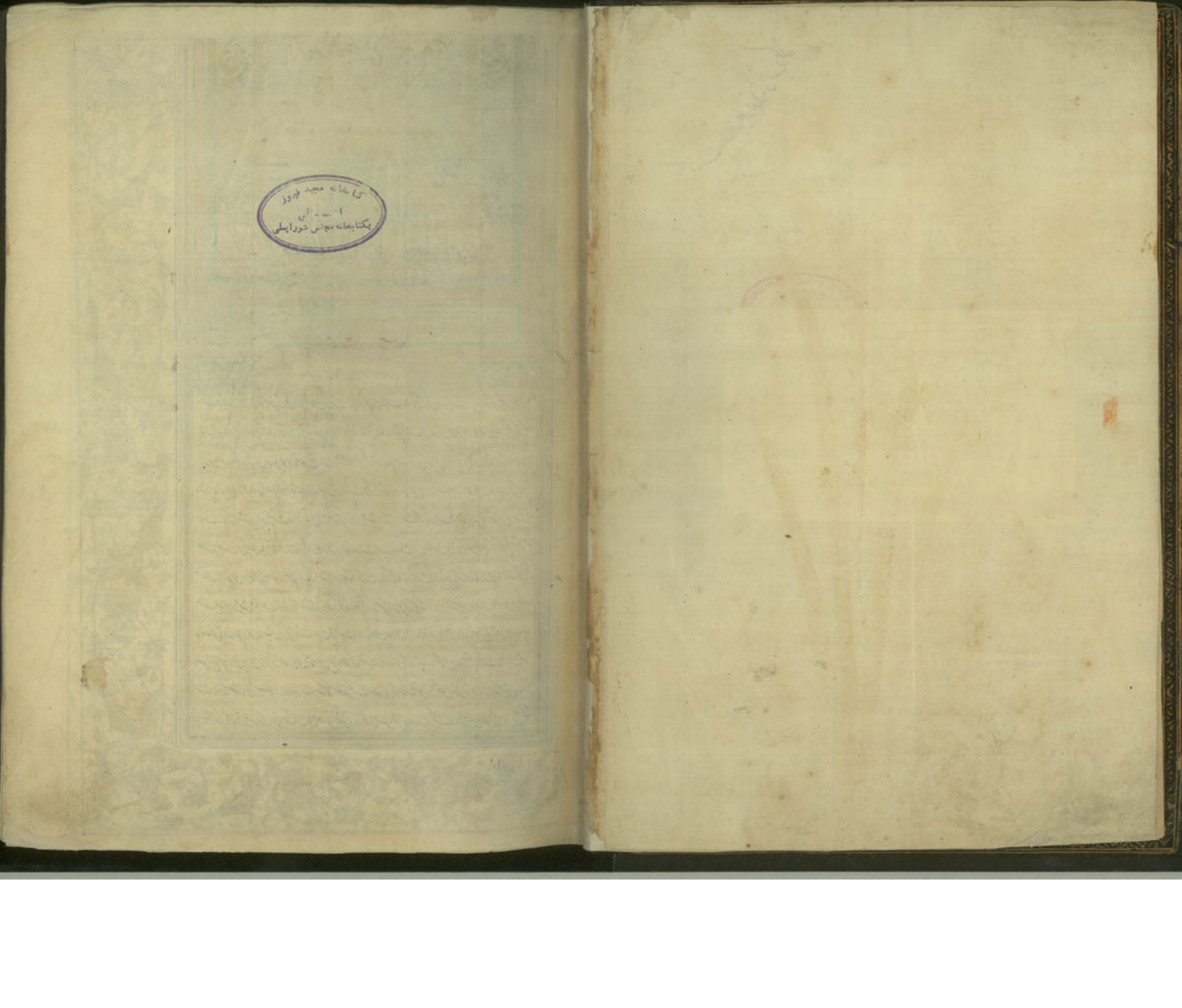




۱۸۹۲
۶۶۸۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب روضة الصفا مجلدات ۱-۲
مؤلف محمد بن خاوندشاه (میرخواند)
موضوع
شماره اختصاصی ۲۳۴ از کتب خطی
شماره ثبت کتاب ۴۴۵۹۸
۵۳۹۲


کتابخانه مجید فیروز
بکتابخانه مجلس شورای ملی



الجلد الاول من روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحيم ثقتی

مفارق اشراف عالم علوی است جهان گردی که گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیدهٔ عیان خاکدان سفلی است بیت آنکه زمین قدم
افلاکیان • بر فلک امید که خاکیان را اللهم صل علیه وعلی آله وعترته واصحابه وعشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور والایام ولا تنقطع بانقطاع
الشهور والاعوام وسلم علیه وعلیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف والفاظ ناظم درر المعانی و ناظم
این عقود وعبارات راجی الخیر المبانی اقل عباد الملک الودود محمد بن خاوندشاه غفر الله سیئات اعماله وتجاوز عن صادرات افعاله که در بهار
عالم جوانی واوایل ایام زندگانی که بهترین اوقات وخوشترین اوان حیات است خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوف
بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع سلوک طوایف امم باشد شعوف می بود وگاهی که علایق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابناء زمان را
فراخور مرتبه ایست می داد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف وروایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رسیده را
بدان الف واستیناس تحصول پیوستی وبعضی اوقات شمه از نوادر حکایات در مجمع افاضل و محفل ارباب فضایل بر وجهی القا کردی
که مستحسن اصحاب ادراک آمده و بشرف رضا مقرون گشتی ودر خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان صفا که متحلی بزیور فضیلت و متحلی
وفا التماس می نمودند بل اصرار مینمودند که در این باب کتابی مشتمل بر فواید و منقح از زواید محتوی بر معظمات وقایع رسل و انبیا و مجاری احوال
ملوک وخلفا و منطوی بر شرح حالات صنادید انام و بسط واقعات اکابر ایام ساخته و پرداخته آید و با وجود حرکت سلسله اقبال باسعاف
و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنا بر عدم رواج نقد هنر وخلو عرصه گیتی از وجود حکام هنرپرور و موانع متنوع دیگر حصول مقصود
در حیز تاخیر و تعویق می بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی نمود زیرا که سخن آرای را دست دل آسوده باید نه دستی در اندوه
مراد و در بر رنج سوده و دل اندیشه دیده از فراغت سوده چه در زمان پیشین طایفه از فضلا که در تالیف این شیوه نموده و باشتغال این اشغال
اشتغال فرموده درهای معنی بالماس فهم و ذکا سفته بتقویت و تربیت ارباب دولت و اهل سعادت بمقصود فایز شده و باشغال اقوام
عنایت این طبقه را بمنزل مراد بردند بیت ز من بالاتران کین جنس گفتند • ببازوی کسان این لعل سفتند • بدولت ها شدند اندیشه را یار
نشاید لعل سفتن جز بالماس • بگنجهای زر قیمت الماس • باسباب جهان باشد مهیا • ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار تا پایه اربعین و اطالت ع
گذشت چنانکه گذر باد بدشت • ملهم ثواب لعنت شبه ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران
یکدل و رفیقان هم نفس با دل پریشان و دماغی مشوش و حالی خراب و ساعدی الم رسیده سر بگریبان تفکر برده و پای در دامن عزلت

کشیده

کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه می خوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته می گشتم و راه بکعبه مقصود نمی بردم و شب
دیگر روزگار تیره بدین و تیره گذران که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده و ایام بی سامان نافرجام گذشته زمان خجسته آغاز فرخنده
انجام رسید و شب اندوه واندوه جهل در مغرب عدم متواری شده صبح طرب افزای فضل از مشرق امید بدمید بیت صبح ظفر از مشرق امید
بر آمد • اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد • تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند عدالت و منصب ریاست و ایالت در رتبه بلند سخن دری
و مرتبه ارجمند هنرپروری بوجود پسندیده و ستاره ذات متعالیه الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف
ناسخ آیات مظلمت و اعتساف مقرب حضرت سلطانی مؤتمن دولت خاقانی علاء کارگاه آفرینش مردم دیده اهل بینش جامع کمالات علمی
وعملی حایز سعادات ابدی و ازلی صاحب تدبیر نظام الدوله والدین امیر علی شیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بالخیر جمیع مقاصده
و آماله مجلی و آراسته شده و گلزار حال ارباب دانش از خار نامرادی مخلی و پیراسته آمده روضه آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت
و تازگی یافته و شجره اقبال اهل فضل از نسیم ریاض استمالتش مثمر و بارور گشته و من بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب آن دولت
چنین شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم مدتی دیر باز و بسیاری دور و دراز از ضعف طالع و بخت نامساعد بنابر اغواء
طایفه ناآموز ناجنس و اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد آن مجلس خاص و شرف التفات عام آن مربی ارباب علوم و حرفه
مایوس و محروم ماندم و از غایت اضطراب در صباح و مسا از باد صبا که سفیر درگاه است و رسول آستان دولت است التماس می نمودم که بعرض آن
بحر موهبت و کان مکرمت مضمون این مقال را رساند که بیت دست تو دریا از آن نمی آید • که با وجود نوالش کف بنار نماند • چنان ز موج
عطای تو غوطه خورده جهان • که زان میانه خراب شده و در کنار نماند • و مع ذلک میدانستم که نقصان که در قبول فیض از مبدأ فیاض واقع
میشود از جانب مستفیض میباشد نه از قبل مفیض بیت نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام • فیض سحاب بر همه کس برابر است • تا در روزی
از ایام سعادت بخش مساعدت روزگار ملک بعین عنایت کارگذار عاید توفیق عنان توجه گردانیده کشان کشان بآن آستان فرخنده نشان آورد و بدولت
موهبت بساط بوسی فایز شدم الحق دیدم جوهر ملکی مقیم در صورت بشر که ذات گرامیش بفنون فضایل و آداب از امثال
زمان ممتاز بود و طبع دراکش در ادراک دقایق بیان و حقایق معانی در نظر بصیرت سرآمد طبایع اماثل دوران می نمود و سینه بی کینه اش
مخزن اسرار غیب و زبان گوهرفشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطایف شعارش در کسوت عبارت چون رشحات آب حیوان

در سیاهی منزل کرده لفظش سواد ابیات فصاحت و نثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در حدقه اهل بینش جای پذیرفته **نظم** دقیقهای معانیش
در لباس حروف ⁂ چو در سیاهی شب روشنی پروین است ⁂ بعد از تمهید این مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه مشمول
عاطفت بیکرانه او گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه رجعت کردم این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پدید آمد که آیا باظهار کدام وسیله و پسند
در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجاة در قحط سال کرم از کیل بره عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور گردم در این قضیه
روز را بشب آوردم و شبها بروز رسانیدم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تأمل و اندیشه بسیار خبر داد که رهنمای خرد و بزرگت کیفیت واقعه از ارکان
نهاده در استحصال مطلوب بادی مشورت فرموده در شهر عقل که در اصابت هر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از روی شفقت گفت که چون
آن قبله روزگار را آن مقبول قبول روشن دلان اخیار و ابرار باد چو وانگه در فن تاریخ و سیر و اخبار و استحضار احوال آثار امم سالفه رسوخ تمام
زمان سابق و لاحق در میزان رایج و فایق آمده باستماع وقایع و قضایاء گذشته جهان مایل و راغب است که معقول دادهام و از آن حیران و متعجب گشتهان
وظیفه آنکه بتالیف مجموعه همت برگماری که مشتمل باشد از مجاری و حالات انبیاء و رسل و خلفاء سلاطین مجمل از واقعات و صادرات افعال اعیان
و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منشیه آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آن را
متفرق نتواند کرد ⁂ بناهای آباد گردد خراب ⁂ ز باران و از تابش آفتاب ⁂ پی سخن را بنایی بفکن بلند ⁂ که از باد و باران نیابد گزند ⁂ و چون بحکم
آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره بعرض رای عالم آرای گشتن این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقاد شان آمده اشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی
صوابدید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجازه استعاره خالی و از وجه صرف و عارت عاری باشد
و از عیب ابهام و اغلاق دور و در زیب [illegible] بعد وضوح و ظهور مبنی الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را بر کتابی
توان و نسخه علیحده اعتبار توان فرمود و من بنده مطیع الجاء بالامر العالی انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده و مانند قلم در تحریر کتابی چنین
کمر خدمت بستم و زبان سؤال باسعاف آنچه موقوف علیه این خطیر است از کتب تاریخ و منزلی که بفراغ در آنجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود
و غیره و آنگشادم و مجموع مستدعیات بقبول آن موید بتایید سبحانی الحق مقرب الحضرة السلطانی اقتران یافته خانه که همین مقدم فرخنده آنجانش
اختصاص داشت در خانقاه خلاصیه بر کنار نهر انجیل [illegible] که معمار عالی همتش احداث فرموده است و ذکر این عمارات و سایر ابنیه رفیعه
آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح خواهد شد انشاء الله تعالی عنایت فرمود ⁂ هیچ سایل بخوشدلی نگذشت ⁂ از در او بدیده گرشست ⁂ تا بیابد [illegible]

تسوید

تسوید این مجموعه پیش آمده و [illegible] وی بمبالغه و تکلف دلکش آمده و [illegible] اگر خاطر خطیرش بقدر اعزاز و احترام علما و اعلام فضلا انام مایل نشدی نقش
علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید مندرس و زایل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان ما یجوز و ما لا یجوز
و اگر ضمیر آفتاب تنویرش پرتو التفات بر حال عاجزان و ستمدیدگان بیکسان نگستردی وجود و اشکال افتادگان و خاکساران از میدان [illegible] که در دیده
کشیدند از دست تنگ چشمان و حاسدان منسوخ در اقلیم رابع که [illegible] چون تعداد اعمال خیر و احسان از کثرت فضایل عموم [illegible] فضلش را
مجلدی علیحده باید [illegible] حضرت الهی جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرموده ذات مرضیه الصفات
او را پیوسته با فاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارا داد و از طرق حوادث دهر بوقلمون محفوظ و مأمون گرداناد بحرمة نبیه النبیه و عترته الزکیه
و اما بعد فذو المقدمه و المقصود بعنایت [illegible] بغیض جود در مقتضی رای صوابنمای مالک ممالک دانش که چراغ سرای آفرینش است این کتاب
موسوم به روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافت **مقدمه** در بیان علم تواریخ و احتیاج ارباب
فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجبست **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم التحیة
و السلام و تبیین وقایع ملوک عجم و حکما متقدم **قسم دویم** در بیان غزوات و حالات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین **قسم سیم** در بیان وقایع و احوال ائمه اثنا عشر و بنی امیه و خلفاء عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایا پادشاهانی که معاصر عباسیان
بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در توران و ایران **قسم ششم** در بیان ظهور
و جلوس حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر
او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و احفادش **قسم هفتم** در بیان فرمان روائی و کشورگشائی پادشاه موید کامکار خلاصه نتایج هفت و چهار شهریار
زمین و زمان مغز السلطنة و الخلافة ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات دولته عالیة منصورة و اعلام اعلاء مملکته خافقه [illegible]
خاتمه در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصه موجودات ربع مسکون و شمه از غرایب و آثار صنع و قدرت صانع بیچون و قادر کن فیکون
مقدمه بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار اما بحکم ما لا یدرک
کله لا یترک کله اندکی ببعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت در معرفت این علم زیاده
شود و شغف در کتب آن بیشتر نمایند و اکنون قلم مشکین رقم ده فایده و [illegible] از کتب معتبره بانک تغییری در عبارت نقل می کند و غرض

از تصریح منقول آنکه اگر اعتراضی وارد کرده او را کیاده خند که مورد آن کیست فایدهٔ اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود
و از جملهٔ محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر خدا و بدان معقول روشن شده که احوال عالم را کماینبغی بطریق عقل معلوم نتوان
کرد و نیز محال است که شخصی واحد از افراد بشری چند انکه بقای عالم است واقعات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بجز از آن از طریق معاینه
وقوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علم دیگر
عالمیان را متکفل این معنی نیست فایدهٔ دویم آنکه علم تاریخ علمی است که فرح و نشاط از وی حاصل آید و زنگ کسالت و ملالت از آینهٔ
خاطر زداید و صاحب خرد داند که حاسهٔ سمع و بصر از حواس انسان ذی مرتبهٔ علیا دارد و چنانچه حس بصر از ملاحظهٔ صور حسنه محظوظ می شود و ملال بخاطر راه نیابد
حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمیگردد و هر لحظه او را بهجتی و نشوی افزاید چه اخبار و اشعار رغبت بشر کوزات و طباع بنی آدم برآن
مجبول و در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر و لا الاذن من خبر و لا الارض من مطر فایدهٔ سیم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل المأخذ
و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ است و بس و چون کسی وقایع گذشتگان را محافظت نماید و بمطالعهٔ آن اشتغال ورزد
و در سلک اقران و امانی بتتبع آن اوقات صرف کند هر چند زود در محل و معاصد فایز گردد فایدهٔ چهارم آنکه چون مهارت این فن کسی را دست دهد
و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد و اندکه آنچه موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و آنچه مخالف او مردود و کاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق
از باطل او را حاصل گردد فایدهٔ پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضایل بنی آدم است و آرای اهل عالم بواسطهٔ تجربه کمال می یابد و نیز تصریح نموده اند
که عقل را مرتبهای است و در هر مرتبه لفظی مناسب بروی اطلاق کرده اند و یکی از آنکه عقل تجاربی است و برای تجربه حکما سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی
مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دویم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سیم آنکه بر احوال متقدمین
اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس و سعادات و خطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم وی گردد و از درجات ثلثه هیچ درجه کمتر از آن نیست که
شخصی بنفس خود صاحب واقعه بود و چون بنقل اخبار سلف موثوق باشد این درجه بسیار جاری مجری مرتبهٔ اول بود لاجرم چون حکایات
حزم و کاردانی طایفه گفته اید و فوز بمطالب و انواع کامرانی که بر آن مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد عاقبت اندیش
بدان نهج نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید و بر مقتضی اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده کار بندد و بر کس که بجز عاقبت و خوبی عاقبت
مونوی باشد و همچنین اگر ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و تهاون جمعی که از آن بی بهره و خامت انجام و سوء اختتام در عبارت آید ستوده گوی

موشنا و بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار از آن معنی اعتبار گیرد و متادب آموزگار بدان صورت الفاظ باید تا از مضمون و جمیل
بهنه خود و بیان عاقبت سهون مصون و محروس ماند فایدهٔ ششم آنکه مسایل علم تاریخ را که در واقعه که سانح شود در مرتبه مشورت با عقلا ایم
دست داده باشد و علو مرتبهٔ این نوع مشورت نسبت بان مشاورت ابنای عصر ظاهر است چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح کار
خود را مرعی داشته اند و اهل شورت این روزگار در ارتبه حاضر و منافع غیر خود نگاه میدارند و انعطاف هم رجال الصواب احوال خویش بهتر
از آنست که بحال دیگری و در حفظ امور خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکور بسا البقا از مشورت حالی اولی است
و لا محاله چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف آن از این علم استکشاف کند نتیجهٔ جملهٔ عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت از غوغای شکوک حوادث
انزاعج و غبار فکرت او کشیده و مانده و سواد غبار هوش که از شایح عقول اسلاف از لوح خاطر ستره گردد و بچراغی که دیگران افروخته باشند
بمقاسات شدائد استضاءت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیدا ضجرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمهٔ السعید من وعظ
بغیره موید این معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم او را در این امر بیانی
ساطع و حجتی قاطع است فایدهٔ هفتم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب ذکی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطهٔ صحت رای و تدبیر است و لهذا
بوزرجمهر حکیم که ذات کریمش دیباچهٔ صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ مؤید و معین رای صواب است چه علم باحوال سلف در صحرای خلف
شاهدی عدل و گواهی فصل است فایدهٔ هشتم آنکه ضمایر اصحاب فقه از اعتبار در وقوع قضایا و حادثه حوادث مشکل بسبب اطلاع بر این فن
مطمئن و بر قرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعهٔ
عظمی و داهیهٔ کبری روی داده و از محض عنایت کردگار با سهل وجهی گذشته است چه هر از قفس برآرد زمانه و نمود یکی چنانچه در کتب سیره مذکور است
فایدهٔ نهم آنکه شخصی که مطلع بر اخبار و تواریخ گردد بحصول مرتبهٔ صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هر گاه
که در حوادث روزگار بتعمق و تامل نماید و داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدیشان تقدیم یافته
چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت و رضا بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون داهیهٔ عظمی روی نماید او نیز دست در عروة الوثقی صبر جمیل
متین زند و بدان اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک هر که این دو خصلت محمود را التزام نماید سعادت
دارین مستعد شود و از شقاوت ثقلین محروس ماند فایدهٔ دهم آنکه فی الحقیقه عبارت از چند فایده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فایده

منتشره وانداین است که اساطین سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان ملت را از دانستن غرایب انقلابات و عجایب
تحویلات که این فن شریف مخبر از آنست بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه اطلاع زیاده شود و بنا بر آنکه از تغیر حالات گذشتگان دوران
چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و بخت و محنت و راحت از ان اتفاقی نیست از عواقب اقبال مغرور نگردند و از تواتر ادبار ملول و محزون نشوند
و چون سعادت ناجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و عادلان و خست مراتب این طایفه نصب
العین ضمیر ایشان گردد و ثمرات نیکوکاران و تبعات بدکرداری در امور جهانداری برای اصحاب قدرت ظاهر شود و هر چند در مبادی جهانگیری
طریقه جباری سپرده شیوه قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذموم که شیمه اهل خسران و ضلالت است عدول نمایند و از جمله
اشرار استبعاد جسته مسالک ابرار گرایند تا مواهب سنیه و عنایت بهیه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود
معد و مهیا فرموده تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ذکر زیادتی احتیاج حکام عصر
بتاریخ اخبار انام باید دانست که هیچ طایفه چون علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان
مفوض است و خیر و شر که واقع میشود تثبیت و دفع آن مامور و مکلف اند و بنا بر این ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و وقایع
مرد و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل فرمایند و محصل
مهمات و جهات امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و حسن سیرت پروری و آنچه سبب بقای مملکت
داری است کوشش نمایند و از آنچه موجب محنت و آفت منصب و حکومت است اجتناب و احتراز لازم شمارند سیما در تهذیب اخلاق که همت بر آن گمارند
در شیم ضمیمه اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید و از غلطی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فایق آید سیم آنکه حکام و امرا
پیوسته بحفظ مصالح ملک مشغول باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و متفکر بوده استراحت و آسایش این طبقه در بیشتر اوقات
باستماع حکایات و تواریخ تواند بود و راه فراغت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلال بهیچ علمی ملایم تر از این علم نیست و اگر بعضی
جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن تقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات و اساطیر الاولین است
و اعتماد را نمی شاید در جائی که صدق با کذب مختلط باشد و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمییز دشوار است و فایده بر آن مترتب نگردد
دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم بر راستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلاء روزگار و علما

اخبار افترا و کذب

اخبار افترا و کذب اشعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل
محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از لقای نفس حقیقت معاملات نا موجه بر اکابر سلف بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق ثبت کند کذابان
افاضل ان علوم لاشک تالیف بی ترصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن و نشانه رد سازند و علم افترا و بهتانش در وصف مفتریان
بر افرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر حشوات و تصنیفش سراسر اغلاط نسخ و محض آن کدام بد بخت بود که مرتکب این فعل ذمیم
و اثم عظیم شود و مصدر نشین بحر فنون الکلام من هو افصح کرده جیاد اناقه بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فواید
سعد بهات چنانکه حکایات کلیله و دمنه و غیرها که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طایفه که ایشان مستمعان اعتقاد دارند که یکی از آنجمله سر حد ظهور رسیده
نتیجه منافع و فواید لاتحصی انه تعالی اعلم ذکر شرایطی که مدونین تاریخ را چاره نیست بر رای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و تالیف
اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است به تخصیص جمع و ترتیب تاریخ بر نسخ این فن منظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با فطنت
عالی مقدار و اکابر و اشراف و افاضل و علما و اقطاب برسد موقع و مخرقه بجو و آنکه سیاه از سفید فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت
نمایند و مصنف بیچاره بمقتضی من صنف فقد استهدف بآماج تقصیری نشانه تیر ملامت طوایف امم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر
تاریخ ملحوظ شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشند سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور شرطیست که مذکور می گردد
شرط اول آنکه تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی مذهبان چون خوارج و ملاحده و غیرهم قصص و آثار ناپسندیده
بر صحابه و تابعین بسته اند سخنان مشهوره مجهوده مردوده معقول در تالیف خود ایراد کرده اند و مردم را فریفته اند و چون کسی را بر اصل وضاع و حکایات
ایشان اطلاع نبود و چنان پندارند که روایات انجامات مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه اعتقاد فاسد در ضلالت
و گمراهی افتند شرط دویم آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقع نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات اهل
و حشمت اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین معایب و رذایل ایشان را یاد کند و ستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دویم را برسبیل صریح
بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت سلوک نماید و العاقل یکفیه الاشاره شرط سیم آنکه در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز
واجب داند و الحاح جایز ندارد و اگر بحکم جذب نفعی یا دفع ضرری چاره نبود از مضمون کلمه خیر الامور اوسطها در نگذرد و جانب احتیاط چون مطمع نظر او
بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب و آرزوش باسعاف و انجاح مقرون گردد شرط چهارم آنکه تاریخ نویس چون از ملک توفیق در سلک

تلفیق کرده باید که از شیوهٔ تکلفات خالی بوده جهد کند تا سیاق کلام مونس بر کلمات واقع و دقت در عبارات شاذ افتد و صحایف حکایات و صفحات
روایات منقوش نقوش ملیحات ظرایف و لطایف نکات لطیف منقش و مصور باشد و عبارت ثقیل باید که سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات
و ندارت الفاظ و لغات نازله و عبارات سالفه الاستبعاد احتیاط تمام واجب داند تا هر یک از طوایف خاص و عام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر
محظوظ و بهره مند گردند تا نقش در نظر بصیرت ایشان محمود و مستحسن افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بنفس تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون
کر ملفات مختلفه مردان می شود مرعی می باید داشت تا جمع و ترتیبی که بر این نسق واقع گردد آثار آن مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و منطمس نگردد شرط
پنجم آنکه مجال سواد اوراق نسبتی ندارد است که مؤلف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بوده و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار و تواریخ
عموما و قضایای سلاطین خصوصا اکثر آن است که مستندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بر آن توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان
بود و چون مورخ متدین امین باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان قلبی حاصل آید که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال اقلام
و سوء خاتمت کذب بهتان مرضی وی نخواهد بود لاجرم از دور وقت و کمال اهتمام بتنقیح روایات و حکایات و تنقیدش نموده متون کتب و بطون
صحف را بنقل و ایراد آنها زیب و زینت بخشد و از تبدیل و تغییر صیانت نماید چنانچه آثار آن تا آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و مؤکد این معنی آنکه
مصنفات مذکوره موصوف بوده اند طبقات عربی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود آنکه از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده مؤلفات
ایشان فیما بین الناس مشهور و متداول است و بمرور لیالی و ایام و شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و خاک نسیان بر اوراق آن نرسیده
و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحاق بن یسار است که در حدیث محمدی اول کسی که بتصنیف تواریخ پرداخت او بود و بعد از او امام وهب بن منبه و امام
ابن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله بن مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف محمد بن علی بن اعثم کوفی صاحب الفتوح و عبدالله
ابن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی و ابو الفرج ابن الجوزی صاحب المنتظم و عماد الدین ابن کثیر الشامی و
و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبدالله المسعودی و امام کامل عبدالله بن علی بن اسعد التمیمی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر این جماعت از اکابر
و محدثان اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزون است و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی ابن
الفردوسی الطوسی و ابو الحسن علی بن حجة الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مؤلف تاریخ خسروانیست و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع
تاریخ آل محمود ابن سبکتگین رحمه الله و موسی بن محمد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یوسف البزار و محمد بن عقیل الفقیه

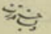
السلمی

السلمی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که در تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بایشان است و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق
التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبدالله منهاج بن سراج الجوزجانی صاحب طبقات ناصری و کثیر الدین عراقی و ابو القاسم
محمد بن علی الکاشانی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبدالله بن ابو نصر احمد بن علی المشکال صاحب کتاب مخزن البلاغة و فضایل الملوک و علاء الدین
عطا ملک جوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مؤلف اوست و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده
و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان الی غیرهم
من طوایف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجع العباد و کلمات ایشان معول علیها بوده و است و هر چند تتبع این
مقدمات مطول انجامید و توطیه این حکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش را عیان است که اطنابی که در بیان حارث مقبول است اشباعی که در این
فواید تقدیم یافته مطبوع است و بعد از این کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر فسانه کتاب جولان نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و یمن
التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای دردمندان و قهرش تریاق گزند زهر
افعی صفتان و دوام دولتش ان است هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرت تمام مقبول طباع خاص و عام گردد انشاء الله تعالی
وحده العزیز قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و حالات ایشان علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای متقدم
بعضی از نسخ معتبر چنین است از خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزید فضیلت و دانش از اهل آن زمان امتیاز می داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار
یهود و علمای نصاری و امثال این طایفه مصاحبت می نمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار می فرمود و در باب تعیین اول مخلوقات
از ایشان اقوال مختلفه شنیده خاطر او در هیچ یک از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار طالع گشت و جابر را اختصاص
مجلس شریف خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اتمها و اکملها پدید آمد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده ارتقا بکوشش مدارج علیه
نمود این حال منقول است که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بوده آنحضرت
فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی ارباب ملت احمدی را نیز خلاف است و منشاء خلاف ظاهرا آنکه احادیث مختلفه در این باب
وارد شده چنانکه قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله تعالی نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل
فقال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی در حدیث دیگر آورده

احادیث منتظم ساخته گفته است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله النور و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را
با وجها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی هم در کتاب نوادر المعانی آورده
که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ازین عبارات یک جوهر است بنا بر آنکه آن جوهر بجود و ظاهر است و مظهر فیضان
کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط واقع شده آن را نور گفت که بخود واضح فرموده و باعتبار آنکه انتقاش علوم است بر لوح
محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین جهت که مخترع خویش و ذات خود را شناسا است العقل نمود و موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه محل نقوش
ثابته است لوحش گفتند و ازین حیثیت که حی بالذات و محیی غیر است روحش خواندند و این اجلی بدیهیات می‌نماید که تعداد اسما موجب تکثر مسمی نیست
غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که آن را جوهر هبا نیز گویند تجلی فرموده آنجوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی
در غایت لطافت و صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر در بین اشیا نظر بقسم اول در مرتبه ادنی می‌نمود اول را نور و دویم را نار گفتند از قسم اول ارواح
شریفه علویه و کواکب و طبقات سموات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دویم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد
و سایر جانهای سفلیه مخلوق گشته و ازین تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله نور حضرت ختمی پناه را از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آورده اند چنانچه
کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم حروف گوید که در باب اول
حکمی که بحلیه وجود متحلی گشته اخبار دیگر آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظران جوهر سخن حمل بر تقصیر نکرده بنظر عنایت نگرند
جان بنی الجان که بلسان شریعت ایشان را جن گویند در بیان احوال ایشان قال الله تعالی و الجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند
که اسم ابو الجن سومیا است و جان لقب او و در اسفار آدم مسطور است که جان را طارنوس نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند
حق تعالی جل ذکره شریعتی بدیشان ارزانی داشته بر اطاعت خویش مامور گردانید و طارنوس و اولاد او اتباع او و احکام شریعت قبول نموده
در سعت عیش روزگار میگذرانیدند تا یک سال ثوابت نزدیک بشمار رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه فساد و سفکبار سپردن گرفتند
حضرت عزت بعد از الزام حجت جمیع العقوبات سموم مهلک گرفتار گردانید الا ضعفا این قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند
امان داده هم ازین طایفه شخصی را جلیانیس نام بر ایشان والی کرده تیدیه شریعتی جدید عطا فرمود و چون یک دوره دیگر برین بگذشت
بحکم آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهری منطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم بحکم ازلی العدم و فنا این جماعت نافذ گشت و از نسل

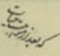
طبقه این بقیه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بهلیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثانی
منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از سلطنت ایشان که فوجی باز پس آمده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند
و هاموس که بزیور فضل و دانش و سداد آراسته بود والی گشته مدة العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رب العالمین منتقل شد
و بعد از او اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری سبحانه و تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان متعظ
متنبه نشدند و دوره ایشان نیز منتهی شد حکمت الهی اقتضای تجدید سکنه کرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند
و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه را
اسیر شدند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز مرتبه او در ترقی بود
تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب تکملة اللطایف آورده که مجلس وعظ او در پایه عرش مجید منعقد می گشت و بر منبری از یاقوت
بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نداند است و چون
سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع ناسکون بیرون آمده بودند ربع
مسکون را متصرف گشته و از طاعات الهی بوحدانیت شناسی دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان از معلم الملکوت نمود و مسئول او
باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزیر آمده و قومی قلیل از طبقات بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای آن
گروه سوم بود بسهلوت این جماعت بر سالت نزد عطا آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت و دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده
آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و پس ازین قضیه نافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل
دیگری را فرستاد با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب یکدیگر از ابنای جنس ایشان تا هشتصد پیغمبر فرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند
آخر الامر یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ ایشان
بالله مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض عزازیل گردانید و عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقابله ایشان
شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل آورده بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای
درایت سلطنت بر افراشت و دعوی انا ولا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری سبحانه و تعالی شخصی دیگر را خطیر سلطنت تفویض فرماید او تقدم

اباء و استماع آیه چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد دیده بود هیچکس را در خلافت از خود شایسته تر ندیده است و بالجمله مجملا چند از بکاخ دماغ او را وهم
گاهی بر زمین بودی و گاهی باسمان رفتی چه رزراه تفاخر بفوج ملک گفتی بر زمین بوده و که بر فلک نیز بوده اگر از کار کرد از خویش اگر خواهد غلط
کرد هنجار خویش و اگر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر افضلیت خود دلایل و براهین اقامت نمودی
نفس سرکش خویش را بر طوایف ملک جلوه دادی و در خلال این احوال یک روز جمعی از فرشتگان بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفتند و دیدند
ابلیس در ناصیهٔ ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که امروز در لوح چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان بارگاه
صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خویش اندیشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده دعا فرمائی تا ملک حفیظ هیچکس را از ما
داهیه کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت از این سخن غصه و غم بخاطر راه نباید داد که این قضیه با شما نسبتی ندارد و من
سالهاست که بر این قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته و ابلیس از کبر و تجبر که داشت التفات بگفتار ملائکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم
بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله منه و در اثناء این حالات اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان رسید و
طنطنهٔ کوس خلافت آدم عرصهٔ عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج اوصاف ذمیمه از باطن نامبارک شیطان سر برزد گفت
چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد بر من تفضل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و
ملائکه نیز احوال انسان را بر افعال بنی الجان قیاس کرده یا از مرد دیگر معلوم فرموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملائکه ندانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمالات
الهی خواهد بود و بنابر آنچه در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ب نه ملک است غیر نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم
از ودیعت و ملائکه این جواب شنیده در جرات خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند و ابلیس همچنان بر عزم
و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از اقوال اجان و جن در این اوراق مسطور گشت از قول مترجم اخبار آدم علیه السلام
اعنی حکیم فاضل ابو علی جعفر ابن یعقوب الاصفهانی نقل کرده و الله و هو اعلم بحقیقة الحال فی کرشمهٔ از حالات حضرت آدم صفی علیه الصلوة و السلام
من الملک الودود و قبعات الکتب چون ارادهٔ بخشندهٔ بی منت نوالت نعماؤه و تعالت اسمائه بتقدیمات ظهور رایات آدم و ارتفاع رایت خلافت او
در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردا


برداشت

وبدست قدرت در پنجه اقتدار رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کره عناصر را طی نموده بصفحات
ارض رسید و دست تصرف دراز کرده خواست که بمقتضای فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخار انی کرده در تن خاک مرتهنا مخبس بود در هیجان
آمده زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزاء او راه یافت و از جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که
بر فرق او تاج خلافت سرافراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت که اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از
این قضیه در گذری چه شاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان شیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان معاقب و معذب گردد و من طاقت
غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استعاذهٔ خاک را ملاحظه کرده و بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت
و صورت واقعه را معروض سرادقات عزت گردانید آنگاه حضرت خالق البرایا میکائیل را بدین مهم نامزد فرمود میکائیل نیز از آسمان نزول
کرده میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت علام الغیوب عرضه داشت بعد از آن
حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند تبارک و تقدس
گرفت و تضرع و زاری بسیار کرد عزرائیل گفت طاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه خاک مختلفة الالوان و الصفات
از تمامت روی زمین فراهم آورده و اجزاء او را با یکدیگر مخلوط ساخته در میان که و طایف رنجش و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطه
اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلال رسید باری سبحانه و تعالی از او سؤال کرد که خاک این نوبت از تو بمن
پناه جست با او گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر وی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری تو را
بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود برو که تو ملک الموتی و قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضه قدرت تو نهادم
عزرائیل از این سخن در گریه شد و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک بدین سبب مرا دشمن دارند باری سبحانه فرمود که من
چندان امراض و علل بر بنی آدم بگمارم که از شدت آن محن بعداوت تو نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش خاطر تو شود
فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک در میان که و طایف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت باران مرحمت بر وی باریدن گرفت
و در آن مدت بیدی لطف و کرم حضرت وهاب العطایا تخمیر طینت طینهٔ آدم علیه السلام پرورش یافت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم و موافق مزاج مظهر
خلافت بود در طبیعت وی مخمر شد متون کتب سابق باین خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن مصور ساخت

وگذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبه صلصال میان مکه و طائف افتاده بود و فرشتگان بروی گذر کرده می گفتند خداوند خلق کرد
ازین خوبتر چیزی نیافریده غالبا این شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد رفت و در فرزی (?) ابلیس با ملائکه در مرتبه صلصال بروی گذشت
و دست بر شکم آدم علیه السلام زده آوازی از قالب آدم ظاهر شد چنانچه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوف است و جثه او ثبات
و استحکامی ندارد و زود باشد که به بلای شکم مبتلا گردد و با خود مقرر کرد که اگر ایزد سبحانه و تعالی او را بر من تفضیل نموده مرتبه برتری دهد اطاعت
وی نخواهم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری عز شانه این مخلوق را
بر شما مسلط گرداند و باطاعت وی امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند شرایط متابعت بجای آریم و کمر موافقت بر میان بندیم لعنت
منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم و بعضی از مفسران گفته اند که و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را با آنچه ملائکه اظهار کردند از طاعت و ابلیس
در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق ثنا بنده (?) و ابر الجز (?) منفیض الجود و سیلان
کیرد و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف و درایتش درآید و مطالب
مناهج و مآرب بکف تملک کفایتش سپرده آید قصر بدنش از لمعه حیات روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش بوزیدن آید روح مقدس
بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین برافقت کالبد آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود
از نزول در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها و ابتداء دخول روح از جانب سر مبارکش
واقع شد و بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضا بشریفش گفت یا رب در اتمام
خلقت من پیش از آفتاب شب تعجیل و لهذا قال عز من قایل و خلق الانسان من عجل و مفسران چنان اند که آدم عطسه زد و بالهام ربانی زبان
مقال بشکر نعمت ذی الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و در بعضی
حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چو آدم بی سابقه عبادت در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از صدور جرم
چند گاهی گرفتار محنت هجران آمد و منجمان گویند در حال دمیدن روح در جسد آدم روز جمعه عاشر محرم که آن را عاشورا گویند اتفاق افتاده و طالع
که اول درجه جدی بر افق شرقی منطبق بود زحل در آنجا و مشتری در حوت و مریخ و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بوده
و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در برج شرف بوده الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث منحنی (?) باشد



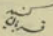
که بعد از تسویه جثه حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما و مسمیات مخصوص گردانید که و علم آدم الاسماء کلها و او را بر ملائکه عرض
فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و با امتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم گفته بودند که هر چیز که پروردگار ما بیافریند و هر کرا بسند
خلافت نشاند نزد او فرشتگان از ما عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم از روی علم خواهیم بود چه با لهامات که ملازمت بارگاه عالم الغیب
و الشهاده نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده چه پیش از بنای مدرسه وجود او بوده ایم و در اطوار کاینات
و بعد از آنکه از انبا اسما عاجز آمده و آدم علیه السلام از عهده آن تقصی نمود فرشتگان بفضیلت آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم علیه السلام بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه
عظام بسجود ذات کامله اصفیائش کشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند کما قال فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من
الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود ابدی و رانده درگاه صمدی گشت چ همچنین سجده که محراب دو ابروی تراست ز کرگه
سر نهد پیش تو ملعون باشد روات اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت مایل مجلسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال استنان ملک حی قلوب
که ذات مقدس او از وحشت تنهائی بستوه آمد خوابی بر آدم مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ او حوا را آفرید
چنانچه آدم را خبر نشد بعد از آنکه بیدار شد مطالعه طلعت همایون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت
من جزوی از اجزای توام که باری سبحانه و تعالی مرا بجهة موانست تو آفریده و تمرا دخت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن بسجده شکر مستقیم
و با مر الهی عقد مناکحت میانها منعقد شد و خطبه نکاح ایشان را کریم منان خود بخواند و آن بقول اصح این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی
و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیسید لوایه علی وحدانیتی اشهدوا
ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی ببدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی
و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمتی و برکاتی
و آنگاه آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت الا
شجره معینه بر ایشان مباح گشت چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من
الظالمین علما را اختلاف است که شجره که منع از اکل ثمره آن واقع شده کدام است و مشهور و متعارف میان عامه مردم درخت گندم است

در اخبار آمده که چون ریاض انس و حظایر قدس از آدم و حوا مفروش گشت ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین ابدی گرفتار گشتن
از دخول بهشت ممنوع شده و از میان ملائکه بر کنار رفت و آن ملعون را از وقوع این حالات آتش حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته بود
تدبیری همی اندیشید که خود را به بهشت افکند و آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم مانده احرام تنزل و نکبت بندد و بخدمت از طاوس در بهشت
اعانت طلبیده گفت مدتی است که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت است و چند در زمان سابق بجهت خازنی جنان همخانه بودیم اکنون ملتمس آنکه
مرا در پناه خود راه دهی تا به بهشت درآیم و دشمن قدیم خود را بنوعی که دانم از آن مقام بیرون افکنم تا توجهی انتقام خود حاصل کرده باشم طاوس از این
سخن امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرده ابلیس بنابر اشارت طاوس نزد مار آمده بر طریق اول بوسواس او مشغول شده حقوق سابق
و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسوس شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داد
و چنان به بهشت درآورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشده و ابلیس پیش آدم و حوا رفته چندان گریه و نوحه کرد که ایشان از او استفسار کردند که
سبب گریه چیست گفت بر عاقبت شما می گریم که حق سبحانه و تعالی شما را از این بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان از شما باز گیرد و از نعمت حیات بگریز
ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان در گذشت و آدم و حوا از استماع این حکایات بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس از آن خبر
نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت که اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر از آن میوه
آن بخوری جاوید در بهشت باقی و موت و زوال در ساحت اقبال تو راه نیابد قال الله تعالی و تقدس یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی
آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب آن صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس
سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و آدم از سخن شیطان متردد گشت شیطان از پیش ایشان برخاست
و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس او را شهادت کرد و چون
آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت که مار که از جمله خازنان جنان است بر صدق کلام شفیق امین گواهی داده و او را در این سخن هیچ غرضی
نیست اکنون من اول از ثمره این شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بتجربه من طلب از آن کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابد بر ما مسلم شود
آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح آدم نیز قدری تناول فرموده هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حلهای بهشتی
از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه مانده از برگ انجیر عورت خود را پوشیدند چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم



هیچ میدانی که سبب برهنگی چیست گفت الهی یا رب از آنجهت که از شجره ممنوعه غذا ساختم و بحفظ نهیت نپرداختم و این جسارت بی جرأت خواهد بود
که از این درخت بدلالت او چشیدم و جام این غصه بسبب تزئین او کشیدم و حوا از این سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین جنت است
مرا بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار شده خطاب مستقیم با او خطاب کرد
که چون مثال این گناه از تو بظهور رسید فورا ممتحن و نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه بخراش و غذا از خاک تیره مهیا میدار و روزگار در خواری
بگذار و قبل از این واقعه بحسب صورت از خوب ترین دواب جنت بوده و عذاب خدا بر دوام تابع و اتباع حیض و استیلاء شوهر مقرر شده و ادب آدم نیز
بعد حواره واقع اشتهار عصیان و گنه و سعی در امر معاش قرار یافت و خلعت طاوس نیز متبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان
بود فرمان هبوط او و آنکه در این جهت مدخل است صدور یافت قال جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل
مذلت و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بمیسان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتادند و تا قیامت عداوت میان
ابلیس و افراد انسان و مار و بنی آدم نیز قایم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود با یک قبضه ورق
از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زراعت و کشت و حصاد و آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس
منقول است که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی با فصل سال این جهانی گویند که نیم روز آن جهانی پانصد سال باشد
و چون بزمین آمد بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شده رنج و مشقت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال گریه و زاری و عجز
و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء او ظلمت نفسی
فاغفر لی و تب علیّ انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء او ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور
الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء او ظلمت نفسی فارحمنی انک ارحم الراحمین و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او
جبرئیل آمده مژده عفو و غفران رسانید آدم مستبشر و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت متبدل شده و با وجود بشارت مغفرت از آثار
خجالت و ملالت خالی نبود و صبح کرکش و بخشند شرمساری است بنابراین با جبرئیل امین در اقدام عبودیتی پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم
آن عمل خجالت و انفعال معصیت از صفحه ضمیر مبارکش زایل گردد و مقارن این حال خطاب الهی بتشریف بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی
نازل گشت و آدم علیه السلام عازم تاسیس آن شده و در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین و جابانها در نوردیده گشت

وبیامن قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او در آنجا منطبق شد طراوت عمارت بهجت فروغ آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بکار [illegible] بسبب
بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملائکه خانهٔ کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود آورده بود که عهدنامهٔ بندگان حضرت در آن مودع است
در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و این بیت در زمین برمحاذات بیت المعمور افتاد که در آسمان است و بعد از اتمام عمارت مناسک حج را جبرئیل
تعلیم او نموده زیارت خانه بجای آورده و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شده در طلب حوا مجدد ساعی گشت
چه سالهای دراز از فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب
میکرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید و آدم علیه السلام بجهة تغییر بشرهٔ حوا از تاب آفتاب در انشناخت و جبرئیل وسیلهٔ معرفت ایشان
گشته آن جبل بعرفات موسوم گشت و چون در آن مقام بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند و بر حسب مراد پس از حضرت خلاق مجیب اجازت
رخصت یافتند چه زمین که در غایت برودت و هوای آنجا در نهایت حرارت بود و از آنجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم
باستخراج حدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و استنتاج و کثرت بنی نوع
مجتهد و ساعی باشید تا نحوه نامهٔ انسانی بثمرات مطبوع گرامی بارور گردد و چه قهرمانی اصناف موجودات و فرمان فرمائی انواع مخلوقات و تمتع از منفعت
و محصولات نصیب اولاد و اعقاب ایشان خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت بر بساط مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و رفاهیت میگذرانیدند
گاهی در ولایت هند بسر میبردند و گاهی بدیار عرب اقامت می نمودند و غیر ایشان در تمهید و بنیاد دیار بود و سوای خانهٔ کعبه عمارتی موجود نی تا زمانی که ایزد
تعالی آن دو نفس کریم را اولاد رشید کرامت فرمود و بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانهٔ کعبه قول دیگر وارد شده اما در این
اوراق بر همین مقدار اختصار افتاد حدیث قابیل و هابیل و ابتدای قتل قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم یتقبل من الآخر ناقلان اخبار و راویان آثار چنین آورده اند که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی که از وی متولد گشت قابیل
با توام خود اقلیما بود و توام هابیل با خواهر خویش لبودا و چون ایشان بمرتبهٔ بلوغ رسیدند آدم علیه السلام بنابر فرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را با قابیل نکاح
کرده اقلیما را بهابیل دهد و قابیل بواسطهٔ آنکه اقلیما جمال فایق داشت از این معنی امتناع نمود و گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری آید
و خواهرم جهة که هابیل را از من دوستر داری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم گفت من این کار را بنابر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطهٔ شدت محبت هابیل پس فرمان
برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است و قابیل را عناد و لجاج مسلوک داشت هر چند از نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر آدم علیه السلام گفت


قربان کنید

قربان کنید و قربان هر کس مقبول افتد اقلیما او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امری نزاع داشتند هر یک قربان خود را از جنس اموال
بر سر کوهی می نهادند و ناری چند از جانب آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد بعد از آن قربان را در ربود و از متنازع فیه حق بجانب یکی
از آن کس بودی با قربان او مساس فرموده آن را از جنس خویش ساختی چنانچه اثری از آن باقی نماندی و اگر از آن قربان اعراض کرده بجانب خصم او
شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم بشارت بقربان کرد هر دو برادر بجان راضی شده هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربهه
قربان از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یک دسته گندم نازک آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان
من پذیرفته شود فبها و الا هرگز نباید که هابیل اقلیما را متصرف شود و توام خود را به کس نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضا آفریدگار رضا داده سر تسلیم
افکنده و درین حال آتش بعادت حضرت آدم از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نمود و هیچ تصرف در قربان او نکرد و آنگاه
بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت و از این جهت مادهٔ فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شد هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت
خدای سبحانه و تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست درازی کنی من دست خود نگاه دارم از پروردگار عالمیان می ترسم
و در میان برادران غباری بهم رسید آدم بایشان گفت که خاطر مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که باری تعالی مرا بزیارت
خانهٔ خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت رفت قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را یک روزی بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان
سنگی بر سر آن مظلوم زد چنانکه تا قیامت بیدار نگردد و این خبر بگیره و در جهت سینه از جدش یادگار ماند فجزاؤه الخیر اجزاء و چند روز قابیل جسد
هابیل را بر داشته در اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با او چه باید کرد که از چشم ساحان کرد و تا حق سبحانه و تعالی دو غراب بانجا بهم
بر انگیخت و یکی کشته غراب مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل را این صورت مشاهد شده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل
هذا الغراب فاواری انگاه جسد برادر را در زیر خاک پنهان ساخت و چون آدم علیه السلام از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت
چه از ظلام ظلم درختان زرد گشته و طعامها متغیر شده و فواکه درشت و آبها تلخ و روی زمین بد صفا شده بود بنابر این دانست که واقعهٔ عظیم روی
نموده که این جمله از امارات و علامات آنست و بعد از قطع منازل بوطن رسیده قابیل بخدمت پدر آمد آدم از او احوال استفسار نمود پس پرسید
که هابیل کجاست گفت که من وکیل و حفیظ وی بوده ام که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او در مرغزار چراخورده و از [illegible]
آنکه کجا است آدم علیه السلام از این سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسید که جبرئیل آنحضرت را از واقعهٔ هابیل اعلام داد و [illegible]

القصه بعد از آنکه آدم علیه السلام بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد او بود و آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند در مرثیه
قرة العین خویش تلفیق نمود و بسایر فرزندان سپرده وصیت کرد تا اعقاب ایشان اثر الطفا بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل بجای آرند چون این
کلمات مسجع بعرب ابن قحطان رسید همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است شعر تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبیح
و بنا بر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی بعد از فراغ از شرایط عزا بر قابیل لعنت کرد و او از مردم توحش کشته با وحوش
الفت می‌گرفت و هرگاه او را دیدی توهم نمودی که رحیب (?) در کوهها و بیابانها سرگردان می‌گشت و زبان حالش بدر خطاب می‌کرد ع کر سرکوه و بیابان تو داد
و بزخم سنگ سر آهو و بزکوهی را بالای در سنگ کوفته هلاک کرده گوشت ایشان را می‌خورد و گفته اند که خشا (?) متفرد جوش از بنی آدم این است در اکثر
کتب تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شده و آدم مضمون فرمان را بر او عرض کرده و از قبول آن استناع
نموده از حوا و آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیه العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده‌ها قیام نموده چه شیطان با او گفته بسیج (?)
میدانی که آتش چرا از قربان تو اعراض کرده قربان هابیل اتفاق بقبول نموده قابیل گفت نه شیطان گفت قبول قربان برادرت بنا بر آن بود که هابیل
در خلوت آتش می‌پرستید و شرایط عبادت او بجای می‌آورد و قابیل متابعت شیطان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر
و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن بایک (?) فرصتی حضرت واهب العطایا
ذکر بحج رفتن آدم و کیفیت ...
شیث را بآدم ارزانی داشت چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد و در تاریخ بدایه و نهایه مسطور است که آدم هر سال جهة طواف کعبه بمکه شریفه می‌آمد و مناسک حج
بجای می‌آورد و یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و باری تعالی ذریه او را الی قیام الساعه
از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده بجانب دست راست نظر کرده اشخاص
نورانی دیده و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت احوال ایشان را تعرف نمود جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین اند و مقربان
بارگاه احدیت از نسل تو و در این حین ندای الهی در رسید که هؤلاء فی الجنة و لا ابالی چون آدم نظر از آن طایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی
از ارباب ظلمت مشاهده نمود و باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال اند و محروم از رحمت الهی در این هنگام بار دیگر ندا بگوش آدم
رسید که هؤلاء فی النار و لا ابالی منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسن الصورة و موزون القامة که
سکوت (?) آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نمود بیاد داده از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از نجبای اولاد تست

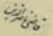
موسوم

موسوم بداود و گریه وی بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود و آدم از مدت حیات او استفسار نمود جبرئیل فرمود مقدر چنان است که شصت سال
زندگانی کند آدم متوجه بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال برداره بعمر او بیفزای او دعا محل اجابت رسید حیات داود صد سال مقرر شد چون
عمر آدم به نهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا مهمی که بحواله او شده قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح نیست بنابر وعده الهی چهل سال
دیگر از عمر من باقی است عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خویش بداود بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید چه آن
صورت واقعه را معروض بارگاه عزت گردانید و حکم شد که تا انقضاء مدت مذکور آدم را زحمت ندهد اگر از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع
آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب عطایا و معاملات و قضایا صکوک و سجلات مقرون
بشهود و ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار سلوک دارد مقبول و مسموع نباشد در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو
چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریت بوادی النعمان بخواب دیده نمود و علی ای التقدیر چون آدم ملاحظه ذریات خویش فرموده بجهت تا ...
مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک
مناهج شرور باز دارد و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود و قابیل و متعلقان او را که مرتکب آتش پرستی شده
شرب خمر و فعل نامباح میدانستند نصیحت فرموده و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و جمعی
از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی الطایفه طریقه عناد و لجود سپرده بر سر عصیان پا بستادند
و در فیافی ضلالت و ادیه و سرگردان ماندند ذکر انتقال آدم از خاکدان محنت بریاض جنت چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید که منشور
توقیع اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستأخرون موقع گردد و مکتوب قضا مختوم بختام کل من علیها فان مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده
سمات او عارض شده با حضار اولاد رشید و حفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را بطاعت رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر
نموده و شیث را که اعقل و اجل فرزندان او بود وصی و ولی عهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت مایل و مقارن دعا و آرزوی
بکوشش او رسید که آن قصه که شیث فرح جو من خورا ... بعد از لمحه فرح ساله آنچه مرغوب طبیعت آدم بود ملو یافت و شیث از طور سینا
مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود با در سینا و آدم زیت را بر بدن خود مالیده از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض زایل شد اما چند
در شب معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض با فرزندان گفت اشتهای میوه‌های بهشتی بر طبیعت من غالب شده بروید و قدری از آنها حاصل نموده

بیمار بوده ایشان بجهة العلاج پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه که کفن و تابوت همراه داشتند
می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نمودند ایشان صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهة آن آمده ایم که او در این مقصود و مهمی
خود مشرف رسانیم و اولاد آدم مراجعت نمودند و بنزد پدر آمدند و ملایکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او می پرسید آدم او را گفت شدت وجع بحالتی
استیلا یافته که بعبادت قیام نمیتوانم نمود و حوا در پس او نشسته می گریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا برسولان پروردگار بگذار که در آن سختی
گناه تو واسطه بوده و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح اشتغال نمود آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد و جبرئیل در این حال ملک الموت
گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را قبض فرمای چه معلوم داری که آدم کیست که ایزد سبحانه و تعالی بید قدرت خویش او را آفریده و روح
خود را در وی دمیده و او را مسجود ملایکه گردانیده و در حظایر قدس او را جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ شد و جبرئیل جامه را از آدم بپوشانید
و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نمود و بقول مشهور در کوه ابو قبیس قبر او را حفر کردند ملایکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل پیش ایستاد
بروایة اشهر تقدیم نمود و بروی نماز گذاردند انگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر کسی از شما بمیرد
چه عمل نمائید هرگز نکرده باشید و این معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده نمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمین طریق بنسبت
بموتی خویش سلوک فرمایند که سنة الله تعالی برین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید و السلام علیکم ذیل قصه حضرت
ابو البشر و ذکر آنچه باو رسیده از خیر و شر و این ذیل مشتمل است بر چند فایده که ثبت آن در کتب تواریخ از جمله مستحسنات و علم آن نزد مورخان
از قبیل واجبات است فمنها بیان سبب تسمیته و لقبه و کنیته صاحب لطایف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت
موسوم بآدم شد و بعضی گویند آدم گندم گون بود و از آنجهة او را چنین گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و جمعی گویند که لفظ آدم مشتق بود
از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و الله اعلم و چون انجناب پاکیزه سیرت و صاف سریرت بود ملقب بصفی الله شد و بنابر آنکه پدر انسان است بکنیت
با ابو البشر گشت قال الله سبحانه و تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها لیسکن الیها و در صحف ادریس مذکور است که چون خالق بیچون
خواست که در نشاء جهان بواسطه قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ارماوس خوانند انگاه هم از نفس او روحی بجهة انس
و اختلاط او موجود گردانید و بواسطه امتزاج ایشان توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت که رشته انتها خواهد بود و مقالید امور کلی و جزوی عالم را در قبضه
اقتدار نتایج ایشان نهاد ثعالبی گوید ملایکه از آدم وجه تسمیه حوا استعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای من است و از ضلعی حی آفریده شده

لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب نمود و منها ذکر حلیة آدم محمد ابن اسحق گوید که آدم سرخ بود و اول شخصی از فرزندان او که بزینت ریش متحلی یافت شیث بود
و آدم صاحب اباد جعد موی و گندم گون و اصلع بوده و از کافه خلق بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول قامت اختلافست و بعضی از ائمه حدیث از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بود و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین نیز گفته اند لیکن اعتماد بر روایت ائمه
اسلام است و حوا در صورت با آدم مشابهت تمام داشت و منها ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق سبحانه و تعالی او را باسامی جمیع اشیا اعلام کرد
حتی القصعة و القصیعة و بعضی گویند که نفس اسما عبارت از معرفت اسماء ملایکه است و بعضی از مورخان گویند باری سبحانه و تعالی او را بلغات مختلفه دانا گردانید
و یکی از تابعین گوید علم باسما عبارت است از معرفت صحف منزله و امور متعدده و احوال مستقبله و طایفه گفته اند که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی
از اهل تحقیق ازین باب جهات دیگر گفته اند و العلم عند الله تعالی و منها ذکر تشریفاته امام ابو اسمعیل ابن ابی نصر الصفادی در کتاب ... آورده است
که حضرت احدیت آدم ابو البشر را بده کرامت اختصاص داده اول آنکه طینت او را بید قدرت و عنایت تخمیر فرموده دوم آنکه او را بشرف و نفخت فیه
من روحی مشرف گردانیده اضافت روح او بخود کرد سیم آنکه ملایکه عظام را بسجده او مامور ساخت چهارم آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید پنجم آنکه بهشت
عنبر سرشت بی کلفت طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض کرد ششم آنکه کلمات توبه که منتج رضا و خشنودی حضرت ربوبیت است او را تلقین نمود که
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و منها ذکر بلیاته در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم بتناول شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری سبحانه
و تعالی بده بلیه مبتلا گردانید اول آنکه وی را عتاب فرمود کما قال جل ذکره الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم آنکه
او را بکشف عورت و اظهار سوات در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیم آنکه طراوت و لطافت ظاهری او را تبدیل کرد و لون او را که در غایت صفا
و نهایت بهجت و بها بود تغییر داد چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد بدن آدم قبل از صدور معصیت در لطافت بر مثال ناخن بود و بعد از آنکه بواسطه
ارتکاب زلت متغیر و متبدل گشت قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که نظر بر حضرت آدم شود تاسف و ندامت او زیاده گردد چهارم
آنکه او را بعید جوار مرسوم گردانیده بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم آنکه او را بفراق حوا مدت دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال
مبتلا ساخت و ظاهر است که چنانچه موانست مجالست رفیقان کریم فردوس نعیم است مهاجرت از صحبت یاران قدیم عذاب الیم است و بد
امتحان غم روزگار کرد بسی اندیشه بسیج هیچ مصیبتی بتر از دوری یاران ششم آنکه میان آدم و هر که دلالت در تناول شجره کرد عداوت افکند و اهبطوا
بعضکم لبعض عدو الی یوم القیمة و اثر این خصلت بنتایج ایشان نیز سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان متسم گردانید و او را از ...

زینت فزونی در بسیط جهان بسامع عالمیان رسید منقول است که ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرد و از سر آفرینش استفسار نمود خطاب آمد
که یا ابراهیم انی علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید چون آنکه شیطان و ذریات او را که اعدا حقیقی آدم اند بروی مسلط گردانید و دست تعدی
و استیلای ایشان را بنا بر وفور حکمتی که علم هیچ آفریده بدان محیط نیست بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که و اجلب علیهم بخیلک و رجلک الآیه …
و بنای دون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت و او را و فرزندانش را به بلیات و آفات این جهانی مبتلا گردانید و باقامت چند روزه در منازل …
مسجون فرمود و هم اگر او را با ذریات انواع و اقسام نصب نموده و هو اول قلق عرق جبینه من التعب و النصب و بعد از تجرع کاسات شربتهای …
دنیای ناپایدار با او نیز وفا ننمود چه جهان بر وفق نام خود جهانست خردمندی که ازین کاف این نام نهاده … آنکس که از میدان ارواح قدم در خطه جسمانی
نهاد و منها جنته در بعضی از کتب تواریخ ثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلاف است جماعتی از صحابه و تابعین چون …
و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم برآنند که جنت آدم جنت المأوی بوده و جماعتی دیگر چون عبدالله عباس و سفیان ابن عیینه و …
گفته اند که بهشت آدم غیر جنت المأوی است زیرا که وی در آن بهشت اولا مکلف شده باحتراز از شجره منهیه و ثانیا آنکه اشتغال نموده و …
آنکه ابلیس در آنجا … و این منافی آن است که جنت المأوی باشد و نقش کتاب توریه که علمای یهود … تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند
موافق این فرقه است و در میان فرقه ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن جنت در آسمان بوده و امر الهی بهبوط آدم صادر شده و …
بود و ابن یحیی که از کبار علماست و جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه و تعالی آدم و حوا را بنهی شجره محل امتحان فرمود و در این …
آن بهشت منزل بوده باشد که حضرت عزت جنت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و همین جمع گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه …
ارتحال آدم نقل کرده اند مؤید این قول است مضمون این حدیث قریب بهمه سابقا تحریر یافته آنست که چون آدم … نزدیک آمد اولاد …
و اعقاب خویش خوشه انگور بهشتی طلبید ایشان از طلب آن از پیش او بیرون رفتند و در اثنای راه بعضی از ملائکه بایشان رسیده از باعث حرکت
و سیر پرسیدند اولاد آدم گفتند خوشه انگوری از انگورهای بهشت آرزو نموده ما متوجه شده ایم تا … ملائکه گفتند باز گردید
که حق سبحانه مهم او را کفایت کرده و بنا بر این اولاد آدم باز گشته به تجهیز و تکفین و تدفین او اشتغال نمودند و ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول
آدم به بهشت مذکور میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودی و امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دیار
فلسطین بوده و هی کان بستانا کثیرة الشجر … ان لا تکونان الا فی الدنیا و الحجاب …



قاضی ناصرالدین بیضاوی در اوایل تفسیر خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده موافق این قول است و در ترجمه کتاب اخوان الصفا …
… که برساله الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویه بنیه آدم علیه السلام بانجام رسید و ملائکه سجده او بجای آوردند فرمان الهی … شد
که تحت اجلال او را به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدی است که هیچ آفریده را
از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد و ارتقا بران میسر نشده و از غایت صعوبت طریق رفتن بدان مسدود آمده و آن بوستان در فصول
اربعه در یک حالت است و هوای آن پیوسته معتدل باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و یکی از افاضل
شعرا در صفت آن گوید بجائی فرا سید آدم که او را … بهار و بهشت است … و چاکر … درختانش از عود و برگش ز مرده … بنالش …
خاکش ز عنبر … یکی برکه ژرف در صحن بستان … چو جان خردمند و طبع سخن ور … ز پاکی چو روح و ز خوبی چو دانش … بصفوت هوا و ز لطافت …
روان اندرو ماهی سیم سیما … چو ماه نو اندر سپهر مدور … و آنچه جماعت گفته اند که امر بهبوط در کریمه اهبطوا منها جمیعا و قوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم
باشد چه در کلام فصیح بلیغ ازین قبیل بسیار واقع شود راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال موافق عقیده اهل سنت و جماعت است بدان اعتقاد
باید کرد که رستگاری در این در آنست و منها ذکر شریعته و کتابه شریعت آنحضرت مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة و صیام و قربان و اجتناب
از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذالک و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و در بیست و یک
نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود
و منها ذکر تعداد معجزاته سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نمود و بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد
خود متفق شده آتشکده ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال وحی الهی به آدم رسید که بعد از رفته قابیل و اولاد او را
براه راست و شریعت قویم دعوت نماید چنانچه شمه نیز ازین خبر سبق یافت و آدم بولایت یمن رفته مضمون رسالت ادا نمود و فرزندان ناخلف از او
معجزات خواستند و نخست معجزه که اظهار کرد آن بود که از سنگ خارا چشمه آب روان جاری گردانید و دیگر … در نواحی منازل آن
فرقه ضلال … خود طلبید آن … اجابت نمود و زمین را شکافته در آمدن تعجیل … نمود تا نزدیک … رسید دیگر آنکه قدری سنگریزه
در کف مبارک داشت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزات آنچه پیش از ادای وظایف رسالت قابیل ظاهر گردانید
یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش بصحبت آدم میگردیدند و انواع مضرت بدیشان میرسانیدند و چون ایام تعرض ایشان امتداد یافت

اولاد او را از مناکحت بنزد جد بزرگوار برد آدم ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود و مجموع قبول نصیحت کرده دیگر
مزاحم بنی آدم نشدند و دیگر آنکه روزی اعزاز اولاد خود را اضافت کرده هیزم مطبخ وفا نمود و او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشسته و چندان
توقف کرد که هیزم خاکستر گردانیدند و از جمله معجزات وی ملک بحار و صحاری بود و رویانیدن تخم در سنگ آن فی الحال و امثال این صور از آنحضرت بسیار
بظهور می آمد و شرح مجموع آنها موجب اطناب است ٭ و منها ذکر العلوم و الصناعات التی ظهرت فی ایامه از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شده
هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف و صنعت درشتن و بافتن و گویند این جمله باجتهاد و نوبل قاین و یام که فرزندان لامخ اند که نسب او بقابیل
منتهی میشود بحد اشتهار و انتشار رسید و بعضی گفته اند که استخراج علم عدد از مخترعات ادریس از اعمال این جماعت است والله اعلم بحقایق الامور و منها ذکر
وفاته و عدد اولاده و اولاده فی ایام حیاته وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در یکشنبه و حوا بعد از او یکسال و بقولی هفت سال حیات
نموده در جنب آدم مدفون شد و آدم از عالم رحلت نمود تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خویش دید و فرزندان صلبی او هشت پسر و هشت دختر
بوده و بقول اکثر نوزده دختر و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که هشتاد یک پسر صلبی داشت و هشت دختر و این روایت مبنی بر قول صحیح مشهور است
که شیث فرد و حید از آدم کل حی یعنی حوا متولد شد و قیل انما سمیت حوا لانها ام کل حی ذکر شیث النبی علیه السلام شیث لفظ سریانی است بمعنی
آن هبة الله و او را علیه السلام اوریا و اول نیز خوانند و این لفظ نیز سریانی است و اوریا معلم را گویند چه اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت
اشتغال نمود حضرت شیث بود و منقول است که آدم بر فقدان هابیل فزع بسیار مینمود و جبرئیل امین جهت تسلیه خاطر حزین وی نازل شده او را گفت
حق سبحانه و تعالی عنقریب بتو فرزندی رشید ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید و بعد از پنج سال از قتل هابیل حبة اکرام نور
محمدی بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد شد و آنچه مسعودی از مورخان آورده که او توام آدم است و چند صلحا نام داشت ضعیف می نماید و محمد بن جریر
طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز باو منتهی میشود چه نسل اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و صفای سیرت
و کثرت فضایل و عموم خواص مشابهت صوری و معنوی به آدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و آدم در زمان وفات وی را
قبل از ایام حیات بعد از او وصی و ولی عهد خویش ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخته تعلیم کرد که هر مخلوقی در ساعتی عبادت میکند
و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نموده از واقعه طوفان خبردار کرد و گفت در زمان یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد اگر تو آن
زمان دریابی باید که جنازه مرا محافظت نموده در کشتی در آوری تا از غرق ایمن گردد و الا فرزندان خود را وصیت فرمای تا بشرایط تحفظ قیام نمایند

واو بقوت اشعه انوار

واو بقوت اشعه انوار الهی که از مشکوة عقل فایض میگشت بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شرعش موافق شریعت آدم بود و حق
تبارک و تعالی پنجاه صحیفه باو فرستاد و بعضی پنجاه صحیفه نیز گفته اند و صحف او مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون کیمیا و غیره
و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود و بروایت بعضی از اهل تاریخ ولادت و وفات او در آن سرزمین اتفاق افتاده بود و طایفه گویند که عبادات
در ساعات لیل و نهار از جمله نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم شده بود و منقول است که اکثر اولاد شیث بواسطه آنکه از آدم صفت نعیم
جنان و لذت روح و ریحان و لطایف مواد و بشارات آن را استماع کرده بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته بودند از آن جهت طایفه بتجرد
و انقطاع اختیار کرده و توجه بمواضع علویات نمودند و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک لذات دنیوی کردند و باداء وظایف طاعات
مشغول شده بریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساخته بودند و در زمان شیث بنی آدم دو فرقه شدند گروهی طاعت او نموده
و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده بفسق و فساد مشغول گشتند و شیث نصیحت نمود بعضی براه راست آمدند و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند
و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از سن مبارکش منقضی شد روح او از قفس عنصری بر کنگره عرش طیران نمود ٭ از آن سرود های اینست
کلام و لاویه که چون جابر کرم گردی گوید خیر ٭ و از سخنان اوست که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده خصلت موجود باشد اول معرفت واجب
الوجود و ملائکه ارضی و سماوی دوم شناختن خیر و شر سیوم اطاعت و انقیاد سلطان عادل که باری تعالی منصب خلافت خویش بوی ارزانی داشته
چهارم ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان پنجم صله رحم و کثرت نسبت بخویشان و دوستان ششم احمال فوت عصبی بشرحی که سعود
باشد برضای الهی هفتم تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج هشتم رعایت فقرا و مواسات الفقرا نهم اجتناب از معاصی و مناهی دهم صبر کردن در حدوث
حوادث و ظهور نوایب یازدهم صدق گفتار دوازدهم سیزدهم قناعت از متاع دنیا باندک چیزی چهاردهم شکر نعمت خداوند
پانزدهم حلم و حمد خدای تبارک و تعالی بدشاید اضطراب و اضطرار شانزدهم حیا که تتمیم مکارم اخلاق است و هم او فرماید که نسبت پادشاه
با رعیت نسبت نفس است با بدن بجایی که نفس یک نفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد و دلجویی رعیت غافل
نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کار او چنان باشد که استیصال جمع کند و از تتبع
کرده از طریق صواب منحرف باشد که جمیع اعمال بجز معموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه یک روز از حال لشکر و رعیت و دوست و دشمن
غفلت ورزد چندان خلل بروی نماید که یکماه تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و واجب است

بر پادشاه که اولاد خود را بر تعلم علمی که متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و حمایت ترغیب کند و ارادت صید و ملازمت لعب ترغیب ننماید و در باب
فضل و دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضایل است و عمل پادشاه لایق کسی است که بمکارم اخلاق موصوف باشد
و در وقوع شداید و محن صبور و حسن تدبیر اهل بیت و منزل آراسته بود و اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجب است که عمل خود را از او مسلوب
فرماید و دوست مخلص برادر بود که تمنای میراث کند و ادریس نیز خوانند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس
و در کتاب عرایس از اهل بیت مرویست که مادر انوش حر لوی بود که ایزد تعالی او را بی واسطه مادر و پدر آفرید و به شیث علی نبینا و علیه السلام ارزانی
داشت و چون شیث را ایام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانید و زمام حل و عقد امور بنی آدم در قبضه کفایت و درایت او نهاد و در نظام التواریخ
گوید که انوش مدت ششصد سال برعایت رعیت اقدام نمود و هم طریق آمده که او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت ذکر قینان ابن انوش بنا بر وصیت
پدر ریاست بنی آدم تعلق باو گرفت و قریب صد سال بدان مهم خطیر قیام نمود و از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ
مذکور است که مدت عمر او هشتصد و چهل سال بود ذکر مهلائیل بن قینان بموجب بشارت پدر حکومت عالم براو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق
برتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از آن
مردم در مغارها و شبها بسر میبردند بعضی گویند نهصد و پنج و شش سال زندگانی یافت ذکر یرد ابن مهلائیل یرد بیاء موحده است و بیاء بنقطه دو نقطه
تحتانیه نیز نقل کرده اند و در ایام او بتان ساخته خلایق بعبادت آن مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه
تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا برد را فرزندان رشید ارزانی داشت و یکی از آنجمله اخنوخ بود و مدت
نهصد و شصت سال در عالم زندگانی کرد ذکر ادریس النبی ع مولد او منف است از دیار مصر و او را به ثالث در کلام حکما عبارت از وست
و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان اطرمیس و ارمس مشهور است و عرب هرمس و ادریس المثلث بالحکمة خوانند و ادریس
عطارد است و مقصود از لغت در این کلمه نبوت و حکمت و حکومت است و از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبا خویش موسوم با ادریس گشت
آورده اند که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری که یکی از انبیا و مرسل اهل یونان و مصر متقدمی بود و معنی غاذیمون سعید است و غاذیمون را
اوریا ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته در بوادی کفر و شرک افتادند و رسم
نکاح از میان برداشته بارتکاب محرمات جرات نمودند و انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت حضرت باری جلت کلمته ادریس را

پرستنده

پرستنده و بدیشان مبعوث گردانید و معجزات ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمدند و بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از
شقاوت خلاص یافته بمأمن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنا بر سابقه شقاوت برسم عناد بر کفر و ضلال خود مستمر بوده بنصیحت ادریس از راه نرفتند
نمودند و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که خوردترین آن همه شهر رهاست و در هر اقلیمی
مناسب اطوار آن مردم سنتی ممهد ساخته رسمی مقرر فرمود و ساکنان ارض و مقیمان جزایر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او
بر ایالت و دیار ربع مسکون اشتغال نمودند اول ایلاوس دوم برشش ثالث اوس سوم اسقلینوس چهارم آمون و دعوت او بدین حق بود و قول بتوحید و عمل بعدل
و عبادت خالق و تخلیص نفوس از عذاب آخرت و ترک زخرفات دنیا که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنمازی که مقتضی شریعت او بود
و در روزه داشتن در ایام معلومه از هر شهری و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی می نمود از اکل لحم خنزیر و گوشت شتر
و حمار و کلب و از خوردن باقلا و چیزهائی که مضرت بدماغ رسد مثل مسکرات و مخدرات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده امر کرد تا در آن اعیاد
باداء صلوة قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا برج شرف ایشان قربانیها
فرمودی و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع نامهای بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث
و تسدیس و غیر و ذلک منسوب بآن حضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست سنت جهاد و سبی ذریات کفار بجهاد
ادریس علیه السلام در میان آورده و در قصص چنان مذکور است که ادریس بغایت عابد و زاهد بود و در روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علویات
آشنائی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس علیه السلام نقل کرده که آنحضرت
گفت که من سی سال با زحل گرد سماوات برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم
و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از آن مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی
داشته بزعم اکثر مورخان جهت حفظ دانشها قبور و دستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بناء اهرام مصر که گنبدهای آسمان اشتهار
یافته تحریص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نمود و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان
سرافراز گردانید و بقول صحیح جنات ابد و جنت مخلد جهت او ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنان است که ادریس حریص بود بلقاء پروردگار
خویش و فرج حلول از طول انقضاء ایام دنیا و کشف زیر زمین بعد از موت و امتداد عذاب و نشور و جواز صراط می اندیشید و روزی حضرت باری

با کیف در جنت آرزو می برد و ورد او آرد و وظایف طاعات و عبادات روز بروز می افزود و بشانه که اعمال صالحه او در الموازی اعمال خیر تمامت خلایق بر جمیع
فرشتگان با آسمان می بردند عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرده و باذن خالق اکبر بزمین آمده در صورت
بشر انیس و جلیس او شده و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمت او از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نمود عزرائیل گفت
من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نه بزیارت آمده ام انگاه ادریس از عزرائیل التماس کرد که او را شربت مرگ چشاند عزرائیل بجهة
رخصت از حضرت عزت روح ادریس را قبض فرمود و بعضی گویند بجای پشم او رسانیده باز قالبش در آورد و بعد از آن از وی درخواست که دوزخ را بوی
نماید عزرائیل بامر ایزدی متوسل بحضرت ابد دول و داشته چنان کرد که دوزخ را دید و ادریس این همه را توطیه مقصود خویش ساخته از ملک الموت سئوالت
نمود که او را تماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده باسمان هشتم رسانیده در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان و در ...
رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج اشجار و انهار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد و بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را
برافقت او از بهشت بیرون خرامد این التماس در میزان فکر ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نمود و متعلق بشجره انار
جنت گشته هر چند از آنجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از اینجانب ابا و امتناع روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون
نکند بیرون نروم و در اثنای این مقالات حضرت باری عز شانه ملکی را بحاکمی ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را
معلوم فرمود و از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت بمقتضی کلمه کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بفحوای و ان منکم الا واردها بر دوزخ
وارد شدم و اکنون بمضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده که و ما هم منها بمخرجین از اینجا بیرون نمی روم عزرائیل را در چون
حکم نکند بیرون نروم و در این هنگام ندائی از غیب رسید که باذنی دخل و باذنی فعل بگذاریدش که حق بجانب اوست و بعضی ارباب اخبار چون
کعب الاحبار و غیره گفته اند که این است معنی آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان چهارم با ملائکه بعبادت
مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته باسمان رفت از خدمت
مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستند و هم آنجا قبض روح او نمود و ملائکه بنماز وی مامور گردیدند و این سئوال غیر قول وجه مبارکش
در بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند از منتخبات صحف ادریس** بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم
صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفته و در باب عمر او اقوال دیگر آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه

بروی نازل شد

بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت
طبایع موجودات و غیرها صد و پنجاه و بعضی گفته اند صد و بیست سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری که مؤلف
تاریخ حکمات است و اکنون آن تاریخ بخط او نزد این کمینه موجود در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج
کرده و رفعت مکان یافت والله اعلم و او مردی بود خوب بسی گندم گون بزرگ محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان اندک گوشت ... بیشتر اوقات خاموش و اعضای وی بی اضطراب و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت
شهادت حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکوئی معامله و ملاقات و خلق
با ایشان بر وجه حسن و از سخنان اوست که بهترین بیکبهار خیرات راستی است در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حال قدرت و عاقل
آنست که بر طایفه استخفاف نکند اول بپادشاه دوم بعلما سیم بدوستان چه هر که با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص کرد و هر که
علما را خوار داشت دین خود زیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید منال مروت از بیخ بر کند و عاقل را سزاوار است که طالب ملک باشد و در پی معیشتی که
عام بود جزع نماید و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر فرماید و هر گاه شخصی متصف شد بسرزنش نکند و کثرت التعبیری بجال خود راه ندهد
و هر که را کمال عقل نباشد او را بکمال عقل ستایش منمای و هر کرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف مفرمای و نادان در نظر بصیرت خرد
اگر چند بزرگ شده و دانا بعکس آن و هر که در جائی متوطن گردد که پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع مال و نفس خویش
کوشیده باشد و توانگری غریب است شهری و درویشی شهری را غریب گرداند و افصح الشعرا الشیخ سعدی علیه الرحمة والغفران این سخن را بلباس نظم پوشانیده
گفته است **بیت** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش
غریب است و ناشناخت الفاظ گوهربار او در باب مواعظ و حکمت بسیار است از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **ذکر اختلاف ادیان**
و ابتدای عبادت وثن بعضی از ثقات اخبار آورده اند که ادریس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی
غایب نبودی و مانند عرض کرد از ... چو بهره از ملازمت آستان شریف او مفارقت نمودی و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کردی و اضطراب
عظیم نمودی ابلیس از سبب پریشانی او استفسار بجای آورد و آن شخص گفت این همه حزن و اندوه من بواسطه مفارقت ادریس و فقدان علم
مجلس اوست ابلیس گفت اگر صورتی شبیه قالب او بتو نمایم تا بواسطه مشاهده آن تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی

ساخت بر حیات ادریس و چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شده و آن صورت را در خانه چنان منضبط ساخت که نظر صبح اول
بر وی می‌افتاد و در صباح بت شده آن زنگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقاً آن شخص تعلق فنا دو درگذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل
وی آمده و در باز کردند آن مرد را مرده یافتند با صنمی در آن خانه خلق ازین صورت تعجب بسیار کردند و در این اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان
حاضر شده و گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین است می‌پرستیدند و ازین جهة دعای ایشان مستجاب شده و اغوا
ابلیس در خلایق کرده هر کس مثل آن صنم بتی تراشیدند و بعبادت آن مشغول شده کیش بت پرستی در جهان شایع گشت و طایفهٔ گویند
که ابتدا بت پرستی از آن وقت پیدا شد که چون آدم وفات یافت بنی آدم جسد او در تابوتی محفوظ کرده در طواف بلاد همراه می‌بردند تا برده
نمیگذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بر آن افتد و شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید
برای شما صورتی بسازم شبیه جسد آدم که دایم همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول فرمودند شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داده بدیشان داد
قابیل او را در تابوتی نهاده و در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای
شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس جمعی صلحا مستجاب الدعوه بودند ود و سواع
و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از ایشان برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهة تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او ساخته در خانه
نگاه می‌داشتند و چون ایام حیات اهل آن قرن منقرض گشت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه‌اند سزای پرستش ایشان قول شیطان را
قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده و هر یک را بقبیله داد تا معبود
خود ساختند ود را بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع
اعلام اسلام مستمر بود و در ابتدای آتش پرستی نیز اقوال است یکی آنست که در قصهٔ قابیل مذکور شد و برخی گفته‌اند که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم
ظاهر گشت چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که او آتش می‌پرستید و عقیدهٔ طایفهٔ آنست که چون ایزد
تعالی و تقدس مردم را بر السنهٔ رسل تخویف بنار کرد شیطان ایشان را گفت باید که عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد
و ازین تقریر معلوم نمی‌گردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفهٔ گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرده
و کتابی مشتمل زند نام که هر که بدو اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت نار تحریص نموده گفت هر که در دنیا عبادت آتش بجای آرد

ودر آن جهان

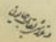
و در آن جهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید **ذکر هاروت و ماروت** بعضی از اصحاب اخبار آورده‌اند که چون ادریس بمنقبت مضمون کریمهٔ و رفعناه
مکاناً علیاً فایز و در عالم بالا مصاحب ملاء اعلی گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی ابن خاطی در میان طایفهٔ که هرگز عصیان از ایشان
در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نه پسندیده و خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان باشید هر آینه از شما
نیز عصیان ظاهر گردد و بنابر آنکه حقیقت این سخن مشاهد ملاء اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از خیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد سفر نمایم معینان
عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزرا و عزایا و عزرائیل آنگاه حضرت عزت امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان
بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود
بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکهٔ ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمده و با بنی آدم اختلاط آغاز نهادند
روزها بحکومت اشتغال می‌نمودند و شب بآسمان می‌رفتند و در سماوات سمات بشریت از ایشان زایل شده و چون بزمین نزول می‌کردند
بصفات انسانی متصف می‌گشتند یکی ازین ملک اضطراب فرشته کرده از حکومت و ریاست استعفا نموده سؤال و عزل قبول مقرون شده
رفت و در حظایر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بوده و بامر حکومت مشغول گشتند
در خلال این احوال روزی حوری جمیله که در حسن و ملاحت فتنهٔ دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند بجهت
مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر پنهان داشتند
و مقام و منزل او را استفسار نموده گفتند تو بخانهٔ خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته
هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بر در خانهٔ زهره همدیگر را دیده بحسب صورت
مافی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب
نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش من است تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما وجود
نخواهد گرفت چه حق عز و علا معاصی شرک را نمی‌آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بآسمان عروج میسر است
تعلیم کنید ایشان ازین معنی نیز امتناع نموده زهره گفت کنیزک خوب صورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب
توئی مصرع بر لب اول چگونه گزیند کسی لب زهره گفت شراب صاف مهیا است باری در کشید تا بمقتضی رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند

این صورت از زهره بستان نیز است چون قدحی چند بخورد کردند در غلیان مستی آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند
در این حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر قبایح اعمال شما مطلع شد اولی آن می نماید که
او را بقتل آرید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سر مستی برخاسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان
آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کنی
نمایند که مختار شما بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک مستغرق گشته گریه آغاز کردند در این
حالت جبرئیل امین از نزد جبار مستقر رسیده در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عذاب
آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زایل و عذاب آخرت دایم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل
سرنگون در آویختند و در طرفة العین بامر الهی معذب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین دستور خواهند بود و با شدت عذاب ملکین است که گاهی
چنان مغلوب شهوت می گردند که مزیدی بر آن متصور نیست منقول است که جبرئیل ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته
و بمجلس تسکین می یابند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات یافت پسرش از هوس تعلم این علم و از آن [illegible]
او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را بدو عرض کرده پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نشود علم سحر کمال نمی یابد آنگاه
پیر جوان را همراه کرده بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت باید که نام خداوند تعالی بر زبان نرانی نزد هاروت و ماروت جاری نکرده جوان
قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب بمقصد رسید طی کرد آواز سنگ بگوش او رسید و در این اثنا چشم او به شخص [illegible] افتاد
که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشعل افروخته در نظر او آمد عنان تمالک از دست جوان رفت گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتی است که این کلمه بگوش ما نرسیده کرا اکنون اهل زمین این کلمه میگویند جوان
گفت آری ایشان او را مرحبا گفته پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم
مانع آمدند و با او گفتند فرج ما نزدیک است زیرا که قیامت نزدیک گشت جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام قدم در تاب مراجعت نمود بنا بر غرابت این
حکایت تقریر بتطویل انجامید **ذکر نوح النجی علیه السلام** در نام پدر نوح اختلاف است بعضی لمک گویند و طایفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند
بعد از وفات آدم یک صد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در نسب شیث او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از جمله یکی آنکه بعد از

[illegible]

تسکین طوفان شیطان نزد او آمده گفت یا نبی الله چه بمن کاری کرده و مهمی ساخته که سالهای دراز من با اعوان و انصار از ایشان باز
عاجز بودم نوح گفت آن کدام است فقال انه پس گفت دعا کردی تا حق سبحانه و تعالی همه کافران را بیکبار هلاک گردانیده و مرا فرستاد نوح از آن
دعا پشیمان شده گفت کاش بر ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن متأسف گشته چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه را
در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده قلم بر ثبت آن جرأت نمود و شبهه این است که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ
عجمی است و نوحه کلمه عربی و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عربیه باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی اعلم بحقایقها و جمعی نام مبارکش را
ساکن خوانند و بعضی ساکب و یشکر نیز گفته اند و نوح بقول مشهور اولو العزم اول است چه اولو العزم هم باین قول پیغمبری را گویند که ناسخ شریعت
سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم و شیث کشید منقول است که بعد از رفع ادریس در عالم کون و فساد فسق و فساد شیوع
یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنا بر صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات
مبعوث گشت و مورخان سن شریف بیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیاری کمتر از آن نیز گفته اند و این معنی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است
بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ذلت در معاش و روز معاد و الا جناب کبریا که جمله کاینات را ذکر کرده بر دامن کبریایش ننشیند کردی و بالجمله
در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی او را به ضحاک و اتباعش که عبده الاصنام بودند فرستاد و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که او را بقوم
از عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث نبیره نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط
کیومرث بود خروج کرده و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا او را باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور می یافت
ارسال نمود گویند او اول پیغمبری بود که قوم او بکفر حکم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاک شدند و اول کسی که در شان ثانیه بعد
از حضرت ختمی پناه سر از خاک بر آورد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت مشرف شد
و حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم ارشاد و هدایت هزار کم پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بدو ایمان آوردند
و در اوان رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی می رسید و آنحضرت در آن اذیت و رنج صبر فرموده زبان مبارک بر اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
بگشود و هر چند او سعی در صلاح قوم می نمود روزگار [illegible] و انکار کفره زنده قرآن زمره ضلال روز بروز تزاید می پذیرفت و بمجلس
تنفر لواعظ و نصایح او نمی شدند و سخنان او را بر سحر و جنون حمل می کردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و سخریت وی که ایشان مبالغه تمام بجای

می آوردند و اورا الفرزندان خود نموده و امور ناشایست بآنحضرت نسبت کرده و بعدم قبول شریعت وی وصیت می نمودند چنانچه در ایام تبلیغ
رسالت وی یکی از معارف قوم که بقصی موسوم بود با پسر خود چاره ونام نزدیک نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند هان
باش الله که این مرد ساحر و کذابست زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات و لغویات والتفات ننمائی و آن بعدار
که ممکن و متصور باشد در ایذاء وی سعی نمائی که وصیت پدران ما چنین بوده است و در اثناء این وصایا آن پسر چه خبر کفی خاک برداشته بر روی مبارک
نوح زد و نوح از صدور این حال شکایت بدرگاه ذوالجلال برد و خطاب آمد که مفاتیح سرایر قلوب بدست کلان در خزانه قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقه
عنایت ما با تمام هیچ مهمی نتواند خواست اکنون اندوهگین مباش که بعد از این مدت طویل که غیر این طایفه که اقل من القلیل اند بشرف توحید
مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح پرسید که یارب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آورنده ارسید که قلم تقدیر بر این دیره که از اعقاب این
تیره ولالان موحدی پیدا گردد جاری نگشته چنانچه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن موید این خبرست و حضرت نوح
بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از آنجمله یکی آنست که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا اثر دعا بهدف اجابت رسید و
خطاب آمد که تو باید که بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار را و بیمار الطغیان اکنون غایت سبب جنایت ایشان بود هلاک کرده با تش و دوزخ
خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بسبب قحط و غلبه غلا بنابر مسلت نوح مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعاء آنحضرت رسم توالد
و تناسل از میان ایشان برخاسته منقول است که جبرئیل چوب ساج آورده و نشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نمود و بعد از بیست سال
یا چهل سال علی اختلاف الروایتین که درخت متانت و استحکام پیدا کرد آن را بریده و خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر در بریه …
کوه بتعلیم جبرئیل تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از سعادت رشد و هدایت مایوس شد بقول جمهور از سر دعوت ایشان در گذشت و کفره …
از ایذاء وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل ملال خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را می رنجانیدند و در حین تراشیدن الواح اشراف قوم او را
میدیدند و تمسخر می کردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبه درودگری یافتی و با هم می گفتند که ملاحظه این دیوانه فرمائید که بخشکی تمام کشتی می سازد
و در هیچ جا آب موجود نی و نوح در جواب میگفت شما از جزاء اعمال خویش غافلید و از وخامت عاقبت ذاهل و چون در دریای بلیه غرق و در حقیقت
حرق مبتلا شوید هر آینه استهزاء و افسوس بر شما خواهد کرد و چون نوح از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات …
و پردن … و قار مطلا کرد و فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهة محافظت جسد آدم ترتیب کند تا بهنگام مطار و فوران آب عیون و بحار …



ولاشی الغالب … بون او را او نیابد و همچنین باد احکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را بحضرت نوح مجتمع کردند که بجهة ابقاء نوع
از هر جنسی بکشتی در آورده و منتظر سعادت باشند و بعضی گویند جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بمقتضی فرمان عمل نموده و در خلال این احوال از موقف جلال
پروانچه بسبعه سیاره رسید و تا در حرکت مسارعت نموده … در یک دقیقه سرطان که برج آبی است و طالع عالم جمع آیند و …
ساعتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده و مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند و بعد از اجتماع ایشان
با اندک فرصتی آب از تنور بجوش آمد و بطالع حوت و بیک جهة در تنور فوران آمد و در یک زمین یکی از اهل توحید پیش صفوره …
از صورت واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجای آورده از بلای غرق او را تخویف نمود و حکایت الحال …
نوح آمد و از وقوع حادثه تفتیش نمود و نوح او را گفت یا ایها الملک قد جاء امر ربک و صفوره … آن آب توهم کرده از انتقام
نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده از بلیه طوفان ایمن گشتند بیت چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان: منقولست که
… نوح را اعلام که در خدمت او وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال … گویند از دخول کشتی امتناع نمود
و هر چند نوح در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا و جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء و درین اثنا موجی رسید و او را …
نوح ازین حال متاثر شده زبان بسوال برکشاد که ای پروردگار پسر من از اهل من است و تو اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعده تو حق است …
خطاب آمد رسید که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده و بر رای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسب
بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانروز آب از عیون و چشمها از زمین
بیرون می جوشید و در این مدت از ابرهای بزرگ قطره نیز می بارید بمرتبه که عالم سر بسر دریا شده و آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت
مصرع چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر + و جمهور مورخان گویند که آب تا این رفعت از زانو عوج بن عنق که در عهد ایشان
بود تجاوز نکرده و بود بیت بچه قطار گر چه دریا بود + آب دریاش تا بسینه بود + و بعضی گفته اند که بسبب نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح را در ترتیب کشتی
معاونت می نمود و آورده اند که آن کوه در حرکت آمده و بمکه شرفها رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده و بعد از هفت ماه
بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقع است قرار یافت و گیاه و دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه باران و بخاری سیاه
که از سطح آب مرتفع می شد روز از شب متمیز نمی گشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی یکی بمثل آفتاب

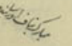
دو کبری مانند ماه و بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت آن اعتبار از شب اوقات صلوة مفروضه معلوم می شد و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر کوه قرح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و خبر آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بر مرداری دچار خورده در رجعت تعلل نمود نوح برو لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز نموده و جهت احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری از ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که روس اشجار از آب ظاهر شده و بنا بر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع خلایق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آنکه آب کم مقداری گل بر پاهای او ملتصق یافت آنگاه در روز عاشورا **نظم** خلایق از کشتی برون آمدند ؛ ز شادی چه گویم که چون آمدند ؛ و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت وبا در میان ایشان شد تمام آن مردم بدار البقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنا بر کفران و عصیان قوم تو ایشان را هلاک گردانیدم و سوگند بخوردم بعزت و جلال خود که دیگر طوفان نفرستم که خود را عذاب کنم و آنحضرت از این خبر مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان منقسم گردانید ساحت بلاد شام و جزیره عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض است بسام که افضل و ارشد اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان را بحام داد و اقالیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که یأجوج و مأجوج از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقول است که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بر آن افتاده در خنده شد و بشرط حفظ و استتار بجای نیاورد و این صورت بسام و یافث گفت و ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شد و از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بیامن دعای مستجاب الدعوات اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرافراز گشتند و فرزندان حام بذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمده گویند بعد از دعای نوح از زوجه حام یک پسر و یک دختر اسود متولد شده آمدند حام از مشاهده این صورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستکره از نتایج دعای پدر است و حام بنا بر این مدتی بنا بر تنفر از منکوحه خویش دوری جست و بعد از چندگاهی با وی اختلاط نموده عورت حامله گشت و بوقت وضع



حمل دو فرزند دیگر

حمل دو فرزند دیگر بر سیاهی مثل والدین از وی متولد شدند و حام دانست که قضای الهی در حکم پادشاهی است او را هیچ دافعی و مانعی نیست از وهب ابن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سرسبز و خرم گشت و مردم بروی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو در باره من احسان فرموده که بنا بر آن [illegible] شاکرم اکنون هر چه خواهی بپرس که در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح از این حدیث اعراض کرده وحی نازل شد که با او سخن کن و از وی چیزی بپرس که من در این باب کلمه حق در زبان او جاری گردانم نوح از شیطان سؤال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام خلق معاونت بیشتر میکند ترا در اغوا و اضلال ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و جدل و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدام است در باره تو ابلیس گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را در یک ساعت بدوزخ فرستادی و اکنون روزگار من از برای ایشان مشغول باید بود و نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و شمه از این حدیث در سبب گریه آنحضرت گذشت و نوح بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل با عزرائیل نزد وی رسید یا اطول الانبیاء عمراً جهان گذران را با این زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانه دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از در دیگر بیرون رفتم **بیت** دو در دارد این باغ آراسته ؛ در و بند از هر دو در جو مستند ؛ در آی از در باغ و بنگر تمام ؛ ز دیگر در باغ بیرون خرام ؛ و چون مرغ روحش از قفس جسم پرواز کرد جان نازنین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست فرزندان عالی مقدار قالب بزرگوار آنحضرت را در بیت المقدس مدفون ساختند **ذکر حلیه مبارکش** نوح گندم گون بود و نحافت جسم و عریض و رقیق الانف [illegible] عظیم العینین و طویل القامت و محاسنی کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود **اسامی** و القابش بزبان سریانی وی را شاکر خوانند و عرب نوح گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیاء و نجی الله است **ذکر بعضی از صفاتش** او اولوالعزم اول بود بقولی و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقه اخیر اولوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و او از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد و عابد بوده با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روزی زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت بدیشان بذل و احسان می فرمود اگر در یک نوبت خاطر صید کرده وی دانه نقد و احسان مرغ دل آن گروه [illegible] در دام احسان ایشان در آید **صفت سفینه او** در بعضی از تفاسیر مذکور است که طول کشتی هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه بود طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود و در طبقه دوم وحوش و طیور مقام داشتند و طبقه علیا مخصوص بنوح و تابعان او و این روایت موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بوده و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و بعد از ... عباس

مروی است که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطابق سه طبقه چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود و بر صورت مرغی سرش مانند سر طاوس و چشمش مانند چشم کرکس و سینه‌اش مثل سینهٔ کبوتر و دمش مانند دم خروس و اندرون و بیرونش بقیر زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمة الهدی امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن سیصد گز بوده است و این قول موافق روایتی است که از سام ابن نوح نقل کرده‌اند در وقتی که بدعای عیسی زنده شده بود **ذکر عدد اهل کشتی** قتاده گوید اهل کشتی هشت نفر بودند نوح با منکوحه و یافث و سام و حام با منکوحات و اکثر گویند هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد ابن اسحاق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر نوح و فرزندان و عورات ایشان چنانچه مجموع هفتاد و هشت نفر باشند و ابن عباس گوید تمامت اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو القول الصحیح و گویند از ادوات و اجناس اهل سفینه متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست بر پشت پیل آورد و چون بموجب فرمان عمل نمود خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت و بعضی آورده‌اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد باری سبحانه و تعالی برکت دست مبارک نوح ع که بفرمان خداوندی بر سر شیر مالید شیر عطسه زده گربه از بینی او بیرون جست و زحمت موشان را دفع ساخت **بیان کلمه و فار التنور** از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده‌اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته‌اند که مقصود از کلمهٔ و فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین و قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوش آمد و جمهور برآنند که مراد از تنور تنوری است که زن یا دختر نوح در آن نان می‌پخت حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم در آنجا نان می‌پخت و بمیراث بنوح رسیده بود تنور نزدیک باب الکنده بود از مسجد کوفه و نوح از آنجا در کشتی نشسته مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آن را عین الورده گویند قریب بعلبک و بعضی هندستان نیز گفته‌اند و طایفه گفته‌اند که نوح تنور در دکان خبازی نهاده بود و خباز را پیر زال گفته که هرگاه از آن آبی بر آید مرا از آن بیم می‌کردی خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و چون ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت **ذکر معجزاتش** بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شده بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج از کشتی اشجار بثمر غرس کرده و فی الحال آنها سبز شده و بالا کشید و اثمار بار آورد و محنت ایشان برخاست و بدل گشت از بلاد جوع که اصعب بلیات است خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از نبات نوح عقیم بود و



مبارک کشتی فرمایند و در ساینده آن به سعادت اراده‌ی زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد **مدت دعوت و ایام حیاتش** قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بوده از آن جمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نموده و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقتضی صدق خبر ابتدا اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بباید دانست که جمیع امم الا مجوس و اهل ختای بوقوع طوفان معترف‌اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال بر اسم نبوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و بنابر این تقریر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از آن هزار و دویست سال بوده و طایفهٔ دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گویند و هزار و چهارصد و هشتاد سال نیز گفته‌اند و العلم عند الله طوفان بآخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار یافت و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند **ذکر یافث ابن نوح و تصویر اصول قبایل ترک که از نسل وی ظاهر شده** بعضی گفته‌اند که او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را بر پای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال و شرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که دعائی آموزد تا هرگاه که خواهد باران بارد و نوح اجابت ملتمسه و درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورد و آن را بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکان جده تاج گویند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی کرده بملک خود رسید و طریق صحرانشینان در آن روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شد درخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند یکی از شهرهای اقلیم چین را او در آن سرزمین بنیاد نهاد و آورده‌اند که حضرت واهب العطایا به وی یازده پسر ارزانی داشت چین صقلاب منسک کماری ترک خلج خزر روس سدسان غز یارج و هر یک از پسران و دختری از نوبت خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد رغبت نموده و بخت ترک ابن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود و بغایت عاقل و مردانه و هنرمند و فرزانه و او را یافث اغلان نیز گفتندی در آن نواحی سیر نموده بجائی رسید که بترکی آن را اسیلول خوانند و آنجا دیاری مخضر و آب گرم و چشمه‌ها خوشگوار و مرغزار بیشمار بود و ترک آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رخت اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانه‌ها ساخت و بعد از چند گاه باحداث و اختراع خرگاه و پرده از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود حلیم و فاضل در باب رعیت دقیقه مهمل فرو نمی‌گذاشتی و بندگان خداوند تعالی و تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده داشتی و بخشنده

همت او را فرزندان شایسته کرامت فرموده یکی از پسران او فود نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخجیری کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی
لقمه در نمکسار افتاد و فود که چون آن لقمه را برداشته در دهان نهاد لذیذتر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی
و این رسم از آن روز معتاد طبع مردم شد و از ترک اصل نژاد او را گویند اما ترک بعد از سیاحت ممالک شمال بکنار اتل رسیده آن محل
پسندیده خاطر او آمده در آنجا شهری بنا فرموده فرزندان در رسم و با مکرمت در جهان آوردند و بشارت پدر پرست آن را بوس ساخته در ایام
حیات ترک یکی از فرزندانش را وفات رسید و چند گاه پدر نمیدانست که با او چه کند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بودند
آتش افکنده آتش برافروخته با حضار قوم خود فرمان داد و طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او در آتش افکندند و گویند تا غایت
این رسم مرسوم در آن بلاد باقی است منقول است که او لاد او شیخ زنبور نحل کرده تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن
روس بحوالی بلاد خزر آمده رسولی فرستاده از او التماس گوشه نمود تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر
آن نواحی که هوای خوش و زمینی پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز ابن یافث بکنار زمین بلغار
آمده در آنجا عمارت کرده متمکن گشت و غز بغایت مکار و حیله‌گر بود و او را با برادرش ترک ابن یافث محاربتی عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث
در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران باو داده بود بغز ابن یافث افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمودند غز حیلتی اندیشیده
سنگی مشابه آن سنگ بدست آورد و همان اسم بزرگ را بر آن نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه یافت و چون قرعه بنام ترک ابن یافث افتاد و بالضروره سنگ را
تسلیم او بایست نمود غز سنگ مصنوع خود را بترک داد و ترک صادق با آنکه آن سنگ را تجربه فرماید مسرور گشته آن را محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چندگاه
که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید نیفتاد و دانست که غز در این باب مکری کرده لاجرم لشکری که
کوه و دامان گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ را از او بستاند غز نیز سپاهی سنگین آماده به مغور که از
اولاد او بود و بشیمه جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد و بعد از التقاء فریقین جنگی سخت اتفاق افتاد و مغور در آن حرب کشته شد و ترک
بازگشت و گویند تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقی است و صقلاب ابن یافث عزیمت کرد تا موضعی عمارت کند چه عشیره او نیز بسیار شده بود
و در این اوان او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری بچگان آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پرورش
و چون بزرگ شد بر عادت کلاب بمردم حملت میکرد و پدرش جور تمام از قرابتان میبرد و او را از وی پسری متولد شد او را نیز صقلاب نام کردند و بعد

ارمنی با شباع

ارمنی با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقامی لایق بحال خود التماس نمود روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما ارمنی و سایر
چه بکثرت عدد موصوفید و ایشان از روس مأیوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نمود و همین جواب شنیدند بنا بر این میان ایشان
آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماوراء اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا
در زیر زمین خانه‌ها ساختند و اقامت نمودند و کماری ابن یافث مردی عیاش بود و بصید و شکار میلی تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بقعه و
صحاری خرم و مواضع با نزهت و هوائی معتدل یافت و در آنجا مقیم گشته او را خداوند تعالی سه پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برطاس نام کرد
و چون فرزندان او بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها
پوستین ساختند تا اکنون جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین ابن یافث بغایت عاقل و با تمیز و مدبر بود و پدرش در مملکت خویش
شهری بنا فرموده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقا مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه‌های الوان
بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورد و اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارف است از نتایج ذهن نقاد او
و در خلال این احوال جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شد و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید
میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن پسر رشید با پدر رشید خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر
در این حدود از حد شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان وافی نی اگر رخصت باشد در این نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام
باز رهیم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود و آن را باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکتی عظیم
در ذریات او ظاهر شد و ماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن آن باولاد تعلیم کرد و از آن جامه‌ها ساخته شد و بعد از آن اسب بسیار فرموده و شغفا … یکی
نیکو صورت است و داوران شکار گرفت و برادران از برای زینت عرب اختیار کرده حکم فرمود تا اوقات محاربه مبارزان بر بالا خودها و جامها
نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوئی گرفت و او را کشته از ناف پوست بیرون آورده خون سیاه خوشبوی از نافش روان شد ماچین فرمود او را
ضبط فرموده مشک ساخته شد و دیگر بار احتیاط کرده چون رائحه او باضعاف مرتبه اول بمشام رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهو بنظر
در آید اگر امی حفظ نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم آمد و بعد از مرور اعوام و شهور که اولاد و اعقاب بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان
ظاهر شده زبانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت در سلسله ایشان جاری گشت که هیچ فرقه دیگر … و از آنجمله

مجموع شش متفرق گشته از هم مفارقت کرده و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نموده و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان
طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم بترک منتهی میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد
شمال از اولاد او بوده‌اند و بر رای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت
با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت حضرت مولف افاض الله علیه سحائب الغفران نشده بود خامه مشکین علم
بنقل سخنان آن اقبال ننمود **ذکر حام ابن نوح علیهما السلام** در بعضی از تواریخ ثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بوده و محمد ابن کعب القرظی
در سبب سیاهی رنگ او آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شد که در کشتی نوح هیچکس با منکوحه خود مجامعت نکند تا آن زمان که طغیان
آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب متلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم
خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده‌اند بلکه آن روایت کرده‌اند که نظر بر عورت پدر انداخته نپوشید
و بهر تقدیر بعد از نزول نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود
هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریت ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان مشهور گشتند
و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شد و هر فرقه بلغتی تکلم می نمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بالضروره در آن نواحی پراکنده
هر گروهی بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بیجا درجه عمارت و تعمیرات که بعضی از اولاد حام در آن موضع ترتیب داده‌اند
ذکر سام ابن نوح علیهما السلام مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام ابن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان در دور
خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستغنی و ممتاز یافت مرتبه ولی عهدی و خلافت
به وی تفویض فرمود و اسرار نبوت و نوامیس رسالت با وی در میان نهاده سایر اولاد را تابع او ساخت و وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم که بهترین
مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسألت نمود که اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین از نسل او باشند و سام بعد از وفات
پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود بدین
ترتیب ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث ابو الملوک و اسود و نفس و بواح و لاود و علیم و ارم و ایورد و سام هر یک ازین فرزندان را بقطعه‌ای
از اقطار و ولایات نفوذ فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود بنحوی که هیچ قومی لغت سخن نمیگفتند

و هیچ قومی سخن قوم

و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هر یک با جمعی استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نمودند و کیومرث بر تمام ذریت سام پادشاه شد
و بر رسوم سلطنت و آئین حکومت پرداخت و هر یک از اعیان ملک بمناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایا در طبقه ملوک مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و بعضی
بجانب مغرب رحلت نموده با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود النبی علیه السلام** جمهور مورخان برانند
که بعد از نوح تا زمان ابراهیم که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی برانند که هود پسر عبدالله ابن رباح
ابن حارث ابن عاد ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده‌اند که عابر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام
عبارت از ذات اوست و بر همه رفقه حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید محمد ابن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل نقل روایت
آورده‌اند که عاد قومی از عرب بودند بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان
صد گز و کوتاه‌ترین آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می‌آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد ابن عوص ابن ارم‌اند و مجموع ایشان
بت می‌پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمود نام داشت آورده‌اند که باندازه قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده بر بالای
آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بزمین می‌افکندند قال سبحانه و تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین
و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف می‌گشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان از حد افزون رسید
هود بر آن قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را براه هدایت دلالت کرده باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود
و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود آن جماعت بر حول و قوت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه
قلیل که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم عاد مرثد ابن سعد ابن عفیر الحکمی باو ایمان
بیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جمله مومنان بود و چون مبالغه هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبه احصا متجاوز گشت
بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند و مصاحبان هود برین قضیه مطلع گشته معروض رای او گردانیدند هود علیه السلام دست دعا
برآورده در درگاه بی‌نیاز سلامت اهل ایمان و هلاک کفره فجره و اهوال ایشان مسئلت نمود و تیر دعایش بهدف اجابت رسیده فیضان ابر
باران از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای چشمه‌ها و آبار و انهار ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاک‌سار خشک شد

و آتش جوع در معده آن باد پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبه نبوت است
حضرت هود بطریق نصیحت با ایشان خطاب می فرمود که ای گمراهان ایمان آورید و بخدای جل و علا گروید تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این
بلیه بواسطه طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امر را احتمال محال تصور کرده بجاده انکار راسخ و بهوا غلط بودند
و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده می گفتند ما ترک آلهه خویش بقول تو نمی کنیم و چون در طلب باران و کوشش کار ایشان بجان و کارد باستخوان
رسید عازم شدند که طایفه را جهة دعا و طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه هر که را از مشرک و موحد مؤمن و ملحد در صعوبتی پیش آمدی
توجه بحرم خدا نمودندی و در آن محل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود بر آن رفته دعا کردندی بشرف اجابت لاحق گشت و در آن اوان کنعانیان
بسیار که جمعی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاوذ بن سام که ایشان را عمالقه گویند در شریف مکه و رئیس القوم معاویه بن بکر نام داشت و مادرش
موسوم بکلهده بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد
و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر که ابن خیبری خال معاویه بن بکر و فوجی دیگر را تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه
روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمده و مراحل پیموده
بمکه رسیدند و در خانه معاویه بن بکر فرود آمدند و معاویه با ابتهاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته و دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد
ملازمت نمایند و فرستادگان قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی برجسته و بنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند
چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنه کوس طرب بعیوق
رسانیدند و از نیک و بد روزگار و حادثه لیل و نهار اندیشه ننمودند ع مرد گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند که رمضان اندیشد
و چون مدت اقامت وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از این معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران آمده بشراب افتاده اند
و اقربا و خویشان من ببلا و محنت قحط مبتلا مانده و اگر از این معنی بریشان اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت ما ننگ داشت
آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او از حال قوم خویش و شعری چند مشعر بر طلب باران جهة بلیه زده درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان
مغنیه داد تا در اثنای سرود در آن کرده خواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث تأسف خورده یکدیگر را سرزنش
نمودند و بترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانیها اشتغال نموده خواستند که جهة استسقا بمقام معهود متوجه گردند در این اثنا مرثد بن سعد

که اسلام خود را

که اسلام خود را پنهان میداشت بدیشان گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بر آنجماعت ابیاتی
چند خواند که اول آن ابیات این بیت است شعر عصت عاد رسولهم فأمسوا عطاشا ما تبلّهم السماء و از کلام مرثد وفد عاد معلوم کردند که او از زمره مسلمانانست
لاجرم از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدان تضرع بدرگاه کریم کارساز حسبة طلب باران کردند در این اثنا سه قطعه ابر پدید آمد سفید و سرخ
و سیاه و از جانب آن سحاب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی از این سه قطعه قیل بتصور آنکه ع از ابر سیاه بیشتر افزون بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض
کرده ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل
عاد احدا لا تترک والدا و لا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از عاد نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد آورد
آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن انواع عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد
فرستاد و چون عادیان ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاد شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت گفتند که این ابریست
که صحراها از رشحات آن شاداب و سیراب سرسبز خواهد شد چنانچه کریمه فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا موید این معنیست
و باری سبحانه و تعالی در رد قول ایشان می فرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی چنان نیست که شما گمان می برید بلکه
این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عذابی مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود چون گردن از اطاعت او برتافتند
از عقوبت الهی بر سبیل استهزا میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بیار آن عذابی را که بآن وعده می کنی و ما را از وقوع آن می ترسانی
آورده اند که اول شخصی که بر آن قضیه هایله مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود
آمد از او پرسیدند که چه واقع شد گفت چنین از دور مشاهده کردم که چیزی می بینم همچون آتش درخشنده و جمعی با هیأت مشاهده می کنم که آن را از اطراف کشیده
می آرند و از صعوبت این حال فزع بر ایشان غالب شد و عنان تماسک از دست رفت و چون هود نظر بر آن ابر ظلمانی افکند دانست که مقدمه عذابست
آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب یمین رفت و در گرد ایشان خطی بشبابه قلعه حصین از برای
مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس پا از این خط بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد بی نیازی ایمن گردد و از ابن عباس منقولست
که هود با تبع خویش در حظیره رفته بادی خوش و نسیمی معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا
مشاهده کردند بهیأت اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی از شعاب اطراف و اکناف هوا خود را بشکلی بسته بر مجمع ... مردان

ومردان برگرد ایشان گرفته ودامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند وگفتند باد هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نمی تواند رسانید
ودرختان سر بر هم عظیم کودکان وزنان ودواب ومواشی ایشان را از روی زمین ربوده در فضای هوا پران ساخت وبعد از آن بشدت هر چه تمام تر
بر زمین زده پاره پاره می گردانید وعادیان از مشاهده این واقعه هایله پناه بخانهای خود بردند وباد در عقب ایشان در آمده وجود جمعی را در زیر دیوار منهدم
ساخت وبعضی را از سوراخ بیرون افکنده وآن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام وقوت جسد خود نموده وپایها تا زانو بزمین فرو برده بایستادند وباد
مدت هشت روز وهفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی ومنعدم گردانید وگویند ایام عجوز که منجمان آن را از آخر زمستان در تقاویم ثبت
می کنند عبارت از این ایام است وسبب تسمیه این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح عجوزی از آن قوم در خانه زیر زمین قرار گرفته روز هشتم بادی که
در آنجا وزیده او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل وسایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی
حرم محترم بسر می بردند که ناگاه شترسواری از برابر ایشان پیدا شد وبتعجیل میراند عادیان از مسکن ومقصد او پرسیدند گفت من یکی از امت هودم
که از دیار عاد می آیم بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق ومتلاشی شد
قیل بن عنز ورفقا بعد از استماع این خبر ملول ومحزون گشته گفتند ای پروردگار از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را نیز نصیب گردان
که زندگانی بی ایشان مطلوب ومرغوب ما نیست ودعا مستجاب شد حق تعالی باد را فرمان داد تا آن جماعت را نیز بآتش دوزخ رسانید وجمعی از ارباب
اخبار گویند که وفد عاد بعد از استفسار واستماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود درین جهان از مستحیلات است
شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمرگ محسور گردانم قوم عاد گفتند ع چون عاقبت بصحبت یاران نمی رسیم [illegible]
خلاص ساز و بقوم خویش واصل گردان وآن جماعت بزودی بخود رسیدند ولقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت وحیات
عمر هفت کرکس التماس نموده دعای او بقبول رسید ولقمان بچگان نسور را پرورده یکی را گرفته نگاه میداشت وهر یکی هشتاد سالی باقوال مشهور زیسته
می مردند ولقمان آن کرکس هفتم را لبد نام نهاد ولبد عقب ایشان وهر را گویند ولقمان هم بسر حد پیری رسیده یک صباحی که نسور از فلک بطرف
معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را در آن میان ندید واز این جهت اضطرابی باو راه یافته برخاست واز سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرمود
ولبد را مانده کرده در طیران تقصیر نمود ولبد آهنگ پریدن کرد وکنار افتاده روح او پرواز نمود وجان عاشق مرغ روح لقمان نیز از قفص کالبد
خلاصی یافته بدار بقا خرامید نظم اگر صد سال مانی ور یکی روز ۞ بباید رفت ازین کاخ دلفروز ۞ طایفه از اهل خبر آن حدایق ابهار چنین گویند

که چون قوم عاد

که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند ومنازل ومساکن ایشان خراب ومنهدم گشت هود با جماعتی از صلحا واهل ایمان که از ظل امن وسلامت وپناه
حفظ وحمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات ومنازل ساخته اقامت نمودند وچون از سن مبارکش چهارصد وشصت سال منقضی شد
داعی حق را لبیک اجابت گفته در ریاض خلد برین رسید وبسیط زمین را از فضایل ذات ومکارم صفات عاری وعاطل گذاشت وگویند در نواحی
از مضافات جبل حضرموت گنبدی عالی است ودر پیشگاه آن گنبد تختی از سنگ رخام پرداخته اند وجسد مبارک در ابر آن تخت نهاده اند ولوحی
از طلا بر آن تخت است ودر آنجا مکتوب که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام
والاوثان فعصونی فاهلکهم الله بالریح العقیم فاصبحوا کالرمیم واز مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که قبر هود نبی در حضر موت در تلی ریگ سرخ است
وبعضی گویند هر پیغمبری که از جنگ کفار خلاص می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر می برد وچون قوم عاد بقهر پادشاهی
گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشته چنان می نماید که ازین دیار رحلت نماییم
مجموع اطاعت نموده واحرام بکعبه معظمه بسته بحرم در آمدند ودر آن بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید وقبر هود در آنجاست او در میان دار الندوه وباب
بنی سهم است والله تعالی اعلم حلیه او صباحت وملاحت بکمال داشت وتمام قد وبسیار موی ومشابه بود با آدم علیه السلام اسم ونقشش او
عبرانی عابر گویند وبعربی هود ونقش نگینش نبی الله است صفاتش بسیار عابد وزاهد وسخی وشفیق بود وتصدق بسیار نمودی وگاه گاه بتجارت اشتغال
سفر نمود شریعتش موافق شریعت نوح بود معجزاتش بسیار بود واز آنجمله یکی آنکه قوم عاد چرا گاه اغنام ومواشی در زحمت بودند واز وی التماس
که در حوالی این موضع کوهی است از سنگ خارا از جا بجنباند دعا کنی تا مرغزار گردد دوست آنجا آسوده باشند ودلیل صحت رسالتت وباعث قبول ایمان شود
هود دعا کرد وآن سنگ خارا خاک شد واز آنجا چشمها وگیاه بسیار پدید آمد وبا وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان بآن ایمان نیاوردند وگویند
اگر وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود ودر راه برف وباران گرفت چنانکه اقامت ومرور از آن موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان
کلوخ آورد که از آن با بنا ساخته شد وچون هوا خوش از آن منزل ارتحال نمودند مدت عمرش جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت عمرش
صد سال بود وپنجاه پس از هلاک قوم وپنجاه سال دیگر بعد از ایشان ومدت حیاتش بقول اصح چهار صد وشصت وچهار سال بود وبروایت
علمای انصاری سیصد وسی سال وبقول عامه مفسران صد وپنجاه سال وبقولی چهارصد وهشتاد سال بود والله اعلم بحقیقة الحال ذکر شداد بن
عاد وشدید طایفه از اهل تاریخ که در رفتار آفرینش پیشی ودانش وبینش بسیار پیشوا بوده اند شدید وشداد را از هیچ طبقه از طبقات

ملوک و سلاطین ذکر کرده‌اند چگونه حال ایشان را بنابر مناسبتی که اشارتی بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده لاجرم قلم مشکین رقم شرح حال آن
سلف بجای آورده و ایشان را افراز نموده چنین می‌نماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و سلطنت اکثر ربع مسکون و ساکن در بلاد شام
و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل و بخشش با کرک در مقام مشرکی بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض بتهو پهلوتهی کردی و گویند در مملکت
خویش قاضی منصوب ساخته رسومی جهت او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یک سال در محکمه نشست که یک حکم از او صادر نشد و بعد از سالی قاضی پادشاه را
گفت مرا روا نیست که اجرت قضا بگیرم چه در این مدت هیچکس مرافعه پیش من رفع نکرد و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه شوم شدید گفت اجرت
قضا را باید گرفت که آنچه وظیفه این مهم است تو بدان عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند که یکی از آن دو شخص بعرض قاضی رسانید که من
از این مرد خریده‌ام و در آن زمین گنجی یافته‌ام هرچند بایع را می‌گویم گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده‌ام نه گنج او تصرف نمیکند بایع جواب داد
که من زمین را با آنچه در آن بوده به مشتری فروخته‌ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از آن دو شخص پسری دارد و دیگری دختری
آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و الخصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقول است
که هود علیه السلام بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید به ایمان نیاورده هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت
برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان دلالت فرمود شداد گفت اگر من دین ترا قبول کنم حضرت خداوند
در عوض آن چه چیز بمن دهد هود فرمود خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرده شداد گفت این سهل است من در این جهان برای خود
بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شده رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود و در آن حین بر مملکت جمشید استیلا داشت ارسال نموده نادران
دیار هرچند سیم و زر و جواهر که باید روانه دارد و ضحاک بموجب فرمان خزائن سنگین ترتیب نموده به بلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف
و اقطار و لایات خویش نامزد کرد تا هر نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیا نفیسه که بدست آید بپایه سریر مملکت
مصیر آورده‌اند بعد از تحصیل اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب
روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان چابکدست شیرین کار را فرمود تا اساس العمارت را انحو اختیار
قیام نمودند و دیوار چهار حد باغ و بستان که طول آن چون امل مغلسان بی پایان و عرضش مانند همت کریمان پهناور بود در ارتفاع
قرب گنبد گردون رسانیدند و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدا بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای

آن بخشتی از زر

آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع شده و سقف قصر از صفحات طلا مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشته بجای سنگریزه
در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر مشک و عبیر و عنبر در اندرون آن تعبیه کردند و چون باد در آن درختان
وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان باطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عنبر بود و گویند دوازده هزار کوشک بر گرد قصر از سیم و زر و لعل
ترتیب داده بیاقوت و لعل و ما یشبه ذلک ترصیع یافته و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور مرتبه خویش در آن باغ کوشکی بنا
کردند و ماهرویان دلکش و پریرخان خورشیدوش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که در رنگ پری و غیرت حور بودند در آن
قصور رحل اقامت انداختند و مدت پانصد سال بالتمام که آن بنا باتمام و هر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ
و بستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی فزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و یک منزلی موضع مذکور رسیده آهوئی بنظر او در آمد که
پاهایش از سیم و شاخهایش از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده و در عقب او اسب تاخته از لشکر دور شد و در
آنگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاد و نزدیک رسیده با او گفت که این عمارت که ساختی از هرکه امان یافتی یا نه شداد را
لرزه بر اعضای افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموت شداد گفت با من چه کار داری و از من چه خواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد بسیار
اضطراب نموده گفت چندانم امان ده که یک نظر بر عمارتی که ساخته‌ام افکنم گفت فرمان رب الارباب بدین باب نیست آنگاه شداد از اسب در گشته
بیفتاد و روح ناپاکش بقابض ارواح سپرد و سپاهی بعد از آن آوازی از جانب آسمان شنیده و در عقب شداد به درکات جحیم شتافتند منقول است
که از عزرائیل پرسیدند که در این مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت
بر دو کس رحم من آمدی بر طفلی که در کشتی متولد شده بود آنگاه از تموج امواج سکان کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریا
بود با یان بجهات مختلف از مخالف در حرکت آمده و دیگر بر شداد که آرزوی رحمت انتظار کشید و لبهای در از عمارتی چنان با تمام رسانیده از دیدن
آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی بدو رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد
بود او را از آن درجه باین مرتبه رسانیدم و این همه مال و مملکت و اسباب بدو ارزانی داشتم و او کفران و عصیان نمود و بقهر و سخط مبتلا گشته
نعوذ بالله من غضب الله در تواریخ مسطور است که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشته دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبدالله
ابن قلابه که در زمان حکومت معاویه علیه اللعنه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده و او بجستجوی شتر در گرد بیابان میگشت

گرناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی در نظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان چیزی برکند یا جواهری
از آن جواهر که در کنگره قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت از چشم او بر جواهری افتاد که در تک جویبار ریخته بود و آنچه توانست از آنجا
برگرفته نزد معاویه آورد و صورت حال را معروض گردانید و معاویه ازین قضیه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل وقوف و اطلاعی داشت
پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد ابن عاد است و با چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت محمد رسل به آنجا رسد و قدری
سعادت بغیر از هیچکس دیگر او را نبیند **ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود** اولاد و قبیله ثمود ابن عابر ابن ارم ابن سام ابن نوح
نیز ثمود می گفتند و ایشان بنی اعمام عاد ابن عوص ابن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه عاد در ولایت حجر که واقع است میان دیار حجاز و بلاد شام مقیم
می‌بوده‌اند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارات نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند
و چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد ایشان کرامت نمود بمقتضی کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و جمعی از صلاح و سداد اختیار کرده کام
جناب جلال احدیت جل شانه از آن جماعت واحد حضرت صالح ابن عابر ابن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال موصوف بود در عنفوان شباب
و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نمود
الله الله باغیه را نصیحت کرده و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرمود و از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف واجب داشت و بعد از روزگاری
دیر باز اندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون
وعید صالح درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب بود لحظه فلحظه علامات شآمت میفزود و در دفع هیچگونه نمی توانستند و چاره آن کار ندیدند اتفاق
بر سبیل اضطرار قرار بر آن دادند که در میان فریق اصنام و صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و دعا و یاری استعمال
نمایند تا حقیقت هر دین که ظاهر گردد مجموع باتفاق آن ملت را اختیار فرمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکردار و صالح و طالح از شهر
بصحرا رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعاء صالح را مستجاب نگردانند و التجا
خواهند کنند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند رسید به آن الطائفه که او را جندع ابن عمرو گفتندی
باتفاق گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و می خواهی که ما تصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی

حجر واقع

حجر واقع شده و در برابر ما است ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرطی که هم در این ساعت از آن شتر بچه ای کامل
متولد گردد و صالح بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات در دل وحی شد که ما پیشتر از زبان اولیا جهت اجابت دعای تو شتری موصوف
بصفت که ادعین سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آور که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع اتباع ایمان آورند و مشرکان پیمان را
مؤکد گردانیدند و صالح دست نیاز برآسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ بساعت زیر گرفته تا به حیات شکم شتر آبستن گرد وضع حمل
نزدیک شد و در چشم بیننده نمود و درآمد صالح و قوم ثمود نگران بوده که ناگاه شتری که سنگ گوی بطرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و از صخره
بر مثال زنان باردار در وقت وضع حمل نالیده و بر خود لرزیده شکافته شد و از میان سنگ شتری موصوف بصفات مذکور چنان عظیم که بر دانی از قطر
پهلو تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و در حال از آن شتر شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع ابن عمرو که معجزه چنان مشاهده
کرد با بعضی از خواص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان شدند نظم از آنکه خدای دولتی خواهد داد : ناگاه ز سنگ خاره بیرون
آید : و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس مثل ذوآب ابن عمرو و حباب که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه
قوم بودند و رباب ابن صعر با صمعه کاهن مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه بر
وضع حمل نموده در علفزارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و ثمود
چاهی مانند نکره حفر عمیق داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه
از آن چاه آب خوردی و روز دیگر تمام چهارپایان ایشان حال بود ناقه لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی
همه آب از کمیت چاه بیالا آمده ناقه بمجموع آب چاه را درکشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آب که شتر خورده بود شیر از وی می دوشیدند
و از شیر او تمتع می گرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب کرده بجهة روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه را بر می داشتند و ذخیره
کردندی و بروایتی مدت یکسال ناقه با بچه خود در میان ایشان بدین دستور بماند و او شکلی عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه گویند
در صفت وی می آورد که طول جثه وی صد گز و عرض وی هم صد گز بود و مقدار هر فاصله از قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان چون
بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از هیبت خلقت او گریخته و بطن وادی قرار گرفته از شدت حرارت مضرت بدیشان
رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ماوی ساخته و دواب ایشان بپشتهایی برفتند و از غایت سرما تلف شدند و بعضی را علم

بیکر فرستد و حکمت در این صورت امتحان و ابتلاء قوم بود تا ایشان به تنگ آمده بکلی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب
مسطور است که چون التماس قوم ناقه ظاهر شد وحی الهی بر صالح پیغمبر نازل گشت که ما این ناقه را بسبب مطالبه تو بموجود آورده‌ایم اشتراکیم و سؤال ایشان
باسعاف رسانیدیم و اکنون این طایفه را از فرمای که خود را از قصد بنگاه دارند و از قتل او دفع او برحذر باشند که ما این طایفه را بعدم ناقه باز بسته است فانتظر
لقضاء الله و لا معقب لحکمه و صالح کیفیت حال را با ایشان تقریر فرمود گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نمائیم
صالح گفت از وحی الهی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد کند درین ماه متولد شود قوم ثمود اتفاق کردند تا در آن ماه هر پسری که تولد نماید بقتل آورند
تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند هشت نفر از پسران که در آن ماه متولد گشته مقتول شدند و چون ولادت پسر نهم اتفاق افتاد پدرش که سالف
داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه مدت العمر فرزندان فرزند ندیده و او را قدار نام کرد و آن بدبخت بآنکه فرصتی جوانی در رسید و در فن تیراندازی گوی
برا قران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار را آن هشت نفر که پسران خود را بقتل آورده بودند میکشت ایشان را بر قتل ابنا ملامت می نمود و کلمات
خود بر ایشان عرض کرد و حسرت و ندامت ایشان می افزود تا کار بجائی رسید که آن نه نفر صالح را سبب اعدام فرزندان خود پنداشته میل اقدام
کردند و اعلام کینه و عداوتش از فضای سینه خود برافراشته در شب سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند
و بجوانب صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده و بر ته تحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک ایشان خبر یافتند
تمامی همت بر عقر ناقه گماشته تا وزنه که پیوسته در این آرزو بسر می بردند همداستان شدند مفصل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از اهل
ثمود عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوب صورت شیرین گفتار و مواشی و اغنام بشمار داشت و بجهة مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب در گیاه و آب
بصالح عداوت می ورزید و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام نهایت جمیله و مالدار و شوهرش تابع صالح بوده قدری
از مال زن در راه اهل اسلام صرف کرد و چون صدوف بر آنحال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب آنکه
کینه صالح در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بی باک باتفاق بعضی از دوستان کفره کفایت مهم ناقه را در عهده اختیار نام قدار بن سالف
و مصدع ابن مهرج زده بحضار ایشان مثال دادند و چون ایشان حاضر گشتند صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرد و گفت که من از آن تو باشم
صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف بعد از ارتکاب عقر ناقه تزویج احسن بنات خود وعده داد و مجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و متاع
تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند

و تحت

و تحت مصدع بزیر بجانب او انداخت و پای او مجروح ساخته قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانید و شمشیر کشیده
شتر را پی کرد و آن هشت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از بیم این واقعه
التجا بکوه برده بقله جبال بالا رفت و در خلال این احوال صالح از این حادثه شنیع وقوف یافته بمیان قوم آمد و چون قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند
که ما از این حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و در این اثنا مؤمنان از صالح التماس نمودند
تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند و صالح با قوم گفت جهد نمائید تا بچه ناقه را بمیان خود آورید هم شاید
که حق جل ذکره به برکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند و کوه بامر ربانی چنان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قله آن
مجال پرواز نماند و صالح بر عقب قوم رفته چون شتر بچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد یا صالح و آنگاه بعد از آن از چشمها ناپدید گشت
آنگاه صالح با قوم گفت به آواز بلند که شما را سه روز مهلت است و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود رسید قال الله تعالی فعقروها
فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب پس ایشان بر سبیل استهزا و تمسخر گفتند علامت عذاب چیست صالح فرمود که فردا روی های
شما زرد و دیگر روز سرخ گردد و در روز سیم سیاه روی شوید و در روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آیید و چون این سخن از صالح صادر گشت
آن نه نفر که العقصة کمر بسته او را از پا در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند هم در آن روز به منزل او آمده در کمین ایستادند و در همان لحظه
فوجی از ملائکه سرهای آن بد گوهران را بسنگ فرو کوفته مغزهای ایشان برآوردند و چون بقیه قوم از اینحال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشتند
و همت بر دفع او گماشته بقتل صالح شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده
اگر او در این باب صادق است مناسب بحال شما آن می نماید که از سر ایذاء او در گذشته و از زیاده غضب و سخط الهی بکوشید و اگر بعد از انقضاء
مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هر چه مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته بخانه‌ها مراجعت
کردند و آن شب را بصد هزار غمی و ناکامی گذرانیدند چون روز شد چهره نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که زعفران رنگ آمیز کرده‌اند
از خشونت و اضطراب بدر هلاک صالح اتفاق نموده بهیات اجتماعی متوجه منزل او شدند و صالح از قصد مشرکان خبر یافته بخانه جمعی
فرقه از قوم ثمود موسوم بنی غنم آمده و او باوجود کفر و شرک صالح را اجابت نمود و قوم ثمود در تسلط و استیلاء دست نداده خائب و خاسر گشتند
و روز دوم از عده که روز جمعه بود و قوم ثمود بلغت خویش آن را عروبه میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ گشت نزول عذاب مستیقن گشته

فریاد وزاری وگریه وبیقراری در میان ایشان افتاد فریاد برآوردند که الآن قد مضی من الاجل یومان ودر روز شنبه رخسارهای کلاکل ایشان سیاه گشت
که پنداری بقیر وقطران اندوده اند وشب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق پنهانی از میان ایشان برآمد واهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین
از بلاد شام توجه نمود وصباح یکشنبه که شام دولت حیات اعدا آیین بود قوم ثمود کفن وحنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشته خود را
بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان وگاهی بطرف زمین میگماشتند تا بهنگام ضحی آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای
ایشان قطعه قطعه وجگرها پاره پاره گشت وهمگی معدوم وناچیز شدند قال عز سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی
در کتاب اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود بسبب آن صیحه هلاک وآن دیار هیچکس باقی نماند الا زنی مفلوج که او را ذریعه می گفتند وآن زن کافر صالح را
بسیار دشمن داشتی وبعد از وقوع آن حادثه اعضای او بجانب صحت معاودت کرده واز آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری در وقت شدت آن
واقعه بکسان آن موضع تقریر کرده مقداری آب طلبید وچون آب آشامید فی الحال جان بمالک سپرده بدوزخ رفت وشخصی ابو رغال نام از آن
قوم در حریم حرم شریف زنده ماند وآن موضع مسیف بود آسیبی بدو نرسید وچون از مکه بیرون آمد او نیز بر ابی که یارانش رفته بودند روان شد واورا
با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این
قبر ابو رغال است آنگاه کیفیت موت ودفن او را بیان کرده واصحاب قبر ابو رغال را شکافته آن شاخ طلا بیرون آوردند منقول است که چون قوم ثمود
بموجب حکم مقدر وقضای مبرم بعذاب عاجل وبلا ماخوذ ومبتلا شدند صالح را تمنای مشاهده وطن مألوف در ضمیر گشت وبعد از استخاره بجانب آن موضع
مراجعت نموده بر هلاک قوم وقبول ناکردن نصیحت وتحزن وتعقب آن بلاد جزع بسیار فرموده وبا ارواح آن جماعت مخاطبات روحانی کرده
باز بفلسطین رفت وبعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف نبی حضرت بالیاس من الشجاعی توطن فرموده وهم در آن مقام از دار فنا
ماسوی بتغییر وتبدیل من حال الی حال از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که چون صالح از قبول ایمان قوم نومید گشته مغموم شد مناجات کرده
گفت الهی مرا رخصت فرمای تا سفر کنم شاید که بنده از بندگان بزرگوار ترا یابم ولحظه مصاحبت ومؤانست جویم حضرت باری سبحانه وتعالی
شرف اجازه ارزانی داشته صالح باطراف بلاد سیر کردن تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب حیات او
سؤال کرده آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بهترین خلق خدا در آنجا اقامت داشتند وهیچکس از آن طایفه غیر من خدای عالم را نمی
پرستید عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم هلاک ودمار ایشان نافذ گشته غیر از من احدی خلاص نیافت لاجرم اکنون تنها بذکر وعبادت

او را شکر نعمت

او را شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم وصالح شکر منعم بجای آورده واز آنجا روی بجانب دریا نهاده تا بجزیره رسید ودر آن
جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد وصالح بعد از فراغ او از صلوة وی از سکون واقامت او در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی خبیث ترین
خلایق در کشتی بودم وهیچکس از آن جمع غیر من بپرستش معبود بحق نمی پرداخت واخر الامر باری سبحانه وتعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه در دریا غرق
شدند واکنون من در مقابله نعمت ایزدی بعبادت دایمی اشتغال می نمایم وصالح او را وداع نموده ومراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا
کافر بودند ودر تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روزها بکسب اشتغال نموده شب آنچه از قوت ایشان زیاده بودی تصدق میفرمودند وصالح روزی نزد ایشان
نشسته چون قریب بشام شد آوازی هایل بگوش او رسید واز کیفیت آن استفسار نموده گفتند آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید
وهر که را در می یابد هلاک میکند صالح گفت مردم شهر بمن چه میدهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را بگوش خلایق
رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خویش را بدو دهند وصالح بعد از استماع وعده نصف مال از بارگاه الوهاب ملک
العلام مسئلت نموده آن دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه جزو پاره پاره شد ومردم آن بلده بعهد خویش وفا نموده نصف اموال خود بصالح تسلیم
کردند واو آن دو مرد خدا پرست التماس نمود که اموال را قبول کنید ایشان از پذیرفتن اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل کنیم ما را کفایت است
صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که از عباد عالم بعدد از خویش حبیبی بمن نمودی ودر آن حال وحی الهی بر وی نازل شد که ای صالح
اگر بندگانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان مربوط ومنوط است واگر اهل طاعت من نباشند یکطرفة العین نظر بر حال اهل عصیان نیندازم وصالح
بعد از استیفای سیر وسلوک بوطن مألوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود حلیه مبارکش بنابر صحیح او به بود ورنگ رخسارش
سفید وسرخ وسیاه موی وتمام قامت وعریض الصدر وکشیده محاسن وضخیم البدن بود صفاتش بقول مشهور در حسن بشرف خلقت رسالت
مشرف گشت وفصیح اللسان وملیح الکلام هرگز کفش نپوشیدی ودایم پای برهنه تردد نمودی وگویند مدت العمر بعمارت مسکن ومقامی نپرداخت وخطب
ومواعظ بسیار از آن حضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است شریعتش موافق شریعت نوح
بی زیاده ونقصان صنعتش تجارت بود وچون از وظایف عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی مدت عمرش بقولی دویست وپنجاه
وهشت سال وبروایت اصح نزد مورخان دویست وهشتاد سال والله اعلم بحقیقة الحال ایام حیاتش بقول صحیح دویست وشصت سال بود از آنجمله
دویست وچهل ودو سال پیش از هلاک قوم وهیجده سال بعد از ایشان مدفن همایونش بقرب حرم شریف میدانند وبعضی میان رکن ومقام

حلیه مبارکش
صفاتش
شریعتش
صنعتش / مدت عمرش
مدفن همایونش

نیز گفته اند والله اعلم **ذکر ذو القرنین** سابقا مذکور شد که زعم اکثر اصحاب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم پیغمبری بود و صالح پیغمبر مبعوث
نشده اما کلام بعضی از سلف مخبرست از آنکه ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم بر رتبهٔ رفیع رسالت و نبوت فایز شد و مجاهد از عبد الله عمر روایت کرده
که ذو القرنین اکبر از انبیای مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده
میفرماید قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود بجز بذوات کامله و نفوس فاضله انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذو القرنین غیر اسکندر
رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسب او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق است که ایشان از فرزندان
سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلایل اقامت نموده و بستانی
ابن ثابت الالسجی (?) در کتاب جامع خویش آورده که ذو القرنین بعد از صالح مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت
و پیوسته بجهاد کفار اشتغال می نمود تا زمانی که همت همایون بر طواف بلاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشته نخست عزم دیار مغرب کرد
و چون در آن مواضع اصناف کفره متوطن بودند و عبادت لات و از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپسند ممتنع نشدند مدتی در آنجا
اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرده و اکثر القوم را به تیغ بیدریغ گذرانیده نسل ایشان را برانداخت و طایفه را از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا
متوطن ساخته و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمد و بعد از چندگاه از آنجا باقاصی دیار شرق توجه نموده منازل و مراحل طی کرده به سرحد
یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصور موزون الشریه بر ایشان والی و پادشاه بود
و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال حضرت او شتافت و غرایب پیشکشات خوب و تحف
مرغوب پیشکش نمود و بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بانواع خسروانه
و مراحم پادشاهانه محظوظ و محفوظ گردانید و چون ایشان مدتی بود که از اذیت یاجوج و ماجوج تنگ آمده بودند و هیچگونه با آن طایفه مقاومت نمی توانستند
فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذو القرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت
الهی نموده دفع ظلام ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات سد مشغول گشت **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان یافث
که او را مفشج (?) گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج
و ماجوج نیز باقاصی اراضی مشرق رفته بجائی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمد چنانچه بعضی از ایشان



عمر روایت کنند که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند
که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول
جماعتی اند که هر یک از ایشان صد و بیست گز طول و عرض بدن کشیده باشند و صنف دویم طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن
هم مثل آن بود و صنف سیم گروهی اند که طول قد هر نفر از ایشان یک شبر تا بچهل ذراع کشیده و صنف اخیر الذکر گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان
مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه بدیشان باز خورد خلاص نیافتی و هلاک کنند و از عادات مذمومهٔ ایشان یکی آنکه
شخصی از ایشان اگر پیر شود جثهٔ او را بخورند و طعام ایشان اکثر از خرنوب باشد و این درخت در آن ولایت بسیار باشد و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد
نه خدای را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعت متمادی
گشت و زبان بشکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود تا میان دو کوه که ممر القوم بود حفر نموده تا به آب رسانیدند و سنگهای عظیم
در اساس آن نهاده و بر روی آن مقابل ساختند بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده و قطعهای آهن و مس و روی در میان خشت بر یکدیگر چیدند و کورها
بر ساختند آن در ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکباره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه
نوبتی دیگر مس و روی با هم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار و رخنها و سوراخها که بهرجای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام گرفت چنین گویند
که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هرچند این قول را
محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلایل گفته اما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است همای شکسته سام
نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخت و طریق مخالفت مسدود گردانید و العهدة علی الراوی
و بالجمله چون عمارت باتمام رسید ذو القرنین خداوند سبحانه و تعالی را بر توفیق یافتن آن خیر سجدهٔ شکر بجای آورده با قوم خطاب کرده گفت
هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از آن مهم خطیر ذو القرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده بیابانها
قطع کرده بشهری رسید که برج و باروی آن را از روی و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن تافتی شعاع آن چشم را خیره
کردی و باب آن سور حصین مسدود بود و ذو القرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت طرف لشکر
ذو القرنین نگاه کرده بخندید و به آنجانب فرود رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفت و خود را از سور بدرون شهر افکنده و اثری از ایشان پیدا نشد

ذو القرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانید و بعد از طی منازل و قطع مراحل به بابل رسید و از آنجا به نواحی جنوب خط استوا و ملاحظه آن نواحی
شتافت و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و مداین و امصار و معمور و خراب آن به اراضی اسکندریه نزول
کرده شهری بنیاد عمارت فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بابت که آن شهر تمام شد و بر آن شهر سوری از سنگ و گچ
کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم به مهتاب برقع و نقاب می‌بستند و بر یک گوشه آن شهر
مناری ساخته بودند به ارتفاع ششصد گز و بر آن منار سوراخها بود که از آنجا دیدبانی می‌کردند و بر بالای آن مناره آئینه طلسم کرده بودند که از اطراف
و اکناف عالم هرگاه لشکری به قصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بر آن وقوف افتادی و به دفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند
که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حالا قریب به هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تاریخ اوایل
معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرمود و تا اکنون که عبارت از شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه هجریست آثار آن باقیست و چون مهمات
ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوست و بر غرایب جهان اطلاع حاصل کرد بسیار از اعانت
انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شد و از میان خلایق گوشه اختیار کرده به عبادت باری سبحانه و تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل
نداء رب جلیل را لبیک سمعا و طاعا گفته و از دنیای فانی رحلت کرده و ودیعت به مقتضای اجل سپرده ؛ چه اگر با نوح گردد بنا نیست برازد ؛ هم از گردش
او بنایی جوازد ؛ به شستن همی ماند هم بدست ؛ کهی سنگ یابی از او گاو پست **حلیه مبارکش** سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الرأس الجبین و گیسوی
سیاه داشت **اسم و لقبش** مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمس است و چون به مشرق و مغرب عالم رسید به بلندی و پستی جهان
شتابیده فرمود ملقب به ذو القرنین شد متخلق و متواضع بود و با غزا و جهاد شغفی تمام داشت **صفتش** ز حلم ناقص بود و قوت نفس
و نفقه عیال از آنجا حاصل کردی و آنچه از معیشت فاضل آمدی تصدق نمودی بعضی جبال تهامه را گویند و برخی نفس که بر آن
گفته اند **ذکر حضرت ابراهیم پیغمبر علی نبینا و علیه من الملک العلام** پدرش آزر که او را تارخ گویند مردی بود از کوثاریا که قریه ایست از قرای کوفه و با
ائمه تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم نمرود ابن کنعان ابن کوش ابن حام ابن سام ابن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که
نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مؤمن موحد و دو کافر ملحد مؤمنان
اسکندر و سلیمان و کافران نمرود و بخت نصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله که گفته که بعث ابراهیم در زمان ضحاک بوده اتفاق افتاده بنا و این

سخن است

سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که گفته اند ملک تمام روی زمین هیچکس را
میسر نشد الا کسی از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان ابن داود علیهما السلام و بعضی گفته اند که بخت نصر نیز حکومت تمام زمین کرده و لیکن این قول الصحیح نیست
تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب و در این باب و الله اعلم بالصواب منقول است که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت
گلشن دولت و اقبال او ازدیاد می‌پذیرفت و ساحت بساط اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می‌یافت و با طوایف علما و اصناف برایا طریق عدالت
و سبیل نصفت سلوک میداشت اما بعد از مدتی شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوان عدیم المثال است به وسوسه او مشغول شده بر کبر و تجبرش حرص نمود
و خیالات فاسده به کاخ دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرده و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را به عبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته
در معابد و صوامع و حالیان را امر کرد تا به پرستش آنها مشغول شدند و در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از منجمان و کاهنان جهت
مصلحتی از مصالح ملک خلوتی ساخته در آن باب سری می‌اندیشید که خلیل بن عاص که بر سایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از احکام
اجرام علوی چنان معلوم میشود که در این سال بدار الملک تو شخصی متولد شود که صاحب شأن و عظیم الشان شود و بعد از چند گاه به دین تازه و شریعتی مجدد خلق را
دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلیل مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از جمله واجبات
و از قبیل مفترضات می‌باید نمرود گفت سهل آنست ما بر مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند که با عورات در خلوت مصاحبت نمایند و کاهنان
نیز مترقب و مترصد زنان باردار باشند که اگر دختر متولد شود بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد به قتلش آرند مجموع این رای را استحسان نموده نمرود در هر ده
یک موکل سپرده تا از اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند و آزر پدر ابراهیم را موکل ساخت چه او شخصی از خواص نمرود و معتمد علیه و موثوق به بود و جمعی از زنان
قابله را بر زنان حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع ننماید
و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید باز نعش فرستند گفته اند در تاریخ آورده و العهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نمود
صد هزار طفل به قتل رسیده بود و هشتاد و هفت هزار نیز گویند و چون قرب آن شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از طاهرات قرار یابد کاهنان
و منجمان بیدار کار گردون اساس نمرود را دانسته خبر دادند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پیوست که زمان سقوط نطفه موعود در فلان
شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که آن شب در می‌پیوندد مردان از شهر بیرون روند و ایشان را بیرون برده و از زنان باز داشت

تا هیچ مرد را نگذارند که از شهر درآید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده غربت بیرون نمود و در اثنای این حال زنان شهر را
خالی یافته و بر رسم طواف از خانها بیرون آمده و بهر طرف سیری نموده و قرب بشام مادر ابراهیم چون وقت دررسید که آنها محافظت آن دروازه می کرد و آزر زوجه خود را
دیده و میل نموده آن شب نگاه داشت و با وی خلوت کرد لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم چندانکه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اخفا
تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد با ملک تسلیم باید نمود و حقوق خدمات و احسان ملک بارها مطلب بسیار است و هر گاه که ما این خدمت
بجای آورده باشیم بدان انعام او در حق ما بیشتر از بیشتر ظهور یابد و آزر بر این سخن شکوفه خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر ابراهیم علیه السلام
گفت که از این معنی اجابت بر آن شرم که گاه در وقت وضع حمل آسیب ملک بمن رسد اکنون مصلحت چنانست که بر بت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از آن
الطلسم یعنی فلان صنم خلاصی مرا از این واقعه مسئلت نمائی و تا زمانی که وضع حمل نمایم از آن موضع بیرون نیائی آزر جواب داد که بنا بر حقوق دیرینه تو مرا این
این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نموده چهل شبانه روز در آنجا بسر برد و در مدت غیبت آزر و اوان ولادت
ابراهیم مادر او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه مایحتاج بچه باشد در آنجا مهیا کرده و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده و آزر را از وضع حمل مخلص خویش
اعلام نمود و آزر از بتکده بخانه آمده از حال فرزند استفسار کرد مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند غایب بی خور متولد شد و همان ساعت هلاک گشت
آزر تصدیق قول زن خویش نموده بر صحت او شکرها نمود و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر نزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی
و چون آن ع بزرگ گشت بسیار زمان اندک سال ... مادر او را شیر باز گرفت از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که ابراهیم صلوات الرحمن
علیه در هر روزی سواری اطفال که در یکهفته نشو می یافتند می بالید و در هر هفته مقابل ماهی و در ماهی برابر سالی و چون مادر دیرتر بسر بر سیدی دیدی که
ابراهیم انگشت ابهام خویش را می مکید و از آن انگشت شیر و عسل در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که
از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو پرسید که پروردگار او کیست گفت ملک گفت پروردگار ملک
کیست گفت خاموش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر وی حقوق ندارد آنگاه ابراهیم باز از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت
روی تو ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه تر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر
پدر من ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر او پروردگار نیست چرا انیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی
و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته شگفت حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد تغیری تمام در بشره مادر ابراهیم دیده و از کیفیت الصورت

سبب تغیر

استفسار بجای آورده مادر ابراهیم مضمون این مقال مترنم شد که بیت سریست در این سینه که گفتن نتوانم * گفتن نتوانم و نهفتن نتوانم * و بعد از آن
و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص موعود که دین اهل روی زمین را تبدیل و تغییر خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متغیر گشته کلام پسر و چهره
مادر ابراهیم شرح اخفاء تولد و پرورش او را اعاده نموده و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از او صادر گشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم
از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اوقات محبت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک از خانه که آنحضرت پرورش می یافت
در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در یافت
که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم با آزر نیز مناظره فرمود چنانچه حق جلت کلمته می فرماید که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی
عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را بامور نا ملایم تهدید داد کما قال قال اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته
لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به پسر دادی که ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بجوی آبی
رسانیده و چند لحظی در میان آب سرنگون افکنده و بر زمین کشیده و ببازار بردی و گفتی که کی می خرد چیزی را که نه نفع از آن متصور است و نه ضرر نظم مردم از صورت
بیجان چه تمتع دارند * باری از آن بت پرسید که جانی دارد * و خلایق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند بازار بتان
کاسد گردید و عقیده مردم در باره ایشان فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب و عتاب آغاز نمود و سخنان خشونت آمیز گفت و ابراهیم
جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه از این حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل در باب کواکب و شمس و قمر عقاید فاسد داشتند و ابراهیم
شبی که قوم اجتماع کردند در میان ایشان آمده نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکنده اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده آخر نفی الوهیت
ایشان بجای آورده گفت که یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله و چون
قضیه ابراهیم فاش شد و سرزنش او از آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این
چه دین و مذهب است که احداث کرده و در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما ایشان را در عبادت
منصوب دیده ... و سخن مختصر نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت ابراهیم و ما یتعلق بها مسطور گشت نزد مورخان اقرب بقبول است اما قول اکثر
که جمهور فضلاء و اشهر در کتب تواریخ ثبت نموده اند این است که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب و از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او
گفتند امسال در نفس این شهر که دار الملک است پسری متولد شود که در قمع و هدم جمیع ادیان کوشد و سبب هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته

قوائد عمر حشمت تو نزاول پذیرد و نمرهٔ درسید میوه‌ای که قابل صورت بشری است در رحم مادر قرار گرفته یا نه گفت نطفه هنوز از صلب پدر انفصال
و تحمل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود بکلی همت خویش بر دفع قضای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده
زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر قبه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چند گاه آزر را که از خواص او بود
قرب اختصاص داشت جهة کفایت مهمی بجانب شهر مأمور کرده در حین ارسال نمرود با آزر گفت بنا بر وثوق و اعتمادی تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران
اختیار نموده بشهر میفرستم و مع هذا سوگند میدهم که با زوجه خویش بخلوت صحبت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر آمد و بعد از سرانجام با خود اندیشید
که دیریست که اهل و عیال را ندیده‌ام اکنون مناسب چنان می‌نماید که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسید و چون چشم بر منکوحه خویش افتاد آتش
شهوت چنان اشتعال یافت که باب صبوری الطفی نپذیرفت بالضروره با زوجه خود لحظه در بستر معاشرت و مباشرت نمود و نطفه که همراه داشت
تسلیم خازن ارحام نمود و در روز دیگر کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته
حکم فرمود تا هر پسری که در همان سال متولد گردد بقتل آورند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً فاستشهاد بصحرائی رفته در حوالی قبا
جسم او لطیف قرة العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود در روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاری
که قرب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراغ بخانه مراجعت نمود و پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگر گوشه او
زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت شیر و از دیگری عسل میمکید مادر ابراهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه
بتعهد او پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نمود و هر گاه که فرصت یافتی بآن غار شتافتی و او را شیر داده از حالش تعجب نمودی تا زمانی که مدت رضاع بسر آمد
سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بشانزده سال رسید القصه شبی که مادر بعطاء الله جانش آمده بود سؤال فرمود که ای مشفق قرین
[illegible] که مادرش گفت این مغاره که منزل تو است و ترا از جهة دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته‌ام [illegible]
و آسمانی رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی‌پایان است ابراهیم در جوابش از طریق سکوت التزام نموده با خود گفت پس از زمین و ازین غار بیرون [illegible]
کرد و اقامت من درین محل فایده ندارد هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول شوم [illegible]
گیت و چون مادر از نظرش غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمده بسبیل
استفهام گفت هذا ربّی چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که انّی لا احبّ الآفلین آنگاه ماه را دیده گفت این پروردگار من است و چون ماه

نیز غارب شد

نیز غارب شد از آن حدیث رجوع نمود و چون صبح لمع نقاب چهره نور گستر خود بیکران آفتاب از افق قیرگون شب بیرون آورد و حضرت ابراهیم
عظمت هیأت و کثرت انوار و لمعان اشراقات در او مشاهده کرد گفت هذا ربّی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب افتراق کشید [illegible]
بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر مستنیرش کالشّمس فی رابعة النّهار واضح و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت
انّی وجّهت وجهی للّذی فطر السّموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل بیت اگر در روی مهروئی بمهر دل نظر کردم بجرم
آن وجهی که رشک آئینه رویت بصورت اندر روی بسوی غیرت آوردم زغیرت روی تاب از من که دارم روی دل سویت آورده‌اند که بعد
از خروج ابراهیم صلوات الرحمن علیه از غار مادر او را بخانه آورده به آزر گفت این فرزند تست و ما غایت از خوف آنکه مبادا که نمرود آسیبی به وی رساند
صورت حال مخفی میداشتم الحال از رشد و طلعت فرخنده وی پر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرده و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال
او مفتوح میداشت تا زمانی که آلات اصنام و طعن بت پرستان بزبان [illegible] او جاری گشته و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را
بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از کمین خفا بسر حد فشار رسید نمرود گاهی حالات را استماع نمود بطلب ابراهیم
فرستاد و ابراهیم صلوات الله علیه بارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم
گفت من غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم فرمود پروردگار من آنکس است که زنده می‌گرداند و میمیراند نمرود گفت من
آنکسم که زنده می‌گردانم و می‌میرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با ابراهیم آورده گفت یکی را
میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم و ابراهیم بقصور ادراک آن قاصر آن گمراه دانسته که بر قیاس نمرود مطلع نگردد دلیلی در دل مخفی روشن
تر از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع می‌سازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه
فبهت الّذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته خلایق را از سر حد اجتهاد بشریعت غرا دعوت مینمود و در
و بیاس انفاس [illegible] ابراهیم اختیار کردند منقول است که بعد از آن ابراهیم را
داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا یقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر
از ایشان متصور نیست و درین باب [illegible] عید اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید [illegible]
آمدی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و ماکولات مطبوع و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بتخانه اصنام می‌بردند و پیش بتان گذاشته

بعیدگاه بیرون رفتند و در وقت مراجعت به بتخانه آمده و آن ماکولات و ملبوسات متبرکه را قسمت نموده می‌گفتند که این آلهه و اصنام ما بر نور برکت و حیات
بر این چیزها افکنده و تا سال دیگر همین را سبب وصول فرح و شادمانی و خیر و نیکویی می‌پنداشتند و چون روز عید رسید نمرود و خلایق عزم بیرون رفتن عیدگاه
کرده بعضی از ابراهیم التماس مرافقت نمودند و او بهانه عرض مرض بر ذات ملک جلال و عوض تاخیر و تخلف جایز داشته پای رفتار باز کشید و آهسته با خود گفت
تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدایی که مستجمع جمیع صفات کمال است سوگند که با بتان کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه پشت کرده شده
بعید و این سخن را بعضی از قوم که در آخر بعیدگاه میرفتند شنیده و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن در بتخانه رفته بطریق
استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیگویید آنگاه زخم تبر بر غیر از بت بزرگ زد همه را در هم شکست و تبر را در گردن آن
بت مستحکم گردانیده و از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت نموده بدستور معهود به بتخانه درآمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را بر گردن بت بزرگ نهاده
نعره و فغان برآوردند که هر که این کار با بتان کرده از زمره ظالمان است و بنابر طعن بتان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را
جزم شد که این فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت قضیه را معروض او گردانیدند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم
آمده جمعی که سوگند ابراهیم را در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند تو کرده‌ای این فعل را بخدایان ما ای ابراهیم
و آن حضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چه سخن توانند و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را
ترددی پدید شده و هر یکی بنفس خود رجوع نموده و در آن حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جمله ظالمانید
و مقصود از این سخن غالبا بنابر آن بود که ایشان را الیقین شد که اصنامی را که می‌پرستند نه نفع از ایشان متصور است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمی‌توانند
کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نموده و سرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند که تو میدانی که ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که
أفتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم أف لکم و لما تعبدون من دون الله أفلا تعقلون و چون نمرود و سایر
مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شدند فضیحت کشیده ابراهیم دیگرباره بدعوت خلق اشتغال نموده بتجدید جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه
قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که
قریب آن شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع دیوار آن پنجاه گز بود و نمرود فرمان
داد که جمیع اهالی مملکت و اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدان حوالی رسانند و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال

آتش بمرتبه رسید

آتش بمرتبه‌ای رسید که زبانه آن بفلک اثیر کشید لاجرم طیور را از محاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم گرد آن نمیتوانست گشت بنابراین مشرکان
متحیر شدند که ابراهیم را در آتش چگونه اندازند و در اثنای این حال اللعین الضال یعنی ابلیس بر نیت مجلس شورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق بایشان
تعلیم داد و بعد از فراغت از اتمام منجنیق جهة ظهور درستی عمل خویش کفه سنگی در آن نهاده بآتش انداختند آنگاه حضرت ابراهیم را مقید و مغلول در
منجنیق نهادند از هول این واقعه ساکنان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که خلیل تو را
سوختن را چاک میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است فاما بجانب التفات بمعاونت شما کند یا بمددکاری شما محتاج
بعد از آن دو فرشته که بر باران و باد موکل اند نزد ابراهیم آمده گفتند که رخصت فرمای تا اندکی باد و باران را بر آتش مسلط گردانیم تا آن را بکلی فرو نشانیم
یا در اقطار عالم متفرق کرد لهذا ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک به آتش رسید روح الامین در فضای هوا با او تقرب
نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا با احتیاج نیست با کسی که داری از او مسئلت نمای که مخلصی از این مصیبت
و موقفی از این دشوارتر نیست ابراهیم فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی نظم با سوزش عشق اگر بسازم چه کنم جان داده عشق اگر بنازم چه کنم
گویند چه پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چه کنم و در این حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن
عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک شدی منقول است که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام بزمین نشاندند
و جبرئیل بمرافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در او پوشانیده با حضرت آفریدگار بیست گز در پنج گز در گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار
و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد بیت اول قدم میان بهشت برین نهاد از اشرف بر آستانه او هر کرا هست گویند خلیل
همچون از کمال عاطفت فرشته را جهت مؤانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاده و اسرافیل افزود و نار و خضرا از ریاض جنت آورده در زیر قدم
خلیل خویش مبسوط گردانید و همچنین منقول است که اسرافیل مامور شد و در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آورده و الله اعلم
بالصواب و چون سه روز و بقولی هفت روز بر این قضیه گذشت و شدت حرارت آتش بزعم نمرودیان تسکین پذیرفت نمرود و اعوان بر منظری
عالی برآمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای این ایام پیوسته بر خاطرش میگذشت که ابراهیم حالتی عجیب داشت لیکن که آتش حضرت او نمیتواند رسانید
و اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون گاهی ما فی الضمیر خویش بر زبان آورد وزرا و خواص میگفتند که در چنین آتش ابراهیم
چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند در گداز آید و بالجمله نمرود علیه اللعنة از آن محل رفیع اعوان نظر بجانب آورده ابراهیم را دید در میان گل و ریحان

نشسته و چشمهٔ آب در میان آن بستان ظاهر شده و شخصی دیگر نزدیک او قرار گرفته نمرود چون حالتی مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچ آفریده نیاید و عقل
و عقل از ملاحظهٔ آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چون خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین نعمت
و نعیم چگونه رسیدی ابراهیم صلوات الله علیه جواب داد که بذات و فضل الهی و اسبق فرد چون جهت من اینجا نمود نمرود پرسید که این شخص کیست که در پیش تست گفت
فرشته ایست که رحمن رحیم فرستاده تا انیس من باشد نمرود گفت بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بدین مثابه آشکار شده دیگر ای ابراهیم توانی
که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آئی گفت آری و همان دم برخاست و قدم بر کوههای آتش نهاده نزد نمرود آمد و او دیگر بار اقرار به حقانیت و فضیلت
نبوت دعوت کرده مراسم وعده و وعید بجای آورد و نمرود مهلت طلبیده در خلوت با هارون که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت مشورت نمود هارون گفت
بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ مخلوقات خالق علوی چه شوی و از مسند الوهیت به رتبهٔ عبودیت تنزل می نمائی و چون ایام مهلت
منقضی شد ابراهیم به مجلس نمرود تشریف برده قبول اسلام را استدعا کرد نمرود تواضع تمام نموده گفت حالا قبول ایمان و قبول توحید متعذر است
اما متقبلم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم ابراهیم فرمود چون ایمان نمی آری قربان هم مکن که مقبول نخواهد گشت و نمرود از امر قربان ممنوع نشده
و چهار هزار گاو و چند هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بجهت فسیح عریض برده قربان ساخت و بواسطهٔ سلطنت باز آن بنیاد یادی افتاد و ابتهاج
نهاد و **ذکر استدعای نمرود از ابراهیم تجربه** هرچند این حدیث نقیض نحوی است که عنقریب گذشت اما چون در بعضی از تواریخ ذکر کرده اند راقم
حروف نیز بتحریر آن جرات و جسارت نموده تا واقفان دقایق بیان حمل بر کثرت یا نسیان این فقیر ننمایند و مأمول از طبع هوشمندان ذوی البصیره آنکه اگر جا
درین اوراق بر تناقضی مطلع گردند آنرا بر نقل از نسخ مختلفه و روایات متخالفه حمل نمایند در بعضی نسخ مذکور است که چون ابراهیم از ضیا آتش مانند موی از خمیر
بیرون آمد نمرود او را بمقابله و مقاتلهٔ خویش خواند و ابراهیم این معنی را قبول نموده از حضرت ذوالجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بضعیف
اخس و احقر حیوانات هلاک گرداند و دعای ابراهیم بشرف اجابت رسیده نمرود در روز موعود با لشکری فزون از مور و ملخ مکمل و مسلح
از شهر بیرون آمده در میدان فسیح عریض مجموع سپاه صف زده بایستاد حضرت خلیل پناه تنها در برابر نمرود و لشکریان وی آمده قرار گرفت نمرود این
صورت تعجب نموده از ابراهیم پرسید که سپاه تو کجا اند ابراهیم گفت حضرت عزت عنقریب ایشان را خواهد فرستاد و چون جواب سؤال آخر شد خود پشه
بفرمان الهی رسیده و در ایشان افتادند و اول استخوان عاصیان را خوردند و بعد از آن با کل لحوم و عظام اخلاف پرداختند چنانچه از ایشان اثر
ذکر صعود نمرود بجانب آسمان و نزول او بجانب زمین در زمان در بیان این قضیه بر قولی که اکثر آن منطبق بر روایت محمد بن جریر الطبری و حافظ



بروایت رحمهما الله اختصار کرده ای آیهٔ قصص سخن آنکه نمرود بعد از ملاحظهٔ تسکین آتش چنان ورد و یافتن خلیل مکان ریاحین و گلهای آتشین را تمنا
نمود که باسمان رود و نیز عزم آنکه جبال قادر چون را که شمه از آثار قدرت او در بارهٔ خلیل الرحمن مشاهده کرده بود دعاوی او گردد و درین باب با عقلا مشورت
نمود ما گفتند عروج بر طبقات سماوات بپایهٔ مردی براق توفیق از قبیل ممتنعات است نمرود نشنیده نمود و حکم فرمود تا اساسهای او را از خیال منارهٔ
عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قبضهٔ آن از جملهٔ محالات می نمود و نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنان دید که از روی زمین دیده
بود ازین جهت خاسر و متحیر شده و خجل و شرمسار از آن مناره زیر آمده روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب از سقوط آن بگوش اهل بابل رسید که
هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند زبان خویش را فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن گرفتند چنانچه هفتاد و دو نوع زبان در میان ایشان
پدید آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن اقلیم را بابل گفتند و نمرود بعد از افتادن مناره سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم
تا او را نبینم و درین باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال بگوشت و شراب پرورش دادند چنانچه در قوت بمثابهٔ رسیدند که
بر آن تصور نبود و بعد از آن حکم فرمود تا قفسی بر شکل تابوت راست ساختند که گنجایش دو کس داشت و مشتمل بر دو در یکی در جانب بالا و دیگری
بطرف زیر و در چهار گوشهٔ قفس چهار چوب نصب کرده و بر سر هر یکی از آن گوشت پاره ها و چند روز طیور گرسنه باز گرفت تا بغایت گرسنه شدند
آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان را با اطراف قفس چنان تعبیه کرد که گوشتها بر بالای سر دیده میل بجانب علو کردند و قفس را
برداشته بفوقانی هر چه تمام تر یکشبانروز بپریدند و بعد از انقضای این مدت نمرود از در آسمان بطرف بالا نظر کرده آسمان را همچنان دید که از روی زمین
بنظرش در می آمد و آن در را بسته در زیر را گشاده بطرف پائین نگریست و مقداری از زمین و آب دید و جبال هر یکی مانند موری در چشم او نمود
و یک شبانروز دیگر کرکسان بجانب عالم بالا رفتند نمرود با جلیس خود گفت که در آسمان را بگشا و نمرود آسمان را بر حالت سابق دید و در زمین را گشاده
چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از ظلمت و تاریکی چیزی ندید و از هیبت این حالات وهم بروی مستولی گشته با رفیق خود گفت که گوشتها را بجانب
پستتر بطرف زیر مستحکم ساخت و کرکسان بجانب سفل میل کرده از پرهای ایشان چنان آوازی با فزع استماع افتاد که پنداشتند که بلای
عظیم از آسمان نزول کرده و از صعوبت آن آواز عالم بلرزه در آمد و نزدیک بود که جبال از محل خود در تزلزل آیند و چون نمرود بزمین آمد از آن کار
ابلهانهٔ خویش بسیار ملول و شرمسار گشت و بزعم طبری چون چهار صد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه عالم فرشته در صورت بشر فرستاد
تا او را نصیحت کرد که ای بندهٔ ضعیف دست از افعال ناشایست باز دار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر دلیری مکن و از آنچه کرده

پشیمان باش پیغمبر خدای یعنی ابراهیم را در آتش افکندی و او را از وطن خویش دور کردی و در زمین این فساد از تو صادر شده و بعد از آن مراجعت
ننموده روی توجه بآسمان نهادی چه تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز بپردازی و با این همه اعمال صواب حق عز و علا ترا مدت چهارصد
سال پادشاهی داد اکنون از خداوند تعالی بترس که ملک و سپاه او از مملکت و لشکر تو بیشتر است بلکه این همه بحقیقت از آن اوست و اگر خواهد
ترا از آسیب ضعیف‌ترین خلق هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگوی
تا لشکر بفرستد تا با ایشان در میدان محاربه آیم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر رسیده‌اند نمرود علیه اللعنه گفت مهلتی باید تا لشکر بار
مجتمع گردند آن ملک او را سه روز امان داد و نمرود سپاه خود را جمع گردانیده در صباح روز چهارم با خلقی بی اندازه از دروازه بیرون آمده در میدان
بتسویه صفوف قیام نموده دل بر حرب نهاده ابراهیم تنها در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از او پرسید که این چند کس کجاست لشکر تو ای ابراهیم
گفت همین لحظه خدای جهان ایشان را خواهد فرستاد و مقارن این حال چندان پشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع شدند که فروغ آفتاب از دیده‌ها پنهان
گشت و بر فرق سر هر دو لشکریان را گزیدن گرفته و هر یکی بخود مشغول شده مجموع راه هزیمت اختیار کردند و نمرود حیران و متعجب بخانه خود باز گشته
حضرت باری تعالی باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آنگاه نصیحت بنیاد کرد و گفت ای بنده عاجز دیدی که باری
سبحانه و تعالی بضعیف‌ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت گردانید بترس و بدو ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا از استماع این
کلمات متاثر نشد لاجرم پادشاه لم یزل الحکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته بگزید و بپرید آن روز لب نمرود ورم عظیم نموده
درد بسیار کرد و در روز دیگر باز آمده لب بالای او را نیز گزید و آن لب نیز هم آماس کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ او بالا رفته مغز سرش را
خوردن گرفت و نمرود را از نافرمانی و در دسری عظیم روی داده هر گاه که چیزی بر سر او زدندی پشه از خوردن مغز سر باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا کار
او بجائی رسید که خاتمکهای آهنین مرتب گردانیده پیش او بر زمین انداخته و هر که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض چند مشت آن بر وی
که یکی از آن خاتمکها را بر گرفته چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که درین خدمت بیشتر قیام نمودی از عاطفت و عنایت نمرود بیشتر
محظوظ و بهره‌مند گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب این علت خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام** اصحاب کتب
اخبار الزمان آورده‌اند که چون ابراهیم از حضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اقلیم بابل چون لوط بن هاران و بتویل بن ناحور و ساره که دختر عم
ابراهیم بود بدو ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پدید آمده و روز بروز مسلمانان زیاده می شدند و سخن ابراهیم در افواه و السنه افتاده

بتدریج در دلها قرار می گرفت و از این جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو این دین محدث که آورده خلل در امور
ممالک پیدا شده و بیم تمام مهمات ملکی را باد یافته اکنون بهتر آنست که با اصحاب و متابعان از این دیار بیرون روی که آن پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو
پرداخته و تکفل مصالح تو گشته بهتر یاری در حین توجه تو خواهد بود و ابراهیم این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و بعضی گفته‌اند
که بی وقوف نمرود بنابر وحی الهی جلای وطن اختیار نمود و صاحب منتظم ابن جوزی گوید که بعد از هجرت ابراهیم هلاک نمرود اتفاق افتاد و علی اختلاف
الروایات چون ابراهیم عزیمت سفر تصمیم داد با برادرزاده خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که زیباترین و عاقلترین زنان عصر خود بود
چه او دختر هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده و منازل طی نموده در قصبه حران روزی چند لنگر اقامت انداخت و در آنجا نیز دیگر
ساره رغبت فرموده او را در سلک ازدواج کشید و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا داشت روی داد با ساره عازم مملکت مصر گشت
و در آن حین لوط پیغمبر بنابر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از عم خویش مفارقت اختیار کرده بجانب موتفکات رفت و قصه لوط عنقریب
مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله وحده و چون ابراهیم در ملک مصر روزی چند قرار یافت آوازه شایع شد که مردی غریب درین شهر آمده است
و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او کسی ندیده و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از او
پرسید که این عورت که همراه تو بدین دیار آمده چه نوع نسبتی با تو دارد و ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف
فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و سنان متصدی آن امر شده ابراهیم را فرستاد تا ساره را بمجلس خاص حاضر آورده و از ساره پرسید که این
مرد چه کس تست ساره بنابر اشارت ابراهیم گفت برادر منست آن لعین را طغیان نفس اماره بر آن داشت که دست دراز کند ساره
دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد سنان گفت ای عورت با من چه کردی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر
قدرت خدای تعالی و تقدس است ملک تضرع کرد که از خدای خود درخواست کن تا مرا از این حال نجات دهد که من از قصد بد توبه کردم ساره دست نیاز بدرگاه
بی نیاز برداشته حق عز و علا صحت ارزانی داشت و باز سنان آهنگ ساره کرد و دو دستش خشک شد و باز بالتماس ملک ساره
و شفاعت ساره از حضرت حق سبحانه اول از کرد و آخرالامر ملک ساره را کنیزکی بخشید گفت ای آجر که قابلیت تو درین باب آن کنیزک
مر سوم مهاجرت انگاه یکی از سرهنگان خود را مصحوب ساره گردانیده نزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره
بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض ابراهیم دارد و ابراهیم خود پیش از او صورت کیفیت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت

حضرت کبریای سبحانی مجموع حجابات از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات را تمام مشاهده می فرمود و آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر
مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب بر روی زمین جاری گشت و بالای آن
قدری طعام که همراه بود تمام شده و تا آبادانی مسافتی قطع بایست کرد و ابراهیم جوالی برداشت و بطلب طعام بیرون رفت و اصحاب را در آنجا گذاشت
و القصه می نداشت که بدان چیزی بدست آید و در آن بیابان متحیر شده ندانست که چکند عاقبت جوال را پر سنگ ریگ کرد تا دل ساره و اهل حرم خوش
آن جوال پر غرسنه شود و بمنزل خویش رسیده از غایت کوفتگی و تشنگی در خواب شد و ساره و اهل حرم جوال را گشادند تا بنگرند که ابراهیم چه آورده است
و اهل حرم جوال را گشاده و پر گندم یافتند و ساره و اهل حرم مقداری از آن گندم دست آس کرده نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام
نمودند ابراهیم پرسید که چه چیز است ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از این حال در شگفت ماند و در ادای شکر منعم قیام نموده و قدری را از آن گندم
قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نموده و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کرده اند و چون آن سال بپرورد و بر یک سال بود و قحطی بود ان دیار
و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کاینات روانست ببرکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری کرد و تشنه لبان عرب از این صورت
خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه
ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آن را قسط گفتندی
میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل بمقتضای قاعدش آب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان و در عقبش روان شدند
و با او ملاقات کرده هرچند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید مقبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب را عرض داشتند
ابراهیم هفت بز بایشان داد که بر سر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که باید زنان حایض از سر چاه دست نشوند و آب برندارند
قوم بازگشته و باشارت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد مدتها بدین وتیره جاری بود تا زنی بر خلاف وصیت دست آب کرد و آن
آب ساکن یافته و دیگر از تک چاه و بالا نیامده مردم آنجا در تحصیل آب به دلو و ریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در ولایت قسط قرار گرفت و دیگر آن
توطن هیچ مکانی را اختیار ننمود تا بحضرت سرای خلد خرامید پوشیده نماند که آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت قول محمد بن جریر است
و قتیبی در معارف خود در این کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد و در اوان حرکت
عبورشان بر شهری افتاد که در آن ملکی از جباران بود که صادوق نام داشت و آن جبار را وقاحت و شقاوت و غایت خذلان و ضلالت بر آن

داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ ساحت عرض ساره را از غرض آن متکبر معاند محفوظ داشته او در عوض آن جرأت جاریه کنیزکی قبطی
هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش متوطن آن دیار ساخت نشود باز بجانب شام توجه فرمود و عبورش بر جانب
شهر افتاد و در آن وقت همین کارساز صادوق را از منصب حکومت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم نهاد و بکثرت ثروت و منال
و ازدیاد جاه و مال اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال الصفی برابر داده خود لوط را از آن قسمت داد و صفت دیگر را جهت ایشان در تحت ضبط آورده
و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که بمرزعه جبرون معروف بود و اکنون بقدس خلیل مشهور است
اختیار نموده در آنجا متوطن گشت الی ان قبضه الله تعالی **ذکر لوط پیغمبر بجانب مؤتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید از آفات**
چون جمهور قصه رفتن لوط پیغمبر را بصوب مؤتفکات در اثنای حکایات ابراهیم صلوات الرحمن علیه بنا بر مناسبتی که بر خرده شناس وافقان پوشیده
داشت رات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات که خوشه چین خرمن فضل ایشان است شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند
که مؤتفکات عبارت از پنج شهر است که در نواحی اردن بوده از بلاد شام و شرذمه قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی
آن مواضع را در تواریخ مختلف یافته شد که ره اندک آنچه خاطر فاتر بر آن قرار یافت برین وجه است که مسطور میگردد سدوم عموره صبوایم داوده صعر
و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل ساکن بودند و گشتند و بیشتر از این نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق
و امثال آن قیام می نمودند و گویند اول قومی که سالک سبیل غیر متعارف شد اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی
بباغ یکی از آن مردم در آمده بتباهی و خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن وی کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن آن شخص از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی
تا زمانی که نقصان فاحش روی نموده و آن مرد در دفع شر او مضطر و عاجز گشت روزی ابلیس با او گفت میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت بلی گفت علاجش
این سخن است که اگر قدم تو بدین موضع رسیدی ابلیس گفت تا نفس برادر بحث انصرف خود در نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده
بکوشت داشته بدان فعل شنیع قیام نمود انگاه ابلیس از باغ او بیرون رفته بباغ دیگری در آمد و در اضلال صاحب باغ دوم بدستور سابق را انت
ملاحظه ساخته و در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که در بعضی از بلاد
شام جای قحط و غلا روی نمود و خلایق بسوی مؤتفکات آمده چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع خشک آمده روزی
با هم مشورت می نمودند که بچه حیلت زحمت غربا را از خود دفع سازند که ناگاه در این اثنا ابلیس بمجلس مشورت حاضر شده ایشان را بدان عمل

که اصحاب بغات را تعلیم داده بود و دلالت کرد و اهل آن بلاد مذکوره الا اصغر بقول شیطان عمل نموده مرتکب آن و بار دیگر آن اختیار کردند و ایشان با هم
چنان قرار دادند که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوع معهود دست برد نمایند و چون تمرد و عناد و فسق و فساد و طغیان آن بلاد استعداد یافت لوط با ایشان
مبعوث گشته زنی هم از آن قوم در حباله نکاح آورده و آنجماعت را از منکرات و فسادات نهی فرموده و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت دلالت
نموده مراسم وعد و وعید و وظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکردند و نصایح و پند پذیرش نشنیدند و بقصد او اکثر اجتهاد
بر میان بستند و متفق الکلمه گشته در وی بدو آورده گفتند که ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین لوط دیگر بار گفت ای قوم بترسید از نزول
عذاب الهی بر رسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او بغایت الیم است و از سخنان او قوم بر آشفته کلمات ناشایست گفتن گرفتند و لوای
خصومت و عداوت او در سینه پر کینه بر افراشتند و عزیمت خاطر ناسبارک بر ایذا و اخراج او مصروف شده و لوط بحرکات ناملایم ایشان التفات نکرده
همچنان بمراسم دعوت اشتغال می نمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات ابناء السبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح
میداشت تا زمانی که آن لئیمان بر قصد تعرض مهمانان لوط عازم شده هر کس را که بخانه او میرفت ایذا می کردند و از اختلاط و مصاحبت لوط منع می نمودند
و هیچگونه از جاده ضلالت و کفران متقاعد نمی گشتند لاجرم لوط دست التماس بحضرت منتقم قهار بر داشته عجز و اضطرار خود عرض کرد و تمرد و استکبار
کفار فجار باز نموده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل عبارت از دختران و دختر زادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس بصفت ایمان
اتصاف نداشت و حضرت جلال احدیت دعای لوط را بشرف اجابت مقرون داشته جبرئیل با طایفه از ملائکه عظام بهلاک آن قوم نامزد فرمود
و ایشان بصورت جوانان امرد زیبا منظر مصور شده اول بخانه ابراهیم صلوات الله علیه نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاوت
و قساوت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مسطور خواهد گشت ان شاء الله العزیز و چون ملائکه از خانه ابراهیم بجانب مؤتفکات توجه
نموده بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران او را دیده بمهربانی آن دختران بدر خانه لوط رفتند و دختران پیشتر از فرشتگان
در آمده پدر را گفتند مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان گمان نمی بریم و ملائکه متعاقب آمده بر لوط سلام کردند لوط علیه السلام
ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده مشکدل شد و گفت این روزی دشوار است چه این مهمانان را از قوم پنهان باید داشت
لوط در خانه را بسته اتباع خود را از خروج و دخول منع نمود تا کس خبر بدیشان نبرد و لکن زن او فرصت نگاه داشته زمره فسقه را اخبار کرد که جماعتی
بمهمانی ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر شما در نیامده و رؤسای قوم دو نفر را پیش لوط فرستاده پیغام دادند که از آن گفته

بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون چنان شنیده ایم که جمعی نزد تو مهمان شده اند باید که ایشان را نزد ما فرستی و رسولان را گفتند که اگر لوط از این معنی
ابا نماید آن مردم بیگانه ایشان را بزور کشیده بیارید و چون آن دو نفر پیغام قوم را به لوط رسانیدند آنحضرت گفت من دختران خود را بزوجیت
بقوم دهم از خدای سبحانه و تعالی بترسید و مرا پیش این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نموده خبر بقوم رسانیدند و باز گشته لوط را
گفتند که قوم می گویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت اگر مرا قوت مقاومت با شما بودی با من این سخن گفت
از آن دو تن خواسته شد که جبرئیل را از خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر چشمهای ایشان دمید و آن دو شخص کور شدند و آنجماعت مراجعت نموده
با قوم گفتند که مهمانان که بخانه لوط آمده اند ساحر اند چه دو کس را نابینا گردانیدند باز قوم نزد لوط پیغام فرستاده گفتند تا غایت
کند دل تو میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادوان را بخانه می آری تا چشم مردم را کور سازند باید که از شهر ما بیرون روی و اگر امشب بیرون
نروی ما نیز ترا با اتباع کور گردانیم و لوط از این سخن اندیشناک شده و پنداشت که فرشتگان جادواند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که اگر قوم
شکوه ... و چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده و بسبب ایشان بدگمان شد از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام کردند
که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام فرقه طغات و عصاة آمده ایم و خاطر مبارکش از ایذای کفار ایمن گردانیدند لوط از استماع این خبر مبتهج
و شادمان گشت و در ایصال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیک است آنگاه لوط جهات و اسبابی
که متعلق باو بود همه را ضبط کرده در نیم شب با ملائکه و جبرئیل با اصحاب و متعلقان که بروایت طبری چهارده کس بودند از میان آن مخذولان بیرون
آمده و ... از سر حد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم گشت و بعضی بجانب مصر و برخی بمدینه صغر رفتند چه اهالی صغر بنابر عدم ارتکاب
افعال ناپسندیده از آن بلیه مصون و محفوظ بودند و چون تباشیر صبح صادق دمیدن آغاز نهاد جبرئیل جناح مبارک گسترانیده و بزمین فرو برد
و آن چهار شهر را از جای قلع کرده با جمیع مردم و حواشی و مواشی ایشان بجانب آسمان برده بجایی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان
مسموع ملائکه می شد پس از آنجا نگونسار کرده بطغرای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها باستیصال آن مخذولان کشید و در جامع الکلم
آورده که قول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آن است که ماده کبریتی از زمین متصاعد شده و دخانی غلیظ از کره اثیر نازل گشته در فضای هوا بیکدیگر
ملاقی شدند و هوا از استیلای آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشت و دیار قوم لوط احاطه کرده مجموع ایشان با ابنیه و عمارات بسوخت
و آنجا منخسف شده همه را نابود و معدوم گردانید فسبحان من جعل هذا القصص عبرة للناظرین الی یوم الدین بر ضمیر انوار ارباب شرف

وکمال که جام گیتی نمای اقبال است مشتبه و مستتر نماند که آنچه در باب ایشان و ملائکه و آمدن فرستادگان کفار نقل کرده شد موافق روایت محمد بن
جریر طبری و حافظ ابرو است علیهما الرحمة والرضوان اما در بعضی از تواریخ که حالات انبیا و رسل انفراد در آنجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون
جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی مؤتفکات رسیدند لوط را در نظام شهر بر سر مزرعه یافتند و بروی سلام کرده لوط پنداشت که ایشان
از جمله بشرند و فرشتگان تا شام در آن مزرعه با لوط مصاحبت و مجالست نمودند و چون شب رسید و کثرت ملائکه نزد لوط بسیار شد شرم داشت که
ایشان را بخانه برده ضیافت کند و بواسطه آنکه آن قوم ذات خاطر را از این صورت شایع میشدند دلتنگ گشته با فرشتگان گفت آیا خبر این
قوم و احوال و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بچه مرتبه رسیده اند و من طایفه بدتر از این جماعت گمان نمی برم که موجود باشند
و چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شهادت واحده است که در باب شرارت قوم استماع نموده شد و عاقبت حضرت لوط
مراعات جانب خانه کرده باهم روان شدند و بدروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن را اعاده فرمود و جبرئیل گفت این شهادت
ثانیه است و بدر سرای خود آمده باز همان حدیث را تکرار نمود و جبرئیل گفت این ثالثه و لوط و مهمانان بخانه درآمده آنحضرت با زن خود گفت
که از برای ضیافت طعامی مهیا ساز و هیچکس را از این حال خبر مکن که ایشان از رسیل بخانه آورده ام عورت لوط از خانه بهانه بیرون رفته آنجماعت را
از صورت واقعه خبردار گردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد هم کیشان خود توصیف نموده کفار فجار روی بخانه لوط نهاده صحن سرای او را از ایشان
پر شد و لوط آنحال را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه درآمده و خود بر درخانه ایستاده ایشان را از دخول در آنخانه مانع میشد و بعضی گویند
دوازده دختر داشت و آنحضرت از روی اضطرار دختران را بر کافران عرض کرده و به تزویج ایشان ترغیب نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند
مشرکان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در آنخانه که جبرئیل بود درآمدند و خواستند که او را
بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان دمیده کور گشتند و مشرکان فرشتگان را بسحر نسبت کرده و لوط را تخویف و تهدید نموده پشت دادند تا از
منزل و بیرون رفتند و لوط از شدت قوم رسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحره اند و ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند
که انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت حال اطلاع داده لوط از این معنی مبتهج و شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل
لوط را با متابعان بر پر خود نشانده به بیرون شهر رسانید تا بجانب صغر روان و قوم لوط چنانچه سابقا مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند
و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه در قرآن مجید مؤید این معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت و صیت است

که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکند و در عقب نگاه نکند قال الله تعالی و تقدس فاسر باهلک بقطع من
اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم الآیة لوط با متابعان بموجب فرموده عمل نموده قطع مسافت و سیر منازل می کردند و نظر
بمسکن خود را محفوظ داشت بخلاف زوجه که بنابر قرابت و قرب که در کیش کافری با خلق مؤتفکات داشت هر لحظه باز پس نگریسته
مترصد استماع اخبار قوم خود بود که ناگاه در اثناء نظرات سنگی ناگاه بر سر او رسیده و براهی دیگر روانه شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفری رفته بود
و بمهمی متوجه شده سنگی از سنگهای نازله جانب ایشان شتافت قال الله تعالی و تقدس وامطرنا علیها حجارة من سجیل منضود
الآیة منقول است که شخصی از آنجماعت چند روزی در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شده تا دمار از جانش برآورد که در این اثنا ملائکه
خطاب کردند که ای سنگ تعرض بدو مرسان چه او در حرم خداوندی از چنین فسادات ایمن است و سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانی که
آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ مذکور بسر او رسیده از پایش درآورد نعوذ بالله من سخط الله و بروایت اصح لوط با توقف بحضرت
ابراهیم رسیده نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی
انتقال فرمود انا لله و انا الیه راجعون حلیه لوط علیه السلام بزرگ میانه بالا سیاه چشم ضخیم البدن طویل الساقین والساعدین بوده و بنسبت
لوط است که محبت او بدل ابراهیم آمیخته بود و در طلب خاطر ایشان ملتصق گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق
به والتصق و از این قول چنان معلوم می شود که نام اصلی آنحضرت غیر از این است بنابر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود
شریعتش موافق شریعت ابراهیم بود صفاتش نجابت عابد و تقی و متحمل و مهمان نواز بوده و در جمیع افعال متابعت ابراهیم می نمود صنعتش
دهقنت و زراعت بود معجزاتش یکی باران سحاب بوده و دیگر آنکه بر سر سنگی بخواب رفت و اثر مبارکش در آنجا ماند بعضی که آنحال مشاهده
نمودند بوی اقرار کرده متابع شدند مدت عمرش بروایتی هشت سال و کسری و بقولی صد و هفت سال مرقد منورش بجوار مرقد ابراهیم
و ساره و اسحق است سلام الله علیهم اجمعین ذکر تولد اسمعیل و اقامت او در حرم محترم شرفها الله تعالی چون حضرت واهب العطایا
و بخشنده بی منت تعالی صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را کثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و دواب و انعام و مواشی و اغنام و مزارع و ضیاع
و بیوت و اقطاع مستظهر گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت درباره من الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت ارزانی
داشته است و نعمت بیناد و کثرت تمام گردانیده و اگر فرزندی بزرگ کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و رسالت باشد و عالمیان را

بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد چرا اینکه این معنی اتم و اکمل نماید و ساره که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از عقیم
نتاج عاطل عاری بود و از قبول آن امر معزول رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده می کرد و پیوسته می کوشید که درین باب چه چاره سازد
عاقبت باشارت ملهم توفیق هاجر را بحضرت ابراهیم بخشید و رخصت داد که آنحضرت بدو متمتع شود و هاجر بغایت جمیله و خردسال بود و بشرف
مضاجعت و مصاحبت ابراهیم مشرف شد و در همان فرصت قالب مطهرش صدف در وجود اسمعیل آمد و بعد از انقضای مدت حمل پسری متولد گشت
که هرگز دیده ماه و مهر بر چهره چنان فرزندی باز نشده بود و قابله روزگار مانند آن طفلی نپرورده او را بزبان عبرانی اشمویل نام کردند و بعد از آن
بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را باو محبتی عظیم پیدا شد و اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمد و سوگند خورد که عضوی
از اعضای هاجر قطع کند هاجر از این حال مطلع شد و گریزان در بیابان بسته متواری شد و ابراهیم از ساره شفاعت کرده التماس نموده که نرمهای گوش
او را سوراخ کن و از اندام نهانی او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول نمود و هاجر را پیدا کرده با او بقول ابراهیم عمل فرمود
و از این جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان زنان سنت شده با وجود این گوشمال خاطر شریف ساره تسکین نمی یافت و پیوسته از هاجر رشک
هاجر و اسمعیل اندوهگین می بود تا منجر بدان شد که ابراهیم را فرمود که اسمعیل و مادرش را بموضعی بر که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را آنجا فرود
آورده تنها گذاشته مراجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوق که ساره در ذمه او داشت مخالفتش را از مروت بعید دانست بلکه از حضرت رب الارباب درین باب
بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشته بود لاجرم ابراهیم بر براق برق رفتار نشسته هاجر و اسمعیل را در چپ و راست سوار کرده بجانب حرم متوجه گشت
و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت امر الهی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری بعد از آن هاجر و اسمعیل
باشارت ابراهیم علیه السلام در سایه درختی که خار و مغیلان در آن مکان بی آب از محض قدرت سبز گردانیده بود فرود آمدند و در آن زمان طایفه از عمالیق
در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف دیار موجود نبود و بالجمله ابراهیم مدت سه شبانروز در آن مقام با ایشان بسر برد و آن موضعی
بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از سبزه و کاخ حرارت هوایش از کره اثیر خبر میداد و پوست از تن می سوخت که جای آدمی نبود و هر کس پا بر خاک آن
طبیعت آتش گرفته در یک شب قوت هاجر بود و چون ابراهیم عزم رفتن کرد هاجر روی تواضع باو آورده گفت مرا با طفلی ضعیف و فرزندی
طفل و پا و بی خانمان هیچ کونی کجا گذاشته بسپاری و امید که بگذاری ابراهیم رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی می سپارم که حفظ و شمار
و معاش شما از عنایات و حاصل هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله علیه توکلت و ابراهیم از آن مقام روان شده با علی که رسید نظر بجانب

اسمعیل و هاجر افکنده و ایشان را بی خانمان و اسباب و یار و غمگسار در آن بیابان بی پایان مشاهده نموده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد
غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن خانه کعبه موجود نبود و ابراهیم تضرع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطری محزون روی بشام نهاد
و چون آب و طعام ایشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشت و شیر هاجر بانقطاع پیوست و حال بجائی رسید که هاجر گمان برد که فرزند جان داده
بدرود جهان کرد و اسمعیل اضطراب و بی طاقتی کرده هاجر از شدت حال پسر بی تاب شد و بکوه صفا بر آمد تا شاید که هیچ آب یا آبادانی بنظر او در آید
و لحظه بر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید و از آنجا فرود آمده جامه را بر کشید بتعجیل تمام رفتن گرفت از وادی گذشته بکوه مروه بر آمد و در آنجا لحظه توقف
نموده و از آب و ایشان نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که اکنون حاجیان بدان عمل می نمایند و در هر نوبت از حال گوشه خویش خبری گرفت
که تا کار او سعی قصدی که کرده باشد عاقبت از جانب صفا آوازی بگوش او در رسیده بدان طرف اقبال کرده و امعان نظر فرموده هیچ چیز ندید آنگاه
از صوب مروه نیز صوتی مسموع او شد و بدانجانب توجه نموده هیچ چیز مشاهده نکرد بعد از آن از مکانی که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع
استماع کرد و نزد اسمعیل آمده دید که چشمه آب خوشگوار پیش او روان است و بزعم بعضی آنکه اسمعیل در آنحال قدم خویش بر زمین مالیده و از زیر پای
او چشمه آب ظاهر گشت و غیر از این دو وجه در ظهور آب زمزم وجوه دیگر هم ایراد کرده اند منقول است که مادر و پسر از آن آب آشامیدند و از محنت گرسنگی
و زحمت تشنگی خلاص یافته هاجر خواست تا سنگ ها از چشمه زمزم بسازد که جبرئیل گفت احتیاج به ساختن سنگ نیست چه این آب همیشه خواهد
بود و آورده اند که هاجر سنگ ریزه و خاک ناک از چشمه بر میداشت تا آب منتشر نشود و در گرد چشمه می نهاد تا ضایع نشود حضرت هرکجا باشد نشانی او
از آنجا بچشم خاک بر داریم چنانکه آب او بیرون رود و زمین شاد آوازی از بالای سر خود شنید که از وی آب مترس که فیاض مطلق این چشمه را
جهت پسر تو ظاهر کرده از چشمه خراب نخواهد گشت و حق سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده و توفیق کرامت خواهد
فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل الرحمن خانه خدای تعالی خانه بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن از زمین آیند
و هاجر از شنیدن این حکایت خوش دل گشته مطمئن خاطر شد و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرموده رحم الله ام اسمعیل
لو ترکت المکان زمزم تا معینا یعنی رحمت کناد خدای سبحانه و تعالی مادر اسمعیل را که اگر بگذاشت زمزم را هر آینه چشمه روان بود
بر روی زمین ذکر آمدن قبیله جرهم و قطورا بحرم و محافظت نمودن اسمعیل پیغمبر را در میان آن قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله علیه
ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از مکه ببلاد شام میرفتند و طایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین

بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند و ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی
چند آمده اند که ما بجهت اعزاز و اکرام ایشان بریانی ترتیب کردیم و ایشان نمی خورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط مامورند از شادی بخندید
سیم آنکه او را بشارت بوجود فرزند دادند از غایت تعجب بخندید که او و شوهر در نهایت پیری بودند و برین تقدیر تقدیم و تاخیر چنین کنند که وامراته
قائمة فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب فضحکت یعنی بخندید و از این معنی او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی ءالد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان
هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند تعجب مکنی از قدرت خداوند قادری که بقدرت کامله ملک شاه لعل و سایر املاک (؟) و انبات از خاک تیره آدم صفی
آفرید اگر از بطن عجوز عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب باشد و چون هفت روز از این بشارت بر آمد ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای ایام
حمل کوکب سعد نبوت از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله بود و محمد بن ابراهیم بن منصور
النیشابوری در قصص خود می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم صلوات الله علیه از مشاهده اجتماع
کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد که این بشارت است بدانکه از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات
کرده گفت الهی چون اسحاق را این کرامت ارزانی داشتی فرزندم اسمعیل را نیز بنعمتی خاص محظوظ و بهره مند گردان خطاب آمد که از نسل اسمعیل
پیغمبری در وجود آید که در وسط انتاج و واسطه العقد مجموع انبیا بوده و اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند لاجرم ابراهیم بوظایف حمد و ثنا اقدام
نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی گفته اند و العهدة علیهم که ابراهیم در سن نود و نه سالگی
بسنت ختان ملهم شده اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یک سالگی ختنه فرمود و گویند اسمعیل بچهار سال از اسحاق بزرگتر بود و بچهار ده سال
بزرگتر گفته اند و بعد از نشو و نمای دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از آن دو مامور گشت ذکر قربان کردن ابراهیم خلیل الرحمن فرزند
ارجمند خود را اختلاف میان علما و فضلا که ذبیح اسمعیل است یا اسحاق جماعتی از صحابه چون علی ابن ابی طالب علیه السلام و عمر ابن الخطاب و عون
و از تابعین چون کعب الاحبار و سعید ابن جبیر و مسروق و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر هم از صحابه
چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله ابن عمرو ابن العاص و ابو الطفیل عامر ابن واثله رضی الله عنهم و از تابعین چون امام ائمة الهدی
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام و سعید ابن المسیب و یوسف ابن مهران و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح اسمعیل است و هر یک از طایفتین بر اثبات
مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنابر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون در حجج فریقین تامل نموده شد

اول جماعتی که ذبیح اسمعیل را داشته اند نزد این فقیر اقرب الی الصواب راجح نمود و هرچه جان جواد خوشخرام قلم را بمیدان نقل ایشان معطوف گردانیده
مرقوم کلک بیان می گردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الی الله او را قربان کند و بعد از تولد
اسمعیل و اسحق متولد شده ابراهیم از آن حال فراموش کرد تا شبی در قربان گاه مکه در خواب دید که شخصی مکلف فرمان الهی ادا شده که فرزند خود را
قربان کنی ابراهیم از خواب آمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانی است یا شیطانی و در شب دوم نیز بهمان دستور خوابی دیده در شب سیم
مثل آن دیده بعد از آن هم در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا اطاعت پروردگار منع می کند زنهار بجای آر آنچه بدان مامور شده بجای آر
و چون صباح شد ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را بشوی و روغن در وی بمال و جامه نو در وی پوشان و هاجر بفرموده عمل نمود و ابراهیم اسمعیل را گفت
که رسیمان و کارد بردار تا از شعب هیزم بیاریم و ابراهیم بجانب شعب توجه نموده و از عقب او اسمعیل روان شد در میان راه شیطان بصورت پیری
برابر ابراهیم ظاهر شده پرسید که بکجا میروی ابراهیم گفت درین شعب مهمی دارم ابلیس گفت که شیطان ترا بذبح اسمعیل فرموده ابراهیم او را جواب
گفت دور شو از من یا عدو الله که امضای امر پروردگار خود خواهم کرد و شیطان از ابراهیم نومید شده پیش اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که
پدر ترا کجا می برد گفت آری می برد که هیزم بخانه رسانیم ابلیس گفت والله که بغیر ذبح تو مقصودی ندارد اسمعیل گفت هیچ پدری را دیده که
فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت او گمان می برد که از جانب پروردگار باین کار مامور است اسمعیل گفت هرچه خداوند فرموده است باید
که ابراهیم بجای آرد که من مطیع و منقاد آفریدگار عالمیانم و چون شیطان از اسمعیل نیز مایوس گشت پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم
پسر ترا کجا برده گفت جهت آنکه هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط نپنداشته بلکه برای آن برده که او را ذبح کند هاجر فرمود و از آن رحیم تر است
که بر فرزند خویش این حرکت روا دارد ابلیس گفت او گمان می برد که این فعل بفرمان کردگار است هاجر گفت امر الهی را گردن تسلیم
نهاده ایم آنگاه ابلیس خایب و خاسر بازگشت و ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر مساعی شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب در آمد با اسمعیل
گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسرک من تحقیق که من دیدم در خواب که ترا ذبح می کنم پس نظر کن چه می
بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بجای آر چیزی را که بآن مامور شده ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توانی
کرد اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر خود التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببند که اگر در وقت
کشتن اضطراب کنم جامه تو بخون آلوده نشود و چه مرگ امری دشوار و شربتی ناگوار است و کارد را تیز کن تا زودتر خلاص شوم و مرا در روی

آمده بحرم محترم رسیده دیدند که قوم از طیور چنانچه مرغان بر سر آب می پرند طیران می نمودند و چون این صورت خلاف معهود بوده دو نفر از میان خود
تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان بدان موضع رفته عورتی و طفلی دیدند و بر سر چشمه آب نشسته چشم او از مشاهده آن چشمه آب بیش گشت
از هاجر پرسیده که شما از جنس انس اید یا از نوع جن چون هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این کرمی است که باری سبحانه و تعالی بمن و این کودک
ارزانی داشته آن دو نفر از آب زمزم آشامیده و آثار انجابت عذب و خوشگوار یافتند بعد از آن بجهة تاکید پرسیدند که غیر شما کسی در این جا
هست هاجر گفت ایشان محافظ وادی حرم کرده در نظر بنیر ایشان جهة چرانیدن مواشی پسندیده آمد و از هاجر رای اعلان قوم بدان امر رخصت
حاصل کرده مراجعت نمودند و جرهمیان را از کیفیت حال اعلام کردند آنجماعت بیمن رفته و اهالی و توابع خود را همراه ساخته و مواشی خویش را از عقب
با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که قطورا میگفتند منازل طی نموده بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاص ابن عمرو بود و مهتر قطورا السمیدع ابن هاجر
مضاص در اعلی مکه فرود آمده سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آن مقام کریم عمارات ساخته بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را
سبب اختلاط با قبیله جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل ابراهیم پیغمبر را از
حال هاجر و اسمعیل اعلام داد و او هر یکسال یک نوبت بر براق سوار شده از شام روانه می گشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده در همان
لحظه مراجعت می نمود و هنگام چیتن بشام می رسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی قصر حیات بود از
دولت عمر معزول گشته نهضت بر عروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش شرایط تجهیز و تکفین بقیام نموده جسد مطهرش را
در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت مفارقت والده خواست که از آن سرزمین رحلت نماید غلامان و احباب
و اخوان و اصحاب که بعد از هاجر با او انس الفتی تمام داشتند مانع آمده بجهة دفع تنهائی دختری را از اشراف قبیله بنی جرهم در سلک ازدواج او کشیدند
و اسمعیل بسواری و شکار میلی تمام پیدا شد و اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف می نمود روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود
و خبر وفات هاجر و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را
نشناخته شرایط مردمی و ضیافت قیام ننمود و خلیل الرحمن دانست که آن ضعیفه از حلیه ادب عاطل است لاجرم باو گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من
بدو برسان و بگوی که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و گفت عتبه خانه تو نامناسب است باید که آن را تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت فرمود
و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد اتفاقا صورت واقعه را با او در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و آستانه خانه عبارت از تو است تغییر تو

کنایت از طلاق تست و بعد از آن بموجب فرموده زن را طلاق داده و هم از آن قبیله جمیله که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورده
چون نوبتی دیگر ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسیده بدر خانه فرزند رسید آن زن قضا را اسمعیل در شکارگاه بود و عورت بخدمت ابراهیم مبادرت نمود
ما حضری پیش آورد و عذر خواهی نمود و ابراهیم همچنان بر بالای براق بتناول قیام نمود چه از جانب ساره رخصت نبود که چون بدیدن فرزند آید نزول
فرماید و حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد و خاک پاک کرده التماس نمود که موی سر مبارک حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم
مبارک بر سنگ مرتفعی که بر در خانه اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و پای دیگر بر عکس سابق عمل نموده آن زن دیگر شست و شوی
بجای آورد و اثر قدم شریفش در آن سنگ بماند و خلیل الرحمن در وقت معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من
پیام رسان که این آستانه خانه تو مناسب است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت
اسمعیل از صیدگاه بمنزل آمده حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن بزرگ خلیل
پدر من است که بحفظ جناب تو وصیت کرده بسعادت طاعة الله و تخلیه مرآت مساعی جمیله و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب بوجوب الاجتهاد
و الاجتهاد و تقدیم رسانیده و اسمعیل مدت الحیات بمصاحبت آن میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت نفرموده و شرح بعضی از حالات
آنحضرت را در ذکر بعثت او باز نموده آید انشاء الله وحده العزیز **ذکر تولد اسحق در کبر سن ابراهیم و ساره بقدرت ملک خلاق**
چون حضرت باری القسم اسمعیل را با ابراهیم علیه السلام کرامت فرموده هاجر را بدین موهبت عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره آرزو میبرد که کاش
مرا نیز فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی ماندی و در آنوقت که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه
ابراهیم نزول کردند چنانچه شمه از این حدیث گذشت و چون ایشان بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم علیه السلم تصور آنکه آنجماعت
از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد ملائکه برد فرشتگان گفتند ما بهای این را نداده ایم چون خوریم ابراهیم گفت در ابتدا طعام خوردن بسم الله
و در وقت فراغ الحمد لله بگوئید تا بها داده باشید جبرئیل با میکائیل گفت حق سبحانه و تعالی بموجبی او را بخلت برگزیده است و با وجود
مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آنوقت رسم چنان بود که هر که بخواست که آسیب بکسی رساند طعام او را نخوردی
از این جهة ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط فرستاده شده ایم و در آنوقت که فرشتگان در منزل
ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قال الله تعالی و امرأته قائمة فضحکت بعضی از مفسران گویند ای حاضت و اکثر

خوابان می ترسم که در آنوقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده در فرمان الهی اهمال نمائی و بدین سبب قابل عقوبت
ثبوت معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بهاجر رسانی تا از اشمام رائحه من فی الجمله سلوت و تسکینی او را پدید شود و ابراهیم صلوات الله علیه بسخنان
رقت آمیز اسمعیل استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زمان گذشته و آینده راجع بجناب کارخانه انعام و افضال تست مرا در زمان
ناتوانی فرزندی ارزانی داشته ببلاء مفارقت و ذبح او مبتلا گردانیدی اگر شرف رضای تو بدین امر مقرون است من چه کسم که از مقتضای آن
سر کشم و اگر این کار بخلاف رضای تست از آن توبه و استغفار میکنم ملائکه عالم علوی و سفلی جواهر کلمات و الفاظ ابراهیم را که از معدن نبوت
ظاهر شد بگوش هوش شنیدند بمجموع در گریه آمدند و غلغله در میان سکنه ملک و ملکوت افتاد آنگاه ابراهیم صلوات الله علیه کارد بر حلق اسمعیل کشید
و در ذبح او هر چند سعی بیشتر نمود کمتر دید **ب** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای **م** نبرد رگی تا نخواهد خدای **م** و آنحضرت تا سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر راند
و هر بار روی کارد بر گشت ابراهیم از این صورت تعجب نموده در این اثنا از غیب ندائی شنید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق که راست کردی
خواب خود را و دیگر باره آوازی بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد بذبح آن قیام نمای که فدای پسر تست ابراهیم نظر
کرده کبشی دید که از جانب کوه می آمد گویند آن گوسفندی بود که چهل خریف در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربان هابیل
بود که حق سبحانه و تعالی او را در ریاض جنت تا غایت پرورش میداده بالجمله اسمعیل را همچنان گذاشته متوجه گوسفند شد و کبش از روی آنحضرت بگریخت
آنحضرت از عقبش روان گشت و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است هفت سنگ بجانب گوسفند انداخت
در جمره کبری او را گرفت و بمنا که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود و در این اثنا جبرئیل دست و پای مبارک اسمعیل ذبیح را گشاده
با او گفت که مطلوب خویش از حضرت قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست و اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن
بی نیاز برداشته گفت یا رب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد بسرای آخرت نقل کرده اند بیامرز و جرعه از جام ایشان را از زلال مغفرت و احسان
تشنه گردان و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند مطیع خویش التفات فرمود برگشادن جبرئیل دست و پای او را و کیفیت دعای او وقوف
یافت گفت ای پسر تو موید بتائید ربانی و موفق بتوفیق سبحانی در خلال این احوال از غیب ندای فرح بخش رسید که یا ابراهیم
یا اصدق الصادقین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردم وفا نمودید و بآنچه مبتلا گردانیدم صبر فرمودید درجات
شما را در جنات عدن بلند گردانم و در دو عالم صدق شما کرامت فرمایم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کاینات

و ای اسمعیل تو صفی منی از کونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالی مقدار حمد و ثنای منعم را بر ذمت همت خویش واجب و لازم دیده سجدات شکر بجای
آوردند و از تاریخ طبری چنین معلوم می گردد که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بر خویشتن
لرزیده کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که کبش گوسفند که فرشته از بهشت آورده بود گفت الله اکبر الله اکبر و ابراهیم صلوات الله علیه نظر بر آن کبش
افکنده گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بر گیر که خدای تعالی فرج داد و پسر بر جست و جبرئیل را با کبش دیده گفت الله
اکبر و لله الحمد و در مناهج الطالبین مذکور است باین عبارت که صادق آل محمد می فرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از
قربان اسمعیل علیه السلام منع فرمود ملول شد حق تعالی فرمود که برای آن او را از کارد تو محافظت کردم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و در آن حال
حجاب برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را با ابراهیم عرض کرد و گفت اینها همه از آن فرزندان اسمعیل اند و در
میانه ابراهیم حسین ابن علی را بدید و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند اسمعیل حسین
که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد است ابراهیم گفت من حسین را دوست تر از اسمعیل دارم حق سبحانه و تعالی فرمود ما او را فدیه اسمعیل قبول
کردیم پس بقول صادق علیه السلم ذبح عظیم حسین علی است علیه السلام و فدیه اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود حیوانی است که اساس نهاده الله
و گوسفندی را این محل نباشد که خدای سبحانه و تعالی در کلام مجید خود او را ذبح عظیم خواند و تمام شد سخن مناهج الطالبین و سود اوراق از نقل
این حکایت از آن نسخه صادق است این **ذکر بنای کعبه معظمه زادها الله شرفا** از کلام سابق لازم آمد که اول کسی که بنا بنیان کعبه
و تشیید ارکان آن اشتغال نمود حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بود و بعد از انقضاء ایام حیات او شیث در تعمیر آن مبالغه نمود
و بعد از آدم نیز اهل عالم بطواف خانه مشغول می بودند و چون زمان طوفان نزدیک شد فوج ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر
آدم و شیث جهة عمارت کعبه از کوهها نقل نموده بودند از مواضعشان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و روایت دیگر در این باب
که چون ابو البشر از جنة المأوی بخاکدان دنیا نزول کرده بجهة تجرد آن کیفیت بسیار ملول و مشوش شده بجناب جلال بنالید و گفت الهی از چه
آنکه آواز ملائکه نمی شنوم بغایت محزون و پریشان خاطرم خطاب مستطاب از رب الارباب نازل شد که ای آدم خانه از آسمان بزمین فرستادم که بموسم
طوایف انس بطواف آن اشتغال نمایند همچنانکه طوایف ملائکه عرش مجید را طواف می نمایند اکنون میباید که متوجه حریم حرم گردی تا آنجا
دل تو از التفات بود آنجا از غیر پرداخته بخلوتخانه قدس انس گیر **ب** تا خانه دل خالی از اغیار نیابی **م** بام و در آنجا نپر از یار نیابی

وآدم علیه السلام همراهی یکی از فرشتگان که او را راه دلالت می نمود متوجه مکه شد و چون ما بین القدمین آنحضرت مقدار پنجاه فرسنگ بود
با ذکر ثنای منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق و دری بطرف مغرب
وحضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را برو ظاهر کرده گفتند
ای آدم حج تو مبرور و ملک مغفور شده و در وقت طوفان نوح آنخانه را ملائکه بآسمان بردند و علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع
بیت بر مثال تلی سرخ می نمود و خلایق از اقطار آفاق آمده و بحریم آن مکان با حرمت تقرب نموده حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات
مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح میشد و حال بر این منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم
که ارادت کامله سبحانی دیگرباره بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بناء آنخانه در خاندان ابراهیم ماند بنابراین جبرئیل امین مامور شد
تا همراهی او از شام بمکه رود و به بشارتی فرزند سعادتمند خود اسمعیل خانه کعبه را بسجال عمارت در آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله
دعوت فرماید و ابراهیم را اندیشه بنا خانه در ضمیر مستنیر رسوخ یافته از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد بهوای کعبه
چنان میدوانیدم بنشاط : که خارهای مغیلان حریر می آید : و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را در پای نخلی نشسته دید که تیری میتراشید
پدر و فرزند آن پسر عالی مکان را از مقتضی فرمان آگاه گردانیده و اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار نمود و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم
طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانچه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مولف آن نسخه شریف
متع الله الطالبین بدوام بقائه بتوفیق ذکر روایات موفق شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف اسلم است آنست که ابراهیم خلیل بنا بر این است که
جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال شرف ارزانی داشت ملخص سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل بر بنای
خانه کعبه اشتغال نموده اسمعیل گل و سنگ میکشید و ابراهیم بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار نهادن
عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن بر آمد تا بآسانی بر رفیع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ را
مقام ابراهیم گفتند منقول است که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود رسید فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان بکوه ابوقبیس
برده بودند و ابراهیم حجر الاسود را بمکان خود نشانده استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا که از بهشت شرف ورود یافت
مانند شیر سفید بود و بتدریج از شآمت مس دست حایضان و مشرکان رنگ آن چون دل ایشان تیره و سیاه شد و بعضی گویند

که چون خانه بموضع حجر الاسود رسید ابراهیم اسمعیل را گفت سنگی نکو بیار تا مردم را نشانه باشد اسمعیل موجب فرموده عمل نموده از سنگ سفیدی
بیفتاد و اسمعیل بطلب بهتر از آن رفته بجانب کوه ابوقبیس آوازی آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضعش
استوار گردانید و اسمعیل از طلب سنگ باز آمده و حجر الاسود را دید از پدر پرسید که آن سنگ نیز تو که آورد ابراهیم گفت آنکس که مرا بسنگ تو نگذاشت
و بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بوظایف حمد و شکرگذاری و مراسم دعا و ثناگذاری اقامت نموده گفتند
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع
میشود از رمی و سعی و قربان چنانچه اکنون متعارف است بی زیاده و نقصان بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف پرداخته قیام نموده
مناسک حج بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نموده هنگام آنکه بجوانب
که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرده و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرموده خاطر مبارکش در باب اسمعیل
و اولاد و امجاد وی که منور بنور نبوت میدانست که بعد از او پیدا خواهند شد بدرد آمد چرا که آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بوده کوههای
آن موضع بی آب و گیاه و وادی به مظلم و سیاه بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف شام که زمین آن بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت
و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود و حضرت ابراهیم از مشاهده این حالات رقت تمام دست داده و دست نیاز بدرگاه کریم
کارساز گشاده در غایت حال اسمعیل و ذریات او استعطاف نمود و چون از دعا فارغ شده عزم کرد که پای عزیمت در رکاب آرد باز
وحی الهی بخطاب مستطاب وی بدو رسید که اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه تراست شرف دعوت
جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود که الهی بدیهی است که آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان
رسانیدن و ابراهیم صلوات الرحمن علیه بمقام خود بایستاد و آن مقام عظیم در رفیع می گشت تا برابر کوهی بزرگ شد و آنحضرت اول روی
بجانب ولایت یمن آورده باواز بلند ندا فرمود که یا ایها الناس باری سبحانه و تعالی از محض کرم خویش برای شما بیتی فرموده است
و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد
و بعد از آن روی بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد و از اطراف و جوانب سکون جواب دادند که لبیک لبیک
از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که از کسانی که در عالم موجود بودند و جمعی که در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند

طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز و بهره مند آمدند و آیند و فرقه که از طواف و زیارت خانه خداوندی ماندند بی نصیب
و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من زوار بیتک الحرام بحرمة
نبیک محمد علیه السلام و چون حضرت خلیل الرحمن علیه الصلوات من الملک المنان از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ گشت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام از قبل خود در مکه کرمه خلیفه ساخته بدیار شام معاودت نمود و سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره
و اسحق بمکه معظمه آمده با او آمده مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل وظایف مهمانداری و شرایط خدمتکاری بجای آورده و در رعایت جانب
ساره تاکید و مبالغه بسیار بر خود واجب و لازم داشت و ساره از این معنی خوشدل شده و رفقا رفته با اتباع بجانب شام مراجعت کردند
و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه کرده و حج گذارده بخدمت والدین باز می گشت و چون از عمر شریف
صد و هفت سال و بقول صد و سی سال منقضی شد طایر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس پرواز آمد در مزرعه حبرون که شهر خلیل ابراهیم
درآمده بود بدفن او اختصاص یافت **ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات ابراهیم** ارباب اخبار آورده اند که ابراهیم بعد از وفات ساره
زنی از کنعانیان در حباله نکاح آورد و شش پسر از وی بوجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق متفرق گشتند
و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشتند و همچنین گفته اند و العهدة علی الراوی که مواشی و اغنام
خلت پناه بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از تعرض گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر عزیزش منقضی گشت آثار شیب
و پیری در محاسن همایونش که قبل از وی احدی را روی ننموده بود ظاهر شده فرمود و جزع بسیار کرد و گفت الهی این چه حالت است که حقیقتش
بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقاریست از جانب من که بتو ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم
زدنی وقارا مشهور است که آنحضرت از خالق موت و حیات مسئلت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم رشته زندگانی مرا بمقراض
اجل مقطوع مگردان و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت
پیری فرو مانده بمجلس شریف و تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته و دست ملک الموت
در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده آن لقمه را بجهد و جهد تمام گاه بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان می برد ابراهیم سوال
فرمود که ای پیر چه نوع حالتی است که ملاحظه میکنم ملک الموت گفت این همه از پیری است ابراهیم از او پرسید که سال تو چند است ملک الموت

عمر خود را بدو سال پیشتر از عمر ابراهیم گفت خلیل الرحمن فرمود که تفاوت میان ما دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و
سن بدین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از این حکایت اندیشه مند گشته گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده
فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون بدین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست و همان لحظه ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم
هم از ایفاء مراسیدند و بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد و عزرائیل انعام و افضال درباره او تکمیل ساخت
قابض ارواح را بنزد وی فرستاده گفت که اگر اجازت فرماید روح پاکش را قبض کن و الا بمقام خویش باز گرد و ملک الموت بمقتضی فرمان
بمجلس او حاضر شده صورت واقعه را معروض گردانید و ابراهیم مهلتی درمیان نهاده مبادی یقین فرموده و بکفایت بعضی از مهمات دنیا
و عقبی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات می نمود مشغول و اسحق را در دیار شام ولیعهد و خلیفه گردانید و چون مهلت موعود بسرآمد
هادم اللذات کمر خدمتکاری بر میان جان بسته وظیفه جان سپاری بلکه جان ستانی در میان آورد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عزرائیل
بقبض روح ابراهیم مامور گشته نزدیک او آمد آنحضرت فرمود ای ملک الموت هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان
شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود در بارگاه بی نیازی معروض داشته ندای الهی رسید که با خلیل من بگوی که هرگز دوستی دیده که وصال و لقای
دوست خود را از جمله مکروهات عزرائیل پیغام خداوندی را بخلیل رسانیده ابراهیم گفت که همین ساعت بر کاری که مامور گشته اقدام نمای
ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده و قالب مطهرش در مزرعه حبرون از توابع شام بپهلوی ساره مدفون گشت **ذکر بعضی اخبار متفرقه
و بیان معنی چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار یادگار** منقول است که ابراهیم در اکثر مناجات کرده ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده می کنی مردگان را
خطاب آمد که مگر باین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل شود و گویند این طلب از وی در کمال
شد در سالی که اجل محتوم ایمان نداوش کرد دیگر هیچ آید و بعد از این سوال فرمان قادر ذوالجلال شرف نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را
از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضاء ایشان را کوفته در هم آمیز و بچهار قسم کرده و هر بخشی را بر قله کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی
تو خواهند آمد ابراهیم موجب فرموده عمل نموده و بعد از ندا کردن او مرغان را دید که ذره ذره از هر جسمی بهوا رفته در هم پیوسته تا هر مرغی را
اندام و پر و موی جمع آمده و بقدرت ایزدی پر زده پیش ابراهیم آمده و بر سر خویش که در دست آنحضرت بود ابدان ایشان متصل گشت
و چون ابراهیم این حال را مشاهده نمود خطاب آمد که فردا نیز اسرافیل خلق را از چهار گوشه عالم بر انگیزانم همچنانکه این چهار مرغ را از اطراف

جبال بر ایکم و هو القادر علی ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف کریمه را که درین باب نازل شده از ظاهر صرف کرده اند و ایراد آن مناسب نیست
این کتاب تاریخ نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمان بیرون رفت تا با هم روزی خورد چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان
چیزی نخوردی و بعد از جست و جوی پیری را یافته بخانه آورده و در حال پیر نان تناول نموده و ابراهیم ازین بیگانه یافت بنابراین مهمان را طعام ناداده
از خانه بیرون فرستاد و چون پیر که از نظر خلیل الرحمن صلوات الله علیه غایب گشت خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت ولی النعمة و الاحسان
در رسید که ای ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش روزی از خوان افضال و احسان ما بی نصیب
گشت امروز که یک چاشت او حواله تو شده از خانه اش گرسنه و محروم بیرون کردی ابراهیم از این حدیث متأثر گشته تعجیل تمام از عقب پیر دوان رفت
و او را دریافته مبالغه بسیار نمود تا باز گرده پیر از سبب رد و قبول پرسید و ابراهیم صورت واقعه را باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که
با دوست خود بجهة دشمن عتاب کند انگاه از کیش خویش تبرا نموده دین حنیف را قبول فرموده یکی از مؤمنان مخلص و مخلصان حقیقی گشت التماس الشعرا
شیخ سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم ✤ تو که با دشمنان نظر داری ✤ نقله اخبار گفته اند که ده صحیفه بر ابراهیم خلیل نازل شده که
مجموع آن صحف مشتمل بود بر موعظه و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف حضرت ابراهیم این است که یا ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کانت من کافر لهذا اطلاقه از حکما گفته اند که بر ذمت
همت حکام انام واجب است که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ نمایند مشروط بشرطی که بسر حد شأن و طاقت
و چون رسیدن یک شخص بعضی از تمامی مهمات و معاملات از مقوله ممتنعات و محالات است باید که پادشاهان عاقل را به نیابت خویش منصب
فرمایند که اسباب دینوی در میزان خرد او وزنی پیدا نکند و ذات حمید و صفات او از وعده ارزه او مشتهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است
مبرا و معرا باشد تا بواسطه وعده مال و جاه فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه را از روی راستی و عدالت بارباب اختیار
واقف ارساند بلکه مخبران صادق امین را پنهان و پوشیده باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده و اطلاع بر کلیات و جزئیات
ملک پیدا کرده و بشرف عرض رسانند چه شاید که بعضی از مظلومان بنابر موانع متنوع شرح حال خویش نتوانند معروض داشت و در ضمن
ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیر مندرج است که تفصیل آنها موجب اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل را
انصاف بهوش باید که حافظ لسان خود و عارف زبان خویش و مقبل بر شأن خود باشد و از جمله کلمات صحف دیگری این است که عاقل را

[illegible]

دوام که تعقل خود و بود چهار ساعت می باید که در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود بجای آرد و ساعتی که جهة خوردن و آشامیدنی
حلال مصروف دارد و از آنجمله یکی آن است که هر کس که گفتار خود را از کردار خود شمارد سخن کمتر گوید مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف آنحضرت
مسطور است که باید که حرکت عاقل منحصر در تحصیل سه چیز بود اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سیم لذت غیر محرم و پیشتر مذکور شد که اول
کسی که بیاض در محاسن وی پیدا شد ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه چون قادر مختار اسحق را داده هر کس با و التفاتی داشت کنعانیان گفتند
که عجب حالتی است که ابراهیم و ساره فرزند غیری بخود نسبت کرده ترتیب می نمایند لاجرم خداوند تعالی بجهة تهمت خلیل خود اسحق را شبیه ابراهیم
ساخت که هیچکس او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نکرد و بنابراین حکمت الهی اقتضا آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شده تا خلایق را
معلوم گردد که ابراهیم کدام است و اسحق کدام منقول است که شخصی حضرت رسالت را مذکور کرد یا خیر البریة حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در
حدیث دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی
حلیه مبارکش رنگ روی همایونش سرخ و سفید بود و قامتش تمام و اشهل العینین و عریض الصدر و ضخیم الشره بود موضع ولادتش بعضی
گویند ولادتش در زمین سوس از اراضی اهواز اتفاق افتاده و جمعی در حدود کسکر گفته اند و بناحیه حران نیز گویند و اصح اقوال سقوط الرأس
او از اقلیم بابل موضعی بوده که آنرا کوثی میگفتند منقول است که در حین تولد آنحضرت سی و هفت سال گذشته بود و مکان تعهد ش بعضی آن است
که چون زمان ولادت او نزدیک شد مادرش از جوالی آن دیار دوری جسته بنهری عظیم رسید که آبش خشک شده بود و در آنجا وضع حمل نمود
و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت کرده پدرش از آن حال آگاه گردانید و آزر به آنجا رفته بر کنار جان جوی در زیر زمین خانه
ترتیب داد و از ضرر خوف سباع سنگی سوراخ خانه را استحکام گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش بدانجا رفته تعهد او می نمود تا بزرگ شد و بعضی
گویند که چون آثار حمل در ابراهیم و قوف یافت حلیله خود را بموضعی بر در میان کوفه و بصره که آن را ورکا گفتندی برد و در آنجا اقامت نموده تا متولد
گشت و تا بزرگ شد بوطن مراجعت کردند و قولی دیگر آنکه ولادت شریفش در غاری اتفاق افتاد اما اصح اقوال درین باب آن است که سبق
ذکر یافته اشاره بصحت آن رفت معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله
و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان است و ابو الانبیا و ابو محمد نیز گفته اند ذکر بعضی از خصایص او آیاتش حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله میفرماید که اول من اختتن ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل

کرده شد و غالب آن است که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت در حین ختنه از زیاده ازین گفته اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم
نام موضعی است در شام و برخی گفته اند که قدوم نام تیشه است یعنی حضرت خلت پناه در سن هشتاد سالگی خود را بتیشه ختنه کرده و این سنت الی انقراض
روزگار از آن پیغمبر بزرگوار یادگار مانده و یکی از سنتهای ابراهیم پوشیدن سراویل است چه حضرت حق باو وحی فرستاد که تو کریم ترین خلقی
نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت تو را نه بیند و ابراهیم آن برای خویش بتعلیم جبرئیل ترتیب سراول نموده و هو اعلم و مشهور است که
ضیافت از جمله مخترعات اوست و او در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی و بر سر مقبره متبرکش برسم ضیافت تا روز قیامت
قایم خواهد بود و السنه خلق عالم بتصدیق و تبجیل و تفضیل او گویا است و هم در اوایل حال شکستن بادیه حرمان را بسرچشمه عرفان و لان بخوده
و در عنفوان شباب و مبادی احوالی بر اثبات صانع عالم حجت گفته سازمان غالب زبردست را ملزم و مغلوب گردانید باری سبحانه
و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ثنا و را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته با خلاص و اسلام او گواهی داد و در سن شانزده سالگی
یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بدین حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که در راه حضرت خداوند سبحانه
الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بوده و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک
للناس اماما قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی لب و سواک و مضمضه و کندن موی ابط و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا به آب
و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال و انجاح امال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کاینات علیه افضل الصلوة
با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده و کان اتبع ملة ابراهیم حنیفا محصل سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن
بسیار است و سنن و آداب بیشمار و امروز در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریق موثوق
علیها است و قلم شکسته رقم از تعداد مآثره مفاخر او بعجز و قصور معترف شده برهمین قدر اختصار کرد معاشش زراعت و حراثت بود
و پیوسته بدین شغل اشتغال می فرمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد و طاهرین او مداین
و امصار بسیار عمارت یافت مدت حیات و ایام عمرش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال بود و قتیبی در معارف
دویست سال گفته و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن بناکتی صد و پنج و سه سال تصریح کرده و صد و نود و
سال نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودی است و برین تقدیر مدت عمرش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکور است

سر نقیاد...



که انجا در گذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه نهم محرم بعد از آنکه پیش از صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان
انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر اسمعیل و شرح حالات آنحضرت و ولادت مبارکش چنانچه گفته
آمد در حدود شام بود و اما در صغر سن بلای هجرت مبتلا شد و در اراضی که نشو و نما یافته بر تبه رشد و حد و بلوغ رسید و بزبان عربی تکلم
تعلم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت سر گوسفند به اسمعیل برکت نموده و حضرت منزل البرکات
در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمارش عاجز شدند و مسعودی
در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که بسیل مصاحبت اسمعیل گرده بسر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم
یمن آمده در آنجا اقامت نمودند و چون سابقا قضیه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته تکرار آن درین مقام خالی از
تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر بیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته حالا از تاریخی معتبر داعیه نقل آن بیدا شده قلم و زبان بذکر آن
اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم از مکه اسمعیل امکنه تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شده و قوم
اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسامه که از قبیله عمالقه بود بوی دادند و بعد از چند گاه از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل
در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود
که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرموده و بعد از قطع منازل بمکه شریفه
رسیده بدر خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از او پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیل
ابراهیم گفت حال شما چون است و در چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که اراده الهی است و الصورت هیچگونه شکر نعمت حضرت
خداوند را بجای نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه می پرسی از کسی که در خانه نیست ابراهیم گفت
کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید عمره از تکبر جواب گفت و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی
و مروت نپرداخت و ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو باید سلام من برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم
و ابراهیم بازگشته چون اسمعیل شب بخانه آمد انچه ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت
من باینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین و چنین فرموده اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و چون تو پسندیده او نیفتاده اشارت



بطلاق تو کرده و بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض ابن عمرو الجرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل
شتافت او را بسوزاول در خانه حاضر نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض ابن عمرو امراة اسمعیل
ابراهیم گفت معاش شما بر چه حالت جواب داد که شکر خدای را که روزگار ما بخیر و خوبی گذرانست ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کسی است
گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم
سیده گفت موی سر تو ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آن را بشویم و روغن در سر تو مالم ابراهیم اجازه داده سیده سنگی آورده و ابراهیم پای
راست بر سنگ نهاده پای چپ در رکاب داشت تا نصف این سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر برده ابراهیم پای چپ را
بر سنگ نهاد و تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم همایون در آن سنگ باند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ
داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری شیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم همچنان
سواره شیر تناول فرمود و با سیده گفت چون شوهر تو بیاید بگو ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن
تقصیر جایز نداری و بهنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نیست ازگندم نان هیچ چیز است گفت هیچ
سویق داری سیده همان جواب داد و باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده جواب داد که از اینها که پرسیدی هیچیک را ندیدم و ابراهیم
در کریه شده گفت رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ الآیة و قوله تعالی وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ و در این تقدیر احتیاج بتقدیر
لفظ موضوع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای خانه کعبه بوده جاری گشت چنانچه از سیاق
کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد رایحه پدر مهربان در یراق را استشمام کرد و از حلیله خود پرسید
که هیچکس امروز بدینجا آمد سیده گفت بلی پیری تشریف آورده که مرکز مثل او عزیزی فرطوک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او
در این سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام پدر شماست و همه اتباع او در گریه افتاده آن سنگ را
بتعظیم هر چه تمامتر برداشتند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که از رمله و طایف
از مواضع شام مرو دشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش در غایت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه در این دو موضع فراوان
میشد قال الله تبارک و تعالی وَاذْکُرْ فِی الْکِتابِ اِسْمعیلَ اِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَکانَ رَسُولاً نَبِیّاً کلبی که یکی از مفسران مسلم است

ا بد که صادق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکان معین اقامت نماید تا آنشخص نزد او آید و آنکس را این حدیث فراموش شد بعد از یکسال
بدان مقام رسیده و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان نشستن منتظر بوده تا آنشخص نزد او آمد راقم حروف گوید
قول اخیر بصدق اقرب است و الله اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بولایت شام رفت و زیارت مرقد منور پدر را دریافته و میراث او را قسمت نمود
بشرف نبوت مشرف شده حق سبحانه و تعالی او را بدعوت جمعی از قبایل فرستاد که از مصر رحلت نموده و در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل مدت
در آن سرزمین رفته طایفه عصاة طغات را سالها بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن شیر دلان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه جهالت
و غوایت سرگردان ماندند و بسر چشمه هدایت و غایت راه نبردند و گویند اسمعیل را دوازده پسر بوده و نسل او در آنها است و از جمله فرزندانش نابت
و قیدار در حریم حرم مقیم شده و باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشتند به هر طرف که روی آوردند
بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون اسمعیل در اواخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولی عهد خویش گردانید
بعد از اندک فرصتی از دار وحشت آباد دنیا بریاض جنة المأوی خرامید حلیه او بنابت مشابه بود با ابراهیم صلوات الرحمن علیه صفاتش امین
و صادق الوعد و متحمل و صبور بود صنعتش تیر انداختی و تیر نکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول الله بر جمعی از بنی اسلم
واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا و او صید
و شکار میلی تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابو العرب لقب او اعراق الثری است و اعراق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع
بر آن لال است معجزاتش بسیار است یکی از آنجمله آنکه گوسفندی را که ریشه او خشک شده و شیر نمیداد و سالها بر این گذشته بود پیش او آوردند
دست با برکات بر پستانش مالید و شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود مقداری آب بخورد در ظرفی کرده بمهمانان
ود حاضر بود چند لون طعام از آن ظرف بیرون آورد و این معنی موجب بایدی التصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقول صد و سی سال است
و بروایت اصح صد و سی و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پس از رحلت ابراهیم بوده باشد و این نیز مخالف
روایت طبری است و الله اعلم مرقد همایونش بحجر الغرب مرقد هاجر است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ذکر کیفیت ظهور جهارت ادیان و اسلام
در میان اولاد اسمعیل بطون کتب و متون صحف معتبر مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت دودمان
نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آنجماعت بعزم توطن باطراف عرب از حرم بیرون آمدن گرفتند

و هر کس از آن قوم که اراده سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده و در محلی که رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جائی
پاک نهاده بدستور بیت الله گرد آن طواف می کرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگها که نیکو می نمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب
نهاده بزیارت و طواف آن می پرداختند آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده و باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده
کیش بت پرستی از جملهٔ مستحسنات شمردند با وجود ارتکاب این فعل منکر در فصیل [?] بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل نمودند و بدستور معهود مناسک
حج بجای آورده تعظیم حرم خدا نمودی و تجلیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفه آنکه سبب بت پرستی در میان ذریت
اسمعیل این است که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیلهٔ جرهم وقتی شهوت نفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم
زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم آن دو جثه سنگین را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت
خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم و مرور ایام اولاد حضرت اسمعیل از دین حضرت ابراهیم اعراض نموده بپرستیدن
آنها مشغول گشتند و گویند که اول کسی که دین حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی
از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه [?] از جبال که نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آوردند
و ذکر هبل که از اعاظم قریش بود در وقت فرود آمدن ازین کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت
اصنام شیوع یافت چنانچه قبیلهٔ ازد و غسان منات را که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود طواف نموده می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت
بپرستش منات اشتغال می نمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش آن خانه را بر سان کعبه زیارت کرده
بخیال حصول قرب بپا و افر عبادت عزی بجای می آوردند و همچنین بنی ثقیف که از عظمای قبایل عرب بودند لات را در میان [?] عبادت
او را وسیلهٔ حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحموده تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی صلی الله علیه و آله در میان عرب استمرار
یافت ذکر بعثت اسحق علیه السلام آورده اند که در زمان ابراهیم از فلسطین اسحق را بکنعان فرستاد و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد
و هدایت امت مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را در حبالهٔ نکاح آورده عیص و یعقوب بیک بطن از او متولد شدند و چون در حین ولادت
یعقوب بعقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته اسحق عیص را دوست تر میداشت
و رفقا یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند

خود که بشکار شغفی تمام داشت گفت که مرا گوشت صید آرزو است وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری سبحانه و تعالی
در باره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب صحرا و کوه شتافت و رفقا صورت حال معلوم فرموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب
داشت باو گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است آنرا می پروری کشته و بریان
کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص پر موی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشیده و حین تکلم با پدر آواز خود را
تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحاق برد و اسحق یعقوب را نزدیک خود
طلبیده دست بر ساعد او نهاده و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرموده اسحاق گفت حالتی عجب است که ساعد عیص لمس میکنم و نطق یعقوب
میشنوم آنگاه اسحق بریان را خورده و موافق مزاج شریف دانسته فرمود که بارک الله فیه و فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب تواریخ آورده اند
که هشتاد هزار کس از ذریهٔ یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر
برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده است عیص را گفت که نخچه [?] خاصیت یعقوب داده ام
ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالی مقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آرد و ذراری
ترا بشمشیر مسطور ظاهر سازد و این سخن اخیر در روایت آنکس واقع شده که ایوب را از اعقاب عیص می شمارد و بعد از وقوع این قضیه پاره حقد و حسد
در باطن عیص اشتعال یافته روزی با یعقوب گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهة ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده
بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شد عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشت و برسم
وداع او را بکنار کشیده حلقش را بدندان گرفت خواست که برادر را هلاک سازد و درین حال قادر ذو الجلال اسنان عیص را بر سان موم نرم گردانید
و عیص چون در آن باب عاجز گشت گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعائی که پدر از آن سبقت گرفته باذن خدای
تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت مصاحب تست و یعقوب سالما غانما بمنزل خویش باز گشت و آنچه در تاریخ طبری
و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطور است
سنعاقب این کلمات در قصهٔ یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و پس از مدتی طویل که اسحق به تبلیغ رسالت [?]
چند روزه را موجی [?] الی اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید حلیه او

جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داده سال دیگر نتایج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمده و بعد از ده سال دیگر که بنابر درخواست خال
در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمیع اهل و ولد و اغنام و اموال در آن سرزمین قرار گرفته بود از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت
خروج زوجهٔ یعقوب یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آنرا می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان
در خانه در آمده هرچند صنم خود را طلبید نیافت فی الحال بر اسبی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای
یعقوب جزای حق من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرمود لیان گفت آله مرا دزدیده همراه
آورده اید یعقوب فرمود که ای خال چه می گوئی از الهی که دست دزد بدان رسید خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمان است از خدای
تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آلهٔ مرا بمن سپاری
یعقوب جواب داد که صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک باین فعل قیام نموده است لیان گفت بحق محبت و قرابتی که میان من
و تست که تا سارق و مسروق ظاهر کرده و در اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بر آن بود جستنی کرده پسر یعقوب آن بت از بالای مرکب
بر زمین افتاد آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدائی که سؤال ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد
که من مفارقت دین خود اختیار نکنم و از خدمت خویش ترا امتنانی نمایم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود باز گشت و یعقوب با تجمل
و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هرچند بکنعان نزدیک می گشت نوایر اشتیاق بیشتر اشتعال می یافت بیت منزل وصل چون شود
نزدیک * آتش شوق تیزتر گردد * و در روزی که یعقوب بکنار کنعان فرود آمد حسب الاتفاق عیص را که از فرط ملالت مفارقت یعقوب
بر خاطر استیلا یافته بود جهة دفع حزن و اندوه باسم شکار بیرون آمده سیر می نمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود
و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نساء و رجال متحیر گشته متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب بر برادر [?]
بر عیص افتاد و جهان لحظه او را نشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شده اولاد و اتباع را تلقین نمود که اگر آن
شخص آمده بپرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گویند که عیص ابن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین
بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده این اموال تعلق بدو میدارد و بحکم العبد و ما فی
یده کان لمولاه مجموع این جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او می بریم و چون عیص بسر وقت ایشان رسید و از [?]

و صاحب اموال پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع رقت بسیار نموده و جزع بیشمار کرد و گریه بروی غالب گشته
فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر با جان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد
بیهوش گشته از پای در آمد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از مراسم تقدیم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند
و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب با اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص بجانب کنعان در حرکت آمده
بملاقات [?] والد فایز و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین برآمد باری سبحانه و تعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت و در حین
وضع حمل او [?] راحیل بمنزل البقا خرامید خاله او لیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان
مامور گشت عیص گفت ای برادر تو مدتی تنها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت من است ترا بحفظ و حمایت الهی سپارم و خود بغربت بروم
باید که در ترویج این بقعه سعی نمائی و از مراقبه پدر و خدمت گزاری و غیر ها بیخبر نبوده دقیقه از دقایق مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده بجانب روم
رحلت فرمود و گفته اند که عیص را از دختر عم خود اسمعیل پنج پسر بود و یکی از آنها روم نام داشت و مجموع رومیان از وی پیدا شدند و چون روم بن
عیص بغایت صفرة [?] بود اولاد او را که رومیانند بنو الاصفر گویند و جماعت ملوک روم از نسل عیص ابن اسحق اند و عیص صد و چهل و پنج سال
زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بیزوال ارتحال نمود ع آنکه
پاینده و باقی است خدا خواهد بود و نعش عیص را از روم بمزرعه حبران آورده در قرب مرقد آبا خویش مدفون ساختند و باقی احوال یعقوب در اثنای
گزارش قصه یوسف مسطور خواهد گشت ان شاء الله وحده ذکر مقدمه قصه یوسف علیه السلام قال الله لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین
قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش شیر مودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل
بر عصمت و رحمت و مغفرت است هر کلمتی از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین
بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حصها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده و از هر یک در شرح مقاصد این حکایات عبارتی و در تعیین
مطالب این روایات اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه که من تشبه بقوم فهو منهم پیروی [?] فضلا
انام و [?] علماء زمان فصحای ایام کرده خود را از آن جمله می شمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفا بسیرتهم و اتباعا لسنتهم
آنچه بدیهه خاطر مساعدت و قریحه طبع مساعدت می نماید در ایراد این قصه نفیس و حکایت شریف که موجب احسن قصص است شروع

تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسمره مایل **صفاتش** عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود **معجزاتش** بسیار بود از آنجمله
انگشت مبارک بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت کرد و بقدرت باری سبحانه و تعالی از آن یک گوسفند هشتاد دیگر متولد شد
ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و پنجاه سال نیز گفته اند و القول الاول هو الاصح مدفن همایونش چون از دنیا رحلت نمود
عیص تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین مدفون ساخت **قصه حضرت**
یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از کبار انبیاء و رسل است و پیغمبرانی که بعد از وی مبعوث گشته اند از نسل آنحضرت بوده
در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق علیه السلام یعقوب را وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه با دختر خال خویش لیان
که در فدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب آزارش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با وی در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از وفات
اسحق نبی و بعضی گویند هم در آن اثنا بنابر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشارت والده خود از کنعان بیرون آمد متوجه فدان شد
و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که هم در آن سفر در اثنای سیر ضعفی تمام باو راه یافت
بر سنگی قرار گرفته هم آنجا بخواب رفته در واقعه دید که در فضاء هوا از روی زمین تا حد معمور سماء نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملائکه
بر آن نردبان عروج و نزول می کنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب مستطاب متعال رسید که منم الله الذی نیست خدائی جز من
تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریت ترا بعد از تو وارث ایالت بر زمین مقدس گردانیدم و دولت فاضله بشمار اکرام است
هدایت آثار داشتم و با فاضه کتاب و حکم و نبوت مفتخر ساختم و شمار الحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید و هیکل
بنا کرده یعنی بیت المقدس و مجموع ذریت و اعقاب خویش بعبادت من سرافراز باشید و یعقوب چون از خواب درآمد استبشار نموده و اجابت
دعاء اسحق متیقن گشت و از آنجا عزیمت منزل مقصد تصمیم نموده بعد از آنکه مسالک بعیده سپری گردانید بساحت قرب منزل الفضال بیت المقدس رسید
که یعقوب در دنبال … خال خویش لیان نزول فرموده و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آن آب میخوردند و اتفاقاً آب چاه کم شده لیان
صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی آب از چاه کشیده و مقداری آشامید و باقی را در آنجا در تحت آب چاه ریخت
خداوندی پر آب شد و خال و صورت حال را مشاهده نموده مصاحبت … او … ساخت … اقامت کرد و حضرت یعقوب
قبول فرموده و بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطبه فرموده پدر دختر از تهیه مال و امداد منال که ابواب ضروریات بدان مسدود شود

تفحص نموده یعقوب گفت از این مطالب هیچ چیزی بدست نیست امانتی که تعیین فرمائی اجیر و خادم تو باشم و بازا خدمت کلفت صداق
… ادم و لیان اجابت نموده خدمت هفت سال را بجهة صداق راحیل معین گردانید و یعقوب آن خدمت قبول کرده سر از کشت اطاعت بیرون
ننهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت این شرطیست که از جانبین قرار یافته در محافظه آن باید کوشید که از افشاء این عهد … عاری
بمن و تو لاحق می گردد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگ تر را که
لیا گفتندی در عقد او درآورد و چون شب زفاف بسر آمد و وداع ظلمات لیل به سپاه نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال
گشاد که مدت هفت سال برعی اغنام تو اشتغال فرمودم و اکنون الامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر
بزرگتر در خانه ماند و خرد تر را شوهر دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن روضه دیگر چیده و جمع
آرند و از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن وقت جمع اختین حرام نبود و تا موسی مبعوث گشت این حکم انصراف نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر
برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیگر بخانه یعقوب فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم ب… بلیا تعلق داشت
و زلفه براحیل و در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یساکر و از … نیز گویند
و دختری که شباغار و شنجور نیز گویندش و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از زلفه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه
دو پسر کاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشان است و در معارف چنین گوید که چهار سبط از لیان متولد شدند
روبیل یهودا شمعون لاوی و از راحیل یوسف ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزک از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست
که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر در اینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهی
لیان گفت گوسفندان خود را دو قسم راست می کنم یک قسم را نامزد تو کرده هر بره که از آن قسم متولد گردد … یعقوب دعوت
خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده در این وادی متفرق بساز
تا قسمی از این گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورند هر یک بره ابلق تولد نماید و یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتایج
گوسفندان یعقوب ابلق بود موافق قول جبرئیل بصحرای ظهور آمد و لیان آن معنی را عظیم شمرده باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید
تا هر بره که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنابر التماس و خیال انتظام حال خویش این صورت را نیز قبول فرمود

می کند تا مامول و مسئول آنکه بوقوع محبت و ارتضا معاودت نمائی اتصال یابی بی تکلف و مبالغه نشانه قبله فضلا روزگار و مقدوره فصحای نامدار
و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر زادن یوسف و بدایت حال** حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیای مرسل است و از اعاظم پیغمبران
اکمل بوده و نسب بزرگوارش منشعب از دوحه خلیل و گوهر مدارش مستخرج از معدن اسرائیل و چنان مرویست که باری سبحانه و تعالی حسن را
بر ده جزو قسمت فرموده از آنجمله یک جزو بتمام عالمیان داده و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند
علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بوده آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری در دوازدهم لاجرم در قامت
حال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلاف است جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمیست
یعنی از لغت عرب نیست و … قلیل آنکه عربیست ماخوذ از اسف و اسف غم زده را گویند و ملوک … یوسف را بدین نام
آن خوانند که هم دل بندگی کشیده و هم زهر اندوه و غم چشیده … یوسف از اسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد
چه علمای عرب اتفاق دارند که نوح اسم عجمیست و مع هذا گفته اند که ماخوذ از نوحه است و حال آنکه نوح لفظ عربیست والله تعالی اعلم تفصیل این حال
آنکه بدایت حال یوسف چنان است که شبی در کنار مهر یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجره … ناگاه از خواب درآمده … کوکب دری
از جنبش او سحری می لرزید و چون قطره سیماب از تاب آفتاب می چکید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی
چه رسیده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن انهار
روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و از اثمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه … ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه
و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بر آن تمکن
شود و چشمه های زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکین جاری گردد و ریاض نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید
و بدین سنگ چون سریر دولت او پیوند بوجود عزیزش تزیین گردد و یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی
استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالی مقدار و دو اصل وارند با اسباط خاضعانه … جرم از حوادث ایام و نوائب شهور
و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود و چه بسیار است که اگر اخوان آنچه در غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنا
بر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو

مبین و چون از مراسم این نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند دیده باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت جمال
مشرف گردانیده و محرم اسرار خویش انداختی داشته نعمت خود بر تو و آل تو تمام سازد و برتبت اجداد آباد و اجداد رساند و از خواب یوسف
بعد از اندک فرصتی برادران بر آن وقوف یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته … ایشان زبان طعن … گرفت و مجموع پیش روبیل که
رای او در میان سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شدند گفتند پسر راحیل خوابی عجب یافته … روبیل از گفتار
ایشان تعجب نموده گفت انی لاری … و چون مخایل اقبال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو
و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدری تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل خواب یوسف را بیهوده … در تحیر … تفکر آن
شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضاء یکسال باز یوسف در خواب دید که از اصابع همایونش آب می چکید و در روی هوا گرفته بر سر برادرانش می بارید
و چون این واقعه بعرض پدر رسید یعقوب دانست که این معنی مشعر است که در ایام قحط که در بادیه … شاخ دولت احسانش بفیض مکارم و احسان
کشت زار امید برادران تشنه را سیراب گرداند تا ولی این خواب را موقوف داشته با خفاء آن صورت تیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف
از کیفیت واقعه دوم واقف شدند در مزید اختصاص او با پدر مهر آن ملاحظه نمودند دواعی حسد بر تحریک شان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف
تصمیم دادند و بعضی از تواریخ چنین آورده اند که زمانی که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت زوج نفیس جدا ماند یوسف دو ساله
بود و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف بوی مفوض بود و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود و ملکه بر کمال
عالیان سبقت و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل جای گرفت که لحظه ای دوری وی صبر نتوانست کرد بنابرین از خواهر التماس نمود
که فرزند را بدو سپارد و عمه آنکه عمه یوسف را دلداده خود را از یعقوب … بهانه تمسک می جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند
و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورده که بر مطلوب خویش فایز و ظافر گشت بیان حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری
بر سبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان
برادرزاده بسته اضطرابی عظیم نموده یعقوب که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرده اطراف زوایای سرای جستجو
نمود عاقبت یوسف صدیق را برهنه ساخت کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن
مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم شریعت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال خیانت را که سارق را یکسال نزد خود نگاه داشته بخدمت فرماید

وبرو ایی ما دام که خداوند عالم حیات بودی هرزه وار از زال رقیت و قید بندگی خلاص نیافتی و چون عمه یوسف دولت حیات را بقابض ارواح
سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمال دو جانه کرده اسب العطیات از خزائن
فضل حق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی آن بود که یوسف شبی از خواب درآمده با خواهر خود گفت این لحظه
خوابی عجب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار نموده یوسف فرمود که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته
مرتب گردانیدیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنان بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان پشته هیزم مرا
سجده کردند و بعد ازین شخصی دیدم که گویا سر او بر آسمان می سود و پاهایش بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست میزانی داشت و آن شخص مرا
تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشتهای هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب این خواب
شنیده در تعبیرش واقف گشته اندیشه کرد که فرزندان غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری بادی گفت که
ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف امر نموده عمل نمود و دید که برادرانش عصاهای خود را برگرد قضیب یوسف در زمین
نشاندند و بعد از آن یوسف که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که ما بین مشرق و مغرب را
منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده کردند و چون یوسف بیدار شد
پدر و برادران را بر گرد خود نشسته دیده آن خواب را با ایشان حکایت کرد و یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که
برادران تاویل و تعبیر خواب را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی بجسد همایونش رسانند و چون مدتی برین واقعه بگذشت بار دیگر در عالم
خوابی دید که جزو اخیر علت اخوان گشت چنانچه قرآن مجید ازین واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر الایه و معنی آیه کریمه بلفظ
مذکور شد حاصل سخن آنکه برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیاده از اندازه حسد بردند و تعرض او را ملاحظه نموده
استیلا یافته بکلی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از شورت اتفاق کردند که او را بصحرا برده
از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب ازین معنی ابا و امتناع نموده
فرزندان نهاده و گویند سبب عدم اجابت مسئول آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که در زمین مسکن است و یوسف را بجانب خویش خوانده
یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کرده در زمین او را فرو برده و یوسف بدو میگفت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب

در حیز تعویق و تاخیر ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمده بگوشه رفته باز در آن باب با هم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس
بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و علت حزن ایشان پرسیده خود را در لباس ناصحی بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند
ای پیر مدتیست که بر رشته صبر کرده ایم و در کار محبت و اندوه بسر برده و اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا
لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلوب که یوسف را بصحرا برده در باره او حیله اندیشیم از پدر درخواست نموده و از عطا اجابت محروم گشتیم
شیطان گفت همانا سبب توقف و توقیف آنست که این التماس نه در محل خود واقع شده و صواب چنان می نماید که چندان صبر فرمایید
تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه او را بر سیر و طواف ترغیب کرده اسباب در نظر او جلوه دهید و چون او نیز از پدر
خواهش نماید بی شک چهره مطلوب از حجاب نقاب بیرون نماید برادران یوسف این رای را استحسان کرده و پیر را عذر خواهی نموده و از مجلس
مشورت برخواسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم ببیت الشرف خود خرامید بعد از آن بهیات
اجتماعی نزد یوسف شده زبان بنقد و تکلم بامثال این مقال گشودند بیت پا باغ که خرم چو روی دلخواه است بهار خیمه برون زده چه وقت
خرگاه است اکنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خواب فراغت بر آن کو ز عالم آگاه است بعید این گل که تا عمر شادروزی که قصه تو در اینست و
عمر کوتاه است تو بر زمانه همی خند چون سحاب گریست که خنده های گل از گریه سحرگاه است ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آیی
و بیش ازین بسجن چه ریزند احزانه نیابی چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار بهار از کشش جان و ایشان چندان ازین
افسوس بروی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مایل گشته هوای نظارت نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال
بعض الحکماء من لم یهیجه الربیع و ازهاره والعود و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج و چون یوسف را بدین قضیه با اخوان همداستان شده
موقوف رخصت گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بلباس خلعت همایونش
ابتهاج نموده باتفاق او بصحرا رویم و آنروز را در طرب و نشاط بر او بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش
نگاه داریم و گاهی بملاعبه مشغول سازیم و در محافظه او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد
جواب داد که عالم دلبستگی من با این فرزند چنان است که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه و الیف بدن نحیف و قلب ضعیف شده
و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب در باز فراق بخواب دیده که

بر فراز کوهی چند نشسته بوده و یوسف در گذرگاهی سیر می نمود که ناگاه ده گرگ از اطراف و جوانب در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواست که از
کوه بپایان آید در خلاص فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشت و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان را درین باب شنیده
گفتند ای والد بزرگوار اگر گرگ بر محل ده عدد از ما باشد که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده شیر دل جنگ
صولت جرات نماید ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن
اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که متعلق بدین واقعه باشد بدین نمود و در اثنای آنکه میان یعقوب
و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمده بر طبق دعای اخوان از پیر کنعان علیه صلوات الرحمن اجازت طلبیده متقبل شد که
در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را
دل بروی سوخته شاد از ابی اشرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بمرافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف و انجاح آن
مامول بنواخت و اخوان و حضرت یوسف مسرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب چشم ستاره می شمردند تا
چشمه خورشید روی نمود و ظلمت در قعر چاه افول و غروب پنهان گردید و چون مؤذن صباح ندای حی علی الفراق بر کشید اولاد یعقوب بخدمت
پدر شتافته التماس داشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده لحظه در بشره همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرزند
آه از دلش بگریست بعد از آن بکلی خاطر محزون بر زینت آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانید و عمامه ابراهیم
بر سر او نهاده و ردای شیث و عصی بر دوش همایونش افکنده و نعلین آدم صفی را در پای مبارکش کرد و عصای نوح نبی را بدستش داده
سپرده و مثل بعث بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود که سر بر آسمان کشیده و که و دستان بپای آن درخت وداع کردندی و چون
یعقوب با اولاد بدان موضع رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب بیقراری تمام او را وداع فرموده روی بیهودا آورد
یوسف را بتو می سپارم و در محافظه جانبش امید بتو دارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی چه از مفارقت چندین ساله ازین جا که توقع
و حفظ یوسف از هر رنگ حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تبارک و تعالی وحی بیعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف
قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب ولم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی رعایتی له و حضرت علی مرتضی کرم
عرفی و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بحضرت یوسف نمود و گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه شاید که ایام فراق

در خیالت در برکشد و اوقات هجران از آنچه صورت پیش آید یاد کرده چندان فراموش نکنی که وی تو را فراموش نخواهد کرد و تا روی من
وظیفه اگر بروی کسی بخندی که پدرت تا رخسار زیبای تو را به چه خنده نخواهد کرد و این کلمات را با تمام پیوسته یعقوب سرشک سیلاب از دیده
بارید و یوسف را وداع نموده و دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند و تا ریابی در تواریخ القصص
که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت حال مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف
کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبتی دیگر روائح محبت از گلبرگ عذار جانش استشمام نمود و در عقب آن آهی سرد از سینه
پر درد بر آورده گفت هذا الحجة الفراق هذا الحجة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفواد نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد
بیت ای که آتش بعمر نوح من بر نیستی از غم هجر و داد گریستی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرمود و خود بر سر آن راه بایستاد
و در مفارقت فرزند از چشمه آب حسرت از دیده گشاده بمضمون این مقال مترنم شد بیت دلم چگونه نماید قرار در صف عشق که چین زلف تو
شکست پشت لشکر دل دل صنوبریم همچو بید می لرزد ز بیم رد فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که کرد جوی
تو پر بریزد کبوتر دل و چون اسباط یعقوب روان گشتند هر یک از ایشان یوسف را احترامی نمودند و مانند گلدسته از کیه کرمی ربودند تا چندگاه
از نظر پدر غایب شدند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی طپانچه های مولم یوسف را می رنجانیدند و گاهی
هر چه تمامتر در پیش خود می دوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ روی یوسف فرق عرق گشته و قطره قطره بخار از عارض لطیفش
چکیدن گرفته ضعف و تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و چاره کی ببرادران آورده مقداری آب طلبید و بنابر آنکه روزگار چشم مروت
خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندکی طعام خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد بگذشت
نمود و یکی از برادران می گفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب آداب
قیام می نمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقول است که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و مقداری بشیر با آن
دل شمعون سپرده تا در وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف تشنه شد شمعون آب را بر زمین ریخته و قطع صله رحم نموده باو گفت که از
چندین پدر بسنالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشته حیات را خواهیم برید و یوسف که حدیث کشتن استماع نمود
که در جاه برخود طرید دار زدن آغاز کرده و مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچاره کی من بخشای و مرا از ورطه هلاک

خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت بر جمیع برادران پیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر
توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعه آبی ساکن سازی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخته و چون یوسف از روبیل مأیوس گشت
دید که برادران بر قتل او جازم شده دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر امید تو بیشتر است و اعتماد بر اشفاق تو کرده بگوی تا گناه من
چیست و تقصیر من کدام است جوابش گفتند که ای یوسف وَجَدُوكَ ذِئْبٌ لَا يَفْتَرِسُ بِهِ ذِئْبٌ یهودا از دو بازوی یوسف عرق اخوت در حرکت
آمد و شیر محبتش بجوش آمده سر کشید و او مردی بود که هرگاه در کل رویش از شعله آتش غضب سرخ گشتی موی بر اندامش چون پیکان خار بر تن کل راست
ایستادی و هر وقت که آواز نعره کردی از خوف آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران نسبت بیوسف بنمود
ایشان را زجر کرده گفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی
در آستین ادب کشیده و از دو قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و کشتن او پیش ایشان نباشم چه قتل نفس حق
گناهی بزرگ و معصیتی عظیم است اگر مرا حق می خواهید بازگردیم و این امانت را به پدر بسپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محال است
بر ضمیر او آگاه شده و از مکنون باطن و توقف و فلانک چون بخدمت پدر رسند جفاهای ما را شرح بعرض او رسانند یهودا تامل نموده
گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهرا حال او را از ده و پدران که آمد بود یا ودیعت حیات را بتقاضای اجل سپارد و یا کسی او را از آن بیرون
آورده بطرفی ببرد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل شود و مجموع این را استحسان شمرده و در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن
و بروایتی مقصد گز و بقول اصح هفتاد گز بوده و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بوده و از اخبار می کفشند و آبی بغایت شور داشت
و چون یوسف را بسر چاه آوردند خواستند که اقمشه جامه اش را بکلی بیرون کنند چنانکه دامن شفقت برادران زده سنگ دلی پیشین خلق ایشان بود
گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خوردی حال خود را بر روی ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننموده پیراهن از تن
عزیزش کشیده دست و پای او را بستند یوسف فریاد بر آورده که باری پیراهن را بمن گذارید تا درین منزل پرده جسم برهنه نباشم و در جواب گفتند که او را
بگوی تا از تسبیح خود جامه افراز بتو ارزانی دارند و آفتاب طاهر انجمان تا درین چاه تاج فروجاه بر فرق نهند یوسف که آن سخن شنید
در چاه دلی خود و بر گریان شده و دل محزونش با آتش اندوه بریان گشت بیت باچنین سنگدلیها که از آن قوم آمد ❊ از هوا سنگ ببارید زهی سنگدلی ❊
چنین واقعه حادث و آنگاه منوّر چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور ❊ آنگاه برادران غیور یوسف در چاه انداختند سر آن ریسمان را

را بن پوشیده و یوسف هنوز به چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سنگی که از میان
آب مرتفع گشته بود نشانده و چون یوسف بر سر سنگ قرار یافت حشرات چاه یکدیگر را آگاه کرده گفتند بجای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومین
مهمان ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف در آنجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف
تلقین نموده بر داوطلبان دعوت فرموده از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پرده ظلمانی مغرب متواری گردد یهودا
مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد که یا اخی یوسف احیّ ام انت میت قال لا بل انا حی و لا فی الاموات
تو کیستی که از چهار ارکان می پرسی و از حضرت برادرانم نمی ترسی یهودا گفت منم برادر تو بگوی که حالت چون است در روزگارت بچه سان میگذرد
یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و تشنه و شکم گرسنه بوده و در قعر
چاه مظلم بامونس و یار و بی همدم و غمگسار اسیر گردیده باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست رفته قطرات عبرات از دیده
بباریده و باز یوسف از قعر چاه آواز بر آورد که یا اخی ان اکل شیئة و حیة و وحشیّ لک ان لا تنظروا الی شاب الا و ذکرت شبابی و لا الی شیخ الا و ذکرت
شیبی و لا الی غریب الا و ذکرت غربتی و از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمده خوشخاه گریه و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع
ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کرده و سنگی بزرگ بر سر چاه استحکام گردانیده باز گشتند یوسف که این حال مشاهده کرد و نطاق طاقتش
گسسته خاطر عزیز او تنگ تر از حلقه میم شد و امید از حیات ببریده تشنه لوای حاجت و نیاز بجدگاه واهب العطیات بر افراشت و رسول او
بارگاه آسمان فرستاد و چون آه دردآلود یوسف باجنه زرانده و فلک رسید بجای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بر آن
تیره مغاک رسید و ساعتی بند بی آن شخص کریم پرداز و چون جبرئیل از فراق طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرموده در قعر
چاه حور را بیوسف نموده بخت خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت از زلال داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل هنگام
آتش نمرود در قامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب آن را تعویذ ساخته بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون
آورده بدن مبارکش را بدان پیراسته و خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک ببشارات فرح و سرور گردانیده و گفت زود باشد که برادران
حاسد تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز سرور انس و نشاط و بهجت مبدل گردد و تو بر مسند سلطنت نهاده و برادران جفاکار
در صف ضلالت بر فرش ذلت بایستند و نامه اعمال الجماعت ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم

بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و چون برادران یوسف او را بچاه افکندند از آنجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند و بزغاله را کشتند و پیراهن یوسف
بخون او ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه مراجعت نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط هر شب
در شکار بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب افتاد خاطر یعقوب مشوش شده کنیزک صفرا نام را گفت
فرزندان رود و به بینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده ساقی قطع فرموده بر بالای تلی بر آمده بایستاد
و دیده بر راه نهاد و بر پا امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار می کشید تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گراید
و بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنا غلیان ماده سودا یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک
فرزندان مرا ادراک کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا بهره مند شوم و صفرا حسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد
یعقوب ابیک الله بزرگوار در انتظار قدوم شماست بشتابید و خود را بوی برسانید و اسباط را الغره صفرا بگوش رسید و مانند عرس بحری
در خروش و فریاد شدند و جامها را البیان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند و آواز وا یوسفاه یا یوسفاه بر آوردند یعقوب گفت ای
کنیزک این چه فریاد است و این اندوه و نفیر بهر چیست و چه افتاده است صفرا مضمون مقال ایشان را معروض داشت چون یعقوب بر آنحال مطلع
گشت از پای در افتاده بیهوش گشت نظم بشنو که چکنم من این دل سوخته را ❊ وین جان بهزار جور برده و خسته را ❊ انصاف بده که بخت مشکل
با تو دل و جان با تو آموخته را ❊ مشتاق اتصال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهودا الجهت والدها درست نموده
رفت و سر مبارک یعقوب را بر کنار نهاد و بزبان عتاب برادران را گفت که این چه بود که ما کردیم خاک عمر تا بر فرق خود بختیم و برادر را بچاه افکنده
پدر را بباد و او دادیم و آبروی خویش بریختیم نفس خود را با آتش هجران بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر شده و کدام مسلمان
این افعال قیام نموده و پدر را از آنجا برداشته بوثاق آوردند و آن شب بر سر یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمد
افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و در دیده ام راه چه شد که ناپیداست مجموع متفق الکلمه
گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش گشت و بعد از زمانی
فی الجمله بحال خود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر عز
خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب فرمود که چون یوسف غایب است پس حاضر کیست بیت چه در دست من ازین

دو تو باشی ❊ عالم همه چون خرمن گل و باشی ❊ از گلبن وصل یک گل و باشی ❊ ای نهال هیچ نسبت با تو باشی ❊ و از میان برادران روبیل پیش آمده گفت
یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا ای پدر ما به تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خود نشانده بودیم
که گرگ قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد و یعقوب از شنیدن این سخن نعره زده چون مصروعان طپیدن گرفت بیت بیچاره دل
پیر سامان مرا ❊ از هر چه بتر رسید جان آمد پیش ❊ و چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بروی عرض نمودند یعقوب در آن نیک نظر کرده و تعجب
نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و بعد از آن فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت و ایشان بصحرا رفته
گرگی بدست آورده و دهنش را بخون آلوده کرده و بنظر یعقوب رسانیده بخون یوسف او را متهم گردانیدند و یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت ای گرگ
که ثمرة الفواد و قرة العین مرا خوردی گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد
و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندان آمده و در اغنام تو تصرف نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نموده بخوردن او مبادرت جوئیم و حال
آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام مطلق و آزار خاطر شریف ایشان در مذهب ما گناهی عظیم و خطائی فاحش است بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده
گفت شما دیدید که یوسف را من خورده ام و چون ایشان فصاحت گرگ را ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را
تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده و در آنحوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این فعل از تو صادر شده باشد آنگاه گرگ زمین
خدمت ببوسید و گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مراد تو از این سفر چه بوده و تو را چندین محنت و مشقت چرا
میبایست کشید گفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آن سر زمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی
رسیدم مرا فرزندان تو گرفتند و دست و گردن بسته بحضرت آوردند و بقتل و اکل یوسف متهم گردانیدند یعقوب از این صورت متحیر
شده روی بفرزندان آورده گفت گرگی از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبت ها نموده سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر
عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید یعقوب بعد از آن از گرگ پرسید که فرزند من سر و دست باز زند گفت چرا از جبرئیل
نپرسیدی یعقوب فرمود استفسار نمودم اما جوابی شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه
و یارای آن باشد که بافشاء آن سر قیام نمایم و بعد از این گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ چه شود که در جوار ما قرار گیری و صحبت ما را موانست
جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو

کیمیای سعادت ما را فرزندانند که بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب را رخصت داده و گرگ از انجا روان شده و
صاحب تحفة اللطائف می آورد که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی برآمد و فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده
در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که با بنده پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید و اگر چنانچه جناب شما ازین تهمت محروس بوده باشید
یعقوب شما پدر محب و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه
یعقوب جمع آمده خروش و زاری برآوردند و یعقوب از منزل بیرون آمده آن بیزبانان بروی افتادند و سرها بر زمین نهاده و بزبان حال گفتند
حاشا که از ما بنسبت فرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بلی دبی بتقدیم رسیده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما برکت وجود
تست و معاش از آثار جود تو و یعقوب را عذر ایشان مقبول افتاده و توجه بفرزندان خود کرده گفت شما را نفس در فرمای کاری عجیب فرموده
و خاطر خود را بر مهمی غریب تحریص نموده انگاه روی ببطون اودیه نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه و یا ولداه یا قرة عیناه یا قوة قلباه و ثمرة فؤاداه
حبیب طرحوک فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک بیت رفتی و زوال النقش جمال تو نرفت ور دیده غمدیده خیال تو نرفت
این عمر که میرود تلخی اکنون افسوس که در دور وصال تو نرفت و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله
ملاء اعلی را که برآوردی و پاکان صوامع انسی را انبوه در آوردی مهمات الصبر برآید مستعجل مبر و درآید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه
کریم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون نظم صبری کن ای دل اندر غم و درد نهانی باشد که بکام تو شود
کار چه دانی دانی که بغیر از تو مرادی دگرش نیست امید که روزی بمرادش برسانی القصه یوسف بروایتی سه شبانروز در قعر آن چاه مانده
و در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد و یوسف را در آن خلوت بسبب انقطاعات سکوتی روی می نمود تا مدت
مذکور منقضی شده زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن است جمعی بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس
ایشان مالک بن زعر خزاعی بود و در اثنای قطع مفاوز و مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد قضا عنان ایشان
بسر آن چاه کشید و زمام کش قضا و قدر همت ایشان را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول
فرموده رخت اقامت در آن منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را آب احتیاج افتد در آن باب زیاده مشقتی نکشند و بعد از آنکه در آن مقام فرود آمدند
و از سر آسیمگی خلاص یافته آن شب بکور بر کاروان شام بسر آمده و قافله ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامداد بگاه مالک غلام

بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری بشری موسوم و چون بشیر دلو فرو گذاشت
یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش بیرون آورده بشبستان قصر وجود آرند در اثنای این اثنا جبرئیل رسیده فرمان حضرت
عزت رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که این کاروان را برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع این قافله بجهت
استخلاص تو پریشان و بنابر فرمان ملک علام آن مه تمام از برج دلو تحویل کرده بحبل متین عنایت دلو تحکیم جبرئیل
مدد و معاون کشنده گشته کشیدن آن دلو را بروی سبک گردانید بشیر چون دلو را کشید چه گویم چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد
برآورده گفت یا بشرای هذا غلام بیت روزی اگر که طوطی جانم سوی لبش بر بوی لب پسته آمده بر شکر او فتاد چنین گویند که برادران یوسف
نزدیک آن چاه بازداشته و منهی گماشته بودند تا اگر حادثه زمین آن چنین خجسته جبین را ظاهر کند و یا قضای سری که در شیشه او ودیعت نهاده اند
گوشزد ایشان را مطلع گرداند تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر مخلص یوسف با خوان
رسانید اولاد یعقوب که این سخن شنیدند بخروش و از جای بر جستند و بطرفة العینی آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با
مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روز است که از ما فرار نموده و ناپدید است و ما هر چند طلب او کردیم خبر او نیافتیم کاروانیان
گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف می نماید و این شخص علامات دودمان اشراف دارد برادران گفتند
بنده ما است فاما در خاندان شرف نشو و نما یافته است و از آن کریم دودمان سلف پرورش داده و چند روز است تا لوح معامله خود با ما کرده است
و خط جفا در فهرست محو فرو کشیده یوسف مقالات ایشان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد
اخوان با کاروانیان گفتند که این بنده را بعیب سفر و شتم اگر بخرید قدمی پیش نهید و الا بما تسلیم نمایید تجار چون جرأت اولاد یعقوب
یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادقند مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه سؤال کردند و تصدیق اکثر مقال ایشان
بسیار بشنید گفت آری بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبه عبودیت رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری بروی
نماید که از حیز تدارک بیرون باشد انگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نمود و از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک در بهای این غلام
تو مضایقه نمی کنیم و هرچه بدهی مسامحه می نماییم و مالک بدرمی چند که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ را در کمیت آن
دراهم اختلاف است اند و ده و هم تا صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درمهای ناسره را اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند

و دست یوسف را گرفته با مالک سپردند و مشتری که بیع نامه آن خورشید وش را طبیبه شمعون در آن باب حجتی نوشت و در آن حجت قید کرده
که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید حبس اطلاق نفرماید و در این اثنا یوسف در برادران بحیرت تمام می نگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی
ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و غلامان حاصل این کلمات بر زبان میراند بیت رفت آن سخنان که با تو گفتیم بهم وصلی که از و چو گل شکفتیم
بهم دردا که ز یکدیگر جدا افتادیم تا باز دگر کجا کی افتیم بهم گویند که برادران در حین بیع با مالک گفتند که این غلام با وجود گریزپائی عیب سرقت نیز دارد
از محافظت احوال وی غافل نتوان بود و بنابر این نوع سخنان مالک فرمود تا بندی گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخت
در حال اشتغال بترحیل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده بدرود وداع
نماید و مالک گفت ای غلام چون ایشان را بدبار ده تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت بایشان از بهر چیست یوسف فرمود که
کل شیق بما عنده بیت من توانم که بگویم بکس در همه عمر نتوانم که نگویند بد مرا دگران ور بد و نیک جهان و دل شوان بتافتن از نکو کند است بد و نیک
جهان گذران پس مالک دستوری داده یوسف بجگرگوشه نزدیک برادران آمده و یک یک را در کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داده
هر چند تضرع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفه شفقتی در حق وی بجا نیاوردند و یوسف با دل شکسته و خاطری خسته باز
بکاروان رسیده و بر اشتر سوار شدند و بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و او برنج غربت و ذل عبودیت تن نهاده و در فراق پدر سیلاب
حسرات از دیده میبارید و در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب رسیده و مشهد و مرقد مادر خود را دید از بالای اشتر افکنده افتان و خیزان
بسر تربت آمده خاک راحیل را در کنار گرفت و با مثال این کلمات ترنم نمود بیت ای رفته ببرده با خود آب بیم آتشکده کرده این دل خرم ما
برریزم خاک بر سر بگویم ای باد کجا گذر رسانند بویم و غلامی که بر یوسف مشرف بود نظر کرده او را ببالای اشتر ندید و بر فور مبادرت نمود
یوسف را گریه کنان بر سر تربت خاک نشسته یافت و پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنینش زده و تصدیق قول برادرانش کرده
جفا ها گفت و آن شور بخت نگین برخاست تا از دل دردمند یوسف پاشیده شد بجا نمود و آنحضرت ازین جرأت و سوء ادب بیطاقت شده
روی بآسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین و کاشف المظلومین تظلم نموده و همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست
و ابرهای سیاه و ظلام در هوا پیدا شد و شدت هبوب ریاح و تراکم سحب ظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات مأیوس گشته یکدیگر را نمی دیدند
زهرا نجال دست بدید کرده گفت ای رفیقان بنگویم که تا گرفته شد که از شما چه خلل شده و کدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه و استغفار باید کرد

و هر ابتلای که مبتلای افعال و اعمال ما باشند که در موارد سیر کرده اند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی
نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معامله من روی نموده و این عقوبت بنابر جسارت
من دست داده چه این ساعت طپانچه بر غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده و روی باسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین
که می بینید بهم برآمد مالک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتاده عذر خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی
بقبله دعا آورد و از باری سبحانه فرج ایشان نمود و در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم بقرار آمد مالک چون
آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف آورده و درخواست نمود تا قصاص خویش از او کند یوسف گفت چه جای این سخن است
ما اهل اغماض و احسانیم و در جزای بدکرداران بجز عفو و تجاوز چیزی نداریم و از سر گناه غلام درگذشته رقم نسیان بر جریده احسان او کشید بعد
از ظهور این خارق عادت یوسف را بند برداشتند و بچشم تعظیم و احترام در وی نگریستند بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل
نموده چون بنواحی مصر رسیدند بموضعی نزه پیدا کرده و قرب چشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر منازل گشته و زنگار غبار بر آئینه جمال او
بود مالک فرمود که در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه شست و شوی دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل این قبه آدم صفی را که قبل از وی
ذلت با خود از آنجا بسر می برد آورده و بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مأمون ماند صاحب
عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن مغتسل بماند مالک را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از آن ینبوع سعادت
خبری آرند و ایشان در آن صحرا مستغرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی نشان نداد چه آن در قبه غیرت مستتر و در پرده عصمت محتجب بود
و بعد از زمانی کاروانیان دیدند که یوسف بهیأتی که دیده اولو الابصار در شعشعه خورشید جمالش خیره و در برابر عارض انورش
... می نمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند تو را طلبیدیم کمتر یافتیم خرد خرده شناس در جوابش فرمود که در چشمه خورشید
که مشکر و بر دیده صورت جان کجا تواند کرد بیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون خبر ورود
آن مهر منیر و شعشعه آن آفتاب کشور گیر بجهات مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار بر سبیل تماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی براه
قافله نهادند و هر یک بزبان حالت مضمون این مقال ورد خود ساخته می گفتند بیت این شهر پر از حدیث آن روی نکوست دلهای
جهانیان همه بسته اوست صاحب بهجة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را انوری که از یکی ...

و هر گاه که آنحضرت سبحانی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از یک مرحله مانند لمعهٔ آفتاب می درخشید و اتفاقا در آن روز هوای مصر را از نقاب
سحاب تیرگی روی نموده بود و بالجمله چهرهٔ آفتاب جهانتاب مستور و ملکه مثل از آنکه خورشید رخسار یوسفی نقاب کشید از طرهٔ شب مثال و عکسی بران
دیار افتاده بود و غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از وراء حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست روشن
گردانید و حدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر را ازین صورت خبر شد و دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان
از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را که عزیز مصر
گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه آن عزیز بکاروان رسید حدیث بیع و شرای یوسف در میان آورد مالک گفت
صبر باید کرد که بشهر در آئیم و سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان
تمام در عماری محرم بحرام مصر در آمدند و بعد از انقضاء ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف را بر فراز آن نشاندند منادی
کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف ورا از گفتن این نوع سخنان منع فرمود که چنین بگوی که من
یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت فساعت زیاده می شدند و مشتریان لحظه فلحظه در محبت آنحضرت می
افزودند صدیق که آنحال مشاهده کرد و نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشتههای مروارید بر صفحات رخسار او بخت و از آن قضیه ملول
و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد و درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین رسانید که ای عزیز غم مخور و دل تنگ مدار که هم بعزت
و جلال خود که ترا ازین شهر بگیفر … بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری بر ناصیه روزگار این قوم که نظاره و خریداری تو آمده اند ننهم
و چون نوبت چهارم منادی کننده فریاد بر آورد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف رفته روی بالا آورده گفت الهی
بگوی چنین گوی که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان بر آمده مالک
پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که عبارت از آن کس که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا
آن روز بر سر چاه تنبیه نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت و ذل رقیت مصون و محفوظ می ماندیم یوسف جواب داد که از بیم قصد برادران و خوف جان
صورت واقعه را نهان داشتم مالک گفت که با تو پیری کرده وقت آوردن او را از مضافات کنعان دیدم که می گریست و می گفت رب
رده علی ولدی و ثمرة فوادی یوسف فرمود که ای مالک آن پیر را که تو دیدی اشتی گفت ای عزیز … احوال کسی که چو تو ئی باشد … ازآنجا گو

شدیم … تسلیم

نوع در عبارت آرم • یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل و پدر مهربان من است مالک از صدیق
عذر خواسته گفت حالا چه تدبیر که کار از دست رفته و دیده و زر گذشت الکنون که ترا در معرض بیع آورده ام اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند
یوسف گفت یا مالک دل خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است • خواه صلاح خوف و خواه بشارت
امان • هر چه مراد تو بود مراد من همان • ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین سوره از قصه یوسف
با آنچه ثبت گشت منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ عالم نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو
و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی هست و چون سواد اوراق ان الکلام از منبع استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفی
باقی است لاجرم اقوال ائمه تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره و اصل حکایت بر سبیل اجمال باهم ضم کرده و تلفیق نموده میگوید که خلاصه کلمات
ثقات اخبار درین باب چنین مسموع شده که جمعی از یهود تصور آن کرد که روزی عمر فاروق با طایفه از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف
سماوی حدیثی می فرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم زینت افزای قصص و اخبار است و تورته که آن ناطق و از کیفیت آن مخبر
و کتاب شما خالی از آن پس بچه سبب شما قرآن را بر سایر کتب اسلام سابق التفضیل و ترجیح می نمائید و فاروق علیه … این را به عرض سید المرسلین
رسانید و بر … ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال نشست و مقارن این حال جبرئیل امین رسید این حکایت
مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مألوف مفارقت نموده بمدینه آمدند کاهی از محنت
غربت و کربت فرقت متأثر شده می گفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن
آن دلهای حزین و خاطرهای اندوهگین را تسکین و تسلی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمایر ارباب محن و شدائد گشتی و در سبب نزول
سورهٔ یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد و علمای انتقاد چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف
و استماع رؤیا حسد و صدیق نوائر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در دفع او مشورت کرده با هم گفتند که کشیدن یوسف یا از چنین
دور ازین دیار کشیدن … خالص شما ماند … اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الآیه یهودا که اعقل ایشان بود و با شمعون
یا روبیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن … همداستان نشد گفت کشتن یوسف را … در قعر چاه تا رهروان او را کاروانیان
واپس برند قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین و رای مجموع برین قرار یافته که یوسف

برگشت و سر بخراص نمودند و او را راضی ساختند اخوان جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر چه بوده است ترا که امین نپنداری
ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را نیکخواهانیم بفرست او را با ما فردا بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و تیر اندازی کند و ما او را نگاهبانیم و ضایع
نگذاریم قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت من غمگین میشوم که شما
او را ببرید و می ترسم کردی را که گرگ بخورد و در آنحال شما ازوی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون
گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم کرده ای محیط پس باری آن تقدیر زیان کاران باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون آخر الامر
یعقوب اجازت داده برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میکرد و اشارت بیوسف
نکردی و میداد که من اخوان را خواهش نمایم تا ازین شفقت و فیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی
برند و یوسف سه روز در آن چاه بماند • چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه • برآمد یوسف شب رفته در چاه • کاروانی راه گم کرده قریب آن چاه فرود آمد
و مالک ابن ذعر با یک غلام جهت آب کشیدن بسر آن چاه آمده دلو فرو گذاشت • بتاریکی چاه آن خضر سیما • فرو او بخت و دلو آب حیوان • یوسف بگفت
جبرئیل امین خبر • زلال رحمتی برتشنگان ریز • یوسف ماه رخسار از سر سنگ بر خاسته در دلو قرار گرفت و مالک بجهد ملوک آن دلو را بر کشید • چو
آن ماه جهان آرا بر آمد • ز جانش بانگ یا بشری بر آمد • مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران
از فرط حسد مرا درین چاه انداختند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از خاطر پنهان داشته چنین می باید گفت که جمعی بسر چاه رسیده
و این غلام را بما فروختند چرا که اگر کاروانیان بر کیفیت واقعه واقف گردند چون او را بمصر بریم و بفروشیم در بهای آن با ما دعوی مشارکت کنند
و مالک یوسف را بمنزل رسانده برادرانش که دایم متفحص حال میبودند صورت قضیه را معلوم فرموده بجان لطف ایشان او پوشیده گفتند این بنده ما است
از ما گریخته است و حالیا او را بمالک ابن ذعر بدرهمی چند ناسره بفروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بربسته و منازل و مراحل پیموده
بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه بیاسود حضرت صدیق را در معرض بیع آورد و لطون کتب مشحون است باین خبر که قطفیر نام که
پادشاه مصر بود و او را عزیزی گفتند ملکه حبیله در خانه داشت راعیل نام بنت رعائیل نام مشتهر بزلیخا و بعضی گویند نام او دختر تکلاووت موش
اما حضرت معارف پناهی حقایق و دستگاهی مولانا مخدومنا نور الشریعه و التقوی و الدین عبد الرحمن الجامی طیب الله تعالی ثراه و نور مرقده ان
در ثمین گوهر نظم را با الماس طبع در فشان سفته که • چنین گفت آنکه آن سخن سنج • که از گنجینه بودش در سخن گنج • که در مغرب زمین

… می …

شاهی بنام طیموس • بهمه جو کوس شاهی نام طیموس • زلیخا نام زیبا دختری داشت • که با او از همه عالم سری داشت • و بالجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی منکسر
قرار یافت زلیخا که او از حسن و حالات صدیق شنیده بود و شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و جواهر
بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هر چه در گوش و گردن من است از حلی و زیور برادرم و آنچه در خزینه دارم بمالک بسپارم عزیز گفت درین وقت
امار یان ابن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را استماع نمود و بر جناح استعجال نشسته بخدمت ملک شتافت و رخصت
خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق و بهای جانان از دل و جان نظر عزیز آورد • کز علیحده تو ام بها
و عزیز مصر از مالک ابن ذعر یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گنجینه رسالت را از دست داده چون بر طلوب و کمال ادب او وقوف یافت
در دست و پایش افتاده عذر خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نمود و قباله برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرموده باو
بوقت صاحب محبت و اخوان را موجب خجالت و ندامت مالک ملتمس یوسف را بسته دل داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون
عزیز یوسف را بخانه آورد و با زلیخا گفت که او را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آرش باید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی بپذیریم و قال الذی اشتریه من
مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید
لاجرم در انتعاش فرود آورده بحیات او از میان جان کمر بست حرفه کاری که برادران در کشتن او جهد کرده بودند و بیگانه در دلش جای کرده و ایشان
ثمن قلیلش بفروختند و زلیخا از صمیم قلبش بخرید و چون یوسف بکمال عزت و نهایت عقل و قوت رسید بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات
او را بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت از استوای حالش بارور دریای فرخ محسنان بکمال لطف و احسان آراسته و لما بلغ اشده آتیناه
حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما در تفسیر اشده اختلاف است قتاده و مجاهد گویند مراد ازین لفظ سی و سه سالگی است که غایت حسن
نشو است و بعد از آن تا چهل سن وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و عطاء و شعبی بکمال علم تعبیر کرده اند و ضحاک گوید اشارت بسن بیست
سالگی است و اصح و اشهر نزد هوشمندان با خبر این است که یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن عاشقی
تا زمانی منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزید الطاف غایت و اعطاف بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش را بجواهر اسرار
علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمهٔ اشده و آیهٔ کریمه سن هژده سالگی باشد و علی اختلاف
الروایات چون زلیخا از عزیز مصر بر اعات جانب یوسف و مراقبت حال او مامور شد و ضیعهٔ قطفیر را بجانب ساحت لطف و مودت ...

تو ت طوق شانش کرده چو هاله اعتدال بر پرورش ماه بوده هشاد جامه نیز بالوان مختلفه درخشنده و الحیل مرصع که زر او از فرق شانها کردن فرو افتاده
ترتیب نموده و بر سر عزیزش نهادند و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در کردن آن سرو دراندا خت و چندانکه یوسف در نظر خلق می آراست
ساطع عشق حسن او در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف زیاده می نمود دل حزین زلیخا شیدا تر می بود شعر یزاد جماله وجهه کل یوم
و یزداد القلوب به افتنانا و همیشه همت زلیخا بر آن مصروف بود که آن رشک حور در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف را بر آن
باکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر وکشت مایل یافت فوجی از بندگان
خاص را بملازمت او مخصوص کردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در قدم او باشند و طرفه العینی از خدمتش غافل نگردند
و هرگاه که یوسف بطوف صحرا و کشت دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفه تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و با صبا را مخاطب ساختی
حدیث اشتیاق که انفس و آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و کاه بودی که آتش تشوق چنان ملتهب کشتی که تسکین آن
با آب مسموری آن سان دست ندادی راوی کوید که یک بار بر عادت معهود بر سر راه آمده بود و چشم بر راه کنعان نهاده که ناگاه شتر سواری
که می آمد و حزنی می گفت یوسف از وی پرسید که از کجا می آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از اردن یوسف
که از کدام مردمی گفت از مردم آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیر باز بیهوش شد و بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او بر کنار
نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را می شناسی گفت آری فرمود که من
دو نرگس دیده بجمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمه معرفت او کشیده گفت بلی او ثمره شجره اسحق و میوه دل ابراهیم است یوسف
گفت بر من بیان کن که امشب او در آتش سوزان و کریان و غریق بحر بی پایان هجران صدیق موج بحر دیده با وج کرده و شرر رسانیده گفت یا ابت
راجل لم تلد فی و بعد از آن فرمود که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نمود و یوسف
گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آئی و چندان صبر کنی تا آن شب پایی
بکذرد و هو خفاش شکار اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد و خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی
الام اشتیاق معروض داشته بگو ای کریم ابنا المغموم بحزن رسالة من ولدک المظلوم انبیا الکئیب من ولدک الغریب ای اعرابی دردی
من نکاه کن و حلیه مرا بر صفحه ضمیر ثبت کردان و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسان و والد بزرکوار را از حال من واقف کردان

و چون یعقوب

و اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده و از مصر بیرون آمده قطع مراحل کرده و چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندانی متوقف شد که
بیکاه گشت بعد از آن در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده و گفت لبیک لبیک یا عبدالله من این
قدمت بیت روضه خلد است یا از دوست پیام آمد بوی بهشت است یا از نسیم است و ساعتی بیهوش افتاده و چون با فاقت آمد
اعرابی پای مزد سفارت را دعائی التماس نمود یعقوب دست نیاز بر داشته گفت البسک الله لباس العافیه و جعلک من رفقاء
یوسف النجیب و چون یعقوب خواست که این سر با بطانه خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری نیست که سر بعد حدیث یوسف
برزبان آری و این راز سر بمهر را مکشوف کردانی یعقوب که فرمان سبحانی بر آن شد زبان بگنگونی در کام خاموشی کشیده و لب سکوت بر هم
نهاده با خود قرار داد که بعد از این لب بحدیث یوسف نکشاید و آن کنج شادی را در کنج دل نهفته دارد که روزی لحظه غنوده بود که یوسف
در خواب دیده و پنداشت که نسیم صبح وصال وزیدن شب تیره هجران روی در کشید و متعاقب آنکه خاطر ش بخیال جمال یوسف
بیار رسید خواب از دیده مبارکش دور رسید و چون چشم کشاد و قرة العین خود را ندید فریاد و وا اسفاه بر کشیده و یوسف طلبیده و جهان لحظه
عقل دوراندیش بانک بر طبیعت زد که بی فرمان ربانی سخن وی چه الکفتی و عهد و عهد بپایان نبرده چرا شکستی و مشتی خاک بر داشت
و بعذر خواهی آن جسارت دهان کوهر فشان را بدان انباشت و در حال جبرئیل نازل شده و پیغام رسانید که باری سبحانه و تعالی
میفرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مرا داشتی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش
روشن و کلبه تو از قامت طوبی شعارش گلشن گشتی یعقوب که مژده جمال و نوید وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرمود در سجده
افتاده و بر اسم شکرگذاری قیام نموده و پیوسته ایام فراق در ورد کام تلخ مذاق یعقوب بعطل وعسی کذران می بود چه از پای الف غیب که رنگ مضمون
این مقال می شنود که بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت بر احت و رنج
باستراحت معوض و مبدل گشت و لله الامر من قبل و من بعد

محرران حکایت صورت انگیز و مبشران بشارت بهجت انگیز بجامع واقفان
دقایق بیان و عارفان حقایق تبیان چنین میرسانند که زلیخا که محجله نشین حرم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش

سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفه خدمت او چنان راغب گشت که جان و جهان از قفر تو در تحریر آن عاجز و قاصر
شده چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور عمده ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق تافته در کنار ارشش آن حضرت می فرماید که نظم بهر روزی که
صبح نو دمیدی بدوشش حلقه از نو کشیدی چو از زر تاج کردی خسرو شرق بتاج دیگرش آراستی فرق چو سر افراختی سرو روانش
بآئین دگر بستی میانش ز رخ آن آفتاب لعبریان شده طالع دو روز از یک کریبان دو بار آن ماه سرو کلش نازی یکی افرشته کز
سرافراز نر بست آن لب شکر ازیک کمربند میان خود که چون نی شد مفتون است که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته
یافته زبانه آن بفلک اثیر رسید چون آن لاله رخسار مصروف آن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف عیش و کامرانی اشتغال نموده
حظی از عالم جوانی بر گیرد و یوسف از این معنی و توقف یافته از صحبت زلیخا محترز و مجتنب می بود و این صورت موجب زیادتی مواد محبت شده میدید و
دل و سرو قامتش هلال گشت بیت امید کامرانی نیست در عشق مصفای زندگانی نیست در عشق بود آغاز آن خون خوردن و بس انجام بود
انجامش از خود مردن و بس و چون دایه مهربان حال در آن منوال یافت از حقیقت استفسار نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای
یوسف را با او تقریر کرده دایه از این خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف با زلیخا میلی نباشد که خاتون مصر در آرزوی دیدن دیدار او و چنین خواب دار لسعه
رخساره با انوار او بی تاب شد زلیخا فرمود که با این همه الطاف و دلنوازی که ورزیدم هرگز یوسف نظر بطلعت من نمی کند و دست و جمال مرا ملاحظه ننموده
دایه در این باب تدبیری اندیشیده و زلیخا را بتعلیم و اشارت او ترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته بتحت فرمود تا قصری بنا کردند که دیده بینا
در زیر گنبد خضرا شبیه و نظیر آن ندیده بود و در آن قصر خانه ها بنقوش غریب مصور بدیع منقش و مصور ساخته و صورت یوسف و زلیخا بر در
و دیوار و سقف و جدار آن خانه متصل یکدیگر با شکالات مختلفه تصویر نموده و فراخور آن مقام اسباب ادوات عشرت مهیا کردانید بساط
مرصع و اوانی قیمتی و جواهر خوش رنگ خوب و مصور بصور محب و محبوب بگسترانیدند زلیخا فرصت نگاه داشته و ابواب خروج و دخول مسدود
ساخته خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را بهانه نزد خویش طلبیده و اظهار بیقراری نموده در باب حیثیتی که مقتضی طبیعت بشریت است
مبالغه و الحاح نمود و یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای چگونه دامن عفت و طهارت بلوث شهوت و معصیت آلوده کردانم و فرزند انبیا
و ثمره شجره خلیل بر اقدام محرمات و منهیات بچه عذر دلیری نماید و عزیز مصر که مرا بانواع اعزاز و اکرام بمن و صیت فرموده عنایت او را بجنایت
و احسان او را باساءت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذر را مسموع نداشته و پرده و ارزوی کار بر گرفته و بستگی و آشفتگی خود را بلمع

ملحوظ بخ

بر جبین عرض نهاده یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاووس حسن جانی را صید توانی کرد یا بدین تخییلات نفسانی سالک
مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تجویز مواصلت من اشکال و اشتباه است و شیوه عقبی از درش بعث یاد او بعدا تو گناه و مرا از خزائن
بسیار از نقود و گوهری و کانی و امتعه نفیسه از مفروشات و اوانی هست چون ملتمس مرا بحصول مقرون کردانی مجموع آنها را بنیت کفارت این
جنایت بر طبقات محتاجان و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باری سبحانه و تعالی این گناه تو در گذارد و هر چند که شیدا
بر روی با یار دو بعد از آنکه مغاوضه و مباحثه یوسف و زلیخا بجدالمقال کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در قصه یوسف و زلیخا حضرت مولوی
مخدومی مدظله العالی منظوم است ابلیس که پوشیده کار او تدلیس تمحه و موسه و تلبیس است خاطر لطف را بر یوسف جلوه داده و آنچه قصدی او در میان ساخت
آورده اند که حضرت صدیق در اثنای سوال و جواب نظر بر بالا انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن
اعراض نموده و چشم بر دیوار خانه افکنده همان صورت را دید و از آنجه روی بسقف آورد باز صورت خود و زلیخا را دید از این سبب خاطر درک
آمده بحصول مطلوب متیقن شده باز درخواست و زاری نموده بجد و الحاح و الحاح الحاح اغاز نهاد و شیطان نیز مدد ملعنت شده و مقدمات که اغوا
در صورت دلیل و شکل برهان در تزیین این کار و تحسین این کردار در آن حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملایم مرتبه نبوت نبود
واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود و قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و از ارباب تاویل در باب قصد یوسف
و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقول است و از آن سخنان آنچه بعضی تاریخ انبیا می نمایند این است
که جمعی گفته اند که در آن خلوت یوسف صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که باواز بلند ندا می کرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب
و تو قرة العین یعقوبی زنهار تا صحیفه عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و زلل سقیم کردانی تا دولت ندیم ندم نگردد و برخی گویند که در آن
حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیت عصمت بر لوح جبین بکلک توفیق ربانی نقش یافته است و حیف است که چنان محکم محقق را بغبار
چنین زلت نسخ کنی و در روایتی دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف آن دست بخامه نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول
آنکه و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و سطر سیم و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قول
دیگر آنکه در آن وقت ندائی بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء و نقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت یوسف
گواهی داد و زبان فصاحت شعار خطاب کرده که یا ایها الصدیق لا تزن و طایفه گفته اند که چنین گفت که الصدیق لا یزنی و در بعضی از نسخ سطورات

که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بودند صدیق الله زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در پس پرده کیست جواب
داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را بر رویش از بهر آن کشیدم تا او مرا با تو نبیند [illegible] و درین کار که می پیچی نبیند
و یوسف از زلیخا اعراض کرد و فرمود که انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره و در تواریخ و تفسیر ربانی وجوه دیگر
مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها [illegible] معذور است و چون یوسف حجت الهی مشاهده نمود [illegible]
دور [illegible] ماند کار سیمین شمع کافوری خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خاص بیرون دوید و از پیش در بند بیرون آمده بود که زلیخا
هر بند هفتم که آخر همه در بندها بود خود را به یوسف رسانید و پیراهنش از عقب گرفته کشید تا پاره شد که ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت
او در کشید و عزیز را مخاطب ساخت که ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم [illegible] جزای آنکس که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه به زندان
برده شود یا بعذاب الیم عقوبت کرده آید و عزیز درین قضیه [illegible] کدام قاضی حکم حسن تواند کرد [illegible] که هم مبتلا [illegible] و هم گواه [illegible] یوسف [illegible]
وقع تهمت دعوت زلیخا را در میان نهاد و قال انه راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که غایت [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

روم رسول ملک مصر فرستاده بود و مالی بتکاثر و مقداری از جواهر مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربتی مسموم والی
از دولت مصر بیان معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت با خوان‌سالار و شرابدار ملک صورت واقعه را در میان نهاد
و شرابدار از این غدر استعفا نمود و خوان‌سالار از کثرت مال و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید
که یکی از این دو کس نیت و قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک از این دو شخص مخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته‌اند
فرمود که هر دو را بزندان بردند تا صالح از صالح و خبیث از خبیث متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته‌اند که بواسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این هر دو را
ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوان‌سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زر و مال دنیا قبول نموده و این دو هر دو با
یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مقرر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت لیکن با هم خلوت کرده مشورت نمودند که
زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطانی منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی گرم روی
و دو من و خدمه در آن بود و بمهارت و تجربه شرایط حزم در کار فرمود و چون در آن محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود
و شرابی صاف و لبان آب تر کانی در جام پیموده ملک چون خواست که کاسه از دست ساقی بستاند خوان‌سالار فریاد برآورد که ایها الملک زینهار
تا این کاس را از دست ناحق‌شناس نستانی که این جام جان گزای است نه طرب فزای و این قدح فرح کاهست نه مسرت افزای و ملک
از آن باز کشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام شراب بالتمام درکشید و هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی
گفت چون برائت ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس آنکه خوان‌سالار را
بتناول این طعامی که حاضر آورده اجازت نماید و از مجاری قصد و غرض او تفحص نمایند تا از خاین جدا گردد و چون خوان‌سالار را بخوردن طعام تکلیف
نمود ابا کرد و ملک را از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریان ابن الولید اقتضای آن
داشت که مجرم و معصوم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر است ساکن شدند و مجاورت ماهروی کنعانی که در آنجا بود
غلام عبرانی نام کرده بود و مجاورت ملک شان فراموش کردند و چون شب دیدند که یوسف صدیق محبوسان را قوی دل می گرداند و یک یک را نوید فرج
و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر روشن می آراید با یکدیگر مشورت نمودند و گفتند بیا تا این غلام را در اخلاص و اخلاص او
و محک امتحان بزنیم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص دهیم و با خلاص غلام کم خدمتش بندیم و بر این معنی جازم شده دو خواب دیده از قفا بنفس

راست آوردند و معروض رای صدیق گردانیده و طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا
تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی و گلشنی
روح افزای طواف می کردم که ناگاه در گوشه از آن گلشن سه خوشه انگور بنظرم در آمد پس فرا رفتم و آن خوشه‌ها را گرفته بنیت تهیه شراب بفشردم و فی الحال
شرابی حاصل شد که بخوردن آن طرب تیز و بخار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینه شامی که شعرای جانی رنگ از روی کرشمه
سپرده بحضرت ملک رسانیدم و او بر غبتی تمام بتجرع کرده در آن خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوان‌سالار که مقام زاویه حرمان بود آمده گفت واقعه
من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها رشک قرص خورشید و گرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در آن حین از هوا
مرغان گرسنه بر من تاختن آوردند و آنچه بر خوانها بود ربوده می خوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم اکنون التماس
آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این واقعها اعلام ارزانی داری و چون یوسف اختیار یکی از آن دو واقعه را عطا و دیگری را بلا دید و فی
از آن سبق گردانیده گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله یعنی نرسد شما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آمدن آن
ایشان گفتند این کار ساحران و کاهنان است و تو ایشان را کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت
آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته بلکه وحی من شده است تا بنده اسحاق و علم بالهام ربانی و این از علومی است که پروردگار من مرا بآن
دانا گردانیده و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده و از مناسبت ملت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت علیم حکیم سخن گفت
و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما می دهد ملک خود را یعنی ملک را در عمل خویش برد و اما
دیگری را بردار کشند تا هر مرغی از سر وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده دولت و معیشت است
و خوشه‌های انگور ثلثه نشان آنکه سه روز دیگر در زندان مانده و گرفتن جام از دست او قبول ملک است که بمرتبه اولش رساند و بنسبت خوان‌سالار فرمود
که سه خوان اشارت بدان است که بعد از سه روز دیگر او را از اینجا بیرون برده بر دار کشند و چندان بگذارند تا مرغان هوا مغز سر او را بخورند
چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده‌ایم بلکه این کلمات را از بیداری جهت امتحان تو بر هم بافته‌ایم یوسف جواب داد که قضی الامر
الذی فیه تستفتیان تعبیر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نمود و ساقی را گفت که اذکرنی عند ربک
یاد کن مرا نزدیک ملک خود و محصول التماس یوسف آنکه روی توبه و تشفع است که نجات او را از آن قید میدانست آورده و گفت که چون منصب خود دریابی

تقرب ملک را حاصل کرده توفیق که صلاح دانی عرضه داری که چند سال است تا در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است و از عواید فواید نعم و لطف
انجهانی محروم و مایوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام فتنه منقضی شد در آن کارخانه تقدیر یکی را نجات بخشید
شد و دیگری را از دار آویختند و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته‌اند که ضمیر
راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف با ساقی این سخن گفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برده و الا آن کلمه گفتی و التجا
بکردی آورده‌اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه وحی فرود آمده گفت ای یوسف حق سبحانه و تعالی ترا سلام رسانیده
میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف
از جبرئیل پرسید که در مدت حبس پروردگار از من خوشنود خواهد بود جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس
و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی از نسخ چنین آورده‌اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت که آگاه که از فرشتگان
خطاب کرده با تو می گوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت عزت جل شانه جبرئیل گفت که میگوید که ترا از چاه که
خلاص داد و تعبیر رویا که آموخت گفت خداوند جل ذکره گفت میفرماید که سوء و فحشا آن صحبت بنت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف فرمود که حضرت
حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خویش
میکنی و این حکایت مصدق و مؤکد سخن یوسف شد که فرمود که ما احببت احدا قط الا ادخل علی من حبه بلاء و القول هفت سال دیگر در زندان بماند
و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان ابن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا آمد
آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغییری در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه
خشک خراب شده و سر زده بر آنها پیچیدند بجنبشی که از طراوت و سبزی آنها اثر نگذاشت و چون ملک بیدار گشت ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان
و معبران را احضار نموده از تعبیر رویا استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم و در خلال
استماع این حکایات ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت کنم شما را بکسی
که تاویل و تعبیر رویا ملک کند قوله تعالی انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من آگاه کنم تعبیر
وی و من دانم و جهت پیروی پس بفرستید مرا بزندان چه آنجا است داننده آن و چون شرابدار بجمع معبران وقوف یافت بدای ملک ریان

عرضه داشت که اقاویل این عالمان میل باباطیل دارد و کلمات ایشان خرافات می نماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب پادشاهان
بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تطبیق خواب خویش و خوان‌سالار و تعبیر یوسف آن را شمه بعرض رسانید و زبان بکیفیت احوال یوسف و اطلاع
نموده شرابدار گفت عقل او طول دارد و من که ابتنی بر آن وقوف ندارم اما این قدر میدانم که پدر او و جد او از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت
آراسته و عزیز بی تمیز لغو نموده او را بزندان باز داشته و ملک استحضار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده
و نزد یوسف آمده گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیة ملک خوابی چنین دیده است و جماعت معبران از تعبیر آن عاجز آمده‌اند
اکنون باید که تاویل و تعبیر آن را بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از حبس پاک کنند یوسف گفت
گاوان فربه و خوشه‌های سبز عبارت از سالهای پر نعمت است و بسیار زراعت که خلایق در آن ایام برخایت باشند و گاوان لاغر و خوشه‌های خشک
کنایت از سالهای قحط و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال
پیوسته بر سختی ناکسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی را اگر در آن سال بخورید و پس از این بیاید هفت سال قحط و دشواری
که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمایید مگر قلیلی را که استواد دارید جهت زرع و بعد از آن سالهای تشنگی سالی باید که از رحمت
آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند و چون ساقی از زندان مراجعت نمود هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت ملک را
که این سخن حق است و جواب وی بغیر از این محملی ندارد لاجرم بخلاص یوسف از زندان و احضار آن فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت
اشتیاق ملک بملاقات همایون اختر و گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او بیارگاه ملک رود و صدیق اجابت ننموده
و گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش ببریدند و در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و آله این آیه را خواندی
که فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الآیة گفتی که خدای عز و جل یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی چون رسول پادشاهی مرا بیرون
خواندی بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بی گناهی او روشن نشود و ریان
ابن الولید از این حال متعجب شده و از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامی است عبرانی که عزیز مصر از مالک بن زعر خریده است
و در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چه بود و این چه زنانند که دستهای خود بریده‌اند و مراد از احوال
آن غلام از ایشان چرا باید پرسید ساقی قصه یوسف را شرح بوجهی که از وی شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع این کلمات

در سلک مانده صاحب السجن را طلب فرمود زندان بان حاضر شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که معلوم کرده که او را
که حبس فرموده و حال وی در آن مقام بچه کیفیت است صاحب السجن گفت او را عزیز مصر بزندان فرستاده است و او هر روز روزه میدارد و شب نماز میگذارد
و اگر الوان نعمت پیش وی می برند لقمه از وی تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک از شنیدن این سخنان شعف بدیدن
یوسف بیشتر شده باستحضار عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف و سبب حبس تفتیش نمود عزیز از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته
گفت این غلام را از مالک خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان
سبب در زندان موقوف است ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که هر چند که ریان
پادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز مصر که مرا خریده است اولی است و وقتی این صورت میسر شود که عزیز از من راضی کرده و رضای او
وه که از آن زنان تفحص حال من نمایند و ساقی این خبر را بملک رسانید و تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را حاضر کردند و از حال
یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای آورده ایشان گفتند حاش لله ما از وی هیچ نشناختیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا
بجرم خود اعتراف نمود و گفت اکنون هویدا آمد حق از باطل و خطا از صواب من خواندمش بخویشتن باختیار خویش و او از جمله راست گویانست
در گفتار خویش قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع این قضیه گفت غرض من
ازین التماس آن بود که عزیز بداند که بالغیب در خیانتی نکردم انگاه فرمود که وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی وما ابرئ
نفسی و ... که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است + نقل است که چون زلیخا بحضور ریان ابن الولید بجریمه خویش اعتراف کرد عزیز
مصر از انفعال او را طلاق داده و بعد از چند سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات
یافته صدیق زلیخا را در حباله نکاح آورده و از مساعدت وقت مامول است که قضیه مواصلت ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم بیان گردد ان شاء الله
تعالی و چون برآت ساحت عصمت و طهارت صدیق بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را بجهة مهمات
خاصه خویش اختیار می کنم و بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک بیوسف رسانید و یوسف زندانیان را دعای خیر کرده بر در
در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء وبیت الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل
تمام بر جنیبت خاص ملک که مرد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه گشت و چون ببارگاه ملک رسید ریان تشریف حضور ارزانی داشت

چشم ملک و ارکان دولتش که بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحی است یا ملکی در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظر او ندیده
و هیچ گوشی شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده امتحان ذات کرامت آیاتش بمراسم اجتهاد بجای آورده او را
بفنون کمالات و اطلاع بر مغیبات آراسته یافته گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر فشان تو استماع نمایم صدیق فرمود
که اگر رخصت باشد اول خواب ملک بر سبیل تفصیل بیان کنم انگاه بتعبیر آن پردازم ریان را این سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت که
ملک چنان در خواب دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم از شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر تراوش مینمود بر شط نیل ظاهر
شدند چنانچه حسن و طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و در همین اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او
هیچ نماند و از آن وحل هفت گاو دیگر که شکم هر یک به پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر در آمیختند و چون سیاه
رنگ بودند در هم آویختند و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را در هم شکسته گوشت و پوست
و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک ایشان را نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک
که از مقام و منبت سر بر زدند و بیخ مجموع در آب گل مستحکم بود و ملک فکر می کرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و سواد و یبوست
این از چیست که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر و خشک دست اشتباک در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دود و آتشی
بسنبلات خضر رسیده انها نیز سیاه و خشک شدند و صدیق بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود و ملک گفت والله که ایشان
و حال این جواب که در عجب است اما گفتن تو از آن زیاده ... عجب تر است انگاه گفت فما ترى فیها ایها الصدیق و چون منام مرا
بتعبیر دادی تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه را در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال
اطراف فرمان دهی تا وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بزراعت تا نهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تهاون کنند و تاخیر ورزند مضرت آن
عظیم باشد و باید که حکم شود تا مهری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هر چه درین هفت سال حاصل شود
بهمان در خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون مانند و از زبان صدیق بامثال این مقال گوهرفشان ریان متردد شده گفت
زمام این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهده این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات
و ارتفاعات هفت ساله را با من حواله نمای و مهر کاتب و محاسب که فی حساب خود جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض

انی حفیظ علیم یعنی مرا از خزاین ارض و درین مقام محال جمیع مدرکات و غلات ضیاع و عقارات و چون یوسف از ریان این التماس نمود
ملک را موافق مزاج افتاد و صدیق را تحسین فرموده گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزوی قیام نماید و غرض آنست
که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانه خانه و متصرفان خزانه من باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را بافسر نگار
و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و درهای شاهوار آراست و مشمول عنایات خسروانه و عواطف پادشاهانه در حق وی مبذول داشته و ... این مهم
بزرگ را برای او مفوض گردانید و عزیز را عزل کرده منصب او نیز بآنحضرت ارزانی داشت و بعضی گویند که این صورت بعد از فوت عزیز روی
نمود و چه در ایام حیات او یوسف علیه السلام باین منصب بلند سرافراز نشد و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند که هوای معتدل
داشت و از خوف آسیب نم سالم بود و در آن موضع فرمود تا خانهای عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر استوار و مانند گنبد مینا بلند
بنا نهادند برای ضبط و دفع غلات و چنان کارگذاران سعی ساخت تا مجموع محصولات الا قلیلا در انبارها ساخته شدند و چون ایام
وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط بمرتبه و صلابتی رسید که هرگز مردم مصر قریب آن مشاهده نکرده بودند و اول کسی که الم جوع و گرسنگی
او را دریافت ریان ابن الولید بود و آورده اند که شبی ... شده که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقول است که صدیق در آن ایام روزی
یک نوبت ملک و ملازمان طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فقرا و مساکین و گرسنگان از خاطر ... فراموش گردد
و در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود آن از روزن خاص و عام و اشراف لیام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم ... شدند
از شدت مجاعت ... ماه و انجم را ... گندم می دیدند ... ایشان بجان نیز رسید و در دست بکر عذرا که سنبله گشته ...
شان خوشه هفت دانه می کردند اما توشه از آن بر نمی توانستند برداشت صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و مسکین چنان اسیری که دفع گرسنگی
نمی نمود بیت انچنان تنگ شد بر ایشان کار + کاه می شد چو گرگ مردم خوار + ... + قرص خور بود در سپهر بلند + ...
بر سر راه خورش شام عید کاسه ماه + ... + ز شکم را بدین خورش آرام + القصه سخن انکه خلائق در سال اول انچه از محصولات
ضیاع و عقار در خانهای خود ذخیره داشتند برای عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و هر چه از طلا و جواهر در گنجینه استظهار دفینه
نهاده بودند بفروختند و در سال سیم از حلی و حلل و فرش و اوانی هر چه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی انچه در خانه
و حواشی بود از دست داد و عوض آن را وقایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در سال پنجم اسباب املاک را در معرض بیع آوردند و گندم همچو ...

و در این فرصت غله بجایی رسید که ... وداع کرده سنگ ارزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال
ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایه جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سایر متملکات و متعلقات
یوسف فروختند و چون غلامی ... محنت ... باشراف مبدل شد یوسف روی همت بجانب ملک آورد و گفت که درین اوقات
خزینه نهاده آمده گنجی ... آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش چندین سال نیم آن بدست نیامده بود و ... از آن ذخیره گشته و مع ذلک ...
از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار در آنست که مردم عزیز را که بذل رقبت کرده
گشته اند آزادگی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موجب شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار بماند و تا قیامت از آن یاد کنند
ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای تست و ... صلاح و فساد ملک در کف کفایت و قبضه اقتدار تو حوالت چنانچه
باید بتقدیم رسان و هر انچه شایسته بدان ... که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من مطابق مقتضی رضای تو و چون یوسف در این باب
رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرد و ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و گندم و دواب
نیز علاوه آن عطیه گردانید و بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان چمن مملکت تازه و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت ... امین
سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است بیت وزیر نکو رای نیکو منش + دهد ملک را هر زمان پرورش + طراوت دهد ... کار شاه
کو ملک را رونق نگاه + و گر زانکه نیکو نباشد وزیر + از آن پادشاهی برآید نفیر + ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج +
همه زیب و فر او همی کم شود + ممالک یکایک بهم بر شود + بر آن شه شود تیره روزگار + که ظالم بود پیشکار + **ذکر توجه اخوان یوسف بجانب مصر**
و خواندن واقعات ایشان در آن عصر چون قضیه ... مردم بواسطه مانند قصه پر غصه حضرت یعقوب و صدیق دراز شد و بلاء و قحط عام
استیلای آن بنواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لیام پیدا شد و خرابی باحوال خواص و عوام راه یافت بیت غوغای بلا
برآمد + قحط ... چنین درآمد + ... + ... + بسته بروی کودک پیر + ابواب فرج زبند تقدیر + طایفه مردم
کنعانی نیز در سیلاب بلا غرق شدند و آتش مجاعت خاک صابرت بر باد دادند و اطفال را مجال صبر نماند و عورات عنان تماسک
و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب نزد او حاضر آمده چاره کار اطفال و سد جوع اهل و عیال را معروض گردانیدند
و یعقوب در آن وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب گشته بود و از میان فرزندان کناری رفته خانه چون چشم موران ...

چاران باریک و گوشهٔ بیت الحزان کور کنان و کاران و مسکن سوکواران تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده و در انجا منزوی گشته بود
و چون پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و در سبیل مشورت با ایشان گفت که شفا این رنج
این درد چیست گفتند چنین مسموع می شود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی می برد در مقابله از وی
اشتغالی میگیرد اگر دستوری دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجاة خود غذای بجای آریم
باشد که این ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این از رسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده و روح می تن و قوتی بیدن
و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین
همه سر شتری گرفتند و بضاعتی فراخور گنجایش خویش بار کرده و روی بسفر نهادند و بعد از قطع مسافت و سلوک صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی
که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدستبوس او استسعاد یافتند و ایشان ده جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
مهیب خلقت غریب هیئت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند القصه اخوان که در آنروز یوسف را بر
مسند عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته و بطریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن انداخته و برادران
بنابر طول ایام و تلبس بلباس سلاطین ایام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت سلامی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب
ایشان باز داد و از شکل و شمایل و حرکات و سکنات بشناخت فعرفهم وهم له منکرون بعد از آن از ایشان سؤال کرد که شما از کجا آمده اید و بدین
دیار چگونه افتاده و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزگار بجان رسیده باوازهٔ عدل
و احسان تو متوجه این دیار شده ایم تا از محلهٔ قوتی بدست آریم یوسف گفت همانا شما جاسوسانید که بتجسس احوال آمده اید تا عورت لشکر ما
بدیده و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام برده ایشان را بر محاربهٔ ما دلیر گردانید ایشان بتخویف الکلام آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس
باشیم بلکه ما پیغمبرزاده ایم و از نسل کاظمیم و بهره و گوهر از یک درج و مهره و اختر از یک برجیم و پدران ما برگزیدگان افلاک بوده اند و درجات
ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان از ارتفاع اسطرلاب علوم و خالق علوم مخزونه بی کلفت تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و مفهوم
همانا دعوت اسرائیل الله و معجزهٔ ذبیح الله کرامت خلیل الله بسمع اشرف عالی رسیده باشد و ما بواسطهٔ کرم ملک ستوده خصال که در تشنگان این
قحط سال مذکور است و افواه نساء و رجال گشته و خلایق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از مواید الطاف او

بحظّی جلیل و از فواید الطاف و عطای جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متعلقان و اقارب را از عذاب قحط و بلاد عسرت و تنگی
نفس و خلاصی جان حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه بهمی است
و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست رفیع حال بزرگسال از نسل ابراهیم خلیل و نقش اسرائیل
بر آستان حضرت او آسمان جبرئیل و از هوای روح او سر سبز جان جبرئیل و خلعت نبوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روزی از اقران
سر جهان آفرین بالکلیه بر تافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما اگر بصورت و سیرت و منصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت
ما بتماشا بیرون آمد و مار القضا و رحمت از حضور او ضیقی رشت داد و گرگ گزند وی نموده او را بخورد و چون وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر دانا
تدبیر گم کرده پاکش القضاء و قدر حواله نمود و چون از استیلای بحر شیریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سال است
که در کلبهٔ تنگ چون کلوکاه نامی و سینهٔ حنک انزوا اختیار کرده و طریق انفصال و ایواب قبیل و قال مسدود گردانیده بنفشه شال
فعید و جامهٔ سوکواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب شام سر در آب دیدهٔ خویش کشیده است بیت از دیده ناب خون دل چیاده
تا آن دل و دیده از کنارش رفته است ٭ و هم از آن مادر فرزند که ده پسری و هم از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون عمر آن ما مروی برادر ما
است و چشم جهان بین پدر بروی او گشاده و یوسف گفت که نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم گشت جواب دادند که
پسر با درد گشته و را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او و طفل جلیل فرو کوفت و پدر او را البشر دایه پرورده آورد و آن
صدف شاهوار گشته ر گوهر و بالای او را آفتاب نمی نماید و زمین را در همنشینی سایه آسمان امین نمیدارد و صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود
الاثر بر لب جویبار گریه نشسته و با خیال جمالش الفت استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشقبازی با جمال او باری دیگر
نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد برو چیک گفت
ما درین شهر امین اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف برین معنی وقوف نبود که معروف را معروف باید و زر خالص را بغیر از
سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس ملی و شاهی کرده بکلمات ایشان التفات نفرموده گفت
زبان ازین مقال کوتاه نکنم و دست ازین معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که غرض درین آمدن تجارت بوده است
یا اشارت غبار جنگ پیکار اکنون مصلحت آنست که چون مراجعت نمایید یکی از برادران در ظل رافت اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را

بیارید تا چهرهٔ یقین از نقاب ارتیاب کشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزلی لایق فرود آورده و در اعزاز
و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب روز دیگر که جهة خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند
عرض کردند عزیز فرمود که بضاعت شما لعل خزینه را نمی شاید اما چون شما مردم اصیل اید امتعهٔ خود را باز ارید تا بهای آن گندم بر ایشان
تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را باید ده دینار قیمت کردند و یوسف بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد هر یک را
شتر واری گندم و زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید و اخوان یوسف در میان هم بقرعه عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری گوید
که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند آنجماعت گمان می بردند که عزیز یوسف است و در جزو
شناس پوشیده نماند که اغراض طبری به قوت و الله اعلم و چون یوسف بتجهیز اخوان نمود ایشان را گفت که برادر پدری خود را همراه بیاورید
تا او را نیز یک شتروار گندم و هم که اگر او را نیارید شما طعام هم ندارم که بمن تقرب جویید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجای آریم
و چون برادران رفتند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف و لطف تفقد خاطر شان را تسکین میداد
و ملازمان را بتعظیم و احترام ایشان سفارش می فرمود و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط ملکی
چاره نیست و الا با خاندان شما این احتیاط جایز نداشتی اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باشید این نوبت ترا در صحبت برادران بتوعی
کرده ام که مزیدی متصور نباشد متون کتب معتبر ناطق است باین خبر که در حین مراجعت برادران یوسف وکیلان را فرموده تا بضاعتی که از کنعان
آورده بودند بطریق اخفا و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق را برامانت و دیانت اخوان اعتماد تمام بود و میدانست که چون بمنزل وا او
رسیده در بارها بکشایند متاع خود را دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند و ایشان از کمال صحت
بجهة ادای امانت باز بمصر آیند و در باب حکمت زده وجوه دیگر فرموده اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مسافت و مراحل بکنعان رسیده و بلقای پدر بزرگوار
مشرف شدند گفتند ای پدر بزرگوار دعا و ثنا میرسانیم بعزیز مصر که از اعزاز و اکرام ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه مقصود بود بتقدیم رسانید و با ما
اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان را شنید و در میان فرزندان شمعون را ندید شمع مثال آتش اندوه در جان افتاد
و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب فرمود که مرا پیش عزیز خود کم کرده اید
و از خود از چه با او در میان نهاده اید گفتند چون او در اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم داشت و از مراسم بجای آوردن تفقد

تا مرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش چون
سرهای بار باز کردند و بضاعت خود را در آن میان یافتند گفتند ای پدر ستم نمی کنیم و دروغ نمی گوییم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر
تا مل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض آن طعام داده است و بضاعت ما نیز در بار نهاده و یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه
شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر بود و لاجرم فرزندان جهة تسکین خاطر پدر با سخن آغاز کرده گفتند پیش از این پیش از این ایشان
مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را بجهت ابن یامین نگاه داشته و بی شک چون او همراهی ما روانه سازی ما شرایط محافظت بجای آورده
برادر را بمصر بریم و یک شتروار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر دیگر غله ندهد و از اطعام ما امتناع
نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و نا راستی شما در بارهٔ برادرش ظاهر شده و بتحقیق
پیوسته و چون الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن سؤال باز نمودند یعقوب گفت نحن شما وقتی استوار دارم که در پیشگاه در میان آیید
و پیمان را بایمان مؤکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب بر خواست فرزندان را اجابت
نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب ایشان سروسهی کشیده بالا و مانند آب صافی کشاده سیما بودند و طول
و عرض ایشان باندام و هیئت و خلقتشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط این معنی را از آفت چشم الکمال
محروس دانند و چشم بد را استقبال جمالشان کند فرمود که در حین دخول مصر هر یک از یک دروازه در نیایید و از ابواب متفرقه شهر در آیید
لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقل است که اولاد بنی اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز نوشت
بنا بر این سالکین بحر بحران وقعه در قلم آورده و دستاری که از ابراهیم خلیل برسبیل ارث بوی رسیده بود بر رسم هدیه با مکتوب منضم ساخت
بر مهیود (?) و ابن یامین سپرده تا بنظر عزیز رسانید و اولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع بیابان
و راه بی پایان بمقصد رسیدند و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و هر چند نفر از دروازه در آمده و مهمان سرای شمعون نزول کردند و شمعون
بعد از تمهید سفرهٔ خوان ضیافت لطایف کرامات و شرایف عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب بایراد بعضی از
حکایات بپایان رسانید بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ٭ شب را چه گنه حدیث ما بود دراز ٭ و چون روز شد از ادای فرایض
بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که اخوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعان

تحف و تحت آورده و چون زشادی برافروخت رویش روان ❊ چو گل در بهاران بخندید از آن ❊ پیام پدر را رسیده بگوش ❊ دل از خون برآورد
ز دیده و جوش ❊ و علی الفور فرمود تا با عزاز و اکرامشان در آورده بر جای اشراف و کرام بنشانده و صدیق بعد از آنکه برادران را با نواع تلطف
و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویهٔ بیت الاحزان تفحص
نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او در آن خلوت بن یامین بودی و از رنج اشتیاق فرزند مفقود الخبر بمطالعهٔ جمال این پسر آسوده بودی
اکنون که نعمت وصالش بر آن پیر صاحب جمال بزوال آمد ندانیم که چگونه می باشد و بر چه سان روزگار میگذراند انگاه دستار ابراهیم و مکتوب
یعقوب بنظر عزیز آوردند یوسف صدیق از آن صورت بغایت مبتهج و شادمان شده و وصول آن هدیه را مقدمهٔ دولت ثبوت و رسالت این
و انضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان باز آورده بودند قبول نفرموده بدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون
روز بجایشنگاه انجامید و زمان مائده کشیدن ملوک انگاه رسید انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق از تنق عزت محجب شده
فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را اتحل شهادید از برادر عزیز یاد آورده
آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده آن حال را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بر آن شد که ابن یامین را بخوان
خاص طلبیده و در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال و وعده و فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده و گفت ای ابن یامین اگر خواهی
من بجای یوسف گشته تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز را نسب با
خاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن بشنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان
گم گشتهٔ تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر را از دیگر برادران مکشوف نگردانی و ایشان را ازین سر آگاه نگردانی چند آنکه بیاد خود و اعتراف نماید
و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاط عظیم طاری نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و چگونه بعد ازین باتفاق
تو رضا دهم یوسف فرمود که من درین باب فکری بصواب اندیشیم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر برآرم بعد از آن و کلا را امر فرمود تا مطایای آل
آل یعقوب را گران بار گردانیده و مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یک را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور حالت
قابلیت ایشان کرامت فرموده و با دلی پر درد وداعشان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت صاع خاص ملک که بجواهر
گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی

از عقب ایشان رسیدند و یکی از ایشان ندا کرد که أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف بحیرتی تمام روی
روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه چیز یافته اید جواب دادند که صاع ملک گم کرده ایم و هر که آنرا بیارد یک شتر وار گندم باو دهیم و الله
یعقوب فرمودند که سوگند بخدایی که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما هرگز دزدان نبوده ایم قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ
مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ و درین باب که ما دزدی کنیم عذر ما خواسته و از کیفیت صاع سؤال کرده چون
صفت آنرا استماع نمودند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرف نکنند و برگ درختی نخورند اکنون این جرم
از ما مناسب است که بجانب ما نسبت کنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که هر کس
که بیرون آید جزای آن خیانت او کشته و بال آن خیانت او چشد و بنده و صاحب مال شود انگاه مصریان بتخت اجمال و اثقال برادران
ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در میان متاع وی یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها
در پیش افکندند و بعد از لحظه روی با ابن یامین آورده گفتند ای پسر بدبخت این روحانیان و همنشین آسمانیان است شرم نداری که دامن
عصمت خود را الموث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را اشاره تیره و قیمت نه مدیقان سازی و هر چند ابن یامین
سوگندان یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در میان
متاع تو چیست و اگر این عمل از تو نیامده عامل این قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در بار من همان کس نهاد که اموال و بضاعات شما
بطریق نهانی باز داد و در دل گفت چنین است و تا عزیز مصر از پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازی آن
و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین پاک او را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن وقت رسم اهل مصر در حکم دزد
موافق ملت ابراهیم بود که دزد را یک بنده گی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشته و گفتند
إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ اگر دزدی کرد ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین و در جامع عظیم مسطور است که از آنچه این
این سخن بر غضب یوسف التهاب فتیله لسان ایشان حکم فرمود و علما در سبب سرقه یوسف اختلاف است جمعی گویند اصل این
واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام می نمود یوسف در اوان کودکی آن بت از وی پنهان کرده بود الله جود
راحیل داد تا ایمان از بت پرستی و راحیل از شکستی باز رهند و بعضی گفته اند جهت آن بود که طعام از سفره برداشتی و بطریق پنهانی الفقراء و مساکین دادی

و درین باب روایات دیگر نیز وارد است و هم در آن کتاب مذکور است که چون یوسف سیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب
و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها برگردن نهادند و بحث شمعون پیش آمده گفت ای ملک مسلم اکنون عزیز دانم که ما
زمان حاضر از جهت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم کبر بر تر از بیر بچه قوت از سر قدرت در هم شکنم و زنده و پیلان را از سر
از کاسه سر برکنم و دیگران گفتند دلیران سیاست را انتها کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه کرده و برادر خود را گرفته روی براه نهیم و چون عزیز صورت
غضب ایشان را مشاهده فرموده ولد خویش فرا ابراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست در پشت ایشان الیه چه صدیق را معلوم بود
که خاصیت آل یعقوب است که هر وقت که در خشم شوند دیگری از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آنجماعت کشد نایرهٔ غضب ایشان فرو
نشیند و شعلهٔ قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که ملاحظهٔ حمیت خود را ساکن یافتند تعجب نموده گفتند جانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب
کسی درین مقام مقیم است که برین سر اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم را منطفی گردانیده و بعد از آن ملازمان احاطه کرده
همه را گرفتند و چون خواستند که بسیاستگاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما دربت ما نواسطهٔ مفارقت یک فرزند دیگر در کنج
تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده و اگر این دو فرزند دلبند او در اسیا کنی دیگری را با سری
نگاه داشته بندگی فرمائی در روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل چه گوئی
و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدری پیر است که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را گواه
گرفته ایم اگر خلاص نشود بی او بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سؤال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما بخشائی
و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرایط بندگی قیام نماید هم فرض خویش بوفا رسانیده و هم عوض او حسبتا کرده باشی گفت شما دزدان بیش
چه نام دستی دیده اید که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را بنده گی داشتن و بجرم دیگری گناه کار توقیف نمودن چگونه توانم که رسم
ملوک شریعت نیست انکه گرفتن او مباحست نگاه میدارم و از سر جرم شما در میگذرم هم اکنون برهید و در خویش گیرید و حیات خود غنیمت شمرده
پیش ازین مرا خود را زحمت مدهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر جهت تملق
نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمده و هر گاه که او خشم گرفتی موی بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش بیرون آمدی که
در آنحال نعره زدی از هیبت وی شنونده را زهره آب شدی و زنان حامله بچه بیفکندندی ... معان جان بحق تسلیم کردندی و صورت غضبش بمکان آن رسیدی که تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر

او خالیدی و دانائی که خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمده گفت ای عزیز مصر غضب بر من چنین مستولی گشته که اگر عموم زنم
نشوند کان همه مرد و زن مصر و کودکان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادرم را بمن ده و الا ازمن امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد صدیق
میدانست که روبیل در آن قول صادق است بنا برین در سخن جرئت پیدا نمود تا روبیل بنشست انگاه پسر خود افرائیم را گفت که آهسته
رفت و از عقب عم خود در آمده دست بر وی نهاد و چون یوسف دید که شعلهٔ قهر روبیل فرو نشست فرمود که من برادر ترا باز ندهم هر چه تواند بکن
روبیل قصد کرد تا نعره زند و آوازش ملطفا برنیامد حیرت بر وی غالب گشته گفت چنین معلوم می شود که درین خانه از آل یعقوب کسی است
که دست بمن رسانیده و نایرهٔ غضب مرا فرو نشانده است و هم در آن تاریخ مذکور است که در گذشته و دیدیم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند
یوسف حجتی را که در حین بیع بمالک ابن ذعر تسلیم نموده بودند بدیشان داده گفت این حجت بزبان عبری است و از اهل مصر کسی نمی تواند
خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را بمن گویید اولاد یعقوب چون در آن کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش دیدند و از آن صورت عظیم
منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه افتاده و نزد وی خوانده داشته و نزد ما آنکه گویند که نمی توانیم خواند مجموع سرها
در پیش افکنده زبانشان از تکلم باز ایستاد ❊ نظم ❊ یوسف صدیق گفت ای مردمان ❊ من خطی دارم همی عبری زبان ❊ هر نیارد خواند از ایشان کسی ❊
گر شما خوانید آن بخشم بسی ❊ جمله عبری خوان بدند و آیا رشت دمان گفتند نا خط ❊ خط ایشان یوسف ایشان را بداد ❊ لرزه در اندام
ایشان او فتاد ❊ نه خطی زان خط توانستند خواند ❊ نه حدیثی نیز دانستند راند ❊ و همچنین حافظ ابرو نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین
بیرون آورده و برادران را با ابن یامین نزد یوسف بردند اخوان صدیق با یکدیگر آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور ایشان
دست بر صاع زده و گوش پیش آن داشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید که شما ده از ده برادر بوده یکی را از آنجمله بفروختید ابن یامین
این سخن شنیده زمین را بوسیده و گفت ایها الملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است
و تو او را ببینی و باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که ازین صاع بپرس که ترا که دزدیده بود یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت که
صاع خشم آلود است و چنین میگوید که از من چه می پرسید که ترا که دزدیده بود و دیده که مرا از بار که بیرون آوردند و چون فرزندان یعقوب از بیرون
ابن یامین نومید گشته عزیمت کنعان نمودند روبیل که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود گفت فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي
أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت دهد پدر من و یا داور مطلق و حاکم بحق درین باب برای من حکم نفرماید و برادران یوسف

محروم و مرحوم بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه پدر را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگرباره مادهٔ سوداء ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته و درد فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسودش محیط شده و روی زفرزندان تافته بزاری زار بنالید و زبان بخطاب مقوله یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند بیت از بس که زهجر زار زار گریه چون اشک زدیدگان ببارید گویند که در آن اوقات دوستی یگانه که یعقوب را از اطلاع خانه بعیادت و تفقد او حاضر شده بود پرسید که سرو روان قامت بلندت بیار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سؤال کرد که چشم جهان بین ارجمندت کرد کدام غبار آورده جواب داد که بخار سوای ابن یامین بدین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا بغیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با ابراز آنچه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده و از حضرت عزت طلب آمرزش نموده و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار باعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسرت را بسلامت بتو رسانم و مدتی طول مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب علی نبینا و علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید بیت جانا دلم بردی و جانم بسوختی کفتم بنالم از تو زبانم بسوختی رفتی و از وصال لبی وعده دادیم شبها چو شمع در غم آنم بسوختی گفتم که در فراق تو آهی برآورم آن آه در درون دهانم بسوختی ذکر نامه نوشتن

یعقوب بیوسف و رفتن اسباط بمصر بعد از آن و رسیدن بمقصود و مطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض این بود اما که بر زبانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل امتیازی داشت طلب فرموده اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی که بر منتسبان دودمان نبوت و خاندان رسالت بلایا محنت و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش فرموده از آنجمله جدم را که ابراهیم بود دست و پا بسته در منجنیق نهاده بآتش انداختند و او در آن واقعه بدرگاه صبر عمل نموده حق جل ذکره آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را شده و گردانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری تعالی فدیه فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم و او از جمله اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمرهٔ فواد و احب اولاد من بود ناگاه از قضا او برادران آتش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر غلبه

مستولی میشد بدان این فرزند تسلی چشم و دل غمدیده را بدیدن او تسکین میدادم و اکنون چند گاه است که او را بر او اتهامش مصحوب خود کرده اید بمصر برده اند و از انجام او بعث نموده خبر آورده اند که برادرش را دزدی کرده و عزیز مصر او را محبوس ساخت و در این معنی بحکمی اشک خبث که او را شیخ شرف پایل چند نبوت نسبتی نداده مخلص سخن آنکه از الم الفراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را اضطراب و دیده را از نور باز مانده و توقع آنکه فرزند محبوس بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت رسیده را از این اندیشه رهائی بخشی تا موجب جلادت دنیا بدی و مشکر امات سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر زاید دعا یم و اگر خلاف کنی تشنیعی باش که بر تو دعائی بخشم که اثران تا هفت بطن در ذریت تو بماند و فوج آن مجلس بخواند فارض آن مکتوب را گرفته باشارت یعقوب روی توجه بمصر نهاد و در اندک زمانی بآن ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقتی مناسب مجلس صدیق تشریف آورده و نامه آنحضرت را معروض رای عزیز گردانید یوسف کریم را مطالعه فرمود و قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب رقعه پدر بزرگوار کلمه چند در قلم آورد محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت در محنت و زحمتی که با آبا عظام تو رسیده اطلاع افتاد و بر حالی که تو را از مفارقت اولاد گرامی تو روحی اختیار آمده و بمباحثه التزام نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر و تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند تا بمطلوب خود فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود رسیدند و السلام و چون از امر کتابت فراغت دست داد فارض را تشریفات فاخره و انعامات متکاثر سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و فارض از برق سرعت بر سر استعاره نموده بعد از قطع مسافت بعید و راه اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تأمل نموده فرمود که این سخن بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت که بر خیزید و هم اکنون بجانب مصر متوجه شوید و تجسس و تفحص احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از این کوچه دل مجروح و خاطر محزون من میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگرباره ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی که داشتند چون صوف و ادیم و روغن و حبة الخضرا و چوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بجانب مصر نهادند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فایز شدند کلمات نیاز مندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از ذلت حال و رنج اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کروب گشته اند و از این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی بضاعت این شکستگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی غربت قبول فرمای

و در عوض آن از خوان فضل انعام و زوائد اکرام خود عطائی کرامت نمائی چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عز و علا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که بخان ذرف آمیز برادران را استماع نمود و پیش از این طاقت خویشتن داری در خویش از آرامش نمانده با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی بنابر آن ایشان را خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیت رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون برادرانش در دیده تفرس در وی نگاه کردند چشمشان بر آن خال افتاد که یوسف از جده خود یعنی ساره و از جد بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بود و آن نشان گفتند ء انک لانت یوسف و با وجود آنکه علامات یوسفی دیده و مقالات توبیخ او را شنیدند هنوز ضمیرشان بر آن قرار نمی گرفت که فقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت یا ایام نیرنگ ساز چنین رنگی تواند آمیخت که یکی از غلام بندگی ایشان بنده وار و ماعدت سلطنت مالک سریر ملکوت شود و یا از ذلت غربت کسی اتکش تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت که انا یوسف و هذا اخی و یوسف که شرف او در اوصاف علم و کرمش بوردی افتاده بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را با قدام و استعفا و استغفار اقدام نمایند سبقت کرده و زبان با داء وظایف شکر گشاده گفت خدای را بر ما نعمت فراوان است که انفصال را باتصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را با استیناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف ملاحظه کرده مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا یعنی بخدای که برگزید ترا خدای بر ما خطاکاران و یوسف مجموع آن کردارها نابوده انگاشت و خطاهای رفته را درگذاشت و آمرزش جرائم ایشان را از حضرت عزت مسئلت نمود و از مجاری امور تقریب بیت الاحزان علیه صلوات الرحمن شرائط استفسار بجای آورده چون کماهی حالات او معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیلهٔ شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است بر سر پدر پیر اندازید تا پیشانی چشم او بحال خود باز آید و دیده فراز او باز گردد و علمای از یقین آن پیراهن باختلاف است جمعی گویند که آن پیراهنی بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود و تعویذ ساخته در گردن او حمایل کرده بود و بعضی گفته اند که بر بازوی او بسته بود و علی کل التقدیر یهودا بادای آن خدمت مبادرت نمود و گفت این کار رفت چه در اول پیراهن خون آلود نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده

بدان الم من آزرده و بچنین کن که برکت این خدمت وسیله کفارت آن جنایت شود **ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از هجران** اما ادراک یوسف تدین پیراهن آفتاب ستر از جیب افق بیرون آورده و یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدست قاید قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را با بشارت که از یوسف صادر گشته بود حضرت باری عز شانه باد را که منهی عاشقان و مخبر صادق است فرمان داد تا بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم مگر از کلبه احزان کنعان آورد و در کارسازی مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال ادا کرد بیت بوی پیراهن یوسف جهان گم شده بود عاقبت سر زگریبان تو بیرون آورد و در آنحال که یعقوب آن نسیم استشمام نموده از راحه حیات بخش خبر بشارت گلزار دیدار یوسف بر روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف مشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رایحه وصال می یابم نظم کو برگذشت که بوی عبیر می آید که برود که چنین دلپذیر می آید نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید و احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه نظم گفتند ای پدر والله تو در بی ننوز اندر هوای عشق پوری ز ما قدرت ان از یوسف نسیم است ولی در ضلالت قدیم است خداوندا که چون شد حال یوسف تو هر دم میکشانی خیال یوسف قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از این صورت برآمد ناگاه یهودا از در درآمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق پیراهنش را بیرون آورده و بر روی پدر انداخت در زمان پیشانی رفته باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیده همخانه گشته و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نموده از یهودا پرسید که یوسف را بر چه حال گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلایق مستعلی یعقوب فرمود که از امارات و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر دین ابراهیم و جاده شریعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد گردانیدی حضرت باری سبحانه محنت جان کندن مفارقت روح و هول سکرات موت را بر تو آسان گرداناد بعد از آن یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان او میرسند و مهمات مرتب داشته بطلب تو فرو و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی و سپه و موالی را با عزاز هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر گوهر پیکر شکوه منظر بادپای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده و بر بالای هر عماری پرده از نور کشیده و چند سر اشتر بردعی که در هنگام سبک سیری با باد صبا برابری کردندی و پیش اسب تازی که نسبت رویش خویش بر ماه و

بازی وانسته می بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب بود تا جبرئیل
بر وجه تعجیل از ذروه اجلال که مقر اقبال ساجد و ثنا با اجلال است نزول فرمود و خطاب از و ارتحال و رحلت و انتقال یعقوب رسانید و روز
تهیه اسباب سفر کرده یعقوب و سکونت بیتی که خانه یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل
کنعان بعد از آنکه سالها با لطف تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان او مایده و خوش آسوده بودند از حسن جوار و برکت روزگار فرخنده
آثارش مأیوس گشته در پای محمل وی غلطیدند و روی خود در پای شریفش مالیدند و یعقوب هر یک از ایشان را بلطف اصطناع و وداع
دلنواز بخشنده و بهشت جنبه ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بلا و فراخی معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسئلت می نمود
و قطرات عبرات از فوارکان در مفارقت محبان چارید و موج حسرات در مهاجرت آن سکنیان بر صحیفه رخسار می فشاند تا از نظر ایشان
غایب گشت و خدمتکاران یوسف علیه السلام در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل
و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود و فارض ابشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده
از ریان ابن الولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز در این امر با تو موافقت
می نمایم و در امراز مثوبت این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظماء دولت و امراء مملکت
در موکب او از شهر بیرون آیند و چون با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار ب بیرون آمد همین شهسواران ۰ پیاده و در رکابش تا جلداران
نهاده و غاشیه خورشید بر دوش ۰ رکابش کرده سر احلقه در گوش ۰ افسر جاه شان از دور شود و ۰ از کسی چشم بدار کرده و مجهور ۰ یعقوب را
نظر بر آن گروه و انبوه افتاد از یهودا پرسید که کیست این ریان ابن الولید پادشاه مصر است که می نماید گفت لا بلکه فرزند سعادتمند عزیز مصر است
که باستقبال تو می آید و یعقوب از اسب فرود آمده دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظرش بر یهودا افتاد و پیری
ضعیف در جنب انتقات با ضجات مشاهده فرمود دید یعقوب است بیقین گشته از جنیبت فرود آمد و ریان ابن الولید نیز پیاده گشت و صدیق
بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود و آنگاه
یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب لهوان و هر دو هم را در کنار
گرفتند پس ملک آمد و ریان بنابر آنکه بر نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت را بر طاق نسیان نهاده دست و پای

یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطا اعتراف نموده از وی التماس کردند تا در مظان اجابت دعوات که از
ازمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب با طنطنه تمام بشهر در آمد و عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را
بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب بسکونت آن که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر نشاندند خویشتن با حرمت تمام بر بالای تخت پیش
ایشان نشست و در این اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق فرمود
که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز ذکر لطایف نعم الهی که متعاقب شده بود و محن روی نموده و اشتغال فرموده
خود را شرح معروض پدر گردانید آنگاه بجهة هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی و ملک و منزلی روح افزا تعیین فرموده همه
و خیل ایشان را معین ساخت و خاطر شریف را از انتظام مهمات انجماع جمع کرده از اتمام اشغالشان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل
بفراغ بال و رفاه حال گذران می بود ۰ الی آن قضی الله علیهم ما قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی
والمنزل الاسنی **ذکر انجام ایام حضرت یعقوب** چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف علیهما السلام امتداد یافت
و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال از این حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه در دولتخانه یعقوب فرود
وز بجز ابواب خلوت سرای او راه حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از اسب دست آویز عزرائیل پای قرار در مجال فرار متصور نیست
فرزندان را خوانده شرایط وصیت بجای آورد و یوسف وصی و ولی عهد خود گردانیده گفت که چون از این مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم
در مونس آباد قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و در بیشه همنشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ
نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملکوت بجوار رحمت حضرت ذی الجلال پر کشید و عالم را
از فضایل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیه مبارکش** شبیه بود با سحق و خال بر صفحه
رخسار پر انوار داشت و طویل القامه و خفیف البدن **صفاتش** صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن با فراط بر مزاج گرامیش
استیلا داشت **صنعتش** در اوایل حال رعایت اغنام و مواشی اشتغال می نمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار
نگاه داشتند با خذ فواید و نتایج آن می پرداختند **مدت و عمرش** قول آن است که پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و مدت صد و
چهل و هفت سال عمر یافت و مدت صد و چهل و چهار سال ثعالبی گوید که عیص و یعقوب در یک روز وفات و در یک شب مرده و هم وثاق بود

بی زیاده و نقصان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی
در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و عظمای ولایت تیخ فریخ تا بیت المقدس مشایعت نموده در موکب یوسف باز گشتند و صدیق
صندوق را با فراهیم سپرد تا بخاک لیا که خوابگاه او است رسانیده بقرب شهد ابراهیم و اسحق مدفون سازد و در روایت عرائس الثعالبی است
که چون تابوت یعقوب بزمین مقدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنابر آنکه میان هر دو برادر گرامی در مدت حیات
و میقات وفات موافقت بود و صحبت با شکال این دو ماتم هر دو گنج را در یک کنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل
علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین و علی احبابهم و اخوانهم من الشهداء والصدیقین **ذکر اخبار متفرقه** که شرح آن در اثنای این
قصه شریف موقوف شده بود و معرفت آن از لوازم است **خبر تعریس یوسف و زلیخا** چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار یافت
و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان ابن الولید خواست که زلیخا ناکامی دیده را بکام دل رسانیده و آن تشنه لب را باب حیوان واصل
گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نموده در آن باب مبالغه فرمود و هر چند زلیخا در آن اوقات امتداد ایام هجران ضعیف و ناتوان
ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش را دستکاری صیاد محبت پر و بال در هم شکسته بود
فقط اول روزگار ناساز کار سنگ تفرقه در شیشه عروسی انداخته اما چیزی چون بوصول این مقصود مترقب و منتظر بود و از مشاهده تحریکات
کرشمه هر دو کنعانی نشید و دفرتی آسوده و اگرچه از جهه یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش می دیده دهان را بشکر نعمت
شکر افشان می گردانید ب اگر دلبر بجا جور آزمایست ۰ جفاش در دل و در دیده جایست ۰ که از نادر در دیر آید جفا کش ۰ حقوق خدمت
دلش را مهربانا کم مبادا ۰ ولی از خشم خرم مبادا ۰ بکام دوستداران یار کارش ۰ دعای دلفکاران یاد یارش ۰ و در خلال این احوال که
در اضعاف آن مأمول الحاح می کرد و زلیخا انتظار می کشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت است که آن محنت زده از پا در آمده را دستگیری
نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت شما را ساکنان ملاء اعلی بمقتضی قدر و قضا خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت
شما را بسته و یوسف بعد از آنکه بکاهی احوال زلیخا را از ضعف و گداز معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن
زندگانیش مسئلت نمود ب جمال مرده اش را زندگی داد ۰ ز رخش اطلعت فرخندگی داد ۰ بجوی رفته باز آورد آبش ۰ و زان شد تازه
گلزار شبابش ۰ ز کافورش بر آمد مشک نابش ۰ ز صبحش آشکارا شد شب تار ۰ و چون دعای یوسف مستجاب شد و گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر

طراوت و تازگی یافت و قامت او که از صدمت قضا که بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار طراوت بالا کشید و بعد از چهل سالگی
بسن هژده سالگی رسیده و بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم عقد مناکحت منعقد گشت ب بقانون خلیل و دین یعقوب ۰ با آیین
جمیل و صورت خوب ۰ زلیخا را بعقد خود در آورد ۰ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ۰ و بعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو بحجره خاص خرامیده
بر فراش ناز قرار یافتند ب بجان و تن بهم پیوسته از آن سان ۰ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ۰ ز شرح آن در سفت و ما سفتنی نیست
سخن بسیار هست و گفتنی نیست ۰ و چون شجره آمال زلیخا از ثمره اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که
میشا و افراهیم موسوم گشته و یکی دختر نیک اختر که رحمه نام یافت و نسل ایشان در عالم بسیار و منتشر شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله واسع علیم **خبر شاهد عصمت یوسف** سعید ابن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق علیه التحیة والسلام طفل شیرخواره بود و پسر خاله زلیخا و عکرمه
و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گوید که شخصی بود
هم از اهل خانه عزیز که در آن حال با او در سرای نشسته بود و سدی گوید که پسر عم زلیخا بود که تحصیل فضایل و دلایل در میان افاضل شهرتی تمام
و جمعی دیگر گفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز بود که بکیاست و محاسبه مصالح جمهور قیام می نمود و طایفه گویند که آن شاهد نه انسی بود و نه جنی بلکه
شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت هیچکس او را ندید و زعم بعضی آن است که شق قمیص نغمه گواه حال شد و بر خداوندان
بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل و علا و شهد شاهد من اهلها و علی الجمله اقوالی که علمای
باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان آنها را نقل فرموده این است که در این اوراق مسطور شد والله اعلم بالصواب **ذکر ارتحال یوسف از دار زوال
بملک اتصال و وصال** چون ریان ابن الولید در ایام حیات صدیق برحمت اسلام در گذشت تخت سلطنت را وداع فرمود و مدت پادشاهی او منتهی شد
کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس ابن مصعب نام داشت بر سریر فرمانروایی بجای او نشست و تجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان
از صفحات زمان محو شده فرمان داد و هر چند یوسف علیه السلام والتحیه بنابر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بار تکاب اعمال پسندیده
امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب عزیز را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم او را سبب ثبات
قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس مأیوس گشته و از آباء و امتناع او ملالش افزوده از طول ایام حیات خود ملول شد
و شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال و گفتگوی هجر و وصال براحت عنان در پیچیده بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز

چون مرا از محنت چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رتبت باوج عزت بر آوردی و نور معرفت تعبیر رؤیا دل خاطر مرا روشن و منور ساختی و محرم
ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت و دولت شناسی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان در روضهٔ رضوان
رسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحق و اسمعیل حبیب و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تبلیغ اجابت دعا برادران را طلبیده نشسته نزد خود بنشاند و خطبهٔ وداع
بر ایشان خوانده یهودا را که با نوار فراست آثار نجابت در ناصیهٔ وی مشاهده می‌کرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان
خلیل نصب فرموده همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود و اولاد یعقوب وصیت یوسف قبول نموده پرسیدند که بعد از تو
احوال منتسبان دودمان رسالت در رخاء و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و کجا خواهد رسید جواب داد که شما بر جادهٔ وفای ابراهیم مستقیم باشید
و متابعت آباء خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده و حمام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما بعد از فوت من
بعد فی قلیل و زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت کبر تشریف کرامت
دعوی ربوبیت کند و مدت چهار صد سال قادر ذوالجلال او را فرو خواهد گذاشت و مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت و ذل بندگی کشد
و علامت ظهور آن بدکردار آنست که فرعون ساخته که در زمانه من است ... و خاموش شود و صباح ... در آن اوقات بکوشش ... فساد
و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام مبعوث گردد و وجود با کرامت
و جود وی مانند فرعون بازو در عرصهٔ آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لایح آن مفسد متغلب را عاجز سازد و بمعجزه‌ای آن خاکسار را
از طریق آب با تش رود و باید که فرزندان ما بطنا بعد بطن وصیت نمایند که چون آن پیغمبر بیاید و ذریت شما را از تحت شما آورده از مصر بیرون برد
و صندوق جسد مرا از مدفن مصر بیرون آرد و همراه خود برد اقدام آبای کرام من رسانیده مدفون گرداند پس این گفت و از ملک بدیع پر گرد آهنگ
ولایتی دار کرد و زمین ... گرچه در فرزند ... رائی است که چه پیش از ... حلیه جمایونش جعد موی و سفید پوست و معتدل القامه و مستوی الخلق و ضعیف البنیه
بود چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نور از شواحک وی لامع شدی و هنگام تکلم شعاع از دهان مبارکش لایح گشتی و چنین
گویند که صورت او شبیه صورت آدم بود که پیش از ... ورخطا و لغزش ... صفاتش صبور و باوقار بود و عالم بتاویل رؤیا و امور مخفیه و حوادث
آینده اطلاع داشت و مرتبهٔ بزرگی داشت علاوه قیس ... بیاس عزو ... و هو الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیه
والتسلیم ترجمهٔ ومدتش متابعت آبا و اجداد خود نمود و هیچ ... از ... ایشان انحراف نمی فرمود سعید ... پیشارت از آنکه کریم

آگهی چون

اگرچه چون بدعوت قابوس این مصعب مشغول شد ازوی معجزه طلب کردند و عا فرمود تا درختهای درختی بزرگ نزدیک تخت ملک بود و حریر الوان گشت
و دیگر آنکه طفلی را چنانچه در شش آورده ... آنحضرت لعاب از دهن برداشته در روی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف و پیری از یمن
انفاس حیات بخش او طراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت عیش گویند که در صغر سن بتجارت مبلی کالت
صیدا و اسل المال خود را با شاپیره و بود تا حیوه وی بیع و شرای نمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بعید از آداب و لوازم نبوت و مراسم حکومت
با سریر دیگر قیام نمود مقدار ایام عمرش کلبی گوید که زمان عمرش یکصد و ده سال کشید و بعضی گفته‌اند این شود بیشتر هشتاد سال گوید و بعضی از این
سخن آورده که هشتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی از تابعین هشتاد سال گفته‌اند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان
و فرقت آنحضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته مدت حیاتش آورده‌اند که در توریة مسطور است که مدت عمره مائه سال
زندگانی یافت و جمال الدین بنه در کتاب مبتدا گوید که بصد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست سال
گفته است و اهل تاریخ بر این قول رفته‌اند مدفن همایونش منقول است که چون عالم جسمانی را فرمود تابوتش برادران یک میل از عمران
مصر بیرون بردند و در نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و اوساط الناس بر مجاورت آن بود که فیض ذات پاک او در خاک ایشان
باشد بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گیرد فتنه عام ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل
دفن سازند تا برکت آن شامل خواص و عوام و کرام و لیام گردد و مجاوران مقیمان خطهٔ خاک شاه مصر که جاجات است سکان خطهٔ ارض
مرقد مقدس او قبلهٔ مهمات و مرادات باشد و تا آن گنج حسن در رود نیل مدفون بود تا موسی علیه التحیة و السلام از آنجا بیرون آورد
بمزرعهٔ خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه‌ای از این حکایات در قصهٔ موسی پیغمبر ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله
العزیز ذکر اسباط یعقوب مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است و اکثر مورخان اولاد یعقوب را
از عداد پیغمبران مرسل داشته از جملهٔ سعیدی شمرده و نفر شمرده‌اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود بوده‌اند و هیچیک از انبیا
اخبار و فقهاء آثار بتفصیل احوال اخوان صدیق نپرداخته‌اند و چیزی زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده و راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده
بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر خبری و ذکری در نظرش نیامد و آنچه سواد اوراق بران
اطلاع یافت بر این موجب است که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر اند و کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شمار

اول نفر بود که موسی ما فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آنوقت الیصور این شدیئور بود
اما شمعون اولاد صلبی او نیز چهار عدد بوده‌اند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان بدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول ما فوق بیست و دون
پنجاه و چهل و یک هزار و پانصد مرد مقاتل بودند و مهتر این طایفه در وقت تعداد شلومیئیل ابن صوریشدای بود اما دان دو پسر داشت و از نسل او
امتی عظیم پدید آمدند چنانچه در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هفتصد مرد سپاهی بنظر آمد و مرجع قوم اخیعزر ابن عمیشدای بود اما زبولون سه پسر
داشت و از نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول پنجاه و هفت هزار و چهار صد مرد جنگی رسید و رای اهل وشیوخ و بزرگ این فرقه در آن روز الیاب بن حیلون بود
اما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت ایشان در شمارهٔ اول به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسید و رئیس و بزرگ این زمره در آن وقت
اخیرع ابن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزار از ذریت ایشان بقلم آمد و شریف
ایشان فجعائیل ابن عکران بود اما جاد هفت پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و پنجهزار و ششصد و پنجاه مرد در شمار آمد و شریف
این زمره در آن هنگام الیاساف ابن دعوئیل بود اما یساکار اعقاب او از چهار پسر که ذکر کرده بودند به پنجاه و چهار هزار رسید و در آنوقت پنجاه و چهار
هزار و سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان نتنئیل ابن صوغر بود و اولاد او بود اما یهودا او را دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان هفتاد و چهار
در شماره آمد هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان نحشون ابن عمیناداب و کالب ابن یفنه مشترک بود اما بنیامین او را ده فرزند بود
و در شماره آنچه از ذریت ایشان بنظر آمد سی و پنجهزار و چهار صد نفر بود و شریف ایشان ابیدان بن جدعونی بود اما لاوی سه پسر صلبی داشت و از ذریت او کثرت
بمرتبهٔ انجامید که در شمارهٔ اول هشتاد و چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل فرا آمد و حکومت این فرقه در خاندان الیصافان بن عزیئیل بود اما یوسف
اولاد او هشت و دو هزار نفر در نظر آمد و شریف ایشان الیصافان ابن عمیهود و جملیئیل ابن فدهصور بودند ذکر پیغمبر بزرگوار ایوب علیه
علی نبینا و علیه صلوات الملک المعبود مادرش یکی از بنات و مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقول اکثر از اولاد عیص ابن اسحق است
و محمد ابن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبهٔ رفیع نبوت فایز نشده و حق آنست که در ایام ما نوشی ابن منشی
قیام می نمود و زعم بعضی دختر یکی از اعقاب یعقوب بود لیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه بنت افرائیم ابن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت
و بر هر تقدیر آنحضرت با وفور مال و کثرت منال و مواشی بی غایت و مواشی بی نهایت و بسیاری از اقطاعات و مزارع و مستغلات
وا فرو فی اولاد رشید وابنوی خدم و عبید از مقیمان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و ترحم ایتام

وضعفا

و تعهد ضعفا اشتغال می فرمود و پیوسته بوظایف شکرگذاری و قواعد سپاس حضرت باری قیام می نمود و چون سیاح منازل آسمانی
بارحضرت سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت و اوراد و آداب مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد و صفای عقیدهٔ او
در ارتکاب لوازم عبادت بر افواج ساکنان حظایر قدس ... می نمود ... بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا این بنده
از بندگان خود را بنعمت اوفر مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته
قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر نهادن و تقصیر بچه کیفیت از عهدهٔ
عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات مصروف دارد هنوز شکر یک کرشمه را نگذارده باشد و اگر یک لحظه از قدم
عبودیت غافل شود نزد ارباب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش آید و ملایکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال
مستحسنهٔ او با وفور مال و فراغ بال مشوب دارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان می برید مجموع اینها از وی بازگیرم
و بعوض جمعیت و فرغت بفقر و محنت بیدگارم تا شما را الیقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت ناسک و سالک بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ
بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بر وی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت ممتلکات آنحضرت از صامت و ناطق فانی
و معدوم شد و اولاد و همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول می بود و برادای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش در بستان
رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و بر این واقعه ایوب چون اطلاع یافت زمانی دلتنگی نمود و چون دم بجیل متین
متمسک گشته زبان ثناخوان بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود دیرینه مشغول شده و در اثنای آن حال
حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن او بدیل در اضطراب آمد و آخر الامر حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید
که اطبای حاذق از معالجهٔ آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و همچنان دوستان از مصاحبتش متفرق گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه
وصول بلیهٔ ایوب بروجهی دیگر ایراد کرده‌اند چنانچه بعرض بیان میرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که واقفان نیک و بد و صیرفیان
نو کهن اند راقم حروف را از اطاله و اطناب نفسی که نزد خرد حسناتست از آن واجبست منع میفرمایند و بنابر شفقتی که بر سواد این صفحات و مستمعان
این مقالات دارند بزبان حال میگویند که صبر کرسی را صبر ایوب بعمر نوح باید اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته و کمیت خرام
قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولان می نماید در جادهٔ ثقه و یقین صادق که این معاذیر موافق خاطر صاف و ضمیر انور او باتمام این ابواب

دیں است بمقتضی «وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» بعمر نوح رسد و اما اخفه حشمت و حکمت او طوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج حرمان و خسران گردد و لعبد فضاء الله تعالی بیمن عنایت و حسن اهتمامش این مجموعه که جامع اخبار و آثار اشراف نظار و اطراف است بخیر و خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طایفه از ائمه تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نمودی گاهی گروهی از فرات عزت گشتی و بر درگاه بی نیازی مقامات خود رفع نموده بعضی از آنها اقران یافتی و چون ایوب علیه السلام به پیغمبری یافت و از روی ظاهر برکات بسیار و بحر استغفار گشته تعبد و تصدق او از انبیای سلف درگذشت و شیطان را نسبت با او در هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی عداوت آغاز کرده درین اثنا ندائی از سرادق کبریا رسید که ای لعین ایوب نبی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال و ندارد شیطان گفت من چگونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این همه ثروت و مکنت به وارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی اگر آنچه با و انعام کرده بستانی ترا سجده نکند و از عبادت و طاعت تو تبرا نماید خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیده ما خلاف واقع است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چون است پادشاه بی نیاز فرمود که برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب مسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده و صورت حال را با ایشان در میان و بعضی از انجماعت را فرمود تا انعام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از جاکه گوسفندان با آنحضرت سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود بازگرفت و اگر در تو خیری بودی باری سبحانه و تعالی ترا با گوسفندان هلاک ساختی و شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده بسوختند و خود بهیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز می گذاری و حال آنکه آتش در زرع و عقار و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته بادای صلوة قیام نموده و شیطان خوار و محزون مراجعت کرده باستیصال اموال آنحضرت را فانی و منعدم گردانید و او را از حال یکدیگر خبر رسید او و ایوب بر وتیره اول جواب شکر نمود و چون مقصود ابلیس از تخریب حاصل نشد بنیان خانه کراده را پسندیده سمات ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و انگاه بنزد ایوب آمده او را از آن واقعه ناز لرها آگاه یافته و آن بزرگوار دست رضا بعروه وثقی صبر زده مطلقا تغییری بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب سید ام

کرد آنچه از اموال و اولاد او تلف شده و در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابراین جزع نمی کند مرا بر جسد او مسلط ده تا هر چه رای من باشد با آن عمل نمایم ندا آمد که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او از برای ذکر و سمعش از جهت استماع وحی و بصر او برای تفکر مصنوعات و دلش را از جهت شکر محفوظ میدارم و ابلیس خبیث نفسه بصورت مرد سحری آمده و بادی در بینی ایوب بید و حرارتی مفرط در مزاج مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع نفرمود و اظهار تالم ننمود و علی القول این چون مرض متمادی شده کرم در اعضای مبارکش افتاده بوی عفونتی عظیم پدید آمده و ساکنان آن قصبه در بیرون قریه بالای ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا زوجه که حرم محترمش بود و او میان جد و اجتهاد کمر اخلاص بسته بود و چون قدری قوت موجود بود در باب نفقه ایوب صرف نموده از منقولات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی بجهت صحت وی صرف کردی و نصف دیگر را طعام خریده با طعام او شتافتی و ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بر وی گرفتی منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در وجه شخصی که مغضوب نظر خداوند است چرا صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و استظهار لا یعد و کنوز لا یحصی دارم ترک آن بیمار داده بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حباله نکاح آورده باوج عزت و دولت رسانم و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سر انجام وی التفات ننمودی کرده بکار خود مشغول میبوده شبانگاه که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب می فرمود که زنهار زنهار از او دوری کن آن بحقیقت ابلیس است و سخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا تو بوده و چون اغوای آن لعین هنوز نیفتاد از طریق معالجه و چیزی پیش آمده و او را در برگرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن رنج و ریش گفت بیمار اگر مدت زحمت امتداد یافت بی شک گوشت خوک و شراب انگور نافع است و حرم ایوب را بصحت گوشش نموده آنچه از زبان وی شنیده بود مجموع را با سایر اثرات گوشت خوک و او را بخدمت ایوب آمده حکم آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بیماری را در تناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر بر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت فرمائی دور نباشد که رنج و صحت و حیات جاوید مبدل شود ایوب که بر این حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس است آخر ندانی که گوشت خوک بر جمله انبیا حرام است و ارتکاب آن از جمله کبایر عظام است بخدا سوگند که چون ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم و انتقام این

فضل از تو باز خواهیم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند در گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد عاقبت ابلیس بار گشت و در راه شیطان خود را بشکل زن کوتاه موی بر وی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را ببریده بمن ده تا امروز در حق تو کرمی نمایم که با محتاج ایوب را مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرده آن عزه از وی بستد و طعام داد و پیش ایوب برد و آن لعین بر وجه سبقت کرده با ایوب گفت که ترا با قدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او بریده و چون رحمه رسید ایوب گیسوهای او را بریده دید بنابراین سوگند خورد که از این مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که بیچاره رحمه از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد فاما بهمچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و انبساط شفقت و تعهد تمهید میداشت و ایوب نیز در شدت آن آفت نوعی تحمل میفرمود که مزیدی بر آن متصور نشود و حب الطاف از روی عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه قاطنان عالم پاک و ساکنان خطه خاک از حالت وی بتحیر افتاده زبان با دا مقال این «هذا الشیء عجاب» برگشودند بیت: در محنت زمانه ز لطف نشان مخواه * از رنگ طایف زر زراع جهان مخواه * در دست چنین زمانه یکو شود یقین * مرهم کفیل است علاج از کسان مخواه * و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد و نایره بغض و عداوت در نهاد آن بد نهاد بی پایان مشتعل می گردید و حصول مطلوب را چاره نمی دید لاجرم خود را بصورتی عجب آراسته و بر سکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگان مقربم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امری آگاه میسازم که باید که بسمع قبول اصغا نمایید و آن این است که ایوب که پیغمبر خدای بود و مقرب درگاه باری سبحانه و تعالی بروی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرد اکنون وی را ازین موضع دور تر افکنید تا از ابتلای شما راست کند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده و از حضرت نحو تفصیل دعا آورده و تضرع نمود «وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» نقله اخبار در سبب گفتن ایوب این کلمه را چون رحمه وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوط مذکور است و چون زمان مشقت گذشته و وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و تحت از قیصی که آن لعین کرده بود اخبار نموده تهنیت صحت بدن و سلامتی حال گفت انگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت و فرمود «ارْكُضْ بِرِجْلِكَ» یعنی ایوب پای راست خود را حرکت داد هر گرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرم پیدا شد و باشارت جبرئیل در آن چشمه غسل کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر جسد او بود زایل گشته بحال اول معاودت نمود بعد از آن بفرمود جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته مقداری آب از آن چشمه بجرع نموده هر علت در جمیع

در باطنش بود صحت پذیرفت و جبرئیل لباسی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بر آن نشستند رحمه که بجهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در خوابش ایوب را ندید فریاد برآورد و زاری نمود انگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلائی که درین جا بیش افتاده داشت هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر تو او را ببینی بشناسی و ایوب از این سخن جبرئیل در خنده افتاد و رحمه او را بشناخت بعد از آن جهت دفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از عهده آن یمین بتوکید بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود در آمد حضرت قادر بیچون بدستور اول نعمت خیل و مواشی و دواب و مال و استظهار و مکنت بسیار بوی ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد و جمعی برآنند که اولاد مجدد بوی کرامت فرمود منقول است که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق آسمان و زمین در منزل وی ملخ زرین بارید و یکی از آن ملخها بر کنار بام آمد نزدیک آن شد که در راه عام افتد ایوب آن را بر داشته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوند است و برکت هر چند بیشتر بهتر قسمتی در معارف آورده که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آن را ثنیه گفتندی و آن شهر مسانی بود معمور و چشمه که از قدم همایونش پدید آمد الی الیوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می آیند و مستفیض و بهره مند گشته بمقام خویش باز می گردند و در مدت دعوتش سه کس با و ایمان آوردند و باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد شدند و دیگر بمجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در اخر ایام حیات و قرب وفات حومل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولیعهد خود گردانید و بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیه مبارکش** قدی کشیده و چشمهای سیاه و موئی جعد و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین و انصد عین بود در انگشت بنصر او [illegible] **صفاتش** شفیق و تقی و رحیم مساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنا سبیل می نمود و در نعمت و نقمت و رخاء و شدت بر یک نهج بود و شکر نعمت منعم بجای می آورد **شریعتش** موافق ملت ابراهیم بود **معجزاتش** بسیار است از انجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود [illegible] **مدت عمرش** بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب [illegible] مالک [illegible] چنین آورده اند که هفت سال در مرض گرفتار شد [illegible] افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمی کرد و او را از آن موضع [illegible] عاقبت مرضش بر حرم سعی نموده و از مزدوری او را معاش او را از آن محل بدانجا نقل کرد **اوقات حیات زمان دعوتش** بعضی چنین گویند

کر عمر مبارکش نود و ... سال بوده و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده و در منتخب المعارف صد و چهل سال
گوید و مدت دعوتش بیست و هفت سال بوده اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از خلاص از بلا هشتاد سال زندگانی یافته
خلایق را بدین ابراهیم دعوت فرموده و حق عز و علا درباره او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب **ذکر خطیب الانبیا شعیب**
علی نبینا و علیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند که مادرش بنت لوط پیغمبر بوده و بکمال
و شعیب پیغمبر بزرگوار عالی مقدار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان بمرتبه علیا و درجه قصوی داشته و چنین گویند که مدین اسم
که آنحضرت جهة هدایت و ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بوده و جمعی گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید یکی اهل
مدین و دیگری اصحاب الایکه و طایفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروه اند و ایشان با وجود عبادت اصنام عموما
اوقات در مکاییل و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون شعیب
آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که ذی البصر البصیره بوده اند بحلیه تقوی و دانش متحلی
بوده متابعت آن نبی قویم اختیار کردند و طایفه دیگر که جبلت ایشان بر شقاوت ازل مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال
و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع گشت متعیان دیار شام ببدار شعیب رغبت کردند و از اطراف بلاد
روی توجه بحضرتش آوردند منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشسته مردم را از متابعت و مصاحبت او مانع آمدند شعیب
از طریق عتاب آن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته اند بنصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران
متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران می شوید و چگونه دنبال الضلال بروند و ضلال می افزایید و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه عبرت
نمیگیرید و از چه جهة در وخامت عاقبت قوم هود و نوح و لوط تامل نمی کنید بترسید و از عقوبات ایزدی حذر کنید و احکام الهی را بسمع رضا
اصغا نمایید والا بشما همان رسد که بامم سالفه رسیده ... بعد از آن چاره ...
ندارد که ملا ایشان در جواب شعیب این سخن دراز کرده گفتند که چون ... و عدت و استظهار خاصه ...
آن تحکم فرموده متعرض جانب ما می شوی و چون قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که ...
و جاهلی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بمجال خود باز آیند ...

و ابقا ... از عاج کرده با قامت اهل و اولاد از این دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور آمده بواسطه قرابت وجود ضعفی است
که در میان قوم شاهد میگردد و الا سزای این تخیلات فاسده ... شعیب که این سخنان شنید بجواب ایشان
مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریای سبحانی از فرط عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیه کفر نجات داده بجاده ایمان رسانیده باشد
چگونه از دین حق ... باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بجهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم
بعد اذ نجانا الله منها و جائی که حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب ملاحظه نمی کنید نزدیک است آن رسید که ...
از فرط غضب بلای عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر و ضلالت و بغی و جهالت
ایشان امتداد یافت و از سر نزول تقاضای عذاب ... کردند شعیب بزبان مناجات به ... ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت
خیر الفاتحین گشاده منتظر عذاب و مترصد عقاب ایشان گشت چه وحی سماوی باجابت دعا و نزول بلیه بوده و متعاقب نزول ...
هوا ... شبانروز ... که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم
از خانها بیرون آمده اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختستانی که در جانب شهر بود توجه نمودند از ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که حق عز و علا سموم از جهنم جهة عقوبت قوم طغاة فرستاد که هوا و خانهای ایشان ... گرمخانه حمام حار گشته
و آبها ... عیون و آبار آن ... جوشیدن بنیاد کرد و آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان
از هم فرو ریخت و ابدان قوم ... از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد و این اثنا قطعه ابری دیدند که سایه بسیط بر سطح زمین انداخته بود آن گروه ...
... التجا کرده چندانکه مجموع در زیر آن قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده ... آن قوم جاهل را خاکستر گردانید و جمعی از ضعفا
که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل ... چنان ... شرک ... لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش
... خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقول است که جمعی که متابعت شعیب نموده
هزار و چهارصد نفر بوده اند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر گشت که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان بعمرانی
دیار اشتغال فرماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی بخدمتش پیوست و چون
میان ایشان مفارقت واقع شد ... سال و چهار ماه دیگر عمر یافته بجوار ... انتقال نمود و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار ... توجه نمود

و جا بجا متوطن گشته و مراحل این جهانی طی کرده بخطایر قدس خرامید **حلیه مبارکش** گندم گون و میانه بالا بود و در اواخر عمر در باصره او
ضعفی پیدا شده ... **صفاتش** بغایت فصیح و طلیق اللسان بوده و در فن مباحثه و مناظره نظیر نداشت و ...
استعداد و استظهار موصوف و معروف بود **اسم و نسبش** بزبان عربی شعیب گفته شد و بزبان سریانی ... خطیب الانبیا لقب
معجزاتش بسیار است از آن جمله یکی آنکه در وقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از آن سنگها که در حوالی آن دیار بود ... **نقشش**
موافق ملت ابراهیم بود **زمان حیات و مدت عمرش** چون سن مبارکش به دویست و ... سال رسید ...
حیات منزول گشت و مدت عمرش ... سال در شمار آمده **مدفن همایونش** بعضی زمین شام گویند و طایفه اهل خبر گفته اند که
که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است **ذکر اصحاب الرس** قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند
که اصحاب الرس از اهل مدین اند که شعیب بارشاد ایشان مامور شده بوده و رس عبارت از چاهی است که دواب و مواشی ایشان از آن چاه آب
میخورده و فرقه گویند که اصحاب الرس قومی بوده اند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم
ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را اعتقاد آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت داشته
و بت پرستی می نمودند بنابراین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش امین بوده و آن قوم پیغمبر خود را
تکذیب نموده گرفتند و در چاهی محبوس ساخته سنگی گران که از برداشتن آن زورآزمایان عاجز بودند بر سر آنچاه نهادند و ... سیاهی که
باو ایمان آورده بود از هیزم که چیده می فروخت هر روز طعامی خریده و بر سر آن چاه بردی و از فرجهای سنگ فرو کردی تا ... و چون
دو سال ازین قصه گذشت جبار منتقم ... کفار بر آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ از سر چاه برداشته آن پیغمبر را
آورده و ایزد عز و علا بدان پیغمبر وحی فرستاد که عبد اسود که هر روز غذا از برای تو می آورد در فردوس جنان رفیق تو خواهد بود **ذکر موسی کلیم و هرون**
علیهما التحیة و السلام موسی و برادرش هرون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی بوده اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد و حصر
بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت اکثر نقله
اخبار چنان است که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند
فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم تفرقه و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود احیا کرده عامه مصریان متابعت او نموده و چون ...

که اعقاب یعقوب از آن شیوه ناپسندیده استنکاف می نمودند و از آن طریقه مذموم استنفار میجستند نسبت بنی اسرائیل ...
گفت شما خدم و ممالیک ما بوده اید و نسبت عبودیت خاندان ما التزام داشته و نسبت یوسف و برادرانش را که بواسطه انفاس معدوده
روی نموده بود ... بار تکالیف اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و در روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس
بشدت و محنت گذران بود و چون او از دار فنا ... رحلت نمود برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را
متصرف نموده ... که یوسف صدیق ... و چون ... بنی اسرائیل
شد تطاول ایام محنت را باول قرار داده تضاعف ... نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبایی نهاده باقدام تحمل و تسلیم
پیش باز آن بلا رفتند و این فرعون ... از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمکارتر بوده و بعد از آنکه بنی اسرائیل را
کارهای دشوار میفرمود بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاده و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنجاه سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت
و عبودیت اصنام تکلیف نموده و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبه اقصی و نهایت قصوی رسیده ... جمعیتی ساخته
انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خوانده و احفاد یعقوب را جمع آورده
گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر سابق بعذاب الیم معذب ...
اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد تجاوز نکردند آنگاه فرعون بنی اسرائیل را ... ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ...
و تجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بجا آورد
و اگر ادا ... بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور ... مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته ...
... بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب بیت المقدس پیدا شده تمامت قصور و مساکن
و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت و از شهر و قری اثری نگذاشت فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده بیدار شد و باستحضار کاهنان و منجمان
فرمان داد و صورت خواب با ایشان در میان نهاده گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد و کمر در استیصال قبطیان بندد و ...
در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابراین فرعون زنان قابله را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که از ایشان بوجود آید ...
... آورده و اطفال معدوده در آن واقعه مفقود گشته **بیت** چند هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

و چون چند سال برین منوال بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافت خلقی انبوه در معرض تلف شدند و اعیان و اهالی قبط بر فرعون تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بجهت طاعون هلاک می شوند و پسران ایشان بقتل می رسند و اگر حال برین منوال گذرد زود دست نسل اینجماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما حواله شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند در سال اطلاق هرون متولد شده و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان سحره و حزای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را امشب از زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب بتحقیق این شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از جرایم شما در گذشته عنایت پادشاهانه و عواطف خسروانه درباره شما از آنکه خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را از خیال افتاد که امشب اسکندریه درآمده با منکوحه خود بسیر نرامم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند باید اگر مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و با این عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان حضرت او بود مصحوب گردانیده باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند مادر موسی در آن میان بود و شهوت بر عمران استیلا یافت و منکوحه خود را انجا یافته در آن شب با وی مباشرت کرد و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستاره او در آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده و در آن صحرا که بنی اسرائیل مجموع بودند فریاد بر آوردند غلغله و نفیر باوج اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسید و رعبی در دل او پیدا شد و بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که این چه آواز است عمران گفت که گمان می برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل گشته از غایت فرح و سرور ناله و فریاد می کنند و فرعون بمقام خود بازگشته امشب از خوفی که بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقول است که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و بر هر زن حامله قابله از قبل فرعون موکل داشتند الا ام موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار از سبب آن پرسید گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار بکار آن برده نزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را معلوم گرداند مطلوب ایشان را بجهت قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلقا تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده و از نزد خویش براندند و نجار

بازگشت تا بتابوت

با خود گفت غالبا آن کودک آن پیغمبر است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سرا پرده دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والده کلیم فرزند خود را شیر داده در آن کشیده تابوت را بر قیر ساخت و درزش را بالقیر و قار اندوده موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسماء که هر سخن را در سلک نظم کشیده اند گویند فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبا و کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در دریای نیل بدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل قصری تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن بحر کرامت را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت او را برابر منزل فرعون بمیان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعده کاهنان بودند بر آن تابوت افتاد تعجب نموده آن را بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شده و نظرش بر کودک صاحب جمال افتاد که شیر از انگشت خود می مکید و دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبری آب و درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل او و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجره محبت او بمصداق اصلها ثابت و فرعها گرفت اعیان ملک و دولت که بر این صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد شد در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امراة فرعون زبان خواهش بابقاء حیات او گشاده گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از قتل موسی درگذشته او را بهمسر خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچیک از آن زنان در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند و چون لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته و چون والده پستان در دهان او نهاد شیر او برغبت تمام فرمود و آسیه والده موسی را با جیری گرفته با حتیاج و مصالحی که صورت ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در حجره تربیت بقصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدت رضاع موسی از کنار والده اش یکسال بود و بعضی بر شمار روز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را برداشته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش نشانده نوازش میفرمود که ناگاه دست بگلبه دراز کرده محاسن فرعون را که جعد مقابح بود گرفت بشدت تمام کشیده و موی چند از آنجا جدا کرده و بسرت تالا بخشید فرعون ازین حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود آسیه که از اعقل عقلاء عالم بود گفت که افعال اطفال از روی

حرمان

در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف از جریده ایشان برداشته اند رای من آن است که درین باب امتحانی باید کرد اگر این فعل از روی عقل و قصد از وی صادر گشته باشد در انتقام آن معذوری والا در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب باشد و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشت دیگر پر از آتش افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل ع آمد دستش را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا شد در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین را و چون صورت مذکور مشاهده فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برده مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام می نمود تا پس از فطامش بحد دو سالگی رسید و بعد از آن آسیه ترتیب او در پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با ملابس لطیف و اکالیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر روز که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را گمان آن شدی که پسر فرعون است و چون سی ساله شد یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود آمده در تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آئین بسته و اکثر خلایق بعیش و عشرت نشستند و موسی بمیامن اهتمام آسیه روز بروز بر مسند شرف و عزت متمکن تر میگشت تا آن که اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شد و میان ایشان جدائی افتاد

ذکر هجرت موسی از مصر و پیوستن او بصحبت شعیب پیغمبر ع

در جامع و نهایه مسطور است که جناب موسی صلوات الله علیه در اوان دولت و اقبال که در عهده تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر اسباط بنی اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان می گماشتند ملول خاطر می بود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که انواع غموم تراکم و امواج هموم تلاطم نمودی بجهت انکشاف ضمیر فاتر و انجلاء مرآت خاطر لحظه بطوف شهر و سیر بازارها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی فاتون نام را که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت و قبطی را نصیحت کرد و گفت دست ازین شخص بدار و او را باحوال وی باز گذار و قبطی التفات بدان سخن نکرده موسی از طاقت مصابرت بر ایذاء بنی اسرائیل مانده از آنجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورده بر قبطی زد و بی توقف باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را در قلاده دیگر هالکین منخرط گردانید و با سایر دوزخیانش در یک رشته کشید و بعد از آنکه از آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شده چون هنوز بمرتبه نبوت ارتقا نیافته بود و دوم حیا وی کفار بدو نرسیده لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر

که بطرف شهر

که بطرف بازار توجه نمود تا از سوانح گذشته خبری باز یابد که مردم بتفحص احوال مشغول بودند ناگاه همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفت و گوی دید پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرد و گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی خصومتی است و هر لحظه با دیگری کینه و عداوتی آنگاه بجانب او توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی خلاص سازد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت قهر موسی دیده توهم کرده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده بود که فرعون طالب است که قاتل قبطی پیدا شود تا در اقتصاص ساعی باشد بالجمله صورت واقعه را بعرض فرعون رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر او بود در حرکت آمده بجهت دفع التماس آسیه آن قصد را در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از شهادت شهود نهال وجودش را از پای در آرد و گویند همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود قصه اش را ازین حال اعلام داد و موسی بهیات تغییر از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از هشت شبانه روز که پیاده و برهنه بود و بگیاه و برگ بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آن چاهی بود مانند فکر عقلاء و لب آن اندیشه ارباب تزویر عمیق بپای درختی که سر بعیوق کشیده داشت و سنگی بر سر آنجا نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست داده چون حضرت کلیم زمانی در آن محل توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند اتفاقا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة حشم که اغنام خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده بازگشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و بیان حال خود کرده گفتند دستور ما آن است که هر روز از فضلات آب اغنام مردم دفع عطش گوسفندان خود کرده باز می گردیم و موسی ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته دور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود رفت و بسایه درختی که بر سر چاه بود رخت فاقت انداخته و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش معروض گردانید صاحب حبیب الاخبار گوید که بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد

و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر جمیع ... شعیب او را مستظهر
گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی علیه السلام از محنت جوع و مشقت راه
رهائی یافت و چون شعیب از فره اوضاع موسی امارات دولت و اقبال تفرس نمود و مناکحت اهل بیانش ترغیب فرمود و کابین دختر و صال
آن نیک اختر را بر خدمت هشت ساله قرار داد و گر اگر بده سال رساند آن کرمی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از روی قبول
فرمود و چه نیک گفته اند **بیت** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت شعیب کند * بعضی مورخان از ابن عباس رضی الله
عنهما نقل کرده اند که شعیب مبلغ هشت عصا از عصاهای انبیا علیهم السلام در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصائی بود و شعیب را معلوم شده
بود که آن عصا وارث پیغمبری از اولاد اسرائیل که حضرت پروردگار با او در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود
و درخت عوسج بقول اهل درختی است که پیش از همه اشجار در جویبار نشو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی بر رعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود
تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها را بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی بخانه در آمد عصای مذکور بجانب او حرکت
کرد و حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نمود و گفت
ای موسی این عصا را بگذار و دیگری را بردار موسی بعد نوبت بخانه در آمد و هر چند سعی نمود غیر آن عصا چوبی را بکف نتوانست آورد شعیب صلوات الله
علیه از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده و بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد و بعد از آن موسی را وصیت نموده
گفت از این عصا غافل مباش که از وی امور عجیب بسیار بظهور خواهد رسید و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت از مدین
بوجهی دیگر تقریر کرده اند چنانچه مذکور خواهد شد **ذکر مراجعت موسی از مدین و برتبه نبوت فایز شدن** چون موسی صلوات الله علیه ده سال
بر رعی اغنام قیام نمود شعیب علیه السلام صفورا دختر خود را بعقد ازدواج او در آورد و بعد از ده سال دیگر که بخدمات لایقه شعیب را ممنون ساخت
رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقول است که پیش از آنکه کلیم الله بجانب ... فرشته در صورت بنی آدم ...
و عطایش ... ودیعت نهاده خطیب الانبیا او را قبول فرمود و چنانچه شرط امانت داری است در محافظت و صیانت کوشیده
با عصاهای خود ... ساخت و چون موسی فرصت سفر نمود در حین وداع شعیب او را بشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود در آمده یکی
از آنها را برگیرد حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده و بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاد و نزد شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم کرد

گفت ای موسی این عصا را بجای خود بنه که امانت شخصی است و بعوض دیگری برگیر و موسی بخانه در رفته و آن را بجایش گذاشته دست دراز کرد تا عصای
دیگر بردارد باز همان عصا در قبضه او نهاده بخدمت شعیب باز آورد و آنحضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این ودیعت
اولی و الیق مینمائی بر خیز و در ظل سلامت روان شو و موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی
همان لحظه شعیب را امانت اندیشه و از دادن عصا پشیمان شده در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی
امتناع نمود و مهم بقال و قیل انجامیده در اثنا مجادله فرشته در هیأت بشر بمجادله ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد و اگر
برگیرد و عصا از آن او باشد ببرد و باین حکم راضی شد و حضرت کلیم عصا را بر زمین افکند و هر چند شعیب سعی نمود که آن را از زمین برگیرد و ... نداد
بعد از آن موسی دست دراز کرده و عصا را برگرفته روی براه نهاد و چون مسافت پنج روزه قطع کرده در شب ششم بوادی سینا رسید ابری عظیم
در هوا متراکم گشته برودتی با فراط روی نمود و بحسب ضرورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی برافروزد تا بمجاورت برودت
هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هر چند سعی کرده آهن و سنگ را بر هم زد از آتش برگ نوا و اثری ظاهر نشد و حضرت موسی
از این جهت مضطرب شده بار تحیر بر زانوی اندیشه نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت گشاد و چون باطراف نواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب
طور سینا ملاحظه فرمود لاجرم بوجود آتش و وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفته و اصحاب را باقامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد
قال الله عز شانه سبحانه حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و ما احسن ما قیل **بیت**
هر ذره که در میخانه ارباب کرم * هر حریفی زپی ملتمسی می آید * هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست * هر کس اینجا بامید هوسی می آید *
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس * موسی اینجا بامید قبسی می آید * بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی در وقت توجه بجانب
طور و مقتبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و ... روز گذشته بود و بروایت علمای توریه هشتاد و نه سال و سی و هفت روز
و علی اختلاف القولین چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد ... مسافت ... آن روشنی محیط گشت و در آنجا درخت عوسج بود و
بواسطه کمال لطف ... استعداد روحانی آن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان و فروع شجر اخضر سر زده
گرم ... کشیده و لحظه فلحظه سطوع آتش بیشتر می شد و حضرت در نضارت شجر مزید ... موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت نظر
افروخته نگاه کرد و منتظر ... که بچه کیفیت قدری از آن آتش فرا گیرد آخر الامر چوبی چند باریک خشک پیدا کرده بر هم نهاد تا بدین حیله آتش

گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجر مایل گشت و موسی مایوس شده خواست
که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد و باز موسی بطرف او توجه نموده آتش دور تر رفت و چند نوبت این صورت تکرار
یافته فکر و اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت و در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته بود و گفتاری گفت یا موسی حضرت
کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شد و بعد از نوبت سیم از استماع آواز جواب
داد و فرمود که چه کسی تو که سخن ترا می شنوم و ترا نمی بینم ندائی رسید که من آنکسم که هر جا هستی با توام و بتو از نفس تو نزدیکترم انی انا الله رب العالمین
و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که این کلام کلام حق است و تو رب
و من پروردگار عالمیانم پیشتر آی ای موسی از این سخن دهشت و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و نزدیک شد که از حرکت باز ایستاد
مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و در ملتقای از حیات بیش نمانده بهزار حیله دست بعصا زده ... خواسته حضرت ذو القوة المتین فرشته
فرستاد تا بدو موسی علیه السلام ... و چون خواست که نزدیک تر گردد خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی
عجب حالتی است که رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب را که طرش می ساید که جناب محمدی را اطلاق از قیود و اوراش ... اسم
دست داده بود و لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمده گوئیا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقده ...
از منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافات است محکوم و مامور آمد یا خلع نعلین تنبیهی بود بر آنکه
که هر جا رسم بجا گفتی در آید ... وجود ... هستی ... پرستی ... و هستی حقیقت را با خداوند باید ... چنان
کرفایه ... آتش گرد ... رسانید **بیت** ... نور دیدن عجب شده است * ترسم از دست ... و مخصوصان ذوارف عوارف ... که امثال
این حقایق و معارف لایق بسیاق لباب تاریخ نیست و در باب خلع نعلین وجوه ... اهل تنزیل و ارباب تاویل گفته اند اطلاع بر آن
اقوال حواله بکتب ایشان است و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود و موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم شهید غمزه حقیقی شد از هستی مجازی خود
یافت استاد کارخانه وجود پادشاه ممالک جود او را مشمول الطاف و اعطاف خود گردانید و خلعت نبوتش پوشانید و ... علوم
خاطر انورش را چاره است قال عز و علا و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که ضمیرش را جهت تکمیل ناقصان و ... بسوی
فرعون و متابعان مامور گرداند بجهت آیات و معجزات لایحه کرامت نمود و خاطر خطیرش را بدست آن متمکن گردانید و ضمیر ... را

... از آن معاد ساخت منقولست که در اول از جمله اظهار معجزه عصا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که
و ما تلک بیمینک یا موسی در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت که **هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها**
مآرب اخری یعنی تکیه بروی میکنم و بجهت گوسفندان با او برگ از درخت حاصل میکنم و مرا است در روی حاجتهای دیگر و ابن عباس حاجتی
چند از عصای موسی علیه السلام بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او بحیز ظهور می یافته و اکنون بتقریب بعضی از آنها سطور
میگردد یکی از آنجمله آنکه چون بحاجت خود را بر آن بار کردی و آن عصا مانند حیوانات همراه آنحضرت طی مسافت نمودی دوم آنکه در شب افراد انسانی با وی
حکایت کردی دیگر آنکه چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یک روزه او را از زمین بیرون آمدی و چون میوه خواست عصا را بر زمین فرو بردی
و آن عصا سبز شده و فروع و اغصان پیدا کرده میوه مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میفرستاد
و عصا دراز شده بآب میرسید و شعبتین او شکل دلوی گرفته پر می شد و دیگر آنکه در شب شمع مثال نور میداد و دیگر آنکه چون دشمنی بدو نمودی
با هیاج بمقابله و مقاتله حضرت موسوی نمودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بار اول که موسی از شجره بنیت ... خاطر بود ...
مامور شد و چون بیفکند پس اژدهائی عظیم بود نمایان شد با فتح صورتی و حیاتی و بهر طرف حرکت کردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد
مقارن آنحال خطاب آمد که بگیرش و مترس **خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی** موسی علیه السلام از غایت خوف با آستین
پشمین جامه خود عصا را گرفته خطاب رسید که ای موسی اگر آستین جامه تو دافع نکایت اژدها است موسی گفت حاشا یا رب و لیکن من ضعیفی
که از ضعیفی دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر چون متعاقب این معجزه معجزه دیگرش جهت اطمینان خاطر او اراده الهی داشت و آن نوری بود که از کف
دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمود و هر که در ضیا و اشراق بر نور آفتاب غلبه می کرد و چون نفس
حضرت موسوی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مورد ساخته گفت **اذهب الی فرعون**
انه طغی و موسی از آنجا که وفور کیاست و کمال فراست او بود دید که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان
مسئلت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داده و اطلاق لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح
صدر و اتساع طبع و انفساح ضمیر درخواست نمود خطاب آمد که ای موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات ترا مقضی گردانیدیم و برادر تو
هرون را شرف نبوت دادیم و در امر رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سؤال گشاده گفت ...

فَلَكَ نَفْسًا فَاخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ غدا رسیده که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و باصطناع خویش مشرف ساختم خاطر جمع دار و تجبرا
بنی اسرائیل کار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچوجه متعرض نتوانند شد و منتظر باش که رسالت ترا به نبوت برادرت
منضاعد کردانم و قوت ما و حجت شما ارزانی دارم و بعد از آنکه لعت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت
بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد یک فرعون روید و رسالت خود اظهار کنید و ورا او را
دعوت بکامل نمائید و بقول لین و کلامی پر نصیحت بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نمایید و گویید تا دست تسلط از آن کوتاه کرداند و از
مسالک ظلم متقاعد کردد و همچنین صراط مستقیم و دین قویم بروی عرض کنید و با ظهار لوازم وعد و وعید اقامت نمایند و اگر متقاعد شود و السلام
من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف نموده از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی
از ارباب تاریخ گویند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از آنجا بجانب مصر نهاد تا بادای رسالت قیام نم
و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما بدو پیوستند و طایفه گفته اند که حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده بهنگام سحر بمردم
خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت زینهار دوم المامور نبوت آورده ام و درین تنبیهات لطیف و اشارات
شریف از محققان منقولست اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسماء و آداب مورخان نیست
استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم حواله میرود **بیت** چه حاجت است
نوشتن حدیث عشق بدوست ✽ که هر چه در دل عشاق بگذرد داند ✽ ولیکن آرزوی جان ازین بهانه است ✽ که گوشه دل صاحب الجنان

ذکر رسیدن موسی بمصر و دعوت فرعون آنحضرت باتفاق هرون فرعون را بایمان و اصرار نمودن او بر معصیت

در بعضی کتب چنین مسطور است که چون موسی صلوات الله علیه بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بر هارون نازل شد و از کیفیت احوال برادر
خبر داد و از توقف ایشان امر گشت که باستقبال موسی شتابد هرون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده
یکدیگر را بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ چنین مسطور است که موسی قطع منازل و طی مراحل
نموده بمصر رسید و شبهنگام برسبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنابر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او
استفسار نمود موسی علیه السلام جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمه ارباب فضل

از قبیل واجبات و مقولات مقرر شده است و مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هرون را مجالست و مکالمت او بشارت فرموده ما
حکایت هرون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی محنت و هجران بوده بمطالعه دیدار آن
خرمی و مسرت نموده و بشارت بدیشان اقامی فرزند اش ابتهاج و عشرت افزوده و موسی در همان شب امر نبوت و احکام رسالت بر هارون
عرض کرد و برادر را بالفور رتبه پیغمبری بشارت داده و آنحضرت کلیم دعوت او را بسمع رضا اصغا کرده متابعت وی نموده از دولت ایمان
بشرف ابدی رسیدند و بروایتی موسی صلوات الله علیه بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسوده گشت صباح چهارم باتفاق
هرون علیهما السلام بجوت فرعون شتافت منقولست که هفتاد سور بمدینه فرعون احاطه داشت و میان هر سوری قری و مزارع و انهار بود
و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر می بردند و بر گرد مدینه فرعون که قصر او در آنجا بود و آب و درخت بسیار بوده سباع ضاره و شیران
در آن بیشه مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف
نمودی بچنگال شیران بیشه گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین و دروازه اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای
خود را بدروازه زد مفتوح شد و باب بر دروازه ها همین عمل نمود و چون بدرختستان رسیدند که بیشه بود مجموع شیران از هیبت آواز موسی منهزم
شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بزمین انداخت و مدتی هیچکس از خوف و ترس
انتقام خبر ایشان را بفرعون نرسانید و جمعی چنین گویند که در چهارم ذی الحجه موسی بباب القصر آمده تا روز دیگر خبر او بفرعون رسید
و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند تا آنکه
شخصی که در مجلس فرعون رتبه مسخرگی داشت واندک خبری از خصایص موسی و هارون معلوم کرده بود ایشان را دیده و پرسید کیستی
که اینجا چه مقام است و شما بچه کار و مهم باینجا آمده اید گفتند آری این در قصر فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان
خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خداوند عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجب دیدم که از
شیران مردم خوار فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان
لبان در رو باه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت تو
محض جرأت و بی ادبیست فرعون پرسید که چه گفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی هست که آفریننده زمین و آسمان

و پروردگار عالمیانست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هرون را تعجیل در آورند و در مجلس او اعیان
و عظماء قوم حاضر بودند و خلقی کثیر بتماشا مجتمع گشته و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا بدست داشت بمجرد
لحظه اش بشناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سؤال من از نسبت موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم
که از خاک مرا آفریده و عاقبت باز گشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که تو داری لایق می نماید این است که اعتراف کنی که بنده از بندگان
فرعونم و پرورده نعمت او یم و نه تو آنی که مدتی در میان ما بودی و با لجواز ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از ما را کشتی و شکر
نعمت بجای نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و حقیر بودی فقیر و حقیر گشتی و اکنون آمده دعوی نبوت می کنی موسی فرمود که من
مشتی زده ام او را مرد او نمیدانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و بر این تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی
همت بر قصد من مصروف بود هرآینه از خوف فرار نمودم و الفواد عما الاطناب من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم
و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرموده و بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرافراز گردانیده به دعوت تو فرستاد
و برادرم هارون را در این امر با من شرکت داد و اینچه حالت است که مرا بقتل کافر سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که
پیغمبرزادگان بنی اسرائیل بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بی سابقه عداوتی بقتل فرزندان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان را
و بهرزه ای جاه و عشرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه تو بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را
بحال خویش گذاری منقولست که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه ذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت
موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم
و از نیل رتبه نجات و خاصیت مایوس گردانم موسی فرمود که هکونه زندان من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی سلطانی قاهر و حجتی باهر
ارزانی داشته است فرعون گفت فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ موسی عصا از دست بیفکند و او در حال ثعبانی عظیم و اژدهایی جسیم شد
و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی او بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل فروزنده منظور نظار گیان گشت و دندانها
دندانها که بر هم می سایید آوازی مهیب بگوش خلایق رسید و ایوان شرمت و قصر فرعون آنچه بر که گذشت در هم شکست و در هم شکسته
سوخته شده مردم بر زبر هم افتاده و روی بانهزام نهادند و جمعی بر آنند که آن اژدها حرکت نمود و بیست و پنج هزار کس از پای در آمده بانجر کشته شدند

و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاده تا فرو برد فرعون که آن هیات غریب و منظر مهیب مشاهده نمود از تخت در افتاد و در آن یک
شبانه روز از ضعف طبیعت و هوش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار بمبرز رفتی الغرض که فرعون از صعوبت آنحالت دست در قوایم
سریر زده فریاد الامان بر آورده از حضرت موسی دفع آن بلیه التماس نمود مشروط بآنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی
اسرائیل کوتاه کرداند موسی علیه السلام بفرمان خداوندی دست مبارک اژدها را گرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد کلیم
و متعاقب اظهار معجزه عصا موسی فرمود که بر ثبوت نبوت خویش حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است آن موسی دست در جیب کرده بیرون
آورده و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بروی در افتادند زیرا که طاقت مشاهده آن بیضا نداشتند و از موسی طلبیده زبان سؤال بخفا آن
گشادند **بیت** عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش ✽ که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند ✽ ولی که ملک یقین یافت گو بیاش مسلم ✽ که در
حد این سلطنت بخواب نبیند ✽ و بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا ما در باب متابعت تو تأملی نماییم آورده اند که چون حضرت
کلیم مراجعت نمود فرعون او را بی وقوف قوم خویش در مرطلبیده گفت ای موسی چیست و چه چیز است آنکه ترا بچنین اشتال این قضایا باعث
شده موسی جواب داد که ایشان بتکلیف کسی تواند که بخدای تعالی کافر شده و القوم را نیز بکفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی
او را بعبادت حضرت خداوند جل کلمه دعوت فرمود فرعون پرسید که اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز
میخواهم که آن را بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت چیست آن موسی علیه السلام فرمود که مطلوب آنست
که عبادت کنی خدائی را که جز او خدائی دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو
ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت
مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه
در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز نداشته توقف بقول او عمل باید نمود و فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را
طلب داشت و درین باب با وی مشورت کرد هامان بی سروسامان گفت بعد از آنکه سالها پرستنده خدا او پرستش مرکب بنده او
می شوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع
نماید و بقول اطبای حاذق علمای نامیه شده رستباشی و موی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته بجوانی اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت

چنانکه کس گمان نمی برم بهشتی ورای این انبساط بر حسب که در تصرف است و فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان از القای موسی ابا
و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود از این
سرزمین بیرون کرده ملک شما را تصرف نمایند گفتند قوم باحضار سحره مهره و دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا قوم
تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلف وارد است و اصح آنکه هفتاد و دو نفر شمار آمده‌اند و فرعون
انجاح اعالطف پادشاهانه امیدوار گردانید و بر [illegible] عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل
جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان لبریز می‌نمود در آن
عیدگاه مجتمع گشته و ساحران جمعیتی عظیم ساخته شدند که بر یکدیگر بافته بودند پیاده و سواره مجدد و از جانب فرعون بانعامات گرانمایه خوش دل گشته
انتظار مقدم موسی و هرون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی کلیم و هرون در آن صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده بحکمت و لطایف
نصایح بتقدیم رسانید و ساحران را از کیفیت و وضع احوال و صورت بی تکلفات و هیات صاحب دولتانه آن اعادت [illegible]
سعی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شد و از غایت تحیر [illegible] آورده گفتند ای موسی اگر غلبه ترا باشد متابعت کنیم و اگر ما
غالب آئیم فرعون نموده‌اند که چه باید کرد و حضرت دعوت فرعون امید چنانکه غلبه ما باشد و از موسی دستور خواستند تا هنرهای خود اظهار
زمین از تابش حرارت آفتاب عصاهای ایشان را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق آنها را
حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند و موسی که آن قضیه مشاهده نمود از جهت خفت اندیشناک شد و با هرون خطاب کرد و گفت [illegible]
که این خلق ما را نیز از جنس سحره بدانند و نقش این خیال بر صحیفه خاطر نگارند و بنابر آنکه توهمی که از این حیثیت بدو راه بود خطاب آمد که لا تخف
انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الآیه و چون موسی عصا بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصا و حبالات و حبائل و تمثالات را فرو
برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آن را نیز ابتلاع نماید فرعون از بیم این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند
و شورشی بزرگ در آن صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی علیه السلام
اژدها را گرفت بدستور معهود عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که حضرت موسی مؤید بتائید آسمانی است
چه اگر منشأ آن سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اول معاودت کردی و موسی علیه السلام در آن روز خلق را بشریعت الهی دعوت

ابراهیمی دعوت فرمود

ابراهیمی دعوت فرمود و بعضی از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هرون بر سحره واضح شد بی توقف بکرم
حضرت کلیم شتافته بسعادت اسلام دریافتند و فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داد و خطابهای عنیف نمود
و بقطع و صلب ایشان را بیم کرد تا از حق و صواب باز گردند و ارشاد بمرتبه شهادت مرتفع داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات
خاطر و مصابرت برشد ایمان مسئلت نمودند و بعد از آنکه فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم ایمان خود را اظهار کرده زبان
با فرعون در آن باب لجاج کرده در نبوت موسی و هرون احتجاج نمود و فرعون عداوت که از دیر باز بجهت تربیت موسی در دل گرفته بود بمرحله
اظهار رسانید و چون از عقوبت فرعونی در حق وی استشعار تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسئلت
این مطلع جاری کرده است و گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین
پس فوجی از ملائکه عظام باستقبال جان نازنینش کرده روح پرفتوحش را در سرادقات قدس [illegible] بمنازل روح و ریحان
رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی از قبایل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود او افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا
قبطیان بنی اسرائیل را [illegible] آغاز نهند و بر [illegible] تکلیف کنند و از آنجهت بنی اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور
مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و [illegible] ایشان میکشیدیم لیکن بموجب بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت
تو خوش ساختیم و فرج و خلاص خود را در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بفر دولت بعثت تو مزین گشت ما همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم
بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما [illegible] و دست تسلط کفره فجره قوی تر می شود و از این معنی بغایت مضطر و دلتنگ شده دیگر تحمل مشقت نمانده
یا اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم والا تدبیری دیگر اندیش
[illegible] موسی ایشان را تسلیه داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح و
الحاح حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر القوم دعا کرد و لاجرم وفود بلایا از حضرت خالق بر ایشان متوالی
گشت و نخستین بلیه قحط [illegible] فرعون بود که روی نمود تا مدت سه سال بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن
اختلاف است جمعی گویند طوفان آب بود و بعضی گویند طاعون بود و جماعتی بطاعون تفسیر کرده‌اند [illegible]
که خلوت [illegible] در میان بنی آدم [illegible] و مدت این طوفان بقولی هفت روز بوده است آنگاه عذاب ملخ متوجه ایشان شد

و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و حیات ایشان را نابود ساخت و بعد از آن هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار
بجنبشی که مجموع حبوبات و اشجار و نباتات و [illegible] و البسه و فرش و اوانی و طعام و شراب و اعضاء بدن و اشعار و اشفار و عیون
و ابصار ایشان فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف کرده‌اند و آنچه اشتهار یافته شپش است بعد از آن ببلیه ضفادع
مبتلا شدند و پس از کشف این محنت حال جحود و عناد ایشان متزاید شد باری سبحانه و تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانکه
از یک ظرف اسرائیلی آب صاف میکشید و قبطی خون ناب میچشید [illegible] آن حکم نمود و مدت هفت روز دیگر باین عقوبت گرفتار شدند
و در هر چند گاه که یکی از این آیات ظاهر شد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بآنکه بعد از کشف بلا ایمان آورند
و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلال خود اصرار مینمودند و در آزار
بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هشتم موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانروز تعدی چنان دادند و بعد از آن
هفت شبانروز دیگر باد در مواشی و دواب ایشان افتاد و پس از آن سه شبانروز دیگر بتیرگی هوا و جستن بادهای مخالف معذب شدند
آنگاه وحی رسید بموسی که قوم را بنقارب [illegible] هلاک خصم بشارت ده و جماعت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون بر و در برابر [illegible] تا مقام
ما بکمال لطف کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانیم و بعضی گفته‌اند که مدت مکث
موسی علیه السلام در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه در این مدت بظهور پیوست و در روایات اهل کتاب است که
نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن ماه ایار و آخر آن آذار بود و از تتمه سال هشتادم از سن موسی علیه السلام و قول اشهر
میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال یازده ماه بود و آورده‌اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد و چون آنحضرت
از این قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا مالهای ایشان را مسخ گردان و دلهای این قوم را ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا
بعذاب [illegible] دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند مبدل بسنگ شد بحیثیتی که زنی نان میپخت [illegible]
داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور تبدیل بسنگ گشت دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی
دعا کند تا باری سبحانه و تعالی نقدهای [illegible] را برقرار سابق باز گرداند همه متابعت شریعت نمایند و حضرت موسی دعا فرموده
بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نمودند گفتند تا چند از این آیات و علامات باز نمائی که ما را [illegible]

که ترک آن شده‌ایم

که ترک آن شده‌ایم و البته ما بتو ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت
مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت أتؤیدان تکون عبدا بعد ان کنت ربا
و تکون مملوکا بعد ان کنت مالکا و فرعون بسخن آن ملعون از طریق مستقیم انحراف نموده بهاویه هلاک میل کرده سیه روی ابدی
گشت بیت صحبت نااهلان چه طبل تهی است اندرون خالی و بیرون بسی است **ذکر بناء صرح فرعون** نقله اخبار چنین آورده‌اند
که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و من میخواهم که بر آسمان روم و بر حال خدای موسی
اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم و چنان گمان می‌برم که موسی از دروغگویانست
این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا متصدی بناء قصری رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود و هامان بفرموده عمل نموده
از اطراف ولایات استادان ماهر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل ببنای صرح
مشغول بودند و یکی از متأخرین در تاریخ خود آورده و العهدة علیه که آن قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال دیم بایستی که بروند تا از حضیض
باوج آن رسیدی و چون بناء صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را فرمود
تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون انداخت و آن ملعون خرسند گشته [illegible] گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول فرعون
از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشه جناح بر آن قصر زده سه پاره گردانید و قطعه از آن بر لشکرگاه فرعون افتاده خلقی کثیر هلاک شدند
و پاره در دریا افتاده و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت و هر کس استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از
تواریخ گفته‌اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بوده و آیات تسع را بر این وجه تفسیر کرده‌اند که یکی عصا دوم ید بیضا سیم حل عقده
چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم و الله تعالی اعلم **ذکر خروج موسی و هرون علیهما السلام و کیفیت
خلاصی بنی اسرائیل و هلاک فرعون و هامان با متابعان و منهزمان** چون حضرت موسی بخروج از مصر مأمور شد
رؤسای بنی اسرائیل و اشراف و اسباط را طلب کرده مضمون وحی الهی بدیشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرموده و ایشان
از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شد و چهره مطلوب از نقاب تعذر
و تعویق روی نمینمود و موسی علیه السلام بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته از جهت توقف تفحص فرمود گفتند جواب این واقعه آنست

که یوسف علیه السلام در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا همراه خود برده در جوار مقابر
آبا و اجداد بزرگوارم دفن کنند و ما بنابر طول مدت ندیده ایم که مدفن یوسف کجاست موسی علیه السلام فرمود که بهر حال دست از تجسس آن قبر باز
نمی باید داشت و بوجدان مطلوب امیدوار باید بود بنی اسرائیل شرایط استفسار بجای آورده بعد از استقصای تمام پیرزنی فرتوت حال کهن سال
بچنگ ایشان افتاد که بر این امر مستور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید آن محتاله را باحضار امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه
گفت مرا نیز حاجتی است و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانیم باز گردد و در منازل جنان رفیق و همخانه باشم اگر حاجت مرا بانجاح
انجاح مقرون گردانی مقبره یوسف را نشان کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت
جوانی یافته مرقد یوسف بخصوصه در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین را بشکافتند تابوتی
که از سنگ خارا بود یا از شیشه بنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضعی مأمون در بیرون مصر نهاد
و روز و بکارخانه مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول هم در شب رحلت دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل
بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که قول موسی آن شیر بود (?) اکثر اکالیل و حلی آلات و حلل
قبطیان را بهانه عیدی عاریت کردند و آنچنان مالی خطیر که تحمل شقی و مقاسات محنتی بدست ایشان آمد وجهه علامت خروج هر یک
از ایشان با آنچه دست داد و بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان فصح گویند و هنگام نیمشب که محل سکون
خلایق است حرکت از مصر کرده بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر
گشتند و چون بنی اسرائیل بدان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد و یافته یکی از آنها سابقا در
مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هرون را مقدم لشکر ساخته میمنه و میسره را به سروران اسباط یهودا و لاوی داد
و یوشع بن نون را و اشراف سبط یوسف ابن یامین را در قلب جای داده خود بر ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب بیست و
نهم محرم روی نمود و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنابر تعجیل که داشتند نان فطیر پخته خوردند
و یهود آن روز پنجشنبه سال را که منتصف نیسان است عید الفطر خوانند تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم عید یهود آن روز باشد
و هر که در آن عید از آن نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان می پزند بخورد و بای جان کشند و چون بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا

عین الشمس گفتندی نزول کردند و از آنجا حرکت نموده بمنزلی که موسوم بغار عمو بود رسیده فرود آمدند **ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن**
بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون باستعجال ایشان و از نهر آب با آتش پیوستن چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاسته
و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیله ایشان واقف شدند از مشاهدات احوال نزدیک بود که دیوانه شوند بالضرور و بغیر و افغان بر آوردند
بدربار گاه فرعون رفتند و صورت حال را معروض او گردانیدند و بجمع لشکر فرمان داد و خواست که جان بتعجیل در عقب بنی اسرائیل شتابد
اما بواسطه آنکه در آن روز بلکه قضاء در محلات مصر پدید آمده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند و چهره مطلوب از نقاب توقف نیفتاد
و بامداد روز شنبه عاشر محرم که شام گذشته بود فرعون با لشکری بی کران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت
منقضی شد مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن دریا کبری را مشاهده کردند فریاد بر آوردند
که یا نبی الله دشمن رسید و بدشت از گرفتاران و اسیرانیم چه از پس آتش شمشیر است و از پیش دریای آب بچشم دل رحم کن که
سراپرده موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس بر انصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندوه گین
مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا بر آورده
گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا
زد که انفلقی یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منشق گشت و اجزاء آب
از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان
خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حایل بود دیگری را میدیدند و در روایتی آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل
که هم را نمی بینیم و از حال خویشان و خیشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که
هر سبطی کما ینبغی ملاحظه حال سبطی دیگر می نمود و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند و بعد از آن بدلالت
جبرئیل و میکائیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت بقولی تمامت قوم موسی از آن قعر بحر با ساحل نجات رسیدند و چون
فرعون بدانجا رسید و دریا را بدان گونه دید از غایت بر خویشتن لرزید و در قدرت پادشاه قدیر علیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشته
از صحن بحر غریق بحر تفکر شد و در سلوک آن مسالک متردد گشته گاه اندیشه مراجعت مصر میکرد و گاه عزیمت متابعت موسی مینمود

در این حال در امر مراجعت و قضیه متابعت با هامان طریق مشورت سلوک داشت آن ملعون به یکبار فرعون را از آن اندیشه مانع آمد و گفت بیست
چهارصد سال است که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی کرده و مرتبه الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده ای اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل
ازین آب بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند بلکه این آب از هیبت تو بدین سان ایستاده
و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانی و انتقام خود از ایشان باز ستانی و فرعون بکلمات آن مکروه گشته
بهذیانات فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته مغرورانه اسب بدریا افکند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه
فرعون در آن روز هزار هزار و هفتصد هزار مرد و بعضی بیشتر بود و آورده اند که در آن حین جبرئیل بر اسپی مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون
میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسپان ببوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلال موکل بود تا باز ماندگان را بدان گرداب
رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه بدریا در آمد بحکم الهی اجزاء آب بیکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل واحد شده همه کافران
و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در کتاب القصاید مذکورست که در وقتی که
آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان رود نیل را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع حشم و خدم سوار گشته بصحرا
بیرون آمدند و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کناره گرفته بگوشه رفت و از اسب پیاده گشته رخ بر خاک نهاد و بساط
تضرع گسترانید و بیچارگی خود را معروض حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نمود و باری تعالی اجابت
فرمود و جبرئیل را نزد وی فرستاد که ای فرعون بگوی تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن
عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریا و الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه بر اینمنوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید
ابن مصعب بن الریان ان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده الکافر من شکر نعمائه ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته
باز گشته و در هنگام غرق نوشته را باوی نمود که اقرأ کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت بانه لا اله الا الذی آمنت به
بنو اسرائیل و چون ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که الآن
و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین پس بنده کافر دل کافر نعمای پانزده روز بود از خدای **ذکر حال موسویان بعد از هلاک**
اهل طغیان و چون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشورا از بحر آب با آتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا

بیرون آمدند و بسلامت از آن ورطه گذشته بودند و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را بنیت صوم گذرانیدند و از آن روز روزه داشتن و امساک در عاشورا
میان یهود سنت شد و الی الیوم بدان عمل می نمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال ایشان
کرده اعتقاد به نبوت موسی و کمال قدرت خالق البرایا راسخ یافت چنین گفته اند که مدت دو روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اتباعش را
بساحل انداخت و چون بر جسد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی
قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن این اموال جرأت منمایید و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل
ممتنع نگشتند تا آخر آن مال اسباب ابتلاء ایشان گشت و بشومی آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود مشروح مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا یراق یوشع بن نون کرده او را با سی و چهار هزار نفر بجانب
مصر فرستاد و ایشان توجه نموده چون بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را متصرف فرموده آنچه از خزاین و اموال ایشان باقی
بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستاد و بساتین و مزارع و سایر املاک و اسباب ایشان را ضبط کرده بعضی را فروختند و برخی را
نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان بر بقیة الجماعت بحکومت نصب کرده باز گشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل
دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز قطعه سحاب در هوا پدید شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور در مقدمه ایشان
پدید می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز می کردند و چون سه مرحله از کنار دریا قطع فرمودند بموضعی رسیدند که آن را مره گفتندی
و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب شیرین گردد و آنحضرت بامر الهی اشارت فرمود تا گیاهی در آن آب انداختند
و مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت
آنها مشتغل بودند بعد از مشاهده این حال جهال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشوده گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند
باید تا بپرستش آنها قیام نمائیم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی ازین سخن متأثر و ملول شده گفت اغیر الله ابغیکم
الها و هو فضلکم علی العالمین و از صدمت حضرت کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها
خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن تقصیر ایشان عفو فرمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول
مغفرت الهی بموسی گفتند که مأمول آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که بانقیاد آن رضای

حضرت او بدست آورم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت درآمدن باریحا که یکی از
دروازه شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حطه ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمایید و طریقه
انابت و استغفار سلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که جبارپرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی
اسرائیل را به بینند دست از آن شیوه ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازه اریحا رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده
فاسقان حطی سقانا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و لفظ حطی سقانا گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن گناه
طاعون بر آن قوم گماشته در کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف هلاک شدند دیگر باره موسی باصلحا بدعا و زاری
اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون باجابه آن بلیه از ایشان مندفع گشت در بعضی از تواریخ چنانچه مسطور شد مذکور است که این واقعه بعد از
فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف می نماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع ابن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاص
یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی العزیز و بنی اسرائیل مدتی بر متابعت
ابراهیم خلیل علیه السلام مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شرح این سانحه وضع فرمود

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح و افتادن بنی اسرائیل در پرستش و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نماییم و بوسیله
آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم و موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرمود خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه
باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آنگاه موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهم نمود
شما نیز بجانب بیت المقدس حرکت نموده در آن منزل رحل اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمایید تا زمانی که مراجعت نمایم
و امیدوارم که باری سبحانه و تعالی شما را دینی مستأنف و شریعتی مجدد کرامت نماید آنگاه موسی هرون را بر ایشان خلیفه گردانیده و میعاد این
مقرر فرموده و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس کردند که از هر سبطی چند
در آن سفر مصحوب گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام بطنا بعد
بطن بماند و موسی قبول ملتمس ایشان نموده از اتقیا و حکماء اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر است که این

هفتاد نفر

هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند و در کتاب [illegible] مذکور است که سبب
رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هرون علیهما السلام جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هرون آنجا وفات یافت و موسی بقوم
ملحق شده او را بقتل هرون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد تن اختیار فرموده بدان کوه برده دعا کرد تا هرون
بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد و ذیل عصمت او از لوث تهمت بری گشت و توفیق میان این روایات مختلفه برین
وجه میتوان کرد که در هر نوبت از ین وقایع هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم بجانب طور توجه
نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بیت المقدس حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زائل شده
متوجه بیابان شد و ایشان نیز بفراغ تمام در ظل انعام متوجه بدان طرف نهاده بعد از طی منازل بدان سرزمین رسیده و رحل اقامت
انداخته انتظار مقدم شریف موسی میبودند و بعد از آنکه موسی علیه السلام از قوم مفارقت کرده بروایتی در اول ذی القعده در مسجد طور سینا
معتکف شد و یکماه تمام شرائط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نموده جبرئیل نازل شد و وحی رسانید
تا ده روز دیگر را در ذیل ایام گذشته گرداند و موسی علیه السلام بامور بعمل نموده در وعده جهت تخلفی واقع شد بنابر این سفهای بنی اسرائیل
بهیئت اجتماعی نزد هرون آمده گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از وی و اشراف قوم هیچ خبر نیامد
و ممکن که موسی و رؤسای ما را هلاک ساخته باشد و اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این کار چه باشد سامری که در کمال عقل
ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال   سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما غائب
شده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفته و غنایم آن جماعت را تصرف نموده و منع پیغمبر خدای مستمع نشده
و حال آنکه زبان شما گناه کاری گرفته اگر بشما فرمایی قوم بلائی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف در جهت ایشان
در نمانده و اگر از سر اموال بگذرید بحتمل که از شما خشنود گشته نزد وی مراجعت نماید و هرون این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند
و آنچه حضرت موسی از قبطیان گرفته بودند در آنجا انداخته بر سرش استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی در میان
شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و نگدازید و تا این سخن آن مفتن مؤثر افتاده قوم سر چاه را باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند
و آنچه گداختنی سامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سرور فراهم ضلال مجموع طلا و نقره را بهم گداخته گوساله

از آن مصور ساخت و قدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله
آوازی پدید آمد و بروایتی اجزاء آن صورت تمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب سامری بنی اسرائیل را
گفت که این گوساله خدای و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی و معارف اسباط را بشما رساند ایشان
درین قول داعی فریفته گشته بگوساله پرستی در میان بستند آنگاه دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین که از آن فعل مذموم استعاذه
جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل غیر مرضی سرزنش نمودند و هرون نیز چندانکه لب بموعظت گشاد و تهدید کرد مفید نیفتاد و چون او را بقتل
و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی علیه السلام که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده بعبادت مشغول بود
مطلقا از ینحال خبر نداشت تا ایام اربعین وی که از آغاز ذیقعده تا انجام عشر ذی الحجه یا از غره ذی الحجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین
از روایات مستفاد میشود باتمام پیوست آنگاه در صبح چهل و یکم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه پنجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از آنکه
رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حایل شده موسی از نظر ایشان غایب گشت و حضرت باری
سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان انزال نموده بنی
اسرائیل را بشریعتی مجدد سرافراز گردانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود و بعد از تکمیل
اربعین در اوان مناجات طالب رؤیت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران نیافت **بیت** لن ترانی میرسد از کوه
موسی را جواب * این همه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست * و ذکر این حکایت مفصلا خواهد آمد و در کتب معتبره ثبت است که چون
حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل احکام را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت
و مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده یاد داد شهادت نزد ایشان قیام
نماییم و موسی در آن باب مناجات فرموده ملتمس آن جماعت مبذول افتاده و جهان لحظه ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان
گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلماتی که در الواح عشره مسطور بود فایز گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقاء موسی مجادله
آغاز کرده گفتند که ما بمجرد شنیدن کلام تو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابری
سیاه پدید آمده و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث وحشت انگیز و تزلزل وحشت انگیز از زلزله و صاعقه روی طالبان دیدار [illegible]

سالار جان قدم بسر حد عدم رسیده و موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر فزوده بازوی دعا گرده تا همه را
حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشیده بحال اول معاودت داد و ایشان [illegible] و گفته استغفار کرده و بصدق نبوت موسی اقرار
نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه
و تعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم
شد و چون باخبار حضرت عالم الغیب والشهاده از گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گشت غضب بر وی استیلا یافته میان قوم آمده و اول
بهارون عتاب کرده آنگاه [illegible] و بعد از آن با سامری و بحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد
که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته بخود کشید هرون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که [illegible]
فرمود که چون دیدی که قوم فرمان تو نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و نزد من نیامدی هرون گفت یَا بْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا
بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي وَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ موسی حقیقت حال
معلوم فرموده از هرون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد مجموع گوساله پرستان متحیر و شرمنده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدای با شما
وعده نیکوئی کرده و مرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاده و بدین اندک روز که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شده و وعده مرا خلاف
کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر و خطای خود نیز اعتراف آوردند موسی او را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود
سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضه خاک از اثر اسبش گرفتم و مدتی بود که آن را داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم چه ایشان را
نادان یافتم و بهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم تا آوازی پدید آمد و این ابلهان از طریق مستقیم منحرف شدند و آنچه در خاطرم
مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا آن کیفر است که در این جهان تا زنده ای با هیچکس آشنائی نباشد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکند
و ترا وعده عذاب است در آنجهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش کردند و چون مناجات فرمود و حکم بقتل صادر
گشت در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی از امتثال فرمان تمرد نموده گفتند چون بعبادت گوساله گردن
چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قائم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکسترش بدریا انداخت فرمود

تا جمله قوم از آن آب پاشامیدند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زرین پدید آمده و چون خطاب رسید که
آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده اند تیغ برداشته و گوساله پرستان را بقتل آرند و ایشان کفن پوشیده و مراسم وصیت بجای آورده
روی بقتلگاه آوردند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل برآمد و آن دوازده هزار نفر شمشیرها کشیده بنیاد قتل آن گروه نمودند خطابی
ظاهر شد که در این هیچ عهد قرب این ظهور نشده بود و منقولست که در آن زمان بخاری سیاه در میان ایشان پیدا شد تا کسی را نشناسند و پسر
بر پدر و پدر بر پسر ترحم نکند و در اجراء حکم الهی تاخیر جایز ندارند و در اثنای این حال موسی و هرون علیهما السلام با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال
و شیوخ کهن سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری می نمودند و بروایتی آن بلیه از صباح تا نیم روز و بقولی تا شب
متمادی شد و چندان از ایشان کشته آمد که جویهای خون روان گشته بروایت اول هفتاد هزار کس و بقول دویم سیصد و پنج هزار
نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی شد دیگر تیغ بر ایشان کارگر نبود و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آنحضرت بموسی رسید
و دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران شده بنابر این حکم فرمود تا تیغ از میان برداشتند و قتل یکدیگر را بازداشت نمایند و بعد از آن موسی
جهة اعتذار قوم در بحده هم ماه تموز بطور سینا اربعین شفاعت برآورده باز پیمان بنی اسرائیل آمده و دیگر بار در بیست و هشتم آب بطور رفته و اربعین
تضرع قیام نموده با حضرت عزت مناجات فرموده دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود
دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و آن روز را تعظیم
تعظیم کرده صوم گذرانند و بعد از آن توریه در چهل مجلد نازل شد و اصح آنست که نزول توریه بعد از اربعینات ثلاثه بوده و وقت آنکه
حضرت موسی جهة طلب دیدار بکوه طور رفته بود و اربعین اول را اربعین میقات گویند و آنچنان بود که در آن چهل روز از آنجا گذشته بود و از آنجا
و اربعین دویم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بوده و سیم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را القیام گذرانید
تا باری سبحانه و تعالی الواح توریه کرامت فرمود و علما در کلمات عشر که در الواح مسطور بود اختلاف دارند و اصح و اشهر آنست که مسطور گردد
نسخه کلمات عشر بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی
و قدسنی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا
تقتلوا النفس التی حرمت الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی

لا اتطهر و لا ازکی من لم ینظر اسمی و لا تشهد ما لم یسمع اذنک و لم یحفظ قلبک و لم یقف علیه قلبک فانی اوقف
اهل الشهادات شهاداتهم یوم القیمة فاسئلهم علیها و لا تحسد الناس علی ما اتیتهم من فضلی و رزقی فان
الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السماء
و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب
للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکاتی اینست نسخه کلمات عشر بر وجهی که صاحب
عرائس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سوره انعام در فرقان مجید تنزیل فرموده آنجا که میفرماید قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا
الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فا
عدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون ذکر توجه موسی علیه السلام بکوه طور و طلب رویت و نزول توریه
چون حضرت موسی علیه التحیة و السلام چند نوبت بجانب طور حرکت فرموده و اربعینات بسر آید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از انجمن
بانواع الطاف ظاهره و باطنه بهره مند گشت و نعمت رویت که عظیمه ایست که اکمل و اتم و اجمل و اکرم نعم و عطیات است مسئلت نماید و شرف دیدار
نبوت خود نسبت بمراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی تصمیم داده بتحت طهارت صوری و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا
و تهذیب اخلاق بجای آورد و مکرر گفته اند بیت باب دیده وضو سازد و عزم کوی کن که پی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن بعد از آن زبان مقال
با دای تسبیح و تهلیل و لسان حال به بیان تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید مجالی
شفقت فروغ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس عامی انسانی موکل است از وی دور شد و هوام و حشرات ارض بزمین فرو
رفتند و مکلین موکلین و دستوری یافته از هر افق او باز ایستادند پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حمله
عرش و عرش و کرسی و حفظه لوح بر وی نمودند و لطایف عرایس غیبیه اسماء و افعال الهیه در آئینه قابلیت ناشناسایش جلوه دادند و متعاقب آنکه

از مشاهده عجایب عالم افلاک نظاره خرابات هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و بکمال جناب احدیت و حضرت صمدیت مشتاق آفاق
غلیان سکر و غلبات شوق طالب دیدار چون و چگونه شد بیت من فراموش کنم هر چه بود الا تو عشقبازی کنم درد و جهان الا تو کرد سبیل
من بیچاره تو باشی سبیل است هر مسافت که بود از من پیدا تو درون دل شکم که بود خلوت انس راه هر بیرون نشین نیست که تنها تو
ساقیا از باده دیدار جهان ساز مرا که زهستی شناسم که منم این یا تو و چون موسی با ظهار این شهید بادرت نمود خطاب آمد که ای ابن عمران
بزرگ در خواستی و مرادی عظیم مسئلت نمودی نزد ای که از جسم چشم فانی در دار فانی جمال باقی توان دید لیکن نظر بجانب محل این کوه بروده نشین
و بر آن جبل نظر بکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی علیه السلام بفرمان آمده در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد
تا بجانب طور نزول کنند و نوبت دیگر عجایب اشکال و غرایب احوال خود بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه
عظام و ارواح کرام بصور غریبه و هیاکل منقوشه نزول کردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه شنیدند و آوازهای مهیب بگوش موسی رسید
گرفت و اشعه نوری بر دوی ظاهر شدن آغاز نهاد خوف و دهشت بر آنحضرت استیلا یافته از سؤال خود پشیمان گشت و در اثنای این احوال
ناگاه از مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت که مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت یک شبانروز از خود رفته
بود و صاحب تحفة اللطایف می آورد که در آن حالت که موسی بیهوش شده بود جمعی ملائکه نظر بر او افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد
تسئلک رتبک فی غیر و قنبر امر اعظیما و موسی علیه السلام که حسب بیهوش افتاده دلش بیدار بود باستماع آن کلمات از جای در آمده و زبان
اعتذار و استغفار گشوده از آن جرات دم پشیمان گشت از این مالک کوید که آن کوه شش قطعه شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان
و رضوی است و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حرا و چون حضرت موسی بمراسم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلا توجه نموده درخت
الانفرو اخضر حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی قلم گیرد و مجموع را بمین بدی الغر بیارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال الله
بید قدرت و اعنایت کتاب توریه فرموده امر و نهی و وعده و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر تمام گرداند و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم
وظایف شکرگذاری بتقدیم رسانیده و چون بشرف خلعت اصطفا و حبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح منشور را ظاهر
گردانید و اوامر و نواهی و احکام و مواعظ و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته شده بود بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت

فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان نبریم و موسی را از این جهة ملالی عظیم روی نمود و بحضرت عزت
مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قطع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان بداشت موسی ایشان
بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خدا را قبول کنید از این بلیه رهائی یابید و الا این کوه بر سر شما افتد و بیکبار هلاک شوید ایشان
نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون بهیچگونه مخلصی نبود بسجده افتادند و احکام توریه قبول کردند و بنابر آنکه بر خاطر ایشان میگذشت که مبادا
کوه از بالای سر ایشان دور شود و باز تمرد نمایند لاجرم بیک نیمه روی بکوه نگاه می کردند و بیک طرف دیگر بسجده افتاده تضرع می نمودند الی الیوم
در وقت سجده یهود بدین نوع عمل می نمایند آخر الامر به تقدیر رضا دادند و احکام شریعت را القیام ملتزم گشت پس آمد و چون کوه از محاذی ایشان
دور شد بنزد موسی آمده التماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرمود و حق سبحانه و تعالی دشوار بسیار اگر توریه
بر آن بود آسان گردانید و تمامت احکام را ششصد و سیزده حکم قرار آورده و بعد از آن بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از حدود مشرق مصر
اراضی شام است تا نواحی مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم شد قال الله سبحانه و تعالی و اورثنا القوم الذین
کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان
یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق الشهادة و اشتغال هرون و قصه بقره و وقایعی که در
خلال این احوال بظهور پیوست در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر
شد که صندوقی ساخته و الواحی که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز
ده گز زنند و بجوانب آن قبه در طول صد گز و عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز سراپرده کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق
و قبه و سراپرده را به هارون و ائمه هرونی تفویض کنند و موسی علیه السلام بموجب فرموده فرمانداد تا صندوق را از طلای احمر ساختند و
از دیبای هفت رنگ نصب کردند و گرد آن سراپرده زرنگار برافراشتند و مجموع آلات و اوانی از طلا و نقره ترتیب دادند و جهة انهار احکام
شمعدان و لالی نفیس مرصع گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق
بیت المقدس گفتند و مقام هرون و ائمه و خلفای هرونی در اندرون سراپرده که هیکل مقرر کردند و همچنین مقام و محل تجمیر بخورات
و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد و چراغ

آن ابری رقیق صاف درآمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ اثری غیر موسی و هرون را دخول و خروج در آن میسر نشد و نور اندرون
قبه زیاده از نور سراپرده بوده در روز بیست و سیم آذار بدان مهم قیام می نمودند و چون صبح روز بیستم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی
هرون را طلب کرده امامت و خلافت خود داده و تفویض فرمود و اشتغال را بحجب و صیانت و نسل و اطفال مقرر گردانید و امارة قربان
و تجمیر بخور و تولیت قربان والباس ملابس مخصوصه اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مخصوص ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بر این معنی گواه
کرده مخالفت او و اولادش بر ایشان حرام کرد و خون کسانی که خلاف هرون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آن باز قربانی عظیم بجای
آورده آتشی از آسمان فرود آمده و همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه آن روز روز یکشنبه است که ابتدای خلقت
عالم در این روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال است و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول
روزیست که حجت ولایت و خلافت هرون قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل در این روز فرح و شادی
بسیار ظاهر کردند و هرون امام بجائی که غایت امنیت و نهایت بهجت او بود منتها رسید حادثه عظمی که موجب حزن و اندوه بسیار
بود روی نمود و صورت واقعه آنکه دو پسر هرون که رشیدترین و ولیعهد او باشند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمد قربان میخورد و بادب تمام پیش
آمده دستوری خواستند تا مجمره پر بخور کنند و مجلس بنشینند بعد از حصول اجازه که قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای
بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمره بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن دو نبی زاده تمام بسوخت و موسی و هرون
و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب البال شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر بذیل مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامها و ملابس ایشان
دفن کردند و روز دیگر هرون پسر خرد خود را که بالعازار موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل ابن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود
از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و معروف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز بدیشان نمیداد و برادرزادگان اتفاق نمودند که او را
بکشند و اموال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته عامیل را در خلوتی بزخم کارد هلاک ساختند و چون شب درآمد جثه او را در میان منزل دو طایفه
از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده در پلاس ماتم نشسته بمبالغه تمام بتجسس خونیان مشغول شدند و این
قضیه بموسی رسید و بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بدان عمل می نمایند و بواسطه این حکم
اختلاف در میان قوم پیدا شده بنی اسرائیل بموسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب والشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا قاتل ظاهر شود

و موسی دعا فرموده

و موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت وی بر آن مرده زده تا زنده شود و قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل در تحقیق گاو
مبالغه نموده بسیار الحاح کردند و صفت گاو می پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو بنی
اسرائیل مبالغه کردند و در کیفیت الحاح نمودند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب
نکشیده و گردنش کار سخت ندیده و در موضع پاک پرورده بوده و از وقت ولادت الی الآن بهیچ امر شاق مکلف نشده باشد و بنی اسرائیل
تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی فقیر عابد بوده و طعام از هیزم کشیدن یافتی قوم تصور کردند که
بنا بر احتیاج و فقر باندک بها نخواهد فروخت در قیمت گاو لجاج نمودند و از سه درم و از آن مبلغ بصد هزار درم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد
که پوست گاو را پر زر سرخ کنند و موسی بنی اسرائیل را عتاب کرده گفت چون در مهمات الحاح میکنید و مبالغهای شنیع مینمائید هر آینه چنین
دشوار می شود اکنون زود باشید و بدانچه مقرر کرده اید بگروید و الا تا قیامت این اختلاف در میان شما خواهد ماند پس بنی اسرائیل بسیار آن تسلیم
نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت آن بر عامیل زده مقتول زنده شده راست بنشست و موسی سؤال کرده گفت که کشنده تو کیست
جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص فرموده و همان لحظه عامیل افتاده جان بحق تسلیم نمود و یهود گویند که آن گاو را
سوختند خاکسترش را تسلیم ائمه هرونی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد
و مدت میان این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی ماند **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سینا بصوب بریه فاران و شرح حال هرون و خاتمت**
عاقبت و دیگر احوال که در اثنای این امور واقع شده در تاریخ یهود آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم ماه نیسان بود
از سال دویم از خروج بنی اسرائیل قربان فصح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه ایار دیگر بار امر شد تا عدد کسانی که شایستگی حرب دارند
معلوم کرده در دفتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده در این شماره عدد لشکریان که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند ششصد و
سه هزار و پانصد و پنجاه رسیدند و بعد از آنکه از این مهم فراغ حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سینا متوجه بریه
فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند
و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر علیه السلام در این اوان
از مدین توجه نموده در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر بهیچ و شادمان شدند و چنین گویند که حضرت موسی بجهة وی مهمانی

عظیم ترتیب کرده هرون امام و سایر ائمه و احبار و عظما و اکابر بنی اسرائیل را احضار فرموده خود تکلف نمود و شعیب از این سبب متغیر و منفعل شده
موسی بعد از اقامت لوازم ضیافت حاضر شده بسط معذرت تمهید کرده گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات و قضایای مردم مانع آمدن
گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام می باید کرد و بنا بر این پریشان خاطرم و شعیب علیه السلام اقوال کرده فرمود تا حضرت موسی ریاست هر سبطی
بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست و مردانگی و فرزانگی متفرد باشد مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان مطلق العنان
سازد و مهم خویش و کار جهاد در عهده او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نموده نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از ایشان
تفویض فرموده و اسامی آن دوازده نقیب در عرائس مذکور است و از جمله وقایع کلیه که در این مدت روی داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت
آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم و هرون در غیبت موسی سخنی میگفتند و میان رتبه خود و او مساوات بحث
چیزی نسبت بوی گمان می بردند که ذات او از وصمت آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعه صباح از آن غمام مظله آوازی برآمد که ای بنی
اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوص شده اید لکن بکجا مرتبه شما بمرتبه موسی رسیده و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را اکرامست
شده است هرگز بهیچ پیغمبری نرسیده و هر خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملائکه یا الهام یا منام بوده است و با وی بطریق تکلم
خاص متقدم بر سه چرا حد خود نگاه نمیدارید و از مرتبه تجاوز می نمائید و فی الحال غمامه مذکوره از بالای سر ایشان دور شد و خطاب منفصل گشت
و حرارت هوا در وی بر ایشان مستولی شد و هرون از این حال نادم شده طلب مغفرت کرده و نزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهة خواهر خود مریم قبول
شفاعت التماس نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص والعیاذ بالله منها که بواسطه غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود ببرکت دعای
مقرون الاجابه خود زایل گرداند موسی علیه السلام عذر او قبول کرده از زلت او عفو فرموده و بجهة ازاله مرض مریم روی بقبله دعا آورد و چون خطاب آمد
که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر خلقان غیبت نموده هفت روز متواری شد و بعد از انقضای مدت موعود مرض مذکور بصحت
تبدیل یافت و دیگر بار بنی اسرائیل را بر شرف مرتبه موسی و علو رتبت او یقین کلی حاصل آمد دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون بود و نسبت حال
او را چنین گویند بروایتی وی پسر عم موسی است و بعضی عم و برخی خواهرزاده او گفته اند علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از
موسی و هرون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و بمرتبه حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرائت توریه اشتغال
مینمود و حضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلم می نمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از وی

هیچکس بدان

هیچکس بدان موفق اشتغال نمی نمود و چون قارون این علم از موسی بیاموخت بمصداق آن عمل کرده اکثر اوقات خویش بعمارت آن مصروف
گردانیده و کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر کلید صندوقهای او می کشیدند و بعد از چندگاه موسی علیه السلام او را بادای زکوة مال ترغیب کرد
و بتصدق یک دینار از هزار دینار امر فرمود و قارون از این معنی به تنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده اظهار طغیان
کرد و سر از متابعت حضرت موسی باز کشید و طریقه جباران و متغلبان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفایح آن را از طلای احمر ترتیب
ساخت و دری زرین بر آن نصب نمود و تختی مرصع ترتیب داده در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از آن هر گاه
که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک شهره در جمیل بوی با ثیاب قیمتی و
خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خوانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را
ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم بتجملات او رغبت نموده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی
قارون انه لذو حظ عظیم منقول است که پیش از آنکه موسی در ادای زکوة دادن سخن گوید یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را
ریاست و ایالت و مرا هیچیک از این اشتغال نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است و زکی فرد شی گیرم و بذلت رضا دهم
اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و تقویت بازو و تولیت بیت المقدس و صندوق الشهاده را از هرون غصب
کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاهدار و مرتبه خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبه خود افزونی مجوی
و خاطر از طلب هر چیز نگهدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهاده و مضافات آن من بهرون
داده ام بلکه از بارگاه احدیت باو حواله رفته و هر که با هرون و اولاد او مخالفت کند بی شک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون
کینه این سخنان در دل گرفته چون از موسی بزکوة اموال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل کرد که شما بسیار آنگه در جمیع
اطاعت موسی میکنید و فرمان او در شما جاریست اکنون میخواهد که مالهای شما را ببهانه زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی گرداند چرا خاموش
شده اید و جواب او نمیگوئید آنجماعت گفتند امروز بزرگ قوم توئی و آنچه ترا در این واقعه روی نموده گوی و هر چه بسزائی در باره موسی بتقدیم
رسانی گردن جمله متابع و مطاع و فرمان و حکم تو ایم و قارون در باب اهانت موسی با خواص خود مشورت نموده عاقبت زنی فاسقه را که در میان
قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی پر زر و جوهر بوی داده بمواعید خویش نیز مستظهر گردانید و مقرر کرد که هر گاه که مجلس بنی اسرائیل منعقد بود

و موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید از آن در آن محفل بفساد موسی و حمل زنا گواهی دهد و نفس خود از این قضیه متهم سازد و مجموع
بنی اسرائیل درباره موسی اعتقاد فاسد کرده بادی بمقتضی حکم توریة عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال
مینمود و چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمی تمام بدان انجمن آمد و در مقابله موسی نشسته بسیار استهزا کرد و آن زن
فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود و در اثناء آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست
و چون خواست که بموجب شرط و قرارداد جنایتی گوید و دامن عفت حضرت نبوت را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی و تقدس زبان او را
بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده یک طبق زر داد و [illegible]
کرده گفت که در مجلس عام حاضر شو و بر موسی افترا کن و بزنا کردن وی گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند
نعوذ بالله من ذلک و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خدا است و آنچه میگوید و میفرماید بموجب وحی آسمانی است و دین او حق است و از آنچه
کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و تبت الیک مما صنعت و رجعت عما فعلت
بنی اسرائیل که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصه قارون ملول گشته در غضب رفت و شعله آتش خشمش بفلک اثیر
رسیدن گرفت و جان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست دعا گشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت
سازد اگر من از تو بجانب بنی اسرائیل بروی غضب مرا کرم خود بر وی مسلط گردان و در این حال جبرئیل نازل شد گفت سر بردار که حضرت الهی دعای
ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو کرده تا آنچه خواهی چنان کند و جناب موسی از این صورت فرحناک گشته با بنی اسرائیل گفت که باری
سبحانه و تعالی مرا چنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون بگماشت فمن کان معه فلیلبث معه و من کان معی فلیعتزل عنه
نقلست که [illegible] بنا بر اقامت نماید و اگر تابع قارون است در جوار وی بماند پس بنی اسرائیل توبه کرده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در
امور مصاحب و معاون او بوده یکی را ثابت نام و دیگری موسوم [illegible] آنگاه موسی گفت یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون را فرو گرفت قارون
گفت ای موسی این چه سحر است که بازنمودی [illegible] بار دیگر گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او را فرو گرفت و در این نوبت قارون بجناب
نرسید و [illegible] الواقع محل بیم و ترس بود و هر چند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفت نوبت موسی زمین را امر فرمود و قارون
قارون امر کرد و او زینهار خواست هیچ فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی علیه السلام بر سر سنگ [illegible] قیام نموده خطاب الهی

که ای موسی چند نوبت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فایز نشد موسی گفت خشم [illegible] که تا بخواند وحی آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی
ترا بر وی مسلط نمی ساختم و پس از این تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقه بنی اسرائیل بگفتند
که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد و موسی علیه السلام این حدیث را شنیده دعا فرمود تا حق سبحانه و تعالی زمین را امر کرد
که سرای و اسباب و اقمشه و امتعه و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و ادوات هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا
مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل
در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر بدان بلیه گرفتار آمده تلف گشتند قال الله تعالی و تقدس فخسفنا به و بداره الارض فما
کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین بیت کرا ز دنیا رجوعی نیست در دست قناعت را
باد کین است * ببین قارون چه برد از گنج دنیا * بزر و گنج دنیا [illegible] ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران بجانب بیابان فادس
و معاقله موسی با جباران شام و ابتلای قوم او بتیه و حوادثی که در آن ایام روی داد صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون
بنی اسرائیل مدت هشتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند
و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده متصرف گردند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران
نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی مدد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی آسمانی بکار سازی حرب عمالقه
مشغول شده و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین
ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلاف است بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیات و جمعی حوالی طور سینا را
گفته اند و طایفه فلسطین و ناحیه اردن را دانند و قوم تمام دیار شام را ارض مقدسه گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم رسیدند
بر بریه فادس نزول کردند موسی فرمان داد که آن دوازده نفر که نقابت قوم منسوب بودند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت
اوضاع ایشان معلوم کرده بازآیند و نقبا اثنی عشر متوجه دیار آن طایفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر
عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان بازخورد و چون در میان جبابره بشهرت یافته بود که طایفه از جانب
مصر بکارزار ایشان می آیند عوج این دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن افکنده بحضور پادشاه آورده

و پیش وی فرو ریخته گفت اینک جماعت از آن لشکر اند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره از ده گز
و عرض از پنج گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از آن عادیان کمتر از عصفوری مینمود و نقبا [illegible] بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده
در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که بهیچ روی مهابت هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هرون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم
ضعیف البنیه سخیف الرای قلیل العزیمه اند و لاشک چون حال آن طایفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و نقبا
بلشکرگاه آمده ده نفر از ایشان نقض عهد نموده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنی عشر نفر از
کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار کوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر و بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و هر چند
موسی و هرون ایشان را نصیحت کرده دلداری نموده بنصرت و ظفر وعده فرمودند بجائی نرسید و هر چند یوشع و کالوب [illegible]
ایشان را بر فتح ترغیب نمودند و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول مؤثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گفتند
هرگز ما در آن شهرستان درنیائیم و چگونه بدان دیار طمع بندیم که ما را قوت معاودت ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل جنگ و
نصرت آن بلاد است اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاد و گفت رب
انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت [illegible]
و قساوت بنی اسرائیل بر ایشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند و سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند در این اثنا [illegible]
و خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی این جماعت بنی اسرائیل که عصیان ورزند و تا چند آیات و معجزات را انکار نمایند [illegible]
همه را هلاک کنم و بجای تو جمعی دیگر باضعاف [illegible] موسی گفت اگر تو از غایت قهاری و کمال انتقام خود این شعب را هلاک سازی در ملک
هیچ نقصان راه نیابد اما [illegible] بعد از من [illegible] عقوبت ایشان [illegible] و گویند چون موسی قوم خود را
[illegible] هلاک گرداند و گفت یا رب صبرک [illegible] تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم [illegible]
که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان را بخشیدم اما چون فاسقانشان خواندی بعزت و جلال خود که غیر از بندگان خاص خویش
عبارت از تو و برادرت هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا باشد تمامت بنی اسرائیل را در این بادیه متحیر و سرگشته [illegible]
که کرده در میان ایشان [illegible] سازم تا هر ساله [illegible] ایشان بر خواست این قوم بی باک [illegible] دستور [illegible]

بیابان افکنده باشند از آن پس که روزگار ایشان بخواری هر چه تمامتر سپری شده باشد و بعد از این مخاطبات [illegible] آن ده نفر که خبر عمالقه را
فاش کرده بودند از یکدیگر جدا شده اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن بریه بماندند و [illegible]
آمدند و موسی و هرون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از آنجا بجانب مصر بازگشتند و آن
روز از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحله اول یافتند و روز دیگر عقب
موسی روان شدند تا خاطر شریفش را بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل موثر
نیفتاد و بوقت شام خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و پیش از آن ده نفر رحلت
بجوار رحمت خداوند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین و ایله و اردن و مصر طول آن دوازده فرسنگ و عرض آن شش فرسنگ و چون
موسی در فضای دیار عمالقه درآمد نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بود و نزدیک [illegible] رسیده موسی علیه السلام [illegible] کرده بر
عصا [illegible] زخم عوج از پای درافتاده بخواری هر چه تمامتر جان بمالکان دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بن عنق بجانب
بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافته گفت [illegible] و باری تعالی نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که [illegible]
که بر روی زمین از وی بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل و بسطت جسم بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم
که بی شما در آن بلاد درآیم اکنون [illegible] رسیده دل قوی دارید که برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش
بعرض آن حضرت رسانیده و موسی از این معنی ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که بر [illegible] ایشان رسید متحیر گشت و در بیچارگی [illegible]
تاسف نمود و خطاب آمد که فلا تاس علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند فانی شد شرح
احتیاج خود معروض رای نبوی گردانیدند موسی دعا فرمود و باری سبحانه و تعالی ترنجبین یا چیزی که شبیه ترنجبین بود بر خاربنان آن بوادی
ببارانید تا از آن بچیدند و بخوردند و مرغانی [illegible] کرامت نمود که بنزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از آنها گرفتی و کباب
تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا یافت شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب طلب کردند و [illegible]
الهی سنگی را که پیوسته حضرت کلیم همراه خود میداشت [illegible] المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا
بر آن سنگ زد و دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید و بعد [illegible] آن سنگ را همراه گرفتندی

وزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بر نوبت بر چهارپایان بار کرده از منزلی بمنزلی می بردند و چنین گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع
شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب از آن جاری شدی و نقبای اسباط دوازده جوی بزرگ جاری
بمنازل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بعشرت میگذرانیدند و هر روز یک دو فرسنگ در آن بیابان سیر می کردند و موسی ایشان را
بر رسم شکرگذاری حضرت باری سبحانه و تعالی تحریص مینمود ع که بسیار بپا باشد از بد بتر و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت
تا زمانیکه بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی بیشتر از کفاف یک روزه برگیرند و هر چند حضرت موسی نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه
برمدارید که این حرکت شما موجب سخط ایزدی است نشنیده و ذخیره کیا بهره بیشتر ترتیب دادند و بنابر نافرمانی خشم حضرت ربانی شامل
احوال ایشان شد و برکات آن نعمت منقطع گشت و چون از فقدان قوت آتش جوع در معده نازنینان التهاب یافت مجموع پیش موسی آمده
دست طاعت از گسترانیده تضرع و زاری آغاز نهادند و او از کمال حلم و لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود تا حضرت وهاب بی منت
بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت و آنگاه موسی پیمانه معین کردانید که آن مقدار زیاده نگیرند و حکم کرد تا هر فردی
در روزی از آن زیاده نگیرد الا روز جمعه که حصه روز شنبه را در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال
نمایند و هر کس که از آن میعاد تخلف نمودی و در چیدن ساعت توقف نمودی حق او در آن روز غایب شدی و اگر زیاده از مقدار تصرف کردی
البته بوی گرفتی و ضایع گشتی و چون نوبت دیگر از تشنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای کهنه
در آب چشمها که از سنگ منفجر شده منغمس کردانند تا بحالت تجدید باز آید و چون وسخ و چرک بگیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک کردد و بعد از آن
ارادهٔ الهی متعلق بدان شد که هر طفلی که از مادر متولد شود با جامه و چند آنکه نشو و نما یابد جامه نیز موافق رفتار او در طول و عرض متغیر آید و چون
چند گاه بدین دستور بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست که طعام ما از من و سلوی معین شده و من بعد اوقات بدین مطعوم
نتوانیم گذرانید و ما را عدس و پیازه و بقول و نباتات ارضی مهم است دعا کن تا از آن نصیبی یابیم و بدان خرسند شویم و موسی را ازین التماس
ملالت روی نمود و گفت أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ و بطریق توبیخ و سرزنش فرمود که اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُم
مَّا سَأَلْتُمْ یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می نهند و طعام جسمانی را
بر مائدهٔ روحانی مرجح میدارند و موسی و هرون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان

قوم بیرون رفته

قوم بیرون رفته و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل در مهمات از لوازم است با آن بحکمان موحش
التفات نکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی میبودند و باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و ذلت
و خواری و مسکنت بر ایشان بگماشت و روز بروز محنت و حیرت بنی اسرائیل مضاعف میگشت تا در مدت چهل سال قریب بتمامی آنجماعت که در بیابان
تیه و تلبیس بسر می بردند مافوق بیست و مادون پنجاه ساله منعدم و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین
گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شمارهٔ لشکر موسی
بتعداد دخول تیه بود بی زیاده و نقصان وَذَٰلِكَ مِنْ تَقْدِيرِ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ ذکر توجه موسی بطلب خضر علیهما السلام چون حضرت نبی
الغم تا متناهی بموسی صلوات الله علیه کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو منقبتش یوما فیوما می افزود او در مراسم شکر و سپاس در هر چند روز
مجلسی ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظایف محمدت و ثناء ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان می بود ب چه یارم که نفس
من از شکر دوست ؛ که شکری ندارم که در خورد اوست ؛ عطائیست هر موی از و بر تنم ؛ چگونه بهر موی شکری کنم ؛ که روزی در اثناء
مجلسی که از مجالس معهود و شخصی برخاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی شنیدیم و شکر عواطف و احسان که از حضرت احدیت نسبت بما تقدیم یافته
بر خود فرض می شماریم و بکمال نبوت و رسالت تو اعتراف می نمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت احدیت را از تو بنده
عالمتر هست یا نی موسی گفت ظن من چنان است که امروز خدای را بر روی زمین از من بنده عالمتر و فاضلتر نباشد چه مرا بشرف العلم اعلی
معارج عقلی و علم و ارتقا باقصی مدارج فضل و حلم مشرف کردانیده و سعادت مکالمهٔ حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع
ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص بود و بدین صفات متحلی و موصوف شد بلا شک افضل و اعلم جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان
خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نزول کرده از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم
و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک حواله ... است از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب یابی و اجتهاد مبذول داشته
جرعهای علم او در آنی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام
آن بنده بزرگوار را از حضرت علام الاسرار مسئلت نمود و ملاقات او در خواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل او در
مجمع البحرین در ساحل دریا و اگر دیده بصیرت اهل نظر مانند درج در چهار ... موسی گفت الهی مرا با او که رساند و دلیل راه من کیست

خطاب آمد که طعام نور اهمار تو باشد آنگاه موسی و یوشع چندان و ماهی بزرگ نمکسود یا بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه
قطع کرده بر سر چشمه رسیدند در قرب مجمع البحرین و لحظه آنجا آسوده و زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی فراموش کرده و بر ساحل دریا روان شدند
و همان لحظه از فیض خضر ماهی را زندگانی داده خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفت گرسنه شد و بیوشع گفت
که طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت بما رسید یوشع گفت دوش که بصخره راه داوی رسانیدیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر خوش بردم
قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ و موسی عذر یوشع قبول کرده فرمود که باز بگرد
هم بدان محل باز گردیم که آنچه خواهیم همانجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بر سر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول طاعت و عبادت دیدند و بعد از آنکه
خضر علیه السلام از وظایف عبودیت فراغت یافته از حال موسی تفتیش نمود موسی گفت مقصود ازین سفر چیست که بملاقات عزیزت مشرف شوم
تا از سحاب سرچشمهٔ علوم تو چمن آمال تازه و ریان کردد و از نسیم نفحات تو غنچهٔ مراد ما شکفته و خندان شود و اتی ودق افعل استلی الیاسک
لَا تَبِعْكَ وَأَعْلَمُ مِنْ جَلِيلِكَ فَاحْكُمْ مَا شِئْتَ وَانْظُرْ مَا تَرَى ب اساس کار زدن آسان محکم افتاد ؛ که موسی را خضر می کرد استاد
چو دقیقت ممکن را در سیلی ؛ چبر را بنا برد جبرئیلی ؛ خضر جواب او که التماس بنده و لیکن اسرار ... کار بر شکل می نماید که من از دو علم
باطن بامری قیام نمایم که ... آن از کراهتی خالی نبود لیکن تا آن منتقل بر خیره و کرامت باشد و چون ترا امر غریب باشد که حقیقت آن ...
آن ظاهر شود بعدم انکار شتابی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهة عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق ... مسدود ماند موسی
گفت سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا خضر فرمود که اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بعد از آن
از آن خضر و موسی بعزم بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نمود و اهل کشتی ... و خضر در کشتی قرار کرفت
دو سه تخته از موضعی برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زنده باشید و درست کشتی بکار آرید والا همه هلاک شوید مردم تعجیل آلات
نجاری حاضر ساخته و چوب پاره بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب شد خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که آن حال مشاهده
کرده با خضر گفت جماعتی را که شرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فایده دارد خضر فرمود که أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ
لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا موسی از آن قول اعتذار نمود و عذر آنرا بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمدند بشهری رسیدند و در اثنای سیر
در تردد جمعی از اطفال بازی میکردند و خضر از میان ایشان طفلی را که بحسن صباحت و ملاحت شکل ممتاز بود کرفته بجوانب کارد کشیده و سرش از تن

جدا کرد

جدا کردانید دیگر باره موسی زبان اعتراض و سؤال کشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که مستور بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار
نشده و فعلی که موجب قصاص میشد از وی صادر نگشته بنزد عقل چون نماید و این حکم مقتضی کدام شرع است باز خضر فرمود أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن
تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا موسی باز تمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد ازین نوع افعال نپرسد و از جنس این احوال استفسار ننماید والا فصل
رد وصل اختیار کند و چون بر دو اعرض مفارقت لازم کرده و از آنجا روی بسفر آورده شبانگاهی که برودت هوا استیلا گشته بود بقول ابن
عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند خضر از ایشان روی برتافته
با موسی بجانبی رسید هم در آن قریه که دیوارش قریب بانهدام بوده تعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن
اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود را بر آن دیوار مالید تا انحنای آن باستوا و استقامت مبدل گشت و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا
نصب فرمود و دیگر از انهدام مصون و محروس گشت و اعتقاد طایفه آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاد و در سوم آن را بنا زکی
آبادان و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب است که اجر این کار بستانی
و التهاب نیران جوع و اضطراب آن بنشانی خضر فرمود که هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ مفارقت را آماده شو و پیش ازین در اندیشهٔ مصاحبت
و موافقت مباش لیکن لحظه گوش هوش بجانب من دار و حصه دانش از تحقیق اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که در آن
سفینه بدیار ملکی جبار ستمکار است که او را ... گویند و بروایتی جلندا و بدین آیه ... گفته اند و هر کشتی صحیح الارکان که بنظر او در آید بطریق غصب
بستاند و صاحب کشتی را از ملک آن بی نصیب کرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و نستاند
که معاش ده فقیر در اجرهٔ آن سفینه منحصر بود و اما قتل آن کودک جهة آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید اند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و عصیان
و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و می ترسیدم که از فسق و معصیت او والدین در رسند و ایشان بشر و شر آن گرفتار شوند ما خواستیم که بخشنده
بهشت در عوض آن پسر طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام بحق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام منقول است که بعد از قتل
الغلام ایزد باری تعالی دختری در عوض بدان مؤمن و مؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیر شش
آنست که آن دیوار ملک دو پسر یتیم است که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر این پسران مردی صالح متقی بود که ... در زیر دیوار چند
گنجی نهاده است و اگر آن دیوار ساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم بموجب الهام ربانی باقامت آن

اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز و رشد رسیده گنج را تصرف نمایند اهل اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار به ذراع آن عهد صد ذراع بود
و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصه گنج اختلاف کرده اند بعضی گویند گنج عبارت از صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گویند
که دسته زر بود و برخی از طلا و نقره و امام سابق ابو محمد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام گوید که لوحی بود از طلا بر آنجا نوشته که عجبت لمن یؤمن
بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا
اله الا الله محمد رسول الله در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا
وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه کرم الله وجهه منقولست
که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم التماس وصیتی نمود خضر گفت اسعدک الله یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن
ضارا و ارجع عن اللجاجة و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک
و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر علیه السلام مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت
مصاحبت ایشان یک روز بود و از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اگر نه آن بودی که موسی را از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع
شدی هر آینه از عجایب اسرار الهی و غرایب تماشای بسیار دیدی و حضرت کبریای سبحانی ما را از نعمای آن اخبار فرمودی و جناب
قطب العارفین شیخ محی الحق والدین قدس سره در فتوحات آورده است که در بعضی از سیاحتها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام بموسی کشید
او و موسی شد چون از کماهی الصورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر
مسائل تقاعد شد و طریق مصاحبت مسدود کرده ایم و میان اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه تحقق گشته
یا بعد از آن یا در آن اثنا و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هرون و یوشع و کالوب علیهم السلام
از بلیه تیه ایمن بودند والله اعلم بحقایق الامور **ذکر وفات هرون علیه السلام** در اکثر تواریخ چنین مسطور است که هرون در سال چهلم از بلیه تیه وفات
یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر آب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی بموسی نازل شد که وفات هرون نزدیک رسید
و فلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و هم در آن اوان موسی و هرون و بقول اشهر و شبر که پسران هرون بودند همراه گشته بسیع کوه
شوبک توجه نمودند و در اثنا بسر موضعی رسیدند که هوای عطرآمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانه بتکلف دیدند و تختی طلبیده که در حشای نفیس بر آن

سخت گسترده

سخت گسترده بود و در حشو عجب شده گردند که در جهان عدیل نداشت و هرون از این صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزو است که ساعتی
برین تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه بر آسایم اما می ترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی فرمود که تو مراد حاصل کن که از اصحاب
بیت چه اندیشه من اعتذار خواهم در قیام نمایم هرون گفت ای برادر خاطر من آرام نمیگیرد و طیبه است که تو نیز موافقت نمائی تا اگر خداوند خانه بیاید بجمع
غضب هر دو شریک باشیم موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هرون بپهلو مضطجع شد اجل موعود رسیده روح پاکش بعالم قدس
خرامید انا لله و انا الیه راجعون و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شده و آنحضرت
بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند موسی بر هرون حسد برده او را هلاک گردانید بنابر آنکه ما
هرون را از وی دوستتر میداشتیم و حضرت کلیم این سخن شنیده دعا فرمود تا سریر با هرون بر آنجماعت ظاهر شد و هرون گفت که موسی از این
تهمت بری است و بنی اسرائیل زبان از طعن در کام کشیدند و العاذار پسر هرون بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید
شده بود و در همانجا عمارتی عالی بنیاد نهادند و با تمام رسانیدند و بروایتی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضاء چهل سال از تیه
بیرون آورده و بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سیم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در آن بیابان بپایان
رسید **انجام روزگار موسی علیه السلام و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایا که در آن اوان دست داد**
در کیفیت وفات موسی علیه السلام اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته رقم تحریر آنچه انسب بحال است مبادرت می نماید ارباب
اخبار آورده اند که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شمار کردند و از احوال جماعتی که در حین خروج
از مصر همراه بودند تفحص نمایند و نقیبان مجدد بدان شغل قیام نمود و غیر از یوشع و کالوب شخصی را از آن ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت
نبوی رسانیدند موسی فرمان داد که اولاد و احفاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریة و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد
و معانی الفاظ آن بر بیانی بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان بتعاقب و توالی وصیت نمود
و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و در خزانها بودیعت نهند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با حبر جلیل
مقابله کرده آن سفرها را بائمه هرونی تسلیم نمود در صندوق الشهادة نهادند و چون کتابت دیگرها تمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح
کرده به اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری اختصاص داشت و در روز معین از ماه آذار باز قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را

خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حواله خصمان حفظ الهی بوی سپرده و برعایت مهمات ایشان وصیت کرده و اسباط را مخاطب
و القضاة را محبت کرده فرمود که امروز که هفتم ماه آذار است سن من بصد و بیست سال رسیده و هنگام رحلت نزدیک شده و اکنون بنده وار کمال
خدای را که بخلوص نیت از بیان شما متجاوز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه کردم باید که از فرمان
تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود و دینی و عقلی جدید پیدا نیاورید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک
و انباز نگیرید و بغیر از وی استعانت مجوئید و هر کس از شما خواهد که بر روز قیامت در زمره اهل صدق باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از
محبت یوشع و اتباع احکام او و پیغمبران دیگر که در زمان وی و بعد از او مبعوث شوند غافل نباشد و زنهار تا خلاف العاذار و فرزندان هرون
که امام اعظم است بر حذر باشید و با انکار ایشان مبادرت منمائید که موجب خذلان و انتقام شما گردد و جماعت بنی اسرائیل وصیتهای حضرت
موسی را قبول کرده در این باب مبالغه نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع
کرده دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب
وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را از موسی علیه السلام شعور نماند و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته وداع نموده هم از میان ناپدید شد
بیت نشیمن را رها کن اندرین کاخ ۞ برون پر زین قفس شادان و گستاخ ۞ نمی بینی که قطب کاخ خاکست ۞ خنک آن کز علایق صاف و پاکست
و چون موسی ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع بماند از آنجا متأسف و ملول خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه را باز نمود
و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی را بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت قصاص را بتقدیم رسانند موکلان شب بخواب دیدند که حق تعالی میگفت یوشع
از خون موسی بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داده لاجرم دیگر روز بعذرخواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند
حلیه موسی و هرون علیهما السلام حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارکش خالی داشت و قد هرون از وی کشیده تر
و لون مبارکش سفید تر و از موسی به سه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود **صفات ایشان** موسی علیه السلام بقول اولوالعزم چهارم است
و پیغمبری متعال الشأن و بغایت غضوب بود و هرون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت **اسامی و القاب ایشان**
عبری گویند موسی لفظ معرب است و نام وی بزبان عبری مسیه بود و وجه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تشنگی وی در تابوت
و طایفه گفته اند که موطن قبطی آب را مو گویند و درخت را شا گویند و چون تابوت او در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بر وی اطلاق یافت

و القاب مشهوره

و القاب مشهوره او کلیم الله و صفی الله است و هرون بلغت عبری اسرع و سعید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود
بدین اسم اشتهار یافت و لقبش وزیر امام و خلیفه است **منصبشان** موسی در اوایل حال منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت
و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت در غایب قوم مهمی دیگر نداشت و هرون در مدت
حال تاجر بود و در ثانی الامر وزارت موسی میکرد **شریعتشان** در بدایت بعثت متابعت ابراهیم مینمودند و چون توریة نازل شد حکم بعضی
اوامر و نسخ برخی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه پیش حلال بود حرام شده و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود
مشهور است **مدفنشان** باتفاق جمیع اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هرون در بریه تیه بکوه شوبک واقع
والله اعلم بحقایق الاحوال و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء و المرسلین **خبر مقتل ماشطه دختر فرعون** آورده اند
که اخبار دختر فرعون را ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و بتنظیم حوایج وی قیام نمودی و این ماشطه بر ملت موسی علیه السلام بود
که روزی در وقتی که بترجیل شعر او مشغول بود شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته آن را از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست
این اسم جیست ماشطه جواب گفت که نام آن کسیست که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است و بود و وجود کارگاه جهان و وجود از فضل
و احسان او بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده بحکمت و آفریده بقدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده
در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را به پدر عرض کرد فرعون گفت [illegible]
باشد و بگوی که خدای تو کیست پس اتصال او را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود و ماشطه آنچه بدختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود
فرعون خشمناک گشته حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنین بدوختند و طشتی آتش بر روی سینه نهادند و او بآن مشقت تحمل کرده بالوهیت فرعون
اقرار نکرده و از دین خود باز نگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند و طفل شیرخواره او را [illegible]
معصوم مبتلا را در مادر [illegible] بزبان فصیح [illegible]
[illegible] من الجنة [illegible]
باز آنکه [illegible] **ذکر خبر ایمان آسیه بنت مزاحم و قتل او** آسیه بنت مزاحم [illegible] علیها السلام [illegible]
او بنیایان کنند و گویند که او از جمله اقارب فرعون بوده و علی کل التقدیر مومنه موحده بود و شریعت موسی عمل میکرد و ایمان خود را

از فرعون پنهان میداشت تا در غرقه شدن بحر اظهار کرد چنانچه مسطور گشت و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود او در غرفه نشسته بود
و آن حال را مشاهده کرده از آنجا فرود آمد نزدیک فرعون و او را از آن جرأت و بیرحمی سرزنش فرمود و از عذاب الهی تخویف نمود فرعون چون این کلمات
شنید آسیه را بجنون منسوب ساخته آسیه گفت دیوانه توئی که با این عجز و بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان ظاهر کرد که آمنت بالله تعالی
ربی و ربک و رب العالمین و فرعون مادرش را طلب داشته گفت دخترت دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی برگردد
و الا بخواری هر چه تمامتر ترا هلاک کنم و بعد از آنکه از کفر او نومید گشت حکم کرد تا او را با چهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی
منتقل شد و چنین گویند که در اثنای این واقعه موسی میگذشت آسیه بر انگشتان شکایت فرعون عرض کرد موسی دعا فرمود تا باری سبحانه و تعالی
شدت آن عذاب نوعی بر وی آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوش حال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود
ذکر عصای موسی و شمه از صفات عصا منقول از مناهج الکلبی سابقا در این اوراق مسطور شده و در جامع معظم چنین آورده که عصای موسی از چوب
مورد بوده و طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی و دو ذراع گویند و چهل نیز گفته‌اند و از آدم بطریق توارث بشعیب علیه السلام رسیده بود
و دو شاخ داشت و در پایین آن نیزه آهنین بوده و بروایت ... بشارت بود و مقاتل نقله گوید و ابن حیان بغیاث گفته
و برخی طلق گویند و چون جناب موسوی را در قطع مسافات ضعف و کلال فرا رسیدی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در لیالی
مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاه آب گذاشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دو لوی بر سر آن پدید آمدی که سیلاب او
و اگر گرسنه گشتی بهر دیوار که اشاره کردی طعام بگرد وی پدید آمدی و اگر میوه خواستی بزمین فرو برده درختی سبز میوه دار منظر آمدی و اگر بوی
خوش طلبیدی آنچه مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهائی در غایت مهابت و صلابت بودی چنین گویند که
هرگاه که موسی وی را بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دو شد پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان
ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او در برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت دم وی غبار بری
چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر میشود و ما بین فکین او هشتاد ذراع بودی و بر تن او موییها بسان خار مغیلان راست ایستادی
و هر چند سنگ صلب براه وی افتادی از حضرت قوایم او رستی و چون سر بر آسمان کشیدی مثال منارهٔ سیاه در نظر آمدی و صفحات جبین
برابر اشتر بختی بودی و علی الجمله آن ثعبان دهشت جان و لیث بر روی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان حمید در محال متعدد

به نعت وی

اشارت باو میفرماید حیث قال عز من قایل فاذا هی ثعبان مبین و قال تعالی و نقذف فاذا هی حیة تسعی و غیر آنچه مذکور شد صفات و عجایب
دیگر داشت که شرح آن موجب اطالت حدیث صخره موسی علیه السلام آورده‌اند که حضرت موسوی را چندان حیا غالب بود که جسد مبارکش را
کس ندیده و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جایز بود و از یکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل ذات او را بعلتی از علل قبیحه منسوب
داشتند و این افترا در میان ایشان شهرت تمام گرفت و تا علت و برائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرمود که چون در غسل در آمد
و جامه بر سنگ نهاد و فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامه روان شد و بعد از اتمام مراسم غسل موسی از آب برهنه بیرون آمد
و دید جامه او سنگ میبرد و طایفه که در آن حال نظر بر جسد جامه پوشش افکندند غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند تا بدان سبب آن تهمت
آن شبهه مذموم را از خواطر بنی اسرائیل دفع کردند و سایر قوم بر صفای ظاهری و باطنی آنجناب جازم شده از اعتقاد ناپسند استغفار نمودند
بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته‌اند که آن سنگ چهار رو بود و در وقت حاجت
بضرب عصا از هر روئی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نمودی و آخر الامر چندان آب روان گشت که دوازده سبط را
کفایت کرد حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم علیه السلام از نزهت سرای خلد بمحنت جای دنیا
نزول فرمود حضرت باری عز شأنه جهت تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صور تمثال
از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و بجوار آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می‌افتاد و تابوت از چوب شمشاد و در طول
سه گز و عرض دو گز و بر آنجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و از وی حسب التوارث
بخواص کابرا عن کابر الی ابراهیم خلیل علیه السلام منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از او به پسرش قیدار افتاد و بنی اسحق
با وی جهت آن نزاع میکردند و تابوت را از قیدار ایشان میخواستند تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای
و قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان به آنحضرت رسانید و تابوت میان اولاد بنی اسرائیل ماند تا بموسی علیه السلام رسید و بعضی
گویند تابوت سکینه و صندوق الشهاده هر دو یکی است و کیفیت آنچنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت
عزت مناجات کرده گفت یارب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بدیشان کرامتی فرمائی که بعد از من
حجت و نصرت ایشان بود هر آینه بر دشمنان ظفر یابند و این معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب شد و خطاب آمد که

تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمائیم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل بکام بعد از آن موسی بفرمان الهی تابوتی
از طلا و نقره و در و جواهر و غیره آنکه ترتیب داده و بندهای زرین بر وی زده و صخره که عیون اسباط از آنجا منفجر گشته بود و در صحایف الواح باده لوح
دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده بود با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آنجا غسل میداده‌اند و اسفار توریة که بخط اشرف خود نوشته بود
در آنجا نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامه‌های هرون را با طاس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آن محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب
فرموده عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزاین
ملوک و گاه بدست علما و عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه مغاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکستند آن تابوت ببردند و در جب الاصنام
زیر اقدام بتان نهادند علی الصباح به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و از این معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افگندند و بعد
از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف جای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل قریه بدرد
گردن گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته و در محلی مرضی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله
بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان قاید گشته میان یهود شان رسانیدند و ایشان از این معنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را
بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت
تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حالشان هدایت نمودی و بعضی گفته‌اند که وجه ایشان بادروی ایشان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف
بود و طایفه بر آنند که سکینه جانوری بود سری چون سر گربه بر هر دو کتف دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه او را دو سر بوده و قول دیگر آنکه او را از دم
دو بال بود و گروهی بریح نفافه و رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده‌اند و هو اعلم بحقیقة الحال حدیث الواح بعضی از ائمه اخبار گویند
که الواح عبارت از توریة است فاما اصح آنست که توریة غیر الواح است و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشر چنانچه در این اوراق مسطور گشت
و بعضی گفته‌اند در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع شکست و بنا بر التماس موسی باری سبحانه و تعالی مضمون آن
کلمات در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کردند طایفه گویند از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته‌اند و طول
هر یک از آنها ده گز و کمتر از این نیز گفته‌اند فوجی را عقیده آنکه از صخره صما بود که حضرت احدیت آن را نرم گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن
لوحها را از وی بریده بدست خود شفاف املس ساخته بقلمی که فرقان نوشته بود از نهر نور مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه مرقوم

قلم سبحی

قلم سبحانی بموسی علیه السلام برسید صفت توریة بزعم یهود آنست که توریة در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و در ربیع الابرار گوید که توریة
در چهل دفتر نزول یافت و حجم آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و هر یک از وی باب لها خوانده گشتی و در آن هزار سوره است
و در هر سوره هزار آیه و از انبیا سابقه غیر از موسی و هرون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی هیچکس را حفظ توریة میسر نشد و بعضی گویند داینال
را نیز محفوظ داشتند و از امم لاحقه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام جمیع توریة را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام نیز قائل گشته‌اند صفت مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و بحر فارس است
و محمد ابن جریر الطبری گوید که موضعی است بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل میشوند و مقاتل نهر
ارس و نهر کر گفته و ابی ابن کعب گوید که مراد مجتمع بحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته‌اند و بر این تقدیر مجمع البحرین محلی
باشد که این دو صفت علی حسب التقدیر الالهی فی احسن الوجوه و اکملها مجتمع گردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی صلوات الله علیه باصطلاح
اهل لغت هشتاد سال است و بعضی هفتاد سال و بعضی سال و زمان غیر محدود و روزگار دراز نیز گفته‌اند تعداد معجزات موسی علیه السلام حضرت
موسوی را اکثر افعال و اعمال خارق عادات بوده و آنچه از او بظهور می‌آمد غرایبی است و معجزات بیشتر انبیا هم در زمان ایشان متعاقب حدوث
آن منفصل گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل باقی و در زمان محمد بر آن بگذشتی و آنچه از معجزات و در اثنای گذارش قصه ذکر رفت ثبت و
بر این ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها در این اوراق مسطور گشت دوم ید بیضا سیم قحط آل فرعون چهارم نقصان ثمرات
و مزروعات ایشان پنجم وقوع طوفان ششم نزول جراد هفتم انبعاث قمل هشتم آمدن ضفادع نهم شدن آب بخون دهم تقلب جو بر و دم و دو ماهی
و احجار یازدهم طمس صورت نبات اشجار ۱۲ انفلاق بحر ۱۳ انشباک آب دریا و خشک شدن قعر آن ۱۴ حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت
موسی ۱۵ هلاک عوج ابن عنق بر دست او ۱۶ زنده شدن هفتاد نفر بنی اسرائیل بعد از اهلاک صاعقه ۱۷ پدید آمدن تقطعات زرین بر زبان گوساله
۱۸ خاصیت خاک سم گوساله که در صنعت اکسیر نهایت مهم بود و جابر در کتاب السموم صفت آن ایراد کرده است ۱۹ اربعین میقات که چهل روز
در یک محل قرار گرفته از جای بر نخواست ۲۰ اربعین مناجات که چهل شبانه روز در یک سجده ۲۱ اربعین تضرع که در آن مدت بر یکجای ایستاده
بود ۲۲ قصه بقره ۲۳ هلاک قارون ۲۴ نزول من و سلوی ۲۵ انفجار آب از صخره صما ۲۶ تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشد
و در روز بر قد و طول ایشان می‌افزود و برکت توجه خاطر اشرف ۲۷ حیات هرون بعد از وفات وی ۲۸ ظهور غمامه مظله که تاثیر حرارت آفتاب را از ایشان

یاد میداشت نزول الواح و تورات و دیگر از معجزات او بدنه الحکم بود که در میان بنی اسرائیل قریب هزار سال باقی ماند و کیفیت آنچنان بود که
موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وشاحی از زر و صوف و کتان منقول ساخته بود و در پنج آن جواهر نفیسه نصب کرده و در سطر آنجا نوشته بود و هر سطری
ملون لونی و اسامی ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و سبب آن اسامی حاجات حروف هجی بر آنجا ثبت شده بود و چون
در میان بنی اسرائیل معصیتی حادث شدی و کیفیت آن از ایشان شدی جامه‌ای و پس امام اعظم بر رو بایستادندی تا آن امام جامهای سفید
که خاصه وی بودی بپوشیدی و بدنه الحکم را بر بالای آن ثیاب در بر افکندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی و چون لحظه از بدنه الحکم
جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بصورت حروف مفرده در آن محل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی
که در زمان یوشع شخصی سلیقی خطیر بدزدید و بسیار جستجو راه بدان نمی بردند و یوشع بدان وشاح عمل نموده نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستعمال
او اشتغال نموده و نام سارق عاخار بن کرمی بن زبدی بن زارح بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یاقوت و قلاده
منقوش بصور عجیبه و از این سبب شرار بنی اسرائیل متوهم شده بعد از آن هیچکس از ایشان بر آن فعل شنیع اقدام ننمود و در کتب این امر فسخ گشت
و از جمله معجزات او یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هرون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی و در باب وی
گمانی بردی پیش هرون رفته آن حال عرض کردی و هرون قدری آب از آن حوض در کوزه سفالین ریختی و مقداری خاک بسر سرا گشت
برداشته در آن آب انداختی و دعائی و صورت حال را با نام زن بر آن خواندی و آب را بدان زن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال
سیاه و تباه شدی و جان دادی هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرتی بوی نرسیدی و در همان سال از شوهر پسر بفرزندی ارشد صالح گشتی
و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی ماند منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر
چنانچه فرق میان ایشان دشوار روی نمودی که شوهر یکی را نسبت بمنکوحه خود گمانی بهم رسید و صورت حال را با ائمه هرونی عرض کرده ایشان
طلب زن فرستادند و زانیه مگر گریه خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورد و چون عملی قبیح از وی ظاهر نشده بود آسیبی باو
نرسید و بعد از آنکه این ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال نموده او را در کنار گرفت و نفس این صالحه که آب خورده بود چون بدان زانیه رسید
فی الحال سیاه گشت و جان در طرفة العین بداد و عبرت تمام عالمیان شده از غرائب حالات حضرت موسی یکی آنست که وفات او در زمان
ولادتش اتفاق افتاد بلا زیاده و نقصان **قصه یوشع ابن نون علیه السلام** قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین



او افضل وقتیا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی در این آیه کریمه یوشع ابن نونست و او از جمله عظماء انبیاست علیه و علیهم التحیة والسلام
و روایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی علیه السلام بتحقیق پیوست و مدت یکماه مراسم تعزیت بجای آوردند عنان حل
و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع دادند و اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان
که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و بجانب اریحا و دیگر بلاد شام
گذار که وعده که بموسی کرده ایم زمان آن رسیده و مخالفان قوم جبار شام فسخ و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را ساخت
نموده و بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول خبر بشارت داد و بتجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شده چنین گویند
که عبور لشکر بر آب اردن بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده و راه خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال گذشتند
و بعد از عبور ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای
هم نهادند و در آن محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکیر این معجزه باشد و در چهاردهم این ماه قربان فصح کردند و بعد از آن
دو مرد از صلحای بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کردند بنی اسرائیل را از اوضاع
و اطوار مردم اریحا اعلام دادند باسرع اوقات متوجه آن صوب شده شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل
و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در گریبان افق میزد و برج رفیعش با فلک البروج دعوی مساوات میکرد و مشتمل بر بناهای
عظیم و ابنیای روان و باغها و بوستانها و اسواق معمور و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در غایت تشیید و استظام بود
کوته نظران قوم را فتح چنان شهری در آن عنقریب دور مینمود و یوشع علیه السلام این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره بار دیگر
و عظمای بنی اسرائیل و ائمه هرونی و صندوق الشهاده هفت بار اطراف حوالی شهر بجای آوردند و آنگاه دعائی خوانده بر آنجا دمیده تا که باروی
شهر شکافته شد و از هم فرو ریخت و شهر بندی با آن رصانت و متانت بی سببی ظاهر با زمین یکسان شد و بنی اسرائیل بیکبار در آمده آنچه
خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آورده و یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند
چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم
بیاید انشاء الله تعالی و چون غنایم را لشکریان حاضر کردند یوشع علیه السلام فرمود که بر آتش عرض نمودند تا مقبول بنقاده و یوشع دانست

که عدم تصرف آتش در غنایم بنابر جنایت و صدور امر ناملایمست لاجرم به بدنه الحکم رجوع نموده نام خاین پدید آمد و باحضار او فرمان داد که
خود معترف گشت و سر گاوی از طلا که به یواقیت و لآلی مرصع یافته پنهان کرده بود پیدا کرد و او را با آنچه ظاهر کرده بر سر غنیمت نهادند و چون لحظه
آتش بغنایم رسیده با خاین بسوخت گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنب مغفرت گناهان
گذشته مسئلت نمایند و شکر خلاص از تیه بجای آورند جمعی از زهاد و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طایفه از آن مردم بر آن حکم
استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که شماره ایشان هفتاد هزار کس بوده و همانا صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم
فرستاد و بعد از آن یوشع علیه السلام با جیابو توجه نمود و عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانید چنین گویند که صفات جباره و صلابت
اجسام ایشان بمرتبه بود که هفت نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از فتح
آن یار روی بشهرستان بلقا نهادند و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین و معقلی منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن طایفه بت پرست بودند
و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالادست و باعتقاد فضلای ملت احمدی مؤمن خدای پرست بود
که اسم اعظم میدانست و به برکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید و با بالق نوبت مقاتله و مقابله
در صحرا داشت بالضروره در شهر متحصن شده و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم که وی را بلعام نیز گفتندی التماس
نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول مبالغه و مماطله پیش آمد گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده
من این دعا نتوانم کرد مدبر آنست که بر وی دین موسی در گزینید تا از سخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعده وعید از طریق مستقیم انحراف جسته
انهزام بنی اسرائیل را از حضرت باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع علیه السلام با حق
مناجات کرد و خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم بخواند و هرچه از من بخواهد باجابت مقرون
میگردد یوشع گفت الهی چون این دعای او نه بموضع خود واقع شد آن اسم را بر وی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاد و اسم اعظم
از خاطر بلعم محو گشت و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره اعدای دین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره
بنی اسرائیل دعا کند و چون بلعم هر چند دعا کرد و باجابت اقتران نیافت حیله دیگر اندیشید و با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را با لشکر
یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی ظفر و نصرت از ایشان باز گیرد و ملک بنا بر اشارت بلعم حکم کرده

تا زنان فاسقه

تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هرکه هر چه طلب کند دریغ ندارند و ضعفا لشکر کار رسید و یکی از آنها خود را بمردی از اکابر و عظماء
بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری ابن شلوم نام داشت جلوه داد و آن آغاز نهاد و زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت
ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این زن گردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون
از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه خود برد و چون ساعتی چند طاعون در لشکر شیوع یافت و چون
فنحاص ابن عیزار ابن هرون را که یکی از عظماء اقویاء قوم بود از این معنی خبر شد نیزه خود برداشته بخیمه زمری در آمده و او را با آن زن بر نیزه
کرده میان لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت هرکه بعد از این گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار دست
باز داشته عورات را از قبول خود بیرون کردند و حضرت عزت چه طاعون را از میان ایشان مرتفع گردانید و از جمله این برکات نامتناهی
باری سبحانه تاج عرفان از سر بلعام برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن وی بیرون کشیدند و روز دیگر یوشع فرموده مجموع لشکر متوجه جدال
شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام
برخی از حصار و اسوار بلقا از پای در آمده فتحی مبین روی نمود و قتل و غارت واقع شد و چون شب شنبه در آن است موسی امر بر خیانت
مرخص نبودند یوشع علیه السلام دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را رجعت امر کرد و خورشید جهانتاب بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق
حرکت کرد چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعام را بدست آورده بیاران ملحق ساختند
مشهور است که آفتاب چند کس از افق مغرب طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دوم حضرت سلیمان علیه السلام در وقت عرض صافنات جیاد سیم از برای
مرتضی علی صلوات الله و سلامه علیه چنانچه مشروح در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنایم را جمع فرموده
بسوخت بسمع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عای نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول اند باز یوشع لشکر کشیده
بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی
عاد و دیگری را جیبون گفتندی و خلقی بسیار در منزلات آن متوطن بودند یوشع روی توجه بدیشان آورده باسلام دعوت کرده جمله
خواسته مسلمان شدند و قریب بدان دو کوه کوهی بود سلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و انقیاد
مضافات و منسوبات بسیار و بیشمار بود و پادشاهی جبار داشتند کافر و بت پرست بارق نام یوشع به آنجا رفته باسلامشان دعوت فرمود

وآن طایفه نیز اسلام قبول کردند و چون این محاربه عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفته ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری
ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار گشته باهم اتفاق کردند و بحرب یوشع توجه نمودند و بعد از مواجهه و مقابله در اثنای محاربه فرار کرده
بمغاره کوهی درآمدند و یوشع چند کس از شجعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاده تا بر در آن مغاره بنشستند و خود با دلیران لشکر تعقیب گریختگان
نموده بسیاری از ایشان بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت چنانکه شمار موتی بیش از عدد قتلی بود و یوشع
بعد ازین فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای درآورد و جبل براجعت کرده بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه از اولاد
کرد کشت و تمامت آن بلاد مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد ازین حروب ... سال
دیگر بقبول خاطر اشرف متوجه هر قوم و تعلیم توریه گردانید و روزگار شریف خویش بر آن مصروف داشت و چون زمان رحلت و هنگام ...
نزدیک آمد مزاج مبارک از حال صحت عدول کرد و بعارضه قوی ممتحن شد و ذات با برکاتش از تکیه گاه منبر و محراب بخوابگاه آرام ...
میل نمود و صاحب فراش گشت و در خلال این احوال خبر آمد که برق ملک سلم از دین برگشته تمامت آنجا ارتداد نموده‌اند و چون بنابر استیلای
مرض بحرب نتوانست رفت بر سر آن دعای عقوبت کرد و کالوب ابن یوقنا را اطلاع داشته خلافت داد و او را وصی و ولیعهد کرد ...
ازجهان بیرون رفت **حلیه مبارکش** معتدل القامه و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود و **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع
بود و ملکه حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی و پیروان میبود و باحکام توریه عمل کردی **معجزاتش** یکی انشقاق
آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته‌اند **مدت عمر و ایام دعوتش** اهل کتاب گویند
مدت زندگانی یوشع صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که او ان دعوت او بیست و هفت سال
و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال بوده و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که بخدمت موسی پیوست و صد ساله
بود که موسی از وی مفارقت کرد و بیست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد **مدفن و موضع** نعشش
قرب بمقبره جد بزرگوار او ابراهیم ابن یوسف است **ذکر کالوب ابن یوقنا** قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم
الله علیهما الآیة ائمه تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع و کالوب ابن یوقناست و اکثر علما برآنند که او پیغمبر مرسل بوده و مرتبت
نبوت او از نص توریه و دلایل بسیار آمده و چون یوشع بجنت المأوی رحلت کرد کالوب علیه السلام جمیع مهمات بنی اسرائیل بر ذمه خود گرفته

...حرب اشتغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام می نمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز
بودند و چون کالوب علیه السلام از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب
ملک برق نهضت داد و عنان ممالک ستان بتسخیر جبال سلم و نواحی آن معطوف داشت و با مداری که سوار میدان افلاک سنبان شعاع
افروز لشکر انجم را منهزم ساخت موکب جاه یوشش بدان دیار رسیده بی توقف و تعلل باطراف و نواحی آن جبال احاطه کرد و جماعتی را که بهر جانبی بمدافعت
و مخالفت مشغول بودند و بمکاوحت و مصاف مبادرت می نمودند منهزم گردانید و چنان معقل حصین و موضع متین را عنوة و قهرا مفتوح
ساخت و قریب ده هزار نفر از آن مرتدان در مضایق و معاقل آن جبال بقتل رسانید و بنیاد حیات آن خاکسار بباد هلاکت اهلاک فنا زایل کرد و
تن خاک آن کفار را آب تیغ جهانگشای بخاک فنا سپرده بارق با جمعی از سنادید و اعیان بقید اسار مبتلا گشته بقیة السیف چون ملخ
منتشر باودیه و جبال گریختند و اژدهای یوشع بدیشان رسیده و تمامت زراعات و باغات و نعیم و لذات ایشان فانی شد و آنکس که
بقای روح ممنوع آمد بقیه عمر بگدائی و دریوزه کشیدن و قریب و ذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک برق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند
و جمله را انگشتان ید قطع کرده و بوقت خوان نهادن احضار فرمودی و نان پاره پیش ایشان می افکند تا مثال کلاب عاویه در روی
اندکدیگر ربودندی و چون این معنی مسموع کالوب شد فرمان داد تا بهمان منوال مدد عمل نمایند و هم از آن نواله که بخورد دیگران داده بود بدهند
بیت چو گفتند نیکان بدان نیک مرد ؛ تو از هر بر خور که هر بخورد ؛ و چون این نامدار از خزانه مواهب آفریدگار بعقلا شاهی سرشته چنین
حضرت ارجمند از فیض موهبت خداوند خسروی سلطانه دست داد کالوب از انکار احجت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی
مصر بنی اسرائیل را بهامی و منازعی مستخلص شد و روزگار بکامرانی تمام میگذرانید و کالوب علیه السلام هم بمراسم اعمال نبوت
و هم بلوازم اشغال سلطنت قیام می نمود تا زمانی که وقت مفارقت دنیوی نزدیک آمد و چون امارت ارتحال اشاره فرمود یوشا
پسر خود را انطلاق داده و دیعت حیات بمتقاضی اجل سپرده و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود **بیت** جهان پادشاه از جهان
رخت برد ؛ جهان داشتن با جهان را سپرد ؛ چنین است رسم سرای سپنج ؛ گهش گنج شادی و گه درد و رنج ؛ و چون در کتب تواریخ
و اخبار حلیه مبارک و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود در نظر بصیرت مجال تعرض بدانها محال نمود **ذکر حزقیل نبی**
قال الله تعالی و تقدس الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا

ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلاف میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی که بود
ابن نون است یا اشمویل یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه سیم و پیغمبر سیم است بعد از حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم و ببن سیرا و ابن
العجوز گفته چه حزقیل را ده سلکوه بود از یک تن در سن پیری او را زوجه کرده او را ابن العجوز بود و هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود
و از رسمهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه که علامت قربان ظاهر شدی مقدار آتش طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت
فرو بردی و هر آنچه از گوشت آن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آن را بجهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان
که نصیب او آمد بخانه آورد و یازده بخش با ام اولاد داد و یک قسم بمادر حزقیل تسلیم نمود ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت که خدا
سبحانه و تعالی مرا بر تو باعطاء فرزندان رجحان کرامت فرموده است و تفضل ارزانی داشته این سخن بر طبع مادر حزقیل گران آمد و چون شب شد
بنماز مشغول گشت و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نمود و از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزند صالح کرامت فرماید تا بادی مونس گردد و
وحشت تنهائی زایل کرد و ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت که چهل سال
که پیش ازین بچند وقت حیض او انقطاع یافته بود حایض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و
با شوهر راغبت با رغبت و میل پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندی حزقیل علیه السلام متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح ...
گشت و خلق ازین صورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ
و اجرای احکام توریه ترغیب می نمود و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب میفرمود و بعد از مدتی باری سبحانه و تعالی او را بجهت تبلیغ رسالت بمیان
جمعی که گویند که بر فتن شهری مامور شد که آن را داوردان گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بجهاد تحریص نمود و ایشان تکاسل و اهمال
... عزه علامت طاعون بر ایشان لایحات و انجاس از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقداری میل از شهر دور شدند ...
مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار نفر بودند و حسن هشت هزار گوید و وهب ابن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس
منقولست که چون هفت روز از مردن قوم بر آمد و جسام ایشان متعفن شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمد و بر آن طایفه گذشت
در فنی در دل او پیدا شد گفت یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم بقدرت خود را ایشان بنمودم
حزقیل مناجات کرد که یارب ایشان را زنده کن آن دعا مستجاب شد مجموع در زمره احیا منتظم گشتند اما آن را یحه کریهه از آن جمع منقطع نگشت

بکه بحکم توارث باولاد و اعقاب ایشان رسید و وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوسیده شده بود که بدعای حزقیل
بحال حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بر زبان ایشان
و از آن مقام بر خواسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیه العمر شریعت موسی عمل نمودند تا اجل موعود ایشان در رسید و بموت اضطراری بترابت
سرای خلود خرامیدند و چون حزقیل مدتی چند در میان آن طایفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او می کردند خاطر مقدس آن نبی
سمت ملال گرفته از دیار شام هجرت فرموده در زمین بابل سفر نموده در آنجا بدار الآخرة انتقال کرد **بیت** چنین است رسم سرای غرور که هی
ماتم است اندر و گاه سور ؛ **مدفن** همایونش گویند میان حله و کوفه است و یهود مقبره آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیه شریف و مدت
عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاد خامه مشکین شمامه متعرض آن نشد سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین **ذکر**
الیاس النبی المسیح ذوالصحاری و الفقار سلام الله علیه و علی نبینا آنحضرت از اکابر انبیاء مرسل است و نسب او بهرون علیه السلام متصل و بعضی گفته‌اند
و العهدة علیهم که الیاس و ادریس یکی بوده است که صورت تحیثیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روحیه او باسمان مرتفع گشت
و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات حاضر و جهت تکمیل نقصان الصورت تحیثیه الیاسیه معاودت کرده تا جاهلان و غافلان بدانند که اگر فردی
الصورت حسنه را مشاهده موجب فنا حقیقی نشود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب و حساب بروی است ...
باقی میماند و نیز طایفه کفار و جهال را الیقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشانده و باز بر
میان خلق فرستد حسب الاراده و المشیة چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع افراد این ایشان اکاذیب باطلیست و علی الکل
التقدیر اهل توحید و ائمه اخبار بدان قایل اند که چون حزقیل علیه السلام از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار بدید آمده انواع
فتن و فساد ظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند هر یک بعقیده و مذهبی مذموم متفرد گشتند
و احکام و اوامر توریه را بالکل فراموش کردند و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاهی بعلبک بود و اجب نام که در عبادت اصنام
و طاعات او ثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول هفتاد ذراع که بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و در جیب ...
امر و نهی تقدیم رسانیدی و چهار صد نفر سدنه آن بتخانه قیام مینمودند و در روایت بعضی از مفسران است که بعل نام زنی خوش صورت
موزون خلقت بود که در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت و قوم اعتقاد بر خوبیش کرده او را می پرستیدند و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک

نهایت رسید الیاس پیغمبر جهد بلیغ در ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلا و تذرون
احسن الخالقین و شریعت موسی بر انجماعت عرض کرده توریه بر آن طایفه خواند و چندانکه درین معنی مبالغه نمود غیر از یک نفر که از
وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان نیاورد و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول شریعت موسی و امر الیاس عمل می نمود و اما زن
داشت از جمله ام نهایت سفاک و بیباک که با انبیا علیهم السلام عداوت می ورزید و هرگز در از یافته با هفت کس از ملوک بنی اسرائیل عروسی
کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و بعضی را پسر رسیده آن آورده و این زن فاجره ملک را از دار در و سکان آن دیار را تکلیف نمود
تا عبادت بعل بجای آورند و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد و چون از کمال از دعوت الیاس خبر یافت از مضمون دعوت
او واقف شد نایره عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس علیه السلام از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرموده
و مدت هفت سال در مغاره کوهی فردا وحیدا اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک بحراص رفیقانش طلب وی مشغول می بود و آن
نواحی و اطراف میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس رسید او بکمال کرم و حفظ نامتناهی محفوظ میداشت فرمود و بعد
از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد اطبا از معالجه آن عاجز آمدند و ملک منکوه شش طلب مداوی مرض و اشفای
بعبادت بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثر بحصول موصول نشد خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است
که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد و ایذاء او متقاعد گشته و مادام که الیاس در حیات باشد دیگر او را پرستید بعل بحکم نخواهد کرد
و طریق مداوی نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغولست و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آینه سعی نمایم و تمامت
روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضاء بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب
آنست که درین حادثه التجا بآلهه و ارباب بلاد شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمایی تا زمانی که بعل از حال غضب بمرتبه رضا باز آید
و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک حسب اشارت آن ملاعین چهار صد نفر از آن مردودان را
ساخته کرده بدیار شام فرستاد تا جهة شفاء فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام و آلهه متفرقه جمعیت خاطر او مسئلت نمایند
و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثناء قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن آن حال الیاس
بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز محاوره نهاد و گفت ملک را بگویید که خدای تعالی میفرماید که ای احمق تو میدانی که جز

خدایم کسی غیر از من

خدایم که غیر از من خدایی دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط منم که بنی اسرائیل را بر سایر عالمیان برگزیده ام و ایشان را
من روزی میدهم و زنده میدارم و میمیرانم و تو از غایت شقاوت و قلت عقل و بکمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را
از آنان میطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که ترا بجهة فرزند در خشم آورده ام و او را عنقریب بمیرانم تا بدانی که بغیر از من
کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب ملک بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود لرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام
بر قلوب ایشان طاری شده و از آنجا باز گشته متوجه دیار خویش شدند و مضمون پیغام را بی زیاده و نقصان بملک رسانیدند آن لعین
به بخت بد بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک و شهوران قوم خود اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بحیل الیاس را بدست آورده
و بعد از تقیید و تشدید احضار کرده هلاک کنند و باری تعالی محافظت نموده قاصدان آن لعین را بدعای الیاس باتش صاعقه بسوزانید و آن
لعین چند نوبت مردم را آورده ان الیاس فرستاد و ایشان باتش سوختند تا آنکه جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخت
روانه داشت تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورده هیچ دقیقه از دقایق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون آن
بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شود و اقتضای حکمت الهی را جهة سلامت نفس آن وزیر عرض ده و قابت عرض وزیر مسلمان نزدیک ملک رود
که قدرت زبانی در تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد و بنابر این الیاس بمرافقت ملازمان ملک به بارگاه بعلبک
توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضا را آن روز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده را فرصت تزاحم او و فات الیاس نیافت
و دیگرباره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا می بود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمرانات میل نمود
و چون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آنوقت طفل رضیع بود و مادر وی خدمتی تمام بجای
می آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آنخانه باز داعیه طواف صحرا شد و چون حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه
الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه در رنج تفرقه بود زود از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت
هفت روزه وی را دریافت حال مجرد اندوه خود شرح داده التماس احیاء فرزند کرد و الیاس از آن معنی استبعاد جسته گفت انما
انا عبد مامور اعمل بما امرنی به ربی و لم یأمرنی بذلک و از استماع مادر یونس در خاک غلطیده و با نوحه تمام بحضرت نالید و الیاس
بر وی ترحم نموده مناجات کرد بیت که ای خالق و صانع کارساز زلطف تو شد هیچ کار باز چو بر تو عیان است مضمرها چه حاجت بعیان

قلیل و کثیر او هم از آنجا باشارت ملهم صواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرموده و بعد از انقضای هفت شبان روز که یونس
خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابه پس از آنکه چهارده روز از مرگ یونس گذشته لوای نور روح در فضای سینه او
برافراخت و دیگرباره بجانب کوه انصراف نموده و چون الیاس توحش مبادرت شده و هیچگونه از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند خاطر عاطرش بر آن
ملول و محزون می بود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست و ضمیر منیرت حزین و اندوهناک از چیست انت علی حجتی و امینی فی
ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطک فانی ذو الرحمة الواسعة بیت کفتا که بخواهم از خدا ایشان که بیرون روم زمین رای
نخواهم که منم دگر روی قوم که هستم پریشان ازین سوی قوم وحی آمد که ای الیاس این چه سوال است که میکنی من روی زمین را از برکت تو
خالی نمیگذارم که صلاح خلایق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس علیه السلام قحط هفت ساله مسئلت نمود
و حبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعاة شان تو از لوازمست و اگر درین مدت اطایف بطالب
بر ایشان محبوس داریم خلقی بسیار تلف کردند و جمعی بیشمار هلاک شوند آری هر چند ایشان بر خود ظلم میکنند دریای رحمت از آن
وسیع تر است که بامثال معاصی و زلات انجماعت متغیر گردد ولیکن اجابت دعوت را مقرر فرمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد
سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد تا اذن و فرمان نکنی یکقطره بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد
بعد از آن باران از آن قوم باز ایستاده نایره قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب کال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن خواری بودند و الیاس
در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر می برد و هر خانه که منزل ساختی ببرکت قدوم مبارکش سعت و خصب ظاهر شد و مردم از این معنی بوجود او
استدلال کرده و چون قصد آنخانه می کردند از آنجا فرار نموده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بمنزل مادر الیسع بن اخطوب درآمد و الیسع را عارضه کلی
دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا فرموده الیاس دعا کرد و آن پسر فرحناک گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده
رفیق الیاس شد و در آنوقت الیاس اشیب یافته و الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان میان قوم آمده اهل قبول اسلام را
بمواعید خوب ترغیب و ترهیب داده و چون مؤثر نمی آمد الیاس بدان طایفه گفت که مدتیست شما بعبادت آلهه و اصنام مشغولید مردان را
بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما بر آورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت
باری تعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت زار امید شما را از سحاب فیض ملک تازه و ریان کرده از جانبین برین معنی قرار

داده چون آن قوم

داده چون قوم از اجابت اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و جهان لحظه لحظه سحاب پدید آمد و طول و عرض پیدا کرد
و باران عظیم بامر ملک علیم نازل شده بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک نجات یافتند و حبوب طلب کردند آنحضرت فرمود تا نمک
کوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند و باری سبحانه و تعالی از آن زرع نمود و ایشان کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزه دیدند و چندین نعمت
کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند لاجرم الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود اجابت او
از حضرت باری میعادی معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا اسبی با آلات و اسباب رکوب مجموع از آتش
صرف ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده و الیسع را بخلافت خویش وصیت کرد و جبه صوف خود در وی پوشید و جامه شهوات نفسانی
از آنحضرت منقطع گشت و تعلق او با عراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب غیرت از نظر خلق محجوب گردانید بیت در راه
صحبت در بیخ دل انشاط و انا زخلق گوشه عزلت از آن گرفت آنرا که آتش طلبی هست در درون چون طاهر گشت و شعله آتش فتان گرفت
در عرایس مذکور است که شخصی در دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مسافه مشغول بودم ناگاه یکی در آن بیابان
بمن باز خورد و بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این لرزه بر من
افتاد و گفتم یا نبی الله دعا کن تا اینحالت از من زایل شود که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرموده دست مبارک بر دوش من نهاد
چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بتو نازل میشود فرمود که تا محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت
و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس بر آسمان و من و خضر در زمین گفتم
بعد از آنحضرت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفراند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا نواحی
فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و چون یکی از ایشان فوت شود باری سبحانه و تعالی بدل
او شخصی را انتخاب کند گفتم چه گویی در حق مروان و محاربات او گفت مروان مردی طاغی دعاگو بود و بر خدای بیرون آمده قاتل
دشنام و دشمنی و محاربات او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات حاضر بودم اما از طعن و ضرب
و غیره ذلک هیچ فعل از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که با مثال این امور اقدام ننمودی دیگر در مثل آن مقامات
حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرده با یکدیگر تناول کردیم آنگاه با طراف و جوانب آن صحرا نظر کرده دیگر

ناقه به آید و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم که ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوب است گفت آن متعذر است گفتم مرا ملاقی
و مثالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود و بعد از آن گفت مرا داعیه است که در ماه رمضان در بیت المقدس معتکف باشم و بر ناقه سوار شده و میان
من و او در حی حایل گشته از نظر من ناپدید شد **حلیه مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن او
درشت و پیوسته خرقه صوف پوشد **مذهبش** موافق شریعت موسی بود و مضمون توریه عمل میکرد **محل اقامتش** بیشتر صحاری و بیابانها
باشد و گمشتگان و درماندگان را دلالت نموده بجاده نجات باز آورد و گویند هر سال بایام اضحی با حضرت خضر علیهما السلام در مسجد قبا جمع
شوند و بترجیل و تشیط اشعار مفارق بزرگوار اشتغال نمایند حال آتش گشاند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی جبار بر ایشان استیلا
یافت و تمام القوم را به تیغ قهر گذرانید و گوهر حیات آن مردمان را بزخم شمشیر الماس گون از رشته فنا کشید و کان امر الله قدرا مقدورا
و چون مدت ایام و صورت الیاس معلوم نیست او وفات حیات و تباهی نیافته لاجرم در آن معنی شروع نرفت والله اعلم **ذکر الیسع ابن**
اخطوب الیسع پیغمبر بنی اسرائیل است و وصی حضرت الیاس و نجابت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت بهبود گویند که
بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود یکبار بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض کن تا الیاس
اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر وی گذشت و ردا مبارک بر وی انداخت فی الحال اثری عظیم در وی
ظاهر شد و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و بمتابعت حضرت تو توسل نمایم الیاس فرمود که من چه کردم
که تو اینچنین سکونی و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در فضای سینه من در لمعان آمده و آلات
حرث را در هم شکست و گاوان را قربان کرده لحوم و دوش ان تصدق نمود و متابعت الیاس فرموده به هر جانب که آنحضرت توجه کردی
او نیز موافقت نمودی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام می نمود و توریه بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی محکم
داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول می بود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال مینمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است
از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا از طوحات شکایت کردند او پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله فی الحال آن آب
عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت حال با وی شکایت کرد و قضیه مدیون قرض شوهر کشیدن قرضخواهان فرزندانش
گرو عرض آنحضرت فرموده که در خانه چه داری زن گفت که بجز کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرف کند و همچنین

در آن ظرف بظرفها و از آن انا بانائی نقل نماید القصه بفرموده عمل نمود و روغن از ظروف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف
خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گذارده و بقیه تمام در معاش آن فقیر وجه آمد **و دیگر آنکه** نوبتی در خانه شخصی نزول کرد
و آن شخص را زنی عاقره بود و بالتماس صاحب بیت دعا فرمود و حضرت باری النسم پسری بخشش ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چند گاه
وفات یافت احیاء وی التماس نمودند باز دعا فرمود و حضرت حی قدیم مرده را زنده گردانیده و مدتی مدید حیات یافت **و دیگر آنکه** روزی
جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب می کردند یکی از ایشان بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن مطعوم صدائی بسامع ایشان
رسید که هر که از این طعام خورد بمیرد و چون آنحضرت از این صورت واقف شد قدری آرد با آن طعام ضم ساخته دعا فرمود و هیچ ضرری از
تناول آن روی نمود **و دیگر آنکه** ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قضاهای اخبار می کرد و بتدبیر و حیله جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بر
دشمن قیام می نمودند و در اثناء این حالات یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طایفه را از قصد ما
که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که شایع میکرد گفتند که اخبار امور آتیه و اظهار قضایا مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه از روی غضب
رفت و لشکری گران بر داشته بجنگ بنی اسرائیل آمده و یکباره الیسع را گرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیده های اعادی از حلیه نور عاطل
شده از چنگال دشمنان درین خلاصی یافت **و دیگر آنکه** جمعی مهمان بخانه او آمدند الیسع غلام را با حضار مائده فرمان داد خادم گفت که مهمان
از صد نفر بیش است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد و غلام نانها را حاضر ساخت و چندانکه
تناول کردند چیزی از طعام کم نشد **و دیگر آنکه** ملک دمشق را علت برص بود و عیاذا بالله منها و ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد
تا طبیبی حاذق ارسال نماید و او حواله بالیسع کرد و آنحضرت فرمود که ملک باید که در جوی آب رود تا علت زایل شود و در رسول او یوسف ملول باز
گشته کیفیت حال را معروض رای پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربه سخن از لوازم است و ملک در آب رفته اعضاء خود را بشست و چون
بیرون آمد آن مرض بالکل زایل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدره های زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها قبول
نفرمود و گر خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و چون لحظه کرد الیسع را این معنی وقوف شد بر خادم لعنت کرد
و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت **و دیگر آنکه** غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد بنا بر آنکه از اطراف و جوانب لشکرها آمده
آمده بمحاصره بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا چنان غله ارزان شود که مردم تعجب نمایند

و مطعومات را چه آن قیمتی نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت که اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله بیرون کرده میتواند این
به بدینجا بفرمود که فردا تو آن تا کل منه نرسید و دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعه سلاح و صهیل اسبان و نعره مبارزان در رسید و بدین خاطر منهزم
گشتند و بنی اسرائیل از محاصره خلاصی یافته بیرون رفتند و اطعمه و اغذیه اعدا را در تصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی را التفات بمطعومات
نشد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده بود جمع آمده او را بجوارح چندان بزدند که بکشتند **و دیگر آنکه** از زمان وفات خود اعلام پادشاه
عصر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود و در بعضی از تواریخ مسطور است که بغیر از این معجزات بسیار
دارد و که ذکر آنها موجب تطویل است و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت می نمودند خاطرش از آنجهة
ملول می بود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلا و مصاحبت معاشر انبیا مسئلت نمود و بعد از تعیین اجابت ذی الکفل
طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت ارحم الراحمین فرستاد **بیت** نجاتش سپردند و کشتند باز در چه گر کند بروی قرار
ذکر ذی الکفل پیغمبر علیه السلام اختلاف میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بوده جمعی گویند خضر نبی است و بعضی گفته اند که وی پسر ایوب صابر است
کرام جملی ولشر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع ابن اخطوب و خرقیل و شمس ابن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده و الیسع بروی سابق بوده
و در کتاب السواد الاعظم مسطور است که اختصاص او بدین لقب بواسطه آن بود که وصایای الیسع ابن اخطوب در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل
وارشاد و هدایت ایشان و مداومت توریه و احکام آن تکفل نموده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این لقب بسبب آنست که ذی الکفل معتبر
یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و این پادشاه با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هر چند وقتی قصد دیار ایشان می کرد و جماعتی را
گرفته بقتل میرسانید تا یک نوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقابله و مقاتله قریب صد هزار نفر از علما
و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه میخواست که اسیران را سیاست فرماید که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود
بخدمت ملک شتافت و عقوبت ایشان در تاخیر افکند و گفت حالا شبانگاه است و زمان سیاست گذشته امشب ایشان را بمن سپار و من متکفل میشوم
که صباح همه را بوقت سیاست حاضر کنم ملک فرمود تا مجموع را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان
برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده و بعد از اطعام و الباس در نیم شب اسیران را گذاشت و چون آن طایفه از قید دشمن خلاصی یافتند بر محل علم
و معاینه ملک گذرانید بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت جذبه نبوت متجلی شد و بمعارج رسالت

مرتقی گشت و صدر الدین صفاهانی در منتخب المعارف گوید که حضرت باری سبحانه و تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که وی را بخدای
کفالت بدی تا بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و بر جرایت و جسارت بسیار اقدام نموده ام
اکنون چون دلالت میکنی مرا با ایمان حجتی باید که بعد از وفات با من در گور بنهند تا نعیم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبول است یا نه
و ذی الکفل آن معنی را قبول نمود و رقعه نبشته و ترک سلطنت داده و از میان خلق کناری گرفت و بطاعت مشغول شد چند آنکه اجل موعودش رسید
و آن خط با وی در کفن کردند و باری سبحانه و تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را بعد رحمان بروح و ریحان رسانید و روز دیگر
با همان خط کفالت حشر آنجانب گردانید و جماعتی که در حین دفن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند
و او نیز بار دیگر مجموع القوم را بنزول منازل جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرموده و این لقب بروی بماند و روز گار بماند و چون ایام
رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بعد فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت **بیت** جهان را که
شد رسم و راه و نمیداند آنکس که انگاره‌ها بپایان رساند چندین هزاره نیامد بپایان هنوز این شمار **ذکر اشمویل علیه السلام** شرح قضیه اشمویل
پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاد
و اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال دیار شان گماشتند و تفرق و پراکندگی یهود را واجب دانسته اسر و غارت
و نهب و تاراج لازم داشتند و عمالقه مغاربه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه
نهادند و ایشان بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلب میکردند تا بمعاونت و هدایت او دفع اذیت خصمان و رفع مراسم ظلم و عدوان
مشغول شوند و با اعادی طرح حرب و جهاد نموده شر اشرار ایشان از خود دفع سازند و در آن روز گار از خاندان نبوت کسی نمانده بود
الا عالی امام و زنی حامله که او را حنه گفتندی و شوهرش سما هیلقانا از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس
نزدیک آمده بود با اتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در الحاج مسئلت فرزندی رشید که لایق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح
بسیار نمودند و در آن و لا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع مینمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد
و حضرت کبریای سبحانه مستجاب گردانید و چون حنه با شکوه خود بخانه رفت در همان شب حنه باشمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شد
و مدت رضاع سر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریه و متابعت اسباط بنی اسرائیل باز داشتند

داود ملازم عالی امام بوده بشرایط خدمت کاری عباد و زهاد و قرائت توریة اشتغال می نمود تا زمانیکه مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی
از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و اشکان برد که عالی امام او را طلب میکند بر خاسته بخدمت وی شتافت چون عالی
امام را بر آن وقوف شد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و سه نوبت ندا باشموئیل رسید و پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که ایندفعه
که چون ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل هر چند گشته چون ندای چهارم
بشنود لبیک سمعا و طاعة بجواب بیارد و مبادرت نموده و وصف ندا قصیده نظم خطاب آمد از حق سوی اشموئیل ۰ که ای بنده خاص رب جلیل ۰
بیقین دان که در این چمن بد شگفت ۰ که چون تو دگر بخواهد شکفت ۰ ترا دادم از فضل خود سروری ۰ جهان فخره ناموس پیغمبری ۰
بعلم خودت رهنما داشتم ۰ لوایت بدعوت بر افراشتم ۰ هم اکنون برو سوی عالی امام ۰ بگوئیش زمن این خبر با تمام ۰
که حق گویدت کای غلط کرده رای ۰ چرا غفلت آری بکار خدای ۰ ترا ملک پیغمبری داده اند ۰ به گرگسان برتری داده اند ۰
که تا امر و فرمان بجای آوری ۰ ز مضمون آن ذره نگذری ۰ نپوشی ره حق در احکام دین ۰ نباشی با حداث بدعت قرین ۰
کنون بهر دلخواه فرزند خویش ۰ جهان بهر ناموس فرزند خویش ۰ رهی راست آخر چه پوشیده ۰ به تغییر حکم از چه کوشیده ۰
چو کردار شان جمله بشناختی ۰ بدیشان ز بهر چه در ساختی ۰ که تا فاسد و باطل آمد عزیز ۰ بخواری شده اهل حق و تمیز ۰
نهان شد چه حقا صلاح و سداد ۰ عیان گشت و شایع سفاح و فساد ۰ برفت از جهان شیوه راستی ۰ پدید آمد از کژی و کاستی ۰
شده راست عهدت بمن آنچنان ۰ که زین سان خلاف کنی در جهان ۰ چو امر مرا سهل انگاشتی ۰ فزونی و نقصان روا داشتی ۰
گرانه گرفتی ز فرمان من ۰ دلیری نمودی بعصیان من ۰ بیکباره نگذاردت همچنین ۰ کنم انتقامی ز تو بعد ازین ۰
که هر کس که او بشنود حکم این ۰ شود گوشش از هیبت آن گران ۰ بذات قدیم و علای خویش ۰ با فعال و اوصاف و اسمای خویش ۰
بنوری که ظاهر شد از قدرتم ۰ بنوری که ظاهر شد از حکمتم ۰ بفر و جلالی که هستش بقا ۰ بملکی که ایمن بود از فنا ۰
که این سلطنت باز گیرم ز تو ۰ جهان جان بزاری برآرم ز تو ۰ گناهی که اولاد تو کرده اند ۰ وز آن نام عصیان برآورده اند ۰
نبخشایم آن گروه از هیچ راه ۰ نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ۰ ز تقصیر کردارشان نگذرم ۰ بزاری و قربانشان ننگرم ۰
از آنسان بر ایشان سر آرم جهان ۰ که بر خلق عبرت بود جاودان ۰ بعد از آن خطاب منقطع شده و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون



خطاب بحرکت شنیده بود و شرح داد عالی امام رضا بقضا داد و گفت هذا الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که چهلم بود از
سن اشموئیل علیه السلام عالی امام با فرزندان و احفاد از دار فنا بدار بقا رحلت کرده حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و چون ده
سال دیگر بر سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان به پسران خود یوئیل و ابیا تفویض نمود و بعد از آنکه در آن ایام ضعف پیری
بغایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد با جمیع نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در رفع اضداد و معاندان معاون باشند
و از اقران و اکابر بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود و اشموئیل بعد از الزام حجت و اخذ عهود و مواثیق حاکم که ماسول ایشان از حضرت
کبریای سبحانه مسئلت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد
و او را شاول که گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که وی را شاول گویند
از اسباط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل از این معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخصی چگونه پادشاه شود و بچه موجب سزاوار سلطنت بود که
مملکت از وی اولی ایم اشموئیل گفت که باری عالم جاودان و علیم حکیم صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که
عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا
داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در میان
بجوش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بحوالی صنه و قانشاوه و هیکل القدس شتافتند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و تهیه جدال و قتال دشمنان
در پیوست که گاو شاول که در میان ایشان پیدا شد و چهار ظرف روغن قدس که بدست انبیا بود و در یکی از قرون بقره موسی مضبوط می بود بجوش
گرفت اشموئیل او را طلبیداشته عصائی که طول قامت وی بمقدار آن تعیین رفته بود بدست گرفته بر قد او داشت و چون راست آمد از آن روغن
بر سر طالوت ریخته او را پادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و جماعت اسباط تحیت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه
که کیفیت اتیان و صفت آن در قصه موسی علیه السلام تقدیم یافته است پدید آمده و لهذا بر شاول که متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بر وی قرار یافت
ذکر توجه شاول بمحاربه کلیات اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز
شده بود و تسلطی تمام یافته بودند و کلیات که او را نیز جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل
رجال و سبی ذراری بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاد و لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته جهاد و غزای کفار

عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفاء انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان بر خاسته و در رکاب طالوت روی به پیکار
نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل علیه السلام بطالوت گفته بود
که از انجماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بنهر آب شرح داده چون لشکر
طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب تشویش داده تشنگی غالب خواهد شد زینهار که چون به آب
رسید زیاده از کوزه ننیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جرعه ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعا
عطش او تسکین نیابد و از چنین محنتی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعا و طاعة گفته روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمده
و در میان فلسطین و اردن بجوی آبی که موعود حضرت نبوی رسیده بود از غلبه تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود ننموده
هر کس بکوزه تجرع ننموده سیراب شد و آنکه بیشتر خورد و یا جرعه ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد
و هشتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین
متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر از وی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله چهار هزار
نفر سیصد و سیزده کس بعدد اصحاب بدر پیش طالوت ماندند و این گروه از آنکه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
حال شناخته قاصد جهاد جالوت گشته و طالوت با آن دلیران صف بر زد که در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بودند دست نیاز
خویش بحضرت واهب الآمال بر افراشته گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ۰
و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای کرده لاجرم بنفس خویش آهنگ ایشان
کرده بر اسب ابلقی نشست و صلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود
بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا او را بکشتن ز بانی کنیم و طالوت فرمود تا شخصی اندر بان آواز داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه
نهد و شر او را دفع کند دختر خود بوی دهم و دست حکومت در مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این حرف مکرر کرد هیچکس از بیم صولت
جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسارت و جلادت و در جرات و جسارت نظیر و عدیل خود نداشت آخر الامر داود علیه السلام
از کناری در آمد و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان بچون شیر ژیان بایستاد و

داود

داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا بقول بیشتر ده پسر داشت
و داود کهین از همه خرد تر و از روی جثه نیز کوچکتر از برادران بود و باشارت پدر با غنامی و توبره پر سنگ و عصائی که شبانان می کرد آورده
که در صحرا امر روزی با پدر گفت که من فلاخن من بهر چیز که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم می شود که ایزد تبارک و تعالی
روزی ترا بفلاخن تو حواله کرده است و نوبتی دیگر با وی گفت که امروز در فلان وادی شیری دیدم رام و بر آن شیر سوار شدم و گوشهای او را گرفتم
و وی مطاوعت من نمود و پرسش جواب داد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گردانیده باشد روزی نزد پدر آمد گفت که چون بمیان
جبال سیر مینمودم و تسبیح میکنم کوهها در آن امر با من موافقت مینمایند ایشا فرمود که بشارت باد ترا که حق سبحانه بهترین خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد
داشت طایفه از ارباب تاریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل علیه السلام رسید که قاتل جالوت یکی
از فرزندان ایشا باشد که چون قرن را که روغن قدس در وی بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد
و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر
گردانیده و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از آنها بصباحت خد و رشاقت قد و طول قامت و تناسب خلقت
از سایر اخوان امتیاز داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نمود علامت
بهیچیک وجود نگرفت خطاب آمد بهر گشت باشموئیل که انک تختار الناس علی الحسن والجمال وانا لا اختار العباد الا علی طهارة القلوب
اشموئیل مناجات فرمود که یا رب فرزندان ایشا را دیدم و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولدی دیگر هست که این کار
خطیر حواله بوی است اشموئیل با ایشا گفت که فرزندی دیگر خود را حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل علیه السلام فرمود که حضرت عالم
الغیب والشهاده مرا خبر داده که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و رقت عقل و عدم جمال
ظاهری او را در میان خلق بنی آدم و اکنون در فلان موضع گوسفند چرانید اشموئیل روی توجه بدان جانب آورده و بوادی رسید که
آب بسیار در آنجا میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند را برداشته از آب میگذرانید و اشموئیل بنور نبوت دانست که منظور عموم
آنگاه نزد او رفته سلام کرده و قرن مذکور را بر سر او نهاده و روغن در او بجوش آمد بر سر آن
سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت او راست آمد بعد از آن اشموئیل داود را بر سید که در بین بام

گفت آری ودرین اوقات روزی از سنگی چنین شنیده ام که گفت ای داود من حجر هرونم که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد لاجرم
برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن خود را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدا بسمعم
شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من بقتل خواهی رسانید و باز از دو سنگ سابق آوازی آمد که ما نیز در قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ
گفت هرگاه که با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد او را از پای در خواهم آورد و چون آن سه قطعه سنگ را
در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشته اشمویل علیه السلام این سخن را استماع نموده گفت ای داود دولت جوش دارد که نوبت
سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده و سر از پی اسرار اظهار نفرمائی و جمعی این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش
ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا داود و دیگر پسر خود در لشکر طالوت بود و داود بجهت ایشان خبری از منطوقات می برد که ناگاه از سنگی ندا
بگوشش در رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحاقم که فلان دشمن خود را بیستیاری من هلاک گردانیده و جالوت را بمن قتیل خواهم کرد
داود او را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان و فلان
اعداء خود را بمن کشت و آن را نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر آواز مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که من
حجر ابراهیم که دشمن خود را بواسطه من بقتل رسانید و داود آن سنگ را نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و چون بلشکرگاه رسید منادی
می کرد که ملک میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را بدو دهیم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانیم
چون این ندا بسمع داود رسید با برادران گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود و او را بقتل نمیرساند تا داماد ملک و شریک ملک وی شود
برادرانش گفتند تو از محض جبن و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس را تاب مقابله و مقاتله جالوت نباشد داود گفت من بمعرکه
جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که تو از حلیه خرد عاری و عاطل شده داود بی رخصت برادران نزد طالوت
رفت و گفت که برای ملک عرضه کن که آنکس که قدم در میدان مبارزت جالوت نهاده و مدار روزگار وی برهم زند منم و منادی بجانب
سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داود حکم فرموده
از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت اگر بوعده وفا فرمائی همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت ازین سخن
تعجب نمود و گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت معاودت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو

نحیف نفس خود را از طعن و ضرب او ایمن کرده داود جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد
گوسفندان می کرد بسرپنجه زورآزمائی دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا می ساختم و بواسطه تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره می کردانیدم
و چون طالوت داود را در حرب دشمن مجد یافت اسبی و جوشنی بدو داد و او را مسلح کرده بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن آن جوشن
بود که اشمویل بطالوت سپرده و گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمد
طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون آن علیه بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب فرود آمد
و اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصانش گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده و از جنگ پشیمان گشت و طالوت
داود را طلب داشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی
بطریق عادت خویش پای در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست و داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد
جالوت از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام تا با تو حرب نمایم و دمار از نهاد تو برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت
که کدام سلاح جنگ خواهی چندانکه قوت و توان تست این عصا را بر من بزن داود اشارت بفلاخن کرد و بعد از دیگر قیل و قال
و جواب و سؤال داود دست مبارک به توبره برده آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاد و
بجانب جالوت انداخت و زبان گوهرفشان بتکبیر ملک شان گشوده در آن حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر گفتن
آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسید و فزع و خوف قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته بادی
صعب در روز میان آمد و خود جالوت را که بروایتی صد و چهل من بود از سر نامبارکش در ربود و آن سنگ در هوا سه قطعه گشته
و یک قطعه از آن بر پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفا او بیرون آمده از اسب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه
و میسره متوجه شده مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجیفه جالوت رسانیده سر او را
از مرکب بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت
نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس نمود که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث
گران آمد و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای بنات ابناء روزگار چیزی دیگر میباید داود

آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعداء دولت روزافزون را بریده حاضر باید گردانید تا دختر بتو دهم و طالوت را
گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثناء طلب کشته گردد و چون داود علیه السلام این سخن استماع فرموده بنیت جهاد از حصن
بیرون رفت و جیشی جرار را منهزم گردانیده جمعی را دستگیر کرد و زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت بچهار
در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل علیه السلام نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند و ملک خواه
و ناخواه یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر داود در السنه خاص و عام دایر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل
در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و دولت داود در ضمایر اذکیا و اولی الالباب استقرار یافت و از آنجا نایره حسد طالوت التهاب یافته اما تا شمویل
در قید حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که داود را چه می باید کرد
که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان
نمود مؤثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود است باید که او را خبر کنی
تا محافظت جانب خود کند و بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرا و خواص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر
گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قرة العین آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن بوقوف
بیاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است تا در مراسم سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود در
جواب او گفت ای پدر میترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و گر عداوت در میان است ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود داود را دوست
میداری و ازین سبب در دفع او با من موافقت نمی نمائی دختر نیک اختر فرمود که تدبیر در هلاک داود سعی باید نمود و من درین باب حیله اندیشیده ام
که ملک را باستحکام فرصت خبر سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود و این عفیفه شوهر را از قضیه
اعلام داد تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی باستصواب داود مشکی از شیشها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرد
و جامه های آنحضرت را بر آن پوشیده بر سریر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار داده ام و اکنون
بر بستر خویش در خوابست و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافت فرصت غنیمت شمرده
با شمشیر چون قطره آب بر بالین داود آمده و ضربتی چنان زد که جامه ها را با مشک دو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسید

گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خوردن خمر طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت
و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و بر ایراد بعضی از آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد
که داود بدست او کشته شد بالفعل پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد و دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست
طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل مرا بانتقام او هلاک خواهند ساخت و جبار منتقم نیز بر من غضب خواهد فرمود لاجرم
بدست خویش خود را میکشم تا کفارت گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است
طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد و از گوشه که مختفی گشته بود بیرون آمد و با طالوت گفت که من میدانم که تو باغواء شیطان برین عمل
اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نخواهد بود و طایفه از ثقات گویند که چون
طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال نشست و در شب دوم ازین قضیه داود علیه السلام بر بالین طالوت آمده
یک تیر از تیرهای خود بر بالای سر وی و در پایان پای وی و دو تیر دیگر بجانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت
از خواب در آمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آه سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی و تقدس داود را با مراد
که او کریم تر و بهتر از من است چه من بگمان آنکه بروی ظفر یافتم بچنین قصد او کردم و بعد از صدور چنین جریمه بر سر من غالب گشته آسیبی نرسانید
و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف می نمود و دختر آنحضرت آوازه موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید
منقولست که روزی طالوت داود را در صحرائی دید اسب در عقب وی بتاخت و داود که خنگ تیزرو فلک در وقت رفتار گرد او نمیدید
در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شده همان لحظه عنکبوت بفرمان الهی بر در آن غار تنید و طالوت
بعد از لحظه بآن موضع آمد و چون نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس امر فرمود تا در طلب داود مجد
باشند و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علماء و احبار یهود زبان طعن و ملامت در باره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع
میفرمودند بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش
مفاخرت و مباهات نمایند هر کجا عالمی گمان بردند بسرپنجه قهر از پایش در آوردند تا بحدی که هر که را گمان بردند که از علم بهره داشت
و اسم اعظم حق عظم شانه منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندید

او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال برآمد طالوت از کردهٔ خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورده و هر شب در گورستان
گشته با فغان و زاری قیام مینمود و مکلف کرده اند که توبهٔ این بنده حالی مقبول هست یا نی تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی
و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده باید ما اشتغال می نمائی و میگذاری که مردگان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام
گیرند این چه حالت است که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بر وی تنگ گشت
در جنگ نه کور را بروی بر حرام آمد و گفت ما لک ایتها الملک طالوت گفت که از افعال ذمیمهٔ خویش غضب عظیم در ندامتم و میخواهم که توبهٔ من بعز اجابت
اقتران می یابد یا نه اگر میدانی که عالمی در قلمرو زنده مانده است راهنمائی کن تا تحقیق حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال
تو بحال آن پادشاه میماند که در هنگامی حرکت لشکر بوی رسیده خروسی بهنگام بانگ کرده ملک خشمناک گشته و حکم فرمود که هر جا خروسی در آن
قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بجای آورده عمل نموده ملک بوقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از انجام
خاتم یکی از خواص عرضه داشت که ایها الملک این طلب محال چه تو بهنگام غضب یکی خروس رها کردی تا بوقت خروش او ترا بیدار کرد و اینجا
ازین حدیث اضطراب زیاده پذیرفت سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بر امثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عجوزی که از اولاد
یوشع بن نون که مامور شده بود اعتراف نموده طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرموده عجوزه گفت من این معنی نمیدانم
با سر قبر اشمویل رویم که امکان دارد که این مشکل انحلال شود آنگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بر قبر اشمویل حاضر شدند و آن عجوزه بعد از
مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت که یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر
و روی افشاندن گرفت و چون آن کس را دید تعجب نموده پرسید که قیامت قایم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیه دست داده
و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبهٔ او را می پذیرند یا نه اشمویل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت که
یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که برآن اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند
دلیر مردانه دارم اشمویل فرمود که توبهٔ تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده و از اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا
نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مرگ ایشان را تجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت
رسی و چون آنچه فرمودم بجای آری شاید که حضرت باری سبحانه و تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشمویل سخن را بانجام رسانیده در قبر رفت

و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده از غم اکثر فرزندان یادی مواظبت نماید اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف
نهاده تا آن که سه روز هیچ نخورد روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را دوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود
ازین سخن آنکه طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشمویل تمامه بیان فرمود فرزندان گفتند لیکن لم تقول گفت بلی گفتند ما حیات خود را نیز
بر تو میخواهیم و بهر چه فرمان فرمائی از طیب نفس بجای آریم و طالوت از متابعت او اد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزاین مفتوح ساختند و تهیهٔ
اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتلهٔ کفار آورده و چون ملاقات فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان در آمده شربت شهادت
نوشیدند کرده و در آخر حرب طالوت خود در قلب لشکر رو چندان محاربه نموده که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار یافت
و از احوال گرمانیت و مواعظ داود در بیان آید انشاء الله **ذکر داود النبی علیه السلام** بعد از انقضای ایام اشمویل و طالوت خلعت نبوت و قبای
سلطنت بر قامت قابلیت داود علیه السلام راست آمد و حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایت اقل چهار هزار از محراب و محافظت و آنحضرت میان
سیان رسالت و ایالت و قبل از وی نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق الآیه و چون در امر خلاف مستقل گشت حضرت باری عز و علا زبور کرسیتل بر مواعظ و حکم بود و بر سیر ادا مخصوص
گردانید و حسن صورت بر بشره داشت که گو از آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع
شدی و ارباب سیر گویند که هر گاه که بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و از یکدیگر
بیم نکردی حضرت نیز رسید آورده اند که چون انس و جن صوت داود نموده از استماع آوازه محظوظ و بهره مند میگشتند ناچار حسد در کار کردن
شیطان ابلیس التهاب یافته و اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط
مردم بوی کمتر کرده و ابالسه جواب دادند که درین فن تو استاد و دانا تری شیطان گفت در اختراع صوت باید کوشید که با آواز او شبیه
داشته باشد و خاطر را بدین معنی قرار یافته ابلیس ترتیب بربط و تنبور و سایر آلات لهو مشغول گشت و منادیان بنواختن آنها قیام نموده
مردم را از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افکندند و چه وجه فرماید که داود علیه السلام پیغمبر بسیار عبادت کثیر البکاء بوده و مشفق
بر فقرا و ضعفا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات پوشیده و متنکر و در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از گذرنده و رونده استفسار نمودی که
داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیهٔ او کدام است روزی فرشته در هیأت

بر او ظاهر شد و داود بدستور معهود از کیفیت حال خود استعلام نمود ملک گفت که داود بهترین افراد بشر می بود اگر یک خصلت نمیداشت
حضرت نبوی فرمود که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال و در بیت داشتن با احتیاج خود را از آن مرد علیه السلام
متنبه شد و آنحضرت عزت مسئلت نموده که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن باستحصال پیوندد و ملهم توفیق داود را صنعت
زره بافتن بیاموخت قال عز من قائل و النا له الحدید ان اعمل سابغات و بعضی از اهل علم گفته اند که داود علیه السلام جهت تحصیل
زره بهمی ساخت پیش از ین صنعت بتره اند بلکه آن معجزه بود و از معجزات وی زیرا که آهن در دست مبارکش بسان موم نرم گشتی و بیساری
تنگ و سندان و غیر ذلک ساختن در یع اشتغال میفرمود و خاصیت آنکه با احتیاج او در آن صرف میگشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد
تصدق می نمود منقولست که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و بحر با وی موافقت می نمودند آورده اند که
ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلیم شغل کردی و روز دیگر
در مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات پروردگار و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان
و اهل بیت خود در ساختی مرویست که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد
خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد کنی و مرا دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش بلند
غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی و در اخبار وارد است که حضرت قادر مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که بطرف آن مجره
گر آن را او کاکشان مینوشتند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود و معموره خانه نبوی که دست مردم بدان میرسید
و آن سلسله قدرت آهنی در حسن و بلون آتش در نظر می آمد و هر گاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمده و صوتی از وی
صادر گشته بسمع داود علیه السلام میرسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دعوی که دست در آن زدی از رنج و الم شفا یافتی
و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساختند قطع دعاوی و خصومات بنوسطان سکر زدند و چون صاحب حق
و صدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم و دروغگوی بنا بر آنکه زنجیر بجانب علو میل نمودی
بماس آن فایز نمی گشت و مدتها بهمین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشید و سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت
واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهری قیمتی با مینی سپرده بود و عند الطلب امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت

سلسله بر این صفت خواهد بود و در عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد سلسله
حاضر آمدند صاحب ودیعت دست فراز کرده سلسله را گرفت و بر همه معلوم شد که در دعوی خویش محق است آنگاه مدعی علیه عصای خود را
بدست مدعی داد که لحظه این را نگاهدار تا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را ستانده و پیر مکار نزد سلسله رفت و روی
کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه این مدعی از من سپرده بود تسلیم او نموده ام و حالا ذمهٔ من از آن بری است دست بر السلسله رسان این
سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را گرفت مردم ازین قضیه متعجب شده مجلس بار و آن زمان بر این حیله وقوف نیافتند و شیخ امین عصا
خود بدست آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد همه دیدند سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند بعضی از مفسران گفته اند
که اشتد ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب مشیر بانست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که هر شب
در محراب عبادت گشت ابریشم بر دور وی سی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبهٔ استیلا یافت که زهره نداشتند
که با یکدیگر در خلوت سخنی مخالف شرع و عقل گویند و گروهی گفته اند که تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود
آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده است و مدعی علیه انکار نموده داود علیه السلام از مدعی گواه طلبید و آن مظلوم از اقامت
بینه عاجز آمده تا حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تامل نمایم و جانب داود علیه السلام در خواب دید که گوینده گفت که مدعی
را بکشید که مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود علیه السلام بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن
و بعد از آنکه در شب سه خواب این خواب دید مدعی علیه را طلبیده فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب نمود و گفت در کدام مذهب جایز است
که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که از جانب حضرت جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون امر وارد است که جنایتی
بر قتل او جازم است گفت ای نبی الله من بواسطهٔ غصب بقره مواخذه و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل رسانیده بودم
و چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص رفیع القدر را برکرامت فرستاد هیبتی عظیم از وی بر ضمایر قرار گرفته مجلس ابرار و جبار را مجال لغت
و غنا و غانه نمایند مراد از حکمت در آیت مذکوره نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشته برابر ادرسه وجه از آنها اکتفا میرود
اول آنکه مقصود از این لفظ بیان کلام و اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم و حکمت است و عبارت با حکام قضا سیم آنکه علی بن ابیطالب
کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل الخطاب فاتت بینه است بر مدعی و توجیه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریقست

والله اعلم بالصواب قال الله سبحانه وتعالی هل اتاك نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع
منهم قالوا لا تخف طایفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی هیچیک از بنی آدم نگذرد که زلتی ازوی
در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ ناسخن از من صادر نگردد و از هرچه اراده ازلی متعلق بدان
گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی از نقلهٔ اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود علیه السلام آن بود که روزی مناجات نمود که بار خدایا
در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده ملحوظ نظر عنایت داشته و من میدانم که بار خدایا بکدام عمل مستحق
عنایات تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و بمواهب سنیه تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را با انواع بلیات مبتلا گردانیدم
و ایشان در آن حال بعبره و نقی صبر و شکر نموده سزاوار اصناف الطاف گشتند داود گفت الهی منم متوجه من گردان تا در آن مصابرت
قایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود ما را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه در فلان روز
حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه مقدم رجب بود و در آن روز داود علیه السلام در محراب صومعه قرار گرفته
بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیات کبوتر که جسد از ذهب و جناح از دیباج مکلل بدرر و منقار از یاقوت احمر و چشمها
از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود نشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که
آن مرغ را گرفته به پسر خرد خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا گیردش آن کبوتر اندکی متباعد شد
و آنحضرت از وعده لازم الوفاء الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده برخاسته متوجه جانب کبوتر گشت و آن طیر از روزن بیرون رفت
و داود بر بام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفت درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا پرواز نمود
و داود علیه السلام بر کنار بام رسیده در آن باغ نظر انداخت و بی اختیار چشم مبارکش بر زن صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن
عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمام اندام او پوشیده گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطر
شریفش پیدا شده و کسی از خواص او مامور بدان شده که از حال آن جمیله استفسار نماید و بعد از تفحص بعرض رسانید که آن مخدره منکوحه
اوریا است و اوریا در آن اوان بروایتی در رکاب ثواب خواهرزادهٔ داود بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال مینمود و بعد از آن
حضرت داود بثواب پیغام داد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا بمدد آن کوشش نموده قلعه را فتح نماید و طریق چنان بود که هر که

تابوت سکینه در مقدمهٔ جنگ میبرد چندان محاربه می نمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون پیغام داود را با اوریا رسانید
اوریا که از جملهٔ مبارزان مقرر بود با قتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه بداود فرستاد و داود
باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصرهٔ حصنی دیگر فرستد و ثواب بفرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعهٔ دیگر فرستاد و او آن قلعه را
نیز مفتوح گردانید و در محاربهٔ دیگری شهید شد و در بعضی روایات آمده است که اوریا در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن
ثواب اوریا را بجنگ و قتال باشارت داود از جملهٔ مفتریات ارباب بدعت است چه انبیا علیهم السلام ازین نوع حیلها و قصد امثال آن منزه اند
بلکه زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفهٔ او را بحبالهٔ نکاح آورد و روایتی دیگر آنست که زلت داود آن بود که اوریا
خطبه را التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد و او اجابت کرد و بعد از آن بجنگ خویش با اهل فساد و شقاق در مقام مقابله و مقاتله آمده
شهادت یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضاء ایام عدت مخلفهٔ او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که
بشرطی رضا میدهم که از من پسری متولد گردد و ولیعهد و خلیفه تو باشد حضرت نبوی بدین معنی عهد استوار نمود و آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح
آورد و سلیمان از وی متولد شد و بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه شرح آن درین اوراق مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون مدتها
برین واقعه برآمد و داود غافل از آن بود و ازین معنی که از وی خطیه صادر شده است حق عز و علا او را تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی داود بر خطیه
زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام نموده
و سوی پاسبانان معهود در آن روز شخصی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نمود و هیچکس را نگذارد که بخلوت خانه در آید در اثنای آن حال
جمعی را پیش خویش حاضر یافت و با خود اندیشید که دخول ایشان بر جهت بنا بر امر گروهی نتواند بود و ایشان گفتند مترس که ما را خصومتی است پس
حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق
و لا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که خصومت شما از چه جهت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع
و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر منست و مر وی راست نود و نه گوسفند
و مرا یک گوسفند است پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب
نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خود منضم ساخته و بسیاری از خلطا بعضی بر بعضی ستم کنند الا کسانی که بخدا و رسول

ایمان آورده و با عمال صالحه قیام می نمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء
لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر
کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و در حال از چشم او غایب شده با آسمان رفتند و داود علیه السلام
دانست که ایشان فرشتگان بودند که بر زلت او تنبیهی نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول
گشت گویند چهل شبانروز سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه
در دست و گریه و تضرع بدانجا رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولائی خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم و از خطاء تو
درگذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم که بعد از آنکه گریه و تضرع
او از حد در گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من آمرزیدی در قسم عفو جرم
جریمهٔ من کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بروی ظلم کردم و او را در مهلکه انداخته مخلفهٔ او را در قید نکاح آوردم و فردای قیامت
در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و سبب این شبه گوید که چون داود صورت قضیه معروض بارگاه صمدیت گردانید
خطاب آمد که بسر قبر اوریا برو و از وی استحلال نما که من او را بجهة تو زنده گردانم و داود بموجب فرمان بسر قبر آمده ندا کرد که یا اوریا اوریا بر آمده
و او گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را از من ببرد آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام
از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من نسبت تو صادر شده است درگذار اوریا گفت که آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم
و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنا بر آن بفرادیس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از سر قبر او بازگشته با خطاب الهی
نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال بجهت اجمالی کافی نیست تفصیل احوال را با وی شرح بایستی کردن داود مراجعت نموده بر سر قبر
اوریا آمد ندا کرد اوریا گفت کیست که مرا از خواب خوش بیدار ساخت حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی
گفت آمده ام تا از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود فرمود که ترا بجنگ برای آن فرستادم که شربت شهادت چشیدی و
زوجه ترا التصرف نمایم اوریا هیچ جواب نداد داود سه نوبت طلب بحلی نمود او اغماض نموده آواز بسمع او نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر
[illegible]
خاک بر سر افشاند و گفت ای داود وای بر داود آن روز که اوریا گناهکاران بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع و بکا ندا از آسمان رسید

گرامی داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت
نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت را بر طاق نسیان نهد داود علیه السلام گفت این زمان دانستم که مغفرت
و آمرزش تو شامل حال من شده و هیچ دغدغه از سبب اوریا در خاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود علیه السلام بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگانی
کرد و در آن ایام نیز خاطر خطیرش بنوحه و بکا و ندیم ندم بود و طایفه بر آن عقیده اند که عطاء سلسله مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت
و داود آن را در جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت
ظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری بخشش و درین باب بری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم
و محق و مبطل حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که از شاهد و یمین قضایا بندهارا فیصل سازد تا فلان اخبار سلف
آورده اند که در آن اوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده برنمی آورد امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد
جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم ابن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت
و اگر او را خاندان و حق ضبط ولایت تولی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تقصیر جایز نخواهیم داشت
و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی که من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و مملکت کنند این مهم خطیر را ارتکاب
نمودم و چندان ازین نوع دمدمه و افسون بروی خواندند که سخن آن سفیهان بمسامع او رسیده طرح اساس سلطنت افکند و داود علیه السلام ازین
معنی خبر یافته محاربه پسر خود مکروه داشته با خواهرزادهٔ خویش ثواب و وزیر روشن ضمیر که آن یک در جرات و دلاوری عدیل نداشت
و این یک در اصابت تدبیر شارالیه زمان و معول علیه دوران بود و از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد
گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاده وصیت نمود که این صورت مخفی دار که من ترا بسفارت او ارسال
نموده ام و از آنجا که کمال خرد مندی است شرایط نصیحت بجای آورد تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر جهت نزد شلوم آمده بلطف
مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرف و کرامت مراجعت نموده فرزند عاق از مهمات خلیفه
باستحقاق قرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین او را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر
خلافی از تو صادر گردد یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را تعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او

دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بر آن کردن ما صواب بقصاص نمود
د بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجای آورد و چه ثواب سرداری فیروز جنگ و پردلی نام و ننگ بود اما در مرض موت با سلیمان
وصیت کرد که در قتل و تقتل جایز ندارد و سلیمان بعد از فوت داود علی نبینا و علیه السلام بقصاص برادر و وصیت پدر جان ثواب را از بار برکنده
کرد و اینه منقول است که از زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب مینمود و در این اثنا وحی الهی نازل گشت
که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از انجاز وعده خود اراده من بر آن
متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم و بعد از آن نجات کرامت کرده اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن و حوادث ثلثه عبارت از سه سال قحط است
و استیلاء دشمن و نزول طاعون در سه روز داود باحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید همه گفتند که پیغمبر
و پادشاه ما توئی هر چه مختار تست مرضی ماست و داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب حمیت و قطع ارحام است و تسلط اعدا شماتت عظیم دارد
و هر گاه اندک حمیتی باشد زبان آن بناده و بیزار از وضیع و شریف شمار نگذارد و در خاطر جهان خطور میکند که خیر شما در آن است که در خانهای خود
بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و بعد از صحیح داود قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیده
و با نسا و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود علیه السلام با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سر بسجود نهادند و بتضرع و زاری
اشتغال نمودند و دعای داود و احبار روز آخر بهان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از
رفع بلیه طاعون شمار مردگان نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند **بیت** سبحان
خالقی که صفاتش ز کبریا • بر خاک عجز می فکند عقل انبیا • و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت
خداوند عم احسانه بر ذمه همت شما واجب است و هیچ شکری زیاده از این نیست که مسجدی در این موضع پاک بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر اطاعت
بسته داود و او از روی مناجات نموده رخصت ایزدی حاصل شد و آنحضرت و قوم بنای مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام مشغول شدند
آورده اند که زمین مشترک بود میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع
نمود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند که حصه خود را بفروش به بها رسیدیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص شکایت نزد داود
حضرت نبوی فرمود که از رضای تو قطعه زمین ترا بخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت هر چه رای حضرت پناه اقتضا فرماید داود فرمود

که اگر خواهی زمین ترا پر از گوسفند و شتر کرده بسپارم و اگر زیاده از این خواهی نیز سرانجام نمایم آن شخص گفت که بمقدار قامت من
بلند کرده زمینی که تعلق بفقیر دارد دیواری باید برآورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن داد تا راضی شوم و داود علیه السلام با بنی اسرائیل در صدد ادای
بها آن قطعه زمین در آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهادة که بر اسرار ضمایر مطلع است میداند که محضرت حرمت از جرایم خود
دوستر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من از این سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون بجهت سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که
من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود پیغمبر با احبار و اشراف قوم بنا بر اساس بنیان مسجد اقصی اشتغال نمودند چون دیوارش
بقدر قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از این عمارت
باز کشید که اراده من چنان است که این معبد عالی شان باهتمام یکی از اولاد جگرگان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق
بر روزگار در آزمانه و معماران اشتغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود سلیمان بامر ذی الجلال و الاکرام در تعمیر مسجد اقصی
سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف حسینی صد و چند سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح
مطهر او بامر قادر حیات بخش جان بستان بریاض رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روزی
شدید الحر جنازه آنحضرت را بر داشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان علیه السلام طیور را
فرمان داد تا پرها چنان در هم بافتند که ذره از پرتو مجال مداخلت نماند و چون خلق از این صورت هم به تنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان
جانب آفتاب بر حال خود گذاشته طرف دیگر را گشادند تا باد بر خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت
داود را متابعت نمودند و عدد عوام بغیر خالق الانعام کس نمیداند **ذکر سلیمان ابن داود علیهما السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند که
ولادت سلیمان از بتشابع مطلقه اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و سبز شدن خط از ناصیه جهان پوشش امارت اقبال
لایح بود و علامات جلال ظاهر صورتی خوب مرغوب داشت و در زمان صغر سن داود علیه السلام در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن
هنگام چند حکم عجیب از او صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بمعارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد
این حکایات بکمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول آنکه داود دینی بشخصی را فرموده بود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات ارباب تقطیع را
بسر رساند در این اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت یگانه است بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفته جمال او

گشت چون آن زن بخانه خود رجعت کرد متصدی راند و آن جمیله فرستاده خواستاری نمود عفیفه دست رد بر سینه طمع قاضی نهاده جواب داد
که مرا سبیل بتزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرد و ضعیفه پیغام فرستاد که من بر اهل از این فعل شنیع دورم و چون آن مستوره
از جناب قاضی القضات نومید شد استغاثه پیش صاحب شرطه برد و میان وی و صاحب شرطه نیز مذکور قیل و قال و طلب استمتاع روی نمود
و بعد از آن بصاحب سوق التجا کرد و امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورد و جوابی مسکت شنید و چون از مخادیم مایوس گشت پناه بحاجب داود
برده حاجب نیز مثل ایشان سابق یافت و چون از تحرک سلسله حلقه فتح الباب روی نمود از حق خویش گذشته در کنج خانه نشست قضا را
روزی قاضی و آن سه نفر دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها
زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا از دغدغه وصال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای ایشان
بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آن بدکاره سگی دارد که با وی مباشرت می نماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این
حدیث منکر را بمبالغه هر چه تمامتر معروض رای داود گردانیدند داود علیه السلام بمقتضی نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن
مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طایفه که مراقب و ملازمتش می پرداختند
موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی نشست و کس فرستاده تا جماعتی که برجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ فرمان
توقف نمایند آنگاه یکی از آن صبیان بمثابه آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود نشست و چهار کودک فرمود که نسبت بوی گواهی دهند بجای آن
چهار باطل در محکمه داود بر آن عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک از هم جدا کرده و یکی را از ایشان طلبیده پرسید که
رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است و او را بگوشه فرستاده دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت که سرخ است و همچنین
ثالث و رابع را جداجدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را مختلف یافت فرمود که این فسقه فجره مرا میخواستند که بغیر تهمت حکم
کنم که صالحه مسلمه را سنگسار کنند بعد از آن کودکان دیگر را گفت که این گواهان دروغگو را بکشید و در جان لحظه یکی از ملازمان صورت واقعه را
بداود رسانیده آنحضرت باستحضار شاهدان زود فرمان داده میان ایشان تفریق کرده از رنگ سگ پرسید و وقوف یکی تعیین لون کلب نمود
و چون اقوال ایشان هم مخالف داشت حکم واجب الاتباع بشرف نفاذ یافت که جزای کردار ناپسندیده مفتریان را در کنار ایشان نهند و دیگر آنکه در عهد داود
که هر یک طفلی داشتند روزی بجای شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ برده بود و آن دو ضعیفه بر طفل

مانده منازعت کردند یکی گفت ثمره فؤاد من است و دیگری می انگیز برآورد که قرة العین او من خود است عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت داود
بمقتضی آنکه یکی معترف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بمدعی الیه میدارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان
افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه بمقطع رسانید یکی از آن دو صورت واقعه را معروض داشت سلیمان کاردی طلبیده کودک را
گرفت پرسیده که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده و بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری
افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من باین فعل به هیچ وجه راضی نیستم سلیمان فرمود که فرزند تو است کودک را بوی داد و این ضعیفه رضا نداد و این
حدیث معروض داود گشته از کیاست ولد رشید خود تعجب نمود و دیگر آنکه داود در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان انجماعت که
او را ابن الدم خطاب می کردند از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر این نامی ندارد و سلیمان با پدر گفت یا نبی الله من از حال این صبی تفحص
مینمایم داود فرمود که اختیار تراست چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تفتیش بسیار گفتند که
این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتری نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی
بواسطه ضرب اقرب بموت رسید شرط و وصیت بجای آورده امراه حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد شود او را ابن الدم نام کن و الا ابنة الدم
و سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از زر که مقتول غصب کرده بودند باعث در کشتن بهانه بود و از خونیان ستانده
بوارث داد و آن نبود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه این دو شخص در سالی یکدیگر بسر میبردند تا گاه شبی گوسفندان
یوحنا در حرث ایلیا در آمده آن کشت تمام چران رسانیدند قال الله تعالی وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ
وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ و نفش در اصل لغت رعی بر لیلی است شب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که
انعام او حرث مرا تباه کرده آنکه گوسفندان را بی راعی گذاشته تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع و انعام را قیمت
نمودند و بعد از آن حکم فرمود که بقیمت زرع را یوحنا الغرف نماید و گوسفندان را بعوض نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان
از ایشان پرسید که قضیه شما بچه سان فیصل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدای حکمی پسندیده
اما اگر در میان شما حاکم دیگر راندی حکمی دیگر کردی که تراضی جانبین حاصل میشد این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت و از وی
واقعه استفسار نمود سلیمان ادب نگاه داشته فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که انعام را بصاحب حرث باید داد تا از نتایج

آن مستغرق شود و حرث را بخداوند گوسفندان تسلیم او نمود تا بر زراعت اول رسانند آنگاه با جای خود برگشت داود و بو خیانت انعام خود را انصرف نماید و داود
از این حکم سرور گشته گفت ای برخ الله معلک فرزند عمل نموده منقولست که چون سلیمان مبعوث گشت از مالک الملک ملکی طلب نمود که بعد از وی
بصفت هیچیک از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب خبر تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ انس و جن و وحوش و طیر را فرمان بردار وی گردانید
و باد را مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بر ساحل بادیه لشکرگاه او ساختند و چون عزم جای دیگر نمودی
فرمان دادی تا سرا و او با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر لعل صف کشند و باد را طلبیده مامور گردانیدی
تا بساط را بر داشته بمقصد برد قال الله عز و جل تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَیْثُ أَصَابَ ای اراد و ذلک ان الریح مع قوتها
بالین ریح فلا تخرب [illegible] بعضی گفته‌اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و در حرکت آمده شام در کابل
شام دل نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده‌اند طایفه گویند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار و آثار آمده که چهار کس
از ملوک ملک معموره عالم گشته دو مومن و دو کافر مومنان ذو القرنین و سلیمان بوده‌اند و کافران نمرود و بخت نصر و گروهی گفته‌اند که در اوایل حال او
دیار شام بوده و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت بعد از وفات داود سلیمان باتمام مسجد اقصی
و بنای شهر در حوالی آن مایل و راغب شد و هر یک از طوایف جن و انس را بامری لایق بازداشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول
بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری را دروازه‌ها دادند و اهتمام سبطی آورد و بعد از آنکه بنای بیت المقدس تمام گشت فرمان
داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از ایشان را جهت تحصیل در و لالی بدریا
فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود تا الواح و تختهای بسیار ترتیب کردند
و بنای آن سنگهای سفید و زرد و سبز بر بالای هم ترتیب می‌نهادند و دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آن را از الواح شفاف صافی نصب کردند
و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از
فراغت از عمارت سلیمان علیه السلام جشنی عظیم ترتیب داده احبار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه ایست که خالصا مخلصا بجهت
عبادت او تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمده باید که یک ساعت از طاعات ربانی و طالبان نعیم الجنان غافل نباشند و بیت المقدس و مسجد اقصی
در بنای مرتب معمور و مزین بود و چون بخت نصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لالی را از سقف و جدار خانه بر کنده

شود و آورده‌اند که شیاطین بامر سلیمان علیه السلام حصون و قلاع در اطراف بقاع برافراشتند و از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند از غایت حصانت
[illegible] از زر و نقره و صفر و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد و صالحین و کار فرمایان صور سباع و طیور و سباع در آن حصون پرداخته
کرده و صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان در پیش او موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها
باهم متصل ساخته تا پای مبارک بر آن نهاده و بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک [illegible] در سر بد آنشد که بالای تخت رفته بر جای
سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر رود از آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست چو تکیه بر جای بزرگان نتوان زد
بگزاف ♦ و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که بر آن کار کند و العلم عند الله تعالی آورده‌اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ
می‌تراشیدند که قابل نقل و تحویل نداشت و چون آتش بپختن طعام مطبخ سنگین بر کنار ریگ نهاده آتش از بیرون می‌آوردند و باری تعالی
حشمت و عظمت سلیمان را در آنجا اشارت آل داود را بشکر امر فرمود که اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُکْرًا وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و سلیمان علیه السلام
پیوسته اظهار شکر نعمت می‌کرد و عنایات ربانی را که شامل گشته بود بر خلایق جلوه داده می‌گفت یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَأُوتِینَا
مِنْ کُلِّ شَیْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ گفته‌اند که مراد از منطق الطیر اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان
مطلع گشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد و آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که آن کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول بهتر دانند فرمود که
میگوید لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است و تصحیح نقل بر این خبر که سلیمان بر در ایوان خویش میدانی مسطح مستوی ساخته
بود دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و هر چند که زبان حال بر مضمون این مقال مترنم میشد مصرع این سرا کز تو باز خواهد ماند ♦ خشتی از سیم و خشتی از زر گیر
چون در نظر حق بیان خشت زر و خشت گل تفاوتی چندان نبود فرمان داد تا فرش ساحت خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت
از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان می‌بردند و کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از نقره و طلا نصب کرده و جناب آصفی
بر کرسی که در پیش موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت می‌پرداختی و در کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علماء احبار بنی
اسرائیل می‌نشستند و در عقب سریر بر خلاف سیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان بری در میان بسته می‌ایستادند
و آدمیان پیش [illegible] متفرق شود و طیور بر بالای سر مبارک وی بر مثابه سایبان حلقه زده [illegible] باز می‌داشتند و سلیمان
هر روز از هنگام طلوع خورشید تا وقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف

داشتی و چون تحصیل وجه معاش نمود و از آن کار فراغت یافتی در ازمان مخصوص بعبادات معبود صرف کردی و اکثر شب بتهجد و تلاوت گذرانیدی
نقل است که هر روز در مطبخ او [illegible] می‌پختند و مناسب این مقدار از مطعومات دیگر مرتب میشد و خود با یکی از فقرا نان جو [illegible]
ناپخته خوردی بطون کتب سیر مشحونست باین خبر که چون قدرت و کثرت اسباب حشمت سلیمان بغایت قصوی و اقصی منتهی رسید که طوایف
انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را بکرات ضیافت کند و در میدان شکر منعم قدم گذارده باشد و بحث از رب الارباب درین باب
رخصت طلبید و اجازت یافت و جهت این ضیافت جایی اختیار فرمود و در غایت وسعت که یک طرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را
داد تا [illegible] میان دو کنار هر یک [illegible] هزار کس بود و در تاریخ بناکتی مذکور است که در آن دعوت
از جمله حیوانات هفت صد هزار گوسفند و گاو [illegible] رسید و بود و بر قدر تسلیم [illegible] اشیاء و مواد طعمه را بر این قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات
مخلوقات را از اطعمه اتفاق آمد مجتمع گشته خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق یافت بان [illegible] که قدرت و عظمت خود را بتخصیص و نسبت
اذاق خلایق سلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از این
بدین جانب ندای مسموع من شد که مخلوقات را ضیافت کنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته‌اند بفرمای تا نصیب من بدهند سلیمان فرمود
که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند تناول نمای و آن جانور متوجه مطبخ شده هر چه در آن مدت ترتیب داده بودند همه را بخورد و گفت ای پادشاه گرسنه
گشت [illegible] با سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که [illegible] کار مرتب گردانیده بودند یک مخلوق تناول
نمود و سیر نشد متعجب گشته [illegible] سلیمان [illegible] هر روز خورش [illegible]
[illegible] سلیمان فرمود که آنچه تو یک لحظه خوردی از او بار رنج کشیده و جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود
و درین بیابان [illegible] رسیدای [illegible] گفت که یک امروز که خدای عز و جل بنابر التماس تو مهمان فرستاد که سیر
گردانیدن من از مروت نباشد چون ترا طعام یک [illegible] مقدور و میسور نیست چرا خود را درین معرض بپا آمده که جن و انس و وحوش و طیور و هوام
و سوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و با نابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من
بنابر عدم وقوف بود و تو بر توبه من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت قال الله
تعالی وَحُشِرَ لِسُلَیْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ حَتَّی إِذَا أَتَوْا عَلَی وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ یَا

النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ وهب بن منبه که از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان
بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم [illegible] دیگهای سنگین [illegible] که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی
[illegible] برای چهار پایان ساختند [illegible] و باد ایشان را بر گرفته بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت و چون
بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه رسیده فرود آمده و تعجیل
[illegible] و در آن وقت خانه کعبه پر بود از بتان و بعد از رفتن سلیمان کعبه اضطراب نموده بحضرت باری تعالی [illegible] وحی کرد که چرا
گفت یا رب سلیمان پیغمبری از پیغمبران تو با جماعتی از اهل اسلام و توحید بر این ناحیه گذشتند و فرود نیامدند و نماز نگذاردند و در اندرون من اصنام
پاک گردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که اندوه مخور و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف بندگان مسعود که نور
از در و سیمای ایشان لامع باشد سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و قرآن کریم و کتابی جدید در این مکان نازل سازم و از تو پیغمبری
برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش عماران را العمارت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا
از اصنام پاک گرداند و بر اشراف اعیان و متمولان عباد طواف و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان فج قویم را چنان مشتاق لقای
تو سازم که [illegible] بر گرد تو پرواز کنند مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان علیه السلام از نواحی مکه گذشته
و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی در طایف [illegible] موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا
از سلیمان و لشکر او [illegible] منظر گردند باد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانید و از رعایت و نصیحت مورچه
[illegible] تبسمی فرمود فَتَبَسَّمَ ضَاحِکًا مِنْ قَوْلِهَا و ادای شکر نعمت و توفیق باعمال صالحه و وصول بعباد صالحین از حضرت
بی منت طلب نمود و امر کرد تا باد بساط او را در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بجاهای
خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود و در کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانیده نظم
نظر کردن بدرویشان منافی نیست شاهی را ♦ سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ♦ و از روی لطف [illegible] رفق پرسید که تو نه دانستی که من پیغمبر
خدایم و نمیخواهم که موری هم در زیر پای من آزار یابد مور گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجب است
بنابر آن این جرأت از من صادر شده و دیگر آنکه ترسیدم که بی شعور تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوندد چنانچه کلمه کریمه وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ

ناظر بر این جواب حضرت سلیمان را این جواب پسندیده آمد سؤال فرمود که مملکت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که
شاه موران گفت باعتبار اینکه سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من زیاده است یا سپاه تو گفت از
من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف نمایند که بعضی از حشم خود را عرض دهد و آنحضرت اجابت فرمود شاه موران
بلشکر خود رو کرد که بیرون آیند تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها بجز داننده غیب کسی ندانست
سلیمان پرسید که بیش از این لشکر هست گفت بی نهایت بلکه اگر هفتاد سال چنین نشاید ظاهر کردن تمام نشوند حضرت سلیمان تعجب نمود
چون فرصت ارتحال نمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا تنبلی فراخور حال خود پیش آورم که در ایست که گفته اند من لم یزد حبا و لم یقل
ﺷﻴﺌﺎ ﻓﻜﺄﻧﻤﺎ ﺫﺍﺩ ﺷﻴﺌﺎ و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرد شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت ای پسر تا با دلبر ای اشاره کن هر انسان بوی
پای ملخی پیش سلیمان بردن و یکی از شعرا صورت واقعه منظوم آورده میگوید: اهدت سلیمان یوم العرض دملة تهدی الیه نصف رجل
جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول فاعتذرت بان الهدایا علی مقدار مهدیها
که سلیمان علیه السلام هر یک از طیور را امری باز داشته بود و هدهد را جهة آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بروی زمین نزدیک تر است تعیین
نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغن را در شیشهای صاف و چند روز اثنای بعضی از اسفار باب احتیاج افتاد و آنحضرت از حال
هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و هر چند وی را تتبع
طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بملک سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه چون سلیمان در اوان جهانگیری و کشورکشائی از مهم
و یار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان
طعام دهد و هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که بر فراز هوا پرواز کند و طول و عرض ممالک نظر آورده در هر قصبه اطراف
طیران نمود به شهری رسید که مشحون بود ببساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار و از فضای سواد بستانی بر سر درختی نزول کرده
از ابنای جنس خویش هدهدی برخورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی را بر این دیار حاکم است بلقیس نام
دوازده هزار سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد فرمان بعث و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند و هدهد سلیمانی تمامت حالات
ظاهر و پنهان آن بلده طیبه را معلوم کرده باز گشت و چون سلیمان علیه السلام هدهد را غایب یافت معروف طیور را اگر یکی از نسور بود بحضور

فرو طلبید و از غیبت او استفسار نمود و نسر جواب داد که نمیدانم که بکدام طرف رفت و من او را بجائی نفرستاده ام و سلیمان از این جهت که در لشکر تخلف
ناب نبود و هدهد بی فرمانی کرده است از او حالت کنده غضبناک گشته گفت مر آن بنده را عذاب کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر سازد لاعذبنه
عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را بپیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را
در راه سبا یافت که می آمد و باتفاق هم نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را گرفت و پیش خود کشید گفت لاعذبنه عذابا
شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که تو نزد حاکم عادل بر پای ایستاده باشی سلیمان که این سخن شنید و ساز وی باز داشت
پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی جواب داد که زنی را دیدم
مالک ملک ایشان یعنی بلقیس دختر شراحیل را از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی از شیهای دنیوی باو داده است و از آنجمله سریری عظیم است
و شراحیل پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شعف می نمودند و وی این معنی را قبول نمی کرد که شما هم کفو من نیستید و دختر پریکی
پری اختیار نمود و شراحیل بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خواند و مردم یمن دو فرقه شدند زمره
در مقام انقیاد بلقیس درآمدند و زمره نفرت نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند
و بلقیس تدبیر باب هلاک آن ظالم اندیشیده نموده اظهار آن مرد رسولی را بنزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که مرده ملک گی
شوم و بجای بی بجاکی مبدل گردد و این صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک این
سخن عظیم خرم شد و ملتمس او را اشت و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بلقیس معین بود و بر ملک نحس عقد نکاح بستند و در شب زفاف
بلقیس با تمکین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بسیار بحورد و سر بر فرو کش را بتیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت جدید یافت
و منازعی دیگر در آنجا نگشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند فرشاهی همه اسباب حشمت به بلقیس داده و تختی بعظمت از طلا و اجر مکلل بیواقیت
و در و سایر جواهر قیمتی بهر دانا آنچه اوست گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد این احوال
بلقیس عرض کرد انید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها وقومها یسجدون للشمس من
دون الله الایة سلیمان علیه السلام فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میکند و میکند آنچه را که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض
و گفته اند که باران در آسمان پنهانست و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان منتشر ساخته و گیاه از زمین بیرون آورد

الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا هو رب العرش
العظیم بعد از آن سلیمان با هدهد گفت که ببینیم که تو راست گفتی و در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه سلیمان آصف را فرمود که
بلقیس و اعیان حضرت او نامه نویسد و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورده چنانچه
ایزد تبارک و تعالی خبر داده که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر
کرده بهدهد داده بجانب سبا فرستاد بیت ای هدهد صبا بسبا میفرستمت بنگر که از کجا بکجا میفرستمت آورده اند که از منزل سلیمان
تا مقر بلقیس هفتاد فرسنگ بود و در وقت رفتن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را برده سوی ایشان افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من
بازگرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید منفذ در کوشک بلقیس را
بسته یافت آنگاه بجانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوت خانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و بلقیس از خواب آمده بر سینه خویش مکتوبی
دید و چون در را بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نی متعجب گشت که آیا آورنده این که تواند بود و حیران بجست و ... نظر کرده هدهد را دید و دانست که
حامل رقعه اوست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را نظر کرده و از هیبت لرزه بروی افتاد و نامه را گشاده و خوانده باحضار ارکان دولت و اهل
مشورت فرمان داده و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاده مضمون مکتوب تقریر کرده پرسید که رای شما در این باب چه صواب می بیند
ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست تست هر چه فرمائی که مطاوعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در دل
ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع سروری گشته که پادشاه و پادشاه زاده است که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پری
و مرغان سخن او بیند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب
ایشان هدیه میفرستم وانی مرسلة الیهم بهدیة اگر کافر است سلطنت است و بس هدیه را قبول خواهد نمود و اگر رتبه نبوت با آن منضم
دارد هدیه را رد کرده از ما غیر اسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیر که پیغمبر باشد با او مخالفت و مشاقت نتوانیم کردن ارباب مشورت را
این صورت موافق طبع افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزیده و غلامان را کنیزکان در وجوه گیسو و عدم لحیه شریک بود در انها
ساخته و در حقه لعبیه فرموده و طبقی از زر زر آن نزد و چهار خشت مرصع که دو جا بود از طلا و دو از نقره بر رسم هدیه و مهندسی عمرو را که بفرط کیاست
و درایت از اقران امتیازی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموعه را بدو سپرد و طایفه از عقلا را مصحوب او گردانید

باشند گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای که زنان مرا از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد
و از او بپرس که در این حقه چیست و آنچه در وی است سفتن چگونه تواند بود و اگر قول و عمل وی بمقتضی صواب باشد نهار از نزد او بگذار و الا پیش
من آر و از وی سؤال کن که آب که نه از آسمان نازل شده است و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه پیش او نهند سیراب شود کدام است و بار بار
گفت که اگر سلیمان بنظر کبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و از این تقدیر از شوکت و ابهت او نیندیشی و با وی دلیر و با جرأت در سخن آئی
و اگر بطریق رفق و رحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل فانی و از سر تواضع و تخضع جواب های
او اصغا نمائی و چون رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند جبرئیل علیه السلام فرود آمده حضرت نبوی را از جمیع حال و عمل ایشان
خبر داد و سلیمان دیوان را امر کرد تا در میدان وسیع الفضای خشتی از زر و خشتی از سیم فرش انداختند و در ممر رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند
و خلقی افزون از حیز عدد در آن میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتوبه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش
و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میدان نهاده و آنحضرت بر تخت حشمت نشست و چهار هزار کرسی از زرین بر یمین و چهار هزار دیگر بر یسار آن
ترتیب داده و احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت بر آنها قرار گرفتند و اجناس طیور پرها از هم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس رسیدند
از مشاهده کمال احتشام سلیمان مدهوش و متحیر گشتند و نظر انجماعت بر آن خشت زر و سیم افتاد و از محقری هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را
در موضعی که دیوان جدا خالی گذاشته بودند بیفکندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجب مهیب دیدند رعبی بر دلهای ایشان مستولی
یافت و متوقف شده دیاران دانشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان نه
بمرتبه ایست که امثال شما بکسی تعرضی توانند رسانید در رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و اجناس بهایم و جن
و دایم عبور فرموده بمجلس سلیمان راه یافتند و حضرت نبوی ایشان را بر حسب اعزاز نموده مشمول نظر لطف و شفقت گردانید و منذر پیش آمده
نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانیده و سلیمان از خشتها پرسید و منذر شرمنده از خجالت خویش و افکندن آنها معروض
داشت و چون ملتمسات سر قومه را بی جوابهای گشت جبرئیل نبوت و فر حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که در این حقه معلق لعلی ناسفته و
ناسفته است شما خواهید که سفتن آن را با پاسوز بدا آنگاه بنای الکجاب ... کرم ... را امر کرد تا بالماس آن را مثقوب کردانید و گفت آن آب که از آسمان
نازل گرده و نه از زمین نازل شود عرق اسب است که تشنه از آشامیدن آن خرسندی پذیرفته تسکین یابد و رسولان تصدیق نموده سلیمان هدیه بلقیس را

رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد می کنید و آنچه خدای تعالی بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت پیش ان گروه بازگرد
واو با لشکری گران بیایم که القوم را طاقت مقاومت با آن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده و بار بمن و ملک سبا را البستانم و چون
منذر مراجعت نموده و در پایه سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است بلکه پیغمبری
مرسل است که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و در اطاعت و متابعت
ارباب خرد با رسول چیزی ان بسیار وان از نزد سلیمان فرستاده تهیه اسباب سفر فرمان فرموده و حکم کرد تا سریر او را در معظم خانه نهاده در ها
مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتقدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خویشتن را با تجمل حشمتی که دیده
گردون در شاه بود و آن بخیر همت بجانب معسکر سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه فرود آمد و چون سلیمان
بامدادان از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از اتیان بلقیس مع من تبعه تخت او را نزد
من آورد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خویش برخیزی و سلیمان علیه السلام از صباح تا بزوال در مجلس حکم
نشستی حاضر ساخته ام که از شرف قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ امين
سلیمان فرموده که زود تر از این میخواهم قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ یعنی من پیش ام
تخت بلقیس را پیش چشم برهم نهی و باز کنی و در معنی کلمه قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها انسب بکتب تفاسیر است
و نزد جمهور ائمه تاریخ قائل این عبارت آصف بن برخیا است که تخت بلقیس در چشم زدن حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست
و هرگاه که حضرت مجیب الدعوات را بدان اسم خواندی دعای او بقبول و استجابت مقرون گشتی و چون سلیمان دید که سریر بلقیس نزد او استقرار یافت گفت
این کرامات از فضل پروردگار من است و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت وی میگذارم یا کفران مینمایم و هر که شکر کند فایده آن بنفس آن عاید گردد
منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد و تا مجلس آراسته کردند قریب بآن کردون سال خوردش نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بوجهی
دیگر آرایش کرده در برابر سریر او نهند قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ و چون
بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نمود و بر کنار سریر نبوت ماَبش نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی از روی تعجب
بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان با آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست گفت که گویا این همانست فَلَمَّا جَاءَتْ

قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ …

الفی مطلق کرده و اثبات مطلق و سلیمان را بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاد و او را نزد خواهر خویش فرود آورده و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان
خصایل حمیده و شمایل گزیده و معتدلیات المعروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که در سلک ازدواج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان
از جهت این حقیقت پریشان شده و حسد برده و عرض رسانیدند که بر ساقهای ستر عظمی موی بسیار است و خاطر شریف نبوی از روی تنفر کردید
خواست تا عین الیقین مشاهده شود که آنچه درباره ملکه سبا می گویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بیدرنگ صرحی ممرد
ساختند که در نظر بیننده حباب آب مینمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که نزد وی آمدی بالضرورت از آب جوی بایستی نمود و
در آنحال طلبداشته چون ملکه امتثال این امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آب است ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان
برود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بر آن نه و بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باری سبحانه و تعالی
در فرقان حمید میگوید قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و سلیمان علیه السلام بعد از اسلام بلقیس
او را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعرهای ساقهای مبارکش مشورت بدیوان کرد دیوان اختراع حمام کرده با استعمال نوره راهنمای شدند و پیش از آن
راحت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بوده و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرموده تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص
و چهار شیر از نتایج افکار پیوسته بر چهار ستون آن سریر قرب ساقوایم در دوران بود که آتش از دهان ایشان شعله میزد و بر پشت هر شیری دو نرگس
تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید آبدار بوده و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت رفتی بر سبیل الطریق اعتدال
و قدر احتیاج گلاب بر پشت ان سپاس شیدند و بر دو لشکر سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که او را با بلقیس کسی بنشیند
آن مرغان بر ستون تخت چنان بالها گسترندی که جسم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرف سریر چهار طاوس منصوب بود که از دهان
هر یک از ایشان بوی عنبر و عبیر فایح بشد گویند که بر کرسی که آصف برخیا می نشست شیری موضوع بود که هر کس که پیش او گواهی دادی بدروغ
حمله بردی راقم حروف گوید که صدور امثال این وقایع و صور را از قضا و قدر مستبعد و در سلک حلاّلی انتظام کردن بکرم قدرت الهی کامنی خوش
کرده باشند جب سلیمانی کرده صد عشق ٭ زبان حلیه مرغان راچه داند ٭ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا
عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا در باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی او اقوال مختلفه سمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها
کرالان السیاق کتابت اقتصار نموده میگوید که طایفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسری است که بواسطه آن سلیمان در فتنه افتاد چنانکه

ابو هریره روایت کرده است که سلیمان علیه السلام سیصد منکوحه و هفتصد سریت داشت و نوبتی گفت میخواهم که جمیع اهل حرم را امشب طواف کنم تا
آورم تا از هر یکی پسری متولد شود که در راه خدای تبارک و تعالی جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد از مباشرت یکی از آنها
حامله گشت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوِ اسْتَثْنَى لَوُلِدَ لَهُ مَا تَمَنَّاهُ فُرْسَانًا يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و چون سلیمان
بر آنحال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت و آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزی با هم
نشسته بودند و سلیمان از آنجهت اظهار حزن و اندوه می کرد که آصف گفت بیائید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب بر آن مطلع
نیست اظهار کنیم و شفا این کودک طلبیم شاید که در بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و مصداق این حدیث مستحسن نموده سلیمان علیه السلام گفت
که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم اندوه کسی که نزد من می آید یکی سیبی بر رسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر من
بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست آنگاه روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر تو میدانی که در این قول صادقم شفای خویش از این فرزند
دریغ مدار و چون از مراسم دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت بار خدایا
تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در این التماس دل من موافق زبان نبود اگر این سخن راست
گفتم نظر رحمت از این طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر زبان راند باری سبحانه و تعالی دست دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه مادر بر سخن
کرد و گفت یا رب تو میدانی که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این مکنت و ابهت شوهر منست هر گاه می بینم مرا آرزو می شود که آنکس شوهر من باشد
و اگر من در این حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از اظهار این سر باری سبحانه پای دیگر بدان مولود بخشید و او را صحیح
گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی قوی از وی در دل سلیمان مستولی شد و خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان
متکفل آن میوه باغ جهان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند او پیش ایشان بیاورد تا متعهد قیام نمایند
و حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین را تسلیم نمود و این معنی مرضی و مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت ناموس شد
که روح آن نور سیده را قبض فرموده بدن آن را بر کرسی انداخت فذلک قوله تعالی وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا و هو جسد
ولده والمیت منقولست که سلیمان علیه السلام بعد از فوت پسر شیبا و تغرب نهاده و در ثنا حکیم علی الاطلاق در فرشته را الصورت

انسان نزد او فرستاده یکی از آن دو ملک بر آن دیگر دعوی کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که مزروع سبز و خرم این شخص بر آن عبور نموده
زرع مرا از جهت انتفاع بیرون برد و سلیمان از مدعی علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بزرعی رسیدم
در میان راه و هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که بر آن گذشته بمقصد رسم بنابر ضرورت پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان
روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی بدان راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت توهم بر طریق موت
نبایستی فرزند کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار گردی سلیمان بتصدیق قول وی نموده از مجلس تغریب برخاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون
کرد از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کرده فتنه سلیمان علیه السلام عبارت از انتزاع ملک او ست و مراد از جسد دیولیست که مدت چهل روز بر
حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان شنید که در جزیره از جزایر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون
همگی او قات خاطر شریفش مصروف بر جهاد و قهر اعدای دین بود فرمود تا باد بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و ملک مرد و دست وی کشته دختر او که
جمال فایق و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی عظیم از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که
فتنه در جهان ظاهر کرد و لاجرم بصورت والد از او ایکان دختر مصور گشته در قصر آمد و بار خواست و آن پریوش در آمده در زوال ملک خود
نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقت در آمده که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده و مملکت شمار از بر و زبر گردانید و دختر در گریه
شد و شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد بیت روز و شب درد دل کنند شب سوز هجر ٭ دور از سعادت بزم
عجب نبود که ناپیشی ٭ ابلیس گفت در این باب حیلت آنست که در وقتیکه سلیمان نزد تو آید دست از گریه و زاری و ناله وی بکش تا تو کوئی و چون از تو پرسد که سبب
گریه چیست اشتیاق خود بدیدار پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که شبیه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح
نظر بر آن افکنده خاطر حزین تو را تسلی باید دختر بآن بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت
پدر دختر تراشیده تسلیم او کردند و دختر که قبل از حضرت نبوی بشیوه بت پرستی و دیدن این صورت را مومنی عظیم دانسته خود با جواری و لعبات
و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را در آن مدت اصلا از این معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستی در کوی ایران
افتاد و جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در آن باب اضطراب نمودند آصف گفت شما تسکین یابید که من
این خبر را بلیغ وجهی بسامع سلیمان رسانم و جان لحظه با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخیت مرا در یافته است و پیش از انقضا

ایام حیات بخواهم که در مجلسی خاص فضایل و مآثر اجداد را بیان کنم تا موجب ازدیاد محبت خلق گردد سلیمان علیه السلام بنابر التماس آن زمان
با حضار طوائف جن و انس فرمان داد و آصف رحمه الله در آن محفل فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقول فصیح و بیان صریح تقریر
کرد و چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب و مآثر ایام صغر و پیش از نوبت پدر مشغله گردانید و تعداد کرد و این معنی بر سلیمان دشوار آمد و عظیم
اندوهناک گشت و چون اهل مجلس پراکنده شدند از آصف استفسار فرمود که سبب چیست که خصایص مرا از زمان مخصوص ساختی و آنچه خدای عز
و جل بعد از موت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانم مدح و ثنای کسی گویم که چهل روز است که در خانه
او بت می پرستند سلیمان فرمود که در خانه من آصف گفت بلی و صورت حال را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گشاده از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را در هم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت و بعد از آن جامهای پاک که دوشیزگان
بنات اسرائیل بکار نبرده بودند پوشیده امر کرد تا در خلوت خانه خاکستر بگستردند و بر آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول شد و چون شب درآمد
از معبد بیرون آمد و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرده و بمستراح رفت و در آن حین یکی از عفاریت موسوم
بصخر بهیات سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر شده و انگشتری را از وی ستانده در انگشت خود کرده و بر سریر سلیمان علیه السلام قرار گرفت و جن و انس
و طیور مطاوعت و متابعت او در میان بستند و چون سلیمان از قضاء حاجت فارغ شد خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را الساعة … دادم
و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و … در این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغییر بصورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنا قیل و قال
و طلب سلیمان نظر بر سریر خویش افکنده شخصی را بر تخت نشسته دید چنانچه … که بواسطه کردار آن بی باکان که در خانه او بعبادت غیر خالق
اقدام نموده اند قادر مختار زمام سلطنت و اختیار را از قبضه اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم را … کرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان
در ایام انتزاع ملک … بصوب اشتغال نموده سؤال کردی و چون مردم از وی پرسیدند که تو چه کسی وا میگفت که سلیمانم خلق …
گرد و خاک بر سر و روی مبارکش می پاشیدند و میگفتند تو دیوانه سلیمان و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته
و طائفه را اعتقاد … که این شخص … که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده است … حضرت نبوی روزی
تشنه … بسرای یکی از بنی اسرائیل رسید … از خانه بیرون آمد و پرسید که چه حاجت داری سلیمان فرمود که میخواهم که
ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت که مرد … در خانه نیست در این بستان که متصل است بسرای ما درآ و که انجا آب

درهم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد سلیمان ببستان درآمد و قدری آب نوشیده و مقداری میوه تناول
فرموده در خواب رفت و در این وقت ماری سیاهی از روزن … عبور نموده و بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان
او را … از آن بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورده و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و در این وقت صاحب بستان رسیده
صورت آمدن مهمان را با او در میان نهاد آن شخص ببستان درآمده دید که مردی در خواب است و ماری سیاه بخدمت او مشغول از مشاهده این حال
متحیر گشت و … و آن امر عجیب … و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آن شخص سلیمان را آگاه
کرده و … نموده گفت ما … خدای تعالی دانسته ایم اکنون … التماس آن است که من دختری جمیله دارم میخواهم که
با تو در سلک ازدواج کشم … سلیمان … بخانه خود … سلیمان را مسئول و مقبول افتاده دختر را در عقد
نکاح آورده و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب … گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل قوت من شما … زحمت
باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمده بساحل بحر رفته با صیادان در … تا زمانی که … خلاص یافت و کیفیت این
واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی نشست … با بنی آدم اختلاط میکرد و در اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن
چهل روز بخلاف شرع و عقل حکمها از وی صادر می شد خلایق از امثال این حرکات ناملایم بگمان شده صورت حال را بعرض آصف
رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آن است که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بیقین پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوی
رفته از حال … تفتیش نمود ایشان … آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این شخص سلیمان نیست بلکه دیوی است که بر جای او
قرار گرفته است و صخر مارد در اثنا جلوس بر تخت … سایر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده و در پایهای کرسی
اعلی پنهان کرده و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساخته و در میان بنی آدم شیوع یافت
فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون
الناس السحر و چون احبار و اشراف بنی اسرائیل … مرد دزدی پیدا شده از برای کشف این امر مهم پیش … خواندن آغاز کردند
و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت … خاتم سلیمان را بدریا انداخت و ماهی … انگشتری فرو برده و در دام صیادان
که حضرت سلیمانی … افتاده صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی شبهنگام بخانه … نموده

آن ماهی را بر خود داد تا بریان کند و چون صورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان او خانه روشن گشت و سلیمان علیه السلام انگشتری را
گرفته … طوائف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند … و اگر خاتم چنین … چنان افتاد …
انگشت … که انگشت سلیمانی نباشد … چه خاصیت … از ابن عباس منقول است که چون حضرت نبوت بر سریر حشمت قرار یافت دیوان
فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده بدرگاه آوردند و … صاحب کشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده
بدریا انداختند قال عز من قائل وآخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلی الله علیه و آله قال سجن فی …
شیاطین … سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم فی مجالسکم و یعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم
بر ضمایر ارباب … مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان … سخن … در این باب بسیار ماند چه سخن در … کشیدیم و بحکایت
بلقیس و حدیث … و عاشق معشوق و در بعضی تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات …
بحری … چنانچه سابقا در این اوراق مذکور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمانی اتفاق افتاده است و هو اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب   کیفیت واقعه حیات که نوبتی اسبان قیمتی را بر سلیمان علیه السلام عرض میکردند و در این اثنا آفتاب غروب کرد و
نماز عصر بی اختیار از آنحضرت فوت شد و سلیمان از این صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق شهرت تمام یافت که شمشیر کشیده ساقها و گردنهای
اسبان را از تن جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی
حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات جیاد عبارت از اسبان گوهریست که بر قوائم ثلث
و کنار سم پای چهارم بایستند و مقصود … خیل است و در حدیث آمده که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر در آیه کریمه صلوة
و از بعضی علمای اسلام منقول است که گفته اند … چگونه عقاب … که … صادر کرده بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق
والاعناق که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسبان کشیده … مجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری عز و جل ببرکت خلوص نیت
او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز خود را بوقت ادا فرمود وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری سبحانه و تعالی اشتغال می نمود و هر روز در آن … درختی
از … تا روزی درختی … در معبد او پیدا شد سلیمان از وی پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری

جواب داد که خرابی ملک و سلطنت من … سلیمان عرفت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است
باید که با … سفر آخرت بپردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت آورد و انگاه از حضرت
حق جل و علا خواهش نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری را که مفوض بدیشان شده با تمام رسانند بعد از آن جامهای
اکفان پوشیده در معبدی که از … آبگینه ساخته بودند درآمده بر عصا که در وقت … قیام بر آن تکیه میکرد تکیه فرموده قابض ارواح
… او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و در روزگار ناپایدار … بطریق نصیحت هر یک از ابنای … خطاب می کرد چه ملک سلیمان …
… ملک سلیمان … گاهی از روی … نظم پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ملک آن است
سلیمان که ز ملک آزاد است منقول است که چون سلیمان علیه السلام بصومعه ایام … بعبادت بسر بردی … کار
حضرت او … می پرداختند و شیاطین از … او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند چون چشم ایشان
… از بیرون خانه آبگینه بر وی می افتاد گمان می بردند که … چون توقف سلیمان در آن مقام از … متجاوز
یکی از عفاریت از روزن صومعه درآمده و بیرون رفت … بخلاف سابق او … شیاطین گفت که ظن من آن است
که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان این معنی … قبول کردند … که غذای او است … تا بخوردن عصا
که سلیمان تکیه بر آن زده بود مشغول … و طایفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته …
یکسال از … عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بر آن حال اطلاع افتاد و خبر موت او در عالم شایع گردانیدند
و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفاء موت سلیمان آن بود که بنی آدم … شیاطین چنان گمان می بردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه
اطلاع دارند و چون سلیمان علیه السلام برای آخرت … فرموده و این واقعه … یکسال از ایشان مخفی ماند خلق را یقین شد که آن طبقه
در دعوی خود کاذب بوده اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین
و بعضی از مورخان گفته اند که … سلیمان علیه السلام از اخفای آن بود که دیوان در اتمام عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقایق
الامور … از کتب تواریخ چنان مستفاد می گردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت داود علیه السلام اشتغال
می نمود و آثار … از وی صدور می یافت داود او را مخبر گردانید … میان نبوت و حکمت … اختیار … احوال …

اعظام علیهم السلام ایراد کرده اند و راقم حروف گوید نیز بعد از رخصت مجلس عادتمندی که باعث جمع این اوراق است وغایة المنافعهم شمه ای از آن
ادا در جریده مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان می گرداند و منه العصمة و التوفیق قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة
امام محمد بن محمود شهرزوری رحمه الله در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیاه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است ملوک بعضی
از اسباب شین کرد زمین شام توطن داشته و او هم در بن بلاد بتعلم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا برای آخرت انتقال نمود و شهر
از اعمال فلسطین مدفون گشت و جمهور حکما گویند و بر روایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که بر بعضی اقسام اشتغال داشت و بعد از عهدی
بعید و زمانه طویل شخصی که در اوان شباب رفیق وی بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع بودند باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردیدند و آن
رفیق از او پرسید که تو آن حبشی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی گفت کدام خصلت مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که صدق
حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که بکار نمی آید و در گفتن آن سودی ندانستم و عفو لا دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود
و بجهت خواجه نیز نرد کشتی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان نرد میباخت بر کنار رودی نرد میباخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را
بجاست بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید و اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او بر خوردن آب الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت
از آن امتناع نمود و بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی الصواب یا عذری مسموع نگوید از سر سوال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه
و آن شب را در بدترین حال بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود هیزم بخانه آورده سلام خواجه بشناخت و او را غمگین دید و از
باعث پرسید که موجب اندوه چیست خواجه از وی روی گردانید و لقمان سوال را مکرر کرده گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد و شاید که
چاره مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفته حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل امری است با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب کنم
و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت که با تو بموضع معهود میرویم تا خواجه تمام آب رود را بیاشامد و بر سر رود روان شده بعد از آن که بدان
محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه را تکلیف میکنی که آبی را که درین وقت در باطن درین رود جاری بوده بخورد و آن آب را
حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود و اگر میگویی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود واقع است چگونه خورد و این آب نگاه دار تا موجب
علاج بدو اگر مقصود شرب آبیست که بالاتر ازین موضع است تو آن را محفوظ ساز تا بدین آب مخلوط گردد و خواجه آن را بیاشامد آب قیام
و این معنی متعذر است که خواجه با تو شرط کرده که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد و لاجرم یکی ازین طرق اشارت باید کرد

خصم خجالت زده

خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدال کردند که لطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت لقمان را
آزاد کرد و اول چیزی که از عقول و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این گفته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آن بود که خواجه با وی گفت که
گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را نزد من آر لقمان امتثال نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه برد و بعد از چند روز دیگر او را بذبح
گوسفندی امر فرموده بدترین اعضای آن را طلب داشت و لقمان بدستور اول دل و زبان را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مستکشف
نموده لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال زشت و دل از اوصاف ناپسندیده پاک باشد هر دو ازان بهترین اعضا شمارند
و الا بدترین اعضا اند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که خواجه وی را گفت که در فلان مزرعه کنجد بکار و لقمان در آن زمین جو کشت
و خواجه در وقت ادراک با لقمان بسر مزرعه رفته دید که مزروع جو است و با لقمان عتاب کرد که من نفرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری گفت
بلی تو آنچنان فرمان داده بودی گفت پس چرا جو کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود خواجه پرسید که منشاء این تصور باطل
چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال ناشایسته امید میداری که حضرت باری عز شانه بر تو رحمت کرده در روضه رضوان
جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول بجنت می تواند بود که جو کنجد برد و خواجه را ازین حدیث انتباهی
حاصل شد و در فم حیرت سر در کشید و در السنه و افواه سایر که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت را
اختیار فرمود و بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی علیه السلام و حکمت مخیر گردانیدند و خدمتش شق ثانی را اختیار کرد
و جمعی از فضلا به نبوتش اعتقاد دارند و ارباب تواریخ یکی از انبیای مرسل می شمارند و آورده اند که لقمه پیوسته بخدمت داود علیه السلام تردد مینمودی
و مسائل حکمت از معدن نبوت اقتباس فرمودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن می سازد اگر غرض ازان حصول زره بود و چرا آهن را بآتش
چون موم نرم گردانیده و از آن حلقها می ساخت لقمان ازین امر متعجب گشته اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید
بر قامت و در بر افکنده و بزبان سریانی گفت [illegible] یعنی نیکو زرهی است از برای روز جنگ و لقمان چون
بی سوال حقیقت حال معلوم فرمود بخلاف سابق خود را مدح نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک
مردم بدان قیام نمایند روایت کرده اند که روزی طایفه از ملائکه در وقت قیلوله در خانه لقمان درآمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان
می شنید اما روی ایشان را نمیدید و چون جواب سلام ملائکه را باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگاریم آمده ایم که

ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری تعالی بر سبیل جزم میفرماید که بدین اسم خلافت قیام نمایم
بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد
که طریق ریاست طریقی صعب المسلک است و حاکم در معرض فتنه هاست اگر بحق حکم میکند در آخرت مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد
در دنیا مغبون و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و گم نام است راحت و در قیامت از حاکم شریف حسیب بهتر است و هر که این جهان را بر آن جهان
اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت اینجهانی منقطع گردد و وبال در گردنش بماند و در عقبی بدان معاقب شود ملائکه از حسن
مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه حضرت عزت افتاد و لقمان از تقلد امر ریاست و از منصب حکومت
معاف گشت و چون شب درآمد بعنایات الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح شد و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زده و صباح
که از جامه خواب برخاست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداود علیه السلام شد
جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة
و صرف همتک [illegible] گویند که از عطاء و احسان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت می کرد و به
کفیل و رهین مردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون نامزد نموده بود و منقولست که نوبتی آن پسر را بجهت همین مهم بولایتی
فرستاده وصیت کرد که در پای آن درخت چشمه ایست باید که در آنجا فرود نیایی و از آب چشمه نخوری و هم در حین سلوک عبور تو بشهری
می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بنابر تو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج آن تکیل ننمائی و چون اطلبان ولایت که رئیس مدیون ما در آنجاست
و قصری بر لب دریا دارد و بر سر آن البته بنابر التماس او در منزل وی توقف نکنی و شب آنجا نباشی و بعد ازین وصایا فرمود که اگر درین سفر
شخصی بزرگتر از تو مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع فرمود گفت
السلامة و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری در پیش آمد و التماس مرافقت کرد ملتمس او را مبذول داشته باهم روان شدند
و بنازلی چند درختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه آب بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آی پسر گفت پدر مرا نهی فرموده است
پیر گفت این وصیت هم کرده است که سخن بزرگتر از خود را بگوش رضا اصغا نمائی پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمد
در خواب رفته پیر او را حراست می نمود که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شد و قصد پسر لقمان کرد و پیر عصائی بر آن مار زده او را کشت و چون

جوان بیدار شد

جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر کس
که درین منزل نزه فرود آمده بآسایش مشغول میشد آن مار قصد کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میگردانید و اکنون بلطف یزدانی شر او را
کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچید و در کیسه نهاد و از آنجا روان شده بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند
و آن مرد باکت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد و پسر لقمان ابا و امتناع
نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر را نخواستی و اموال و خواسته متصرف نمیشوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم آنکه این وصیت
نیز نموده که با کلان تر خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر لقمان بنا
بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این را بر آتش نهی و آن عورت را فرمائی که دامن
خود را بر آن محیط سازد چنانچه باسافل بدن او رسد و پسر لقمان امتثال نموده چون دود بموضع دختر رسید فریادی برآورد و ناگاه زده
بیهوش شد و در دود عظیم مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمانی افاقت یافته بفراغت آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید
و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر ترا
ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس که این دختر را خواسته با وی مجامعت می کرد در آن حال آن کرم موضع مخصوص او را گزیده هلاک
میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نموده رخصت طلبید و در مصاحبت پیر روانه شد بجانبی که پدرش نامزد کرده بود
متوجه شده و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند مدیون پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آی و امشب از رنج راه برآسای تا فردا
حق ترا بگذارم و جوان بنا بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر فرود آمد و میزبان ضیافتی لایق ترتیب داده
حاضر آورده و باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب آنجا توقف نموده صباح مال را بهر طرف که خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان
بود که از قرض خواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او ماندی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و بر بالای آن
چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نمود و
میزبان برقرار معهود جهت او سریری بیاورده و بر کنار دریا نهاد و برای پیر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان
بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سریر پسر رئیس مدیون برده

سر بریده رئیس بمجلس سر پسر لقمان آورده و در دل شب آن بود بابت یکی از خواص خویش آمد و پسر خود را بمکان اگر وله لقمان برگرفته
انداختند و شاد کام بخانه مراجعت نمودند و بامدادان که پسر لقمان برای اعتدال بدر قصر رئیس رفت آن کار بحیرت و مبهوت شده و خجل
واند و هناک وجه قرضی را تسلیم نمود و پسر لقمان سپاس غایت تا با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نمود و بعد از قطع
منازل جدید او هایون او استشعار یافت بعضی از مورخان آورده اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناری گرفته در بیان
و حیات القدس سبر برده تا بجوار رحمت رب العالمین واصل گشت **نصیحت کردن لقمان پسر را** لقمان به پسر خود نادان گفت که پیوسته صبر
و یقین و مجاهدت نفس اشعار و ثار خود سازد و هر وقت که از ارتکاب محرمات کنی و در دنیا صابر باشی و مصایب خوار داری
تو محبوب تر از وصول نعیم آخرت نباشد و از دنیا بانذکی راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگری مکن تا از رنجانیدن
نفس خود سلامت یابی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم نکوی و بسیار تفکر باش و خاموشی را شعار خویش ساز تا از زبان
ایمن گردی و اگر مردمان بخیری که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل هرگز خوف ذکر و دیگر
و بستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت در و معاونت طلب کن و در تضییع مال حلال خویش و اصلاح
دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان و شر ایشان بخدای سبحانه و تعالی پناه
و از زنان نیک بر حذر باش که مسارعت ایشان بسوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی
در غضب او نظر او بگار آید اول اگر در حالت غضب و انصاف باشد بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سود طمع
نکردن که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روی و تبسم و افشای سلام و سکوت ... در معاشرت در کسب عصیت و ...
مودت است و مردن پسر دان از سر روی تو است و آسان تر است و چون پادشاهان تحمل ورزند از حیف و در حق ایشان بسیار گوید و حسن ...
با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف **ذکر یونس پیغمبر علیه السلام** هر چند بعد از سلیمان علیه السلام مملکت ... بطن
برادر او فرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد ارقام حروف بصحیح نپیوسته بود و نیز قضایای ثابت انجام است بتفصیل از کسی که منظر ... رسیده
نبود معلوم نمی شد کلک بیان از تعرض احوال آن اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس علیه السلام پرداخت قال الله سبحانه
و تعالی وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ و قال عز من قائل إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا یونس پیغمبر ...

اینجاست اما چون قوم او را تکذیب کرده و دعوی ... بجا نیاوردند و ... بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه گرفتند که مفهوم ... اولو العزم ...
یونس را از اصدفات این مفهوم شمرده اند حضرت باری ... در فرقان حمید خطاب بخاتم الانبیا صلی الله علیه و آله کرده میگوید که فَاصْبِرْ
لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ و ارباب تفسیر در بیان کلمه إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اثناء ... قصه ...
سکرده باقی وجوه و حواله کتب تفاسیر سپرده جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون بعد از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار یافت بعد از مدتی ...
با هم منازعت افتاد و ملوک اطراف طمع در ملک سلیمان نمودند و یکی از آنها پادشاه نینوی که آن شهری از بلاد جزیره ... است لشکر کشید
با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طایفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی و تقدس یکی از انبیای آن زمان وحی فرستاد مضمون
آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری را که قوت و در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را
نصیحت کرده و بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند و ملک در این باب با عقلا مشورت نموده ...
بنام یونس افتاد و ملک و عقلا و قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تبارک و تعالی مرا بخصوص ...
این مهم برده و گفته که آنها کرده و یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در این به نینوی رود و یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران
هستند از من قوی تر و صلب تر و ظیفه آنکه دیگری را اختیار فرماید ملک در این باب الحاح کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد
چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شد و بعد از قطع منازل و مراحل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و بعبادت
و غفران پادشاهی خویدار ... عذاب الهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده او عده و عید حاکم و محکوم ...
ننموده هیچگونه فایده بر آن مترتب گشت و کسی گردن اطاعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلص ... روی ...
بست و زبان برنجانیده و از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت و اهل نینوی
همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در رسالت تکذیب داشتند و یونس با قوم گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب
الهی شما را دریابد که شد این سخن از جمله مغربات انکار یونس است دست دعا برداشته گفت یا رب إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ فَافْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ
تا علامات و دلایل اجابت دعای یونس ظاهر شد با اهل و عیال خود و ... نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت
إِنَّ الْعَذَابَ آتِيكُم بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ این حدیث بزبان راند و عنان عزیمت بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت ...

بعد از نزول عذاب گر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد آیند و او طلب کنند و دعا فرماید که عذاب رفع شود چاره و در این اثنا حضرت باری سبحانه
و تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاده پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه گردانند و مالک امر نموده عمل نموده و جبرئیل
با سموم دوزخ بدان شهر رسیده و آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال ... متحیر گشته و از ... عمل
خود نادم شده و هر چند یونس را طلب نمودند که بدو ایمان آورند نیافتند و از روی اضطرار اتفاق نموده و در ظاهر بلد ... بعد از آن بتن ... تو... ...
گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سرها پاشیده و بندهای خار بر پایها نهاده بتضرع و زاری
و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانروز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت ... بخشنده و بشفاعت ملائکه عظام ...
امر فرمود تا عذاب از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ
آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس علیه السلام از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم بکجا رسید ...
شخصی را دیده و از وی معنی استعلام نمود و آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرده و یونس ملول و غضبناک باز گشت ...
میان قوم رود و ... دید که او را تکذیب خواهند و بعضی گفته اند آن شخص ... بعضی ابلیس متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که مردم
ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید فَذَهَبَ مُغَاضِبًا ابن عباس گوید که هر که گمان برد که غضب یونس بر پروردگار عالمیان واقع شد ...
خدای افترا کرده باشد بلکه غضب او بقصور تکذیب قوم بود قال عز شانه فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ یعنی ان لن نضیق ... عليه و ...
منقول است که یونس بعد از رفع عذاب از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس
نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانند و از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه را گران بار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو در این کشتی نشیند
و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشاند خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد بعد
لحظه ... سفینه افتاد متوجه نجات شد تا از ایشان التماس ... در این حین پای یک پسرش لغزید و در آب افتاد و غرق شد و گرگی
رسید و پسر دیگرش را در ربود و یونس که این دو واقعه را مشاهده فرمود و دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد از این محنت عظیم ...
تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بمیان دریا رسید آن سفینه بامر قادر بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد ...
سخن که از جنین دیار آن کشتی ... شد می رسید که حال این کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب دادند که ما هم نمیدانیم و یونس

را که شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت گذر اصحاب ... یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر میدانی بگوی جواب داد که بنده ...
مولی ... در این کشتی نشسته است و ... مجال حرکت نشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون
ایشان دیدند که او پیغمبر خدا است گفتند که حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را از یمن ... و وجود شریف تو ... یونس
گفت که قرعه زنیم بنام هر که برآید وی را در آب افکنند و اهل کشتی بدین معنی عمل نمودند و بنام یونس برآمد حضرت ... از اهل کشتی التماس نمود که او را
در آب افکنند ایشان از این معنی امتناع نموده گفتند قرعه را بجای ... و دو نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام یونس ...
و یونس متفکر و ... یکی از ... و قوم ... و در این اثنا ... ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده و دهن باز کرده و مردم ...
کشتی ... تا یونس را در دریا انداختند **پ** بعضی گفته اند که چون ...
در ... ماهی ... بپیچ ... گویند که آنحضرت خود را در آب افکند و در آن حال خطاب الهی بماهی
رسید که یونس را فرو برده آسیبی بهیچ عضو از اعضای وی مرسان که پیغمبر ... بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم
و از عقوبت دوستان ... دشمنان ... و حالت ... یونس ... حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که ...
و با ماهی بگوی که من از یونس ... و در ... در کشتی نشسته است بیرون افکن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا آمد و یونس را
از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا ... درخت کدو رویانید و یونس در سایه شجره ...
و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی معاودت نمود باری عز شانه ...
امر فرمود تا درخت کدو را بیوخت و حرارت آفتاب در وی اثر کرده و از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد
که ای یونس این درخت بر کشیده قدرت تو نبود که از اعدام و ... آن این همه ... وجود را ... و دیگر آنکه چند ... در ... یک ...
این همه ... و از هلاک چندین هزار کس ... اندیشه ... بیکبار بقهر و غضب مبتلا کردند و یونس علیه السلام ...
اشتغال فرمود ... حضرت عزت ... منقول است که بعد از محنت یونس حضرت باری تعالی و تقدس او را ...
که بجانب قوم مراجعت نماید یونس گفت یا رب ... که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که
ای یونس کر خزائن رحمت من بدست تست ... بندگان من دریغ میداری و تو خدا نشسته که هر گاه که خواهیم ... بیکبار ...

ناشنوا و چیزهای ناپیدا را شنوا و بینا می گردانم و یونس علیه السلام بطرف نینوی معاودت نموده در صحرا به شبانی رسید و از وی پرسید که تو
کیستی گفت من از قوم یونس ابن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس ابن متی مردم بود و
قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شده و بعد از یأس از وعده ان وی از معاصی تائب
نموده سجده باز گشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید و بعد از آن یونس از چوپان
مقدار شیر طلب کرد و شبان گفت ما را هم ندانیم خدای عالم سوگند یاد کرده که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده و گیاه نرسته
و این گوسفندان خاک و خاشاک است جمع می سازند و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد که تو یونس مجبوری شبان گفت
هر که سوگند به پیغمبر خدای عالمیان خورد و زبانش از قفا بیرون کشند گفت از کی باز این دین در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت که از ما
ملامر فوع گشته است آنگاه یونس گوسفندی طلب داشت دست به پستان وی فرود آورد و به فور شیر در فوران آمد شبان گفت ان کان یونس
حیاً فانت هو یونس گفت و فور را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است که هر که خبر رؤیت یونس و سلامتی او را باور دارد ملکت
خود را بوی داده خدمتکاری آنحضرت را بجان بندد و اکنون اگر من بگویم این خبر را سالم گویند که چه باید طمع در ملک کرده آمده کشته
یونس فرمود که این گوسفند که وی را دوشیده ام و این سنگی که بر آن نشسته ام بر صدق قول تو بهنگام حاجت گواهی دهند آنگاه شبان شتافته
حکایات ملاقات و مقالات خود را با یونس اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند و قصد آن کردند که چوپان بیچاره در قتل
آورند شبان گفت امهلونی تا من بصحرا آیید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را برده بود و از
و سنگ داد شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من نوشید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامت شهادت
کرد و خلق از مشاهده این صورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در صحرایی یافتند که نماز میگذارد و چون چشم ایشان
بر آن بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را بعز و احترام بشهر در آوردند و از مقدم فرخنده آثارش جمعیت
در خاطر پریشان آن دیار پیدا شد و او قوم را سنن دین و مسایل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بعبادت مشغول گردد و بعد از
رخصت عزیمت سیر نموده ملک نیز ملک تسلیم شبان مذکور کرده در مرافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس علیه السلام در اواخر ایام
اختلاط با اهل دنیا کم کرده علیش عبادت و در بیابان ها شد و در وقت ... شعیای پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاده در معارف

قصص شعیا را بر یونس در ذکر تقدیم نموده است و هو اعلم بحقیقة الاحوال

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن

فی الارض مرتین ولتعلن علواً کبیراً فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید الی آخر الآیات چون ملک
سلیمان علیه السلام یکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در ملک کرده
و اول کسی که لشکر بر سر وی کشید ملک جزیره بود و لشکر او بشمار اگر هزار رامی پر کشیدند نرسد که اگر بیت المقدس مستولی شود و پسر خود را جهت فرمان
کند و بروایتی بخت نصر کاتب آن ملک بود و چون لشکر با لشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاده بجموع
سپاه او را هلاک گردانید و لشکر بخت نصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت خاب و خار باز گشته و بسر ملک بواسطه آنکه خود برداشته و فرصت یافته
بدار القتل آورد و بخت نصر بحیله که داشت ملک و را از میان برداشته مملکت را بانزاعی انصرف نموده و بعد از این قضیه پادشاه موصل و عجم
آذربایجان به وقوف یکدیگر لشکر کشید و بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی قلعه فتنس داشت و اوه تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی
شهریاران مجازی و دشمنان دین را بجای آمده بیکان دوستان و بیکان اسیر صدعدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و حیات ایشان را از
انصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان ورزیده و بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار بر بیت المقدس و آن بلده را
قهرا قسراً گرفت و در آن دیار خرابی بسیار از وی بظهور یافت و چون سنجاریب مملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد
فسق و فساد کرده لاجرم حضرت عزت شعیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مأمور گردانید و آن پیغمبر خدای
بعد از شتم و ضرب بسیار مجبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت نصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاده و بیت المقدس
با تش قهر سوخته و نصاری یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و سنذکر ما کان بعد ذلک اذا
بلغنا الی موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل
گروه بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای سبحانه و تعالی بخت نصر را مسلط ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس آن را مفتوح ساخت
و هفتاد هزار کس را بخون زکریای پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار عراده بار کرده و بعضی گفته اند صد هزار عراده از زمین بابل برد
سکینه که گفتم یا رسول الله عظمت و ارزش بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که چون سلیمان آن شهر را بنا کرده بود و از ذهب و در و یاقوت

که شیاطین بفرمان او آنچه از این چیزها بجواهرات در ساخت حاضر میساختند و بخت نصر سبایای بنی اسرائیل را ببرد و مدت صد سال در دست او ماندند
و بعد از آن ملک کورش نام بنی اسرائیل را به آنجا فرستاد و حلی آن را مصحوب ایشان گردانید و باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت
فرمان الهی بجای آوردند باز شیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخت حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا
از آن سرور منقول است که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را به هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد والله تعالی اعلم
و در روایت محمد ابن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای سبحانه و تعالی بموسی ابن عمران علیه السلام وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین
فساد خواهند کرد و بعد از انقضای زمانی دیر بنا یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن اوان سنة الله چنان جاری بود که در زمان
هر پادشاهی پیغمبری مبعوث می گشت که او را تعلیم و ارشاد دیگر در مصالح و مفاسد ملک مدد و یاری می نمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه
که شهریاری صالح عادل سالک بود رسید شعیا ابن اموص را مبعوث شد و او ظهور عیسی و محمد صلوات الله علیهما بشارت داد چنانچه از وی منقول است
که گفت ابشری اوریشلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم ثم یاتیک بعده راکب البعیر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعد
در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حد احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه ایشان را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این
احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر شهر نزول و در این وقت صدیقه بمرض
پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بصدیقه باز نمود از این خبر استشعار و خوف بروی استیلا یافته پرسید که یا نبی الله در این باب
هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است شعیا جواب داد که نی و بعد از آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجای آورده
از اهل بیت خویش یکی را بضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ و توقف بامور مهم قیام نمود و آنگاه بصلوة و دعا
و ابتهال مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسألت نمود و مسئول او بعز انجاح و اقتران یافته بشعیا وحی آمد
که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر ساختم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی
داشتم شعیا این خبر را بملک رسانید صدیقه سجده آورد و بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر موضع درد دوای مخصوص نهاده از آن علت بکلی شفا
یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاستند تمامی لشکر دشمن برو مرده بر زمین افتاده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از منجمان
وی محمد ابن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده منهزم کرد لیکن بعد از انهزام او را با پنج کس که یکی از آنها بخت نصر بود

اسیر کرد و در حل اختلاف اقوال صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر می گردانیدند و هر یک را روزی دو قرص جو
میدادند و چون هفتاد روز بر این قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است از این زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده
خواست که کشتن ایشان فرمان دهد اما در این اثنا خطاب ربانی به شعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را که شه لکها جهان است و انعام در باره
وی مبذول داشته او را با اصحابش به بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی بعمل آورده پیش از آنکه بجای
معزز و محترم به بابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده و بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاد و بخت نصر را ولیعهد ساخته فرمان یافت
و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالف بوده
تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم بجایی رسید که
قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلمه گریخته در راه درختی دید که از هم شکافته شد و ندا کرد که یا نبی الله بجانب من بیا و شعیا بسوی درخت رفته در جوف وی
پنهان گشت و شیطان جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور
آنست که بنی مقطوع بمنشار زکریای پیغمبر بود چنانچه عنقریب شروح مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده

ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود و بعضی گویند تکذیب ارمیا و بعضی بر آنند که قتل یحیی ابن زکریا
بوده ما هر دو قول را بتوفیق آلهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤمن تایید ربانی ذکر او را دانیال اکبر گفتندی
و او روزی در اثنای توریة خواندن بآیتی رسید که دولت بیکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند و دانیال محزون گشته مناجات
فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس
یتیمی است در دیار بابل بخت نصر نام و دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا
رسید و سنجاریب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت بجهت
که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اعداد ارزانی داشته دانیال بجد تمام از احوال ایتام تفحص نموده از بخت نصر
هیچگونه نشان نیافت اتفاقاً روزی غلام او بمهمی میرفت که پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب
داد که من پسری یتیمم که پیش از این بجهت معاش خود و مادرم هیمه می چیدم و بسبب تغیر دهشم و اکنون بدین حال افتاده ام که شد و هیچکس غلام پرسید که نام تو چیست

گفت بخت‌نصر غلام بر فور باز گشته خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بر بالین بخت‌نصر آمده دانیال خادم را فرمود تا آنگاه او را شست و شوی داده بجامه
و مادرش [illegible] بوثاق آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت‌نصر صحت یافت روزی دانیال او را گفت که مکافات احسان
من کرا مقدار طاقت در باره تو بجای آوردم چیست بخت‌نصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان
که عاقبت بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بنوعی بنی اسرائیل [illegible] اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی
بخت‌نصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نموده وعده کرد که اگر فلسی هر گاه ببندم و دل واری
خدام ترا دهیم و بخت‌نصر همچنان سخن او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر با شارت او بر خویش امان نامه نوشت و آن را الخ خطیرا قبض نمود آورده اند که
قبل از عرض برض با کوه و کان بصحرا رفته هیزم چیدی و کوه کان او را بر خود ابر ساخته متابعت وی بجای می آوردند و چون هزار درم
گرفت و بر پیران قدیم مصروف داشته جهة ایشان اسبان خریده با جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت‌نصر کاتب بود
ظریف و از خاندان اشراف با محنت روزگار خوار و ذلیل گردانیده بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز
بروز بر تنش می افزود تا بر تبه امارتش رسانید و بخت‌نصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و در آن هنگام بازمی گشت و چون سنجاریب بیت المقدس
رفت او را همراه خویش برد و با هم گرفتار شدند و هنگام مراجعت در خدمت ملک بابل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و در سراد و مراد ملازمت او بسر برد
تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر یاشیتا ابن آموص و نبوت بر ارمیا علیه السلام قرار گرفت
درین اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را موعظه و نصیحت میفرمود فایده نمیداد و بخت‌نصر از افواه والسنه حدیث عصیان
و طغیان بنی اسرائیل را شنیده و ترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس نهضت کند و درین اثنا
ارمیا بر صخره بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده خاکستر بر سر کرده روی با قوم آورده گفت که خدای تعالی می فرماید که رحمت از شما
باز داریم و آنجمعی را از بت پرستان را بر شما مسلط کردانم که خوف از عقاب ما ندارند و ثواب من امید ندارند و شما را آوره وطن بیت المقدس را
خراب سازند و بعد گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز معبود بحق مسجد خود را خراب کرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را
گمارد و اگر بعد ازین چنین سخنان نمودند بگوی ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت‌نصر لشکر کشیده بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد
و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت‌نصر شمشیر خونریز را با زیل جاری



حکم کرد تا ایشان [illegible]

حکم کرد دانیال و بنی اسرائیل و مجاور را بجان امان داده دانیال اکبر را مصاحب ذات گفته سعادت انجام خواسته است و دانیال ابن حزقیل که در حکمت خلف دانیال
اکبر بود با اهل بیت او عهد نامه بخت‌نصر را نزد او آوردند و بخت‌نصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس و سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات
بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق و تو به حرارت و خسارت رسانید و از غضب او جماعت علمای شام رسیده و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد
احبار یهود را اسیر گردانید و با پاره که محاسن شیم از او و رک آن عاجز بود بتقل دار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او
رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع این حادثات پیش از آمدن تو ایشان را خبر داده بود و آن روز بر کشتن او اگر فته در مکان
موضع حبس کرده اند بخت‌نصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو این معنی از کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر
داده قوم را فرستاده و از جمیع این قضایا خبر داد بخت‌نصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی
احسان و کرم شامل تو کنم و اگر میل داری در جای خویش ایمن و ساکن باش ارمیا جواب داد که من همیشه با خداییم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من بنمودند
در امان خداوند میبودند و از تو و غیر تو ضرری بایشان نمی رسید و بخت‌نصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال ابن حزقیل را
با اهل بیت و دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته بلوازم احترام ایشان که ما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند عزیر ابن شرخیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر
بود و بر حمی را عقیده آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر بمرتبه نبوت فایز شد و هو اعلم و ارمیا از بخت‌نصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی
بیت المقدس میگریست و خطا طیف با وی موافقت می نمودند و گویند از این جهت است که قتل خطاطیف را منع کرده اند و چون بقیة السیف
از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت
حاکم آنجا بفراغت زندگانی کنیم و او را این قرار با فقرا ارمیا با ایشان درین سفر مرافقت نمود و طایفه از نقله اخبار گفته اند که بخت‌نصر متوجه دوم
شام بود که اقبایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت‌نصر رسیده مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه
قومی از بندگان من گریخته بدان ولایت رفته اند باید که ایشان را بدین جانب فرستد و اگر درین باب اهمال رود و بمصر جان خواهد رسید که
چون بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که اینجماعت از احرار ملکه اشراف اند و پناه بمن آورده اند و در مذهب مروت جایز نباشد که
ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت‌نصر درین دیار
از سطوت و سطوت او بشما آن رسد که یاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند این چه سخن است و بخت‌نصر قوت معاودت با ملک مصر کجا دارد و همچنان

بر معاصی اقدام نمودند و ارمیا با قوم بکنار رفته چهار سنگ قریب یکدیگر در موضعی پنهان کرده گفت که چون بخت‌نصر برین مملکت مستولی
شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قایمه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت‌نصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار گشته
بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرد و ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه با قوم
ایشان فرمودم ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که من ایشان را نصیحت کردم و گفتم تو بدین دیار استیلا
خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ در آن موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوایم تخت تو بر این محاذی خواهد
بود و بخت‌نصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که بهر کجا که خواهد رود
و چون بخت‌نصر از ممالک مصر و شام بازگشته ببابل آمد ببر دوستان او در باره دانیال ابن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر حسد زیاده پذیرفت چنانچه
مجوس بر دانیال حسد برده بخت‌نصر را گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف یافته و از طعام تو نمیخورد و بخت‌نصر دانیال را بدعوت طلبید
معلوم کرد که مجوس و روسای مملکت درین قول صادق اند و از این جهت در غضب شده او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا بخت‌نصر خوابی هولناک
دید و کاهنان و منجمان و خواص و اعیان را طلبیده گفت که من خوابی دیده ام این شما تعبیر چه باید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر فرماید تا ما تعبیر کنیم
بخت‌نصر گفت که از غایت فزع خواب با فراموش کرده ام ایشان جواب دادند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه آن را تعبیر کنیم بخت‌نصر
ازین سخن خشمناک شده گفت من مرتها شما را بجهة آن تربیت کرده ام که این مشکلات در عقده ابهام و اجمال نماید اکنون مدت سه روز شما را مهلت
دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و از صاحب زندان التماس نمود که
با ملک بگوید که تعبیر خواب ترا دانیال میداند صاحب زندان گفت ازین سخن در گذر چه میترسم که ترا از بخت‌نصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود تا زندان بان
به درسان و ترس نزد انیان صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت‌نصر دانیال را طلبیده پیشتر از کیفیت خواب و تعبیر آن اعلام نمود دانیال
فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سرش از زر و گردنش از نقره و میان او از مس و ساقهای پای آهن و قدمهایش فخار بود
و در آن حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان در هم شکست و بیکدیگر متصل ساخت که تو گمان بردی که اگر جن و انس مجتمع گردند
اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره را از آن صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین
از وی پر گشت و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور نظر تو نماند بخت‌نصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن را بیان

فرمود دانیال

فرمود دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان دولت است و سر زرین او مثال ملک تو دیده شخص تو و گردن او اشارت به پسر تست و وسطای وی کنایت
از ملک دیگرانست و بعد پسر مثل مملکت ملوک فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در او اسطحال استحکام بیشتر خواهد داشت و فخار مثل ازمان
که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث
شود و ملک او مستقر گرداند و ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت قایم ماند بخت‌نصر گفت ای دانیال بحکمی که حق تعالی او را
از تو بر من باشد درین تعبیر خوابم که بیان فرمودی من نخواهم که مکافات تو بجای آورده باشم و بگوی از رنج اگر مطلوب تو آنست که به بلاد خود مراجعت
نمایی ترا رخصت فرمایم که بروی و هر نقعه که خرابی در آن را بیابی اسباب کمال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه در غرض
بنویسم تا هر جا که در قسلم روی فارغ باشی و امیر تو را عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در بابت تو آنچه مقدور بود تقصیر نکنم دانیال جواب داد
که اراده حق عز و علا بخرابی دیار ما تعلق شده است و هیچکس از عهده عمارت آن بیرون شوان آمد و من با امان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام
هستم در امان پروردگار خویشتم و آنچه موافق رونگار من و اصحاب من تواند بود این است که در معرض تو مانوس باشیم و چون دانیال مصاحب
بخت‌نصر را اختیار فرمود ملک او را نامدار و امرا و رفعتار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردیست
حکیم و صاحب رای و خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج خوابی مهیب که دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و من مهم
امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای ثاقب و فکر صایب او مفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من مخالف اشارت او صادر
گردد باید که فرمان مرا امکن انگاشته صوابدید وی را ترجیح دانید و دانیال بر معارج عزت و حشمت ارتقا نموده بار دیگر کانون حسد
رؤسای بابل از حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و وزرا و ارکان دولت برای بخت‌نصر معروض داشتند که پیشتر ما را بر آنکه هیچکس نزد تو از
ما مقرب‌تر نبود و دشمنان یارای آن نداشتند که از حسابات و سیاستات پای از حد خود بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی
در امور کلیه و جزئیه و انزوای ما در زوایای خمول و گمنامی خلل فاحش بمهمات ملک راه یافته و ملوک اطراف طمع در سلطنت تو کرده ول
ما کرده اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت‌نصر جواب داد که همچنین است که شما میگویید چه تا پیشتر برای قوم
من راه یافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با این همه عقل و فطانت در آن کار عجز
و زبونی یافتم و من بجهت صلاح و تصحیح و تشریف نام حل عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و با زعطای قوم و مستوره [illegible]

گرفته بخت‌نصر را گفتند که این اسرائیلی گمان می‌برد که او را الهی است مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت‌نصر جواب داد که زعم او این است گفتند رخصت
فرمای که برای تو الهی سازیم گفت اگر از عهده این امر بیرون می‌توانید آمدن من رضا بقضا دادم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند حتی
طوبی عریض از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند و هر که از
صورت استماع نمود با آتش افکندند و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل در آن واقعه هلاک شدند و در فرزندان دانیال را نام کردند و بند بیچ و قربانها بجا
نمودند و در آن عید دانیال این خرقه را با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بر حسب بخت‌نصر در آتش انداختند و چون بخت‌نصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد
پنج کس را دانسته مع هوش نشسته که از آنها مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد می‌کرد و از مشاهده این صورت غریب عجب تمام بروی استیلا
یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید و رفقا دانیال بسلامت آمده نزد بخت‌نصر حاضر گشتند بخت‌نصر از ایشان پرسید که آنکه در میان آتش بتر و یح اشتغال
می‌نمود که بود دانیال گفت که آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار تا حضرت آتش را از شما کلان خویش باز دارد بخت‌نصر با ایشان
عتاب نمود و خطاب کرد که مرا چرا از این واقعه اعلام ننمودید تا قوم را از این حرکت ناشایست که نسبت بشما صادر یافته منع می‌کردم گفتند بواسطه
آنکه قوم ترا باری سبحانه و تعالی معلوم کرده و دانند که اگر به کار عالم چگونه بحرمت دوستان خود قیام می‌نماید و بخت‌نصر را بتنبیهی جا صادر شده و در اکرام
و احترام ایشان بیفزود منقولست که بار دیگر بخت‌نصر خوابی عجب دید که چون بیدار شد علما قوم را که دعوی کهانت و تعبیر می‌کردند طلب داشته گفت
خوابی بر فزع دیده‌ام و فراموش کرده‌ام مرا از تعبیر آن اعلام کنید گفتند تو با استادان ساحران مصاحبت می‌کنی و او را احکام نجوم نزدیک بخود میخوانی
تا بوقت تعطیل و اپس ترا خوابهای شوریده می‌نمود و فزع می‌انداز و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف تو حضرت اختصاص می‌یابد و مصداق این مقال
آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات ندیدی بخت‌نصر پرسید که در جواب من غیر از این سخن ندارید گفتند نی و ایشان را از مجلس
بیرون کرد و باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن را اعلام نمود و طلب تعبیر کرد و دانیال مهلتی طلبیده بخلوت رفت و در درگاه بی‌نیاز
گذاردن و از ملهم صواب علم کیفیت خواب و تعبیرش را مسئلت نمود و حضرت حق جل اسمه بالهام حکم کمی منام او را موفق گردانید بمجلس بخت‌نصر رجعت نمود
و گفت آفریدگار کشف این امر نموده و شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و طیور بر آنجا مجتمع گشته
و در سایه‌اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب می‌نمودی که در آن حال ملکی آمد تبری
در دست و خواست که قطع شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم می‌فرماید که این دو صد را ... ساحل کردن بلکه بعضی را

زمین و بعضی را

از او بر اندازد و بعضی را بگذارد و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را ببرید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت باقی ماند
تعبیرش آنکه تو در حسن و طراوت آن را یافت بخت‌نصر گفت واقعه مرا راست چنان کردی اکنون بگوی که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره تویی
و طیور اهل و اولاد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن قرار داشتند رعایا اند که در ظل حمایت و عاطفت تو بسر می‌برند و تو مغضوب
الهی شده بواسطه انکار ارکان دولت خود او ساختن صنم و رخص گردانیدی ایزد تعالی ملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا باقی
چند که از دو بخت‌نصر گفت که حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که ترا صورت بکمال قدرت الهی حاصل شود بامر قادر بیچون هفت سال
مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل هدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت‌نصر
گفت توبه و تصدق در این باب مفید است یا نی دانیال جواب داد که نه چه قضای ازل بهیچگونه جریان یافته است بخت‌نصر بعد از استماع این
حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت و در آن زمان بگریه و افغان مشغول شد و چون یک هفته بر این قضیه
گذشت بر بام خانه بر آمد تا استنشاق هوا کند که ناگاه بقدرت الهی پر بر آورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع
طیور را از بون و معمور خویش ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت افراد حیوانات
متعدد و متشکل گشت و در ابناء جنس خانه می‌کرد و در مدت هفت سال صحیح هر لحظه متشکل دیگر آن بار بر آمد و در آن اوان دانیال به نیابت
بخت‌نصر رعایت رعیت و لشکری می‌پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز می‌داشت و وعده می‌داد که عنقریب بخت‌نصر بجانب
باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند و در این هفته که بود که آخر ایام رهبانیت بخت‌نصر بخانه خویش در آمده قادر مختار صورت اصلی برا او ارزانی
داشته عقلی بجای آورده و در منزل خاص با شمشیری برهنه بیرون آمده بصفه بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را
جمع آورده گفت پیش از این بجمادی را می‌پرستیدم که نفعی و ضرری از وی متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واقف شده ایمان بخدای بنی
اسرائیل آورده‌ام و هر که در دین قویم متابعت من کند در زمره دوستان معدود گردد و الا بشمشیر شرر بار وی حکم سازم و یک شبانروز مهلت
دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد نزد من آید و این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات
تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت‌نصر در تواریخ مشهور بدین تفصیل و ترتیب مسطور و مثبت نبود زبان خامه از جهت اطناب و تطویل
اندیشه ننمود و هم از وهب روایت است که چون پسر بخت‌نصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و کبر را شعار خود ساخته در ظروف

و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان سلیمان علیه السلام آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند
دانیال او را از این فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و مهم بهجران انجامید که ولد بخت‌نصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر او
گفت که پدر تو بخت‌نصر از تو عاقل‌تر بود و دانیال را معتقد داشته مهمات را باشارت و استصواب و مقطع بر سانید و من صواب چنان می‌بینم
که در سوانح امور با وی مشورت نموده از مقتضی رای رزین او تجاوز جایز نداری پسر گفت از این حدیث درگذر که من هیچکس را در روی زمین
دشمن‌تر از وی ندارم و در اثنای این احوال پسر بخت‌نصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف کلمه
مکتوب بود و جهان لحظه غایب گشت و هیچیک از حضار مجلس ندانست که آن نوشته چه بود و از این جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بر خاطر پسر بخت‌نصر
در ولایت ملکت راه یافت و مادر بخت‌نصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که از این غم و الم رهایی یابی دانیال را طلب و شرایط عذرخواهی بجای آورده
این مشکل را بر رای دوربین او عرضه کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باحضار دانیال اشتغال نمود و از آن امر مبهم سوال کرد
دانیال فرمود که بر آن کف این سه کلمه مسطور بود که وُزِنَ فَخَفَّ وَ وُعِدَ فَانْجَزَ وَ جُمِعَ فَتَفَرَّقَ پسر بخت‌نصر پرسید که معنی این کلمات چیست
دانیال فرمود مراد آنست که الله تعالی جل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمدی و شما را وعده ملک داده بود و بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت
و عظمت شما را جمع ساخت و متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد و دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته
گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت‌نصر بعد از استماع این اخبار در اندرون خانه رفت و یکی از خواص خود را که بر وی اعتمادی تمام داشت
امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر که از در این خانه بیرون آید سرش از تن بردار و در شب چهارم از آن وعده دانیال پسر بخت‌نصر از قصر بیرون آمد چون
از خواب بیدار شده شمشیر در روی نهاد و هر چند او فریاد زد که منم ولی‌نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلود گفت که دروغ میگویی و در یک ضرب
متعاقب او را بشهرستان عدم فرستاد و لشکر بقعر جهنم و بعد از فوت پسر بخت‌نصر عروس ملک دیگری در آغوش گرفته در امر سبایا و اجانب
بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند آسیبی که بملک رسید بواسطه تعرض و استخفاف این طایفه بود و حالا مصلحت آنست که
بنی اسرائیل را رخصت فرمایی که بوطن خویش مراجعت نمایند و ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در خدمت دانیال با آنچه از حلی و زیور بیت المقدس
بخت‌نصر بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت
عمر رضی الله عنه بر شوشتر مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه مقفل رسید و فرمان داد که در آن خانه را بگشایند ابوموسی

گفتند

در این خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت پس در این خانه چه چیز است جواب دادند که در اینجا چیزیست که تو بدان احتیاجی نداری و ابوموسی
مبالغه نموده در را باز کردند و در آن خانه سنگی عظیم منقور دیدند بر هیأت حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده و بر پشت افتاده بود و بینی
او بمقدار شبری بچشم بینندگان در آمد ابوموسی از مردم شوشتر پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن
او در این مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحط عظیم در این دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را در این صوب فرستد تا ببرکت
مقدم و دعای او اهل این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پس پادشاه ما را نامید ول داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات
یافت در این موضع بنهادند و هر گاه که بلایی نازل می‌گردد در این خانه در آمده بدعا یارب مشغول می‌شویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را رفع
می‌سازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق گردانید و عمر با ابوموسی پیغام داد که دانیال را از خانه بیرون آورده کفنی جدید در بدن او
پوشانیده بطریق سنت مدفون گردانند و ابوموسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال قیام نمود **ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام**
بعضی از حفظه اخبار گفته‌اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر سن بخت‌نصر او را با ابنای جنس وی اسیر کرده به بابل برد و در آن زمان علم
از وی بکتاب توریة نشان نمیدادند و چون از قید بخت‌نصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی خر سوار بمهمی میرفت گذر
او بر قریه ویرانی افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرموده مقداری انگور و انجیر و شیره انگور که داشت از پشت مرکب فرود گرفته
پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بر درخت نهاده بجانب آن سقفهای فرو دآمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده
و گفت خدای این‌ها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیراند قال الله سبحانه و تعالی اَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا
قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ منقولست که امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که از هلا
گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه‌ای از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری
متوجه قله آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این چه حالت و شما کجا میروید گفتند در این کوه دیری است و در آنجا راهبی که
هر سال یکبار بیرون آمده ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد و امام موسی مرافقت ایشان نموده
ببالای کوه رفت و چون بدیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع نشست و همین که چشم راهب بر موسی ابن جعفر افتاد
نوری دید که از فرق همایون او باسمان متصل شده بود و راهب از این صورت متعجب شده و از امام موسی پرسید که از مایی یا بیگانه
گفت

از شما میشنوم گفت که نو راست هر چه گفت علی الجمله باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال امام جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت مسئلة
أم تسئلني امام فرمود ذلك اليك اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام گفت هر چه خواهی بپرس راهب گفت با شما بگویم
که در بهشت درختی است که آن را طوبی خوانند و ما گوییم که اصل آن در سرای عیسی است و بزعم شما اگر در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در بهشت
نقطه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت در آنجا نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که
چون بوسط السماء رسد هیچ نقطه نباشد که شعاعی از شعاع آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در سخن نیکو سخنی و از هر جانب بر او آفرین
تحسین برآمد و باز دیگر پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ کم نشود
و اگر میدانی بگوی که مثال آن در دنیا کدام است امام فرمود که مثال آن در دنیا کتاب خداست جل ذکره که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن
سخن گویند و در دقایق و حقایق آن کتابها پر از دریا شمار رسد همچنان بر حیثیت خود باشد راهب تحسین نمود و گفت و شما میگویید که اهل
در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا جنین است که در شکم
مادر از طعام و شراب که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت
از چیست از زر است یا از سیم امام گفت از هیچ کدام نیست بلکه زبان بنده مومن است که در دهن بگرداند و گوید لا اله الا الله محمد رسول الله
راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم که در جواب آن فرو مانی امام فرمود که اگر جواب بگویم من چه دهی راهب گفت علی و دان عهد کردند
راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یک شب از مادر جدا شدند و یک روز بجوار رحمت خدا پیوستند یکی از دو بیست سال عمر داشت و دیگری
صد سال امام علیه السلام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که یک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند
عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور بود و گذار او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای سبحانه و تعالی اهل آن را هلاک و قریه او را خراب
ساخته بود و عزیر در خرابی آن قریه نظر کرده گفت أنّى يحيي هذه الله بعد موتها و بار در خیال روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم
مردمان پنهان داشت و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب تازه ماند که هیچگونه تغییر بدان راه نیافت
و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر پنجاه سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق جل ذکره عزیر را
بعد از صد سال زنده گردانید و فرشته آمده از وی سؤال کرد که کم لبثت قال لبثت يوما او بعض يوم و تردید در جواب بواسطه آن

سر اول بیت

که اول چه است که آفتاب غروب کرده است بنابر آن گفت که یک روز متوقف کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الى
طعامك وشرابك لم يتسنه وانظر الى حمارك و چون عزیر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کرد دید که عظام آن با هم
متصل شده و اعصاب و عروق و لحم بر وی رستن گرفت و بعد از آن خار و محار بر پوست در وی پوشانید که قال الله سبحانه وانظر الى
العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير و آنگاه عزیر علیه السلام بر چهار پای خود نشسته
بخانه آمد و با برادر خود عزیز پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی و آن دیگر در صد سالگی وفات یافتند
و چون سخن امام موسی کاظم علیه السلام منتهی شد راهب گفت هر چه گفت راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست جمیع
مجلس نیز موافقت راهب ایمان آوردند در آثار آمده است که چون حضرت نبوی جانب تازه یافت بمنزل خود توجه نمود و بقریه درآمد هیچکس او را
و وی نیز هیچکس را نمی‌شناخت و بسرای خود رسیده بر حیات اولش نیافت و پیرزنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این
سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که او را نام بردی که من سالهاست که ذکر خانه خود را از کسی نشنوده ام جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت
صد سال شد که عزیر گم شده است و هیچکس نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزکان اویم و وی مردی
مستجاب الدعوه بود و اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من بینا گردد و عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و فی الحال
آن جاریه چشم را بینا گردانید و در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری و هیچ تفاوت از صورت تو آن زمان در بشره او واقع
نمی شد و بقول امام موسی کاظم علیه السلام چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار اول وفات یافت و چهل ساله
الا قاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره و محاسن اش پدید نمی افتاد پسری داشت عمر صد و ده ساله و پسران پسر او
پیران با صفا بودند و جاریه نزد مجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در آن محفل بودند از این واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده
جاریه گفت که من فلان کنیزک شمایم که به دعای او قوت بصر و قوت باصره مرا باز داد و اشتر پسران با قوم از آن انجمن برخاسته
بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدرم خالی بود مانند هلال و عزیر پشت خود را برهنه کرده بود و نمود و پسر آن علامت را
دیده هم چه آن قول تصدیق فرمود اما سایر قوم او در این دعوی باور نداشتند و گفتند هیچکس توریه را بعد از عزیر محفوظ
نداشت و در فتنه بخت نصر توریه ضایع شده است اگر تو در این قول صادقی توریه را بخوان تا ما املا کنیم و عزیر توریه را از بر خوانده آنجماعت

او بقیه کتابت در آوردند و چون کتاب توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل آن را از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را با هم مقابله نمودند
بحرفی میان آن تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا قال عز من قائل
وقالت اليهود عزير ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود و چنانچه از پروردگار
خود سؤال فرمود که یارب در تعجبم از آنکه اهل شرک بر عباد مومنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند و مسجد
خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره پاره ساختند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا می شناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که بمن
معرفتی نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو ایشان را نافرمانی میکردند وحی آمد که ای عزیر قضیه قدر از جمله اسرار من است و وای بر آنکس که از
من سؤال کند و عزیر از این سؤال مدتی خاموشی گزیده باز بر سر سؤال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیر چون آن بندگان محرمات مرا حلال
پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطه این معنی کفار را بر ایشان مسلط گردانیده ام که طمع ثواب و خوف از عقاب من نداشتند و این صورت
ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان می گماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه معذب ساختی
و بر مصیبت عقوبت فرمودی خطاب آمد که ای فلان بیابان برو تا جواب بشنوی و چون عزیر بدان بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شده و پرسید که تو
میتوانی که روز گذشته را باز آری گفت نه باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از نور پر سازی گفت نی و گفت از ذات تو می آید که
بر کشی جواب داد که این معنی محال است آنگه فرمود که چنانچه از اینها عاجزی از این نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سؤال عزیر
پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب الهی مامور شد که بموضعی دیگر رود و عزیر متوجه آنجانب گشته و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی بحال او
راه یافت و در این اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نموده و قریب آن چشمه آب خوش گوار یافت و عزیر در آن چشمه رفع عطش
نموده و در سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری او را چنان گزید که از خواب برجست و از غضب آتش در خانه
زده مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا گزید حضرت
حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را کشتی عزیر ساکت شد و دانست که مقصود از این خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول
منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حکم عدل و جور نمیکنی پس چرا بی گناهان را بجرم مجرمان معذب
فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم در آن عقوبت صالحان را ردف ظالمان گردانم در این باب اعتراض بر من متوجه نشود زیرا که

بنفع ایشانست

بلفظ و انتهی خود اختصاص میدهم و ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بی نهایت خود میکنم و این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی
بر ایشان انعام داشته باشم که فائده آن عاید به عزیر هر چند اشکالات در باب قدر روی می نمود
چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از سر قضا و قدر سؤال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفه گفته اند
حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیتی مذکور میرانیده بعد از صد سال دیگر زنده گردانید والله اعلم بحقایق الامور من العبر
قال الله سبحانه ان الله اصطفى آدم ونوحا
وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين الى قوله تعالى اذ قالت امرأت عمران رب انى نذرت لك ما فى بطنى محررا فتقبل منى
وقال عز من قائل ذكر رحمت ربك عبده زكريا الى ساير ما فى القرآن فى هذا الباب راویان قصص و اخبار چنین ایراد
کرده اند که پدر زکریا موسوم بوده و در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن
داود علیهما السلام و زن عمران مادر مریم را حنه می گفتند و او دختری دیگر بزرگتر از مریم اشیاع نام که در فراش زکریا علیه السلام بود و حنه در کبر سن
و سن نکاح یاس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بچه خود را شکافته بچه بیرون آورده و مادر مریم را از مشاهده این صورت آرزوی
تولد و تناسل در باطن پیدا شده دعا کرد و واهب بی منت او را فرزندی بخشید چنان زنان حایض شد و بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت
نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل حنه نذر کرد که اگر در آن آسیبی به وی رسد فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که از شغل دنیا اشتغال نماید و بعبادت
ذات اقدس و خدمت مسجد بیت المقدس قیام نماید و زنان قدری که در آن زمان شایستگی این معنی نداشتند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم
از تحریر او حزین دانده چنانکه گشت قال الله تعالى حكاية عن قولها انى وضعتها انثى والله اعلم بما وضعت وليس الذكر
كالانثى وانى سميتها مريم وانى اعيذها بك وذريتها من الشيطان الرجيم الى آخر الآيات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده
نزد احبار یهود بمسجد برد و علما این صورت را شکر داشته و حق تعالی بزکریا نازل گشت که من این دختر عوض پسر قبول کردم قال عز اسمه
فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم احبار بکفالت
و تربیت او میلی تمام نمودند زکریا فرمود که من بخدمت او اولی ام زیرا که خواهر او در خانه منست علما جواب دادند که قرابت سبب اولویت ترجیح نمی شود
آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بدانها توریه می نوشتند کتابت کردند و همه را جمع کرده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند

که کودکی نارسیده قلم هر کدام از آن قوم را بیرون آرد صاحب قلم متکفل مریم بود و کودکی از کودکان محرر دست بزیر برده قلم زکریا را بیرون آورد
واحبار سر از خط قرار بپیچیده گفتند که اقلام خود را در آب می اندازیم هر قلمی که در آب فرو نشود و بر آب بایستد صاحب آن قلم بتکفل مریم اولی باشد و چون
اقلام را در آب انداختند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که همه را دیگر بار در آب می اندازیم هر کدام را که آب ببرد خداوند آن
مریم را محافظت نماید و بدین موجب عمل نمودند قلم زکریا را آب ببرد قال الله تعالی وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ
مَرْيَمَ واحبار بعد از آنکه دیدند که قرعه بنام زکریا افتاد بقضا رضا دادند و زکریا مریم را از خواهر او اشیاع بخانه خویش فرستاد و جهت مریم دایه معروف
میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا جهت مسکن مریم غرفه در مسجد بنا کرد که پیوسته در آنجا ارتقا می نمود و چون حضرت
نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوهای زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی
و بالعکس و از او پرسیدی که أَنَّى لَكِ هَذَا یعنی این چیست و مریم گفتی هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ و زکریا چون
مرار این صورت را مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت بمن نیز فرزندی بخشد چه او در آن وقت
پیر بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخت لاجرم روی توجه بعتبه دعا آورده گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ
سَمِيعُ الدُّعَاءِ و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانید و در وقتی که نماز میگذارد جمعی از ملائکه را فرستاد که بشارت الهی را بوجود
یحیی بدو رسانیدند قال الله تعالی فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى و قال فی موضع آخر
بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ سمی که در بعضی از مواضع کلام مجید واقع شده نظیر است
و این موضع یکی از آنجمله است و قال مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا حصور لقب یحیی است گویند که از زنان اجتناب تمام
می نمود نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده بود نفس خود را از اختلاط و مباشرت نسوان وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ و چون
این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود متعجب بوده گفت رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ
بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا و بعد از آن امرأه زکریا حائض شد و بعد از طهر زکریا با او مباشرت کرد به یحیی حامله گشت و زکریا از نزد وی بیرون آمده
مدت سه روز قدرت سخن گفتن نماند أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد چشم ابوین بنور او
روشن گشت و بعد از آنکه بسن تمییز رسید حضرت خالق نور و ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة

وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ابن عباس رضی الله عنه گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بر کنار جوی بازی می کردند و کودکان
او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید و یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و گویند که در [illegible]
نمود که برای وی جامهای رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان ملبس شد و با آن طایفه در مسجد بیت المقدس در آمده بعبادت مشغول گشت و بطعام
و شراب اندک قناعت نمود و بدن او مانند خلال گشت و پدر و مادر او روزی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند
و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان [illegible] دل نهاده و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان گریست که اثر گریه بر رخسارهای آنحضرت
دو جدول صغیر ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد بر رخسار او تعبیه فرمود تا آب چشم یحیی بر آن نمد جریان نماید منقولست که هرگاه که
یحیی در مجلس وعظ حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم نفرمودی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر بزرگوار خود نبود
و زکریا از حضور وی غافل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلی است سکران نام و متصل آن وادیی است موسوم بغضبان که غضب
ناشی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و مدهوش بر روی در افتاد و زکریا از مجلس بخانه آمد و صورت
واقعه را با مادر یحیی در میان نهاد و گفت برخیز تا برویم و ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و بشتابان میرفتند و نیافتند
و در روز چهارم بر سر چشمه دیدندش که واقع بود در عقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو برده بجانب آسمان نظر
کرده بود و ملاحظه رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را از آنجا بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا تناول فرمود و مادر خرقه پشمین او را از
پیرهنش بیرون کرد و شب بجامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نماز وی که در شب ورد داشت از وی فوت شد و چون بیدار گشت
آواز بر آورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیار که من بستر نرم نمی خواهم زکریا با زوجه خود گفت که بگذار که یحیی چنانچه خواهد کار کند که من امید ندارم
که بغیر مراد خود در آخرت فایز گردد و چون گریه یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت که ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدای تقدس
و تعالی بجهت آن طلبیدم که موجب سرور و سکون دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش مرا منغص کردی و سبب پریشانی خاطر گشتی یحیی
جواب داد که نه با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانیست پر آتش که اطفای آن نمی پذیرد الا بآب چشم زکریا گفت آری
یحیی فرمود که مرا منع از گریه مکن چه شاید که بآب چشم آتش آن بیابان را فرونشانم زکریا در گریستن آمده گفت ابک فحق لک البکاء آورده اند
که چون عیسی علیه السلام صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت وی می نمود روزی عیسی با یحیی گفت که دایم من ترا ترش روی می بینم گویا

که از حضرت خداوند می ترسیدی یحیی جواب داد که من ترا خندان می بینم گویا که از مکر خدای تعالی ایمنی و بعد ازین قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال
بهر دو نازل گشت که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی **ذکر قتل زکریا و یحیی ع** روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما ملک بیان اقوال
مشهوره در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا می نماید تا سبب درازی نفس و موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد
و خبر بزکریا کسی نبرد و او در حق آنکه طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشتند قصد قتل وی نمودند و آنحضرت را این
معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد و در راه درختی را دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا نبی الله بجانب من بیا و زکریا
بطرف درخت روان گشت و درخت از هم شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی با هم اتصال یافت و شیطان در رنگ
لعین گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که مردی موصوف بصفات
چنین درین دیار بنظر تو آمد گفت من ساحری را از آن بیرون دیدم که بسحر خود شجره را شکافته در جوف آن پنهان گشت گفتند تو دروغ میگویی ابلیس گفت
بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوا ایشان نمود که این درخت را
با زکریا باره دو نیم باید کرد و آن گمراهان بقول شیطان بر قتل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق جلالت زکریا را ازاره منشار شده
خواست که آهی کشد ندای الهی بدو رسید که هرگاه آه کشی نام ترا از دفتر پیغمبران محو می فرمایم آه و واویلا که گاهی دوستان در میان درخت
اره بر فرق خود می بینند و مجال دم زدن ندارند و دشمنان از شجر امل میوه مراد می چینند و شکر نعمت نمیکنند و هیچکس را در امثال این کار
قوت گفتن چون و چرا نیست يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و وهب بن منبه گوید که شعیای پیغمبر درین بلیه گرفتار شد و زکریا بر فراش
خویش وفات یافت چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت سبب قتل یحیی بن زکریا در روایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود
مذاقی داشت و داشت که باطن مبارکش با انبیا و مسلمی صفایی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این عورت
بنابر کبر سن بتوهم آنکه مبادا که ملک بتدریج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را که ربیبه ملک است
در قید نکاح آورد و ملک جواب داد که درین باب استفسار کنم اگر جایز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسید و حضرت
نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک زوجه خبیثه خویش را گفت که یحیی که پیغمبر خداست ازین تزویج منع میفرماید
و آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد او فرستاد و ملک خلوت را از اغیار خالی یافته

بمباشرت دختر میل کرد و دختر استدعا نمود و گفت من مطاوعت تو نمی کنم تا حاجت مرا روا نمی گردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت
قتل یحیی بن زکریا ملک از طغیان مستی و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بدگوهر شخصی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرده
در طشتی نهاده در مجلس آورد و سه نوبت از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین ملک را با دختر فرو برد
و نزد بعضی قتل یحیی بعد از خرابیست از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این
امر شنیع ایزد تبارک و تعالی ملکی را از ملوک فارس هردوس نام متوجه بنی اسرائیل کرد تا انتقام زکریا و یحیی را از ایشان باز آورد و هردوس
لشکر کشیده ممالک شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود بنبیرزردان فرمان داد
تا چندان از یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی رسد و نبیرزردان فرمود که اهل بیت المقدس جوی کندند تا لشکرگاه و آنگاه بشهر در آمده بجایی
رسید که خون در آن موضع بجوش میزد نبیرزردان از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این زمان دم او در غلیانست و بجولان
سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده و در شهر افتاده و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد و نبیرزردان
صورت واقعه را معروض داشته ملک پیغام داد که دست از کشتن باز مگیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و نبیرزردان بتیغه السیف ترحم نموده
دواب و مواشی ایشان را کشتن آغاز کرد و مقصود هردوس حاصل شد و برای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آورده
خامه شکسته زبان بیان آن جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله اشد الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آن کس است
که پیغمبری را کشته باشد یا پیغمبری او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قونیوی قدس سره در دقایق چهل حدیث از احادیث
مصطفوی علیه من الصلوات اتمها بیان فرموده است و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار
راجع بدین است که انبیا عظام علیهم التحیة والسلام در نهایت درجات سعادت و کمال اند و آن معنی ضد آنست و [illegible] ضد او باشد تحقق یابد
باید که آنان که اعدام و اتلاف پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیا بندگان رحمت
عالمیان اند و برای اصابت شعار ایشان مکشوف میشود که وجود ذات شخصی مستجمع خیر نیست و نیکویی نمانده است بلکه محض شر و ضرر شده
باز الله وجود او مبادرت می نمایند و نزد راقم حروف شقاوت و شرارت قسم دوم اعم است و ممکن است که قتل پیغمبری از بد گوهری که
مفهوم کلمه خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ بروی صادق می آید بطریق غفلت واقع گشته باشد و چون انبیا ازین منقصت بعید اند هر چه از ایشان صادر گردد

از تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام را که عقاب خیام دولتش باد و علو دسته باد باری سبحانه و تعالی امت جمیع
ابدا الآباد داشته تا جماعتی از اشرار را که اکثر دندان بخیری سیبو و زن آن حقیر جهان را از لوث وجود ایشان پاک گرداند به تیغ قهر و سیاست
و امید چنانست که قبیل ازان طبقه کرده اند به دستور سابق به حوال گذشته گردانند وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ و بالجمله گروهی که در قول ایشان
وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود بر آسمان و زمان ولادت ایشان تقارب داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم
بوده اند صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر حضرت
خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح
عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن
خارق عادت بود و از مریم روایت می کنند که گفت وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت می کرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول
گردانیدی وی تسبیح کردی من می شنیدم تسبیح او را و گفته اند بعضی سخن با من در حالتی که اشمط بوده و موی وی این حالت بروی طاری شد پیش از آنکه
او را با آسمان برند و سخن او در طفولیت معجزه بود و در کهولت دعوت نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار او نکنند
و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهت آنکه احسن احوال بنی آدم است بین الشاب و الشیب نه خفت جوانی باشد و نه ضعف پیری
و در مفهوم کلمه کهل علما سی ملاحظه است من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی و من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب
انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام از سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزندی بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک الله
یخلق ما یشاء و باری سبحانه و تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن
ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش بمکانی در بیت المقدس بجانب شرق و الانتباذ هو الاعتزال من الناس من غیر بعید فاتخذت
من دونهم حجابا و کیفیت حمل عیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش ایشاع بود و حجره بود که غسل حیض بجای آرد
بصورت جوانی امرد خوب روی جعد موی نیکو هیئت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بصورت
انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی الله عنه شابا امرد لا ابیض جعدا قططا حین اخضر شاربه و چون مریم دید که
شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا گفته اند که در آن زمان جوانی بود تقی نام و جوانی که او را از سبیل استهزا

نفی می

تقی می گفتند چنانچه بر عکس شنیده نام زنگی کافور و مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است بعضی گویند که مریم جبرئیل را تخویف نموده فرمود که اگر تو
پرهیزکاری از فجور احتراز کن چه متقی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل گفت کلا انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا یعنی مطهرا طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین
یعنی خلق الولد من غیر فحول لا اجماع و لنجعله آیة للناس ای علامة و رحمة منا ای سبب رحمة منا و کان امرا مقضیا کائنا لا شک فیها و اتی تعلمه الکتاب
و الحکمة و التوریة و الانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای نجعله رسولا الیهم ابن عباس گوید که بعد ازین گفتگو جبرئیل بمریم نزدیک شده با دست
در سینه جیب گویند در آستین او دمید و نفره در جیب و فرق در موضع گفته اند و چون لحظه بجز آثار مریم ثمره اقبال بار ور گشته بعد از نه ماه عیسی علیه السلام
متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت می کرد و گاهی بجهت
اشتغال نموده مانند و هر روز با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حمل مریم اطلاع یافت تعجب نمود و اندوهناک گشت و روزی با وی گفت
که مرا اندیشه و تقوی تو اشتباهی روی نموده است و میخواهم که آن را بعرض برسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذر و هیچ
درختی بی تخم بوده است مریم جواب داد که اگر بگویی که خدای تعالی اول زرع را آفریده آن بی بذر بوده است و اگر بگویی که اول بذر را آفریده آن
بدون زرع موجود شده است و اگر بگویی که هر دو را معا آفریده هیچ کدام از دیگری حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است
مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده بعد از آن آب را سبب حیات اشجار گردانیده و در نوبت سیم یوسف بجهت التفهیم خود تصریح کرده
گفت که هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بلی آدم هم پدر و مادر نداشته و یوسف تصدیق قول مریم نموده
گفت سؤال من مقرون بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون عجب است که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی
مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم الی قوله و من الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قول اول
که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود و بدان معنی که جای کف پای او در زمین نشستی و میان قدم او هم برابر بودی یا آنکه جبرئیل
به پر خود او را مسح بود تا شیطان را بروی دسترسی نباشد و قول دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر گفته اند که او مسیح
بجهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا می یافتند و فرقه بر آنند که مسمی بمسیح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی
و طایفه برآنند که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول برده اند در بیان معنی آن وجوه دیگر ایراد کرده اند که ذکرش مشابه موقوف بر مطالعه کتب

ظهیر است آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی به مریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بیابند فرزند ترا بکشند و مریم از
کرده و جبرئیل او را رهبری نموده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم
میگفتند و بنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده و پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده و فرمود که یالیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا
منسیا و درین اثنا باری سبحانه و تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد تا گرد مریم در آمدند و از شجات فیض نهایت در آن
چشمه آب ظاهر گردانید تا که عیسی را آب چشمه بشستند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من
الماء و قیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل است که از پایان چشمه که مریم بر آنجا بود ندا در داد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت که و هزی الیک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یا رب در آن زمان که تن درست بودم روزی سرا بمی و کوشش من بر ساییدی و اکنون
که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من میدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آن وقت بجهت خاطر تو میوه بجانب تو
و اکنون که ذوالحجه محبت عیسی در دل خود جای داده و سعی می باید جنبانیدن تا روزی حاصل شود فکلی و اشربی و قری عینا پس بخور ازین رطب
و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن و مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که این فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما
ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی آیه کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که نذر کرده ام
که از برای خدای حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم و در آن وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز مشروع یافته بود و چون بنی
اسرائیل از وضع مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از اندک مسافتی بوی رسیده جامه ها چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند یا مریم
لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و قوم ندا کردند که یا اخت هارون یعنی شبیه هارون در عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر گفته اند
که در کتب تفسیر بیان است و گفتند که ما کان ابوک امرأ سوء نبود پدر تو مردی بد یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه مریم
اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را ازوی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که ما بر سبیل افسوس میگوئی با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن گوئیم
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا
الی آخر الآیات و بعد از ادای این کلمات عیسی علیه السلام زبان در کام خاموشی کشیده تا آنوقت که میعاد سخن گفتن کودکان است رسید و چون
یهود این معجزه دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را از نیکانیدند و دانستند که آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت

داده اند

داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر
گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از اهل تاریخ گویند که هم در مبدا احوال با پسر خویش و یوسف نجار
قریب دمشق نموده و در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح به سن سیزده سالگی رسید رفقاء گشته بوطن مالوف مراجعت
کردند منقول است که مریم و عیسی علیهما السلام در دمشق بخانه یکی از دهقانان سر میبردند و آن شخص متعهد خدمت ایشان میپرداخت و در ظل حمایت
در عایت جمعی ضعیفان و کوران و بر جایی نادان کان می گذرانیدند و درین اثنا مالی نفیس از خانه آن دولتمند دزدیدند و هیچکس ندانست
که آن سرقه از که صادر شده عیسی علیه السلام فرمود که صاحب خانه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت که یقین میگویم و حضرت
بنوی صاحب بیت را خبر کرده و آن شخص چون ایشان را بسرقه منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد که پای
ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزن وثاق دست دراز کرده متاع را بیرون آورده
و چون اعمی را بر پای کردند و دوش او را محاذی روزن یافتند و بعد از تشکیل آن دو شخص بدزدی اعتراف نمودند و خواجه مال را از ایشان
بستد و چون عیسی علیه السلام مبعوث گشت به بیت المقدس آمد و یهود را بدین قویم دعوت فرمود و قوم بر نسبت او نحنهای ناشایست گفتند
و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریان بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله
قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گویند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با ایشان گفت که
اگر لوح نفوس خود را از جرایم و خطایا بشوئید بهتر باشد کعب الاحبار گوید که محور جیبین است و ایشان بنابر آنکه جامه ها سفید
می ساختند موسوم بحواریین گشتند و چون عیسی الحاجات را مثابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود
از وی معجزه طلب داشتند و عیسی علیه السلام اثواب را در یک خم فرو برد و هر یک را بلون مطلوب مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان
آوردند قالوا و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور گشت توحید بود و بعد از آن اقرار
به نبوت محمد صلی الله علیه و آله قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا
لما بین یدی من التوراة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و او علیه السلام خاقیه ازین پشم در بر و جامه پشمین
و عصایی در دست و پیوسته سیاحت کردی و در هر موضعی که شب در آمدی همانجا سر بر بالین نهادی سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین

دی بچرو نانخورش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز از دنیا شادمان و اندوهناک نگشت نان جو خوردی و پیاده سیر
کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در تحصیل چاشت و شام نبودی و هر گاه که بیشتر اول آن اشتغال
نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریان از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت
آب و در ضمن خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم و ایشان برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بر وی سوار شد و چون شب روی نمود خاطر
شریفش متعلق آب و علف مرکب گشته چارپا را با ایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از وی التماس
کردند که بانی اذن رخصت فرمای تا جهت سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چکنم از سرائی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا
نشیند و چون اصحاب درین باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان کنار دریا رفت و گفت اگر می توانید برین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی
با موج باقی نماند گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس برای سیر رفت که ناگاه چشم ایشان بر درخت زرد افتاد
و رفیقان متصرف و میل نمودند و عیسی علیه السلام از یاران مفارقت گزیده فرمود که حاضر باشید که این درخت موجب هلاک شما سه کس گردد
و چون عیسی علیه السلام غایب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از سوق بیاید او را بکشند
و قسمت صحیح کرده هر کدام حصه ای برگیرند و آورنده طعام زهر در خوردنی کرد تا یاران فوت شده هر دو بار او بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد
رفیقان باتفاق هم او را کشته و متعاقب فوت او متناول طعام ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی علیه السلام چون از سفر مراجعت
نمود آن اسیران تقدیر را بدان حال دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بابنائها و یکی از معجزات آنحضرت آن بود که پاره گل را بهیات مرغی
ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و اکنون آن را خفاش گویند و چون یهود این اعجاز را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر
اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آن را گویند که قطعا چشم خانه نداشته باشد قال عز قائل انی اخلق من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و در آن زمان این مرض بسیار شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مرده کان را
در زنده و احیا انتظام داد قال الله سبحانه و احیی الموتی باذن الله منقول است که اول مرده که عیسی از التماس پسر گرد او زنده گشت ابن العجوز
بود و کیفیت این واقعه چنانست که روزی آنحضرت در اثنا سیر پیرزنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال را پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند
و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی علیه السلام فرمود که اگر فرزند تو زنده شود ازین مقام رحلت نمائی

گفت بلی انگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارده و بر سر قبر آمده دعا کرد که یا فلان قم باذن الله و گور از هم شکافته شده شخصی بیرون آمده و خاک
از سر فشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی از احوال مادرش اعلام نمود و ابن العجوز التماس نمود تا دعا فرماید که بمضجع خود
باز رود و سکرات موت بر وی آسان گردد و این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزاء آن خاک بر قرار سابق با هم اتصال یافت و یهود
چون کیفیت واقعه را شنیدند گفتند لم نسمع باسحر من هذا ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بناحیه نصیبین و زنده شدن سام بن
نوح بدعای او ارباب اخبار گفته اند که در زمان نبوت عیسی پادشاهی در ولایت نصیبین و نواحی آن متمکن بود و جبار و متکبر و حضرت نبوی بدعوت وی
مامور شده متوجه آن صوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسید توقف نموده با حواریان گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که
عیسی که بنده خدای و کلمه وی است متوجه جانب شماست و از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من بروم یا روح الله مسیح علیه السلام فرمود که
برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از صومعه داران که او را توامان میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود و عیسی او را نیز رخصت
رفتن ارزانی داشت و فرمود که با توامان تقدیر چنانست که عنقریب بعلیه گرفتار شوی انگاه شمعون گفت اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان
باشم بشرطی که اگر در وقت اضطرار از تو التجا بدرسی خویش خوانیم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون
در ظاهر شهر درنگ کرد و گفت که شما بروید و آنچه فرموده است بجای آرید و اگر شما را کروهی رسد من در آن باب تدبیری می اندیشم و پیش از این
ایشان به نصیبین حدیث عیسی و مادرش مریم را احدی از دین با قبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توامان بدین بنده دادند
یعقوب آواز برآورد که الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله فلا حاجة لکم و خلق بعد از استماع این حدیث روی بایشان
نهاده و پرسیدند که قایل این سخن از شما دو کس کدام است و یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و توامان گفت که این قول از من صادر گشت
و مردم او را مکذب متهم داشته درباره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توامان را نزد یک ملک آورده بند پادشاه فرمود که از این قول
باز گرد و الا میفرمایم که ترا بکشند و توامان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده میل در چشم او کشیدند و در خرابه
انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر آمده و بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که سوال از کرم شهریاری است که بپرسید چند چیز از این
مستلزم حضرت باسم ملک تجویز فرموده شمعون نیز طلبیده از توامان پرسید که این سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست
شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سایر مرضی را علاج میکند شمعون گفت که این علامات

عمل او وی شریک اند و دیگر هیچ آیتی دارد توامان گفت که از آنچه مردم در خانهای خود بخورند و ذخیره نهند اخبار می نماید شمعون فرمود که این از
افعال کاهنانست و دیگر هیچ علامتی در وی هست توامان جواب داد که از گل مرغی می سازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون گفت
آن عمل که در ساحران میماند دیگر هیچ مصدق بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند سبحانه و تعالی مرده را در سلک احیا انتظام میدهد
و شمعون بعرض ملک رسانید که این سخن بسیار امری عظیم را نام برد که از عیسی صدور می یابد و این کار جز از خدای مختار یا رسول و صاحب نگردد
و فضل رسول هم درین باب مترتب بر اذن رب الارباب است و هیچ ساحری و کذابی را حق قدیم بر این امر باذن میسر نگردد و اگر عیسی
رسول خدای نباشد مرده را زنده نتواند کرد و اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب نمائیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم اگر بی
در آن امتحان بعدم انکار پیش آید فرستاده او را بهر عذابی دیگر که متصور باشد معذب نمای و اگر عیسی مرده را زنده کند و این صورت
نمود شهدی دارد ما با و ایمان آریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او و ملک حدیث شمعون مستحسن
و مقبول افتاده و با حضار روح الله فرمان داد و عیسی علیه السلام آمده و مجلس بوقت و طراوة تمام دیگر گرفته شمعون را امر فرمود تا با عیسی تقبل و قال
و جواب و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح در مقال گفت که این فرستاده تو که بغضب پادشاه گرفتار گشته گواهی میدهد که تو
رسول خدائی گفت راست میگوید بار شمعون گفت که او گمان می برد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سایر بیماران را شفا میدهی عیسی جواب داد
که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت که مقرر چنانست که اگر آنچه توامان بتو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا با اصحاب تو هلاک کنیم
قال عیسی نعم قال شمعون فایت بصاحبک ابداء الامر خود که عیسی دست و پای بریده توامان را بر مفاصل نهاده دست خود بر آن کشید
و بقدرت ایزدی بهمان شد که بود و انگاه دست مبارک خود بر چشمهای او مالید تا روشن گشت و شمعون گفت بحق این آیتی است از آیات
نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح یک یک خطاب کرده گفت تو
فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی و دیگر بار شمعون گفت که فرستاده تو گمان می برد که از گل شبیه مرغ صورتی می سازی
و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران می نماید و ملک میخواهد که آن صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ طلب
کنند خفاش که از عجایب طیور است فصوره فنفخ فیه فطار از سلمان فارسی منقول است که بعد از آنکه جمیع رنجوران ولایت نصیبین
شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد و آنحضرت فرمود که هر میتی که معین شود باذن حی لا یموت او را زنده گردانم گفتند

سام ابن نوح پدر ما و شست اگر چنین انفاس شریفه تو زنده گردد و در نبوت عیسی قبول نموده و قوم او را بسر قبر سام بردند و روح الله دو رکعت
بگذارد و دست بدعا برداشت و بعد از فراغت از دعا سام را ندا کرد و زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده شق گشت و شخصی ابیض الراس
و اللحیه بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله و انگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی ابن مریم صدیقه مبارکه است و روح الله و کلمه اوست
بسوی وی التفات کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی علیه السلام از سام پرسید که در زمان شما مو در خود که موی
مردم سفید شود و این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد از هول رستخیز موی من سفید گشت بار عیسی
سوال کرد که از فوت تو چند سال است سام گفت چهار هزار سال عیسی فرمود میخواهی که دعا کنم تا چند گاهی که خدای سبحانه و تعالی ترا عمر دهد
سام گفت چون حاقت شربت ناگوار مرگ چشیده زندگی نمانده را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس آنکه از باری
تعالی در خواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام بحال اول معاودت نموده و اجزاء خاک با هم اتصال یافت سلمان فارسی
گوید که چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با جنود و توابع جمله بعیسی ایمان آوردند نزول مائده عیسی علیه السلام یکی از غرائب و اعجاب
و بدایع معجزات عیسی ظهور مائده است و کیفیت این واقعه چنانست که حواریان که همیشه خدمت مسیح می نمودند با جمعی کثیر نوبتی در اثنای قطع
مسافت گرسنه شدند و جماعه خلق از حواریان درخواستند که از عیسی التماس نمایند که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت فرستد و حواریان
این معنی را بعید داشته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای عیسی معروض باید داشت و بالضرورت ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند
قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله
ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که با قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد
و بر صدق قول تو زیاده اعتقاد داریم و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو حق است و بعد از اکل مائده گواهی دهیم بوحدانیت خدا و که
قادر است بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در بیان مفهوم کلمه و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که نزد جمله کوران باشیم
برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند ایشان در سوال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة
من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی
رسید که من مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از نزول آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان

گروه باشم و سزاوار عذاب عالمیان مردم آن عصر اند و عیسی قوم را از این معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران ورزد سزاوار عذاب باشد آنگاه به دعای
عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشت که بر فوق و تحت آن دو قطعه ابر از سحاب و بتدریج فرود آمده در پیش مسیح قرار گرفت و از طیب آن بخار آن
دماغها خوش شد و عیسی با حواریان سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی واثق باشد
برخیزد و سرپوش را برگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجای آریم حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار روح الله دو رکعت
نماز گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش برگرفت و خلقی بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه
داشت و بر زبر آن سفره سرخ گسترده که بر آن سفره ماهیی بود بریان که خار و فلوس نداشت و در دهن از آن ماهی سیلان می‌کرد
و در حوالی او انواع بقول دیدند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی
پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از طعام دنیا
عیسی فرمود که از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل شده است فَقَالَ الْمَسِیحُ کُلُوا وَاذْکُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَیْهِ حواریان گفتند یا رسول الله نخست
تو بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از آن ابا نمودند عیسی علیه السلام که نزول مائده متضمن غضب
الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر خوان نشستند هر کوری که از آن
طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت
چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود می‌آمد و بهنگام زوال بعالم بالا می‌رفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن مائده می‌نشاند و در خلال
این احوال وحی خداوندی نازل شد که بخورد از آن طعام بغیر ایتام و فقرا و بیماران کسی نخورد این حدیث بر اغنیا دشوار آمد بعضی از ایشان گفتند
این مائده خدائی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و در این اثنا خبر بسماع عیسی رسید که من اهل انکار و کفران را
بنا بر وعده که کرده‌ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهارصد نفر صباح از جامه خواب بصورت
خوک برخواستند و در کوچه‌ها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده روان ساختند و عیسی
یک یک را نام برده می‌فرمود که تو فلان بن فلانی و ایشان باشارت سر تصدیق قول او می‌نمودند و بعد از انقضای سه شبانروز یا هفت روز همه را
راه عدم گرفتند **ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر** چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نمودند از شهر

اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهاده بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آنشخص با ایشان احسان
و اکرام بجا آورد و التماس نمود که در منزل او مقیم شوند اتفاقا روزی صاحب بیت محزون دیده شد چنانکه بخانه در آمد و حضرت مریم معلوم فرمود که
سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانه یکی از رعایا می‌آید و شراب بخورد و نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را
قدرت و توانائی آن نیست که ملک با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم از این معنی متشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن
کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم فتنه عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید مسیح
اشارت مادر را بقبول تلقی کرده فرمود تا وقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کردند و از حضرت آفریدگار خواهش نموده دیگها پر گوشت و خمها
پر شراب ناب و لعل مذاب و سفره‌ها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامید و شرابی مشاهده کرد که برق و خوش خوارتر از آن
در مدة العمر ندیده بود لاجرم ملازمان از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده‌ام ملک گفت شراب آن موضع بدین لذت نیست
راست بگوی میزبان قریه دیگر را نام برد ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنابر توهم جان تقریر کرد که جوانی است پیدا شده که هر چه از حضرت
آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران می‌یابد و طعام و شراب ببرکت دعای او از غیب روی نموده است و ملک را پسری بود ولیعهد و جانشین
که دعا فرماید تا ولی عهد او که در آن نزدیکی وفات یافته بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده کمال حیات باز یابد ضرری عظیم بملک
شود ملک گفت که بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی علیه السلام فرمود که دعای من مشروط بشرطیست که اگر ملکزاده در سلک احیا
انتظام یابد از قصد این دیار کسی مانع نیاید و ملک قبول نمود و عیسی دعا کرد تا ملکزاده حیات تازه یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی
از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلایق گفتند که از ظلم این ستمکار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که
چون بمیرد بجای او روی نماید و مسیح ستمگر نیست که پسر بعد از موت پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود اکنون ظاهر است که پدر و پسر را بقتل
آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاص شویم و بر این جمله متفق شدند و تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیده هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی
و مریم از آن قریه بیرون آمدند یهودی با ایشان همراه گشت و آن یهودی دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی یهودی را
گفت که مطلوب آنست که هر زادی که ما و تراست مشترک باشد یهودی قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد از آن سخن پشیمان شده
شب پنهان از ایشان یک رغیف را بکار برد و علی الصباح رفیق را گفت که طعام خود را حاضر ساز یهودی یک قرص را حاضر ساخت عیسی گفت

کو رغیف دیگر کجاست جواب داد که بیش نداشتم و مسیح خاموش شده باهم طی مسافت کردند تا بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان
میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت کن این سخن منظور افتاده راعی گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی ذبح کند و عیسی یهودی را
امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و فرمود که گوشت شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن بریان خوردند و سیر شدند
عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای خود را بر آن زده گفت قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شده آنحضرت با راعی
گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم راعی گفت آن ساحری که وصف او را شنیده‌ام توئی و این بدیان
گفته از پیش عیسی گریخت و بعد از ظهور معجزه چنین از یهود پرسید که آن دو رغیف که همراه داشتی یکی را چه کردی یهود سوگند یاد کرد که بیش
نداشتم و عیسی خاموش گشته از آن منزل روان شدند و در اثناء سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت و عیسی از صاحب گاو
گوساله ستانده او را کشتند و چون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور سابق بقره را زنده گردانیده تسلیم خداوندش
نمود و از یهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید و باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه
آنشهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بیماری بسیار رسیده و یهود بر این حال مطلع شده عصائی مثل عصای
عیسی پیدا کرده بدر قصر ملک رفت تا تقلید عیسی نماید و با خواص ملک گفت که من بیمار شما را شفا می‌بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم
و ایشان او را بر بالین ملک بردند و یهود عصائی چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله
برنخاست و چون عجز یهود ظاهر گشت خواص ملک با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته از داری سرنگونش آویختند و عیسی
از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع رسید و در آن حین دید که یهود را ریسمان در حلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی
با خواص گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم و عیسی
این معنی را از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیات جدید یافت و عیسی یهود را از آن ورطه خلاص کرده باهم روان شدند و چون از چنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی
حقی عظیم بر ذمه من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص ساختی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم به
خدائی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را بعد از مرگ حیات بخشید
[illegible] که در اول حال که مرافقت اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی یهود سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود

و عیسی مهر سکوت بر دهان مبارک نهاده باهم طی منازل و مراحل می‌نمودند تا حسب الاتفاق بجائی رسیدند که سباع آن را حفر نموده گنجی ظاهر
شده بود و تا آن زمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته بود یهودی با عیسی گفت که این مال را که ما یافتیم نگاه داریم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که
جماعتی بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و یهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از رفتن ایشان چهار نفر بر سر
گنج رسیده دو کس از ایشان بجهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند
که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را بجائی فرستند که دیگر باز نیایند و حصه ایشان را تصرف نمایند و آن دو که بر همین خیال بودند
قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود خورده جان بقابض ارواح سپردند و بدین
تدبیر صاحب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و در کار خیال یهود بود و مضمون این مقال را می‌نمود که بیت رفتند رفیقان
رسیدند بمنزل و در خواب غروری تو بنوز ای دل غافل و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافت یهود را گفت برخیز تا بر سر گنج
رویم و آنگاه اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان موضع رسیده رفقا را بعد از مرده یافتند و عیسی
گنج را سه قسم کرده یک بخش را بیهودی داد و بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید یهود گفت یا روح الله در قسمت طریقه عدالت مرعی باید داشت
و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی فرمود یک قسم از منست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود
گفت اگر صاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم این بخش را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی یهود گفت صاحب آن منم روح الله فرمود
تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی‌سعادت مال عظیم را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را
با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرائب امور که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعه رسید
که نزدیک رسیده بود و از جهت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند
وحی نازل گشت که عیسی ایشان را در آن امر رخصت دهد و در اثناء آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید
که این زرع را از آباء خویش بمیراث یافته‌ام شما اکنون باذن که میخورید حضرت عیسی مضایقه او را کرده و دعا فرمود تا جمیع آنکسان که
از زمان سالفه مالک و متصرف آن زمین بوده زنده گشتند و هر یک بر خوشه سری یا زنی بر پای ایستاده بمجموع فریاد می‌کردند که مال ما را
شما باذن که میخورید و این مرد مبهوت و متحیر گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم آنگاه نزد عیسی آمد گفت یا روح الله

من شناختم و اکنون که دانستم تنزع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم عیسی ع فرمود که بحقیقت نه این زمین و نه این نزع از تست چه شب
از تو انجماعت بجنگ درین زمین انصرف نموده اند و بحسرت کشته و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بتو وارد گردد منقولست که
روزی عیسی ع سنگی بزیر سر نهاده بود که شیطان به بالین او رسید و گفت ای عیسی تو گمان می بری که بهیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال
آنکه این سنگ از دنیاست عیسی ع برخواست سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا ولعمری ان الدنیا
لک و اهلها خدمک بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است حسن البصری روایت کند که حواریان
با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی ع فرمود که بیقینی بالله تعالی ایشان گفتند یا نبی الله
یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری و حجری و دراهم پیش شما نهند برگرفتن کدام یک میل نمایند جواب دادند که بر داشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما
از ارباب یقین نیستید و هم حسن البصری گوید که عیسی ع در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند که بعثت او در
سالگی اتفاق افتاده و در بعضی روایات آمده که اهل جنت مجرد و در سن سی و سه سالگی خواهند بود و معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل
مینمود اما در حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که شاید که مراد از سن مذکور سن و قوت باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال باشند و کهولت و شیخوخت
بدیشان راه نخواهد یافت و در معارف قتیبی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر
از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت و ازین جهت است که نصاری گویند والله اعلم بغوامض الامور ذکر رفع عیسی علیه السلام
بعضی از ثقات گفته اند که در ایام بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردنکش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل استیلا داشت و عیسی مامور شد که
او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن عاتی عاصی آمده شرایط موعظت و نصیحت و وعده و وعید بتقدیم رسانید آن مرد
ناپاک از قبول کلمه حق اباء و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی ع بکنج اختفا و خلوت گزید و حق سبحانه و تعالی بدو وحی
فرستاد که انی متوفیک و رافعک الآیه حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقول اینست که شمرده می آید شمعون
توما یوقا قطرس یحنس یعقوب اندریس فیلبس برجیس فرمود که قبض روح الهی و تفرق از صحبت شما نزدیک شد
و انستند که مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بمفارقت من جزع و اضطراب می نمایید
اما عاقبت بر نقض کرده عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان در تن باشد دشمن بر تو ظفر نیابد

صبح شمعون را

عیسی شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود اینکه سرور و مهتر این طایفه تویی در شب سیم ازین شب سه نوبت از من بیزار خواهی گشت و بعد از
انقضاء زمان موعود یهودا به دلالت بود و اگر بعضی که حواریین را سیزده نفر گفته اند او را از آن جمع شمرده اند در غاری که عیسی آنجا بود
بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را با اصحاب بضرب و شتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبری از خدا درخواه تا ترا ازین چنگ محنت خلاص
و شمعون را گفتند که اگر از عیسی بیزاری میکنی بقتل خویش واثق باش و او از بیم جان انکار ایشان عمل نموده دست از غضب وی باز داشتند
از ابن عباس منقولست که چون کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت
کردند و روح الله از آن باب کلمه چند القا فرموده ایشان پرسیدند که یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پیدا آید گفت آری نبی
عربی از من فاضلتر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم برشمرده گفت علماء امت وی انبیا خواهند بود و اکنون وصیت دیگر آنست که با اولاد خویش
بطنا بعد بطن وصیت فرمایند تا سلام مرا باو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی این بود که گفت که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را
بر شما خلیفه کرده ام و حواریان خلافت او را قبول نموده عیسی گفت که بعد از من ملائکه ادعیه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار
با طهارت او یافته هر یک از شما عالم لغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان قصد بر شمعون کردند
متابعان شریعتش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان برآنند که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف
طایفه گویند که چون آنحضرت را بچنگ آوردند بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت
حکم کرد که جهه صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشته و درین اثنا آفتاب منکسف گشته
استیلا یافت گردید و از رویت بازماندند باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نموده عیسی را از بند خلاص دادند و یهودا را بجای او مقید گردانیدند
آن قیدها مر شما را باسمان بردند و چون عالم روشن گشت یهودا بصورت عیسی در نظر یهود آمده گفتند که این ساحر کجاست که
رهائی یابد و شوالتست اکنون او را استیحیل یاد گشت تا شعبده دیگرش بیارد و قصد صلب یهودا کرده هر چند فریاد زد که من یهودام که شما را
بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان باسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه
و تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در جای غاره ضبط کرده اند

و در آن شب قطعه ابری نازل شده و سقف غار منشق گشته ابر عیسی را برداشت و باسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون
فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و بصورت او مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را هر چند طلبیدم
نیافتم و ایشان گفتند که عیسی تویی و میخواهی که بدین نیرنگ از دست ما جان بدر بری و او هر چند سوگند یاد کرد و گفت من همان کسم که حالا از برابر شما
درین غار رفتم نشنودند و بهمانند زخمش بیاویختند و چون زمانی دیر باز انتظار بردند یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند پیش
جستند کم یافتند آنگاه با هم گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا رفت قال الله سبحانه وان الذین اختلفوا فیه لفی
شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با ایشان
گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول می کند تا پاداشش این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت
تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت باسمان رفت و چون صباح شد یهود این هجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما
با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که باسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان
سرجیس را بصورت عیسی دیده و یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرجیس عیسی است او را صلب کردند قال عز
من قائل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و قال وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی
در بیت المعمور مقیم است و ایزد سبحانه و تعالی طبع بشری را از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن
مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان از آسمان بمکه مبارکه
نزول فرماید در مسجد حرام بوقتی که صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه بامداد بگذارند و در آن حال منادی ندا کند که این
شخص عیسی ابن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق متوجه عیسی شده و از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امامت
امامت فرماید و عیسی گوید تو پیش رو که امروز متابعت شما نمایم و مهدی در محراب رفته و سایر مسلمین با او اقتدا نموده نماز بگذارند و چنین
گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج بجا آورد و فرزندان از وی متولد گردند و با اهل الذمت
اعدی محاربه فرماید و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرد و در زمان او شیر با شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند در آمیزند و کودکان
با حیات و عقارب بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجره که مدفن حضرت رسالت است

مدفون سازند

و صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین چون
حضرت عیسی باسمان رفت یهود آغاز آزار گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان نیز فرمان او را اطاعت می نمودند از صورت واقعه
خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی
استعلام نموده بدین مسیح در آمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات آمده است که چون
حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنابر اشارت و وصیت
عیسی هر شخصی از حواریان را بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین
باقی اصحاب را باطراف دیگر و ملائکه ادعیه پر نور بجا بچه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانید هر فردی از حواریان بلغت طایفه که بدعوت
ایشان مامور شده بود و وهب ابن منبه گوید که شمعون یحیی و توماس را بانطاکیه ارسال نمود و پادشاه آنجا بکفر موصوف و معروف
بود و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید
و یحیی و توماس چون بانطاکیه رسیدند در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند
و شرایط موعظه و نصیحت بجای آورده اداء رسالت نمودند و ازین جهت که محل نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود که
هر کدام را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا
الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورت
چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نموده در مجلس ملک بمکارم
اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توماس ملاقات نماید و بواسطه
کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یاسی از درون حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را امر فرمود تا در زندان را گشاده
بر حراس گماشته شمعون بزندان در آمده نزد یاران رسیده با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و ساعت است
و حال شما بحال عورتی عظیم میماند که خدای عز و جل او را در سن یاس پسری کرامت فرموده و بعد از چند گاه مادر باخود اندیشید که بجوع و شیر
کودک چندان خایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند را لبنه خود در انان و گوشت دهم و پیش از وقت الطفل را طعام داد تا

درگذشت القصه اکنون من بدان آمده ام که در باب استخلاص شما اندیشیم و ایشان را دلداری داده و از زندان بیرون آمده و در زندان انطاکیه [illegible]
اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک مکرر رسید باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای
او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود اختصاصش داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات چنین شنیدم
که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند
و ندانستم که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که در حین تکلم آن دو شخص چنان غضب بر من مستولی
گشت که مقصود ایشان معلوم من نشد و اگر رای ملک اقتضا کند هر دو را حاضر سازیم تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض
داشت که مرا بدیدن و شنیدن ایشان چندان رغبت نیست اما بنابر میل خاطر اشرف با آن دو زندانی معارضه و مناظره نمایم و ملک فرمان داد
تا یحیی و تومان را از کنج زندان بیرون آورده در انجمن حاضر ساختند آنگاه شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آن
کس که بر همه اشیا قادر است شمعون گفت که از عظمت و قدرت او مرا اعلام باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبه او از آن رفیع تر و در خور او
از آن برتر است که زبان بیان گرد چهره و تقریر آن تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه حصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و
یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خود حجتی اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه کند و [illegible]
فرستاده بانواع عذاب معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت و قدرت پروردگار عالمیان باشد
مبذول است شمعون گفت که من درین شهر پسری دیده ام که چشم خانه ندارد اگر دعای شما چنان کرد و من در باب شما شفاعت کنم و ایشان
قبول کرده پسر را حاضر آوردند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون در سر دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن مساعد شدند قدری خاک را
گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق افراز نمود و در موضع چشمین دو خط سیاه کشیدند و آن دو فندق را بر آن محل نهاده گل ایشان دو دیده
روشن گشت و ملک متعجب گشته گفت که گویا این دو کس از زمره ساحران اند شمعون فرمود که سحره را امثال این افعال قدرت نباشد اما
من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن دعوی وجودی دیگر در ما نشان معلوم شود که یحیی و تومان از جمله راست گویان اند آنگاه شمعون خطاب
کرد که اگر دعا کنید که مرده زنده شود و کار از توهم سکنه بعیدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نماییم و کیدا ایمان آوریم و ایشان
قبول نموده بقول حاضران ملک پسر جیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و تومان

بر سبیل اعلان و شمعون در میان حیات او را از کیفیت حال سوال کرده و آن جیب جواب داد که [illegible]
بعد از وفات بمحض اعمال من پرداخته مرا شریک یافتند و هر روز کشان کشان مرا بوادیی از آتش برده و بعذابی معذب داشتند که در وادی
سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز خدای سبحانه و تعالی خلعت حیات بمن ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محفل بینم ندائی
شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل
و دیگری جوانست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب [illegible] در باره سه کس از احباب
خویش که در شهر تواند و حیات ترا از من التماس می نمایند و ترا از جهنم خلاص میسازند شفاعت می کند ای ملک این بود حال من [illegible]
و القصه این تقریر کرد و بروایتی ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان نمودند و درین حین
جیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و چون کفار ازو پرسیدند که تو بدیشان ایمان آوردی
گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان جیب معلوم کفره فجره گشت او را [illegible] تمام
کشتند و حضرت باری عز شانه جیب را بفردوس جنان رسانید جیب گفت که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
حسن بصری گوید آن کس که در حیات خود قوم را نصیحت فرمود و بعد از ممات همین عاقبت ایشان را تمنا کرد جیب نجار بود و منقول است که
بعد از کشته شدن جیب بشمعون الصفا وحی الهی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که من این مشرکان را هلاک خواهم ساخت و مومنان
با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح دمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال الله تعالی
شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون
ذکر حنظله الصادق و اشتغال یونس جهود باضلال نصاری آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظله الصادق بدعوت مقیمان حاضور که مدینه ایست
از مدن یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی بدو ایمان آورده و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار
محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملکی را از ملوک بابل برانگیخت تا بانتقام دماء زهاد و ابرار برگرد و آن ملک لشکری
گران کشیده بنواحی حاضور آمد و کفار نیز اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نمود و آن قوم
حاصل از ملک بابل منهزم گشته و از وطن دل بر گرفته روی توجه بجایی دیگر نهادند و ملک با تبعها کشیده بدیشان رسیدند و گفتند [illegible]

ترکضون لا ترکضوا و ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون [illegible] و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا
انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که امت عیسی بعد از رفع
او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه
چنان بود که یونس جهود در لباس زهاد در بیابان در میان امت عیسی آمده مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده بگریستن
روی آورد تا مبارک خود را تنبیه نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با او اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضاء مدت مذکور با نصرانیان گفت چند نفر
از علما خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهیم نهاد و نصاری نسطور
و مار یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را [illegible]
پیغام او بارور دل گستر گردانم آنگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را زنده میکرد [illegible] گفت بلی یونس پرسید که امثال این افعال بغیر از خدای
سبحانه از کسی دیگر صادر میگردد گفت نه یونس گفت اکنون یقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضایای
ارضی را سر انجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دویم خلوت کرده گفت که بر تو روشن است که از عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر شده که غیر
از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس
گفت باید که اعتقاد کنی که عیسی پسر خدا است که او را از زمین فرستاده بود باز پیش آسمان برده با وثالث نیز هم بخلوت مثل این سخنان القا
کرده گفت که عیسی خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی مرا بجهة رسانیدن این خبر نزد شما
فرستاده و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در آمده در را ببست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه عدم گرفت و چون صباح
شد نصاری از علماء ثلاثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت و هر یک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگری [illegible] قوم گفتند سخن است
که از یونس بی واسطه بشنویم و چون در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق باسه فرقه شده هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره
اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم [illegible] پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری از روایت
مورخانست که با قول متکلمان مخالفتی دارد و اطلاع بر مقولات ارباب کلام درین باب حواله بمطالعه کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی
و دیگر کتب کلامی است و الله تعالی اعلم ذکر اصحاب کهف و صورت حال ایشان قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف

والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او [illegible]
تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال [illegible]
ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از بلاد یونان و سبب اسلام ایشان را
بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که عیسی اکمه و ابرص را علاج میکند گفت که این فعل
از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد و چون شنید که مرده را زنده میکند گفت که این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است و عیسی اگر احیاء اموات
میکند او را دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت
عیسی شده و در کشتی بمرض شکم گرفتار گشته در نزع افتاده و فات یافت باو گفتند که سبحان الله جمیع مرضی چون التماس میکردند تو صحت
می یافتند اکنون این چه سرّ است که در علاج خویش چنین عاجزی گفت انی اعالج بما اعلم آنگاه فرمود که کوزه پر آب نزد وی حاضر ساختند
و از آن دارو که جهت دفع اطلاق بطن خود ساخته بود در آن کوزه ریخت و بعد از ساعتی فرمود تا کوزه را سرنگون کنند و آب آن را دیدند که منعقد
گشته بود چنانچه هیچگونه سیلان نمی کرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب این است اما مرض موت را علاجی ندارم بیت
با قضا بر نیستوان آمد ۰ با قدر بر نیستوان آویخت ۰ و در مرض موت جالینوس چنین وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی
رفته به نبوتش اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام
و توحید مشرف گشتند و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن دیار را از وصیت جالینوس اعلام دادند و خلق افسوس بر حیات [illegible]
که در ضلالت صرف کرده بودند خورده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است
که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خرده دانان ارباب فضیلت و عرفان مخفی
نماند که حاوی اوراق اگر چه بیت روز و درس ثنای تو بکند تعلیق ۰ شب وظیفه مدح تو بکند تکرار ۰ در چنان حال [illegible]
و ذکر ایشان در فرقان حمید ورود یافته اقوال مختلفه را بجهة آن اعتراض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد که بنده شکسته هر چند اکثر ایام حیات
باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله آمدش مجلس عالی و عرض
بضاعت مزجات را برای متعالی پیوسته محفوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه اقوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه روز

آورده و با وجود شدة التفات خاطر خطیر کمال الدین غیر کبیر مستور بر ترابیع سواد وی مضمون این مقال استیلا دارد که **چون** ...
خود و فوج سکنه آنجا • قبول حضرت او تا کدام خواهد بود • و بالجمله از بعضی روایات چنین منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ...
آوردند که یکی از خواریان بقیر بود و شمعون الصفا بدان دیار رسیده و در ضلال و غوایت جواریان خلایق آفاق را پادشاهی بیاری اسلام
دقیانوس نام از بلاد روم بآن زمین ظهور کرده و بر هر ولایتی که مستولی میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد بسیاست
سیفر مود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت کیش خود اذعان بعضی اطاعت نموده
بعضی مخالفت کردند و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شده و اشرار اخیار و ابرار را از ولایات اختفا نمیدادند
دقیانوس بدانمردمان بقطع قضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و در ظاهر بعبادت
پروردگار عالمیان اشتغال می نمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع دفع شر دقیانوس را از خویش خواهش میفرمودند و روزی
که دقیانوس جهت معبود باطل خود ذبایح و قرابین باشتغال می نمود حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بذبیح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند
او را عقوبت سازند و از حال این هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت در آن انجمن حاضر ساختند
دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از فرمان و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در آن میان
رتبه سروری داشت گفت اینما الملک ما پرستش مصنوعی نخواهیم که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر و جمادی چنین ...
پروردگاری بخدایت العبادات را کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم و تو از این سخن در گذر چه هر گز این عمل از ما صادر نگردد و ...
گفت چون معبود ما را سجده نکنید معبود شما کیست قَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلٰهًا وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّ
الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ و چون آن جبار این سخن شنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرد و مکسلمینا از خوف و فزع در شد
یاران خود متوجه گرده گفت ای ملک ما را بر سر سکان خود و سپرده و اوست صمد و ما اگر کیش ترا قبول کنیم بر آنجنابی و الا هر چه رضای ...
باهل عالی و دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته بجانب افسوس که خویش رفتند و ...
دیگر انست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس به دقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خود خواند
و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند از ترک عبادت وی احتراز نمودند و اتباع را از فرقت او ...

در یک منزل با هم سر چیزی در بین اشنا گوش آن بدکیش رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون کثرت آن را بر نتابد میان مجاربه بسته و دست
الفرقه بحوالی مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این حدیث مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت در باب دفع ...
بنشست و جوانان نه کور خوف و رعب در از مخالفان شاه بنمود و یقین نمودند که وی ترا بسان سایر مخلوقات اسیر ... تقدیر است
لاجرم با هم مشاورت کرده و اتفاق نمودند که بعد از این خدائی را پرستند که خدائی وی دیگر نیست و باید که گفتند که ...
وقتی روی نماید که از دین کذاب که بخته کمی اختیار کنیم و از این شهر بجائی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر جهت جلا ...
آباء خویش چیدا که نقل آن امکان داشت بر سبیل نفقه برداشت شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خشیت و خوف براهی که از آن آمده بودند
روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم مسافت در آن بیابان بشبانی رسیدند و چوپان که در عالم فراست قدم می گذارد ...
گر شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده می کنم گفتند که ما از این استفسار چه کار است اگر می توانی طعامی حاضر ساز شبان
نان و شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده باز التماس نمود که مرا از حال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده ...
دارم که بقیة العمر در ملازمت ایشان بسر برم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که فاش نسازد صورت واقعه را تقریر کردند و شبان
نیز توحید الهیت باری تعالی اعتراف آورده و قنام را بصاحبان اموال باز داده با سکی قطمیر نام در رفاقت جوانان بکجا گشته و یکی از ایشان
منصور اگر مبادا اگر کسی بآواز کلب بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ
بر سگ خورده قطمیر در سخن آمد که عجب حالتی است که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناختم
و اصحاب ... تکرار خویش منفعل شده همراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بر همنونی شبان در غاری که موسوم بود بر قیم در آمدند تا بوقت
فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول در غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را که زعم انست که اصحاب کهف
هنت لبث و قرار در آمدند گفته اند که چون ایشان را تقاعد ... جماعتی را کس از همه خردتر بود و بجائی که ... از بازار
اقران امتیازی داشت با وردن طعام و شراب بجانب بیش و تجسس اخبار مقرر فرمودند او تغییر با اوضاع خود داده ...
یاران را بر بیان است و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافته بدار الملک خویش مراجعت نمود و اشراف ولایت را مؤاخذه کرده
باحضار او داد و تکلیف فرمود ایشان برآن ساخت خود را از پیش ساخته گفتند که ما درین قضیه ... از ... توقف ... ایشان ...

گریخته اند و دقیانوس دست از آنجماعت باز داشته بعد از آن معلوم او شد که گریختگان بطرف غاری رقیم رفته اند فرمان داد تا در آن شهر نماگردند
که ملک سنوره غلان جانب است و طبقه الگر هیچکس از طارت رکاب او تخلف جایز ندارد و مقارن این حال تملیخا متنکروار پوشیده وارد
بشهر آمده بود و چون این ندا استماع شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه اعلام داده آن موحدان از روی یقین کلمه حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایزد تبارک و تعالی خواب گران بر ایشان گماشت قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فَضَرَبْنَا عَلٰى
آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا و قال عز و علا وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ أي نفسنا الكهف وقيل على عتبة باب الغار و چون
دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید ماریوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده و ایمان خویش از آن جبار پنهان میداشت اشارت
کرد تا در غار را مسدود نماید که اهل فرار در غار هلاک شوند و خازن بغار در آمده بر بالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند
غزیا که دانا آوازی بیدار گشتند ماریوس دانست که حکمت در استیلا خواب آنست که از فزع سیاست دقیانوس در امان باشند
حب زهی مراتب خوابی که بر بیداری است ماریوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بر وحشت از گرسنگی ...
و لقد حیات را بقابض ارواح سپرده اگر ملک صلاح داند مراجعت فرماید و دقیانوس بتشنیع و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود کردند
و خازن نیز آنگه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خود ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند
و اسامی و القاب و انساب و تواریخ اصحاب کهف را بر آن نقش کرده بر در غار پس از انسداد آن تعبیه کردند و بعد از چند گاه که دقیانوس
در حکومت اشتغال نموده بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفا است طبقه از ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند
تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل دین دار که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بناء اصنام کنایس و صوامع بنا
نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق تفرق و فساد نگاه داشته بود بحالت تیقظ و انتباه
معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن حال خواب بر ارواح اصحاب کهف استیلا داشت خداوند تعالی هر سال
جبرئیل را دو بار میفرستاد که ایشان را از جوانبی که در شبانی بجانبی که در تابستانی و از مضجع چپ بمضجع راست انتقال کرده از پهلو بپهلو
تا زمین اندام خفتگان را نخورد و قال الله تعالى وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا و قال جل
ذِكْرُهُ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و همچنین خداوند بخشنده مهربان در آن مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانیده

بود تا فوری بامداق اعیان در کار را ه نیابد قال جل ذکره وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف
پادشاه ... شبانی جهت مأوای گوسفندان در غار را گشاده بود و چون اراده ازلی بآگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شدند
با هم گفتند که آیا از وز نگ یار در خواب چه مقدار زمان گذشته قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا چون خورشید را دیدند گفتند که أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ و بعد از
رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که بسوی شهر رفته طعامی بیاره و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آرد و تملیخا بدر غار
رسیده و آثار انسداد و انفتاح دیده از آن دم و هم که بتصور او در یک روز وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان گشت و هیچیک
از علامات طریق که در وقت آمدن ملاحظه کرده بود مشاهده وی گشت و تعجب و اندیشه ای که بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع
بخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدران آن نقش کرده بودند و با خود گفت سبحان الله عجب حالتی است که در یک شب از وزن ...
ویران ساخته بجائی آن بیت الضم ترتیب نموده اند و چون بدروازه رسید و اوضاع شهر را متغیر یافت و با نطاکیه در آمده هیچکس از اهل آن شهر
و او هیچکس را و خلایق را از لباس و دیگر شاید فرمود و از ملاحظه این صور بغایت تعجب نموده با خود اندیشید که **چه** این کار میم ...
یا رب یا بخواب • و در شهر دو کس را دید که یکی بمسیح و دیگری بالله مسیح سوگند میخوردند و از ایشان دکان خبازی در آن جسته بدان جانب
شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی را بخباز که نان بستاند و چون خباز بخلاف دراهم زمان خویش درهمی بغایت بزرگ دید و آثار طول زمان
بر صفحات آن پیدا بود از تملیخا پرسید که این گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت هیچ گنجی بیافته ام و خباز در استفسار نموده جمعی از قبل
قال ایشان در احضار کشیده و تملیخا را گرفته نزد سلطان پس قاضی برده و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی گفت هیچ اندیشه مکن و ما را
بگنجی که یافته نشان ده و تملیخا گفت که من از این تهمت بری ام قاضی پرسید که پس این درهم از کجا آورده گفت فلان روز از خانه پدر خویش
برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان ابن فلان فرمود که نام و نسب این شخص را نمیدانیم تملیخا الاله شهر را نام برد که مرا او پدر ...
گفتند که هیچیک از این مردم را معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری و قاضی درین قضیه متردد شده و از نزد ملک فرستاد
و در راه تملیخا تضرع نموده میگفت که هم وزنان که مرا دقیانوس بر چه بقتل من فرمان دهد و مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت
حاکم این شهر گفتند تو کرده دیوانه چه سالهای دراز است که او در صدر جهنم رتبه تقدم دارد و تحیر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف
پذیرفت و چون او را بپایه سریر ملک حاضر کردند جوانمردی بر بالای تخت که پادشاه خدای عز و جل و ذکر مسیح علیه التحیه و السلام اشتغال داشت

و تبخانه هوش و ادراک به تحت تغافل و کردن گرفت و ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که من فلان ابن فلان
ازین شهر کردم در کوچه که او در محله که ابیسا کی فلان کس چدرین مقیم است و بجلس انصار یکی از آنها که تلیخا نام بوده انتسابه اکنام
ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که بدین تزویر بخوانی که زایگان ازین چنگ خلاص شوی اکنون صورت راستی را بازنمای و چون سخن بدینجا رسید
تلیخا سرگذشت خویش و یاران را بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت ماندند و ملک بنابر رفع اشتباه علمای انصاری را جمع فرمود
و این امر مبهم را از ایشان معلوم فرمود احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس طایفی جمعی چنین از وی روی پنهان
کرده اند و درین اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تلیخا پرسید که یاران تو کجااند گفت در کهف رقیم مقیم
و ملک علما و لشکریان و رعایا تلیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تلیخا بر حسب ملک پیش از همه بغار در رفته یاران را از آن
اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود اعلام داد و ایشان در سجود افتاده و ملک شناسعان چون بغار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال
اصحاب کهف با شارت تارتوس خازن بر آن منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک بغار در آمده و بدان جماعت رسید یکی یک را در آغوش
ساجدان سر از سجده برداشته و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده و نیاز بسیار اظهار نمود و دعا و ثنا کاران او بعمل آورد
چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس فرمودند تا ایشان را بحال
خویش گذارد و همین چند روز را افتاده اصحاب کهف بهیات اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت
و ملک جلیل از دیبا اکفان ساخته جسد هر یک را بوتی از طلای احمر ترتیب داد و حضرت شهریاری هم در آن نزدیکی بخواب دید که اصحاب کهف
با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیتک واکفاننا فنحن فی اکفان الجنة و بنابراین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها
و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامه‌ها که سابقا پوشیده بغار در آمده بودند ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و
ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هر سال در آن روز خلق اطراف بدر آن غار مجتمع شدند و بباید دانست که این روایت منسوب
بجمعی از مورخان است که گمان میبرند که اختفاء اصحاب کهف و ظهور ایشان بعد از بعث عیسی اتفاق افتاده است و قولی دیگر آنست که این
جماعت قبل از بعث عیسی ابن مریم بغار در آمده گفته ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم ابتهم لیعلموا
من شیئ کان معتقد و و ضعوا اذ دینهم فضرب الله علی آذانهم ملکها و تسع سنین و بعد از انقضاء این مدت

بیدار شده

پیدا شده و تلیخا را بشهر فرستادند و او را تهمت وجدان گنج گرفته نزد پادشاه عصر بردند و تلیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و ملک
علما و احبار را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود چنانچه گذشت و احبار گفتند که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی علیه السلام
فرموده که بعد از رفع من حق سبحانه و تعالی ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار نصاری
استماع نمود اراده دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تلیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد و تا اصحاب از توجه اهل اسلام اعلام دهد و تلیخا
نزد رفیقان رسیده و چون گفت که ملک متوجه اینجانب است و ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تلیخا یاران را تسکین
داده گفت که بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی ابن مریم گفتند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه
اینجانب اند به وی ایمان دارند و ایشان بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار درآمده قوم را بخواب دید
و از آنجا بیرون رفته فرمود تا در غار سد کردانیدند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست اما محمد ابن اسحق ابن یسار
چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل سلمان انتقال یافت و در زمان او شیادی در میان
خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقا انکار حشر و نشر و برخی حشر اجساد را انکار گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند اهل توحید و عرفان گفتند
که ارواح با اجساد محشور خواهند گشت و ملک از وهم آنکه مبادا اهل باطل بر اهل حق غلبه کنند در صومعه در آمده پلاسی پوشید و در عبادت
بر سجاده و رخت قرار کرده بتضرع و زاری اشتغال نمود تا باری سبحانه و تعالی این امر مبهم را برو ظاهر و هویدا کرداند و دعای شهریار عادل
مستجاب شده و در آن اوان یکی از اهل افسوس را در خاطر افتاد که باب سد در غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان
خویش کرداند و اتفاق دو کس را اجیره داد تا خشتها در غار را برکندند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت
که مجال دیدن آن طرف نداشتند و به راه آوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقولست که در آن زمان بدان محل و مکان
رسیده و از مهابت غار و اسپنود و چون زمان بعث ایشان رسید حیات جدید یافته از جای برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود
خواب کرده اند و پیدار شده انگاه تلیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد گرفته تا نزد رئیس و قاضی شهر بردند و میان
ایشان مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجانب شتافتند و قریب به در غار خانه یافتند
که باب آن را مسدود کردانیده بودند و در خانه را مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در آن دو محل نقش کرده بودند

و چون نوشته الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور آیه صنعت الهی و غایت قدرت پادشاهی فرحان و مسرور گشته و نواب پادشاه اصحاب
غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده و حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف
فرما تا آیتی از آیات خداوندی را مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعث بیفزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع شریف آمد
و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد و سجدات شکر بتقدیم رسانیده در گریه افتاد و در پیشانی گداو درویش و نواگر روشن گشت که حشر
و نشر حیات چنانچه انبیا از آن اخبار کرده اند حق و درست است و درین اثنا اصحاب کهف با العام الهی تضاجع خود در شیر و روایت مشهور جان
بجان آفرین سپردند و ملک کفان و تابوتهای ایشان را از دیبا و زر سرخ فرموده مرتب ساختند و چون ملک در خواب دید که آن مظاهر قدرت
سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم و باز زر اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون
آورده در جوف همین جای دادند و بعد از آن خدای ایشان را نگاه داشت آن سعادتمندان را با غار از عیون خلایق محجوب پنهان ساخت منقولست
که معاویه ابن ابی سفیان علیهم اللعنه در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده و شنیده که در فلان جبل اصحاب کهف است و معاویه عزم دیدن
ایشان کرده و ابن عباس گفت که این سعادت هرگز از قوت بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با بزرگتر از تو این خطاب میکند که لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بر در غار ایشان مشرف شوم انگاه هر چند
با جمعی گرد آن جبل گشت قطعا راه بدان غار نبرد و عاقبت مایوس از آنجا بازگشت و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت
بوقت نزول عیسی اصحاب کهف را زنده گردانیده با مسیح مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند رجاء واثق
و وثوق صادق که اگر هوشمندان با خبرت میان آنچه راقم حروف تحریر آن جرات نموده و میان قول محمد ابن جریر الطبری و غیره از مورخان
بنابر شاخی مطلع گردند شاید حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم ذکر برصیصای عابد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد
رفع مسیح و پیش از بعث محمد مصطفی صلوات الله علیه در میان بنی اسرائیل عابدی برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت خداوند بجلال
قیام نموده خلاف از وی صادر نشده و شیطان رجیم از بی معنی تنگ به تنگ آمده و اعوان خود را جمع کرده که من از کثرت عبادت این شخص
در رنج و تعب اگر یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آن میان طغوانی ابیض نام که بوسوسه انبیا گور خود را ابیاف گفت که من این
خدمت بجای آرم و بعد از آن ابیض بصورت راهبان بدر صومعه برصیصا آمده نداکرد و برصیصا چون بنماز اشتغال داشت جواب

بار دیگر گفته

بار دیگر گفت در جواب او دم نزد و ابیض هر روز در بیرون در غار بایستاد و انتظار کردی و برخی زیاده از این نیز گفته اند ابیض بدر صومعه او توقف نموده چهل
مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده با او گفت که در آن هنگام که ذکر کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگوی که حاجت
تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و هنگام تو اللطف و اوقات دعا با من و دعای خیر فرمائی
برصیصا جواب داد که خاطر من متوجه بار گاه صمدیت است و بعد از آن ادای فرایض طاعات و نوافل عبادات جمیع ابواب توحید و یقین را دعا
میکنم اگر تو مومنی دعای آن مستجاب کردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاده و ابیض نیز چند هم
گرطاعت در میان است و برصیصا هر کاه نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین قضیه گذشت باز برصیصا پرسید که حاجت تو
چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه با هم باشیم و از تو اقتباس فواید نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن صومعه بعبادت
قیام نمود و برصیصا عبادات او را دیده بمصاحبتش نیک راغب و مایل گشت و چون ابیض یکسال تمام بشرایط عبادات پرداخت
با عابد گفت که من یاری دارم که خداوند طاعت بیش از تست و میخواهم که باقی عمر در خدمت وی گذرانم و عابد از مفارقت ابیض دشوار آمد
و این مطمون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسماء الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیماران را شفا کرامت
فرماید اگر خواهی بتو آموزم و برصیصا ممنون گشت و ابیض اسمی باو آموخته از صومعه بیرون آمده با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد سال
در وادی ضلالت کردم انگاه گلوی پسری را که قریب صومعه عابد بود افشرد و بصورت طبیبان بر پدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند
شما را جنون عارض شده اگر رخصت فرمایید بمعالجه او میپردازم و ایشان رخصت داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج اشتغال نمود گفت
که براین قرة العین شیطانی مسلط شده است که او را خفه میکند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که برکت آن اسم
خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت می کند و پدر و مادر پسر بصومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند و برصیصا دعا
ابیض دست از آن باز کشید و آن جوان بحال صحت معاودت و ابیض گلوی چند کس را در آن نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا
حواله نمود و عابد دعا کرد و ابیض ترک ایشان گرفت و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرت عظیم یافت و بعد از آن ابیض بمیش
برادر دختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود پیش بر ده بهیات اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر
حواله بوی رود و مسئول بمبذول افتاده و بعد از چند روز معروض داشت که شیطانی این دختر را خفه میکند که من از دفع او عاجزم لیکن

خلاصی ازین چه موقوف به دعای برصیصای عابد است و پادشاهزادگان را که برادر دختر بودند گفت که تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند
روزی در صومعهٔ عابد گذارید تا مخلصی کلی دست دهد و اگر برصیصا این سخن را قبول نفرماید قرب صومعهٔ او خانه بنا کنید و دختر را آنجا برده
بوی سفارش نمایید تا متعهد آن رنجور قیام نماید پس شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون حسب الامر عمل نمودند نزدیک
صومعهٔ او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شیخ بحران معلول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع با
تو در مقام اجابت دعوات از باری سبحانه و تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از وسوسهٔ شیطان که بروی تسلط یافته خلاصی
یابد و ملک زادگان این سخن گفته و خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در چند روزی
به دیدن خواهر می آمدند و در خلال این احوال بعض چند نوبت صلق دختر را می گرفت و به دعای برصیصا دست از وی باز می داشت تا روزی به یکبار
بعضی از اعضای او مکشوف ساخت و عابد بر بالین آن گل اندام آمده جمال و کمالی مشاهده کرد که هرگز در خیال او نگذشته بود و گویا که
الشعر الشیخ سعدی رحمه الله در بارهٔ آن خورشید رخسار گفته است بیت ازین مه پاره عابد فریبی • ملایک صورتی طاوس زیبی • که بعد از دیدنش صورت
نبندد • وجود پارسایان را شکیبی • و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه آغاز کرد که ازین خلوتی کجا دست خواهد داد
غنیمت باید داشت که گفته اند بیت از امروز کاری بفردا ممان • چه دانی که فردا چه گردد زمان • ای برصیصا کام دل ازین شکر لب برگیر
و استغفار از سر گیر و عابد از جادهٔ مستقیم منحرف گشته گراز آنکه بکارت را به میان اندیشه و باب مواصلت را گشاده و خرمن طاعت چندین
ساله را بباد داده بمباشرت آن پری پیکر پرداخت بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را • در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند • نومید هم مباش
که رندان باده نوش • ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند • و چون آثار حمل آن مه لقا ظاهر گشت ابلیس بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی
گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است اکنون درین باب صبر آنست که او را بکشی و بخوف از فتنهٔ سپاری و بعد از آن بخدای بازگردی و از زبن
فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشته بمقتضی وسوسه او عمل نموده و شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان
گوشه جامه دختر را گرفته تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از دفن آن نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر به دستور معهود
به دیدن او آمده خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه از شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان
از استماع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند و ابلیس نزد برادران رفته گفت که هرچه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ گفته است

پس این فاسق با آن مخدره چنین و چنین کرده و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع او را مدفون ساخته است و اندکی از دامن
وی بیرون مانده و اگر باور ندارید بیایید تا شما را بدان موضع برم و ایشان با ابلیس بسر قبر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی
فرستادند تا برصیصا را بسته صومعهٔ برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خود معترف شد و این خبر بگوش پادشاه
پدر دختر رسانیده ملک بقتل و صلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و در مقام استحال ابلیس خود را بروی ظاهر ساخته
گفت ای برصیصا مرا شناسی گفت نی ابلیس گفت من آنکسم که ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن ترا به اتیان
اقدام نمودی و بدان اعتراف کردی و خود دل سایر زاهدان را هم بفضیحت ساختی و عاقبت بدین پایه رسانیدم ساکنی و اکنون اگر از ترس فرمان
برداری ترا ازین بلا نجات دهم برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون
آرم و برصیصا ابلیس را سجده نمود و بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین • فقال الشیطان انک کفرت وانی اخاف ان
اسعی فی نجاتک والا افدیه علی ذلک و کان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین •
یعنی بهما الشیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبان دیرها و ایام که ای ایشان سر می بردند تا جریج راهب ظاهر گشت ذکر جریج
راهب از عبدالله ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله جوانی عالم عاقل زاهد پیدا شد که او را
جریج راهب گفتندی و در سن شیر و پاکی اعتزال و گوشه نشینی میل نموده در طاعت و عبادت از اقران درگذشت و وی مادری داشت و بعفت
و صلاح و زهد و فلاح مشهور آفاق که جبه او طعام و شراب صومعه می آورد و افطار و شب زنده دار دار مد رحمت جریج آمده آواز کرد و ما در صومعه
بگشا به و جریج بواسطه آنکه نماز می گذارد جواب ندادند و در را نیز نگشاد و آن صالحه از طول کشیدن در صومعه ملول شده گفت که اراک الله
وجوه المومسات یعنی بنماید ترا خدای روی های زنان زانیه را و فجار و اشرار فجور و افعال شنیع برصیصا راه یافته او را لبرش شده سبب این طایفه
سخنان زشت می گفتند و ایشان را دست و زبان منبر کشاینده و بنا بر کثرت طاعت جریج با وی عداوت می ورزیدند و در باب جریج
و مکرها می اندیشیدند و قصدها می کردند و عاقبت ظاهر نه نیکبخت گردیده متمول شدند که اک بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم گردانند و آن
زن را تعلیم دادند که به حیله خود را در صومعه انداز و او را در صومعه جریج رسانید و خود را در کمینگاه فرود آورد کرشمه و فاحشه مذکور و کرفقاب

حیلهٔ او و فعلهٔ در صومعه را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور می آیم و از خوف ظلمات ترسانم و ترس سباع
بستوه آمده کرشب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در خانه را باز کرد و وزن در صومعه
ماند و زاهد در نماز ایستاد و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی که پسندید بر جریج جلوه داده و استدعای مباشرت کرد عابد گفت
که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقولست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن عورت شد اما از آتش
دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برد و چون انگشت او
بسوخت شهوت زایل گشت و باز شیطان اغوا نموده و جریج نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد و همچنین
صبح حال برین منوال گذران بود و چون صباح شد در صومعه را گشاد تا زانیه بیرون رود فجار از اطراف صومعه هجوم کرده و زن را گرفتند و
گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت مرتهمت که جریج با من زنا می کند و از وی حامله شده ام و نزدیک آن رسیده
که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان در گردن جریج افکنده کشان کشان ببارگاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض رای شهریاری گردانیدند
ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمده گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمده بواسطه
دعای من بوده و از آنجا که حدت پادشاه شتافت و ملک را تضرع بسیر گفته و جریج گفت که درین باب تعجیل منمای که من بی گناهم
فرزند خود چنین دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرمای تا آن زانیه را حاضر گردانند و ملک حضار او را مثال داد و چون زن حاضر
حاضر گشت ما در جریج دست خود در ابر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ از مناجات خدا
گریا صاحب البطن و چنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان
شبان که از متعلقان بنی فلان است و چنین سه نوبت چنین گفته و ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشته اند که چون از وضع
حمل زانیه سه روز بگذشت باز اهل فتنه و فساد اجتماع نموده پیش ملک آمدند و در باب قتل جریج سعی می پیوستند و بعضی استماع آواز کودک را
از شکم مادرش منکر شدند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدایی که طفل را در شکم مادر نطق کرامت فرموده تواند
که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد و استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت که ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد
که فلان راعی دهقان آنجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و بعضی از رواة گفته اند که شبان قرب صومعه

جریج کو سعفدان بچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع میفرمود و چون این زن حامله گشت از وی فرزندی
متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی عصر رسید حکم بصلب جریج فرمود
و راهب ما در انیده را دیده متبسم گشت و مردم از سبب خنده او درین محل پرسیدند جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرموده
که اراک الله وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمع از کودک پرسید که من ابوک فانطقه الله عز و جل و تکلم فقال
فلان الراعی حتی خالط لاملک و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج ذکر اصحاب اخدود قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الآیات
اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار و ستمکار ذو نواس نام و وزیری کاهن ساحر
داشت که بر سبیل استقلال متصدی امور مملکت قیام می نمود و چون شیخوخیت بر وزیر استیلا یافت و قرب آن شد که انامل فاجر رخت به
اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که فطنت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و ترهات خود را تعلیم
وی نماید و شایسته خدمت و نیابت گردد و ذو نواس جوانی با فطانت و کیاست را نامزد ملازمت وزیر کرد و طایفه از اهل اخبار گفته اند که
آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بمقصدی می شتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت یا عزیز یا جبار یا رحیم
مرا از عذاب نور انی بخشد و بعزت تو که جسم من در رضای تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و سعادت تو از ارتکاب شهوات باز
ایستاد و این سخن موثر افتاده پسر در آن شب در خانهٔ زیر زمین را پیدا کرده و در آمده و در آن خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع و زاری مشغول
بود و راهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد گفت من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اشتغال نموده ام پسر قصه خود را با راهب
حکایت کرد و گفت که بعد از شنیدن آواز تو و دیدن روی تو مرا رغبت تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد که هیچکس را
ازین حال آگاه نکند که خوف هلاکت است و بعد از آن پسر عرض اسلام کرده و اشعار و ثنیه مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب می نمود
تا بغوای پسر اختصاص یافته مستجاب الدعوه شده و انواع خوارق عادات از وی بحیز ظهور رسید چنانچه روزی جمعی را دید که در راهی توقف
نموده و پسر از سبب آن پرسید و جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده است که مانع مرور مردم میگردد و مردم با شارت پسر همراه او گشته
تا نزدیک ثعبان رسیدند و پسر سنگی برداشته بر ثعبان انداخت و ثعبان همان لحظه کشته شد و از نظر خلق غایب گشت و ناظران ازین کرامت
تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده و خلایق افغان و خیزان از پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر شیر نزدیک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جرجیس را زنده گردانید و ملکی را بسوی او فرستاد و آن فرشته گفت ای جرجیس باری تعالی میگوید که جامه جدید بتو ارزانی داشتم تا بر دشمنان من جهاد کنی و من ترا
گرامی اختصاص خواهم داد که هیچ چشمی و گوشی آنرا ندیده و نشنیده باشد و روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص خود
نشسته تعریف افلون میکرد که هیچ آلهی اقوی از وی نیست و میگفت کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس
سر برزد و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذو الجلال والاکرام جل جلاله
بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشته و اگر شما را اندک عقل و ادراک باشد بر خدائی که جرجیس را صورت قادرست ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس
ساحریست که بکمال سحر بالکل کسی دیگر را کشته بجای خود گذاشته است و حالا در پی آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانیم
و ملک این پسندیده افتاده حکم فرمود تا در قلمرو هر جا ساحری است بپایه سریر اعلی حاضر کردند و بعد از اجتماع سحره مهره ملک با رئیس ایشان گفت
که شخصی است درین شهر که من از سحر او تنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شمه از آثار اعمال خویش را بمن نمایید تا مرا بر کردار شما وثوقی حاصل شود
رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورد و آن حشیش در نظر خلق دو گاو نمود و زمین را بشد بازکردن گرفتند و رئیس قوم مقدار تخم در زمین
پاشیده و بدرو رسیده و او را بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساخته نان پخت و همه بروی آفرین کرده گفتند که ما را بالیقین معلوم شد که تو بر جرجیس
غالب خواهی گشت و آن سگ ساحر را امواج جید مستظهر گردانید و از وی التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل گاو سنبل سازد و ساحر این معنی را
قبول کرده قدحی آب طلبید و افسونی بر آن خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آن تکلیف نماید و جرجیس با امر ملک قدح آب را تمام نوشید و ساحر
گفت ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالم زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خوردم و سیر گشتم و ترس خداست
که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه بودی ما قدر وسع
معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین معاوضت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که
جرجیس را شما از جمله ساحران می شمارید و هیچ ساحری را احیاء موتی قدرت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در
شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا فرماید که بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیرزن
داد که آنرا ببرد و بر گاو مرده زند تا زنده گردد و پیرزن گفت ازین جا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو
از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو در جایی باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش شتافت و

نمود و بقر مرده را مس کرده گاو او زنده گشت آنگاه قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره را بر احیای موتی قادر بینند مهتر سحره گفت لا و
اشهد ان لا اله الا الله و ملک در خشم شد و از وی پرسید که چه چیز ترا بدین روز فریفته گردانیده و در غوایت افکند و آن صادق الاخلاص جواب داد
که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده و ملک از خوف آنکه مبادا که جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند
فرمود تا زبان آن مومن را بریده و او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار نفر بجرجیس گرویده و آن طاغی باغی ... اسلام
قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش تمنی ننمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت
جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را بهشت برد تا از جفای تو در محنت و بلا نجات یابند و بجوار رحمت رب
العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه میخواهد میکند و هر آنچه
اراده او بدان متعلق میگردد موجود میشود اگر راست میگویی که معبود تو این کرسیها را که بر آن نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمره گرداند تا بتو ایمان
آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این سؤال را اسعاف نماید مختار است والا هیچکس را بر وی حکمی نیست و مقارن
اینحال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت ترا میگوید در مقام عنایت در حق بنده که هر دعائی که از تو صادر گردد مستجاب
مقرون گردانیده و جرجیس این خبر مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها اخضر گردید و اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد و ملک نواب
این معجزه را سحر اعتبار نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت من در مدت عمر خویش ساحری
ماهرتر ازین شخص ندیده ام و ملک صد عذاب و عقوبت جرجیس اندیشه فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت
در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را درون آن گاو جای داده در زیر بقر چندان آتش افروختند که هر چه در جوف آن بود گداخته شد و جرجیس سلام
الله فرمود و متعاقب این واقعه چنان عظیم و غلا باد و باران و برف و رعد و ظلمت بر آن شهر و ولایت کاشت که چند شبانروز شب از روز فرق نکردند
و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مأمور گردانید که صورت گاو را از جایش بر زمین زد که از صدای آن جمیع شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس
سلیم الاعضاء صحیح الارکان از آن میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس در مجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت
آغاز نهاد و ملک از کمال حیرت فرود و مقربی دیگر که از اطراف قطعا بخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار جماعتی
محصور است که در هر یکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان زنده شده با ما سخن گویند

و جرجیس مشغول شد و مومن و مشرک بجانب آن غار رفتند و جرجیس بر در غار رفت و گفت غار گشاده شد و امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک و نساء و اولاد
از حوضهای سنگین بیرون آورده جدا جدا نهادند و آنگاه از ملک الرسالت مسئلت نمود که الجماعت را از مرقد احیاء منتظم گرداند و دعای و مناجات
گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس در آن میان پیری را دید و پرسید که نام تو چیست گفت توفیل
و آنحضرت از حال او سؤال کرد و از مذهب وی تفتیش نمود و جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهار صد سال
گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و در آتش من استفسار نمود مرا
و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم در جراب و حزن بر ارواح ما گماشتند هر چه التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر به دنیا فرستید تا تلافی ایام
گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد و تا این زمان که ارواح ما با اجساد ما متعلق گشت عذاب کشیده ایم و توفیل سخن بر تجار رسانید و از جرجیس ...
که انبیاء از جمل تو چه کسی که خدای تعالی ما را بمین انفاس شریفه تو زنده گردانید و داد جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توفیل نام آنحضرت را شنیده
دست او را بوسه ای زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده تو نیز این سخن بیچاره را قبول نماید و دست رد بر سینه
مطلوب نهند و طور غلیظ با توفیل گفت که تو از سایر ملوک بوده و ... دین آبا خویش را ترویج نموده و اکنون شرم نمیداری که بمتابعت این
ضال مضل سر فرو می آوری و توفیل روی از وی گردانیده گفت انا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخواست و پای
خود را بزمین زده و از زیر قدم چشمه آب ظاهر شد و فرمود که الجماعت بشرایط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بزبان راندند و باز جرجیس پای
خود را بزمین زد و خدای عزوجل ایشان را امر کرد و بهشت جاوید برد منقولست که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک در مجلس آن ملعون
بومی ایمان نیاورد و بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که جرجیس در جمیع ایام حیات جادو ولی از تو کامل تر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده
نمودی که بیکبارگی از آشیان خارج وجود حیات نداشتند و اهل شرک و مقدار آن در دفع جرجیس با هم ... مشاورت بجای آوردند و رای ایشان
بر آن قرار یافت که جرجیس را گرسنگی تعذیب نمایند تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنابراین او را در خانه عجوزه فقیره که پسری کور
و گنگ و مقعد داشت چنان مقید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدنش نماند و جرجیس از آن عجوزه طعام طلبید و پیرزن سوگند یاد کرد که درین دو
شبانروز پاره نک طعامی که از گدائی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام و اکنون طعم آن ندارم که بیرون روم و از سؤال آنچه بدست افتد جهت تو
بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در آن خانه دید و دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع ثمار ببار آورد

و آن ستون ارتفاع یافته سر بر بام کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت آمنت بالذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را
هوای افتقار پسر دامنگیر شده مانند عطف در قدم جرجیس افتاده والتماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن
مبارک در چشم و گوش آن مبتلا افکنده چنانچه بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت چشم عنایت از زبان و پای وی باز نگیر تا گویا و رونده گردد فقال
ان لک یوما آخر یعنی جز گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروزی دیگر است آورده اند که در آن ایام روزی ملک از سرای بیرون گذشت چشم او بر آن
درخت افتاده دید که میوه های متنوع بار داده و از آن شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود خواص گفتند که این شجره را مهتر ساحران یعنی جرجیس
انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده و ملک گفت چون شد که درین مدت مرا هیچکس ازین حادثه خبر نکرده جواب دادند که غباری بر حاشیه ...
تو نشسته و ملک در غضب شده فرمود خانه پیرزال را ویران کرده آن درخت را از بیخ برکندند و جرجیس دعا فرمود تا آن درخت بحالت اصلی معاودت
نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کرده بسوختند و خاکستر آن را بجمیع او ... از آن در بحر انداختند ... و دیگر را در بر ...
ساختند و ... ثالث او در جبل افکندند و هنوز آن جماعت بازگشته بودند که آوازی شنیدند که ای هوا ای ... جبل محافظت کنید آنچه که ...
العالمین را از اجزاء بنده پاکیزه روزگار من و جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمده و گرد
توی در خاکستر از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و از کنار کسوت خویش خاک افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده و واقعه گذشته را بتفصیل
معروض گردانیدند و آن کافر از خدا بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان یابی
و ... سلطنت من بر جای مانده در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس پرسید که آن کدام است ملک گفت
مطلوب آنست که افلون را یک نوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ توقع ندارم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده با ملک
مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مستبشر گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب در فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص
و عام روشن گردد و جرجیس آن شب با ملک بسر برده و چون از شب بنماز برخواست و زبور را با آواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس ...
قرائت کلام الهی زوجه ملک در آن شب ... از ظلمت شرک و کفر نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق مشرق طلوع نمود و جرجیس بیت
الصنم رفت و خلق کثیر بنظاره در بتخانه جمع گشته و امر نمود که ... جرجیس در خانه او محبوس بود ازین صورت خبر یافت و فرزند خود را
پرورش کرده ... بیت الصنم را آمده با جرجیس خطاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته ... [illegible]

بخشید و بعد از هر نوبت که زنده گشته شده کرا... با وجود این همه الطاف توحید انبیا قبیا انکار نمودند پرستش غیر خدای می‌پرداختند جرجیس با او گفت
که فرزند خود را بر زمین بنه که در بنا حکمتی است و همچنین پسر را بر زمین نهاد و جرجیس با او گفت که بروید و بتان را بگوی که جرجیس شما را می‌طلبد و پای
بسپر رود و از بالش گویا شده پیغام آنحضرت را با اصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده و جرجیس پای خود را بر زمین زده مجموع اصنام را بزمین
فرو رفته آورده اند که ابلیس در آن زمان حاضر حیف ایشان نموده از خوف از خوف ظلمت که بزرگترین اصنام بود بیرون آمده جرجیس او را باز
پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اگر قدرت فرو گی از افراد انسان را از ملک سعادت و از جنت
بر بهشتی که میان من و آدم و فرزندان اوست دو چشم در آرم و چون ملک و دیگر افلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس نفر
و معبود ما را هلاک ساختی و جرجیس گفت که چگونه جمادی را که میگویی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و در این اثنا ملک از اسلام عیال خود
خبر یافته فرمود تا او را با فوج وجهی هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن متوجه دو رکعت نماز گذارده مناجات فرمود که یارب مرا در این مدت
با نواع شداید و محنت مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شده مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و ما موران ملک اگر جرجیس را اجل
اجل عذاب اهل عصیان شتاب کن کرده و چون از دعا فارغ شد از غضب قهر قطره بر نار ملک و هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش فشانی کرد
و مشرکان چون طلا رای بحشم شرد به ید آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر را کشیده و جرجیس را پاره پاره کرده و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام
بسوخت و مومنان از آن تب سالم ماندند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی هزار نفر بودند والله تعالی اعلم ذکر شمسون عابد اورده اند
که بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانائی و قوت که هرچه اراده می‌نمود
انجام می‌گشت و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام می‌نمود و او را شمسون می‌گفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که غلبه بر وی
مقصور است الا اعانت زوجه او فتنه ظاهر یا او بنا بر این حاکم شهر نزد زوجه عابد فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همداستان کردی ترا
در حباله نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن سیه فام عهد و پیمان شکستن را گردن نهاد و در میان وقت بر طاق نسیان نهاده از آن
ساهی گشت بیت ای عهد تو عهد دوستان سر پل ٭ از مهر تو کین زاید و از قهر تو ذل ٭ پر شعله و جان تهی چو خود بر ٭ ای یک شبه همچو شمع و
یک روزه چو گل ٭ منقول است که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون چه باید کرد تا شر او دفع نمایم
ملک قاصد را فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست و ما را خبر دار گردانید و چون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را به ریسمان

بیدار شد و قوت کرده ریسمان گسسته گشت و از جنگلو بپرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که تا زور آزمائی ترا معلوم کنم و شمسون خاموش گشته زن
صورت واقعه را به عرض ملک رسانید و ملک با تفاق سایر کفار زنجیری فرستاده گفته که شمسون را در خواب بدین زنجیر مقید باید کرد آن زن
بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر را نیز گسست و از سبب این معنی تفتیش نموده زن جواب داد که چرا چنین
حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که میگوید بهرچه شمسون را مقید گردانید او آن را بگسلاند شمسون گفت این سخن راست است اگر
مرا بموی سر بندند نتوانم که خود را از آن خلاص سازم و شمسون در خواب رفت آن زن غدار چند موی از محاسن وی بریده هر دو ابهام او را
بر هم بست و کفار را از این حرکت آگاه کرده ایشان تعجیل آمده و شمسون را گرفته نزد ملک بردند و ملک در آن زمان بر منظری که بر بالای چهار
اسطوانه ترتیب داده بود نشسته بود و چون شمسون نزدیک رسید ملک فرمود تا گردن و دیگر خلایق بپای منظر مجتمع گردند و حکم تا چه صادر
منظر وا داری زند و در آن حین شمسون مناجات کرد که یا رب اگر تقاضای خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا از این ورطه نجات کرامت فرمای
دعا شرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها را از تحت منظر ملک بکشند و شمسون امر را عمل
نموده و منظر بزمین افتاده و ملک با خواص براه جهنم رفتند و مردم با خراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون با سلامت از آنجا عزم
معاودت نمود و منکوحه را اطلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر
گفته اند که مراد از الف شهر در کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهرست که شمسون در آن شهور بعبادت ملک غفور مشغول بود ذکر خالد
عبسی بعضی گفته اند که خالد از فرزندان اسمعیل پیغمبر است و اودر اوان فترت یعنی زمان که میان رفع عیسی و بعثت محمد است مبعوث گشته با قوم
خود گفت که فرشته نزد من می‌آید که خازن نار است و با من از جنت و جحیم و بعث و میزان و سایر احوال آخرت حدیث می‌کند و در آن اوقات
در دیار عبس از سنگستانی در شبها آتشی ظاهر می‌شد که عرب آن را میپرستیدند و او در آن موضع شتران خود را بر و شنائی آن می‌چرانیدند و در روز غبار و دود
خیزی در آن محل مرئی می‌شد و چون خالد ذکر ملک مذکور را در میان نهاد قوم گفتند اگر تو در این قول صادقی این آتش را از ایشان دفع کن قوم
گشته بعصای خویش منطفی و بعد از آن قوم را گفت که من از عالم آخرت سخن میگویم و بعد از رحلت من یک شب گورخری بر سر قبر من آید و دو نوبت
بانک خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکم او شکافته قبر من را بشکافید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام نمایم و بعد از
انقضای مدت از فوت او گورخری بر سر قبر خالد آمده دو نوبت بانگ کرد و مردم خواستند که بموجب وصیت او عمل نمایند خویشان خالد

زنی مخزوم مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار و سرزنش گردد و در معارف قتیبی مسطور است که دختر خالد در کرسی
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنحضرت ردای خود را گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا با بنة نبی ضیعه قومه و آن دختر سوره اخلاص
از حضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را قرائت می‌کرد والله اعلم گفتار در عدد پیغمبران علیهم التحیة والسلام در کتب پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند
و اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده
و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابویعلی موصلی در جامع خود موافق این قول روایت می‌کند که حضرت رسالت
پناه ٭ مبعوث گردانید و از این هشت هزار پیغمبر چهار هزار از بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار
و دیگر با مم مختلفه و فرق متباینه و عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و قوم او گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر رسل اند و باقی غیر رسل
رسل آنست که بنابر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوا العزمی و خاتمیت
قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیم خصوص و قسم چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولوا العزم نیز اختلاف بسیار است و کلمات ایشان در خصوص
گوشه متعرض ایراد آن میگردد و جمعی از علمای جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولوا العزم میدانند و کریمه لم نجد له عزما که در شان
آدم واقع شده است با عتقاد ایشان دلالت دارد بر آنکه مقصود از اولوا العزم اصحاب شرایع اند و بر این تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی
و عیسی و محمد علیهم التحیة والسلام اولوا العزم باشند و بعضی فرقه عقیده آنست که مراد از این کلمه اصحاب شرایع قبل اند و بنا بر این تقدیر آدم اولوا العزم
نباشد و آن پنج دیگر که بعد از آدم مذکور گشته اولوا العزم باشند و خاتم باتفاق اهل سنت یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات محمدی است
صلی الله علیه و آله و سلم و افضل رسل بی شائبه شک و شبهه خاتم الانبیاست علیه من الصلوات اتمها و من التحیة ازکیها و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور خاتم
پیغمبران ابراهیم خلیل الله است و بعد از آن موسی کلیم و پس از وی عیسی و آنگاه نوح علیهم التحیة والسلام و اصحاب کتب چهار نفر اند اول موسی صاحب تورات
دوم داود صاحب زبور و سیم عیسی صاحب انجیل و چهارم سید ولد آدم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صاحب الفرقان و گروهی گفته اند که بر آدم
بیست و یک صحیفه نازل شد و بر شیث پنجاه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین برای حاکمان محکمه تحقیق و سالکان بادیه هدایت و توفیق مخفی و مستور نماند که تاریخ نویسی

در تکمیل و ترتیب این امر از روی می‌نماید بنابر سوانح خبر ثابت است که تفصیل آن لایق بسیاق کتاب نیست و مع ذلک چنین معلوم است که کسی
اصناف و جنس لغات حضرت امیر جویبد و ابجد کا مکان از ترک سلسله اعیان و ابرار که ظل ظلیل در مدارس فضلا ایام و اهل سایر انام تا قیام ساعت
قیام مبسوط و ممدود باد به تحقیق و تدقیق این حکایات متعلق گشتی عشر عشیر آنچه مسطور شده است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال بدین امر خطیر نزد ارباب بصیرت
محال نمودی و چون جمعی از رجال حسد نه چند هم حبل متین اسید بر تحریر و تبیین این بیچاره شکسته اعتراضات می‌نمایند و قلم بر نسخ آن می‌کشند
و سبب انتظام ضمیر کسیر و تفریح خاطر فاتر شکر و ثنای والی کنین بمقتضای کلام الله پسند حضرت مجدد ولی حقایق پناهی حیث الله صدور العارفین بروح
الغایة التقیة که فرموده است که مصرع ٭ غیر ما غیر جه باک است اگر پسند تو نیم ٭ اطمینان و تسکین تمام می‌پذیرد و موجب تایید و اجتهاد می‌گردد و اکنون
وقت آنست که عنان کمیت خوشخرام قلم در ذکر ملوک عجم انعطاف داده از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات دوران تکرار و ما حوال
ارشادات کرد کار الحمد لله و التوفیق را امتحان این سپ قرار کنیا رو روم کرد انده و هو الموصل الی سواء الطریق ذکر کیومرث که اول پادشاه ایران
نخستین پادشاه عجم کیومرث لفظی است سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی و اشتغال او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی
میان خلق شایع گشته هرج و مرج باحوال ربع مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند
و قیاس حال عالم کبیر بعالم صغیر که بدن انسانی است کرده گفتند که چون صلاح و فساد اعضا جسد منوط به صحت و سقم مزاج است که بمنزله قالب است
و مربوط بدولت الامیر نظام عالم کبیر و تنسیق احوال بنی آدم و حصول امن و امان بوجود مدبری ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار تواند بود
که ذات پسندیده و صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بوده در اجرای قوت غضبی بر سایر قوی نفسانی و حیوانی از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد
و طبقات رعایا و اهل کار فرمایان از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت مرفه آسوده زندگانی کنند و طوایف اشقیا و جبابره
و مفسدان از دست اعمال ناستوده خویش پایمال و فرسوده گردند و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کیومرث افتاده و او چون پیمان اعیان ملک
و ارباب حل و عقد بایمان مؤکد گردانید تاج شاهی بر فرق همایون نهاده و بر سریر سلطنت متمکن گشت بیت نخستین خدیوی که کشور گشود ٭
سر تاجداران کیومرث بود ٭ چو بنشست بر تخت بنهاد تاج ٭ جهان یافت از وی و دهقان خراج ٭ و اهل تاریخ در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده
آنست که کیومرث بحسب نسب بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و حدیث ما هم از اله مرا ... در کتاب تحفة الملوک مؤید این قول است و جمعی گفته اند که او ...
لاود بن ارم بن سام بن نوح و در مبدا سلطنت عقب کیومرث گشت و مولف ضمیر چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر ...

دجم کیومرث خوانند چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم بر وی اطلاق کند سرش را از تن جدا سازند و این سخن مخالف قول
جمهور مورخان است چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند و پادشاهان فرس برآنکه مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و این
نقد بر ضعف این روایت ظاهر می نماید و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و در اوایل [illegible] خوانند
زبان گویا که غیر از خاک و آب چیزی نبود [illegible] علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که بر مسند
سلطنت نشست که رقاب [illegible] در ربقه طاعت و فرمان آورد و بساط معدلت و احسان در بسیط ربع مسکون گسترانید و سایه عاطفت
بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید [illegible]
[illegible]
از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی [illegible] مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز بشب و شب بروز آوردی
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او را السیاسات عقر سوخته خاکستر جسدش را بباد فنا داده‌اند و در تاریخ عجم مسطور است که بنای بلخ بعد از وی قصبه بود و بعضی از ائمه تاریخ گفته‌اند که رسم رشتن
و بافتن و از آن جامه دوختن و گلیم بافتن و دندان را سپید اشد و نیز گفته‌اند که او صنعت خیاطت را از ادریس پیغمبر علیه السلام تعلیم گرفته بود و پوشیده
قول بعضی موافق روایات نیست که در نسب او بیان کرده‌اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جمله مخترعات خاطر کیومرث است
قریب هزار سال از عمر او بگذشت و در زمانی که چهل سال بر عالمیان فرمان داده و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را بتاج
مزین گردانید و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود در رسید ذکر هوشنگ الملک بقول الاشهر هوشنگ نبیره کیومرث است و زمره
گفته‌اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت از پدر مادرش کیومرث و اقوال دیگر در بیان نسب او ورود یافته که از تعرض آن عنان بیان
منصرف نیست و با وجود اختلاف بسیار در انساب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب سلطنت گشت و در
عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بر آن متعذر و میسور بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت بزیردستان که مثل آن در ایام سابق
از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابراین جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که آن را جاودان خرد گویند حسن
برادر فضل بن سهل که چند وقتی وزارت مامون الرشید تعلق بوده شطری از آن نسخه از ایرانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام
در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن کلمات وفور دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنگ
معلوم میشود و مجوس دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در جزو دیگر احوال ملوک عجم تاریخ عجم در نظر بود و خامه عنبرین شمامه شمه از صفات
و حالات و اقوال و افعال هوشنگ و غیره از شهریاران فرس که در آن کتاب مسطور است بخلاف بعضی کلمات و اندک تغییری در عبارت بر صفحات
این اوراق نگاشت ذی بذوه بیت جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ ❊ خدیو جهانگیر فیروز جنگ ❊ چو ملک کیومرث میراث یافت ❊ عنان
سوی آئین اسلاف خود تافت ❊ بهر رسم و بنیاد نیکو نهاد ❊ بیفزود بر عدل و احسان و داد ❊ فرومایگان را ز ره دور کرد ❊ جهان را بانصاف معمور کرد ❊
هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی
معول علیه نظم درگهش کعبه حاجات خلایق بودی ❊ حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی ❊ در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق
از ظلمت ظلم و اعتساف بسرچشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و امان و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشته قبایل
حضرت عیسی و جنب پرده بکارگی و باقی و نصرت نصرت را از سر تیغ آبدار گرفتی و بر کندی معالم عدل و تمهید قواعد آن بجان جهان

نموده که انوار شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بوجهی
شروع کرد که مشام جهان و روزگار از نکهت مناقب او معطر و معمور ماند و طایفه از رؤسای دین زردشت و دودمان ملوک عجم او را پادشاه خوانند
افعال و اوامر او را اقوال و اوامر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل میشناسند و حقیقت آنست که اگر صدق یکی از خصال شایسته و صفات
پادشاه او در قید کتابت آید بیاض اوراق بسواد آن اکتفا نکند روزی هوشنگ را کیومرث در خلوتی طلب داشت و بدر الفاظ آبدار گوش
او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و بشارات پادشاهانه از سر تعقید باید که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قضیه شفقت
بشریت کند و در منع آن هیچ پیر عصمت و قایه قوت در حیز امکان نباید پس شرط جهانبانان مملکت و رسم فرمان سپاه و رعیت
امور ملکی خاطر و دلیل ساطع بی هیچ حکم بامضا رساند و بذات ایقان و تدبیر و امضا بر و این فرمان شد که از اهل حکما گفته‌اند نظم بباید
عقول شرع ❊ که بی چند شاه فرمان دهد ❊ که بچون قضای قضا حکم او ❊ کسی جان ستاند کسی جان دهد ❊ شرطی دیگر آنکه از مطالعت و موافقت
اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از هر دعوی بی معنی بر سر اتلاف و صدق کرده و از راه مجاز بگوی حقیقت نمایند
و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و فعل جمیل کردار نکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بارباب دولت باز نمایند بیت مده راه صاحب غرض
پیش خویش ❊ بناحق مکن سینه خویش ریش ❊ که آن جمله شرکت کرده است ❊ برون دولت و اندرون دشمن است ❊ دیگر آنکه شریر و مفسد
سلوک مقصور دارد و ظالم و ابتران را از مراصد و مسالک دور گرداند و این معنی را مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ممالک داند بیت نکوشی
بعدالت نشوی ❊ هر کرا او حکمت معدلت داند ❊ ره رب الملک زرد و در امین دارد ❊ کی کرخواهی ممالک آبادان ❊ دیگر آنکه تا تواند راه و عدایت و کرم
بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید قصم بر حال امین و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ نشان و مانند کیمیا امکان ندارد
اعتماد ننماید بیت مباش ایمن از دشمن و کینه او ❊ مبادا که اگر شوی صید او ❊ حدیث کیومرث را مد دار دوست ❊ که دشمن بکردد باندر پوست ❊
دیگر آنکه نام کرانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و صورث وبال است زبان کشیده دارد نظم بدنامی خاندان
عفاف ❊ اگر داری انصاف بیتان ❊ نخواهی که بر تو گیرد عیب جوی ❊ بد هیچکس تا توانی مگوی ❊ دیگر آنکه از لغی و مکر و نقض عهد احتراز
واجب شناسد بیت سر فعلات بد در نهاد بشر ❊ کزان نفس اصیل باشد بشر ❊ یکی نقض عهد است کامد هویدا ❊ از و خصلتی بیش مذموم تر ❊ دوم
کرده سیم مجسب یعنی ❊ اگر دین و دانش بود در خطر ❊ کرت هست مردی بهوش دگر ❊ ازین هر سه خصلت حذر کن حذر ❊ دیگر آنکه بیکجانی گردی

تا بدو گناهی را از تحقیق عفو و معرض خطر ننداز و خود را مورد مهبط غضب حضرت آفریدگار نسازد بیت مکن کس باندک ظن باطل عقوبت
که آنگه پشیمانی نبارد ❊ که چون شک از یقین کرده هویدا ❊ پشیمان گردی و سودی ندارد ❊ دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از جانب
افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب لوازم شمارد نظم فراخ دستی از اندازه مگذران چندان ❊ که آفتاب معاشت بدل شود بسها
تبذیر با رواسک مهبات باش اعجاباً که در امسن بجت کی دولت ❊ ز بهره و فعل کو میده اعترا از اولیست ❊ به پیش اهل مروت تبرزاهل صفا
کس اعتبار و سعادت در جمیع امور ❊ بدان و اهل که بخیر الامور اوسطها ❊ دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده و صفات پسندیده عاطل گرداند و در تحت
جمال ظاهر به محاسن اخلاق باطن فرو گذارد و از حقیقت کلمه المرء مخبو تحت لسانه غافل نباشد نظم با وزن حوش خود را سرفراز کرد
ابریشم وفی است وار ❊ ز زیبائی مدار این فرده فرهنگ ❊ که گنجشکی بعینه چه فرهنگ ❊ ز شمع و استماع خویش محروش ❊ که باکی نشود و بیل
خورگوش ❊ ز بوبای ناقص بترم گوی ❊ که از یک تیر بوئی نشود بوی ❊ دیگر آنکه در هیچ اقربه و کشم حقارت نظر نکند چه می شاید که در هر گوشی
باشد و هنر شود و بنده بیت هر کس بنفس خویش بزرگست زان قبل ❊ هر ذره کاعتبار کنی ذات او کل است ❊ دیگر عدل و انصاف را شعار خود سازد
و از برای جمع مال که و بال هر کس و دولت فرسود هر کس است عدم چشم را بمطالبات ناموجه تعرض و تکالیف نامعتدله آزرده و دگر داند و با رعیت
مجرز تبات مناقشه نکند بیت از عدل بهتر کی شیر بود ❊ بی دیوار کند و بام اندود ❊ ملک الشعرا خاقانی فرماید نظم هر جا که عدل سایه کند زخمه وش
ایمن ساید بان زطوبه اخضر گلو دیده است ❊ و انجا که عدل خیمه زد گشتگاه سازد ❊ کان خیمه از سپهر مدور نکوتر است ❊ احکام خسروان نشنیدی که در سمر
کرده شان ز فضل مصور نکوتر است ❊ تاریخ خسروان نوشتی که در سیر ❊ اخبارشان ز کردش لشکر نکوتر است ❊ دیگر آنکه در عقوبات اصحاب ذلات کوتاه
لو لم یکن ذنب لما عرف العفو و امن تجاوز و ذیل اغماض کسترانند و بمقتضی اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة
علیه عمل نماید بیت چو قدرت یافتی ناکاه بر خصم ❊ عفوش بند کن تا بنده گردد ❊ که ذنب گشته افعال خویش است ❊
اگر صورت پذیرد عفو ❊ چه او مشتری تابنده گردد ❊ و در خبر است که اگر کسی ذنبی از شخصی جانبه نهد در قدم عفو و صفح کشد بر شک و بنشید از آن
باشد که منادی بیوم القیمه من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس بر ایران خصلت که لو علم الناس ما فی
من لذة العفو لیفرحوا بالسیئات محلی ارساسه دارد بیت مجرم کر این دقیقه بدانند کردم بدم ❊ دارا چه لذت است ز عفو گناه کار
مواره از تکاب جنایت کند بعمد ❊ دایم تبره تا کشاکر دوباعتذار ❊ و چون جوانب قرار این کلب سخن زایده را مناسب سیاق کلام بودیار او آن این

درین محل مستحسن نموده آورده ماند که روزی من زائیده و من ما از قبیله ارقم تیغ سیاست بگذرانید ازین قوم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده بار خواست
و رخصت دخول یافته بمجلس در آمد و از من توقع ترحب و چشم اکرام داشت من گفتم الذی فاذاک الامام الحسن عقوبتی یعنی چه چیز باعث شد ترا
بر آمدن بجانب من و نترسیدی از سیاست و عقوبت من ارقم را چواو که مرا نزدیک توقف نال و خشکی حال بیاورده است ولیکن عفو تو بمن
مرا رخصت داد که جز ترا کردن نهم و خیر ترا مطاوعت نمایم و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه من بزرگست عفو تو از آن بزرگتر است
نظم از تو اکر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست ❊ اگر در قدرت بخشیده جرم کاری معظم است ❊ گر عظیم است از فرودستان زور آور گناه ❊ از عظم
و نزدان قدرت عفو کردن اعظم است ❊ القصه چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوطه تاریخ مسطور است آگاهی
یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدم دارد جز آنست و حالیا آنست که در تحصیل کمال النفس سرمایه معدلت و انصاف استحکام
مصروف گرداند هر چند طبع از او مستنفر و چشم برا و تنک شود چه اگر درستانه مداس کامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و دل
مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر او بادی نزدیک خداوندان فطنت واضح باشد و مقبول افتد و معنی اذا لم یعطک الجد فالجد باجل
آشکارا شود و هوشنگ سخن بچار رسانید و کیومرث معروض داشت که مواعظ شاهانه و مواعظ مشفقانه که طراز ذخیره بخشاتی و نوای حرم
را بنشاط و کامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه بختیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است آنچنان در صمیم دل
اثر کرده است و در میان جان جای گرفت که با ختلاف مسا و صباح و آمد شد غدو و رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت و صحیفه اندیشه
بسترده نشود و ماهین نافیل بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ❊ هر دو نگاه گردش دوران نزود ❊ قلم شوق توجهی ز قسم مهر کشید ❊
کز شم کر ببیل جان برود آن نرود ❊ و بعد از آن کیومرث مضمون این ابیات را ادا فرمود نظم اگر باشم این بند اکاینه ❊ بدینا و عقبی شوم ارجمند
و کر سر بپیچم ز گفتار شاه ❊ شود حال من در دو گیتی تباه ❊ مرا شهریار همایون نظر ❊ ز روی سیم بخشیده تاج و کمر ❊
به آتش مرا در جهان شهره کرد ❊ از آداب و اخلاق با بهره کرد ❊ مرا محرم خلوت خویش داشت ❊ نظر بر من از دیگران بیش داشت ❊
شدم خسرو ملک گنج و سپاه ❊ ز رم خیمه بر تارک مهر و ماه ❊ یکی قطره بودم چو دریا شدم ❊ یکی ذره بودم چو عنقا شدم ❊
ز احسان خسرو من آن رسید ❊ که بر کشت تشنه ز باران رسید ❊ زهی فضل و تایید پروردگار ❊ زهی لطف و بخشایش کردگار ❊
که شاه جهان سایه بر من فکند ❊ که گذشتم برفعت ز چرخ بلند ❊ چو کیومرث از شکر شاه جهان ❊ بپرداخت درج عقیق دهان ❊

به وکف هوشنگ الا تبار ◊ که ای از پدر وز نیا یادگار ◊ من اینک گرفتم پی کار خویش ◊ شدم منزوی در بن غار خویش
سپردم تو ملک روی زمین ◊ تو دانی اگر خاینی ور امین ◊ بگفت این سخن او شتابان زود ◊ کجا مر کیومرث را جای بود
در آن غار تاریک ساوی گرفت ◊ بدان راه جد او آوا گرفت ◊ چو ابدال معروف بودی مدام ◊ شب و روز او بر قیام و صیام
گهی در مناجات بودی و ذکر ◊ گهی خامشی برگزیدی و فکر ◊ اجل تا بر او درس رحلت نخواند ◊ در آن غار فرد او وحید اماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد ◊ جهان بر وی از مرگ تاریک شد ◊ برآورد فریاد و بگریست زار ◊ بنالید چون ابر در نوبهار
که ای مونس روز تنهائیم ◊ بمیرم اکنون چه فرمائیم ◊ دوای دل خستگان نام تست ◊ جگر تشنگان را می از جام تست
در این دم که جان بر کنار لبست ◊ تن ناتوان زیر تاب و تبست ◊ رخ از حیرتم زرد و تن لاغرست ◊ لب از حسرتم خشک و مژگان ترست
روان از بدن رفتن آغاز کرد ◊ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ◊ ز گفت و شنودم زبان بسته شد ◊ دل من ز رنج روان خسته شد
از آنجا که انعام و احسان تست ◊ وز آنجا که فضل فراوان تست ◊ بر این خاک لب تشنه باری بمی ◊ بر این جان خسته نهی مرهمی
در آن وادی از بهر ایجاد ◊ نه همراه و دارم نه مرکب نه زاد ◊ ببخشای بر مستمند ذلیل ◊ که گم کرده راه و ندارد دلیل
چو تنها بمانم در آن تیره خاک ◊ تن اندر نشیب و سر اندر مغاک ◊ در آن بستر خاک بالین خشت ◊ برویم دری بر گشای از بهشت
کفن حله گردان و خاکم عبیر ◊ امانم ده از منکر و از نکیر ◊ چو ناچیز شد صورت مستعار ◊ دلم را بجان دگر زنده دار
در آن هستی بی‌هستی ره نما ◊ گزین هستی آن نیستی بر گرا ◊ طایفه از ناقلان اخبار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام می‌نمود
گروه دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود بزخم سنگی حیاتش ساختند که آن سعادتمند دیگر قعود و قیام ننمود و طهمورث در لباس سوگواری
بتضرع و زاری از حضرت الهی درخواست که او را از کشندگان هوشنگ آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن سر بر وی منکشف گشت و چون بیدار
شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافته مجموع را به تیغ سیاست گذرانید و بمقام آنکه هوشنگ را در آنجا بر موضع کشته یافت شهری بنا کرده آن بلده را
بلخ نام نهاد و آخر الامر بلخ ببلخ مبدل شد و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ایران شهر را منسوب بدو دانند و برخی با برج این افریدون
آورده اند که نخستین کسی که باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آن را که آهن آلات ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین و جبه و کلاه
تازی را تعلیم کرد اینده و کلاب جهة حفظ رمه باز داشت و خدم را در پیش خود بالقیام امر فرمود و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورده و تقطیع

انجام فرمان داد تا از آن ورشته تیر اشتند و کشتن حیوانات و مردم را ماهور کرد اینده هوشنگ بوده و همچنین جعفر و جلاه و بنا شهر سوس و کوفه و بابل
منسوب بدو کنند و قاضی بیضاوی گوید که بزعم طایفه آنست که بابل از بناهای ضحاک است و ذو برره گفته اند که بابل از عمارات کیومرث است
چنانچه سبق ذکر یافت و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول اصح بعضا ادریس معاصر او بود از سخنان او است که بهترین پادشاهان
مشهور آن مخصوص صاحب و حقیقت او با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه واجب است که جهة اوضاع محکمت است وزرشت باشد که بکار
محتاج کسی بود که او را نگاه دارد و هر کس که تجاوز از خطا کند و عذر قبول نفرماید بمواخات وی رغبت نمای و توانگری در قناعت است و سلامت
در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و بدبختی دنیا چهار چیز است بی‌نوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و مرض
در وقت ضعف و بازماندن از رفیق در رحلت و عاقل کسی را دانند که دشمن را از خانه جهل است غضب کردن بی‌موقع و بخشش بی‌استحقاق
و رنج بیهوده بردن و بباطل و عدم تمییز دوست از دشمن و راز با اهل گفتن و حسن ظن بست به بیوفایان و سخن بسیار بی‌فایده گفتن و امید بیجا از خود
و بیشتر و اگر پادشاه غزل شود پیشش پدید آید و اگر در رنج کوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند و سلطان باید که سه چیز را عادت کند در نگ عقوبات
و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز را اندکش بسیار است درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال ادب را در هفت توان شناخت
اول اندازه فضل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکر بجواب دهنده و مرتضا را و توانگری در هر پسندیدست و درویشی در حسن خوش سلیقه
هر چند که مستر باشد توانگر بود و آنکه زیادت جویست اگر همه عالم از آن اوست درویش است مصرع گدا اگر همه عالم بوی دهند گداست ◊ از کلمات
حکمت آمیز آن پادشاه هنرپرور بدین مقدار اختصار رفت ذکر طهمورث دیوبند لقب او زیناوند است یعنی تمام سلاح و بعضی مورخان
طهمورث را پسر صلبی هوشنگ داشته اند و طایفه از احفاد او شمرده اند نظم چو هوشنگ در غار شد منزوی ◊ ولیعهد او گو پس کیخسروی
جهاندار طهمورث دیوبند ◊ که والاگهر بود و اختر بلند ◊ بروزی که استاد اخترشناس ◊ گرفت از نجوم سعادت قیاس ◊ چو مهر فروزان و بدر منیر
بیاراست گیتی بتاج و سریر ◊ ز هر سو سواران فرستاد و داد ◊ جهان را بشارت به انصاف و داد ◊ بفرمود تا اهل دیوان سال ◊ بعشر از غرب نجوم
دال ◊ بجهة آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند باتفاق ائمه تاریخ اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود و هر دمند و شهریاری بعدل و انصاف
موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف جشن بکری و مروج زن کرده و کرشت تو ال از ترقی عال نبید بشیده و بتهور بسیلی کوه و اکنون که وقت صباح
از فراز و نشیب بر هر جزیره عطا و بخشش چون ابر بارنده بهر لطف و کار میزد و کوشش چون ابر بارنده و بهر عنف ◊ سموم قهر تو بر جا که بگذرد گرده دارد

آتش را دوزخ طبعت کافور ◊ نسیم لطف تو در بر کاشرمین کره زراه ◊ چو ابر باشد مردمان آن قبور ◊ حدث صدوم روزان او خاموش گشت و نهیب آن بود
گه روزان او قحطی عظیم روی می‌نمود چنانچه گروه مردم آب جستند تا کرده از شورستان بیرون می‌کشیدند و بعضی جو ایام از روزها بدیشان قرص جو شبیه
بشب می آوردند و شب بشام و یکجو قرص بروز می‌رسانیدند ب فدای آن دست که چیده دو قرص وار شب و روز ◊ بروز وصیت خورشید وش همواره
و پادشاه او گر در آن کمین تابر زنده الطلقا آتش جوع که در معده ها شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم بقوت یکبار قیام
قناعت کرده غذای چاشت را بجائمان معروف سازند بر اشرف الشیخ سعدی قدس سره گوید ب کسی را مسلم بود روزه داشت ◊ که درمانده را دم
نان چاشت ◊ وگرنه چه حاجت که زحمت بری ◊ ز خود باز گیری و هم خود خوری ◊ پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر برین وضع است و بس آورده اند
که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت معروف و به اوطریقت موصوف که علو همت و فرط معدلت و بشد امت و مرحمت را در نظر شاه جلوه میداد
نظم و پستوده بنکوخواهی پادشاه نکولت ◊ معتقد امور مستقیم و عدل اشامل است ◊ از حسن اعتقاد وزیر امین شناس ◊ گر ملک ایمن است و گر پادشاه
عادلست ◊ و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والاگهر زیب و زینت گرفت و آثار
سروری بجمال طلعت او آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب
بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت اجرام همت بر وحسان او بر سریع جهان بهای صبا سابقت نموده و از یک گیتی نورد شمال کوی سرعت
بربوده و هر روز زیب و سیاست او در دلها حکم برتو عرصه ولایت و مملکتش عرض برگشت ب زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا ◊ عنان خویش
بتدبیراو گذاشته قدر ◊ نه از متابعت او کشید چرخ عنان ◊ نه از موافقت او کشید گردون سر ◊ کمال دولت به دوران ملک او سیم ◊ شرف گرفت
عدل وافر ◊ اما در مفتتح حال که هوشنگ از علایق اعمال جهانداری دامن در کشید و در کنج خمول شیوه انقطاع و طریق انفراد گزیده
مدبران ملک و اعیان سپاه نمره در حشمت مجلس دولت راه یافت طایفه از طغات و طبقه از عصاة مسلوک طریق عقوق و اهمال جانب حقوق
الزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقه فرمان برتافتند و همگی همت بر ابطال حق و لی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفران
من الکفر ان بذاق او ابعده و ذات ایشان غافل شدند ب کسی کفران نعمت کند کفران ◊ چو نیکو بنگری باشد ز کفران ◊ و در تمشیت این جرکات ناپسند
تا بنیاد اهل کفران بوی غفران ◊ محض سخن بالکه کتاب حبسی که در اطراف آفاق تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را شعار خود ساخته
ارسال نمودند و مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از وفاق و نفاق و بشیرباکه وزیر که مدار مملکت و مهد دولت بود بواسطه کبر سن و ضعف بنیه از فراز

استغنا نموده مقبول نیفتاد و نه برشکت که منصب که برشوت باز کرده و چو رضا او آید و مخانی که دیدار مردم و زره و وزارت روز گشته کرده بود
نازل کرده و بر تعذیب اتقیا و دو سه روزه دو رغبت کرد امروز و فردا جمع سپاه و شب و مردم از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بنظم احوال خلق کام
و نا کام اتقا نموده یا نگاه یا اتفرد و موت را بر حیات مقدم دارد و عدم بر وجود راجح شناسند و شهزاده نامدار و کوچک نوجوان بجمال و جمال شاهان
در کنج در سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور شده ملکان بهوا و هوس مسول گشته و اما او مهر در هوس جاه و جوانی زاده نظر او جلوه داده و اند و شیاطین انس
در جمیع شهوات نفسانی و لذات جسمانی را مطبوع طبع او گردانیده و بغبوق اصبوح پیوسته و صبوح را بغبوق اتصال داده ب همه شب ابهر
با گلعذاران ◊ نشسته بر کنار جویباران ◊ ز شادی و نشاط باده نوشان ◊ چه اندر خرقه خرقه پوشان ◊ ز اشک دیدۀ چشم صراحی ◊ شکر خنده زده
مستی جامی ◊ شده در جام سوی مجلس ناز ◊ ستاره کرده چنگ خوش آواز ◊ شرابی در قدح کرده و ظرف ◊ کمالش لب بلب شود زده
ببرده ذکر آن بکوچه خورده ◊ یا قبول صد پری او رشک کرده ◊ همی اندر میان غواص کرده ◊ که اندر مغز سر رقاص کرده ◊ و چون از مجلس بزم بناء
بیرون از عزم صحرا و شکار کرده و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و ظبا و آهو و گوزن روزها خیمه در صیدگاه بگرزنده و شبها مقام در کنام سباع
ساخته نظم شب و این دو کار می‌کند از کارها و بس ◊ چندانکه سکینم در اطوال و نظر ◊ یا در شرابخانه خورد باده و صل ◊ یا در شکار کاه کند صید جانور
و ابد بیند عقل معلوم است که چون نگاهبانان کشور و قهرمان لشکر لیضاعت و عنوان شباب بشکار و شراب صرف کند کار مطالب جهام نام قیام
و چگونه از عهده و ظایف اذاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید ب چو خسرو کند میل مستی و خواب ◊ شود بیگمان خانه دانش
خراب ◊ مغاسات رنج و تعب کردنست ◊ ایالت نه کاسات می خوردنست ◊ و از این نوع بد نامات و متغیرات لا تعد و لا تحصی در رقبه کاینات
آورده و اعداد او در ضبط مملکت تحریص نموده و بدست غلامان بادپای که گاه آتش سرعت و آتش وار از بستی بالا گیرد و آب کردار از فراز به نشیب آید
ب سر جهان رونده چالاک ◊ همه عالم نورد چون افلاک ◊ بجانب اعدا فرستاده دو ستان کم کجب و نا ایمان سوخته رحمت بنا بر آنکه مرد او
القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا احکام محکم ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که در کنف امن و ساحت راحت زندان حرمان و مضیق خذلان
نقل کنند و در مطمورۀ ذلت و ناوید مردان رود ان با کلک سپار ندان آن زخرفات معقول را بسمع قبول اصغا کرده در هی اقتصام و تسکین بجمیل عشوه و رود
در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک فرو فرستند و جنگ ساخته نیز در آماده کشتند و طهمورث چون از کر حیله و کید اعدا آگاهی یافت با وزیر که بشیر
ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرده و فرمود که نظم چو شورت طلبد پادشه ز بنده خویش ◊ ضرورتست که گشاینده خیوشند ◊ اگر بود فی حال

کاربند شود و اگر بنافت موافق تبرک آن کوشد و آنگاه گفت که اکنون خاطر اشرف شورش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابه درخت خشک
و طرفا و دو خورده بود که هر چند آتش آن زود بالا گیرد اما بر خود فرو میرود ب سگالش کردن بدخواه دولت بصورت گرچه بیچاپیچ باشد باجزای
ماند که آتش کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود کثرت بداعمال و افعال بد هر حرب ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مشرع ملک
و دولت از خاروخاشاک فتنه و فساد و اضطراب تشویش آزار صاف شود و چشمه دین و دولت از مخالفت اهل شرک و عناد و مهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند
و چون در امور سیاسی و مهم و خلل بروی نماید کارها از حسن صوابدید راشد و انواع آشوب و شورش بظهور آید ب بنای ملک یکبارگی شود و در آن
اگر خود هی تیغ سیاست سلطان بظهور رسد حسب صواب دید وزیر صاحب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام مصالح جنگ آورد و نقود
و اموال موفور و نقدی بحساب که اوهام و پیران از عدد احصاء آن عاجز آید بوجه مواجب و احتیاج لشکر صرف کنند و روزی چند در آن شغل اهتمام
شرائط اجتهاد بجای آورد و بعد از آن با لشکری بیشتر که بیابان افزون از حساب مجال ستان و سیصد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر ب
همه رزنده و پیلان گردون شکوه ، به تندی چه دریا بهیکل چو کوه ، که در مبدا جلوس وی از هندوستان آورده بودند روی بدشمن نهاد و چون
ساقه سپاه جانبین متقارب آوازه وصول خسروی بمقصد ایشان متعاقب شد آن مخاذیل هیبتی عظیم و خوف تمام در صمیم سینه متمکن یافتند
از کرده پشیمان و از آنچه از ایشان گذشته شد لات حین مندم و ما ینفع الندم و بعد از آن فوج اشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر
بگشایند و بلطف حیل میخ رضا را از مواطن باز برشته آرند روانه داشتند و از طغیان نزورق پناه جستند ب درشتی چه با خصم نتوان نمود
در رفق و نرمی بباید گشود ، چه خوش گفت گوینده کاروان ، که در هر بود لب یاروان ، درشتی و تندی نباید بکار ، بنرمی بر آید ز سوراخ مار
و رسولان بپایه سریر اعلی حاضر گشته هر چند بحسن مقال در باب اتفاق ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و باسترضاء خاطر شهریاری سعی نمودند
رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و مثال نظم نشاندن
و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشه دیوانگان است نظم ندانستی که چه خطا میشاندی ، که از آنجا شکر نتوان درودن ، با ستظهار اندک دیگری
بلاک جان بود و زهر آزمودن ، بشما امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خائب و خاسر بازگشته
طهمورث در عقب ایشان با لشکری بیکران روان شد و چون فاصله فئتین نزدیک گشت ب دو رویه صفدران صف کشیدند و همه روی
لشکر کشیدند ، نعره و خروش کوس تا فلک رسید و قبه سپهر برین از مبارزان پر شد که هنگام جنگ چنگ در گریبان آجل نهنگ در یکدیگر نهادند

در آن ظلام امواج صبای نبرد صورت فتح اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچه رایت شاه که آیات نصرت موشح بود از افق مشرق
طلوع نمود سینه دلیران از بیان لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار ع چون مرغ کز انقطاعات کنند
اکثر اعدا را در آن صحرا انتشار شعار بر چیده و فوجی را در قید اسار در آورده اسیر گرفتار کردند و برخی از دشمنان بمثال اختران کز افق اسلاف
تیغ آفتاب گریزند ماه و فرار پس گرفته ب چو صبح محو خورشید برکشد ز قراب ، نجوم انجم برانگیز زاکزیر ، در آن زمان قطرات
سحاب چه محل که بحر موج برانداز و از شرر تاثیر ، و بعد از وقوع این فتح نامه بشارت باطراف و اکناف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان
اقالیم روی بپارگاه گردون اشتباه نهادند و در سلک چیده خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب اعدا فراغت یافت و دولت
جاوید نقش در هر اوش رحمت و سکون استراحت بر رفته بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض از این سفر آنست که داد بعضی از مظلومان که بظلم خراب شده
شو انتها آمده و تدبیر احوال ایشان واقف شویم و آن مدت که طهمورث گران از اوراق اشجار قطرات امطار کرد معموره آفاق برآمده بجکس
در عرصه تحمل کلفتی و مقاسات شدتی جاده ب نه خاکی بخون کس آغشته شد ، نه کمو ر دندیری کشته شد ، و بعد از چند گاه که بستقر فرو رسید
قحط و غلائی روی نمود و بپا انها که ذکور گشت آتش جوع را منقطع گردانید و چون سی سال از سلطنت او گذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی
گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجه او کوتاه شد و چون امارات موت و علامات ضعف در خود مشاهده کرد دوات کم
مرغ روحش از تنگنای قفص قالب که بشکسته عرش پرواز خواهد نمود با خویشتن گفت که وقت نوبت وزدان آنانست نظم ندارم دریغ عالم
کس ای من ، چرا بر خود دل سپرم سپرم بسی من ، اگر گر صد شتاد خانه دارم ، چو من مردم چه بیگانه دارم ، و بعد از تمهیدن بپوست بقسو جمشید را که ولیعهد بود
طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع کرده روی بمنزل باقی آورد و زمره اورا گشته اند که در زمان او مردم را فرزندی در کشتی
نبرای تسلیه خاطر حزین بصورت نیت بتی ساختی و بهره رایام مردم بسبب پرستیدن اصنام رانو آموش کرده بشغل اشکاشتند بعبادت بیان
اشتغال نموده و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث در تاریخ مرض ام مخلوق شده و بیشه بقضی کربزالکم و بنکم و لی دین بعد از هم
قسمت دیگر بر دو و اعداث از طبرستان و ساره به اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خراب است ذخیره کرد که منسوب به او است و قیل فی بعض
الکتب و هو من ولد هوشنج و ملک الاقالیم کلها و کان مطیعا لله عزوجل و خضع له ابلیس و جنوده و کان
محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للباس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ

بحفظ المواشی و حراستها من السباع و کتب بالفارسیة و در تاریخ جعفری مذکور است که گویند طهمورث بدست خود کهنراره و چهار نفر کشتند
دیو بگشت و هشتصد سال عمر طهمورث بود و سی سال سلطنت کرده در ربع دوم بارگاه مدفون گشت و در بعضی کتب آمده که واپدان دیوان وکشتن ایشان بر آن منحصر
قوای سبعی و شهوانی و ازالت صفات ذمیمه و دل کرده اند و ما تعلم القضاء الاهواء کلمات دست کرا قنع بالقلیل النافع فان القلیل
النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه و صاحب رای صافی سیرت باید که در حال غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا
تدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود ب انچنان خشم ران که گاه رضا ، تدارک توان قیام نمود ذکر سلطنت جمشید بن
کمو مرکب است از اسم و نعش جم اسم او جم است و لقب شید و معنی لفظ شید بر است قیل ذلک یقال لضوء الشمس خورشید و بعضی شعاع الشمس را شید گویند
ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه تاریخ است گوید که جمشید پسر ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند و طایفه او را ایان اسحاق گفته اند که
برادر طهمورث است و گروهی برادرزاده او گفته اند و او است و روایت اشهر آنکه پسر صلبی اوست و بالجمله نظم چو طهمورث از ملک برست رخت ، نیزد
بجمشید تاج و تخت ، جهاندار جمشید فرخ سرشت ، بیاراست گیتی چو باغ بهشت ، نخستین که در ملک بنیاد دست ، در فتنه بر خلق عالم ببست ،
ز اندرز طهمورث پاک رای ، برون یک سر موی ننهاد پای ، بهر کار و هر جا که آهنگ داشت ، نظر بر جهانبانی هوشنگ داشت ، چون جمشید بر تخت
فرمان دهی نشست اساس ابوت مستحکم گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد
و ابواب تعدی و تغلب بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آفاق متفرد و ممتاز
بود و فارسیان گویند بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف جن و انس مسخر گردانید و از خدای عزوجل مسئلت نمود که موت و مرض و هرم را
از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شد و سیصد سال هیچکس در ممالک یکی از این سه چیز مبتلا نگشت و در روز فرود از ما فر و دین حکم کرد و مجموع
ممالک او نه هزار البتکشند و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از اوست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه بتزو جمهور
اخبار از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بود و دیگر آنکه جمشید در اواخر ایام سلطنت خود کافر گشت و حق سبحانه و تعالی فرمود
که و ما کفر سلیمان و دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت باری سبحانه و تعالی هیچ دشمنی را بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد
و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او در بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق
و خواص اشیاء معلوم فرموده دانست که اجرام علوی و کثیفات سفلی که طبایع مستفاد از آنند در وجود خویش محتاج اند بصانعی حکیم و صانعی قادر

و ارادت کریم بود و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد و هر جرم مجرد آن و سرعان را با کناف و اطراف عالم فرستاد که از وجود آن
بگرد و بر هر چه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی در دو صنف تحقیق شدند تا بعد اجزای خاکی و آبی باو متوسط اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوای
و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر کرده و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب در جمال عروسان باغ برگرفت و نبات
از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اطعمه
پرداخت و منفعت هر یک از آنها را شناخته نافع از ضار بیدا کرد و همچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای
ظهور آوردند و جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت
و ما یشابه ذلک بپیرایه عروسان دولت شایان کرده و با استخراج قز و ابریشم پرداخت و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانید و فرمود تا جامهای قیمتی از آن
بافتند و عود و عنبر و انواع طیب لطافت و اهتمام او بسمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام
شده و عالم رونق و انتظام یافت غنا و استغنا و احتیاج و افتقار بدید آمد مراتب و مقادیر امیر و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و تقول
شراب انگوری که قبلی از آن چنانکه دانه مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانی است در آن زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور
شراب آن بود که از انگور که لطیف ترین ثمار است بجهت تغییر هوا و استیلای سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب
انگور بیرون آورده در اوانی جمع اندوختند و هر روز خود بر سر ظرف آمدی و چیان آن را بر محک ذائقه عرض کردی تا طعم مرارت ظاهر شد و طبعیت
از وی متنفر گشت و شاه عالم پناه بتصور آنکه آن عنب سمی جانگداز است امر کرد و تا سر آنرا استوار ساخته بگذاشتند و جمشید را کنیزکی بود دلفریب
حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صاحب اتفاقا او را درد سر شدید روی نمود که هرگز آرام نمی گشت و با خود گفت در این الم صواب آنست که از آن
زهر جان گزای که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بتقاضی اجل تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم ب بسر خم کنیز آمد و مستانه
و ... گردم از آن نیر شوم و چاره ، و چون کنیزک بر حسب اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی در وی پیدا شد و صداع کنیزک زایل شد
دیگر خورد و بعد از آنکه چند شبانروز بصورت خواب در خیال وی گذشته بود شب و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافت
صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مسرور و فرحناک گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب بکار برده
بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند ب شاه دارو بود و شراب بیغ ، از وچو برخاسته اعتدال غریزی ، الملک بد برجمله کار دارد و تو باخوانا الکرد

در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید از سجستان که دار ملک او بود بجانب فارس توجه نموده بنا نهاد که مبدا آن صحرای جره بود و منتهی
دشت اصطخر که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمده و در هیچ اقلیمی از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری
مثل آن مشاهده نشده و امروز از رسوم آن عمده و دو ستونهای سنگی ظاهر است و در میان آن معروف بچهل منار و ابنیه است و چون خسرو انجم
سرابرده شاهی از دنبال حوت بیرون برد و بر کرسی حمل نشست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک بپای سریر سلطنت مصیر مجتمع گشتند و در آن مقام
بسیج و سرو سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط و بشتر فرش عیش و عشرت گسترد و این روز را نوروز نام نهاد و همایان
بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد وعده داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کافیه من کان
اسباب غذا آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و شادمان خود را نیز بشادی
می کوشند لاجرم مجموع خلایق بنا بر آنکه جشنی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون نظم چمن از ابر کل چهار خورد * صبا
زلف سمن را شانه کرد * کنار جوی از سبزه چه زیبا است * میان کوه از لاله که زیبا است * جهان پیرانه سر گفتی جوان شد * زمین از سبزه گوئی آسمان شد *
هزاران کل چو طفل نو رسیده * ز برگ سبز لوح نو کشیده * هزاری عندلیب اکنون فاجوی * که از لب گم او هم چون مسیحی سخن گوی * هر آواره چون بلبل
بصحرا بستان نه رقعه و قت و داغ بستان * بیا تا کام دل با هم برانیم * که زین پس ما بهم نه دانم تا توانیم * که چون کشتی عمر افتد بگرداب * امان ندهد که یک
جرعه آب * و در خلال این احوال حکیم مرتاض بل محیط فیاض فیلسوف بابل فیثاغورث یونانی که وزارت جمشید نموده و اقتضاء طبع نقش
اسبقبال الصفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و به نزاکت رای و اصابت اندیشه غایبی را حاصل امروز ضم کردی بیت دی خبر داری ز فکر
روشن و رای منیر * هر چه فردا مستقش گشتی ز احوال ضمیر * فن موسیقی را که فروعیست از فروع ریاضی استنباط فرموده و فحوای بیت پیر روشن ضمیر بر تو
سخن سنجانیه که در جمیع فنون تخصیص در فن شریف موسیقی اتفاق نیک ترک کوچک و بزرگ معارف تمام دارد مصدوقه حال حکیم مرقوم شده از کردی
وآن بیت اینست نظم باری علم را از صاحب کمال * که کاملش نیک ملحق بحال * و بعد از ظهور این علم مطبوع و لذیذ بر مطربان خوش آواز
برابط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانه بصوت داودی و لحن باربدی ادا می کردند و طبع شاه از آن اغانی انبساط و شادمانی و مایه لذت
حاصل شده و شگفت بیت که چشم بست و در روی خوب دیدن دلکش است * نغمه آواز خوش و قت سحر دلکش تر است * از جمال نیکوی
که خطی حسنات خوش * قوت روح از لحن داودی که رفتن خوشتر است * و چون از نوروز چند روز بگذشت وزمان جشن منقضی شد روی باتمام

امور و نوابه و انتظام اشغال ملکی نهاد و ضبط ممالک و خطاب ملک و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تا او فر ادراک خلق چنداکه پیش
از جلوس او بود مقید بعضی کار ساختگان روی نموده بود در نیکو ترجمی و محبوب ترجمانی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم
فرمود که هیچکس در صنعت دیگری مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم * قسم دویم سپاه و حشم * قسم سیم اسباب حرث و زراعت * قسم چهارم
پیشه وران و اصحاب حرفت * و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقاء نوع انسان است و موجب آبادانی عالم اند بجنت ابنیه با بقاء عالم فرمود که در تعظیم
و تبجیل علما که چابک سواران مضمار تقوی و ادب شناسان سپهر برین اند غایت جهد مبذول دارند و حلقه مطاوعت ایشان را در گوش کنند
و گر شائبه این طبقه را بمیان نهند که کیفیت اصول فروع دین و دولت و ظهور حلال و حرمت و کمال اسلام و شریعت گفتار ایشان منوط است
و مقبول الکلام مربوط بیت وارثان انبیا اند اهل علم * رشحه اقلام ایشان کیمیاست * توتیای چشم ارباب یقین * خاک پای وارثان انبیاست
و بنسبت دبیران و اهل قلم گفت که کلک شکر ریز این طایفه بلبل بستان دولت است و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب افصاح
بلاغت و چون بمقدار کافوری صبح از زلف مشک فشان شام و ارقام عنبر فام کشند رخسار کاکل چهره دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته
دارند و از دریای مکنون و ارکان خزینه قارون بیرون آید بیت چنانکه تیغ شد اساس ملک نفیس * زبان خامه دستور کار دین سازد * دو نیم
حسام و قلم که خسرو عهد * بر پشت گرمی این هردو گردن افرازد * در نهایت در حفظ جانب ملوکان و تعظیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه از آن
تاکید است بتقدیم رسانیده و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه شرایط مبالغه است بجای آورده و صلاح جهاد و رشد امم در زبان تیغ
و قلم مدغم و مبهم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مفتریان بر ایشان خیانتی و جنایتی ثابت شود پادشاه باید که بر تفحص وقت بتقریر ایشان
فرمان دهد و پس پیش ایشان بنابر ادبی که لایقه باشند و گر جرات نمایند و جنایت نه اندیشند و نیز شهریار باید که برای تقریر جهت اقبال ایشان
و گفتار این گروه و فرقه گرد و یقین شناسد که حاسدان را اغراض فاسده در این فعل شایبه دوای باب گماشته زیرا که نخواهند که
علیه الجماعت فایز شوند و در لباس راستی و امانت اضعاف خاینان در سوال پادشاه تصرف نمایند و درباره لشکریان و اهل سلاح گفت که این
تیغ بدرفشان مظهر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جان ستانشان نگاهبان دین و دولت و دلیران روز کارزار اند و جان
کارزار در جواب خصم سپر تیر و نوک سنان دهند و در رقاب کردنکشان بر رقبه عهد و پیمان کرده نظم اگر سوی فلک بازو کشایند * بناوک خوشه
پروین ربایند * چنان شمشیر کین از کف بیایند * که دریا از تف کفش برآرند * و گفت که آبادانی مملکت و اقبال از زراعت اجتهاد و دهقان است

آنچه بنیل آمال و نظام احوال خلق عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشد سعی و کوشش اهل حراثت منوط است و کثیر نفع و تکثیر ریع و وفور
دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط زیرا که جبال زحمات از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند و در محلی که از شدت سرما
نظم از دو چشمه بر نفس آب در دهن * ماهی از شوق نماید گرم اندر آبگیر * خواهد که بار گوزن کند پوستین خویش * روباه حیله جوی ز بهر زمهریر
با زیاران بکفرامنا روقه پر شده یار اشتغال نمایند و از نفقه مانان ربع واردا و حرث بهیچ شغل دیگر نپردازند و در زمانی که از حدت گرما بیت
جواهر از تبش آفتاب در دل کان * که از گداز رود آید برون چو آب از سنگ * میان نیل زند شیر قوت کرما * چو موم نرم شود ذیاب در دهان نهنگ
در آفات دروان کشت و مقاسات شغل حصاد و فراهم رفت باعصار رسانند زینهار که در اکرام ایشان مبالغه تقصیر روا مدارند و فراغ حال این طبقه مبالغه لازم شناسید
که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است
منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خرده الماس توان رفت و بر محنت جوع و بلای گرسنگی صابر نتوان گردید و ابیات منشوی
ابو الشعرا شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه والرضوان مناسب حال و مشید این مقال است چنانچه گفته بیت کوس تو اندکه همه عمر دی * نشنود آواز دف
چنگ و نی * دیده شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ * ور نبود بالش آکنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر * ور نبود دلبر همخوابه پیش
دست توان کرد در آغوش خویش * وین شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ * و گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نماید و ایشان را
بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک در صنعتی و حرفتی که پیشه تربیت طبع کنند تا در آن پیشه ماهر شوند گویند که جمشید چهار
انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده و در انگشتری که هنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربه تأمل
باید نمود و از شتابزدگی احتراز باید کرد که تعجیل در قتال از شجاعت نیست نظم شجاع دلاور بر لشکر است * خرد بر شجاعت ستایش گر است
تهور پسندیده عقل نیست * جنون و تهور سخن یک بیست * و در انگشتری دویم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی به نصفت و عدالت
در عایت رعیت صورت نه بندد بیت از دو او پادشاه بهتر تر بود عقل * که عدال و شود منتهی علی الدوام * هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال
هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام * و بر انگشتری سیم که بخلق بر بدان و نهبان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان
و متجسسان پادشاه باید که راستگوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند نظم ز جاسوس و منهی خبر باز دان * که جاسوس و منهی
چو دمساز دان * مشهی را که منهی و جاسوس نیست * دیارش ز تشویش محروس نیست * و در انگشتری چهارم جهت ظالمان و متظلمان مسطور بود

کرسیاست و انصاف بیت از تو گر انصاف آید در وجود * به که عمری در رکوع و در سجود * آورده اند که چون مدت سلطنت جمشید کسی چهار صد
و هفت پری بستان اشد و خزاین در اسیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات سحاب افزون دید مقتضی آنکه
الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم لوای بیازی بکردن بر افراخت و صدای انا ربکم الاعلی در جهان سپکون انداخت و چنانکه
از خاک صورت بیرون کشته گردن بدعوی الوهیت بر افراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود
تا پرستش صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی باطل جمشید آن شد که روزی شیطان مصور بصورت بشر گشته
ناگاه در خلوتی نزد او در آمد و با ایستاد و جمشید متوهم شده پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از فرشتگان سماوی ام و آمده ام که تو را
نصیحت کنم جم گفت آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت این خلاف واقع است زیرا
که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین نفر از کس بیمار شده و مرده و هرگز تو را رنجی نرسیده و المی روی ننموده و از صوت و زوال محفوظ و مامون بوده ای
این همه تو انصع و فروتنی منمای که تو خدای آسمان و زمینی و مدتی بر سماوات بوده ای و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام دادی و در زمین
آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده و من یکی از فرشتگان تو ام و بنابر آنکه ترا بر من
حقوق بسیار است تجدید آن دم تا این معنی را بر تو روشن گردانم و صواب آنست که با عباد و بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان ببرد او را نیکوئی
کن و اگر تمرد نماید او را بآتش بسوزان و بعضی از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سماواتم و او پیغام
داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش شناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیلی طلبید جواب داد
که حجت قاطع این قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماوی ام می بینی شیطان امثال این خرافات گفت جان لحظه از نظر
جمشید غایب گشت و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا بر انجام
مهمات تمام نمایم و این همه نعمت بی شمار را دادم و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان
بندید و هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس که مخالفت ورزد و با آتش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش
رسولان باطراف جهان فرستاد و مردم را بایستد و هم در هاویه ضلالت انگندند و اکثر خلایق طوعا و کرها بپرستش او قیام نمودند و طایفه از اهل
توحید که سر باززدند با آتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید بتجبر و گردنکشی آغاز نهاد و از امور سیاسی که قصر مملکت بر اساس آن راسخ البنیان است

است باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را بر ارتکاب مناهی و ملاهی مصروف گردانید لاجرم انتظام کارها گسسته شد و عقد امور گسیخته
گشت و زمانه بسر ذوات الذوائب و ذوات النعمة و شرب العشیات و نوم الغدوات شعار کرد محصل سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت
بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معاد شداد عاد و ایران داشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را با حبشی انبوه و فیات بهیب کرد و از شکوه
ب افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار ٭ بیش از نجوم در فلک و موج در بحار ٭ بقلع و قمع او فرستاد و مشهور است که جمشید با
در مقام مقابله و مقاتله آمد و انهزام یافت و در نهادن اطراف کائنات سیر میکرد و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید و عاقبت
اعداء او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بی باک فرمود تا با استخوان که نیشار شاهینی داره بدو نیم کردند ب جهان را بمیر خیز و زپی او ٭
نیز زد بر زیر ریخ و اینست ٭ و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نامه میگوید که جمشید مجهول وار مدتی در گرد عالم میگردید
تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از اقوام بخواست و از او فرزندان متولد شده که گرشاسف از آن نسل است و رستم از آن تخمه والعلم عند الله
تعالی و طایفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند و او را پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست
که قوة مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد و بخود راه سرگشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب
که توجه می نمود در اندیشه بلا و خسته رنج و عنا میدید و دو بیت که گفته اند ب خدای کار چو بر بنده فرو بندد ٭ بهر چه دست زند رنج دل
بیفزاید ٭ و چون یقین معلوم کرد که تدبیر ثانی مقاومت نماید و حکم توقیع بخت باز نزد و از پیش مند فتح کرده است اکنون بن رضا داده دل
بر قضا نهاد و با معدودی چند اختیار فرار بر قرار نموده مدة العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و بآب و گیاهی قانع تا روی شهرستان آورد
و تزویر راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید نظم شنیدم که جمشید از تخت بخت ٭ ز دنیا بعقبی چو بربست رخت ٭ چنین گفت
با موبد کاردان ٭ که ای پرهنر مرد بسیار دان ٭ بسیصد رسید از جهان سال من ٭ شد از موج دریا فزون مال من ٭ مقالید احکام دیو و پری ٭ درآ
کردم چو انگشتری ٭ چو انجم نگون گشت و آشفته کار ٭ بدین روز بنشستم از روزگار ٭ فلک را خود این رسم و آیین بود ٭ که در مهر او نیش کین بود ٭
چو شاگرد صنعت که عنوان ٭ نخشید چیزی که گرفت باز ٭ والاحال جمشید گیتی پناه ٭ عجب نیست اگر کوش سال و ماه ٭ بگفت این سخن شاه جمشید
روان ٭ وز آنجا براه عدم شد روان ٭ که این کهنه سقف مقرنس نهاد ٭ از اینگونه بسیار دارد بیاد ٭ و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از
انتقال ملک جمشید در مضیق انتقار ضحاک او را بکنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافته فرمود تا او را همین آن درخت همچو خسرو ...

جان الحظ باز زمع فلک الشجره تقطیع رسانیدند طایفه عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش ابن هزار سال گفته اند و گروهی گویند هفتصد سال و گرو
گروهی سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست و وهب ابن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و در عجمی
است که اول کسی که علم طب بکثرت اندیشه استنباط نمود و اول کسی که بوضع گرمابه امر فرمود و اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول
کسی که جاده ها بر اشتر هموار کرد کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود و گمرد درین اوراق مرقوم شده که شاهنامه حکایات مبنی بر تخالف روایات
از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادة والسعادات بید الله لا مضیئات یعنی دانش کلید نیکبختی است و نیکبختیها در دست ایزد است
و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی در ریاست بگیات داشت آدمی هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی صاحب دیوانی بودی
ب ای بکوشش فتاده در پی بخت ٭ بخت و دولت بکاردانی نیست ٭ هر کرا قدر و جاه و حرمت هست ٭ جز بتایید آسمانی نیست ٭
و گفت در نزول حوادث و حدوث نوائب نه تب ظاهر مفید بود و نه جنب خاطر رافع آید نظم گر با خرد و بخت پیکار کنی ٭ تا ز و بمروی فرزانگی
کو چون پای دولت بلغزد ز جای ٭ نه مردی کند پای مردی نه رای ٭ و گفت مرد نا بینای پای بر جای باید که چون برگ بید نباشد که از
هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز باید که حطام دنیا که زهر است و بر مرات ماند فکر و دور اندیشه جان کداز نکرد ب اگر
خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن ٭ نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن ٭ و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او
اطناب قلیلی واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی چو جمشید از این وحشت آباد رخت ٭ برون برد ضحاک بگرفت تخت ٭ فضا کرد و ملک اقلیم
بیع مقر ضحاک بهرام طبع ٭ اساس گران دوش در دین نهاد ٭ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ٭ در ایام وی این سخن عام بود ٭ که از نام
شر ایام بود ٭ جمعی گویند که ضحاک خواهر زاده جمشید است و خواهر او یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه را عقیده آنکه
او از اولاد و احفاد ذکور سیامک است و مجوس او را در نسب نیش واسطه بکیومرث رسانند و عجم ضحاک را بیوراسب بوده اگر تیز گویند و چون بیوراسب
ده هزار اسب تازی در طویله داشت به بیوراسب مشهور گشت فردوسی گوید کجا بیور از پهلوی در شمار ٭ بود بر زبان دری ده هزار ٭ ز تازیان
تازی زرین ستام ٭ ورا بود بیور که بردند نام ٭ و چون شصف بوده به عیب ملقب بده اک شد زیرا که معنی اک آفت و عیب بوده و آن عیوب
عشره عبارت است از قباحت صورت و کراهت منظر و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان
و تعجیل در امور و بددلی و بلاهت و عیب لفظ ده اک را معرب کرده ضحاک گفته اند و در بدایت حال بتعلیم علم سحر اشتغال می نمود

و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس خوانند بنا بر غذای ترسی و صفاتی باکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب
این شنیع منع فرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشته صورت حال را با ابلیس که استاد و خود که شاگرد هاروت و ماروت
بود در میان نهاد و آن ساحر آن فاجر را ابن افسون برآن داشت که پدر را از میان بردارد و بضبط مملکت مشغول گشت و معنی این سخن
نظامی خاص از علیه شاه اب التعران در این باره بحکم فرموده ب پدرکش پادشاهی را نشاید ٭ و گر شاید بجز شش مه نپاید ٭ و این
که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده یا عمل چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی
بود بیباک و بد خاتجوی و شهریاری سفاک و درشت خوی با سموم خشم که آب لطف آفرینی داوری که بر نهر شعله اعکس
فضای بهرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان بخشودی و لسان اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر القا کردی ب نه بیرحم کز آزار خاطری
بیاسودی ٭ نه صورتی که کسی دو پسندار او بودی ٭ و چون روزگار ناپایدار جمشید بپوفا نمود و ایام دولت او انقضا یافت سر جهانداری
و سر ابر و شهریاری بوجود ضحاک آلت پذیرفت رسوم بد و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام
در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس کج بین پیش گرفت و بمقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون پلنگ و پسندان فساد
و صلابت پیشانی پیشه ساخته نقاب حیا و پرده حیا برانداخت و هتک استار و سفک دما را مرتکب لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان
و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر ترشید و ذکر مطالبات و مصادرات او و حوادث و تحمیلات نامتوجه
آفاق و اکناف گیتی اشتهار می یافت و چون به جنوال کامرانش مدت هفتصد سال وزید و بال آید دودهای سوخته و
افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد مفصل این مجمل آنکه در هر دو کتف او دو سلعه گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد ب
آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند ٭ بجدا که اثر خنجر مسموم کند ٭ و ضحاک ابن علوان از غرابان و اضطراب ایشان بیطاقت شد و چند آنکه حکما و اطبا
بمعالجه مداوا آن اشتغال نمودند تسکین وجع را در طلا که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرو گفته اند که چون طبیبان از مداوی عجز معترف
گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین آلام آن از مغز سر جوانان بنی آدم سازد منصور است و در تاریخ طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان
بر دوش های او روی نمود و بعد از آنکه شیطان در کسوت طبیب آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت کرد و علی ای التقادیر اول زنده انسان که ضحاک
درین واقعه از تشنگی جیش غلام هرگز شکافته و آنگاه از محلات و تساتیق بنوبت چنانچه بمقتضی حالات

داشته دو جوان می آوردند و بخوانسالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوشهای نابکارش می نهادند و خوانسالاران
از آن دو شخص یکی را کشته و دیگری را گذاشته و مغز سر گوسفندان را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک میبردند و در هر چند گاه هر یک
از مردمی را که بر ایشان ابقا کرده بودند گوسفندی داده و شب از شهر بیرون می فرستادند و وصیت می نمودند که بجبال و صحاری که از خلق دور
باشد بروید تا بچشم مردم بر نشینید و موجب وبال و نکال ما نگردد و این بیچارگان از بیم جان به قلال جبال و مغارات کوه و صحاری
و قفار پناه برده به منافع انعام روزگار میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال از این محنت و ابتلا گذشت و قریب
بآن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند شبی در خواب دید که کسی از در قصر درآمد و بیاد حمله بر وی زد و یکی از آن سه نفر گرزی
بر سرش زده و دو کس دیگر او را چند لخت و از پشت شوشش دوالی باز کرده و دستهای او را بدان دوال محکم ببستند و رسنی در گردنش افکنده
کشان کشان دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه نابخود چنان نعره زد که پرستاران که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خوش
برجستند و آن بی باک از غصه و غم تا بوقت صبح مانند مار بر خود می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده صورت خواب با ایشان
تقریر کرده طلب تعبیر نمود و همه خاموش گشتند عاقبت یکی از آن میان که دلیرتر بود گفت که امکان آن هست که خاطر شهریار جهان از خروج
و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گردد و او بر بعضی از ممالک استیلا یابد ضحاک را از امارات فریدون پرسیده جواب
دادند که شخصی متصف بصفات چنین و چنین باشد و محل ولادت او نزدیک است و ضحاک شبان گماشته بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان
جمشید که در فلان موضع متوطن است پسری شیرخواره دارد متعلم بعلاماتی که منجمان ملک را از آن اعلام داده اند و ضحاک بنفس خبیث خویش
قصد آن مقام نموده و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده فرزند ارجمند را برگرفته در گوشه مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده
فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش آبتین را بقتل رسانیده باز گشت و بعد از آن فرانک پسر را برداشته در کوه و صحرا می گشت
تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در آن علف زار بچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که پسر او را در حجر تربیت خویش گرفته بشیر گاو
پرورش دهد و گاو دار متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و در مقام پرورش او
پرورش داد ب رسانش جدا از آن گاو شیر ٭ همی بود پنهان در آن آبگیر ٭ و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافت
بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجائی دیگر برد و ضحاک بآنجا رسیده چون مقصود خویش حاصل نگشت

کاوی را کرشاهزاده بشیر او بخش سپنود از پادر آورد و مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم پاس و سیاست ضحاک دده وایای ناکامی
میبرد تا آنزمان که اعتاب یخبانیده و او کرده کاوه آهنگر بروز و سپهر سلطنت مستعلی گشت ذکر خروج کاوه حداد و قتل ضحاک
باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود و اما در کیفیت ظهور و استیلاء او بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلاف است
و از آنجمله روایتی که نزد عقل مقبولتر مینماید آنست که ارباب آن آورده اند که چون جور زمان و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که اکثر پسران او
انتقام دو پسر او کشته شده بود در دکان را بسته و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید چرم پاره آهنگران را که در وقت کار در
اسفل سینه دارند از میان کشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر بر کشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد و اصفهانیان که
جرأت و جلادت لازم ذات ایشانست باشارت کاوه داروغه اصفهان را کشتند و خزاین و اسلحه برده اند در ظل رایت مشار الیه
مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نمود و بجانب اهواز لشکر کشید و کماشته ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایت عراق و فارس
در حیطه تسخیر آورد و در این مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه میفرستاد منهزم باز میگشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی
بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و مجتمع در آن ولا حدود طبرستان متوطن بود که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال می‌نمود
و چون کاوه با لشکری آراسته بولایت ری در آمد بارکان دولت و سرهنگان گفت که نزدیک آن رسید که مهم با بخیر و خوبی اختتام یابد
اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و آمال لشکری و رعیت پردازد و اعیان ملک
گفتند که سزاوار ما بمرتبت جهانبانی است چه بحسن التفات تو از ظلم و جور او خلاص شدیم و از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی شایسته
جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم و استحقاق این خطیر ندارم ب کسی که پیشه او آهن است و کوره و دم خطاست
کرز نداز ملک پادشاهی دم ؛ و غرض من از مخالفت ضحاک حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از
تعدی و حیف این ظالم بی انصاف رسته باشند و در مهاد امن و امان زندگانی کنند و حالا شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب
بلند فایز گردد و قواد لشکر و سرداران حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید در این ولا بنابر قصد ضحاک
از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه از این خبر مستبشر و مسرور شده فرمود تا او را از زاویه استتار بار آوردند
و خزانه و ملک را بدو سپرده و طبقات سپاه را فرمان داد تا بر روی سلطنت بیعت کردند آنگاه دلاوران و مبارزان با استظهار تمام دل

در حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمد سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست مصرع چون سعادت یار نیست
کوشش بسیار چه سود ؛ پای در طریق فرار نهاد و طایفه از نامداران تعاقب نموده او را اسیر و دستگیر کرده بنظر فریدون رسانیدند و سرش را
بگرز کوفته و از پشت او دو مار باز کرده تا خواب و کاذب نباشد و ستمهایش را بدان جزا رسید و بحکم شهریار آفاق در جبال دماوند محبوس گشت
و در طبری گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از ظهور فریدون کاوه با ضحاک محاربه نمود و او در جنگ کشته و گریخت چنانچه
دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرد و بر تخت سلطنت نشاند در روایت اول صحیح است
چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی که در آن روز ضحاک را گرفته در کوه دماوند محبوس کردانید مهرجان نام
نهاد و از جمله اعیاد اعتبار کرده و هم در مروج الذهب گوید که نام پدر ضحاک مرداس است از نسل فرس ابن طهمورث و چنین گفته اند که ابتدای تیر
زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از مخترعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل
در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته اند ذکر سلطنت فریدون فریدون فرخ شه راستین ؛ برازنده تاج
تخت و نگین ؛ چو ضحاک جام اجل نوش کرد ؛ ز دوران ستم کیش فراموش کرد ؛ برافروخته سر مهر و ماه ؛ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ؛ بتایید یزدان
بر روی تخت ؛ خداوند کشور شد و تاج و تخت ؛ در گنج بکشاد و لشکر بخواند ؛ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ؛ در مروج الذهب گوید که فریدون
پسر اثفیان ابن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت سال واسطه و هم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون
پادشاهی بود در صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل
و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردمی و مروت تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت ب فریدون فرخ
فرشته نبود ؛ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ؛ بداد و دهش یافت آن نیکویی ؛ تو داد و دهش کن فریدون تویی ؛ و چون بر سریر جهانبانی متمکن
گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار گردانیده بروم فرستاد و گرشاسف که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم با نریمان نامزد ترکستان
کرد و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بودند بعد از وصول بروم قریب بیست سال گرد معموره آفاق برآمده هر ملکی که در وی آمد و غنیمت کرد و
هر ملکی که محاربه نمود خاک گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در حین
خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و باظهار و اعلان علم در معارک تیمن و تفال می‌نمود و چون

خدمات شایسته او بجای سپهسالاران سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی
موشح شد و کاوه با غنایم موفور و خزاین نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن
دیار با فاخت معدلت و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون روزه داران برؤیت هلال و تشنگی بشرب آب زلال خرم و شاد
شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد نامه عمرش بختام اجل مختوم گشت و درفش کاویانش از مصادمات حوادث ایام مصون ماند
و چون خبر این واقعه هایله بمسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متألم شده بر فوات او حسرت خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران
سپاه بکعبه تعزیت اقدام نمود و مثالی بجانب اصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بورثه او مسلم داشته آن درفش کاویانی
طلب فرمود و آن را بجواهر ثمین مرصع گردانیده در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک چشم سپاه ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن روشن
و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت حکومت نشست چیزی از جواهر بر آن اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا زمان عمر
در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق آن چرم پاره را بسوخته و جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان
فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او قارن و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف
حاصل کرده از خواص شاه جهان بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند ابن المقفع که یکی از رواة اخبار ملوک عجم است گوید که چون
پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورد و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام و دیگری را
سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبت و مشابهتی تمام داشتند ب دو خسرو
نژاده از پشت خدیوی ؛ غلط گفتم دو غول از نسل دیوی ؛ و ایرج ابن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظماء فرس بود در وجود
آمد و چون شاهزاده از قید مهد نجات یافت و از منزل طفولیت رخت بجد و جهد کشید و مخایل اهل تمیز در شمایل و ظاهر او آموختن تیراندازی
و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمانی در آن صنعت استاد و حاذق و کامل و ماهر گشت و از اختلاط با خداوندان فضل و کمال
بر فضیلتی وافر و حظی متکاثر بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت می‌نمود و شرایط آداب انقیاد و مطاوعت و تقدیم مراسم خدمت
و بر اسم فرمان برداری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل او می‌نشاند و شاه عالم پناه را صادرات افعال پسندیده و واردات
اقوال پسندیده او دلشاد میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره غرا و جبین مبین او می یافت و دلایل یمن و سعادت و مخایل کرم

و سیادت از حرکت و سکون او چون آب در آینه معاینه میدید و کمالات لطف ذات او بر اقاصی و ادانی جلوه میداد تا لاجرم در بدایت جوانی و عنفوان
شباب بود که اعیان ملک و اشراف مملکت و سروران سپاه و نامداران درگاه در تقدم او در متانت عزم و فطانت رای و وفور عقل و کمال
معترف گشته در تصاریف امور مملکت و مصالح ابواب سلطنت از انوار هدایت و امداد فضایل او مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه در تختگاه قدر
و اجلال حال و مآل ایرج شنید تا روزی باتفاق مؤیدان و سران سپاه مجلسی ساخت و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی روی بمقیمان
مجلس آورده گفت بدانید که لشکر پیری در حرم حرم هجوم نموده است و ضعف شیب و شیخوخت در من اثر کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان
استوار بود بسستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم کریمه وهن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول
و محسوس است از ملفات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و جگر که منبع روح حیوانی و معدن حرارت غریزی است از منافع و فواید بسی محروم شده
ب زمان چیز کرد است اجل رخت زندگی ؛ بیرون برد ز خانه تا استوار تن ؛ خواهم که زین سه اختر برج شرف یکی ؛ بر تخت مملکت بنشیند بجای
من ؛ اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد ایالت و در خور تحمل سلطنت کیست
حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل و اختری بر آسمان عدل و پایه سلم در علو قدر فوق فرقدین
و رای ملک آرای تو در کمال اصابت باهر و تیزبین است ب چهره ملک از جمال سلم بخندد چو گل ؛ فر شاهی از جبین تو میباید چو نور
لیکن ایرج را بشاهی اختیار می‌کنیم و خاطر ما بر اشتمال امر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوفست و بصفت جمال موسوم تا چشم
عالم او بر گلستان رافت و حسن اصلاح مصالح خلایق مشغوف و در جمیع میادین سیف صارم و فکر صائب ؛ انضاف الیه الصبر فضل
و لا رای الا شجاع المدبر ؛ اگر حضرت شهریاری بنابر مصلحت شاهزاده ایرج را ولیعهد گرداند شاید خاطر خطیر خسروانه خود را ازین اندیشه
که در ارکان ملک اعیان رفت نمودند موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت و بجای تن دل و گوش شده بود تا از آن طبقات ایشان چنین حدیثی استماع نماید
لاجرم ربع مسکون را بر سه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ختن
بلکه تمامت ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون و وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین بقعه
عرصه گیتی و واسطه عقد و بیات شاهزاده ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلاد وی که حواله ضبط و ربط ایشان شده بود سازد
و سپاه و بهرام صولت تکمیل فرمود و ایرج را بر ایشان ترجیح نموده در مستقر سریر خویش نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد

ملک در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی ملک گشت و مهم تقطیع منشور حکم انجامید چنانچه
عنقریب بتفصیل مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از تواریخ چنین آورده اند که چون فریدون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هرچه ضحاک از رعایا و برایا
بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرده ایشان را پراکنده ساخته بر ولایت آن جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع
نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف آورده و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسف و نریمان را با
کاوهٔ اصفهانی را بر روم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت و ایشان با طرافه ... شده بودند در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و کرشاسف ...
مغرب معاودت کرده باشارت فریدون بطنجهٔ مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد ... فریدون
قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر خلافت مصیر آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد
تا حاکم آن دیار ... شاه را که دم از عصیان میزد بجنگ طلب ... بسپارد و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد و آنگاه نریمان را
بجانب هندوستان روانه گردانید و او پسر رای هند و آن را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در قتل کشید اما عاقبت از در مصالحه درآمد
و نریمان از آن دیار ... بدرگاه عالم پناه آمد و نامزد روم گشت و بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق ساخت
و چون از روم معاودت نمود پس از چند گاه در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا فرصت یافته چنانچه سنگی بر او زدند که دیگر بیدار نشد
و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرده و در بین شاهنامه ... بعضی از دیار هندوستان از سکساران ... نموده فریدون
سام را بعد کاری او تعیین نمود و خاطر منوچهر بمعاضدت آن پهلوان از دشمنان فارغ شده مملکت وی از منازعان صافی گشت
فریدون کوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور
عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند **ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن دو جوان نادان** بعد از آنکه سلم و تور
بممالک روم و چین و ایرج در ایران زمین صاحب اختیار مال و ملک گشت چنانکه هیچکس را مجال اعتراض نمانده با این همه در خدمت پدر کمر
مطاوعت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت و حق گذاری گشاده و چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر را
درباره برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند نقد اخوت بشوائب بغض و حسد مغشوش ساخته و صورت عقیدت را بنقش خداع و کید
مکدر گردانیدند و بنابر تخییلات شیطانی و تسویلات نفسانی بسری از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند چنانچه در نفس اماره و باطن ...



ایشان مضمر بود ظاهر ساختند بیان سخن آنکه سلم و تور ... رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کرده ...
سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سرآسیمه و مبهوت شده ... بر عاقل و دانا پوشیده نیست ... و الا ایرج را که هنوز
در ریب کودکی ... است بر ما برگزیدی و حوالت ... اقالیم جهان بطفل نادان کردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است
و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاده ... غفلت و نسیان و ...
کدورت باطن او پیدا ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری جز بتوسط تیغ آبدار و میانجی ... سنان
گذار بتراضی مقرون نگردد و در طی یکی از نامها که تور بسلم نوشته بود این کلمات مسطور بود که باید که مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار آماده
داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده همه چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق ... کنیم و ...
سفاک خون ایرج را چون می در قدح بریزیم و سلم نامهٔ تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری از کثرت
وهم بیرون ... آماده ام و چشم انتظار بر راه کوکبهٔ شاه نهاده ام ... تاخیر و توقیف ... و بزخم تیغ خونریز
اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و میان ایشان عهود و مواثیق
استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل
و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرایط مشورت رسول نزد پدر فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه ایرج را
ولیعهد معزول کند و ... از اطراف و ولایات کسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب ساز داده و جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش
بسمع فریدون رسید و از مواضعهٔ فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب چنان بر مزاج او استیلا
یافت که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت
مصلحت در آنست که این کار موقوف و عزیمت ترا درین حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار بدفع آن جباران بدکردار مبادرت
باید نمود که دو تیغ در یک نیام نگنجد ... و انطفاء نایرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد
و قطع مادهٔ این خصومت به توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصایح در ازالهٔ آن خشم ... پیوسته معروض میداشت
که آنچه ... شهریاری ... در عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح سلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید

که نزد برادران روم و ... این کار را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه موجب رضا و خرسندی ایشان متعلق باشد بدان قیام نمایم فریدون
فرمود که میدانم که مراد تو ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت حال جانبین است اما با ما در رفق و مدارا ورزیدن ...
نتیجهٔ ملامت و موجب آفت ... این حادثه ... برکت رای و ...
... نزد عقلا مذموم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند
و نامهٔ دلپسند نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود و آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشته دو نحس بر یک سعد
غالب آمدند یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ مردمی پاشیده سر ایرج را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد فریدون فرستادند
نظم ... • ... • بشمشیر ستم شد کشته ناگاه • بخون و خاک شد آغشته ناگاه • و آن دو
... به پدر پیغام فرستادند که سری که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون ازین واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری
آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید
چنانچه عنقریب گذارش خواهد یافت و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزاین بمنوچهر سپرده و انزوا
اختیار کرده بر اقامت طاعت یزدان و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده و در وقت رحلت ... با امثال این کلمات گویان بود که
بیت ... • ز تف برق تیغ نامداران • سر آب افکندی چو باران • ...
در جنگ • که از آتش شدی الماس آهنگ • کنونم دست عجز از پا در آورد • چو نیلوفر دلم ... • ندانم تا درین ماتم چه سازم • دل مجروح را
مرهم چه سازم • الهی ... • که آید پیش راهی بی نهایت • چو در بندند در انجام کار خشتم • دری بگشای بر رویی از بهشتم • برون
از دوکونم ای نکو کار • ... • هم از خود سیرم و از دهر و عالم • ترا خواهم ترا و الله اعلم • زبان چون از سخن گفتن بپرداخت • ز گنج جان
سرای تن بپرداخت • برفت و نام نیکو یادگار گذاشت • جهان از معدلت آباد بگذاشت • مدت سلطنت او پانصد سال بود و نقش نگین او ... بود
و طایفهٔ ... گفته اند که ... عبارت از فریدون است و این قول از ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند
و گفته که ... جباری بود ... و مغرب ابوزید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری ... فریدون را ...
گردانید و از جهت صلاح حال بلاد و عباد ... ضحاک سفاک برانگیخت گویند او پادشاهی که بر فیل سوار شده و آلات حرب ...

فرسوده و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کردی و ...
بود و ... منسوب بفکر ثاقب اوست و از سخنان فریدونست که من عدل بالسلطنة استغنی عن الخزانة و قال قرة الامراء ... السیرة و آفة
الوزراء خبث السریرة و هم کلام اوست الایام صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم روزگار دفتر اعمال و آجال شماست چنان کنید
که بر روی نیکوترین اعمال خود رقم کشید یعنی بر بیاض روزگار با قلام اعمال حسنات محامد و مفاخر و سطور محاسن و مکارم ثبت گردانید که
آثار آن پاینده ... باشد و از جریده ... صحایف کرم محو نگردد • کرم به که اندر زمانه یادگار • که او پایدار است و ... • آورده اند
که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون فلان و فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای
خداوند صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون بر پشت
عرضه داشت ثبت فرمود که پادشاه هستیم نه پادشاه نیت و مالک سیرتیم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود و در آن ...
و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق والدین بشقاوت عقوق و لوث تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود ... باید یعنی حقوق
مساعی حمیدهٔ ایشان را بحسن وجوه باداء رسانید و شرایط وفاداری و تعظیم و مراسم گذاری بجای آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق
شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از ارباب ... گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم برخی آنکه دخترزادهٔ اوست و گروهی چندان
واسطه میان او و ایرج اثبات کرده اند که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدونست چنانچه
در ... اخبار و مروج الذهب این قول ورود یافته چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که ذکر شد همگی همت خسروانهٔ او بر آن مقصور بود
که فرزندان دیگر ... که در کبر سن و زمان شیخوخت بقتل اولاد خویش اقدام نمود
و در مقام مقابله و معاقبهٔ سلم و تور در نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید کار نسل ایرج ظاهر شود که از آن دو لئیم بدفعال
انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت ... را امر فرمود تا شرایط تفحص بجای آورند که هیچیک از خواتین و سرای
آن مظلوم شهید حامله هست یا نه و بعد از آنکه حمل کنیزکی را از کنیزکان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده نذور صدقات
بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخندهٔ قرة العین روشنائی یافت
و بر تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و ... ایالت آمد و تاج و تخت از فرق و قدم او زینت یافت و در تاریخ

آورده که چون بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر شاهی نشست و مرا و ملک ازو ثواب انتساب اصطفی دیده بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری این دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که اثر احسان فریدونی در ازمان آن کشور و جهت عدل در برابر آن معدوم نمود و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بعنایات انجمانی بعضی بار خوانده و عدهای خواب داد و بمزید التفات و مرسومات امیدوار گردانیده هر یک را بکرامتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز ساخت و گفت اگر من بعد و معاونت شما نرسیده از کینه ایرج پیر ظلوم و دوار الملک الحامیان که کوکب انعام و قبول سپاسم بشرایط حقوق شما کما ینبغی قیام نمایم و از عهده پاداش شما بقدر میسور بیرون آیم مجموع ایشان بسکت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریار و مطلقه عنایت بر سایل جان بندیم و علقه فدا شدیم بتیغ و سنان بجوییم و منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورده که از این و کوه از کثرت ایشان بستوه آمد و عزم انتقام مصمم کرد و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت سخت و صورت شقاوتی که بر خاطر خطیر تصور کرده بود آگاهی یافتند بیا فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و زرق بر آمده گفتند که اعتماد بر محاربه و کارزار که عواقب آن ادبیر و عیب مستورات نتوان کرد و الکنون صواب چنان می نماید که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نماییم و بزبان سفیران چرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور لشکر خونخوار معموره ایران خراب نگردد و خون بی گناهان ریخته نیاید و اگر ملتمس قبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و مجانبت کفتگوی که سبب قطیعت رحم و پیوندست مرتفع نشود و الا عذر ما باری نزد خلایق واضح باشد بنا بر این رسولان سخن سنج با مالی فراوان و پیشکشهای متنوع در صورت شفقت و مهر تیز د فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض رضوان و فضای گلستان ارم بود و خود در وسط خیمه بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک قبچاق از خواص ممالک پر ترس بارگاه صف کشیدند و تیغهای گوهر دار با قبضهای زر نگار بر دوش و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب ایستادند و دستهای اعلاقه و دستهای تیغ بازید و چشم گوش بر اشارت و عبارت گماشته و عامه لشکر در جانب سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند بیت تو گفتی ایشان لشکر کشیدند تا بماهی تا بر صف برکشیدند و پس پشت جنود ظفر ورود با خیول و فیول برگستوان دار آرایش دادند هـ
خیول کالریاح العاصفات ⁘ فیول کالجبال الراسیات الحکاه رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت آن موقف با تشویش تمام بپای بوس

فایز شده و پیغامات را در محل عرض آوردند و با اظهار آنچه مأمور بودند زبان گشادند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال ناپسندیده خود پشیمان و از افعال ناپسند خویش پشیمان و در اخفای آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول شوند و خدمات بجای آورند و مال و زر و ملک جان و سر فدای او کنند تا آن در صدف شهریاری و دری سپهر کامکاری از ایشان خوشنود گردد و در معرض سخط و غضب حضرت باری نیایند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان کرده اند که از ابر عاق نیسان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمره فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را اشتیاق دیدار خلف صدق ایرج است او خود با سپاهی گران و لشکری بی کران اینک در عقب شما فرستادگان میرسد و منوچهر پیغام فرستاد که اگر والد مرحوم من از سر سلطنت و سودای حکومت و ایالت درگذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمد درباره وی امری از شما بوقوع پیوست که انقراض آن دولت و شما و دوران از آن باز گوید و با من که تیغ انتقام از نیام کشیده ام و کار حرب ساخته توان دانست که بچه کیفیت عمل خواهید نمود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان را تشریف و خلعتهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد آلات رزم و مهابت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بیندکی از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند بیت بسلم از سر راستی تور گفت ⁘ اگر چاره و چاره ای نشاید نهفت ⁘ ازآن پر هنر بی هنر چون بود ⁘ که آموزگارش فریدون بود ⁘ پس فراهم لشکری بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور و سلم در مقدمه سپاه روان شدند و از این جانب نیز شاهزاده منوچهر نظم بفرمود تا قارن رزمخواه ⁘ بدرشان فدا آرد بهر سو سپاه ⁘ سراپرده و فرش پیروزه زدند ⁘ درفش جهانگیر بهامون زدند ⁘ بحکم شهنشاه کردون شکوه ⁘ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ⁘ و چون فرقتین کین پیکرین تقارب پذیرفت مبارزان جنود صفوف بیاراستند و دیده ولات قبل از انهزام را بگرفتند و قاهر شخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرد دستان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و جوانان از تیغ آبدار باران بارید گرفت و انهار از دم اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مسیر تنگی پذیرفت از نهایات مردان مبارز و جهانداران دلاور نامور با گروه حکم تبادری گرفت و بعد مآت عساکر گردون نامور لشکر سلم و تور با حال حسته و قهر گشت و تور و سلم سعر کشیر پیروز فرخ توران زمین گرفتند و عار و ادبار اشعار روزگار خود ساختند و پندشتند که از قید قهر و چنگال بلا نجات یافتند و غافل از این معنی که بیت بستان نیز بفرمند شود اگر مثل ⁘ حصار کیر رخصت میان دیده مار ⁘ و قباد و قارن با گروهی مردان کاری و دلیران کارزار

چون مار و مور هجوم کردند بل عقارب روید در عقب ایشان شتافتند و ایشان را در حدود بلاد شرقیه یافتند و از جانبین کشش و کوشش آغاز رفت و سپاه و دست بر تیر و تیغ بردند و لب ساحل بمنبع و فرش طوفان از خون سروران بر عرصه معرکه و زمین بیچا گسترده منوچهر و مقاربان این حال با مواکب قارن و قباد انضمام یافت و بنفس خویش چون شیر ژیان و پیر دمان حمله آورده و از مطلع خلق تا مقطع عشق آیین جدال و قتال قایم بود و شیبکار گرد و هی غلام بر جیل ضبیان ترکتاز کرد و بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان تیغ مخفی شدند و در انتظار آنکه چون روز برود خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند بیت همه شب خستگان تیغ بیداد ⁘ ز هر سو ناله شبگیر کرای شب کرنه مقدر سحر نبودی ⁘ چرا اگر ستمکر بر بنگریزی ⁘ و روز دیگر که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر منوچهر صف بیاراستند و چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و بزخم خنجر سینهای یکدیگر شکافتند و در این روز معظم سپاه تور بر صفحات احوال خویش ابواب مشحون و مناهج عذر و طرق تعقیب عهد سپرده و در دم نوخشم منوچهر منتظم گشتند و تور از التحال التجایت بر اسان شد و راه خلاص و نجات بر خود مسدود دید بیت من یهاض الکریم ⁘ و افیق من صدر القسیم یافت و خواست که بتقدم و کبر سن و اختصاص قرابت استشفاع سازد و بعشوه و فسون سپری از مواقف دوری مخالفت کند و بعذرهای معلول و بحنان نامعقول انعکاس یابد و ندانست که اگر بدگردار زمانی مهلت یابد بفکر در دام بلا افتد و کشته گردد از آن روزی زند کانی کند عاقبت کشته گردد نظم بسی بر نیامد که یکی کشته شاد ⁘ حیران شده گرفت پندان سرانگشت ⁘ کشاکار کرا کشتی تا کشته ندیدی زار ⁘ تا باز کجا کشته شود آنکه تراکشت ⁘ انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق ⁘ تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت ⁘ و در اثنای این مناظره یک ضرب دست و ضرب تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن از رزم زن سلم را مدام ساره درپی فشار گرفتار کرد و از فرط هیبت با شاه و لوای ظفر بیکبار اندراز لرزه اجزای آن گروه در هم شکسته اعضای آن لشکر انبوه و کار و بار آن مخاذیل علم بنا نشور ادا گرفت و بواسطه یک نفس نفوس و جمعی بین خلایق از جریده احیا محو شد و معنی انما اراد الله بقوم سوءً فلا مرد له و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال آنکلی اذخر و نصیبی اکمل محظی و بهره مند شدند و قرب دویست هزار برده از اطفال و جواری بدرگاه حشمت منصور افتاد و ذکر آن غزو در جراید تواریخ ثبت و بیت و آوازه خسروی در اطراف گیتی اشتهار یافت و منوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر دولت و مستقر خویش مراجعت نمود و چون کشندگان ایرج را قصاص فرموده سینه از کینه خصمان بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بمصداق ⁘ احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ⁘ و طالما استعبد الانسان احسان بانواع احسان افراد انسان را منقاد گردانید و بسط عوارف و نشر صنایع لایعد ولایحصی اندیشه کرد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور و باطل که

و میان متوطنین ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت جریان و بکرامت بخش خاطبان ربع مسکون در پناه امن و امان بی آسایش گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور منوچهر در ایران و لشکر کشیدن او بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج خسته زخم کلائی بسرای بجهانی کشید فریدون در فراق او خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن بازماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و محصوصان برادر مظلوم شهید خود نهادند ولی از مستورات حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته راه کوهی بر دو با نوشان او شوهران نیز کشتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد مادر پس و مادر خویش چهر خواندند و بکثرت استعمال با نوچهر و منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر ایراد کرده اند که در تواریخ مشهور مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سپهبدی که پس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی مشترکات غزا اشتغال بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برده هر دو را بجنگ آورده و از میان برداشت و بعد از آن منوچهر مستقر عز فریدون شد و بقصری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار درآمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر در این قول صادقی چشم را روشن گردان دیگر چشم من فرو آید تا نور اندازد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را ببوسید و دست خود را بر هر دو چشم بمالید و بحضرت باری سبحانه و تعالی بازگرد چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی را بر سر منوچهر نهاده و ملک را به وی تسلیم نمود و با اعلام سروران و گردنکشان او را مطاوعت و متابعت نموده سکک را حمایل تمرد و عصیان نماند و در زمان دولت او دار الملک مدت دولت و استظهار سپاه و سام نریمان بود که از اعاظم پهلوانان جهان مشهور اند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط و ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هند و کستان بعهده خویش داشت ولی دو شیرخوار بود و در ماه جوانی منوچهر عرض آن بادشاهی داد و بتجدید عهد مودت پر داخته بملک خویش بصیبی چاشت و معاودت فرمود و پیوسته از بخشنده بی منت در خواست که چشم او از امید فرزند روشن گرداند تا در حین حیات قره العین و قوه دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان او و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام را بزادن پسری کرامت فرمود و کودکی موی سرو ابرو سفید بود و چون قبل از این چنانچه چنین حادثه نگشته بود سام از این صورت بغایت مشوش شد و اعراض گشت و او را بنزد او سیمرغ نامی که در کنج کوهی بسر میبرد با آنچه محتاج الیه بود تسلیم نمود تا پرورش دهد و بعد از آنکه کودک جفت سالی شد بتحقیق العرق نزاع سام فرزند ابنای قوم و عشیرت آورده و زال نام نهاد و بهم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه

برادر کرده است و چون آثار رشد و نجابت از جبین او پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهان
تهنیت نامه بسام نوشت و بشارت کرد که هرگاه احرام بارگاه فلک اشتباه بندد و فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت خسروانه گشته
بعزّ زمین بوس شاهانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده برفور با زال جوانبخت عازم خدمت گشت و چون پدر و پسر بخدمت بپای بوس شهریار
بحر و بر استسعاد یافتند زال مشمول طبع شاه آمد و بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در زایچهٔ زال العیاذ طالع نمایند و احکام
علم ایشان بدان محیط گردد و معروض دارند و اخترشناسان بعد از تدبّر و امعان بعرض شهریار دین پرور رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم
میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبهٔ آبا و اجداد برسد و در قلع و قمع اعدا آوازهٔ [illegible] جمیله بلند دارد و این معنی موجب [illegible]
زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسیده و از رنج راه و مشقت سفر آسوده و بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت
و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت و در اوقات [illegible] پسر را [illegible] نمود و او در غیبت پدر بار تکالیف سپاهیات
بنفس نفیس خود بانجام امور جهانبانی مشغول گشت بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار / کس را وقوف نیست که انجام کار چیست چون از کار
ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب نخجیر شتافتی تا نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک زابلستان بیرون
آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم آن نواحی و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت
مبادرت نموده بعرض رسانید که بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد / اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و زال بر بنای کیش وقت منزل مهراب
شرف [illegible] توجه بود و مهراب از جملهٔ [illegible] سام [illegible] نوازش فراوان فرموده و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال
بسیار با خبار رسانید و شمه از خصایل و شمایل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن و ملاحت شهرهٔ آفاق بود بر زال عاشق گشت والاذن
تعشق قبل العین احیانا [illegible] و دو کنیزکان خود را بهانهٔ گل چیدن بکنار جوی که زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما کیستید جواب دادند
ما از جملهٔ پرستاران شاهزاده رودابه دختر مهرابیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد و آن کنیزکان
واسطه شده زال و رودابه در خفیه باهم ملاقات نمودند و از جانبین قواعد محبت استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمد و زال بولایت نیمروز مراجعت
کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بوصلت دو دل شده رضا داد و زال در ملازمت سام بکابلستان رفته رودابه را در حبالهٔ نکاح
آورده و در سیستان [illegible] رستم از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان

ایران را رستم کابلی چرا خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق بکرات خواهد آمد عرض بندی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ
معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شرایف منوچهر بسط جناح رافت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه روزگار دغاپیشه کر رسم
وفای او کیسه شوان و دخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او اعتماد نتوان نمود منصوبهٔ بر انگیخت تا افراسیاب که از نژاد تور بود در مقام محاربه
پادشاه جهانیان آمد و پادشاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد و دندان طمع در ملک موروث و مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاهی
انبوه مسیل صفت [illegible] شکوه بعزیمت ولایت ایران حرکت نمود و منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار
فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب در آمد و ترکان چابک دیده و دو زوبین و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که
آن خبر بعبارت صورت نه بندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست منجنیقش سینهٔ فلک میسود
و گوشش بانگ آتش زمزمهٔ ملک می شنید و در استحکام و استواری آب روی سد اسکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی چنگ حمایل
و کمر جنده و پیکر زده بیت با اساس پیشوان در استواری توامان / با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان و لشکر ترک اطراف و جوانب
قلعه را فرو گرفتند و ابواب داخل و مخارج مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دراز و عهدی دیر باز بمحاصرهٔ منوچهر قیام نمود تا کار
از قوت و قدرت و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف آن [illegible] امتداد یافت در لشکر سپاه از طول اقامت ملال گشته منوچهر نقاش السعید
و افراسیاب قرشته دار آلتیمور نام شمعون بمشک آذفر و بقصبهای عنبر و سوهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان
بنزد شاه ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصهٔ این دیار در تشییع ارکان و استحکام بنیان برابر ایوان کیوان و بنای هرمان سمت رجحان دارد و رفعت کیان
آفاق و سیاحان اطراف قلعهٔ از رین فسیحتر و ساحتی از زمین وسیعتر ندیده و اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودن است و بیان حال
سر و کوهی افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم کشید و از غضب خشم وی آتش گشت و چند انجام شیدان در بانه بر انداز و بیان حال
او بود و سلوک آنجا و زنفید در سیاحت و با وجود هجوم امرا و استکبار امرا و اعیان مملکت که در ملازمت بود مخدوم شده که اداء ملکی حاج
از طمع با اعوجاج او زایل کنند و او از ستیزه بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاها از عدم تسخیر این حصار پریشان خاطر
نباید بود که در ساحت قلعهٔ طبرستان و حصار کاوش از آن واضح ترست که بحکم رای آن شهنشاهی باشد و ما اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت
نمائیم راه زاد و علفه بر ما بسته گردد و ما ده حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر خشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار ند مستاصل شوند

و حاصل آن جز ندامت و فایدهٔ آن بجز وخامت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را بدین
منسوب نسازم بیت چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن / که با بد دلی پادشاهی مکن / هر که از معاودت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت افتد و در مغاک
حبس گرفتار گردد و من خود چگونه از سرمت خویشتن حصن سام که در صدد ادای این خواری بکوه در آوردم و خویشتن را بتغافل منسوب سازم فکر من جز تحصیل
این مطلوب دیگر است و اندیشه نشاید در تاخیر این مهم دیگر ع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است و چون اعیان سپاه امرا ارشاد او در موقف
معاودت مشاهده کردند بجملهٔ اتفاق نمودند که در پیشکر داشته در روی بهر بلی سعی آمدند و افراسیاب از تحقیق حال آگاهی یافته عظیم اندیشناک
شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد در یای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند بیت
ملک را بود بر عدو دست چیر / چو لشکر دل آسوده باشند و سیر / حوالی ملک از دیده بکمال / بلشکر نگهدار و لشکر بمال / پس بضرورت راه وفاق
پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد مقرر و مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ میان دو مملکت ایران
محل بود و آرش بر قلهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و مستکم استواری کنار جیحون افتاد
و هر چند این صورت از عقل بعید است اما چون متون کتب تواریخ بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب شام ابی الطرف درا از ارب
لضبط بلاد شرقیه اشتغال نمود و منوچهر از قلعهٔ طبرستان بیرون آمده رایات ظفر پیکر را بجانب ولایت ری بحرکت آورد و تجدید بیعت جهانبانی
لشکر برایات سلطنت انعقاد یافت و او خزاین موفور بر سپهبدان و حکما و زادگان و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال با ستحضار خواص
امم و طبقات بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان را بحکمت شاهنشاهی خود برپای خواست و گفت ای قوم باید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی
که طرحان منع رفتن و سخن بیرون از آن غلط گفتن بر مقتضی میل طبیعت رفتن است و مدتیست که در خاطر دارم که عذر اصل این در ترنم آرم و طوطی لسان
در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و آئینه عقول ایشان صیقل یافته و دارم که جواهر کلام معقول
افشاند اکنون هر جای خود قرار گیرید و گوش هوش سوی من دارید تا الفاظ آبدار و درر شاهوار بیاموخ شما رسانم بیت حاضران از سر تسلیم
خسرو پیر و برنا سخن نیوش شدند / بر مثال بنفشه و نرگس / سر تن جمله چشم و گوش شدند خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه بخت بنیاد ستایش
یزدان افتتاح کرده و گفت که شکر و سپاس بحد و قیاس مبدعی را که نو عروسان محدثات را از معادن حیوان و نبات بجلابیب صفات
هیولی از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را در رشتهٔ مبدعات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که هر منتظم

در چشم خود برای نظام امور ممالک سماوی و انتظام سیارات در مسالک رضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مبنی بنای عالم
مقصور است بر طلب وجه معاش و در استحصال مرکب آلتی و جاده ایست که بوسیلهٔ آن بر مقاصد فیروز گردند و صور مطالب در کشور ظهور
شاهد نمایند و هر که امزاج اصلی معتدل تر و بنیهٔ طبیعی قوی تر هر آینه که اجتهاد نماید و خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند رساند پس بر قدرت
واجبست که یک ساعت از اکتساب سعادات بر بندگان نیاساید و هر چه در قم حدوث دارد التفات نماید و بحقیقت ترتیب پادشاهان است
که بر مصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و همچون رخصت اهمال در قضاء
حقوق ایشان جایز نشمارد و هوار رضا و موسر و معسر تعدی کند و ضایع او بتوان کرد و درویش علیه گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف
بر خود فرض داند و بار رعیت جز بمالی معین و قانونی مقرر خطاب نکند و رسم نو و آئینی محدث که رسال او اندک و وبال آن بسیار باشد در میان
نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را بر پادشاه حقوق اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که
او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب بر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی و مقتضیات
حق گذاری را متکفل باشند و پای از طریق عبودیت و فرمان بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تجهم
و تعلل بدیشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه همچون نسبت پر و بال است با مرغ و الجند للملک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالراس
للبدن والروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول
دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج پادشاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال
نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت ایشان داد کند و مال واجبی از رغبت برفق
ستاند و ستمکاران بر ایشان نگمارد و تکلیفات ما لا یطاق جایز ندارد و در خشکسال مؤنت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال
دیگر هم معاف دارد و تا جبر سال گذشته نماید و پادشاه را باید که در سه خصلت باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید و پیرامن دروغ نگردد دوم
آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید و بخل از هر کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاه سیوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر
دست او باشند و هر چه خواهد با ایشان تواند پس نباید که خشم را بخود راه دهد که نتایج هر یک ازین صفت مذموم مترتب میگردد و دیگر باید که پادشاه
رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان شراب منوشید و فلان جامه مپوشید که این خصوصیتی دارد

دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب شده و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند
آن را تدارک توان نمود و چون کشته را زنده باز نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مدارا کند و کار
خود را حاضر کرده اند و با اهتمام تمام فوراً آن قضیه برسد و نوعی کند که مظلوم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد بستر داد و غرامت
و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ نماید تا دیگری بمثل آن فعل اقدام ننماید
و اگر شخصی خدایگانی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بجهت عقوبت نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند
آیین رسم عدل و داد و دیگر شما واجب انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان او در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان ملک
طمع کرده اند و از عهدی که مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که با این مرسوم قتال بجای آرید و مراد خود را از اعدا برآرید که شما را درین امر مشقت
و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی نزد من سعایت و نمامی کند که فرمان بردار نیند بدان سخن اعتماد ننمایم و تا از الطاف
و تفتیش بجای آورم و اگر بوضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ از صبر بهتر نیست
شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود بود و خود را بجزای سپاه
و بقضای وی راضی شوید و اگر نشود بچه کند و کجا گریزد از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق عالم بسا فراوانی مانند که بار بربسته اند و هر روز
و هر چه با ایشان است عاریت و این عاریتها جمله از ایشان باز مانده و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کشتن و کار نیک کردن
و هیچ حیله جز تسلیم و خود را بسپرون باید همه کس که از او گریختن نتوانی و با او برنیائی و جز او حقیقت هیچکس خداری و هر گاه که نیت شما با خدای تعالی
درست بود خدای شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد مگر بارادهٔ حق سبحانه و تعالی و هر گاه که پادشاه طریق مستقیم کند و سپاه
و رعیت او را فرمان بردار باشند و داد گسترده بود دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از مخالفان نگاه داشته آنچه بدست شماست فرمان بردن و حرب
دشمن ساختن و نصرت از خدای سبحانه و تعالی طلبیدن و خزانه و سلاح دادن از من شما را گر رعیت و سپاه باید این گفتیم و شما را گر کار دانید
بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که این رعیت سبب خورش طعام و شراب و شماست هر گاه که داد کنید رعیت جهان آباد دارند و اگر
ظلم کنید عمارت نبود و جهان آبادان نماند و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جای که ایشان
باید کرد و نفقه از بیت المال بدهید بیش از آنکه خراج زیاده شود و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خرد است بزرگ شود و اگر رعایا را اجمال حسابی

فته که در عمارت ... انفاق کنید از مال خزانهٔ من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانند داد آن را بدو سال بستانید
و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانهٔ پادشاه بسیار گردد چه رعایا خود خزانهٔ پادشاه اند و چون منوچهر خطبه
تمام کرد تمامت سپاه و رعیت جواب دادند که سمعنا و اطعنا چنانکه رای ممالک آرای پادشاه باشد چنان نمائیم الحکم لله منوچهر با موبدان
موبدان گفت گواه باش و سخنان مرا یاد دار و هر چه از من شنیدی وفای آن از من بخواه الحاصل بخت نشست و فرمود تا خوان نهادند
طعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند آنگاه لشکر جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت آمده بودند فرستاد تا ایشان را
هزیمت کردند و ملک مشرق و مغرب مسخر گردانید و ملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون
صد و بیست سال پادشاهی کرد امارت ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبدان و
وزرا و سپاه لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولی عهد گردانید و زبان گوهر فشان چنان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود
و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان
کردم و عالم را از عیب و فساد پاک گردانیدم و این زمان که وقت رفتن است بآنها که بنیاد نهاده بودم برابر شدم باتفاق مورخان شعیب و موسی
در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او برتبهٔ پیغمبری یافت و نقش خرد است و لقب پدرش ایرج مصطفی در تواریخ
آورده است که نام پسر کوچکترین فریدون ایرانست بنا بر آن که استغرنون را بجیم بدل کردند و قوم حروف گوید که منوچهر این قول است که
ممالک گرده منسوب بود باو بعضی گویند نهر فرات را منوچهر حفر کرده و آب بعراق آورده و انواع اشجار و ریاحین از جهت و کوهها بدانجا جمع
کرده بود از سخنان اوست که الدنیا اشبه شیئ بظل الغمام و حلم النیام یعنی دنیا مانند چیزیست بسایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر سایه
در رسیدن ناپایدار است که او را دوام و ثباتی نباشد و مانند خوابیست که اگر خیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که از نعیم مقیم است
اما در حال منحط بزوال انجامد انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد یراه نائم فاذا انتبه النائم بطل وهو
گوید که عفو الملک ابقی للملک یعنی عفو پادشاه از خدا او از گناه بگذارند در ترتیب است ملک را یعنی حلیهٔ حلم زیور و قار زیبا پیرایه ایست ملوک را
زیرا که هر حلیم صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف شده با صفات هنر و شجاعت معروف باشد چون غضب و طیش با رد و از پیرایهٔ حلم
حلم عاری بود و کوه هر ذات او از لباس حزم و سکون برهنه و برجهت سفر و بهشت تهور موسوم باشد و ملک دیار دوام و ثبات قرین نگردد

و سبکساری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که خانه ادشهای دین و بنیاد جهانبانی را بر اندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات
و بجمال الله و منه که حضرت مملکت پناهی معدلت شعاری درین صفت حلم یعنی صفت که بهترین فضایل و محبوب ترین خصایل است ابراز
عرب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت و تسمیه بمرتبه ایست که روزگار با وی خطاب کرده میگوید بیت که سنجد سپهر حلم ترا • بشکند خرد قیمت
شاهین • هر کجا حلم تو فزوده آید • بر کشد امن ... ذکر سلطنت نوذر و استیلای افراسیاب صاحب تاریخ معجم مسطور است که
ابن المقفع که مولف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد
و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام اصلاح حال رعایا و انتظام امور برابا القضی نتوانست که کارها از نظام و نسق بیفتاد
و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت و سبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال
اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول بیت نشد • زین سالار لشکر بود • که نازک تن و ناز پرور بود • تر افسر و گنج و فرمان
حرام است گر بر بالین نهی • ایح و هویدا گشت حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ پادشاه ترکستان
بود و فرزندان خود را جمع ساخت و در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و الفرص تمر
مر السحاب و العفو من اخلاق العجائز و القناعة من طباع البهائم رسیدن بمرادها آرزو در خطرها و افتادن و ساعات فرصت
چون ابر و باد و بر یکجا نشستن کار عاجزان و پیرزنانست و قناعت از طباع بهایم است یعنی ادراک امانی در ارتکاب کارهای خطرناکست
بیت کسی کو بدان مقصود دست ملک کند • که پیش تیر بلا سپر تواند بود • و چون پیر حاذدان و دشمنان مملکت دست انتقام و غنیمت
ستم و دو شان را از پای در آورد که کجات توپ بلاک مخالفانست و ما احسن ما قیل نظم چو بینی خصم را افتاده در آب • بکش پیش
مزن پای بر فرق • چه انار که فرعون آن زمان بود • که موسی را رسید کشتی از آفت غرق • و بر کجای با این از صفات فرو ماندگان است و سکون
و حرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ سایر و طایر بحرکت و جنبش مقصود و مطلوب نرسید چنانکه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا بیستان
کف و قبض بنان بتحریک بهیجش نیرزد بیت تیغ فولاد بجنبانی • بر رکوه آبدار بود • والتجا نمودن بعجز پسندی از طباع بهایم و انعام
چه مرد قوی رای صاحب عزم بهیچ وقت دولت و جاه و حرمت باز نه ایستد و کاسب باپس و حرمان و دردی درد نو ریکابی بحرج
و چون سپاه ترکان ابجی پشنگ از امثال نصایح باز پرداخت با اولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنیم

و فرصت که دست داده ضایع گذارید و کینهٔ تور از فرزندان منوچهر کشیده و از جملهٔ اولاد افراسیاب که ارشد ایشان بود و سپه بتقاضا بایران
منوچهر را محاصره نموده بود بیت بیک پیش پدر رنگ شد و زبان • دل آگنده از کین کمر بر میان • که شایسته جنگ شیران منم • هم آورد با سپاه
ایران منم • پس بر رخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران
نهاد و چون خبر توجه او متواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سیستان فرستادند و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت سام نریمان را
اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شده عهد ملاقات تازه کرد و او را نصیحتهای مشفقانه فرموده بجهت جنگی لشکر
رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت نمود و چون مدار ملک خویش قرار گرفت روز عمر او بسر رسیده بجانب دار القرار خرامید
و افراسیاب خبر مرگ او را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل و آن گشته از رود و بار زد بدهستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده
متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داده سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت سواری از سپاه ترکان بمیدان
آمد با رمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت نیست که با این
ترک سهم نبرد کردی نشنید و بمعرکه در آمده بزخم تیر بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب اشتعال گرفت و از طرفین کشش و کوشش بسیار روی نمود
و قارن کاوه در آن روز داد مردی داده تا نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ بد و اشتغال نمودند و ابرهای سیاه
بر مشیه اشتد که روز از شب دیگر گشت بنا بر ضرورت شب که جانبین دست از جنگ باز داشته هر یک در محل خود قرار گرفتند و در آن
اثنا نوذر عجز خویش را ملاحظه کرده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاده که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه ببرند
ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی اتفاق
افتاد و قارن او را بتیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که همه
اسیران را بسیاست فرماید اما برادرش اغریرث بسخنان معقول و دلنشین او را از انتقام بگذرانید و افراسیاب بقتل سرداران را مقید کرده
حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعهٔ ساری برده در محافظت ایشان دقیقه نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید
و سبب قتل او بعد از قضا الهی آن شد که در میدان توجه شاهزادگان چون از جیحون عبور کردند سی هزار کس با دو سردار بجانب سیستان فرستاد
تا آن ... دلیران دیار نیمروز را بنوذر رسانند و در آن حین سام وفات یافته بود و زال الطرف و اطراف ولایت رفته مهراب کابلی بکفالت

در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر زال بدان سرزمین رسیده و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی
در آمد و پیک و [illegible] نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که
پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمان برداری امری از من ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاد
او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را
گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسید و آن دو امیر [illegible] قبل نزد پادشاه خویش رفتند و ازین جهة غیظ و خشم بر مزاج پور پشنگ
یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرموده تا سر او را از تن بشمشیر خونریز جدا کردند مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقب او آزاده
و بعضی از فارسیان او را الکم البخت خوانند ذکر سلطنت افراسیاب بر ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران [illegible] و ساحت آن [illegible]
و معرض خالیست [illegible] اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورده در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل
معالم علم الجمله غایت جهد بود با فاقت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد بیت خداوند اخبار کسرا و جم چنین
گفت ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب چو شد سلطنت حق افراسیاب بدرشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر ملک باز کرد [illegible]
اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب در مملکت ایران بحد افراط رسید قحط و غلا نیز بآن منضم شد کشواد و بقیه [illegible]
چند او با هم شورت نموده گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف صورت نه بندد و حسم این ماده فاسد جز بنوک شمشیر و خنجر در حیز امکان
نیاید و از آن میان قارن که باصابت [illegible] از سایر اقران امتیاز داشت گفت که [illegible] الصواب آن نزد [illegible] می نماید که رسولی نزد اغریرث که محبت
ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافته فرستیم و اطلاق اسیران را از او التماس نمائیم
و در تصمیم عزیمت محاربت اندیشه جنگ با او در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ عجم مسطور است که امرای ایران
این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت
عقیدت و شعور [illegible] که زال [illegible] زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه آن ولایت بفر و شکوه او [illegible] و جمله امرای ایران
زمین مانند برزین و خراد در ظل رایت فتح آیت او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین ایران بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم و مستمر بیت
نشستن آن زیر دست دستان سام کمر بسته بر گردش خاص و عام جهاندار دستان بفرمان اوست جهاندار که ایران زمین زان اوست [illegible]

[illegible]

بود پس او را این ملک بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد در استخلاص و استقصای آن بجای آرد اکنون گرامی عالی همت
چند اسیران ایران را اطلاق فرماید و خاطر را با عتاق ایشان در ربقه عبودیت آرد بیت همه شکر گوئیم تا زنده ایم که با خود بشکر تو تازنده ایم
و اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت [illegible]
و اصرار نمودن بر مخالفت او [illegible] و کمال [illegible] گفته اند که مخالفة الملوک [illegible]
العاجل و تاثیر فی الآجل [illegible] زال عنان عزیمت بجانب این حدود منعطف گرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند [illegible]
[illegible] موجب بدحالی و سبب [illegible] چون رسول باز گشته پیغامی که داشت بگذارد دستان [illegible]
اغریرث آفرین کرده و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستاده زال را از صورت حال اعلام دادند و حاکم سیستان مستبشر شده [illegible]
و پهلوانان ایران [illegible] نامزد فرمود و چون اشراف مملکت [illegible] مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر [illegible]
شده و مرتکب این امر خطیر گردد و از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول نکنم که در تحصیل این مطلوب
هیچگونه اهمال جایز ندارم و زال را این سخن موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از [illegible]
آگاهی یافت بر مقتضی [illegible] موافقت کشواد اسیران را [illegible] اطلاق کرده [illegible] کشواد اسیران را جمع کرده متوجه
زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسید و زال را چون خبر شد که کشواد بکام دوستان باز آمد و بندیان را از دام
غربت رهائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل گشت و با اعیان سپاه بشرایط استقبال بجای آورد و بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر
از سر گرفت و حاصل این ابیات را بر زبان جاری گردانید بیت دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده نوذر نماند دریغا که خالی شد [illegible]
تخت دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا که از باغ شاهنشهی [illegible] بناکام [illegible] سرو سهی و مقارن این احوال [illegible] سمع زال رسانیدند
که افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواصلت با کشواد در مقام غضب و سیاست آورده اعضای او را چون حروف تهجی
از هم جدا کرد و زال را از استماع آن خبر [illegible] آتش خشم و غضب مشتعل گشت و بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود
چون فرزند ارجمند سام زریان و اعیان ممالک ایران بر محاربه [illegible]
پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی بایدش نشاند [illegible]

و انبت یگانه باشد و در علامت اعمال مردانه بیت جهان را نباشد ز خسرو گزیر [illegible] تاج و سریر [illegible] بنده باشیم و گردن نهیم
تاج و دیهیم و افسر دهیم [illegible] که شاهی برازنده کیست تو گوئی [illegible]
ز تخم فریدون زو است که شایسته تاج و تخت او است ازان فکر و اندیشه چون گشت باز مهان را طلب کرد [illegible]
خرد [illegible] زو است آنگه از خسروی برخورد شما را اگر هست رای دگر بباید زدن [illegible] سران چو گفتند شایسته او است [illegible]
خویش نکوست [illegible] بحکم سران سپاهی [illegible] بر تخت پادشاه و چون سران سپاه [illegible] زال [illegible] و مخارج ولایت [illegible]
[illegible] کار و حافظان [illegible] چون سیل [illegible] در حرکت آمده [illegible] قطع کرد
طرف افراسیاب چون [illegible] زاب [illegible] رایات [illegible] بیرون آمد و چون محاذات صفین [illegible]
طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران [illegible] جنگ مردان [illegible] و از بوارق سیوف و صواعق سهام جوی های
خون در میان معرکه روان شده عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب [illegible] حال باختلال و [illegible] کشید و چون
مقابل [illegible] بر صفحات روزگار خویش [illegible] انهزام عنان بگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون افراسیاب [illegible]
هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند و هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت می نمودند مدت [illegible]
و معاقه ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم روی نمود [illegible] عاقبت از طرفین عاجز شده گفتند که این قحط و تنگی
بسبب ظلم و زیادتی [illegible] از جنگ و نزاع بگذریم لاجرم مهم بر آن قرار یافت که افراسیاب [illegible] و چون سپاه [illegible] ترکان عنان
انصراف بار خویش معطوف گردانید و [illegible] بیت [illegible] افراسیاب جهان جنگی
شد مقرر زاب بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب [illegible]
یعنی [illegible] آورده اند که زاب که او را زو [illegible] نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و بعد از [illegible] افراسیاب
بلاد و شهرها [illegible] و اصلاح فرماید [illegible] انواع صلات
و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منایح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا
برگرفت و انهاری را که افراسیاب سد کرده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست حوادث انباشته شده بود بحال اصلی باز برد [illegible]

[illegible]

آورده [illegible] اطعمه لطیف اختراع نمود که [illegible] حاصل
و هر مزرعی که [illegible] بلشکر جمشیدی [illegible] سال بار خطیر سلطنت قیام نمود [illegible]
ملک [illegible] و گرشاسف که مادرش دختر [illegible] بن یعقوب بود [illegible] در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف [illegible]
برادر [illegible] گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ عجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسف مدت [illegible] سال [illegible]
جهانبانی [illegible] از ثقات گویند که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت گرشاسف منتهی گشت و بعد از ایشان باتفاق
کیان وارث منصب ایالت گشتند ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی که از کیان [illegible] عالم و عالمیان پرداخت کیقباد [illegible]
جبار را گویند و او شهریاری بود [illegible] موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و کثرت [illegible] سپاه [illegible] مذکور بفضیلت عقل
و کیاست مشهور بیت جهاندار [illegible] کیقباد [illegible] از اسباط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسف [illegible]
گاهی بعد از استعانت ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده زمام لشکر و سرداری سپاه بر رستم دستان داد و هم در بدایت جلوس [illegible]
و محاربت افراسیاب بر میان بست نظم سپاهی بکردار موج [illegible] سپاهی [illegible] کوه [illegible] سپاهی از شمار [illegible] افزون سپاهی
ز حساب [illegible] بیرون [illegible] رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد [illegible] در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران
در عقب ایشان روی باو آورد [illegible] کیقباد در حرکت آمد و در تاریخ عجم گوید که [illegible]
[illegible] رستم دستان [illegible] در آن معرکه [illegible] چنان [illegible] خیال متصور نشود [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] رستم [illegible]
[illegible] چون جرأت و جلادت بیت سوار جهان پور دستان سام [illegible]
کیقباد فرستاده [illegible] اکنون [illegible] ز جنگ باز دارند [illegible] افراسیاب [illegible]
در باب صلح و حرب شورت نموده مجموع متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است [illegible] بیت کنون از گذشته [illegible]
[illegible] سوی آشتی باز با کیقباد و [illegible] دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد که [illegible] قسمت ممالک میان [illegible]
رفت و بشرایط [illegible] از آن [illegible] بیت [illegible] میان ایران

بزرگان نگردد کس ❊ اگر بر جان خاصه آینهٔ اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت
روم و اقصی بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بخدمت رستم و مهراب تخلیط غارن و کشواد التفات ننماید و سخنان ایشان مسموع ندارد
دور نیست که گفته اند ❊ بیت ❊ خصم نابرقرار باید داشت ❊ رو امید صلاح نتوان داشت ❊ بیت ❊ اندر محال نتوان بست ❊ نظم ❊ در شوره زار نتوان کاشت
کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شد و گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده‌ام
و یقین معلوم است که ارباب مکر و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب مهمل گذارند و
سند ول نمانند و از منهاج سوا و مدار الانحراف جایز دارند و امید روی نماید که تدارک تلافی آن در حیز امکان نیاید نظم چو دشمن از تو گفتار
خویش شود خرسند ❊ بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند ❊ اگر برفق بگوئی چو قند گردد زهر ❊ و گر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند ❊ و با وجود اکثر
دبستان سخن بفضح و تصریح بیت همی گفت کای نامور شهریار ❊ مکن آشتی جنگ را سازگار ❊ که ایشان نبود آشتی را نشان ❊ بدین روزگار
اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرموده در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول
مرام و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قضیه عهد و پیمان بایمان مؤکد گشت و در بعضی از تواریخ
مسطور است که چون تعارف فیمابین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب این نماید که چون مراسم
ازو دست من نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب او حمله آورده صفها را شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب
شدت و صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز نهاد و تهمتن او را دریافته از اسب جدا ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب لشکر خویش روان
شد و در آن حین که سپاه ایران او را تهنیت می گفتند و وی بجواب اشتغال می نمود افراسیاب بمکر و نیرنگ بند خود باز کرده و ریسمان را
بر یکی از کشتگان معرکه بست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن
کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد آثار انفعال در بشرهٔ او مشاهده کرده فرمود که امروز این همه فتح و نصرت بقوت بازوی تو
سمت ظهور یافت و صلاح در آن بود که افراسیاب هزیمت رود بعد ازین پای خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجای آورده معروض
داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و قلت تجربه بود و امیدوارم که من بعد مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار
آورد لشکر ترکان برسم هزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف ساخت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول

داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی سران سپاه و گردنکشان لشکر را تشریفات فاخره و خلعتهای نفیس داد نظم
درم داد و دینار و تیغ و سپر ❊ کراینده و درخور کلاه و کمر ❊ چار است پیلان گردون شکوه ❊ یکی جامهٔ شهریاران بزد
ز یاقوت برکرده و زر کمر ❊ فرستاد نزدیک دستان سام ❊ که بخشش ترا زین فزون بود کام ❊ اگر باشدم زندگانی دراز ❊ ترا دارم اندر جهان بی نیاز
و رستم زبان بمدحت و ثنا برگشاده گفت که من نهالی ام که از آب کرم شهریاری پرورش یافته و در چمن عنایت و بهار افضال
شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده و اگر از ثمرهٔ خدمت بکذارد برآن محمود و مشکور بود و اگر از بیخ براندازد در آن معذور و مغفور باشد
جهان ❊ بیت ❊ مرا زمین بوس حضرت شاهی است ❊ اگر چه سر ز تفاخر بر آسمان دارم ❊ و گرچه پایه گردون فزون و قدر نشست ❊ هم بندگان
دارم ❊ آنگاه کیقباد بدل خرم و خاطر شاد روی بجانب فارس نهاد و احوال را از حرکات اعلام داد و فردوسی گوید نظم از آنجایگاه
بپارس لشکر کشید ❊ که در پارس بد گنج را کلید ❊ نشستن که آنگاه اصطخر بود ❊ کیان را بدانجایگه فخر بود ❊ جهانی بنوشین نهادند روی ❊ که او بود
دیهیم روی ❊ و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر انصاف و انتصاف اکثر اقالیم
عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف انعم و عواید کرم یزدانی شکر گذارد و رعیت را در ساحت امن و حرم امان
جای میداد و مدت صد سال و بقول صد و بیست ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول
بحضرت مولی بر ضمیرش غالب گشت چنانکه شیوهٔ عقلا و سنت صاحب روشن دلان است بر تضییع عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته
تاسف و تلهف نموده دست در دامن عنایت ازل زده و بحضرت یزدان پناه برده از توفیق ازلی خواست و از سر تضرع و ابتهال زبان
اعتذار و استغفار گشاد بیت از وجود خود نکردم هیچ سود ❊ آنچه کردم وانچه گفتم هیچ بود ❊ چون توانستم ندانستم چه سود ❊ چون بدانستم
توانستم نبود ❊ آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت و نصیحت بروی خواند فردوسی گوید نظم صد و بیست سالش چو از
زبان کند و چشمانش تاریک شد ❊ بدانست کآمد بنزدیک مرگ ❊ پژمرده خواهد همی سبز برگ ❊ سر ماه کاوس کی را بخواند ❊ جاودانش چند با وی براند
بدو گفت بر بستن ما برگذشت ❊ تو بسپار تابوت و برو ❊ اگر دادگر باشی و پاک رای ❊ بیابی نکوئی بهر دو سرای ❊ و گر آز گیرد سرت را بدام
برآری یکی تیغ تیز از نیام ❊ بگفت این و شد زین جهان فراخ ❊ گزین کرد تابوت بر تخت کاخ ❊ لقبش دل است و گویند الیاس و الیسع
و اشمویل و خضر در زمان دولت او مبعوث گشته و وی ملت ایشان را قبول نموده و اعلای معالم غرا کرده و اعتماد بر میان بست و تاریخ

گزیده و گویند که دار ملک او اصفهان بود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان
محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد گشت
و میگوید که العمارة کالحیات والخراب کالممات آبادانی چون زندگانیست و ویرانی مانند مرگ یعنی بسیط عالم که ربع مسکونست منقسم بهفت
کشور و هفت اقلیم او در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و چنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد است اقالیم گیتی نیز چون اعضاست
که سر آن پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بتقویت غذا و ترتیب اشربه است نظام و انتظام کشور نیز بعمارت و دوام عدالت بیت
عدل باشد دلیل ملک دوام ❊ هر دوام تو عدل تست گواه ❊ و میفرماید که بناء الملک علی قدر خطره و همت هر پادشاهی بر اندازه همت و بزرگی
اوست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال و احکام و آثار او متقن باشد و بر صحایف روزگار ذکر حمد او سوید مخلد بماند چنانکه
دست تاثیر دوران و نفاذ و تصرف اختران از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خلق و کهنه نشود آورده اند که در آن وقت که رعایا
مازندران سر از ربقه طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان گشودند عاملی که آنجا رفته بود از صورت حال شمه اعلام کرده و در دفع آن
حادثه از رای دوربین کیقباد در آن باب استعلام نمود شهریار آفاق فرمان داد تا بجانب ایشان مثالی ارسال کردند مشتمل بر وعید و تهدید
و در طی آن نامه و اسلوب و این کلمات را مندرج ساخته که باید که رغبت در معرفت حاجت بسرور و مهتر و صاحب دولت کمتر از مور
حاصل نباشد که همیشه ایشان یکی را از خود برخویشتن امیر کنند و او را فرمان برند و همچنین واجب است که اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نبودن
از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست
حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند و سوایم که همت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال کلب باشند
که غذا از قوت مردم سازند و انجاعت از خبث لیام انام و اشخاص و اراذل ایشان بتذلل و خواری و اهانت و سبکساری الف
و معتاد شده باشند بیت سگ پیش کر بسوی خوان پوید ❊ سگ ناقه کاستخوان جوید ❊ و برخی چون ذیاب و قاحت و بی شرمی
پیشه ساخته در کمین فرصت نشسته باشند و ناوک قصد بر بکان و گردن نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و برخی چون کلاب
که بریزهٔ نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه بهتر از سباع اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد
ایشان بربندند و بذلت فقر و خواری مجالت همداستان شوند و گروهی بیان اسود و فهود که طبیعت ایشان بایذا و جانوران

خون حیوانات و انواع جمادات مجبول و مخلوق بود پس این طوایف را اگر سایس و راعی و مانع و دافعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال
سیئه ایشان نظام کارها گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت در غایت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف
گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بزور دست خود چشم رو داده و زبان شریعت مؤید این قولست آنجا که میفرماید که السلطان
ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و ینتزع عنه کل جبار ظلوم پادشاه سایه رحمت آفریدگار است بر بسیط زمین که تشنگان بادیه حرمان و گرد
زدگان تموز زحمت و مشقت از مشرب عذب وصال و منهل زلال افضال او شراب زلال چشند پس مقتضی این اشارت کافهٔ عباد و عامه مردمان را
از سایس عادل و راعی چاره نیست تا اسباب و احوال و نظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد و السلام ذکر سلطنت
کیکاوس طایفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند که پسرزاده اوست روی خوب و منظری محبوب و هیکل قوی و بدن ضخم داشت
و در مرکوب احتمال رکوب او نیاوردی نظم چو بر باره‌اش شد کشتی سوار ❊ بلرزیدی از هیبتش کوهسار ❊ چو کردی عنان تکاور رها ❊ اگر فیل بار
از سنگ سیاه ❊ همت بر اقامت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که قوتی وافر طمع
داشت گاهی در کارهای جزئی استقصا و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق حزم و حزم کردار رعایت و بر خردمندان و اهل
سلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فروگذاشته سر از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند از
... و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نموده نافع نیامد و چون رسولی که با استمالت او از پایه بر آمد
فرستاده بود باز گشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گذاری در سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارت غضب و
او مشاهده افتاد و با جمع لشکر و ترتیب ساز و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که از فهم حساب و وهم کتاب از ضبط آن
آن عاجز آید از عرصه مجمع در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد که مبارزان که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی بر راه آورده
تیغ آبدار یاد فرو از دماغ خصم بیرون کند و شاه مازندران از توجه کاوس آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن مستلزم
هلاک و در مار گشتن است ناچار جرم را بر روی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه که در حصانت با سد اسکندر لاف برابری زدی
و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری کردی متحصن گشت و کاوس ظاهر آن قلعه را معسکر ساخته چند گاهی بمحاصره قیام نموده
بسیار نصب فرموده و مبارزان از اطراف و جوانب جنگ در انداخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح ابواب ظلمات ...

گشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک گشته و در فیصل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه نشا
و جمهور بر آن قرار گرفت که چون قلعه حصین بوده اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف حیل و بدایع تمویهات گرد آن غرض برآید و دشمن
بحبل حیل در چاه بلا افکند از این جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام برکندند و از پس قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و جاسوسی
بر گماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و بیشتر
در انبار سازند و چنان نمودند که بی اختیار و وقوف این صورت دست داد و چون در حصار ذخیره نماند لشکر یکباره معاودت کرده قلعه
مسخر کرده و تیغ بلا دریغ در آن روز در بستگان نهادند حصار مازندران با مون و صحرای آن دیار چون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت
و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال براه هفتخوان بجریده عازم آن ولایت شد و حکام آن
مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از قید بیرون آورد و سالما غانما بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را
مسخر کرده و از آنجا بکران معاودت نمود و بسیستان نزول کرده و رستم شرایط ضیافت بجای آورده و فواکه و صله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی
چند در آن ولایت بعیش و عشرت گذرانیده روز در شب و شب بروز بپایان برده بمستقر خویش آمد و بعد از چندگاه عازم قصد ذوالاذعار پادشاه
یمن شده و هر چند ارکان دولت او را از این سفر منع کردند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده قریب بآن سرزمین رسید ذوالاذعار
با لشکری خونخوار در مقام مقابله و مقاتله آمده حربی عظیم روی نمود و ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و در این اثنا بسمع کاوس رسانیدند
که حاکم یمن را دختری است از مخدرات حجله عصمت که آفتاب پیروی از خواهد از روی نور او کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افکند
و خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داده دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران
در آن دیار بر نوع عشرت با مه چهره ماه رو افراشته حاکم یمن فرصت نگاه داشته کاوس را با طوس و گیو و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه
محبوس گردانید و رستم در سیستان این خبر وحشت اثر شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار
بمصالحه پیش آمده کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تحفات فراوان و هزار کنیزک پریچهره در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام
افراسیاب فرصت غنیمت شمرده با لشکر بایران کشید و اکثر بلاد او در قید تسخیر آورده از قتل و غارت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص
کاوس شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کیکاوس بعد از آن که بملک خود رسید بصوابدید رستم منشوری نوشت مضمون آنکه تا رستم را بالشکر

فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده و سلطنت سیستان و کابلستان با او ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه
زرنگار مرصع و کمر زر که پادشاهان عجم را معهود نبود برعایت حشمت و عظمت بمسقط رأس خویش بر سر وی نهاد و دیار نیمروز و کابل و یمن بجهت
جهان پهلوان آراسته و خرم گشت و چون کاوس یکبار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان اطراف بیم
تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی که رخصت شکاری او بر جان نشسته و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ
البال زندگانی میکردند و ولایت توران نیز بتعهد دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر در عیش مرفه الحال بودند
و بنای و نوش روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرق امن در حسب مسدود آمد مفصل این مجمل آن
که کاوس را پسری بود از خاتونی غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در محجر رستم در سیستان پرورش
می یافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل و فضایل وی بسمع کاوس
رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاماوران تعبیر کرده است و بعد از جلوس و تمکن او ثانیا بر سریر حکومت مثالی
باستحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با اعزازی هر چه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاده و کاوس شیفته حرکات او گشت
بچشم احترام و اشفاق پدری در روی نگریست و چون خبر شباب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او در ضمیرش
استیلا یافت و آتش عشق و نایره شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمای تا من شفقت مادری
درباره او بجای آورم و لحظه لحظه بجمال آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره ور گردم و شهریار ساده لوح با پسر گفت که مخدرات حجله عصمت طالب
متمنی جمال تو شده اند که از ملاقات تو سوانحی استیصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی آورده شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی
و هر چند سیاوش این معنی را انکار نمود اما بجز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص در آمد و سودابه چون آن جوان
شاهزاده را دید بر سبیل استعجال باستقبال و اشتیاق و در لحظه اول بیقرار از کرشمه گشت و کنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش
الضمیر او مطلع شد لاجرم بما فعله عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و هر چند سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که دولت
او لست و مرا حیا مانع می آید که زیاده از این در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفته از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت
و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح سیاوش آورد باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون عذری

داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود در طبق نهاده و سیاوش را از آن حال نادرکی وحشت پیرامون آمده از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع
نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجای آورد مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را بخیانت در حرم موسوم گردانید هر چند
سیاوش در ابرای ذمه با قامت حجت سخن گفت مقبول کاوس نیفتاد آخر الامر مقرر بر آن شد که آتشی بلند افروزند و آن چهره و سیم اندام از آن آتش
عبور نماید هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید معلوم شود که او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله وی بشعله خورشید رسید آن
چون بر جوهر خویش یقین داشت پای اندر آن مهلکه نهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان بیمناک نشد و از طرفی قدم بنادر طریق نهاد
از جانب دیگر بهر طریق که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش بسیار فرموده خواست که سودابه را سیاست کند و هم بشفاعت سیاوش
حیله که از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکر جرار از جیحون عبور کرده و ولایت بلخ را مخیم اقامت
ساخته است و شعله جنگ و پیکار گشته و کاوس خواست که بجهة دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار از لوح جهان نقش وجود
دشمن خاکسار را افکند و چون سیاوش از تهمت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور
و صورت واقعه از خواطر منسی و مهجور گردد و کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده
و مهیا و سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که در این سفر باید که رستم دستان که پشت و پناه دولت است
همراه بوده یاری دهد و پادشاه را این معنی موافق افتاده حکم فرمود که شاهزاده اول بنیمروز رود و با رستم در روز بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش
از دار الملک بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول آن دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده باز گشته
او را در منزل لایق فرود آورد و بعد از آنکه مدت چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد مشرق نهادند و افراسیاب نیز با دلیران توران
بر عزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند و در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان در شب متعاقب خوابهای هایل دیده اندیشناک
شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش در میان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح در آییم و مال و خراج بسپاریم
و دفاین نفیس عرض سازیم و افراسیاب سخنان ایشان را بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر بارگاه رستم
بتعظیم تمام بدان آن نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس و مصالحه معروض داشت
شاهزاده خورشید دوش و پهلوان لشکر کش باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است

باز دهد و هر بقعه که از این دیار بواسطه عبور لشکر بیگانه خراب شده بار دیگر بجمال عمارت آراسته گردد و صد کس از اقارب و عشایر خویش بنوا فرستد تا نظر گروگان
ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانید و افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش
و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس را که از اقربا بودند نزد ایشان فرستاد و بنای مصالحه رسوخ یافت از جانبین عهد و پیمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش
رسول نزد کاوس فرستاده و پدر را از قضیه آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر گشته طوس نوذر را نامزد کرده و پیغام داد
که جانب فریب و مکر افراسیاب در شمار نیاورده و بصد مجهول که در ترکستان هر بزه و حجامی بهتر از ایشان است مغرور شده اری چون پیران کار بکودکان افتد
نتیجه آن این باشد و از جمله پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من گسیل
و تحف افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کش و در آن دیار دیار مگذار و اگر تو از عهده این مهم نتوانی بر آمد درفش کاویان و خزانه و سپاه
تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون سیاوش و رستم بر خشم و خشونت نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان الهی نزد من
برتر است از حکم پادشاهی آنگاه صد کس مذکور را با اعزاز و اکرام نزد افراسیاب فرستاده و سپاه را بطوس تسلیم نموده و خود با خواص عازم توران
شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه ترکستان گشت و افراسیاب باستقبال او آمد و فرمود تا سریر مکلل
حاضر کردند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده را نشاند و طبقهای مشکین داد و مرسومات و ولایات جهت او افراز کرد و در اندک فرصتی
رتبه سیاوش نزد افراسیاب در اندک زمان بلند شد و مهم جهانداری او بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بوی داد و مرتبه سیاوش بجایی
رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او مجد گشته تا آن زمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب تیر بلای
آتش جور بار سلطنت نهاد و سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعیدی
داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای پادشاهانه ترتیب داده و گرسیوز باتفاق حاسدان در نزد افراسیاب سعایت کرد
تا افراسیاب با او در آویخت و گرسیوز را بسیاوش فرستاد که اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک سازد چون شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
سر می از خطه خون سیاوش شد و در شبی که روز دیگرش گرسیوز بآنجا خواست رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که او را زمان در رسید
و خاتونش حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و زمان تا زمان کس برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نگاه دار
که چون بزرگ شود از ایران طلب نمایند و او را برخیز که خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدر خویش را بخواهد سیاوش

درین سخن بود که گرشیوز با جمعی انبوه برسید و اندیشش را طلب کرده جرایم نابوده بروی شمردن گرفت و بدین بهانه سزاوار او را در طشت زرین سر برید
و چون رستم ازین واقعه ناپدید آگاه شد با دلی بریان و دیده گریان بدرگاه کاوس شتافت و از شوره سینه شعله آتش بفلک اثیر رسانید و از فواره
دیده و آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنا برین
خبر کشته شدن سیاوش فاش گشت و مجموع مردان پلاس سیاه پوشیده و زنان موبها باز کردند و کاوس و ارکان دولت و آن جماعت جامهای
سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت عمل نموده اند و می نمایند و در آنوقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرده پیران و پیلسم بوده
و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورده نزد شاه ترکان آمده او را لوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچگونه
نفع نبخشاد بیت وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ، نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ، بعد از آن فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر کرد
اعدا سعی نمودند که جنین از مادر جدا کرده اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را ازین فعل ناپسندیده باز داشت او را بجمیع زینت خویش برد
و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران و پیلسم شاهزاده را پرورده و بعضی چنین
گویند که چون کیخسرو بوجود آمد پیران وی را بشبانان داد که در صحرا نگاه دارند تا آن زمان که گیو بن گودرز با پیران بر وی مستولی شد که بعد از آنکه
کاوس تعزیت تسکین داشت آنمقدار سپاه و سلاح که رستم بخواست بدو داد و پیلتن را با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان
فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرشیوز گرفتار گشت و بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مذکور است
که گرشیوز بعد از مدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد مشرقیه شد افراسیاب پسر خود شیده را
با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتل بافراط واقع شد و در آن مصاف فرامرز بر شیده حمله آورد
او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا کارش شکست بیت چنین است رسم سرای درشت ، گهی پشت بر زین و گهی زین بر پشت ، و فردوسی
درشاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بدست کیخسرو کشته شده و بالجمله از اسباب تواریخ درین مقام اقوال مختلفه منقول است اگر همه مسطور گردد
سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت دست دهد لاجرم خامه طریق اعتدال را شعار می نماید که چون رستم بر ممالک افراسیاب ظفر یافت
خزاین و دفاین او را متصرف شد و هر چند تجسس و تفحص کرد از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافت چه افراسیاب ایشان را باقصی بلاد
ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زرین نشاند

و درباره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشت و بولایت نیمروز رخصت انصراف ارزانی داشت و از نوادر اخبار گفته اند که شهریار ایران بخواب دید
که گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو در جریده بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب و جستجو اجتهاد نمود بمقصود نرسید
کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز گیو را بشناخت و چون ملهم شده بود که گیو بیاید
نزد فرنگیس رفتند قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او را بشبرنگ
و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان گله دید کیخسرو پیش رفت و با بسته
اما ازین انجام کرده بنشست و مقارن این حال سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال
رنج کشیده و همراه خویش رسیده و طلعت همایون کیخسرو را دیده ترسم که دیو او را فریب داده و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر توسن
تیز پا ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب گردانیده بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند
و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که گیو از ایران بطلب کیخسرو آمده شاهزاده را با مادر بدان جانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم خود
سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که بایشان رسند باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت
مخالفان بایشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان را به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام سلوک
داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران ویسه با ایشان گفت که این حدیث را با کس مگوئید که عار تمام
باشد که سیصد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آنمقدار لشکر که حاضر داشت در پی گیو و کیخسرو روان گشت و در وقت
ظهر که بنا سوره زیاد من کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل تکیه نموده در خواب بود
و پیران یاران را بشتافت بشتاب جانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال سبیل هامون گرفتند و گیو کماهی سریع و چالاک
آهسته میرفت تا پیران را هوس فندوی در سر افتاد و از مردم خود دور شد و گیو نزدیک رسیده ناگاه گیو عنانی بجانب انداخته گرد را از کمر
جنبر کرده از مرکب بر کشید و قید کرده آورده و از آتش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را بدید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد
و گیو قصد کشتن پیران نمود و کیخسرو در آن باب شفیع شده عاقبت گیو دستهای او از بر بند کشیده و بهم بست و به یادگیری سوگند ساخته فرمود
که سوگند خورده که تا بخانه خود نرسد هیچکس او را نگشاید و گذارد که دستهای او را از هم بگشایند و چون کیخسرو و گیو کنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان

نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بکیخسرو راه داده کیخسرو گفت اگر یزدان نگاهبان است چه احتیاج کشتی و کشتیبان است آنگاه دست در حبل
عنایت ازلی زده بارهٔ خود را بآب انداخت و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لمحه از لجهٔ حاک بساحل نجات رسیدند و از تعاقب و تسلط
افراسیاب ایمن گشت و چون کیخسرو از جیحون عبور نمود مبشران بادک تازی خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده در هر شهری که رسید
خلایق باستقبال کردند و بطلعت او استبشار نمودند و تصور فرمودند که گویا سیاوش زنده شده و چون آن دُرّ درج سلطنت بحضرت کاوس
رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیه او ظاهر و لایح یافت نیره را بر تخت نزد یک خویش بنشاند و تمشیت امور ملک
و اصلاح حال لشکری و رعیت بوی حواله کرده و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخر سرافراز ساخت گویند
در مبدا احوال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد در قبضه درایت و کفایت کیخسرو می نهاد طوس نوذر بنابر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس
بود درین باب منازعت آغاز کرده و نزدیک بود که میان او و گودرز مهم بجدال و قتال انجامد و کار زبان رسد عاقبت الامر مقرر بآن شد که
این دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ اردبیل را که سالهای دراز کند تسخیر هیچ تاجداری بر شرفات آن منقاد نبوده فتح فرماید بر سریر سروری متمکن
گردد و بخت فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شدند و هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار محروم و مایوس
بازگشتند و چون پرتو مهابت شاهزاده جوان بخت کامکار بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که ابنیه بنیان هرمان راسخ در آهن بود و از هم فرو ریخت
و کیخسرو دو پستکام نزد کاوس باز آمده او رنگ شاهی را بوجود بهجت نمود خویش مزین گردانیده و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین
بر گیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده بعبادت و استغفار مشغول گشت لب التواریخ مدت سلطنت او صد و پنجاه سال
در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را القیسر ثبت کرده و اندازه جبرانی که در ایام دولت او صورت گشته یکی داود است
و دیگری سلیمان علیهما السلام و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بدو کنند قصه صعود اوست بر آسمان و این حدیث انزد نزدیک عقل بعید
و دور می نماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما پیوسته حارث او می نمودند و بر یقین میدانسته که توسط حرکت
و پای مردی براق کام برین رواق فیروزه فام شوالن نهاد و در تحقیق و ثبوت این قضیه شایبه شک و شبهه راه نمیدادند و احلوقه آنمه
از سخنان اوست که احسن الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنی و اعزها الدین و احسنها
هما العدل و قال الاعمال ثمار الالباب کار ها ثمره اندیشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال خبث و عمل

کوشد در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات برنهج صلاح و موجب انجاح اختتام یابد و همچو گویند که المرء واقع البلیات والاهوال
مرهونة بالاوقات مؤلف تاریخ معجم در فضائل کاوس گوید بیت بجاه ار چه بر آسمان تخت برد ، بخاک لحد عاقبت رخت برد ،
اجل جامه تن بر برو بخش ، وزان تخت بر تخته انداختش ، جهان کار ازینگونه بسیار کرد ، زمانه بخشیدن این کار کرد ، یکی را از اندر بر او فرو نشاند
یکی را بخاک سیه در نشاند ، یکی را بعزت نوازد همی ، یکی را بخواری گدازد همی ، بر کس مجال سخن گفتن است ، نه زین قصه رای آشفتن است ،
جهان بی پروا و ناکرده کار ، که گفت بود کرده و کرده کار ، ذکر سلطنت کیخسرو و اسطه قلاده دودمان کار او بعد از تاریخ هفت و چهار بود و همی داشت
که با چرخ اثیر دوات محی و برابری کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و نشانه تقدیر بود در آن اوان که قطعه کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید
اطراف سروران آفاق در ظلال رایت ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک زمام رتق و فتق جمهور و ناظم مناظم امور شد
رعایا را که زیردست فنا و پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی داد و فراخور حال و لایق قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد
و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را معتقد ساخت و بمبالغه و تاکید که در ادای سیاقت و مفاخر دلت کوشد بیانات و تقدیم
نمود و آیه سنت عدل را بیان بمعجز و قصور اعتراف نماید و چون مهابت سلطنت و ملک ساخته و سپاه و رعیت پرورده گشته آمده و امید انتقام و مطالبت خون
سیاوش از باطن او سر بر زده و نجز امیدش کاوس و گودرز که پیشتر خبر آن کشته ارکان دولت و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که ای مهتران
اول دانست با از نظر جمال نیک نیست تا اسباب معاش برآید و مهیا باشد و اموال آنچه جمعست از آفات بسلامت مانده و بفراغ بال در طاعت مهتدی
عز و جل انقیاد و اوامر او که بر آن مواقف رضای الهی باشد کوشند و بدعای دوام دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلوم است که ابنای افراسیاب
ظالم بر پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا می کند سروری از آن انجمن گفت
عقل و فطانت منصف بود نظم هر بنده که با تو خسرو پرست ، من و گیو و گودرز و هر کس که هست ، بهر چه آن بود رای خسرو پرستار بیم
بکین جگر گوشهٔ مهربان ، و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه سر و جان و هر چه داشته کرد او جهان پهلوان آمدند که تیغ انتقام از نیام بر کشیم و حمایت
یزدانی و فر دولت خسروانی نظم جهان بر بداندیش تنگ آوریم ، ز دل دود از روزگار افراسیاب برآریم که پادشاهی چنان را که بافر فریدون و داد
جمشید بود بیت بقول گرشیوز نابکار ، بر او کرد تیره رخ روزگار ، و چون کیخسرو با تیغ سران سپاه را بر ارادت خویش جهت مسند فرمان داد که فریبرز
کاوس و طوس نوذر با سی هزار سوار همه شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در کنار ترکستان و کلات معاندان

بعد رعایت و توان سعی و کوشش نماید آورده‌اند که در آن اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت و حرمت افراسیاب تحصن
نموده کریمه از مخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده بود و از وی پسری متولد گشته که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش
آفرین کردی و [illegible] و پدر او را فرود نام نهاده و چون خطبه فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنابر
خاطر او پسر را با مادر بکلات نزد پیران فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعه از قلاع فرمان رواست و درین جنگ به هنگام وداع
با طوس گفت باید که در وقت رفتن بجای روی که قلعه برادرم فرود در آن [illegible] باشد چون از دواعی قرابت آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود
ایرانیان بدان نواحی از پی جهت جانب خونخواهی پدر است و قصاص خون سیاوش مرام همت بکار آرد و بعد از اتمام مهمات فریبرز
کاوس و طوس نوذر روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بنواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده چون آوازه وصول فریبرز و طوس شنید
از سر طیش و حدت جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس اندیشه کرد و رعایت جانب او ننمود و تغییر یافت و از [illegible]
فرود [illegible] که گشت [illegible] حزم و درایت عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی باز بستاند و در جنگ مبادرت نمود و در [illegible]
بیعلم داد که شاهزاده [illegible] کیانی و [illegible] خسروانی [illegible] و [illegible] ایام [illegible]
محاصمت بر خیزد و اگر سوافقت ننماید [illegible] مخالفت اختراز [illegible] که اگر [illegible] تغییر ضمیر و موجب [illegible]
خاطر پادشاه گردد **بیت** بهنگام [illegible] بدین [illegible] * [illegible] داد وزد * که ما خورده [illegible] نپذیریم [illegible] *
فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاردان را وقعی ننهاده و بر مجادله و محاربه اصرار نموده پند او را باید و نصایح او را [illegible]
و قلب [illegible] و [illegible] خواهد ایشان [illegible] رسید و [illegible] و چون خبر این واقعه [illegible] کیخسرو رسید [illegible]
[illegible] و [illegible] نموده [illegible] فریبرز [illegible] مضمون [illegible] و [illegible] مقرر است [illegible] طوس
مقید گردانیده و [illegible] گشته [illegible] و [illegible] افراسیاب [illegible]
گرداند و من [illegible] لشکرهای [illegible] پیران [illegible] فریبرز [illegible] طوس [illegible]
کشیده [illegible] پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را [illegible] خطاب و عتاب آورده گفت که **بیت** [illegible]
نوید * و گرنه [illegible] * [illegible] * و چون فریبرز [illegible] مستقل گشت [illegible]

[illegible]

کشواد بود [illegible] افراسیاب در آمد و [illegible] پیران و [illegible] با سپاه [illegible] کار دیده [illegible] استقبال فرستاده و [illegible] لشکر [illegible]
تیغ و خنجر [illegible] بنا نهادند و از صباح تا نزدیک رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام
نهاد و [illegible] بود [illegible] کودرز کشواد و [illegible] قرار گرفتند و کودرز با بعضی از فرزندان از آن معرکه [illegible] پیران [illegible]
لقریبی [illegible] شده و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو [illegible] **نظم** [illegible] بر یکدیگر
بر فرق [illegible] * یکی [illegible] * یکی [illegible] * و کیخسرو از شنیدن این حال [illegible]
خاطر و [illegible] بر غم خویش فریبرز و [illegible] خشونت آغاز نهاد [illegible] این حادثه و [illegible] واقعه [illegible]
فرمان و اهمال در امتثال [illegible] بود که با طوس موافقت کردی و بوجهی قیام نمودی چه اهل خبرت گفته‌اند که چون بنده کان از حکم پادشاه
سرکشند و از فرمان او [illegible] مزاج عالم [illegible] و کار جهان [illegible] و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام [illegible]
کودرز از عدم ثبات فریبرز [illegible] موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه کودرز [illegible] مخصوص داشته [illegible]
فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر [illegible] متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس [illegible] خلاص شده فرمان
واجب الاذعان صادر یافت که او نیز درین سفر مصحوب کودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد ترک گشتند و افراسیاب
ازین خبر آگاهی یافته پیران ویسه را با طایفه از سپاه در آن [illegible] مصاف [illegible] گودرز فرموده و بعد از [illegible]
[illegible] جوشش [illegible] ایرانیان [illegible] کشته شدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شد و [illegible] خاقان
چین [illegible] لشکری فزون از [illegible] پیران رسیده و سپاه ایران [illegible] شد و بعد از آن [illegible] رستم [illegible]
[illegible] ایرانیان [illegible] کاموس [illegible] بقید آورده و [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] من [illegible] ولایت
خراسان [illegible] رستم [illegible] پیران [illegible]
گذشت کیخسرو [illegible] فرمان داد [illegible]

افراسیاب شوند و از انجمله کودرز با درفش کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف [illegible] فرستاد و عازم آن شد که خود
نیز در عقب او نهضت فرماید و چون خبر وصول کودرز با افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری بسیار [illegible]
نامزد کرد غافل از آنکه [illegible] که او را با اقبال بدل شده [illegible] کثرت عدت و فرط اهبت [illegible]
نافع نباشد [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة [illegible] و [illegible] شیران [illegible]
میدان مصاف [illegible] آفتاب مضطرب گشته [illegible] صحرا [illegible]
گردند [illegible] قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای صحرا [illegible] **بیت** [illegible]
اندر هزار سربانی * اگر [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
خشک [illegible] * [illegible] * [illegible] * آورده‌اند که درین رزم پیران ویسه بدست [illegible]
و یازده سردار تورانی [illegible] کشته گشتند [illegible] افراسیاب [illegible] اسیر آمد و قریب صد هزار کس از لشکر
بقتل رسیده [illegible] منهزم شدند و [illegible] کودرز فرمود تا اصحاب [illegible]
و صاحب [illegible] و اسیران [illegible] استقبال موکب خسروی [illegible]
معروض داشت و کیخسرو [illegible] و چون [illegible] کودرز رسید پیران [illegible]
و از اسب [illegible] نهاده و فرمود [illegible]
علم [illegible] از اسب فرود آمده [illegible] سپاه
خسروانه [illegible] پادشاهانه [illegible] کرمان و کیچ مکران را بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان و قهستان
بکودرز گذاشت [illegible] چون [illegible] پیران با افراسیاب رسید [illegible]
بجرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم [illegible] بر دست کیخسرو بقتل آمد و بعد از فتح کیخسرو گفت که خوارزم
رزمی بود و [illegible] افراسیاب [illegible]
و ادراوا [illegible] محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت [illegible] روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را

[illegible]

سخر کردانید و متعلقان و پوشیده رویان حرم او [illegible] پناه داد و نگذاشت که هیچکس [illegible] ایشان را تعرض رساند و افراسیاب
[illegible] کردان [illegible] تا آخر الامر در نواحی آذربایجان او را [illegible] کرد و نزد کیخسرو آوردند بعضی گویند که بعد از سه روز تفرج نمود و [illegible]
مقتول و طایفه برآنند که چون کیخسرو او را [illegible] گرده و [illegible] اگر افراسیاب بجان امان یابد [illegible] و مرکب [illegible]
سر [illegible] و چون [illegible] افراسیاب [illegible] و کیخسرو از آنجا باذربایجان [illegible]
[illegible] لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و [illegible] جمع آورد و فرمود [illegible]
[illegible] قدم نهاد [illegible]
[illegible] صراط مستقیم [illegible]
[illegible] منقطع سازم [illegible]
نظم [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
هم توسن * و چون از تقریر این کلمات [illegible] و امر و نواهی [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
نشان [illegible] کیخسرو [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] کیخسرو [illegible]
و فردوسی [illegible] نظم کرده [illegible] مدت پادشاهی کیخسرو
[illegible] **نظم** [illegible] کیخسرو [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] * و لیعهدی و تاج کیخسروی *
[illegible] که کیخسرو [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]

ظلم کرده بودی مال مظلوم را از ظالم باز رسانده و مظلوم را به حق رسانده و تحقیقات در خراج پیدا کرده و لشکری را از خزانه معمور ساخته و اینده در لشکری راتبه
نمودی جمشید در عالم الطبع خود مرفه بوده در عهدی که جمشید تکلیف کردی و در هر کار که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت
پادشاهی و کامکاری نشست سپاه سالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت را که اصحاب تیغ و قلم و در دایره خیل و حشم
بودند در درگاه خود حاضر ساخته و کافه برایا را اعلام کرده استمالت داده و دل گرمی نموده و وعده عدل و انصاف کرده و اینده در نظام التواریخ قاضی
بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بوده یکی فیثاغورس و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورث
در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقاً در این اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک
والرعیة بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش والمعاد والمانع بقبوح الاعمال و معدنها الکریم یعنی ای
ملک و رعیت به مال است که خدای تعالی آن را وسیله حصول مقاصد هر دو سرای کرده و آباد الله و عمارت جهان و معدن اوست یعنی مصالح و مناجح
به وجود او منتظم است و استحکام معاملات و طلب مهمات به وجود او مخصوص و شروع در آن امور ممکن گردد و اتفاق آن در مصارف وجوب
موجب احراز مثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب اخروی است و از نتایج آباء علوی و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواد
شمایل اوست و اعزاز داریه و محل صرف کشید و از اموال و معدن و بسط مال و در دید عاطفت و تخفیف رعیت به کار آن پس هر صاحب
خواهد که قدم در حریم ملک کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم ماند این رسوم امر اتفق نماید و بر این شروط مواظبت کند
گویند که لقب او مبارک است و بسیار کم حدیث و با تمام رسید **ذکر سلطنت لهراسب** در تاریخ معجم آورده که لهراسب نبیره برادر کیکاوس است
و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی متهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای و اصابت و سمت ظهور یافته
بود و لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعا بر مجرم ابقا نکردی و تا وقت لغزیک و جرم مجرم قاطع و ذوک شاید آن
ساطع نبودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بر وی کشید عظمای ایران بر پادشاه او اعتراضات کردند و زال نیز در نقض لهراسب حکایات
کیخسرو زال را از آن سخنان منع فرموده و ترجیح و تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار نموده خاک خدمت بر افکند بعضی گفته اند که زال
مطلقا با یالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و این که در شاه ولاد و احفاد جانشین برای کرده و با الجمله چون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت
تختی از زر ساخته آن را به جواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید معجم گوید که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعت او کمر خدمت

لهراسب بعد از

بسته و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق به ضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب اصحاب دیوان از شرف و استوفی و منشی
و ده مان و پدا شده و نام کوه ریز که بعضی او را بخت نصر گویند به ایالت عراق عجم فرستاده و با او گفت که دیار مغرب و ولایت عرب لشکر برده هر جا را
فتح و مسخر تواند کرد متعلق به تو باشد و دیگری در آن مدخل نتواند و چنانچه سابقاً در این اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را
از کتاب غیبه و غیره نقل کرده اما در چین محرر احوال لهراسب خبر کسیر بخواهد که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت نصر
متوجه دیار غربی گشته بعد از قطع منازل و مراحل به حدود شام در آمد به دمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده بر دمشق استیلا یافت و یکی از امرا
سپهسالار خود را از بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود علیه السلام و آن پادشاه با سرهنگ بخت نصر صلح کرده و آن سرهنگ
بنی اسرائیل را گروگان رسانده و باز گشت و چون به طبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنیده که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده و کشته او با جماعت
نمودی و باز سرهنگ بخت نصر حرب نکردی و عاقبت او را به قتل آورده اسباب حرب ساخته و اخبار سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت نصر
گردانیده و بخت نصر با پیغام فرستاد که تو به جا نجانشین تا من به تو برسم و با اتفاق به حرب ایشان رویم و بخت نصر به قتل مردی که در سرهنگ دیگر و از بنی اسرائیل
منصوب داشت فرمان داد و به نفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی که از آنجه کرده و باقی حکایات بخت نصر از استخلاص ارمیا و توجه او به مصر
با قول سالف مخالفتی ندارد و لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین قدر اکتفا رفت و در تواریخ مرقوم است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری
زریر و گشتاسب سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر فروزنده سپهر سلطنت به حد کمال رسیده و فر الهی و شکوه پادشاهی از جبین
او لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیه مبین او فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح
نمود و ایالت و ولایت و عظمات مهمات را بایشان احاله می فرمود گشتاسب ازین معنی خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید که با مقاصد ملکی
در امور ملک مدخل سازد و با پدر مخالفت آغاز نهاد و لهراسب بر این حال مطلع شده و گشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او
از ملک پدر بدر آمد و با فوجی از خدم و حشم راه روم پیش نهاد و در بیابان بادیه آفاق پیمودن تا به ممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرات و جلادت او
شهرت گرفت مراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل این اجمال آنکه در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان به حد
بلوغ و استحکام نکاح رسیدند مجمعی بیاراستند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر شدند و دختر قیصر سوار و ترنجی در دست بر آن محفل گذشتی
و ترنج را بر هر کس که زدی دولت و اماندی قیصر او را به دامادی داشتی و در آن وقت که گشتاسب به ولایت روم کار با ناکامی می گذرانید استماع نمود که

مجلسی چنین منعقد شده و این صورت را به یاد و خوب تر سروده تماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد و اشراف با جامه های فاخر و ملبوسات گرانمایه جمع
غایب و خود را آراسته بوده و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن مجمع گذر کرده در یک نظر فرموده و ترنج را به جانب گشتاسب انداخت **پ** پس از نظر
گردید و راست و لا حیثا و جانان را او را خواسته دلم ، و چون گشتاسب را هیچکس نشناخت و کمت جشمی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را
با شاهزاده و داد و طریق ملاقات با مخدره خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه تقاعد و در انداخت و گفت دو دختر دیگر که دارم پس به دفعات خواهم
یک جا میدهم که فلان اژدها که در فلان موضع است و فلان شیر را که در فلان بیشه باشد بکشند و در آن اوان دو ملک زاده بوده در روم و او جسم
آن را داشتند که با قیصر و صلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جستند ایشان هر این مهم را به گشتاسب حواله
کردند چون او در آن وقت به قوت بازو در دست آلتی نبود و ملک زادگان در این باب رجوع به او نمودند و گشتاسب اژدها و شیر را کشته به ایشان
باز پس گفت و هر دو ملک زاده این دو اثر شکرف را به خود نسبت داده و داماد قیصر شدند و بعد از چند گاهی گشتاسب در میدان گوی چوگان حاضر بود
حاضر گشت و در استعمال چوگان بر همه رایج و فایق آمد و قیصر از احوال او پرسید گشتاسب شمه از قضایا خویش معروض داشت و صورت کشتن شیر
و اژدها را به سمع او چنان رسانید که بر کذب حالات واقف شد و قیصر از گشتاسب راضی گشت و عذر خواهی بسیار نموده او را به عنایت و عاطفت مستظهر
گردانید و در بعضی از تواریخ چنان به نظر رسیده که شاهزاده در آن مدت با اظهار نسب خویش پیش قیصر و پیش دختر فقط نمود آورده اند که پادشاه روم
به معاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمده با گشتاسب رسولی بر لهراسب فرستاده و باج و خراج طلبیده و لهراسب
از جرات و جسارت قیصر تعجب نموده اظهر معلوم فرموده که این ابی ادبی و دلیری با استظهار و اعتماد که از روی صدور یافته پس بنابراین لهراسب تاج و دیگر
بجهة استمالت گشتاسب با زریر داده او را با فوجی از مردان میدان جنگ به جانب روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر بدان دیار شیوع یافت
کفایت مهم او را به گشتاسب شد و شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول به دریه متوجه ایشان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بر مقتضی وقت
عمل نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجتماع میسر روی نمود و چشم ایرانیان به طلعت گشتاسب روشن گشت و به موجب لهراسب تاج شاهی
بر سر گشتاسب نهاده و او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است به مهم حرب بخواهد قرار یابد و حاکم روم
بعسکر ایرانیان آمده چون والا را بر تخت نشسته دید **پ** بدانست قیصر که گشتاسب اوست ، فرو ماند که نه لهراسب است ، و گشتاسب شرایط
تعظیم و احترام به جای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سرور و طوی و سرور قیصر کتایون را با تحف و تکلفات لا تعد و لا تحصی

در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی با ایران نهاده در جهان جلوه و شرف گشتاسب چه رسید و صورت خبر حوادث را بکاوس
استیناس حضرت شاه و تسکین داده که خدمت و ملازمت او جهی بر بیان جان است که آثار نیکو بندگی او به فواید رضا اقران یافت و از حضیض ذلت
به اوج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان مجمعی ساخته به حضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلبند خود را قایم مقام گردانید و در حل و عقد
و رتق و فتق مصالح جمهور و دستور او مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و زاویه اختفا تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنا و ذخایر آخرت
و ارتقا معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم گوید **نظم** چو پیری اثر کرد لهراسب را ، ولیعهد خود کرد گشتاسب را ، بیاندرز کرد و بزرگی او
سرافراز مرد ، نشاند و رسم بیاد کرد ، چنان زنده کانی کن اندر جهان ، که کردند پیش تو فرمان دهان ، مرا بود شاهی و گنج و سپاه ، برایران و توران بود
پادشاه ، به فرمان من بود گردان سپهر ، ز ایوان من تافتی ماه و مهر ، کنون مرغ عیشم فرو کند بال ، فتاد اختر بخت من در وبال ، چو آمد کو پال فیروز نام
ز من هیچ جز نام نیکو نماند ، تو نیز از کنی نام نیکو بس ، که زین نیکنامی چنین است و بس ، مدت سلطنت لهراسب صد و چند سال بود و بعضی گفته اند
چه اگر او خاتم را که ولایت پسر برده بر نرسده از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان علیه السلام را که اشتباه در آن دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه
در عقوبت فرمودن گناه کاران و باز مهربانی کردن بر ایشان مثل طبیب دانا مشفق مهربان است که چاچتمند شود به شکافتن عضوی از زیادتی
سعرت و رفع مضرت و چون اشکاف باز محتاج گردد بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده و همچنین صاحب دولت در تادیب مجرمان
و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده بایشان مثل طبیبی است حاذق در زشکی عالم که خواهد که عضوی معلول را
معالجه نماید که شق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد به نبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح را
که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند مکافات آن از عقوبتی فرماید تا زیر دستان و متعدیان بار دیگر بر ارتکاب قبایح جرایم
و لیری و جرات ننمایند و بر تصدی جنایات گستاخ نگردند آنگاه به تدارک و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را تشفی اقبال نماید و از سر آن
در گذرد و ذیل عفو و رعایت بر مثالب ایشان بپوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند که روزی انوشیروان یکی از خدمتکاران
بنا بر ارتکاب بی ادب بغرفی سیمور شمشیر برعاد آن را دیده پرسید که در تمکنی گفت او را بکشیم فرمود که ای بیرز نهار تا دادب کردن به او یکمی داد
اکرام محسن و انتقام مسی بر جاده او سطر شریعت روی و از حد و اعتدال تجاوز ننمائی مستحق ملامت و ذم ناسکروی و سزاوار سرزنش
و عقاب نشوی و هم لهراسب گوید که زبانها صحت الابدان باتعلل لسان کرد درست شود به چهار بهانی شربه و منفید در نیکوئی تو از آنجا که

بیت هر کجا داغ ابدیت فرموده • چون که سر هم جنسی ندارد سوده ذکر سلطنت گشتاسب و ریاست شکوفه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود
و دیده اعتدال ریاست روی اندیشه جلال و دیده آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالم صاحب فکر وافر عدل بلند همت بود امر کتب امری ناصواب
شده و که هم این زردشت در آمده و در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد او در مبدا حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای
پیغمبر میشود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که مهارت علم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را منصب پیامبری
و طلب آن تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بکوه
و عزلت و مجاهدت مشغول شد و روشنائی بنابر کثرت ریاضت بروی ظاهر گشت و بواسطه عدم پرورش که او را از عقبات نفس و شهوات
با حل نگذرانده شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودار گرفت و از میان آن بادی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع
کرده کتاب زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق مر این مجوس کیش آتش پرستی دعوت کرد و کیشان را بدین کتاب نسبت
نموده زندیق گویند و چون خلق چنان معتقد شده اند که هنوز اگر حوادث ظهور یابد که ایشان هر مدینه ساز آغاز نهند و در صدد آنکه جهان حبی کثیر
سرور پی او نهادند و آن مضل سکیف که من پیغمبرم و روح القدس مرا کشف غیب میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام میآورد و چون
این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه و السنه پراکنده گشت و سخنهای زند و پازند بر لسنه مردم جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب
تکرار یافت رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را اعظمی بزرگ شناخت و از صدق عقیدت بعده صدق تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار
از نهفت بحضور مجوس گشتاسب بعضی خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را
دباغت داده و آنها را مانند ورق آهو تنک ساخته و خرافات نامعقول و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بر آن اوراق کرد و او را
احراق او دست نموده و چون گشتاسب اصطخر آمد حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بحفظ کتاب مذکور
برگماشت و عوام را بر تعلم آن باز داشت و خواص را بحفظ وی اکرم رغبت نموده خلقی کثیر را که از مجوس فرزند نموده بقتل آورد و جمهور خلایق
کیش آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز واجب شمرده و در مقام یکجهتی آمده گفتند بیت ظاهر و باطن بداغ اتحادت سوختیم • هم درون
با تو یکی داریم و هم بیرون یکی • و برخی از حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آفریده در علیین
معلق کرده بود و پس از آن بحقیقت او شیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان

قصد کرد که او را هلاک کند باد در مادرش دمید تا بیمار شد تا آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن رحمت
او صحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بخندید چنانچه تمام حضار مجلس آواز خنده او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل
رفت و از آنجا فرود آمد کتابی در دست و میگفت این کتاب از سقف خانه که در این کوه است نازل شد و این نسخه را زند نام نهاد و چون هیچکس معانی
زند را فهم نمیکرد شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از حکایتها آنست که آتشی در دست داشت و در دست او نمی سوخت و بدست دیگران که
رسید بهر فرقی ظاهر شد این اثر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس از پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بر آن راه نیافت
و گویند که زردشت بر پستان بخفت (?) و ده رطل روی را فرمود تا گداخته بر سینه او ریختند و هیچ از آن روی که در ریشه زردشت رسیده
وانه وا افسرده شده و هیچ گونه مضرتی بدو نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول کرد و هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقی
روزی سوار و بجائی میرفت که چهار دست و پای اسپش بشکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشتند که این چه تواند بود گشتاسب
زردشت را از زندان طلبیده از این واقعه استفسار نمود او گفت سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم اکنون اگر مطاوعت من نمائی و عاقل (?) حق تعالی
سبحانه و تعالی دست و پای اسب ترا باز دهد و گشتاسب متقبل دین زردشت شد و زردشت دعا کرد و اسب بحال اصلی معاودت نموده گشتاسب
گرویده و امثال این سخنان بسیاری از وی منقولست که ایراد آن مفضی باطناب میشود خط ابر در تاریخ آورده است که گشتاسب هر سال باجی بر
سقر (?) بسنادادین (?) و اما زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که معتقد تقلید دین حق باشد خراج کسی گذارد که بت پرستد نظم شاه چون
گفت زردشت پیر که در دین ما آن نباشد جز بد • که تو باج بدهی بسالار چین • نه اندر خور دین باشد این • و گشتاسب خراج و چون
جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان بترکستان جنگ باید کرد که در خصب نیست در دین ما کار با کافران
مواسا کنند و اتحاف شیطان معاونت خواهد نمود و نصرت از خداوند عز و جل خواهد و گشتاسب بخت بار جانب پادشاه ترکستان
گرفتار پیمان میان ایشان باز مان تاکید یافته بود و رسولان فرستاده تا او را بکیش مجوس دعوت کنند ارجاسب ازین صورت خشمناک گشته و بمکتوب
گشتاسب نوشت مضمون آنکه اگر ازین دین که تجدید قبول کرده دست باز نداری و بدین آباء و اجداد خود معاودت نمائی لشکر بدانجانب کشیده ملک
ایران را ویران سازم و چون نامه شهریار ایران رسید لسان دینار آن آتش بجوشید و در برده اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب بمطالعه
ایشان رسانید نظم بدیشان نمود آن سخنهای زشت • که نزدیک شاه ترکان نوشت • و ایشان از حدیث ارجاسب بشوق گفتند که عهدی که

میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون جواب بارجاسب رسید باحضار عساکر پرداخت
و با غلبه که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با اسفندیار عهد
کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و بسی
و برادران ارجاسب از حلیه حیات عاری و عاطل ماندند و ترکان روی انهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نموده اسفندیار را
بجانب آذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکده ها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از ارکان دولت حسد او کرده که
در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی مؤثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون از مقصد مراجعت نمود بفرمان
پدر در قلعه کرد کوه از نواحی بند باز محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید و بر ظهیر بعضی لهراسب که در آن ولایت بنشو (?)
بقتل آورده دختران گشتاسب اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام آخته متوجه گشتاسب گشت و شهریار ایران بعد از محاربات جلیل (?)
و انهزام از وی بالضروره در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بدون
اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنابرین برادر خود جاماسب را طلب کرده بکوه فرستاد تا او را از قید حبس خلاص داده بسلطنت امیدوار گرداند
و چون جاماسب بقلعه رسید ادای رسالت کرده و تخت اسفندیار اباء و امتناع نمود و آخر الامر بملاطفه و نصایح عموم خویش جاماسب بعضی (?)
و بندهای خود را بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نموده و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسید
ترکان روی انهزیمت نهادند و بعد ازین فتح نامدار گشتاسب اسفندیار را گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تاج شاهی بر سر تو نهم
و بر چهار بالش نازکی که کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند و ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار
سوار دوازده هزار پیاده گزیده و بشوتن برادر خود مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد و حکم دلگیر رخش اسفندیار بر روی هفت طرفی (?)
استیلا داد و در مملکت ارجاسب کارهای چند نقل کرده اند که خرد و خرده دان از قبول آن امتناع می نماید اما جمهور مورخان فرس در کتب خویش آورده اند
راقم حروف نخواست که این اوراق از آن کلمات خالی باشد و در بسیاری از تواریخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا رویین دژ
دار الملک ارجاسب سه راه بود و وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت یکماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طریق
آب و علف کم بود بیکماه و از راه سیم که آنرا هفتخوان می گفتند وصول ممکن بود اما در آن راه موانع متنوع بود از شیران و جادوان و برف و سرما

و باران و غیره ذلک و اسفندیار سپاه را با بشوتن برادر خود بیم روان فرمود و خود با طایفه از خواص و امتعه و نفایس بسیار و جواهر آبدار برسم تجار
هفتخوان عازم مقصد گشت و با بشوتن قرار داد که شما چون قرب بروئین دژ رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش از آن
قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکری آراسته و خیطه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید بالجمله چون اسفندیار از مخاوف هفتخوان
بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با اموال از جانب ایران می آید و بنابر آنکه میان او
و اسفندیار در میانه مصالحه دست داده از روی کروان شده پناه بپادشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسیده (?)
و اسفندیار با پیوس (?) شتافته جوهری خوش رنگ بهادار که لایق تاج شهریاران پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت راه پرسید و او را (?)
بجای آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب فتی (?) تحفهای مناسب خود بردی و بعنوان لطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت (?)
نمودی و در خیمه منزلت و اعتبار او در دلها زیاده بود تا ارجاسب جنان (?) او قرب قصر خویش وثاقی معین ساخت و چون بشوتن با ایرانیان (?)
قطع کرده بمحل موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت فرماید تا امرا و اعیان را در انجمن دعوت کند
و پادشاه ملتمس او مبذول داشته در وقتی که خسرو انجمن با ایوان فرقدی (?) رسید بهانه آتش کشتن آتش بسیار برافروخت و بشوتن مشاهده (?)
آن شعله افروخته با بهادران دیده چلچلا فرو کوفتند و با لشکری آراسته روی بحصار آورده و آشوبی تمام در شهر افتاده که لشکر بیگانه رسیده لاجرم
تمامت سواران از قلعه بیرون آمده و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول گشت و از طرف دیگر (?)
آواز نعره و خروش بگوش تورانیان رسید متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سلاح گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد بقتل میرسانید
و از جانب دیگر بشوتن تیغ در ایشان نهاده و در آن تیره شب صبح دولت ارجاسب با دراکش شام محنت مبدل گشت رسیده و اسفندیار خواهران را
بدست آورده و تخت زرین افراسیاب بر فیل سفید ارجاسب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بی نهایت بولایت ترکستان راه یافت
و بعد از تسخیر آنکه دیار شرقی پادشاهی آن طاوس (?) یکی از اولاد افراسیاب که در ترکان به نجوت و افتاده اند باشارت اسفندیار تفویض گشت و فرزندان
افراسیاب بطنا بعد بطن تا زمان فرمان اسکندر بامر حکومت قیام می نمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد و در دیار
چین و سایر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده و خلایق را بالتزام دین مجوس تکلیف کرده و از آنجا و براه دریا متوجه هند و هندوستان گشت و در آن
بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت اسفندیار گشتاسب او را بجانب مغرب فرستاد و از آنجا سائر آفاق تا بار زرده (?)

و مقتضی وعده که در میان آمده بود طالب ملک شده و گشتاسب در تفویض ملک بدین بهانه تمسک جست گفت که شهزاده دو روز است فتح کردی و
ورا قاصی بلاد مطیع و منقاد کرده اسفندیار و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمی‌برد و کیش ما را قبول نمی‌کند و خاطر من از آن جانب جمع نیست
اگر بزابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن شفاعت نور قم عفو بر جرایم او کشیده شود ما از تو ممنون گردیم و تاج و گنج
و اورنگ پهلوانی تو چیزتر فرستم در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هرچه میل [illegible] در انجاز وعده مدافعه و مضایقه می‌نمائی
بر رستم صواب نیست امتثال حکم تو از جمله مفترضات می‌باید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلایق مردود و معاتب گردم آنگاه با لشکری انبوه
باکراه متوجه سیستان گشت و چون به ناحیه [illegible] نزدیک رسید فرزند خود بهمن را به طلب رستم فرستاد و بهمن به فرموده عمل نموده به مقصد شتافت و از فراز
کوهی در شکارگاه رستم را دید که خر گوری را در سیخ کرده کشیده و کباب می‌کرد و از عظم هیکل و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم از قله جبل بجانب او غلطانید
و سنگ نزدیک رستم رسید [illegible] خویش آن را به اطراف پراکند و بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک گشته با خود گفت مشکل که اسفندیار بر این
شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام گزارد جهان پهلوان بی‌تعلل و توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه تجلیل و تعظیم
بود به تقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب می‌گوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی
و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من بر بندگی و فرمان بری [illegible] مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت کاوس معاف
داشته و مع ذلک اگر کسی با نوع خود [illegible] ظفر کرد [illegible] در خدمت رکاب همایون نمودمی و تهمتن بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که نزول
تشریف قدوم ارزانی دارد تا ما حضری بذل کند و لختی نثار سازد شاهزاده از این معنی سر باز زده گفت حکم شهریار آنست که ترا دست بسته [illegible]
رسانم و رستم را اولی آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار پیش زال آمده با وی در این باب مشورت نمود و دستان [illegible]
امر با پسر همداستان نگشت و روز دیگر که پهلوان ایران به بارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات واقع شد و بار دیگر [illegible] مناظرات
و پهلوان سپاه مبارزت و جرأت هر یک به تفصیل معلوم شد خامه عنبرین شمامه از آنکه رد و طول نامعقول است عنان [illegible] کشیده و که در این باب
گفته اند بتحریر آن جسارت ننمود و هو العصمة و التوفیق **مناظره رستم و اسفندیار** آورده اند که رستم به بارگاه اسفندیار رسید شاهزاده
او را بر کرسی زرین نشانده گفت که پدرم گشتاسب مرا به طلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان بکنی من قبول می‌نمایم که در انجاح حسنات و حاجات
تو سعی جمیل مبذول دارم و [illegible] سازم که شهریار عالم ترا [illegible] اقطاعات گرامی سرافراز سازد [illegible] رستم التماس نمود که لختی شاهزاده

ببیند نکند

به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روز به عیش و طرب بگذرانند و از قضایای سوال و جواب پیش آنچه خواهد بکند بهرچه اشارت شود به تقدیم رسانم
اسفندیار دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من به فرمان او آمده ام که ترا بند کرده به پایه سریر سلطنت مصیر سازم
رستم از این سخن در غضب شد جواب داد که من در جهان چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس پادشاهان در صدر نشسته و تو اکنون مرا بر کرسی
نشانده صدر مجلس را به دیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی و با وجود این چه می‌خواهی که به حکم گشتاسب مرا بند کرده نزد او بری که
کوه بر دوش رستم بنهد [illegible] و مرا دست چرخ بند [illegible] اسفندیار گفت تو از نفس [illegible] پای از اندازه خویش بیرون نهاده و جواب
درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال از نسل سام است که در هنگام طفولیت برکنار جوی انداخته بودند و سیمرغ او را برگرفته با شیانه
خود برد تا قوت بچگانش شود و بچگان او از قباحت منظر زال [illegible] و سیمرغ بعد از امعان نظر [illegible]
[illegible] در گوشه آشیانه اش بگذاشت [illegible] که از طعام ایشان باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هیرمند افکند و مردم
از حیات [illegible] او ترسیده تصور کردند که دیو است که [illegible] اضلال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران می‌نمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن
تمیز رسیدی و پدران ما [illegible] کرده [illegible] مرتبه بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه [illegible] سخن میگوئی
خود بنگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که وصفش کردی پسر سام نیرم است و سام پسر نریمان و نریمان [illegible] که مادرش از نسل [illegible]
معروف است که هم الصورة و هم سیرت [illegible] خلایق فضل دارند و تو میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال
جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا [illegible] روی گیتی [illegible] خلایق را از آن [illegible] و مادر پدر من دختر مهراب [illegible] است و من در عهد [illegible] جهان
پهلوان بوده ام و من معتقد [illegible] ایرانیان بر دشمنان غالب می‌آمده اند و سلاطین سابق جمیع مرا تعظیم می‌نموده [illegible]
[illegible] و من [illegible] و این پادشاهان [illegible] است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج [illegible]
خویش ساخت و واسطه آنکه معلوم است که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و من چه قصه ها و ماجرا [illegible] کاوس کشیدم و چه قلعها که
مسخر کردم و چون پادشاه هاماوران کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز [illegible] سال
مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس [illegible] ندانست که کاوس کجاست غیر از فرهنگ [illegible] خبری یافته فرهنگ بسیستان
آمده [illegible] هزار شتر [illegible] و اسبان قیمتی و چهار کنیزک گوینده با خود آورده که کاوس ایشان را از میان چندین هزار جواری گزین کرده بود و [illegible]

تضرع و زاری آغاز نمود که این همه اسباب و جواهرات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان [illegible] که تو بدین کار سزاوارتری
از دیگران چه کاوس [illegible] و من جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای سبحانه و تعالی مرا چندان
داده است که احتیاج بچیز مخلوقی ندارم و من با فرهنگ گفتم که وظیفه است که نزد دستان روی و از او بپرسی که کاوس بتحقیق کجاست و چه حال
دارد تا من در آن باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت و دستان بر وی ترحم نموده پری که
سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی داشته باشی این پر را بر آتش نه تا من حاضر گردم بر فور آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر
شد [illegible] نزد وی برده و فرهنگ نزد او بر پای ایستاده [illegible] نمود و [illegible] سیمرغ [illegible] التفات نمود
و چون دستان [illegible] تضرع و تشفع پیش آورد سیمرغ [illegible] رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن
پوشیده و اسلحه خود بر داشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را به چنگال برگرفت و از دریا بگذرانید و بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر
کشیده [illegible] گشتم و کاوس را از خانه بیرون آوردم و بند او را برداشتم و گیو و طوس [illegible] بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من
مملکت فارس رسید [illegible] کاوس تاج بر سر نهاده و بار دیگر سلطنت بروی قرار گرفت [illegible] مرا [illegible] رسانید و حکومت
زابلستان را باستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر [illegible] دیو است که هم بجهت کاوس [illegible] عدم
فرستادم و دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده [illegible] جنگ آوردم و چون [illegible] خلاص یافت [illegible]
خالص [illegible] افراسیاب [illegible] رسانیدم و دیگر آنکه فرزند پسر کاوس را برده بودند و بند کرده [illegible] در میان
ایشان محبوس شده بود و کاوس مرا بولایت ایشان فرستاد و من بدان دیار رفته با جادوان جنگها کردم و فرزند او را از بند و حبس بیرون آورده
پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت دیو سپید که نگهبان آن مملکت بود و سحر کرده چشمهای او پوشیده و چنانچه
هیچ نمیدید و من [illegible] دیو را بچنگ آوردم و [illegible] دیو سپید سحر خود را باطل ساخت و چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن
دیو [illegible] را بقتل آوردم و دیگر بخاطر شهریار رسد [illegible] سهراب که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری در خانه زین ننشسته بزخم تیغ
[illegible] او را شکافتم و دیگر آنکه چون سودابه دختر شاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد و من
این واقعه شنیدم [illegible] از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و

سودابه را

سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن روز در خزانه کاوس گشاده لشکریان را مرسوم و صلاح دادم و روی به ترکستان نهاده با افراسیاب جنگ کردم
و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمده و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار [illegible]
[illegible] من تاج او را بر سر نهاده و قریب هفت سال پادشاهی توران زمین کردم و دیگر [illegible] من آنست که [illegible] کیخسرو بیژن پسر گیو را افراسیاب
گرفته و او را در چاهی انداخته بود و سنگی بر سر چاه نهاده که صد نفر مرد [illegible] از جای جنبانیدند و گیو پدر بیژن پیش من
آمد تضرع و زاری نمود که پسرم در توران محبوس است [illegible] و غیر از تو هیچکس او را خلاص نمیتواند کرد من [illegible] نزد کیخسرو رفتم و [illegible]
[illegible] از من التماس نموده [illegible] کیخسرو [illegible] بیژن [illegible] گرگین میلاد را مصحوب خویش
گردانیده و در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین و منسوجات بیشمار و اسبان راهوار [illegible] مناسب نزد افراسیاب
بردم تا او فریفته من شد و قریب به قصر خویش منزلی برای من معین ساخت و چندان مدارا کردم که دانستم که محبس بیژن کدام چاه است
و شبی بآن موضع رفتم و آن سنگ را بتنهائی برداشته [illegible] از سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن وحشتگاه بیرون آورده با یاران
متوجه ایران شدیم و چون یک دو منزل قطع کردیم و افراسیاب [illegible] و قضیه بیژن را معلوم کرده بالشکر گران
در عقب ما آمد و بعد از تقارب جانبین حملهای متواتر کردم و سپاه ترکان منهزم شده و افراسیاب [illegible] غایب گشت و بیژن [illegible]
بسلامت با ایران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی نموده اموال فراوان و تحفه‌های گران عنایت فرموده
[illegible] ایالت سیستان منشوری نوشت و دیگر ولایات [illegible] ضم گردانیده [illegible] مرا از سپهر برین بگذرانید و بر این دعوی احکام کاوس خلف
صدق او شاهد عدالت [illegible] خورشید جهانتاب [illegible] هنگام نصف النهار [illegible] و تو پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب و من لهراسب را
بچشم خود دیدم که بر [illegible] سوار شده در ولایت [illegible] تردد میکرد [illegible] روزی که خسرو [illegible]
سپاه لهراسب را ولیعهد بگردانید پدرم گفت که او لایق این منصب نیست ب پدرم [illegible]
که لهراسب را شاه بایست خواند ز در جهان نام شاهی نماند و مادرت [illegible] ترا نمیرسد که بر من [illegible] قدح و طعن در نسب من کنی
و من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی رجوع بمن نموده اند و [illegible]
بسوی من ارسال داشته و تو پیش از پیش به دولت و شوکت [illegible] فریفته مباش که هنوز جوان کار نادیده ای و گرم و سرد روزگار نچشیده

ودر کس که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از روی کار خود براند و از حیات برخورداری نیابد اسفندیار جواب داد که آنچه در باب سرداری خویش گفتی
واظهار کردی همه راست است اما این قصور تو از نسل شیطانی و دران فخر میکنی نجابت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد
از عذاب ابدی خلاص نیابد واگر با تو قلیلی از فضل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی و ترا همین عیب کافی است که گفتی
که مادر پدر من شیطان بوده و دیگر این سخن دروغ صریح و کذب محض است که میگوئی که مادر پدر زریان از نسل ملائکه است و چون [illegible]
نداری متحیر شده گاهی بجا که تفاخر میکنی و گاهی خود را بر شیطان می بندی و بدین تزویر میخواهی که فخر آوری بر کسی که در جهان عدیل و نظیر ندارد
و من بتوفیق و عنایت ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دنیی و عقبی مندرج در آنست و تا دامن آخر زمان آثار پای مشکوره
من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود و چه من زحمت و مشقت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم خاص از برای رضای الله تعالی
علم شریعت برافراختم و معارضان دین را از روی زمین برانداختم و رایت شیطان را نگونسار ساختم و کوس [illegible] در هفت اقلیم فرو کوفتم
و از مشرق تا مغرب خلایق را بر طریق مستقیم دلالت کردم و من فخر نمیکنم بچیزهای دروغ و نمیگویم که از نسل ملائکه ام بلکه میگویم پدر گشتاسب [illegible]
پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد و شاه و شاهزاده بوده اند [illegible]
مرا گفتی که مادرت رومیه بود و این سخن هیچ سبب منقصت من نمیشود زیرا که اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس
هیچ قومی باحوال ایشان نیست و بر تقدیر [illegible] نسب [illegible] من واجب آید [illegible] از نسل شیطان نیست و این که افتخار می [illegible]
که کاوس حکمی چنین [illegible] چنان [illegible] است [illegible] اگر کاوس [illegible] اولاد امثال این امور صادر گشتی [illegible]
معذوری [illegible] صدر مجلس [illegible] چه [illegible] کاوس [illegible] معامله کرده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] که با آسمان [illegible] جنگ کند [illegible] در جهان [illegible]
نافرمانی حق کرده [illegible] و کاوس [illegible] التفات آن [illegible] اگر کسی بودی [illegible]
بنده [illegible] بر سر [illegible] که [illegible] بنده می کرده و کاوس [illegible]
چه [illegible] و این سخن که سیمرغ [illegible] سیمرغ [illegible]
نموده [illegible] که من [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] کردم اگر فریبرز پادشاه و برگزیده بودی ساحران و دیوان بروی مسلط نشدندی و اگر رستم نبودی با قبال خاندان و [illegible]
و من اسفندیار پسر گشتاسبم که روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم و [illegible] که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود [illegible]
از خبائث اهل فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را بعبادت معبود بحق باری سبحانه و تعالی مستقیم و تو چون جرأت و جلادت خود ذکر کردی
و دلیری را اینها کوش کن و از من [illegible] که چون پیغمبری [illegible] از حضرت [illegible] مبعوث گشت و معجزات نمود [illegible]
[illegible] خلایق [illegible] گشتاسب [illegible] هوشنگ و طهمورث و جم و امثال ایشان از پادشاهان [illegible]
و دین [illegible] ایشان از قبول شریعت هیچ [illegible] و چون من این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] و [illegible] بقبول [illegible] و [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] تمام عالم را بنور ایمان روشن گردانید و بتان را بشکست و [illegible] را ویران گردانید و چون این خبر بترکستان رسید
ارجاسب ارکان دولت خویش را جمع آورده گفت که گشتاسب [illegible] و اعراض نموده [illegible]
[illegible] و اگر این کار تمام شود و خلایق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نماید خللی [illegible]
آن [illegible] از اطراف و اکناف لشکر فراهم آریم و [illegible] از میان [illegible] و چون [illegible]
اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی کران [illegible] روی بایران نهادند [illegible]
آوردند و چون گشتاسب معلوم شد که سالار ترکستان با لشکری گران قصد او دارد [illegible] با جمعی از [illegible]
و فرزندان بجانب [illegible] روان شده و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب [illegible]
[illegible] اهتمام من آمد و از [illegible] پهلوانان [illegible] ارجاسپ و فرزندان [illegible]
[illegible] تخت [illegible]
ترک [illegible]
گرفتند و آن پهلوان تیغ [illegible] نظم زمانه چه باد است و باد از نخست [illegible]
[illegible] کشد [illegible] بسی [illegible] و چون این خبر [illegible]

روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویان را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادر فرشاورد [illegible] و صورت [illegible]
ابله باز نمود و من بسان آتش افروخته شده عقب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت بر افراشتم و چنان [illegible]
[illegible] از فارسیان چندان [illegible] بقتل [illegible] آب [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] بر ایشان حکم کردانیده چندان [illegible] بر خاک [illegible]
[illegible] قناعت کرده از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم [illegible]
این شخص [illegible] و اگر [illegible] که مردانه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] چون نزدیک ایشان رسیدم [illegible] بر من حمله کردند و من [illegible]
توکل [illegible] عنایت الهی [illegible] مشغول شدم تا اعدا [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] بر این سخن قرار [illegible] از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین را مسخر کرده [illegible]
تعیین کردم تا مدرس کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب [illegible] رفتم و مجموع آن ولایات را مفتوح [illegible]
هند و [illegible] کشیدم و [illegible] از هند و آن در مقام [illegible] محاربه [illegible] ایشان غالب گشتم [illegible]
دو یار [illegible] فرسخ [illegible]
از [illegible] حیوانی [illegible] قناعت می نمایند [illegible]
نرسد [illegible] نواحی [illegible] و بعد از آن منازل قطع کرده [illegible]
و در آن حدود حکما و علما و اشراف و رؤسای روم [illegible] ساختند [illegible]
در وقت قسمت ممالک [illegible] فرزندان [illegible] شاهزاده [illegible]
نماید و این ولایت [illegible] حکومت کرده باشد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و از آن ملکت [illegible] بجانب [illegible] عظیم [illegible] ایشان را
[illegible] روم آمدم [illegible] مشغول [illegible]

زمین آمده لشکر ما را اجازت دادم و بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسب مرا [illegible] محبوس گردانید و خود [illegible]
مملکت متوجه شد و چون این خبر بسمع ارجاسب رسید با لشکرهای توران بلخ آمده آتش [illegible] لهراسب بقتل آورده [illegible]
مرا اسیر کرده و [illegible] گشتاسب [illegible] بلخ [illegible] لشکریان [illegible] گشتاسب [illegible]
[illegible] با ارجاسب [illegible] سپاه [illegible] فرزندان لهراسب [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] گشتاسب [illegible] جاماسب [illegible]
[illegible] بیرون آمده و با جمعی از پهلوانان [illegible]
و طایفه از ایشان را بقتل آورده [illegible] مخالفان [illegible]
که یکی از [illegible] ولایت توران بود [illegible] چون [illegible]
قرار [illegible] جاماسب [illegible] ایران زمین [illegible]
[illegible] گشتاسب از این سخن [illegible] گفت که اگر تو [illegible] توران [illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] لهراسب [illegible] ارجاسب [illegible]
[illegible] خسروی [illegible] گفتم که [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] قیام [illegible]
سفر توران [illegible] رسیدم [illegible]
طرق [illegible]
من توکل بر لطف خداوند [illegible] لشکر [illegible]
دیدم [illegible] تیغ [illegible]
دو شیر [illegible] سیمرغ [illegible]
و من شمشیر [illegible] جهان را از لوث وجود او پاک [illegible] آسمان [illegible]

بشنده و چشم اژدهای لسان مشتعل افروخته و نظر می نمود و من بتوفیق یزدانی شمشیر کشیدم و سرهای او را یک یک از بدن جدا ساختم و چون
سر رسید تیغی زده او را دو نیم کردم و روز دیگر به پدر فرش جادو رسیدم و او سحرها و طلسمهای غریب بکار برد که شنونده آن را تصدیق نکند گاهی خود را
تیغ شتر و چشم چشمه جلوه میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب من می غلطانید و گاه غبار برمی انگیخت که هیچ کس یکدیگر را نمیدید و گاه آتش
و گاه ابر گشته قطرات امطار و تگرگهای بزرگ ازوی منفصل میگشت القصه جستی کردم و پدر فرش را از هوا گرفتم و بر زمین نهاده و سرش را بخنجر بریدم
و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه گرفته و من بجانب کشتی نشسته و مهربان از آب بگذشتم و بکنار آبی دیگر رسیده و از دور دیده شهری بنظر
آمدم و در چشم من آن شهر بغایت بزرگ و مستحکم نمود و از کوهی که باحتیاط شهر بر سر آن رفته بودم طول خاطر بر نیامدم و کس را از زرکان [illegible]
بودم که تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده سر برادر گرفتم و گفتم که حال رویین دژ را چنانچه واقع است بمن بگویید والا تیغ تیز را بر شما حکم سازم گفتند
سور این شهر بکوه متصل است و دور آن چند فرسنگ و منجنیق و عراده بسیار بر باره آن ترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت جهان
مشغول اند که برج را نیکو دارند که بر برج و باره آن آتش نشستند و از سحر و چه دانی در شهر آمده که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند و من چون این
سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم پشوتن با لشکر بمن ملحق شد شتاب پهلوان از ایرانیان اختیار کرده و هر یک را در چند [illegible]
بار کرده با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسبان راهوار بر سم بازرگانان متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه بآن جانب
با برادر و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نخواهم بود و چون
من از این موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافرازید و کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایید و چون قریب بدروازه
صفریه رسیدم فرمودم که بارها را از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمها در آن صحرا زدند و مقارن این حال برادر ارجاسب بر ما گذر کرده من [illegible]
و جامی زرین پر از جواهر با دو تیر زر اندود نزد وی تحفه بردم و او را سجده تعظیم نمودم و این هدیه را بزرگ شمرده و در آن تیرها بتعجب نظر می انداخت
و میگفت که آیا کدام استاد این تیرها تراشیده است و بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوی که تو چه کسی و در این ولایت از برای چه آمده
و این تیرها از کجا آورده که من امثال این سهام در ایران زمین ندیده ام و در آن اوان که با گشتاسب و اسفندیار جنگ می کردیم من بدل او [illegible]
جواب دادم که مردی بازرگانم شنیده نام که پدرم از ترکستان و مادرم از ایران است القصه در تجارت از مشرق بمغرب می بریم و گاه از آنجا
بدینجا می آریم و من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این جنس بسیار داشتم که اسفندیار گرو [illegible] خوش میداد و بنا خوش [illegible]

از من بسته و چون برادر ارجاسب این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورده بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است
و [illegible] این نهایت آورده و ارجاسب همان لحظه باحضار من فرمان داد و من با پیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم و او در اثنای مکالمه پرسید که از
اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورده و عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسب از این سخن تبسم نموده مرا [illegible]
رای منسوب گردانید و گفت که اسفندیار اگر مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض او رسانیدم که چون [illegible]
من در بیرون شهر با محفوظات و ارجاسب حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و امتعه را که [illegible]
مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی ببیرون رفته قبیل مشعله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده آواره ارجاسب
مثال داد تا شیران بیشه جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار
خالی شد من فرصت نگاه داشته بهشتاد کس از خود را که بحیله بشهر آورده بودم بضبط دروازه فرستادم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود
با ده نفر قصد ارجاسب کردم و ارجاسب از نعره و فریاد ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او در آمدم و آن ظالم را که
از تخت [illegible] در آوردم و آنگاه بعد از آن برادر خود پشوتن از حصار بیرون آمده بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته
برادران ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را که ارجاسب آورده [illegible] شبستان ارجاسب اسیر کردم و مظفر و منصور
روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم آنجا بت می پرستیدند و در آن حصار صنمی بود
قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت بدو اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف آمده [illegible] و دینار بسیار برسم نذر بدان بتخانه می فرستادند
و چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبلی جمعی دیدم مسلح با چشمهای بزرگ و رویهای زشت که گویا دیوان بودند و یکی از سدنه بتخانه نزد من
آمده گفت که صنمی که ما بعبادت او مفاخرت می نماییم مرا نزد تو فرستاده و پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش
و با کمر [illegible] جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و بآن معارضه مکن که هر کس که معارضت من کرده بمرادات خویش فایز آمده و اگر مخالفت من ورزید
مظفر [illegible] و دیگر در این قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری کنند من چون این کلمات را شنیدم استماع نمودم توکل
بر خدای تعالی کردم و از اسب فرود آمده فرمان دادم که سواران پیاده شدند و مانند کبک بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان
سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم ظفر بر اعلام [illegible] وزیدن گرفت و جمعی از ایشان بر دست من هلاک گشتند و قلعه را مسخر ساخته بت بتخانه را

ایشان در آمدم و بت و بتخانه آن را در هم شکستم و اموال محصوره و نفایس موفور که سالها در آن خزانه ذخیره نهاده بودند برداشتم
و با وجود فتوحات نزد گشتاسب بردم ای رستم مرا در پهلوانی نامداری شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه استظهار و اعتماد من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی
او بود و چون فکر کردم در احوال تو متفحص نمودم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش [illegible] احتیاجی
بتو نیست لیکن غم آن دارم که پیر شدی و [illegible] و رستم این سخنان نشنیده [illegible] اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از ایوان
بیرون رود و اسفندیار این معنی را معلوم کرده بسیار تلطف نمود و دست رستم را گرفته در پهلوی خویش جای داد و گفت که رستم [illegible] است که
عزیز داریم و رستم خرم و شادمان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و [illegible] رستم یک طبق طعام خورده و دست [illegible] جامی
[illegible] نوشیدن و در این اثنا هرچند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد و جهان پهلوان بسیستان گشت و التماس نمود
که بی قید در رکاب او بحضرت گشتاسب شتابد اسفندیار رویین تن باین التماس تهمتن تن در نداد و در اشعار قیل و قال مضمون این مقال ادا
کرده که نظم بپرسید تا اسب اسفندیار * سوی آخور آید همی بی سوار * و یا باره رستم جنگجوی * بایوان نهد بی خداوند روی * و چون مهم بر محاربه قرار یافت
رستم بایوان خویش شتافت [illegible] صباح [illegible] در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز [illegible]
مغرور گشته روی برزم گاه آورد و آن دو صفدر چندان جنگ کردند که [illegible] فرود آمدی و ابواب آشتی بر
ایشان مفتوح ساختی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر [illegible]
و آن تیر [illegible] بر خاک [illegible] که تیغ و تیر [illegible] اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم
سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد [illegible] فردوسی در این باب گوید نظم چو رستم گز اندر کمان راند زود [illegible]
که سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار * خم آورد بالای سرو سهی * ازو دور شد دانش و فرهی *
شد آن شاه یزدان پرست * [illegible] کمانش ز دست * چنین گفت رستم باسفندیار * که ای تیغ زن پهلو نامدار * هم اکنون بخاک اندر آید سرت *
بسوزد دل مهربان مادرت * تو آنی که گفتی که رویین تنی * بلند آسمان بر زمین بر زنی * [illegible]
بزین سوگوار * زگفتار رستم دل تهمتن * [illegible] * چنین داد پاسخ [illegible]
[illegible] * فلک را نخستین [illegible] کار * بگفت این و رفت آتش جان پاک * تن خسته [illegible] بر تیره خاک * و بعد از هلاک اسفندیار

رستم پسرش بهمن را بوصیت پدر در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش [illegible] بایران
آورد و از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من النعمة لانه یبقی و تلک تفنی یعنی شکر منعم افضل است از نعمت دادن مصرع [illegible]
این پایدار * و هم گوید [illegible] در زمان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود [illegible]
است که هر کرا بنا بر عداوت و دشمنی باشد چون نوایب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد [illegible] بدوستی میل نماید و چنین که اسباب
ضرورت مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و تجدید اساس عداوت آغاز نهد پس بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار
است فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد و آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فوت فرزند
جانسوز زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکری بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد و میان جانبین
کارزاری هولناک و پیکاری مهیب رفت و خلق بسیار و عددی بیشمار در آن معرکه [illegible] شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور
بازگشت بهمن ابن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهده ملک و فرمان سپاه گردانید و او را
اسفندیار ع بزرگ همت و بسیار دان [illegible] سال می گفتند و معنی لفظ بهمن در لغت یونانی نیکو نیت باشد و گشتاسب چون از تفویض
ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود و همگی همت بعبادت حق سبحانه و تعالی مصروف داشته گفت نظم
مرا کنج غاری و قرص جوی * به از مرزبانی و کیخسروی * [illegible] بسیج * بدیدم بجز رنج و تیمار هیچ * [illegible] خشک و آب سرد [illegible]
به که خواستن روی زرد * مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه * مرو در پی دولت و مال و جاه * که دنیا بسی چون تو دارد بیاد * بسی چون تو [illegible]
[illegible] بباد * از آثار او ولایت بیضا است مرغزاری که طول آن ده فرسنگ باشد و در نواحی محروسه شیراز فضای آن [illegible]
[illegible] طراوت [illegible] آن دیار منشا فضلای دهر و مسقط راس علمای عصر بوده است مثل ابو عبیده که شیخ
ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف معتبر دارد و قاضی ناصر الدین
بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه [illegible] دایر و سایر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب میگردد و گویند که شهر
[illegible] از بناهای اوست و گشتاسب اول پادشاهی است که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مکاتبات
و رسایل بعبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند و [illegible] نقش کرده بود بر یک روی [illegible]

شده بود و برد و دیگر جانب آن صورت گشتاسب که تاج بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز
گفته اند نفس بی بارست یعنی عابد از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة یده سزاوارتر کسی
بفروتنی نمودن از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او بر عالمیان مبسوط
ساخته بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا اگر تواضع کند خوی اوست و هم او گوید که ان الدین والامانة لا یستویان
و دین نه مرده و اگر دین ندارد در نظر بصیرت برابرند و امانت و دیانت نیست هر کس که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت
قادر مطلق را نداند و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال منکر باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اثر حسنات و حذر از معاصی و ارتکاب
از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از بی دین نیز صدور این صورت مشکل و محال بود و از کلمات اوست که لیس للملک ان یحسد الملوک الاعلی
حسن السیرة روا نبود که ملک حسد برد و دیگر ملوک که بر نیکویی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد درین کلمه بر غبطه و تمنی حمل کرده اند زیرا که
نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد و در تحصیل نام نیکو و اتصاف بخلاق حسنه سعی نماید تا حسن سیرت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار
در اقطار آفاق انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از نتایج طبع اوست که
الملک علی التوقی اخا مع القدرة علی مطالع الصنایع و اقتناء المحامد فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدانست که او قادرست بر نیکویی کردن
و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات و وسایل حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن را شناسد
و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت ارباب الباب و ابناء ایام که استعداد و استحقاق کرمت دارند مبذول و مصروف فرماید چه ایشان قدر
اکرام شناسند و شکر انعام گذارند چنانکه آثار از صفحه آن محو نشود و با بقای عالم پایدار ماند و هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود و بنان
در ماند و هر که بنان خیانت کند بجان در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد
کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت معزول ساخته و از کار راست روشن آگاهی نداشت که بحکم دهر چه کاشت ناگاه پادشاه هند و سیستان یاغی شده
خروج کرد و گشتاسب را اجمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند و در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نمود وزیر گفت مال نزد رعیت است تحصیل باید
نوشت پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است درین اندیشه بجانب صحرا رفت و بجایی رسید که سگی را دید که بردار کرده بودند
پرسید که این چیست چوپان گفت که این سگ معتمد من بود که در حراست گله من مبالغه بسیار می نمود و چون نقصانی فاحش در رمه افتاد تفحص کردم این سگ

خیانت کرده با ماده گرگی که در قفس چشم بجوا باینده گرگ که رفته ان را بقدر احتیاج میر بود زد گشتاسب ازین سخن متنبه شده تفحص حال رعایا و وزیر
نمود و معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال او را از میان برده است پس وزیر را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر دیگر دفع دشمن کرد
و لشکر رعیت معمور گشت ذکر سلطنت بهمن فارسیان او را بهمن بدرازدست گویند زیرا که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد که از اسباب
اخبار گفته اند که بفضیلت و رسیم پادشاهی از ملوک عجم پیدا شد و او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید
که کتابی که بر نوشتی عنوانش آن بود که این نامه ایست از بهمن بنده خاص خدای و خادم او که حاکم شماست و هم او گوید که اول کسی که نام خدا و تعالی
در اوایل مکتوبات ثبت فرمود او بود و در سبب تسمیه بهمن باین اسم گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را مژده داد که پسری
داده و در آن ایام هنگام خادمی را که خطر در دست داشت میرفت اسفندیار ازوی پرسید که چه داری خادم جواب داد که آورده و شیر در مفاتیح العلوم
گشتاسب که بهمن کرده بیکو یه که درکی از دو شیر و هو بهمن اسفندیار ابن گشتاسب و کان یسمی بهمن الاستین و الفیه طول الیدین آورده اند که هرگاه
که عاملی یا والیی بطرف بلادی بر سبیل نخبه بمهمی بردی بگماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع کردانیدی
و اگر ظلم و زیادتی جزای عمل او در کنار ش نهادی یکنوبت با حضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی و تخت شکر و سپاس حضرت آفریدگار
بجای رسانیدی آنگاه گفتی که یکسال شد که من بر شما حکومت و سلطنت کردم باتفاق شما اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است که از رضا
شما دوران متروک شده و اعلام نکنید تا بعد از آن رسم بعد از آن نمود مؤبدان برپای خواستی گفتی که پادشاهی خواسته ام باید که خاص و عام از عدل
داشته کنند و سیرت تو شکور جمهور است آنگاه شخصی ندا می کرد که ای مردمان عمارت کنید و جهان را از خدای بترسید و خیانت مکنید و از جمع
کاسپید و در پاشید و یا وزرای گفت که هر کار که بدو پیوندد کرمی بیل و هر کم و از طریق سیاه و انحراف نیم بر آن انباز بوده و اگر کسی نیکی
کند که آید و هر امر کارهای پسندیده و نیز تنبیه آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن آرایش یافت وزرا و اصحاب رای و دانش
و مشتهر عدل او اخافه سال و کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت قلوب و عطف
جوانب بر وجهی لایق همت بر انتقام پدر خویش از رستم و سیستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید و فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان
صوب نامزد کرد و خود بر عقب ایشان توجه نمود و درین اثنا سمع قدسش رسید که سطوت باد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از بیخ
در آورده و پسرش ولی العهد و قایم مقام اوست و چون بشهر آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاد و از جانبین خلقی عظیم

بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشتگان پشته ساخت و در آن جنگ اقربا و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و زال اسیر و دستگیر گشت
و بهمن بهر زمان خویش بخت نصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را از اولاد لهراسب که مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود در آن دیار والی کرد
امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را از بیت المقدس فرستند و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم سازد و کورش اقوم را حکم کرد و دانیال را
بحکومت بنی اسرائیل فرد فرمود و در بعضی کتب مسطورست که لهراسب در اوان سلطنت خویش بخت نصر را از حکومت بابل معزول ساخته اسیران
بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و ولایت بیت المقدس در ایام
بهمن بنهایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده و ملک ایشان رسول را بقتل آورده و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت نصر را
فرستاده تا باز دیگر ولایت و مملکت اشجاعت را که نه طاعت خدای بیکرد و نه اطاعت پادشاه می نمود خراب سازد و او لشکر کشیده شام و بیت
المقدس را ویران ساخت و با صد هزار کودک رسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال
از مدت حکومت بهمن گذشت شغل مملکت را برای و درین بهای که دختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان خشم
گرفته است که ملک از او رخ بنا برچه معهود و متعارف بود و انتقال یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از دار ملک پدر هجرت و عزلت
انقطاع و انزوا اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که بشیر آنها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب کرد و اینکه
و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و در آن حین همای از نزد او آبستن بود و پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان ازین جهت
خاطر شده سر در عالم نهاد و در تاریخ پسلیمانشاهی مذکورست که چون دارا از همای متولد شد از وی نفرت گرفت و پسر را با جواهر بسیار
در صندوق نهاده و بر رود آب انداخت و بقولی در رود بلخ انداخت تا آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود یافت و چون بگشاد
پسری دید با فر و بها و حسن و جمال و او را بخانه برده بکمال همت بر تربیت وی مصروف داشت تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه
شهریاری در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان جوانی دارا بحدت ادراک مستعد شد و باشارت همای وارث تاج و تخت گشت تا از تاریخ
معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن نسخه میفرماید که نظم چو بگذشت از عمر
بهمن دو شست و در افتاد کژ چو ماهی بشست و هنوز ار چه دارا پسر بود خورد ولی عهد ی خود بدارا سپرد بدو گفت کای چنین نامدار که گشت
از ملوک جهان یادگار بیفزا که گردم و دادگری و در انگشت تو همچو انگشتری و تو نیز آنچه آیین فرخ شه داری بجای آر تا در جهانی بجای



اگر فخر بر بزم و بر پیر و ایمن روی از سپید از ملک بخردی و از سلاطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است و دیگری بقراط طبیب که از
شهریار پیوسته ایشان را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم آن فاضل محقق اقتباس نمودی و بمجالست ایشان کتبهای غرا و معانی
ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی این است که بقاء فضائل فضلوا الاعداء بسبب کثرت نمودن و اکرام و رعایت نمودن زیاده شود پس هر که
بر اصحاب استحقاق و ارباب احتیاج کشاید از نعمت الهی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند المجد کف والنجاح بنانها
والکف بغیر ذالکف بغیر بیان و دیگر از کلمات حسن الذکر ثمرة العمر یاد کردن بنیکویی میوه درخت زندگانی است برای دوراندیش سالکان خطه
فضل و تمیز مخفی نماند که پس لکان عرصه کون و فساد و نتایج آبا و امهات از انبیاء و اولیاء و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع اجل بی ارای
بسیع آورده در فضای میدان تدبیر در تدبیر شأنی تقدیر شوانست نهاد و میسر گشت که لحظه از اوقات محدود و افزایند و این باب
یافته و طریق دیگر شروع نموده اند که ذکر مانند و حیات ثانی است پس برین معنی کوشیده و صحایف جرائد معانی و حواشی دفاتر را بزر
مناقب گزیده و خصایل حمیده موشح و مزین گردانیده اند و مجد و جلیلان شرف بجاه و محاسن شیم علم و خطر افراشته اند و جرم عمر ثانی از ذکر
نیکو یافته اند و دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب بانی کلید مفتاح امانی است یعنی مخالفت طبع و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت
و انتقاص قواعد حشمت است و رفق و مدارا و حلم و مواسا وسایط تاکید اسباب عزت و وسایل بنیان حرمت و درشتی و تیزی دوستان را
بر ماند و نرمی و خوی خوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و هم او گوید که تجربه
تجربت تضییع العمر آزمودن مرآزموده را ضایع کردن زندگانیست از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن بهترین
صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها ذکر رستم دستان و کاوه و حال مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم
منتهی بجمشید میشود و در حسب نیز بود که احتیاج بتعریف و توصیف ندارد و او برادر پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و در حرام
کابل را در عقد نکاح آورده و از آنجا که بین پسر و شاه کابل از زنکی خراج گذاری و شغاد و از حسد و شقاوت با هم شکایت رستم نمود و بقصد
بجهت کشتند و تاکید کرد بموافقه کرده شاه کابل اخراج شغاد از ملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمده بسیستان توجه نمود و بشرف دست بوس
چه و برادر فایز گشت و رستم مقدم برادر را عزیز و گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و خصایص بی ارای
و مخاصمت ... شغاد جواب داد که در آنجا که رسولی از جانب سیستان بطلب خراج بملک کابل آمد از آن جهت که پادشاه ظاهر شد

ده اوداد آن تعلق آغاز نهاد و چون من دل از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در مردی آدم و عظام پیداشتی
پدر ترا انجود بمیرانده و تا چند از رستم کوفی و با خوشنام ادبیات نمائی و من از او مردانه ترم و ولایت من از مملکت سکزی بیشتر است و چون آن
بد سعادت امثال این کلمات با خشونت گفت سر از مملکت مقدر خواست و بدین جانب فرستاد و رستم از استماع این حدیث بر آشفته با جمعی
لشکر مثال داده بطرف کابل تاختن کند و شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این مرد بسازی و سپاه بر سر او روی و این جم
حساب از وی برگیری و ظیفه آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو چایم و بمجرد آوازه توجه تو بکابلستان
بی شک در اطراف آفاق آوازه گردد و یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد و رستم سخن آن غدار باور داد و برادر بسوی خاطر نیک کابل نمود و شغاد
بسوی کابل شاه نامزد کرده او را از رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجای آورده و باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد
و در رسم احتیاط تقدیم نماید تا از تسلط رستم جانبان ایمن و فارغ گردند و در عبادت فراغت باشد حسب روزگار گذرانند و شاه کابل چون از آمدن
رستم آگاه گشت صد و اچهار باقی کرد و داعیه داشت که چندین را به انجام رساند و فرمود تا چاهها کنند و آلات حرب از نیزه و شمشیر و خنجر و امثال آنها در آن چاه
نصب فرمودند و سرهای چاه را بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بر روی آن ریختند و مردمی پاشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید
حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده و چنگ در دامن اعتذار زده رستم گفت از تو چیزی که
رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگندان خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده توام و این
مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را برهنه و در پیش اسب من بشتاب اگر این محال است ملتمس من بنده ... رستم پرسید که آن
کدام است کابل شاه گفت میخواهم بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم و رستم قبول نمود و شاه کابل با جماعتی
پیش پیش میرفت و تسلیم وار از کید و کرشمه کابل و مکر برادر غافل بود رخش بی دشت میراند که ناگاه اسب سوار در چاهی از چاهها فرو رفتند
و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و در آن حال شغاد بنهاد شماتت کنان نزد او آمد
گشت و رستم با او گفت که تیر و کمان نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم و شغاد بحکم مهر و دل برادر کاشته آنچه طلب کرده
بود پیش وی نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیری بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی گشت **نظم**
چو رستم چنان دید بفراخت دست ۞ چنان خسته از تیر بگشاد شست ۞ درخت و برادر بهم بر بدوخت ۞ بهنگام رفتن دلش بر فروخت ۞

شغاد از پس زخم او

شغاد از پس زخم او آه کرد ۞ نهفتن به درد و کوتاه کرد ۞ چنین گفت رستم بیزدان سپاس ۞ که بودم همه سال یزدان شناس ۞ از آن پس که
جانم رسیده بلب ۞ بر این کین من نگذشته روز و شب ۞ مرا زور دادا که از مرگ پیش ۞ از این بیوفا خواستم کین خویش ۞ بگفت این و جانش برآمد ز تن
بر او زار گریان شدند انجمن ۞ نقله اخبار سلف گفته اند که روزی در سیستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که کلاغی آمده بر کنگره قصر نشسته بانگی
کرد و زال جزع نموده از دیده جوی های خون بر رو روان کرد و رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که دیده گریان و متغیر گشتی زال
جواب داد که این جانور خبری ناخوش آورده است که از محنت گرسنگی هیچ مصیبت صعب تر از آن نیست رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت خبر مرگ
اگر علم تو در آن محیط کرده و سیل غم را نزد و فخر جو زبان افتاده و حاوشی رو نموده است که هر چند جزع کنی و فزع نمائی هیچ سود ندارد و چون
او در رستم و سعادت او الحاح نمود زال گفت که رستم و شغاد و زواره رخت از این مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن جان
نعره بر زد که زلزله در ارکان قصر را انحه افتاده و سیستان افتاد و آوازه واویلا کشیده گفت که ای پیر فرتوت و الخرف بموت ترا عقیده ات
کدام جوع عظیم تر از این خبر بود نسبت بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا پاک شوم و مدت هفت شبانروز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد
و عاقبت چون بطاقت گشت شب بمطبخ در آمده و بنا بر آنکه چشم او از دود گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقداری
طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد و بجانب دهن برد و کنیزکی بدین معنی مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست داری زنهار مخوری
که ماری است مرده و رودابه سخن زال را التصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول کرد روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و منقولست
که بعد از چند روزی خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن فراهم آورده روی بکابل نهاد و شاه کابل
از صورت حادثه آگاهی یافته با جیشی انبوه در مقام مقابله و مقاتله در آمده و بعد از آنکه حربی هولناک دست داده از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیده
فرامرز غالب گشته شاه کابل را در اثنای گریز فرو گرفت و به تیغ قهر شجره وجودش را از بیخ بر کنده و مجموع متعلقان و منتسبان او را به تیغ انتقام
بگذرانیده و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه نهاد و بر سبیل استقلال بحکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا از زمان که نهال وجود وی
از تند باد حوادث منقطع گشت چنانچه در این اوراق ثبت افتاده رستم است که کل شیئ علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة
علیها من النفوس یعنی هر حادثه که روی نماید آن را بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن از نفیس نفیس و جان شیرین بر باید داد
بیت دل برادر کنید گرفته و سنگین رواب ۞ آسیا بیست که بر خون عزیزان گرده ۞ و هو کو بد که آن اثانی السیف من الایدی اشته

رای راست یکی از نفسهای قوت و حکما گفته اند که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که التیام
پذیر بود و دست طبیب از کار از مداوای آن قاصر ماند و نقل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود که الحرب خدعة
بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق است و از کلمات اوست که احسن النصر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن دو دست با حیل
و مدارا معامله کند و در شداید و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجره ناتی او بثمره ایمنی بار ور گردد و از مقولات وی است که ان المولی اذا
کلف العبد ما لا اطاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را کرده
باشد **نظم** یکی کار دشوار گرز و دار ۞ سزاوار هر یک بدیدست کار ۞ چو این کار را جو یداو کار این ۞ همه سر بسر پر آشوب گردد زمین ۞ ای هوشمند که دوران
که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تنویر تو بسان سایه تیره نماید از این نمودارات و امثال استغنا داری چه خاطر خطیر تو که جام گیتی نمای
اقبال است کونات قضا و مخبیات قدر را در آئینه معاینه مشاهده کرده است و از صحیفه خرد بر خوانده **چنان** دانسته که پیش حزم تو اشکال حادثات
آسان نبرد حزم تو دشوار روزگار ۞ رای تو از زوای و رقضای آسمان ۞ گذار کرده و قرار اسرار روزگار **ذکر سلطنت همای** بعضی گفته اند که
چون اورنگ خسروی بوجود همای که او را خمانی نیز گویند از آتش لطف جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بروی
عالمیان بگشاد و چون پنجاه از سلطنت او گذشت پسری از وی متولد گشت بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده او علامات سروری
و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر مولود همای پسر باشد تاج شاهی بر سر جهاندارش
موضوع کرده و بمقتضی کلمه الملک عقیم همای وضع حمل از خلایق پنهان داشته بعد از تفکر بسیار رای او بر آن قرار گرفت که صندوق ساخته و
پرورش فرزند را در آب اندازد و فردوسی فرماید **نظم** نهانی پسر زاد و با کس نگفت ۞ همیداشت آن راستی در نهفت ۞ بدین سان همی بود
تا هشت ماه ۞ پسر بود مانند زرفت شاه ۞ یکی خوب صندوق از چوب خشک ۞ بکردند بر زو بر و قیر و مشک ۞ درون نرم کرده بدیبای روم
چالوده بر درزش از مشک و موم ۞ بزیر اندرش بستر خواب کرد ۞ میانش پر از در خوشاب کرد ۞ ببستند بس گوهر شاهوار ۞ ببازوی آن کودک
شیر خوار ۞ در آن دم که شد کودک از خواب ست ۞ فرو شد ازان لب چرب دست ۞ بجنبید همه برش بپوشید گرم ۞ نهادش بصندوق بستر
نرم ۞ سر تنگ تابوت کردند خشک ۞ بدیبق و بعنبر بقیر و بمشک ۞ ببردند صندوق را نیم شب ۞ یکی بر دگر نیکخواه لب ۞ ز پیش همایش
بیرون تاختند ۞ با ب روان اندر انداختند ۞ در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را گرفت و پسر را دارا نام نهاده پرورد و چون

دارا بحد بلوغ رسید

دارا بحد بلوغ رسید که هر پادشاهی و شهر یاری اسیر پیشه گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری
که در آن وقت بجای جنگ با جهان پیغمبر سپاه دو دار آنجا امیر لشکر از او علامات دولت و اقبال مشاهده کرده در روم نیز آثار جرات و مردانگی
از وی بظهور آمد و چون امیر لشکر بخدمت همای آمد احوال شاهزاده را معروض گردانید و همای دارا را بعد از تفحص و تفتیش چون معلوم و محقق شد که
دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه را بدو تسلیم نمود و لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال
بود و از آثار همای شهر جرباده قانت در نواحی اصفهان و از جمله عمارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی او را خراب کرد **ذکر سلطنت**
دارا ابن بهمن دارا ابن بهمن جهانبانی بود و ذو شوکت و کشورستانی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری از گردنکشان را در تحت اطاعت و فرمان
آورد و پادشاهان ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مایه افتخار و سرمایه استظهار دانستند تا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضت
میدان مسابقت افکنده و چوگان مخالفت بر دوش مبارزت نهاده و دارا این معنی را معلوم کرده با جمعی کثیر از منصور فرمان داده با لشکر آراسته
که متوجه قتل و محاربت هم در بحر و وصف قدم و قدرت آن عاجز و حیران شده روی توجه بروم نهاد و قیصر نیز اسباب حرب آماده
نموده ملک خویش حرکت نموده بعد از ملاقات جنگی عظیم و قوی صفین بمرغ تیر سفیر اجال گشت و تیغ تیز قاطع آمال شد **نظم** سنان چون
انجمن منقار ۞ طایر روح پاک انداخت شکار ۞ آب آینه فام از دریا ۞ که جان ربوده گرد اشتا ۞ سر گران شد یلی که خورد بمن ۞ باده از کاسه سر
دشمن ۞ آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه دارا گشاده و بهمن وزیده در میان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهاد و
فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و حصانت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره
بوعده و وعید از انحصار بیرون آورده و ایوان بزم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی **بیت** بسر تیغ ملک بگرفته ۞ بسر زلف باز
بخشیده ۞ ملک روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن چهل مثقال باشد از اموال روم
بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بر این نهج فیصل یافت دارا عنان بسوی تختگاه خویش انعطاف داده و مخدره فیلقوس را
مصحوب گردانیده بایران آورده و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد بوئی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران
و شهریار جهانبان رسید و دارا از دختر قیصر از این جهت متنفر شده او را بروم فرستاده و در آن حین کریمه فیلقوس باسکندر حامله بود و بنا بر آن
فیلقوس قیصر صورت حمل را از مردم پنهان داشته و در کتمان این راز بطن کوشید و با مردم گفت که اسکندر پسر منست و چون مدت چهار و ده سال

علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا گذشت پسر خود دارا که از غایت محبت با اسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد خود ساخته از انتقال بر محل
ارتحال فرو کوفت از سخنان اوست که مثل العدو و الصاحب لیکن مثل الحنظلة المتجزة و اوراقها القائل که دادا یعنی دشمن کرا با دوست شود
روی نماید مانند خطی است که خطا هر او تازه و خطری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته شود
و از باطن او که زهر کشنده و شمشیر برنده است غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هرچند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی مشاهده کند گمان
غدر و مکر زیاده کرده از شرایط حزم و احتیاط بیشتر رعایت دارد تا از حوادث و آفات مصون و محفوظ ماند از آثار او دارا بدیگر است و از حکما افلاطون
الهی معاصر او بوده ذکر سلطنت دارا ابن دارا دارا بن دارا را اصغر خوانند سیرتی مذموم و پیشه‌ای ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده
خاطر گشتند و با اسکندر رومی نامه‌ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده دارا در طلب ملک خراج بیضه‌ها نموده اسکندر بیضه‌های زرین که پدرش هر سال بنام
دارا اکبر میفرستاد و چون صورت مخالفت قیصر شد به دارا گشت رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد
که مرغ روح فرستنده بیضه‌های زرین قفص قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است دارا از این سخن متغیر گشت و چوگان و مقدار
کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک بیکار و جوان لاابالی است که گوی بازد و چوگان بچه مردان چنداند و این مقدار کنجد نمونه ایست
از عدد لشکر و شمار سپاه که بهره اند از آن هزار مرد صف‌شکن و گرد شیراوژن داریم اگر با خشکی در تاخیر خراج تاکید عداوت است و اتحاد
فتنه و طمع مملکت خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که ما سرپنجه دولت او را مضطرب و حیران و مضطرب تر گردانیم اسکندر در جواب گوی
گرد را از صولت این حال فال نیک بخاطر رسید چو لیه دار شدیم که بتوفیق الهی چنانچه دایره حاوی کره گوی است حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت
و فرمود تا در حضور رسولان مرغی آوردند و کنجد ها پیش او ریختند تا همه را یک لحظه از زمین برچید و کف هرچند دارا لشکر بسیار دارد اما
زود باشد که طعمه مرغان جان شکار ما گردند انگاه در مقابله کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی عنقریب مذاق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ گردد
و زمین بارگاه و نوازش بنایک غول باسرمه و توتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت کرده و مقام
و مقاتله انجامید و چون روزگار در این سرا دو دولت بود کوشید و به یک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت بار روی دارا رسید روی
از جنگ گاه بازگشته بود و در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجیان او بودند و بمزید قرب شرف امتیاز داشتند از کمینگاه غدر بیرون
تاختند و بخنجر سینه او را بشکافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم از این حادثه آگاهی یافته تعجیل تمام ببالین دارا شتافت

و وارث ملک پدر … هنوز رمقی از حیات باقی بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق و ان تجود الغرة بعد عده و آن کان تو یادا بعد کثیر
بر صفحه حال خویش مشاهده کرده انگاه آهی سرد بر کشیده و اسکندر سر او را در کنار گرفته بوسید و ایمان غلاظ و سوگندان بی کفارت بر زبان آورده
که من از این حال غافل بودم و بدین قصد جهت نداده ام و دارا چون زخم سخت خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان
او را بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حباله نکاح آورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر بر وصایای دارا بحسن قبول
تلقی فرموده و انجاح ملتمسات او را متکفل شد و آخرین سخن دارا این بود که نظم پذیر فتگاری کنون بیکمی که از ملک خویشم برون میکنی
بر سر افسر بهی نه این است آیین فرماندهی مرا دست قدرت بر ایام بود چنینم کسی سر انجام بود پدر چون تو ای سکندر روانه کند سرافکنی ای تو را هم ز چشم
زمام … من نصیحت بس است جهان پاد و کار فراوان کس است این چند کلمه از تاریخ عجم منقول شد و آنچه از تواریخ مبسوط در این باب مسطور است
در ذکر سلطنت اسکندر است گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارا ابن اصغر چهارده سال بوده از سخنان او است که
لا تقطع ذیل ما یشبع طمع دارا که هرچه شنوی بپای وی هو گوید که انظروا الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا
من الاصحاب و الاحباب فقد زال ملکه و خان … ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند
اقالیم سبعه مجروح گشته و بر خاک فتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی گرفته خاک شد و یک … عبرت بگیر
که منی پیش از آنکه عبرت پند گان از تو عبرت گیرند یعنی اگر انصاف و استیلای تفوق براین کشید و لاشی و از طریق رفعت چنین بسیل
اسستکرای و اگر این روش بر طرح سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع … دیگران تو شود و اگر تیغ آفتاب زنیام بر کشی و قرص
چون سپر در کشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر بوجهی از او دافع و مانع نباید نظم هر قدر که در هوا وردیا تو هست اکنون و کیقباد
افریدون است از خیره کشی کر کرویش کرد است این عالم خاک نیست طشتی خون است ذکر سلطنت اسکندر اسکندر آفاق چون دست
بی دانش و یکتا شناسی بر ورش بر سعادت کار بود بخشش آسمان بشنوکرار بود بزم ارده کوشش نمودی در رزم … کردی
حزم … جان داشتی … برافراشتی نام اسکندر …
افشیدر وس است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفا است و یونانیان محب فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و بر این تقدیر معنی فیلسوف
محب حکمت باشد و طایفه از نقاد عیون اخبار و جوهریان در مکنون اثار ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد بعضی از مفسرین ذو القرنین …

که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف نفاذ یافته شمه از احوال آن سعادتمند سابقا در این اوراق سمت گذارش پذیرفت و العلم عند الله و رب
ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش است که اسکندر را فیلقوس که او را ذوالقرنین و اسکندر رومی
و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب و شهریار کامران و کامیاب که در بستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و نوگل
ذکر سخاوت در صحایف زمان مزبور و مسطور بیت در صد هزار قرن سپهر پیاده رو تا ره چو او سوار بمیدان روزگار لشکر منصورش اندام
نامطلوب دشمن و از آن دیار ناپسند … و دشمن گرد و حشم نا محصورش بر اطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از جهت تاریخ و مد
نسب او اقوال متباینه وارد شده و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین برو نیز روایات مختلفه نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که او
پسر دارا اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم رقم بیان گشت و چون طبقه قایل اند باین معنی که او روشنک دختر دارا اصغر را در تحت تصرف خویش
آورد راقم حروف گوید که نسبت کردن … پادشاهی خدای ترس و دین دار را بانزدواج برادرزاده خویش بغایت مستنکر و مستبعد می نماید
مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی … نیست و طایفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را بدارا … داده
اسکندر زیده داده میان ایشان قطع ماده خصومت شود و بسببی از اسباب بازر بعد از دو آن مخدره قیصر اکه با اسکندر حامله بود بخانه پدر
گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و حزنی که داشت فرزند را در قماط پیچیده بصحرائی که قرب بان مرعی اغنام بود گذاشت و آن ام
خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظة فلحظة بسر وقت اسکندر رسیده شیر میداد و پیرزنی صاحب قراش که مالک میش بود چون … لحظه
مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمدن این حیوان متضمن امر غریب است بنابراین بیش از تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت و طبع
سلیم و رسیده گرانمایه او را در آن … گرفته بخانه برد و بکمال سعی … بر ترتیب و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه بیاری
سن تمیز رسید پیرزن او را بادیبی سپرده و در اندک زمانی بزیور فضل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادب اسکندر …
… ادب او فرمان داده او را بسکندر رجوع … و اتفاقا بشهر رسید … و در اسکندر … دخت داشت ناگاه … چشم … بر اسکندر
افتاده و بفراست دریافت که … فرزند است که … در فلان موضع گذاشته بود بنابراین دختر … پسر را نزد فیلقوس برد و
صورت واقعه را معروض داشت و قیصر … بزرگی و شمایل فرزانگی از ناصیه اسکندر … و … از مسقط رأس … تفتیش نموده اسکندر
جانب حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود بعرض رسانید قیصر و دختر از … فرزند … نموده خرم و شادمان شدند و فیلقوس

چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را هم دران صبی اسکندر نسیم صبا شهریاری از ریاض محاسن شیم و مکارم
عادات او استشمام رفت و در زمان حداثت سن امارت جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس فتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون
و طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا دیده و بیاشر صبح بهروزی از جبین مشتری سیماء جبهه مهر آسای او هویدا مشاهده نمود و او را بیت
با ادب و پسندیده با گهر جهانفروز با خرد گران با هنر بسیار با همه عالم جوان از همه گیتی فزون در همه میدان تمام بر همه دانش سوار یافته جام مقام
ولیعهد خود گردانید و زمان روزگار اطاکرد که بیت بر سرش حق نهاده افسر ملک زانکه دانند که او است در خور ملک و چون تاج شاهی بفرق
او زینت یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا او را سر در قوامی اوامر انقیاد و اتباع لازم شمرده گردن
از طوق طاعت و سر از ربقه مطاوعت او نپیچید و پای از خط بندگی و قدم از جاده خدمتگاری او بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که
موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود و کمر انقیاد در میان بندند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس ان
جواهر را … قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که الولد سر لابیه و الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در مراسم حکومت و سر کاری
و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآثار گزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد و خاقانی و عادات و سنن خاطر را دستور و منقد اساسی
قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب … فاش
جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشید تمام و تاکید ما لا کلام یابد و چون مقرر است که ارکان سلطنت
و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور ضعفا و رعیت پروری رسوخ و قرار می پذیرد که از … سحاب
فیض انعام نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند باشد و سر سبز و شاداب گردد بیت عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند
عادل و باید که بدانی که رایت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سر انجام مهام بلطف و مرحمت و غضب و سیاست …
دشمنی کرده بیت که باد ارث طالع تو بار شکفته روی که در کسی از … باشد کند سر و در تنفیذ قضایای شرعیه و اعلاء اعلام شرع
سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و … مسالک بمرد کار و پیاده و سوار صورت نبندد و میسر گردد و تعهد و تفقد
ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان بروز کار و هنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است که مبنی بجای آوری و ابواب سعادت و اسباب کامرانی
گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه ایشان کشاف غوامض … روز نامچه ضبط و کفایت … و حق شناسی و در رعایت علما

و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمهٔ سعادات و فاتحهٔ کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه‌نشینان را که او
طاعت و اداء شرایط عبادات قیام نمایند بنوازش بی‌پایان و عواطف گران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد همتی
و حسن التفات بمصالح احوال و مناجح آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل نور معدلت آینهٔ حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم بزدائی
و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور و نزدیک و مقیم و گذری و رعیت و لشکری تفاوت مرعی نداری
و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده مقرر فرمائی و شرایط تحفظ و تیقظ در رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب
العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق اهمال و غفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر
عرصهٔ ولایات از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر
و شغب خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ سخن در نقاب تعلل و حجاب توقف
و دست تطاول زیردستان دراز نکنی و از شرارهٔ سحرگاهی مظلومان غافل و ذاهل نباشی بیت که تا بیاری به بیداد و دست که آباد کرده زبید او است
و مهمات خواص و عوام بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان که چون بنات النعش از زخم انیاب حوادث متفرق شده
باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باشند باستحضار ایشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی و بعواید بخشش فراوان
و فواید بخشش بی‌پایان در سایهٔ لطف و مرحمت جای داده پرورش نمائی و از شربت عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب گردانی و دست
تغلب متغلبان از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و ابنیهٔ خود را از زیور خصایل شاهانه و شمایل خسروانه عاطل نگذاری و چون فیلقوس از مواعظ
و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشاند و افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است که ذکر مجموع آنها
موجب ملال و اکثار می‌گردد و مرتضی امام شمس الدین محمد ابن محمود شهرزوری روح الله روحه اورده و بیانی که در نسب اسکندر وارد است
که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزههٔ الارواح که از مؤلفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون بیست سال
از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت بشمشیر ناکس کشته شد و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت و قلوس نام بر مادر اسکندر که حرم
محترم فیلقوس عاشق شده و تعلقی قوی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند بیت عشق است که شیر نر زبون
آید ازو ، صد نوع مخالف برون آید ازو ، گه دوستی کند که جان آید ، گه دشمنی کز بوی خون آید ازو ، و هر چند قلوس اسباب مواصلت



داد و قصه مسکو که جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بدان حضور معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمهٔ قلوس هیچ وجه در نگرفت و از آنجا که کمال
عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشهٔ کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف در اسکندر در ضمیر نامبارک قلوس استحکام یافت
مترصد فرصتی می‌بود و در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت دفع پسر فیلاطوس که عصیان می‌ورزید نامزد کرد
و اسکندر را برای تسخیر مدینهٔ برافوس با طایفه از شیران بیشهٔ جلادت ارسال نمود و قلوس را چون تفرق لشکر که از دیرباز مطلوب بود
محقق گشت جمعی را که در سر قلوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانید و مخافصه بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست بزخم
شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیهٔ لشکر برآشفتند و پادشاه را کشته از آن مهلکه برداشتند و از قضا هم در آن روز اسکندر از سفر رسیده
صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته او را دید که قلوس بدو نفس کشته بود و چنگ در روی او زده و اسکندر نیابد
مبادا از شمشیر بپدرش رسد در استعمال تیغ تعللی می‌نمود که ناگاه آن ملک فریاد برآورد و تشنیع زد که اگر موجب بدجبنی و توقف منم مرا
بحیات زیاده تعلقی نماند و هرچند زودتر این حرامزاده را از من باز دار، اسکندر بیک ضربت قلوس را بهلاک نزدیک رسانید و
ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او در شرف فنا و زوال یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر انتقام از دشمن بکش و فیلقوس
برخواسته بدست خود مهم قلوس را با تمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را طلبید و فرمود تا بیعت اسکندر را
بپرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر در دست او نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را
بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشت در میان مجمع خواص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه
شما بساط حیات در نوشت و در منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا پادشاهی و ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما و در امری از امور شما
کوشش نمایند بذل و معاونت کنم و هوای خود را بر رضای شما مقرون دارم و در هیچ شغلی مخالف شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا
قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود در زمان حیات پدر مشهور و معلوم شما شده است اکنون کسی را از خود
حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طایع‌تر و بر عامه را مشفق‌تر و بر ضعفا و مساکین رحیم‌تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت
و سویت کند و از اتباع شهوات احتراز و رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بود و این خطبات
دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده

نشنیده بودند تعجب نمودند و گفتند که کلام دلپسند تو شنیده و نصیحتی که فرمودی قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای و دین تو مفوض
گردانیدیم بسالهای بی‌نهایت در زمان عز و دولت در میان ما ملک و سلطان باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمی‌بینیم
انگاه برخواستند و از روی رغبت با او بیعت کردند و متابعت او را بایمان مؤکد گردانیدند و اکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزیین دادند
و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته بممالک مناشیر فرستاد و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن
اصنام و اوثان نهی کرده باحضار لشکرها فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خون‌ریز دمار از نهاد او برآرند
فرمود و حسب که منصور از اطراف در حرکت آمده در برگرد بس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر ازان سپاه انجم و شرایفات که داید
و سرافراز سپاه طرفه باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال داد و از کمال سخاوت پادشاه و وفور ثبات و شهامت و مرحمت بر ضعفا و
زیردستان و خشونت و غضب او در بارهٔ مخالفان او امر باری سبحانه و تعالی چندان مشاهده کردند که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود
لاجرم دزهوس بهمه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از او ظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضهٔ زرین
در خزانه خراج می‌آورد ایستدعا بلیغ را رسولان فرستاد و بیضات معهوده طلبید و اسکندر در جواب فرمود که زایندهٔ آن خایه‌ها در این
که نماند و هرچند دارا از ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک لاف انفرادی میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد
گردانیده رایات ظفر آیات را بجانب دیار مغرب حرکت داد و تمامت آن ممالک را در حیطهٔ تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام
ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت در کنار بحر خضر در مغرب سال بنیان نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود
بعضو البیته بخرابه و دارابی دارا از تعلی خبر بیا آرام شده بابل خطر بس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاقی که طایفه دزدان را از هر جای
فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته باسلحه و دواب ایشان بدریا اندازند و رئیس القوم را مقید و مغلول
نزد من فرستید که حزم و جلادت شما در آن مرتبه است که از اخافت این حرفی عاجز آیند چه آن دزد کودکی است رومی و چیره و شما
در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود و اسکندر از دمشق ارتحال نموده کنار نهر ... سطوخوس را بمعسکر همایون ساخت و از استماع
این خبر اضطراب دارا زیاد گشته بجهة دفع او ... نظم آمده در این موجب که از دارا ملک ملوک دنیا که تا آفتاب ... اسکندر دزد و سیاه
اما چه پدانکه پادشاه و آسمان سلطنت بر زمین الوهیت و عرصهٔ ربع مسکون را همین اندازی گذاشته و بعد و رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان

و انصار را مخصوص گردانیده و من چنان رسانیده‌اند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و با قصد انجاح
طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و اسب دولت ممکنه و املاک عرب وسیل پیش نهاد ضمیر تو گشته و امثال این صور از کم خردی در بیان
قرب و بعید نیست جبایه که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع گردی از کرده پشیمان شوی و از انجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست
که از تو صدور یافته و خود را از سطوت و سیاست ما بخود را مرهی که تو هنوز در زمرهٔ آنانی که خطاب عتاب و ارادهٔ متعلم شده و اینک
پند و عشره داری کخید نزد تو فرستادم ، اگر مثال و لشکر ترا از آن بهره است دل غافی دوده و گوئی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بگوی انجام
دهد و مؤدب شوی ذو القرنین چون نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف فرمود رسولان را گرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل ایشان
فرمان داد و هر چند این صورت خلاف راه و لو بود ایشان فریاد بر آوردند که ای شهریار این چه بدعت که احیای آن سعی می‌نمائی و یا ما قدر رسولی
از سفرائی نیز اگر هیچیک از سلاطین سابق امثال طایفه را بیاران گذشته لاحق گردانیده ماند و ذو القرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دزد می‌خواند
نیدانند و من با شما عمل دزدان خواهم کرد پس در این باب طبع او که کار خود را امارت کشیده زیرا که شما را ایت دزدان بستلا ساخت گفتند ای پادشاه
و از اندیه و تحذیر تو ترسیده و ما پیای تو پس تو ترقر از کشیم و تراجعی المعرف شناختیم و کرم تر از تو ایستیم بر ما رحمت نه و جانهای ما را بما بخش
تا از افضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیدهٔ تو آگاه کنیم و بر استحقاق و اختصاص تو بر تو سریر ملک را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون
شما از روی خضوع و تضرع در آمدید شفاعت را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر عقد از عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود تا
اطلاق کردند و بنوازشات پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زایل گردانیده و در جواب نامهٔ دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق
که از ذو القرنین نزد آنکه دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان از او می‌ترسند و افتاب شعل او ... از او بشاما ابعد
لایق باشد که کسی از آدمی ضعیف حقیر بچون اسکندر بترسد و این قدر ندانسته که ملک علیه خدای سبحانه و تعالی دهد بهر کس که خواهد
که انسان ضعیف خود را اله داند و بر جنود سماوات غالب داند هر آینه خشم باری سبحانه و تعالی موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تواند بود
آنکس که بمیرد و بپوسد و سلطنت از وی مسلوب گردد و دیار او بدیگری گذارد و اینک من مخافهٔ ترا اختیار کردم و بجانب ملک تو توجه نمودم
و من خدای را بندهٔ ضعیفم و ظفر و نصرت از او التماس میکنم و او را می‌پرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کردی
و پیش من دو گوی و تابوتی پر زر و خرواری سمسم فرستادی و انهم را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیده ما ماده بر آن دلالت

بکند که بر شما سوط عذاب خواهد بود و ملک و منسوب و امام شما خواهم گشت و اما کره ویران و آنکه بسیط زمین و کره خاک بنمائی و بحث بحر
آنچنان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزانه است از خزاین تو دلالت بر تحویل خزانهای تو می کند بسوی من و اما کنجد اگرچه عدد بسیار داشت
لیکن در وقت بسودن نرم است و از جهت ماکولات در درون نکایتی است که راهی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آن دریابی و مرارت آن
را بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور گشتی و دعوی خدائی زمین کردی و علم آثار نجوم الافلاک بر آسمان زدی و
از عدد و انبوهی درخت یاد کردی ... به صنع ایزد جل جلاله امید دارم که الله تعالی دعویهای ترا تکذیب و طالبان معترف گردانم
و بعقد ترقی که نمودی تذلل دهد و مرا بر تو غالب گرداند که اعتماد و توکل من بر اوست والسلام و نامه را سر مهر بر رسولان سپرد و آن
فرستاده و جود و بدیشان بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب آذربایجان متوجه شد و گماشته دارا را از آن دیار گریزاند و اکثر
لشکر دارا را بقتل آورد و از کشتها پشته ... مساوات ... آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشید و آن قلاع را مسخر گردانید و دارا
انجال شنید که ... بر بستر ناتوانی افتاده است و بنابراین از گیلان بطرف ... مراجعت نمود و بعد از صحت ... لشکر کشیده ... شهری
از شهرهای دارا نزول فرمود و از آن سبب اهل شهر دروازه را بسته طریق آمد شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش در آن بلده زدند مردم فریاد
کرده زنهار خواستند که موجب اغلاق دروب خوف احراق است از آتش خشم دارا نه عصیان و معاندت با تو اسکندر فرمود که دروازه ها بگشایند
مرا با خدای عز و جل پیمان است که هر شهر که دروازه بگشاید با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده اند پای در دایره محبت
و اخلاص من نهاده شناخته اند و دانسته و از استماع این سخن اهل محال دروازه ها باز کردند و انواع اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر
از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود تا همه سپاه دارا بر ایشان
آسمان ... دل آهن پوش بیار است ... لشکر مانند بحر خضر در تموج آمدند ... کوه پولاد ... حمله بردند و هوای رزم گاه از گرد سیاه
مانند شب سیاه شد و از چکاچاک ... زلزله ... غبار عظیم حجاب ... چشم جهانیان ... و حقیقت
تکاد السموات یتفطرن ... و ... از ... سرداران روم ... مخالفان ... استظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش ... آتش
حرب ... و ابر ... برق شمشیر ... خون ... زره ... پولاد ... ... چپ فولک
... از دو رویه ... و از آن وقت ... سیارگان ... بر ... رسیده بود

کرسی باقی ... شبه و پیکر ... ترکش ... شب ... نهان گشت از طرفین ... قتال و جدال التهاب یافته ... و از ...
حکایت می کرد و زمین از لگد و فریاد ... و تفسیر ... الارض زلزالها ... زبان تیغ ... و الاعناق ...
باد ابر ساینده و صحن صحرا از ... اجزاء کشتگان ناپدید گشت ... خون ... پشت ... سماک رسید نظم چو دریای خون ...
همه دشت ... جهان چون شب و تیغها چون چراغ ... زآواز اسبان و گرد سپاه ... هوا گشت چون روی زنگی سیاه ... فرو رفت ...
روز ... بجای نم خون ... آخر الامر ... سرداران لشکر و رؤسا و اصحاب ... تیغ و تیر و خنجر و شمشیر کشته شدند و چون خسرو ...
ملک فریدون و جم حال بر آن منوال دید ... از خواص وی ... نهاد و همه آن ... و خزاین ... که ذوالقرنین ...
آن می رساند ... و زن و دختر و پسرش اسیر و دستگیر ... دارا ... از شدت ...
گذشت ... السیف ... یخ ... ایشان ... غرق شدند و دارا چون ... رسید ...
خود اشتغال نمود ... که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف حمیده متصف است
دارای ... ازین ... استعطاف ... و اطلاق زن و دختر و پسر خود التماس نمود ... خزاین آباء و اجداد
و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذوالقرنین نامه را مطالعه فرموده عنان عزیمت بطرف ... منعطف کرد ...
و خسرو ایران ... ملک ... بستان ... سرداران ... چند هزار سوار و پیاده ... بعد ... فرستاده
فریقین ... واقع شد که جنگ اول ... کار ... عاقبت الامر ... دارا ... هزیمت ...
داشت که قصد کشتن او کرده ... تصور ... خیال ... اسکندر ... حاصل شود مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال
و دارا قبل از استعمال سیف ... قتل ... دو ... جنبش ... چندین سال ...
در انعامی که درباره ایشان ... و ... گفت که قتل ... ذوالقرنین ... پادشاهست و ملوک ...
دشمن یکدیگر باشند ... پادشاه ... قاتل ... جایز ندارند و بالجمله چ ... هرچه کنیم ...
و آن دو غدار ... شمشیر ... بر روی خاک ... اسکندر ... دارا ... رسید و از اسب
فرود آمد و سر ... بر زانو ... خود نهاد ... و از روی ...

امور ساینده ... کف ... دل ... بی ... برداری که سوگند ... آسمان و زمین که ... سپارم و ...
باز ... مشاهده ... حلول ... ملوک در وقت نزول حوادث بر همه کس ... باشند ...
حرکت ... چون تو پادشاهی ... صید ... انتقام ... رسانم ... اسکندر ... داده ... نهاده ...
ای ذوالقرنین ... کبر ... اسباب پادشاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرد ... هراسان باش
و بر اقبال دنیا اعتماد منمای ... روزگار ... احوال غافل مباش که حوادث هیچکس را بر یک حال نگذارد و از فرط ...
ماسول آنست که ... روشنک ... دختر ... عقد و نکاح ... اسکندر ...
داشته بعد از آن دارا جان ... بخشید و جهان ... کوته شد و ذوالقرنین فرمود تا دارا را ...
منسوج ... کفن ساختند و در تابوتی مرصع ... جواهر ... حکم کرد ... هزار ... شمشیر کشیده ... جنازه ... هزار ...
از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سرداران و اعیان فارس موافقت نمودند ... پادشاهان ...
باشد ... خاک سپردند و چون ذوالقرنین از ... فراغت یافت آن ... که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند ...
یکدیگر ... لشکریان ... که ایشان ... و روشنک ...
... ولایت ... ملوک طوایف ... حاکم و فرمان ... نجوم و فلسفه ...
او از زبان فارسی ... یونانی نقل کرده ... مجوس ... آتشکده ها را خراب ساخت و علمای آن کیش ...
از میان برداشت و در خلال این احوال ... اسکندر ...
استیلا ... ایشان ... کلمات نوشته ... آسمان ... زمین ...
و ... صفات ... اسکندر ...
نامه ... اسکندر ...
و در یک ... اسکندر ...
... ذوالقرنین ...

... چون شهری عظیم بنا نهاده ... آن بلده ...
و گوید که ... پس از قطع راههای صعب ...
بدار الملک ... مضمون ... ولایت هندوستان ... مالک الملک ...
ابواب اسباب ... روزگار ... الحکام ... اختیار ...
و مفاتیح خزاین ... عنایت ... اوج ...
... کفر ... عصیان ... طغیان ... استیلا ...
آفریدگار عالمیان ... پرستیدن ... الله ... پرستش خدای ...
... ساخته ... پرستش ...
... خزانه ... خدمت ... معبودی ...
... سرزمین ...
و از جاده صواب منحرف مشو ... ذوالقرنین ...
دولت ... خط فرمان ... مقرون ... زبان آورده ...
باز گردانید و ذوالقرنین ... نامه ... ولایت ...
پیلان جنگی ... اسکندر ...
اسکندری ... هند ... پیلان ...
... ارباب ... صواب ...
... صنایع ... چهار هزار ... آهن ...
ساختند ... صورت ... جنگی ... اشتعال ...
... لشکر هند ... پیلان ... ذوالقرنین ... و آن ...

مستحکم گردانیدند و چون حرقت نار به آن جانوران رسید روی بهزیمت نهاده و سپاه روم بضرب شمشیر آتش بار جمعی را معدوم و از حیز اعیان
و بین از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور بسوی شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلقی بی کران به وی پیوستند او
باستظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت چند روز میانه آن طرفین باستعمال سیف و سنان سرها از تن
جدا کرده سینه‌های یکدیگر را بشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه بسفر آخرت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه مشاهده کرده
متفکر و متأثر گشت و آخر الامر بتلقین دولت بسوی فور پیغام فرستاد که چه جهت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را
در ورطه تلف و هلاک نداره و حال آنکه او بنفس خود شمشیر مباشرت برده غالب آید اگر از این سخن ابا نماید اگر اتفاق نمائی که تو با من مبارزت
جسته این محاربه و مقاتله را انقطاع رسانیم و این بیچارگان را که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می‌آورند از این
بلا برهانیم و فور از این التماس تعجب نمود چه او خلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی صغیر و حقیر می‌نمود لاجرم برفور ملتمس شاه
روم را اجابت کرده فرود آمد و چون شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون شیر دمان در برابر آمده هر دو پادشاه اسباب
محاربت را ساز داده و در اثنای گیرودار بسمع فور از جانب لشکر کاهش آوازی رسید که بحقیقت ندای اجل او بود در رسید و فور بدان
طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب آن چیست در همان هنگام صدمه ... و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر آتش
بار و پایش را در گردانید و از اسب فرود آمده بر سینه‌اش نشست و بخنجر کین سر پرکین او را از کتفش جدا کرد و فریاد از نهاد هندوان با اوج کیوان رسید
و از غایت تأسف و تحسر دل بر مرگ نهاده متشمر قتال و جدال گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان فور از سر شما
دور شد باعث بر این حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان بر ما باراده و اختیار تن بذل اسیر و اینه قتل خواهیم نهاد
و مادامی که قوت جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بر آن عزم کرده‌ایم که ... شتاب ... اجل ... زخم
بر قتل خویش حاکم نگردانیم اسکندر فرمود که من بایفای عهد و محبت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور
دست از حرب باز کشیده و در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نموده و بقدم تذلل و تملق پیش
آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را بتعظیم ... بر رسم ملوک دیگر ملفوف ... کرده و بود و اندوه
زمین برگرفته در شکم خاک نهاده و گنج و اسلحه او را با آنچه از این و جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه ببلاد ...

بصفت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بسمع علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستاده
بیان آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما همه فقرا و مساکینیم چه خوردن ما بجز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات
نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه فرموده و بتوقف چند روز آن
بلاد و با طایفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید بیکس که مسکن ایشان داخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان ایشان
در صحاری باشتغال اقوال مشغول می‌بودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طایفه مناظره و مناقشه بسیار واقع شد
و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسایل حکمی کردند و ذوالقرنین اطوار ایشان را پسندیده و بفضیلت آن طایفه معترف گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند
از مال و اسباب بنده دولت ایشان کنند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که انجاح این مطلوب
مقدور بشر نیست که یک نفس بر نفس نفیس خود نتواند افزود چگونه بقای سرمدی بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که
هر کمال را زوال و هر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت مشغول
میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حق تعالی باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار اگر
از جانب آفریدگار باین امور رخص بود می پای از خانه خود بیرون نمی‌نهادم لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را انقیاد کرده تا وقت
حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدانسان که آمده‌ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امثال این محاورات با براهمه وداع کرده بلشکر خود
بازگشت و در بعضی از تواریخ آورده‌اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصی بلاد هند ملکی کید نام خداوند حکمت و سیاست
و انصاف و دیانت ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد و چنانچه لشکر و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوانی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر
و مامور خود ساخته است و قریب سیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان کرده پیغام داد که چون فرستادگان من
بتو رسند اگر ایستاده باشی منشین و اگر در راه باشی التفات بچیزی ننمای و الا از غضب دیار تو آن رسد که بسایر بلاد هندوستان رسید و در سوال(؟)
ببارگاه شهریار هند در آمده کید ایشان را بتعظیم تمام فرموده اسکندر را بعنوان ملک الملوک بزبان بگذرانیده و قاصدان را بتشریفات
فاخره باز گردانیده و معروض داشت که مرا در این مدت چند نادره دست داده که در خزانه خیال هیچ پادشاه مصور نگشته چه دختری دارم
مخدره که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی که هر چه در ضمیر بگذرانی ترا اعلام

و دیگر طبیبی ملازم من است که در حفظ صحت ید بیضا و در ازاله امراض معجزه عیسی دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آن را پر آب سازند مجموع خلایق از آن سیراب
و همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده التماس مینمایم که شاه جهانبانان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد
و اگر عذر من قبول نیفتد با رأس و العین بخدمت بشتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت که امثال این اشیا مانند عنقا
نایاب است و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع باشد
او کرمی و کیسه‌ای نباشد کید را از توجه بجانب ما معاف داشته تنسوقات او را بپایه سریر اعلی رسانند و الا او را با تمام اهل و عشیره حاضر گردانند
و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول یافته بخدمت ملک هند رسیده در مجلس
حاضر گشتند و کید ایشان را محترم داشته منزلی لایق فرود آورد و در روز سیم طوی مسکین ترتیب داده با حضار فیلسوفان یونان و روم و حکما
دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقه اولی از دست خویش نشاندند و طایفه ثانیه را در جانب چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت
دانشوران هر دو کشور مسایل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آورده و مناظره و مباحثه میان الفریقین بحد تطویل کشیده عاقبت الامر
حدیث رسولان منجر باشیای موعود گشت و ملک با ایفای وعده قیام نموده همه را تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرده عطایا و اموال
از نفایس اقمشه و ظرایف امتعه بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکما در روزگار مقتضی الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه
ذوالقرنین مراجعت نموده تحفه‌ها را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای کمال جمال دختر با متحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن
ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف در آن قدح تأمل نموده سوزنی چند در روغن فرو برده قدح را پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود که
آن سوزنها را گداخته و کره ساخته نظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف بعد از نظر بشارت کرد که از آن کره آینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین برند
و اسکندر چون آن آینه روشن را بدید طشتی پر آب طلبیده و آینه را در آن افکنده فرمود تا طشت را با آب و آینه که در ته آن قرار گرفته بود منظور نظر حکیم
گردانیدند و فیلسوف از آن آینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد و چنانچه بر سر آب طوف میکرد آن طشت با مشربه باسکندر روان کرد و اسکندر فرمود
تا مشربه را پر خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف چون نظر بر مشربه خاک افتاد جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده بنفس خود در عتاب آمد
و روی بسوی آسمان آورده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را بر گیر و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده
حکیم عمل نموده اخبار بذوالقرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده مجلس ... اطلاع نهاده و روز دیگر ذوالقرنین با حضار

حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داد و فرمود که فیلسوف هندی را که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانید
و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت مناسبتی ندارد و اگر چنین شخصی حدت ذهن و رقت
فهم جمع کرده یگانه روزگار باشد و فیلسوف این معنی را بفراست دانسته و انگشت سبابه خود را گرد گردانیده بر سر بینی نهاد و اسکندر از سبب
این حرکت پرسید و فیلسوف جواب داد که بنور عقل و صفای طبیعت آنچه ملک در نشستن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آن است
که چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در عرصه آفاق بی مثل و یگانه‌ام بتخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح روغن
و مراد تو از ارسال سوزن چه بود فیلسوف جواب داد که من از ارسال قدح پر روغن چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بشایبه از علم و حکمت مملو است
که دیگر گنجایش مسایل حکمی ندارد و چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بگذرانیدن سوزنها اشارت بدان کردم که ...
معلومات دیگر با مور محزونه جمع کرده در صفحه ضمیر انور مرتسم شود چنانچه سوزنها ... خود در آن قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد
از کره و آینه چه بود حکیم جواب داد که مراد از فرستادن کره چنین معلوم شد که ملک گفت که دل من از شکنت و اقبال با مور سیاسی مانند این کره سخت
و محکم شده است و قابل درک مسایل حکمت نمانده و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بحیله چنان میشود که
از صفا مجموع جواهر در روی معاینه گردد و باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از نهادن آینه در طشت آب چه بود و مراد تو از آن مشربه که بر سر آب طوف
میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب تو بجز آن نبود که چنانچه آینه در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی نیز عنقریب بنهایت میرسد و علم
کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه بحیله چیزی را که در تک آب می نشست بر بالای آب نگاه میتوان داشت و کسب
فضایل کثیره در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که من مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ نگفتی فیلسوف
معروض داشت که آن فعل هیچ جوابی نداشت چه غرض ملک آن بود که فنا بر هر ملکی از واجبات است و بقا بر مخلوق از ممتنعات و عاقبت
این بنیه ضعیف مرکب از عناصر اربعه و ثقیل که بخاک ملحق خواهد شد اسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من ببلاد هند همین حضور تو بود و از
خاطر فایده است و بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را با خلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرافراز گردانیده و از امثال و اقران ممتاز ساخت
مسعودی گوید که در آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ... یونان می‌نمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر
التماس توقف نموده ... آورده و اندکی ذوالقرنین قدح را پر آب کرده امتحان نموده هر چند خلایق از آن آب خوردند

تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم گردانید و از او در باب معالجه چندان امور غریب مشاهده کرد که بیان آن از اوراق آن قاصر
نماید و در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین
انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات و مخاطبات دست داده آخر الامر آن سرزمین امر ذوالقرنین را اطاعت نموده حکم او را
و انقیاد تلقی کرده و برسم تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار عدد جامه دیبا و صد شتر با قبضهای مرصع بسد و جواهر که چشم
پسندد و از شاهده آن خیره ماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین چینی موشح بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب
و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقوش و صور بها که نظر را دل نبیند و کرچشم از آن اعتبار کرد
و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سایر تنسوقات بیشمار پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که
بر مقتضی امر و نهی او چنین عمل نمایند و بعد از فراغ از مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج ولایات را اجب و محل معین ساخت و در دیار
ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت **ذکر تتمه قضایای اسکندر که در اثنای کشورستانی در ایشان در هر قوم و ممالک جهان گذشته و ایراد
بعضی از سخنان او** در تاریخ معجم مسطور است که چون اسکندر مملکت فارس را بدست آورد جمعی را از ابنای ملوک گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطا
طالیس در قلم آورد که فتح البلاد مملکت آفاق عموما و استعلای خطه فارس خصوصا نه بزور بازو و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه تائید
آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بر منهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب حیل را بر اسراف مصابیح مبتلا گردانیدم
و در قانون رعیت نوازی و آئین زیردست پروری اشارت عقل را معتقد ساختم و هر که از جهت رعیت تمام کرد بر فعل نکوهیده و عملی ناپسندیده
اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن
حصین مملکت رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب گردم معلم اول در جواب نوشت
که بجز استشعار انجماعه را نتوان کشتن و بجنایت خون جمعی را نشاید ریختن اگر تو در باب طایفه گناه کوششی حق عزوعلا را بر کار
و مکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان توسعی نماید پس صواب آنست که هر یک را ولایتی از اقطار مملکت عجم گردانی
و بحکومت طرفی از اطراف دیار فرس مستقلا اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد و از ضبط مملکت
خویش بحرکت نشایست نپردازد و اسکندر امتثال امر حکیم را از جمله مفترضات شمرده ممالک ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد

ایشان را ملوک طوائف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رأی اشرف اعلی در این کتاب مسطور خواهد شد انشاءالله
تعالی و در ترجمه تاریخ حکما مزبور است که اسکندر را در اثنای طواف بلاد گذر بر قریه افتاد که در رفعت مساکن سکان آن قریه بر یک وتیره بود و بر در هر
یک از ایشان قبری آماده دیده و در میان ایشان نه حاکمی بود و نه قاضی و اسکندر از سبب نمود نیوت و عدم رئیس و فرمان ده و حقیقت
پرسید و جواب دادند که یادی ناظر بسوی ارتفاع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم و گورها را در برابر چشم خویش از آن آماده
ساخته ایم که از مرگ فراموش نکنیم و بجهات تیمار و مهر دیگر دیدیم که غرور مستلزم آفات است و چون معاملات ما بر عدل و انصاف است قاضی
و حاکم احتیاج نداریم ذوالقرنین فرمود اگر بجهت توطن شما موضعی خرم تر ازین تعیین کنم از ین موضع نقل توانید کردن جواب دادند که چیزی از پادشاه
التماس کرده اصل مقصود ما را مانند فیض سازد و اسکندر گفت اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس در انجاح آن از من قادرتر نبودی گفتند چون
پادشاه در این امر همچون دیگران عاجز است مطلوب آنست که ما را بحال خود گذارد که آفات در مولد و منشأ الذی دیگر دارد منقولست که اسکندر
در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند و از اهالی آن شهر استفسار نمود که
هیچکس از نسل سلاطین سابق موجود هست گفتند از احفاد ملوک ماضی جوانیست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده است
و اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفته او را به بزرگی مملکت و اقامت در آن موضع پروحشت سرزنش فرموده و بمباشرت امور سلطنت تحریک
فرموده ملکزاده گفت ای پادشاه موفق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل دیگر نتوانم پرداخت ذوالقرنین گفت که آن
چیست گفت آنست که در این گورستان عظام رفات منعمی و درویشی را بی تفاوت معروض داشته چون در ویرانه دنیا بی ثباتی او تامل کردم از خلق دوری گزیده
مسکن ساختم و چندین گاهست که میخواهم که عظام ملوک را از استخوان عبید صغار جدا کنم نمی توانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد
نظرت علی القبور فما تبین بین العبید و الموالی ذوالقرنین فرمود که این امر سهل است که خبر علم حضرت باری تعالی بدان محیط گردد
اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جایز نداری تا ترا بر مرتبه آبا و اجداد رسانم جوان جواب داد که همتی ازین رفیع تر باشد که طالب حیات بی موت
و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور بی حزن و صحت بی سقم گشته ام اسکندر گفت که این مطلوب از نزد من نتوانی یافت جوان
گفت که از آن کس جویم که نزد او یابم تو بی اراده گفتند که حکمی ببسط عراض داری برای کثرت اولاد بزبان جبل فرمای تا ملک بدست
بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباشد از کسی که پیوسته بر مردان غالب بوده باشد مغلوب زنان گردد و روزی شخصی با کسوتی از نرم

و جامه کهنه جهت عوض مهمی بیارگاه او در آمده و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نموده و ذوالقرنین سؤال او را بجوابی با صواب مقرون گردانیده
فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوتی مرغوب می آراستی بهتر بودی آنشخص گفت که بنده را در سخن
قدرت تمام است اما بر لباس بنابر ترتیب کسوت از وفا در نیست اسکندر را این سخن مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت و در بعضی
از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال و اقدام نمودند چون ایشان را شناخت دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که اگر بر ایشان
غالب شویم مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذا بالله قضیه منعکس گردد عاری بما لاحق شود که تا ابد از آن باز گویند زنی از آن شهر و در اثنای اسکندر
ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین فرمود این مبلغ از قدر تو افزونست زن گفت که اگر از قدر من افزونست از قدر تو بسیار
کم است و اسکندر را این سخن موافق آمده فی الحال فرمان داد تا مبلغ مذکور را نقد بدو تسلیم نمودند از حکیم سؤال کردند که پادشاه را بچه چیز محتاج تر …
نمود گفت شب بر لشکر و مصلحت رعیت و کفایت مهمات ملت و انعقاد پایندن آن بروز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیاء کدام است
قدرت تو بدان میرسد بکدام مسرورتری گفت بزیادت گردانیدن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذوالقرنین در بعضی از
در معارک بنفس خویش حاضر شده گفتند از انصاف دور باشد که دیگری جهت من … جنگ اختیار نموده خود را در مهالک اندازد و من شرف فتح
بکار برده خویشتن را معاف دارم و دو کس از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاده و از وی درخواست که بنفس خود در میان ایشان مشاجرت
تفصیل رساند جواب داد که حکم من هر آینه برضای یکی و سخط دیگری مقرون خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جاده صواب شما هر دو را شکر
و راضی گرداند و در وقت قصد محاربه دارا منهیان اعراض او رسانیدند که عدد لشکر مخالف بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قصاب
چابک و چالاک را بسیاری گوسفند نترساند و روزی برسم معهود بر تخت سریر پادشاهی را بجلوس همایون زیب و زینت بخشیده در آن
روز نه کسی تظلم آمده و نه از وی چیزی التماس کرد و نه اسکندر با خود گفت بیت روزگار را بدین نسق بگذرانم ایزد را … از وی پرسیدند
که چرا ارسطاطالیس نزد تو معززتر و محترم تر است از پدر جواب داد که ارسطو سبب حیات باقیه و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین
آورده و ارسطو از زمین به آسمان رسانید یعنی والد واسطه وقوع نطفه مجرد و علقه منعقد شده که بجز گیاه و خاک و عناصر از صلب در رحم مادر آمده
و در مدت چند گاه به نقشبندی قلم و پرگار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بصورت ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید با شکال …
گردد و این لفظ مستغرق شود و از عالم انفعال اسرای کون بخلاف فساد و عالم فوت باز گردد و معلم سبب حیات باقیه است که او را علم و حکمت

و حکمای متین بحیوة نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس ناطقه عالمه را گویند و تاریکی ظلمات جهل را شناسند پس هر نفسی که از ظلمات
جهل بعین الحیوة حکمت آمده و عطش جهل بحق ما بآب حیات حکمت تسکین داد حیات ثانی و عمر جاودانی یافت طایفه از سران سپاه او را
برشبیخون لشکر فرس تحریص کردند جواب داد که غارت شدن بر خصمان طریق سروفت از مقتضیات همت من نیست از حکیمی سؤال کردند که
حیلت سلامت از آفات مردم چیست گفت گفتن چیزی که از قبول کسند از سخنان اسکندر است که صاحب کرم و مروت پیوسته کریم
اگر چه درویش باشد و خداوند خباثت و بخل خوار و حقیر اگر چه مقدار باشد هر چند توانگر بود گفت بر قبح گفتن و کردن و چه جهل است کردن
پیش از گفتن چون فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از احتیاج او بمال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در طالع اسکندر حکم
کرده بودند که قرب موت آنحضرت در تحت زمین آهنین خواهد بود و بر فوق او آسمان زرین و ذوالقرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت
آهنگ یونان زمین کرده در نواحی قومس از اسب بیرون شد و رعاف مفرط او را روی نموده بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود در افراش
ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر زرین میان وی و آفتاب حایل گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه نموده فرمود که زمین آهنین و آسمان
زرین که منجمان از استدلال موت من نموده بودند اینست و مرا پیش ازین زندگانی نخواهد **نظم** افسوس که نامه جوانی طی شد * وین تازه
بهار زندگانی دی شد * آن مرغ طرب که نام او بود شباب * افسوس ندانم که کی آمد کی شد * آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش
نامه نویسد و بنابر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامه ایست از بنده بپسر بنده اسکندر و در مدت اندک وقت قلیل با اهل
زمین مجسد رفاقت نموده و زمانهای دراز و قرنهای دیرباز مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادرش که دراز قربت موافقت و ملازمت
او متمتع نشده اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور بحبت از مجاورت او مستمتع گردد و این نامه ایست طویل الذیل
که مفصلا در تواریخ مبسوط مزبور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی
وصیت او بعد از تکفین جسد جهانپوش او را در تابوت زرین نهادند و عظما و اشراف آن بر داشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و هر قوم
در آن محفل بر پای ایستاده گفت که اگر کسی را تماشای گریستن باشد بر ملکی باری برین و اگر هوس تعجب نمودن باشد باری ازین …
روی بکار آورده و از ایشان درخواست که کلامی چند که متضمن تعزیت خواص باشد و موعظت عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار گویند و شخصی از
شاگردان ارسطو برپای خاست و دست اسکندر را که بنابر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک

ست نبی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده و گفت که ای سخن گوی شیرین ادای زبان آور فصیح چه خبر که اینچنین خاموش و گنگ گردانیده اند
وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی دیگری گفت که دیروز اسکندر زر و سیم را از نظرها پنهان میکرد و امروز
روزگار او را ایشان زر و سیم از چشم خلایق پنهان میکنند دیگری گفت که این آنکس است که دیروز جهانیان پادشاهی ظاهر بود و امروز در زیر
از ایشان مقهور ماند دیگری گفت که وی دیروز بر استماع حدیث قادر بود و دیگری از بیم ترد او سخن نمیتوانست گفت و امروز زنده داد و دیگران بر کلام
داد و قدرت استماع ندارد دیگری گفت که این آن پادشاهی است که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود و اکنون در میان دو گز محاط است
دیگری گفت که این آنست که وی دشمنان قربت او را گروهی شمرده و امروز دوستانش در قرب وی کاره اند دیگری گفت که اسکندر دیروز
تا برا امم و ترتیب کار عالم بنفس خود با قامت میرسانید و امروز از سر انجام مهم خود عاجز مانده فَسُبْحَانَ الَّذِي كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و چون
حکما هریک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند نعش محفوف برحمت و غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل
آن را با جلال تمام استقبال نمودند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بناله زار و آواز حزین بروی گریست و گفت ای قرة العین و ثمرة
الفؤاد عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا باسمان رسیده باشد و عرصه ربع مسکون را ملک خویش گردانیده و ملوک آفاق را مملوک خود
چگونه خفت که بیدار نمی گردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید که از من که ذوالقرنین رسانند که مرا پند داده و قبول کردم و تعزیت
صاحب عزا گشتم و اصبار گردی و شکیبائی را کار بستم و درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام
نمودند و چند جا او نوشته را که اسکندر بماتف و محزون بجانب آمده بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود وصیت نموده طعام
ضیافت و زنان مملکت را حاضر گردانیده و بر سر خوان بنشانده و در وقت تناول فرمود که از بین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را عزلی و مصیبتی
و بلائی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از احضار طعام و منع اکل تعجب نمودند چه هیچیک از ایشان نبود که از دوران دوره مانی دوره
مصیبتی در انقطاع نیافته بوده مادر اسکندر از موجب و امتناع اکل طعام سؤال کرده و از ایشان صورت حال را معروض داشته و مادر اسکندر
دانست که غرض فرزندان ازین وصیت آن بوده که در آن حیرت جزع نماید که تریک بسیار و حریف بیشمار دارد که البلیة اذا عمت طابت و بجهة
فزع و اضطراب کم کرد و حکم الهی را بقدم اذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات بی اجل
آفریننده مهر است و بس وَهُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَلَا يَفُوتُ إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر

روی صورت نه بارها در شباهت داشته و به پدر لون او اشقر مایل بوده و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی بپوسته بیاله نگاه کردی و یکی
بزیر و دندانهای او دقیق و سر تیز بوده و روی مانند روی شیر داشته و هم در عهد صبی و ابتدا نشو و نما بشجاعت و جرات شهرت داشته و در نوزده
سالگی پادشاه و فرمان روا گشته و مدت سلطنت او تا هفده سال کشیده نه سال و فات خود را بمحاربه مصروف داشته و هشت سال
باحسان دل و فراغت خاطر گذاشته و بیست و دو مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب جنوب و شمال انتظام یافت دارا غارت و شایع
خود بر سر وی ملک فرمان روا گشته چنانچه در سفر و حضر مجاورت او می نمودند و اکثر ربع مسکون را به سال طواف کرد و اطراف و اکناف آن را
در نظر آورده عجایب و غرایب آن را مشاهده فرموده اگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آن جولان نماید از تگ و پوی بازماند القصه
با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دیار را ناکام بدیگران گذاشت و از آن کنوز و اموال
و جلول در جهان جز کرباسی چند که با خود همراه نبرد وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ در تفسیر آورده است
که اختلفوا في تسمية ذي القرنين فقال قوم سمي ذو القرنين لانه كان ضرب على جنبه الايمن فقتلوه وضربوه على احد قرني رأسه فقتلوه فاحياه الله
فسمي ذو القرنين روي هذا عن علي بن ابي طالب عليه السلام وقال انه سمي بذلك لان الله بعثه الى قرن من الناس فكذبوه
فاهلكهم الله وبعثه الى قرن آخر وقال انه سمي ذو القرنين لانه كانت صفحتا رأسه من صفر وقيل من نحاس وقيل من حديد وقيل من ذهب
والله اعلم وقال وهب بن منبه سمي ذو القرنين لانه ملك فارس والروم جميعا وقال لانه بلغ قرني الدنيا مشرقها ومغربها وقال
انه رأى في منامه انه اخذ بقرني الشمس فسمي ذو القرنين فقالوا انه ملك الارض كلها وقال كان له صفيرتان في رأسه وقد تسمى
الضفيرة قرنا فلذلك سمي ذو القرنين وقال كان له قرنان في رأسه مثل قرون الظباء والله اعلم انتهى كلام صاحب التفسير
و بعضی گفته اند که اولاد انجمه ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست پادشاهی کرده و برخی بر آنند که از آن سبب بدین
این لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب گفته اند که تعرض بدان موجب درازی کلام میگردد و بر ضمایر ارباب
بصایر پوشیده نماند که مدفن جامع این کلمات پریشان مندرج سبق و حالات اصحاب حکمت را در محل از این اوراق ثبت نماید بنظر
مقیمان خطه دانش مناسب نماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را برای آفتاب اشراق امیر عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم
الاخلاق که اکر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند آن در زمرة حکمای محقق و تقویت فضلاء مدقق اقتدا بدو می نمود و این یک نیز لطف جمع

و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بی توقف تأمل بر زبان گوهر افشانش که مظهر آیات رحمت است جریان
یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بوده اند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او می نموده اند و ذوالقرنین در تمشیت
امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی امتیاز تمام دارد اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات اقوال و افعال ایشان
در سلک تحریر در آید شاید و چون انشا این سخن بر محک خرد تمام عیار بود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت عالی در آن باب شروع نموده
جرات بر ایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده بی بضاعت است در وصف حضرت امیر صافی ضمیر اقدام فرموده و آن ابیات این است نظم دو کسی
گرچه نیست دلی نقش نام تو * بر لوح خاطرم چون سکه بر زر است * ذکرجمیل تست در اطراف بحر و بر * بی منت خطیب که بر چوب منبر است *
رجا و اثق و یقین صادق که ع بزرگان عفو و بر خردان گیرند ذکر حکما چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری در وضع اسم
روضه کتاب نزهة القلوب که مشتمل بر قضایای ایشان است مصدر به آدم و شیث و ادریس علیهم السلام گردانیده راقم حروف نیز بنابر تحقیق
متابعت او نموده و از شایبه تکرار خیره پوشیده و امام مذکور گوید که در اول دور اول یعنی دور زحل بعد از آنکه ربع مسکون بطوفان خراب شده بود
آدم ظاهر شده و او اول کسی است که باستخراج صنایع و ترتیب آلات آن موفق گشته فرزندان خود را پیامو خته و هم گوید که من بعضی از صحف
آدم علیه السلام را دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته و عبارت امام شهرزوری این است که و عاش الف سنة كان رجلا فاضلا عظيم القدر
جليل الشأن اول انبياء الله و رسله ذکر شیث پسر آدم و استاد ادریس و صاحبان جامعی اند که خود را منسوب بدو داشته بنوش
می نامند و در میان ایشان کتابی است مشتمل بر صد و بیست سوره که او را از صحف آدم خوانند از سخنان اوست که بهترین تو اگر پیاسند بیستی است بزرگ
شادی با فراخ دلی و بلند همتی و هم فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین اقوال آنست که در دنیا ثمرش خوب و در عقبی موجب نجات باشد
و گفت که خاموشی و عدم مجاورت جهال و شهادتی و عدم مجاورت اشرار ذکر ادریس از جمله فرزندان ادریس کو حکیم و عقل بیشتر از سخنان اوست
که هر که ادای شکر حق تعالی بر ثروت دنیا مخصوص گردانید لایق نگاه داشتن آنست که بدان تکبر نماید و بر دیگران تفاخر و تفوق بجوید و گفت
نعمت را بتواضع بفقرا بگذارد که درویش و توانگر در سلک خدمت منتظم اند و هم بعبودیت حق تعالی قسم و هم فرماید که استحکام غضب بشنیدن
لفظ کلمات فحش که مستلزم عار و خفت و شرمندگی و سورت نیز و عقوبت است نگاه دارند و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل
و قلت رغبت در تحصیل ادب ذکر بعضی از سخنان صاب بن ادریس از کلمات اوست که دلیل غنا و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود و

دانش و نظم اجسام و هم فرماید که پادشاه خردمند حاذم آنکس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد
احتراز واجب داند ذکر اسقلینوس از جمله ملازمان ادریس بوده و در بسیار فرصت مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط خدمت با قامت
رسانیده و از معدن نبوت فواید حکمت التقاط فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید جهة ضبط امور شرع
و احکام قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلاء اعلام سعی نمود تا آن زمان که وجهت حیات بتقاضی اجل گرفت
از سخنان اوست که عامل بی علم و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب دوران بسر گذرانند و هیچ اند که چه حال دارد
و گفت که فوت حاجت در روا نشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که لیاقت گذاردن آن ندارد اولی است و اصحاب غرض مجاز
اثر دوای لبق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از مأکولات ردیه اجتناب می نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب
ذنوب و از اکتساب خطیئات احتراز نمیکند ذکر سولون الحکیم مولد او اثینیه بوده که معروف بمدینه حکما و وی جد مادری افلاطون است
و بفصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب گفتندی عاقبت از وحشت ایذاء عوام گریخت و در غربت از کاس
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بر آن قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست
و حلاوت تحقیق مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی تنگ شد بر وی باد که در باب اصلاح روزگار
خویش با مغلس بکثرت مشورت نماید که هر اشارتی که او کند از خیر دور و بشر نزدیک باشد از او سؤال کردند که جواد کیست و در آز کیست
بیست و مد عقوبت کشنده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را بیند و دل وارد و بحال دیگران طمع کند و در از
زبان اصحاب ظلم و شرارت که مردم بر بدی یاد کند اما کشنده پدر هرگز در هیچ سنی نگذشت و در ظن من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی
در جواب شخصی از اغنیا که از ابنای روزگار بکثرت مال و فور ثروت مفاخرت می نمود گفت که مال مرا هیچکس بلطف و عنف از من نتواند
بستد و از تصرف من بیرون شوانده آورد و هرچند اتفاق افتاد از آن مال بیشتر افتد موجب نماء و تثمیر آن شود و هیچ نقصان در اصل
راه نیابد بسکون مال تو روزی چند و کیر روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال تو و انقلاب احوال همتین که
بر روم سیل بحاب عرفی کند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقاء اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از زلات و عفو از
ممکن شوانده بود و از علامات غایت تکبر و توکل او یکی آن بود که هرچه از فوت گیر و زنده او فاضل آمدی انفاق آن را اعلال نداستی و شخصی با وی

گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر را دوست دارد **ذکر فیثاغورس حکیم**

صوری است مردی بود بسیاحت مایل و مردم را بعلم و عدل و امر از فضایل و دوست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت

و مودت با یکدیگر و صحبت ... انوس از فواحش و حوالت جهاد و اکثار صوم و نشستن بر کرسیها و طهارت قرآت کتب و تعلیم مردان را و از

امر فرمودی و ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشیده و کسی او را

خندان و گریان ندیده و اول کسی که گفت قایل و دوستان در میان ایشان مشاع است او بود و حکمت امر مودادکردی و مستور داشتی و چون اهل

صور را جهة استیلاء اعدا اجلا روی نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر ساموس رفتند و ملوک اکابر و محترم زندگانی

کردند و از ساموس بافطاکیه آمدند و حاکم آن بلده فیثاغورس را بفرزندی قبول نمود و معلمان لحن داود و علم موسیقی تسلیم نمود و چون بحد تمیز

رسید او را بشهر سیلیون فرستاد نزد یکی از حکما تعیین تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون در این علوم ماهر گشت راغب بعلم حکمت و در جستجو

اشتغال یافته بشهرهای دور و نزدیک مشهور شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت نمود و تحصیل مسایل حکمی کوشیده و سه نوع خط از ایشان

بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و حاذق بهندسه هم بر واحده ایشان را از خطاء عقاید و اعتقاد صواب باز داشت و بشهر ساموس رجوع فرمود

برای او منزل خوب و موضعی خرم جهة تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت مواظبت و ملازمت نمودند و در زمانی اندک بسیاری از مردم

آن بلده در حکمت مشهور شدند و در صباح و مساء زن و مرد و خرد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع می یافتند و از مهلکات رذایل اخلاق

نجات می شتافتند و چندی ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند دولت و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را

بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظما شهر فرود آمده جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند کاهی

شخصی از معارف که بعلو نسب و کثرت مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس در آمد و چنانچه عادت ابلهان و مغروران

باشد ستایش نفس خویش نمود و هر کلمات ناپسندیده خود را در عرضه اعتراض آورده و فیثاغورس او را از امور ناشایسته نهی فرموده بکسب

مکارم اخلاق تحریص کرد و جهل مرکب و شرارت بد نفس باعث گشت که فاسدات اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورس و متابعان او چون

جایی آکنده فرود آمده حکیم ربانی را بو ساوس شیطانی مشافهه و دشنام داده و کلمات سفیهانه بر زبان راندند و طایفه از تلامذه فیثاغورس

بجواب مشغول گشتند آتش فتنه بالا گرفت چنانچه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند باقی گریختند و اهل شهر بقصد ... آن ذات بدیل ...

در باب پس غلامی که چون او ... بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورس را از شهر بشهر گریزانیده و اعدای او را تعاقب نمود و در قصری از قصور بیابان

متحصن شدند و دشمنان از ظفر بردی و فتح ناامید گشته هیزم بسیار و نفط جمع کرده آتش در قصر زدند و شاگردان او در میان گرفته ابدان خود

فدا کردند و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روز حکیم راغشی روی نمود که امکان افاقت نداشت وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً

از سخنان اوست که چه نافع مردم را که در جز از نفیس جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را قوت و کثرت گفتن آن نباشد از گویندگان

بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوات از اندیشه شهوات از خود و شرم دارد که از دیگران و گفت جهد آن کن که نکوئی را اول

تکمذ انی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع تر است و فرمود که کسی را که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از کسی

کن را بمدح دروغ مغرور سازد و گفت جامه که چه کسی که می شاید نه آنکه بخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود از جهة عدم

نطق است و صدوث بلای انسان و الوجود کلام روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در سخن گفتن از لحن و خطای

بسیار چنانکه از بعضی سوالی صادر نمیکرد و صدور می یافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام او را از انشا نمود و فرمود که ای فلان یا سخن

لایق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن پوش یکی از پیران که محب علم بود در وقت کبر سن شرم میداشت که بتحصیل مشغول شود گفت ... که

دراخر عمر عالم نزد آن باشی که در اول منکوحه او رادر میر غربت سفر آخرت پیش آمده اصحاب ملازمان حضرتش در باب وفات او در حالت

از وطن سخن بگفتند و بحسرت میخوردند گفت ای برادران بدانید که میان مرگ غربت و شهری هیچ فرق نیست که طریق سوی آخرت از جمله جهات

مساوی است بجانب سوالی که در تحصیل علوم تهاون می نمود نظر کرد فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم صبر و شکیبائی ... ساعد

خود نسازی هر آینه بر شقاوت و ذلت جهل صبر باید نمود از سخنان اوست که محبوب جناب حق آن کس باشد که افکار در تدبر ... و اشتغال

و مطالعت نماید و سخن در ذات و صفات باری تبارک و تعالی آن کس را رسد که بر آن سخن اعمال و افعال را که شایسته و پسندیده حق بحانه

و تعالی باشد مقدم دارد **ذکر سقراط حکیم الزاهد** مولد او مدینه حکمات و چون بحد تعقل رسید از ابتدای کار حرص نمود و در آن باب اهتمام

تاکید تقدیم رسانید جواب داد که اگر این معنی چاره نیست زنی بدسرشت که در سفاهت نظیر در سلاطت بدشتیه شد تا بر جفای وی

صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کنم و در باب تعظیم خدمت بحدی رسید و بنیانی انجامید که کار او بر شاگردان دشوار کردانید

شاگردان را از اثبات مسایل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت که حکمت ظاهر است و مقدس مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید

و عبادت و منزه آن از پرستهای مرده و لبهای متحرکان واجب است لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادت او همه بطریق تلقین بود و

چه او نیز استفادت علم حکمت از استاد خود بدین منوال کرده و چون روزی از او پرسید که مرا چرا اینگذاری که مسموعات خود را مدون کردانم

جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بر پوست بهایم مرده نقل کن و چنان انگار که در میان راه کسی از تو چیزی امتحان کرد یا از تو

استیلاح مسئلهٔ پرسید و مجلسی نباید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت

نمود و سقراط اطفر بود ... استاد عمل نمود و در حکمت بمرتبه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را با زهد و وقت التفات بر خارف دنیا منصرف ساخت

و از حور و قصور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و در رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با دشمنی ملاقات افتادی و

ضرورت محاربتی عادت گشتی حکماء آن عهد را در سفرها با خود بردندی و بحضور ایشان جشن و بزرگ جستندی و در آن اوان بنابر استمرار آن

قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را در روی نمود مصاحب خود گردانید و هنگام نزول خیمه خرمی او بودی روزی پادشاه بر ابر

سفالین که در آن افتاده او را بنزد خیمه در برابر چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید و گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع گشت و هم حجت

مال و اقبال تمامی جواب داد که اشتغال با وقات اسباب حیات پادشاه گفت اگر نزد ما آئی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر داشتی که

مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا کی گذاشتی گفت از تو بمن رسانیده اند که عبده اصنام را بجهل نسبت میکنی و عبادت

بتان را زیان کار میگوئی سقراط فرمود که من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح رعایا و استخراج اموال از ایشان

آن می تواند کردن لیکن چون سقراط را معلوم است که او را اتفاقی است روزی رسانی قادر بر مکافات اساءت و احسان از عبادت چنین

کسی بپرستش جمادات نمی پردازد پادشاه سئوال نمود که بمن حاجتی داری گفت آری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت فرمودن

که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمان داد که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعده پادشاه

اسباب حیات بسی باقی و این زمان احداث موت مبذول میدارد و مرا العاب که ما احتیاج زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط را بدان محتاج

در جمیع اوقات و عموم حالات با دوست و او کلمات و نکات حکمت را امر موزکنی و از آنجمله فرمود که چون بتقفس علت حیات افتد بود دائم

موت را یافتم و چون موت را یافتم بشناختم که چون چاره زیستن یعنی آن کس که مطلوب او جهات بینی و بقای طیب مخلد است باید که

نفس از محبوبها و افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت آنچه روز زن را از نه بندی ... مسکن ... شود یعنی

زیج جسم از تصرف کردن در چیزهای غیر نافع معزول کن نفس تو نورانی گردد و فرمود که از پیران را که ذریعه اوقی تجاوز کن و گفت دائم هم

با سیاست یعنی استحکام پیری در جمع داد و خار حرص منهای و فرمود که هیچ زمانی نیست که در آن زمان فصل بر پیچ مفقود باشد یعنی اکتساب فضایل

را هیچ وقتی ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد و بر پرستش

خالق عالم واحد صمد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده و در آن باب مبالغه کردند و هر چند پادشاه را بجانب وی میلی تمام بود لیکن از حکم قضات

و فتنه تجاوز نمی توانست کرد و پادشاه در این امر چاره جوی شده سقراط را طلب داشت و التماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد و قبول

نکرد و پادشاه گفت که قتل تو ناگزیر شود چه بواسطه محبت و حمایت تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد و اکنون آنچه ترا پسند است اختیار

کن سقراط اشارت بزهر کرد و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته کشتی جهة آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب هیکل او قومون ارسال فرموده

و در آن زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی از آن هیکل رجوع کردی در خون ریختن کسی شروع ننمودندی و کشتی بسبب صعوبت بادهای

مخالف مدتی مدید در دریا ماند سقراط بعد از فتوی آن ملاعین بزندان محبوس بود و اصحاب شاگردان بر عادت معهود نزد او آمده دستفیض ... ...

روزی افلاطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شده و ما قومی را

که با تو عداوتی چنین ورزیده بمال بسیار وعده داده ایم بر آن قرار که شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمائی سقراط

فرمود که ترا اختلاف حال من معلوم است و اطلاع داری که همه مال و اسباب من بچهار صد درم نرسد افلاطون گفت که بندگان و ملازمان را

اضعاف هیچ برای تو حاصل است و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان و اهل جان با خلاص تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که

این شهر مولد منست و جماعتی که این بلاء و محنت از ایشان بمن رسیده دوستان و همراهان و خویش و پیوند من اند و موجب این اهتمام

مخالفت دین و طعن در ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست و کفر و عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود است

و ایجاب که بسبب آن واجب القتل شدم بهر جا که توجه نمایم و بهر شهر که اقامت کنم ملازم منست و اهل رومیه با من مناسبت ندارند که اهل

این شهر و قرابان و چون از خویشان خود این بلا و مکروه مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت افلاطون گفت که ... فرزندان

عیال و فرزندان پند لیکن فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند و چون بیضه مراجعت نمود روز دیگر کشتی بت پرستان بزندان

سقراط در آمدند و زمانی اقامت کرده بند از پای وی برداشتند و بیرون رفتند و زندانبان شاگردان را بمجلس وی در آورده و سقراط

و سقراط از سریر فرود آمده پای خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود می پسایید و می مالید و در آن اثنا می گفت که فعل سیاسات الهی
چه عجب است که اضداد را بعضی را با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی الا بابتدا المی و هیچ المی بلا لاحقه لذتی نمی توان یافت و چون
ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان در سؤال شروع نمودند و بعضی ارشاد کردن حیرا و افعال نفسانی چیزی پرسیدند
و جواب آن را بعد از آنکه بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق مشکلی نماند و او ایشان در حالت سرور و بهجت و مزاج و لطف معهود بود
که نه اندیشه مفارقت دوستان و فرزندان او را متغیر کردانید و نه خوف فوت و فزع موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و انجماعت از قوت
صبر و وفور شکیبائی او در آن واقعه با تعجب نموده از فراق و فوات وی تحسرها خوردند و سقراط بدیشان گفت که مرا میان این حالت مشابه
و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان از اصحاب کرم و رفقاء اشراف فراق می افتد با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال
خواهد شد و چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از آنکه آنرا بنهایت تحقیق رسانیدند با خر آمد از هیات عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سؤالها
کردند و همه را باجوبه مقرون داشت از علوم الهی و اسرار ربانی حکایت بر ایشان ای خاطر ایشان فرو خواند و چون از آن فارغ گشت فرمود که اینک
وقت آن آمد که سر و تن را بشوییم و نماز کنیم و تکلیف شستن مرده از مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخواست و در خانه رفت و به غسل
مشغول شده و در اقامت نماز شروع کرد و زمانی دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمده اصحاب فرزندان خود را طلبید و وصیت
فرموده وداع کرد و بعد از آن خادم حبشی که در قتل او سعی نموده بود درآمد و شربت گوارا زهر پیش او نهاد و سجده کرده عذر خواست و گفت که مرا
معلوم است که بر تو ظلم میرود لیکن من در این باب مامورم و میدانی که مامور معذور است این شربت را از سر اضطرار تناول باید کرد و این سخن بگفت و گریان
بیرون آمد سقراط چون زهر را تناول فرمود فریاد از نهاد شاگردان او برآمد و سقراط روی سوی انجماعت آورد و ایشان را ملامت کرد و گفت که زنان
از برای آن باز گردانیدم تا از زحمت گریه و جزعی که مقتضی رقت طبیعت انسان است فارغ شوم و مردان را می بینم که بفعل زنان مشغول می شوند
و بعد از تناول شربت به کوار آمده و مشی می نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت و از حرکت فرو ماند و بنشست و غلامی بر ره و قدم او را بمالید
و او ذکر باری سبحانه و تعالی پیوسته بر زبان میگذرانید و اقریطون در آن حالت از وی وصیتی التماس کرده سقراط فرمود بر شما باد که از حکم نفس
و مواعظ من که پیش از این التماس کرده بودید در نگذرید و دست و اگر فقره بر روی مالید و چشم خود باز کرده و گفت که جان خود را بقابض ارواح
تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقولست که سقراط مردی بود بسیار عبادت خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب …

سوت طالب سفر نه تحصیل خلق لباس … بیت خوش سخن در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ خللی موجود نه مدت صد و نه سال عمر یافت و دو
هزار تلمیذ داشت که ذکر … اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف الجنس قبول حق و نفس خسیس ناقص ابر عرضت میل سوی باطل
توان شناخت و فرمود که توقف نفس از آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه بر او متضح گردد علامت ذکاوت و فطنت است و گفت اگر کسی در علمی که
بحقیقت آن اطلاع ندارد و به درجه فایق آن واقف نباشد سخن گوید خلاف از میان مردان برخیزد و دایره جدال فرو نشیند و فرمود اگر کسی کمال
شناسا او دشمن دارد بر حذر باشید و گفت مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند تا که دوستان از وی
ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا با تشی ماند افروخته بر رهی هر که از آن آتش قدری اقتباس کند که استضائت طریق خود بدان
نماید بی از شر آن سلامت یابد و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن نرهد افلاطون الهی را که از جمله شاگردان او بود سفری
پیش آمد و بخدمت او رفته شرط وداع بجای آورد و وصیتی از او التماس نمود سقراط فرمود که بکسی که نشناسی بدگمان مباش و اگر کسی ترا با او
آسایش معرفتی نباشد بر حذر باش و در طریقی که از جمله اتباع و خدم شو و از طلب بدخوئی و دوری کن و ایشان چون بمنزلی فرود آئی
لب پای افزار مرو و از چشیدن نباتی که علم تو شامل کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و بکوه ای را بهای مجهول فریفته مشو و از …
شوارع اندیشه دار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که ای پسر اگر ترا از کسی ناگزیر است باید که صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار
مضطر دست و قدر حاجت و به قدر رمق باشد چه هر که از آن بر و از پیش از حاجت خورد بیمار شود و بلکه هلاک گردد و در بعضی از اسفار با تو اگر سپاه …
همراه شده و قطاع طریق بر ایشان رسیدند و مردی … گفت که وای اگر مرا بشناسند و سقراط فرمود وای اگر مرا نشناسند از کلمات
که چون آتش خشم بالا گرفت و در آتش … را و حلم را اشعار خود سازد چندان که فوران غضب منعدم گشت اگر مواخذه و عتاب کنی شاید و از جود
کرد دنیا چون صورتی است که در صحیفه نگاشته اند و از شرح بعضی طی بعضی لازم آید و گفت دوستان را پیش هر که چنین شاکوی که بر طبیعه مودت حسن
شامت … و عداوت قبیح ذکر شخصی از … از آنکه از خاندان بزرگ بود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت من بنا بر زعم بر من عار نمود تو از نفس خود
بر خاندان خویشتن عاری افلاطون الهی از او سؤال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم که ضایع مانده فقیر … حق سبحانه و تعالی
هیچ چیز توان بجای آورد گفت سزاوار رحمت کس توانند بود و نیکو کاری که خدمت امیر جابر کند چه آن چند و شنود که نباید دید و نباید شنید
و دایم از این جهت ملول و محزون باشد و عاقلی که مرتبی او جاهلی باشد که همیشه از تعب غم گرفتار بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و ذلیل

و ذلت چاره نه بیند و کارها وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکنند و سلاح را کسی دارد که از استعمال آن عاجز مانده و مال نزد
کسی افتد که در تصرف آن بخیل ورزد و نقلی … حق عز اسمه کثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است و افلاطون بعد از استماع
این کلمات ملازمت سقراط اختیار کرده تا زمان موت از وی جدا گشت از او پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد
گفت از این فایده آنکه خود را چون ایستاده می بینم بر کنار دریائی و مشاهده میکنم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی او را گفت که روزی من ترا پیش
فلان نام بردم و او ترا نشناخت گفت … و نا شناختن من آن شخص را هیچ زیانی بمن نرساند زیرا که من بمعرفت خسیس ملوم نیستم
و هر که من نزد او مجهول باشد الا خسیس … گفت که هرب از هر فضیحت منهزم جواب داد که مرگ بتر از فضیحت است سقراط فرمود که
حیات را بر موت آن وقت فضیلت توان بود که نجات از مرگ موری باشد بحیات شایسته لیکن چون مفضی بر زندگانی رذیل گردد مردن
از آن زیستن بسیار بهتر توان بود و در مجلس بعضی از … شخصی بر بالای او نشست و آن صورت موجب غیظ او شد بدو گفتند که بر این بی ادبی
چون خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این دیوار که برابر است از حاضران مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست و غضب وقتی
لازم آید که جای او را برتر من ارتفاعی بود و لیکن چون … رفع … مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گوهربار اوست
که از قبول کردن حق از هر که بشنوی اگرچه آن کس بغایت حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای نفع
دوست دارد او را بنوازش و احسان مخصوص کردان و گفت که چون ندانی مپرس اگر بدکنی پشیمان شو و چون پشیمان گشتی دست بکبار
از آن کار باز دار و چون با کسی نیکی کردی آن را بپوشان و اگر با تو کسی … و گفت هر که طالب الفصال
دوستان و خواهنده اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقتی که در آنند و خواهش باد او موافقت نماید تا زمانی اگر از آن صبر نتواند
عشرت و با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید از سخنان اوست که عجز مرد از خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس
و قلت محافظت شهوت و قبول کردن سخن زنان و آنچه … و به گفتند که از جهت که ترا … گفت از برای
آنکه مرا چیزی نیست که از من ضایع شود و از فوات آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که … کس آنکه هرگز حکایت از ایشان متعارف نکرده
عقود حسود و … و … که از فقر و درویشی نالیده شده و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست
کند شخصی گفت که … حکمت را … و مردم را بتحصیل آن ترغیب میکنی و شب بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه باب …

گفت از آنم … از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام دارد و بدان مشغول شود از حکمتهای بزرگ است و السلام
ذکر ذیوجانس الکلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و خلوت بدرجه علیا رسیده بود و در قناعت
و تجرد بحدی انجامیده که دست از دنیا و مافیها بکلی باز داشته بود و … و مسکنی مقرر نداشت … از آنجا که
کردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی و از ملبوسات صوف اختیار کردی
و تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمودی روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد و چون ذیوجانس را
بدید عنان اسب باز کشید و او را پرسش کرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که لایق ملوک باشد بجای نیاورد و پادشاه سطوت سلطنت بر آن داشت
که از سر غضب گفت که ای ذیوجانس تو چنین پنداری که از من بی نیازی و مستغنی بوده ذیوجانس جواب داد که مرا بنده بنده تو خود چه حاجت
باشد پادشاه گفت که بنده بنده تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش کردانیدم و بر این دو خلق دیگر
مستولی شدم و تو مقهور و مغلوب بنده حرص و شهوتی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری …
گفت از تو چه چیز طلبم که من از تو توانگر ترم پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفا من بقلیل بیشتر از آن باشد که اکتفا
تو بکثیر از تو توانگر باشم از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را گذاشته و در پی تو رفت سنگهای گران او را از پی خود
گردان که روزی … گذاشته در پی دیگری رود یا جوانی … جمال مزین و نفس … ادب مخلی بود خطاب کرد که ای
ضایع نفیس را بمحاسن روی بساختی از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت گفت … را که … و اسباب مهیاست
چون گرسنه شود و طایفه را که نیست هر گاه که بیابند از وی سؤال کردند که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرق از او
پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای شرارت … و اخیار را بجهت آنکه اشرار را نصیحت نمی کنند و از بدی باز نمیدارند
… گفتند که افلاطون … ترا یاد می کند گفت از برای آنکه … گفتند که ترا کلبی چرا میگویند جواب داد که بواسطه آنکه
کلمه حق را بدرشتی … میگویم و بر جهال بانگ میزنم و … قومی را دید که بحدیث مشغول بودند گفت زهی …
که شمار … بعضی از محبان او گفتند چه بودی که برای آسایش تو خانه معین گشتی گفت اگر بجهت آسایش در خانه است مرا آن …
… که خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد ذیوجانس بود خبر گشت هم در آن روز بزیارت او رفت و حکیم را …

که بر خبر که شهر نو بر دست من مفتوح گشت جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و گذرانیدن کار غزان و کس را که زمان انبیاء
در صحبت یکدیگر گذرانیده بودند و اسباب محبت و صداقت در میان ایشان استحکام تمام یافته بود فرمود و از حال ایشان استفسار
نمود و گفتند درویشانند گفت اگر راست میگویند چرا یکی توانگر است و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده باواز بلند گفت کای مردمان خلقی
انبوه که بنابر اعتقادی که درباره او داشتند جمع شدند فرمود که من مردان را خوانده‌ام نه شما را از او پرسیدند که اکثر را چرا از دست داده‌ای
گفت نامردم فضول و کسی را که بکار خود مشغول نباشد نشناسم روزی پیش اسکندر آمده شاعری را دید که در مدح او قصیده میخواند
و حکیم از سر فراغت نان پاره را که در بغل داشت بیرون آورده بخوردن او مشغول شد گفتند که شنیدن مدح را بر خوردن نان اختیار کردی فرمود
که خوردن نافع تر از شنیدن کذب محال است روزی اسکندر بخواص و مقربان حضرت دانی زر و سیم بخشش میکرد و ذیوجانس آنجا حاضر بود
باو نیز حصه ارزانی داشت و وی قبول نکرده اسکندر از خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن
گردنکشان بدو عرضه دارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از او پرسیدند که چرا نفس خود را مجاهده اعداد دین
قیام می نمائی جواب داد که مراد آنچه آدمیان راست غیر عیشی مجرد نیست چون در تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز اتفاق توانم نمود و او را بترک تزوج
و اعراض از طلب عتاب کردند گفت من صبر را بر کسر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت رعایت مصلحت عیال یافتم روزی اسکندر از حکیم
خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد ذیوجانس فرمود که بافعال خیر و اقتدار تو آنست که در روزی چند ثواب حاصل کنی که دیگری
در همه عمر ممکن نگردد و عشاری او را که از اوباش و عشار راه بود پرسیدند که در توبره چیزی داری گفت آری عشار تفتیش آن کرده هیچ نیافت و گفت آنچه گفتی
کجاست حکیم سینه خود را به نمود و گفت که خزانه پر مال من این است و این خزانه ایست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عشار در آن دسترس نیست

ذکر افلاطون الهی معنی افلاطون لغت یونانی عام منفعت کثیر علم بود پدر و مادرش از اعیان و اشراف یونانیان و از فرزندان اسقلیبیوس بوده
و از عالم صبی تا عهد جوانی متعلم لغت نحو و شعر روزگار گذرانید چنانکه در آن شیوه مهارت و شهرتی تمام حاصل کرد تا روزی بمجلس سقراط حاضر
اتفاقا او مذمت شاعری میکرد که بعضی از اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از تحصیل سایر کمالات روی گردان شده بود و این
سخن موثر افتاده مدت پنجاه سال متوالی خدمت سقراط نموده باکتساب علوم حکمی پرداخت و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون همت
مصروف و مصاحبت فیثاغورس مستعد گشت و جمله معلومات آن قوم را در تحت تصرف خویش آورده و از آنجا بمدینه حکما رجعت

کرده و در منیانا

کرده و در منیانا ساکن شد با خلایق بتعلیم و تعلم مسایل حکمت پرداختند و از آن شهر با تقلیا رفت و در ایام دیونوسیس حاکم آن بلده مکاوحات
و مناظرات اتفاق افتاد و ببلاهای صعب گرفتار شده عاقبت الامر از آن محن بفضل ربی سبحانه و تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان
آن مردم بهترین سیره و خوبترین اعمال زندگانی پیش گرفت و در اعانت ضعیفان و مظلومان غایت جهد مبذول داشت و از وی چون التماس
کردند که تولیت بر امور ایشان را تقلد کند امتناع نموده چه دید که بر سلوک جاده ناصواب اهل آن دیار را عادت شده است و اگر
القوم را بزرگ اسم معهود که آباء و اجداد خویش را بر آن یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل
القامت تمام اندام خوب در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر به غربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات
در صحرا تنها گشتی و چون مردم او را طلب کردندی باواز گریه اش یافتندی مؤلف ... عمر او هشتاد و یکسال بود و مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی
شصت و پنج نسخه از مصنفات وی بما رسیده است رحمه الله تعالی رحمة واسعة از سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که از اذی
راحتی و صاحب بیار در شود و بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد و هنگام مدح نخوت و کبر در او پدید نیاید و مباشرت کار خیر
و اعمال صالح بتکلف کند و در بار جوانی که ضیاع و عقار بسیار از پدر میراث یافته بود همه را چنانکه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد
معرض ضیاع آورده و فرمود که پیش از این ترسیده بودم که ازین مردم فرو میبرد و این زمان میترسم که ازین مردم فرو میبرد مردی را که اندک گوش و
بسیار می گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای سبحانه و تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن از برای آن داده که ضعف آنچه گوید بشنود
و گفت چون عالم حکیم از خلق گریزان باشد او را طلب باید و هر وقت که ایشان را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مردمان را عمل صالح فرماید
و او نکند آنکس است که چراغ برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد در جوانی از او پرسیدند که بچه چیز برتر شده گفت بآن سبب که بیشتر
از آن شراب که تو بروز میخوردی من شب روغن زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آبیست که جویهای کوچک
منشعب میشود پس اگر آب آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک بدان منوال تواند بود و اگر تلخ باشد همچنان از او پرسیدند که
ظالم ترین مردمان بر نفس خویش کیست گفت آنکس که قدر خود نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام نماید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بی خبر
باشد و گفت هر جا که عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که با مرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه او را بحال خویش نیاورد
آورده ملاحظه او را نه باده کرده و گفت که نفس من از آن بسیار متالم میشود و توانگری که بدرویشی افتاده و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شده

و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و گفت می باید که نزدیکان پادشاه حضرت او را دریائی دانند و خود را در میان آن دریا ساکن کشتی و چون
از بیم غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بمستحقی خواهی داد او را محتاج بسؤال مگردان و گفت که نقص عقل آدمی بکثرت کلامی که بیهوده و تعلق بدو ندارد
و بر وی واجب نیست و خبر دادن از چیزی که از او نپرسند و نخواهند دانست و فرمود که انجاح ملتمسات اصحاب احتیاج را الفرصه امید از آنکس
نمیدانند که فردا چه عارض خواهد شد و گفت چون خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او
اشارت واقف شوی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی ترین ایشان آنکس که بر غضب قادر و صابر
کسی که درویشی را بسازد و قانع تر و توانگر تر کسی که بروزی راضی و شاکر باشد و گفت که چون از تو در مصلحت دولت و مملکت سعیی جمیل ظاهر شود
بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن بنوعی معروض دار که بدفع منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم بانبساط و نشاط مطابق
باشد سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش شنونده موقع قبول نیابد و گفت که پیوسته فریاد رس آنکسان باش که ایشان را
در بلائی افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را در آن محنت نینداخته باشد و فرمود که بگوید عمل مطلوب تر است که مردم بگویند پرسیدند که
بچند مدت از این عمل فراغت یافتی بلکه از خود رست صنعت سخن گوید و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دوست و دشمن را دوست خویش تواند
داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای اسرار ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که چون با دشمن مخاصمه کنی در باب او از انصاف
تجاوز منمای که آن غضب ترا از دشمن بدتر است و فرمود که بطالع شاد مشو و بطالع سعد مغرور و بر اعمال پسندیده پشیمان مباش کردی
کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صایب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای تو از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عدل را
یک صورت است و جور را صورت بسیار و از این است که جور آسان است و عدل دشوار و طرایق صواب و خطا نیز از این قبیل باشند که صواب را
تعلیم و ادمان و ارتیاض احتیاج دارد و خطا را اختیار بهیچ چیز محتاج نیست و از الفاظ گنجینه اوست که شرف عقل بر هوای نفس
که عقل روزگار را بنده تو میسازد و هوا ترا بنده روزگار میگرداند و فرمود که هر که پندارد که با تحصیل ... فضیلت حاصل کند جاهل است
نتیجه آنکه فضیلت اسبابیست که بعضی را بدیگری و جاهها را بجاههای دیگر نه او را بر مردم از او پرسیدند که آدمی در وقت پیری بر جمع مال چرا حریص
میگردد گفت از برای آنکه دیده اند که مردن و پیش دشمنان گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات بدوستان محتاج شدن و گفت که افراط
نمودن در نصیحت موجب تهمت است از وی سؤال کردند که کدام چیز است که بر شما حکیمان صعب نماید گفت آنچه که در گفتن و ناگفتن آن مضطر شوم



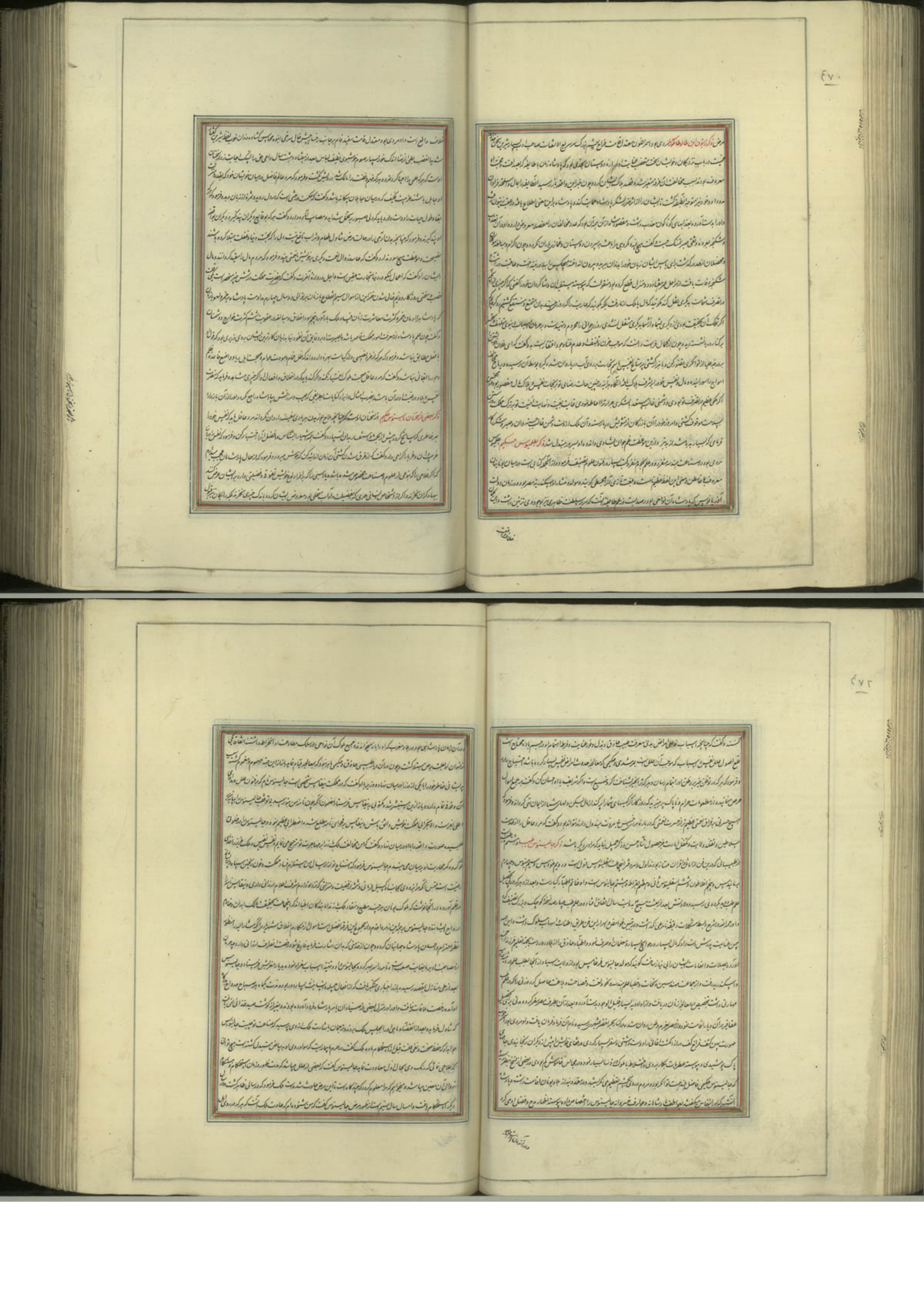
چه اگر بگویم دوستان برنجند و اگر نگویم نقص ناموس شریعت باشد از او پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملامت جاهلی فرمود که
درویشی که خویشتن را در سلک توانگران کشد مستورتر می ماند که خود را ... و آن المی که سبب ورم است پنهان دارد و در حالت نزع از او
زندگانی او در دنیا سؤال کردند جواب داد که باضطرار در دنیا آمدم و متحیر زیستم و اینک باکراه از او بیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم
ندارم و چون اکثر وصایای افلاطون که هر یک از آن دری گران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مؤلفات فاضل محقق خواجه نصیر الدین
محمد طوسی است مسطور بود و آن کتابی مشهور است تکرار آنها درین اوراق کلک بیان اقبال ننمود **ذکر ارسطاطالیس ابن نیقوماخس**
معنی ارسطو در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر پدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت جد اسکندر
یونانی مینمود و چون ارسطو هشت ساله رسید پدر وی را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود به بلاد اثینه که معروف ببلاد حکما بود برد و بخواندن
نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت و نظم و نثر امر فرمودش و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد صرف نموده و یونانیان علم لسان را
علم محیط گویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاجی ندارد و چون در آن علم مهارتی یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع
نموده بخدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و در آن نیز بمرتبه رسید که چون از افلاطون درخواست درس چیزی کردندی
فرمودی که تا وقت حضور مرد زمان صبر کنید و چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی و بعد از وفات افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا
مدرسه بنیاد نهاده بدرس مسایل حکمت مشائین مشغول شد تا فیلقوس پسر او را ... دعوت فرمود و به ... شد مدتی آنجا توقف نمود
و چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دور دست اتفاق افتاد و هوای مزاج آن ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه باز گشت
و مدت ده سال در لوقیون مقیم شد و در آن موضع شخصی اوریماذون نام بمذهب او تشنیع زد و جماعتی از عبده اوثان را بر او بیاغالید که او
بتان را سجود نمی کند و تعظیم نمی نماید و چون ارسطو این معنی را دانست و قضیه سقراط را ملاحظه کرد از ایشان متوهم شد و بطرف مولد
خویش توجه نمود و همت خود را بتجدید عمارت اسطاغیرا ... خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت ضعفا و رعایت جانب یتامی و ارامل
منتسبان علم مصروف داشت و از جانب ملوک اطراف صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و آخر الامر بعزم تفرج در جزیره
از جزایرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمد و داعیه آن داشت که بعد از بازگشت به در تحقیق آن معنی نسخه تالیف نماید و قضا و قدر
برخلاف متمنی میان او و مطلوب حایل گشت و اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت ربانی رسانید و شاگردان جسد او را در صومعه

مناسب دفن کرده مرقدش مزاری ساخته و هر گاه که پیشنهاد حکما مشتبه گشت بر سر قبر او می آمدند و القا بحث می کردند تا حقیقت آن مشکل
بر ایشان منکشف شد و چنان اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکا عقول و صحت افکار و صفای اذهانست و از ملوک یونانیان
ملوک شاگردان فاضل مشهور چون اسکندر و غیره بسیار گذاشت و صد و پنج کتاب تصنیف کرد مدت عمرش شصت و هشت سال بود
و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید روی انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش سریع بود
و در زمان معاشرت اصحاب با بطؤ و تانی آنجا که در کم وقتی از مطالعه کتب و تصحیح مباحث فارغ بودی و بر کنار جویبارها و میان مرغزارها
طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت دوست داشتی و در بحث و جدال با انصاف میل کردی و بخطا و صواب معترف گشتی
و در علامات باکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را میشناسد برای آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را
نمی شناسد برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده است و فرموده که هیچ فخر نیست در آن چیز که بزوال موسوم بوده و هیچ قناعت در آن چیز که بعدم ثبات
موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی گردی و بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در آن اندک است و گفت هر کاری که نفس را
بارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرموده که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض
نمودن از کسی که بخدمت تو رغبت آرد از قصور همت بر مردی که دست او را بریده بودند گذر کرد و گفت که چون چیزی را که از وی می بود در بسته سینه
از وی آنچه از آن او نبود از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانور است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی با وگفت که از تو
بمن رسانیده اند که مرا غیبت کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال فکر در باب تو حکمی و ارتکاب اعمال صالح
دست باز دارم و بیدگفتن تو اشتغال نمایم از او پرسیدند که مرد عاقل را از چه چیزها که ادخار کند کدام چیز نیکوتر باشد گفت آنچه که کشتی آن در دریا
غرق شود یاری هم آشنا کند اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسط و وسعت مملکت و دیگری بذل
همت و آنچه ترا سبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری عدل اکنون جهد آن کن که موجب ایشان را پیوسته بجنس
جمع فرمای و گفتند که نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را از برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در حالی
که لایق ایشان نباشد بر پای ننه ایستند متعلمی را پرسیدند که این معنی را فهم کردی گفت آری فرمود که اگر راست میگوئی چرا اثر آن در تو
نمی بینم متعلمی سوال کرد که از فهم و ادراک مشابه گفت سرور و اهتزاز از لذت هر دو ترا حاصل باشد اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه

سپاری از ظهور و نصرت نمود به تو نیز عطور اگر محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون از تعلیم اسکندر فراغت یافت او را مجیبی حاضر کرد تا
و از هر باب علمی و عملی از وی پرسید و اسکندر همه را جواب بصواب گفت و ارسطو او را بجای تحسین بانواع کراهات برنجانید حاضران
ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از مقتضی حکمت مستبعد شمردند و موجب آن را از او سوال نمودند جواب داد که اسکندر کودکی است در حجر
ملک و کنار ناز و نعیم پرورش یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور بر من وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید از کلمات اوست
که هرگز با سپاهیان کار مسپود و خشمناک شادان و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملوک و خاشوان یافت و گفت که راحت یا پس ...
اهلاک برایند و فرموده که خشنودی مردم غایتی ندارد و کاهلی ... از او پرسیدند که بلاغت چیست گفت که اقلال لفظ با ایصال
معنی خوبی در نامه که نزد اسکندر فرستاده بود نوشت که مردم دو طبقه اند از اول و آخر انقیاد ایشان بسبب خوف و اطاعت احرار بواسطه
حیا باید که هر یک از این دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی در باره فرقه اول اظهار غلظت بجای آری و در حق زمره ثانیه احسان و افضال
مبذول فرمائی و میباید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیمه سباع است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق
کودکان است و با آن امور که ملوک را از ارتکاب آن ناگزیر است منحصر در سه چیز است احیای سنن جمیله و فتح بلدان و عمارت قصبات و ویران
منقولست که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلیم حاضر شده بود خطاب فرمود که اگر پادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چگونه کنی
جواب داد که همه مهمات را بحسن رای مدبر و صوابدید رای روشن تو مفوض گردانم و همین معنی از دیگری استفسار کرده و اکنون گفت
که ترا در ملک خویش شریک سازم و چون نوبت به اسکندر رسید فرمود که ایجاد امور ... استاد مرا از چیزی می پرسی که فاعل آن بعد از این
خواهم بود و مرا مهلت ده تا اگر از لطف داستان حضرت ملک الملوک ... کیتی ... و کران سر کردم نسبت تو خدمتی بتقدیم رسانم
که لایق چون منی کسی باشد در باره چون تو حکیم گفت که پیوسته از حرکات و سکنات تو روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسید
و از اقوال و افعال این معنی را تفرس مینمودم و امروز در این جواب مقرون بصواب بنای آن فراست استحکام یافت و امید است که عنقریب
تحقیق و ظهور پیوندد ان شاء الله تعالی **ذکر بقراط الطبیب** بعضی گفته اند که بقراط دو بوده اند بقراط الطبیب و در زمان بهمن بن اسفندیار بوده و
گروهی گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده و بالجمله مؤلف تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده و میگوید که بقراط
ابن ابراقلیس از تلامذه اسقلیبیوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبیوس اول که واضع صنعت طب او کرده و اولاد خود را وصیت نموده که غربا

و اجانب را از تعلم آن صناعت بحرمان موسوم سازند تا نوبت او شرف ظهور در خاندان او باشد و رای اسقلیبیوس اول در این علم همه بر تجربه
مقصور بود و چهار فن مذکور از این سر بحصول موصول شده بود و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسایل طبی بر این منوال
جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر گشت و تجربه را بشمار اغلاط شمرده قیاس را با آن ضم ساخت و هشتصد و پانزده سال اطبا تتبع او
بر خود لازم شمردند تا برمانیدس طبیب آشکارا شد و تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از وفات او در میان شاگردانش
اختلافات پیدا شد بعضی منع تجربه را بر خود واجب دانستند و برخی در اصالت قیاس سخن کشیدند و زمره گفتند که علم طب عبارت از دانستن
حیله چند است و این اختلافات در میان ایشان تا به پیدا شدن افلاطون طبیب استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود
دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه مستلزم اهلاک لاجرم قیاس با تجربه منضم گردانید و تتبع طوایف ثلاثه را ... نمود
و کتب قدیم را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بگذاشت و بعد از هزار و چهار صد و پنج سال از فوت افلاطون اسقلیبیوس ثانی پدید آمد و رای
او را صواب دیده بر آن اعتماد نمود و بعد از فوت اسقلیبیوس و مدت بعضی از پسران ایشان که بخلاف او طبابت می کردند بقراط با کمال فضایل
فرو داهید ... صنعت و تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنابر منع غریبان از تعلم علم طب این فن اندراس می پذیرد مجموع مسایل
طبی را تدوین نمود و تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت تقاعد ننمایند و به برکت آن
سعی و آن فکر جمیل این علم شریف در میان خلایق انتشار یافت و صیت معالجات با صواب او بجمیع آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوک
فرس رسولی نزد فلاطیس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که قنطار زر
صد و بیست رطل هر رطلی نود و شش مثقال جهة توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نماید و چون فلاطیس خراج گذار ملک فرس بود چاره ندید
و با بقراط گفت که اگر اجابت این استدعا نمائی خود را ... پادشاه ... را در معرض هلاک آورده باشی که مارا بهیچ وجه طاقت
مقاومت پادشاه عجم نیست و بقراط این حدیث استماع نموده در رفتن تعلل نمود و چون سوال و طلب مکرر شد و فلاطیس در میان عدم اجابت
بقراط و تکرر استدعای ملک فرس مضطر گشت رفتن او را بمصلحت و صوابدید اهل شهر باز گذاشت ایشان از خروج او استماع نمودند
و فقر ... بمفارقت وی ... رسول چون مبالغه یونانیان را در باره رفتن بقراط مشاهده نمود صورت واقعه را معروض ملک
گردانید و دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی بزرگ سر ... چشم ... صاحب غضب ... صاحب القول

اندک اکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت و از آنجمله شانزده سال را در کودکی بحلم گذرانید و هشتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از
سخنان اوست که هر که خدمت و قرب سلاطین اختیار نمود باید که از قبض دست و ملال و املالت و کلال ایشان جزع نکند که غواص را
از چشیدن آب شور ناچار نباشد و گفت هر کس که نفس او دایم ... و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب
عقل واقع شود و بدوام و صواب متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیک نسق و ترتیب است
و بر موجب طریق العقل واحد جایز باشد و کس را که بر یک چیز اتفاق نمایند هر گروه جاهل را بر یک امر سازگاری روی نماید و فرمود که حاصل
من از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خویشتن را چون کسی داند که او را بسرای جهت ضیافت برند که
قدمی چند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب آن نکند پس می باید که اهل و مال و اولاد را آن قدح داند و دنیا را سرای مهمانی
و قضا و قدر را میزبان و فرموده که پنج چیز است که موجب هزال و لاغری است شرب آب بر نهار و خفتیدن و خواب بر قفا و غیر ... خواب ...
کلام برفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن به پنج وجه است ماده فاسدی که در سر است بغرغره دفع باید کرد و آنچه در معده است بقی
و آنچه در بدن و در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد دفع باید گردانید و فرمود که چهار چیز است که در نور بصر نقصان پیدا کند طعام شور خوردن
و آب سوزان بر سر ریختن و از چشمه آفتاب نگریستن و در روی دشمن دیدن **ذکر اومیرس الشاعر** اقدم شعرای یونانیانست و در میان ایشان
منزل رفیع داشت چنانچه امرء القیس در عرب ... او بعد از ... پانصد و شصت سال کلام حکمت آمیز قصاید ...
جمیع شعرای یونان در شعر بعد از وی متابعت وی کردند از سخنان اوست که عاقل آن کسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که ...
راحت نیست و نفع مخالفت تو و عتاب قاطع مودت است از او پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید جواب داد
که هر گاه که او دست از افضال و احسان باز کشد و گفتند که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتیم جواب داد که شعر عبارت از کلام
موزون مرغوب است و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گمراهی بار آورد و بسیاری سخن قدر احمق را نازل گرداند
پسری خوبروی را دید که عقلی نداشت گفت این خانه آباد است و لیکن در وی خداوند نیست و همو فرماید که هرکه در زمان شراب خوردن
جوانمردی کند آن هنر شراب باید کرد و نه بدان کس از الفاظ اوست که خرد رسول خدا است نزدیک خواص عباد و هر کرا با خرد آشنائی
نیست او را آگاه کنند ... جاوید و فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت باشد و چنانکه استعمال دوا ... در وقت ...



وی نظر کند چشم او را از حلیه نور عاطل کرده اند و این مرض را معالجه نمیتوان کرد الا آنکه در آن نظر نکند ملک جواب داد که سبب شفا این است و اگر
جز این معنی چه احسانی در معالجه قیام نمای جالینوس گفت که من حیله میدانم که الا آنکه چشم من بدان مستور و اقدر علت را شناسد دیده کم
تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی کردی بجای آوردی با فضیلت تو اعتراف نمایم و جالینوس جانب حبشه معلول را در قفای خود نشاند
آئینه در برابر وی چنان داشت که روی او را در آئینه دید و گفت که رنگ جذام دیدم و قابل علاج است و ملک خوشدل شده هر روز
یک کره از مایده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بالکل زایل گشت و ملک اعتقادی عظیم
درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و او بنابر فرموده هر روز بمجلس ملک شرف حضور ارزانی داشتی
میدید که با اغذیه غلیظ مجوز رو جالینوس ضرر هر یک از آن غذاها را بیان کرده او را از تناول آنها منع میفرمود تا روزی ملک بنده خود
گفت که من این شخص را از وطن مألوف و مصاحبان و دوستان جدا ساخته ام و بنابر کدورتی که از غربت در خاطرش استحکام یافته میان
من و مشتهیات نفس حایل می گردد و من بر رغم او آنچه مرغوب طبع است خواهم خوردن و یکی از ندیمان باز جالینوس را نصیحت کرد که
با ملک مثال این سخنان نگوید و حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط باز کرد و جوان زغیفی که روز بروز از مایده او می آورد قناعت نمود
و ملک یکماه و دو ماه شکار و صید رفته مطلقا از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس حاضر گشت بر خوان ملک و او را از خوردن غذای
غلیظ که تناول می نمود منع فرمود و ملک پرسید که کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت که جذام ملک این سخن را
شنیده درشت در از کرده آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای جالینوس علی رغم تو به آنچه معتقد من بود از این غذا بخوردم جالینوس
گفت که حقوق ملک بر ذمه من واجب است بعضی از آن حقها این است که رساله نویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از
عروض علت بیکسال یا به دو سال یا به سه سال و آن رساله دستوری ملک است و محفوظ در خزانه بنشاند تا بعد از آن بعد از موت من ملک را بکار آید
الشرف گذرانده و جالینوس از جانب ملک مرخص شده نسخه تالیف کرد که محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام
آن و بیان فرمود آن زمان را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و بعد او و در آن رساله علل مهلکه و سرایت الموت و علیه
الموت را و چون یقین دانسته بود که بواسطه تناول لحوم غلیظه و اغذیه طعام بدن ملک فاسد خواهد شد علت حدوث جذام پیدا کرده است
در آن کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک ظاهر شود و نوم و کسالت بروی غلبه کند و اعضا و اطراف ثقیل گردد و مشاکل

اگر محافظت حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید از این مرض برهد و الا بعد از یکسال دیگر موبها و ناخنهای او در بحیض کیرد و تغییری در
چشمهایش پیدا آید و با وجود این حال اگر علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت مستحکم شود و معالجه متعذر گردد و بعد از آن تمام
کتاب جالینوس آنچه را نگاشته پادشاه سپرد و بدن خود را سیاهی رنگ کرد و بجانب یونان از زمین کریخته در شهری که غیر قلمرو نیقاس بود
ساکن گشت و ملک نیز بعد از مدتی از فرار جالینوس آگاهی یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را اهتمی بزرگ شمرده بس
از چند گاه علامات جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون امر دو سخن
او رنجش گرفت سر بر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و بمقصد رسیده از حال جالینوس تفحص
نمود و جمعی با وی گفتند که در فلان شهر ساکن است و ملک بی توقف با زاد و همه کرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرد و او را در میان
خلقی انبوه یافت که با فاده مشغول بود و چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت که میخواهم که سری با تو در میان نهم که از افشاء آن
بیم جانست و جالینوس اخفاء آن را قبول فرموده او را بحال خویش شناسا گردانید و حکیم ملک را بمنزل خود برده شخصی را بتفقد و تعهد
وی برگماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موبهای ملک که ریخته بود در رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامه زایل
شد و اخلاق ستوده ملک با صفات حسنه یونانیان مبدل گشته جالینوس را دوست داشته و یکی از تلامذه خود را که مردی
وثوق تمام داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب یار مغرب سبیل فرمود و ملک بر زمان چرخ و باز بطرف مملکت خویش بازگشت
و ناگاه بدار ملک خویش رسید و سپاهی و رعیت او را صحیح و سالم دیده استبشار نمودند و پسر بزرگترش که بعد از غیبت او متکفل
امور ملک بود حکومت را به پدر باز گذاشت و ملک بار دیگر بر سریر مملکت متمکن گشته هدایای بسیار و تحفه های بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر
قیمتی و مراکب با دررفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز برادر خسروانه و عواطف
پادشاهانه سرافراز ساخت و کتابی بجالینوس نوشت مشتمل بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مامول و مطلوب آنست که جالینوس
آن دیگر کربت غربت و بوطن مألوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا بجانب ملک نیقاس مرتب گردانید و مکتوبی نیز برای او در قلم آورد
مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و مناقشه نیست و من برادر و دوستدار توام و هیچ فرقی نیست میان ولایت خود و ملک
تو میدانم و اشارت را بهر چه فرمائی مترقب و منتظرم و سبب موجب این محبت و مودت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم فاضل که

در عالم شبیه و عدیل ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فایز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بجد اورا اجازت دهی و از انجذاب بجانب خواهی
که بوطن خویش آید و محترم که نزد من است و مقدار شرف وزن ندارد و قبول فرماید و هدایا را با اقبال اگر ملتمس تو مقبول افتد من با طایفه از خواص
متوجه آنصوب گشته این معنی را از او التماس خواهم و چون ملک نامه این امور را واقف یافت نمیشد جالینوس را معزز و مکرم باز گردانید و
هدایا با پادشاه و حکیم فاضل رسیده هر دو مستبشر گشتند و جالینوس با پسندیده نیقاس مراجعت نموده رسل و رسایل میان
ایشان متواتر و متواصل گشت تا ملک بار دیگر بیمار شد و بجالینوس این خبر رسیده با نیقاس گفت که مرا رخصت ده که بدیار مغرب روم
و بمعالجه ملک پردازم و نیقاس نیز با او مرافقت کرده هر دو بجانب دیار مغربی روان شدند و بعد از طی مراحل و منازل قریب از ملک
ملک باز رسیده این خبر بسمع پادشاه رسیده و باز در آن اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت بار دیگر
ملک با استقبال شتافت و حاکم عادل و حکیم فاضل را با عزاز و احترام تمام همراه آورده بخدمت ایشان قیام نمود و نیقاس و جالینوس
در یکماه که آنجا اقامت داشتند هر روز از جوایز و صلات ملک بهره مند می گشتند و باز نیقاس را شفیع ساخته یکی از پسران خود را بجالینوس
سپرد تا با موختن علوم او را از بادیه غوایت بسر چشمه دانش رساند و در وقت وداع باز فرزند را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب
جالینوس گردانید و بعضی از بلاد را که تسخیر کرده بود و جار ملک نقاس قریبی داشت بدو ارزانی فرمود و نیقاس نیز یکی از مخدرات خود را
در حباله نکاح ملک باز آورد و قواعد محبت میان هر دو پادشاه و اولاد ایشان ببرکت فضیلت جالینوس علیه الرحمة و الرضوان استحکام
پذیرفت و رسم مودت و یگانگی منهم سالهای دراز استمرار یافت غرض از ایراد این حکایت آنکه طالبان علوم را یقین معلوم گردد که
شجره دانش از شمار و احصا افزون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز ضبط و تعداد بیرون از سخنان او است که عاقل ترین مردمان آنکس
تواند بود که یکی از نزدیکان را بر افعال و اقوال خود موکل گرداند تا هر روز او را از خطا و صوابی که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او
بر استعمال فعل جمیل و قول حسن و اجتناب از قبیح دلالت نماید و فرمود که شرف نفس انسان را بدان شناخت که از طلب اعمال
دون و مزاولت امور خسیس عار دارد و پیوسته همت در ارتکاب عظایم مهام و جلایل قضایا مقصور سازد و گفت آدمی را از عقل آنقدر که سبیل
از ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند بسنده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد
و گفت پیش از این چون مردمان برای تناول شراب استماع اغانی مجتمع شدندی تفاضل ایشان بر ذکر اشربه و انواع آن که هر یکی را از آن

در نزد چه تاثیر است و کجا مضرت و منفعت آن متصور بودی و از غنا و اقصار استماع نمودندی که نفس از استعمال قوت فکری شاغل
شدی تا به سماعی آسایش دل حاصل آمدی و اکنون اگر انجمن اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفاضل بنوشیدن کاسات عظام
و اقداح کبار جویند و غنا را سبب تعب بدن و لهو و لعب سازند و فرمود که کسی که بر معرفت نفس خود قادر گردد و حصول اصلاح آن او را میسر شود
هر آدمی از افراط محبت نفس موجب حبک الشیء یعمی و یصم گمان می برد که نفس او صفات جمیله که ندارد آراسته است تا بحدی که بیدولتان بخیال
از فرط شعفان پندار خود بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند و اما در باب عقل هر کس گمان برد که عقل زمان خویش است و این اعتقاد
کمی است که اندک عقل باشند و از کلمات او است که آثار در هر بطن فاسدی که در آید آن را اصلاح سازد و خمر را در هر بطن صالحی که در آید آن را
فاسد گرداند و گفت که موت منحصر در چهار نوع است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد و دوم موت عرضی که از آفت که به بدن رسد روی نماید
و سیم موتی که برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد و چهارم موتی که بیک گاه دست دهد که آنرا فجاه گویند و فرمود که هر که رغبت در اسباب
نیکی و صدق و وفا فرو دارد سزاوار حسن ثنا گردد و گفت که مساعدت و اعانت دشمن را اختیار کن هر چند القوت و غلبه خویش را اثنی
و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و شیوه را مهمل نهد و دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت
و مستوجب مهاجرت است و گفت که سزاوار تنها و محمدت آنکس تواند بود که دلی گشاده دارد و به قوت حلم سورت غضب را مقهور گرداند
و فرمود که شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است **ذکر ثالیس ملطی** او از شهر حکما ملطیه است و اول کسی که در آن بلاد
سبب اهل حکمت و فلسفه بیان کرد او بود و از وی منقول است که گفت مبدع اول آبست و مذهبش آنست که از جمود آب ارض متکون گشت و از
انحلال او هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان و انجره آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات که از آتش
کواکب در وجود آورد و قد ارتقی الی السموات و الکواکب و ذاق المنتهی حول سیاه بالشوق الحاصل فیه الیه و در سفر اول توریت مذکور است
که مبدا آفرینش مخلوقات جوهری است که باری تعالی آنرا خلق کرده بنظر هیبت در آن و اجزا آن جوهر نگریست گداخته آب گشت آنگاه از آب
بخاری مثل دخان مرتفع گشت پس باری جلت کلمته سماوات را از آن دخان آفرید و در آن حین بر روی آب کفی مانند کف دریا ظاهر
گشت ایزد تعالی و تقدس از آن کف زمین را موجود گردانید و جبال را رواسیات استحکام داد و گوئیا که ثالیس ملطی مذهب خود را
از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکسیمورس** او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل

هر اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از آن حاصل و مکوّن شده و اما بیان کرده است که آن جسم از عناصر است یا خارج و مباین است و انکساغورس اول کسی است که بکون و ظهور قایل شده و چنین گوید که مجموع اشیا در جسم اول کامن و بالقوه موجود و از انجم بحسب نوع و ضعیف و مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته چنانکه خوشه از یکدانه ظاهر میگردد بدین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود و **تنبیه** بباید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته اند که جسم مبدع اول است اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن نسبت و اضافات جاه بایست فقط نه مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول بر این معنی است **ذکر انکسانیس** او از ملاطیین است در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود و مذهب وی است که اول مخلوقات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صاف مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند **ذکر ذیمقراطیس** از کبار حکمات گویند که در عهد بهمن ابن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول و رای او بر قول استاد خود افلاطون ترجیح نمودی از سخنان اوست تا اسیر تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان شمار و فرمود که آدمی را در وقت غربت و رضا باید آزمود نه مقام و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجب است بر انسان که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از نجاسات پاک می سازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهان بیرون کنند نقاشی او را گفت که خانه خود را هیچ بنمای تا من در انجا تصور کنم فرمود که تو اول تصور کن تا من آن را هیچ بنمایم از کلمات وی است که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماری است که دارو دارد و بدان مداوای رنج خود ننماید نوبتی وی را گفتند که نظر مکن چشمهای خود را بپوشید و چون گفتند که مشنو گوش خود را مسدود ساخت و چون گفتندش که مگوی دست خود بر دهان نهاد و چون گفتند مدان فرمود که براین امر قادر نیستم و این سخن بشارت بدانست که مدرکات عقلی را باختیار فراموش نتوان کرد و اما بقصد اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که همچنین نیست او اول کسی است که در ریاضی سخن کرده و آن را علیحده مدون گردانیده و کتابی موسوم باسم اوست از سخنان اوست که الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة شخصی او را گفت که من چندان سعی نمایم که غضب تو زایل شود و فرمود که بر چه فوت کرده تحصیل عوض آن قادر هستی یا نیستی و علی کلا التقدیرین تأسف و تحسر هیچ فایده ندارد و گفت بدترین مردم شخصی است که بنا اعتماد بر هیچکس ندارد و هیچکس نیز بواسطه سوء عمل بر وی اعتماد ننماید و فرمود که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی

صلح کنند

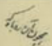
صلح کنند و تو الکتساب مذمت کرده باشی **ذکر ثاوفرسطیس** از جمله تلامذه ارسطاطالیس و کبار اصحاب او بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشستی و بافاده مشغول گشتی تصانیف معتبره دارد از سخنان اوست که سما مسکن کواکب است و زمین مسکن مردم بر وجهی که مثل و شبیه اند بر سماویات را و کواکب عقول ممیزه دارند و نفس نباتی ندارند و از این است که قابل نیستند زیاده و نقصان و گفت که سرور خیر بیت خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از مصالح خود مشغول می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر شمولی که حسن تدبیری ندارد و بر طبعی که صدق کلامی ندارد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای مصیب نداشته باشد غبطه نبرید و قال الحکمة غنی النفس و غنی البدن و طلب غنی النفس اولی لانه اذا غنیت بقیت والبدن اذا غنی فنی و غنی النفس ممدودة وغنی المال محدودة راقم حروف گوید که چون شمه از احوال و اقوال کسانی که قبل از ظهور رفت احمدی علی واضعها الصلوة والسلام بزینت نعت و دانش امتیازی داشته در حیز اوراق ثبت افتاد ضمیر گسیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آید لاجرم کلمه چند از کتاب فواید السلوک که یکی از فضلا آن نسخه را در برابر کلیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغییری در تحریر ثبت افتاد و هی هذه در اخبار وارد است که بابی از علم و صنفی از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا نکند مجرد دانستن آن فاضل تر است از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاضع و متنسکی خاشع بگذارد و اگر بدان عمل کند یا بدیگری بیاموزد آن علم را ثواب عمل او و ثواب عمل آن کس که علم را از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال معلم بنویسند محمد ابن ادریس شافعی گوید صبرت علی الایام والصبر ... وورثت علما ان بالعلم فهمی و بر عقلا ظاهر است که بعد از عقل هیچ چیز بهتر از علم نیست و پس از خرد هیچ نعمتی عظیم تر از دانش نیست رحمه الله گوید بیت هر آنکس که دانش نیابی بپرس و مکن تا بدین تکیه بر دانش و بر فضلا روشن است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل عزیزیست که بکسب و کوشش بر آن قادر نتوان شد که ایزدی که آن را عقل معیشی گویند اما علم کسبی است که بتکلف تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از آموختن علم استنکاف ننماید از کسی که بجاه و مرتبه و حسب و حرمت کمتر از او باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد بیت از آموختن ننگ دارد کسی که بهره ندارد ز دانش بسی افلاطون الهی گوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی شقاء الجهل آورده اند که وقتی جالینوس در صحرائی

میگذشت که مرعی گاوان بود و در آن موضع گاوبانی را دید که سر زبان در دیده ماده گاوی برده حدقه اش از خس و خاشاک تمام می لیسید حکیم آن صورت را عجیب شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده این بی زبان برده مبادا که آفتی بچشم این بهیمه رسد گاوبان گفت در مدت ماهی یک نوبت چاشنی در مردمک دیده این گاو پیدا شده شب کوری کرد و من سر زبان در حدقه او برده آن را می لیسم تا این علت زایل میشود جالینوس را این سخن پسندیده افتاد و درمی از کیسه بیرون کرده بدو داد و گفت این اجرت فایده که در فن طب بار سپندی و جالینوس بس باکمال علم از استفاده گاوبانی باک نداشت و حرمت علم اگرچه اندک بود فرو نگذاشت و نعمت دانش اگرچه کم بود بسیار دانست منقولست که روزی شعبده نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهره دیده و هم در دیدن ادراک سرعت دست و عاجز آمد و چنان مهره باخت که مهره سحر و آثار سحر پیش شمرده ند اتفاقا شیرین در آن مجلس حاضر بود و از آن چابکدستی تعجبها نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی و شهریار گیتی باید که از همه جهانیان دانا تر باشی اکنون بگوی که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از تغیر و سرزنش و الزام خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم در جواب گفت که میدانم و شعبده را اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که عنقریب این صنعت ایمن تو ای آموخت شعبده متقبل شده پرویز درم و دینار داد و باندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که با دلارام خلوت ساختی بنیاد شعبده بازی آغاز نهادی و مجلس طبیعت آن پادشاه راضی نشد که خود را بسبب نادانی موسوم سازد و بواسطه جهد تمام در هر چه علمی هیچ قبیح تر از نادانی نیست و هیچ نقصی شنیع تر از جهالت نه و منافع و فواید علم لاتعد ولاتحصی است و از مؤیدات این قضیه داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بهروز و نعمت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند **حکایت** در کتب تواریخ مسطور است و در صحایف با حکایات منقول که وقتی در حدود طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و مذکور بفراست و موصوف بکثرت مال و معروف بسیاری منال و برادر بزرگتر را دختری بود که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب نور گرفتی بیت روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک و کهتر را دو پسر آمده بود یکی خوب یکی زشت و دو اختر نور داده بود از یک برج اما یکی سعد و یکی نحس طالح به بهرام موسوم بود و صالح به بهروز موسوم و هرچند هر دو برادر با هم دوستی عظیم و مصادقتی قوی داشتند اما طبع نوشین بهرام جز با او باش و لیام آرام نگرفتی و همیشه با بدکیشان مخالطت نمودی و دوستی با کسانی ورزیدی که فسق و فساد در طبایع ایشان مستولی بودی و بهروز بکلی اوقات روز باشتغال علوم و اکتساب فنون مستغرق داشتی و جمیع زمان شب بتحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده گذاشتی و پدر و عم بر بهروز

بهره اقبال

بهره اقبال می نمودند و از افعال ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکردند و بهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک جاده مستقیم باعث شده میگفت که ای برادر اقامت که ما را درین سرای دو در خواهد بود چرا باید که اعمال ناپسندیده از ما صادر شود که بکرداری پس از مفارقت روح جز عذاب الیم و وبال عظیم نزیبد **بیت** کرا ید بیامرزد تو نام زشت نه نوش و نه خرم بهشت بلکه کل یکلحظه حیات که او راست چون وقت رحلت بوی خوش و رنگ خوب و نام نیک یادگار بگذارد و دور کن که او حکم پایدار بماند و شغف مردم بعداوت او نه چندان باشد و باسان خار مباش که چون دست بوی برند بخارد و اگر جامه در پایش نماند بدرد لاجرم از غایت آزار جز با آتش پیوند نکنند و اگر هرگز سر از خاک بر نیارد و آزرده روی او نشوند با بدان مجالست مکن و صحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط آن طایفه هر آینه سرایت نماید و نامبارکی مجاورت ایشان لامحاله اثر کند چه دوستی اشخاص مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر شود بعداوت خدا و رسول و من نیک می اندیشم و بغایت می ترسم که از صحبت این فرقه و مصاحبت این زمره بتو همان رسد که بباغبان رسید از دوستی بوزینه بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت که چنین شنیده ام که در ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک در فلاحت و عمارت زیرک و داهی ساحت باغ وی از نزاهت اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از محاسن عرایس ریاحین داغ حسرت بر دل حوران فردوس نهاده **بیت** قطرهای ژاله گاه صبح بر اطراف گل آنچنان آید ز اطراف گلستان در نظر کز برای گرمی بازار صراف بهار لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر و این باغبان با بوزینه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزینه باغبان را ماری زخمی زده بود و مهمات او بدین سبب حادث گشته و مار فرصتی میجست تا از باغبان انتقام کشد و بمقتضی جزاء سیئة سیئة مثلها عمل نماید و باغبان از بیم مار و شدت صولت آسایش را طلاق داده بود و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا در آخر روزی که از تعب حرکت و تفقد اشجار ماندگی بروی مستولی گشت و خواب بر او غلبه کرد و میل را باشت ساخته خوش بخفت یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا مار بر این حال اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرد و بر فور ببالین او آمده با خود اندیشه کرد که اگر من بروی زخمی زنم که بر مقتل نیاید این ناپاک برخیزد و من دست بردی نماید که پشت آن از پای در آیم پس بهانه بروی حمله بردن طریق عقل ... جانب او ناشتن از شیمه خردمند و حکما گفته اند که بر دشمن چون دست یافتی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و چنان ضربتی تقدیم رسان

که ادرا قدرت مکافات نمانده و مار بعد از اندیشه و تامل تمام با خود گفت که هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده او نیست و هیچ چیز لطیفتر از مردمک چشم او نه
و صواب آنست که آهسته بر روی او روم و در چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان حرکت کرده باغبان
از آواز رفتار او بر زمین بیدار شده دست پازیده و بیل برداشت و مار بهزار حیله خویشتن را در سوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن
ورطه خلاص یافت گفت ای نفس خواب و جان اگر خواب بباید جان را وداع کن و اگر جان درکار است عریان خواب اختیار کن
و روزگاری برآمد که باغبان نیارست خفتن و از بیخوابی کار او بجان رسیده صورت واقعه را با بوزنه که دوستی مخلص بود در میان نهاد و از وی
درین باب معاونت خواست بوزنه گفت که مداوات این سهل است و تدارک این آسان هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب که من
بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگر بگسلم و در سرش سنگ سخت بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شد و گرمگاهی بخواب رفت
و چنان بخفت که تا نفخ صور برنخواست ملخص این سخن آنکه باغبان چون سر بر بالین نهاد مگس بسیار بر روی وی جمع آمد و بوزنه یک بود که
از غلبه مگس خشمش کور کرده و بوزنه مگسها را میراند و بعد از راندن باز مجتمع میگشتند و بوزنه ازین حرکت چنان در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد
و گفت فارغ باشید که با شما کاری کنم که از روی زمین نیست شوید آنگاه برخواست و گرد باغ برآمد و سنگی بهمن قریب ده من بدست آورد
تا بر سر مگسها زده همه را نیست کرده اند و بر بالین باغبان آمده آن سنگ را در هوا برد و بقوتی تمام بر روی باغبان زد و مگسان جان بسلامت
بردند و باغبان بشهرستان عدم رفت از مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و از بوزنه که دوست نادان بود دید آنچه دید ب که دشمن
چو دانا بود به ز دوست ؛ ابا دشمن و دوست دانش نکوست ؛ این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصادقت جهال عاقبتی وخیم و مجالست ایشان
خاتمتی ذمیم دارد و هر چند بهروز نصیحت و حکمت داد اما در بهرام چندان اثر نکرد که نقش کژدم در سنگ خاره و منقار مرغی در کوه بلند و بهرام
در جواب گفت که ای برادر چون از من فعل بد نیاید و کردار زشت سر نزند بمجرد مصاحبت ایشان چه محذور زاید و بر تقدیر مصادقت ایشان
چه حادثه شود و بس مسلم که هر چه از دزدان در شب روان صادر گردد از ما در وجود آید چون اصحاب سلطان را بر آن وقوف نباشد کدام جنایت بر ذمه
ما گردد و از چه چیز مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت مانع می آید و ادبار دوستی آن گروه ترا از منهج سبیل
رشاد دور میدارد و آنچه میگویی که اصحاب سلطان بر احوال واقف نیستند خلاف واقع است و تو خود را بخواب خرگوش میدهی چه ایشان
مطلع اند و بیخبر از حال شما اما تغافلی که می نمایند شما را در خواب میسازند تا ناگاه از کمین غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند



چون آن روباه که بر سر کلنگ آمد بهرام گفت که چگونه بوده آن حکایت بهروز گفت شنیدم که بر کنار آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون بستان
فردوس بشکوه فر آن پیراسته بود و سطح آن باجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره آراسته فوجی از کلنگان شب آنجا مقام گرفتندی
و بیت خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از هوا صافتر بود و سطح آن از آینه صیقل تر تا هرگاه که دشمنی ایشان را قصد کردی عکس آن
در آیینه آب منعکس شدی و کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کار خود کردندی و مع ذلک پاسبانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده
بود و هرگز قدم نوم در حجره حدقه او نرسیده ب چو چشم عاشقان هرگز نخفتی ؛ همه شب پاس داشتی و راز نگفتی ؛ اتفاقا روباهی که از کسب
غالب بود و مکر و حیله بر افعال او غالب از آن حال آگاهی یافت و چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه استیلا داشت بعد از نیم
شب بکنار رود آمد و شاخی درمنه از زمین برکند و در مجری آب انداخت و آب آن را میبرد تا نزدیک دیده بان کلنگان رسید کلنگ
دیده بان پنداشت که دشمنی قصد ایشان دارد و نعره زد چنانچه کلنگان همه مضطرب شده و بر پریدند و چون نیک تامل کردند گیاهی دیدند
سرزنش بر روی کشودند و تیغ ملامت در روی نهادند که دیده ترا چه افتاده است و چه آفت رسیده که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را
از خواب خوش بر می انگیزی پاسبان خجل شده و مهر سکوت بر دهن نهاد و روباه زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند
و آن خیال بر پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه باز یک شاخ درمنه را در آب داد و چون نزدیک پاسبان رسید
چنان نعره زد که شورشی در میان کلنگان افتاد و همه از خواب برجسته احتیاط کردند و غیر از شاخ هیزمی ندیدند و ازین سبب پاسبان را
رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر بار دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ما ترا ازین عمل معزول کنیم و ازین شغل محروم گردانیم بجای
چون مجرمان خاموشی اختیار کرده و مانند گناهکاران سر در پیش انداخت و با خود گفت که این آب امشب چه رسیده است و این گیاه را
از کجا می آورد و این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان آن را
دیده هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد و پاسبان با خود گفت که کلنگان در ملامت و سرزنش مصیب بوده اند و من
در آن حرکت مخطی و اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد و چون پاسبان بر این حیله و مکر از حراست غافل گشته و ترک
حزم و احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد و آهسته آهسته قریب بمنزل کلنگان رسیده پاسبان بیچاره را در ربوده و از گوشت
و استخوان او گرد بآسمان رسانید و این مثل بدان زدم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند مانند کلنگ و هر آینه از ایشان بشما آسیب رسد

که از روباه بکلنگ رسید القصه چندانکه بهروز نصیحت بیشتر میکرد بهرام بر باطل بیشتر اقدام مینمود ب جاهل نکند کار بگفت عاقل
هرگز نشود بحیله هر جاهل ؛ و بر این حدیث چند روز گذشته شبی یکی از یاران بهرام از مجلس شراب بیرون آمده و بطمع بخانه ترسی برده
با نقب اتفاقا عسس بیرون آورده بنظر اصحاب رسانیده و ملازمان ترسی بمنزل عیاران برده و غیر بهرام همه را در یک خانه مجتمع یافتند چه بهرام بنا
بر ناخوشی در آن اوقات از شرف ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر آنجماعت ثابت گشت بفرمان حاکم
هر شخصی را بر دار جزای او آویختند و بهرام از آن مهلکه جان که خلاص یافته از صحبت اشرار چنان متنفر شد که اگر رندی شیدی لرزه بر اندام وی افتادی
روزی بهروز با او گفت که ای برادر هرگز بر خاطر من خطور کرده بود که تو از آن شیوه ناپسندیده انابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که
مصاحبت و مخالطت تو با ایشان تاکید و استحکام یافته بود این انقطاع و انزجار از چه حاصل آمد و این توبه و انابت از کجا پیدا شد
بهرام گفت نیکت نه پس سوال تو بسوال شیر ماند یا بهروز گفت چگونه بود آن حکایت گفت آورده اند که شیری که گاو ماهی از نهیب پنجه او
در زیر زمین نیارامستی و زور و پیل از دهشت او بر دامن صحرا شوریدستی گشت در بیشه مقام داشت و گرگی و روباهی از جیفه محصول صید او بودند روزی
شیر آرزوی شکار کرده و بنشاط صید مایل شد گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه بیرون رویم و منزل
اجتماع ما با آنچه حاصل شده باشد فلان بیشه باشد مثال را امتثال نموده هر کدام بطرفی رفتند و بعد از فرصتی در آن مکان موعود مجتمع گشتند
شیر خرگوری شکسته بود و گرگ آهویی صید کرده و روباه خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت که بیا این صید ما را قسمت نمای
گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در خشم شده پنجه زد و سر گرگ را از تن جدا
کرد آنگاه روباه را گفت که در قسمت اقدام نمای روباه گفت ملک خرگور را چاشتگاه تناول فرماید و آهو را هنگام شام و خرگوش را
بر سبیل نقل بکار برد شیر گفت که قسمتی بدین راستی و زیبایی از که آموختی روباه جواب داد که از آن سر که در پیش تخت ملک موضوعست
اکنون ای بهروز من این فرهنگ و ادب در محنتی چند آموختم که یاران مرا آنها صلب کرده اند و در خلال این احوال روزی هم بهرام و بهروز را
برادر خود را که پدر ایشان بود در خلوتی طلب داشته گفت که چون عمر در نیکنامی و منظر عقل در سیکرم بزمان عمر هیچ اعتمادی نیست
از آنکه چون برق خاطف میگذرد و بر قصر حیات تکیه نتوان کرد که بنای سست دارد و از زمان زندگانی آنچه رفته اعاده آن ناممکن است
و آنچه در پرده غیب است در کیفیت آن احاطه متصور نیست و میان زمان گذشته و آینده آنی است که حال گویند که غم خوردن آن حال

باید خورد و عمر خویش را بشناخت غرض ازین تمهید این مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا یک دختر خویش هست و مال و اسباب فراوان
دارم و نمیخواهم که دختر من بخانه بیگانه رود و چه آن زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم و از روی حقیقت توالد
و تناسل از جانب دختر تعلق دارد و نتایج و موالید او بقبایل اباعد نسبت گیرد و پسر من آن بود که از پسر من باشند اند دختر و نام مرا
زنده فرزندی دارد که از صلب من بود و نه از پشت بیگانه بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد و پسران تو جگر گوشگان من اند
و چشم من بجمال ایشان روشن اندیشه کرده ام که دختر را در حباله عقد بهروز آورم و جوهر را در واسطه عقد او کنم و مال و ملک و خانه و تجمل
بدیشان باز گذارم و خود در گوشه منزوی شوم و در زاویه مختفی گردم تا آنگاه که قدر داده خویش باز پس ستاند و قضا امانت خود باز طلبد برادر
گفت که فرزندان مرا انتظام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند و اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد ورای همه
ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود حسد بر طبیعت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او دست یابد و در میان ایشان
بدین سبب خصومت و گفتگوی واقع شود و مهم بجایی رسد که از خاندان ما اثر نماند و قضیه بر شیوه انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را
این دولت دست دهد بهروز هیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد محبت و اخوت راه نیابد بلکه بانواع امداد نماید و بهروز را سعادت اینست
که باکتساب آن مشغول است ضایع نگذارد و کرامت علم که در تعلم آن اجتهاد می نماید او را بزرگ گرداند چه جوهر از این سخن در غضب شده
گفت معاذ الله که من دختر بهرام دهم و جا ماوای او جهت ایشان شوم و چه هر کنون را در طین مسنون تعبیه کنم و بره شیر مست بگرگ گرسنه سپارم
و تو نمیدانی که من بهروز را جهت علم و فضل او اختیار می کنم و مرتبه دانشی که دارد بر بهرام ترجیح مینمایم برادر گفت که بهرام و بهروز هر دو در
حضرت تو اند و از مقتضی رای تو عدول مقدور نیست و تجاوز ممکن نه اگر فرمایی درین باب با فرزندان مشورت کنم و بعد از آن بهر چه
که مطاوعت بر میان بندم و چون دختر رخصت داد والد پسران بخانه آمده بهروز را طلب داشته از صورت واقعه آگاهی داد و گفت تمنی
من آن بود که این وصلت نسبت بهرام واقع شود که او را عقل و تقوی و فطنت و ذکایی نیست و از شک اسرار سلیمان بر جان او
ایمن نیستم اما عم تو هیچ حال دختر با او نخواهد داد و اگر تو بسبب خاطر برادر ازین کار احتراز نمایی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین شبستان
نشیمن سازند بهروز گفت که رضای عم و خشنودی پدر پیش من بر جمله مهمات مقدم دارد و در عقبی کدام وسیله بر رعایت حقوق
ایشان متصل داشته باشد و بالجمله عقد جوهر با بهروز بسته شد و رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام از این مناکحت آگاهی یافت

جهان روشن در چشم او تاریک گشت و از غایت رنگ لرزه بر اندامش افتاد و گفت من پرتو شعاع تیغ روز بهروز سیاه گردانم و دود
شمشیر آتشبار دود حسرت از دل و جان عمو و پدر به آسمان رسانم و اگر چه بهروز در درج عدم پنهان کند پرورشش آرم و اگر چون خورشید
بر برج سماوات گنبد فیروزه‌اش به زیر اندازم پس از آن خشم و غضب و در آن غصه و تعب برخاست و پیش بهروز آمد و او به مطالعهٔ کتب مشغول
و چون برادر را الم‌زده و رنجیده دانست که نایرهٔ غضب در جان او ملتهب است القدوم الفراز و اکرام او را استقبال کرد و تعظیم و تبجیل تلقی نمود بهرام گفت
عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر سورت غضب و خشم تو نبودی مبارکتر بودی بهرام گفت اگر من در پاداش این عمل که با من کرده‌ای مکافات
این شیوه که ورزیده‌ای کاری کنم و دفعی اندیشم باید که مرا معذور داری که مبادی خصومت و اوایل آزار از تو بوده است و البادی اظلم بهروز جواب داد
که گر بر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد ع کشتم مرا ... بیا از پا رشوی داغ رو که جهان همه
پارینه ... در تهدیدی که مرا می‌نمائی و سرزنشی که میکنی بیندیش که از من چه گناه صادر شده است پیش از این نیست که هم ما را دختری بود که در نکاح
او بسبب مصلحت خاندان و دفع شر بیگانگان در ملک مال خویش بمن رغبت نمود و چه تقدیر با در این امر موافق شد و من سخن پدر و عم
گردن نهادم ... که در دنیا ملوم گشتی و در آخرت مؤاخذه و تر از جمله ارتکاب افعال بد و اعمال زشت محال آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر
وقوع هیچگونه ... سزا با جانب معفرون همیکردانید بهرام گفت سخن آرائی میکنی و با من از سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را
ناصحی امین و واعظی مشفق بمن می‌نمائی و نمیدانی که به موعظت محبت زایل نشود و نصیحت عشق باطل نگردد فارغ باش و دل جمع دار که ترا چنان
سازم که ... از کیسه پاره و دو سه جزو کهنه چیزی نبود و دیگر چون فقیهان و طالب علمان در گوشهٔ مدرسه روزی بیک نان راضی باشی و هرگز
ایشان کسی صحبت تو نه پویند و بغیر از انجماعت با هیچ آفریده ملاطفت و مجالست نتوانی کرد بهروز گفت آنچه در حق من می‌اندیشی
غایت مطلوب و نهایت مقصود منست و دشمنی تو با من و اندیشه که تعذیب من می‌نمائی بیک شمه بعد اوست عقاب با سمندر و اتفاق
افواه طیور مذکور که فوج سمندر را خواست که با آتش تعذیب نماید بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت چنین آورده‌اند که وقتی عقابی
بود که چون طالب صید گشتی مخالب در شرین چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ... و وحوش و طیور آثار انوار ...
بر قلهٔ کوهی بلند و قدوه کمری مرتفع خانه ساخته بود و کوهی که عقاب بر عقبات آن سختی رفتی و ابر بر درجات آن بناکامی رسیدی وقتی
این عقاب بر سر این قلهٔ راسخ و قدوه راسی بطلب صید روی بصحرا و بیابان نهاد و چندان طیران نمود که بزمین هندوستان افتاد و بصحرائی


رسید که نشیمن

رسید که نشیمن فوج سمندر بدان موضع بود اتفاقا دو سمندر از آشیان خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند و خیل سمندر خانه در آتش ساخته
و در میان آتش ... گشته و در این اثنا عقاب بدیشان باز خورد و عقاب از گرسنگی چنان ناتوان شده بود که اگر نظرش بر پیل افتادی
از التهاب نایرهٔ جوع مانند طیر ابابیل جوع آتش در وی زدی و چون نظر وی بر ایشان افتاد بر پرید و بیان قضا و قدر چنگال و منقار در ...
محکم کرد و بهزار محنت یکی از آن دو بجست و خون آلود و مجروح سوی نشیمن آمد و آن دیگر در چنگال عقاب گرفتار شد خیل سمندر که شاهد
این واقعه هولناک کردند یکبارگی از آشیان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را که گشته از چنگ او بیرون بردند و عقاب را از مخالب
و منقار ایشان چند جای جراحت رسید و با خود گفت که با دشمنان بسیار شاکوشیدن از جنون است و خود را بتهمت مردی در چنگ حوادث
انداختن از ابلهی حالا در این مقام گریز به از ستیز و فرار به از قرار است پس از کارزار برتافته بوطن خویش آمد و اجناس و امثال خود را جمع
ساخته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت ما با این خار منقار را چه کنیم و با این ننگ جنگ کجا بریم و اگر شما معاونت
من کنید و انتقام من بکشید رخت بسامان بودن بریم و از این ننگ جنگ در دامن اظهار ایشان زنیم فوج عقاب گفتند ما در مطالب این
خار منقار بخون آغاز دهیم و در جست و جوی انتقام دوست در دامن قضا و قدر زنیم و در طلب این کینه بستان مخلب در سینهٔ دشمنان زنیم
و در شستن این خون گردن فتنه بر گردون رسانیم و هم در ساعت لشکر جمع آوردند و بر خیل سمندر تاختن کردند و بعضی را بکشتند و برخی را اسیر کرده
بوطن خویش رسانیدند و بعد از آن جمعیتی ساختند و سگالش کردند که اسیران را چه عذاب کنند و بکدام بلا هلاک گردانند و پس از اتفاق
بسیار و استشارت فراوان رای همه بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت‌تر از احراق نیست و حیله بر این جمله ... شده اسیران را
بیاوردند و در معدن کوگرد گداخته آتش خود افروز گفتند همه را بینداختند و هرگز خیل سمندر جان از آتش ... ندیده بودند بدان زیباتر ... و سکنی
مشاهده نکرده از غایت فرح آواز برآوردند که ای بیچارگان این نوع موت که شما بدان هلاک می‌پندارید ما را حیات ابد است و این محل جای جلیل
سر حال ما را بحال خود قیاس کرده‌اند ندانسته که آتش ظلمه و فسقه را سوزد و ما را با اخیار و ابرار کار نبود و فوج عقاب از این ...
خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس حال من در مجالست اهل علم و موانست ارباب دانش قیاس بحال خویش میکنی و از غایت جهل
نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت و مخالطت این جماعت غایت دولت و طایفهٔ اهل ظاهر باشند که ایشان را ...
لذت‌های محسوس چون خوردن و خفتن و تماشا میدان و مباشرت حظی دیگر نباشد و پندارند که هیچ لذت ورای این نیست و از نیل ادراک ...

سوزش اشتیاق مجروح دل بی نصیب باشند و تو از این طایفه‌ای و این صورت از مروی و مروت دور بود که شخصی ... هیچ ...
عار دارند و قرابت او را ننگ شمرند و او بدین استخفاف تن در دهد و بدین استحقار راضی شود بهرام گفت اگر هم از ... من استنکاف ...
رشتهٔ حیات وی منقطع گردانم و تا تیغ و بازوی با من است از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچ کس باک ندارم و بهراس جدال را ره ندهم بهروز گفت که این ...
بیان تو و ... قضا باطل بکند و این پیوند را میان او و تو قدر قطع میکرد ... و تحرز قضای آسمانی را ... کرد و تقدیر فلکی را
قطع نتوان ... و توان آن شیر صاحب شوکت ... و از آن نیز برقوی صولت ... که روباهی از چنگال عقابی باز رهاند و چون ...
نزار و اندیشه سخت و واقعه منکر انداز نفس خود از آن چگونه رهانت کنی بهرام پرسید که چگونه بود آن حکایت بهروز گفت که خوانده‌ام که عقابی
که نهنگ از قعر آب بچنگال بر کشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دیده خواست که از هوا بر سر او فرود آید
و چون صعود اندروی زمین او را دریابد روباه از هیبت عقاب خود را در غاری انداخت و در قرب چند روز در آن غار بماند و بهیچ وجه از آن
تنگنا اندیشه خروج در ضمیر ... آورد و در خیال وی این استحکام یافته بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست و چون کار بر وی تنگ شد
و گرسنگی بر او استیلا یافته ... از نام و ننگ بگذشت و با حتیاطی هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و گفت که پیش از آن زمان که در طلب قوت
شروع پیوندم و در جست و جوی طعمه قدم نهم کسی را طلب باید کرد که شر این دشمن قوی از من دفع کند و بلای این خصم منکر از من باز دارد و در ...
نشیمن او شیری غیور و ضرغامی جسور را ... روباه نزد او رفته گفت که سایهٔ ملوک آفتاب سعادت است که مظلومان از صواعق ...
جان انجا سازند و از مکاره خصوم بدان التجا جویند و در خبر آمده که ملوک سایهٔ آفریدگار بر روی زمین اند بیچارگان و مظلومان از صدمت ظالمان
بحضرت ایشان گریزند و ستم رسیدگان از بیداد جباران پناه ببارگاه ایشان برند و هر که متحمی بملوک عادل گشت از جور طاغیان و شر ...
امان یافت شیر گفت بر منی که در ظل حمایت سلطنت و سایهٔ فر و شکوه من باشند ع باد بر غنچه نیارد که گذرد بروی ... حیف و ظلم چگونه
بر امین آن ... بگذشت و بیداد و ستمگر ... از آن تواند گشت روباه گفت من از زمرهٔ رعایای پادشاه و از من ضعیف‌تر جانوری نیست و در سایه
رعایت ملک طعمه می یابم و دعائی میکنم اکنون روزی چند است تا عقابی عقبات جبال را از من در کات ... کرده است و از ...
کام از خانه بیرون نمی یارم نهاد و از صولت او سر از کاشانه بیرون نمیتوانم کرد شیر گفت از نظر من غایب مشو که اگر قصد تو کند ...
از وی ایمنی گردانم و ... زندان سازم روباه گفت چند روز است که افطار کرده‌ام و در طلب طعمه در اقطار گشته و گرسنگی و ضعف

مرا از پای در آورده است

مرا از پای در آورده است بی برگی و احتیاج دست و پای مرا سست گردانیده شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم و لقمه چند
بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه بر پشت او نشست و در این حال عقاب در پرواز بود و چون از اوج هوا نگریست و روباه را بر پشت
شیر نشسته دید مانند صاعقه که از آسمان متوجه نشیب گردد از هوا فرو پرید و روباه را بر بود و روباه نعره زد و گفت ای ملک فریاد رس شیر گفت که
تا بر زمین بودی حمایت تو میکردم و این ساعت معذورم زیرا که مرا بر آسمان دسترس نیست و این مثل بدان آوردم که بدانی که قضای
سماوی را رد نتوان کرد و بشجاعت دفع نتوان ساخت و وقایع آسمانی متابع آثار پدر است و حوادث فلکی ملازم ... است و در ...
بهرام گفت من از خصومت پدر و عم برخواستم و بر تو راهی که هست مرا با تو است چه سلسلهٔ عداوت مرا تو تحریک آورده و مرا در ورطه
افکنده و در جهان شنیع‌تر از این واقعه کدام بود و قبیح‌تر از این حادثه چه باشد که محبوبی را که از جهان گزیده داشتم و امروز میخواهم که یاد دیگری
گرفته است و با غیری در خلوت خانه مواصلت و معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان این تزویج آبی بر آتش فتنه بریزی
و غبار این واهیه را بباران فسخ نکاح فرو نشانی و الا ترا با جوهر از زخم تیغ از نشاط عروسی نا امید گردانم و در اقطار جهان آواره کردم
آنگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه می‌اندیشی واقع گردد و آنچه ...
آورده بفعل انجامد و اگر با مرغان در اوج طیران کنی یا با ماهیان در قعر دریا متواری گردی به تیر تقدیر از پستی انداز ... و دام جبلت از ...
کشند و یقین مرا معلوم است که آنچه در بارهٔ من میسگالی نصیب تو گردد و هر بد که در حق من می‌اندیشی عاید بتو شود بهرام گفت که من از این گمراهی ترا
بجادهٔ مصلحت راهنمونی میکنم و بمنزل سلامت نشان میدهم اگر میان جانبین آزار نخواهی و من الطرفین موافقت و مصالحت
میطلبی هجران یار من اختیار کن و رشتهٔ این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی بود که تو راهنمای او باشی و در بحث و بیچاره
شخصی باشد که تو چاره‌گر او گردی و اگر من براهی که تو دلالت میکنی بروم و بمقصدی که تو نشان میدهی متوجه شوم بمن همان رسد که بدان
کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب کرد و او را بنهایه و از قرار آشیان و وطن خویش طلب داشت بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت
چنین گفته‌اند که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه‌بر که از غایت سرعت ... یکی از گاه سیاح بوم
روم بودی و گاه سیاح کشور هندوستان و خلیفه او را از جملهٔ ملک خویش دوستر داشتی و اگر قادر بودی ... ثواب ... دانه
در پای او ریزد ... تقصیر ننمودی وقتی که از زمین خراسان معاودت نموده بود و ... بغداد رساند که در آنحال سپاه سرما بر عرصهٔ زمین ...

واز غایت برودت وبهبوط هوا طبیعت مرگ گرفت وجهان از سحاب بوستین سنجاب برکرد واز کثرت برف خطوط شعاعی را از مجال خروج ونفوذ نمانده ودران زمان کبوتر هرچند بدین طرف وبدان طرف پرواز کرده نشانی از وطن مالوف ومسکن معهود باز نیافت
نشد چه برف سراو برجوش هرش کار تنگ کرده وبر نظر او برسر سحاب گذرنی یافت بیچاره با خود گفت که درچنین حالتی که جهان جمله از برف
چون نامه مطبعان سفید است وهوا از برف مانند اعاصیان سیاه از بی معاونت چگونه جان بیرون برم واز بین مسلک صعب بچه طریق
سوی مقصد شتابم ودرا ثنا این وحشت وحیرت زاغی دید بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته ولباس
سیاه را بهانه پوشیده وکبوتر نزدیک وی آمد و بر رسم شرط مصاحبت بجای آورد وچون کناره کاران پیش زاد و دهاقستان پیش عیاد
بنشست زاغ پرسید که از کجایی وچه حاجت داری گفت بدعای شیخ آشیانی هرچه تمامتر روی بنموده است چه من اگر چند از خراسان
می آیم در اصل از زمین بغداد ام وچون کام درین گام نهادم وقدم درین طرف گذاردم جهان شوریده گشت ومسالک مسدود ماند راه
گم کردم و زحمت بحضرت آوردم تا مرا بر صوب بغداد راه نمایی وبر بسیج کشور بغداد دلیل شوی واگر ازین بی ادبی در وجود آمد معذور دار که
غریبم ومکره بیت نشناخت زروی معنی لهیبم کمن الغرب اعمی زاغ دو بر وفق زاغ با شاهینی دم دوستی می زد و طریق برادری مسلوک
میداشت واز هر صید که شاهین بچنگ آوردی چشم دوال آن را بر زاغ ایثار کردی وباقی خود بکار بردی ودران نزدیکی شاهینی بکنگره کوهی
نشیمن داشت ومیان ایشان مواصلت بود وکه هر گاه زاغ صیدی ودیدی بانگی صعب کردی تا شاهین بر تحصیل طعمه تعجیل نماید پس زاغ
آواز برکشید تا شاهین سر برآورد ودر صید نشست وزاغ کبوتر را گفت که من از حضرت معبود مامورم که درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که
گمراه شود او را راه نمایم واز او بسیله اجر از سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر تست می بینی مسکین گفت آری اشارت کرد
که برخیزو برآن کنگره نشین وچون بجانب آن نظر کنی زمین عراق وبغداد به بینی مانند ساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته
ولبان عارض دلبران بخط وخال پیراسته بیچاره بفرمان او بر پرید و برآن کنگره نشست نشستن همان بود وغاب شاهین جان
همان وپنداری این مثل برای آن گفته اند بیت هرآن کو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود پیوسته جایش اذا کان الغراب
دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکین وتو نیز در راه نمودن کم از غرابی نیستی ودر اینکونی کبوتر ومن بیچوجه در استخلاص این مهالک سعی نخواهم
پیوست ودر ابطال این مصاهرت شروع نخواهم کرد ومخالفت سخن عم و پدر از من نیاید ومجانبت رضای ایشان از من متصور نشود

در خبر بر جاده موافقت ایشان گذار کنم ودر بر طریق متابعت ایشان قدم نهم وعم وپدر سخن تو التفات نخواهند کرد وانده خته صد ساله بر باد
بر باد نخواهند داد ذا که بدین نمو که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت بر جای ماند واساس برادری برقرار واگر بخت بر تو
درین مخاصمت باعث می گردد وبلندی تو میخواهد ولیکن برادر دربخت می پیچد ولیکن بکوب سار بهرام ازین سخن بی آرام شد وازین گفته
گشت وبر زبان راند که من ایک بیرون رفتم وبپاداش جرأت وبی ادبی تو مشغول گشتم اگر مرا پای درخت بند تا بسیاست کشد تو
در پسند ندارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من باشارت تو روی نماید وامثال گفته واز خشم وغضب تمام بیرون آمد وروی بمنازل
جلد او باش نهاد و ایشان را در قصد برادر با خود متفق گردانید وبهروز ازین حال وقوف یافته نزدیک عم وپدر آمد وگفت که من ازین
مصاهرت عظیم بر خطرم وازین مناکحت نیز بر حذر گفتند از برای چه وبسبب چه انگار که تزادت داد ودنی است که تا جوران را در طلب آن
آینده واین منصب که تزا روی نمود اتفاقیست که شهریاران آرزو وتمنای آن می کشند بهروز گفت که قدر این دولت اگر من ندانم کرد واند در حق
این غنیمت اگر من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی بر خود بقصد من متفق گشته است وعیش مرا بر من منغص خواهد گردانید والا ازین سخن
چگونه گریزم وازین کراست چگونه روی برتابم وصواب آنست که یک دو سالی از وطن هجرت گزینم واز مستقر خود مفارقت اختیار کنم
و دختر عم در کوشه شتر وی محفلی نشیند و در افواه انداز که بهروز شبی چگونه خود در اکرشته ازین دیار رخت بست ومعلوم نیست که بکدام طرف
روی نهاده و در کدام کشور متوطن گشته تا ماده سودای فاسد بهرام مضمحل شود واتر ورکار کو شمال ابنتز اید ومقرر است که عشق مجازی سبیل
نمود وزوال پذیرد ودر مشغدو مستی او زیرکی داده بهم منتظم گردد واز عدم ملاقات بالمره رنگ گسسته شود وازنایافت چهره محبوب عقرب انتقال
پذیرد ودیگر اگر من بسبب انتظام احوال وادراک آمال بکاسل ورزم واز طلب علم واعراض نمایم وترک ارطن کنم واز برای معاشرت یار دیار
دیار از تحصیل علوم باز مانم وعمر خویش ضایع کرده باشم وسنگ لاکه نام وننگ اندخته بیت عمرا سال یار ضایع کرد هرکه دربند
یار ماند ودیار عم وپدر بدین سخن همداستان شدند و براین حدیث رضا دادند وبهروز زاد سفر بر راحله سفر نهاد ودرخت فصاحت بر بام
سیاحت بست ومدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد ودر سواحل بحور مراحل بر دوران نمود واز شهری بهره از علم یافت
ودر هر قسمی تعلیمی از دانش گرفت وآنچه از ادوعیا فاضل آمد بر صحایف اوراق نوشت وچون انواع علوم جمع کرد واصول وفروع
آن در ضبط آورد ودر افانین کلام وقوانین آن کمال یافت ودر معارج کتابت ونشا سرکشت داعیه حب الوطن من الایمان

لذا باطنش سر برزد وچون نسیم از اره یار معهود بدماغ اد او یافت وبوی بساتین بلاد مالوف بر مشام او گذر کرد عنان بسوی مولد
خویش معطوف گردانید و غربت در مراجعت با مصار رسانید وچون بمسقط الراس خود متقارب گشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود
نزول فرمود و پس از وصول و بدان بلد صیت دانش او بمسامع وضیع وشریف رسیده بود وآوازه فضیلت او شغف ملاقات
در دلها انداخته لاجرم افاضل آنجه ومخابر علما بزیارتش رفتند وچنانکه آیین دانشمندان باشد مسایل علمی القا کردند ومباحثه بسیار واقع
شده واندازه ادیش از آوازه او یافتند ومنظر او بهتر از مخبر دیدند آنگاه شغل الملک گفتند که هرگز ازین کشور چنین سروری برنخواسته واز این
اقلیم چنین حکیمی ظاهر نگشته واز این بستان بارور تر ازین درختی نرسته واز این چمن سرافرازتر ازین سرو روی ننمود پس باتفاق جلوه
پادشاه شتافتند ودر شرح کمالات بهروز خوض نمودند ودر وصف ومبالغه تمام بجای آوردند ملک بدیدارش چنان مشعوف شد که
فی الحال باحضار وی فرمان داد وچون حاضر گشت ثنائی گفت که ملک از لعبوا او چون صاحب حالت از نغمه ارغنون مدهوش ماند وبعد از دعا
وثنا فصلی شنیع در تحریص علم تقریر کرد وموعظه در اشفاق ومرحمت زیر دستان واجب داشت ودر جهت انصراف طلبید مجلس را مقبول
نیفتاد وملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو احتیاج است ومجلس ما بالفضایل المحصور توافتقار ودرآمینه آن مراجعت مبالغه بسیار
کرد والتماس انصراف استعجال نتیجه بنمود وملک در بارة بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانیده وجوار بارگاه خویش جهت سکنی او سرائی زیبا
مهیا فرمود وموضعی نزه با مفروشات واوانی وآلات پادشاهانه ترتیب داد واین ملک اسباب سلطنت والات وعدت وملک ودولت
حشم وخدم وگنج ولشکر هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وراثت مملکت کرده وهمیشه ازین جهت ملول ومستوحش بودی واین عجب
اتفاق در آن روز که بهروز بحضرت پیوسته گشت بازی اشهب چون کوکبی که از آسمان قصد کره زمین کند از اوج هوا فرود آمد وبر کنگره قصر
ملک نشست وملک ازین صورت مستبشر گشته بهروز گفت که نزول باز دلالت کند بر حصول فرزندی که دست شهریاری وپسند جهانداری
امید که دعای ما فقیران ونیستمندان این ملک اخلق محمود که قدم او مقتضی باشد بمقصود مقرون گردد ودرآن حین یکی از مستورات حرم حامل
وبالجمله ملک فرمود که باز را در قید حراست باید آورد تا بفال فرزند او را برست خود جای دهیم ودر سایه هما دانش بهروز چنان بازی صید کنیم
چندانکه باز داران وصیادان قصد گرفتن باز کردند بهیچ حیله بدستان بر بدست نیافتند وچون از ادراک او امید منقطع گشت ملک گفت بهروز حیله
دانستیم وهر صنعت که توانستیم در عمل آوردیم واین بازی وحشی است نه بطعمه التفات میکند ونه در دام حیله می افتد لیکن هر روز آمدی ونشستی

وبر باز بر آن کنگره قرار گرفتی وبا نشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت که تدبیر این کار چگونه سازیم واین باز را که مطلب ما بوسیله اوست مربوط نیست
وانتظار شوق خاطر ما مجروح گردانیده چگونه در دام آریم بهروز گفت که آن کنگره که آرامگاه اوست ونشستن بر آن عادت کرده خراب باید کرد
وبجای آن تمثال مردی بنا کنند تمام اعضا ایستاده ان چابکدست نقش بفرمود وعمل نمودند روز دیگر باز بهوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند
چون هیأت مسکن بر خلاف صورت معتاد دید طپیدن آغاز کرد وبی آرامی بنیاد نهاد وزمانی متحیر بود وچون در آن هیکل آثار حرکت
حیوانی ندید وبر آن پیکر نشان حس انسانی نیافت بر آن موضع آرام گرفت وبقدر عادت توقف نمود وانگاه بپرید وروی بسوی نشیمن اول آورد
وبعد از روزی چند که الفت باز بدان صورت زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامه در آن هیکل پوشیدند وآن هیأت را تجلی
نو آرایش دادند باز بطریق معتاد وشیوه سابق قصد منزل خویش کرده شکل نو دید که حادث شده بود وهیاتی دیگر ظاهر گشته رمیدن
آغاز نهاد وتحاشی بنیاد نهاد تا بتدریج معلوم کرد که در آن تمثال حرکت حیوان وجنبش انسان نیست ساکن شد واین نشست وچون چندی
بر این بگذشت وباز با آن هیکل انس تمام گرفت بهروز فرمود تا آن بنا باطل کردند ومردی با همان جامه بر جای صورت بایستاد وخود را
چنان ساخت که گویی حس وحرکت ندارد باز بر طریق معتاد وشیوه معهود از هوا فرود آمد وبر دوش مرد نشست وآن شخص باز را گرفته نزد ملک
آورد وملک بر بهروز ثنا گفت وبر خرد او که بدین روش ارشاد نمود آفرین پیوست بهروز گفت که بقا باد ملک را این باز را بدان حیله گرفتیم که
مار مرغان را ملک پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت آن هیچ صاحب
قدم را با وجود ولایت در آن مکان پای رفتار نبودی وهیچ مرغ را از انواع ضمع از قوت احراق شعاع طاقت طیران نماندی ودر اطراف آن
صاحب سم وجناحی از قدم نشیمن داشت که از صولت او هیچ رونده بر آن طریق شوانستی گذشت وپرنده این مار در آن بیابان آرامگاه
بود ودر آن ریگستان متوطن گشته وچون در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمی شد جز مرغان ضعیف وطفلان کوچک که بوسیله
آل اندبال در مضار شکاری می یافتند ما در این قوت ولی قوت روزگاری بسر برده واکثر بحو وگفت که چند ما ضرورت بجز ندهد باشد چیزی
خورده وتا جان در قید حیات است او را از قوت گزیر نیست در روزی بپای خویش از کس درنیاید وطعمه یار او نشود وبر خوان کسی ننشیند
واگرچه روزی در ازل مقدر است وقسمت هر کس مقسوم ومقرر وجریان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالب اما در تحصیل آن کاهلی
جایز نبود وبر طلب آن جهد باید نمود وتا من در خانه سر بر زانوی اندوه نهاده باشم روزی روزی بجز چیده خیال نخواهیم دید وبوی طعمه بمشام

کند و نخواهم شنید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه بر تابه ریگ نهادم و بر تابش آتش جانسوز صبر کنم تا دندان چند ناله و دل مرغی سالم
و با چون دانه در پرده خاک متواری گردم و بعد از استخاره در میان ریگ رفت و دنبال خود در آن فرو برد و چون چوبی که از زمین رسته باشد
راست بایستاد و جنبش و حرکت فراموش کرد و طیور چرا که بر ریگ گرم امکان توقف نداشتند گمان میبردند که انگار چوبست از زمین بر آمده
لاجرم بی دغدغه بر سر مار می نشستند اگر ملخ بودی آن مکار فرو بردی و بیجان بایستادی و اگر مرغی بودی به نشیمن آورده بخوردی و بدین حیله
مدتها بسر برد و هرگز واقف نگشتند و ما نیز این تدبیر اندیشیدیم و باز غافل تا گرفتار شد و شاه دبیر و نفر بر بهروز را ستایش می نمود
که ناگاه خبر رسید که کردگار او را پسر ارزانی داشت که آفتاب مهر چهر او بر نگین جان خود خواهد نگاشت و مادر سپهر چهر او بر جبین خویش نقش
خواهد کرد نظم بگلزار ماند همی چهر او ٭ بشادی بخندد دل از مهر او ٭ نفس را همی پرورش داد شب ٭ چو اختر بر آسمان ماه شب ٭ از شنفه
همایونش واضح است که در میدان شهریاری برابلق روزگار چابک سواری خواهد کرد و از اسره میمونش لایح است که در تاجداری بر آفتاب حکم
گذار خواهد ماند و شاه بدین بشارت بشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاوردند و اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در انفاق و بخشش اصحاب
بسکت و خداوندان خبره را حاضر نمود و آن عطیت را که خدا ارزانی داشت و آن موهبت که آفریدگار کرامت کرد از سپاس قدوم بهروز
و از برکت ورود ذات و بهار این آن صاحب کمال را از خلوتی احضار فرموده بوزارت خویش نوید داد و ش بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک
بر مثال دریاست و هر که بدریا نزدیک تر از تلاطم امواج ناایمن تر و خشم و غضب پادشاهان صفت آتش دارد و هر که بآتش قرب تر سوختن
و از قربت ملوک چند چند الکمحه شود و خواص و مقربان او که ملازمان درگاه باشند و ناتوانی چینی با کسانان را اطعمه شبر کرده اند و آزاد مردان
بآتش خشم شهریاران بسوزانند و دل پادشاه بسان جوهر آئینه است هر صورت را که بنماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد و خشم شاه
چون دم نهنگ است و غضب او چون زخم ارقم که دوا نپذیرد و غیظ او بر مثال موج دریا که در تلاطم گرید و ستیز سود ندارد بیت هر آنکس که با بحر
دریا نبرد ٭ بجویه نباشد خردمند مرد ٭ و هر کس که بتر جیب ملوک مخصوص شد و بشرف قربت حضرت پادشاهان تخصیص یافت و بدین علت
شاه بنده را می فرماید موسوم گشت و نیک و بد و نفع و ضر و صلاح و فساد و خیر و شر ممالک بدان وی باز بسته شود
لامحاله گستاخ روی گردد و در مصالح و مفاسد سخن پیوندد بسیار بود که باین گستاخی بسعایت فساد و غمازی خصوم بهلاک انجامد و علی
الخصوص که خود را از امثال این اعمال نگاهدارد و در حین … بخت … تخدر و جبت اند تا از ظلم ایمن ماند و از دهای پیلم باشد شاه چون …

سخن اصغا

سخن اصغا فرمود و این فصل استماع کرد گفت در حضرت من نه آن خدمتکاران باشند که طبع ایشان بر حسد مجبول بود و از پایه خود فراتر …
و عقل و ذکا و فطنت و دها خواص و مقربان ملوک فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان بود و هر ملک که حاسد و غماز و ساعی و بدگوی بخود راه
عاقبت بنیاد اساس ملک نهاده باشد و بنیاد سلطنت بدست خود خراب کرده بیت هر آنکس که باشد بد و بدسگال ٭ نباید که باشد بخود راه …
در صحبت بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید و سخن حاسد او را بر ظلم تحریص کند نظم پریشان شود شاه بیدادگر ٭ جهان زان شود جمله زیر و زبر
برو بر پس از مرگ نفرین بود ٭ همان نام او شاه بی دین بود ٭ غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه که در خاطر از این سبب خطور کند و هر فکری
که بر ضمیر تو از این جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ داری که اقبال النظر سعادت نه چنان بر جانب تو انداخته است که باستماع کواذب خلق
در آن راه یابد و دولت ما سایه قبول نه چنان بر سر گسترده است که آفتاب حوادث منطوی گردد و در عدم قبول این شغل هیچ جهت عذر از جانب تو
مقبول نخواهد افتاد و در تعلل این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز بالاکراه و اجبار شاه برابری
میکرد و ابای او بالحاح ملک … بدید ناچار دست قبول بر سینه نهاد و بطالع مجسته و ساعتی مسعود بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار
بتهنیت آن سعادت در ترنم آمد بیت زهی دست وزارت از تو بر دستور ٭ چنان کز پای موسی پایه طور ٭ لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ
فرمان گشت و بر موجب معدلت و نصفت کار گذاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه بر بام قصر گوی سیمین بازی میکرد که ناگاه
گوی غلطان شده بر سر ناودان که بر کنار بام کوشک بگچ و آهک استحکام داده بود در رسیده بایستاد و شاهزاده بر اثر گوی رفته و از حاشیه
بام دور گشته بر آن ناودان رسید و متوقف شد یارای بازگشتن نداشت و امکان پیش رفتن نبود و پدر و کیان حرم از این حال آگاهی یافتند
و مادر شاهزاده پرده اندوهی بر داشته بیرون دوید و چون جگر گوشه کودک خود را بر ناودان دید و مانند پیشان شده بر دوید شیدا
… اگر ذره فرو او فرو افتد بمیرد و در این اثنا خادمی دوید و دست شاهزاده را گرفت و بر بام آورد اما دست و … بیجان ماند که اصلا جانب
شب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم بودند از معالجه عاجز شدند و شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت و از ظهور این واقعه غمناک
و دلتنگ شده و بحضور بهروز مثال داد و چون بخدمت استسعاد یافت از وی در این باب چاره جوی آمد بهروز گفت که اگر پادشاه در عتاب
رانکند و حمیت را که اسرای حرم … برای مصلحت امر کلی ترک فرماید باصلاح بیمی مرض را دوا توان کرد و الا چاره آن کرد که هرگز علاج نپذیرد
شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده بهروز … فرمود تا روی و موی … پستوره برهنه کردند از این علاج … روی نمود

و بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند از این فعل تیز اثری ظاهر نشد آنگاه گفت که بند از ازارش بگشایند و چون دست بهم
بدان موضع رسید هر دو دست فرو آورد و بند خود را استوار گرفت و شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایات پادشاهانه سرافراز
ساخت و از کیفیت آن معالجه استعلام نمود بهروز گفت اصل آن مرض از غایت اندوه و اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی و در آن ساعت
که ترس عظیمی است ببالا برد ماده غلیظ مفاصل او را فاسد گردانید چنانچه بر فراهم آوردن آن قادر نبود و چون دست بر موضع شنیع نهاد و حیا
غالب گشت و حرارت غریزی اشتداد آن ماده را تحلیل داد و مفاصل بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما بحضور چون تو
صاحب کمال بیار است و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید تا شکر این نعمت بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت
ادا نمائیم و بعد از آن تقرب بهروز نزد ملک روز بروز زیاده می پذیرفت تا شاه با او دم از مقام و تکیه می زدن گرفت و چون بر این قضیه
چند روز بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافت و روی توجه بصوب آن نهاد و بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان
بسته در خدمت شاه روان گشت و چون بحوالی آن موضع نزدیک رسیدند و نواحی آن خطه را انجم ساخته آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا
یافته دور و دانه آب بر رخساره او روان گشت و چون بهروز بدستور گذشته و قاعده سابق بپایه سریر اعلی رسید آثار وحشت و علامات تحیر
بر چهره او لایح بود ملک پرسید که سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایات عم و پدر و برادر
بدستور ایراد کرد و گفت چون بدین اطلال رسیدم آتش اشتیاق ملاقات عزیزان بر ضمیر مستولی گشته خرمن صبر را بباد داد و آب گرم از
دیده روان گردانید و خاک صحن چشم شکیبائی زد و شاه از این معنی خوشدل شد گفت این جای شادی است نه مقام اندوه و موضع خرمی است
نه منزل اسف و همین لحظه چشم اقارب با مدیحال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد و بهروز شرط … تقدیم
بجای آورده بمنزل پدر و عم شتافت و چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد و والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل
ایستاده جمعی از دزدان و عیارپیشگان را میخواهد که سیاست فرماید و از جمله ایشان یکی بهرام بود و بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک
از دیده او روان کرد و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او بیرون ساخت و بحال زبان نجات برادران و خلاص درماندگان بگشاد و
او هم از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از … طناب … رستگاری یافت و از ضرب شمشیر ایمن گشت در گوشه وزیر رسیده دید و دعای کرد
… انگه این عظمت و عظمت تعلق ببرادر او دارد و چون بسرای پدر خویش رسید نه بهرام برادر را بشناخته در دست و پای وی افتاده …

ابشس را بوسیدن گرفت و از کرده و گفته اعتذار و استغفار نمود و عم و پدر که در پریشانی کار بهرام متواری بودند از وصول بهروز آگاه شده
بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت و اقبال وی بر ایشان تافته هر چه گذشته باز یافتند و دست در دامن دولت او محکم کردند و بهروز حاکم
بانوی آن نواحی شد و بهروز چندین قدر با بهرام گفت که ای برادر یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت رسی و مرا بپای دار بینی باید که مرا
من سعی نمائی گفت اکنون بیقین دانستم که ثمره علم و درایت منصب ارجمند است و نتیجه جهل و غوایت دار بلند و بر او کیا … که
علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را عدد او نتوان نمود و بعنایت الله تعالی و حسن توفیقه کردن پادشاه اسلام ایده الله تعالی …
… علم علماء اسلام … بجوار رسیده است و خطه که پیش فضلاء ایام از اوج ثریا گذشته تواند گفت که در هیچ وقت از اوقات
حاصل موقوفات نزدیک آنچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش کرد و بر انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه
بعشر آنچه اکنون مشاهده میرود نه دیده و نشنیده و این بنده بی تکلف و تصنع چون توجه خاطر آفتاب اشراف سعادت مندی روی نموده که با
بر تالیف این کتاب و ترتیب این فصول و ابواب … و اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل کمالات این ذات بیعدیل در ترجیح این دولت بیزوال
بر سایر دولت … بر این خاطر … در مقاله سابعه اثبات نموده آید انشاء الله وحده العزیز و اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم
ذکر احوال اشکانیان و بعد از آن بنده کار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات ملوک عجم انعطاف یابد و من الله الهدایه والتوفیق
و هو یهدی الی سواء الطریق گفتار در بیان احوال طبقه سیم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند باید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز
گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج بیکدیگر ندادند و ممالک فرس در دست ایشان ماند
و از ایشان بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری است
و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک ابن اشکان است و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست … اکثر
و طایفه را عقیده آنست که اشک یکی از آنهاست که اسکندر او را مملکت داده … که چون اسکندر از ایران … مراجعت نمود
گماشتگان او از … بر این طرف آمده … اشک … خروج کرد و ملوک طوایف را مدد داد تا مملکت را از
الشرف گماشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت کرده و باقی ملوک طوایف برقرار
خود بودند و اشک را بجهت اصالت بر خود تقدیم می نمودند اما هیچکس از ملوک طوایف باج و خراج بدو نمیداد و چون اشک ابن اشکان از …

اصل ترو بزرگتر بود ملوک و او اشکانیان گفته و هرچند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود و اسامی احوال این طبقه منفصلا در نظر نیامد و اسامی
شاید گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچ دو تاریخ را با هم موافق نیافت و چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو و
تاریخ جعفری که از متاخرین مورخین این چند کلمه در باب قضایا ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان از این دو نسخه نقل و بعد از فراغ
از احوال مورخین مذکور بروایت امام حمزه اصفهانی مرقوم گشت **ذکر سلطنت اشک ابن اشکان** بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان
اطراف مقرر نمود که بجز او اگر نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که ارکان ملک
فرصت ایمنی با دشمنان مدارا باید کرد و تواضع و مواسا باید نمود و شرف و حرمت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام افتد
و انتقام الله عز و جل را بتقاضا باید رسانید و هم گوید که اقتضای النفس علی ابن فوکلک مهلک پوشیده و داشتن خشم و کینه بر بزرگان هلاک
یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و از کلمات اوست که عز
بو کثیره النهایک حرمت پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت سلطنت او دوازده سال بود **ذکر سلطنت شاپور ابن اشک**
بعد از پدر بحکم وصیت بر سریر فرماندهی نشست و در تاریخ جعفری گوید که پیشتر او فات در سواد اقامت داشتی و قانون وی از فرزندان یوسف
بود و طرح مداین او انداخت و جسر آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او ساخته بود و پس در این زمان او ظاهر شدند و شاپور پادشاهی
بود صاحب همت و مروت و عادل و عاقل بود و همیشه توجه بر کتب فضایل و تعلم مسایل حکمی مصروف و موقوف میداشت و با فاده
و استفاده مشغول می بود تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمدالله مستوفی شصت سال
زهی تفاوت فاحش که میان این دو بزرگ نقیض تر این بود و از سخنان اوست که نادانی مصیبتی است که مرد را ثواب ندارد و هم گوید که
آلی و تو بر نصف معیشت است بعضی گفته اند که عیسی در زمان سلطنت او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام ابن شاپور** بعد از پدر بحکم وصایت
پادشاه شده و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز روشنیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت
و آتش خانه بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود و لقبش گودرز است **ذکر سلطنت بلاش ابن بهرام** بحکم وصیت قایم مقام پدر شده
و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بخشش واقعه اردوشهریاری عادل کامکار بود و در زمان او بعضی از بنی اسرائیل بنابر عصیان
و طغیان با مر خدا مسخ هیات بشری را که داشتند بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از سه روز تمامت ایشان جان بمالک سپردند

ذکر سلطنت هرمز ابن بلاش ابن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو گذاشت و هرمز نیکو سیرت و پاک اعتقاد و شجاع و مردانه
بود آورده اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز از عقب آهو شتافت و آهو در سوراخی غایب شده هرمز از اسب پیاده
گشت و بسوراخ در رفت و مقدار یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی پر از بلوری بود و بر سر هر خمی یکی از زرین
دید که در میان آن قرابه پر از مروارید بود و بر سر هر قرابه گوهری تعبیه کرده یافت و در آنجا لوحی سیمین مشاهده کرد که بر آن لوح بخط عبری نوشته بود
که این گنج خانه فریدون است و هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت فرمود مدت سلطنت او بقولی
نوزده سال بود و گویند که فارسیه و نهروان از آثار اوست و در جعفری مذکور است که یونس ابن متی در زمان او مبعوث گشت **ذکر انوش ابن بلاش**
بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست و عدل و داد کرد و چهل سال و هشت و مدت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق
و اطاکیه رفتند و خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت فرمایند و حبیب نجار با ایشان منضم گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون و کافران هر سه را شهید کردند و خدای تعالی جبرئیل را فرمان داد تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آن واز
هلاک شدند و در تاریخ آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت چهل سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ هم گوید که مدت پادشاهی نرسی
چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست و بجای وی انوش ابن بلاش است چنانچه مسطور شد و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز**
ابن هرمز بعد از عم پادشاه شد و چون مدت هفده سال حکومت کرد و ظلم و عدوانش از حد گذشت رعایا بهیات اجتماعی بر او هجوم کرده
و از تخت فرو کشیده و جهان بین او را از حلیه نور عاطل گردانیده و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند **ذکر بلاش ابن فیروز** و چون بلاش
جهانبانی نشست بعضی از بلاد را معمور ساخته با ممالک آباد و اجداد منضم ساخت و بتدارک اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت عالم
سفر آخرت کرد و در حین وفات یکی از ابناء اعمام خود را قایم مقام ساخت **ذکر خسرو ابن بلاش ابن نرسی** اگرچه در امور ملک ضبطی تمام داشت
اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از سر خواهر خود در گذشت گویند قصری عالی بساخت بود و مشتمل بر هفت طبقه و بر طبقه طلبا متمکن گشته بشراب
خوردی و بجوانان داد آن قصر زیر انداختی و روزی تریاق اربعه خورده با پسمال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و بیرون آن
از بناهای اوست در جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شده مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و گویند که شیراز و طارم از آثار اوست
ذکر جهان ابن بلاش ابن هرمز ابن فیروز
در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو ابن بلاش بود و شبی در خواب دید که فرشته بادی میگفت که مرگ راست است و پیوسته از بیم آن

بود و روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون آن زد و ستون افتاده گوی تاج خیمه بر سرش آمد و بدان در گذشت گویند که شمعون عابد در زمان او بود
ذکر اردوان ابن بلاش در تاریخ جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم توبه کرده خدای تعالی باران فرستاد
و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشغانیان کشته گشت و هم از تاریخ گزیده
معلوم میشود که اشغانیان طبقه دیگرند از ملوک طوایف که نسب ایشان ایضا بکیکاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه بودند بدین سیاق
بیکر **ذکر اردوان ابن اشغان** با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف هم
که اشک ابن کرده بود مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود در تاریخ جعفری مسطور است که در عهد وی تمامت ملوک طوایف
بت پرستی پیشه کردند و حق سبحانه و تعالی جرجیس را با ایشان فرستاد **ذکر بلاش ابن اشغان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده
در پادشاهی بسر کرد و در گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد شد **ذکر گودرز ابن بلاش** بعضی از مورخان گفته اند که گودرز یحیی پیغمبر علیه السلام را
او باز خواست در زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ خوانند بعد از پدر پادشاه شد و مدت پنج سال
در سلطنت باقی ماند بعد از پدر پادشاه شده مدت ده سال حکومت کرد بعد از برادر پادشاه شد
و در زمان او رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف مدد خواست و دفع رومیان نمود و مدت یازده سال در سلطنت بسر برد
پادشاهی عظیم الشان بود و آخرین ملوک طوایف مدت سی و یک سال در شادکامی و کامرانی گذرانیده و عاقبت
در جنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل آمد مسوده اوراق گوید که چند سطری که از احوال ملوک طوایف ثبت گشت
از کتب فارسی که بر آن زیاده اعتمادی نبود نقل کرده آمد و در نسخه که بر آن وثوقی بود مجرد اسامی و القاب بعضی از ایشان بدین نسق
که مسطور میشود پیش در نظر نیامد کما قال فی مفاتیح العلوم و هم الطبقة الثالثة سموا بذلک لانهم اولاد اشک ابن اشک و لقبه اشکان ثم ابنه
شاپور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه جودرز ثم ابنه نرسی و هو کبور ثم هرمز و لقبه الشالار ثم ابنه بهرام و لقبه روش ای المضی ثم ابنه
بهرام و لقبه نژاده ای النجیب و لقبه شکاری و هو شاه الصیدی ابوعبید بالصید ثم اردوان و لقبه الاحمر **گفتار در بیان احوال طبقه چهارم**
عجم که ایشان را ساسانیان گویند ذکر سلطنت اردشیر در مفاتیح العلوم آورده اند که معنی بابکان امیر با بک است و اول پادشاهی است که ملقب بشاهنشاه
گشت و اول کسی است که شطرنج را ... کرد و آثار او در جهان بسیار است و بعضی گفته اند که مسیح علیه السلام در زمان سلطنت اردشیر مبعوث گشت در سلک

بود فرستاده و شهریار عادل و در ضبط دین قویم قبول نموده و مجموع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر ابن بابک ابن ساسان الاصغر ابن
ساسان ابن بهمن ابن اسفندیار است اما در مبداء حال و کیفیت ظهور او اختلاف کرده اند و اگر مجموع اختلافات مذکور و مسطور گردد از مقصود
باز ماند لاجرم به یکی از آن اقوال اکتفا نموده می آید بعضی از مورخان چنین گفته اند که اردوان که از ملوک اشکانیان است تابستان در اصفهان
مقیم بودی و زمستان در ری و هوا از بسیاری و علایقه گفته اند که تختگاه او ری بود و تمامت ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش تفویض
کرده بود و این امیر حکومت دارابگرد را بخواجه سرای خویش پیری نام داده بود و متعهد آتش خانه اصطخر اردشیر کرد و بابک می گفتند
که داشته و در دین و اولاد آل فارس رسید که پسر او چه سنه با بک در غایت فرزانگی و مردانگی است او را از پدر طلبیده است و بابک اردشیر را
نزد حاکم فارس فرستاد و او چون بر نور عقل و کمال اردشیر مطلع گشت حکم کرد که اردشیر بدارابگرد رود و پیری را در امور ملک مدد و معاون
باشد و هر گاه که پیری را قضا رسد اردشیر متکفل امور ایالت آن ولایت گردد و حسب الاتفاق هم در آن چند گاه پیری از تخت نخوت اشتغال کرد
حکومت دارابگرد بار دشیر متعلق گشت و بنابر آنکه منجمان با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و با استظهار آنکه در خواب دیده
بود که ملکی باوی گفت که بشارت باد مرترا که حضرت واهب المواهب تاج جهانداری و جلادت خویش بتوارزانی خواهد داشت لشکر باطراف عراق و آذربایجان
کشیده و همه را مسخر ساخت آنگاه به پدر مکتوبی نوشت که فرصت نگاه داشته مکاشفه اردوان را که بر مملکت فارس استیلا دارد بقتل آرد
و با یک بشارت پسر خاطر از آن کار فارغ ساخته فرزند بزرگ تر خود را شاپور نام که از سایر فرزندان دوستر میداشت بر تخت سلطنت نشاند
و او لاد بابک بغیر اردشیر گرسطا و عشت شاپور بر ریبان بشده و در جهان چند روز بابک با حق راه یافت اجابت کرد شاپور باحضار اردشیر
سرعان فرستاد و اردشیر استماع نمود شاپور در غضب رفت و لشکر مرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم
آورده متوجه شاپور شد و چون تقارب فریقین روی نمود برادران او و طایفه از خواص شاپور غدرت کرده او را گرفته مقید و مغلول گردانیدند
به اردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند باستصواب وزیر جمع کثیر را که با شاپور طریقه موافقت مسلوک داشتند
بمرکز اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاد و بلاش منهزم شد من منزل گزیده
روزی کرمان شد و اردشیر از آنجا به بم رفته حاکم آن دیار را نیز بقتل آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته در هر سرزمینی شهری بنیاد نهاد
و چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر فرستاد و اردشیر در جواب نوشت که زود باشد که بر تو ظفر یابم و سرت از تن جدا

گروه باشند و فرستم چه دولت از رب عطائی و موهبتی است خدائی و خدای سبحانه دولت بکس داده و مملکت را بدان شخص ارزانی دارد که تعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد و اردشیر سخن اردوان التفات ننموده به دستور بدان معهود حیاتست و ملوک معهود جنگ گردانید و در آن مدت رسل و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل و متواتر بود تا صحرای هرمزجان بجهت مقابله و معاقده مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمد آب را مضبوط ساخته فرمود که گرد لشکر کار خندق کندند و اردوان نیز بر وعده وفا نموده با لشکری زیاده از مور و ملخ متوجه وعده گاه شد و قلاع قریتین که مبارزان از جانبین در مقام جدال و قتال آمدند اردوان بقتل رسید و در روزی که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خواندند و چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر ببلاد جبال و آذربیجان و موصل کشید و مجموع قلاع آن نواحی را مسخر گشت و از موصل بسواد و برکنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نمود و از آن موضع بسجستان رفت و از سیستان متوجه جرجان و از جرجان بجانب نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا ارسال نموده کمر مطاوعت بر میان جان بستند و حلقه بندگی و فرمان برداری او در گوش کردند و حاشیه اطاعت و فرمان او را بر دوش گرفتند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف می نمود و بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود و چون آوازه وصول شهریار جهان متعالی گشت چندان خوف بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک شد و بعد از این فتح اردشیر بدارالملک آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر سر فرزند خود شاپور نهاد و زمام حل و عقد امور عالمیان را بکف کفایت او باز داد مدت سلطنت اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پس از آن دوازده سال و گویند از پادشاهانی که نامی ربع مسکون را در تحت تصرف خویش آوردند یکی اوست گویند تمام عالم را طواف کرده باتمام بنای شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات حکمت و مقالات پسندیده بسیار دارد از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل پادشاهی نگاه نتوان داشتن مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع کردن بی آبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم یعنی شیر بهتر از پادشاه ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنه های پیوسته چه ضرر سبعی که بکون خوردن و شکستن جانوران موصوف است مدتها باید که بفردی از افراد حیوان رسد و مضرت و معرت پادشاه ظالم جایر در لحظه بصد هزار مومن موحد تعدیه کند و فتنه پیوسته عام بخواص و عوام متعدی شود و در لحظه چندان وحشت از آن ظاهر گردد که در سالی از پادشاه ظالم صدور نیابد و هم او فرماید که سلطان

عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع و اماکن منصور است و باران عدل سلطان عادل بخرد و بزرگ و قوی و ضعیف رسد و کافه برایا و عامه رعایا را شامل شده و از کلمات اوست که شر السلاطین من خافه البری و بعیده علیه الجری بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکاران از وی ترسان باشند و بدکرداران از سیاست او ایمن و ملطف و دل او هم او گوید که الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام شرعیت استوار گردد و پایدار ماند چه یقین است که بنا و زینت ملک بحلیه دین و دانش بوده و قوت و رونق دین بهیبت و حشمت شمشیر قایم باشد دین و ملک و دانش و شمشیر توامان و عطا یابان اند و هم او گوید که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوا فان الاخرة لا تنال الا بها یعنی میل مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست از وی باز مدارید که آخرت بی وی دست نیاید یعنی این معشوق بیوفا محبوب هر جائیست چنان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند و نیز یکبار دست از وی باز مدارید که مصیبت و عبادت بی انضمام مزجات او میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از زمره ملوک فرس بوصایا بالغه و نصایح نافعه متفرد و منفرد است و از جمله مولفات و مصنفات او موسوم بکارنامه که مشتمل است بر کیفیت خروج طوایف و در اطراف و اکناف ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که آن را جهت عوام تصنیف کرده و نام آداب العیش نهاده و آن نسخه مشتمل است بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان مستغرق گردانیده است که لحظه معطل نباشد و گفته اند هر که معطل ماند اندیشهای خطا کند و از آن فسادات بسیار متولد شود منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده و منهیان گماشته بود که هر قضیه که در ولایات و عادت گشتی صباح اعلام او بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی با وی گفتی که دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت هیچ قضیه مخفی نبود که هر پیوسته قضایای خزینه و کلیه را با وی رفع میکردند و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاهی چنان نترسیده که رعیت اردشیر و از جمله عادات اردشیر یکی آن بود که چون ایلچی بجائی نامزد کردی بعد از آن ایلچی دیگر فرستادی براهی دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات نیفتادی بعد از آن هر کدام که نامه آوردی آن را مطالعه کردندی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل کردی و گفتی که شاید که ایلچی چیزی کم دهند و از آنچه چیزها غیر واقع بپادشاه عرض دارد که مستلزم فتنه و فساد بود و هم آن پادشاه فاضل گوید که بسا لشکر که شکسته شود و بسی مالها که بغارت رود و بسا عهدها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله وصایای اوست

که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوش خلقی سیم آنکه مشغول بود بقهر جنگیران چهارم آنکه مردم در نفس و عرض و مال از او بسلامت باشند تا از آفات سکر مستی پادشاهی ایمن تواند بود که آفت سکر سلطنت زیاده از آفت مستی شراب است و مستی پادشاهی مجموع نکبات و حوادث روزگار از یاد پادشاه ببرد تا هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را لازمی بود که او را قوت و نیرنگی حالت خواری و مذلت را نصب العین ضمیر او گرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را یاد وی دهد و در حال قوت و سلطنت تذکار عجز و نامرادی نماید و هر پادشاه را که مشفقی چنین باشد سلطنتش پایدار بود و در حینش برقرار ماند ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر بابکان جماعتی از اخبار چنین اخبار کرده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ذکور و اناث ملوک طوایف نهاد و همه را از روی زمین منعدم گردانید و بعضی گویند که سبب این حادثه آن بود که منجمان با اردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل بیکی از فرزندان اشک بن اشکان گردد و بعد از فراغ از قتل اشکانیان روزی در شبستان خویش دختری دید چون قرص خورشید منظر و اردشیر از وی بپرسید که تو چه کسی گفت یکی از خدمتکاران حرمم پرسید که بکری یا ثیب جواب داد که بکرم شهریار آفاق را میلی تمام نسبت بآن دختر پیدا شده و از آنکه بکارت او نمود و بتدریج محبت میان در گرفت تا روزی دختر با شاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم و اردشیر از این سخن آشفته خاطر گشته روی درهم کشید و وزیر را طلبیده با او گفت که این جاریه را ببر و شکم زمین را ماوای او گردان وزیر آن عورت را بخانه برده چون خواست که او را بقتل رساند ضعیفه گفت که من از ملک حملی دارم و وزیر وایکان را طلبیده و از بطن او استفسار نموده همه گواهی دادند که شجره آمال دختر بثمره اقبال بارور است و بنا بر این وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر زمین جهت سکنی دختر مهیا گردانید و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک فرستاد و عرض نمود که بر موجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم و این حقه امانت است و التماس آنکه ملک بانگشتری مبارک خویش این را مهر کرده بخازن خود سپارد و ملک چنین کرد پس وزیر بر امید دل داشته وزیر مطمئن خاطر گشت و بعد از اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال روشن و هویدا بود و وزیر در تربیت او مترقب می بود که وقت مناسب کیفیت واقعه را معروض ملک گرداند و چون سالی چند از ولادت شاپور بگذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون و اندوهناک یافته از سبب آن استفسار نمود شاه جواب داد که در این فکرم که اکثر ربع مسکون بحیطه تسخیر و تصرف در آوردم و اکنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و باحوال سپاه و رعیت بپردازد وزیر گفت که شاه را اندیشناک نباید بود که پسری بغایت رشید دارد و در حجر تربیت

اردشیر سرگشته از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود و وزیر معروض گردانید که آن حقه سر بمهر که بخزانه پادشاه سپرده شده بحضور ملک سر گشوده می گردد و چون اعوان اردشیر حقه را حاضر کردند و احتیاط نمودند خاتم مهر ملک پادشاه یافتند پس مخزن گوهر اسرار جانی که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود و چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلات و ادوات و حاصل و بایه وزیر را در آن حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شده و وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان داده فرمود که شکم زمین را مقر او گردانیده بنا بر آنکه زرع طلب پادشاه ضایع گردد و بطن ارض را ندیدم و بستر آن کنیزک سپاه خود را اگر خود را قطع کرده بخزانه تا هیچکس را محل طعن نماند و چون آن پسر متولد شد منجمان و اختر شناسان اخترسوده من از آنچه طالع شاهزاده احتیاط فرموده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث و جمشید خواهد شد و فدای راه شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم و بحمد الله و منه که اکنون پوشاه سروقامت بر کنار جویبار سلطنت بالا کشیده و ماهیت برابروج سپهر سلطنت است پادشاه اردشیر از استماع این حدیث فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیات و لباس با شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس شاه آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمع بر شاپور افتاد بحکم اصل این مقام مترنم شد که بیت امروز شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبران یکیست القصه شاه فرمود که بدست هر کودکی چوگانی دادند و گوئی در میدان که قریب ایوان پادشاه بود افگندند و پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوانی که مقر پادشاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی وحشت بایوان آمده گوی را بربود و از این حرکت اردشیر را یقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه اوست لاجرم شاپور مشمول عاطفت و عنایت گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت بارقیت عدل داد کرده و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی بمحبت در او در ادعای دادهء مدح و ثنای او را بر زبان آوردند و در بدو سلطنت فرمود که هر گاه مادر قضیه سخن رانم باید که هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود آن چیست بر حکم ما اعتراض کند و در معالجه علل ملک آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها جمع کرده با اعدای دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب محی الفان مقهور گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود ذکر فتح مدینه حضر ائمه اخبار گفته اند که در محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره و عرب

متصرف ضیزن بود و لشکری فراوان ترتیب داده و در محلی که شاپور بنابر مصلحت ملکی بخراسان رفته بود بسواد در آمده و در حدود ممالک او غارت
بسیار کرد و چون شاپور از خراسان مراجعت نموده بر این جرات مطلع گشت لشکر بجانب ضیزن کشید و او مدت دو سال و بروایتی
چهار سال در مدینه حضر محاصره فرموده و بهیچوجه استخلاص آن قلعه حصین دست نمیداد و ملک ضیزن را دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت نظیر
نداشت و در اواخر ایام محاصره روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاه عالمگیر افتاد که با جمعی از ... بود و بر کنار لشکرگاه طواف میکرد و فی الحال
دل آن پری پیکر شیفته دیدار این ملک منظر گشت نزد شاپور قاصدی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بجهت منکوحی بحرم قبول کند من تعلیم
دهم که فتح قلعه بزودی روی نماید و شاپور از استماع این حدیث مستبشر گشته عهد و پیمان را بایمان موکد ساخته که اگر ملکه آنچه قبول فرماید بجای
آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانویان گردانم و چون از جانبین مبانی شرایط و عهود استحکام یافت نضیره به پادشاه گیتی ستان
پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن بخون حیض دختر بکر زرقاء خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند و برج خراب
اشاره نضیره چنان کردند و برج از آن انهدام افتاده شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دختر او را بحرم فرستاد منقولست که
شبی نضیره تا روز از الم پهلو نالیده و بخواب نرفت و چون صباح شد احتیاط کردند برگ گلی در جامه خواب یافتند که پهلوی او را الم
کرده بود و شاپور از این معنی متعجب شده از نضیره پرسید که در خاندان پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی نازک داری نضیره جواب داد که
مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب ناب میدادند که گوئیا در وصف او گفته اند بیت گر بگذرد در پی اش باد نرم خاید آن
از چشم آدمی شود از شدن نهان و شاپور گفت که با پدری که ترا چنین ترتیب فرمود چنین کردی دیگری از تو چه خیر و نیکوئی توقع دارد
آنگاه فرمان داد که دو گیسوی نضیره بر دو پای اسبی ببستند و اسب در جست و خیز آمده دختر غدار بجزای کردار خود رسید و بعد از حصار ضیزن
شاپور لشکر بنصیبین کشید و آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند با او گفتند که طریق آنست که تمام لشکر ... از علل
و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر در جناب او میشود و شاپور فرمود مجموع سپاه بگرد حصار در آمده بهیات
اجتماعی سوری ساختند و برجی از قلعه فرو افتاده فتحی عظیم روی نمود و بعد از تسخیر نصیبین شاپور متوجه روم شده و اکثر بلاد
آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار باز گشته شهرهای فسیح عریض از عرصه ممالک خود بنا نهاد و در اواخر ایام سلطنت او مانی زندیق
که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و شاپور او را طلب داشته از و ... و هم کریخ مسعودی گوید که شاپور

اول قتل او را قبول نمود اما آخر الامر از آن برگشت و مدت پادشاهی شاپور ابن اردشیر سی و یک سال بود و لقب او جنود دست آورده اند که
کرم و سخاوت شاپور بحد افراط رسیده و در آخر آن فعل او را نسبت به تبذیر کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف و محض
اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من تستوی عنده الذهب والاحجار از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره اموال
و کلام الجاهل اکثره وبال و هم او گوید که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بتأییده و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بمشورة ذکر سلطنت
هرمز ابن شاپور پادشاهی دلیر و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در صورت و سیرت با اردشیر شباهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون
شاهزاده اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فرس بود یک شب در قطع نسل او مبالغه تمام بجای می آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب
مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو متعلق گردد و از این سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر گریخته رو به بادیه آورد و پناه بخانه
شبانی برده و در این اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید دختر جهت آب طلب نمود و تا دفع عطشش ... دختر مهرک دلو
آب بیرون آورده بشاپور داد و شاپور دختر را دیده دلش از دست رفت و از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از من است و شاپور او را
در عقد آورده بقصر خویش برد و چند گاه میخواست که با وی مباشرت کند شاپور را از نزدیک خود منع میکرد زیرا که آن دختر نجابت نژاد مند بود و ...
از نسب او شاپور پرسید و دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و مترسم که اگر اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور قبول نمود
که این سر را با کس در میان ننهد و عاقبت دختر را بعقد بر نهاده با شاپور در فراش یکی کرد و چون چند گاه از این قضیه بگذشت هرمز متولد
گشت و مدتی مدید ... هرمز را از اردشیر پنهان داشتند روزی اردشیر عالم ... بخانه شاپور آمده هرمز را دیده و شاهزاده منظور
نظر قبول گشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه را چنانچه بود بعرض رسانید و اردشیر فرحناک شده گفت الحمدلله که از
حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بولایت خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر مستقل گشت فرزند ارجمند
خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اشاعت لوای عدل ... مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمائر اقارب
و اجانب بمهر و ولای او قرار یافت و طایفه از حاسدان و بدگویان که از آثار نعمت ... امری عظیم شمرده با شاپور گفتند که هرمز
هوس عصیان و طغیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را بریده پیش پدر فرستاده پیغام داد که بجهت آن این حرکت
از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در جمیع ازمنه از مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم چنان بود که شخصی که با ...

این عیوب گرفتار بودی بر سر فرمان دهی ننشستی و چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطراب بسیار نموده بخسرها خورده و مکتوب نزد شاهزاده ارسال
نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه ای کرده که قایم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار فرموده چون شاپور
وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد و مجموع عمال و کارکنان شاپور را بر سر شغل و عملی که موسوم بدان بودند بگذاشت و مدت یکسال
و ده روز بامر حکومت اشتغال نموده و در گذشت از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار آن نبود که امارت لشکر بدو دهند
اول آنکه باید که دوراندیش باشد که در اوایل احوال خواتیم اعمال را داند دوم آنکه چندان ادراک داشته باشد که امور ناپسندیده ممتنع گردد
سیم آنکه چندان شجاعت و دلیری او را بود که هر چند حادثه روی نماید از آن باک ندارد و دفع آن کوشد چهارم آنکه ایفاء وعده از لوازم ذات
او باشد پنجم آنکه مرحمت و ایثار از نزد او قدری نباشد گویند که اسم هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب بود به دلیر ذکر سلطنت بهرام ابن هرمز
او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق و مهربان چون امر سلطنت بر وی قرار یافت رعایا را جمع فرمود و با ایشان خطاب کرد که بجهت آن ...
از رعیت گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بایشان دهیم و لشکر را برای آن باطراف ممالک میفرستیم که برایا از آسیب اعدا
مصون و مامون مانند مردم گفتند که امید داریم که همه کارهای شایسته از تو صادر گردد او جواب داد که از آن خدای که اعتماد کلی من بر وی است
مسئلت مینمایم که الطف توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت میان شما بگسترانم و کرم تفقد و فاقه شمار ... مهمات شما ... کفایت
گرداند و بنا بر وفور شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت در ایام دولت او بغایت آسوده گشتند بعضی از اهل تاریخ گویند که مانی صورتگر که در زمان شاپور
ظهور کرده از ایران بهندوستان رفته بود و در عهد بهرام بولایت ایران آمد ذکر مانی نقاش در بعضی از کتب مسطور است که چون مسیح علیه السلام
بملکوت اعلی عروج کرد ... با اصحاب خود گفته است که بعد از من فارقلیط مبعوث خواهد گشت و شما باید که فرزندان خویش را وصیت کنید تا متابعت
او نمایند تصور کرد که فارقلیط عبارت از وست و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله لاجرم مانی
باطل دعوی نبوت کرده کتابی ظاهر ساخت انجیل نام و دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور بتخت
برین ... در آمد و عاقبت از مذهب رجوع نموده با مانی عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر بملک هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان
و خطای شده و مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی ماهر بود چنانچه گویند باگشت خویش دایره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون پرگار
امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزاء محیط دایره نیفتادی و با لجمله در بلاد هند و چین و ختای او را رواجی و رونقی دست داد

در صورتها غریب از وی ظاهر شد و اکثر اوقات از اطراف بلاد شرقیه تردد می نمود منقولست که در اثنا سیر بکوهی رسید که غاری داشت
مشتمل بر فضای خوش هوا و چشمه آبی صاف و آن غار یک راه بیش نداشت و پنهان از قوم یکسال بدان غار رخت اقامت کشید و با
قوم گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سماوات یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال از آسمان بزمین آیم و شما را از خدا خبر دهم
و آن از خدا خبر با همان جماعت گفت که در اول سال دو یم در فلان موضع که قریب بفلان غار است مرا بچشم واپسید و بعد از آن وی
از چشم مردم غایب شد و بغار مذکور رفت و مدت یکسال بتصویر مشغول و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و از لوح بغایت رنگ مانی
شهیر گردانید و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا می بود در حلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور و منقوش بنقوش
که هر کس که آنرا میدید متکلف بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست و خلایق از آن لوح در شگفت ماندند
مانی دعوی کرد که آنرا از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد و مردم دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بقصد آنکه ...
... قریب ... و چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات نموده او را بکیش خویش دعوت کرد و شهریار عاقل در مبداء حال سخنان مانی
بسمع رضا شنید تا مطمئن خاطر گشت و متابعانش جمع شدند آنگاه علماء مملکت را طلب فرموده تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه در آیند
و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن شد توبه بر او عرض کردند از قبول آن امتناع نمود و بهرام
او را پوستش از بدن کشیده بکاه مملو ساخته بر دروازه جندیشاپور عبرة للناظرین بیاویخت و اتباع وی را از عقب او روان کرد و
مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و بقش ... استاد ... که ... در معالجه خبول ... سر آمد اصحاب ... بود از سخنان
اوست که رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلک و هم او گوید لا سرور الا مع الامن و لا لذة الا مع العافیة ذکر سلطنت بهرام ابن بهرام
بهرام ابن بهرام چندگاه در کثرت تعلق که بفرزند ارجمند خود داشت امور سلطنت را مهمل گذاشته بود و بعضی گفته اند که در مبدای سلطنت ظلم پیش
بود و امرا و اعیان و اشراف مشعوف ... و ... و سپاه و لشکر از این معنی ... آمده از میان بردند و موبد موبدان ...
صورت خبر شده با ایشان گفت که مصلحت وقت در آن مینماید که باتفاق ترک ... بادشاه کنید تا مهم باصلاح آید امرا و دولت
و متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوانسالار و غیر هم در گوشه ها خزیدند و علی الصباح بهرام یک یک از ملازمان که ... طلبید و نیافت و همی یا او راه یافته بغایت متفکر گشت و در این اثنا موبد موبدان در آمده بحثی که معارف ایشان بود بزبان آورد

و بهرام سرور گشته او را اعزاز و احترام نمود و چندان که با وی سخن گفت موبد هیچ جواب داد و بهرام گفت سلام تو بسلام مطیعان مشابهتی دارد
و وضع تو با وضاع مخالفان مناسبتی موجب رخصت تکلم طلبید و بهرام اجازت داد و موبد گفت من تعجب میکنم ازین صورت زیرا که خدای سبحانه
و تعالی بتو داده است و از آن سیرت سوا که با خواص پس در ذات تو پیدا شده و بعد ازین دوستی تو از دل و درون نزدیک مرتفع گشته
اقاصی و ادانی که مخالف ترا بر میان خواهند بست انگاه موبد سیر ملوک ماضی را بر شمردن گرفت و گفت که بسبب بقاء سلطنت ایشان افعال
مرضیه و اعمال سنیه و صفات حسنه و اخلاق پسندیده بوده و داستان اسکندر و اردشیر را بر او خوانده قصه بهمن و اسفندیار را تقریر نمود و بهرام
متنبه گشته از خواب غفلت بیدار شد و قبول نمود که از طریقه آبا و اجداد عدول نجوید و از سلوک جاده مستقیم انحراف نجاید و چون سخن موبد بگوش
امرا و اشراف بر دعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را بکار نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه
احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلاف است بعضی هفده سال گفته اند و برخی هیجده سال و بیش از این
نیز گفته اند نقش نگینش سکانشاه است یعنی پادشاه سیستان چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود و از سخنان او است که الدنیا فانیة والاصول ...
او را دو پسر بود یکی نرسی و دیگری بهرام **ذکر سلطنت بهرام ابن بهرام ابن بهرام** بهرام ثالث عبارت از وست و در بعضی تواریخ چنان است که
این بهرام در زمان پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ احوال بهرام ثالث مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش در قضیه او آورده
که فلما عقد التاج علی راسه دعا له العظما فاحسن الرد وکان قبل ان یفضی الیه الامر ملکا علی سجستان وکان
ملکا اربع سنین و حافظ ابرو نیز میگوید که بهرام ابن بهرام در آن روز که بر تخت نشست گفت که ما مستحق پادشاهی ایم بواسطه آنکه از نسل
پادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند و سپاه و رعیت بدعا و ثنا اشتغال کنند و باز گفت که اعتماد ما بکرم
حضرت معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری بود با شما نوعی زندگانی کنم که هر کس بشنود و بر ما آفرین کند
و اگر بیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خدای شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی ... سال گفته اند و ...
چهار ماه گفته اند **ب** چو برگشت بهرام را روز بخت * بنرسی سپردند آن تاج و تخت **ذکر سلطنت نرسی ابن بهرام** او پسر بهرام ثانی
و برادر بهرام ثالث و چون بر تخت سلطنت آرام یافت گفت که ما شکر نعمت الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است بعدل
و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بآنخدائی که خلافت خود را بما ارزانی فرمود که مملکت را معمور دارد و پادشاه بر قرار باشد و رعیت

خوش وقت زندگانی کنند و رعایا را باید که از خدای تعالی بترسند و با هم معاش بر وجه احسن نمایند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح ایشان
در آن بود و نرسی بغایت پسندیده سیرت و دین دار و رعیت پرور بود و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی تمام داشت مرتکب آن نشدی گویند که چون
بر ممالک ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهده عاملی کاردان کافی کرد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بنزول
طایفه که در زمان پدرش بمباشرت اعمال دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق
خود هرمز نهاد و همت بر قضایای مافات مصروف داشت و از صدمات حوادث زمان در ظل الطاف احسان سحاب یزدان که بخشش
و یکی از فضلا در نهایت کار او گوید **نظم** شنیدم که چون شاه را تب گرفت * ز انگشت بر لب گرفت * بدو گفت دستور والا نژاد *
گرامی از پدر وز نیا یادگار * چه خیر است اندیشه پادشاه * بتاج و کمر یا بگنج و سپاه * چنین داد پاسخ که راه دراز * همی رفت باید بشیب و فراز
ندانم ازین راه چون جان برم * چنین راه را چون بپایان برم * بگفت این سخن وز جهان درگذشت * وزو ماند افسانه و سرگذشت *
مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال بود و نقش نگینش ... و هم از سخنان او است که * الجود افضل الذخر و ...
افضل الغنی و المودة افضل القرابة **ذکر سلطنت هرمز ابن نرسی** و او اول بدخوی و درشت روی بود و چون ملک پدر بوی منتقل شد
کافه برایا و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که ... که مال دیوانی که تا ... از باس و سطوت من در امان باشید مردم ...
عظیم نموده با آواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی داد و رعیت را فرمان بردار تو گردانید که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و ...
که مقصود خلایق ازین دعا چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکفایت دیگری منوط
بود از سوء اخلاق من ضرری بهیچکس نرسید و اکنون که سرانجام مهام عالمیان حواله من شده عادات بد را باخلاق نیک مبدل
ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن شنیدند بسجده رفته سرهای خود برهنه ساختند از آن زمان که پادشاه
... پس ایشان را ... برگرفت بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند که نزد همت او خاک و زر و یاقوت
و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او معمور شدی و بر هر ویرانه که بگذشتی از یمن
مقدم او آبادان گشتی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرد و حاکم آن سرزمین مخدره با آیینی تمام و تجملی مالا کلام بدار الملک
هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خاص جای داد و هر چند میخواست که لحظه با وی خلوتی گزیند و از گلستان جمال او گلی چیند چشم

نیکه داشت و قطعا با شوهر سر در نمی آورد روزی از امتناع دختر در خشم شده نزد وزیر کسی فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان پادشاه
در عصیان اصرار نماید سزای او چه باشد و چون قاصد ملک بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب حاضر نبود اما پسر وزیر صورت مسئله را
پرسید آن ساده لوح گفت که شخصی چنین مستحق قتل باشد و قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت و چون این جواب بسمع
هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود و دختر بعادت معهود سرکشی آغاز نهاد و هرمز از خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند و بعد از
وقوع این قضیه هرمز از این حرکت پشیمان شده و تاسف و تحسر بسیار خورده ندامت خود را ... تا روزی از وزیر پرسید که ...
بار پرسیده در جواب داد که شخصی که از فرمان پادشاه عمل نماید مستحق قتل است مگر آنکس زنی باشد یا دیوانه باشد و ملک بار دیگر ...
کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح کرده اند با او چه باید کردن وزیر گفت او را باید کشتن و بنابر این سخن پادشاه پسر وزیر را فرمود تا از حلق
او بجهت بر دار کشیدند و پادشاه منهی تعیین فرمود که سخنی که وزیر در حین بر دار کشیدن گوید بسامع او رسانند و ... وزیر بدانجا
رسید و گفت چه گویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد اما در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت جهة آنکه حق بجانب
او است و چون این خبر بهرمز رسید موبد وزیر را ... پسرش از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج
الذهب هشت سال و پنجاه بود و نقش نگینش کوه بدیشاب یعنی صاحب حیل **ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف** چون هرمز بدار البقا خرامید و از او فرزندی
نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع کرده و از هر جهة استفسار نمودند
که آیا هیچکس از مخدرات حامله هست یا نی و بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی است و چنان می نماید که پسر خواهد بود و چه بغایت نیک
و در شکم ... قرار گیرد و از جانب راست بطن حرکت میکند و عظما و فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای
سر مادر شاپور آویختند و بدستور در خدمت کمر بستند و بعضی گویند هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان با او گفته بودند
که از صلب تو پسری بظهور خواهد گشت که ملک بوی منتقل شود و پادشاهان و گردنکشان را مقهور سازد و مدتی مدید با احوال سپاه و رعیت
بپردازد و بنا بر این هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت کرد و بالجمله بعد از فوت هرمز بانک ثانی **ب** طالع شد از برج
شرف کوکبی منیر * خورشید روی و زهره رخ و مشتری ضمیر * و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوانبخت بشاپور موسوم گشت و سکه
و خطبه بنام او مقرر شد و هر روز دو نوبت خلایق بر در قصر او بملازمت می آمدند و امرا و وزرا بدستور معهود بفصل مهمات می پرداختند

و درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده است و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغولند که هنوز
در گهواره است و بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند و از عرب و روم و ترک گردنکشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحد
قیام نموده و بیش از همه بنابر قرب جوار قبیله ایاد و عبد القیس دست غارت و تاراج برگشادند و آتش فتنه و فساد عرب در حدود عجم
در نهایت اشتعال داشت و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده
در اوان اوان شبی از آواز و غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور و شغب چیست گفتند که بواسطه عبور آینده و رونده بر جسری
که معقود است بر دجله مشغله و ازدحام واقع میشود شاپور گفت که تدبیر دفع این قضیه آنست که جسری دیگر ببندند تا آیندگان را جسری
باشد و رونده را جسری و موبدان و وزیران این سخن شاهزاده را آرزوی حسابها گرفتند و چون سنش بهفت سالگی رسید آیین تاج
و تخت و رسم فرمانروایی و حکومت متعهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از سواران عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس برگزیده و ... جمعی
از اعراب ... که بحدود فارس آمده بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای مبرم یک بار بر ایشان تاخت و هر کرا از ایشان یافت
بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات و سواحل دریا از ایشان نشان نماند و آنگاه کشتیها ترتیب
داشته و از راه دریا بقطیف آمده در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده از بنی تمیم و بکر ابن وائل و عبد القیس جمعی کثیر در آن
دیار بودند و چندان از آن اقوام کشت که جوی ... خون روان گشت و چون از کشتن ملول شد فرمان داد تا شانهای عربان را سوراخ کرده
ریسمان در کتفهای ایشان می کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند و در مروج الذهب مسطور است که در آن حین که بنو تمیم
از باس و سیاست شاپور میگریختند خواستند که عمرو ابن تمیم ابن مره را که سیصد سال از عمر وی گذشته بود با خود ببرند او امتناع
نمود و گفت که مرا بحال من گذارید که شاید که شما را از صولت این ملک که بر دیار عرب مسلط گشته است خلاصی دهم و بنی تمیم او را گذاشته
رفتند و روز دیگر لشکر شاپور بمنازل بنو تمیم رسید و غیر عمرو هیچکس را در آن نواحی نیافتند و او را گرفته نزد شاپور آوردند و ملک
که سن و ضعف عمرو مشاهده فرموده با وی خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که من عمرو ابن تمیم ابن مره ام که چنانچه مشاهده میکنی
روزگاری بر من گذشته است و چون قوم من بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار نمودند من نفس خود را فدا کرده
از ایشان باز ماندم و امیدوارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از هلاکت بازداری و بر قوم عرب ...

واگر رخصت فرمائی بعرض اشتباهی که در خاطر دارم جرات نمایم شاپور گفت هرچه خواهی بپرس که ترا اجازت است عمرو گفت که سبب این
همه خون ریختن چیست شاپور جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار بحال رعیت راه یافت و بر طبیعت مکافات واجب است
عمرو گفت در آن زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو بر زروه سلطنت ترفع کردی دست از آن حرکت باز داشتند و بعد از آن
بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور فرمود که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که از علمای خود چنین شنیده ایم که در زمانی این
طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال دراز کنند عمرو پرسید که وقوع این واقعه بیقین است یا بمجرد ظنی که ترا حاصل شده
و بتکمیل و استیصال اعراب اقدام می نمائی شاپور گفت که درین امر که عاقبت عرب بر عجم غالب گردند و بر ممالک ایشان مالک شوند هیچ
شکی نیست عمرو معروض داشت که ازین تقدیر واجب چنان می نماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق احسان مسلوک دارد
تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام و ایادی شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او نیکوئی کنند و رعایت جانب آنجماعت مبذول دارند
و بر تقدیری که عرب بر عجم غالب نگردند صواب آنست که ملک شاه از خون ریختن بی جهت باز دارد و گر این صورت موجب نکال آخرت و استیصال
رعیت است و شاپور عمرو را استحسان نموده گفت که شرط نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی و رای راست
و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا منادی کردند که دیگر هیچکس باعراب تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم در مروج الذهب گوید
که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله تعالی اعلم بطون کتب سیر باین خبر مشحون است که شاپور ذو الاکتاف
بعد از طواف اطراف و اکناف ولایت عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود آن ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان بدیار ملک قیصر رود
و اطوار و اوضاع او را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضع مناسب گذاشت و بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی
منازل بمقصد رسید اتفاقا روزی که بشهر در آمد قیصر طوی بسنگین داشت و از غرائب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر
مصوری را بعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت شاه را کشیده بقسطنطنیه رساند و مصور بموجب فرموده عمل نموده و بپایه سریر اعلی معاودت
نموده بود و بعد از جهت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی بر مائده
قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مائده کاسه بود که صورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و صورت شاپور نظر افتاد
و هر دو شبیه راست بود و شاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام داد و بفرمان پادشاه روم شاپور ذو الاکتاف را گرفته در

کشان کشان نزد او بردند و قیصر از حال او استعلام نموده پادشاه جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم و بنابر جریمه که از من صادر شد
از لشکر بگریختم و بدین ولایت آمدم و چون رایحه کذبی ازین حدیث بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نموده شمشیر کشید بیم کرد و شاپور صورت حال
در میان آورد و قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت
آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده و غاشیه بر گردن نهاده در رکاب میراندند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد
چنانچه بهر ولایتی که رسید درختان را از تبر بیداد از بیخ برکند و چون بظاهر جندیشاپور از ولایت خوزستان که رعایا در آن قلعه متحصن شده بودند
رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و طرب مشغول
شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند و شهریار عجم جمعی از اسیران فرس را که بقرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای او را
گشاده بمقداری روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان
دروب و بروج شاه را بآواز شناختند و دروازه را گشاده او را باندرون بردند و غلغله کوس بشارت باوج علیین رسانیدند و شاپور
فرمان داد تا در خزاین سلاح بگشادند و بر شجعان و ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمد و چون بلای ناگهان بر قیصر تاخت و در آن
لشکر قیصر را اسیر ساخته نزد شاپور آوردند و پادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم روم
خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی را که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون
آورده نشاندند و چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که پادشاه
فرمود تا پاشنهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری در آن کشیدند آنگاه بر درازگوشی نشانده بروم فرستاد و در تاریخ
مسطور است که بعد از مراجعت قیصر بدیار روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت عیسیان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی
استیلا یافته لشکری تمام جمع آورد و چون خبر باو رسید که اعراب بانتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و بر شاه ایران انتهاز فرصت نشسته
بایشان پیوست و بعد از آنکه عدد جمعیت ایشان از صد و هشتاد هزار سوار جرار در گذشت روی بجانب فارس نهادند و شاپور ازین حال آگاهی
یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند و اگر در مبادی حال بمحاربه پیش آید ممکن
که در معرض تلف افتد ناچار عنان انصراف از قطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند بانتظار سپاهی که باو پیوندند تعلل جست

و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد صفوف از ثلث بالوف کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه افق
در فضای آفاق افتاد روی بطرف خصم آورده با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیامت باقی ماند و چون بخت مساعدت
ننموده آثار فتور در چشم شاپور بظهور انجامید با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز چرخ
مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسید و در ظلال رایات شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی بخدمت
ملک قسطنطنیه فرستاد که من بار دیگر لشکری عظیم ترتیب داده ام و کلمه العَود احمد خوانده و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته دخواسته و بر ده فلان
که ازین ولایت برده اند کمر بر زده ام و گر بسته اگر چنانچه غرم خونبهای کشتگان میشوی و عوض مال خطیر که در معرض نهب و غارت افتاد
از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف دیوان تست باز سپاری شمشیر خلاف
در غلاف کنم و ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانم والا نظم بنعل ستوران پولاد سم * کنم نام روم از اقالیم کم * بآتش فشانم
تیغ آبدار * از آن بوم و آن بر برآرم دمار * و بعد از ادای رسالت حاکم روم از خوف آنکه چهره عمرانات ممالک بدود عبور سپاه سیاه شود بصلح
راضی شده از جانبین مبانی پیمان بی کفارت تاکید یافت و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیان از فارس
و اصفهان و سایر ولایت عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند
و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک قبچاق و اسلحه و نفایس بی حد و تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و بعد از آن
و صفا عازم مملکت خویش شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد مداین نهاد و آن را بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف جوانب
و اشراف روی بآستان او نهادند مدت هشتاد و دو سال که مجموع عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی مفاتیح العلوم و لقبه هو
سنباه و معربه اشم الکتف بالفارسیه و شبا ای النقاب هو الذی تسمیه العرب ذو الاکتاف لانه کان یثقب اکتاف العرب و یخلع فیها
الحلق و قیل بل کان یخلع اکتافهم از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی
گوید که نداند مردمان نیز بنسبت او آن گویند که نداند یعنی هر که بسنان زبان در عرض خلایق الطعن دراز کند مردم نیز از عرض او هدف تیر
مذمت و نشانه ناوک ملامت سازند و در این کلمه گفته اند که طعن اللسان اشد من طعن السنان بیت پیکان ز شکم برون رود لیکن
مشکل * بیرون نرود حدیث ناخوب ز دل * و هم او گوید که ان من الکلام ما هو امر من الصبر و ما هو من السیف بعضی از سخنان با

باشد از باران و زخم زبان کاری تر بود از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را اثر باران داده است در زمین تشنه چنانچه باران زمین
موات را احیا دهد سخن موثر دلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده گرداند و نباتات شکوفه حکمت و ثمره عفاف بار آید تا از غرس سخن
مورث معرفت حاصل آید و باز بعضی از کلام خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر بران دارد و این نیز دو نوع میباشد یکی کلماتی است محکم براهین
رایج و بینات واضح که متکبران و منتهزبان را سر انکار از تیغ اصرار بر گیرد تا از ظلمت باطل بروشنائی حق برسند و گر حسن القول بر بیان
جان بخشد و دیگری بر ضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت و ترهات ارباب جهالت باشد که مردم را از ذروه یقین بحضیض
شرک و شک افکند و از قلال جبال راسخ حق و صدق در عمق وادی بطلان و غوایت افتد و تا در دنیا معاتب و در عقبی معاقب گردد
و از کلمات اوست که با اشکار و نظر حیل العقول ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز الغش حیل است و چون بر سریر سلطنت نشست گفت که نشأت
حیات و زمان حکومت ما در قبضه مشیت ایزد تبارک و تعالی است و من بعاریت سلطنت میکنم چه اگر شاپور بزرگتر شود و من در شیوه حکومت
انتظار وقت برادرم شاپور بخواهم تجاوز کرد و چون مدت چهار سال بامر ایالت اشتغال نمود زمام مملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد اما
روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاد و آن اینست که از شاپور دو پسر باز ماند یکی اسمی پدر یعنی
شاپور نام و دیگری موسوم ببهرام و شاپور ذو الاکتاف را برادری بود موسوم باردشیر از همه بزرگتر و هرمز پدر او اردشیر را از خود دور داشتی
و در تربیت او اقبال ننمودی و بنابراین در وقت نزع با ارکان مملکت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد
شود و چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم بدان داشت که عجم او را پادشاه سازند عقلاء فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند
که شاپور متولد شد و بعطا و عطوفت و کربستن اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت
بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس بقتل آورد و بنابر آن اعیان و اشراف عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور ابن شاپور ذی الاکتاف
بجای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری نوع موافقتی دارد والله اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور ابن شاپور ذی الاکتاف
پادشاهی عادل نیکو اخلاق بود با رعیت احسان کرده ابتهاج نامها باطراف نوشت و عمش اردشیر مخلوع بطاعت و متابعت او مفاخرت
جست بعضی گویند که چون پنج سال و کسری از پادشاهی او گذشت روزی در خیمه نشسته بود و برخی گفته اند در خواب بود که بادی عجب آمد
و اطناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمد و بدان در گذشت نظم بخفت او و از دست برخاست باد * اگر کس بخیزد زمان خطا باد * بقول

ستونی ز خیمه کند • بزد بر سر شیر ارشد • کلاه شهی دیگری را سپرد • جهاندار شاپور چنگی ببرد • ابن اثیر و محمد ابن جریر گویند که عظماء سپاه
طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسید جان بقابض ارواح سپرد و بعضی شاپور را مجهول دانسته راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاه
ساده لوحی که هرگاه اسشه در خیمه بسر می برده است از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف والشکر احسن منه یعنی هیچ
بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم گوید که الاحقاد مخزونة حیث کانت والاشقاد مکامنة فی قلوب الملوک یعنی
کینها در هر دلی که جای گیرد از آن جا به در رسید و از کینها که در ضمایر پادشاهان باشد حذر اندیشناک باید بود و هم از کلمات اوست کمامن
کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر
صاحب طبیعت بر آن مستولی گردد و نفس را از آن باز دارد آن شر پنهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد صاحبش مغلوب گردد

ذکر سلطنت بهرام ابن شاپور ذی الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه شد گویند که پادشاه نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود
و بعد از یازده سال که از حکومت او گذشت سپاه بدو هجوم کردند و در غوغای عام تیری بر مقتل او آمده بدان در گذشت و در تاریخ عجم
آورده است که جمعی گویند که برادرش یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجهتی کشته شد و امثال این افعال از عادت دهر [illegible] است
بیت نظم چنان کس که دامن فراهم گرفت • چو انگشت شمشیر عالم گرفت • کس از کرد دهستان حاسد نرست • که بنیاد اهل حسد باد سست

ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم او را یزدجرد بزه گر گویند یعنی آموزنده گناه و بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت
بدانش و تیزی و محاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربه بسیار مشهور است و چون بر مسند حکومت نشست خون فراوان بریخت و غبار
فتنه و فساد انگیخت با علما استخفاف ورزیدن گرفت و با رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و او
هیچکس را دوبار در گفتار قبول ننمودی از ارکان مجلس یک کس و امثال مناهی مترتب بر فرمان [illegible] در آثار العجم آورده
که چون یزدجرد پای بر سریر دولت نهاد گفت که لا ثالث لهما الجور والقتل و السلطان رهین آنست که با آن [illegible] امان نیست و با
داندش و سلطان اعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید پادشاه چون در خشم شود
با هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید و هم گوید که اعلم الملوک من یوخر العقوبة فی حالة الغضب ویعجل مکافاة
المحسن عند القدرة والامکان و دانا ترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل فرماید در مکافات نیکی

بهنگام قدرت و

بهنگام قدرت و مکنت و از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید با فعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بآثام
و جرایم میل نماید و با وجود این سخنان خوب کلمات دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم با عمل مقرون ننموده بر مقتضی دانش
خویش هرگز کار نکرد و در شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که بر پسند فکر او مقصود باشد بر ابتدای خلایق و بر او کجا
مخفی ماند که مقصود او از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق
منت نهند و چون بمجالس در آیند از همه بالا نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام بحث نشست پیش ایشان نهند روی در هم کشند
و اگر شخصی بحسب اتفاق بی آنکه استحقاق داشته بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره در دل گیرند و بمعایب و مساوی او
مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نشوند و بحیله که از بیچاره ظاهر گردد که نه بود و نه وجه تاویل آن توان کرد و یک محل غلط او
باشد سخن او را محل بر آن غلط کنند و مانند گرگ درنده در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقولست که با خواص خود
فرموده که بجهت فهم و تعلم من استادی چه اسانید که چون دانشمندی را از وسط بیند مردی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ
زبان از سر خوان علما سود کسانی که بدانش خود عمل نکنند و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت
بهرام گور زیب و زینت بخشد

ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد الاثیم ارباب اخبار گفته اند
که هر فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل از رنگ بقا بوی نیافتی و نهال عمر او از تند باد حوادث در جهان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد
شد و چندگاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع وی نظر کرده از مجاری احوال ایام
نمایند و ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلکی چنان اقتضا می کند که این مولود مسعود الابتدا
محمود الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک [illegible] گردد و با شجاعت و مردانگی فصاحت و فرزانگی جمع فرماید
و یزدجرد از استماع این حدیث مسرور و مستبشر گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ماء مخصوص باشد استفسار نمود تا در انتظام
[illegible] قیام نمایند و جمعی در نظر حضرت شاه ولایت حیره که از دیار عرب جلوه دادند یزدجرد اول بر آن سخن قرار گرفت
نعمان ابن امرء القیس که از قبل او والی ولایت عرب بود طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن بلاد که
خوش و منزل دلکش که در بنات آب و هوا موصوف باشد اختیار کنند بیت پرورش گاه آنچنان باید • کز زمین سر بر آسمان ساید •

تا در آن اوج برکشد پر و بال • پرورش یابد از نسیم شمال • و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای تربیت او سه دایه اختیار کرد
چنانچه ابن الاثیر در کامل التواریخ آورده که و اختار لارضاعه ثلثة نسوة ذوات اجسام صحیحة واذهان زکیة و آداب حسنة من بنات الاشراف
منهن عربیتان و عجمیة و بالجمله نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان حرفت بنائی کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است
چابکدست شیرین کار موسوم بسنمار که بنای این مهم بر عهده او توان انداخت و مصباح این شغل بچراغ دستی او بر افروخت لاجرم [illegible]
نوید سنمار را در تربیت داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نموده استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت
گشت و باشارت نعمان موضعی که فراخور عمارتی چنان بود اختیار کرد و در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود بود و او با [illegible]
دو قصر بر طرح دو صرح چند [illegible] چون دیوار عمارت بمقدار قدری ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر
توقفی که بسبب مصلحت آنچنان عمارتی بود باز نمود و چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت
این یک سر بلندی و رفعت با سماک مقابل و آن یک بحکمی و رصانت با سد اسکندر برابر نظم سبق برده زخوبی نقوش درگه آن
ز نقشبندی رخسار لعبتان چگل • ز آستانه این هر دو جهان [illegible] چرخ • اگر اوج چرخ نماید بمحیط مرکز کل • و این قضیه که قول اورد بیان
احوال ملوک عجم معول علیه است مسکویه که عجم یک قصر را خورنگاه می گفتند یعنی جای نشستن بطعام خوردن و دیگری را سه در گاه
چه مشتمل بود بر سه گنبد متداخل یکدیگر و ملک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق گفته و آن دیگری را سدیر و بعضی از تواریخ
معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف می نمود بهنگام صبح دم ازرق و در وقت
استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر می آمد و چون تمام شد پادشاه او را خلعتی فاخر و انعامی وافر داد بمثابه که سنمار را متوقع نبود و او آن
ساده دل گفت که اگر بدانستم که ملک با من اینهمه لطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر از این بساختم چنانچه بهر طرف که آفتاب
حرکت کردی آن قصر در سیر آمدی و نعمان [illegible] که شاید که سنمار جهت دیگری از ملوک بهتر از خورنق طرح انداز فرمان داد که او را از
قصر خورنق بزیر انداختند تا هلاک شد و این قضیه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت می پرستید و وزیر او کیش ترسائی داشت
و از قضا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بربام خورنق نشسته بود و در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزارها که در اطراف
و جوانب قصر بود می افکند با وزیر در تکلم آمد که از این موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصه گیتی هیچ کس نشان ندیده وزیر گفت که این بس

اما یک عیب دارد

اما یک عیب دارد و نعمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب داد که عدم بقا و در حیز فنا نعمان تفتیش نمود که آنچه پایدار بود کدام است
وزیر معروض داشت که ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم است و نعمان از این سخن
متاثر شده و جبین [illegible] بگریه داد از قصر بزیر آمده و پلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر
کس از وی نشان نداد و بعد از غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون به سن رشد
شناخت منذر از چپ و راست علما و هنرمندان را جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب
فروسیت و استعمال آلات طرب و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در بایست است شاهزاده بشکار و شراب و عیش
و طرب می پرداخت و در آن اثنا این حال بسمع او رسید که یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظماء فرس اتفاق نموده یکی از اولاد [illegible]
را که کسری نام بر سریر فرماندهی نشانده اند و بهرام از این خبر متاثر شده و از منذر ابن النعمان التماس نمود تا او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث
از چنگ اغیار بیرون آورد و منذر انگشت قبول بر دیده نهاده با [illegible] فرزند خود نعمان را با لشکری گران بجانب ایران فرستاد
تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بجا رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا آورده و از بارگاه [illegible]
او خلاص خود مسئلت نمودند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه اسبی که دیده کس ندیده و هیچ فرسی مثل آن ندیده بود بروایت
اسح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملک فرمود تا اسب زین و لجام کرده بنظر او رسانند و مردم متوجه گرفتن شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و هیچ
کس را نگذاشت که گرد او گردد و عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و فرس رام شد و شهریار [illegible]
کرد و در وقت آنکه خواست که زین را بپاردم بر پشت اسب استحکام دهد چنان لگدی زد وی که تا [illegible] عدم در هیچ مکانی قرار گرفت [illegible]
سلطنت او بیست و دو سال و پنجاه بود و خلق از بلای او رسته نذورات و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در مهم سلطنت [illegible]
مشاورت نموده گفتند که اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان گرفته بتعلیم و ملک داده سپاریم
با ما نیز همان کند که پدرش میکرد و بعد از استخاره و استشاره خسرو نامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بدین آورده [illegible]
و گوهر [illegible] بر سرش افشاندند و کمر سلطنتش بر میان بسته تاج شاهی بر سر او نهادند و چون خبر واقعه پدر و استقلال کسری و رام جهانبانی
بگوش بهرام رسید بیقرار و آرام گشته صورت حادثه را بمنذر در میان نهاد و منذر سپاه عرب را جمع آورده و مجموع کرده [illegible]

بسلطنت بهرام همداستان شده گفتند ب بخندد بر پریشانان که جای خنده نیست + گره بند قد و ابروی تست هر کج و راست
همیشه اسباب مجادله بلند [illegible] پسر خود نعمان را با ده هزار سوار نامدار بر رسم مقدمه بجانب مداین فرستاده با او گفت که هر که با تو دعوی مقابله و مقاتله
کند مجادله و محاربه او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه لحظه بچشم میدار و نعمان بموجب فرمان
شده بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب به ایوان آمده در سرحد سواد دشت و شورشی از توجه عرب در ضمایر عجم افتاد و در عقب نعمان بهرام
با سی هزار سوار متوجه مداین شد و چون بدان دیار رسید اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با شاه عرب و عجم ملاقات کردند
و میان بهرام و عظمای فارس مقاولات رفت عاقبت الامر قرار بر آن شد که تاج کیان را میان دو شیر گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام
که آن را از بین الشیرین رباید منصب سلطنت مفوض او باشد و بعد [illegible] دو شیر ژیان با افسر کیان را بمیدان آوردند بهرام با کسری گفت که
قدم پیش باید نهاد و تاج را برداشت کسری اندیشید ب شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است + کلاه دلکش است اما بترک سر
نمی ارزد + و با بهرام گفت که وارث منم و طالب افسر تویی تخت ترا بدین کار مبادرت باید نمود و شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج
شده شیری قاصد او گشت و شاه شیرشکار بر آن سبع سوار شده [illegible] که در دست داشت بر سرش زد [illegible] و شیری دیگر بجانب او
بهرام گوشهای شیر را گرفت و سر هر دو را بر یکدیگر بکوفت تا مغز دماغ و گوش شیران بیرون آمد و از صدمت شاه شیران روی به [illegible]
نهادند آنگاه تاج را بر گرفته بر تارک نهاد و زبان روزگار املا نمود که ب ز چنگال شیران برون کرده ملک + ز کام نهنگان بر آورده کام
و چون این امر غریب از بهرام گور صدور یافت گردنکشان عرب و عجم آفرینها کرده و [illegible] نموده سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که سلطنت
بروی سلام کرد کسری بود **ذکر سلطنت بهرام گور** در مفاتیح العلوم آورده بنابر آنکه در صید گور شغفی داشت او را بهرام گور خواندند و ابن
اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت و تیر از هر دو گذشته تا نشستن در زمین جای گرفت [illegible]
بهرام گور اشتهار یافت و در روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن الاثیر است و بالجمله چون از خطیر سلطنت بروی قرار یافت [illegible]
منذر بن نعمان از سر جرم ایرانیان که جرات نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را استمالت نموده مبانی
قصر معدلت را تاکید داد و قریب به ده هزار تومان که بقایا بذمه بود بایشان بخشید و بجماعه اهل فضل و دانش وظایف و رسومات مقرر
داشت در بقیه که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه

مخصوص ساخته

اختصاص داد و بشکر خشنود و رخصت انصراف ارزانی فرمود و پسرش نعمان را [illegible] از مخصوصان خویش ساخت و در رعایت و عنایت
جمیلی که در پیش [illegible] ملازمت او می‌نمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و در انعام و احسان برگشاده و دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت
خویش آورده و درخت ظلم از بیخ برکنده و نهال عدل [illegible] در [illegible] شیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول نمود آورده اند که وزرا
از کثرت [illegible] و به تنگ آمده عرضه داشتی رفع کردند بمضمون آنکه رای اعلی را نموده می‌آید که قاعده قصر ملک و دولت خزانه است چون از مال
تهی گردد اساس حشمت واهی ماند و بیداد روش گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر ما و لشکر ما [illegible] که آن را با انعام و احسان صید کنیم پس بحزم چرخ
رسید توانیم کرد و ازین جواب [illegible] مجلس را دیگر مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال
زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت و صحبت بسر می‌بردند آورده اند که روزی بهرام
بر مجلس اهل شرب گذر افتاد دید که بی مطرب بطرب مشغولند ازین معنی تعجب نموده پرسید که چون است که خوش آوازان و صاحب سازی
در میان شما نیست جواب دادند که امروز بمبلغی درم باطراف و جوانب فرستاده مطرب پیدا نمی‌کنیم و شهریار ازین سخن متاثر گشته قاصدان
بولایت هند و هندوستان فرستاده تا دوازده هزار گوینده در فارس آوردند و آن طبقه در مملکت فرمود تا با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند و گویند
که جماعت لولیان از نسل ایشانند و لهذا جمعی که اصول نداشته باشند کم توان یافت و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید و آوازه
اعراض او از تنظیم امور ملک در عالم اشتهار یافت بیگانگان را قوت طامعه در حرکت آمد و خاقان چین با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون
عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت بنیاد نهاد و بعضی گفته اند که خاقان در ولایت مرو لشکر انداخت و برخی گویند که [illegible] ساخت
می‌نمود تا بولایت ری رسید و اکابر و اشراف از وقوع این حادثه غمناک مضطرب گشتند و هر چند بهرام را بر اجتماع لشکر و دفع خصم
لشکر تحریص و ترغیب نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تبارک و تعالی کریم و رحیم است و از لطف و رحمت او امید دارم
که مرا از دشمن نگاه دارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقلی نمانده است یا از صولت دشمن ترسیده است و در خلال این
احوال بهرام با هفت هزار از ابنای ملوک و عظمای عجم و سیصد کس از سپاهیان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه قدم می‌نهادند بعزم
شکار بر سم شکار از دار ملک خویش بیرون آمده و برادر خود نرسی را قایم مقام گذاشته روی بآذربایجان نهاد و خلایق را عزم شد که او
از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و او را

باج و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل نجات رسانند و خاقان این اخبار را استماع نموده بدانجا که رسیده بود ایمن و مطمئن
نشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفت و [illegible] و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب
کودکان می‌انگاشتند از طرف غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون بمقصد قریب گشت جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان
فارغ نشسته است بساط عیش و طرب تمهید کرده چنانچه آوازهای نوش نوش از منزل شاه بمنازل ماه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت
شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف آن گفته اند که ب شبی چون شبه روی شسته بقیر + نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر + سواران
خود را بچهار قسم منقسم گردانیده و بر سر خاقان مانند بلای ناگهان فرود آمد و ترکان از نفیر نای و صدای کوس [illegible] دانستند که از قبیل صور قیامت
و بهرام بنفس خویش بر بارگاه خاقان درآمده سر پر کبر او را که از حکم گردون گردن می‌پیچید از بدن جدا کرده در عقب اصحاب هزیمت [illegible]
[illegible] و چون رفت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در ولایت [illegible] شیوع یافت و این خبر به بهرام
رسید هفت هزار کس از دلیران روز هیجا گزیده فرمود که بر شتران سوار شده اسپان را کوتل کنند و فرمان داد که هر یک از ایشان
[illegible] و گلیمی با خود ببرند و برادر خود را که نرسی نام داشت بجای خویش بگذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق را محقق گشت که از
خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایای بیشمار بخاقان فرستاده از در خضوع درآیند
و پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بخار پندار و غرور بدماغ او راه یافت و در نواحی مرو آرام گرفته تا تحف و هدایا در
و بهرام فرمود تا هفت هزار گاو را بکشند و پوستهای آنها را بار کرده با هفت هزار کس از راه طبرستان و جرجان و نسا را قطع کرده
قریب بلشکرگاه خاقان رسیدند و پوستهای گاوان را پر ساخته [illegible] بردند و بعد از آن [illegible] تا خشک شد و سنگ‌ریزه‌ها
در آن انداختند و بر گردن اسپان بستند و بجانب لشکرگاه خاقان در شبی تار راندند و در آن لیل مظلم آوازهای مهیب بگوش ایشان
رسید ندانستند که سبب آن چیست و چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیکتر شدند لشکر ترک از صوت آن آواز جا کنده راه انهزام پیش گرفتند
و بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای درآورد و لله الامر من قبل و من بعد و گویند که بهرام
در عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و آنجا توقف نموده یکی از سرکردگان ببلاد ماوراءالنهر فرستاد تا آنچه در حیطه ضبط و تسخیر آورده [illegible]
دیار شرقی رسل و رسایل متواصل گردانیده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد

میان هر دو مملکت

میان هر دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خویش تجاوز ننمایند و چون مهم مصالحه قرار یافت بهرام سالی چند در دار الملک [illegible] استقامت نموده بعد از
چند گاهی بر رسم تفرج روی توجه بجانب هند و هندوستان نهاد **ذکر رفتن بهرام گور بهندوستان** ارباب تواریخ رفتن بهرام را بولایت هند و کیفیت
معاش او در آن دیار و چگونگی بازگشتن او را بطرق مختلفه روایت کرده اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مروی است خلاصه‌اش این میشود
که چون بهرام گور با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال را که در ذمه رعایا بود بدیشان بخشید و زمام حل و عقد امور مملکت در قبضه
اختیار مهر نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و یکباره هوس مطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند و
عجایب و غرایب آن دیار در باطن او ظاهر گشت و بعد از استخاره و استشاره مهر نرسی را قایم مقام خود گذاشته پوشیده و پنهان
عنان عزیمت بجانب هند و هندوستان معطوف داشت و بعد از طی مسافت بعیده بدار الملک هندوستان رخت اقامت انداخت و
در آن دیار بصید و شکار اشتغال نمودی و اهالی آن دیار از چابکسواری و تیراندازی او تعجبها کردندی و [illegible] بعرض ملک رسانیدند که
سواری از عجم آمده است نیکو روی و تمام قد و مردانه و فرزانه که دیده گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و اندر چشم مادر گیتی [illegible]
فرزندی مانند او نیفتاده و پیش از ملاقات بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت عظیم هیکل و قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون
آمده بر سر فلان راه می‌آید و هر که در رهگذر آن جانور مهیب می‌افتد هلاک می‌شود و چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن فیل نامزد
کرد و هیچ فایده بر آن مترتب گشت و خلقی هلاک شده آمد شد مردم از آن راه منقطع گشت و ازین واقعه رگ حمیت بهرام در حرکت آمده
عنان باره هامون نورد را بمحاربه فیل معطوف ساخت و ملک ازین حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت جنگ
پیل دمان و شیر ژیان او را آگاهی دهد و آن شخص [illegible] بر بالای درختی بر آمده و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بر وی زد
و پیل آهنگ بهرام کرد و شهریار پیلتن شیرافکن تیری بر کمان نهاد و چنان بر پیشانی پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت و بهرام از اسب فرود آمده
دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد و بزخم شمشیر سر فیل را از بدن جدا کرده بر گردن خود نهاد و از بیشه بیرون آمده
بر رهگذر خلایق افکند و مبارزان آن سرزمین از دلاوری بهرام تعجبها کردند و [illegible] رفته و کماهی صورت
واقعه را بعرض رسانید و ملک احضار بهرام فرمان داد و چون حاضر گشت پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از شجاعان دیار فارسم
و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص داشتم و بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب و سیاست او

اندیشناک شده بدین ولایت آمدم تا در ظل حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم و ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال
بهرام پسندیده افتاد و او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره‌ور گردانید و در سلک ندیمان خاص اختصاص داد و آثار جلادت بهرام
روز بروز بر ملک و اعیان او ظاهرتر و لایح‌تر میگشت و یوما فیوما مشمول و منظور نظر عنایت و عاطفت شاهانه بیشتر از پیشتر میشد
و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه کربت و ملک خواست که بدان خصم تن در داده خراج قبول کند تا بدین
اموال از چنگال مرگ ایشان باز دارد اما بهرام از قبول این عار سر باز زده ملک را بر محاربه تحریض نمود و ملک نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون
عسکرین روی در روی داده مهم جنود بصفوف انجامید بهرام بمیدان آمد و دلیران کشور هند را وصیت کرد که از محافظت عقب غافل نباشند
تا بخاطر جمع روی بکارزار آورد و آنگاه بمحاربه دشمن شتافته هر تیری که بینداختی مبارزی را بیفکندی و هر شمشیری که حواله نمودی تن ناموری را
بدو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی او دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نمود و بهرام را
بچشم اعزاز و احترام نگریسته دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست که او را ولیعهد و قایم مقام خود سازد و بهرام از این حال آگاهی
یافته آنچه مدتی در پرده خفا داشت آشکارا کرده گفت که بهرام گور منم و ملک بیم و خوف بخود راه داده گفت که مرا چه مقر باشد بهرام جواب
داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مساعدت نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست و در تصرف تو است
گذار و هم تو بر این مملکت خلیفه باش و جهت ایلچی رسم جزیه خراجی بدیوان اعلی بفرست و ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرها بهم با دختر
پادشاه هندوستان و مال فراوان [illegible] بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از عود او از دیار هند وزیر خویش مهرنرسی را با چهل هزار
سوار بجانب روم فرستاد و وزیر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مال گذاری در آمده ایشان باز گشته و چون
از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن نهاده و در بلاد سودان قتل و غارت بسیار کرده بمستقر عز عنان عزیمت
معطوف گردانید آورده اند که بهرام در اواخر ایام حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاهی که در مغاک بود افتاده ناپیدا شد و مادرش بدان
موضع آمده رخت و اقمشه انداخت و با وجود آنکه چندان گل از آنجا بر آورده کشیدند که اگر کلوخی در آن می انداختند [illegible]
و از بهرام نشان نیافت (بیت) کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بستان * که چون دیدم من این صحرا نه بهرامست و نه گورش * و مدت سلطنت
او بقول مشهور شصت و سه سال بود ذکر سلطنت یزدجرد و چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهرنرسی را که در ایام دولت پدرش

از وزارت استعفا نموده در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور
زمان بهرام سال بسال مال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث و پیشدادیان کرد و چون سالی چند
از سلطنت او بگذشت پادشاه خراج معهود باز گرفت و شاه ایران مهرنرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حکام
روم را جرات و جلادت ایشان معلوم شد باداء مال مقرر اسرع شتافته هفت کشور نمود و مهرنرسی مقضی المرام باز گشت گویند که یزدجرد دو پسر
بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز و شاه بنابر آنکه فرزند کهتر نظر داشت فیروز را بحکومت دیار نیمروز نامزد کرده هرمز را ولیعهد کرد و آن
گفت (بیت) اگرچه فیروز با فر و یال * ز هرمز فزون بود چندی بسال * بهرمز همی دید آهستگی * خردمندی و شرم و بایستگی * و چون
هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت (نظم) شاهی که با سیاست و پرشور بود * شد
یزدجرد از پس بهرام گور بود * جاهش فرازتر ز کیوان و مشتری * قدرش ورای طارم بهرام و هور بود * بگذاشت این جهان و بشد گرچه
در جهان * بیچاره مار آمد و کوشان چو مور بود * قال فی مفاتیح العلوم و لقبه سپاه دوست ای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز
بعد از فوت پدر بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود و چون فیروز این خبر شنید از برای استمداد ببلاد هیاطله رفت
و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خردتر را ولیعهد ساخته مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق
این قصه سوگند داد سی هزار کس بمدد او نامزد فرمود مشروط بآنکه ترمذ را با مضافات بتصرف نواب او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر سر هرمز
آمد و بروایت اصح از هرمز برادر در گذشت و اهل هیاطله را با انعام و احسان موفور مخصوص داشته باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین
معلوم میشود که هرمز بعدل و داد پسندیده سیرت و نیکونهاد بود چنانچه میفرماید (بیت) هرمز یزدجرد خداوند داد بود * پاکیزه
ذات و سیرت و نیکونهاد بود * با هیبت و شجاعت و سهم غضنفر * با علم و عدل و کرمت کیقباد بود * او از هیچ عهد افکند و در گذشت *
گوئی که بود و دشت گذرگاه باد بود * قال فی مفاتیح العلوم و لقبه فرزانه ای الحکیم * و بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال
بود و در تواریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسید ذکر سلطنت فیروز ابن کثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز [illegible]
بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد و گویند که بعد از انقضاء یکسال از حکومت او باران از آسمان باز ایستاد
و آب انهار انقطاع یافته قحط و غلا پیدا گردید و بلاد و قلاع استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت و اهل ریاضت در روز و شب بدعا و تضرع

و گره قمر قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از پوست باستخوان رسید محمد ابن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله نم نماند و آب چشمها
و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ گونه گیاهی نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط مال و خراج رعایا بخشیده رسولان
باطراف ممالک فرستاد تا مردم را اعلام دادند که شاه می فرماید که باید که توانگران در رعایت جانب فقیران و محتاجان بقدر طاقت
و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه از جهت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهد بود و لاجرم در آن
اوقات کسی بغیر از یک شیرخواره که از بی نوائی [illegible] هیچکس را آفتی نرسید و چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتفاع یافت
فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم التماس باران رحمت نمودند تا ابواب رحمت
مفتوح گردانید و غلا برخص و محنت براحت مبدل گشت و [illegible] بازرفت و آب قنوات و عیون و انهار
بمستقر معهود و قرار اول معاودت نمود و در گوش [illegible] جهت شماتت اعدا آن مملکت مضمون این مقال را القا کردند که (بیت)
دشمن آتش پرست بادپیما گو * خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو * و چون اهالی ایران از قید چنان غلا خلاص شدند فیروز بقصد تسخیر بلاد
بنابر تظلم مظلومان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع گشته بودند لشکر جمع آورده از نقض عهد نیندیشید و هرچند اعیان حضرت
مملکت او را از این فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت شکستن پیمان بشاه ایران و ایرانیان رسید مفصل این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز
بخشنواز ملک هیاطله استماع نمود بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر گشت و یکی از سرهنگان آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده
معروض داشت که طریق دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا ببرید و بر سر فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد بیفکنند تا من بحیلت
الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که پاداش این خدمت درباره بازماندگان من شفقت و مرحمت دریغ نفرماید و خشنواز ملتمس سرهنگ را
مبذول فرموده فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی رسید که سرهنگ را انداخته بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست
بریده و فیروز باحضار آن مکار اشارت داده از حقیقت حال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خشنواز بودم و نیکخواهی
او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بجهت همین جرم معاقب گردانیده
و در پا بانم انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز بروی ترحم کرده بعواطف خسروانه وعده داد [illegible]
آورده گفت خشنواز با شهریار در مقام قتال و جدال آمده و طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است [illegible]

تا خس کنی و من دلیل باشم و فیروز بگفتار سرهنگ فریفته گشته آن راه پایان گرد و عقلا هر چند مضمون علیکم بالجادة و ان طالت را برو
خواندند نافع نیامد و در آن بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد جان از آن مهلکه بیرون برد
بملک خشنواز افتاد و شاه [illegible] باشاره جمعی از خواص که از چنگ [illegible] یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده امان طلبید
و خشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و کرمت نسبت با تو بجای آورده ام و ترا از گنج و سپاه داده و بملک موروث رسانیده ام قدر
آن همه خدمت [illegible] بقصد استیصال من لشکر کشیدی و امروز کار دیدی آنچه دیدی و اکنون اگر بار دیگر سوگند
یاد کنی که بعد از این محاربه [illegible] و لشکر [illegible] من ترا معزز و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر بر
سلطنت نشانم و فیروز طوعا او کرها درین باب سوگندان بزبان راند و خشنواز صنوف الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد تا
بمملکت خویش باز گشت فیروز همیشه از قضیه این عار بر خود می پیچید و شب و روز درین فکر میبود که چه چاره سازد تا خصم غالب مغلوب گردد
چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان و کفران نعمت خشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی
سیستان بود و از نسل منوچهر طلب داشت و مملکت خود را بدو سپرد و با پسر خود قباد و پسر دیگر بر عزم بلاد هیاطله نهضت کرد و هرچند موبدان
و نیکخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر کردند جواب داد (مصرع) من گوش استماع ندارم لمن یقول * و بناشایستگی
بر عاقبتجوی باستیصال خشنواز روی نهاد و ملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخت در عقب لشکرگاه خود خندقی عریض و عمیق ترتیب داد
و او را بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون ملاقات فریقین روی نمود خشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده برابر
فیروز آمد و فصلی از وقاحت غدر بروی خواند اما هیچ نفعی بر آن مترتب نگشت و بعد از لحظه که میان طرفین [illegible]
هیاطله روی گردان شده از راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز لشکر دشمن را تعاقب نموده یکبار در مغاک هلاک افتاد
و اکثر خواص و ملازمان او با وی موافقت نمودند خشنواز باز گشته دست بقتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ آمد و دختر فیروز را که از عقلای
روزگار بود اسیر کرد و زهی پادشاه عاقل که پسران را از لشکر معاف داشته دختر را بجنگ می برد و چون خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری
بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکری عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد و آخر الامر میان خشنواز و سوخرا
بصلح انجامید و در مآل آن خشنواز اسیران ایران و اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد و سوخرا با استکمام بولایت عجم معاودت

نموده پلاش ابن فیروز در السلطنت نشاند و برادرش قباد که بحشه پناه بپادشاه ترکستان برد و مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال

و بروایتی بیست و یکسال بود و نقش مروانه است **ذکر سلطنت پلاش ابن فیروز** چون طرکیس مملکت را در اتفاق آورد و مدتی بود و از کرم

و در باره سوخرا احسان بسیار نمود و شهر ساباط مداین را او بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جلا شدی پلاش حاکم آنموضع را عقوبت

فرمودی و با او گفتی که بسبب ظلم تو بود که آن بیچاره مهاجرت وطن اختیار نمود و در مبداء سلطنت پلاش قباد از مداین که بحشه روی

بماوراء النهر نهاد و چون بحدود نیشابور رسید بازند مهر ابن سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوت شکایت کرد و از مهر دختری خوبروی التماس

اعضا از بنات علما انجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی کرده که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود به قباد دادند و شاهزاده

شبی با دختر بسر برده آتش شهوت نشاند و در همان شب آن دختر نیک اختر بانوشیروان حامله گشت و صباح قباد دختر را انگشتری

بطریق داده بجانب ماوراءالنهر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد

انقضاء این مدت خاقان قباد را جیشی کثیف داده بایران فرستاد و چون بحدود نیشابور رسید پدر دختر را طلبیده از حال منکوحه استفسار

نمود و آنشخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد و قباد نوشیروان را طلبیده و در مطالعه جمال او حیران ماند و در همان موضع

بوی رسید که برادرش پلاش تخته را بر بخت اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رفته و قباد قدوم آن پسر را بر خود مبارک دانسته

مخدوم زاده و مادرش را بتجمل تمام با خود بمداین همراه برد **ذکر سلطنت قباد ابن فیروز** چون بر سریر فرماندهی متمکن گشت در باره سوخرا که

اصحاب تواریخ فارسی او را سوفرای گویند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را رجوع باو فرمود و بتدریج

عجم در مهمات کلیه و جزئیه مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی باقی نماند و از انجا که غیرت سلطنت

این صورت قباد را مستحسن ننموده همت بر دفع تسلط او گماشت و شاپور سپهبد را که از سرداران صاحب وجود بود در خلوت طلب داشته

اظهار مافی الضمیر خود کرد و شاپور گفت که شاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ گردانم و روز دیگر شاپور در حضور قباد

در مهمی مناقشه کرده کار بانجا رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا افکنده از مجلس بیرون برد و بزندانش فرستاد و بند بر پای وی نهادند

و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش را از بند قفس قالب آزاد کردند و چون ده سال از مدت سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر

مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب در میان آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و از برای آتشکده پیرو را

ترتیب داد و سوراخی متصل باتش کده ساخت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میکند و چون شاه

باتشکده حاضر گشته مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش گفت و شنید و قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و طریقت آن بی کیش

این بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمعی را با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم

بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که در خوردن به نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و مانند آن اکتفا نمایند و خود دایم به شبیه

بعبادت مشغول می بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند و اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد

و بدر جات بلند ارتقا یافت و مفلسان زنان بزرگان را کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت هیچ فرزندی را

پدر معلوم نبود و هیچکس را مال و ملک خالص نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان طلبید و قباد درین باب

هم داستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک

در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش را بجای او نشاندند **ذکر بند و قید قباد و خلاص**

از بند و استعاده باز رسیدن بحکومت بعد از آنکه عظما و دیار فرس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند و بیان

مورخان در کیفیت اطلاق قباد و اختلاف و چون داعیه آنست که عنقریب به تحریر دفتر دویم شروع رود خامه مشکین شمامه را از ایراد بعضی

از روایات اختصار کرده بازمینماید که چون عجم قباد را گرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنا بر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند

و اندیشیدند که اول قباد را بکشند انگاه بمزدک و مزدکیان بپردازند و قباد را خواهری بود که در میان زنان فرس بخوبی و زیبائی مشار

الیه است و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک نسبت اتصال و امتزاج دست داده بود و این جمیله خواست که بمکر و حیله او را از زندان

خلاص کند لاجرم خود را بچاره بسته بدر محبس برادر آمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقاتی

نماید موکل قباد در جمال آن پری وش حیران و مدهوش ماند و با او گفت که اگر ملکه مطاوعت نماید من وی را بقباد رسانم ملکه موکل را

وعده داد و رخصت حاصل کرده که بمحبس در آید و قباد را به بیند و بعد از آنکه با قباد صحبتی پیوسته داشت از پیش برادر بیرون آمده با موکل

گفت که منحوسم که بوعده خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعارف نسوان است و من کبر من شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت

موقوف داریم تا زمانی که وقت آن رسد و چون نزدیکی حایض در آن زمان نیز مستکره و مستنکر بود و موکل بدان راضی شده ملکه

نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفرش جامی پیچید و بر سر غلامی نهاد و از زندان بیرون آمد و موکل پرسید که این چه چیز است غلام

قباد گفت که برادرم کرده میدارد که در جامه خوابی که زن حایض بر آن خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آن را بجانه برده

دیگری عوض فرستم و موکل تصدیق سخن ملکه نموده دم در کشید و قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از جست و جوی او باز

ایستادند انگاه با معدودی از خواص خویش بطلب مدد روی توجه بدیار هیاطله نهاد و ابوحنیفه دینوری گوید که درین سفر چون بمیان

ولایت اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان را بخواست و بسر دختر آنجا

بود و در روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود و عاقبت حاکم

آن طایفه سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد و چون قباد قریب بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده باهم

گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله و مقاتله واقع شود معلوم نیست که حال با کجا رسد و همه بر مطاوعت و متابعت قباد قرار دادند

بهیات اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بمعسکر شاه نهادند و بعد از اتفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نمودند

پادشاه گناه ایشان را بخشید و از سر جریمه برادر نیز درگذشته بنوازش فراوان خاطرش را مطمئن گردانید و زمام حل و عقد مملکت در قبضه

اختیار و اقتدار زرمهر ابن سوخرا نهاد و بتدارک خرابی که در ممالک بسبب غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف و ولایات را

مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را رونقی نماند و او پادشاهی عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدده

طرح افکند گویند که برج و کجه و میافارقین از جمله بناهای اوست و در اواخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور باز گشت و چون چهل و سه

سال از مبداء پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل لحظه امانش نداد نقش ننگ رای است و برادرش پلاش بکرانمایه و برادر دیگرش

جاماسب بیکار بن عقب بوده **ذکر سلطنت کسری ابن قباد که مشهور بنوشیروان عادل است** اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان

بسیار بوده اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و محاسن آداب و فیصل مهمات و قطع خصومات

و رعایت رعایا و شفقت برایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پدران کار زیده و ورش صغر او با وجود آنکه سریر ملک او بود

پرورش بر تعیین داشت و در سر انجام اکثر مهام بقول وی عمل مینمود نقل آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه او تو

جمع است اما یک عیب داری و آن این است که گمان بد در باره مردم بسیار میبری و من میگویم که علما بگمان خود کار مکن لیکن بعضی علق بگو

گمان باش که گمان بد در غیر موضع خود بسیاری از علمای نیک را در توقف انداخته و نوشیروان از گذشته تنبیه معذرت کرده و صیت پدر

قبول نموده گویند که قباد در آخر ایام زندگانی خویش عهد نامه نوشت و بموبد موبدان سپرده و در آنجا تصریح کرده که بعد از فوت او نوشیروان

با مور مملکت قیام نماید و چون قباد را حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آمد عهد نامه را اعیان مملکت بر خلف صدق او خواندند نوشیروان

از تقلد قلاده ایالت کردن پیچیده سر باززد و گفت که نظام امور مختل شده است و مصالح جمهور مهمل مانده و اختلاف میان خلق پدید گشته

و اراذل و مفلسان استیلا یافته اند و هر کس که خواهد که درین عهد براستی حکومت کند حالت شمار ساند و هر گاه من براین امر اقدام نمایم حال

شما از من آزرده شود و مزاج شما بر من متغیر گردد و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خانها ناشی نماید و این صورت مخالف مقتضای

همت عظما و فرس مبالغه کرده و جان را با جان مؤکد گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای خود را باشارت او مقرون دارند و بسر

و مال از و باز نمانند و نوشیروان بعد از تاکید والحاح تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست این سخن کرد که حکومت ما مبتنی

بر جساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق و قوف و اطلاع نمیباشد یعنی تفحص ما از اعمال شما خواهد بود نه از

اسرار شما و حکمی که از ما صدور یابد مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون امور یکه فسادات بر آن متطرق شده باشد بمیمن معدلت ما

بصلاح باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند **ب** جزای حسن عمل که روزگار بنوزد خراب نگند

بارگاه کسری را **فظ** اخبار گفته اند که اول سیاستی که از سطوت جلال صادر گشت قتل مزدک و اتباع او بود و در باب کشتن و کیفیت آن

مورخان اختلاف کرده اند بعضی گویند که نوشیروان در بدایت امر با مزدک ملاطفت آغاز نهاده و در مجالس خاص با او التفات می نمود تا روزی

یکی از ندیمان وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم ببارگاه نوشیروان برد و پادشاه جهت التماس نمود که مزدک آن

ضعیف را گوید که دست از آن عورت باز دارد و مزدک سخن شاه التفات نکرد و نوشیروان در غضب شد لفرمود تا سر او را به تیغ کین از بدن

جدا کردند و یاران وی غوغا انگیختند فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهند انگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول

گشته و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت و دوستی گرد و التماس نمود که اسامی اتباع خود را

بنویسد تا فراخور ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند و آید و مزدک بدین سخن فریفته گشته مفصلی نوشت و معروض ملک عادل گردانید

نوشیروان گفت که باید که قوم تو در فلان روز بدین کاه آیند تا بعواطف خسروانه محظوظ و بهره ور گردند و آنجماعت بر حسب فرموده در آن روز

مجتمع گشته و خوانسالاران ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گودها کنده بودند با سم دعوت خوردن می بردند و عسکریان طبقه طبقه در آن گودها سرنگون کرده تا میان ایشان در خاک میگرفتند و آخرالامر نوبت بمزدک رسید و او را نیز بدستور ضیافت اصحاب مهمانی کردند و کار الفارسیع سطور است که منذر این ماء السماء والی ولایت عرب بنابر آنکه از قبول کیش مزدک امتناع نمود قباد او را از حکومت عزل فرمود و چون پادشاهی بر نوشیروان قرار یافت منذر تجدید ادعای مبادرت جست و روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود و مزدک آنها را استفسار نموده نوشیروان جواب داد که یکی آنکه منذر را مملکت عرب بحکومت فرستم و دیگر آنکه بکلّ زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت تو همه عالم را چون توانی کشت و پادشاه در غضب شده حکم کرد تا مزدک را بکشتند و فرمود تا میان نهروان و خاوره دار بازدند و در یک چاشتگاه صد هزار کس از زناده قرار الحلق آویختند و در این روز او را انوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملوک است و چون نوشیروان از قتل مزدک و اتباعش فارغ گشت اموال که مزدکیان بستم گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرده حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن از حد گذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند لاجرم بر جمعی از آن طایفه ابقا کرده مالها از ایشان می پستاند و بخداوندان اصل میداد اگر در حیات بودند و الا بوارثانش میرسانید و اگر وارث نمانده بودی بعمارت سواضعی صرف می نمود که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن فرمود که مزار عان را الات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند تا زمینهای معمور را معمور ساختند و جمعی که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بمواضع اصلی معاودت کردند و فرمود تا معابر را هموار ساختند و در جایها نهادند و سرحدها قلعهای حصین بنیاد نهادند و جمعی از طرق مردم را در آن مواضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابکان حسین ساخت و شهرها و دیهها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اشراف تفحص و تفتیش واجب داشته هر کس را که خللی باحوال او راه یافته بود تدارک آن پرداخت قال فی الفقیه وامر باعادة کل جسر قطع وقنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه و یسهل سبل الناس و بنی فی الطرق الحصون والقصور ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری نوشیروان مملکت خود را بچهار قسم منقسم ساخته بود و بر هر قسمی شخصی از معتمدان خود که در غایت کرامت و شرف بوده والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان بود و قسم ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمینیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و از عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطبرستان و زابلستان و کابلستان و جغانیان کشیده بلاد مذکور را

مفتوح ساخت و در این اثنا خاقان ایل ملک خود را جمع کرده بر رسم جهانگیری از دیار ملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا دست استیلا گشاد و کش و نسف مستولی گشت و این خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شده و چون نزدیک باو رسید خاقان ولایاتی را که گرفته بود گذاشته باقصی ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدق حال او آمد که مصرع شاه مملکت بگرفت و بگذاشت • و در خلال این احوال خالد ابن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ماء السماء که او را ماء السماء میگفتند حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل آورده و اسبان و شتران و سایر اموال او غارت کرد و منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای شهریاری گردانید و میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود و کسری بقیصر نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان اصحاب منذر را بدهد و آنچه از اموال او برده تسلیم نماید چه ابن خالد از کاشتکاران قیصر بود و در ولایت شام و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده در این باب اهمال و تغافل ورزید و از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافت لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف کاشتکاران قیصر بود عازم گشت و نخست بولایت جزیره در آمده بر شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت و همچنین قنسرین و حلب را از ولایت شام مفتوح ساخته و چون بانطاکیه که در آن ایام بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مطبوع و مقبول افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند و فرمان داد تا استادان بهمان شکل و ترتیب بی تفاوت و نقصان قریب بدائن شهری بنیاد نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه را بدو رومیه فرستند و گویند چنان شبیه بود که هر کس که از دروازه در آمدی بی تامل بخانه خویش رفت و گویند تفاوت میان این دو شهر همین قدر پیش نبود که کازری بر در خانه که در شهر قدیم می نشست درختی داشت و در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صور است و چون بر تواتر این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گشت و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد و نوشیروان بقیصر پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر شود که در بلادی که از دست کاشتکاران او انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر ولایت روم و مصر را که در تحت التصرف نواب ماست از من بخرید و بهای تسلیم نماید و قیصر در ارضای خاطر نوشیروان کوشیده مال عظیم و هدیه فراوان فرستاد و ملک شام و جزیره و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در حوزه دیوان کسری آمد ابوحنیفه دینوری گوید که صلح بر آن شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان التصرف کرده بود مال بخزانه عامره فرستد و بسبب استیلای لشکر نوشیروان بر ملک یمن در اول دفتر دولت

انشاء الله تعالی ذکر مخالفت نوش زاد با کسری راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت چنان صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک تصویر در صورت خانه کن فکان شبیه بنیات او چهره گشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسی داشت بیت و دختر روحانی صفت مهر حق روح القدس همه معرفت و هر چند کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز دارد و کیش مجوس متشبث گردد از قبول ابا نمود و چون شیفته جمال با کمال و فریفته دلال خاتون بود با او متقضی گرفته نگم و نیکم ولی دین مهمل نمود و بعد از چندگاه از بطن پسری ماه رخسار متولد شده بنوش زاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را مردود طبع سلیم و این یک را مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوه آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری اختیار فرمود و هر چند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت کرد پسر از جاده قویم انحراف ننمود و مزاج کسری بر نوش زاد متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شده مرفوع القلم گشت نوش زاد این خبر استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت مسیح و شاهزاده خزاین پدر را التصرف نموده بر لشکر بخشش کرد نظم بسی انجمن کرد بر خویشتن • سواران لشکر کش تیغ زن • فزون آمدش سی هزار • همه نیزه دار از در کارزار • و نوش زاد بعد از اجتماع لشکر کاشتکاران نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر در آن دیار در انداخت و بعزم تسخیر عراق روانه شد و نوشیروان از این حال آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند نوش زاد خبر وفات ما شنیده پیش از تحقیق هر کجی کرده است و جمعی را که محبوس گردانیده بودیم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طایفه از اشرار که در پس پرده پندار مانده اند گرد شده و از کثرت نصاری خیره شده که ایشان زیاده و قوی و شوکتی ندارند و اگر نوش زاد از در آید طبقه را که محبوس ساخته بودیم بمجالس ایشان فرستند و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده باشند بر تیغ تیز باید گذرانید و اما اول و اوباشان بگذارد تا بهر جا که خواهند روند و اگر در عناد اصرار نماید و سر بیچان در پیکار در آرام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد نظم گرامی که خواری کند آرزو • نشاید جدا کردن از روی او • یکی ارجمندی بود کشته زار • چو با شاه کینی کند کارزار • فراوان ازو دار انجمن پاک • که خون سر خویش ریزد بخاک • سوی کیش قیصر شتابد همی • از روی بهیم سر بتابد همی • و اگر چنانکه در جنگ گرفتار گردد کسی بر تن او جان آزرده او را با جمعی از پرستاران که ملازم گشته بهمان سرائی که محبوس بوده باز دارند و هر چه بدان محتاج شود مهیا سازند و کسی

از سپاه بختی نا شایست و سخنی نابایست باجگر گوشه خطاب کند نظم زبان کسی گویه بکر دی باد • ورزه بود چه او بر نوش زاد • همه داغ کن بر سر انجمن • مبادش زبان و مبادا دهن • گر او دین دیگر شد هم از شاست • دل ما بر این راستی بر گواست • و نامه را مهر کرده بقاصد سپرد و تا بتعجیل تمام برام برزین رسانید و سپهدار ایران چون بر مضمون نامه شاه و لیران اطلاع یافت با لشکری گران بجانب نوش زاد شتافت و شاهزاده نیز با سپاهی آراسته و شماسی رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوان لشکر رومی برام برزین تعیین نمود و بعد از فاذ ترتیب و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنه نوش زاد بر میسره برام برزین حمله آورده غالب آمدند و خون فراوان بریختند و برام برزین بلشکر سپاه را بیت بفرمود تا تیر باران کنند • هوا چون تگرگ بهاران کنند • و در آن معرکه ناگاه تیری بر مقتل نوش زاد رسید و چون لشکر نوش زاد از مرگ او آگاه شده از رزم فرو بستند هر کس بگوشه گریخت و برام برزین گریان و زاری کنان ببالین شاهزاده دوید و او حکم کرد تا دیگر بجانب پس تا کشند و غنیمت بر نگیرند و از اسقف پرسید که شاهزاده مسیح و صیتی کرده جواب داد که برزین گفت که مادر را بگوئید که مرا بر رسم اصحاب مسیح گور و کفن سازند نظم بر رسم مسیحا کنون مادرش • کفن سازد و گور پوشد برش • یکی شهر از درون هر که بود • نماند ایچ ترسا و در زیر ماه خورد • و ابوحنیفه دینوری گوید که نوش زاد در جنگ اسیر شد والعلم عند الله الملک العظیم الحکیم و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر ابن ماء السماء داده بود این آکر سرنکی را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان تا سرحد رفتند و ملک آن ولایت رسولی هیبت ایشان با هدایا و تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاده طالب صلح گشت و بلادی را که بر سواحل عمان و قرب بحدود ایران بنواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید و در بعضی از تواریخ مسطور است که اکثر بلاد ما وراء النهر و خراسان و دور بند و حران و ولایت طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بر نوشیروان قرار گرفته باد آبادانی جهان مشغول شده و در معامله خراج اراضی قانون عدالت در زمین چند پیش از قبل از او بجهت قبض و تجدید مزارع و ضیاع از دهات النصف و ثلث و ربع و خمس تا عشری می پستانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر کرده و کسانی را که در عهد ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از شوائب دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین نمود تا هر سه وقت لشکریان را احتیاط نماید و در تفحص اسلحه ایشان که از دیوان اعلی مقرر شده تفتیش و تفحص واجب شمارد و آن سرهنگ در میدانی فسیح عریض بر فرشی خاطری نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید که در میدان عرض حاضر آیند و در روز اول

چون نوشیروان در میان لشکر نبود و عارض سپاه نام هیچیک را در فرد ننوشت و در روز سیم باز فرمود که ندا در دادند که هیچکس از سپاهیان
از آمدن تخلف نکند بلکه آن کس که خدای تعالی او را تاج و تخت کرامت کرده است و نوشیروان این سخن شنیده مکمل و مسلح بمیدان آمد
و چون در دفتر کمان از اسباب محاربه که مقرر شده بود و عارض نام او را ننوشت تا آن را مهیا گردانید و باسم هر یک از مبارزان چهار هزار
درم نوشته بنام کسری چهار هزار و یکدرم در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس برخواسته بخدمت نوشیروان آمده حاشیه
بساط او را بوسیده گفت که ای ملک در مبالغه و غلطی که از من واقع شد ملوم و معاتب مگردان که مقصود از آن ضبط سپاه و حشم و رعایت
جانب معدلت و انصاف بود و کسری جواب داد که هر کس که نسبت با خشونتی میکند که متضمن مصلحتی است از مصالح ملک ما را آن غلط
و خشونت صبر میکنیم مانند مریضی که بر مرارت شرب دوا اکراه و از برای منفعت بر آن صبر میکند و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون
استقامتی تمام در سلطنت نوشیروان شد و حشمت و هیبت او در دلها قرار گرفت ملوک آفاق رسل و هدایا بدرگاه پس کردن [؟]
او فرستادن گرفتند از انجمله پادشاه چین که قصری داشت مرصع بجواهر و در آن قصر دو جوی بود که اشجار کافور و عود که بوی آنها
فرسنگ میرفت از آن سیراب میگشت و هزار دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت می کردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله
تحف فارسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قائمه شمشیر از زمرد بود که بجواهر گران بها
آن را آراسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بوضعی که در ایوان خویش نشسته جامه در بر و تاج بر سر
و خدمتکاران بالای سر او ایستاده بودند و هر یکی جامه مصور منسوج بذهب در دست گرفته و در این جامه حریر لاجورد بود و آن را در سبطی از زر
نهاده بودند و کنیزکی آن را بر گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز می کرد جمال او از زیر موی همچون برق در شب تار تابان بود
و ملک هندوستان قصری از ذهب داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی
از یاقوت احمر مملو بدر که در کنار جام [؟] و کنیزکش یک شبر بود و جاریه که طول قامتش موازی هفت شبر بود و کان بین اجفانها
لمعان البرق من خلال [؟] مع صفاء لونها و دقة تخطیطها و اتقان تکحیلها مقرونة الحاجبین و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر بود
[؟] نزد نوشیروان فرستاده و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب
السواد که معروف بود بحنه ی در ایام سلطنت او از هندوستان بعجم آوردند و آن خضاب بود که چون در موی سفید میمالیدند بیخ موی را

چنان سیاه و براق میساخت که سواد آن مفارقت نمیکرد و حکایت هشام بن عبد الملک بن مروان یخضب بعد [؟] الخضاب و همچنین پادشاه
تبت انواع تحف و اصناف پیلکات بنوشیروان ارسال نمود از انجمله تختی از ذهب چهار هزار نافه مشک اذفر بود منقولست که نوشیروان
بفنون آداب حکم از ملوک عجم متفرد و منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت مینمود و قدر ایشان را کماینبغی می شناخت و در زمان
او فاضلترین علما و حکما و عقلا بوزرجمهر ابن بختکان بود **ذکر بوزرجمهر حکیم** بعضی از مورخان چنین گفته اند و الله تعالی اعلم بصحته که
نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی بزرگ رسته است و ملک از نبات شجره مطبوع افتاده شراب خواستی و در آن حال که جام
بدست گرفتی خوکی ظاهر شده جام را در کشیدی و نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بر مسند او نشستی و کسری
کاسه و اشتم خوک از دست او شراب خوردی نوشیروان چون بیدار شد از این واقعه متفکر و اندیشناک گشت و باحضار معبران مثال داد
کیفیت خواب با ایشان تقریر نمود و آنجماعت از تعبیر عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند و چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن
تعبیر آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت که مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره این امر بگشاید
و از انجمله مردی آزادسرو نام بر مقتضی فرمان نوشیروان بدره زر گرفته باطراف و اکناف ممالک جهت طلب معبر روان شد و شهر بشهر میگشت
و معبری ماهر طلب میکرد تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه روزی بمرو در مدرسه معلمی افتاده فرود آمده و از او پرسید که در علم تعبیر مهارتی
داری جواب داد که کتاب زند و استا را پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر را نمیدانم و یکی از شاگردان او بوزرجمهر نام که بحداثت سن و صغر سن
ملقب مخصوص بود و بآزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن و استاد بانگ بر وی زد که خاموش باش و آزادسرو معلم را از خشونت منع
کرده خواب نوشیروان را بیان کرد بوزرجمهر گفت **بیت** گویم سخن این نکته بجز نزد شاه * بدانگه که بنشانندم پیشگاه * و آزادسرو را عجب آمد که کودک
معقول نمود و او را اسب و دینار داده هر دو متوجه درگاه پادشاه شدند و در اثنای طریق بکنار آبی رسیده در سایه درختی نزول کردند و بوزرجمهر
چادرشبی بر خود پوشیده باستراحت مشغول گشت و آزادسرو دید که ناگاه از چشمه ساری سیاه ماری پدید آمده روی به بوزرجمهر نهاده و چادر را
از بالای حکیم در کشیده سر و پای او را ببوسید و بر فراز درخت رفت **بیت** چو مار سیه بر سر دار شد * سر کودک از خواب بیدار شد * و آزاد
سرو از مشاهده این حال حیران و متعجب مانده هر دو سوار شدند و تعجیل روز و شب میراندند تا ببارگاه پادشاه رسیدند و آزادسرو قضایا
گذشته را اعلام رای کسری گردانید و نوشیروان بوزرجمهر را طلبیده استفسار تعبیر شد بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان

پادشاه غلامی است که یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال روشن شود فرمان فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش او
بگذرند و نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته و یک یک بگذشتند و چون غلام متلبس بلباس ایشان بود و آن امر مبهم منکشف نگشت
و نوشیروان آشفته شده بوزرجمهر گفت که تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند و چون بار شهریار برهنه [؟] و از ازار کشیدند
بیت غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان * و آن غلام را دختر حاکم چاچ بنا بر آنکه از خردی باز میان ایشان تعلقی دست
داده بود از خانه پدر آورده پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون این شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این چه کس است
گفت برادر مادری من است که همراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه میداشت هیچکس او را از من جدا میکرد آنگاه نوشیروان
حکم کرد که دختر حاکم چاچ و غلام را سیاست کردند **نظم** بر او بخت آن در شبستان شاه * نگونسار و بر خون و تن پر گناه * گذارنده
خواب را بدره داد * ز دانش بپوشید بی بهره داد * و روزگار بر وفق کار بوزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز
او بسیار است و در مآل حال او اختلاف ارباب اخبار بسیار اگر در اجل تاخیری بود و رای اشرف اعلی اقتضا فرماید شمه از حالات و کلمات
آن حکیم فاضل در دو فقره بتقریب گفته آید و در این محل بر دوازده کلمه که در مجلس نوشیروان بحضور موبدان گفته است اقتصار میرود
آورده اند که روزی نوشیروان انجمنی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار نموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمه چند
القا نمایند که متضمن مصلحت شاه و رعیت باشد و هر کس در آن باب استقصا نمود و چون نوبت به بوزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه
مطلوب پادشاه است دوازده کلمه است ادا می نمایم نوشیروان پرسید که آن کدام است حکیم گفت که * اول پرهیز است از شهوت و غضب
و هوای نفس * دویم صدق در گفتار و وفا بوعده و شروط و عهود و مواثیق * سیم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور
چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب بقدر مراتب و منازل ایشان پنجم تفقد قضات و تفحص حال و جزا دادن محسن و مسیء
بواسطه اساءت و احسان این دو فرقه * ششم تفحص اهل زندان هر چند گاهی گناهکاران را بجزا رسانند و هر که مستحق گذاشتن باشد
بگذارند هفتم تفقد سبل و اسواق و اسعار و تجارات عباد است * هشتم حسن تادیب رعایا است بر جرایم و اقامت حدود در آن باب نهم آماده داشتن
سلاح و جمیع آلات حرب است * دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح احوال ایشان * یازدهم ارسال عیون و جواسیس تا احوال
ملکی را بپادشاه رسانند * دوازدهم تفقد وزرا و ندما و دخول و خدم است فامر انوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب و قال

هذا کلام فیه جوامع انواع السیاسات الملوکیة **ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان توقیعات و شرح برخی از کلمات**
نوشیروان آورده اند که ابن آوی که شبیه است آن را اکنون شغال میگویند در اواخر ایام سلطنت او از دیار ترکستان آمده در بلاد
عراق ظاهر شد و در ولایت هر که مردم آواز او شنیدند در بیم و فزع افتادند و نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع در این
سرزمین کدام چیز تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده است که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع
ستوه آن ممالک گردند و نوشیروان از این حدیث متاثر شده سیزده کس از امنا که بر قول ایشان وثوق و اعتمادی تمام داشت خفیه
خفیه فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال گماشتگان و عمال تفحص بلیغ نمایند و آنجماعت امر نموده
عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و نوشیروان جمعی را بولایات
فرستاد تا هفتاد کس از عمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند و بعد از صدور این سیاست بازار تعرض تهور پهلو تهی کرده و گرگ
با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد منقولست که نوشیروان بر هر کسی خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و دیگر بنظر او در نیاید و ملوک
عجم را رسم چنان بود که در هر سالی یک روز بار عام میدادند و در آن وقت از وضیع و شریف هر که خواستی بدان انجمن حاضر گشتی و سرهنگ
مردود را نیز در آن مجلس راه بود و پرستار خوان پیش اشراف می انداخت و آش نزد ایشان می نهاد و مقصود آنکه پادشاه از وی خشنود گشته [؟]
او را از این شغل منع نمیکرد و هنگام فرصت طبقی مجسم از طلای احمر بود و حیران اشتغال وزرا داشت پس دست کرده بخانه خویش برده و بر این
هیچکس بجز نوشیروان اطلاع نیافت و چون مردم متفرق شدند خوانسالار احتیاط و تفحص اوانی زر و نقره کرده یک طبق را نیافت
و شاگردان و پیشکاران را در شکنجه و عذاب کشید و پادشاه او را گفت که دست از این بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد
و آنکس که دیده نخواهد گفت و بعد از یکسال در روز بار عام باز آن سرهنگ بسلام پادشاه رسید و چون چشم نوشیروان بر وی افتاد
نزد خود طلبیده در گوش او گفت که مگر وجه پار باتمام رسیده است که باز امسال بخدمت آمدی و سرهنگ پای نوشیروان را بوسیده
تمهید معذرت نمود و شهریار عادل از سر جریمه او در گذشت و بخدمت خویش اختصاص داد گویند که وقتی رسولی از قیصر با انواع تحف
و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمده در طاق ایوان کسری نظر کرده حسن بنا و تزئین و تکلف در رفعت آن عمارت آفرین نمود و چشم
بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افگنده پرسید که سبب آن چیست گفتند عدم استوای میدان بواسطه آنست که منزل

و این مقام منزلی دارد و هرچند پادشاه اندوهی التماس کرد که خانهٔ خود را فروشد تا آن را از میان بردارد و مسجد را مستوی کردد مطلق
قبول نفرمود و شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خویش گذاشته رسول گفت که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مقرون بظلم است
و اکنون وقت آن شد که عنان جواد قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و منه العصمة و التوفیق راویان خبر گفته اند که
شوبدی معروض کسری گردانید که فلان سپهبد در فلان بیشه بخواب شد جامه های او را دزد برده است و اکنون اجازت می طلبد که او را عقوبت
فرماید نوشیروان توقیع فرمود که ما را سپهبد برای آن می باید که پاسبان لشکر باشد و چون او به پاسبان دیگر احتیاج دارد
ما از او بی نیازیم و شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که درین شهر مال فلان کس از گنج پادشاه زیاده است نوشیروان بر پشت رقعه
نوشت که بحث وا فرا از آن ماست اگر مال او از گنج ما زیاده باشد گو می باش بعضی از ارباب دیوان یاد نوشتند که درین شهر دو باز کاه اند
که همسایگان او از آواز نامی و نوش ایشان اکثر شب بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان در رنج نیست ایشان دیگر ایشان
هر گرا ولت و رع همه چنان شاد و خرم زیند یکی به و نوشت که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه را
بذل فرمود توقیع فرمود که هر مالی که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است و اگر بایشان نرسانیم عیب آن باشد شخصی نوشته معروض
او کردانید که پادشاه با معدودی چند آمد و شد می نماید و اعدا منتهز فرصت می باشند مبادا که چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان
بر ظهر رقعه نوشت که نگاهبان پادشاه عقل و داد است بیت اگر داد کر چند بی کس بود ز دارا ستی پاسبان بس بود و دیگر گویند نوشته
باو رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نمود بر پشت مکتوب نوشت که هرچه باهل استحقاق رسید در وجه ما نوشت
آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان و محتاجان و داد مستمندان و مظلومان میداد که حکیمی از وی پرسید که بخواهم که
مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را برین افعال رضیه و اعمال مرضیه راهنمون شده نوشیروان جواب داد که وقتی در ریعان جوانی
شباب بشکار رفته بودم و در اثنای صید و طرد دیدم که پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری
گذشته اسب لگدی زده پای پیاده را بشکست سوار مقداری راه طی کرده پای اسپش بسوراخ موشی فرو رفت و بشکست
انصاف گریبان دل من گرفت و پنجه انصاف چنگ در دامن جانم زده و روزگار بزبان حال با من گفت که دیدی که هر که کرد بد دید
باید که تو هرچه نباید کنی تا آنچه نباید دید نه بینی از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر و نیکوترین شمشیرها

زینت نعمت

از صیقل بی نیاز نباشند و هم فرمود که روز باد از برای خواب و روز ابر بجهت شکار و روز باران از برای شراب خوردن و روز آفتاب
شایسته مهمات گذاردن نظم خواب در روز باد خوش آید ٭ روز میغ است صید نیکو ٭ روز باران شراب شاید ٭ با بتان لطیف نیکو ٭
روز صافی بیار کار نشین ٭ کارها را بعدل بیرون بر ٭ وقال الملک بالجند والجند بالمال والمال بالخراج والخراج
بالعمارة والعمارة بالعدل والعدل باصلاح العمال واصلاح العمال باستقامة الوزراء ورأس الکل تفقد الملک
امور نفسه والاقتدار علی تأدیبها حتی یملکها ولا تملکه وقال صلاح الرعیة انفع من الجنود وعدل الملک انفع
من خصب الزمان بیت شه چو عادل بود ز قحط منال ٭ عدل سلطان به از فراخی سال ٭ وقال ایام السرور تمضی کلمح البصر وایام
الحزن تکاد تکون شهورا قال المسعودی ولا نوشیروان سیر و اخبار حسان قد اتینا علی ذکرها فیما سلف من کتبنا وما کان منه فی
اسفاره وما بنی من المدن والحصون وما رتب من الاسباب لمقاتلة الثغور گویند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از جانب
از دودمان سلطنت نبود چه او دخترزادهٔ خاقان بود و سایر فرزندان از بنات رعیت و سوقه و چون مدت چهل و هشت سال
نوشیروان منقضی گشت مرض جانگداز روی استیلا یافت به در نصایح گوش هرمز را گرانبار ساخته تاج و تخت را بدو گذاشت نظم
شنیدم که در وقت نزع روان ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان ٭ که خاطر نگهدار درویش باش ٭ نه در بند آسایش خویش باش ٭ و دو
از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد بیت ایا ای که فتنهٔ میدان گزین شاهان عادل ٭
نیاید کس چو نوشیروان عادل ٭ مهیب عادل و دارای دوران ٭ حکیم و عاقل و هشیار و فاضل ٭ ز خوانش قوت جان خاقان و فغفور ٭
ز دانش نور رای رای و هرقل ٭ مر او را چون جهان باقی نماند است ٭ نه بندد مرد عاقل در جهان دل ذکر سلطنت هرمز چون
هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان افزونی سال و کبر او لاد را اعتبار نکرده او را ولی عهد گردانید و آن نازنین در اوایل حال با وضع
و شریف برو جه احسن زندگانی پیش گرفت و امراء و نواب و کماشتگان نوشیروان را بحال ایشان گذاشته گفت که رای و تدبیر
ایشان بهتر بود و او مردم را بانامی شناخت بیت چنین بود تا شد ترکیش راست ٭ بیان خبر پادشاه که خواست ٭ بر آشفت خوی
جان آورد پیش ٭ بیک سو شد آن داد و آئین خویش ٭ اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بزرگ مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانید
و قضاة را از منصب قضا معزول ساخت گفت چه معنی دارد که بندگان ما بر ما حکم کنند آورده اند که در مدت سلطنت خویش که بقول

اصح دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علماء عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عظماء و رئیس از وی آزرده دل و متنفر خاطر
گشته و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تازیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آنجمله قیصر روم با هشتاد
هزار کس با هنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده به نصیبین رسیده و داعیه او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته هرمز بصلح
گفته باز گرده و اهل خزر از دربند گذشته و بوسطه ولایت آمده آذربایجان و ارمنیه را غارت کرده و عباس احول بکنار فرات آمده دست
بتاراج سواد برکشود و پسر خاقان که آبشابه شاه که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار ترک و بقولی با چهار صد هزار کس از جیحون
گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاد که جسر ها و عمارت کن و راهها را از آب ساز که مرا داعیه روم است
و هرمز در مداین از استماع این اخبار مدهوش و متحیر شده و از قتل اعیان و اکابر عصر پشیمان گشت و بقیه اهل رای در دولت را حاضر ساخته
درین باب با ایشان مشورت نمود و یکی از شعیبان که اعقل زمان خود بود گفت که ایها الملک دشمن حقیقی تو پادشاه ترکستان است
پسر خاقان که همگی همت او بر تسخیر مملکت ایران مقصور است و دیگران بالغرض متوجه ملک تو شده اند چه قیصر را مدعا آنست که بعضی از ممالک
او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باو بازگذاری و او مردی نرم پا و متدین است اگر از سر ملک قدیم وی در گذری ابتدا
محاربه ننموده به روم مراجعت نماید و اهل خزر بر سم غارت بولایت ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اند اگر بر دوم آذربایجان و ارمنیه سفاهم
کنی که بهیأت اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل متوجه دیار خود گردند و در باب دفع
رو به تازی چندان تدبیر بصواب اندیشید هرمز را خاطر از این حوادث قرار گرفته بدستوری که آن صاحب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون
خاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت در باب دفع شابه شاه با عقلا و اهل تجربه مشورت پیوست و درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض
داشت که ملک چو من فلان شخص را میداند که او عالمی بگیر پس از طارت بازمانده و در خانه نشسته است هرمز گفت من پدر ترا نیکو دانم او
در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد و اکنون غرض تو از این سخن چیست آن شخص بعرض رسانید که چون دوش پدر از من شنید که
ملک کسی مطلبد که بجنگ شابه شاه فرستد گفت که مرا درین باب حدیثی واجب العرض است که خود بسمع پادشاه باید رسانید و چون هرمز از این
سخن مسموع شد باحضار شیخ فانی فرمان داده از آن امر مخفی استطلاع نمود پیر گفت که در آن زمان که مرا بجهت خواستگاری دختر خاقان
ملک عادل انوشیروان بولایت ترکستان فرستاد و خاقان بانبساط صنوف انعام و احسان امتنانی داشت و بمضمون رسانت

فرستاده

واقف شده فرمان داد که دختران را بر من عرض کنند تا من یکی از آنها اختیار کرده و بدان پدرم و نیابر آنکه جد اعلی خاقان که جده شهریار زمین
بوده و از نژاد او خاقان نمیخواست که میوهٔ دل او از وی جدا گردد فرمود که دختران قتایان را آراسته بمن نمودند و دختر خود را با آرایش
در آن میان آوردند و من نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افکندم و او را شاه به خاتون عظمی دیده و فرقه اختیار بروی افتاده خاتون را چندی
اضطراب نموده فایده نداد و خاقان نزد منجمی فرستاده حکم کرد تا نظر در زایچه طالع آن اختر انداخته از عواقب احوال دختر دولت بخت جزو ام
منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علویات چنان معلوم می شود که این مخدره را از شاه عجم پسری متولد گردد کو
فراخ چشم بزرگ سر و بعد از پدر سلطنت به و منتقل شود و یکی از این دیار تسخیر او متوجه گردد و این مولود فرخنده مقدم مردی بلند بالا
بزرگ جعد موی بر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدین شکل را بجنگ وی فرستند تا در آن منازع ملک را بکشد و شاه
تباه کرده مال او را بتاراج برد و چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را بالجمله با پادشاه همراه من گردانید تا بدین رسانیدم
و پیر سالخورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز سهلو تهی کرد و شاه و حاضران ازین صورت تعجب نمودند و جمعی از بابشیر ارکان مأمور شدند
که بتفحص و تفتیش تمام صرف این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام
چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت
و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق کلمه هرمز بهرام را بحرب شابه شاه نامزد توجه بهرام چوبین
بحرب شابه شاه و کشته شدن شابه شاه و مقید شدن پسرش و میل کشیدن هرمز در چشم بهرام چوبین را هرمز از ارمنیه طلبیده و فرمان داد تا لشکری
هر چند که خواهد اختیار نماید و بجنگ شابه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که همه چهل ساله تا پنجاه ساله بودند برگزیده و هرمز با او گفت
که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد و بهرام جواب داد که زبان لشکر گران پیشتر از سود است و بسیاری از بزرگان
سپاه تو را بر شمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان
رسید شابه شاه نامها باو فرستاده بمال و ملک نوید داد و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش
بسیار که از جانبین واقع شد بیک تیر بهرام ایام حیات پادشاه با ختتام رسید و پس از قتل شابه شاه پسر او با سپاهی آراسته بر نیم
عزم خونخواهی روی توجه بهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام پسر شابه شاه را بقول صاحب حبیب و العهدة علیه

بادویست هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقش و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بعد این فرستاد و هرمز این اموال را
عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاج که با بهرام داشت گفت آنچه او فرستاده است کمی
از کاوی پیش نیست و این سخن مؤثر افتاده هرمز غل و مغزل پیش بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه به سپهسالار رسید غل بر گردن و مغزل را
در پیش نهاده سپاه را بار داد امرا و سرداران این صورت را بسیار منکر شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام جلا...
بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت بپرویز بدگمان گشت و پرویز از پدر خایف شده روی
بآذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان
بیرون آمدند و جمعی لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را گرفتند و جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع
خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان و قباد شتافت و بعد این در آمده تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفته عذر خواهی
نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرده هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از طایفه ظلمه بستانی و خسرو جهت
گفت که آنچه شاه فرمود بجای خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر حزین از مهم بهرام چوبین فارغ گردد

چون خبر واقعه هرمز بگوش
بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته استقبال نموده بر کنار نهروان
باهم ملاقات کردند و بعد از قذف و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده
بمداین آمد و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب شام معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کرد بندویه و بسطام باو
گفتند که مصلحت در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم و خسرو چند کلمه ایشان را از آن امر شنیع منع کرد مفید نیفتاد
و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از درو براه نهاده بتعجیل تمام رانده بخسرو ملحق شدند و از بیم
از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بشتگاه دیری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند در این اثنا لشکر بهرام ...
پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند و بندویه مکری اندیشیده جامهای خسرو را پوشیده و او را بجانب روم گسیل کرده خود
ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود پوشیده و بر بام دیر بر آمد و سرهنگان بهرام قریب بر رسیده و بندویه ایشان را جامها دیده جزم کرد...

کرده خسرو است و چون سپاه بهرام بر گرد دیر فرود آمدند بندویه از بام دیر بر آمده جامهای خود را پوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که ای لشکر
که پیشتر آید که با او سخنی دارم و بهرام سیاوشان پیش آمده یکدیگر را شناختند و بندویه با او گفت که ملک نزا سلام میگوید و التماس می نماید
که امروز تا وقت غروب در مهلت دهی چه او سه روز است که لحظه نیاسوده است بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده و قدیم آن شاه
مبذول داشتم و او را تا هنگام شام در دیر گذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام بر آمده با بهرام گفت که پرویز
که با من نیکوئی کردی و دیروز مرا مهلت دادی و اکنون مطلوب آنست که امشب نیز امان دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابم و بهرام این
این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون صبح دمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت
بیرون آمدنست و بندویه تعلل می نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمده حیله خود را با بهرام گفته
لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را ببند کرده
به بهرام سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانه پلاس ...
تبعه طائی فرود آمده و او پس او را بنواخت و علفه داد و نمود و بعد رفتن او داد و اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو بعد از طی مسافت و تحمل
از پس وآفت چاره ملک قیصر رفته ملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماهروی و چهل کنیزک از بنات
که بر رسم هدیه و عارت آورده بود و تاج با اکلیل زر و صد عدد در گران بها و ده هزار هزار دینار سرخ و یک خوان طلا که آن را مرصع کرده
بودند و در وسط آن جامی از زبرجد مملو بیاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده و ده هزار جامه دیبای زربفت و اصناف مشوقات دیگر برسم
پیشکش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوئی منعقد گشت و بعد از چند ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود را با
نام باسعاد هزار کس و نقولی با صد هزار کس و ده شخص را که هر یک از ایشان با هزار مبارز محاربت نمودی فرمان فرمود که در رکاب او
متوجه اعدا گردند و پرویز بجمعیتی تمام از ولایت روم بآذربایجان رسید و جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام
گشته از مداین با لشکری گسسته گذار بیرون آمده روی بپرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم تسویه صفوف انجامید
سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند و گفتند که بیرون آی تا یک یک با تو
میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شده هر چند نیاطوس او را منع کرد مقبول نیافتاد و آن ترکان پرخاشجوی یک یک در مقابله

بمیدان آمده با فتح و ظفر بهمه کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجب نموده و بر روی آفرین ها خواندند و بهرام پیاده گشته و جلب ادب ...
و پسر قیصر چون نیاطوس نیز در این باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یک
با هزار مرد برابر گفتندی گفت ایها الملک تو با این دلیری از سر جنگ خویش چرا نگذشتی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این ...
مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام است که من با او و لطیفه سخنی دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلقی سوار ایستاده بود و پرویز او را ببهرام نشان
داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شد و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغ زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید و خسرو بقهقهه
خندید و رومیان از این حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند و پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که چرا از سر جنگ ترکان گذشتی و خسرو فرمود
تا هزار مرد را با دو ذره بسته خشک کرده از جنگگاه بروم بردند و قصه واقعه را بعرض قیصر رسانیدند و بالجمله چون شب جمعی کثیر از لشکر بهرام که
پیش از آن در ظل عاطفت هرمز بسر میبردند حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده بترکستان بهیچ جا قرار نگرفت
و بملازمت خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی وی روز بروز در نظر خاقان ظاهرتر شده و بمناصب ارجمند
رسیده و عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان بقتل کشته شد و خاقان از قضیه این قصه خاتون را طلاق داد

ذکر سلطنت خسرو پرویز در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عزیز
کرده و او از میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و مضای عزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک
و نفاذ قول و ثبات عزم متفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافت بر تخت سلطنت نشست رومیان را با اموال بسیار که محاسب از حد
عد و احصاء آن عاجز شود بدیار خود باز گردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده بود وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت
و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر و امتنان نوید داد و چون دست پدر را انتقام داشت خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت
و چون مدت چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بیلطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورد
و پرویز کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در طلب خون قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم بلاد شام در آمده فلسطین و بیت
المقدس بگرفتند و هر که در بیت المقدس بود از اساقفه و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب اکبر را که در تابوتی زرین نهاده و زیر زمین دفن
کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین بر شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا قسطنطنیه رفته در ولایت روم خرابی بسیار

ز لشکر عجم رسید ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده کامل عقل صاحب تدبیر بود و هرقل ... نمودند
مسمی بود بنخت و دولت بکار روانی نشست خبر بنائید آسمانی نشست آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیدند و او
و او پادشاهی عادل خدای ترس بود و چون دید که خرابی عجم در ولایت روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و بکا
زده پناه بجدا برد و از حضرت مالک الملک خلاص رومیان را مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده چند شب متعاقب در خواب
دید که خسرو را زنجیری در گردن پیش او می آورند و با وی میگفتند که بحرب پرویز بشتاب که نصرت و ظفر ترا خواهد بود و هرقل استظهار
ز رویای صالحه لشکرها جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بجاربه عجم
شتافته شش هزار کس با سردار ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین الآیه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دویم مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز
مورخان گفته اند که او را گنجی بود که او را طاقدیس گفتندی و در نهایت ارتفاع و در آن تخت
هر روز صد و هشت استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار مثقال نقره و دویست هزار
صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که هر فصلی بر طرف از اطراف آن می نشست و آن را گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند
گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و احوال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب ساخته
و سی هزار زین مرصع و صد هزار گنج داشت هر یکی از آن موسوم باسمی دیگر و یکی از آنها را گنج بادآورد می گفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه
روم بنابر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بعرضه که در تصرف گماشتگان
پرویز بود درآورد و در شبستان او دوازده هزار کنیز ماهروی عنبر بوی بود و نه هزار و دویست فیل داشت و مقداری طلا که دست افشار گفتندی عمل
هر چه بخواستند از آن می ساختند و پنجاه هزار اسب در طویله او جو میخوردند و دوازده هزار شتر بار خانه خاصه او را میکشیدند و اسب شبدیز
که بر بادپیمائی سبقت مشهور و معروفست و کوتیه بچون باربد مطربی داشت که در همه آفاق قرب او نشان نمیدادند و چندانی از اسباب
حشمت او بنظر رسیده و در تواریخ که طبع سلیم از قبول آن امتناع می نماید و از جمله سایر مخصوصات او ذکر شیرین اختصار میرود و در بعضی
از کتب تواریخ مذکور است که شیرین دختری بود که در مبداء حال خدمت یکی از اکابر فارس می کرد و خسرو در بدایت جوانی کار او

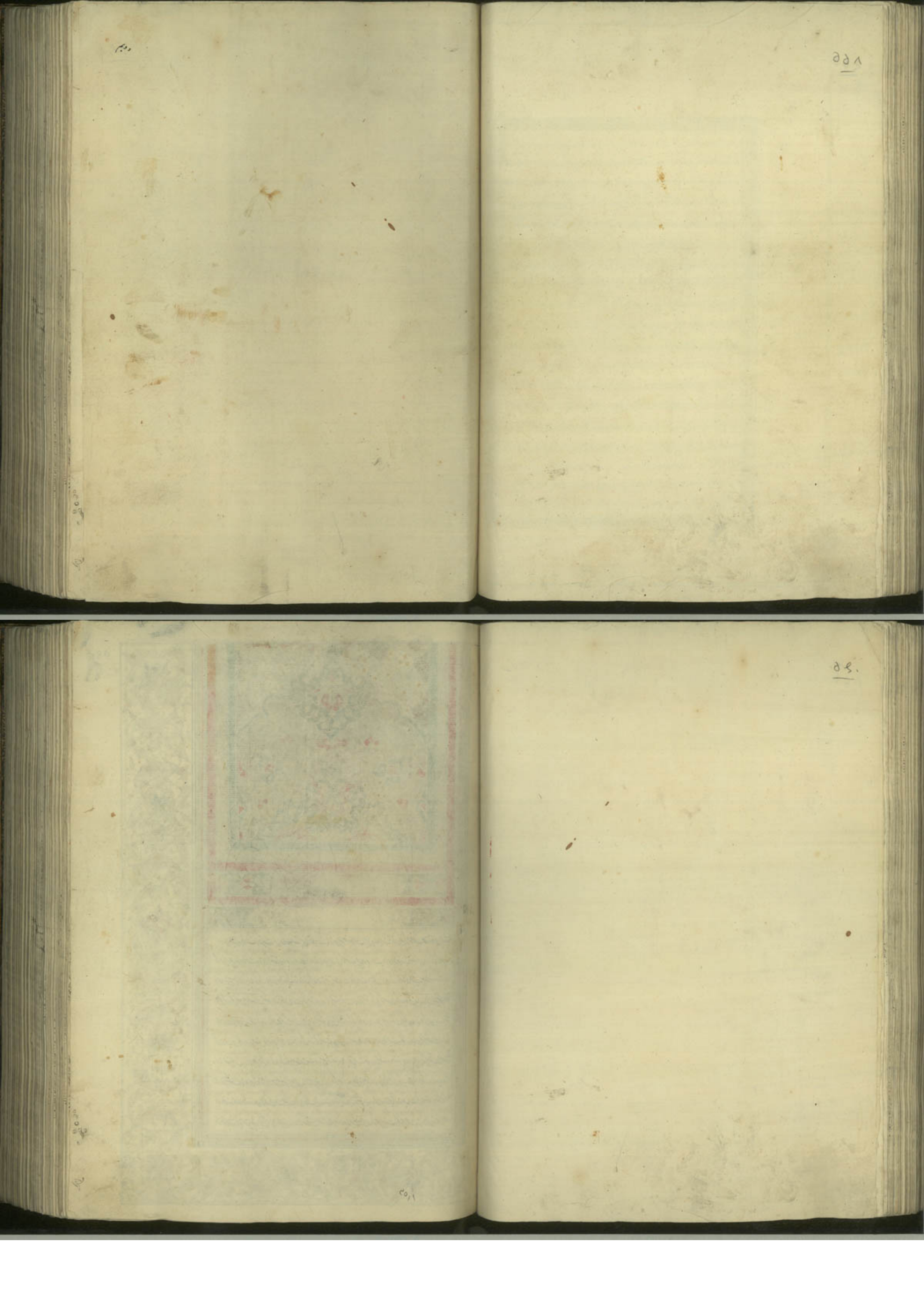
بخانهٔ آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میکرد و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی
خسرو انگشتری خود را بشیرین داده بود و خداوند آن خانه بران حال اطلاع یافته در غضب شد و یکی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و در آب
فرات بینداز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا
در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته
گفت که من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت کنم در رهبانیت و التماس او را قبول نمود و شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت
پرویز فوجی از لشکریان او بر آن دیر بگذشتند و شیرین آن جماعت را دیده با یکی از آنها گفت که چون بخدمت خسرو رسی عرضه دار که فلان
کنیز تو در فلان دیر است و این انگشتری را نشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانید پرویز او را از پی فرستاد و خواجه سرایان و کنیزکان
فرستاد تا شیرین را بتجملی تمام در محفه بمداین آوردند و این سخن مخالف روایت شاهنامه و طبری گویند که صاحب حسن و جمال باید که هیچ
داشته باشد تا حسن او بکمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین کسی جامع این اشیا نبود و آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه در شیرین
طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت شیرین بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را باز کردند انگاه به آنجا رفته زهر هلاهل
خورده فی الحال درگذشت **نهایت حال خسرو** در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامات دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده
خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانچه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد گشت پاره کرده
و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته از حدود روم بمداین آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی در طبیعتش غالب گشت و بنابر آنکه از منجمان
شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از فرزندان او پسری متولد شود که ملک از دودمان ایشان انتقال یابد پسران را در سرائی باز داشت و از
مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و می پنداشت که بسر تدبیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد
و نعمان ابن منذر را کشته مملکت عرب را با ایاس ابن قبیصه طائی که در حین توجه او بجانب روم مراسم خدمتگاری بجای آورده بود داد
و این افعال با اعمال سیئه دیگر منضم گشت لاجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه در سنه ثمان از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده
پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنت بیرون آورده
در خانه یکی از سران سپاه محبوس ساختند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود

ذکر سلطنت شیرویه چون شیرویه بر مسند فرمان دهی نشست اعیان ملک معروض داشتند که پرویز را بنا بر ارتکاب
امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم و اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برگیری
و اگر درین باب تاخیری دست خواهد داد ما خسرو را از بند بیرون آورده ملک بدو سپاریم و شیرویه از ایشان مهلتی طلبیده یکی از محرمان را
نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند و غرض آن بود که چون جوابهای شاه خسرو را ارکان
دولت بشنوند از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد اما هیچ فایده
بران مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه علماء عجم متعاقب بارگاه شیرویه آمده
سخن اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعادت کردند و شاهزاده شاه ام ابی القتل پدر فرمان داد و هر کس اینکه مباشر آن
امر شود امتناع می نمود عاقبت هرمز ابن مردانشاه را که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص مردانشاه پرویز را
بقتل رساند و پسر مردانشاه بمحبس خسرو شتافته پادشاه با او گفت که من پدر ترا بجنایتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده
باشد انگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه معروض شیرویه گردانید و شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و فزع بسیار کرد
و با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بدفن خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد که سر هرمز ابن مردانشاه را از تن جدا
کردند و گفت هر که کشنده پدر پادشاه شد حرامزاده بود و شیرویه در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و انصاف را استحکام داد
بروایت اقل پانزده برادر خود را که همه ایشان بدانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا طاعون در میان
عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان سر بعدم رفتند منقولست که ... بعد از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت
خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ایران داشت که پدر و برادران را کشتی و لاجرم الله خداوند تبارک و تعالی انتقام ایشان از تو
باز خواهد و شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت و دردهای مهلک بر وی استیلا یافته در هشتم ماه از حکومت
خویش به پدر و برادران ملحق گشت **ذکر سلطنت اردشیر ابن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست و یکی از اکابر عجم که با او زیاده اختصاصی
داشت بتنظیم امور ملک مشغول شد و در خلال این احوال شهریار از امرای عجم که ضبط سرحد روم مفوض باو بود و از اقران بمزید شوکت
و حشمت امتیاز داشت و این خبر را شنیده در خشم شد که چه صورت است که اردشیر را پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکری گران بمداین آمد

و اردشیر را از میان برداشته جمعی کثیر را از متعینان بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند بپای دار آورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر
نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مروج الذهب یکجا گفته است و ابن اثیر در کامل التواریخ آورده
که آن ملک سنه و ششماه اشهر والعلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت شهریار** او را فرخان و شهربراز نیز گویند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر
کرده است و بالجمله شهریار چون مستقل گشت سپاه ایران ازین صورت که پیش کسی که خدمت ... روی بر زمین نهند ننگ داشته
و سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زین بر روی زمینش انداختند و مدت سلطنت او بقولی
چهل روز و بروایتی بیست روز بود اما ابو حنیفه دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت شهریار بگذشت اکابر عجم را ناپسند آمد که از دودمان
سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوانشیر ابن کسری پرویز را که از کردیه خواهر بهرام چوبین
متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال که جوانشیر فوت شد امر سلطنت به پوران دخت مفوض گشت **ذکر سلطنت پوران دخت**
دختری عاقله بود و تمهید بساط معدلت و نصفت نمود و جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و چوب صلیب را
که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر رفت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که کشندگان شهریار را اگر در آن ولایت باشند
بقتل آرند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون گشته در مقام محبت آمد و پوران دخت جمعی را که در خون برادرش سعی نموده
بودند به تیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بعالم آخرت رفت و در گزیده مسطور است که پورانی منسوب باوست
ذکر سلطنت جشنده بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعید پرویز بود و ملازم پوران دخت فیروز نام داشت و جشنده سری بسیار بزرگ داشت
و چون تاج بر سرش نهادند گفت که این تاج بغایت تنگ است و عقلا و اشراف ازین سخن تفأل گرفته گفتند که مدت پادشاهی او اندک خواهد
بود و ابن اثیر گوید که و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکروا امره و در بعضی از تواریخ بنظر آمده که چون آن لفظ بر زبانش جریان یافت
اعیان ملک گفتند این شخص سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وی صادر شد لاجرم تاج شاهی را از فرق آن صاحب
دولت برداشته بر سر دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنده خسرو ابن قباد ابن نوشیروان پادشاه شد و این قول
مخالف روایه جمهور مورخین می نماید چه در اکثر کتب تاریخ بعد از ذکر جشنده آزرمی دخت مذکورست **ذکر سلطنت آزرمی دخت** از عقلا
زنان و جمیله ترین نسوان بود و برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچکس نداد و در ایام دولت او فرخ که امارت خراسان ...

خسرو تا آن عهد مفوض باو بود و پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه مفتون گشته متوسلی را بجهت استکاری نزد
او فرستاد و آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را نمی باشد شوهر کردن و اگر اسپهبد را هوای محبت ما ... باید که فلان شب بقصر
آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب ... و امیر حرس را گفت هرگاه که فرخ ... آید مرا خبر کن و چون وعده وصل نزدیک شد فرخ بحمام
رفته نوره بکار برد و مقدار مفرح یاقوتی که از انواع ادویه باهیه بدان انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور تمام در شب مقرر بوعده
گاه شتافت و امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد و آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست ... را بر در قصر
انداختند و صباح چون امرا و سپاه جمع آمده این صورت مشاهده ایشان گشت در حیرت افتاده از امیر حرس پرسیدند که موجب
این سیاست چه بوده او جواب داد که ناسزاوار کشتن گشت ملکه بقتل او فرمان نداد انگاه مجموع را معلوم شد که جریمه امیر خراسان چه بوده
و رستم که از قبل پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت از استماع این خبر آشفته گشته لشکر بمداین کشید و بر آزرمی دخت استیلا یافته بعد از
عقوبت بسیار او را هلاک ساخت **ذکر کسری ابن جیس** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قضیه آزرمی دخت عجم بتفحص شخصی ...
که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر ابن بابکان آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند و چون از تمشیت
ملک عاجز بود سپاه از وی ناامید گشته بیگناهش کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد ابن خسرو** بعد از قتل کسری عجم بتفحص حال شاهزادگان مشغول
گشته معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه غربت اختیار کرده بود و اکنون در نصیبین است و این معنی را سبب دولت او
گشته او را بمداین آوردند و بپادشاهی نشاندند و فرخ زاد چون بر تخت نشست خلایق را بعدل و داد نوید داد و مردم امیدوار شده مطمئن
خاطر گشتند و بعد از یکماه که از سلطنتش بگذشت یکی از غلامان زهری جانگزای در شراب تعبیه کرده بدو داد تا بسبب آن درگذشت
ذکر سلطنت یزدجرد ابن شهریار در آن اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بنابر استماع احکام نجومی ایشان را از
زنان منع میکرد چنانچه شمه از آن سبق ذکر یافت شهریار ابن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاده از استیلاء شهوت تظلم نموده و او یکی
بنات اشراف را که بواسطه جربزه شاگردی حجامان داده بود در لباس ذکور بهانه حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار
با وی مباشرت کرده آن عورت بیزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نمائی یافت تا پنج ساله شد و پیش
از انقضاء ایام دولت چشم پرویز بروی افتاده پرسید که این چه کس است گفتند که پسر شهریار است و چون منجمان گفته بودند که آخر زمان

پادشاهی از بنی ساسان که ملک از دست ایشان به بیگانگان شود بر تن خویش عیبی داشته باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب بدید [illegible]
غوایت کرد بسیار گفت اما شیرین مانع آمده خسرو گفت این مشوم را از قصر چون [illegible] برید تا دیگر نظر من بر روی نیفتد و شیرین او را [illegible] از اطراف ولایت
گسیل کرد و از پاس غضب خسرو ایمن گشت و چون اهل اسلام بر حدود ممالک عجم استیلا یافتند و فرخزاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک
یزدجرد را از اصطخر فارس بدارالملک آوردند و بآتشکده بردند و تاج شاهی بر سرش نهادند و در زمان سلطنت یزدجرد میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد
و آخر الامر سلطان روی توجه بدین نهاد و یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفته در مرو کشته شد و اعلام
ظفر نمون لشکر رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در مجلد دویم گزارش خواهد یافت انشاءالله وحده العزیز + بر ضمایر ارباب [illegible]
نماند که بسبب ترتیب این [illegible] و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این [illegible] و اختتام این مجلد که مشتمل بر [illegible] و وقایع سلاطین و حکمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





پسر را برکشید و گفت ب ای حسن احوال تو دیگر شده است ۰ آنچه تو را اول بود بی گمان شد ۰ و عبدالمطلب از اطلاع شعار است که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار
از دست عبد رفته آنگاه با حزن گفت که ای نگار رنهان گواه است که باعث بر این تنگ و پویی و جستجوی نه دایهٔ سلطان بود و نه هوای نفس
بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت حیات تشنه ای بود که از محدب فلک الافلاک تا مرکز خاک تنک سرچه هست از خشک و تر و آب فیض و فیض جود پرورده است
و هر چند بر الطاف توفق فقد حسرت و الم به بار خود میرویم همیشه روز کار فرخنده و آثار طرب و خرمی گذران به وفا طم جدا از اقصار ما ذخیره اشارات
طلوع خورشید فلک سرور محب اسعاد او داع نموده از کرامش باییم با خاطری پریشان یکی یک شب باز گشت و زبان حال بکمال این مقال مترنم گ
ب منم امروز ای زاند و گیستی بیدو ابنم ۰ هم آتش میتوزم که بکجان بشه بیم ۰ و با قوایام حیات خوش بیاسف و تحسر گذرانید و مثل این حکایت از ام قبال
خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و از فاطمه خثعمیه منقول است و چون ته کار آن مستلزم شباهه تکرار میشود لهذا بیان از تعرض بدان نمود
معاف و معذور داشت و پیش از انفصال حقیقت محمدیه عبدالله امور غریبه عجیبه مشاهده میکرد چنانچه متون سیر تذکار اشعار خوارق گویند از جمله
تربت عم خویش وهب بن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبدالمطلب آمنه را بجهت عبدالله خواستگاری کرد و هاله بنت وهب را برای خود مخطبه فرمود و
عقد هر یک مجلس منعقد گشت و سید شهدا حمزه رضی الله عنه از ازدواج هاله و خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه از آمنه متولد شد و بروایتی
پیش از ولادت رسول صلی الله علیه و آله به دیار شام رفته بعضی گفته اند که در وقت توجه بیثرب آمد و بر بعضی رای الحقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بیثرب
رسید داعی الحق ات جیدم فرا داده چنان حضرت وجود او پرداخته در سنه که بعد از المباهله مولود بوده فوت گشت ب در این سراچه فانی که خانه ای است
سرا اساس اقامت که عمر بگذرانت ۰ عمر او بیست و پنج سال بوده و بهوا علم بحقیقة الحال و چون او متولد شد موجبات غصه داشت و بروایتی که
آن حضرت بکوی سفیده پیش بود و بعد از مشاهده این صورت بر شبه موهوم گشت و پیش از آنکه بسن رشد و تمیز رسید از انصاف بکثرت محامد
المدرسی خوانند و از هره سبب شهادة الیه المطلب گفته اند که جد پدرش بعضی بقابله نبیه رسیده سلمی بنت عمرو بن لبید از قبیلهٔ بنی النجار عقد آورده بعد
از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت و در اثنای راه مریض شده هلو بر پرورش او توانا نهاد و از حسرت و غربت در دیار غربت وداع نمود و گفت
ب سفر کردیم و شکست عهد فرباد ای ۰ گر بازه بینم جمال سلمی را ۰ و در وقت مرض مهتاب برادر خود مطلب بن عبد مناف گفت اند که در مدینه
بیثرب یعنی جناح مرحمت و شفقت بر حال نبیره که در مدینه اری منسوب گردان و قول جمهور در این باب است که بعد از فوت هاشم بچند گاه شخصی
از قریش گذارد و بمدینه افتاده کودکی را در میان صبیان دید که تیر می انداخت و میگفت انا ابن هاشم آن شخص بمکه آمد با مطلب بن عبد مناف گفت

در پیش او ده زار ادیم در مدینه بیرون آمده شغال اشتغال دارد و آثار رشد و نجابت بر صفحه حالش لایح و آیات فضل و تمیز از جبهه جمالش پیدا ام علامات
او مجبتی مشاهده است که نسب بوده خاطرش بر مطلب بی گیند یاد کرد گر پیش از آنکه بجا نا مردم بیرونه رفته عبدالله را خود را بپدرم این شخص کیست
من حیات مطلب بر شتر سوار شده بمدینه رفت و پیش وی رفت و او را دو خویش را شیبة الحمد بجست خود کرد در سرا نشید بکجا اورده و بنا برانکه عبدالمطلب پیدا نشده اب
داشت هر که او را دید میپرسید که این کودک چه کس است مطلب اجواب میگفت که بنده من است ع آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو ۰ و چون مطلب بمکه
رسید جامه فاخر خود را بر عبدالمطلب پوشانید و بمجلس قریش برد و از کیفیت حال و رفتن بمدینه بطریق استعمال اشتغال خبر داد و بعد از آنکه مردم گمان برده بود
که او بنده من است عبدالمطلب شهرت یافت و عبدالمطلب ونجابت شان و فصاحت نطق و علامات کفتار و محاسن افعال و حید زمان خود بوده و در نزد
سلاطین عرب و عجم موقر و محترم بود و از جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم است که انبیا شنیده چه زمزم هم در ابد ام ملک شهوار آنحضرت فیض موهبت فلذ ان
نبوت ابراهیم و بمن قدوم اسمعیل است بطریق اعجاز از حرم مرحوم ظهور یافت و چنانچه متون کتب تواریخ بدکر آن ناطق است و بعضی مردم از قبیله جرهم جبس
جبه در جوار مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه قومی از طیور دیدند که بهیئت اجتماعی طیران میکردند بدانستن که مرغان بر سر آب پرواز میکنند
با هم گفتند که ما چند نوبت از این بیابان گذشته ایم و هرگز در این بیابان آب ندیده ایم که چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریق در کرد آب میپرد ب
هر کجا چشمه بود شیرین ۰ مردم و مرغ و مور گرد آیند ۰ و بعد از تفحص و تجسس در فیضان آب اطلاع یافته بجانب چاه زمزم رفتند و چشمه زمزم دیدند و با هم
و در اسمعیل را دیدند که بر سر آن چشمه نشسته جسم او را بارانش چه های چشمه روشن شده و از ظاهر صورت غیب را معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق
و سپرا بهین کرامات مخصوص گردانیده است ما هم مرا در جست هم و در آن سرزمین رحل اقامت انداخته با هم بنا بر دوستی که از شعاع ذات
انس ایشا زاینده وال داشت بشرطی که تصرف ایشان در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک زمانی خلقی بمحدوده در آن چشمه مقیم شدند و بخیمه جمع شده
آب چنان خاشاک از آن موضع جمع آورده و برگرد چشمه بخشنده که آنچشمه چاهی متعارف گشت شعر ات کار اسماعیل پیغمبر علیه السلام در میان
قوم جرهم نشو و نما یافت بدا ایشان وصلت نمود تا بعد از چند گاه و در قدم ابراهیم بر بنای خانه کعبه اشتغال نمودند و نا اسماعیل در حیات بود
ایالت کره و مشوا انقسید و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت براولاد او قرار گرفت و بعد از
ثابت بدان سر او حوان او اولادش منقرض بودند منصب ایالت و حکومت براولاد او قرار گرفت و بر مضاض بن عمرو جد مادر فرزندان اسماعیل بوجود مدت
و شوکت نیابر بثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمودند و اکثر ایشان را هر چند ارتش کرد فتنه

دل قبیت بنو بکر بن وائل بن کنانه از اولاد اسماعیل با فر قدا اشجاعت و ابطال عرب در استیلای قوم جرهم فرستادند خلاصه سخن اینکه با پیش از این بنا بر حسن معاش
شما و ملاحظه صله رحم در باب حکومت که لحب است و استحقاق بما میرسد مضایقه نمیکردیم الکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و عدوان
که در همه جا مذموم است بر تخصیص در کشور نفیه شعار خود ساخته اید و حقیقة اگر از دیار شما بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم
اول استبدا نموده از این سخن سرباز زدند و ملکه بجنگ پیش آمدند چون ملاحظه کردند دیدند که مقاومت با بنی بکر بعد از آن نیست طالب صلح شده و اعطا آنکه
شد بغیر قرار بر آن یافت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند سردار آن قبیله عمرو بن حارث از استحکام دوام حکومت جهد را مکر شده جواهر و اسلحه
اندکی که بر شده و صورت آهو بره از طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از خانه کعبه بیرون آورده در چاه زمزم
مدفون ساختند و چاه را با زمین هموار کردند موضع چاه بر خلایق مخفی گشت و چشمه زمزم مانند آب حیوان از نظرها غایب شد تا زمان عبدالمطلب جرین حیره وار خاک
بر آن انباشته بود و از خواب دید که قایلی با او گفت احفر زمزم یعنی بکن چاه زمزم مشغول شو عبدالمطلب از آن پرسید که زمزم چه معنی دارد و آنچه
در آنجا در اندیشه فرو رفت که آیا زمزم چه معنی دارد تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم آب است که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آنچه
اسماعیل و اتباع او بوده عبدالمطلب بیدار شده و گفت الهی حقیقت این خواب بر من کشف گردان چه خصوص آن موضع بر منکشف نشده بود و مبشر دیگر
با رسوم علامات موضع آبرا مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابا که به ز بیداری است ۰ تفصیل این اجمال آنکه با عبدالمطلب گفتند که موضع چاه
زمزم قریب به صنم قریش است که از اساف و نائله گویند و فردا کلاغی طوق طوق چنین پایه و منقار بر زمین زده اشیانه مور ظاهر کرده آن موضع را
حفر باید کرد و روز دیگر علی الصباح عبدالمطلب متوجه محل معهود شده منتظر بود که ناگاه کلاغی پیدا شد بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک آن ات
منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر شد عبدالمطلب با پسر خود حارث که در آن زمان همان پسر داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش از حسد
منازعه نمودند و بمخالفت پیش آمدند و گفتند که ما نمیگذاریم که نزدیک اصنام ما چاهی احداث نمائی تا منافع نیابد و عبدالمطلب بقوم امده دل ازو اندک دم فرمود
که اگر بعد از امتثال این شرط مقصود از بستان مجهود حضرت وهاب بافته باد و اگر پسر کرامت فرماید از آنجمله موافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از چند
و جهه جوهر مطلوب از پرده غیب روی نمود چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سردار قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبدالمطلب افتاد قریش از آن حال اطلاع
یافته با او گفتند که این طلا را چند که بدان فایز شدی نصف با ما ده گردان چه منافع این چاه در زمان سابق بجده ما و تو اسماعیل تعلق داشت
اگر تجدید این خیر دولت تو جاری است عبدالمطلب گفت اینها وقف بیت الحرام است و قریش در طلب مال بمرتبه خصومت کردند که مهم بنزاع

انجا مید عاقبت قرار بدان دادند که نزد کاهنه بنی سعد بن هذیم روند تا میان ایشان بر استی حکم کند چه در آن زمان هر گاه مشکلی روی نمودی برای رفع آن
عرض کردی بنا بر این عبدالمطلب با استادی قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل نه آب بود و نه گیاه ب زمینی از لگد یلاب تر ۰ هوا
زو قدح جگر تاب تر ۰ و در هر جا از آن مراحل در آبهای عبدالمطلب مانند معده گرسنه که از نان خالی باشد از آب تهی ماند تشنگی بروی او
غالب شده و قدرت طاقت و توان در آن صبر سپری شد چون کار باضطرار رسید از همراهان قدری آب خواست ایشان از روی مروت تر حمی نکرد
ریخته و جواب سر گفتند مخلص سخن آنکه ما ترا آب نمیدیم شاید که در این بیابان بکمال تو مبتلا گردیم عبدالمطلب از حیات مایوس گشته در انتظار خواست که از آن
محل بمنزل دیگر نقل کند چون ناقه برانگیخت دید که زیر پای رحمت ایزدی در تموج آمده و زیر قدم شتر او چشمه آب خوشگوار که در لطافت عذوبت
طعنه بر آب حیوان و چشمه زمزم زدی ظاهر شد عبدالمطلب شکر ملک و هاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف از آن آب که قطره از آن بر لولوی آبدار رجحان
ترجیح داشت مملو گردانیده و یا همراهان گفت که آب خورد که در آن حرارت هوا تاثیر کرده و بر خاک ریزند و از آن چشمه که بغایت سرد و تازه است
بردارند تا بمقصد متوجه شوند قریش چون این صورت غریب برای العین مشاهده کردند آب در چشم ایشان تمام گردید و گفتند ای فرخنده ات و خاک بر روی کار
الخسم و افلاک که حاکم و عادلت میان ما و تو هیچ حضورت نیست التماس آنکه مفر خود معاودت نمائی که سلوک ما خرجات ما الحال نا آمده بود
و از سهو و خطی که نسبت بتو صادر شده در مقام عذر و استعلام و استغفاریم و تو شایسته صد چندان کرامتی هوشی ب دولت بند عبد کی کس را
غلط ۰ عبدالمطلب از آن سفر مقضی المرام مراجعت نمود و شیخ نظامی فرموده ب چنان رفتم بسوی کعبه محتاج ۰ چنان باز آمدم کامد معراج ۰
و چاه را شرف و نسبت بزمان سابق مضاعف شد و امر ایالت و حکومت مکه بتجدید بر وی مقرر شد و گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد
آهو بره با طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بودند در تصرف عبدالمطلب در آمد قریش حصه خود طلب کردند عبدالمطلب در جواب
ایشان گفت که با آنکه در حفر چاه مرا هیچ مدد ننمودید بلکه از جانب شما منع قوی در این باب صدور یافت و من بجهت ملاحظه خاطر شما در قبیله قرعه
که در میان ما متعارف است عمل سازیم و قریش بدان معنی راضی شدند و اموال را در قسم ساخت آهو بره بخانه کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبدالمطلب و آنکه
و بآنچه حرمان نصیب قریش آمد عبدالمطلب بکتب آهو بره را اندر در خانه کعبه بجهان بیاویخت و از آن اول الکعبه خوانند و اسلحه را فروخته بهم را
باحتیاج خانه کعبه صرف نمود آهو بره را ... بنقد بخشید ... چنانچه از ... شرح و ذکر خواهد شد و چون پسران عبدالمطلب از مرتبه عادی تجاوز نموده
بعشرات رسیده حوانست که بوفای نذر قیام نماید قرعه زده یکی از ابنای خود قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از

اشتر قربانی فرزندان میان ایشان قرعه بنام عبدالله برآمد چه رقعه خاک بسر کرده و پسر عزیز را بمنحنی رضا داد گفت بیت جان شیرین گر فدای جان تو
جانانه نبود ۰ کی بجای با نماند ورا جانانه بود ۰ بنی مخزوم خویشان مادری عبدالله عبدالمطلب را ازین حرکت مانع آمده و عبدالمطلب صورت قضیه را برای
سکون کشای کاهنه سجاح نام که در شیوه کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبدالمطلب
گفت ده شتر گفت قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ۰ عبدالمطلب بموجب فرموده عمل نموده
قرعه زد و قرعه بنام عبدالله برآمد تا شتر بصد رسید قرعه بر شتران افتاد و عبدالله از آن مهلکه خلاصی یافت و شتران بکرانگاه آخرت رفتند
از عبدالله فخر آنکه دیت احرار در شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه آمد ع چو آخر شکیبت انتقال شد است ذکر وفات عبدالمطلب بن هاشم
بن عبدمناف جد رسول صلعم ابرهه بر جمهور ولایت یمن استیلا یافت مردم را بجهت اداء مراسم حج می گرفت با خود خیال بست واهی تر از تار عنکبوت که در ابرهه
کعبه کنشت سازد تا مجلس از طواف آن بزیارت خانه کعبه بپردازد بنا برین بنایان بنای عمارت ولایت و معماران معموره مملکت خود را طلبداشت
و فرمود تا در اندک زمانی در شهر صنعا کعبه ساختند در غایت تکلف و تزیین بمرتبه که دیده سپهر برین او را بر روی زمین مثل آن کم دیده [illegible]
شیرین کار بر سقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بر سپهر میکشید صور خوب و نقوش بدیع بنگاشته و آن غافل که در فضای حضرت واهب
الصور بار انقاع عمارة که مقرون ع چو خاک پست بود گر بر آسمان ساید ۰ بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه نوشت
چه در آن زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای
نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک که سایه معدلتش تا اقصای عالم مبسوط باد خانه ساختیم و کعبه پرداختیم تا مطاف حجاج باشد و راه
کعبه از آمد و شد زوار و حجاج مسدود ماند و رجا واثق که مثوبات در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد نجاشی شرف احماد ارزانی
داشت ابرهه مردم را بزیارت کعبه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوایف حبشی از برای تقرب حضرت باری و برخی جهت تفرج نقش
زرنگاری روی بصنعا نهادند و چون این خبر در دیار عرب شایع شد نفیل نامی را از بنی کنانه عصبیت دامنگیر شده بصنعا رفت و مجاوران کعبه را
فریفته بهانه آنکه نذر کرده ام که شبی در آن مقام متبرک بعبادت قیام نمایم رخصت جست و چون کار حاصل کرده و مجاوران از در کعبه گذشته در مقفل
کردند بکنجهای خود رفتند در آن شب [illegible] خود را بقذر اعتبار در و دیوار آنجا بذر القاذورات [illegible] و دو چشم بر راه نهاده منتظر فتح الباب نشسته
و چون مجاوران بدستور در خانه باز کردند نفیل از کعبه چون تیر از کمان جست و سر خویش گرفت و راه دیار در پیش بیت از این دیار گذشتی و ما را

بگذشت ۰ هنوز بوی تو می آید از خانها ۰ صباح که شهر از این خبر بشام ابرهه اشرم رسید گویی ابر آکه این حرکت از نهاد طبیعت غالب گشت عزم
در غضب رفته بیت [illegible] داده او بکند خود ۰ بر روز سفید شب بجود ۰ که بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت [illegible]
و رسولی بنجاشی فرستاده از صورت حادثه و عزیمت خویش بجانب که اعلام کرده و فیلی طلبیده که گویی مجسم بود از غضب و قدرت مسمی بمحمود از ملک حبشه داشت
چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی فتح و ظفر مصاحب وی بودی و آن فیلی بود در غایت سفیدی و بلندی بیت بلون ابر [illegible] رفعت چرخ
بشکل کوه و بحمل زمین و فعل زمان ۰ بپا بلندش برتبه که ز مشاهده آن نوادر جهان مشرق شده که در جنبش درآمده و دیده محال [illegible]
جدیده که قوت باصره از احاطه قوای آن پیکر عاجز شد [illegible] نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند فیل دیگر بحضرت منظور فرستاد بیت
دندان بکی تخت شده در آل برنج ۰ خرطوم بکی صقه زده دور ثریا ۰ ابرهه سواران صف شکن و فیلان مرد افکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت
ذو نفر که یکی از ملوک حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربه او روان شد و بعد از ملاقات فریقین [illegible] صفوف قیام نمود
نایره قتال و جدال اشتعال یافت ابرهه غالب آمده و ذو نفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت ابرهه بقتل ایشان فرمان داده و ذو نفر دست در دامن
تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون ما در گذرد مدت العمر شرایط نیکو بندگی بقیام نمایم ابرهه خون او را بخشیده فرمود تا بند گران بر پای او نهادند و بوداع
حجاز درآمده لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی و چرای آن نواحی را متصرف شدند از آنجمله دویست شتر از عبدالمطلب بغارت بردند ع
از خبر ما نه شتر کرد بغایت ۰ جمعی از قبایل عرب از قریش و هذیل خواستند که بمخالفت پیش آیند دیدند که بر ایشان بهدف مرادی آید [illegible]
بند نشده در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد مضمون رسالت آنکه من بر این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه بخرابی
آمده ام کعبه است اگر شما مانع نشوید آن نیز مباحات [illegible] حناطه گفت اگر قریش سر مصلحت دارند سرداران قوم را همراه بیاور حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه
رسانید و قریش را در مقام صلح دید عبدالمطلب همراه بلشکرگاه برد عبدالمطلب بنابر محبتی که با ذو نفر داشت بملاقات ایشان شتافته و در باب
خرابات خویش از ایشان استعلام نمود یکی از آن دو نفر گفت من از محبت ملک [illegible] اگر مصلحت باشد ترا [illegible]
آشنا کنم [illegible] پسندیده تو بعرض ملک رساند عبدالمطلب خود صاحب همین بود آنگاه ذو نفر انیس ابرهه را بحال عبدالمطلب شناسا کرد
انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب و سمو شرف عبدالمطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات حاصل کرده تا او را بمجلس خاص ابرهه حاضر ساخت
و عبدالمطلب مردی جسیم نیکو منظر شکوه مند بود و چون چشم ابرهه بر روی فرخ او و آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمده بر بساط

نشست و عبدالمطلب را بر پهلوی خود جا داد [illegible] ترجمان در میان معین شد و از جانبین بمکالمات مشغول شدند ابرهه چون [illegible]
عبدالمطلب شد که با خود قرار داده که اگر در باب خانه کعبه شفیع گردد از مقتضی اندیشه که در ضمیر دارد گذشته هم از آن منزل بازگردد عبدالمطلب در تخمین طلب شتران خویش
نمود که لشکریان او بتاراج برده بودند ابرهه از این التماس چنان گمان کرد [illegible] عتاب با عبدالمطلب گفت
که نوشنیده ام سرور قریشی و شرف تمامت عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که خانه را ویران سازم و تو سخن از آن بزبان نیاوردی [illegible]
دل تو سودای شتری چند سر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از چون تویی غریب و بعید است عبدالمطلب گفت [illegible]
توانا و بینا که محافظت خانه خود از ضرر اعدا نگاه دارد و من خداوند شترم از آن سخن با تو گفتم بیت [illegible]
مکن ز کجی ۰ ابرهه فرمود تا شتران تسلیم او نمودند عبدالمطلب حدیث الحمد احمد بر زبان آورد و بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم [illegible]
در شعاب و بعضی در قلل جبال تحصن نمودند و خود بمسجد الحرام آمده حلقه کعبه را گرفت و [illegible] در رفع حاجات اشتغال نمود [illegible]
بنا بحضرت پادشاه ذوالجلال برده و در این اثنا ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که [illegible] اصحاب فیل میرفتند و [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ طیر ابابیل صباح که
زرین خورشید از افق شرق طالع شد [illegible] و فیل [illegible]
فرمود تا فیلان را لباسهای گوناگون پوشانیدند و محمود را که بزرگ فیلان بود تقدیم نموده بمقصد روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان [illegible]
جوشان در حرکت آمدند فیل سفید محمود نام [illegible] بحوالی بیت الحرام رسید [illegible]
[illegible] اقدام نمودند محمود مطلقا حرکت نکرد و از موضعی که توقف نموده بود قدمی فرا پیش ننهاد و چون بجانب غیر حرم [illegible] مانند برق
و باد میشتافت در این اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پیدا شدند و هر یک سنگی [illegible] دو سنگ از آن نوع در چنگال
و بر هر سنگی نام او [illegible] بحکم قدرت و چون بمحاذات لشکر ابرهه رسیدند سنگ باران کردند و بر هر سواری که سنگی از آن
[illegible] از ناف چارپایان بیرون آمدی ع [illegible] و برفرق هر پیاده که آمدی از [illegible] بیرون آمدی و مجموع لشکریان
و چارپایان سوای محمود بقهر و غضب الهی گرفتار گشتند و از پای درآمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما [illegible] چند روز در چنگال اجل
گرفتار گشت و صورت واقعه انچنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکنار کشیده بر جناح استعجال بجانب حبشه روان گشت و

وطیری از آن طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب او [illegible] و صاحب ابرهه مستولی شده [illegible]
فوق ایدیهم ناظر [illegible] و بحبشه رسید و در پای سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت [illegible]
برای ملک عرض کردن گرفت و ملک از این خبر متحیر شده که ناگاه مرغی که همراه او آمده بود [illegible]
آورده اند که بعد از این واقعه عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش [illegible]
خواستند که بسبب اجتماعی توجه بانجانب نمایند عبدالمطلب که در خواتیم احوال ملاحظه نموده بنابر مصلحت [illegible] قریش [illegible]
اندیشیده [illegible] و سکون ایشان متضمن حرکتی باشد که از آن ضرری [illegible]
[illegible] اوضاع معلوم نموده خبر تحقیق [illegible] قریش برای عبدالمطلب استحسان [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ۰ چون از آن مهم فارغ گشت مراجعت نموده قریش را [illegible]
[illegible] و ایشان علی الفور [illegible] اصحاب فیل [illegible]
[illegible] عبدالمطلب گفت بیت [illegible] ۰ تا محمد [illegible] ذکر [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] از ملوک حمیر بود و چون ابرهه [illegible] استیلا یافت مردم حبشه [illegible]
[illegible] و فرمان داد [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف ذی یزن [illegible]
[illegible] ع [illegible]

و ایشان بموجب فرموده از آنجا متوجه حبشه شده و هر کس که در کشتی نشسته بود بعد از چند شبانه روز [illegible] بساحل نجات رسیده و [illegible] سیف
چند [illegible] چند روز در آن نواحی حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از [illegible] سیف بدان لشکر ملحق شده [illegible]
حال طالبان ملک معروض رای ملک حبشه گردانیدند مسروق از استماع این خبر متأثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاده خلاصه پیغام آنکه [illegible]
[illegible] پادشاه ترا فریفت اگر [illegible] سپاه همراه [illegible] مقدم [illegible] که با تو محاربه نمایم اگر بازگردی [illegible]
[illegible] باشی [illegible] در ولایت عجم و چون قاصد نزد وهرز رسید پیغام ادا [illegible] مسروق [illegible]
[illegible] سیف ذی یزن پیوسته و بعد از انقضای [illegible] مسروق پسر خود را با ده هزار سوار [illegible]
و وهرز نیز پسر خود را [illegible] هر دو سپاه بهم پیوستند [illegible] پسر مسروق در آن جنگ [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] مسروق [illegible] صد هزار سوار [illegible] وهرز [illegible]
از مردم حمیر [illegible] مسروق آمد و وهرز [illegible] حبشه [illegible] چشم [illegible]
ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است [illegible] محل مقام گرفته [illegible]
[illegible] یاقوت دیده گفت [illegible] فیل [illegible] بزرگی است [illegible]
[illegible] وهرز گفت [illegible] مسروق [illegible]
[illegible] مسروق [illegible]
بود [illegible] با خواص خویش گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

که رؤیای کاذبه بر سر خیر باشد و از جمله خوابهای راست عجیب که در جملهٔ معتبر عبارت ذکر می‌رود این مقام خواب عبدالمطلب است و صورت واقعه آنکه روزی
در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص یافته که قلم قضا بر لوح خاطر او اطوار عجیب نگاشت و در آئینهٔ ضمیرش صورتی بدیع نقش پذیر
گشت و چون بیدار شد ما لی العجب هم نزد کاهنی رفت که در فن خبر عدیم المثل بود کاهن آثار رعب و خوف در او مشاهده کرد و از آن سبب پرسید
عبدالمطلب گفت خوابی دیده‌ام که از مهابت آن دلم پریشان است کاهن گفت بگو واقعه را اظهار نمود عبدالمطلب فرمود که در خواب چنان دیدم
که از پشت من درختی ظاهر شد و شاخهای آن بچهار جانب رسید و اطراف او بآسمان رسیده و کبریاء آن بمغرب و دیگری بمشرق و من
عجب در آن نگاه می‌کردم که آن درخت شاخ شد و بر جمیع آثار که در عالم ثبات موجود است و در پرتو منیر فرخ لقای
با منظر بهای آن درخت دیدم ایستاده و من از تمام و نشان ایشان پرسیدم گفت من عیسی نوح هم و دیگری گفت که نام من ابراهیم خلیل است مرا
گفتند ای عبدالمطلب این درخت اصلی شریف است از آباء و اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از قرنا بقرنا و از صلبی بصلبی تعهد جانی
انتقال پذیرفته کاهن گفت اگر در این خواب صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که سلطان صوامع ملکوت و ساکنان خطهٔ حضایر ناسوت غاشیه اطاعت
او بر دوش گیرند و حلقهٔ بندگی او در گوش کشند و تخم دینی است با استحکام کار و علوشان او الی جب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم
نوح علیه الفان جاوید گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادت را احیای مراسم ملت ابراهیم شرائط العطاء و حسن اهتمام بجای آورد و تا انقراض عالم
منصور و منصور ماند و در قواعد منصور شرع او آیش راه نیابد ذکر اوصاف عبدالمطلب بن هاشم و نقل برخی از احوال او و اولادش آورده‌اند که روزی عبدالمطلب
غلبهٔ قریش بر گروهی که با ایشان بمنازعه و مجادله و قتال می‌آمدند اتفاق بوده که نور نبوت که مختص سید را فضل الکمالات ظاهر گشتی و از دور در مجلس آن
که در این قضیه شکی نداشت و هرگاه واقعه صعب روی می‌نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته او را بنزد حضرت شفیع می‌ساختند و آن مهم
مشکل بطریق استسقا کفایت می‌شد و مصداق این مقال آنست که مکتوب است در کتب تواریخ و غایب رسیده که مردم از قحط ناتمام شدند و بروضی که تشویر
از فرط بسی چنان نبیره اختند و آنچنین احوال ناقل بوده بیت چنان قحط سالی شد اندر دمشق ٭ که یاران فراموش کردند عشق ٭ و کرده خلایق ایشان رو بجانب
کشتن آن کرده و از شوار رزق پیرامون سکشیدند بیت گر داد ام خون میشود ما گرد ٭ از شور رزق پیرامون نکشیم ٭ و کاهی خشکسال بحر مرمی کنی است
که تمام در چشم و خاموش ناطق و از ناز و شیمان منهانده و چون اشتیاق کوشت و نان جان بر لب نهاده و دل در فغان آمده حضار قریش و سرداران
عرب در قدم عبدالمطلب بگوهر فرشته و از او استدعا ساختند که تضرع و تخشع بسمت ملکوت نماید و از آل ایشان اکمل حق در استسقا و فتح قرابت اجابت

گشته چندان باران آمدی که گشته از امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان تازه گشتی و حضرت و نضارت پذیرفتی و این اتفاقات
حسنه ببرکت قرب ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه صورت پذیرفت و از نتایج لطف ایزدی عبدالمطلب بوجود
ده پسر و شش دختر سرور و مستبشر گشت اول پسری از پسران او که ضعف بیتی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابوسفیان
و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث‌اند و ابوسفیان در فتح مکه مسلمان شد و رسید عالم ابا داد و فرمود که ابوسفیان بن حارث از اهل جنت است و حالات
در قضایای عام الفتح مشروح خواهد گشت و دوم ابولهب است که جد معاویه است و دوم ابولهب است که او را عبد کوبند از جمله سادات قریش
و باعث بر این سرقت آن بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش شراب میخوردند و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند و اسباب طرب بتمام رسیده نقدی اتفاق
تراز آهو بره و طلا که عبدالمطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود جهت تزیین اندرون خانه کعبه آویخته بود افتاده تا جسم آهو بره را در حالت بیخودی انجار
کرده بمکه آورده و بمغیره فروختند بیع کردند و نا یکماه در عیش و طرب با مری و دیگر صرف ساختند و در آن مدت مجلس نداشت که آهو بره کعبه باشی عباس بن
عبدالمطلب از و بطری ابی جعفر گذشته آواز کنیزکان مغنیه شنید که سرود میگفتند و این بیت که در آن غفلت شکر بود میخواندند عباس قریش را خبر کرده آن
گروه را گرفتند و فراخور حال هر یک تادیبی کردند و از جمله فرزندان ابولهب عتبه و عتیبه است و مادر ایشان ام جمیل است عمه معاویه که قوله تعالى حمالة
الحطب فی جیدها حبل من مسد بیان حال او است سیم غیداق که از کثرت خیر و احسان او را حجل میگفتند و او عقبی نداشت چهارم مقوم است که او
و سید الشهدا حمزه از یک مادرند و از حال مقوم چیزی غیر از این معلوم نیست پنجم ضرار است از جملهٔ شعرای عرب و کنیتش ابوطاهر بوده و او در حقی
خود ششم زبیر است و او هم از جملهٔ شعرای عرب است و از اشعار اوست شعر لولا لم طیس الجبال ٭ الو فی حمی بنوت الخمیس ٭ کنیت از ششم جنین هفتم
ابوطالب است و او را شش فرزند بود چهار پسر امیرالمؤمنین علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه و مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم
که از جملهٔ مومنات مهاجرات بوده و ذکر ابوطالب و کیفیت اسلام او بتفصیل اگر الهام در این اوراق مفصلاً گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالى
بیت گو محمد دوستی که ملک و حشم را ٭ تقاضا است ثنایش چه جای القابست ٭ نهم حمزه که سر آمد پهلوانان عرب بود و کنیتش ابو عماره است
و او را یک پسر بود عماره نام و دو دختر مسمی بام الفضل و مسمی بام الفضل بود پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از آنکه مشتاق روش بشرف
از منازل زنده کانی که علی کرده در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات یافته و عثمان بروی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل و عبیدالله و قثم
و عبدالرحمن و کثیر و معبد و مادر ایشان ام الفضل بنت الحارث الهلالیه خواهر میمونه که از امهات مومنین است و اسامی دختران عبدالمطلب

صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی این شاهزاده فرزند از خواتین متعدده گشته مانند پسرانش بعضی در جاهلیت و بعضی در اسلام و زمرهٔ اشراف جهان
از دام انعام داشته و از جمله پسران شش تن پیش از بعثت در گذشته و از جمله که دعوت دریافتند یکی حمزه است و دیگری عباس که در سلک منافقان
و اسامی ایشان مزین است و دیگر ابولهب است که باتفاق کافر مرد چهارم ابوطالب و در ایمان و اسلامش چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه
اعتقاد دارند که او مومن در گذشته و جمیع ائمه اهل سنت و جماعت بر آنند که او از مرحمت بیرون بوده و هر طایفه بر اثبات مدعای خود دلایل آن
اقامت کرده‌اند والله تعالى اعلم بالسرائر نقله عبید عبیای رسول مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی سائر الانبیا آورده‌اند که عبدالمطلب بسبب محبت
رسول مجتبی صفوت اشفقی بحد زیاد بود بمرتبه که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود ترجیح نمودی و کاه گاه در سپیده وقت در ایام ذی جان را ندی که این کودک را شانی
عظیم و پیش است و روز و بار شد که بر معارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی نماید گویند در برای عبدالمطلب در سایهٔ دیوار کعبه بساط علیحده می‌انداختند
و فراش آنکار بر آن بساط هیچ کس نمی‌نشست و اولاد و بزرگان آن بساط می‌نشستند و رسول صلی الله علیه و آله بزد بر فرش برآمدی و به نمکین تمام بر بساط نشستی عمام
رسول آن حضرت را از آن حرکت منع میکردند و عبدالمطلب اولاد خود را از این منع مانع می‌آمد و اگر عبدالمطلب در خواب بودی بغیر از حضرت رسالت کسی را یارای
آن نداشت که او را بیدار سازد و اگر در خلوت نشستی بجز خواجه خود بر احدی آن نبود که در آن خلوت قدم نهد و با بودی عبدالمطلب از مجاری حرکات و سکنات آن
معجز آیات منش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده کرده و بر سبیل تفاخر با اشراف مکه از آن ذکر فرمودی و در اواخر ایام حیات
خویش کفالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با ابوطالب گذاشت ذکر وفات عبدالمطلب و سپردن خواجه کاینات را با ابوطالب چون مرض موت بمزاج عبدالمطلب سرایت
و بیستش از ذات عاجز آمد پسران خویش را جمع کرد و گفت عجب حالتی مشاهده میکنم که از ز مخلوقات در خاطر هیچ احدی نیست مگر اندیشه محمد که هنوز
در روزه دنیا در ضمیر کسی از این جهت بر ایشان است و خلیفه آنکه یکی از فرزندان قبول فرماید که بعد از وفات من متعهد او قیام نماید ابولهب و بعضی از اعمام
جلدم خلقی پیش آمده ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و چون ابوطالب دید که مطلوب برادران بانجاح نپیوست در این وقت بیت سخن دارم ای برادر
هر آنکه گوش شنود و صاحب دل است ٭ لاجرم بعرض پدر عالی رسانید که اگر این سخن برضای سرور قریش و جاه عرب باین معنی مقرون باشد در ادای این
محمدی و رفق مکان احمدی اهتمام تمام برای آن قره فؤاد و فرع دوحهٔ نسب آن غصن دوحه سیادت آنچه ضمیر معتقد این باشد بتقدیم رسانم و تکاهدارم
ظل بر چهرهٔ ادراک و احوال و رسید عبدالمطلب التماس ابوطالب بعمق سامعه اقبال اتفاقات گشت بعد اشارات و عبارات و مدد مواقف است که هم بر او
ضمیر حسن مشتاق من بوده و مومن را دیده مالاً در این قضیه نیز با او مشورت نمایم و او را در این باب حکم سازم تا چه فرماید این سخن گفته روی بجانب

عالم آورده فرمود که ای جان فرزند بعد از مفارقت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم و بعد از من ببین کدام یک از برادران پدر تو میل داری
تا او در مراسم محافظت تو شرایط آن کس بجای آرد خواجه بر حوت و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی او نشست ع هر چه مراد تو مراد
مراد من بجان آنگاه بجانب ابوطالب توجه نمود و گفت محمد را بتو میسپارم باید که شرایط محافظت و لوازم تفقد و رعایت داری بر وجهی که لایق ذات سنی
و کمال استمام توست در رعایت این دقیقه نامرعی نگذاری زود بود که آن سید قوم و سرور اهل عالم گردد و اگر اقبال مساعد نگردد و زمان ظهور او را
معلوم نکرده که زمان نزدیک آن خلق بحوال من بوده‌ام ابوطالب وصیت عبدالمطلب را از صمیم قلب قبول کرده و در این جمله عهد و میثاق بستند
و بعد از آن فوج بحار عبدالمطلب اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر تن مبارکش رسید و روی مبارک رسول صلی الله علیه و آله بوسید و گفت ای جگر
جگرگوشه از فرزندان خود خوشبوتر و خوبروتر از تو نیافتم و چون وصیت بتمام رسید و از نوازش حضرت رسول صلی الله علیه پرداخت رخت
زندگی بسرای ابدی کشید و گلی قصر روش حیات بباران غم پژمرده شد و صحن گلشن نگارخانه عمرا بر سر کهنه کل من علیها فان نوشته‌اند روزشان بر ابر
ذات و حالات هر فراق در پیش است پر کمال بر از والی و هر شربی ناداری در عقب شربت موت چشیدنیست و ضربت موت کشیدنی بیت دنیا که اساس عمرو
آخرش فنا است ٭ در حق او گمان ثبات و بقا خطا است ٭ مدت عمر و بیست سال بگذرانده که ذکر و در رسول صلی الله در هشت سالگی از روی صیانه دنیا کنف
رعایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت افزا اقبال در مکه مقیم بوده و ابوطالب مدت العمر بوظایف عهد و پیمان قیام مینمود و از انتظام امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سلسله نسب عبدالمطلب است علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب و هوابن هاشم نامش عمرو است و بنا بر علو رتبت
او عمرو العلی میگفتند چه عمرو در سال قحط و عسرت از کرت شام رفت و از آنقیاز زمان بی‌اندازه بر چند اشاره مجاوره که بعد از آن از حیطهٔ تصرف و بیان
نیاید یار کرده بمکه رسانید و هر روز اشتر کشته و حیوان حقوق و نعمای شکسته و بخزینه ضیافت کرده بوده و از این جهت لقب هاشم کشت چه بمعنی هاشم شکستن
باشد بیت کلاهقال فوالمصباح بعضی از آن فلان بسرگشته انکه هاشم در سخاوت ضرب المثل بود و در صباحت یاد آور از انوار نبوت مصطفوی در جبین او
چنان میدرخشید که هر کس نظر بروی میکردی تاب دیدن او نیاوردی و پیش او بر زمین نهادی و بعضی از سلاطین که معتقد ظلام و ملت نصاری بوده‌اند
بعضی از اخبار سماوی و آمنه میل مصاهرت او میشنودند و از آنجمله هرقل رومی بوده فرستاده محمد که در شبستان عزت داشت برای عین
ایشان و هاشم از قبول آن اعراض نموده آخر الامر بواسطه خواب که دیده بسلمی دختر عمرو بن زید از اشراف قبیلهٔ بنی النجار که خیر بود عقل و کیاست محلی بود در جبال
آورده مشروط آنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد ضیافت بجا آورد و چون بعبدالمطلب حامله شد بنا بر شرطی که در محل عقد کرده بود

اورا به یثرب برد و عبدالمطلب متولد شد. هاشم بجانب شام رفت و در مرض موت مطلب برادر خود را قائم مقام خود کرد و حکومت قریش برای او
مفوض داشت و اشتباه نکرد و از مطلب بعبدالمطلب انتقال یافت و هو ابن عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابوعبدالشمس و از غایت حسن و جمال
که داشت او را قمر میگفتند و حکومت مکه از پدر باو منتقل شده و ملوک اطراف باتحاف علی الاتصاف مبادرت مینمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم
که شمه از حال او مذکور گشت و عبدالشمس که بنی امیه ازو منشعب اند و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است او را شافعی
مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبدالشمس توامان بودند و در حین انفصال از مادر پشت هر دو باهم متصل بود و هر چند سعی نمودند میان
اخوین افتراق روی نمود عاقبت بشمشیری میان ایشان جدائی یافت و یکی از ارباب فراست صورت واقعه معلوم کرد و گفت این حرکت علامت
است که میان اولاد ایشان و برادران با یکدیگر اختلاف افتد و از ضمیر بزبان شمشیر نمایند و مهمات خود را با یکدیگر بحکومت تیغ منقطع سازند و عاقبت بهمان
چه در میان مصطفی صلعم و ابوسفیان ملعون و میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه و میان امیرالمؤمنین حسین علیه السلام و یزید پلید علیه اللعنه
قایم بود و غایر شمشیر در میان و عثمان در نسب با رسول صلی الله مقصد است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی بن کلاب نامش زید
و لقبش قصی و مجمع و او را مجمع از آن گویند که قریش را بعد از پراکندگی جمع کرد و صورت واقعه چنان بود که تولیت بنی خزاعه بر حرم مستولی شدند
و قریش باطراف بلاد متفرق گشتند و زید را توفیق رفیق گشته از بنی ربیعه خویشان مادری خود استمداد نموده و قریش دیگر از عرب با خود متفق ساخته
بنی خزاعه را از مکه اخراج نموده و قریش را جمع آورده و منازل را قسمت نموده جمعی که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در اندرون مکه جای داد و بعضی
که در مرتبه از ایشان نازل تر بودند در ظاهر مکه مقام تعین نمود و فرقه اول قریش را اباطح گویند و فرقه دوم را از قریش ظواهر و وجه توصیف آن حضرت بابطحی از آن
بود و در وصف قصی از آن جهت گفته اند که ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبائل من فهر ... ابوکم یزید البطحاء و فخر اعلی و قصی از آن جهت خوانند
که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بجده در شام رفت و چند گاهی در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را اقصی بعضی از قبیله و قوم و جای
مسکن کردن ایشان را گویند قصی در اواخر ایام حیات اهل بیت خود را جمع آورده و ایشان را وصیت فرمود بتقوی و پرهیزکاری و از غضب و ... تحذیر
نمود و برعایت حقوق ایشان امر کرد و گفت حفظ زبان و امساک زبان و دست بازداشتن از ناشایست شعار خود سازید و از هر فعلی که تنافر
که موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در عقبی باشد بعملی قیام نمائید که ذکر آباء و اجداد در سند تا و سایر ... دیگر کوشش
میراث گذارید و بعد از اتمام نصیحت و وصیت هر یک از پسران را منصبی مقرر کرد سقایت و رفادت بعبد مناف و لواء حجابت را بعبدالدار و

که عبارت از منصب ضیافت حجاج است بعبدالعزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت خانه کعبه و رفاده از مخترعات اوست و منشای ...
با رسول در نسب با اوست زبیر بن عوام بن خویلد بن عبدالعزی و هو ابن زهره سرور قریش و اشراف قبیله خود بود و عبدالله ... و کلاب
بجمال قصی و زهره روشن گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان ... خواهد داد ... صاحب ...
و او را شما از آن شرف با نصیب نباشند اگر نصیحت نمائید از آفت عاجل و آجل سالم باشید و وای بر آن کس که فساد و طغیان پیشه کند
و سرکشی کند و حقیقت این سخن بر خلق مخفی بود تا زمان اسلام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب با رسول صلی الله علیه ...
و عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره بن کلاب و سعد بن ابی وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب و هو ابن مره و قریش
در جمیع امور بمقتضی رای او در هر باب عمل مینمودند و از موجب فرمایش او ... و در سالهای قحط ...
برخوان ضیافت او حاضر بودی و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت و عبادت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی
و در حین توجه بسفر آخرت اهل بیت خود را جمع آورده گفت از آباء و اجداد خود چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب ...
او میل نمایند و کمر انقیاد او بر میان جان بندند و مالک ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع و فروتنی باشند و معلوم شما باد که ...
اصلی کریم است و فعلی خسیس و هر که در کارها افراط کند در ورطه تلف افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام فوز باشد و هر که ...
کند با حیله نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در ... سزاوار ملامت باشد و شخصی چنین قرین طاعت و شامت ...
و فرمود که عمرو بن لحی در میان شما ملت ابراهیم و اسمعیل تغییر داده و ... بسیار کرده است و باید که ... نمائید ...
وصیت کرده است ... تا ابد ... اول کسی که در حرم ...
قصه ... ابوبکر و عمر بن عبدالله در نسب با رسول الله ... ابوبکر ... عثمان بن عامر بن
کعب بن سعد بن تیم بن مره و هو ابن کعب ... مصالح جمهور قیام مینمود و در اواخر ایام حیات با پسر خود ... گفت
که منصب سیادت عرب تعلق بمن دارد و در رعایت ایشان طریق دیانت مرعی داشته ام و بر مقتضی ... عمل نموده ام و ...
ایتام و ارامل موفق شده ام و ... اعمال شنیع منع کرده ام و مصالح قوم را باجتماع اهل علم ... اکنون وقت رحلت ...
و زود باشد که ظاهر شود از نسل تو شخصی که سروری مشارق و مغارب ارض بدو متعلق گردد وصیت من بتو آنست که پسر خود را ... نام ...

خود را ... بعد بطن عهد و میثاق ... حمایت ... گفت ای پسر عقل و علم را کار فرمای که فلاح ...
هر که عقل و علم را ... ساعی حوادث و ... و صدق مستلزم ... و فهم ... ابرار ... بزرگتر ...
... خلق و خدای عزوجل ... عمر بن الخطاب بن نفیل بن
عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و سعید بن زید بن نفیل که جد فاروق است و هو ابن لوی علما قریش و حاکم
و مقبول القول بود از معتبران اشراف و ... قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور ... و هو ابن غالب ابوعبیده جراح ...
با رسول صلی الله ... ابوعبیده ابن عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن وهیب بن ضبه بن حارث بن فهر و هو ابن مالک ... در حین
موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس ... است که قبل از وقوع مصایب از آن حذر نماید و چون ...
و ... گردد و من اکنون ... علم ... انشی ... خود ...
و این دولت ... است ... طرف ... فانی ... اهل ...
باید که قلیلی از مال که ... قناعت بان ... و هو ابن فهر قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش
... اند ... قریش ... گفته اول آنکه ... قریش ... است و چون ...
بر عرب استیلا یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش ... از قریش و بعضی گفته اند ... است و چون ...
... قریش ... گفتند ... قریش ...
... صاحب ... است و بعضی گفته اند قریش ... و ... جمع فرموده ...
... و العلم عند الله تعالی و هو ابن کنانه ... گفت که ... و در حین وفات فرزندان را جمع آورده
گفت بر اصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمائید و ... و اذاهم ...
و ... ایاکم و هو ابن خزیمه ... و هو ابن مدرکه ...
تعلق ... و مرجع الیه و قول او ... جمع آورده گفت ...
اسمعیل بن ابراهیم ... که محمد ... ظاهر ... ایشان ...

فرماید ... الله تعالی باعمال صالحه ... و ... عقوق ... آن ...
... و ... و هر که ... قطع کند ... پیوندند و ... ان ... بلطف ...
که ... نام او عامر است و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبای خود کرده بود و بعضی گویند که روزی ...
او را ... و بنابراین او را مدرکه خطاب کرد و باین لفظ اشتهار یافت و ... و در این ... است ...
و هو ابن الیاس آورده اند که ... الیاس ... و ... یافت ... الیاس ... گشت و بعد از ...
فضایل ... شرف ... ابراهیم ... مستقیم ... سلوک ... نمودند و ...
خلیل الرحمن دعوت کرد و چون ... و کمال ... و ... یافت ...
... فرمان ... شعرای عرب ... قصاید ... گشت ...
... که بعد از موت او ... الیاس ... و چون الیاس ...
قیام نموده ... و هو ابن مضر ... صنیف ...
... که حضرت پیغمبر ... گفت ... و ... حضرت فرموده ...
... الیاس گفت ...
... مضر ... و هو ابن نزار ... والیاس ...
... گویند که ... هزار شتر قربان کرده ... گفت ...
... گویند در حالت نزع وصیت کرد ...
دیگر و هو ابن معد ... معد گویند ...
ابو قضاعه است ... فرزندان ... که ... ضحاک بن معد ...
که ... کثرت ... نمود ... معد ...
خود ... که در حق ... نازل ... قیام ...

کرده که وحی الهی در رسیده که دلالت از این عجب باز دارد که خاتم النبیین [illegible] و مجرمین از جمله اولاد [illegible] خواهد بود و هو آیة [illegible]
روزی [illegible] از معرفت [illegible] و [illegible] او را شده و عجب [illegible] در میان دو کوهی بوی رسیده و عضدان با ایشان چندان محاربه نمود
که اسپش از پای در آمد و بعد از حیل توجه نمود و در پشت آن کوه رسیده و عضدان با ایشان چندان محاربه کرد که [illegible] شد و البتی [illegible]
[illegible] شده و در افتاده و کوهی رسانیده و [illegible] که جماز [illegible] هلاک شدند و این [illegible] از آن حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] از ... کسی [illegible] بوده بر [illegible]
نموده اند وجوب ایمان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تخصیص فرموده اند که او متصف باشد بدین صفت که [illegible] بوده بر [illegible]
آن بر او مخصوص است بحضرت رسالت [illegible] که اگر این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد مماثلت آنکه صاحب [illegible]
و صاحب شرع و [illegible] باشد و اعتراض نصاری آنکه می شاید که آن پیغمبر عیسی باشد و [illegible] الحکمه [illegible]
حکایت عن المسیح انما [illegible] لتبدیل شرع موسی [illegible] و این اعتراض را [illegible] دفع کرده اند که [illegible] مناسب انتقام [illegible]
توریة [illegible] که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طلوع خواهد کرد و آن کوه مسکن آل اسمعیل بود اتفاق [illegible]
نزول توریة از فرزندان اسمعیل [illegible] تشریف نبوت و خلعت رسالت مشرف گشت پیغمبر [illegible] کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده ام که محمد [illegible]
نه درشت خوی [illegible] و در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اساءت [illegible] بلکه جرایم عفو کند و [illegible]
ستایش باشند و [illegible] خداوند [illegible] و [illegible] اندام [illegible]
در هوا آواز [illegible] ایشان [illegible] ایشان در نماز و [illegible] باشند [illegible]
و چون [illegible] عبدالله بن سلام گوید که [illegible] صفت او در توریة چنان یافتیم
که ای رسول [illegible] و [illegible] و این محمد بنده و فرستاده من است [illegible]
کند و خلق [illegible] و کوشهای [illegible] گوید در توریة خوانده ام [illegible]
تعالی توریة [illegible] موسی فرستاد [illegible] و انجیل [illegible] و [illegible] را بان [illegible] و قرآن مجید [illegible] آورده اند
که چون ابن سلام از مطالعه آیات توریة [illegible] و انوار نبوت [illegible] حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible]

رسیده [illegible] الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد و فاروق [illegible]
که نبوت محمدی [illegible] و معرفت حال او از معرفت حال پسر من [illegible] است عمر گفت [illegible] عبدالله بن سلام گفت [illegible]
[illegible] و در حال [illegible] فاروق این سخن [illegible] عبدالله بن سلام [illegible]
و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت [illegible] بجای [illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] پیغمبر آخر الزمان [illegible] چون [illegible] محمد رسول الله صلی الله [illegible]
[illegible] که من عیسی ام و تبلیغ رسالت بر نهج صدق کرده ام [illegible]
[illegible] و چون حضرت رسول مبعوث گشت [illegible] فرمود که آنچه عیسی گفته است محض صدق و عین صواب است و [illegible]
[illegible] ایشان کذب و افترا و بهتان است روایت که خدای عز و جل گفت [illegible] عیسی [illegible] نبوت محمد [illegible] ایمان آورده [illegible]
که هر که [illegible] او [illegible] ایمان آورد کما قال الله تعالی و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت مصطفی [illegible]
[illegible] حق تعالی فرموده [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
و وهب بن منبه گوید که حق تعالی با آدم [illegible]

به پیغمبری [illegible] و [illegible] از فرزندان تو محمد نام [illegible]
پیغمبران باشد و [illegible] ساکنان حرم و [illegible] کعبه و [illegible] و مجاب [illegible] کعب بن [illegible]
رسول صلی الله [illegible] ابراهیم [illegible] قوم خود را جمیع کرده و بعد از آن با ایشان خطاب کرد
[illegible] و زمین [illegible] آسمان [illegible] زمین و ستارگان [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] مبعوث گرده محمد نام [illegible] بعد از این سخنان فرمود [illegible]
و وهب بن منبه گوید که در کتب [illegible] بر بعضی از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده ام که باری تعالی فرموده که [illegible]
و بعثت [illegible] و چون [illegible] شبان بوده [illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] ملت [illegible] راستی [illegible]
[illegible] و [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] اسلام [illegible] القدر [illegible] مختلفه [illegible]
[illegible] ترک [illegible] و مال [illegible]
[illegible] نماز [illegible] فضل [illegible]
هر که خواهم [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر [illegible]
[illegible] مجموع [illegible]
گنجایش جمیع آن روایات ندارد [illegible] این باب بشارات [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] (red)
[illegible] فرمانروای [illegible] قرن [illegible]

[illegible] تبع [illegible] و [illegible] و کثرت ممالک [illegible] سلاطین زمان [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] و چون رایات نصرت آیات [illegible] مکه معظمه رسید [illegible] ام القری [illegible]
[illegible] خانه کعبه را خراب سازد [illegible]
[illegible] و تبع [illegible]
[illegible]
[illegible] تعظیم و احترام [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] تبع بعد از چند روز [illegible] متوجه یثرب گشت [illegible]
که در آن سفر چهار هزار نفر از خداوندان دانش [illegible] ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد کس از حکمای [illegible]
[illegible] شرع و طول و عرض و اطراف و جوانب [illegible]
رسیده [illegible] مقام [illegible] هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران بود [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
[illegible] تبع [illegible]
[illegible] حقیقت حال [illegible] و صدق [illegible] ایشان روشن گشت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شرح حال خویش [illegible] رحمة للعالمین [illegible] حضرت خاتم النبیین [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] در آن [illegible]
[illegible] از حضرت خیر البشر [illegible] تبع بعد از فراغ این قضایا [illegible] مدینه [illegible] کرده [illegible]

کار خانهٔ الهی را تدبیر سازکن آن مکتوب چنانچه رسم جهان ناپایدار است از پدران به پسران منتقل می‌شد تا بنوبت انصاری رسید که بعد از کلم
شامول حیوانی بود و چون خبر توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت آن صحیفهٔ اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت
و در قبیلهٔ بنی سلیم بعرض حضرت نبوی رسید و شرف ادراک آن صلی الله علیه وآله وسلم بدان ملحق شده و سه نوبت بر زبان معجز بیان بت
تبع این کلمات جریان یافته گفت مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایت آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت هزار سال
بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم بشارت کرده اند و اداء تبع بیان متابعت حضرت رسید ولد آدم
عثمان کبیر شده شرف اسلام دریافته و در سلک اهل ایمان و ایقان منتظم گشته و به نیکنامی از این جهان فانی گذشت ~~ب~~
تو به پیش از هزار سال ، تبع داد زره ای تبع گردن تو بود ، شامول از سیل جمال تو بهره و چشم ، یک لحظه در مقام فراقت نمی‌غنود ،
تبع بوجهی دیگر در کتب آورده اند والله اعلم بحقیقة الحال   در صحیفهٔ خورشید اقوام عاد مسطور است که مرثد بن عبد
کلال که در مملکت عرب پادشاهی بود ذو شوکت عالی داشت شبی از شبها خوابی دید که از مهابت آن بر خود بلرزید و بعد از بیداری صحیفهٔ خیال
از آنچه در خواب دیده بود خالی یافت بنابر اقتضای خوف با ما در خویش که از کهانت حظی وافی داشت مشورت کرد که خاطر خود فارغ گرداند
طالب تعبیر گشت و به اطراف ممالک از عرب طالب تعبیر خواب کاهنان از پیش حاضر آمده و سایر کاهنان بلاد عرب بفرمودهٔ مرثد جمیع آمده با حواری که نشسته
شاه و حیله کهنه متفق الکلمه گفتند که اگر صورت واقعه معلوم ما شود در تعبیر آن خوض کنیم چون خواب بکلی فراموش شده ما را بحوالت او
بعد از انصراف ایشان کاهنان متفرق شده جهت انفتاح عقده در ضمیر مرثد رسوخ یافت تا روزی از تنگدلی بر رسم شکار از شهر بیرون آمده
در صحرا و بیابان طواف می‌کرد تا کاه نظرش بآهوی افتاد خاطرش مایل بصید آن گشته چندان در عقب آهو دوید که مسافتی بعید
او با لشکر حایل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بی‌تاب شد و سایه می‌جست تا زمانی استراحت نماید در این اثنا در
کوهی سینه و چشم او بر دو سه خانه که خوب بخاری ساخته بودند افتاد مرثد متوجه آنجانب شد چون در خانه رفت سواد عجایب مقابل این
حال عجوزه از آنخانه بیرون آمده عرضه داشت ~~چ~~ رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست ، کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست ، مرثد بن عبد الکلال
با اشارهٔ آن عجوزه در آن منزل نزول اجلال فرموده پهلو بر بستر فراغت نهاده زمانی در خواب رفت و از رنج راه و گرمای نشاط بهوا
و چون بیدار شد چشم باز کرده بر بالین خود دختری دید نشسته که طراوت گل رخسارش نشانه از بهشت میداد و نسیم زلف عنبر شمیمش بهوا

اوری بهشت حکایت میکرد عطفش پیدا که عارض از مطلع وجه طالع شده و قامتش سروی معتدل از جویبار جوان پرورش یافته دختر با مرثد
خطاب کرده که ایها الملک عظیم الشیم اوجب النعظیم اسباب اکرام زائران مهیا است و مجلس از تو مجمع الآمال الامانی خاص و مستعد گرداند که کلمی اساسی
طعام دارد مرثد از این سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده تبسم نمود که پیدا و آشنی بر روی مستولی گشته از او سلطنت و تفحص
ذات او نمود تا جبر ما از جواب او تغافل نموده بجانب دیگر حقیقت کشت آنگاه دختر گفت ایها الملک تبسم کنا طرا شرف را عروه و اندیشه راه بسوداد
گردان که نیر بخت بلندت مرتفع و کوکب طالع دولت مختص خلق عالم فدای تو باد و واقف عین الکمال از صفحهٔ جمالت دور باد و اتفاق که
عطایای ارجمند تو محفوظ و مستفیع گردم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و چون ملک از تناول فارغ گشت دختر قدحی از شیر
خالص بوی داد تا بیاشامید مرثد حسن و لطف و نفر دختر را موافق مزاج خود دید تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست
گفت عفیرا مرثد پرسید که الحمد که تو را ای ملک خطاب کردی سبب آن چیست دختر گفت ای پادشاه با استقلال در کره ابرا قیال مرثد بن عبد کلال که
جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت حل عقده که در خاطر داشت جمیع آورده مشکل او از ایشان گشوده نشد مرثد گفت از آنچه واقعه مبهم بر تو کشوف شده است
گفت بلی خواب دیده بودی و در شورش از وسوسات شیطانی و تخیلات نفسانی دور بود تحقیق خواب فرمان ده عرب عفیرا کلام است مرثد از استماع
این حدیث مبتهج و مسرور شده فرمود که مطلوب این است که عفیرا شمه از آن بیان فرماید عفیرا گفت که ایها الملک در خواب چنان دیدی که گرد باد و بادی بر پشت
سحاب یکدیگر متوجه آسمان گشته با فق رسیده و از بحار و رف آن آتش شعله مند خشید و دودی از آن سیلان بیرون می‌آمد بعد از آن جویها آب جاری
طبع خورد مندان صافی در روان شد و فرمودی و مقدار انجمال او را می‌شنیدی که مردم را باشامیدن آن دعوت میفرمود و میگفت که هر کرا از
آب بیاشامد یعنی هر که بعدل خود سیراب گردد و اگر از آن بر آب نهد یعنی بظلم مرتکب شود و حرص را شعار خود سازد یعنی غذا آن ، نقصان اثری
وی باشد مرثد گفت که صورت واقعه همین بود که گفتی اکنون در تعبیر تحکم جواب صادق را بتعبیر من موافق گردان عفیرا گفت باد با عبارت
از ملوک است و دود پیشتر مخالفت و معاندت است و جوی آب عبارت از منهل غذا و صفا و آنکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود
پیغمبری شفیع مبعوث گرداد و مردم را بنجوردن شریعت دعوت فرماید و هر که صاحب اعتدال و انصاف شده متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاصی
یابد و کسی که مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید در غرقاب ضلالت و غوایت و جهالت مبتلا گردد و مرثد سوال کرد که این پیغمبر بچه صفت مبعوث گردد
گفت عفیرا جواب داد که بعزت فرازنده آسمان و فرو دارندهٔ باران که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد بر اندازد و بنیاد ملوک ...

گبر کاران با سر بر آب سازد هر که مخالفت او ورزد ذلیل و مهان گرفتار آید مرثد گفت عفی بالجملهٔ خبر دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم و صلات و صلهٔ ارحام و کسر اصنام
و اجتناب مراتب زمین و حجاب بندهٔ عبادت اوثان بعد از خاطی و مناهی مرثد فرمود که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار اولاد
با قوم خویش محاربات واقع شود تا روزی که ایشان بر آورد مرثد گفت چون از قبایل اسلام قبیلهٔ خویش که تمامی نماید نصرت و اعانت او کند
نمود عفیرا جواب داد که اشراف احلاف و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفته باشد و چون جواب سوال ایشان
منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیرا آنچه گفت حفظ کند عفیرا عزیمت ابا نمود گفت ایها الملک خواهند بمن طعن بلیک و بیان عفا دلیل این برخی خبلان ...
مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته از سر راه دادی در گذشت و در سپاه استعجال سوار شده به سپاه خویش ملحق شد و صد نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد
و این حکایت از آن یادداشت و عالمیقدار در صفحات روزگار ماند ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح کاهن از ثقات رجال مسموع شد و در کتب مسطور گردیده که چون ربیع
از حکام دیار یمن خوابی هولناک دید و سبب او کمال اندوه ضمیر و اهتمام خاطر کاهنان و معبران ولایت خود را جمیع آورده یا آنکه صورت واقعه را با ایشان
بگوید از تعبیر آن استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نا معلوم را تعبیر نماییم ربیعه در غضب رفت گفت غرض
از ترتیب شما در این مدت آن بود که بحل مشکلی که در خاطر اقدام کشید و اگر از عهدهٔ تحقیق در این ایام نیایید شمار سیاست فرمایم یکی از آن میان او را گفت
و سطیح کاهن نشان داده گفت ابنه و کس دانا ترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح گفت
چنان در خواب دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد که زمین و عالم بسوار بود و تمامت خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ایها الملک چنان
مشاهده کردی که چیزی سوخته مانند خاکستر از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بیرون شد همین شمامه یعنی یمن افتاد و صاحبان آنجا را سوخت
ربیعه از آن حیرت جون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر خواب چیست سطیح گفت که از حبشه لشکری پیدا و ملک
مملکت تو گردد و ملک را استماع این خبر پریشان خاطر گشته پرسید که این حادثه در زمان من خواهد شد یا بعد از من سطیح گفت بعد از تو سی یا چهل یا هفتاد
سال این قضیه بوقوع خواهد انجامید ربیعه گفت مملکت بر اهل حبشه پاینده ماند سطیح گفت بعد از مدتی حکومت سیف ذی یزن بانتقام از حبشی
ملک یمن بیرون پیغمبری مشغول شود که وحی آید به او از خداوند بزرگ ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم است گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن
نضر و ملکی او تا روز قیامت بر قرار گیرد ربیعه گفت مگر عالم را نهایتی باشد گفت آری ربیعه گفت این سخن عجب نموده گفت مگر قیامتی
خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی می‌باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند ...

پرسش جنایات عدوان و دیگر امران بجزای جهیهای خود بدرکات جحیم گرفتار آیند ملک از تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد که سطیح گفت سوگند بجرم شفق
اول روز و سیاهی اول شب که بعث و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق و راست چون سطیح از جواب سوال فارغ گشت و شق هم پیشتر آمد
ملک با وی همچنین تعبیر نمود که با قول سطیح موافق بود و شمه از احوال روز رستاخیز بعرض پادشاه رسانید و ملک را اقتضای حاصل شده و پیدا کرد
و به نبوت رسول صلی الله علیه وآله و برانگیختن موتی و سایر حالات روز جزا ایمان آورد و عاقبت اندیشه نموده اولاد خود را بجانب بلاد عجم فرستاد
و یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نموده شهریار عجم در مقام تربیت و شفقت آنجماعت آمده ایشان را در کنار فرات که معاش
و هوای آن دلکش بود ساکن گردانید نعمان بن منذر را گویند از اولاد ربیعه بن نصر است و در وقت جابجای این خواب اکثر منسوب بنظر این ربیعه
ذکر سطیح کاهن چون سطیح در خلقت غرایبی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و بندهٔ مذکور خواهد شد لاجرم در احوال
این احوال او در نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین ذکر کرده اند که ولادت سطیح کاهن از بنی ذئب است و در زمان عرم فتاق افتاده بود و
تا زمان طلوع کوکب نور محمدی حیات یافت مدت عمرش به ششصد سال رسیده بود و بعضی گفته اند عرم نام سدی است که مقیس بلاد سبا متصدی آن
شده بود و این خبر بتحقیق مقرون است که حضرت بخشنده بحت نعمات سماء و فواکه اهل سبا را ملحوظ نظر عنایت گردانیده مساکن ایشان را
و بساتین مرغوب و اشجار مثمره مشتمل بر فواکه متکاثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاده قدر نعمت الهی بدانستند و از فضایل ایشان
اعراض کرده و در بحر ضلالت توغل نمودند بنابر این دریای قهر متلاطم شده و سیل عرم بر روی ایشان نهاده منازل و مواطن آن قوم بجانب
ساخته جمیع اشجار ایشان از برکت اعطای ایشان نشانه نگذاشت منقطع گردانید و سطیح از آنجا با جمعی بیرون آمده در شام مساکن گرفت گویند
که در اعضای او هیچ استخوان نبود الا کاسه سر و دست و پا و اصابع و بعضی گویند که روی وی در سینهٔ او بود و قدرت بر قیام و قعود نداشت که در وقتی
که مستمع شدی و نشستی و چون خواستندی که کهانت کند او را مانند مشک روغن بجنبانیدندی و بیان ما یحدث کرده و ابو المجالس مردم
و از وی مروی است که گفت یکی از جنیان که در زمان حکم عالم الغیب و الشهاده با موسی علیه السلام در کوه طور استراق سمع کرده در حیات و
مرا از قضایای نهانی خبر میکند و من با مردم میگویم و در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض گشت و این سخن محال
جمهور مورخین است و اصح آن است که تا زمان بعثت خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات کاهنان در امور مخفیه اخبار مینمودند ذکر ابو عامر فاسق که راهب
اهل مدینه اسلام دشمن اهل اسلام بود و کاذب بود از خبر مدینه این ثابت منقول است که ابو عامر راهب پیش از بعثت پیغمبر با اقتضای ترک شرک و بت پرستی اعراض نموده ...

جت ابراهیم علیه السلام شده بود و پلاس پوشیده بهر طرف سفر میکرد و از احبار یهود و علمای نصاری از اوصاف خصوصیات شریعت خلیل الرحمن پرسیدی
و او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای دین و مراسم ابراهیم خبر دادند ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح و اوصاف منتظر [illegible]
عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در مجلس اوس و خزرج بعد از هجرت آنحضرت اشتغال داشت ابو الهیثم خزاعی که یکی از موحدان بود گفت ای ابو عامر
اگر تو این پیغمبر را به بینی او را تعریف و توصیف او بیشتر مبالغه نمائی ابو عامر گفت من چندان وصف او از ترسایان و بریان شنیده ام که تصور من آنست که او را
می بینم بلکه دیده ام ابو الهیثم متعجب شده گفت شاید که علما وصف او در کتب سماوی مطالعه کرده باشند اما شنیدن اوصاف تو مظهر [illegible]
خالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث چنان بیان کنی ابو عامر گفت نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده و در شیوه کهانت بی
نظیر است آرزوی ملاقات او بر ضمیر من مستولی گشت در شهر حرام یعنی رجب که عرب شمشیر در نیام کرده و دستان از تیر باز کشیده بودند متوجه یمن گشتم
و در شبی از شبها مهتاب که در آن قرار داشتم مهار شتر خود را رها نموده مهیب منکر دیدم چون باطراف وادی نظر کردم آتشی چند مشاهده من گشت از دور کرم [illegible]
از انظار مانند خورشید تابنده ستاره و روی بآن آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم جمعی دیدم بصورتهای بد شکل انسان هر که [illegible]
هراسی عظیم بر خاطر من استیلا یافته و خوف قوی بر شتر من غالب گشت و فریاد نمود و لرزه بر اعضای مرکب من افتاده در آن حال [illegible]
و بعضی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد برآورده زنهار خواستم و جمعی از آن قوم بر نوع ترحمی که قصد من میکردند بر خواسته چهار کس از [illegible]
تحت کرده نزد من نشست یکی از آن چهار با من گفت از چه قومی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از قبیله و قبیله نام برده که او
عزیز فرزندان او بود و مانند آن پرسید گفت چون می بینی که اینقدر تو بر خیزم و خون تو بریزم گفتم الحرز پناه بشما آورده ام چون این سخن گفتم
از مقصود و مقصد من استفسار نمودند من صورت حال بعرض ایشان رسانیده گفتم از اخبار غیبیات [illegible] بر قوم کاهنان حکم [illegible]
و من اکنون حق را جوار او رسیده ساخته بعضی از شمایان که از شما بر سبیل استفهام میشنوم هر کس از ایشان بشارت بگیاه [illegible]
از او سوال کن مقصود خود از وی سوال کردم او گفت یا ابا عامر قرار کرم حق را که نزدیک آب باشد بر آرنده و روش [illegible] و قرود [illegible]
دیگران که بر آنکه روز پیدا شد که جانشینان شتران با رسیدن که بیرون آمد بر گرداند ظن که شده مردم را هلاک و ضجر من قرانده و [illegible]
و هر آینه فرود آیند از آسمان سخنی بر حقی که مهار در مینی بر جو [illegible] و جنگ نماید و [illegible] کشیده و شده خونی و [illegible]
کنانکه این جاهل که خلق را اکراه کرده و آنچه از حق بر خشم کرده و شخصی را که شکسته و روم و فارس بود ابو عامر گفت پرسیدم که این شخص

پادشاهی باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و دولت و کرم باز استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت در خشان روی
باشد و میانه قد چون بگوید با آرام بگوید و کار پیشه کرسنگ نکرد و اگر آنکه بود صبر کند و در انتقام تعجیل کند و از چشمش گمان و هم تا طلوع مهر
خوش در میان دو کتف بود و نانوشته بود و دعوی آسمان سخن پیامبر و نیک بخت کسی بود که پیروی او کند و گوش من این سخن از ایشان
شنوده که نوشته کان علمای عبادند ابو عامر گوید چون این سخن گفت آن پیر برخواست و با آن همه روان گشت و از چشم من غایب شد
و من شب را انتقام قرار گرفته علی الصباح بجانب وطن مراجعت نمودم مضمون این بشارت مطلوب بود و این حکایت را بعضی از اربابیم
طریقی دیگر نقل کرده اند چون آن همه خبر او بر خامه زبان سخندان ایراد گشت راقم حروف گوید که چون عامر را اسباب آنکه چنین [illegible]
کرده بود و بایستی که چون آنحضرت رسالت به مدینه تشریف آورد دعوت آنحضرت فرمود چنانچه بعبارت انشا شد خاشیه متابعت او برادوش
گرفتی و حلقه مطاوعت او در گوش کردی اما حلقه شقاوت ازلی دامن گیر او شده از راه ایمان بیافتاد و کفار را تحریص بر آن مسرور نموده
با بو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح بیاید انشاء الله تعالی ذکر صور انبیا علیهم الصلوة والسلام هشام ابن العاص گوید که صدیق مرا با مردی
از قریش برسالت پیش هرقل قیصر فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطه دمشق بجابیه بر حبله ابن ایهم غسانی که آخر ملوک شام و جانج که از
قیصر بود رسیدیم مانند پادشاهان در قسیمه ای او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا از حقیقت و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد با او گفتیم
که سخن نگوئیم الا با جبله و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم بضرورت جبله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم او قبول نکرده و تمام لباس او را سیاه
یافتیم از سبب پرسیدیم جواب داد که لباس چنین که می بینی که پوشیده ام و سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم
گفتیم که عجب تیغی بخاطر خود راه داده اگر خدای تعالی خواهد ما این مملکت را از دست تو انتزاع نمائیم بلکه در ملک ملکی که از تو اعلا باشد تصرف
نمائیم چه پیغمبر ما را در این باب اشارت داده و وعده داده جبله گفت شما نه آن طایفه اید که به تملک این مملکت موعود اید زیرا که آنجماعت بروز روزه دارند
و شب افطار کنند گفتیم روزه ما بدین منوال است چون این سخن شنید رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و متوجه شام شوید که شخصی به [illegible] کردانیده و نزد هرقل فرستاد
چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران شما لایق آن نیست که بران شهر در آئید ما را موقوف داشته صورت و قضیه بعرض
قیصر رسانید که فرستاد که ایشان بتجویز نمودن مرکب ممکنند هر قدر خواهند را اختیار دارند ایشان با آنچه شمشیر های حمایل بر شتران خویش سوار شده [illegible]
و چون بدر قصر قیصر رسیدند شتران بخوابانیدند و گفتند لا اله الا الله والله اکبر و برا ختن خود کو کنگ و براتی محبوب قصر قیصر مانند شاخ درختی [illegible]

در حرکت آمد و بیدان گرفت قیصر در آنحال از غرفه بجانب ما نظر داشت و بصورت مشاهده ما کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار [illegible] خود کنید و هر جا که اعلام
که در ادیه معروض گردانید ما جواب دادیم که دستوری از صدیق نداریم که با قیصر بلا شخصی دیگر سخن گوئیم قیصر این سخن شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او
در آمدیم او را دیدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده و قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند و چون چشم او
بر ما افتاد و بخندید ترجمان را گفت تا از ما پرسید که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما که تحیت
شماست با پادشاه حیت گفتیم السلام علیک گفت او چگونه جواب میدهد جواب دادیم که همین لفظ باز پرسید که بزرگترین الفاظ شما چیست گفتیم لا اله
الا الله و الله اکبر چون این سخن گفتیم باز غرفه او شکسته در حرکت آمد هر قدر پرسید که هر گاه شما در خانه خود این کلمه میگوئید بصورت مشاهده میشود
گفتیم ما هرگز در ساکن خویش مثل این حال ندیده ایم قیصر گفت ای کاش هر وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود می آمد و یک نیمه ملک من از دست من
میشد گفتیم چرا جواب داد که چون یک نیمه ملک من بر من است آسانتر است از آنکه آشکار شدن نبوت محمدی و دین او در دیار ما و نه ما نفوذ رسیده
که قیصر گفت هر گاه که این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفهای شما لرزه آمد و در دولت [illegible] که یک صنف ملک خود را شما داده اند [illegible]
اجمال به نبوت است و خصوص چند از مرتب هشام گوید که در سرای بعد از این سخن ما را حکایات چند پرسید و جواب شنید و در آخر حدیث اول
کرد که نماز و روزه شما چه وجه است و ما چنانچه وجه بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی خوش و مسکنی دلکش فرود آوردند و فعل [illegible]
سبقیدیم رسانیدند و بعد از انقضای سه روز شبی ما را بمجلس خود طلب داشت و حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود صندوقی
بزرگ از ذهب آوردند که مشتمل بود بر خانهای کوچک و هر یک جدا دری داشت و در خانه از آن خانها گشاده حریر پاره سیاه بیرون آورد
و منتشر کرده و بر آن صورت مردی سرخ چهره فراخ چشم عظیم کردن بمحاسن کلاه دراز کیسوی نامتناهی داشت و با حسن و صباحتی تمام گفت میدانید که
این صورت کیست گفتیم نه گفت آدم صفی الله است باز دری دیگر گشاده حریر سیاه بیرون آورد در آن صورت مردی سفید با موی مجعد چشمی سرخ
و سری بزرگ و محاسنی نیکو فرمود میدانید که این صورت کیست گفتیم نه فرمود که صورت نوح علیه السلام است و بدین وضع درها باز میکرد و جواب نمود
می شنید تا صورت مردی روی نمود بغایت سفید خوب چشم گشاده ابروی فراخ پیشانی عظیم بینی تن دراز که گوئی او را حلیه [illegible] او را
صورت ابراهیم است آنگاه دری دیگر باز کرده و حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت پیغمبر بود گفت بخدا اگر خود [illegible] حاضر می بینم
پس بجانب ما نظر کرده گفت این صورت پیغمبر شماست و محمد است بیرون آوردن آن از تابش شما بود آنگاه دری دیگر باز کرده و حریر پاره سیاه بیرون

آورد و بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نکو ترش روی و پوشیده ابرو دندان مطرب که گوئیا در خشم است گفت این صورت
موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن مسکن در نظر چنان میشود که بیماری او گویا مدهوش است گفت این صورت هارون
و دیگری گشاده حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت مردی گندم گون فرو هشته موی خوب روی غضبناک گفت این صورت لوط است پس صورت
ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب پیغمبر است آنگاه صورتی نمود بیسر سرخی با روی خوب او را
که تواضع از بشره او ظاهر است یافت با چینی فرو رفته خوش قامت گفت این صورت اسمعیل پیغمبر است جد پیغمبر شما و حریر دیگر بیرون آورد و بر آن
صورت مردی بود مشابه صورت آدم علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون آورد و بر آن صورت مردی بود سرخ [illegible] حشم نرگسی [illegible]
میانه شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی نمود همچنان حریر سفید روی او سیاه چشم بسیار موی [illegible] گفت
این صورت عیسی علیه السلام است و چون صورت انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده
گفت آدم علیه السلام از حق تعالی سوال کرد تا صور انبیا که از نسل او خواهند بود بوی نماید باری تعالی این صورتها را بر او فرستاد و این صورتها در خزانه آدم علیه السلام بود
تا ذو القرنین بدانجا رسید و بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاد و بر این حریر باز کشیده و از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون که
و شوق پیدا شده و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق ذی الصورتها که آن کاش که خدای تعالی توفیق اسلام دادی و دست تصرف از مملکت
کوتاه کنم و عبودیت کمتر کسی از شما بتقدیم رسانم تا از آنزمان که متقاضی اجل شود بنده [illegible] هشام گوید و قیصر رخصت انصراف بر قلم
در ابواب لطف حسنه و عنایات شاهانه اختصاص داد و چون مراجعت نموده بخدمت ابوبکر رسیدیم صورت حال مشروح بعرض او رسانیدیم
ابوبکر بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای عز و جل خواسته بودی که خبری یاد رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت پناه فرمود
که اهل کتاب صفات مرا خوانده اند و دانسته اند چنانکه در توریة حضرت موسی از آن خبر داده و کعب الاحبار روایت کند که خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه
علیه در حین نزع فرزندان خود را جمع آورده و برو آیتی تابوت سکینه و عبارت صندوقی استحضار نمود و سر آن را فتح فرموده بشان گفت که در این
تابوت نظر کنید او لاد او چون در آنجا نظر کردند بعضی پیغمبران خانها دیدند آخر محل در آخر بیوت خانه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در نظر ایشان [illegible]
ساطع و آن حضرت در نماز بود و بر جانب یمین او صدیق را دیدند که بر دست او مسطور بود که اول کسی است که اتباع حضرت پیغمبر کند و بر طرف یسار او عمر

دیدند که بر جبین او نوشته بود که این پیشانی است از آن کسی که [illegible] کشته [illegible] شاه و وزرای او [illegible] که این اسم [illegible]
کتب [illegible] و در پیش آن سرور حضرت مرتضی علی علیه صلوات الله و سلامه دیدند شمشیری بر دوش نهاده و در جبین [illegible] نوشته که این [illegible]
و اسم او وصی و خلیفه است موید بتائید الله و [illegible] اکابر اصحاب بودند و بر پیشانی هر کدام از ایشان نام ایشان [illegible] چون [illegible]
بهوا این سخن بنا با قول علما که فرموده‌اند که اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و [illegible] زید بن حارثه بود و بعد از آن
ابوبکر [illegible] چنانچه در محل خود گذارش یابد ان شاء الله تعالی و اگر [illegible] مجالس اعلی [illegible] در بیان صور انبیا که در این مقام
گنجایش ندارد و بیان حسب فرخنده ایشان که [illegible] در روایات نماید ذکر بعضی از حکایات که [illegible] تولد
آن حضرت [illegible] ازابن عباس منقول است که در آن شب که حقیقت محمدی صلوات الله و سلامه علیه [illegible] انتقال یافت
تمامت کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشته یکدیگر پیغام دادند و همدیگر را اعلام کردند و در مشرق و مغرب وحوش و طیور و دواب [illegible]
خود را بشارت داده گفتند که وقت آن رسیده که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که [illegible]
[illegible] زمان خواهد بود آورده‌اند که در صباح شب حمل [illegible] بتان [illegible] سرنگون گشته و تخت ابلیس [illegible]
[illegible] ملوک و اهل [illegible] از تکلم [illegible] باز ایستاد [illegible] علم [illegible] فرموده ملائکه [illegible]
کردند که بشارت باد شما را که نور محمد [illegible] قرار یافت [illegible] مبعوث [illegible] حمل [illegible]
[illegible] هیچ علامتی از علامات آن [illegible] ظاهر شد [illegible] انقطاع حیض و بعد از انقضای [illegible]
[illegible] شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش خبر داری [illegible] پیغمبر این امت حامله [illegible]
و چون وضع حمل نزدیک شد همان کس آمد و گفت بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] و بعد از اندک زمانی همان شخص [illegible]
از من [illegible] منقول است که [illegible] حمل در خواب دیدم که نوری از من [illegible]
آن کوشک [illegible] بصری [illegible] شام [illegible] حضرت [illegible] بصری که شهریست [illegible] شام
قدم [illegible] فرموده و [illegible] موضع [illegible] گفتار [illegible] از حوادث [illegible] شب مبارک ولادت داد چون [illegible]

بعث عیسی بروایتی قریب ششصد سال گذشته بود که [illegible] مسیح [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شرک و تباهی [illegible] چنانچه [illegible] خلایق را از عبادت معبود بحق [illegible]
[illegible] شیطان طریقی مسلوک می‌داشتند تا نور معرفت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت [illegible] ارباب [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] عالم علوی و سفلی [illegible]
[illegible] مرکز خاک [illegible] عدم [illegible]
[illegible] خلاصه این کلمات [illegible] خواجه کاینات علیه افضل الصلوات [illegible]
[illegible] گوهر وجود محمد مصطفی علیه من التسلیمات [illegible] در عام الفیل [illegible] از تاریخ اسکندری [illegible]
بنت وهب بن عبدمناف زهری متولد گشته [illegible] ولادت آن حضرت [illegible]
علیه و آله و سلم مختلف فیه است [illegible] هاشم بود [illegible]
[illegible] آن سرا [illegible] عقیل بن ابی‌طالب بخشید [illegible] محمد بن یوسف که برادر حجاج بن
یوسف ثقفی است فروخت [illegible] محمد یوسف [illegible] خانه [illegible] داخل خانه خویش
[illegible] هارون الرشید [illegible]
مسجدی ساخت [illegible] ولادت حضرت [illegible]
[illegible] اصحاب الفیل [illegible]
[illegible] معجزات او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از سال [illegible] ساوه [illegible]
[illegible] شهر [illegible] منقول است و اطلاع بر احوال [illegible]
[illegible] ساوه [illegible]
[illegible] از این تاریخ [illegible] هزار سال [illegible] ساوه [illegible]
جناب [illegible] شیخ کمال خجندی قدس سره [illegible]
[illegible] نوشیروان که [illegible] چهارده کنگره [illegible]
[illegible] خاص جمع آورد و خواست که [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] در خواب دیدم [illegible]
[illegible] نعمان بن منذر [illegible]
[illegible] جواب [illegible] سوال کنم [illegible]
[illegible] کسری [illegible] نوشیروان با عبدالمسیح گفت [illegible] جواب [illegible]
جواب [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] عبدالمسیح [illegible] شام [illegible] عبدالمسیح [illegible] کسری [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] سطیح [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] عبدالمسیح [illegible]
جواب سوال کسری [illegible] شعر [illegible]
[illegible] سطیح [illegible]

[illegible] گفت عبدالمسیح [illegible] سطیح [illegible]
نوشیروان [illegible]
[illegible] عبدالمسیح [illegible]
[illegible] فارس [illegible] شام [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] عبارت سطیح [illegible]
[illegible] عبدالمسیح [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] عبدالمسیح [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] چهار سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

و تشنگی بر من غلبه کرد و شربتی از جانب غیب می فرستادی آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است و چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند

بالا دیدم چنانچه تصور کردم که دختران عبد مناف‌اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب شده بودم که آیا از کجا آمده‌اند و در آن حال بر من مشکبوی میشود و در آن حال ...

در نظرم آمده ... و جمعی را آن دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست ...

... آن مشک دارد و من میگفتم که ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی ...

[illegible]

[illegible]

اشتر و در مدینه تشریف آورد و او بخانه پر شده **فصل** که جهودی از عبد المطلب پرسید که این سیلی که فرزندی که من پیش از این خبر دادم
و از ظهور وی بشارت میدادم روش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری جهودی پرسید که اورا چه نام نهاده جواب داد که محمد جهودی گفت ...
بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم نامش محمد است سیم اکنون در آن دومان قوم است **گفتار در بیان تصویر ولادت و تصویر زایچه طالع**
همایون حضرت ختمی پناهی چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع مبارک سپهر کائنات علیه افضل التحیات مذکور خواهد بود کواکب و در کدام خانه
و در کدام کاشانه و ایضا صاحب توفیق که باعث تحقیق و تدقیق است از فن ریاضی تمام و جملی از فرداران ... منزل ...
مینماید که آنچه مهره این فن در باب ... گفته اند و اکثر منجمان زمان ... فاعلا گفته ... و التوفیق ...
منیر اهل دانش و بینش ... الشمس ... روشن ... دقایق ... فلک الافلاک بدوازده قسم متساوی قسمت
نموده اند و بروج اثنی عشر عبارت از آن است و هفتم تقسیم ... هر برجی از این بروج ... از این درجات فلکی ...
شخصی ... که برافق ... مشرق ... طالع مولود ... هر برجی ...
بروج باشد طالع آن شخص ... خاص ... بدوازده قسم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخمود شاه و محبوس شدند عبید گفت که بر مرکب سوار گشته محمد را پیش گرفتم و بگفت زودی خانه خویش بشتیم بودان که آواز های عظیم از اطراف و جوانب می شنیدیم

و چون چند از آنکوه رسیدیم از مرکب فرود آمده بجهت ضرورتی که روی نموده محمد نیز فرود آمد و در این اثنا قطعه ابر نازل شد و آوازی عظیم شنیدیم و از فضای حاجت

فارغ گشته هر چند نظر کردم از محمد اثری نیافتم چندان شد و افغان نمودم که چه حوادث در من رفته و در طلب او هر طرف پیش می دویدم

[illegible]

[illegible]

برادر زاده من است راهب گفت صدقت انگاه بحیرا او حضرت خیر البرایا نموده برای آزمایش و امتحان و زیده معرفت و بصیرت و ایقان گفت بحق لات و عزی
ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سؤال بکنم براستی جواب گوئی پیغمبر فرمود که مرا سوگند مده بلات و عزی که هیچ چیز دشمن تر از ایشان ندارم بحیرا
گفت فبالله اسئلک و از احوال مقدس نبوی سؤالات کرده جوابها فرمود بحیرا همه را موافق معلومات خود یافت و چون از جواب او [illegible]
نمود و گفت بنام خدای و الا بنام قبلی و بعد از آن نظر بچشم مبارکش انگنده و از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بوقت او نشسته بودند پرسید
که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نه گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد انگاه از برای زیادتی اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات
خاتم النبیین است و در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند و بنابرین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که پیراهن خود را برهنه سازد
و آن حضرت از فرط حیا امتناع نمود و چون درخواست بحیرا بالحاح رسید و شفاعت ابوطالب بان منضم گشت نزع لباس فرموده خاتم
نبوت را در میان هر دو کتف بهتر دیده و از مصاحبت آن ابواب [illegible] و بتقبیل موضع خاتم مشرف شده گفت اشهد بالله ... رب العالمین
جز الذی بعثه الله رحمة للعالمین و قریش اینجا را معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی شگرف حاصل است که بحیرا بعد از این گفت و شنید
با ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است با حاضر بعثت او در بسیط عالم گسترده شود و دین مبین او ادیان سابقه را نسخ کند و حفظ گردد او را
بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند ابوطالب اندیشناک شده
متاع خویش را در بصری بر حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنکه ابوطالب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه را هم از انجا بازگردانیده
خود بجهت اتمام تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بعقیده قتل حضرت مقدس نبوی از شام متوجه شده در دیر راهب بحیرا فرود آمدند
قریش مقصود وی رسیده شدند و در خلوت با او گفتند که ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که محمد در نزد ما کاروان قریش در این منزل نزول خواهند کرد
و ما اکنون بعقد او کمر بسته ایم و ترا با او در این امر همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر این شخص آنکس است که صحف آسمانی در صفات او نطق است تعالی شما چرا
بعقد خواهید رسانیدن و اگر غیر آنست شمار از کشتن او چه فایده بود و انصاف داده است از آن سعی بیفایده باز ایستید پس گویند بعد از تقریر
صبر از ابوطالب حضرت ختمی مآب را از سفر بمراجعت گردانید اما در بعضی از نسخ مشهور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش در سنه [illegible]
و عمو او عباس بن عبدالمطلب را عزم تجارت یمن پیش آمد با ابوطالب گفت که مرا آرزو است که برکت محمد در کار من مقرون گرداند التماس
نمود که رخصت فرماید که او بهمراه باور در این سفر موافقت نماید و ابوطالب حسب الالتماس او را بدان صوب همراه گردانید و از طرف یمن

در سیاق در دیار و خوارق عادات فزون از چند چون از سفر باز آمد و مهتر آصف شاه داد و در این سال هرمزبن نوشیروان از سلطنت معزول گشته اجل
چشم را میل کشیدند و در سال نود و سیم از میلاد با اعمال خسرو پرویز بر جای پدرش هرمز بر تخت سلطنت باستقلال نشست و در سال هشتم [illegible] عزمت
حضرت مقدس نبوی متوجه بتجارت شام گشته جمعی دیگر با ایشان اتفاق نمودند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر صلعم در پای درختی نشست
و ابوبکر نزد راهب آمد که بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آن کس که در پای درخت نشسته است کیست ابوبکر گفت محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب است بحیرا گفت والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران که چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در سایه آن درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان
و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی در دل ابوبکر جای گرفت و ذره از آن در برگ [illegible] که این نظر بهمان اخبارات که در احوال با ابوطالب مسطور
بود و از مجمل وقایع این سال حلف الفضول است تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان با یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبدالمطلب
و عبدالله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که در رفع ظلم نمایند و سبب تسمیه این عهد بحلف الفضول آنکه قبل از آن
تاریخ بمدتها جمعی فضل نام در حرم برین وتیره سوگند خورده با هم عهد بسته بودند و در آن سال که آن حضرت ظاهر شدن گرفته چنانچه روزی
با ابوطالب گفت که ای عم چند شب شد که مرا شخصی بر من ظاهر شده و تیر در من نظر کرده گفتند این اوست و وقت ظهورش رسیده است و حال آنکه
سخن برای سانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث و احلام باشد چون نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر
یکی بر من ظاهر شده و حمله کرده دست در شکم من در آورده چنانکه لذت یعنی راحت و خوشی آن را دریافتم ابوطالب نزد عم آنکه جسد مبارکش مرضی طاری
شده و درین نیز حکیمی که در کهانت با نصیب بود ببرده صورت حال را یاد نموده حال او را چپیده که بعضی نبض شریفش گرفته اعضای او را تمام جسد ملاحظه کرد و
خاتم نبوتش را دید گفت ای ابوطالب پسر تو از عیوب و امراض بریست و از وساوس شیطانی معرا و آن اشخاص که بروی کشف میشوند ملائکه اند
که تفتیش حال او مینمایند از برای نبوت و اگر یهود بر این مطلع گردند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آن حضرت فرمود که در خواب چنان دیدم
که شخصی دست برده دل من برده گفت خوش رسید خوش زندگانی وی هم در این سال فرمود که در خواب دیدم که از سقف خانه چوبها برداشتند
و تیرها از آن فرو نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته و دیگری پهلوی من و استخوان پهلویم را کشیده و دلم را بیرون آورد و گفت خوش
و لیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ باز بجای خود نهاده بیدار شدم گفتار در وقایع [illegible] بیست و پنجم از ولادت صاحب سعادت و رفتن آن سرور بشام جهت
تجارت و ظاهر شدن خدیجه صاحب ثروت و ... خدیجه بنت خویلد از میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و طهارت و کمال صفات

و ممتاز بود و در اتفاق و اموال مردم را دادی تا به تجارت رفتندی و هر سودی که حاصل شدی میان او و ایشان بالمناصفه قسمت شدی و شایعه این نوع
شرکت مضاربه خوانند و در این سال ابوطالب از غایت ضیق حال با خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کرد که خدیجه بنت خویلد مال خود را بمردم میدهد
سیدها اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنا بر فرط امانت و شایستگی متمنی سؤال تو قبول کند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه که خبر
اندرونش مخزون اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اسرار لاریب بود فرمود لعلها ترسل الی فی ذلک ابوطالب در جواب گفت که میترسم دیگری بر تو سبقت
نموده این کار بسازد چون قیل و قال و جواب و سؤال ابوطالب و سرور دو عالم بسمع خدیجه رضی الله عنها رسید نزد حضرت رسول صلی الله علیه
پیغام داد که چنان استماع افتاد که ترا اراده تجارت شده و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و فرط امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه
بدیگران از قریش میدهم بدان مضاف شرایط تجارت بتقدیم رسانی و حضرت رسول صلی الله علیه صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب
گفت ان هذا الرزق الیک این رزقی است که خداوند جل ذکره بتو ارزانی داشته انگاه حضرت مقدس نبوی بتهیه اسباب سفر پرداخته خدیجه غلام خود را
میسره نام ملازم او گردانیده و در بعضی از کتب سیر مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خود را نیز که او هم بدین حکم کشیدی بر خاتم اتفاق ساز
روان کرد و او را شرایعت و طریقت امر فرمود و بالجمله چون متوجه بصری شدند در شتر خدیجه که بار او نبوت نهاده و از رفتار باز ماندند و میسره مکشتن را
از ایشان اشاره نموده رسول مستهای مبارک خود را بپای شتران نهاده دعا فرمود شتران در حرکت آمدند و پیش از همه قافله رفتند
و خزیمه چون این غرابت را مشاهده فرمود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحد و بصری شام رسیدند قرب صومعه نسطور راهب که او نیز
تنها میگفت کاروان نزول فرموده پیغمبر صلی الله علیه در پای درختی نشست و آن شجره الحال سبز و خرم شده سایه برانداخت نسطور چون بحال وی
مشاهده کرده چابک شد و از بام صومعه زیر آمده بار سول گفت که بحق لات و عزی که اسمت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بمفارقت
باد از من دور شو که عرب هیچ سخن نگوید که آن برمن گران تر باشد از آنچه از میتو شرطه [illegible] و آن گاهی در آن میبگریست و گاهی در او دیدی
نظاره میکرد و چون زمانی گذشت یک دعائی کرد گفت بحق آنکه انجیل بعیسی فرستاده که این یارات و عزیمه که در دست حضرت خاتم الانبیا پیدا از او
داشت مقصود آنکه گشایند ابواب بهشت بآن سرور فرمود که ظاهر گردد و شمشیر کشیده از وی باز داد که در اعلام متوجه آن شده راهب صومعه از آنجا
صدا کرد و بر بام آمده آواز برکشید که ای مرد از من اندیشه مکن اکنون هیچ کاروان عزیز تر از شما بر من در این محل فرود نیامده و من در این کتاب دیدم
که شخصی که در این پای درخت نزول کرده پیغمبر خدای عالمیان است و خاتم پیغمبران است و هر که فرمان او برد رستگاری یابد و آنکه مخالفت کرد

هلاک شود و بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با وی چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار او یم و حکایت باز ماندن شتران خدیجه و رفتن آن دو جمل موعود
منظور گردانید راهب گفت من سری با تو میسپارم و کتمان آن از تو توقع دارم خزیمه قبول کرد و اظهار فرمود که در این جوار سیاه سال [illegible]
جاه بخیل شده و بر مجموع عباد ظفر یابد هیچکس را در شفاعت نتواند کرد و غایت نزدیکی او از آن نخواهد و بدانکه پیشتر دشمنان او یهود باشند [illegible]
با این همه در کمین غرض ایشان شخص بشنید و بجهت رسید عالم آمد و گفت من شخصی چنین در تو شاهده میکنم که او از دیگران میجویم اظهر من است که پیغمبر موعود
کرده شما مبعوث گردد تو با او خلایق را عجب بیابم و من بهروزیستان ترا ارادت دارم و بدشمنان ترا دشمن آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه
از یهود در آن سفر بسبب معامله مباحثه اتفاق شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت فرمود که من هرگاه بلات و عزی سوگند نخورده ام و از دیگری
خود از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست و ترک منافعه نموده با خزیمه گفت بخدا سوگند که این شخص ابن پیغمبر است که
علمای احبار اوصاف او در تورات یافته اند و بالجمله بهر تجارت بر حسب مراد با تمام رسیده از بصری مراجعت نمودند و بعد از قطع منازل روز از دیگری
روز بمکه رسیده و آن در سنهای اصحاب بحیره بر شتری سوار بود و میسره بر شتری دیگر در خطاب چنانچه رفع حرارت آفتاب بهر روزی در دستهای حبیب
حضرت باری تعالی میبود و خدیجه در آن زمان با جمعی از زنان در قبه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان
نمود و هم ایشان تعجب نمودند و چون میسره بمجلس خدیجه رسید و از کثرت ربح منفعت که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از شاید از خضر
در قیاس پرسید گفت از وقت مفارقت مکه تا غایت در نزول و ارتحال بدین منوال بود و بعد از چند ساعت میسره را شرح عجایب
غرایب که در آمدن و رفتن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که
اعقل زنان زمان خویش بود و بعد از ملاحظه این حالات تزویج سبب کاینات را رغبت گشت نقل است که در آن اوان بنا بر وفور دولت و کمال
نقاوت و منقولات و افزونی جمال که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل شده عروض و نقود در راه عرض میکردند و او خطبات یکی از خطبه گاران
و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت پناه تامل نمود میل خاطر شریفش در آن یافته با نفیسه نامی که خواهر
بود و عاقلانه اظهار ما فی الضمیر نموده نفیسه متفحصانه بخدمت شده نزد رسول رفت و از آن حضرت بکمال ادائی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی
باشد و چون از او بصاحبت خدیجه راغب دید بجهت آن صاحب سعادت مراجعت نموده بشارت فرموده و خدیجه ساعتی مسعود اختیار کرده عم خویش
عمرو بن اسد را در قران نوفل که یکی از علمای نصاری بود و خویش نزدیک او بود احضار فرمود حضرت مقدس نبوی با ابوطالب در آن مجلس

خطبه بلیغ فصیح خواند مضمون آنکه حمد و سپاس خدا را که ما را از فرزندان ابراهیم علیه السلام و نسل اسمعیل و از اصل معد و عنصر مضر آورد و ما را محافظان خانه خود و [illegible]
حرم خویش و خانه را که مطاف و قبله خلق است و حرمی ایمن [illegible] که هر که در آنجا آید در امان باشد بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده من محمد بن عبد الله
مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید و اگر چه مال او اندک است باکی نیست چه مال سایه ایست متغیر بزوال و امریست در معرض انتقال
و محمد کسیست که قرابت او با من بر شما معلوم است و اکنون خواستگاری خدیجه دختر خویلد میکند و [illegible] صداق او [illegible]
و [illegible] که محمد را امری و خبری بزرگ در پیش است و چون خطبه ابو طالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز نهاد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی
و مشیر بتصدیق سخنان ابو طالب و [illegible] خدیجه را بر چهارصد مثقال طلا بمحمد دادم آنگاه ابو طالب با ورقة بن نوفل گفت التماس آنست که عم خدیجه
عمرو بن اسد در این نکاح شریک باشد عمرو نیز در این امر با ورقه موافقت نمود و گفت من خدیجه را بمحمد دادم [illegible]
نمود و چون عقد منعقد شد خدیجه کنیزکان خود را فرمود تا دف زنند و [illegible]
خود آورده است با این عبارت که از خطبه ابو طالب چنان معلوم میشود که تمام مهر [illegible] و در بعضی از روایات آنچه بنظر رسیده [illegible]
بیست شتر ماده [illegible] چهارصد مثقال طلا بوده [illegible]
میان روایات [illegible] که باعث [illegible] که عبارت [illegible] چهارصد مثقال طلا بوده باشد و این [illegible]
و اما [illegible] ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت ختمی پناه و بنای قریش خانه کعبه را [illegible]
در سال سی و پنجم [illegible] چون حضرت ختمی پناه [illegible] قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آن [illegible]
و تعمیر آن [illegible] دیوارهای خانه کعبه [illegible] سیل [illegible]
و از بیم [illegible] و دیگر آنکه [illegible] در میان خانه کعبه [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] جانب روم [illegible] و چون بجده رسید [illegible]
[illegible] قوم [illegible] قریش [illegible] ولید بن مغیره [illegible]
[illegible] قوم قریش [illegible] سنگ [illegible] قریش [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] که [illegible] بر گردن [illegible] سنگ [illegible] آنحضرت

[illegible] ولید بن مغیره [illegible] فرمود [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] قریش [illegible] رکن عراقی [illegible]
رکن شامی [illegible] رکن یمانی [illegible]
عدی و غیر ایشان [illegible] و چون [illegible] خانه کعبه [illegible] قریش [illegible]
[illegible] که مخالفت [illegible] قرار گرفت که هر کس [illegible]
[illegible] مسجد الحرام [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه [illegible] قریش [illegible] گفتند محمد امین رسید [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ردای مبارک خود را [illegible]
و ابو حذیفة بن مغیره و عدی بن قیس [illegible] آنحضرت [illegible]
و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible] بر موضع خویش استوار کرد و چون دیوار خانه [illegible]
[illegible] سقف کردند [illegible] ستون [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] عایشه گفت [illegible] الکعبة [illegible]
ابراهیم [illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت ختمی پناه [illegible] خانه کعبه [illegible] عبد الملک مروان [illegible]
عبد الملک [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله [illegible] قریش [illegible]
[illegible] بنی مروان [illegible] خانه [illegible]
المسلمین [illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible] در سال سی و هشتم حضرت رسول [illegible]
رسول الله [illegible] الرؤیا الصادقة [illegible] که قریب ببعثت و نزول وحی آنحضرت [illegible]

[illegible] نزول [illegible] شنیده [illegible] وحی [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح الامین [illegible]
[illegible] نبوت [illegible]
[illegible] خاتم نبوت [illegible]
[illegible] این [illegible] ذکر [illegible] بعثت [illegible]
یکی از انصار [illegible] روز [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible] مبعوث [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
از [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] عاصم بن عمرو انصاری [illegible]
کتاب [illegible] پیغمبری مبعوث [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]

[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] ابو هریره [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبری [illegible]
[illegible]
رسول [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] روایت [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

اند و پای برهمن زاده گفت بر خیز و بعد از وضو و اگر میسر باشد در باب که رسولی از بنی لوی بن غالب رسیده و شنیده‌ام که او خلق را بخدای خواند و برای
پرستش او راه نماید و روشن کرده اند و معنی چند برهمن خوانده و قسم حروف گوید که مضمون آنها را بعضی از نا قلان سیر بنظم ترجمه کرده اند ب
شگفتی دارم از جنیان است ۰ که راه کجروشان مقصود جانست ۰ بیان حقی که چون نیکو نباشد ۰ پری و آدمی یکسان نباشد ۰ بهدایت گشته طالب
کتابی بگردان گردند غالب ۰ تو بیز از سوی پیغمبر شتابا ۰ چراغ آن کامی که هیچو آفتابا ۰ سواد گوید این سخن را اعتبار نکردم و گفتم کنار تا بخواب کنم که
دوش خواب نکرده‌ام و چون شب دوم بیامد و کلمات و ابیات چنین را ادا کرد من آنرا اعتبار نکردم و چون شب سیم شد همان معانی را تکرار کرده
محبت اسلام در دلم جای گرفت ما بجوم روزی دیگر متوجه مکه شدم ورها شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت فرموده است و هم از طریق مکه ناقه
خود را بجانب مدینه معطوف گردانیدم و بعد از قطع مسافت چون بمقصود رسیدم رسول صلعم را با جمعی از اصحاب نشسته بودند گفتم یا رسول الله گوش بسخن من ب
او بگرفت پیشتر آی و مرا چندان نزدیک گردانید که زانو بزانوی آنسرور نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که آنچه ترا بر آن آورد چه خبر داری
و من صورت حال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن قارب را بدین عبارت ادا کرده اند ب بتحقیق دیده می‌گوید.
دوش ۰ که میگفت در گوش جانم سروش ۰ که آمد رسولی بر اهل زمین ۰ ز قوم لوی بن غالب یقین ۰ شبی دیگر آمد بمن باز گفت ۰ سیم شب نکو
همه باز گفت ۰ چو تحقیق گشت این سخن در میان ۰ بجان آمدم سوی حضرت دوان ۰ گواهی دهم من که از یزدان یکی است ۰ پرستش جز او را سزاوار نیست ۰ رسول
ز رحمن بایست تو را ۰ گرامی ترین رسولان تو را ۰ مرا رهنمای امام رسل ۰ با مرشد جبه بر تو ز دو کل ۰ ان فروزان کشتم ترا ای مطیع ۰ که روز حشرم تو باشی
شفیع ۰ سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این کلمات از من استماع نمود و با سلام من خرم و شادمان شدند اورده‌اند که چون
کیفیت واقعه معروض رای حضرت گشت بر خواست با سواد معانقه کرد و گفت که همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم مثال این روایات در کتب
سیر بسیار است و در این نسخه برای یکی از آنها اکتفا نموده آمد گفتار در زمان وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات قرآن بر نبی طایفه از علمای اخبار و ارباب سیر
که در چهل سال چون دلم از مبدا بمعاد آن شفیع روز محشر صلوات الله و سلامه علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بر سرور جبرئیل علیه السلام
منکشف و ظاهر شده بقرات سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاسخ حضرت اند بمن سابقه چه شد آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساختن و
نماز گزاردن بیاموخت و قولی آنکه مضمون آن روز دوشنبه کرده‌ام روز بود روز مبارک جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته‌اند که حضرت ختمی
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

متهم ادند و با الضرورت از این شهر هجرت کنی و دیگر آن حضرت گفتند در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بآن حضرت خوانده غایب گشت
شانه مبارک آن حضرت میلرزید گفت زملونی زملونی و بروایتی گفت دثرونی دثرونی و بقولی فرمود زملونی زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و بپوشانید
مرا و چیزی بر آن سرور بپوشانیدند تا ترس از او زایل شد منقولست که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بعد از نزول وحی بخانه آمد
گفت که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت که خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که صله رحم و صدق کلام موصوف و بار عیال بکشی و شرایط ضیافت
بجای می آوری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوائب مدد میکنی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز گفت و حکایتی که سابقاً مسطور شد از وی
شنید گویند که بعد از نزول جبرئیل علیه السلام و تعلیم وضو و نماز مدتی وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی از این معنی ملول و محزون میبود چنانچه چند
نوبت قصد کرد که خود را از قلل جبال بیندازد و هر بار جبرئیل علیه السلام نازل شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدایی بحق و باین سخن دل مبارک آن حضرت تسکین می‌یافت و خاطر
مبارکش اطمینان دست داده بخانه باز می آمد از جابر بن عبدالله روایت کرده اند که گفت رسول صلی الله فرمود که در زمان فترت وحی بر راهی میرفتم که
از آسمان آوازی شنیدم چشم باز کردم آن فرشته که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی که در میان زمین و آسمان نشسته است خوف
و خشیتی از وی بمن راه یافت چنانچه مراجعت کردم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر
و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متتابع شد ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت بعضی از اقسام آن یکی از آن جمله خواب راست
چنانچه در اخبار آمده که رؤیای صادقه جزوی است از چهل و شش جزو و عایشه روایت کرده که اول ما بدی به رسول الله الرؤیا الصادقه و دیگر آنکه جبرئیل بروی الله متمثل
شد و صورت غیری بصورت اصلی خود ظاهر گشته پیغامی الهی رسانید و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آن حضرت منکشف شدی و آیات قرآن
و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر آنکه بلا آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه جبرئیل را ببیند امور مخفیه در دل مبارکش القا کردی حق تعالی میفرماید که
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بآن حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و از این صورت اشد و اصعب صور
وحی بودی چنانچه در آن حال شتری که سوار بودی از سنگینی بر دو دست خم شدی حیث انهم کرجل بر ادا دو دستش خم شود عایشه گفته که در روزی سرد
دیدم که وحی بآن حضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش میریخت آورده اند که روزی حضرت ختمی پناه در خانه عایشه
نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد تواضعی نمود و آن سرور فرمود که بنشین عثمان نشست و سخنی آغاز کرد ناگاه حضرت رسالت روی مبارک بجانب آسمان کرد
بر آسمان انداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده پهلوی راست گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که تعلیم اشتغال نماید سر مبارک حرکت میداد

بعد از ساعتی باز نظر بسوی آسمان افکنده و آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که رسول
از حضرت عزت آمد و پیغام آورد پرسیدم که چه بود فرمود که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون عثمان بن مظعون گفت که از آن وقت ایمان در دل من قرار گرفت و محبت رسول علیه السلام استیلا یافت شهرت کرده که روزی آن سرور
پیش حضرت رسالت نشسته بود و آن سرور زانو بزانوی وی نهاده و آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت
که ران مبارک حضرت رسالت هم از نزول وحی چنان گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته شود و پوشیده نماند که امثال این حالات در تنجیم اوقات وحی
روی نمود ذکر عقیده سعداء که بسابقه بعثت پیغمبر بایمان فایز شدند باتفاق علمای امت اول کسی که بشرف قابلیت و خلعت ایمان
مشرف گشت خدیجه کبری بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بمنصب ایمان استسعاد یافت آنگاه
زید بن حارثه که مولی خواجه کونین بود باین موهبت سرافراز شد و بعد از آن ابوبکر بقول حضرت نبوی صلوات الله وسلامه علیه تصدیق نموده اول
کسی که بآن حضرت گروید زید بن حارثه بود که اطاعت این سرور کرد و تصدیق قول محمد مختار صلوات الله وسلامه علیه کرد الفلک المدار انما ذات مخی
ابوبکر مظعون اول رجال است در تصدیق پیغمبر صلی الله و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اول صبیان بود و در رسیدن بسرچشمه عرفان خدیجه بنت خویلد اول زنان
و در قبول این واقعه و اولیت خدیجه احتیاج بتاویل این است و بمن التماس ابوبکر زمره از او چون عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله
و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری ساختند گویند که چون ابوبکر
مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده جراح و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم بحضرت رسول الثقلین آمده مؤمن
و مسلمان شدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن الحارث و سعید بن زید و نفیل ابن عم عمر بن الخطاب و بلال و صهیب و عبدالله بن مسعود
و خباب بن الارت و عامر بن فهیره مولی ابوبکر و قیس بن مخرمه و خالد بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر
از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند ذکر سبب تربیت حضرت رسول صلعم علی را علیه السلام و عباس جعفر را از
حضرت ابوطالب تمام اخبار آورده اند که در مکه نوبتی قحطی عظیم افتاد و در میان قریش غلای عظیم روی نمود و در آن زمان ابوطالب علیه السلام اندک مال و بسیار
عیال بود و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با عم خود عباس که بکثرت مال از اقران امتیاز داشت گفت ابوطالب فقیر حال
و بسیار عیال است مصلحت آنکه در این قحط سال در تخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او را بخانه آورده نگاه داریم و عباس این سخن

مستوافق افتاده بار سیم بخانه ابوطالب آمدند و صورت اتفاق خود را در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی را ستانید و چون ایشان
در این باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه امیرالمؤمنین را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه برد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حجر تربیت
رسول نشو و نما یافت تا مسلمان شد و جبرئیل علیه السلام بآن سرور نازل گشت و بادای صلوة در کعتی مامور شد و در خلال این احوال امیرالمؤمنین علی علیه السلام
روزی دید که آن حضرت و خدیجه نماز میگزارند و هیچ غیر در برابر ایشان در حین سجود نبود از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از ادای صلوة
پرسید که یا محمد این چه کار است که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله سبحانه و تعالی برای خود برگزیده است و ترا بسوی خدا که شریک ندارد
و بقولی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت که من در هیچ امر نکوشم تا با ابوطالب علیه السلام مشورت نکنم
بر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در این روز این امر فاش شود فرمود که یا علی ان لم تسلم فاکتم علی ذلک لیلة الی الله و علیه السلام
و چون محبت اسلام در آن شب طرفی و اهل عرفان بجای گرفت روز دیگر علی الصباح باسرور انبیا گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن که
خدا یکی است و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از اضداد و فاسلم علی مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی در روز
دوشنبه مبعوث گشت و علی بن ابی طالب علیه السلام در روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان
میداشت و با رسول صلی الله در زوایا و شعاب نماز میگزارد اتفاقاً روزی ابوطالب بآن سرا جسته یافت و از فاطمه علی علیه السلام حال پرسید
جواب داد که علی ملازمت محمد میباشد پدر ترسم که از آن امری کند که بسبب آباء از آن عاری حاصل شود ابوطالب گفت ای پسر من این امور صورت
من خوض نماید و ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی دریافت که آن سرور نماز میگزارد و علی اطراف و جوانب نظر می انداخت
و حضرت امیرالمؤمنین علی چون پدر را دید از خوف در پس پشت افتاد و ابوطالب از پیغمبر صلی الله پرسید که این چه دین است حضرت فرمود که این دینی است
که خدای تعالی برای ذات خود برگزیده است و برای اظهار آن پیغمبر فرستاده و آنگاه سرور کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش
خواند ابوطالب گفت نفس من ابا میکند که ترک دین آبای خود کنم و از کیش عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو در آن امری که در آن مامور و مبعوث
ثابت قدم باش که تا من در قید حیات باشم بمعاضدت و معاونت تو پردازم و نگذارم که هیچ دشمن بیازارد و از شریر اشرار نگاه دارم
تا خدای تو تمام کند مهمی که ترا باتمام آن فرستاده است و بعد از آن روی بمرتضی علی آورده گفت ای علی ترا هیچ باک نیست که بمتابعت ابن عم
خود شوی و دینی که مختار اوست اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و در روایتی چنان است که روزی ابوطالب

با پسر خود جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که رسول صلعم و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماز میگزارند ابوطالب بجعفر گفت که صل جناح ابن عمک یعنی تمامی
و جعفر بنابر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله ایستاده بادای نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره جعفر دعا فرمود که وصل الله لک جناحین تطیر بهما فی الجنة
لاجرم حق سبحانه و تعالی دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانیده در غزای موته او را بدرجه شهادت رسانیده دو بال ارزانی داشت تا بدان در ریاض
جنان طیران نماید و بدین معنی او را جعفر طیار خوانند نقل است که چون ابوطالب علیه السلام جعفر را بمتابعت رسول امر فرمود آن حضرت قوی خاطر
و مسرور گشته ابوطالب بخانه مراجعت نمود و فاطمه بنت اسد در آن تقاضی از وی پرسید که پسر کجاست گفت او را بجای سپردم که در آن کرگ حرام باشد
که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگزارد و تو را امیدواری که علی با آن کرد گفت خاموش باش و دست از او بدار که والله که حق او اولی بیاری محمد
عم اوست و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت نمودی هر آینه مطاوعت و متابعت او کردمی قریش این سخن شنیده و متحیر شدند و بر آن گشتند
یکی از ثقات گوید نوبتی بقصد تجارت در موسم حج بمکه رفتم و در منزل عباس منزل گرفتم ناگاه شخصی از خیمه که نزدیک بود بیرون آمده استقبال بیت
کرد و در نماز شروع نمود و در عقبش زنی و پسری که قریب بلوغ بود بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم که اینها چه کسانند گفت
این مرد محمد بن عبدالله است و برادرزاده من علی بن ابی طالب است گفت اینچه کار است که میکنند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید
که ممالک کسری و قیصر در دست من گشوده خواهد شد و تا غایت غیر از این دو شخص هیچکس متابعت او نکرده و راوی این حکایات بعد از آن اسلام
آورده میگفت که اگر در آن زمان بشرف اسلام و توحید فایز شدمی بعد از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و خدیجه من خود بودمی و از حضرت نقلست
منقولست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس سبع سنین ذکر اسلام ابوبکر صدیق در سیره حلبی مذکور است که سبب اسلام او آنست که ابوبکر خوابی دید و اقوال
متعدده بنظر رسیده و از آن جمله یکی این است که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که بعد از اسلام زید بن حارثه ابوبکر در راه رسول صلعم پیش آمده پرسید که یا
محمد آنچه بمن رسیده است از تو که نفی آلهه ما کرده و عقلای ما را نسبت بسفاهت کرده و بتکفیر آبای ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود ای ابوبکر
من رسول خدایم و نبی اویم مرا فرستاده است تا تبلیغ رسالت کنم و من ترا میخوانم بخدا که یکی است و شریک ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق است و آیات
الهی چند از قرآن برو بیان کرد ابوبکر ایمان آورد و در مستقصی از انس مرویست که گفت قال رسول الله عرضت الاسلام علی الناس
فکلهم تردد و نظرت الا ابوبکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبوله ایمان و چون بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات
ستوده و عقل کامل و خلق شامل موصوف و معروف بود و حاشا و لوازم مهمانداری و شرایط ضیافت گذاری از که عدیل و نظیر نداشت قریش با او

الفتی تمام داشته و حب بر مجالست و مصاحبت او می افراشته و در خواتیم [illegible] و چون علم [illegible] در فن
انساب و تاریخ عرب و از خلق [illegible] مبادرت نموده [illegible]
و طریق صواب دلالت کرد و بامارات و معجزه و علامات که مصدق قول حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر رای ایشان جلوه داده [illegible]
از صنادید قریش [illegible] بهدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان بعضی در این اوراق گذشت ذکر ممنوع شدن شیاطین از استماع اخبار
[illegible] آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر سخن [illegible] می داشته
و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود بر حوادث [illegible] و یک کلمه حق با چند سخن باطل مخلوط ساخته بخلق می رسانیدند و چون [illegible] ظهور نبوت
و شرف بعثت نزدیک شد شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و از این معنی متزلزل گشته و اول طایفه که از رجم
و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند [illegible]

[illegible]

ولیکن هر چند بقتل نرسیده اما پیشتر کشتگان با تیغ ... تا شناخت چنانچه عنقریب کیفیت آن در این اوراق ثبت گردد انشاء الله

تعالی حب الله عباس گوید که قریش در مجمع جمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را ببینیم فی الحال بقتل اقدام نماییم و فاطمه این سخن را شنیده گریان نزد

آنحضرت رفت و صورت حال را معروض داشت [illegible]

[illegible]

این محمد بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام متعبدان اصنام مسرور و شادمان
گشته چون آن حضرت بعد از فراغت قرائت سوره سر مبارک بسجود نهاده جمیع اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت نموده سجده
کردند الا ولید بن مغیره که بنابر کبر سن و ضعف جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی خویش را بران نهاد و گروهی این صورت را بامیه بن
خلف و طایفه بعتبه بن ربیعه نسبت کرده اند و چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح احیا و امات خلق الله
بقبضه قدرت خداوند ذات جل و علا فاتیش الکرام اعتقاد میکوئیم که معبودان ما شفاعه میکنند نزد باری تعالی نسبت بما و اکنون محمد الهه ما را باحسن وجهی
ذکر کرده و در این امر با ما موافقت نموده است دست از آزار او کوتاه و تمامیم آورده اند که ولید مغیره با آن حضرت گفت که ای محمد کار خویش با بت قسیم
باش که قریش موافق و متابع تو اند و ما تو الفرصت و سعادت خواهیم نمود تا بساط شریعت تو را بسیط گردانیم چنان روایت شده که آن حضرت
پذیرد نقل است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بعد از آنکه بمنزل همایون تشریف آورد جبرئیل آمد از القای شیطان اورا اعلام نموده
اکثر روزها انوار اقتدار و الطاف وصلت خودش گشته چون بخشنده محبت جهه تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاده و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا
نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش از این معنی خبردار شده گفتند که
محمد از علو مرتبه الهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شده باتیره نقض پیمان خود کوشیده از صلح بازگشتیم و دیگر باره بر کیش برحرف خود رفتند
و ایذای مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند ذکر سبب معاودت مهاجرت از جانب حبشه و کرت دوم توجه نمودن بآنجانب چون خبر مصالحت
مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سایر رفقاء ایشان که از جمله مهاجران بودند
رسیده مضمون قضیه الغرانیق بزبان گذرانیده بعزم وطن شریف از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت چون به مکه نزدیک
رسیدند شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده اند و بر ایذاء و ایلام اهل اسلام جازم اند و چون مراجعت بجانب حبشه متعذر بود هر یک از اهل
توحید پناه بشخصی برده بمکه آمدند که عبدالله بن مسعود که بی جوار بمنزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبدالله مسعود از مهاجران نوبت دوم است و تا
با آنکه آزار و ایذاء کفار صحابه کرام بود بیوم فیوما متزاید بود و در این نوبت بسیار از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه روی بحبشه نهادند و مشرکان عمرو عاص و عماره و ابن ولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بقصد آنکه پادشاه حبشه
ایشان را از ولایت خود راند و این مهاجران را بفرستد و گویند از ده اند که در میان عمرو و عماره بجهت شراب خوردن در کشتی دشمنی پیدا شد

و عماره را شناخت فرصت نموده عمرو را به دریا انداخته و عمرو دست در کشتی زده بعد از آن ملاحان خلاص ساخته و این کینه در دل عمرو بود تا آنکه عماره با
وجهی نزد نجاشی خوش نموده مفصل این اجمال آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی از ساحبجمالان کنیزکان نجاشی در آن محفل بلحظه
لحظه بجانب عماره که جوان خوش منظر بود نظر می انداخت و چون از منزل ملک بیرون آمدند عمرو عاص با عماره گفت که فلان جاریه ملک با تست
متوجه است با تو قسم باد و دوستی کن چه شاید که در مطلوب ما مددی نماید و مقداری از طیب ملک از او طلب نمای و عماره با آن رو دست موافق ابلاغ
آغاز محبت کرد و طیب از او طلب داشت و کنیزک مقداری از آن باو داد و عمرو عاص آن را بگرفت و نزد نجاشی برده معروض داشت که دیروز
من با کنیزک ملک در آمیخته و او با عماره عشق ورزیده و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه بعماره فرستاده است و نجاشی از استماع این خبر در غضب رفته
خواست که عماره را بقتل آورد اما اندیشید که چون کسی را بکشتن که به امان در ولایت من در آمده است مناسب نخواهد بود اما نوعی دیگر عقوبت باید کرد و حکم
ساحران را بر عماره و گماشت تا زیبق در احلیل او دمیدند و عماره از مردم مستوحش گشته با وحوش انس گرفت و مدتها در صحرا بگشت تا جمعی از قریش کمین کرده
او را گرفته مقید گردانیدند و در آن حبس چندان اضطراب نمود که هلاک شد ذکر آمدن عمرو عاص فرستاده کفار قریش بجانب نجاشی بطلب کردن ایشان مهاجران و آوردن
گفتن جعفر بن ابیطالب با نجاشی عمرو بن عاص و عماره ابن ولید و غیره چون بحبشه رسیدند هدیه نزد خواص ملک تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس
حاضر شدند چنانکه عادت مردم آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و سلام نکردند بسیند آنگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان ما دین آبا و اجداد خود را
که مخالف کیش ما است و با دین ملک بعضی اظهار مخالفت دارد و موقوف مانده دین دیگر اختیار نموده اند و مطمئن گشته اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را
بما سپارد تا تنبیه خود رسانیم و بطارقه نجاشی او بطلا اکثر سوغاتهای قریش گرفته بودند و عماره و عمرو را در این التماس امداد کردند و لیکن نجاشی گفت
که جماعت را طلبیم و سخن ایشان بشنوم که در این باب چه میگویند بعد از آن فرموده که کیل را حاضر ساخته و باستحضار علمای نصاری امر فرموده مجلسی
عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران فرستاده و چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیده با هم مشورت نمودند که اگر ملک از دین ما پرسد
جواب او را بر چه نهج گوییم جعفر طیار که یکی از اهل هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته همان گوییم و بر این سخن اتفاق نمودند
و جعفر را پیشوا ساخته بنجاشی باقیه و قال و جواب و سؤال مشغول شوند با الجمله چون بمجلس ملک در آمدند سجده بجای نیاوردند بر رسم آن ولایت بود
نیاوردند خواص ملک جهت عدم ایشان باین امر سؤال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر ما سجده جز خدا را جایز نیست و ما بر حقیقت خود سجده کنیم و از این سخن
ابهتی بر خاطر ملک استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که سخنان قریش مجملا شنیده که من شما را با ایشان سپارم جعفر فرمود که ایها الملک از فرستادگان ایشان بپرس

رفت ما میکنند عمرو عاص بجواب مبادرت نموده گفت که این جماعت مهاجران اند جعفر گفت دیگر ای عمرو است که از طالب عقاب شدند هرگونه
هیچ از ایشان مطالب حقیقت جعفر گفت چون کسی را بکشته ایم که بیان مواخذت میکنی عمرو گفت هیچ از ایشان حق جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید
عمرو گفت ایها الملک این جماعت دین ما و دین آبای ما و خود مخالف کرده اند الهه ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد گشت و جماعت
ما پراگنده شده و عماره و زن قریش نقل میکنند که شما دین مخالف ایشان چه گناهید و نه تابع یهود میکنید و نه پیرو نصاری اکنون مارا بکیش
خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما بر دین ایشان بودیم تا خدای که حق عز و علا رسولی بما فرستاد که شرف نسب او و نور حسب و صدق گفتار او بر همگی ما
و صلاح دیانت و عفاف و امانت او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که به سخن بشر ملحق شاهیق نماید و مبادا نظر اهل و مکرمات بر روی ما بروش کشت
که او را انچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت او اعتراف کردیم و ما را تتبع رسوم توحید فرموده و بدین قوم و از سایر ادیان مانع
و از قمار و ربا و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوات و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده ما را مامور گردانید
و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و ما را بر ترک دین با اکراه میکنند و ما طاقت مصابرت و مجال مقاومت ایشان نداشته
شکایت نزد پیغمبر خود بردیم و او بشارت فرمود که بولایت تو هجرت نماییم تا در ظل حمایت ملک از شر ایشان ایمن باشیم نجاشی گفت از آن کلام که بر پیغمبر
نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر سوره کهیعص را خواندن گرفت و چون بدین آیه رسید که فکلی واشربی و قری عینا نجاشی گریان شده و آب چشم
بر محاسن او روان گشت و اساقفه که مصحف باز کرده بودند چندان گریستند که محاسن و دفترهای ایشان تر گشت نجاشی گفت ان هذا هو
القصص الحق و بروایتی فرمود که والله این کلام و سخنی که بر عیسی نازل شده است هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو عاص آورده گفت و الله
که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان را بشما را هیچ نسپارم ام سلمه رضی الله عنها که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آنجا بیرون آمدند و عمرو عاص
گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و چیزی از ایشان اظهار کرده و عبدالله بن ربیعه هر چند او را از این معنی منع کرد و مفید نیفتاد و عمرو عاص دیگر بار نجاشی
گفت که این طایفه بخلاف شما در باره عیسی سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خدا است و نجاشی جعفر را با یاران طلبیده گفت شما در باره عیسی چه
میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خدای عز و جل گفت هو عبدالله و رسوله و کلمة القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشته میان
عیسی و آنچه شما گفتید اینقدر فرق نیست بر حب شما و آن کس که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خدا و نبی است وی
آنکس است که عیسی بقدوم او بشارت داده و صفت او در انجیل بنظر رسیده و شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که ادنی اذیتی بشما رساند

مکافات آن کنم و اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و چون خدای تعالی ملک بمن باز داد از من رشوت نگرفت من رشوت نگیرم و آنگاه بسخن هیچکس عمل نکنم آنگاه
فرمود تا تحف و هدایای قریش را باز گردانیدند آورده اند که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و عم نجاشی فرزندی نداشت و اهالی آن دیار و سایر امرای حبشه
حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا حکومت در اولاد او ماند و در میان ایشان این سخن شایع شده و از قتل او بکام رسیدند و
از اندیشه در میان ایشان رسوخ یافت بر قتل آن یک پادشاه اقدام نمودند و عم نجاشی را پادشاه گردانیدند و بعد از آنکه نجاشی بزرگ شد و عقل و رشد او ظاهر
عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کفایت تمکن عنان اکثر امور ملک و خزانه ملک را بقبضه تصرف در آورد و جمعی که در کشتن پدر او اتفاق داشتند
بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خایف شدند تا مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم سلطنت
باو منتقل شود بجزای عمل خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که نجاشی را تو بنا بر حرکتی که نسبت به پیش صدور یافته
اکنون شاهزاده را بکشت یا از مملکت اخراج باید کرد ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز میخواهید که این پسر را هلاک سازید چون
اهل حبشه از حد اعتدال گذشت با الضرورت پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد و اعیان ملک او را بیکی از مسافران او را فروختند مقارن این حال عم
نجاشی صاعقه هلاک شد و چون از آنرو داد آن قیصر تخت بیچیک سزاوار نشد امرایالت نمود در کار دولت رفته رفته فتن ملک او شبیه کشته و هجوم آشوب تا بجز فرستند
و شاهزاده را نصف از مشتری باز ستانده و بعد الملک آوردند و بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملک با آنکه رشوت از من گرفت ملک را
بمن داد اشاره باین قضیه است آورده اند که مردی تاجر بحبشه مراجعت نموده ثمن خویش را از بعضی اعیان نجاشی طلب داشت ایشان اداء او را تغافل نمودند
اخر الامر با نزد کان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن سلب کرده اند و مال از خانه بیت و حال ملک آنکه فرمان داد تا ثمن
بمن رسانند یا ثمن را بمن سپرده آن پادشاه را معاملت نمایند و کار این شخص رست میگوید یکی از ایشان را بدیگران امراء و اعیان حال اتفاق لکه در حالی
سپرده بودند تسلیم او نمودند و اول معدلتی که از آن پادشاه به ظهور رسید این بود آورده اند که حمزه رضی الله عنه و ابوطالب در بعضی از تواریخ کیفیت نجاشی را بر
دیگر وجه ذکر کرده اند ذکر اسلام حمزه بن عبدالمطلب عم رسول الله و علی مرتبه بن ابیطالب در سال ششم از بعثت سید الشهداء حمزه رضی الله عنه دولت ایمان یافت و مرتبه
گشت سبب اسلام وی آنست که روزی ابو جهل لعنه الله حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه در نواحی کوه صفا نشسته دید و از غایت جهل که آن
شقی جبلی داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاده و بر رسول صلی الله در و تقی بسیار کلمات هم و هر چند آن ملعون در ایذا و ازار
کوشید مطلقا متعرض او نشد و کنیزک عبدالله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حال مصطفی میکرد و چون حمزه از صید مراجعت نموده بر حالات

خویش بطواف کعبه مشغول شد چنانچه مذکور شد در اثنای صورت واقعه اگاه ساخت حمزه در غضب شد و گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که با محمد عداوت
انتقام نکشم و بعد از آن نزد ابوجهل که در قفای ... نشسته بود رفت و گفت ... تا انتقام نکشم ...
... حضرت ...
... ایشان ... حضرت ...
... بمجلس قریش رفت ... ابوجهل ...
... اسلام ... ابوجهل ... حضرت ...
و اسلام حمزه ... صحابه کرام ...
العذاب ... ابوجهل ...
... ای ... محمد ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اگر کسی از اهل شرک زخم نمود و صدمه جسمی بکسی از ایشان رسید بسبب ضعف طعام از خواب و خورد و نشستند و معاندان شک چشم بمودت بر ایشان منقطع ساختند
منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید میشنودند و ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام علیهم اللعنة تحقیق کلام از سایر کفره و فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابو طالب
شب را استوار ساخته از بیم وقتی از مخالفت حضرت مقدس نبوی تغافل و تساهل جایز نداشته و چون آفتاب عالمتاب در مغرب متواری
گشتی او شمشیر حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجا خفته بودی طواف کردی و گاهی آن حضرت را از خانه که در اوایل شب در آن موضع باستراحت مشغول
شدی بیرون آورده در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادران و کسان خود را بمحافظت سید انام مشغول مینمودند و چون مدت سه سال
متوالی بگذشت و مشقت رسول و اصحاب و ابو طالب و حجاب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر برادر نضلة بن هاشم بن عبد مناف
بود نزد زهیر بن ابی امیه المخزومی رفته گفت ای زهیر آیا جایز باشد که تو طعام میخوری و آب میآشامی و در غایت تنعم روزگار میگذرانی و خویشان تو
بدترین احوال روز بشب و شب بروز آرند بکیفیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و عهد او خود معلوم تست والله که اگر تو ابا الحکم بن هشام را
بنسبت اقربا و ارحام او نزد او همچنان کردی که تو با خویشان او کردی هرگز ترا اجابت نمیکرد و یا با تو موافقت نمینمود زهیر در جواب گفت
او گفت که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی مینمودم هشام گفت که شخصی دیگر یافته ام که در این امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که
آن کس کیست جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی بهم رسان هشام نزد مطعم بن عدی بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف از
گرسنگی هلاک شوند و تو تماشا کنان باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت از دست یک کس که منم چه آید هشام گفت من و زهیر
با تو ام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر داد که انبیه و مطعم اشارت به پیدا کردن یار چهارم نمود و هشام نزد ابو البختری رفته سخنان و
کلمات گذشته را در میان نهاد و ابو البختری گفت دیگری باید که در این امر با ما موافقت نماید هشام بار دیگر زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد را
ملاقات کرده در این باب سخن گفت زمعه پرسید که هیچکس با ما در انجاح مطلوب موافق است هشام اسامی یاران مذکوره بر زبان آورد بعد
مقرر آن شد که چون شب در آید ساعیان خیر در حجون جمع شوند و در نقض عهد قریش پیمان بندند و چون خورشید عالم افروز در افق
اضطراب کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن عهد نامه کوشیده آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه سازند
گفت فردا من در مجلس قریش سخن گویم و کیفیت واقعه را بنمایم و بعد از آن با اتفاق شما آن را شق خواهم نمود و بامداد که هر کس از اهل مجلس قریش بجای خود نشست
اما مرقان روشنی پذیرفت این پنج کس در انجمن قریش حاضر گشتند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت که ای اهل مکه آیا شایسته است

روز کار کما نبدو و طعامهای لذیذ خوریم و جامهای خوب پوشیم و اسباب عشرت بیاراییم و خویشان ما بنی هاشم با اهل و عیال در عسرت و ملال روزگار
گذرانند و از تشنگی گسسته و از غایت گرسنگی بمشقت بسر برده قدم بر هلاکت رسیده مانده اند و الله که از پا ننشینیم تا این صحیفه ظالمه قاطعه را پاره پاره نسازیم
و چون زهیر این سخن گفت ابو جهل که در گوشه مسجد الحرام نشسته بود بانگ بر کشیده گفت و الله دروغ گفتی و توانائی پاره ساختن آن نداری
با ابو جهل کرده گفت و الله تو از آن دروغگوی تری و ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت که راست میگوید
زیرا که رضای ما بانچه در آن صحیفه مرقوم گشته است نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هرکه غیر از این گوید در سخن خویش کاذب
و هشام بن عمرو نیز بار ایشان تصدیق نمود و اکثر قریش جانب داری ایشان نمودند و ابو جهل بعد از استماع این حکایات گفت امری چنین که در شب
مشورت ساخته شده باشد علمای سیر آورده اند که بنا بر ابطال پیمان و اتفاق آن میان قریش خصومت و نزاع واقع شده در این اثنا ابو طالب با
ابو طالب و یاران یکدله و دوستان هم نفس او از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات خویش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند و معاندان چون ابو طالب
و جمعی مقصود آنکه از حفظ و حمایت حضرت رسالت دست بردارد از تعظیم و تبجیل کرده گفتند که گویا حالا تو را قبول شخصی که صلاح حال تو در آن است
خواهش کرده ابو طالب جواب داد که بجهه مهمی آمده ام که مصلحت جانبین متعلق بدانست الحال صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اید بیارید و ابو جهل بخیال
سرور گشته گمان برد که چون صحیفه حاضر آید ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان نماید پس فی الفور آن عهد نامه را آورده حاضر ساختند ابو طالب گفت
این عهد نامه همچنان بمهر شما است کشاده نشده ابو طالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه را بر این نقضه گماشته تا هرچه در وجه قطع
صله رحم در آنجا مسطور بوده خورده و نام خدای عز و علا را باقی گذاشته اگر محمد در این خبر کاذب است محمد را تسلیم شما کنم تا هرچه مقتضی رای شما باشد با او
عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود از مضمون صحیفه در گذرید و از عداوت و مخالفت ما حذر نمائید و بموجب فرموده ابو طالب قریش آن صحیفه
قاطعه را از سقف خانه کعبه فرود گرفتند و چون باز کردند نوشتهای خود را دیدند چنانچه حضرت نبوت از ارضه نوشته آن صحیفه خورده و جز نام باری تعالی
چیزی بر آن باقی نبود موافقان و جمعی از مخالفان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه را استحسان نمودند و قریش از استحسان مخالفان
منفعل شده سرها در پیش انداختند و یاوه و بیهوده گفتند و این صورت ابو جهل بیچاره در مقام قهر و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابو طالب با یاران
خویش و اولاد و ارباب وفاق بمیان استار کعبه آمده و بر اهل عناد و نفاق نفرین کردند و بجوار شعب مراجعت نمودند و ارباب وفاق بمیان گنا... کلی
ایشان سعی کرده گفتند که ما از این صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و مطعم بن عدی آنچه از آن کتابه باقی مانده بود پاره ساخت و روایت است که کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بود

شده بود بعد از ابطال میثاق اهل شقاق صلح شده و محصوران از آن شعب بیرون فرستادند و این صورت که متضمن خلاص از محنت و مشقت اهل بیت بود
در سال دهم از بعثت روی نمود و در این سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس با روم در نواحی شام با هم جنگ کرده و فارسیان بر رومیان ظفر یافته
اند مشرکان اظهار مسرت کردند و با مسلمانان گفتند که چنانکه فارسیان که از اهل کتاب نیستند بر رومیان که اهل کتابند غلبه کرده اند ما نیز بر شما غالب خواهیم
شد و ماه شما از ... بدر ... بالا ... و فرس مشارکیم و اهل اسلام از شماتت جهال مکه متالم اند و جنگ شده که ایزد تعالی الم غلبت الروم فی ادنی
الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت ابوبکر آیه کریمه را در مجالس قریش خوانده ایشان گفتند که این کلام محمد است ابوبکر جواب داد
که کلام خداوند است که رومیان بر فارسیان غلبه کنند و ابوبکر با ابی بن خلف گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فرس از این تاریخ تا مدت شش سال غالب
آیند از ده شتر مسلم ابوبکر نماید و چون ابوبکر از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد گرو را با ساير ارباب تحقیق در میان نهاد ایشان او را ملامت کرده
گفتند معین مدت بچه جهت نمودی چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه بوده و شاید که غلبه رومیان بر فرس بعد از شش سال واقع شود و این سخن
واقعه معروض حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه گردانیدند و آن حضرت فرمود که برو بر شتران و مدت بیفزای ابوبکر بار دیگر آن ... صد شتر العدد
و نه سال قرار داد و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بکیفر
در زخم شمشیر ... از ضمان او ابتیاع نمودند ذکر کفایت شر مستهزئان که بسبب معصیت ایشان بحبال خذلان بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن
از مشرکان هر گاه که حضرت رسالت پناه را مشاهده میکردند سخنان بسیار بی ادبانه و استهزا میکردند و اسامی ایشان بقول بعضی بدین وتیره است که
مسطور میگردد عاص بن وائل السهمی اسود بن المطلب اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث ولید بن مغیره حارث بن قیس الطلاطله گویند
که جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که این پنج کس از پس یکدیگر در طواف کعبه گذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و چشم
بن مطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد رسول صلی الله علیه از جبرئیل علیه السلام پرسید که ای برادر روح الامین
چه واقع شد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی
سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمد پای بر زمین نهاد خاری در کف پای او فرو رفت و زهر
مار گزیده و هر چند اطبا معالجه نمودند از مارنشان نیافتند و پایش چندان آماس کرد که بمنزله گردن شتری شد و او بغرور بمرد و بقولی
... آن زمان که بجانب جهنم رفت اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که ناگاه جبرئیل علیه السلام

آمده سر نا مبارک او را بر درخت میزد و مشعله ... که همراه داشت میزد و غلام گفت که من هیچکس را نمی بینم ترا و این همه اضطراب و فریاد
بر کشید که مرا بضرب تیغ ... هلاک شد و بعضی گفته اند که عاص بن وائل و سایر دل ... و اسود بن عبد یغوث در بیرون مکه باد سموم بدو رسید لون بدنش سیاه
گشت و چون بمنزل مراجعت نمود اصحاب خانه ... او را نشناختند و در آتش ... و او از خشم سر خود را بر دیوار میکوفت تا هلاک شد و حارث
بن قیس ماهی شور خورده عطش بر وی مستولی گشت و هر چند آب میخورد تشنگی او تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد بکشت و چندان آب آشامید که شکم او
بترکید و ولید بن مغیره روزی بر دکان تیرگری میگذشت که صنعت خویش اشتغال داشت پیکانی بدامن او آویخت و از غایت تکبر بسبب آنکه جامه می
کشان را تواضع بود نخواست آن را برداشت و دامن بیفکند ... تا ساق او مجروح گشت بعرق آن مجروح شد
و از آن درد الم ... آن بیماری بمرد قال الله تعالی انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایای مذکوره است ذکر وفات ابو طالب
و حضرت خدیجه رضی الله عنها ارباب سیر آورده اند که ابو طالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و فیکم
در رسن المطلب ... المطاع و فیکم مقدام الشجاع لم تترکوا ... و اشرف ... الا احرزتموه و کمتو فخر حکم علی الناس الفضل ... الیکم ...
بعد از آن گفت شما را وصیت میکنم بتعظیم این بیت یعنی خانه کعبه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فلاح ...
و دیگر وصیت من اینست که صله رحم بجای آرید که این معنی کثرت عدد و زیادتی عمر است و از جهود و بغی حذر کنید که بسیاری از مشرکان از این سبب در تباب ...
هلاک شده اند ... عاقل و عطای سایل مبادرت نمائید که در این دو صفت شرف حیات و فضیلت مندرج است و در صدق حدیث و اداء امانت بکوشید
کرده این صدیق قریش است و وی بمبری آمده که بجان قبول او کرده و لسان بصدق او قایل شده است و بخدا سوگند که من چنان می بینم که ...
آفاق و مستضعفین اطراف عرب او را اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب تیغ شمشیر بر مخالفان و معاندان او تمام ...
شده و خون ایشان ریخته شده است رؤس قریش اذیال اذناب و عباد ایشان اذناب گشته اند و قوم محتاج تر شده اند و نزد او ... بحمایت ...
گشته و عرب با او دوستی ... و زمام ... او را محبت او در خاطر ایشان جای گرفته بنی هاشم با او تقرب جویند ...
و مال او را معاونت نمائید ... و الله که از ... راه ... رشد و ... سعید ...
... الکلی ... عبد الله ... از محمد بن کعب قرظی ... که در مرض موت ابو طالب قریش جماعتی را فرستاده ...
گفتند ... خود التماس نمای ... از این بیش ... بر ما ... ابو طالب بنابر ... ایشان کسی پیش حضرت فرستاد

گفت که من پیر و ضعیف و پریشانم قدری از طعام بهشت و رسالت نمائی تا موجب شفای من گردد و آن حضرت در جواب فرستاد که ابوطالب هیچ نگفت الیوم
که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و علا شراب بهشت بر کافران حرام گردانیده خاصه که گشته صورت حال را تقریر کرد و گفت ریز ابوطالب را از آن
داشته که نوعی دیگر چنان شخص را فرستاد و التماس خود را مکرر کرد و در این نوبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ابوطالب آمده و خداوند محمد
قریش با قبیله فرموده که مرا با هم گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که بخدا که ترا با وخویشی است ما نیز هست از پیش او نخیزیم پس آنحضرت بر بالین او نشسته گفت
ای عم خدا ترا جزای خیر دهاد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حرمت بجای آوردی بعد از آن فرمود که ای عم یکبار بگو لا اله الا الله تا روز قیامت
من شفاعت کنم با تو سیئه ز خدای عز و جل تمام روز قیامت ابوطالب گفت که آن یک کلمه کدام است پیغمبر فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب
گفت میدانم که تو نیکخواه منی و اگر نه آن خوف داشتی که زنان قریش سرزنش نمایند که او از ترس مرگ این کلمه را بر زبان آورد هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی
و در آن باب این ابیات خواند بیت ودعوتنی وزعمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت ثم امینا وعرضت دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و قریش چون این ابیات از وی شنیدند فرحان گردیدند که از دین پدران خود عبدالمطلب و هاشم بر نگشت و چون
بر بستر هلاک افتاد ابوطالب بر پشت خوابید و بعضی از ملایکه گفتند که ابوطالب در مرض موت ابنای عبدالمطلب را جمع کرده گفت مادام که
متابعت محمد کنید و امرش را اطاعت نمائید رشد و فلاح یابید پس مادامی که آن حضرت فرمود که ایشان را نصیحت امر میکنی و خود مخالفت مینمائی ابوطالب گفت اگر
عمه از محبت این معنی سوال میکنی بخداوند محمد سوگند که از خوف طعن قریش که گویند ابوطالب از ترس مرگ مسلمانی ایمان آورد و در حالت نزع
اظهار مسلمانی کرد وصیت میکنم که با سلام اقرار کنم قدوه اهل کمال که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از ایمان ابوطالب مأیوس گشت
از بالین او برخاسته گفت والله که از برای تو امر زش خواهم تا زمانی که مرا نهی کنند بعد از فوت وی چند روزی در خانه نشسته بعد از آن از کثرت
نمود و صحابه چون این معنی را معلوم فرمودند ایشان نیز از برای پدران مرده و خویشان خود که بر کفر مرده بودند با حضرت رسول در طلب آمرزش شروع نمودند
بحائی می آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم خلیفه از آن
مرض ابوطالب اشتداد یافت قریش دانستند که او را از آن زحمت رهائی ممکن نیست با یکدیگر مشاورت نمودند گفتند که هرچند ابوطالب در حمایت محمد
با قصی الغایة کوشید بر رتباح ارتکاب است ما را از کار برادرزاده او غافل نباید بود چه حمزه که برادر او تری از او در عرب مانند نمیشود مسلمان گشته و عمر بن
الخطاب که صولت و سیاست او در وضع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیر ایشان مردم باسلام در آمده اند فی الحال

تا به بود از آنکه متابعان محمد بیشتر گرده و در سطوت او زیاده گشته نمانده و دین او در قبایل عرب انتشار یابد الحال بامداد بر مقام محاربه و مقاتله آید و هر که
مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گرداند اکنون مصلحت است که پیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قوم عهد
صلح استحکام دهد که بعد از این نه او را با دین ما کاری باشد و نه ما را با او سبیل بود چون دانایان ایشان بر این سخن قرار گرفت عتبه و شیبه ابو جهل
و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند یا ابوطالب ما همیشه سروری ترا اعتراف
داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و امیر نسیم که از این بیماری خلاص گشتی میان ما و محمد خصومت و نزاع باقی ماند اگر مصلحت دانی
طلب کن و قراری که من بعد او تعرض کیش و ما تعرض دین او ننمائیم و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلوات الله و سلامه علیه طلبیده گفت که
اشراف و صنادید قوم از تو التماس دارند که با عطاف مقرون گرداند و ایشان در تمهید مقاصد تو کوشند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که مرا نیز التماسی است ابوطالب پرسید که آن چیست حضرت فرمود که التماس من پیش ازین یک کلمه نیست که چون آن را گفته باشند بر جمیع عرب فرمان دهند
و همه عرب مسخر و منقاد ایشان گردند ابو جهل لعین گفت یا محمد بجای یک کلمه بر ده بار بگوییم بفرمای که آن چیست حضرت فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله
قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک برهم کوفته و گفتند یا محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی گردانی این کاری بس
عجیب است ما هرچند رعایت خاطر تو خواستیم و مرا از تو بچو نیم که مهم بصلاح باشد این سخن گفته بر خواسته و متفرق شدند و چون قوم از خانه ابوطالب
بیرون رفتند ابوطالب گفت یا محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بجای خود و افتاد حضرت مقدس نبوی با ایمان او طمع کرده و در آن وقت
فرمود که ای عم این کلمه را بگوی تا فردای قیامت بسببش ترا شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدا سوگند اگر نه آن بودی که از ملامت و طعن قریش
بودی که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا شاد گردانیدمی و حال وی تغییر یافته زبان و دهانش چیزی بانید
و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برده سر بر آورد و با رسول گفت ای برادرزاده من آن کلمه را گفت حضرت فرمودند نیکو
و هرچند محمد بن اسحق بن یسار که از کبار اهل سیر بوده چنین روایت کرده که در آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عرض کلمه توحید بر ابوطالب
کرد اگرچه در اول ابا نمود در آخر اقرار کرد چنانچه عباس شنید و این قول نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه در مقام اکثری از
محدثین نیست ما کان للنبی در باب استغفار که از آن حضرت نسبت با ابوطالب صدور یافت نازل شده چنانچه سابقا سمت تحریر یافت و اجلا این
مخالف بیماری الله است علامت که گفته اند که آیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در شأن ابوطالب نازل گشت و دیگر اکثر احادیثی

که در باب ابوطالب وارد شده این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد و مثانی قول محمد بن اسحق طبری است در ایمان ابوطالب و اسلام او و مستقصی گوید که در جمله احادیث
آمده است که چون امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام با مصطفی گفت ان عمک الضال قد توفی حضرت فرمود که برو و او را بغسل و کفن
مستقصی گوید از بعضی ایمه که متفق اند اهل البیت ان ابا طالب مات مسلما و علمای اهل بیت را اسلام خلاف غیر معتبر و آن است که در مناقب ابوحنیفه از حسن
سئل من افضل من ابی طالب ... افضل من جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی علیه السلام خبر
بصر دادند کفت ان عمک الشیخ الضال قد مات حضرت فرمود که برو و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین قیام نمای علی علیه السلام در جواب گفت
یا رسول الله او در شرک مرده است آن حضرت از بسیار غم و اندوه و حزن بی اختیار شد ... که خدای عز و جل او را بیامرزد و رحمت کند و در روایتی
یکی از علما روایت کرده است که چون علی بن ابیطالب حضرت رسول را از مرگ عم او آگاه گردانید و فرمود که برو و او را بشوی و کفن کن و بخاک سپار تا نزد من آئی
حضرت علی علیه السلام موجب فرموده عمل نموده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده آنحضرت اشاره کرده که برو و غسل کن و هیچ حدیث مکن تا نزد من آئی علی علیه السلام چنان
کرد راوی گوید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روی بعلی بن ابیطالب کرد و در عوض آن مرگ بشارتی از خیر موئی اکحلتم اسم از ابن عباس منقول است
که رسول صلی الله علیه و آله پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکو بپا داری خیر که الله خیرا مهری علیه السلام گوید در سال سیم
از هجرت ابوطالب فوت کرد و اندوهی عظیم از آنجمله پیغمبر را مستولی گشت و بعد از سه روز یا پسی و چند روز از فوت ابوطالب در این سال خدیجه کبری
بریاض رضوان خرامید و از فوت حضرت خدیجه و ابوطالب غم و حزن آنحضرت بنهایت انجامید و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری را بیماری شدت یافت
پیغمبر با وی گفت که در مرض تو مرا کراهت می آید و تعالی اگر خدای عز و علا در این کراهت خیر بسیار کراهت مودت فرموده و تعالی حق تعالی تزویج من با مریم بنت
عمران و آسیه زن فرعون کرده ... و مقرر فرموده خدیجه گفت حق تعالی چنین کرده است رسول فرمود بلی خدیجه فرمود که بالرفاه
والبنین خدیجه حین وفات شصت و چند سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله در قبر خدیجه رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز بر میت
فرض نشده بود و آن سخن مخالف قول مقتضی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگام وفات ابوطالب علی را فرمود که غسل کن و دفن کن و الله اعلم که چون ابوطالب
رحلت فرمود مشرکان گفتند خاک بر سر ایشان باد و بدان حضرت دست تعدی دراز کردند تا بمثابه که یکی از مشرکان اقوام گرداند تا خاک بر سر و روی مبارک
آن حضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بر سبب ایذای کفار با امر دعوت کما ینبغی قیام نمی توانست نمود با رسول صلی الله علیه و آله ملاقات
کرد و گفت یا محمد در تبلیغ امر دعوت ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول میبودی بآن اشتغال نمای و بدانکه تا حیات دارم هیچکس

تا من در قید حیات باشم احدی دست تعدی بتو نتواند رسانید و حضرت از گرفتن اعضای قریش و اشتام ابولهب در این سخن بگوش ابولهب رسید
عقبه را بابیه جمع کرد قریش گفتند که محمد و آله جواب داد که من برجای عبدالمطلب ام حمایت برادرزاده خود میکنم تا طائف ... و اقرار قبایل نزد کار با تو
کرد و بکار خود مشغول شد و مشرکان قریش گفتند که او نیک میکنی و صله رحم بجای می آوری و چند گاه رسول بدعوت مشغول بود و مشرکان از خوف ابولهب
تعرض اصحاب شریعت غرائی نتوانستند رسانید تا روزی ابوجهل و عتبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای عبدالمطلب
کجاست جواب داده که گفته اند در سؤال کن ابولهب از وی سؤال کرد جواب شنید که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که با قوم خود است گفتند
معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آن حضرت استفسار نمود که عبدالمطلب در دوزخ رود فرمود که آری هر که بر دین او میرد بدوزخ
در آید ابولهب که این سخن شنید در خشم رفته گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه و قریش در ایذاء و اضرار آن حضرت کوشیدن گرفتند
و در آن باب چندان مبالغه نمودند که رسول صلی الله علیه و آله بالضرورت از مکه بیرون رفت ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی بطایف و در اجابت نمودن و رسیدن
بجا آوردن ... باطایف و اجابت ایمان آوردن جماعتی از جن و در رفتن و حکم و بفتح و وفور ملکوت تکریم ... حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرات و ایذاء کفار و اضرار
با زید بن حارثه از مکه بیرون آمده بطایف کرد رفت و مردم ثقیف را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرموده توفیق قبول نصیحت ایشان نگشت و از آنجا بجای
دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نیز بر حضرت او حازم و اقدام کردند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روان شدند و چون
بآنجا رسیده ... بقبول او روز توقف نموده اشراف و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت کرد و هیچکس از آن جماعت اقدام نفعی پیش نیامد محمد بن کعب
روایت میکند که در آن زمان سه برادر بودند از رؤسای ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
با ایشان ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آن سه تن گفت اگر تو پیغمبر باشی در خانه کعبه من از دید و مکتوب
گفت ندانم که در جواب تو چگویم خدای تعالی دیگری بهتر از تو نیافت که برسالت فرستد دیگری گفت من جواب تو نگویم زیرا اگر تو پیغمبری
شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری
در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجه کاینات از آن التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذاء و اضرار او دلیرتر شوند و آن
ملاعین بر سبیل تمسخر خواجه کاینات خندیدند و سفها را اغوا نموده تا با سنگ بسیار آن سرور را زدند و سنگ بدان شکسته و ساقهای آن حضرت را
خون آلود ساختند و فریاد میزدند که با ساحر دیوانه مجنون است که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی ... بیرون آن قلعه

از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود در سایهٔ کرم درآمده اندوه بسیار بر خاطر انورش استیلا یافت و در شکستگی بغیبان شکیل بال مناجاتی
جان کش خون آلود شده باد الهی ترین ایدیه مجروح زرت بدعا برداشت مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود و ساحت قوت تو شکایت میکنم
و از قلت صبر و حیلت خویش حبار کارهٔ محنت تو شکوه میمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار
مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله میکنی به دستی که چون مرا به بیند روی خود ترش کند یا به دشمنی که مالک امر من کردی اگر بجلال
تو از غضب تو نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع ترست من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که تاریکیها روشن ساخته و امور دنیا
و آخرت را منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد و مرتراست عتاب تا آنزمان که راضی شوی لا حول و لا قوة
الا بک منقولست که عتبه و شیبه اتروز در باغ خویش بودند و در موضعی مرتفع نشسته بلاد و بهای قضا را البته بآن حضرت مشاهده میکردند و چون
رسول صلی الله بباغ درآمد بپایهٔ کمتر نشست ایشانرا عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی عداس نام که از اهل نینوی
بود طبقی انگور نزد پیغمبر فرستادند و چون عداس طبق انگور نزد کیمیا اثر خیر البشر رسانید آن حضرت بسم الله گفت و انگور
ورد کرد عداس در بشره همایون آن حضرت نگاه کرده گفت والله که این کلمات که ادا نمودی من در این مجلس نشنیده ام حضرت فرمود که تو کیستی و دین
تو چیست و از کدام شهری جواب داد که من غلامی نصرانیم از اهل نینوی حضرت فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را
از کجا میدانی رسول فرمود که او برادر من است او پیغمبر بود و من پیغمبرم عداس چون این سخن شنید در دست و پای پیغمبر افتاد عتبه و شیبه این صورت دیده
با یکدیگر گفتند که غلام را افساد آورد و چون عداس نزد خواجگان رفت از وی سؤال کردند که آن شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی
و اینهمه تواضع کردی جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا هیچکس آنرا اظهار نکند و بیک تن را فریب داده و دین ترا زیان افکند عداس گفت
چنین گو ئیند که در وی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت نبوی از طایف مراجعت نموده بطن نخله که ما بین مکه و طایفست رسیدند تا نمکه شب را بوقت رفت و آخر روز بود
در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آن شب بآن موضع رسیدند و اخبار استراق سمع و قرآن خواندن حضرت رسالت پناه در نماز شنیدند
و انصات توقف نموده تا حضرت از نماز فارغ گشت و ایشان خود را بآن حضرت ظاهر ساختند و پیغمبر مصطفی ایشانرا بدین قویم دعوت فرموده
و جنیان ایمان آوردند و مصطفی با ایشان گفت که چون بوطن خویش رسید قوم خود را بعث و دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا
الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین

از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری در عالم حادث شده است که در میان ما و اخبار آسمان حجاب واقع گشته است و اکنون از مشرق
تا مغرب عالم تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفه از ایشان بزمین تهامه آمده بطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی
علیه السلام در آن وقت با ادای نماز مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن خواندن رسول علیه السلام کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمان همین
است و به دولت ایمان فایز شدند و بعد از آن که بقوم رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا
نقل است که جنیان در نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این آیه بود که سبق ذکر یافت و کره دیگر بسیار از آن طایفه کرده بخدمت
حضرت رسالت پناه رسیدند و از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از آن ساعه و از ده از قصه بطن نخله شبی در شب جمعه که واقع است در مکه با جمعی
ملاقات آنحضرت حاضر گشته و سید عالم در آن شب بآن موضع رفته بود و عجایب و غرایب مشاهده فرموده بود و چنانچه تفصیل این در کتب مبسوط معلوم میشود
آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بسامع عبد خواجهٔ کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرات او سوء ادب باجانب حق
آگاه شده و سفهای قوم را اغوا نموده که بر سر راه آن حضرت در آیند هر گاه آن حضرت بیرون شهر آید و دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند
جمعی گویند که زید بن حارثه آنرا معروض داشت که ما را از ایذاء و ضرر مشرکان که بجانب طایف رفتیم خفیف تمام دست داد و اکنون صلاح نیست که
تا کسی ما را در جوار خود نگیرد بمکه درآئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که ما را در جوار
خویش گیر اخنس قبول نکرد آن شخص خبر بحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو فرستاده او نیز قبول ننموده او را بار نزد مطعم بن عدی فرستاده
پیغام داد و مطعم التماس جوار کرده مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع مسلح ساخته بمسجد الحرام درآمد و ابوجهل لعین این صورت را شنیده سر در آورده
او را بمسجد الحرام هیچ جا قرار و آرام نگرفت و مطعم را بدان ساز دید و گفت ای محمد مطعم بخانه آمده است تا مجرا را ملاقات کرد و طواف خانهٔ کعبه بجای
آورد و در کعت نماز بجای آورده و بمنزل خود رفت بعضی گفته اند که و از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزد مطعم رفته التماس در جوار نمود در سبب
پرسید فرمود که نمیخواهم پیش از کره در جوار مشرکی باشم مطعم حسن سؤال قبول داشته در همان سال و هم نخست حضرت ختمی پناه و موافقت
و صوابدید خدیجه حکیم عایشه صدیقه را نامزد خود نمود و در مجلس نکاح آورد با سوده که ثیب بود زفاف فرموده بنا بر صغر سن عایشه آن
امر را در تعویق انداخت و زفاف عایشه بعد از سه سال دیگر در مکه شرف وقوع یافت گویند عایشه در حین نکاح شش ساله بود ذکر معراج حضرت خیر البشر
در مسجد الحرام ببیت المقدس و از آنجا به سموات علا و ما فوق آن علما اختلاف دارند که معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده بود و کلام از زمین

پای مبارک بر گرفته روی بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلف است از کیفیت سیر عجایب و غرایب که در آن سفر مشاهده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم شده و کتب متعدده بر آن ناطقه و بعضی محققان گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن نوبت بعالم بالا رفته و بجلای اعلی پیوسته و بشرف خطاب رب العالمین
سبحانه و تعالی جبرئیل مشرف شده و شیخ ابو علی سینا در شرح معراج رسالت رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات ماهیئت و این مختصر احتمال آن
ندارد که مجموع اقاویل ارباب علم و تحقیق که در این باب واقع شده در سلک تحریر و تنمیق در آورد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار مجملی از این قضیه مرتج
نقل کرده می آید و منه العصمة و التوفیق بعضی از ارباب اخبار چنین گفته اند که شبی از شبها در سرای ام هانی خواهر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بخواب و آسایش مشغول بود که جبرئیل علیه السلام با میکائیل گفت یا محمد قم فان الجلیل یدعوک بیت
سحر که پنج نوبت کوفت بر خاک ・ شبانگه چار بالش
زد بر افلاک ・ شبی رخ تافته از دیر فانی ・ بخلوت در سرای ام هانی ・ رسیده جبرئیل از بیت معمور ・ براق برق سیر آورده از نور ・ نگارین صورتی چون
صورت باغ ・ سرش کرده از لجام و رشتن داغ ・ زرد ابرو از برسیان وزان تر ・ زبادرد با دستان خوش عنان تر ・ چه ابلق کوه لکن از خرامش ・ گهی در سم کش
زهره نقشش ・ قوی پشت و گران نعل و سبک خیز ・ بر فتن در چرخ و در سان تیز ・ و در بعضی روایات آمده که حضرت جبرئیل علیه السلام شبها سینه آنحضرت را
بشکافت و درج صدق و سینهٔ مبارک او را باب زمزم بشست تا از صفتی که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود تخلیص گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آورده
و دل منقل او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند انگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از آن موضعی که بود بیرون آمد و چون لمحه ای صفا و مروه
مرکبی دید ایستاده و از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر روی او بر روی آدمی و سینهٔ او گوئیا از یاقوت احمر بود و پشتش از در سفید بود از رشت
کرسان قصایی وی آراسته و پوشیده جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا سوار شده اند جبرئیل علیه السلام رکاب گرفت و میکائیل عنان
حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ارکب بنبی اکرم صلی الله محمد رسول الله براق از استماع این حدیث منفعل گشته عرق از روی او
جوی روان گشت تا آن حضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روانشد و در راه بطرف کرانی کسی بود از نزد آن حضرت عرض کردند که ای جبرئیل
رسول صلی الله شتر اقتیار کردند و جبرئیل فرمود که اگر خبر بحوادث رسد ثور عذاب می افتاد و همچنین شخصی از جانب یمین بخبرها آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو کاری
دارم جبرئیل والتفات نفرمود و از جانب یسار نیز ندا باسمع آنحضرت رسید که یا محمد صبر کن تا با تو سخنی گویم آنحضرت بدان ایضا التفات نفرمود و بعد از آن زنی
دید خود را آراسته و بر سر راه نشسته بود میگفت که یا محمد توقف نما آنحضرت به آن التفات نکرد و چون از آنها گذشت از جبرئیل پرسید که ایشان چه کسانند جبرئیل
جواب داد که اول داعی یهودان بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو جهود میشدند و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب میدادی امت تو نصاری میگشت

و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب میدادی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز
گذار که این مدینه طیبه است که بهجرت تو آنجا خواهی رسید و آن حضرت فرود آمده بادای صلوات قیام نموده دیگر بر براق سوار شده و چون بطور سینا و بیت لحم
که مولد عیسی بود رسید باشارت جبرئیل فرود آمده نیز نماز گزارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول
یا آخر یا حاشر حضرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که اول کسی باشی که انشقاق ارض از تو وقوع یابد و تو آخر پیغمبرانی
و حشر خلایق روز موعود در قدم تو مرتفع شود انگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را در حلقهٔ در مسجد اقصی که انبیای سابق مرکب خود را بآن می بستند
ببست و آنحضرت بباب المعراج گویند و چون بمسجد درآمد جمعی از انبیا را در آنجا دید با شاره جبرئیل علیه السلام پیش رفته نماز گزارد و انبیا و ملائکه اقتدا بوی
کردند و بعد از آن جبرئیل او را بصخره بیت المقدس آورده نردبانی ظاهر شد که بخوبان چشم هیچ بیننده هرگز ندیده بود و اصل آن معجزه منصوب او و سر آن بآسمان متصل
حضرت رسول صلی الله سوار شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنحضرت را بر جناح خود نشانده بآسمان اول رسانید در را بکوفت گفتند کیست گفت جبرئیل
گفتند با کیست گفت محمد رسول الله گفتند او را طلبیده اند گفت آری و در را باز کردند و چون حضرت بآسمان دنیا برآمد شخصی آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت
این پدرت آدم است بروی سلام کن آنحضرت تحیت بجای آورده جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بابن الصالح و بر جانب راست آدم دری دید که بوی خوش
از آن میدمید و در جانب چپ او دری دید که بوی ناخوش از آن میدمید آدم علیه السلام هر گاه نظر بدری که بر یمین او بود میکرد خندان میشد و چون بجانب یسار
نظر میکرد گریان میشدی حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ما هذا الباب جواب گفت که آنچه بر یمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح
سعدای بنی آدم از آن در بجانب بهشت در می آیند و چون این صورت مشاهده میکرد خندان میشود و دری که بر یسار اوست بجانب جهنم که ارواح
اشقیا از آنجا بدوزخ میروند و چون این معنی ملاحظه میکند محزون میشود و در آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم برآمده و بعد از استفتاح
جبرئیل و سؤال ملائکه در بگشودند و در مجموع سماوات بر یک وتیره واقع شده و ابواب مفتوح میشد القصه در آسمان دوم در آمد و چون دو جوان
از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن چون حضرت رسم تحیت بجای
آورد عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و در آسمان سیم یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان
پنجم با هرون ملاقات کرد و در میان ایشان و آنحضرت سلام و جواب مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح واقع شد و در آسمان ششم موسی را دید
و بعد از سلام چون از وی در گذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است که امت او پیش از امت من

در بهشت درآئید و این گریه نه از حسد بود بلکه بر رقت است خود میگریست و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت که این پدرت ابراهیم است برو سلام
کن رسول برو در سلام کرده بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و روایتی آن است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود در بهشت و در گرد او جمعی نشسته بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند
کاغذ بود و قومی دیگر در آنجا نشسته بودند که در الوان ایشان چیزی بود و ایشان برخاستند و در جوی غسل کرده چون بیرون آمدند رنگهای ایشان مانند رنگهای آن جماعت
بود از جبرئیل سؤال کردم این شخص کیست گفت پدرت ابراهیم و آن قوم که در الوان ایشان چیزی بود تو دیدی که عمل صالح و عمل بد با هم خلط نموده اند
و توبه کردند و خدای عزوجل توبه ایشان را پذیرفته قوله تعالی آنگاه سید کاینات فرمود که قومی دیدم که پشت به بیت المعمور داده بودند و آن خانه ایست در آسمان
هفتم محاذی خانه کعبه که هر روزی هفتاد هزار و بروایتی هفتاد هزار فرشته زیارت و طواف آن می‌آیند و بعد از آنکه بیرون می‌آیند تا به قیامت نوبت
ایشان نمی‌رسد که دیگر زیارت کنند و رسول فرمود که بعد از آن مرا به سدرة المنتهی بردند و درختی دیدم که ثمر آن در بزرگی مثل سبوها و برگ آن چون گوش
فیل و مقام جبرئیل در آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو روان و دو از آن ظاهر بود و باطن گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان بهشت
میباشد و دو جوی ظاهر نیل و فرات و چون از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر جوانب قدم نموده و از عقب او روان شد تا بجائی رسید که از انگشت
دست از حجاب بیرون آورده آنحضرت را برداشت و جبرئیل موافقت نه ایستاده حضرت فرمود که در این مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که ما
الا له مقام معلوم یعنی هر کس را مقامی که ورای آن مجال ندارد و اگر من از این مقام یکسر موی بر تر روم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت بیت چنانکه گوید
شبی قربت بر اند ✽ که وا مانده جبرئیل از او باز مانده ✽ بدو گفت سالار بیت الحرام ✽ که ای حامل وحی برتر خرام ✽ بگفتا فراتر مجالم نماند ✽ بماندم که
نیروی بالم نماند ✽ اگر یک سر موی برتر پرم ✽ فروغ تجلی بسوزد پرم ✽ حضرت شاه سیر فرمود و حجابها قطع نمود تا براق از رفتار بماند رفرفی سبز ظاهر شد
که نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت بر آن نشسته مسافات قطع سفر نمود تا بپای عرش عظیم رسید آوازی شنید که قطره‌ای چند از عرش قطره‌ای بر
حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و آخرین بر روی او منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که نزدیک بیا لحظه لحظه قرب و منزلت او بیشتر میشد تا بمرتبه
رسید و از آنجا بمعراج قدس عروج نمود بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد آوازی شنید که محبت پرور دگار خود را بگوی فرمود که التحیات لله والصلوات
الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته باز گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه حدیث شنیدند
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمد و گفت و شنید بسیار گشت و فرمود

یافت پنجاه نماز در شبانروزی بر آنحضرت و امت او فرض شده و بانواع مواهب سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون مراجعت نمود
بمقام جبرئیل علیه السلام رسید و روح الامین آنحضرت را بشارت داده و فراد ریس جنان برده و خصوصیات بهشت را تفصیلا بدو نمود آنگاه دوزخ
را عرض حضرت مقدس نبوی کرده انواع عقوبات و حالات ان طبقه را معاینه دید و وقت مراجعت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از آن
حضرت پرسید که چه چیز است تو مفروض شده جواب داد که پنجاه نماز در شبانروزی فرمود که من پیش از تو خلق را آزمودم و بنی اسرائیل امتان تو هم
امت تو بسیار ضعیف تر از امم سالفه اند و سعی و قدرت ایشان نیست که پنجاه نماز بگذارند جدی که واحدیت بازگرد و طلب تخفیف نمای حضرت بار جعت
فرموده باز تا نزد کلیم الله آمد تا پنجاه نماز بصلوات خمس قرار آمده باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریص نموده که دیگر باره مراجعت و طلب تخفیف نماید
آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق استحییت منه ولکن ارضی واسلم بعد از آن رسول الله صلعم با جبرئیل بازگشته بخانه ام هانی فرود آمده و بقول
محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید که آنچه از قصه معراج در این اوراق مسطور شد
از دفتری و دری از بحری و جملی از تفصیل است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند یکی از افاضل آفاق طلبه قضایای معراج منعوض کرده چون
آن روایات در نظر بصیرت بدیع گشته ز فرزانه کلک بیان کشت والله تعالی اعلم مجتبا وهی بدو چنین گفت مفخر کاینات علیه افضل الصلوات که شبی بودم
در خانه ام هانی در شبی بود بصد برق و بسیج حیوان آواز نمیداد و تسبیح پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری بودم ناگاه
بودم جبرئیل فرود آمده بر صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد او را دیدم سفیدتر از برف با رخسار نیکو و جعد موی و در پیشانی او نوشته
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار بال از یاقوت سرخ و سفید و پرها از مروارید داشت
و بمن رسید و مرا در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی من بترسیدم و از جای بجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم
ای برادر دشمنی دست یافته گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم جلیلم گفت بر خیز و هشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و از پی برفتم
جبرئیل روانه شدم براق دیدم بزرگتر از خر و کوچکتر از استر روی مانند روی آدمیان داشت و در از دست و دراز پای بود چون خواستم
که بروی سوار شوم سرکشی نمود جبرئیل گفت حدیث کوی و هموار ساری کرد تا دار کشت چون روانه شدم و از کوه جبال گذشتم در وقت ندا می آمد
سید او که بایست تا بپرسم جبرئیل علیه السلام گفت حدیث مکن و بگذر و بر اثر من زنی با جمال آواز داد که بایست تا بپرسم جبرئیل گفت درگذر
و توجه مکن از جبرئیل پرسیدم فرمود اگر التفات میکردی تا بروز حب دنیا در دل امت تو باقی و همچنین بسر بردی تا به بیت المقدس رسیدی پیش

رسید فرموده کوی که کدام یکی را میخوری فرمود که شیر را اختیار کردم جبرئیل بشارت داد و چون به مسجد اقصی رسیدم و در آنجا درآمدم نماز
نماز کردم با شارت جبرئیل پیش شدم و جماعتی از انبیاء و ملائکه بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیاء را دیدم بر چپ و راست که بر
بر من سلام کردند و نردبانی دیدم پایه از سیم و پایه‌ای از زر روی بالا نهاده دیدم چون به آسمان دنیا رسیدم اسماعیل را بر کرسی از نور نشسته و جماعتی پیش
او ایستاده سلام کردم چون به آسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم با جمال و صفتی که نیکوتر از برف و سفیدتر از شیر با چهره‌ای خوب
و با هم عداوت نداشته مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه چیز با بادت و چون به آسمان سیم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده
بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه او در آمده و چون به آسمان چهارم رسیدم فرشته پادشاهی و او را بر سیاستی تمام بر تخت نشسته
سلام کردم جواب داد به نیکوئی تمام و باکسی از آن سخن نمیگفت و تبسم نمیکرد گفت که این همه چیزها و اوصاف تو شاهد بکنم بشارت باد و چون به آسمان
پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بر دوزخ و وادی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت و مالک دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب دوزخیان و مردان بکار
مشغول بود و چون به آسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت از زمرد و یاقوت
برای سلام کردم جواب داد و تحیت گفت و بشارت داد با سینه پر از سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوات میفرستم و چون به آسمان هفتم رسیدم ملکی
دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته که پس از ایمان ما نمود امام هر که درود بر سید بر خواندش با تقی سلام کردم جواب داد و صلوات فرستاد و چون به سدرة
المنتهی رسیدم عالمی را دیدم همه از نور و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه میکردم فرشتگان را دیدم که بعبادت
خالق بیچون مشغول بودند گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هیچ کار جز عبادت پروردگار نکنند و صومعها دارند که هرگز هیچ جا نروند
و ما منا الا له مقام معلوم چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی از آب از زنگی و فرشتگان بسیار دیدم که به تسبیح و تهلیل مشغول بودند و همه در عبادت
مشغول و مستغرق چون از آنجا در گذشتم جدیدار سیدم بکران و فرشته دیدم نهایت او را ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی او دریائی بود و دیدم
بزرگ و فرشته دیدم که آب از آن دریا بآن جوی میریخت و از آنجا بهر جا میرفت و در زیر آن دیدم وادی عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند
تامل نمودم بدایت و نهایت آن را در نیافتم و در پهلوی آن وادی فرشته دیدم با عظمت و قرب بها و هر آنچه در خورد خواند و چون بدو رسیدم گفتم نام تو
چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه‌ام هر چند ترا مشکلی است از من بپرس و هر چه ترا لازم بود از من بخواه تا ترا بدیه سؤالها شان و اسم گفتم چون
رسیده‌ام و سیاه و مشقت بمن رسیده و مقصود من از آمدن بانجا آن بود که پروردگار را به بینم و معرفت حق تعالی را بپرسم الان کن مرا بقرب با حوار

و بقا دیده کی بصر چند شوم آنقدر نشسته است مرا گرفته و مرا از چندین هزار حجاب گذرانید و بر رحالی که از هر چه دیده بودم در این عالم در آنجا هیچ ندیدم
چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که فرا تر آی و در آن هنگام حس و حرکت همه اطراف و عضا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند هر چه دیدم
آنچه را که دیده بودم و دانسته و چندان کشف لذت و عظمت و قرب حاصل آمد که گفتنی نبود و چندان قرب یافتم که گفتنی نباشد و برمن افتاد خطاب آمد
که فرا تر آی فرا تر آمدم خطاب آمد که عرش و مکان پیش چون فرا تر شدم سلام خداوند بمن رسید با آوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که سلام کن
گفتم خواستم تو خود چنانکه گفته اید خطاب آمد که هر چه خواهی بگوی گفتم اجازت که هر چه پیش آید بپرسم و آنگاه اسرار بر خیزد پس رسول صلی الله سلام میکرد
و هم احیای شانی میافت برای مصلحت دنیا و دین و فواید این است و شرایع مهمه که احالت شد چون صوم و صلوة و زکاة آن و فرمود که چون باین مقام
گرم بخانه باز گشتم از دوری آن هنوز جامه خواب گرم بود و صدق رسول الله این است عبارت انتقاض روایات معراج که اوراق بدان زیادت
آن کلمات ثابت نموده و هو اعلم بالصواب این کشف تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله از معراج بمکه معاودت نمود و بواسطه فکر
که قریش را آن را در تکذیب خواهند کرد محزون در مسجد نشسته بود که ابو جهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که امروز هیچ کشف داری فرموده که آری
فرمود بلی و حکایت معراج باوی تقریر کرد ابو جهل گفت آیا این قضیه با خلق خواهی گفت رسول الله فرمود نعم آنگاه ابو جهل آواز کرد که یا معشر قریش از اینجا
پس مردم قریش جمع شدند قصه را شنیدند بعضی تکذیب و انکار کردند و بعضی در بر آن سر دست میزدند و قومی گمان بردند که ابو جهل طایفه از مشرکان
پیش ابو بکر رفت و گفت صاحب تو یعنی محمد صلی الله چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حالا که در میان ما بود ابو بکر گفت که او
این گوید و اگر گفته هم راست گفته تو او را در این امر تصدیق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید
ابو بکر جواب داد که من او را در آنچه بعیدتر از این است میدارم که میگوید جبرئیل علیه السلام از بالای هفت آسمان بیک لحظه فرود می آید و پیغام خدا فرو میآورد
و باز میگردد ابو جهل با رفیقان خود خجل شدند و بعضی گفته اند که ابو بکر از روز ملقب بصدیق شد اورده اند که جمعی از مشرکان مسجد اقصی
دیده بودند نزد حضرت رسالت آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند و حضرت فرمود که وصف مسجد اقصی میکردم تا بجائی رسیدم
که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی آورده قرب بخانه عقیل در نظر من بداشت و من بدان نگاه میکردم و جواب مشرکان میگفتم چون حضرت
رسول صلی الله او صاف مسجد اقصی چنانچه بود بیان کرد مشرکان گفتند که وصف مسجد راست گفت و در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی
فرمود که در حجر نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سخن میکردند آنگاه از حالات بیت المقدس سؤال کردند و چیزها که یاد نداشتم از راه اندوه چنانک

شدم چنانچه که هرگز مثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سؤال ایشان گفتم و گفتند که بیت را از جمیع اسلام
راستی نمی‌نمایند این با ما گوید که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید و امثال اینها بسیار ادا کردند چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتلقین علوم صواب صفت مسجد اقصی بیان فرمود منکران گفتند که حال قوافل قبایل که در عهد و شام اند خبری ده که
بسم رب فرمود که گذشتم بر قافله فلان در حال ایشان شتری گم شده بود و می‌جستند و در منزل ایشان قدحی آب بود در کشیدم و بگذشتم و کاروان بنی فلان
گذشتم در وادی مرو فلان و فلان هر دو بر شتری جوان سوار بودند و شتر ایشان از براق رمید و یکی از آنکس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان
سؤال کنید که این واقعه یاد دارند که فلان شتران خاص دارد و قافله کجاست فرمود که در تنعیم از ایشان که تنعیم
که مرکب و ساز ایشان چیست و فلان و فلان در میان ایشان اند و شتری خاکستر گون دو غراره مخطط بر آن انداخته بودند پیش پیش کاروان میآید
و فردا وقت طلوع آفتاب می‌آید پس قافله منتظر میبردند که آفتاب از افق بر آید و امید بسته بودند که در آن زمان کاروان نیاید تا بهانه یابند
خود جهل مخبر صادق را از گروه تکذیب نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت که آفتاب بر آمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید **حضرت** که چون
قوافل متعاقب یکدیگر رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق احوال و اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه
امارات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان ایمان و ایقان در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده‌ایم ما نا
الا سحر مبین **بیت** قوال مسکین را از چه که دید بنابیند الحق کردیده این شرح شمه از معراج حضرت مقدس نبوی
بعالم قدس و اختلاف علمای فرق ارباب علوم که این اعلی برقسم حروف کوید کما لطلاع برسایر حکایات معراج و وقوف فواید که تعلق بآن
دارد به تتبع کتبی است که اهل سیر در این باب نوشته اند که مجموع آنها مرقوم کلک بیان کنند سخن باطناب می‌انجامید هر چند در ذکر محل معراج و در سال
ادوی نموده با اتفاق اهل سیر در اثنای ابواب ایضا در سال یازدهم بعثت واده اما تفصیل سخن تصحیح نگرداند و در کلام در نظام نظم نمی‌شد بلکه قسم
معراج پرداخت و بعد از آن تحقیق کیفیت اسلام اهل یثرب را وجهه همت ساخت **ذکر وقوف کردن سید کاینات علیه افضل الصلوات و التحیات بر اهل یثرب بکلمه**
اسلام و دعوت ایشان در کتاب دلایل النبوة نقل میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موسم حج خود را بر قبایل عرض میکرد و در سرای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس
نمودی که او را در میان خود جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و فرمود که من شما را بکاری بجبری نمیدارم هر کس از این
که من او را دعوت میکنم اگر پسند و قبول نکند من بر شما در نیم هم کسی که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای بگذارم و پیغام خدای رسانم و هیچکس این سخن

از آن حضرت قبول نکردی و مردم هر قبیله که قوم او را بهتر دانستندی چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره اساس شریعت حبیب خود محمد را اندر مکه
خویش را از کفر و ضلالت و غوایت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و ازدحام خلایق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل یثرب
بموضع عقبه منظور نظر رحمت اثر خیر البشر گشته آن سرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج آن حضرت ایشان را
بمجلس و استماع کلام خویش استدعا نمود و آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش نفر را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن از برای ایشان خواند
و خزرجیان بنابر آنکه از یهود مدینه در آن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند والله که این آن پیغمبر است که او صفت
او را خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه در این باب با ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شوند گفتند یا رسول الله
شنیده ایم و آنچه شنیدیم بقوم خود می‌رسانیم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان هیچ قبیله چنان عداوت نیست که در میانه قوم ما فصل
مجلس امر سبک فان اجتمعوا اقدار جل اقربنک و اسامی آن شش نفر این است سعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع بن مالک بن
عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله بن رئاب چون شش نفر از آن سفر مراجعت نمودند بواسطه ذکر ایشان
بعثت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتدای اسلام انصار بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما
علی بن هاشم چنین روایت میکند که در آن زمان که میان اوس و خزرج حرب واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب آمده بودند
زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و سعد که دوست عتبه بن ربیعه بود در خانه عتبه فرود آمد
و عرض ایشان خویش با او در میان نهاد و عتبه او را گفت که میان ما و شما مسافت بعید است و ما را حادثه پیش آمده است که بآن بکلی از شما مشغولیم
شما نمیتوانیم امداد بعد از حدوث واقعه باز پرسید و عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خدایم و عقلای ما را از سفها شمار داده
را دارد و دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند بعد پرسید که این چه کس است که دعوی میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و از شریف ترین
قوم است از روی حسب و نسب بعد از مکان حضرت رسالت پرسید عتبه گفت در حجر نشسته است زنهار که با وی سخن مکنی و سخن او نشنوی که او
ساحر است و سخن خویش را اثر میدهد بعد گفت من محرمم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه تا بطواف مشغول شوی بعد بقول
عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شده و در شوط دوم گفت که از این مرد جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نموده باشد و من او را اعلام
ناکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم بازرسانم آنگاه پنبه ضلالت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر صلی الله علیه رفته جایگاه گفت حضرت

حضرت فرمود که خدای تعالی مرا بخشیده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است و بزبان ملائکه آنکه السلام علیک یا محمد سعد از آن
حضرت پرسید که بچه دعوی میکنی فرمود که میخوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز بخدا شریک مکنید و با مادر
و پدر نیکویی کنید و فرزندان خود را از بیم درویشی مکشید و بعد از آن از سوره انعام آیات خواند سعد کلمه توحید بر زبان راند و گفت یا رسول الله پدر و
مادرم فدای تو باد من از اهل یثرب و خزرجم و میان ما و برادران اوسی ما رشته مودت پاره شده اگر خدای تعالی ببرکت تو صلح کند هیچکس از تو عزیز تر نبود
در میان ما و مردی همراه من است که اگر او دین تو قبول کند کار ما تمام شود وقت انکار اگر او نکرد او گوید که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم
و ما را از آمدن تو بشارت داده اند امید داریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که از اهل کتاب چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را نزد تو آورده بخدا
سوگند که طلب حضرت تو خواندم اکنون خدای تو را اجری داد که بر امامت فاضلتر از آن در اینجا که آن بید شده بعد گفت اینک ذکوان خدای
که پیوسته یهود ما را اعلام اوصاف و بشارت میدادند و ذکوان نیز از توفیق ربانی شده اسلام آورده با هم چون عزم جان بمدینه مراجعت کردند
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با خلق بیان میکردند از خواب کفرین و سید ثقلین در سینه افواه و انبرده باز گشت و نور ایمان
المنبار بر تو انداخت **ذکر بیعت عقبه اولی** در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف مکه آمده اند و در عقبه بخدمت حضرت ختمی پناه
ملاقات کردند و برانچه بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی نکنند و از درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول صلی الله علیه سر نپیچند
و حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد بوفا رسانید من متعهد که شما را به بهشت رسانم و اگر بچیزی از اینها کفر و شرک اشتغال نمایید کار شما حوالت
بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان این است سعد بن عباده اسعد بن زراره و عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن
مالک منذر بن عباده و الصیادة یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و عباده ابن ثابت منقول است که گفت با جماعت
با رسول الله بیعت کردیم بر سمع و طاعت و عسر و یسر و منشط و مکره و **روایت آمده** که حضرت رسول صلی الله مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا تعلیم
قرآن و تقریر قواعد شرع روند کار فرخنده آثار معروف سازد و مصعب چون آنجا در خانه پدر و مادر بزرگ شده و بناز پرورده شده و چون مسلمان شده او را
پدر و مادر جفا کردند و در جوار شب حضرت ختمی پناه موافقت نموده مشقت کشیده و آنچه از قرآن نازل شده بود بر او کرده است و بشارت حضرت رسول صلی الله
بمرافقت انصار بمدینه رفته و در خانه سعد بن زراره فرود آمده و بخانهای انصار تردد نموده ایشان را بدین قویم و طریق مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام
می‌یافتند و مسلمان میشدند تا روزی که سعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی عبد الاشهل رفتند و مردم آن محله نزد ایشان مجتمع شده و کمتر ایمان آوردند

و چون این خبر بگوش سعد بن معاذ رسید که پسر خاله سعد بن زراره بود و در آن روز رئیس قبیله اسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت برو این مصعب را که با سعد بن زراره
این مرد غریب آمده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و مشهور منحرف گردانیده اند از ما باز دار اگر سعد پسر خاله من نبودی من خود این کار میکردم اکنون باید که
بروی و او را منع کنی اسید حربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد و چون چشم اسعد بروی افتاد گفت یا مصعب این مرد از اشراف قوم است
اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با او موافقت نمایند اسید نزد ایشان رسید و بایستاد و از غضب خشم شده گفت چرا اینجا آمده اید و ضعیفان قوم ما را فریب
میدهید مصعب گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و برای و دانش پیراسته لحظه توقف نمای و شرف استماع یابی اگر رضای تو بود
که مقبول طبع تو باشد مقرون بقبول نمای و الا آنچه کراهت تو باشد در زبان نکنیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بر زمین فرو برده بنشست
مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نمود و اسید بقبول آن دعوت کرد بعد مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه
سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید پرسید که چون شما میخواهید که باسلام در آئید چه میکنید
گفتند غسل کن و جامه پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آور و دو رکعت نماز بگذار که چنین میکنیم و اسید بر موجب فرموده عمل نموده کلمه توحید
بر زبان آورده گفت مردی از قوم ما هست که اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن بر خواسته متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را دید
گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر بر این وجه که رفته بود باز نیامد سعد پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند
که پسر خاله تو اسعد بن زراره را بکشند زیرا که عهد ترا بشکسته اند و غرض اسید از این سخن این بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود
نماید سعد خشمناک بر خواسته گفت هیچ کاری نساختی و حربه او را از دست گرفته روی بایشان نهاد و چون سعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت
والله که این شخص سید قوم است و اگر او متابعت کند کسی دیگر مخالفت نماید و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل آن سخنان که سابقا اسید گفته
بود گفت و مصعب همان جواب داد و سعد نشست و مصعب بروی اسلام عرض کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن کند
اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بخانه خود رفته تا جامه پاک آورده و غسل کرده و کلمه توحید بر زبان آورده و دو رکعت نماز
بگذارد و بمیان قبیله خود در آمده ندا کرد که هر که هست از زن و مرد باید که از خانه بیرون آید که امروز روز عجایب است و چون خلق جمع شدند گفت
ای قوم حال من در میان شما چون است مرا چگونه میشناسید جواب دادند که ما ترا بهتر و مهتر خود دانیم و رای ترا مقرون بصواب میدانیم هر چه خواهی بگو
که حکم تو بر ما روان است سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدای یگانه ایمان نیاورید و تصدیق حضرت محمد مصطفی نکنید

گویند بخدای که در آخر روز جمیع مردم آن شمامه در قبیله بنی اشهل که مسلمان نشده و بعد از آن مصعب اهل مدینه را باستغفار بخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند
و بشرف اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب احوال اهالی آنجا را مفصلا معروض پای حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گردانید و خود
متوجه شرف پای بوس آن حضرت گشت **ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت اصحاب کرام** در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف
خانه بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فقرا اولی با حضرت رسالت پناه بیعت کردند از کعب بن مالک منقولست
که چون بمکه رسیدیم با حضرت سید الانام ملاقات نمودیم و با آنحضرت مواعده کردیم در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شویم و در محل
موعود جمع آمده و بعد از آن رسول صلی الله با اصحاب خویش و عباس عم خود تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که جمیع از مسلمانان
مجلس موعود حضرت و عباس در آن مقام حاضر آمده بودند و با ما مجد کعب بن مالک که با ما هفتاد و نفر از رجال بودیم و از نسوان دو نفر با ما موافقت نموده چون عباس
اگر چه مسلمان نشده بود اما چون مرادی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را همراه خود آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام پذیرد چون مجلس
قرار یافت عباس آغاز سخن کرد که ای قوم خزرج شما میدانید که مرتبه محمد میان ما بچه غایت است و او در میان قوم خود عزیز است و ما تا غایت او را
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته‌ایم اکنون تیز بر جان فرستیم او میخواهد که از میان ما بشما پیوندد و اگر شما استعداد آن دارید که رعایت او بجای آرید
و در مدینه نموده و وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان او را نگاه خواهید داشت فهو المراد و الا اکنون اعتماد نمایید چه بهتر است از آنکه او
در میان شهر خویش عزیز و رفیع است و در غربت شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله سخن
گوی و هر شرطی که میخواهی برای خود و خدای عزوجل بیان فرمای و در بعضی روایات آمده که حضرت مصطفی صلی الله در عقب وعده با انصار تکلم فرموده
که عباس در حین مرور از آنجا او از زبان مبارک حضرت ختمی پناه صلی الله شناخته و مجلس حاضر آمده گفت ای معشر اوس و خزرج محمد را از قرابت ما و دوستی
خلایق بر من اگر شما صدیق او نموده و ایمان بدو آورده و رعیت آن دارید که او را همراه خود ببرید مگر میخواهم که میثاق در میان شما آید مادام که بیم نقض
مرا اطمینان حاصل آید مقصود آنکه در زمان بیان او حق نموده و غیر در حق او صدق بعد چه ببود که حسادت کنان شما به نیابت ... در مقام جدال شده و دین او را اشاعت
نشد با داین سخن تمام این سخن بر سعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای که جواب گویم بر وجهی که غبار ملال بر حاشیه ضمیر تو نشسته و منزه
نشویم هیچ چیزی را موجب کراهت طبیعت اشرف تو باشد حضرت رسول صلی الله رخصت فرموده اول سعد وی بحضرت کرد و گفت یا رسول الله هر دعوتی را
منفعتی است خواه لین و خواه شدید و تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار مینماید چنانچه ترک دین خود و متابعت تو که اسلام
تکلیف کردی و این کاری عظیم است و ما بر رغبت این سخن قبول نمودیم و دیگر باب او و عهد جوار و حمودیم و قطع رشته سزاوت فرمودی و ما را بترک
اجابت کردیم و این نیز مهمی است در غایت صعوبت و دیگر با جماعتی بودیم در دولت خویش که هیچ احدی طمع نداشت و سروری ما بتخصیص کسی که قوم او را
گذاشته باشد و عشیرت از حمایت و محافظت او دست بازداشته باشند و ما در حسن اعتقاد و طیب نفس قبول امر تو ایمان آوردیم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که لوازم
این امور در نظر خلق مکروه است و هیچکس بدان اقدام ننماید مگر شخصی که خدا او را هدایت داده و اراده او بر قرب جوار خود کرده و ما جمیع این امور را به زبان
و هر جهت اعتراف و تصدیق بدان اسم موافق است و بدین جهت از سر صدق بیعت میکنیم و بیعت با خداوندی که پروردگار ما است نیز بیعت میکنیم و میدانیم که دست
خداوندی بالای دستهای ماست و با تو نیز بیعت میکنیم که از نفس خود و ذریه خویش و اهل خود و از هر چه از نفس و اولاد خود را
نگاه میداریم ترا از آن محافظت مینماییم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم بخدای تعالی و وفا کرده باشیم و بدین جهت از سعادتمندان باشیم و اما درین سخن
صادقیم یا رسول الله و مستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورده گفت ای آنکه در رسول خدا پیشتر از سخن مبادرت نمودی حق جل و علا داناست
که مقصود تو از آن چه بود و گفتی برادرزاده من است و محبوب ترین مردم است نزد من و ما بر وی نزدیک و خویش و یگانه گذشته و آنحضرت را پوشیده که ای
سید مرسلم که باری تعالی او را بخلق فرستاده است و او در دعوی صادق است و کلامی فرستاده است که بسخن بشر شباهت ندارد و در آنچه گفتی که اعتماد بر قرار
نمیابد تا از شما اعتماد و وفا کنم این سخنی است که هیچکس از ما بر رسول خدا دشوار نبوده ... استماع قبول نموده هر عهدی که میخواهی از ما بگیر و هر چه
مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان چون سخن اسعد بدینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که شرط میکنم از پروردگار
خویش که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را شریک نسازید و از برای خود شرط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را از آن محافظت مینمایید
مرا از آن نگاهدارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم و در بعضی از کتب مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت
در تکلم آمده آیه چند از قرآن بر انصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که بیعت کنید با من بآنکه متابعت و فرمان
برداری کنید در وقت نشاط و حال کسل و اموال خود را در هنگام شدت و رخا صرف نمایید و بامر معروف و نهی منکر اقدام نمایید و در الفاظ
کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه ندهید و برای یاری کنید مرا و چون نزد شما آیم محافظت من بجای آرید و از آنچه نفس و ابنا
و ازواج خود نگاه میدارید و در روایتی اول کسی که دست مبارک حضرت رسول را گرفت و بر این عهد بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی ابو امامه اسعد بن
زراره گفته‌اند و طایفه نیز گفته‌اند که اول کسی که از انصار که بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال آورده‌اند

که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهود بوده و اکنون قطع کنیم و خدای تعالی ترا ظفر دهد و بشاید که بقوم خویش پیوندی و ما را
بدشمنان گذاری حضرت تبسم فرموده بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ هدم را بتسکین دال
و تحریک روایتی کرده‌اند و بر تقدیر اول مراد این کلمه قرابت یا منزل علی خلاف القولین مقصود آنست که قرابت من قرابت شما خواهد بود که قرابت شما
منزل شما منزل من است و بر تقدیر سکون دال مقصود از این لفظ هدر است یعنی ضایع گردانیدم قبیله عرب و چنین شاید آنحضرت اشاره کرده است که
و مک و دم من دم شما اگر خون ترا با خواستی خواهد بود خون مرا هم با خواستی خواهد بود و اگر ضایع خواهد ماند خون ما هم ضایع خواهد ماند چون
قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشاره جبرئیل نه نفر از خزرج و سه از اوس جدا کرده و ایشان را نقبا خزرج گردانید اسعد بن زراره
براء بن معرور رافع بن مالک العجلان سعد بن عباده منذر بن عمرو سعد بن ربیع عباده بن صامت عبدالله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن قیس و اسامی
نقبا اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان اسید بن حضیر سعد بن زراره و بعد از آنکه نقبای مذکور تعیین یافتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان فرمود
که شما وکلای قوم خود باشید چنانکه حواریون کفیل عیسی بودند گفتند بلی **منقولست** که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن فضل انصاری گفت
ای معشر خزرج باید که بدانید که با این مرد که بیعت میکنید بر چه بیعت میکنید گفتند بلی گفت بر حرب اسود و احمر بر جهت اموال و انفس و اگر اینست که اموال شما منقود
شود و اشراف شما مقتول آیند و از روی گران خواهید شد همین زمان ترک او کنید زیرا که رسوای دنیا و آخرت شوید و اگر از تلف اموال و کشته شدن اشراف خود باک
نمی اندیشید او را ببرید که بهترین دنیا و آخرت قوم گفتند او را بقتل اشراف و جهت اموال فرا میگیریم آنگاه به پیغمبر خطاب کرده گفتند یا رسول الله اگر این عهد را
بسر بریم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند چون
از بیعت باز پرداختند شیطان بر عقبه برآمده باواز بلند ندا کرد که ای اهل منازل بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند
حضرت فرمود که این ازب عقبه یعنی شیطان است بشنو ای دشمن خدای والله با تو پردازیم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بحق آن خدای که ترا براستی
بخلق فرستاده است که اگر رای ما شما اجازت دهی با شمشیر بر اهل منا کشیم آن حضرت فرمود که مرا بدین امر نفرموده‌اند بمنازل خود باز گردید و هر کس بجای خود رفتند
روز دیگر صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع ما شد که شما پیش صاحب ما آمده‌اید و او را دعوت کرده‌اید که او را بمدینه برده با ما
در جنگ اتفاق نمایید ایشان گفتند والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی‌آید که با شما جمعی کثیر از مشرکان که در میان ما بودند از این قتل
خبر انکار کردند و سوگند خوردند که ما را از این واقعه خبری نیست و بعد از آن قریش نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت باو در میان نهاده گفت
این امری خطیر است و قوم بی مشورت من در این امر اقدام نتوانستند نمود قریش این سخن از عبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه
در خروش شده‌اند پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتم با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری این جوان
این شنیده نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و گفت که ای ابو جابر گفت والله این جوان را محتاج ساختی نعلین را بوی
ده گفتم والله که این اسم را فال نیکو است و بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت
انصار آمدند و نزد ایشان به یقین پیوست که خبر شیطان که بر بالای عقبه برآمده چنانچه سبق ذکر یافت راست است در عقب انصار روان شدند
سعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را گرفتند و دستهای او را بسته بمکه آوردند و بعضی از ایشان گفتند
که مرا مجاورت با اصحاب ما بمدینه است مطعم بن عدی ... آمده بودند و این سخن مقبول نموده دست از او بازداشتند تا بمدینه رفت چون هجوم
اهل مدینه بر قریش ظاهر گشت به تجدید دست درازی و اضرار اهل اسلام برگشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام علیه التحیه والسلام در آن مکه مجال توقف نماند
بنابراین حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه یاران را رخصت داد که مهاجرت بجانب مدینه هجرت نمایند ایشان از مخافت کید کفار بعضی
توجه نمودند نخست کسی که بدان جانب مهاجرت نمود در روایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی است که از هجرت مدینه را جهت
نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند **گفتار در ذکر گردانیدن مردم مکه در باب قتل رسول الله صلی الله علیه و آله** روایت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با اهل اسلام
فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که هجرت تو بنخلستانی باشد میان دو سنگستان و در صحیحی دیگر وارد شده که در خواب چنان دیدم که هجرت کرام
از مکه بزمینی نخلستان که گمان بردم که آن یمامه باشد یا هجر بود مدینه آورده و اند که در محضر صحابه حضرت ختمی پناه و غیر از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابو بکر
کسی در مکه نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه با مسکنت هجرت کرده بودند و ابو بکر بارها عزم سفر مدینه کرده بود از حضرت رسول صلی الله رخصت
طلبیده آنحضرت اشارت بتوقف او فرموده فرمود که امید دارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت تا صاحب من تو باشی ابو بکر تهیه اسباب سفر کرده و دو شتر
خریده یکی از برای حضرت رسالت پناه و یکی از جهت خویش و شتران را علف میداد تا نیک فربه شدند و انتظار حضرت ختمی پناه میکشید و در این اثنا
صنادید قریش که فرزند سیار رسیدند فضیل ابن اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفتند گمان بردند که حضرت رسول
با ایشان ملحق خواهد شد و اسم و خوف بر ضمایر ایشان مستولی شد و در دارالندوه که مهمات کلی در آنجا فیصل مییافت مجتمع گشته در حکایت
صعوبت بری در خلوت قریش حاضر شده و ایشان پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما از برای محمد مجمع شده‌اید

بانگ کرد و طمع من بود ظاهر شد و من او را اختیار کرده براسب سوار شدم و در عقب ایشان شتافتم و کیفیت زده بودم حاجت آن بود که چون کسی از شراء
مرا خبر داده بود سر چوب تیر را در قبضه تصرف آوردی و در یکی نوشتی امر نما و بر دیگری تحریر نمودی بنما و در سیم هیچ ننگاشتی و تیرها را در جعبه نهاده
یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر نما بیرون افتادی در آن کار شروع نمودی و اگر بنما بیرون افتادی از ارتکاب آن اعراض نمودی و اگر سیم برآمدی کشیدن اعادی
باز بر سر تفأل رفتی تا تیر امر نما یا بنما ظاهر گشتی و بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی را شنیدم و هرگز بجانب من
هیچ التفات نمیشد و اما ابوبکر بسیار التفات مینمود ناگاه دو دست اسبم بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بزمین جستم و اسب را بسیار زجر کردم تا آنکه دستهای
دستهای راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان برآمد دیگر باره به تیرهای قمار تفأل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر که زده اند از ابوبکر
روایت کرده که در وقت هجرت مجلس از قوم طلب نیامد که سراقه بن مالک که سوار در عقب ما شتافت من گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که
غمگین مشو که خدا با ماست و سراقه چون بما رسید که میان ما و او مقدار دو نیزه و کم یا بیش بود من بگریستم گفتم یا رسول الله که بخدا او که گریه بر خود میکردم
بلکه بر من از برای ذات حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی قوایم اسبش بزمین فرو رفت سراقه از اسب فرود آمده گفت
یا محمد دانستم که این همه کار تست دعا کن تا خلاصی یابم که قول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر و چون بشتران و گوسفندان من رسی
آنچه خواطر خواه تو باشد بستان حضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس خلاص از اسب نمود حضرت مقدس نبوی دعا فرمود و از قوم آن گمان صادق
فرا سه بهار نشست چار ابات و پای اسب او تند هی بیرون آمد و سراقه منقولست که گفت که چون این حالت مشاهده نمودم دانستم که در خدمت رسول علوی اتفاقی
خواهد افتاد و بر اعداء غالب خواهد آمد او بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار الحاصل از آن حضرت امان نامه التماس نمودم عامر بن فهیره
باشاره آنحضرت آنچه مطلوب بود بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بصلامت سیر فرمودند و من بازگشتم و در اثناء راه هر که را رسیدم که بطلب آنحضرت میرفتند
میگفتم که من جمیع راهها تفحص نموده ام از محمد و اصحاب او هیچ خبر و اثر ندیدم و هر کدام را از عقب رسول الله منصرف گردانیدم روایت کرده که سراقه بعد از غزای حنین قصیده
خویش بیرون آمده و بپای حضرت رسول الله شتافت و در منزل جعرانه بپای بوس حضرت نبوی فایز گشته و امان نامه را به دست گرفته گفت یا رسول الله من بنده
آمدست فرمود که امروز روز وفا و نیکویی است و در آن محل شرف بعدالسلام دریافت و از جمله وقایعی که در اثناء راه روی نمود یکی آن بود که حضرت مکان نبوی
با اصحاب بخیمه ام معبد رسیدند و از او خرما و گوشت طلب نمودند که بخرند چون او درآن ایام از خشکسالی بی زاد و توشه بود گفت اگر طعامی بودی
ضیافت میکردم هیچ حاجت بخریدن نبود رسول صلی الله گوسفندی را که بر کناره خیمه دید پرسید که این چیست ام معبد گفت که این گوسفندیست که از غایت ضعیفی

ولاغری از گله بازمانده حضرت فرمود که شیر دارد گفت نه فرمود که مرا رخصت میدهی که او را بدوشم ام معبد گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر در پستان بینی بدوش
حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خدا را جل ذکره بر زبان راند دعا فرمود فی الحال پستانهای گوسفند شیرین شده پای گشاد
از بسیاری شیر از یکدیگر دور شد و از صاحب خیمه ظرفی طلبیده که گوسفند را دوشید و نخست بام معبد داد تا سیر بیاشامید و هر ظرفی که در خانه ام معبد بود پر شیر
نزد ام معبد گذاشت و بعد از آن منزل حضرت خاتم النبیین روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت ابومعبد که شوهر آن زن بود از کوسفندان خود را بیرون رانده
دید که دوشا ق خود ظرفها پر از شیر است از آن متعجب شده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفندان را این موضع نبوده ام معبد جواب داد که
مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین و چنین بود ابومعبد گفت شمه از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوبروی و خوشبوی
نورانی از جبین او پیدا و ازعب قریبی ولاغری تیرا و بیسم قسیم این حسن وسیم فی غایة الحسن و فی عینیه دعج و فی اشفاره وطف و فی صوته صحل و فی عنقه سطع
و فی لحیته کثاثة و فی منطقه سیماً ای حلو اجمل الناس و ابهاه من بعید و احلاه و احسنه من قریب و همچنین بسیاری صفات و ایات و کمالات
و حالات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ام معبد بعبارات دلپذیر بر شوهر عرض میکرد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را
میطلبند اگر خدمت او دریابم از التماس مصاحبت میکردم و امید دارم که بخدمت او برسم ام معبد گفت که آن گوسفند که دست مبارک آن حضرت
بر پستان او رسیده بود تا هژده سال دیگر زیست و در صبح و شام از آن شیر میدوشیدیم و در زمان خلافت عمر در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از
رحلت ایشان از منزل ام معبد اهل مکه و حرم شنیدند که هاتفی میگفت و آواز میشنیدند و هیچ کس او را نمیدید و اول آن ابیات این است بیت جزی الله رب الناس خیر جزائه
رفیقین حلا خیمتی ام معبد و در سیر گفته اند مضمون این ابیات بدین نمط که مذکور است بیت خدا بهترین شان جزا داد مر آن دو رفیق مبارک نهاد
که در خیمه ام معبد شدند بدین صیقل منور شدند مراد را نمودند راه هدی از ایشان پذیرفت دین خدا کسی که رفیق محمد بود بفردوس بی شک مخلد بود
ز آل قصی بخت مقهور گشت که از محمد از آن دور گشت بنی کعب را خوش گوارنده باد بهر یک و فرزند نیکو نهاد به پرسید از خوش کاخجو بود که در خیمه
ام معبد نمود که او دوشت یک گوسفند ضعیف ز دیگر گوسفندش بجا ماند نحیف بمالید دست مبارک بر آن روان گشت زان شیر هم اندر زمان بهرکس یکی
بهر عید آن شیر داد بسی شیر کثر بار و بیرون داد هم او را بر او شد لبش به شد هستند و زانجا ره کرد آن گوسفند سعادت ابوبکر از او نیافت که از بخت او
عنان بر بتافت و بعضی از این ابیات مناقض سخنی چنانچه که ورد نظم نفت الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرمایند و فی مختصر زمر اشهاشم ثم
هاجرت حیث الک وی ذو جناه کان اهتماره حواد یوم الزوال الرحل المبارک و از جمله قایعی که در این سال روی نمود اسلام بریده بن الحصیب الاسلمی

بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده و اهل خیمه او چون استماع نمود که قریش از بهر قتل و اسر بریک را صد شتر نهاده اند بود و او با هفتاد سوار مبتلا طالب اتاشد
کس از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمده حضرت رسالت پناه صلی الله دریافت حضرت او را پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب چون حضرت
از اسامی فال نیک میگرفت التفات به ابوبکر کرده گفت برد امرنا یعنی کار ما نیک شد و صلاح انجامید بار سؤال فرمود که از کدام قبیله گفت
اسلم حضرت رسول بر زبان معجز بیان گذرانید که سلمنا یعنی سلامت یافتیم باز دیگر استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی سهم حضرت فرمود که خرج
سهمک از محمد بیرون آید بخشش تو بریده از ملاحظه خلق و حسن مقال و لطف گفتار سید ابرار متعجب شده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن
عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند و بریده شب
بخدمت رسول الله بسر برده و چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه در آمدن ما را که همراه باشد آنگاه دستار خود را گشاده بر نیزه بست و پیش پیش حضرت
رسالت پناه روان شد و در مستقصی از ابو علامه جمال الدین ذکر کرده است که هیچ حدیثی اصحاب طلبان از رسول صلی الله صحبت نه پیوسته الا حدیث
بریده بن الحصیب که فرمود بتحقیق که تو نزول خواهی کرد بعد از آن در شهری که آن را مرو گویند و این شهر را نیز مسکن خواهی گرفت
و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود و در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو علی گفت بریده بعد از وفات حضرت رسالت پناه
با اهل خوا بمرو آمده و در آنجا بدار بقا پیوست و او را مجلسی که اکنون محله شور گران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود
دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع اصحاب رسول الله طلحه بن عبید الله وقتی که از تجارت شام معاودت نمود در اثنای راه بحضرت ختمی پناهی
و ابوبکر ملاقات کرده و حضرت رسول و ابوبکر را جامه های سفید پوشانید و تصدیق کرده که در رکاب همایون مصطفوی باشد رسول فرمود
که بمکه برو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تو تمام باشد و بر حی بجای طلحه زبیر بن العوام گویند شعر نظم که بیرون رفتن حضرت مصطفوی
ششم از شهر سنه اربع عشر از بعثت بود و طایفه بر آنند که در هشتم ربیع الاول همین سال واقع شد و مدت عبور در دو شب پنجشنبه روی
نمود علی اختلاف القولین ذکر وصول موکب همایون حضرت نبوی بمقام قبا و از آنجا به مدینه و بیان وقایع سال اول از هجرت که خیر البریه مردم مدینه
وقوف از بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بجهت ادراک شرف ملاقات هر روز بیرون می آمدند و در سایه های سنگ
نشسته انتظار قدوم حضرت میبردند چون آفتاب بالا میرسید باز بخانه های خود مراجعت میکردند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند
و بحسب اتفاق شخصی از یهود که جهت مهمی و مصلحتی که داشت در اثر وقت بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه و از دور چشم او بحضرت رسالت پناه افتاد

و اصحاب او با وجاهت های سفید پوشیده بودند و می آمدند و با هشیار فریاد کرد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت که مطلوب شما است رسید
و چون اهل اسلام از آمدن حضرت خیر الانام خبر یافتند اسلحه خود را پوشیده باستقبال حضرت شتافتند و در بالای حره بآن سرور ملاقات نمودند نقل است
که دختران و زنان دف زنان میگفتند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت
بالامر المطاع و غلامان و زنان و کودکان سبیله مدینه دف میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیله عمرو بن عوف که بخاری سید قومی
از جواری میسرائیدند که شعر نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدای میداند که شما را دوست میدارم
و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان آن تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمه اخبار وصول سید انام
بقبا روز دوشنبه از شهر ربیع الاول بود و اما در این اختلاف که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر روایت که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که
حضرت رسول در کدام خانه فرود آید و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که امشب در بنی النجار میباشم که برادران عبدالمطلب جد اسم
بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود و سلمی نام داشت و عبدالمطلب از وی پیدا شده و چنانچه در اوراق سمت گذارش یافت و بالجمله چون آنحضرت
در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود میل بطرف راست کرده عنان بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق ام کلثوم
بن الهدم که پیری بود مسلمان از زنده ساکنان عرب فرود آمده و برخی گفته اند که در خانه سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین که در صدد توفیق و جمع
میان روایات مختلفه گشته اند گویند جمع بین الروایتین است که نزول در خانه ام کلثوم بن الهدم بود اما چون آمد و شد خلق و انعقاد مجلس برای سعد بن
خیثمه تعیین یافت چنانچه او عالم و گفته خدا اند ذات نظم است که حضرت رسالت پناه در آن چند روز که در محله قبا در منزل کلثوم بن هدم اقامت داشت
اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در صفت او فرموده لمسجد اسس علی التقوی و اول مسجدی که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بادای صلوة قیام نمود آن بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه عزم مدینه روان شد علی بن ابی طالب علیه السلام بعد
از تو به پیغمبر سه روز توقف نموده تا ودایع مردم که نزد حضرت مقدس نبوی بود بامر و اشارت آنحضرت باصحاب ایشان رسانید و پیاده در عقب آنحضرت
روان شده و هنوز آن حضرت در قبا بود که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخدمت شتافت و از پیاده رفتن بر پاهایش آبله پیدا شده بود حضرت
رسالت پناه دست مبارک بر آن میمالید و دعای شفا میخواند تا آن رنج بصحت مبدل گشت و حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد قبا توقف نموده عازم
مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا هژده روز گویند بعد از بیست روز که روز جمعه بود از قبا بنفس نفیس متوجه مدینه گشت وقت نماز در بنی سالم بن عوف رسید

راقم حروف گوید که میان النقول که روز دوشنبه بقبا رسید و بجز در آنجا اقامت فرموده روز جمعه از آنجا روانه شد تا محلی که بنی سالم
بن عوف نماز جمعه شد و بالجمله چون وقت نماز جمعه از آنجا روانه شده به بنی سالم بن عوف رسید و از اعلام فرود آمده خطبه فرا بر زبان معجز بیان گذرانید
و نماز جمعه بگذارد و خطبه این است که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدا را و از او یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان دارم و کفران نمیکنم کسی که
و گواهی میدهم که خدای یکتای و بی انبازست و محمد بنده و فرستاده اوست به هدایت و دین حق که بشارت دهنده و بیم دهنده است چنانچه پیش
چندگاه که گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدا و رسول خدا بجای آرد بتحقیق او را درست راه بود
نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخدای پرستی که بهترین چیزیست مسلمان را وصیت میکنم و هر که را بخود بیان او و
در آنکه او را بحال ایشان و اذیت و هیچ یک از آن فخر و لاف نیاز و سلامتی حال و فیروزی مال باید پس نیکو کوشید و بدانید چنانچه خدای عزوجل
کرده است و ادای اوامر او ... و دوری از نواهی قیام نمایید که او شما را برگزیده و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا که او بخشد
یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت در این است و بکار ... اقدام نمایید که شما را بعد از رک نافع بود و توفیق از خدای تعالی طلب نمایید که توفیق
از اوست **نقل است** که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از قبا بشهر مدینه تشریف فرمود و بسرای قبایل و ... آنحضرت رسیدند ...
میشدند که یا رسول الله در منزل ما نزول فرمای آنحضرت میفرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامورست هر جا که خواهد رود تا بموضعی رسید که امروز مسجد آن
در آنموضع ناقه زانو زد و آن محل فضائی بود از آن دو یتیم سهل و سهیل که در حجر تربیت سعد بن زراره بودند چون شتر در آنموضع بخسبید حضرت رسالت
پناه صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این منزل ماست ان شاء الله تعالی و طایفه از انصار یا رسول الله گفتند در منزل ما فرود آی فرمود که رحل ما را
فا شما ماموره اگذار تا ... ... و چند گام دیگر رفته باز بر زانو آمد و آن نوبت نزدیک باب ابو ایوب انصاری رضی الله عنه در عرض حضرت بخت
رسانید که منزل من باین جا اقرب است از سایر منازل اگر رخصت فرمایی رخت و متاع حضرت بخانه خویش برم حضرت رسول دستوری داده ابو ایوب
خدمت قیام نمود و در آن اثنا بعضی از انصار درخواست که ابو ایوب رحل و بار حضرت بخانه خویش برد و اگر رسول خدا بخانه کی از ایشان منزل قدم نهد
فرماید حضرت فرمود المرء مع رحله **آورده‌اند** که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه هفت ماه در خانه ابو ایوب اقامت نمود و در این سال آن زمین
که ناقه در آنجا زانو زده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یتیمان مذکور خرید و چون ناهموار بود فرمود تا آنرا مستوی کردانیدند و طرح مسجد انداختند
و یاران بعمارت مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز بجان کار اشتغال فرموده میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة

که روزی عمار یاسر خشت میکشید و در خبری بجوانه که ... و ... مصحح ... معماران مساجد ... از صحابه ... که عمار بنت ... بیعت
تنها برین وضع ... گفت ای عمار خاموش باش و ای عجب ... تا ... حضرت این سخن بشنید و فرمود که عمار را ... و من ... بحکس ...
از کوتید ... به بکی بر صحابه ... میکشند و عمار و دو ... میکشید و رسول خاک ... کرده ... عمار ... ابن حیه و عمار در حرب صفین که میان
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه ابن ابی سفیان که واقع شده بود شربت شهادت چشید و شرح این قضیه در ... مرقوم کلک بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و هم ... اسعد بن زراره وفات شده یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی باستی که صاحب او ... میکرد ... آن بجای
اگر ... موسی و عیسی ... و ... پیغمبران بنی اسرائیل که بر راستی بعث شده بودند ... مینه رفقا ... چنانچه شد این ... بود
و در این سال زید بن حارثه و ابو رافع ... حضرت رسالت پناه رفته و ... بمکه ... و ... فاطمه و ... و ... ام کلثوم را ... بمدینه آوردند
... و زن ... ام رومان و خواهران خویش عایشه و اسما بمدینه آوردند و در این سال ... عبد الله بن زبیر ... که ... در اسلام متولد شده بود و مسلمانان ... مسرور
شدند چه یهود ... گفته بودند که ما سحر کرده‌ایم که هیچکس از اهل اسلام فرزند نیاورد و از جمله وقایع این سال یکی این است که ... اول آمده گفت یا ابو القاسم
از چهار چیز از تو میپرسم اگر جواب تو صواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگویی تصدیق نماییم **نقل است** علیه الصلوة و السلام ... عند الله ... فلما
بعد از آن یهودی پرسید که چون ... نطفه مرد ... ... شبیه ... حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای که ... که نطفه مرد سفید غلیظ است
و نطفه زن سرخ و رقیق و اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کند فرزند شبیه پدر بود و الا بعکس باشد یهودی گفت اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی
که اسرائیل آنرا بر خود حرام گردانید پیش از نزول تورات حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدای آیا هیچ میدانید که بهترین طعام نزد او گوشت شتر
بود و شیر شتر و مرضی بر وی عارض شده و چون از آن ... خلاص یافت قبل از نزول تورات ... اللهم نعم باز گفتند ما را خبر ده از خواب خویش که
چگونه است حضرت فرمود سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید ... مردی که ... شما ... که من آن شخص ... که چشم او در خواب ... و دل او بیدار
بود گفتند ... آن محبوب ... بیدار بود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که سوگند میدهم شما را بخدای
که آن جبرئیل است یهود گفتند ... او ... که بر تو نازل میگردد دشمن ماست ... سخن میآورد اگر ... واقع شود ... صحبت میکرد ... آیه
قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان ایشان نازل شد و در این سال عبد الله بن سلام که از مهر علمای یهود بود ... اسلام در آمد
و صورت آن آنکه عبد الله بخدمت رسول الله مبادرت نمود و چون بحضرت نظر مبارک آن حضرت ... در وی ... که ... حضرت فرمود

که ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبد الله بن سلام این سخن بشنید و بخانه مراجعت نمود
بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کاینات حاضر گشت گفت یا محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آن چیزها هیچکس نداند بجز نبی اول علامت از علامات قیامت
چه باشد دوم آنکه اول طعام اهل جنت چه چیز خواهد بود سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارند و برخی بپدر حضرت تعلیم جبرئیل علیه السلام
فرمود که نخست علامات قیامت آتشی باشد محشور ... که خلایق را از مشرق بمغرب راند و اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادة جگر ماهی باشد ...
... و ... منفرد ... و در جواب سیم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گیرد یا بر آن غلبه کند فرزند بپدر ... و ... خویشان ...
عبد الله بن سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن معروض داشت
که یهود قومی دروغگویند اگر از اسلام من خبر یابند درباره من افترا گویند ... الحال التماس آنست که پیش از آنکه ایشان از اسلام من آگاه
شوند از ایشان استفسار کنی حضرت ایشان را طلبیده عبد الله را در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبیده گفت ... ای گروه یهود از عقوبت باری سبحانه و تعالی بترسید و جو بت
به تصدیق نبوت خویش نمود و از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست و داناترین ما و پسر داناترین ماست حضرت فرمود
اگر او مسلمان شود شما چه گویید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود خدای تعالی او را از این ... حضرت سه نوبت این سخن فرمود ... همین
جواب دادند آنگاه فرمود یا عبد الله بیرون آی ابن سلام از ... بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
یهود گفتند او شریر و شریرزاده و ابو جهل و ابو جهل زاده است ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی دروغگویند از این ... میترسیدم
در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و یهود بنی النضیر و غطفان و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی آمدند و گفتند ای محمد
خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله منم آنکس که در تورات صفت مرا میابید و من آنم که علمای شما خبر داده‌اند
که از مکه بیرون آیم و هجرت من بدین موضع باشد و علمای شما خبر داده‌اند که من ... الحال ... بیاید ... در ... پس بشارت ... را
بپیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و خاتم ایشان بود ... بر خر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در
دو چشم او سرخی باشد و در میان دو کتف او مهر نبوت باشد شمشیر خود بر دوش نهد و ... بار ... و خنده آن ... بود و قرآن او بجایی
رسد که آب و شتر برسد یهود گفتند همه چه گفتی شنیدیم و ما بجهت آن آمده‌ایم که خواهیم صلح میان خود و تو مستحکم نماییم که نه با تو باشیم نه بر تو و
هیچکس را بر تو یاری ندهیم و نه یاران تو کسی را متعرض رسانیم و ترا نیز با ما و یاران ما کاری نباشد تا آنگاه که ما را معلوم شود که ...

و قوم تو کی رسد و بعد از آن هرچه فرمایی و صلاح تو باشد متابعت نماییم حضرت رسول این سخن را قبول نمود و که یاری نه چندی بود رسول ...
... هیچکس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بسوی ... و نه بنهان و نه باشکارا و ... خدای را گواه گرفت ... و ... چندان ... شدند
بود و نقض عهد آن ... و گرفتن مالهای ایشان و بردگی اولاد و ازواج ایشان ... تا ... مسلم ... و آنکس که از قبیله بنی ... گفت
حیی بن اخطب بود و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد است که صفت او در تورات میابیم و
بقدوم او بشارت داده‌اند ما همیشه بدو در مقام عداوتیم چه نبوت از خاندان اسحق بفرزند اسماعیل منتقل میشود و در این سال نماز پیشین و نماز دیگر
و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت بگذارند و در ... و تفصیل این اجمال آنکه مسلمانان ... صلوة جمعه و جماعت محتاج ...
شدند که ... صلوات ... در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آن حضرت با یاران در این باب مشورت کرد بعضی گفتند بوقت ... ...
جمع آید و ... یهود بود حضرت آن موافق ننمود زیرا که گفتند باواز ناقوس مردم را خبر سازیم و چون باصحاب ... از این باب ...
سخن نیز قبول ننمود و بعضی گفتند آتش افروزیم فرمود که این قاعده مجوس است ... عمر گفت یا رسول الله شخصی ... ...
تا ندا کند که وقت نماز در آمده است پس بشارت آن ... مرتب بود بر صوابدید عمر بلال را فرمان داد تا ندا و ... نماز ... الصلوة ... **گویند**
که ... عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس ... عبد الله ... کرد آن شخص ... پرسید که این
چه ... عبد الله گفت میخواهم که مردم را ... بوقت نماز ... گفت من ترا چیزی تعلیم کنم بهتر از این ... مجموع کلمات اذان را با عبد الله بیان کرد
و چون بیدار شد ... آن را بخاطر داشت ... بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمده کیفیت واقعه را ... رسانید فرمود
که این خواب راست است ... بلال ... آن ... بلال را فرمان داد تا باین امر قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که
اوقات صلوات موجب خواب عبد الله قیام نمایند راقم حروف گوید روزی در مجلس یکی از ... ... و قضیه خواب عبد الله بن زید
انصاری تقریر کرد ... شخصی از متقنین که ... اعتراض بر قول ایشان ... و صواب نمود تضعیف این روایت نمود و گفت مناسب ... که ...
السلام ... مجرد خواب ... ثابت شود اول ... در جواب گفت ای بخبر خواب من و تو ... و ... و ... گواهی ... که یکی از صحابه ...
دید و حضرت ... شنیده ... که آن خواب صدق و حق است ... این ... از نزول جبرئیل بر این باب بوده و در جواب گفتم شاید که جبرئیل
علیه السلام بعد از آن آمده باشد و وحی آورده باشد که بر حق رؤیای عبد الله ... و حاضران مجلس ... ... استحسان نمودند ...

با ایشان و خجل سر در پیش افکنده و بجانب منزل بگشت و هم در امثال مغیره که عم ابو جهل بود و از جمله مستهزیان چنانچه سابقا سمت گذارش یافت از کم
بجانب دوزخ شتافت و از جمله صنادید قریش و از رؤسای عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند یعنی عدل اسم سنگ باشد و الحاق این القاب
بنابر آن بود که جمیع قریش یکنوبت خانه کعبه را میپوشیدند و او تنها یکنوبت میپوشید روایت کرده اند چون ولید در مرض موت بخواب
میشود ابو جهل بعیادت وی رسید گفت ای عم اینهمه اضطراب چیست گفت والله این جزع من نه از بیم مرگ است ولیکن میترسم که این دین که پسر عبدالله آورده شایع
شود ابو سفیان او را دلجویی داده گفت مترس که من ضامن آنم که هرگز دین او شایع نشود اتفاقا بعد از فتح مکه آنچه دولت اسلام غالب شده
چنانچه حضرت پیغمبر مستوره ملک بیان خواهد گشت و ابو سفیان از عهده ضمانت بیرون نتوانست آمد و هم در امثال عاص بن وایل سهمی که پدر عمرو و از جمله
منافقان مکه چنانچه سابقا سمت ذکر یافت در سفر دوزخ با ولید موافقت نمود و از وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بسخن آمد چنانچه
روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از گله گوسفندی از شبان که اندر آنجا بود در عقب گرگ دویده گوسفند از گرگ باز ستاند گرگ
با وی گفت از رزقی که خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بود تو از من باز ستاندی شبان گفت والله که من هرگز چنین شاهد نکرده ام که گرگ سخن گوید
و خبر دهم شبان نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آمده مسلمان شد و قصه گرگ را معروض داشت حضرت رسالت پناه او را این
بشارت داد و بعد از این علامتی است از علامات قیامت نزدیک که مرد از خانه خویش بیرون آید و سوز بخانه خویش مراجعت نموده باز
گوید اهل خانه آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد و هم در این سال حضرت با عایشه زفاف فرمود و از عایشه منقولست
که مادر مرا از خانه برد که حضرت رسول صلی الله بر تختی نشسته بود و آنگاه حلقی بجای آورده بود مرا در کنار آن حضرت نشانیده گفت یا رسول الله این
اهل تست خدای عز و جل بر وی برکت کناد و او را برای تو و ترا از برای وی بعد از بیرون رفتن مردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من زفاف قیام
نمود و والله ازو هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیر که از خانه سعد بن عباده آورده بودند و اسمای بنت عمیس گوید که دروغ سی عایشه
طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول صلی الله قدحی شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند عایشه شرم میداشت
که بگیرد من گفتم آنچه بتو میدهد بستان در دست مگیر و او بشرم تمام قدح را گرفته مقداری از آن شیر تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه
ده بمن گفتم رغبت ندارم پیغمبر صلی الله فرمود گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر کسی چیزی از طعام داشته باشد و گوید
رغبت ندارم آن دروغ بود حضرت فرمود دروغ را دروغ و اندک را اندک مینویسند و از مشهورات است که در این سال رسول خدا صلی الله

که چون به سبب عاشورا قیام مینمایید از سبب آن پرسید ایشان گفتند روزه این روز از آنجهت است که در این روز موسی از شر فرعون نجات یافت شکر آن را
موجب صوم می دانیم حضرت فرمود که ما احق و اولی ایم بمتابعت برادر خود موسی از شما پس امر فرمود روزه داشت و امت را
در آن روزه امر فرمود و در بعضی کتب سیر مسطورست که چون روزه ماه رمضان فرض شد استحباب روزه عاشورا بحال خود بماند کرم الله وجهه
جاهلیت جوابی مدینه پر عفونت بود و علت وبا در آنجا بسیار شیوع یافت و هر غریبی که بآنجا آمدی مانند سیلاب گذشتی و از آن رحمت الهی
وبا الحمد ابتلا نکرد مهاجران بیمار شده مثل ابو بکر و عامر بن فهیره و در آن بیماری ایشان ابیات در هذیان خواندند و بلال که کفتی ابیاتی
لعن عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابو جهل کما اخرجونا الی ارض الوبا و چون صورت حال کیفیت بلال و یاران بسمع سید کاینات علیه افضل الصلوات
رسید روی توجه بقبله دعا آورده فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صحح لنا صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و برکت ادعای
رسول الله حضرت باری تعالی آن هوا را بطبایع مهاجران سازگار و موافق ساخت و عفونت و آنچه مرتب بود از امراض بکلیه انتقال یافت و در آن سال
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه میان مهاجران و انصار عقد مواخات بست گویند که در آن مواخات دیگر بود که نفوس مهاجران
مهیا گشته و انصار اوراق انس نموده و در آن مواخات میان ابو بکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان
بن عفان عقد اخوت منعقد گشت و چون عقد اخوت مهاجران منعقد شد حضرت مرتضی علی علیه السلام عرض نمود که یا رسول الله از برای من کسی را
معین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک بعضی گفته اند در جواب حضرت مرتضی فرمود انا اخوک فی الدنیا و الآخره هست که در مواخات میان
انصار و مهاجر سید ابرار اخوت علی را گرفته فرمود که این برادر من است و میان ابو بکر و خارجه بن زید انصاری و عمر و عتبان بن مالک انصاری و
ابو عبیده جراح و سعد بن معاذ و عثمان و اوس بن ثابت انصاری و زبیر بن عوام و سلمه بن سلامه انصاری و طلحه بن عبدالله و کعب بن مالک
و مصعب بن عبدالله و مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه و عباد بن بشر انصاری و عمار یاسر و ثابت بن قیس انصاری و
عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن ابی طالب و منیع انصاری و ارقم بن الارقم و ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان و
سلمان فارسی و ابو الدرداء و همچنین میان چهل و پنج کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر کرد که در امور یکدیگر
معاونت نمایند و از یکدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزوه بدر که آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد
عقد مواخات منسوخ گشت و میراث هر کس جهت خود معاودت نمود چنانچه اطناب سیوف آن ... و از تتمه مقاله ... حضرت مقدس ...

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم مردی منعم بود و از مجوس پرستان
و ستعدادی داشت و مرا از غایت محبت جهت نداشتی که از خانه بیرون آیم و شب و روز در خانه بودم و آتش می افروختم و بعبادت او اشتغال
میداشتم و پدرم را مزرعه بود و پدر در یکنوبت جهت عمارت وزراعت آنجا رفتن نتوانست بمن گفت که امروز مرا مهمی روی نموده برو بمزرعه خویش و بعد از آن بفرست و وصیت کرد
که سرعت مراجعت نمای بزودی که من از خانه بیرون آمدم و متوجه ضیعت گشتم در راه بکلیسیا ترسایان گذشتم آواز ایشان بشنیدم و چون
بکلیسا در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و جمعی بنماز مشغول بودند اطوار ایشان بنظرم مستحسن آمد و صحبت ایشان را اختیار کردم و از آن ضیعت متوقف شدم
از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است که شما دارید گفتند این دین مسیح پیغمبر است گفتم اهل این دین در کدام شهر بیشتر باشند جواب دادند که در ولایت شام و چون
شب در آمد ... نصرانیت را خاطرم ... ان کیش آتش پرستی دلم سرد شد و آن روز تا نماز شام در آنجا بسر بردم و بعد از آن بخانه مراجعت نمودم پدرم را دیدم
که در فرقت من اندوهگین است و سر در طلب من فرستاده و متعلقان خبر من نیافته اند و چون مرا دیدند خرم شدند پدر پرسید که
چندان غایب کجا بودی که وصیت من عمل ننمودی و زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسای نصرانیان افتاد با آنجا رفتم و دعا و
عبادت ایشان مرا ملایم افتاد و تا آخر روز مصاحب ایشان بودم چون پدرم این سخن بشنید غضبناک شد و گفت ای پسر آیین کیش خود دار که دین تو بهتر
از دین ایشان است گفتم هرگز چنین نیست دین ایشان بهتر است پدر از آن در غضب شد و مرا مقید ساخت و در خانه باز داشت و از خوف آنکه مبادا فرار
نمایم بند بر پای من نهاده و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه قافله شام متوجه گردد مرا اعلام نمایند که بیشتر در آن هنگام تجار
از شام آمده بودند و هنگام بازگشتن ترسایان مرا خبر کردند و من بحیله که داشتم خود را از قید خلاص ساختم و همراه قافله بشام رفتم و از آن شهر پرسیدم
نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد و من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که راغبم در دین عیسی ... و میخواهم که در خدمت
تو باشم و تعلیم ادیان ... از ... تو ... گفت ... مرا ... و حال آنکه ... و بجهت خود ... و شخصی بود که مردم را بر ... و ... صدقه ...
ثروت ... و ... بسیار ... مجلس ... و ... بسبب عداوت وی ...
وفات یافت ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین او قیام نمایند من کیفیت ... ایشان گفتم ... پرسیدند که از کجا این صورت معلوم شد من ...
بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان بعد از اطلاع بر این امر گفتند والله که ما هرگز این جسد را دفن نکنیم
آنگاه اسقف را بر دار کردند و بحجره سنگسار کردند و شخصی را بجای او قایم مقام گردانیدند که بسیار زاهد و عابد بود و صحبت او در دلم جای گرفت مدتها در خدمتش

بسر بردم و در وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم ای فلان چند وقت در خدمت تو بودم اکنون که حکم باری تعالی رسیده مرا که حواله میکنی گفت
والله که من هیچکس را نمیدانم که بر جاده طریق مستقیم باشد از زاهدان روزگار مگر مردی که در موصل است و نام وی فلان است او بر این طریقت
تمام است و چون از دفن او فارغ شدم روی بموصل نهادم و بموصل رسیده آن مرد را پیدا کردم و گفتم فلان اسقف مرا بتو حواله کرد و از تعلقات خبر داد
بر اینجا فرستاد و در ملازمت خویش سرافراز گردانید احوال او در زهد و صلاح بر وفق خبر یافتم و بعد از چند گاه دور که هنگام رحلتش قیام
نمود و بمرض موت مبتلا گشت و از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا که در خدمتگاری او در میان بگذرانم
زاهد گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین طریق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی به نصیبین روی نهادم و چون بآنجا
رسیدم آن مرد صالح پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خویش مشرف سازد ملتمس مرا قبول نموده با او بودم چون هنگام وفات بر سر وی رسید
التماس مرا که از من صادر شده بود مثل التماس سابق مرا بشخصی که در عموریه نشان داد و بعد از مفارقت حضرتی متوجه عموریه گشتم
چون با اسقف آنجا صورت واقعه در میان نهادم او نیز بخدمت خویش مرا قبول فرمود و مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه
حواله میکنی گفت هیچکس این زمان نمیدانم که بطریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و او بر دین ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب
ظاهر گردد و از وطن خویش هجرت کند بجانب ... میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه خورد و نشانه دیگر آنکه مهر نبوت
میان دو شانه او باشد سلمان گوید که پس در عموریه بحلالات اشتغال نموده و از آن مرحله گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با
کاروان بنی کلب ملاقات دست داد خود را از ایشان التماس نمودم که کاروان و گوسفندان که داشتم تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس
من قبول افتاده همراه قافله روانه شدم چون بوادی القری رسیدیم با من غدر کرده مرا بفلان بن اشهل یهودی بفروختند و در آن موضع نخلستان
دیده تصور کردم که محل هجرت که ظهور خواهد بود این همان موضع باشد ... قرار نیافت ... پیغمبر ... در ... و در این اثنا ابن عم او را ...
مرا بخرید و بمدینه برد و چون بآن سرزمین رسیدیم والله که چنان تصور کردم که آن بلده را از دیر باز دیده ام و در آن زمان حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه در مکه بودند و ... بعد از آنکه ... روزی من بر بالای درخت خرما رفته بودم و ... در پای درخت نشسته بود که ابن عم او
آمده گفت ... یا اوس و خزرج ... نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند چون من این سخن شنیدم ... لرزه ... بر
نزدیک بود که از درخت فرو افتم ... از درخت فرود آمده و از آن شخص پرسیدم که چه گفتی سیدم در خشم آمده طپانچه سخت بر من زد که ترا با این فضولی چه کار

بر جسم خود دیگفت این مسئله چه ترتیب مجو نتوانستم گشت معلوم کنم که چه چگونه سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد مقداری خرما ترتیب نمودم و طبقها رفتم
در مجلس رسول صلی الله گفتم این صدقه است اشارت بیاران کرد که بخورید و خود از آن هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها
که از اسقف شنیده بودم و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آن حضرت بنفس نفیس تشریف فرمود جعفر خرما آوردم و معروض داشتم
که این را بصدقه آوردم بخور زیرا که این از هدیه الکرام تو چیده اند و رسول صلی الله با اصحاب تناول آنچه برده بودم اتفاق نمود و گفتم این نشانه دیگر است از نشانات
روایت کرده اند که گفت دو نوبت پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی بردم و ایشان نیز ترتیب پنج نفر بودند هر دانه خرما و بدیم آنچه
اند مرتضی علی علیه السلام سرم بوسید حضرت ختمی پناه فرمود که مرا جامه بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در من کرد سلمان گوید که نوبتی دیگر
که حضرت رسول صلی الله رفتم او در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود و چون بدان موضع در آمدم
او رسیده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت حضرت مشاهده کنم حضرت فراست دانست که مطلوب من چیست
ردا از پشت مبارک خود دور انداخت چون چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و بعد از آن نظر بوده آن حضرت باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خویش بتفصیل معروض داشتم تعجب فرموده میخواست که اصحاب سرگذشت
واقعه مرا بشنوند من حال خود میگفتم و اصحاب استماع مینمودند گوید سلمان بواسطه قید در غزوه بدر و احد حاضر نتوانست شد و از دور فوت گشت سلمان
گوید که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ای سلمان خود را از خواجه بخر والتماس نمودم که مرا مکاتب کرد اند و بعد از مضایقه و قیل و قال
بسیار بر آن قرار داد که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و چهل وقیه نقره بدو تسلیم نمایم تا از قید تصرف او خلاص گردم چون کیفیت حال خود معروض داشتم
آن حضرت تبسم کرده دیدم با اصحاب خود خطاب فرمود که برادر خود را دریابید یاران انصار در امداد من اتفاق نمودند و سیصد نهال خرما جمع کرده
آنگاه حضرت رسول صلی الله فرمود که برو و گودالها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من امر فرموده عمل نموده پیغمبر صلی الله را خبر کردم و آن حضرت تشریف
قدوم ارزانی فرموده تمام آن نهالها را بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد
و باندک روزی سبز و خرم شد و نهالها تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه نقره باقی مانده من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و در این اثنا از غنیمت
مقدار بیضه نقره پیش آن حضرت آوردند آن حضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلبیده رسول صلی الله فرمود که ای سلمان این را بستان
و مال کتابت خود را ادا نمای گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد که ادای آن خیث از آنچه اوراست رسول صلی الله علیه نقره را گرفته بر زبان

معجز بیان بر آن مالیده فرمود که بگیر این را برکت خدای عز و جل آنچه بر تو است ادا کن سلمان گفت بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که
چون سنجیدم چهل وقیه بود که خواستار بیش از کم نبود آن وجه بخواجه دادم و از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات ملازم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودم بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه و سبب خلاص
از محنت رقیت روایت دیگر در وافیه و اطلاع بر آن خواهد در کتب مبسوطه است از سلمان منقولست که من یعرف بعقده رسیده است بدین سبب
بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس در مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته اند و در سیر کازرونی مسطور است
که در سنه ثلاث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که تونیقی مهاجران میگفتند که سلمان از ماست
و انصار با ایشان مناقشه کرده میگفتند که از ماست و حضرت خواجه کاینات علیه افضل التحیات بر زبان گوهر افشان گذرانید که سلمان منا
اهل البیت و در این سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر قبر براء بن معرور که پیش از هجرت یکماه وفات کرده بود با طایفه از اصحاب
نماز گذارد و فرمود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه ثانیه مسطور شد
و هم در این سال کلثوم الهدم پیش از قدوم حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه بمدینه آمده مسلمان شده وفات یافت گفتار در بیان وقایع
سال دوم از هجرت در شعبان این سال روزه رمضان فرض شده صدقه فطر واجب شد و در روز عید حضرت رسول صلی الله بصحرا بیرون آمده نماز عید
بگذارد و هم در این سال قبله بجانب کعبه تحویل شد اکابر سلف را خلاف در این معنی است که قبل از هجرت قبله کدام جهت بوده بعضی گفته اند که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعین خانه کعبه متوجه شده بادای صلوات قیام مینمود و چون اشرف بمدینه آمد جهت تالیف خاطر یهود بیت المقدس روی آورد
المقدس کرده نماز میگذارد و چندوقت بر این وجه گذشت و در اثنای آن بسمع همایون رسید که یهود میگویند که عجب حالی است که محمد در دین با ما
مخالفت دارد و در قبله موافق است این سخن بر ضمیر منیر پیغمبر گران آمده از کتاب یا در بر مقام خداوند دعا کرد که قبله
از بیت المقدس تحویل کرده و منتظر آن بود که در این باب وحی الهی نازل شود و جبرئیل اتفاق اشرف با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل
آمد و این آیه آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه مذکوره نازل شد حضرت در رکوع
دوم بود که فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بآن حضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه گشتند و نماز تمام ساختند و آن مسجد را مسجد
ذو القبلتین گفتند چون قبله تحویل یافت آن ناقوران هر یک چیزی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبله را ترک کرد مگر بواسطه حسد بعضی

گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرده و مشرکان گفتند که محمد در کیش خود متحیر شده و منافقان گفتند که چه کنند ما شأن گفتند تا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض
نمود در شأن طایفه اولی نازل شد که آن حضرت را منسوب بحسد کرده اند آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولاهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل
لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت در منتصف رجب سنه اثنی هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری رضی الله عنه
گوید که بعد از گشتن قبله با رسول صلی الله بمسجد قبا آمدیم و آن مسجد را تغییر داد و دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاده و قبله او راست
فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و صحت پیوسته که زبان معجز بیان گذرانیده که هر کس
وضو کامل سازد و بمسجد قبا آمده نماز گذارد ثواب عمره ادا کرده باشد و هم در این سال میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد نکاح
انعقاد یافت مذکورست که قبل از آن وصلت یکچند گاه ابوبکر بخدمت سید کاینات آمده و فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار
وحی میکشم صدیق این حکایت با فاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده و بعد از آن صدیق فاروق را گفت تو در این امر شروع
نمای عمر بمجلس نبوت پناه آمده فاطمه را طلب کرده همان جواب شنیده فاروق صورت حال نزد صدیق باز نمود و از وی سخن استماع نمود که با وی
گفته بود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان مرتضی علی علیه السلام را بحجره سید کاینات ترغیب کردند جواب فرمود که بعد از آنکه شیخین ابوبکر
و عمر قبول نیفتاد دختر بمن کی خواهد داد و دوستان گفتند نوعی از خصوصیت با آن حضرت است که دیگران را نیست چون قرابت قریب آن حضرت داری
شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مذکور است که بعد از خواستگاری شیخین مرتضی علی گفته که چرا خواستگاری فاطمه نکنی
که چیزی ندارم گفتند رسول صلی الله از تو چیزی نمیخواهد که مرتضی علی علیه السلام بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت باز گشت روز دیگر
حضرت رسالت پناه از فرط حجاب کلمه بر زبان نراند در سیم ملاقات حضرت ختمی پناه فرمود که آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی
پیغمبر جواب التماس ابو الحسن قبول تلقی نموده در اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که گفت که چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا
سلام کردم و خاموش نشستم آن حضرت جواب سلام داده فرمود یا علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود مرحبا
و اهلا و بر این مزیدی تقریر نفرمود و چون از مجلس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بیرون آمدم جمعی از اصحاب با من ملاقات کرده
و پرسیدند که حال تو چیست حضرت دختر بتو داد یا نه گفتم بیش از این نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که اگر یکی از این دو کلمه در جواب تو فرمودی ترا
کفایت در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا نازل گشت و فرمود که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة

من علی فقال النبی و لفاطمة ان علیا ابن ابیطالب ممن عرفت قرابته و فضله بالاسلام و انا سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک
شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول و هو خارج من عنده الله اکبر سکوتها اقرارها عکرمه روایت کند که چون علی علیه السلام فاطمه را خواستگاری نمود
حضرت فرمود که مهر او چه سازی جواب داد که مرا چیزی نیست حضرت فرمود که زره تو کجاست گفت موجود است حضرت فرمود که آن را صداق ساز
گویند که حضرت علی آن زره را بچهارصد و هشتاد درم بعثمان فروخته و آن ذهبی بود فسراخ و سنگین و هیچ شمشیر در وی کار نمیکرد و عثمان آن زره را
بعد از خریدن بعلی علیه السلام بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن را نزد مصطفی صلی الله آورد و حضرت دعای خیر در حق عثمان فرمود و در آن بهای آن زره کرده یک
و چند کمر را بهای بوی خوش صرف کردند و چادر آنکه در جهاز فاطمه صرف شده و از آن بعضی جامه بوده و دو عدد بنده نقره بی قیمت
و یک شمعدان از آن جنس و دو شمعدان برنج گفته اند و جمعی از ضروریات دیگر که محتاج الیه بود از آن زره ترتیب ساختند از انس بن مالک منقولست که گفت
من نزد حضرت رسول نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک او ظاهر شد و چون وحی منجلی شد فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل علیه السلام
از نزد خداوند چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله چه پدر و مادرم فدای تو باد و چه خبر است فرمود که پیغام است که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی ثم
فرمود که ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن و طایفه از انصار بگو که رسول الله شما را میخواند من امر بجا آوردم و طلب ایشان رفتم چون همه حاضر شدند
اجتماع دست داد و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده و فرمود که خدای تعالی مرا امر کرده که فاطمه را بعلی
تزویج کنم بمهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین علی با شارت رسول خدا خوانده و آن حضرت
در شأن علی و فاطمه دعای خیر کرد که جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و چون عقد گشت طبقی خرما حاضر شده فرمود
هر کس از حاضران خرما چند از آن ربودند اسما بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند بستر ایشان بجز از پوست گوسپند نبود و هیچ فرشی نیافتم بالشی
از ادیم حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبویی نیز در آنجا حاضر بود گویند که چون حضرت مقدس نبوی فاطمه زهرا را مصحوب ام سلمه بخانه علی علیه السلام
فرستاد چون نماز خفتن گذارد آب برداشت و آب دهان مبارک در کوزه انداخته معوذتین و دعا چند بر آن خوانده مقداری از آن آب بر سر و روی
فاطمه و پستان او پاشیده و قدری دیگر بر سر علی و میان کتف او پاشیده و فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی طهرهما
و بعد از آن گفت برخیزید و بجای خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت داد و برکت کناد در ذریت شما و در حین مراجعت حضرت رسول
فاطمه گریان شد رسول مهر عطوفت وشیده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزوج کسی داده ام که در اسلام بر همه خلق سبقت گرفته و در علم بر همه غالب

رفت و خود با او مراجعت نموده هم در آن چند روز این خبر بسمع محمد صادق و سعید بن [illegible] رسیده با طایفه از صحابه و انصار بعنوان [illegible]
بقصد قافله از مدینه بیرون آمده بعد از قطع مسافت رسیده بکاروان نرسیدند و بنابراین بمدینه مراجعت نموده چنانچه شمه از آن در قصه [illegible]
و در این اثنا که خاطر خطیرش که مظهر انوار [illegible] گردیده [illegible] کفار [illegible] صورت نمیبند و حصول این مطلوب در عالم اسباب [illegible]
این صدوان که جوازان غایبان را در لوح محفوظ مسطورات ایشان در تاریخ [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] مراجعت آن [illegible]
شام تا مرّه قرمود ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بآنجا رسیده و در منزل [illegible] فرموده که [illegible] تقدیم [illegible]
بعد از قرشی ابو سفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده به بحار رسیده و از [illegible] در این فرصت از جانب [illegible]
کس را دیده که احوال آن دیار از اخبار ایشان داشته از این معنی استبعاد نموده قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشته [illegible]
مرحله کوچ کرده در روز و شب راه پیمودن گرفته و در حین رجعت ایشان سعید و محمد [illegible] انتقال کاروان را مشاهده کرده [illegible]
گشته و منازل و مراحل پیموده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر قوت از وجود [illegible] و اکثر [illegible] از عقب [illegible]
و شیران بیشه یقین روانه شده بعد از استقبال [illegible] مراجعت محمد و سعید [illegible] اشراق آفتاب [illegible] سید عالم [illegible]
گذشت بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان و اشراف انصار عزم گوشمال ابو سفیان و تاراج اموال کاروان [illegible] رمضان [illegible]
در ششم و بقولی در سیم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار [illegible] گشته و بسیاری [illegible]
بر این عزیمت مصر [illegible] نشده [illegible] از این سفر تخلف نموده در بقیع که [illegible] لشکر [illegible] سپاه ظفر [illegible]
گشت حضرت [illegible] اشارت کرده غرض از این عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف [illegible] فرماید بعد از عرض جمعی [illegible]
شوند [illegible] بواسطه صغر سن بازگردانیده و بعد از فراغ از آن عبد الله بن عمرو [illegible] انصاری گفت یا رسول الله [illegible]
بسیار مسرور و [illegible] بر اینکه حضرت و ظفر [illegible] خواهد بود چه [illegible] حاجت [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] که [illegible] جمعی [illegible] شباب [illegible] رخصت انصراف یافتند [illegible] تیغ [illegible]
دشمن [illegible] بر نوعی که [illegible] احوال ایشان [illegible] مراجعت کرده و اکنون [illegible]
ملاقات [illegible] ناشدات [illegible] مستقر [illegible] معاودت [illegible]

حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قیس بن [illegible] را فرمود که [illegible] شمار سپاه ظفر پناه [illegible] مجموع اصحاب [illegible]
او بر سر انجام مهام [illegible] تخلف نموده در جنگ [illegible] حاضر گشته سیصد و سیزده نفر شمار [illegible] موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت [illegible]
[illegible] هفتاد و هشت نفر از مهاجرین بودند و باقی انصار و ابو حنیفه [illegible] در تاریخ خود آورده که مجموع سیصد و [illegible]
و قولی سیصد و [illegible] نفر [illegible] که [illegible] آن حضرت از مدینه بیرون آمده [illegible] هشت نفر که عثمان بن عفان
که بواسطه بیماری زوجه خویش دختر رسول الله [illegible] آن حضرت در مدینه توقف نموده لشکر اسلام [illegible] شتر و [illegible]
[illegible] هشت زره و هشت شمشیر همراه داشتند چون نظر [illegible] خیر البشر [illegible] اصحاب افتاد [illegible]
آورده فرمود که یا رب انهم حفاة فاحملهم و [illegible] فاکسهم و [illegible] فاشبعهم [illegible] اجابت [illegible]
از آن سفر سیر [illegible] شتر [illegible] و در این [illegible] دو و سه و چهار چهار بر یک شتر سواری مینمودند و رسول الله
امیر المؤمنین علی و مرثد غنوی بر یک شتر سواری مینمودند و رسول صلی الله [illegible] گفته‌اند که در اول حال رسول خدای و علی مرتضی
و ابو لبابه [illegible] داشته و چون ابو لبابه [illegible] حکومت و خلافت فرمود که بمدینه رود و زید بن حارثه بجای او [illegible]
چاه [illegible] بمیدان [illegible] رسیدی آن دو سعادتمند که در سواری با وی شرکت داشتند التماس مینمودند یا رسول الله [illegible]
پیاده میرویم آن حضرت فرمود که ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما [illegible] رو [illegible] بر شتر [illegible]
[illegible] رسیدیم شتر [illegible] از رفتار بازمانده [illegible] گفت [illegible] را [illegible] بازگردانیم [illegible]
حضرت رسالت [illegible] رسیده چون [illegible] مقداری آب [illegible] و بشارت آن حضرت [illegible]
[illegible] سوار شوید چون [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] شتر [illegible] بمصلی [illegible] رسیدیم [illegible] از آن محل از رفتار مانده [illegible]
لشکر ظفر انجام از بئر [illegible] حرکت آمد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بسبس بن عمرو و عدی بن [illegible] احوال کاروان
[illegible] فرمود و ایشان [illegible] چون [illegible] رسیدند [illegible]
کاروان قریش بدانجانب خواهد رسید بسبس و عدی بر فور معاودت نموده این سخن بحضرت رسانیدند بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان

بدان موضع رسیده از شخصی [illegible] مجدی بن عمرو [illegible] که از جواسیس محمد هیچ خبری داری گفت خبر ندارم [illegible]
محل فرود آمده [illegible] توقف نموده بازگشتند ابو سفیان در آنجا رفت و [illegible] شتران بسبس و عدی را [illegible]
[illegible] خورده [illegible] که این شتر سواران جواسیس محمد اند [illegible] ابو سفیان از جاده انحراف نموده [illegible] ساحل متوجه [illegible]
و در خلال این احوال [illegible] عاتکه بنت عبد المطلب [illegible] عباس گفت که دوش خوابی دیده‌ام که [illegible]
[illegible] شتر سواری [illegible] عباس [illegible] چنین در خواب دیدم که شتر سواری
آمد و در ابطح [illegible] گفت که [illegible] قریش [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] ابو قبیس [illegible] قریش [illegible]
سنگی [illegible] چون [illegible] سنگ [illegible] خانه‌های بنی هاشم [illegible]
عباس [illegible] عاتکه [illegible] ولید بن عتبة بن ربیعه [illegible]
آنچه از عباس شنیده بود [illegible] بعد [illegible]
[illegible]
بود که ابو جهل [illegible] عباس گفت [illegible] ابو جهل گفت [illegible]
[illegible] عباس گفت من خبر ندارم [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] عباس [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
عاتکه [illegible] مسجد الحرام [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] ضمضم [illegible] عباس [illegible] ضمضم [illegible]

و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابو سفیان گفت بعد از توجه تو بدانجانب محمد با اصحاب خود عزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده
[illegible] رسیده چون شما را [illegible] مراجعت نمود الحال [illegible] معاودت شما [illegible] بجای [illegible]
[illegible] و از شنیدن این سخن [illegible] ضمضم [illegible] قریش رساند [illegible]
سرعت [illegible] و بعد از طی منازل بمکه در آمده [illegible] شتر [illegible]
[illegible] و فریاد کرد [illegible] قریش [illegible] محمد [illegible] کاروان [illegible]
[illegible] در خواب دیدم [illegible] قریش [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] ضمضم [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] سهیل بن عمرو [illegible]
[illegible] قریش با ابو لهب [illegible]
[illegible] ابو لهب [illegible]
[illegible] ابو لهب [illegible]
عاص بن هشام بن مغیره [illegible]
[illegible] سعد بن معاذ [illegible] امیة بن خلف [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جهل گفت [illegible]
گفت که این ابو الحکم [illegible]
[illegible]
که قریش [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
تخلف نموده [illegible] ابو جهل [illegible]

که ما با تو ایم و بجا آوریم که ما با تو نمیگوییم چنانچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون بلکه چنانکه میگوییم فاذهب
انت و ربک انا معکما مقاتلون بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهر حبشه است ببری با تو می آییم و مقداد از پی او بجای حضرت
سرور گشت و فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر از این سخن آن بود که از انصار استخراج نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه انصار
کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه به دیار ما تشریف آری ترا حمایت می نماییم و در این محل بخاطر خطیر رسید که مبادا خوف
کنند که در خارج مدینه حمایت این سخن گفت سعد معاذ بر پای خواست و معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم گویا مقصود از این سخن ما ایم
رسول الله فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه آورده ای حق و صدق است و با تو عهدها و میثاقها بسته و اکنون
بر همان عهد و فا ایم و ایستاده ایم. هر جا که میخواهی برو یا نبی الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که اگر دریا بپیمایی با تو می آییم
و هیچکس از ما تخلف ننماید با هر که میخواهی پیوند کن و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر میل تو باشد از اموال ما بگیر که آنچه از آن تو تصرف کنی نزد ما محبوب
تر است از آنچه بجا گذاری بدانچه ای که جان من در ید قدرت اوست که من سلوک این راه نکرده ام و نمیدانم که از چه راه است و الله که ما کراهت نداریم که فردا با اعدا
ملاقات کنیم زیرا که در شداید حرب صابریم شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که چشم تو روشن شود و چشم تو بیان برکت خداوند جل ذکره حضرت
رسول را از سخنان سعد خرم و مسرور گشته بجانب مقصد روانه شده و اقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب رسول الله بر نهج صواب گفت آن سرور گفت که بروید بفرمان
خدای عز و جل بشارت باد شما را که خدای عز و جل مرا یکی از این دو طایفه یعنی قافله ابو سفیان یا لشکر قریش وعده فرموده است و الله که گویا مصارع
ایشان را می بینم و چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله با قیاده بن النعمان و معاذ بن جبل سوار شده و در آن نواحی جستجو گرفتند که خبری معلوم فرمایند و برگشت
آمدند و در اثنای سیر و تردد بمرد پیری که او را سفیان الضمیری میگفتند ملاقات شده از وی پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید چه کسانید حضرت فرمود
که ما با تو چیزی گوییم و تو با ما خبری گوی سفیان گفت این کار است پس سید عالم فرمود ای سفیان گفت ز بهر خصوص شما است تا آنکه شنید رسول الله پرسید که از قریش
چه خبر داری سفیان گفت که بمن چنین رسیده و از آنجاست در فلان روز که بیرون آمده اند اگر این سخن راست باشد که ایشان در فلان موضع باشند و نام منزلی که
قریش امروز در آنجا نزول کرده بودند برآورد پس حضرت استفسار نمود که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون
آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد که امروز در فلان موضع باشند و نام موضعی که اهل اسلام آنجا فرود آمده بودند اظهار کرد آنگاه سفیان پرسید که از کجا
گفت خدای گفت که شما از کجا اید آن حضرت فرمود که نحن من ماء و چون دور شدند از نزد او سفیان گفت من عراق یا از کجا نمیدانم که بسیاری از میدان گرفته اند تا آنکه سفیان ظفر یافت بیکاره برخاست

که روایت مرا فقد امساکه حضرت مقدس نبوی از آن کلمه آن معنی بود که از نطفه ما محمد آفریده شده ایم سفیان را گفت و نام موضعی که آنجا بود گفته شده و قادی گوید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با یاران بکمین گزیدند
و اشارت بر چشمی کرده گفت امید دارم که نزد این چاهی که قریب باشد خبری یابید پس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و رفیقان به موضع رفته بر لب آن چاه
رسیدند بر سر چاهی چند شتران که کشش قریش و جمعی که بجهت آب آمده بودند رسیده و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام اسلم و دیگری عریض نام را گرفتند
ایشان را بجهت اسیر گرفتن غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و در آن حین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بادای صلوات قیام مینمود اصحاب از غلامان
پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق مزاج قریش نبود بلکه ما را بیم طمع آن میبود که گویند ما از ابو سفیانیم ایشان را
بسته گفتند شما دروغ میگویید زیرا که غلام ابو سفیانید و ایشان بنابر آنکه طاقت الم خوردن نداشتند و اقرار کرده گفتند ما بندگان ابو سفیانیم و رفیقان خویش
و ملکیت ابو سفیان معترف شدند تا زدن خوردن باز رسند و چون حضرت رسالت پناهی از نماز فارغ شده روی مبارک باصحاب آورده فرمود
که در اول راست گفتند و ایشان را بزدید و چون دروغ گفتند دست از ایشان بداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه متوجه ایشان شده پرسید
که قریش کجا اند گفتند که در پس این تل ریگ که در عدوة القصوی است و آن عدوه و عدوه که بر سر راه مشرف است واقع است بوده است که در آنجاست قال الواقدی اشتر مقتل ابو جهل مسعود بن
سعید بن العاص و اسلم مولای نبیه بن الحجاج و ابو رافع مولی امیه بن خلف فاتوا بهم النبی صلی الله علیه و آله و سلم فوجدوه قائما یصلی فسالهم المسلمون فقالوا نحن سقاة قریش بعثونا
نستقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکونوا لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر فامسکوا عنهم فسلم رسول الله
ثم قال رسول الله صلوات الله علیه للصحابة فرحت قریش ببعیرها فقاوهم و قد یصدق یعنی چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده
و کثرت قریش استفسار نمود و جواب دادند که بسیارند فرمود که عدد چند باشد گفت نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه
فرمود که هزار کسند و از ضعفا بیاره دیگر استفسار نمود که از صنادید و اشراف چه کسانند که همراه اند جواب دادند که شیبه و عتبه و حارث بن عامر و ابو البختری
و حکیم بن حزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عباس بن عبدالمطلب و عمرو بن عبدود و حضرت ختمی پناه روی بیاران خود آورده فرمود که مکه پاره های جگر خود را بسوی شما انداخته باز پرسید که هیچکس از آن
لشکر بازگشت گفتند آری اخنس بن شریق بنی زهره را مراجعت نمود حضرت فرمود که ارشد ایشان بود و ما کان برشید یعنی را هنمای ایشان است قوم خود را
خود را اهدای نیست بازسوال کرد که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب باز گشته بعد از آن حضرت با خواص و اصحاب خویش

خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر از آن میان گفت یا رسول الله اگر در این منزل بوحی و امر خدای تعالی فرود آمده ایم ما را هیچ سخن نیست و اگر از کثرت
مقام مصلحت و رای و تدبیر و اقتضای حرب و مکیدت نزول داری این باب سخن است آن سرور فرمود که بجهت حرب و کیدت بجا
گفت اینجا منزل مناسب نیست از اینجا کوچ باید کرد و بر سر چاهی که آخرین قربه باشد و آن هم چاهها را کور سازیم و آنجا را پیرامون را نیز حوضی کنیم آنگاه
پر آب نماییم و جاهها را انباشته کرده ایم تا ما را آب باشد و دشمنان را نه ابن عباس گوید که مقارن آن حال جبرئیل نازل شد و وحی آورد که رای درست که حباب
بیان اشارت کرده و بعد از آن رسول صلی الله فرمود تا از آن منزل کوچ کردند و بموجب صوابدید حباب عمل نمودند و اقدی گوید که چون غلامان قریش را
بر دند گرفتار شدند و چاهها که مجری ایشان بودند انباشته در لشکرگاه قریش محزون از ماجرا تنگ آمدند رسیدند و خبر آوردند که از آل ابو طالب
و دیگر غلامان ایشان را اسیر کردند از این سخن فرزع و اضطراب بر قریش راه یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که ماهیچ خبری تشنیدیم که بیشتر از این
نشنیده ایم و رعب این خوف در میان دشمنان با ما آمد تا بعضی از دوستان ملاقات نموده و آن حال خوف از کار و بیان این خبر شدند
یا ابا خالد من سیری عجب تر از این سیر ندیده ام فاخروا نجات یافت و اکنون متوجه قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان کشیده و این کشته شد
من اطلاع این قصه ندانست این المخذول است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد زنده برگشت ما برخاسته باشیم اگر نه زبر و زور نشود عتبه گفت و الله که هیچ
و ابو جهل این سخن بشنید گفت عتبه کرده میدانم که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی مبارک بقوم آورده گفت از شما است که طمعان میرود که محمد
یاران او بر شما نتوانند آمد و غرض شما خواهد رسانید که ما سوگند که ایشان بنا چنان از نواحی قوم من بمجال که کشتن ندارند بدین بدین مجلس نکات
و پاسبان ما را اشتغال نماید حق است که چون قریب به بدر رسیدند و در ریگستان فرود آمدند که پای ناقه فرو میرفت و عطاس بر ایشان
غالب شد و بعضی را احتلام واقع شد و جمعی بدین محتاج بایستند که وضو سازند و تشنگی بر آن جماعت غالب گشته چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود
شیطان چنانکه وسوسه کرده و تردد خاطر انداخت که باز کشتند محبوب پیغمبر بر خدا موعود فتح و ظفر و محبت لشکری و صورتی مسلمان شده و از نماز محروم ماند
بر آنکه تو و تمام بر ضایر اهل اسلام استیلا یافته آنگاه از سحاب رحمت باران قوی نازل شد مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین
که در شب هیچ اثر نمانده و زمین استحکام پیدا کرده که بر آن آمد و شد ایشان میتوانستند نمود و منزل کفار را بلای و گل آن مشکل الفرس آیه شریفه و ینزل علیکم
من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مر حال ایشان مهرم است گویند بعد از آنکه غلامان گرفتار شدند
حضرت رسالت پناه بمرد آن شب عمار یاسر و عبدالله مسعود را برسبیل تفحص و تجسس بجانب لشکر اهل شرک و ضلال فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده

گرد لشکر کفار برآمدند و بعد از مراجعت معروض داشتند که حضرت مقدس نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین از غایت خائف و هراسان اند و چیزهای گواهی
شنیدند که شیون حسرت بر در هر کس بود تا ترک آن کنند چون صباح شد منبه بن حجاج که مرد جبان بود گفت شش یا هفت این روز
بود و گفت و اسب که از قدم سپید یعنی ما را بر سر این سوره است که ما با سیاه قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده ایم آنگاه گفت لاهد ان یموت که ما را زنده
خطاب کرده گفت ای عشیر چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ بر اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم را بکشید و ایشان را اکشته تا همه را در سلاسل و زنجیر
در افکنیم و اعتبار ایشان از ما خالی گذارند که عبرت گیرند و دیگر کسی ترک سنت آبای خود نکند و چون حضرت رسول صلی الله بر سر چاه و حشیر بدر رسید از خنک ایام
و ابو عبیده رفته با طایفه ای از اصحاب در آن موضع گشت و انگشت مبارک بر زمین نهاده که اینجا قتلگاه فلان و هر یک از مشرکان بر آن روز معرکه کشته شد بر آن موضع بیافتاد چنانچه هیچ
تجاوز از آن روی ننمود چو بتفصیل بر آن اشارت کرده بود و سیدالانبیا بقعه ای را عریش ساخت که قبل از مقاتلت بنشیند و بتوسط صعین سعد بن معاذ معروض داشت
که یکی به تو عریشی مرتب سازیم و رواحل نزد تو آماده و مهیا داریم و ما بقتال اشتغال ورزیم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المطلوب و اگر قضیه بر عکس شود تو
بر کاب خویش سوار شو و بطایفه ای از اصحاب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم قتال
و مقابله در اینجا است از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرائط نصرت قیام نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه دعای سعد را
مستحسن شمرده او را دعای خیر کرد و اصحاب بترتیب عریش پرداختند در این اثنا معاندان دین ظاهر شده و پیش پیش ایشان عتبه بن ربیعه بر اسب خود سوار
شده جوانان کنان متوجه بود و بسیرش از عقب او می آمد و اقدی گوید که چون چشم رسول الله بر قریش افتاد گفت الهی این قریش اند که با تکبر و تفاخر بر میخیزند
و امر بقتال فرمود و ریگی بر دو طایفه مرا وعده داده ای و تو خلاف وعده خود نمیکنی و همچنین فرمود بار خدایا اینک قریش بخیال و تکبر پیش آمده اند و جنگ با تو میکنند
و رسول ترا تکذیب مینمایند الهی انجاز وعده که با من کرده ای خواهم که امروز ایشان را هلاک گردانی و چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عتبه بن ربیعه را بر شتری سرخ
سوار دید فرمود که بار خدایا اینک قریش با خیال و تکبر پیش آمده جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند و فرمود ان یکن فی احد خیر من القوم فعند
صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا و اگر در یکی از قوم نیکویی هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب معتبره چنین واقع
که فرمود ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل الاحمر و اقدی از ابن خفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت که پدرم ده شتر را بر سبیل هدیه
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم خود بجهت این مهم مهیا و آماده ایم و همچنین جواب فرستادند
که اگر قتال با خلق باید کرد ما را هیچ ضعفی در این امر از جانب ما نیست و اگر مقابله با خدا باید کرد چنانچه محمد میگوید ما طاقت آن نداریم

بقریش رسانید و پیغام بگذاردم و ایشان در میان یکدیگر قسمت نمودند و چون خبر زده بودم از اصلاح حال الناس محمد تیز نمود از عقب من روانه شد با منشیان
رسید که در قضیه مصالحه جنایت را صف جواز طوف نمود پرسید یا ابا الولید سبب آمدن حضرت و نزاع حبیب جواب داد که خیانتم و بخدا او گفت که با منقلب
انگاه جواب داد گفت که تو سید قومی خون بهای ... سوگند عمرو بن الحضرمی را و آنچه فقال یا محمد ... و بعد از گفتار با وی ... اصحاب
وی جنایت که مقالع با نفس خود کشند ... هر چند در مصالحه سعی نمود عقبه ... که چون ...
اسم ... رسول صلی الله عمر بن الخطاب را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که ... هر کس ... عرب من نشود ...
و من با برکه در این ... که با شما ... و چون ... قریش محمد ...
از وی قبول نماید ... ابو جهل از قبول ... گفت بخدا او گفت که باز نگردیم و بعد از ...
خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد ... از این قوم باز خواهیم ... متعرض ... نشود ...
قصه حوض مسلمانان که با ... حباب بن المنذر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بیرون آمدن رسول صلی الله علیه وآله و عسکر از عریش و بجانب مشرکان تاختن و انهزام مخالفان

[illegible]

رسیده و خود را متکلف نگاه داشتم و چشم بدان سحاب نهادم که کدام طرف میرود و آن ابر بجانب رسول الله و اصحاب او روان شد و در اخبار آمده که رسول ...

پرسید که قایل روز بدر که گفت اقدم یا حیزوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة ... الی آخره آیه دیگر فرموده که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم
یعنی لایق نیست هیچ پیغمبری که او را اسیران باشند از اهل دین که فدیه ستانند از ایشان و شما در فدیه طعام و زر دنیوی خواسته و خدای عزّ و جلّ جهت شما ثواب آخرت
و نصرت میخواهد و حق تعالی غالب گردانند دوستان خود است بر دشمنان خویش مراد از آیه اول این است و مقصود از آیه دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از
خدای تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبت و دیگر فاروق نزد رسول الله رفت او را با ابوبکر گریان دید عمر گفت یا رسول الله
از سبب گریه مرا اعلام نمای فرمود بجهت آنکه نفیه [illegible] شدم و اشاره به درختی که در آن نزدیکی بود کرده گفت عرض کرده شد بر من عذاب شما نزدیکتر از این درخت
الاجابت مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح صحیح روایت کرده که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که جبرئیل نزد رسول الله آمد و گفت مخیر ساز
اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه بشرط آنکه در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران عدد کشته گردند و حضرت اصحاب را مخیر گردانیده ایشان فدیه
اختیار کردند و راقم حروف گوید آنچه اسناد بامیر المؤمنین علیه السلام کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن صحت نرسیده زیرا که مخیر کرده خدای تعالی اهل
اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه و عدم ترجیح یکی بر دیگری معنی است از آنکه مراد وفق مرضی باری تعالی است و چون حال بر این منوال بود بایست
حکم علی الاطلاق از استحقاق عتاب شمارد و بر امر مباح معاتب نسازد والله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در عرصه بدر حکم به قتل
اسیران معروض گردانیدند چون نظر همایون حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر نضر بن الحارث افتاد و منوچهری [illegible] که شخصی که در پهلوی او بود
گفت محمد امروز مرا خواهد کشت زیرا که در چشم او موت خود را مشاهده کردم آن شخص گفت تو را احتیاج بسیار است مصعب [illegible]
گفت مرا با تو قرابت قریب است با صاحب خود در باب من سخنی بگوی تا مرا داخل اصحاب خود کند اگر ایشان را آزاد کند مرا نیز آزاد کند مصعب جواب داد
که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را بجا بنشاندی و نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میگرفتند و من در قید حیات بودم ایشان را بقتل تو اقدام
نمیتوانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که راست گفتی لیکن من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع ارحام کرده و راوی گوید که چون رسول فرمان داد که
گردن نضر زنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر حق منست فرمود که الهی مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ان العلی بر خیزد و گردن او را
علی مرتضی بقرموده عمل نموده و بروایتی این قضیه در موضع اثیل است و چون خبر قتل نضر بخواهرش رسید حتی چند در آن باب انشا کرد شعر و گفت
منعت منوّها قبل ان قتله * و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بقتل او امر فرموده بود عقبة بن ابی معیط لعنة الله است که در آزار رسول همیشه میکوشید چنانچه شمه از آن مذکور
گذشت و چون حضرت ختمی پناه بقتل او امر فرموده و بجرأت نمود عقبه در آن باب دو بیت گفت و آن چنانچه بسمع اعلی رسیده روی بعقبه [illegible]

فرمود که ای خدای سزای پرستش عقبه را هلاک ساز در معرکه بدر باب او را ملاقات عبدالله سلم او را اسیر کرد و در عرق الظبیه حضرت رسول صلی الله علیه فرمان داد
که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گردن او را بزند عقبه فریاد برآورد که وای بر من از میان قریش مرا از میان اسیران من کشته شوم آنحضرت فرمود بلی بجهت عداوت خدا
و رسول او و در این عقبه گفت یا محمد منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم خود میکنی مرا ایشان را خواهی کشت مرا نیز بکش و اگر ایشان را منت
منت خواهی نهاد بر من نیز منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستد از من زیاده بستان یا محمد اگر مرا بکشی کسی که [illegible] خواهد شد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
آتش دوزخ [illegible] گفت ای عاصم گردن او را بزن عاصم بفرموده عمل نموده آنحضرت فرمود بد مردی بودی بخدا که من کافری ندیدم مثل تو و بخدا
و کتاب او را ایذا کننده تر باشند شکر میگویم خدا را که ترا بکشتن رسانید و چشم مرا بقتل تو روشن گردانید حضرت کرده ابوسفیان را آنحضرت
اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول الله آمد و عمرو دختر زاده عقبة بن ابی معیط بود و سعد بن نعمان در مدینه محبوس بود و قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسرت
بده تا از قتل خلاص شود گفت پسرم حنظله کشته شده و من فدیه دیگر ندهم تا هم خون ضایع شود هم مال بگذار تا محبوس باشد و در این اثنا سعد بن
نعمان از بنی عوف که پیری سال خورده بود با زوجه خویش بجهة عمره کردن بمکه آمده بودند و بمجلس گمان نداشت که ابوسفیان بر او تعرض کند
در حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج و عمره بگذارد در مکه آید بآزار متعرض او نشوند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را
گرفته مقید و محبوس گردانید بنی عوف معروض رای همایون گردانیده التماس فرمودند که عمرو ابوسفیان را با ایشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاد
بنی عوف پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد نیز خلاص شد و در بعضی از نسخ مسطور است که یکی از شهر مکه بعد از سلامت بدر حکیم بن حزام
چون از لشکرگاه بیرون آمد و نفری چند تا رسید عبیدالله بن العوام و عبدالرحمن برادرش که هر دو بر شتری سوار شده راه انهزام پیش گرفته
بودند و عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را سوار ساز عبدالرحمن اعرج بود جواب داد که عذر تنگی من بر تو روشن است چگونه او را سوار کنم
قطع کنم گفت سوار ساختن او بمرتبه نفع دارد و بهتر است چه اگر پیرم بگیرند احتیاج عیال و اهل ما بر او و اگر زنده مانیم رعایت ما را واجب میداند
آنگاه برادران بتعظیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و نوبت در پیش حکیم بیرون شد تا بمکه رسیدند و حکیم بن حزام در عام الفتح شرف اسلام دریافت
و در محبت خدا و رسول ثبات ورزید بنوعی در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و بر طوق نقش کرده که
این آزاد است لوجه الله تعالی و لمرضات الله و رسوله و در هر موسم از انعام و جامه صد گاو و گوسفند قربان کردی و صد اسب سال مسلمانان
داشت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه پرسید که مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکیها که در ایام جاهلیت کرده ام

حضرت فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی خیرات پیش تو از خیر محروم نخواهد بود و چون چند نوبت دیگر ذکر حکیم بن حزام گذشت در این اوراق
شمه از احوال او در این مقام ثبت افتاد در مرة از راویان اخبار گفته اند چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند بعضی از جوانان که در آن سفر تخلف نموده بودند
هر شب در ذی طوی مجتمع شده و اکثر لیل با فسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا شبی از شبها ابیاتی چند شنیدند که قایل آن معلوم نشد مضمون آن
قریش در آن ابیات این است شعر ازاد الحنیفیون بدر امصیبة * ستنقض منها رکن کسری و قیصرا * محمد بن عمار گوید که ابیات مسموع شد و گوینده آن
ندیدند مردم با خوف و فزع در طلب قایل ابیات شتافته معلوم نشد و بر در که افسانه بسیار یاد داشت و دیدند و از صورت حال ادراک علوم [illegible]
گفت اگر شما راست میگوئید مراد قایل از لفظ الحنیفیون محمد و اصحاب او است چه آنجماعت بحنیفیت موسوم اند محمد بن عمار گوید که جوانان در آن شب در ذی طوی
بودند بسم [illegible] و چون از آن واقعه دو شب گذشت که از کنگاش جستند از به حسان خزاعی بمکه رسید و مردم از صحبت قریش خبر داده و گفت
عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و منبه و نبیه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و فلان و فلان کشته شدند
و در آن حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این سخن بشنید با حیا در قفای خود گفت والله که قصور عقل حسان را دیافته پرسید که حال
بپرس چون از وی استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در حجر نشسته و یقین بدر او را دیده ام که پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن
حارث را اسیر دیدم که بر ریسمان محکم بسته بودند و ابوسفیان بن حارث از جنگگاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری
گفت آری چون رسیدیم با اصحاب محمد جنگ بر جای بماندیم و ببین میدیدم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما را بر شانه ما می بستند و در میان
آسمان و زمین مردمان جامه سفید میدیدم بر اسبان ابلق سوار بودند که بمجلس یا ایشان برابری نمیتوانیم و راقم حروف گوید این است عبارت کتاب
روضة الاحباب در این باب و تناقض میان این سخن و کلام سابق که در این اوراق مسطور است آنکه مشرکان شبیه اسبان ملائکه می شنیدند
و اسبان را نمی دیدند و طهور من [illegible] ابورافع غلام عباس گوید که در آن زمان ابولهب کیفیت حال قریش از ابو سفیان استفسار نمود من در حجره
نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه عباس نیز نزدیک من نشسته بود چون سخن مذکور ابلق سواران بشنود گفتم بخدا سوگند که ایشان ملائکه اند
از غایت خشمی که بر ابولهب استیلا داشت مشتی بر روی من زد و مرا بر زمین زد و بر سینه من نشست بنا بر ضعف بنیه طاقت نداشتم ام الفضل
نتوانستم نمود ام الفضل که آنحالت مشاهده کرد برخاست و چوبی بر سر ابولهب زد که سرش شکسته شد و گفت تو را اطلاع است که با غلام عباس چنین
کاری کردی در غیبت او ابولهب خوار و بیمقدار از آن جا بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز علت عدسه بیمار شد که بعد از آن پیش از آن مرد [illegible]

و عرب از عدسه احتراز نمایند چنانچه از طاعون اجتناب کنند و اولاد او کرد او نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش او را سرزنش کرد تا محال
با جرات کرفته و آن محال او را بر گرفته در مغاکی افکنده و چند از خاک و خاشاک و سنگریزه بر سرش ریختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی کتب
چنین بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب بمجلس را مجال آن نبود که سر او را شحنه کنند که آن مرده را دو بود و لاجرم اولاد او خانه را بر سر او بگشتند
آثار و راویان اخبار رسیده اند چنین آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان را بظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی در وقت
مراجعت از عرصه بدر باثیل رسید و عبدالله بن رواحه را اشارت فرمود که بمدینه رفته مژده دار السلام ساکنان حوالی آن بلده برسانند و زید بن
حارثه را اشارت فرمود که بر ناقه قصوا که مخصوص حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود سوار شده و هم باین بشارت شتافته و از انصار این
بشارت بگوش اشراف یثرب رسانده و اندوه سفیر بفرموده بشیر فتح عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب
اهل مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از احد فرود آید ندا کرد که ای معشر قریش و انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدای و قتل
و اسر مشرکان و پسران ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از مشرکان اسیر گشتند
عاصم بن عدی گوید که من نزدیک ابن رواحه رفتم و گفتم راست میگوئی گفت بخدا سوگند که راست است و اگر خدا خواسته باشد فردا آنحضرت قدوم شریف
خواهد فرمود و اسیران خواهد آورد گویند عبدالله در خانهای یک یک از انصار که در اعلای مدینه بودند مژده فتح رسول را رسانیدند و کودکان چند در کوچه
سپرده و میگفتند ابوجهل فاسق کشته شده و در آن زمان که خلق از دفن رقیه بنت رسول الله فارغ شده بودند و هنوز باز نگشته که زید بن حارثه از حضرت
رسول بر سواره مصلی مدینه رسید و همچنان بر ناقه بود و فریاد برکشید که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و تمام جمعی از صنادید قریش بدست
رسول و بهر که [illegible] گشته بودند منافقان زید را در خبر تکذیب نمودند چنانکه یکی از ایشان با زید گفت که محمد را جماع یاران بقتل آمده اسامه گوید که در وقت
نزد پدر رسیدم که آنچه گوئی حق و راست است او گفت یا ولد که در این خبر صادقم من نزد آن منافق رفتم و گفتم تو یا که از رسول خدای خبر
بر دروغ ادعای میکنی فردا آنحضرت تشریف آورد صورت واقعه تقریر کرده آنگاه بفرماید که سر تو از بدن جدا کنند گفت یا ابا محمد من این سخن
از دیگران شنیده ام و همچنین یکی از منافقان با ابو لبابه ابن المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که دیگر مجتمع نگردند و جماعتی از ایشان
کشته شده اند فرمود کذب بر تو گفت و بهتر آنکه بدین منوال قرار نموده آورده اند که چون حضرت رسول الله با اثیل رسید فضا که حرب در آنجا
اقامت نماید فرمود که در مجلس باشند شب با محافظت باید شخصی برخاست و مسلمانان منتظر شده و پرسید که نگهبانی کیست ذکوان بن عبد قیس فرمود خویشتن

و چون حضرت کرار قول سابق نمود شخصی برخواسته گفت من جرأت ندارم حضرت فرمود من است جواب او که [illegible] فرمود که بنشین و چون حضرت [illegible]
سخن گذشته کرد شخصی برخواست که این کار حضرت رسول صلعم پرسید که تو چه کسی گفت ابو ربیع رسول ساکت شده فرمود که پدر [illegible]
آنحضرت استفسار نمود که آن دو یار دیگر [illegible] کجا اند گفت یا رسول الله در بدر نوبت من بودم که جواب گفتم رسول صلعم [illegible] دعای خیر گفت و [illegible]
گویند که رسول صلعم و اسرافیل علیه السلام نماز حضرت بعد از رکعت که گذارده تبسم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب گفتند یا رسول الله سبب تبسم چه بود فرمود
که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح غباری داشت از [illegible] تبسم نمود گفت در عقب قوم تو بودم و جبرئیل علیه السلام بر من آمد [illegible]
گفت الحمد لله ای که جانب تو فرستاده [illegible] مفارقت نکنم تا راضی نشوی گفتم راضی شدی گفتم آری با الجمله حضرت رسول صلعم ملک [illegible]
و فلک جمعان مظفر و منصور سالم و غانم بمقر عز و شرف معاودت نمود چون نزدیک مدینه رسید جمعی از اعیان اوس و [illegible] خزرج که [illegible]
فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافتند و بعز بساط بوس فائز شده عذر های خود را اظهار نمودند [illegible]
گفت یا رسول الله شکر خدا را که ظفر با حضرت تو ارزانی داشت و چشم مبارک تو را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
می انجام تخلف جایز ندانستم و حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول نمود و عبد الله [illegible] شرف [illegible]
که یا رسول الله در حین خروج بیمار شدم و دیروز تب از من زایل شد و امروز بشارت آمدن حضرت فرمود که خدای تعالی [illegible] و چون [illegible]
رسول صلعم با اسیران در رسید منافقان که از آن خبر متحیر بودند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از استماع این خبر نصارای روم و حاکم آن [illegible] که [illegible] بزودی [illegible] الزمان اطلاع داشتند و هم [illegible] [illegible] و از جمله اسیران یکی ابو العاص
بن ربیع بن عبد العزی بود و از جمله [illegible] که کثرت مال [illegible] و کمال امانت میان خلق اشتهار داشت و قبل از بعثت [illegible]
از رسول التماس نموده که دختر خود را [illegible] ابو العاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون حق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باغوای مشرکان دختران حضرت را طلاق داده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
انشاء الله چون قریش بکتابت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص مرافقت نموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تتمه قصه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و چون چشم حضرت نبوی بر آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو العاص [illegible] [illegible] [illegible]
محمد بن اسحق گوید که رسول صلعم در حین اطلاق ابو العاص زید بن حارثه را [illegible] [illegible] [illegible] ابو العاص [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سوگند یاد کرد [illegible] [illegible] ابو سفیان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو سفیان گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابو سفیان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] محمد بن اسحق از ابو هریره روایت میکند که حضرت مقدس نبوی جمعی از اصحاب [illegible] [illegible]
فرمود و وصیت نمود که اگر هبار بن الاسود و نافع بن عبد قیس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و صیت فرموده که اگر هبار بن الاسود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت سید ثقلین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اسلام او قبول کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ذکر اسلام عمیر بن وهب جمحی محمد بن
اسحق گوید که عمیر بن وهب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفوان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صفوان گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که رسول صلعم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمیر بن وهب است [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عمیر بن وهب [illegible] [illegible] [illegible]
آن حضرت فرمود که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرمود تا فاروق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حضرت رسول صلی الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفوان [illegible]
عمیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و فرمود که خدای عز و جل میان من و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که رسول خدا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفوان [illegible] [illegible] [illegible]
که طریق مستقیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفوان
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صفوان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمیر بن عدی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و چون حضرت از نماز فارغ شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عمیر بن عدی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ذکر غزوه بنی قینقاع چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] فرمود با یهود بنی قینقاع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قینقاع مشاهده کردند که حضرت رسول مجری با ایشان گفتند که ای محمد قوم ما را چه جاهلی محاربه نموده که در فن قتال مهارت نداشتند با دیگر کفتند اگر با ما
حرب کند معلوم او شود که حرب چگونه است یا از غرور بسیار از اسباب که متون کتاب بآن ناطق است پیمان را بشکستند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه بعض عهدها که بخبر آن مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده گفت ای معشر بنی قینقاع ایمان آرید بخدا او کند که شما را معلوم است که من
پیغمبر خدایم بترسید از خدای تعالی چه شاید که مثل آن مصیبت که بقریش رسانید بشما رساند گفتند ای محمد تو پنداری که ما چون قریشیم تو مغرور مشو
بغلبه کردن بر قومی که طریق حرب ندیده باشند و چون با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما چون دیگران نیستیم ایشان این سخنان گفته از مجلس بیرون
رفتند و جبرئیل علیه السلام نازل شده این آیه آورد و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت پناه با جنگ استیصال ایشان
عزیمت کرده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخته علم را بحمزه داد و گروهی گفته‌اند که بعلی مرتضی سپرد و از مدینه بیرون رفته و یهود را پانزده روز که محاصره کرد
حق عزّ و علا رعبی در خاطر یهود افکند پیغام دادند که ما را رخصت فرمای تا از حصارهای خود فرود آئیم حضرت فرمود که فرود آئید بحکم من خواهد بود چون یهود
از محاصره تنگ آمده بودند با آنحضرت رضا داده از حصار بیرون آمدند و ایشان هفتصد مرد بودند حضرت امر فرمود که منذر بن قدامه دستهای ایشان
بر کتف ببست و در آن اوان که عبدالله بن ابی سلول منافق که هم سوگند و دوست ایشان بود بر این حال اطلاع یافته بر ایشان بخشید و خواست که
ایشان را بگشاید منذر بخشونت تمام عبدالله را از این حرکت مانع آمد ابن ابی سلول نزد رسول آمده گفت یا محمد درباره دوستان من احسان فرمای آنحضرت
اعراض فرمود ابن ابی سلول التماس خود را مکرر ساخت آنحضرت گوش بسخن او نکرد ابن ابی سلول دست در گریبان حضرت در آورده گفت یا محمد
در حق حلفای من احسان فرمای آنحضرت در غضب رفته بروایتی فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه صدر و غضب از جانب سطوت و اقبالی ...
چنانچه در مستقصی مذکور است راقم حروف گوید که کلمه ویلک در مقام غضب و سخط است باز محمد علیه السلام گفت و الله که نمیگذارم تا در شأن من احسان کنی
یاری من دست از تو باز ندارم که سیصد زره پوش و چهارصد بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آوری چون
الحاح ابن ابی سلول بحد افراط رسید حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم آنگاه حکم فرمود که از ده ...
و عبادة بن صامت را جهت اجلای ایشان مقرر فرموده فرمان داد که زیاده از سه روز در آن وطن نباشند و عباده با آن جماعت تا ذباب که محلی است
در اطراف شام رفته بازگشت و یهود بوادی القری رسیده یکماه توقف کردند و از آنجا باذرعات شام رفتند و در آنجا مقام گرفتند و بعد از
اندک فرصتی براه عدم رفته بجانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از یثرب بیرون رفتند اموال و سلاح ایشان

قبض مسلمانان شد اشتر و از میان غنایم دو کمان و سه نیزه و ... اختصاص گشته ... و زره ... و حکم فرمود تا خمس
غنایم را جدا ساختند آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت نمودند و در منتخب بدین عبارت مذکور است که عباده بن صامت را فرمود تا ایشان را
از عباده مهلت طلبیدند گفت یک ساعت مهلت ... شما را ... و اگر ... شما را مهلت ...
عباده ایشان را از منزل بیرون کرده و ایشان باذرعات شام رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و حالا که ... بر سر ... است
آن طایفه ماهیان خود را در اموال ایشان از آن کنت تصرف آوردند و چون از این غزوه فراغت واقع شد نماز عید اضحی گذارده حضرت با اغنیای صحابه
قربان کردند **ذکر غزوه سویق** چون ابوسفیان از معرکه بدر بمکه آمده نذر کرده که روغن در موی نمالد و بازنان معاشرت ننماید تا انتقام از محمد صلی
الله علیه و اصحاب کرام او نکشد و چون چند گاه از این بگذشت و بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمده بعد از قطع مراحل بمنازل رسیده شبی بنزد حیی بن اخطب
آمد و در استقبال رسید اجازه ... صاحب او را ... از ملاقات او محروم شد و ابوسفیان بخانه سلام بن مشکم رفت که سید او ... بنی نضیر بود ... ساخت
میهمان ساخته با هم شراب خوردند و هر یک ... خبرهای خود را اظهار کردند و ابوسفیان سحرگاه از منزل سلام بیرون رفته تا حدی رسید که عریض گویند ... رفته
از انصار که با اجیر خود در آنجا ... بودند کشت و چند نخل خرما را سوخته تصور کرد که از عهده نذر بیرون آمده چون از این حرکت شایسته اقدام نموده راه هزیمت
پیش گرفته و چون از این حرکت رسول الله از حرکات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخته با دویست نفر در عقب ابوسفیان شتافت
و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند جهت سرعت رفتار در فرار انبانهای سویق که جهت طعام راه با خود همراه داشتند بینداختند مسلمانان برگرفتند غزوه
سویق نام نهادند و بعضی گفته‌اند که این غزوه در سال سیم از هجرت واقع شد **ذکر وقایع سال سیم از هجرت** نزد بعضی در این سال غزوه قرقرة الکدر اتفاق افتاد
و سبب این غزو آنکه بسمع همایون رسید که طایفه‌ای از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده‌اند و قصد آمدن بمدینه دارند لاجرم آنحضرت با جمعی از مهاجر
و انصار متوجه گشت و چون بمقصد رسید هیچ کس را ندید قومی از اصحاب را فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود ببطن وادی
روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر پانصد شتر افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال داشتند در میان ایشان غلامی بود یسار نام از آن حضرت سؤال
پرسید که بنی سلیم و غطفان کجا اند یسار گفت ایشان بسرهای آب رفته‌اند و بعضی گفته‌اند که کجا اند آنحضرت فرمود که شتران با شبانان بجانب مدینه
رانند و چون صبح دمید یسار بنماز مشغول شد آنحضرت دید که بنماز قیام و قعود با مسلمانان موافقت مینماید و بعد از فراغ صلوة فرمود که شتران
قسمت کنند یسار در معرض رسید یا رسول الله اگر تو با سایران این غلام معتقد داری ما را ... مسلم دادیم آنحضرت فرمود اگر کسی باشد طلب ...

قبول بکنم یاران ... وقت ... شکر کردند حضرت او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران قسمت کرده و بعد از اخراج خمس ... هفت شتر
رسید و بعضی از اهل سیر گفته‌اند و الله اعلم بحقیقة الحال **ذکر قتل کعب بن اشرف** واقدی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله بر مشرکان غالب گشت بنی نضیر
و یهود خیبر آنرا ذلیل و خوار شدند بعضی گفتند که محمد از این پس جائی تواند کرد غالب آمد کعب بن اشرف که از علمای یهود بود گفت اکنون که صنادید
قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین بهتر از روی زمین بر مرحب ... پای او به ... پس بسوی مکه رفت و برای کشتگان اهل شرک مراثی گفت و ... بر هجو
تحریض کفار بر جنگ مسلمانان از قوای آن معلوم شده و آنگه مردم مکه بر منوال ... ابوسفیان ... برتر ... شماتت ... بر قتل خویش ... شکر
اشعار کعب شنیده ... مکه ... رسانیدند مدت یکماه ... مسکین ... آن ملعون بمدینه باز آمد و زبان بهجو رسول و اصحاب گشاد و بعد
از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود آشکارا بصورت زنان ... در ... فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت و آلا اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه
فرمود که کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدا و رسول خدا را آزار رسانیده است محمد بن مسلمه ... این امر شده گفت یا رسول الله من کفایت
او من ... کفایت کنم و بعد از ... او ... محمد بن مسلمه ... از طعام و شراب ... این خبر بسمع همایون رسید محمد بن مسلمه
گفت یا رسول الله سخنی گفته‌ام نمیدانم که بوفا خواهم رسانید یا نه حضرت فرمود که ... و طاقت در آن باب سعی و جهد تقدیم باید رسانید و از آن
باب رخصت داد و محمد بن مسلمه با ابونائله که برادر رضاعی بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید **گویند** که محمد بن
مسلمه با کعب اخوت رضاعی داشت روایتی است که ابونائله پیش از دیگران بخانه کعب بن الاشرف شتافت کعب او را تعظیم نموده گفت ...
مهم که مکشوفه ابونائله گفت قدوم این مرد بجانب ما ... عرب با ما در مقام محاربه در آمده‌اند و طریق آمدوشد خلق را بسته‌اند
در محنت بچاره ... و عیال ضایع شدند و ... از ... صدقه ... و حال آنکه ... الطعام ... کعب گفت من پیش از این
سخنان با تو گفتم من ... سخت ... بگو ... ابونائله گفت جمعی از من در این ...
و ما را حاجتی در وقت میخواهم که مقداری طعام از تو بقرض بستانیم ... کعب ... ما را ... و چون ...
کعب ... خود ... ابونائله گفت ... در ... ما
خود ... کعب گفت ... ابونائله گفت ...
اگر خواهی ... کعب قبول کرد ... ابونائله گفت ... کعب ... یاران را آگاه کرد

نزد حضرت رسالت آمده صورت حال را معروض داشتند و در شب چهاردهم ... محمد بن مسلمه با آن چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد متوجه منزل کعب شدند و بقیع
غرقد بمشایعت ایشان رفته و چون بآن موضع رسید ... روان کرد ... انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت بازگشت و ... بخانه کعب
رسیدند و التماس نمودند که فرود آید کعب ... ایشان شنیده ... خواست که فرود آید ... دست او ... گفت
کجا میروی در این ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده‌اند میروم که با ایشان ملاقات کنم ... گفت ... از آواز خون
... ایشان کسی دیگر نیست ... من ... از ملاقات ایشان ... و گفت ... کرم ... بشنید ... گفت
... از خواب ... بیدار ... این ... کعب گفت ... کریم ... اجابه ... آنگاه
... از حصار بیرون آمده و بوی خوش از آن ... بیرون رفت ... مشغول شده ... ابونائله ...
شد و بعد از آن محمد بن مسلمه ... اگر ... از این ... شب ... برویم ... کعب ... ایشان ...
... ابونائله گفت ... استشمام ... جواب داد که ... زنان عرب ... ابونائله ... موی ...
... کعب ... ابونائله ... بوی کرد ... ایشان نیز استشمام کردند ... بعد از
... نموده و این نوبت ... محکم گرفته گفت بزنید ... این دشمن خدا را یاران ... شمشیر ... و تیغ ... محمد بن مسلمه
... کعب نهاده ... کعب ... اهل حصار تمام ... اهل اسلام ...
... روی بمدینه نهادند و اتباع کعب در عقب مسلمانان شتافتند ... ایشان نرسیدند **آورده‌اند** که در آن زمان
صحابه کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بر روی ... بجای شمشیر ... حارث اوس رسید و زخم ... و در حین مراجعت ... خون بسیار ...
رفته ... ایشان ... حرکت ... رسول الله ... رسانیده ... مقصد ... و چون بقیع
رسیدند ... حضرت مقدس نبوی ... معلوم فرمود که ابن اشرف ... و چون اصحاب ...
رسول ... رسیدند ... فرمود که ... یا رسول الله ... و آنحضرت ...
... بقدم ... رسانید ... جراحت حارث ... **ذکر کشته شدن ابن ابی الحقیق** ...
... سلام ... اوس ... قدام ... خزرج ... در خاطر ... ایشان ...

[illegible]

ذکر غزوه بنی ...

[illegible]

ذکر غزوه احد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابن قمیه سنگی بجانب حضرت انداخته بر لب اطهر آمد و دندان پیشین آن حضرت بشکست و بر چهره پر انوارش [illegible]
فرقه از اصحاب سپر کشیدند که ابن قمیه ملعون [illegible] ضربتی بحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون [illegible]
و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که محمد کشته شد چنانچه این خبر موحش بهر جا رسید مسلمانان [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] ابن قمیه گفت [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] ابوسفیان و ابو عامر فاسق [illegible] ابن قمیه [illegible]
[illegible] ابو عامر [illegible] حنظله غسیل الملائکه [illegible]
گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من [illegible] حنظله [illegible]
بود که روز دیگرش [illegible] حنظله [illegible] حضرت [illegible] با خاتون خویش بسر برده [illegible]
که در عقب لشکر اسلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آمده بسپاه اسلام ملحق شود پسران گفتند که جنگ امروز شب است و او التفات بسخن ایشان نکرده و صلاح پدر اشتیاقست
کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است هر چه خواهد بدهد چون باحد رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت ...
بخیر تو خیر بود است **نقل است** که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت رسول الله فائز میگشتند و چون ...
که در غزوه احد نفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر بخدمت ملازمت میکنند عمرو گفت ...
ایشان به بهشت روند و من پیش شما بنشینم شکوه او بپیغمبر رسید عبد الله حرام گفت در نظر من است که او را بحال خود گذارید عمرو چون این سخن شنید دعا کرد که
اللهم ارزقنی الشهادة یکی بعد از آن که از منزل بیرون آمد جمعی از یاران با او گفتند که باز گرد و پسران من ماندند کشش عمرو از حضرت رسالت پناه رخصت
قوم با گفته سوی ... امید دارم که با این لنگ در بهشت در آیم حضرت فرمود که خدا از حرب ... عمرو التماس خویش را مکرر
حضرت فرمود که قوم را از منع او باز داشتند او بعمرو گفت که عمرو بحرب آمد ... گفت که من مشتاق بهشتم و بسراغ ... در معرکه
جنگ میکرد تا شهید شد و اقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از زنان متوجه جنگ گاه شدند ... حال کار کرده تا شتر آن را شوهر ...
عمرو اهند زوجه عمرو با عمرو جراحه که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عایشه خبر پرسید جواب داد که رسول الله سالم است ...
بعد از این بود که سهل است عایشه استفسار نمود که این جنازها کیستند گفت شوهرم عمرو برادرم عبد الله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک سپارم
شتر بمدینه نمی رود عایشه گفت ... بار شتر از قدر باز ماند مگر چیزی که سبب ... باشد زیرا که پیش از این که ... بوده که چندان ...
بار میکردم که مردم بر دو شتر ... هیچ سستی ... اما شتر بجانب احد ... جوان شتر ... معلوف میدارند ...
و بعد از آنکه باز دیگر ... متوجه احد شد رسول الله فرمود که ... صورت حال ... عرض داشت ... فرمود ... که رسول الله ...
فرمود که ... شوهرت عمرو و پسرت خلاد و برادرت عبد الله در بهشت با هم ... گفت یا رسول الله دعا کن ... رفیق ایشان گردم

ذکر قتل سید الشهدا حمزة رضی الله عنه ... ارباب سیر آورده اند که سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمة بن عدی را کشته بود بنا بر آن جبیر بن مطعم
غلام ابن عدی را بحملوک خویش وحشی که حربه را کم کسی در یمن توجه کنانب ... گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی از ازادی ...
حارث در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرد که اگر از این سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی ترا ... سازم که ... بخشم
با وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار شوم ... و علی را اگر خفته یابم ... بترسم ...

که گفت روزی که ... چون آتش حرب اشتعال یافت در میدان حمزه را دیدم که ... بوده در حال ... کردم دانستم که در حرب ... تمام ...
که از اطراف و جوانب خود با خبرست و از همه کسیکه دشمن بود حمزه مجتنب ... بیک ... افتد محال است ... دانستم که حریف ... است
عرض ... از این ... حمزه را دیدم که مانند شیر ... در میدان آمده صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی که
مادرش ... ختان ... اشتغال داشت در برابر مسلمانان آمد مبارز خواست حمزه سر راه بر سباع گرفته بضرب او را ... کرد ... سباع
چند ... راست ساخت و من ... در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک رسید حربه بجانب او انداختم ... تا از پشتش بیرون آمد ...
متوجه من شد ... بمن رسیده ... افتاده ... جمعی از اهل اسلام ... هر چند گفتند یا ابا عماره جواب نداد من ...
رسیده ... حربه ... جگر ... و درد او ... و در شکم حمزه ... بلشکرگاه ... آوردم ... در ... معاویه ...
بودم و گفتم این جگر قاتل پدرت ... که ... هند ... بدهان گذاشت ...
جگر را ... سرخ ... از ... جواب ... قطع ...
جگر ... مضغ جگر سید الشهدا ... واقدی گوید که ... ابن ... و حارث بن عتبه ابن ... قتیل
مراتب ... و مرکز اسلام ... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... از حال آن حضرت استفسار نمودند چون دانستند که ...
... مثوبات اخروی متوجه احد گشتند و ... که مسلمانان ... اشتغال داشتند ... رسیده و چون ...
... و در این اثنا خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل ... از عقب مسلمانان در آمدند و ... مشرکان ... قدم
... دلاوری و مردانگی ... و در خلال این احوال ... بسیار ... آن حضرت فرمود من ... گفت انا ...
... شیر ... شجاعت ... در عرصه ... مردی ... آن حضرت فرمود من ...
و ... همان سخن گفت ... و ... آن حضرت فرمود من ...
و ... گفت انا ... فرمود که ... در میان ... و ... قتال ... رسول الله
... جنگ ... از صف کفار بیرون ... و ... بر آن ... گرفته ... شیر ...
... و ... گفته اند که ... سید ... شجاعت ...

که در حیث مذکور است ... جهادت ... و پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که ...
منقول است که گفت من در آن ... کرده در حرب احد ... ازین دیدم ... از ... تا ... اهل اسلام ...
رسول را با بعضی اصحاب در میان گرفته و هر کس از مخالفان که پیدا شد آن حضرت میفرمود که من ... یا رسول الله و حضرت
فرمود قم و ... الجنة ... از ... حمله ... شدم و جنگ ... کرده در میان کفار ... و ... از ...
کشته شده دیدم که رسول ... ایستاده میفرمود که رضی الله عنک ... اتی بعد از آن دیدم که ...
... سرخ ... من ... گردم ... انس بن نضر عم انس بن مالک ...
... طایفه از یاران در مقام ... نشسته دیدم ... پرسیدم ... گفتند که رسول الله ... گفت ... چه خواهید کرد از حیات
... شمشیر ... و با اعدای دین ...
... سعد ...
بود و ... گفت ... ان محمدا قد قتل ... محمد قد بلغ رسالته فقاتل ...
روایت است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که من ینظر الی ما فعل سعد بن ربیع ...
مقدس نبوی یکی از انصار ... بتفحص حال او فرستاد ...
شنید ... سعد گفت ... سلام من ...
ایشان ...
سید عالم ... فرمود ... سعد بن ربیع ...
... **ذکر ...**
... و شرح بعضی از قضایا که ... جاریت ...
بود ...
بیشه ...

...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر واقعه رجیع [illegible]

[illegible]

ذکر قتل … خالد [illegible]

[illegible]

ذکر غزوه بنی النضیر [illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده و فرمود که دیت ایشان بر من واجب است بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بوده و با ایشان عهد و پیمان
داشته‌اند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه با جمعی از اصحاب مثل حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن
عوف و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر همراه خود گردانیده روی توجه بجانب بنی النضیر آوردند تا در باب آن دو قتیل از ایشان مساعدت نماید چون
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمقصد رسید بنی النضیر جواب آن دو قتیل اظهار نمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب است چنان کنیم لحظه‌ای توقف
نمای تا اشراط ضیافت بجای آوریم و حضرت رسول پشت بدیوار خانه‌ای که آنجا نهاده و یاران در برابر آن حضرت آرام گرفته و ایشان [illegible]
اخطب گفت [illegible] هرگز صحبتی میان شما و محمد است نخواهد داد و بازان تدبیر شخصی ازیشان بر بام رفته سنگی برسر او اندازد [illegible]
حرکت اقدام نماید که [illegible] و از آسمان خبر خواهند داد و این صورت موجب نقض پیمان ما میشود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل نازل شد
حضرت رسول را از مکر و غدر یهود آگاهی داد و با آنکه یاران را خبر کند [illegible] از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد [illegible]
مقدس نبوی [illegible] سلامت است [illegible] اصحاب کرام [illegible] چون یهود از غیبت حضرت رسول آگاهی یافتند گفتند [illegible]
میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست [illegible] که ما میدانیم [illegible] که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخته [illegible]
مدینه که محمد خاتم الانبیاست [illegible] خانه‌ای بیرون باشد و حضرت [illegible]
بعدی هرگز [illegible] صفات [illegible] خوانده‌ایم صفات آن محمد است [illegible]
که حکم [illegible] خواهد کرد [illegible] شما منازل [illegible] خواهد شد [illegible]
که [illegible] و اموال شما تاراج کرده [illegible] مفارقت [illegible] ایشان [illegible]
از اینجا بیرون روید قبول کنید [illegible] استقلال [illegible] اموال [illegible] چنین کنیم [illegible]
که ترک دین موسی [illegible] چون رسول [illegible] منازل بنی النضیر [illegible] اصحاب [illegible] انتظار مقدم شریف آنحضرت کشیدند [illegible]
مایوس گشته در وی براه نهادند و در مدینه بخدمت حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند [illegible]
[illegible] فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا از آن مطلع گردانید و بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که
که از دیار من بیرون روید [illegible] مهلت دادم و هرکه بعد از آن [illegible] گردن زنند [illegible]

[illegible] بکار سازی مشغول شدند ناگاه [illegible] فرستاده و عبدالله بن ابی سلول با ایشان رسیده و پیغام رسانید که ترک وطن خویش ننمایید و در قلاع و حصون
خویش متحصن گردید که من با دو هزار نفر از مردان کار و دلیران روزگار [illegible] شما هستیم و یهود بنی قریظه و حلفای بنی غطفان معاونت شما [illegible]
کرد بنابر این سخن حیی بن اخطب [illegible] بخدمت حضرت [illegible] فرستاده پیغام داد که ما از منزل خود بیرون نمیرویم هرچه میسر باشد [illegible]
تقدیم رسان و [illegible] این حال حضرت [illegible] و اصحاب موافقت نمودند و اهل اسلام بنابر فرموده حضرت [illegible]
مشغول شدند و حضرت رسالت پناه [illegible] این مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم نصرت آیت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام داده [illegible]
بیرون آمدند و [illegible] فضای بنی النضیر [illegible] صلوات قیام نمودند و چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها [illegible]
و سنگ باریدند و تا [illegible] جنگ کردند و اسباب [illegible] و حضرت رسول فرمود تا [illegible]
یهود [illegible] برج و حصار [illegible] و [illegible]
لشکرگاه [illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که من [illegible] کفایت [illegible] شما [illegible]
و چون حضرت مرتضی علی علیه السلام حاضر شد سر [illegible] پیش حضرت رسالت [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که من [illegible]
[illegible]
چنان [illegible] حضرت رسول [illegible] ابودجانه و سهل بن حنیف [illegible] مسلمانان
[illegible] بیاری [illegible] ایشان [illegible] حضرت
رسول [illegible] ابودجانه و سهل بن حنیف [illegible]
[illegible] نخلستان [illegible]
قطع نمود [illegible] معلوم است [illegible] اهل اسلام [illegible] درختان [illegible]
آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین نازل شد و چون عبدالله بن ابی سلول منافق [illegible]
[illegible] وعده خویش [illegible] پشیمان گشته حق تعالی خوف و رعب [illegible]

کسی نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده درخواست کردند که دست از ایشان بازدارد تا پای در راه غربت نهند حضرت رسول فرمود که امروز همین
شما میدانید [illegible] شما طاقت حمل آن باشد [illegible] بیرون روید [illegible] طایفه‌ای بطرف شام [illegible]
بجانب خیبر [illegible] و سایر اموال و ضیاع و عقار [illegible] اهل اسلام شد [illegible] بنی النضیر [illegible]
و [illegible] که هرکه خواست [illegible] و اسباب و املاک ایشان جزوی [illegible] محصول [illegible] یکسال [illegible]
مرتب [illegible] فاضل [illegible] اهل اسلام مصروف داشت و در این سال عبدالله بن عثمان وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه
حضرت [illegible] خرامید و هم در این سال ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی [illegible] و حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت رسول در این سال ام سلمه را در نکاح آورد ذکر غزوه بدر الصغری سابقا مذکور شد
[illegible] مراجعت [illegible] با مسلمانان گفت [illegible] دیگر [illegible] که آنحضرت [illegible]
اگر خدای تعالی خواسته باشد [illegible] ابوسفیان [illegible] قریش [illegible]
[illegible] بازبان موافق [illegible] که مردم گویند خلاف وعده [illegible] نعیم بن مسعود اشجعی [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] اگر تو [illegible] خلاف وعده [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] لشکر [illegible] کثرت ایشان [illegible]
قتال [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
با [illegible] ابوسفیان [illegible] تجارت همراه [illegible]
نزول کرده [illegible] فروختند [illegible]
و [illegible] مشرکان [illegible] ابوسفیان [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] نزول کرده ابوسفیان با ایشان گفت که امسال قحط و تنگی است [illegible] اینجا [illegible]
ابوسفیان [illegible] مراجعت نمودند [illegible] صفوان بن امیه گفت که با محمد و اصحاب او
وعده جنگ [illegible] ایشان [illegible] اسباب حرب و حفر خندق [illegible]
چنانچه عنقریب [illegible] خواهد گشت ان شاء الله تعالی [illegible] منزل [illegible] از جمله وقایع
سال چهارم [illegible] رسول [illegible] یهود [illegible] شریعت [illegible] سنگسار کردند و یهود اول [illegible]
[illegible] حکم [illegible] سیاه کرده [illegible] شهر [illegible]
تمام عبدالله بن سلام [illegible] این اقوال کاذب است و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
[illegible] زید بن ثابت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] انصاری [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
و حضرت رسول [illegible] انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله
[illegible] حضرت رسول [illegible]
جان [illegible] ذکر وقایع سال پنجم از هجرت [illegible]
[illegible] غزوه ذات الرقاع [illegible] این سال [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مدینه خلیفه کرده با چهارصد نفر
[illegible] ذات الرقاع [illegible]
[illegible]
[illegible] منزل نماز خوف گذارد [illegible] غزوه [illegible] ذات الرقاع [illegible]

اثنای برگی بوده اند قضای مختلف الوان که بر جامه دوخته و مدت هشت شب در این سفر باز مانده بود و بعد از انقضای مدت مذکور بجانب مدینه
و در ربیع الاول این سال لشکر بصوب طرف کشیده در مرحله گشایش که [illegible] ذکر غزوه دومة الجندل در مستقصی مذکور است که دومة
الجندل [illegible] نام موضعی است که از آنجا تا کوفه [illegible] و تا دمشق [illegible] و [illegible] نام [illegible] و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که اساس
او از سنگ است و محصول آنجا [illegible] و خرما [illegible] سبب این غزوه [illegible] بن عبد الملک [illegible] حاکم آن سرزمین بود [illegible]
لشکری مینموده و [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] و چون این خبر [illegible] رسید در شب [illegible] ربیع الاول با هزار کس
توجه بقلع و قمع ارباب طغیان [illegible] پیدا [illegible] سیر مینمودند [illegible] آن سرزمین [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
که مواشی مخالفان نزدیک است [illegible] و چون خبر [illegible] دومة الجندل رسید متفرق شدند
و حضرت در دومة الجندل نزول کرده چند روز در آنجا اقامت نمود و سرایا باطراف فرستاده [illegible] مخالفان گرفته مجلس [illegible]
و حضرت رسالت [illegible] رسید [illegible] و [illegible] شده در [illegible] نموده [illegible] رسول صلعم بمدینه مراجعت فرمود [illegible]
آن سفر [illegible] ذکر غزوه مریسیع که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند در سیر [illegible] مسطور است که [illegible]
غزا [illegible] این غزوه آنکه پیشوای قوم حارث بن ابی ضرار [illegible] از قبایل عرب [illegible] بحرب حضرت رسالت [illegible] و جمعی [illegible]
و حضرت بریدة بن الحصیب را نزد مخالفان فرستاده تا خبر تحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته [illegible] تحقیق رسول [illegible]
جواب داده گفت [illegible] با محمد [illegible] و [illegible] این خبر [illegible] بنی المصطلق [illegible]
آورده گفته آنچه شنیده [illegible] بریده گفت [illegible] لشکری فراهم آورده [illegible] این سخن گفت از میان قوم بیرون آمده [illegible]
صورت واقعه را معروض داشت و آن حضرت [illegible] نمود و رایت مهاجران بحضرت علی بن ابی طالب داده و علم انصار بسعد بن عباده [illegible]
فرمود [illegible] لشکر روانه شده [illegible] و در آن لشکر [illegible] مهاجران [illegible]
انصار و سپاهی [illegible] و مخالفان و در آن غزا [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] که مرا قوم بنی المصطلق [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] و حضرت رسول صلعم در [illegible] المصطلق نزول فرمود و در آن [illegible] امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه همراه بوده اند [illegible]

[illegible] صفوان نامی [illegible] مقابله و مقاتله [illegible] و چون [illegible] رسول صلعم فرمود [illegible] که [illegible]
بگویید [illegible] رسالت قبول نمایید [illegible] و [illegible] حضرت رسول صلعم اشاره کرد [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] ایشان [illegible] خوف [illegible]
[illegible] یکی از بنی المصطلق بعد از انقضای حرب مسلمان شده گفت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] رسید [illegible] سپاهی [illegible]
ایشان ندیدیم و چندان اسب و سلاح در اهل اسلام دیدیم [illegible] و چون مسلمان شدم حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] بر [illegible]
[illegible] حارث بن ابی ضرار [illegible] ثابت بن قیس [illegible] بعضی گویند [illegible]
[illegible] و چون [illegible] حضرت [illegible] معروض داشت [illegible] مکاتب [illegible]
آن [illegible] رسول [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] قوم بنی المصطلق [illegible]
و برکت [illegible] حارث بن ابی ضرار [illegible] و چون حضرت سید ابرار [illegible] بنی المصطلق [illegible]
سنان بن وبر [illegible] جهجاه [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
و جهجاه [illegible] یا معشر المسلمین [illegible] و چون [illegible]
[illegible] مهاجران [illegible] سنان [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی سلول منافق [illegible]
[illegible] مهاجران [illegible] لئن رجعنا
الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم بیرون کنند [illegible]

از آن نفس نفیس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بود [illegible] بن مالک و معتب بن بشیر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از قوم انصاری که [illegible] مجلس بود [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله [illegible]
نموده صورت واقعه معروض کرد [illegible] اصحاب مثل صدیق و فاروق و ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه [illegible]
بودند و حضرت رسول صلعم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مهاجرین [illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] سعد بن عباده [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم فرمود [illegible]
حضرت فرمود که ابن ابی سلول گفته است که اگر بمدینه باز گردیم [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] اسید بن حضیر [illegible]
[illegible] اسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منزل ایست [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]

[illegible] مجلس حضرت رسول صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حق سبحانه
[illegible] لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] شعر [illegible] عبد الله بن ابی سلول [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] حضرت رسول [illegible]
مجلس [illegible] رسول [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] شعر

که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم برخاست بعضی گمان بردند که اعدا ... و سبب وفات منسوب شده حضرت فرمود
نترسید که مدینه جای امن است و هیچ کوشه و قبیله از ملک خالی نیست که حراست مشغول است ولیکن امروز منافقی مرده
این خبر بعبد الله ابی رسیده خوف عظیم و اندوهی تمام بر خاطر او استیلا یافت چه او را محبتی تمام با او بود **حدیث افک** از عایشه منقول است که چون رسول الله
خواستی بسفری بیرون رود در میان ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که برآمدی همراه خود بردی و در این غزو بنام من آمد بدولت مرافقت آن حضرت
گشتم و چون در آن اوان آیه حجاب نازل شده بود برای من هودجی ترتیب کرده تا در آنجا می نشستم و هودج بار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ
فراغت روی بمدینه بازگشته مراحل و منازل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم در سحری ندای رحیل در دادند من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون
آمدم چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن بند یمانیم نیافتم بازگشتم و در طلب آن مشغول گشته در آن ایام
من جمعی که هودج مرا بار میکردند آمده بودند و گمان بردند که من در هودجم و زنان در آن زمان سبک بودند زیراکه طعام اندک قناعت مینمودند
و حال آنکه من دختری بودم اندک سال و چندان گران نبودم که ثقل من محسوس گردد و چون از آن موضع بازگشتم هیچکس در منزل ندیدم
گفتم که چون مرا نیابند بطلب من بازآیند و در آن موضع بنشستم و خواب بر من غلبه کرد بخفتم و در این اثنا صفوان ... و من چون از خواب بیدار شدم
صفوان شتر خود را آنجا خوابانید و خود از دور ایستاد و مرا گفت سوار شو من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا بوقت گرمای روز که مردم فرود
آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در باب من گفتند و بانی این قضیه عبد الله بن ابی منافق بود و از مسلمانان حسان بن
ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه ... موافقت نموده عایشه گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث اهل افک در میان مردم شایع شده بود
و من از آن خبر نداشتم اما از رسول الله آن لطف و مرحمت که بدستور سابق مشاهده میکردم نمی دیدم و سبب آن نمیدانستم تا در ایام نقاهت
شبی از شبها با ام مسطح بیرون رفتم پای او در چادر پیچیده بر سر در آمد و مسطح را دشنام داد من گفتم شخصی را که در غزای بدر حاضر شده دشنام میدهی
او سخن اهل افک نقل کرد و من از آن ... که ام مسطح از کیفیت حال اطلاع کرده بود
بیماری من روی در ازدیاد نهاد و بخانه بازگشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم اجازت ده تا بخانه پدر و مادر خود روم و مقصود من آن بود که از اخبار
اهل افک تفحص نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم و از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت غم مخور
بر خود آسان گیر والله که هیچ زن خوبروی محبوب شوهر که شوهر او را زنان دیگر باشد نبود که در شان او این سخنان گفته باشند

نخست گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد عایشه گوید که حضرت رسالت علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را طلبید
در فراق من با ایشان مشورت فرمود اسامه گفت یا رسول الله در حق اهل تو بجز خیر و نیکویی گمان نمیبریم و حضرت امیرالمؤمنین علی فرمود یا رسول الله خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته
سواها کثیره خدای تعالی کارها بر تو تنگ نگردانیده و زنان بسیارند از بریره کنیزک عایشه سؤال کن که او راست میگوید و آنحضرت از بریره
حال عایشه پرسید بریره گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که من هیچ عیب در عایشه ندیدم مگر آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفند می آید
و آرد خمیر کرده را میخورد و اسماعیل بن نظام الملک در خلاصه السیر آورده که در آن ایام حضرت رسول در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق
از او پرسید که در این قضیه چه میگوید گفت یا رسول الله من میدانم که منافقان دروغ میگویند ... دلیل گفت آنکه خدای عز و جل
سایه تو بر زمین نیفتد بسبب آنکه بر زمین نجس باشد یا شخصی قدم بر سایه تو نهد چون سایه ترا ... جایز نباشد که حرم محترم ترا از ناپاکی
چنین نگاه ندارد و عرض ترا بلوث نجاست آلوده گرداند و از سخن فاروق خاطر حضرت مقدس نبوی ... شد و بعد عثمان
ترا شاد ... امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب علیه السلام کلام سابق اعاده نموده فرمود که این سخن افترا و بهتان
اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول خویش آنکه روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی
و ما در آن امر با تو موافقت کردیم و چون از نماز فارغ شدی سؤال فرمودی که چرا نعلین از پای خود بیرون کردید گفتیم بجهت موافقت تو فرمودی
که جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین تو نجس است و چون خدای تعالی نخواست که نعلین تو نجس باشد از پای بیرون کن اگر معاذ الله
بودی ترا بر آن مطلع میگردانید خاطر جمع دار که براءت ساحت عایشه حق تعالی ظاهر خواهد ساخت و آن حضرت از این سخنان خوشدل شده
فرخنده بمنزل عایشه نهاد عایشه میگفت من در خانه پدر میگریستم و زنی از انصار با من موافقت نموده و والدین نزد من نشسته که رسول
مقدم شریف ارزانی داشته سلام کرده پیش من نشست و از آن زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و یکماه بود
که وحی نازل نشده بود آن حضرت بعد از جلوس بزبان مبارک سپاس خدای تعالی ادا کرد و کلمه شهادتین گفت آنگاه فرمود اما بعد ای عایشه
از تو بمن رسیده چنین اگر تو از این جریمه بری خدای تو عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه
و استغفار کن و بحق که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند چون حضرت
والله عایشه گوید که چون آن سخن را بتمام رسانید اشک من منقطع شد پدرم را گفتم که جواب حضرت بگوی گفت والله نمیدانم که جواب چه گویم

جانب رسالت پناه جواب بگوی و طریقه عبودیت ... مجلس ... نمیدانم این سخن بگفت و حال آنکه خانه ... اسلام
از چراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم در باره ما سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب بگوی
مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب آمده گفتم بخدا سوگند که آنچه بسمع شما رسیده و تصدیق نموده اید اگر من
که از آن انکار نمایم و خدا میداند که من بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر اقرار نمایم تصدیق من خواهید نمود والله که از من برای شما مثلی بجز
قول یوسف ... که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت قلق ... نام یعقوب ... و در بعضی کتب مسطور است که
گفت بخدا سوگند که برای خود و شما مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که گفت فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بر زبان آرم بیادم نیامد این سخن گفتم
و روی خود گردانیده بر بستر ... بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که خدا اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمیبردم که در شان
من آیه نازل شود و آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب قرائت خواهند کرد زیرا که خود را ... حقیر تر از آن میشمردم و در حقارت حال و ضعف
بچاره ... خود را حقیرتر از آن میشمردم که حضرت حق در باره من تکلم فرماید اما امیدوار بودم که رسول الله بخوابی ببیند که دلالت
بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول الله هنوز از مجلس برنخاسته بود که آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شده ... در خدمت او بودند
عایشه گوید در آن حال ... بالشی ... زیر سر مبارکش نهاده بردی بر او پوشیدند و چون وحی منجلی شد روی خود ...
اندوه مبارکش ... خوشحال ... و تبسم کنان اول سخنی که گفت این بود که بشارت باد ترا یا عایشه که حق سبحانه و تعالی از تهمت
مبرا گردانید و بطهارت ذیل تو آیه فرستاد پدرم گفت ای عایشه برخیز و بخدمت رسول الله ... مراسم خدمت بجای آر گفتم والله ... حضرت
از غیر خدای تعالی قبول نمیدارم و بمجلس ... حمد و ثنا میگویم که براءت من فرستاده و آیه در پاکی عایشه نازل شد و مبدا آن آیات این است
که ان الذین جاءوا بالافک عصبة منکم ... تا آنجا که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن
مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه برائت عایشه وحی نازل شود ... ابو ایوب انصاری را گفت که هیچ شنیده که مردم در حق
عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ... سبحانک هذا بهتان عظیم بعد از آن آیه فرود آمد منقول است که مسطح بن اثاثه ... قرابت ابوبکر
بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و ابوبکر بجهت خویشی و درویشی ما یحتاج او را مهیا داشت و ... مسطح بن اثاثه ...
با منافقان موافق بود و چون آیه برائت عایشه نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را چیزی ندهد خداوند جل جلاله آیه فرستاد که و لا یاتل

اولو الفضل منکم و السعة ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و الله غفور رحیم یعنی باید که سوگند نخورند
ارباب مال و فراخ دستی که عطا کنند خویشان و مساکین و مهاجران برای خدای تعالی و باید عفو کنند و از جرم ایشان در گذرند آیا
دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربان است ابوبکر آن آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد
و نفقه و کسوه مسطح برقرار داشت و سوگند را کفاره داد ... در خلاصه السیر مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت
رسول الله چهار کس را حد قذف زد چنانکه هر یک هشتاد تازیانه ... اول عبد الله بن ابی سلول منافق و دوم حسان بن ثابت و سیم مسطح بن
اثاثه چهارم حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مؤمنین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که در این غزوه آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت
نصرت آیت حضرت مقدس نبوی صلی الله قریب بمدینه رسیده بود عایشه گم گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله در آن محل توقف نمود تا گم شده را
یابند و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس بآب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود مسلمانان نزد ابوبکر رفته شکایت کردند که
گردن بند عایشه دختر تو رسول الله را در این منزل بی آب متوقف ساخته و قریب بآن است که نماز فوت شود ابوبکر بحجره عایشه رفت و در آن زمان سر مبارک
بر زانوی عایشه نهاده بخواب رفته بود و با عایشه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول الله از خواب در آمد آب نبود که وضو سازد
و نماز گزارد حق عز و علا بعطف ... آیه تیمم فرستاد و از عایشه منقول است که چون شتر را برخیزانیدند قلاده در زیر شتر بود **ذکر آمدن ابوسفیان**
بجنگ محمد چون رسول الله بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده ... متفرق شدند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق
و کنانة بن ربیع ... بمکه رفته ... مشغول شده ... در این اندیشه بودند که از اهل اسلام بجهت ... انتقام کشند ...
... مشرکان قریش را بر قتال اهل اسلام ترغیب و تحریض ابوسفیان از آمدن ایشان ... نموده گفتند ما آمده ایم
که با شما جمع و قمع محمد کنیم ... ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد من کسی است که در عداوت
رسول ... جنگ محمد ... ابوسفیان ... پنجاه کس از قریش برگزیده ...
تا دم که در حیات باشند در عداوت رسول ... ابوسفیان با قریش با یهود ... گفت ما ... کعبه ... و شتران بزرگ کوهان
برای میهمانان میکشیم ... اطعام و شراب ... صله رحم بجای آوریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ...
... و اکنون ... از محمد ... اهل کتاب ... از این دو طریق کدام بحق اقرب ... یهود از غایت ...

کیش بت پرستی و شیوه مشرکان قریش را بر دین حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرمنده نشدند لاجرم باری تعالی در باره ایشان آیه
فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی سبیلا اولئک الذین لعنهم الله بعد از آنکه
قریش خوش آمد یهود شنیدند بتهیه اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النضیر و عهد و پیمان استحکام اجتماع تعیین نمودند غاطر ابرایشان جمع کرده
بقبیله غطفان رفتند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را نیز با خود متفق ساختند و با اکثر قبایل همین سخن بجای آوردند و ابو سفیان باجتماع لشکر اشتغال
نموده با چهار هزار کس و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوا که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه داد و از طوایف
عیینة بن حصن فزاری از قبیله غطفان و بیرة بن طریف و غیر هم با لشکرها بقریش ملحق گشتند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفت
ببیان اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله افتاد با صحابه اعیان مهاجر و انصار
در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبد الله بن ابی سلول مصلحت دید که از شهر بیرون نروند اکثر ارباب رای او را معقول و صواب دیدند
و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم رسم است که چون لشکر بر شهری روی نهند و اهالی آن طاقت مقاومت با ایشان نداشته باشند در گرد شهر خندق
کنند و این سخن مقبول افتاد و بتهیه اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن ام مکتوم را در شهر مدینه خلیفه گذاشته علم مهاجر را بزید بن حارثه و رایت انصار را
بسعد بن عباده داد و از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده در دامن کوه سلع که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارات پیوسته و محکم
بود و در این جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر شد که مسلمانان بحفر خندق
پردازند و اول خطی بموضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرموده و بروایتی برده کس چهل گز و بقولی بهر ده کس ده گز رسید و چون بیان شد که خندق
بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و میتین و غیره از آلات حفر را از ایشان عاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق مشغول شدند و حضرت رسالت
بنفس نفیس با ارباب توحید و عرفان در کندن و کشیدن خاک مددکاری میفرمود گویند که سلمان فارسی برابر ده کس کار میکرد روایت کرده اند که روزی خندق
به مصطفه سلمان را چشم رسانید و از هوش رفته بیفتاد چون صورت واقعه معروض رای انور خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد
و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نمایند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان
از آن چشم زخم خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنابر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت با اهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و از
شش روز مهم خندق باتمام انجامید و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند بنابر این غایب و حاضر بکار بودند

ذکر حفاری که گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و میتین بر آن کارگر نبود و ما از شکستن او عاجز آمدیم اخبار این صورت حال
بعرض سید رسل رسانیدیم آن سرور فرمود که من خود بیایم در ساعتی آمد و از سنگی شکسته گرفت و سه ضربت زد چون رسول الله سر او را بدید اجزای او را
بیکبار چنین شکست و متفرق گردانید و در بعضی از روایات چنین روایت کرده اند که رسول الله صلعم فرمود که من و سلمان و حذیفة و نعمان بن المقرن و
و شش تن از انصار بکندن چهل گز زمین قیام مینمودیم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کسر آن کند شد و حضرت رسول الله صلعم بخندق فرمود
سلمان نیز موافقت نمود و در آن کس پیکار ایستاده بود دیدم میتین از دست سلمان گرفته بر سنگ زد چنانچه سه ثلث گشت و برقی از آن صخره جست چنانچه تمام مدینه
روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک باشد فرمود حضرت رسول الله تکبیر فتح گفت مسلمانان نیز بر آن موافقت بجای آوردند و ضربتی دیگر بر آن سنگ
زد و همان برق جست و آن صخره را دیگر تکبیر گفته مسلمانان متابعت نمودند و در نوبت سیم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آن حضرت باز دیگر
تکبیر بیان تکبیر کشانید و یاران نیز موافقت کردند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم گوش این هرگز ندیده بودیم
رسول الله فرمود که شما دیدید آنچه من دیدم گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود ضربت اول که زدم و برقی جست بدو روشنائی آن کوشکهای حیره دیدم
از ارض شام و جبرئیل اعلام داد که امت من خواهند گرفت و در بعضی از روایات مسطور است که چون رسول الله ضربت بر آن زد هر نوبت برقی از آن ظاهر
شد از اصحاب پرسید که روشنائی آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصر شام و در نوبت دوم قصر یمن و در نوبت سیم
ابیض کسری پدید آمد و این اشارت است بدولت اهل اسلام که ملک سایه محبوب است که کوشک مداین پرداخت گفت بدان خدای که مرا براستی مبعوث گردانید
که آنچه از او اوصاف حضرت فرمودی بیان واقعست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت رسول صلعم یاران را خبر داد که ملک است من بزودی فتح
خواهد بود و بعد از این اهل اسلام این ممالک مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان از این سخن مستبشر و مسرور گشته شکر و سپاس ایزد بجای آوردند
که وعده حضرت رسالت پناه راست است سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از زوال ابن همه ایشان فتح گردید و من از آن همه آن حضرت را دیدم چون ابو سفیان بعلوم داشت که یهود
بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که در شر او از آن حضرت نمایند مشروط بآنکه عوض آن شر باشد از ایشان نرسد لاجرم رسولی نزد حیی بن
اخطب ابو التماس نمودند که برود و قومی را سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد را چنان کند و با مخالفان سرور انبیا موافقت نماید حیی
سخن ابو سفیان و اغوای شیطان قدم در راه خیانت نهاده بدر حصار کعب رسید و حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است حکم کرد
و از در آمدن حیی که او مردی مکار است و مرا بنقض عهد دعوت خواهد کرد تو او را گفت که از من دست کوتاه دار فتح باب کشیده دار حیی چون فی الحال ابواب آن

بر روی حیی بسته دید آواز برآورد که ای کعب در را بگشای کعب گفت تو مردی نامبارکی و بطالت دست مرا بجنبانی پریشان و در گرد شده و اطراف
بشنیع و قبیح باز گرد که با محمد عهد بسته ام و پیمان را با پیمان موکد گردانیده و در این مدت از وی غیر صدق و راستی و وفا مشاهده نکرده ام حیی گفت ای کعب
بیا تا سخنی گویم که طعام خورد من دریغ میداری و میخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من نمیگشائی و چون حیی این سخن بگفت غیرت و حمیت بجنبید کعب را
ناچار در گشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامه اقبال برای تو آورده ام و در روزگار عزت و افتخار قریش با جمیع لشکر عجم و جمیع امراء نزول کرده اند و غطفان
و فزارش از ساحل نزدیک تو نزول کرده اند و معاهده نموده اند با من عهد و پیمان بسته اند که تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا
سوگند که ذل و زاری آورده که آب ابر در خشک میشود و بجز رعد و برق از آن چیزی برنیاید محمد که از او غیر وفا و احسان ندیده ام
نموده ام هرچند کعب امثال این سخنان گفت فایده نکرد آن پیمان شکن بافسون و افسانه جادوی فریب او را برون آورد از حیثیت آنکه
قریش دست بر محمد یابند چه بسیار خوار رفتند و هر آینه بوطن خود مراجعت نمایند و ما بجزای عمل خویش گرفتار خواهیم شد حیی سوگند خورد که اگر قریش و غطفان
بر استیصال مشهور بازگردند من در حصار تو با تو موافقت کنم تا هرچه بتو رسد بمن نیز همان لاحق شود و آن رفیق شکل ابلیس چندان کرد که کعب از رسیدن لشکر
قبول او فریفته گشته عهد نامه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پاره کردند و خاطر مبارک آن حضرت نوم می از جانب بنی قریظه جمع شده و چون خبر
اتفاق بحضرت رسول الله رسید و بر خاطر مبارکش بغایت گران آمد و بعضی گفتند که بنفس نفیس ابن خیبره بر پیمان اهل ... حضرت رسول در میان بنی قریظه رفت
اند معروض داشت که ایشان ضبط دواب و جمع قلاع مشغول بودند بعد از آن باشارت رسول الله زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه
باتفاق بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نقض عهد ایشان بجای آورند چون بدیشان رسیدند بموجب فرموده عمل نموده عهد و اخلاص ایشان
و عداوت یافتند گفتند یا کعب بن اسد سخنان خیانت آمیز گفتند عبد الله بن رواحه ایشان را از شکستن عهد و نقض میثاق منع نمود و از کعب جواب رد شنیدند
رسول الله را خبر دادند آن حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض القوم بالایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان
بی برف در این اثنا قومی جنود مشرکان پیدا شدند مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که در شرقی
مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنی کنانه و دیگر قبایل از پایین وادی پیدا شدند و از صدمت و هیبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای اهل اسلام از جای رفت
و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا منافقین فرصت یافتند چون منافقان بودند در ایام محاصره گفت که محمد ما را وعده میداد که گنجهای قیصر و کسری

ما را خواهد شد و حال آن که اکنون کسی جرئت آن ندارد که بقضای حاجت بیرون رود و محمد ما را بخدا و رسول و عده دروغ مینمودند قال الله تعالی و اذ یقول المنافقون
و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طایفه از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بخانه خود رفته از متابعت رسول الله
اعراض نمایند تا آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند معروض داشتند سبب آنکه منازل ما خالی است مبادا مخالفان بدانجا
روند و دست بتاراج برآرند خدای عز و جل آیه فرستاد و قال الله تعالی و اذ قالت طایفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم
النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجب کردند زیرا که آن رسم در میان عرب نبود
آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند که در نوبت قتال و جدال میفرمودند و حضرت
لشکر را و جمعی از ایشان گرد از خندق بآن طرف روند و خندق بنا بر حیل که مسلمانان داشتند کاملی نبی رانده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان
مبادا از شب فرصت یافته از آنجا که بیرون روند شبها بنفس نفیس خویش بحراست اشتغال مینمود و چون برودت هوا در آن اوقات اشتداد داشت
آن حضرت بیرون کاه بر سر آن شب شدی بعضی مسکت تا آن موضع را محافظت نمایند و دوازده روز و بیست و هشت روز برین منوال بسر بردند و آن
فرمود بعد از آن بسیار صلاح در آن دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان بازگردند و ظفر در میان سپاه مشرکان پیدا
شود و عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرداران غطفان بودند بصلح راضی شدند چنانچه تمام این امر بمجلس مقدس حضرت نبوی صلوات الله و سلامه
علیه حاضر گشته و آن حضرت عثمان ذو النورین را فرمود تا در آن باب وثیقه نوشت و سید کاینات پیش از ثبت شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن
عباده در باب صلح مشورت فرموده سعد گفت یا رسول الله اگر صورت مصلحت مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر چنین برای استدراک الاعلام تمامی حضرت
صلی الله فرمود که هیچ امر در این باب با بجانب آن حضرت نیست لیکن چون دیدم که جمیع قبایل از یک کمان تیر بجانب ما می اندازند خواستم که شر ایشان
را دفع نمایم ایشان پراکنده و تفرقه در میان ایشان افتد و شوکت ایشان کم شود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان بشرک و عبادت
اصنام مشغول بودیم این جماعت بطمع یک خرما از نخلستان ما طمع نداشتند مگر بطریق ضیافت یا بیع امروز که بسعادت اسلام فایز شدیم و بعزت متابعت تو سرافراز گشتیم
اموال خود را بایشان دهیم ما را با ایشان غیر شمشیر چیزی نیست و این نخواهد بود تا زمانی که خدای عز و جل میان ما و ایشان حکم کند
و حضرت رسول الله باشارت سعد فرمود تا عهد نامه پاره کرد و پیشوای غطفان مایوس و حیران از مجلس آن حضرت بیرون آمدند و اقدی گوید که عیینة و حارث
کرچه مهم مصالحه پیش حضرت رسول الله آمده بودند اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن و فولاد شده حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه

جادر رت موزه دید که عیینه در حضور آنحضرت پای دراز کرده نشسته و بی‌ادبی کرد و عهدنامه چه نوشته شده است اما اسید با عیینه خشم گرفته

با او خطاب کرد که یا عین الهجرس بچشم پسر [illegible] پای جمع کن ترا میرسد که در مجلس رسول خدا پای دراز کرده بنشینی والله اگر نه حرمت

رسول الله بودی هر دو پهلوی ترا به نیزه منتظم میساختم و با او کلمات اسید در عدم صلح [illegible] از سعد بن معاذ منقول گشت و واقدی گوید که اسید بن

حضیر تن بصلح در نداد حضرت فرمود عهدنامه را پاره کردند عیینه نومید برخواست و گفت ترک [illegible] شما را [illegible] انتخاب صعوبت

حرب زیرا که طاقت مصابرت و قوت محاربت با قوم ندارید اسید گفت ای عیینه [illegible] از شمشیر [illegible] معلوم شود ترا که [illegible]

[illegible] اگر رعایت ادب در مجلس رسول واجب نبودی [illegible] قوم خود که میان ما و شما بجز شمشیر [illegible]

که [illegible] بیکجهتی و ثبات [illegible] تزلزل در احوال [illegible] شده [illegible] ذکر عمرو بن عبدود با

انکسار حال او [illegible] نقلان اخبار [illegible] چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبایل عرب بوفور جرأت و کمال

شجاعت و استکمال آلات حرب مستثنی و ممتاز بود [illegible] رستم دستان [illegible] با او برابری [illegible]

در میدان مبارزت او [illegible] توان کشتی و شهرت او بشجاعت در مرتبه بود که دلیران عرب [illegible]

از سید علی نجفی رحمة الله علیه که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده [illegible] که چون عمرو عبدود [illegible] از خندق گذشته

[illegible] حضرت رسول [illegible] اصحاب [illegible]

عمر بن الخطاب از جانب اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که [illegible] از قریش که عمرو عبدود [illegible]

بود بر رسم تجارت با مالی وافر [illegible] شام متوجه گشتیم ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق [illegible] اهل کاروان [illegible]

بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو عبدود چو صورت حال [illegible] شمشیر [illegible]

و چون شیر ژیان [illegible] بر مخالفان حمله کرد آن جماعت [illegible]

[illegible]

[illegible] مشرکان [illegible]

کشته چون بکنار خندق آمد عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله [illegible]

که مجموع [illegible] عمرو [illegible] خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب [illegible]

قریش [illegible] و غطفان بر لب خندق صف کشیدند عمرو با ابوسفیان گفت [illegible] چون عمرو از خندق [illegible]

[illegible] مبارزت و شجاعت [illegible] مبارز خواست لشکر اسلام [illegible] از خوف چنان شدند که گویا [illegible]

ایشان [illegible] پیش افکنده [illegible] چنانکه در قرآن است [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

فرمود که [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود [illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین

[illegible] عمرو عبدود [illegible] حضرت مرتضی علی علیه السلام [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی

[illegible] عمرو [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین گفت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] قریش [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمرو [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت

[illegible] عمرو [illegible] این [illegible] عرب [illegible]

[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیر فرمود [illegible]

[illegible] عمرو از این سخن [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]

[illegible] حضرت امیر [illegible] عمرو [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو بن عبدود [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت علی [illegible] عمرو [illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو [illegible] ضرار بن الخطاب [illegible]

[illegible]

[illegible] نوفل بن عبدالله [illegible]

[illegible] خندق [illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

عمرو [illegible]

امیرالمؤمنین علی [illegible] مصطفی صلی الله علیه [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] یوم الخندق [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]

[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]

[illegible] عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله [illegible] ابوسفیان [illegible] قریش [illegible] غطفان [illegible]

[illegible] حضرت فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible]

بگویم. رسول الله او را مرخص ساخته فرمود که الحرب خدعة الغرض نعیم بنزد بنی قریظه رفته گفت صفای اخلاص و کمال محبت مرا نسبت بگروه خویش شما میدانید گفتند بلی نعیم
گفت مرا قریش و غطفان بجانب شما فرستاده‌اند و ایشان بجنگ محمد آمده‌اند و شما با ایشان از حضرت روی گردانیده‌اید اما شما را بایشان
نسبتی چیست زیرا که جای ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فایز گردند والا بمواطن خود بازگردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال
و اموال شما در آنجا پس اندیشه کنید که بعد از این که اهل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل نیابد بازگردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب
بگذارند بنابر نقض عهد و عدم معاونت با مسلمانان یا الحال مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست
نعیم گفت رای صواب آنست که گفت از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی بر رهن بستانید آنگاه با محمد جنگ کنید تا ایشان قضیه [illegible]
ایشان در پیش دارند ساخته بدیار خویش مراجعت ننمایند و محمد قصد شما کند تا ایشان صیانت و محافظت شما نمایند
و ضرر او از شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی محض صدق و عین صوابست و ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم
بنی قریظه فارغ ساخت با ابوسفیان و قریش ملاقات کرده مشورت بر جهت اخبار مخفی و نیک اندیشی بر طریق عرض رسانده گفت بعضی از عداوت
من با محمد و اصحاب او میدانید و بر شما روشن است اما خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان او کوشید
هیچ احدی از ایشان نگوئید قریش این معنی قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان پشیمان
شده‌اند و محمد پیغام داده‌اند که اگر تو از ما راضی شوی ما از اشراف قریش و اعیان غطفان جماعه گرو گرفته بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی
بعد از آن با تو اتفاق نموده بکارزار بقیه ایشان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج با تمام رسد و قرار آنکه نعیم با مشرکان گفت
که در مجلس بنو قریظه بودم که قاصد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بجمیع مقرون است و بر ایشان باعهد و پیمان مقرر کرد که رسل بنزد ایشان
فرستید و من از او شنیدم که میان محمد و بنی قریظه مهم مصالحه به نحوی مقرر شد که با بنی النضیر دستوری دهیم تا به منازل خود روند
و غطفان را دستوری داده بیاورند و علی الجمله بر این نعیم مبالغه نمود که کار ایشان [illegible] التماس ایشان قبول ننمایید و اصحاب رای صواب بکار
از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت و با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود [illegible] که روز جمعه بود که ...
با ایشان ظاهر شد رجعی از احادیث بر خاطر ابو سفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت که ما در این دیار طول [illegible]
ضایع شدند و علیه [illegible] باید که حرب پردازیم تا باتفاق فراخنگ [illegible] شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است

روز شنبه هیچ کاری نکنیم و شما میدانید که طایفه‌ای از ما در زمان سابق بجهت ... اشتغال نمودند بنابر این مسخ شدند و ... ایشان رسید و در سایر زمان
با اتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم که شما تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که ما ترسیم که چون ایام محاربه امتداد یابد شما دل تنگ
شده مراجعت نمائید و ما را در دست محمد و اصحاب او گذارید اگر صلاح شما آن باشد و ... ما را مهیا
پیش باشند اگر محمد غالب آید ... معاونت نمائید چون پیغام یهود بگوش ابوسفیان و قریش رسید گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت
محض صدق و عین صوابست قریش بیهود بنی قریظه پیغام دادند که هیچکس از مردم خود به شما نخواهیم سپرد اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها و الا دیدار
روییم آنگاه بنی قریظه رد کردند و یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست است و ما هیچوجه بکارزار بجنگ محمد نخواهیم کرد بعد از آن طرفین
نعیم بن مسعود مطلقا از تزلزل بحال مخالفان خود آگاه شد از حوالی مدینه محروم و مایوس باماکن و مساکن خویش بازگشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که
حضرت رسول در مسجد خود بر اعراب دعا کرده بر ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و دعای آن روز آخر که روز چهارشنبه بود
مستجاب گشته حضرت رب الارباب باد صبا را فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افکند چنانچه بجهت عصبیت اهل نفاق و عناد برکنده
و کمانها سرنگون ساخت و هر خیال خامی که داشتند ناپخته ماند و رست ایشان بدامن مقصود نرسید و خایب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند و بعضی
گفته‌اند که حق عز و علا ملکی فرستاد تا ... خیام اهل ظلام برکندند و ... ایشان کشتند ... و لهذا ... یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مشیر باین معنی است که ایشان را بجهت خواسته اند از آنحضرت صدرشد
و هم از ... محمد بن اسحق روایت میکند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا عبدالله خوش حال شما که پیغمبر خدا را دیده اید اگر ما زمان
آن حضرت را دریافته بودیم خاک راه او میگشتیم تا بپای پیاده را [illegible] حذیفه الیمانی از این سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئید چه بیشتر از این جماعت
از شما در خدمت آنحضرت بودند و بموجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب خندق آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان سختی و گرسنگی
بما راه یافته بود که بجز حق عز و علا کسی ندیده است و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله از خواب برخاست و چندگاه نماز گذارده فرمود
هیچ مردی هست که خبر قوم بجهت ما رساند تا خدای عز و جل او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت و الله که هیچکس از ما از استیلای سرما جواب
آنحضرت نداد و باز بنماز مشغول شده بعد از فراغ گفت هیچکس هست از قوم ما خبر برساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند آنگاه این
نوبت هیچکس اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد هیچکس جواب نداد سه نفر یا چهار نفر نام برده اصحاب گفتند که رسول بشنیده و جواب ایشان

بود که چاره نیست چون رسول او مرا نام برد و از این شب که مرا از جای خود برانگیزد و بجای دیگر فرستد چون نام من برد گفت لبیک یا رسول الله فرمود که تو را
امشب بجانب ایشان قیام نمائی تا فردا قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت که رسول الله مرا
از این حرکت منع کرده و حقیقت قرار ایشان با من گفته امید که ای آل عاص این بار سرمای خود بسر بردی شد چند از آن لشکر قوی بر سید که شعله‌های آتش
می‌افکند و مشرکان از ترس باد خود را نفع میکردند و آتش مشرکان از تندباد حوادث و امعای ایشان پژمرده گشت ابو سفیان که ایجاد شان
نمود گفت ایها المعشر قریش مدت اقامت ما در این دیار دیر شد و چهارپایان ما ضایع گشتند و بنو قریظه با ما مخالفت کردند و این باد کار با را تنگ
و این باد و باران بر ما قرار نمی‌گذارد و بنگ من رفتم و بجانب شتر خویش رفته و از غایت تعجیل زانو های شتر نگشوده بر پشت او نشسته ای
فریاد زد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمده زمام شتر را گرفت و روزی [illegible]
جهت گرفته روان شد و در میان لشکر ندا کرد که تعجیل نمائید تمامت قریش و غطفان و فرار و با تو اتفاق پاس و حزم آن روی براه نهادند
و در اثنای راه عیینه بن حصن و دیگر خاطر حذیفه گوید که مشرکان بیاد کردن مشغول شدند و من مراجعت کرده در اثنای راه چون بودم که
بیست سوار دو کس از ایشان با من گفتند که صاحب خود را بگو که الله سبحانه و تعالی شر دشمنان را از تو کفایت کرد و چون بلشکرگاه رسیدم
رسیدیم بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در نماز یافتم جهت اشارت کرد که بنشین تا [illegible]
عمل نمودم و آنحضرت را کسائی بود و سیع الطول و العرض گوشه از آن بمن پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد
فرمود که قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و من از خطاب رسول بیدار شدم و قصه را عرض کردم بعد از آن حضرت رسول الله
روی با صحاب کرده فرمود بعد از این ایشان بجنگ شما نیایند لیکن شما بجنگ ایشان روید و دیگر قریش را مجال آن نشد که بمدینه بسلمانان ندیم
نمایند تا عاقبت رسول الله با لشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارک مفتوح و آن گروه را مغلوب گردانید چنانچه در این اوراق ثبت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر بعضی از حکایات و خوارق عادات که در غزوه خندق روی نمود از جمله قضایای مذکوره در ایام حرب خندق واقعه سعد بن معاذ
بود بیان این سخن آنکه عایشه روایت کند که در آن ایام که مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من با مادر سعد بن معاذ در حصن بنی حارثه
که حصن حصون است بودم ناگاه چشم من بر سعد افتاد و که زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او را وا نمود و او از اوی بلند قامت
عظیم الجثه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت امید دارم که رسول خدای ملحق شو که دیر ماندی و در آن حضرت دو رافتادی گم

اهل اسلام چه بودی که زره فراخ تر داشتی تا اندام او پوشیدی مادرش گفت قضی الله امرا در حکم کند خدای عز و جل آنچه کرده است و قضا چنان
رفته بود که زخم تیری بسعد رسید چون سعد رسیدن خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها انا ابن العرقه حضرت نبی پناه ساعد
و سلام علیه گفت و حیوانات گفت عرّق الله وجهک فی النار و بعضی گفته‌اند که اندام اعدا روی بر این بار از آنش وا آن تیر با کجل سعد آمده بود و شد اکحل
دید که جراحت تو بیست روی ... دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول را با اهل این و قریش جنگ خواهد افتاد مرا از آن مرگ نگاهدار که هیچ ازان
خوشتر نمی‌آید که با قومی مقاتله کنم که تکذیب رسول تو کرده‌اند و او را از حرم بیرون کرده‌اند و الا این جراحت سبب شهادت من گردان و مرگ من را چندان مهلت
ده که چشم من به هلاکت بنی قریظه روشن گردد و از آن جا که دل خویش بر هم دعای او مستجاب گشته خون از جراحتش باز ایستاد و قطره نمانده بود که حضرت
بنی قریظه حکم کرد و بعد از آن جراحت او منفجر گشته درگذشت چنانچه عنقریب در قوم ملک بیان خواهد گشت در حجم حرب آورده که در آن حرب خندق
جوانی بود حدیث نکاح صفیه بنت المطلب از آن سرور ابرار و وقت آن جوان رخصت خواسته که پیش عیال خود رود اما شوهر او را دستوری داد که سلاح
خویش بر دارد و برود آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روانه شد چون قریب منزل خویش رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید
از فرط غیرت حمله بر آن مستوره کرده آن ضعیفه گفت دست از این حرکت باز دار تا ببینی که در خانه تو چیست جوان از آن سخن مکوتا نموده بخانه
در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه کرده آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون آورده مار لحظه بر سر نیزه در اضطراب نموده بمرد و در ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح
سپرد و کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان چون این صورت معروض حضرت مقدس نبوی گردانید روی باصحاب کرد و گفت برادر صاحب خویش را آمرزش
طلب بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی جنیان هستند که ایمان آورده‌اند اگر مثل این چیز مار بر شما ظاهر شود تا سه روز گردان کنید بعد از آن
اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست برد ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حالات و حکایاتی که در غزوه خندق واقع
شده ندارد بنابرین قلم مشکین رقم بر مختصر که دو شاهد صدق و دو گواه عدلند بر نبوت حضرت رسول علیه السلام چنین روایت کرده‌اند جابر بن عبدالله
که گفت در آن زمان که بکندن خندق مشغول بودیم روزی اثر گرسنگی در بشره مبارک حضرت نبوی مشاهده کردم بخانه رفتم و از زن خود پرسیدم
که گوشتی هست بضیافت حضرت رسول علیه السلام دیک انداخته و گفتم ای عفیفه گرسنه و از خانه بیرون آمده بخدمت حضرت رسول
رفتم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده‌ام ما مول آنکه تشریف قدوم ارزانی دارید حضرت رسول فرمود که طعام چه مقدار است
کیفیت معروض داشتم گفت اطیب فرمود برو و با زن خویش بگوی که دیک را از آتش بر ندارد و نان از تنور بیرون نیاورد تا بجز حضرت نماید

مذکور است بعد از آن اهل خندق را ندا کرد که جابر از برای شما طعامی ترتیب داده بیایید با من بعد از آن من بخانه آمدم [illegible] جو و گندم
داشتیم و رسول صلعم با جمیع اصحاب می آیند پرسید که معلوم آن حضرت شد که طعام چه مقدار است گفت الله و رسوله اعلم چون حضرت رسول
بمنزل ما رسید فرمود که خلق را از در خانه بخانه در آیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیگ و تنور رفت و آب دهان کوثر نشان
در دیگ افکنده و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستند و چون پخته شد از تنور بر می آورد و در کاسه می [illegible]
می نشاند تا سیر نخوردند بر این نهج قریب هزار کس سیر خوردند و چون از دیگ و تنور [illegible] مشغول بود تا سیر [illegible] رفتند بعد از آن
نان و دیگ پر گوشت بود و بشارت حضرت رسول صلعم با اهل خندق [illegible] خندق بیرون نهادند طعام [illegible] رسید [illegible]
کرد واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن کعب گفت مادر من بنت رواحه مشتی خرما بمن داد که نزد پدر و خال برم تا چاشت
من ایشان باشد [illegible] رسول صلعم چشم بر من افتاده فرمود که ای دختر بیا نزد من [illegible] فرمود که با خود چه داری گفتم قدری خرما که پیش پدر
و خال می برم تا چاشت ایشان باشد رسول صلعم دست پیش داشته [illegible] دست مبارک [illegible] بعد از آن فرمود تا جامه را پهن کردم و خرما را در جامه [illegible]
مردم را فرمود تا ندا کنند که مجموع اهل خندق بیایند مجموع آن مردم حاضر شدند و چندانکه خوردند [illegible] ایشان مجموع از آن خوردند و سیر [illegible]
مقدار خرما باقی بود [illegible] بر اهل [illegible] محجوب و مخفی نماند که عجایب و غرایب که در آن اوقات ظهور یافت بسیار است و اطلاع [illegible]
[illegible] و احوال در کتب سیرات بعضی مدت محاصره بیست و هفت روز گفته اند و در کتب [illegible] مذکور است که بیست و چهار روز بود و در نسخه معتبر [illegible]
که از مسلمانان کسی که بشهادت رسید سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم و از مشرکان
سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منبه [illegible] کرده اند که این [illegible]
بجهان [illegible] جان بمالک سپرده **ذکر غزوه بنی قریظه** چون نسیم عنایت از مهب [illegible] روح [illegible] و صبح اقبال از مطلع
امال و میدان آغاز کرد و اهل عصیان و طغیان که رئیس و رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مقهور گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم با اصحاب کرام مراجعت نمود بروایت ابن عباس آن حضرت بخانه سیده نساء العالمین فاطمه زهرا در آمد و [illegible]
از گرد او شسته بادای نماز پیشین قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین [illegible] بر سر [illegible]
بر خواسته روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل گفت ای محمد خدای تعالی از تو عفو کناد [illegible] سلاح باز نکرده اند و روایتی آنکه گفت [illegible]

سلاح ننهاده اند الحال گفت الحمد لله بخیز بقصد بنی قریظه بشتاب و اینک من میروم تا قلعه ایشان خراب کنم چنانچه بیضه مرغ بر سنگ زنند رسول صلعم
بلال را فرمود ندا کند که هر که فرمان بردار خدا و رسول است نماز پیشین نکند الا در بنی قریظه و حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را علم داده
و او را با طایفه از مهاجران و مقدمه فرستاد و عظام صحابه فوج فوج از عقب او روان ساخت و مجموع [illegible] بنی عبد الاشهل و بنی النجار [illegible]
نمودند و جمعی از انصار [illegible] حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه عمل بر ظاهر کرده نماز دیگر چون وقت شد ادا کردند و فرقه [illegible]
منظور داشته در بنو قریظه نماز گزاردند و در مجلس از طایفتین لوم و معاتب نشنیدند بعد از آن امیر المؤمنین علی حضرت رسول صلعم [illegible] پوشیده
و خود بر سر نهاده نیزه بدست گرفته سپر بر دوش افکنده [illegible] خاص که مشهور [illegible] بود و بروایتی بر اسب خویش [illegible]
تا اسب دیگر [illegible] کرده و سایر اصحاب [illegible] اشتغال نموده در رکاب فلک [illegible] روانه شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش
پیش [illegible] اعیان مهاجر و اشراف انصار [illegible] نیزه بدست گرفته پیش آن حضرت [illegible] و رسول صلعم قرآن میخواند و دعا [illegible]
و مجموع سپاه اسلام [illegible] هزار [illegible] و سی و شش اسب داشتند و در انثای [illegible] بنی النجار [illegible] و حضرت [illegible] رسید که شما را
که گفت سلاح بپوشید گفتند دحیه کلبی [illegible] بر استر سبز سوار [illegible] رسید و گفت سلاح بپوشید که [illegible] رسول خدا [illegible]
طلوع خواهد شد حضرت رسول صلعم فرمود که آن جبرئیل بود و رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول صلعم با اصحاب تا قرب [illegible]
بمقصد رسیدند و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است که گفت چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی [illegible] با [illegible]
به ندا کرد که جا کم قاتل عمرو عبدود [illegible] که چون امیر المؤمنین بپای قلعه بنی قریظه رسید علم بر زمین [illegible] یهودان از بالای [illegible]
حضرت رسول زبان [illegible] امیر المؤمنین ابو قتاده را [illegible] نموده خود بر سر راه رسول صلعم آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک
حصار یهودان مرو [illegible] که خدای تعالی [illegible] حضرت رسول صلعم فرمود [illegible] ایشان چیزی شنیده که موجب ایذای من [illegible]
گفت آری حضرت فرمود چون مرا ببینند امثال این سخنان نگویند و چون نزدیک حصار بنو قریظه رسید فرمود کای اخوة القردة والخنازیر
[illegible] اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خود یهودان گفتند [illegible]
و آن حضرت صلعم چون این سخن شنید [illegible] گوید [illegible]
بنو قریظه اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدای [illegible] این حصار نخیزم تا شما از گرسنگی [illegible]

[illegible] ای ابن حضیر [illegible] جواب داد که [illegible] و السلام [illegible]
بعد از آن حضرت رسول صلعم سعد وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و سعد گوید که [illegible] تیر انداختم و ساعتی [illegible]
حضرت رسول صلعم رخصت انصراف داد [illegible] و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده [illegible] فرستاده بود
[illegible] و رسول صلعم [illegible] نیکو طعامی است خرما چون مدت محاصره [illegible] روز گذشت [illegible]
[illegible] از قتال [illegible] نباش بن قیس را نزد رسول صلعم فرستاده پیغام دادند که چون بنی النضیر [illegible]
تا با عیال و اطفال [illegible] سلاح [illegible] بیرون رویم و حضرت رسول صلعم راضی نشد [illegible]
رحمت [illegible] زنان و فرزندان [illegible] نباش [illegible] حضرت رسالت [illegible]
که یهود [illegible] کعب بن اسد [illegible] حی بن اخطب [illegible]
[illegible] که محمد رسول خدای عز و جل است [illegible]
از حد [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] کعب گفت [illegible]
[illegible]
بنو قریظه [illegible]
[illegible] کعب گفت چون [illegible]
[illegible] بنو قریظه [illegible]
[illegible] کعب بن اسد [illegible]
[illegible] ابو لبابه بن عبد المنذر [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] ابو لبابه [illegible] استقبال کردند

[illegible] ابو لبابه [illegible] بنو قریظه [illegible]
که چگونه می بینی بحکم محمد فرود آییم ابو لبابه گفت [illegible] ابو لبابه گفت [illegible]
[illegible] رسول صلعم و اصحاب [illegible]
[illegible] **کرب** [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم رسید فرمود [illegible]
[illegible] ابو لبابه [illegible] بنی قریظه [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]
فرمان [illegible] محمد بن مسلمه [illegible] عبدالله بن سلام [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible] سعد بن معاذ [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] رسول [illegible] سعد [illegible]
[illegible] رسول خدای [illegible] حکم بنو قریظه [illegible]
حقوق آن جماعت [illegible] سعد [illegible] گفت که عهد و میثاق خداوند تعالی

بر ستمات کرد آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز نخواهید داشت همه گفتند آری اعمده ای تو حجه بجانب حضرت اورده گفت هر کس درینجاست
بحکم من راضی است رسول صلعم فرمود که حکم است که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و مال ایشان غنیمت و زنان و کودکان ایشان
شاد و برده و اسیر باشند و اموال این جماعت درمیان مسلمانان قسمت نمایند رسول صلعم فرمود یا سعد حکمی کردی که خدای تعالی از بالای
بالای هفت آسمان حکم کرده بود حضرت رسول صلعم فرمود تا رجال بنی قریظه دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس کردند و زنان
و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محبوس ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای ایشان بسته
بحبل المتین شریعت بود برو می افتادند و خرما با دهان برگرفته میخوردند و در شبی هر یک از ایشان کردار مرگ میرفتند تا صبح صادق بدمید مشغول
بستیزه بودند و دیگر را بعبرت ثبات و صیت میکردند و رسول صلعم فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج اسیران را از خانه اسامه آوردند و حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و زبیر بفرموده رسول صلعم ایشان را بقتل میرسانیدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد اورده اند که حیی بن اخطب
دو دستی کرد ایشان را بسته میبردند از کعب بن اسد سؤال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت نمی بینید که هر که را میبرند باز پس نمی آید
والله که جز از قتل چیزی دیگر نیست من بشما بگاری غیر از این دعوت کردم قبول ننمودید گفت ای کعب هنگام عتاب و سرزنش نیست چون حیی بن اخطب
را بسته بخدمت رسول صلعم آوردند فرمود که ای دشمن خدای حمد خدای را که ترا دست من گرفتار کرد و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را
در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من یخذل الله من یخذل من قرعش خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این حالات بر بنی اسرائیل
بسیار آمده گویند در آن حالت که حیدر کرار برای قتل وی ذوالفقار کشید گفت قتل شریفی بدست شریفی علی گفت خیار شرار را کشند و شرار اخیار را کشند
وای بر آنکس که اخیار بدست او کشته شود و خوشا حال آنکس که شرار را بقتل می آورد حیی گفت آنچه فرمودی راست لیکن التماس آنکه جامه از تن من بیرون
نکنی علی گفت ایشان نزاهت از کشتن تو نیز بر من گران است پس شمشیر امیرالمؤمنین علی تیغ بر وی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسد را بسته بخدمت رسول صلعم
آوردند فرمود ای کعب چرا انتفاع نبردی از نصیحت ابن حراس که بشما از متابعت من مژده داده بود که اسلام من آورید کعب گفت یا ابا القاسم
توریه کرده اگر نه ببود سرزنش من میکردند که کعب از بیم جان ایمان آورد ترا تصدیق میکردم و شرط متابعت تو بجای می آوردم لیکن بر این جمله بر آیین
یهود امیرم رسول صلعم اشارت کرد او را بیاران ملحق ساختند و اثر مراتب مرتضی علی و زبیر بقتل بنو قریظه پرداختند و چون شب در آمد مشغول بر افروختن
و بر داشتن مشعل چراغ حیات ایشان را خاموش ساختند گویند زنان بنو قریظه میدیدند که حضرت رسول صلعم طریق جهاد مستانه از خون ایشان

اورده اند که مجروحان بسیار رسیدند مخلفات آن جماعت جامه پوشیدند و کیسه پر کرده خون از ایشان روان گشتند و سرانگشت و قرابه بآسمان رسانیدند
و قیامت ظاهر گشت و زبیر با طایفه از بنو قریظه که بر سر بود جامه پوشیده و کرم و سر در کار چشیده بر زمان ملاحظه و هجت در شکستن ایشان سعی نمود
حکایت که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در زمان جاهلیت در حرب بعاث اسیر شده و زبیر با طایفه او را از قتل آزاد کرده بود و در زمان
و می مرا اسم شفقت مقید بود و رسانیده بود و در واقعه بنی قریظه ثابت بنزد زبیر رفته گفت مجهول منی چون تو را چگونه نشناسد ثابت گفت
میخواهم که لطف و احسان ترا بر بدهم مقابله کنم زبیر گفت کریم است که جواب به موافق شفقت و نیکو نما و ادا با حق صحبت نماید
مقابل کند آنگاه ثابت بخدمت رسیده والد آدم اشنه معروض داشت که زبیر را برمن حق است میخواهم که آنچه حق گذاری او بجای آورم
اگر رای جهان آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت رسول صلعم فرمود که او را بتو بخشیدم ثابت
زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که او را زن و فرزند جدا کرده و از هر چه متمتع باشد باشد ثابت بخدمت حضرت رسول صلعم التماس نمود که زن و فرزند
زبیر را از قید رقیت خلاص دهد ملتمس او را مبذول داشته پرسید که بیوه آن نیز بخشش موقوف یافته باز بار ثابت گفت که اهل حجاز اموال ندارند بشما چه
چگونه زندگانی کنند ثابت بار دیگر بخدمت خواجه کاینات آمده در باب بخشش زبیر اموال عرض رسانید و آن مسؤل نیز مبذول افتاد و ثابت
زبیر را بحصول اموال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی او چون آیینه صفا داشت و در وقت مشکلات مادر خسارت خود دیدی
که معشوق او بودند یعنی کعب بن اسد گفت کشته شد باز گفت کجا است کسی که در شهر و ولایت که مردم را بر حمایت بخود حرص کردی و در وقت احتیاج طعام
دادی و قوم غرا اقدر در سال قحط خود دادی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت حال اصحاب چه شد که در شهر بیشتر خصومی که آوردی
متفرق ساختی و هر عقده که در خاطر ملاحظه مفتوح گردانیدی یعنی نباش بن قیس جواب داد که او نیز براه عدم رفت و همچنین حال هر یک
از دوستان و علما و احبار بنی قریظه خبر پرسید خبر قتل شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا که بعد از مفارقت احباب و مساعدت اصحاب
بسیار بر قرار بودن است بحق خدمتی که مرا بر تست که مرا بدین شمشیر کرده مرا بیاران ملحق ساز ثابت بغضب رفت و قتل او را تقلید ساخت
بعضی گفته اند که ثابت زبیر را گفت تا سرش را از تن جدا ساخت گویند که مقتولان بنی قریظه هفتصد نفر بودند و بیشتر و کمتر از این گفته اند چون رسول صلعم
از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ منفجر شده و از عالم فانی آن حضرت صلعم بر بالین او حاضر شده سر او را بر زانوی مبارک
خود نهاده گفت الهی سعد در راه تو رنج کشیده و تصدیق رسول تو نموده و هر حقی که در اسلام بود اورا ادا کرد پس روح او را بکرم خود قبول کن و

او ستانات خوب داشته میشود چار سعد آواز حضرت رسول صلعم شنیده چشم باز کرده گفت السلام علیک من گواهی میدهم که تو رسول خدا اندوه تبلیغ رسالت
بجای آوردی و سر خود را اندک بر حضرت بر داشته رسول صلعم از آنجا مراجعت نموده بعد از ساعتی سعد رحمت ایزدی پیوسته جبرئیل نازل شد و
عمامه از استبرق بر سر بسته گفت یا محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته که ابواب آسمان برای او مفتوح کرده اند و عرش رحمن بجنبش آمد
آمده رسول صلعم فرمود که حالی پیش سعد بودم و او وداع کرده گذشتم بعد از آن حضرت رسول صلعم قدم رنجه فرموده امر کرد تا او را غسل دادند و جنازه او را حمل کرده
بیرون آوردند و بجانب بقیع بردند یاران از حضرت رسول پرسیدند که سعد مرد فربه بود با جسم بود با جنازه او را در غایت سبکی یافتیم
حضرت صلعم فرمود که نمی بینید که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند ذکر جرید ابو سفیان بر قصد قتل حضرت رسالت پناه صلعم شعله اخبار روایت کرده اند
که ابو سفیان بعد از مراجعت از حرب خندق با طایفه از اعراب گفت که هیچکس درمیان شما باشد که بمدینه رود و هنگام فرصت انتقام از محمد
کشد و اشواق شما تازه گرداند و چنان مشغوف بتبلیغ رسالت است که بحال دشمن بی پروا است یکی از اعراب این شنیده بمجلس ابو سفیان رفت و در خلوت
با او گفت که اگر تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راه ها نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت و نهایت حدت دارم و از هیچکس
اندیشه ندارم ابو سفیان او را خلوتی داده شتری و زاد راه با عرابی داده گفت باید که این راز بهیچکس نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دار که غیر از من
و تو احدی بر آن اطلاع ندارد و نخواهد یافت اعرابی از مکه بیرون آمده منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه رسیده و خبر آن
پرسیده دید که با بعضی از اصحاب بر در مسجد نشسته بود و صحبتی با یاران میفرمود چون نظر مبارکش بر وی افتاد فرمود که این
مرد اندیشه غدری دارد اما لطف خدا شامل ما است و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب درمیان شما کدام است رسول صلعم فرمود
ابن عبد المطلب منم اعرابی رو بحضرت رسول صلعم متوجه شده بهیات شخصی که در سر سخنی داشته باشد با کسی گوید در این اثنا اسید بن حضیر دامن اعرابی
گرفت و گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدای و دست در کمر او زد و معلوم کرد که در زیر جامه خنجر دارد گفت یا رسول الله این مرد غدار است
اسید او را فرو گرفت او چون در مانده شد و خون حرامش بجوشید و اسید او را محکم نگاه داشته حضرت رسول صلعم روی بوی نمود اعرابی آورده گفت راست بگوی که
چه کسی و بچه مهم آمده اگر راست گویی صدق ترا نفع رساند و مرا خدای عز و جل بر اندیشه تو مطلع گردانیده اعرابی امان طلبید گفت ترا
امان دادم خبر باز گو اعرابی قصه خود و ابو سفیان باز نمود و آنچه از حقیقت حال بود گفت اسید که این است فرمود که مهم این است خدای تعالی
گواهی دهی و بر رسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله هرگز از هیچکس نترسیدم و از تیغ

ترسیدم و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و ترس بر من مستولی یافت و ترا بر آنچه ضمیر من اطلاع حاصل شد غیر از من و ابو سفیان
احدی بر این اطلاع نداشت دانستم که معصوم و محفوظ و حافظ تو ملک دیانت و ابو سفیان حزب شیطان و این سخن بگفت و رسول صلعم تبسم فرموده او چند
روز عبد الله قدمی چند پیران رفته حال او معلوم شد و چون خبر بدین نهج از ابو سفیان شنوده یافت حضرت رسول صلعم عمرو بن امیه ضمری و سلمه بن اسلم را
تا بمکه روند و اگر فرصت یابند ابو سفیان را بقتل آورند و ایشان بموجب فرموده در حرم پنهان شدند و بمقصد رسیده و در حین طواف خانه
کعبه یکی از مشرکان ایشان را دیده و فریاد بر آورد که ای اهل مکه اینک عمرو بن امیه ضمری است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم
مکه آگاه گشتند از مکه گریختم و اقدام سلمه منتشر شده بودند و در مکه بر عقب ما آمدند و من بکوه رفتم و در آنجا عثمان بن مالک را دیدم که ز غار نجدی بر من
آمد و من عثمان چنان ضربتی زدم که تمامی اهل مکه آواز او شنیدند و مردم با آن مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته در غار
افتادم و در غار دوم شخصی دیدم که او را هم از اقسام خود یافتم که با یاری آورده بود و در حین تیر گرداندن او مرا در نشان حضرت رسول صلعم که من چند ان اسم
کردم که در خواب رفت گوشه کمان بچشم مبارک او نهادم و چندان زور کردم که به بالش رسید و بمرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس
قریش را پیش افکنده یکی را بتیر زدم و دیگری را زنده گرفته و هر دو را بشرف پابوس رسانیدم از شرف شنیدم ابو سفیان از حقیقت حال آگاه
یافته در حفظ نفس خویش مبالغه نمود ذکر سریه ابو عبیده بن الجراح و در این سال یعنی سال ششم از هجرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
ابو عبیده جراح با بعضی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و تفاوت که هر یک از غازیان لخت روزی بخرما
قناعت میکردند و در آخر بنیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر یکماه از گوشت آن
محظوظ گردیدند و از جابر منقول است که گفت من بر شتری سوار بودم و قدری ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتم و اقدی گوید که چون در آنجا زاد غازیان کم شد
قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بمن فروشد و شرط آنکه حال شتر تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر گفت عجب است از این جوان
که مال ندارد و خرید و مال الحمد لله هیچ از خود ندارد و قیس در مقابل عمر سخنان درشت بزبان آورده گفت چه من بیارکان نواز مباشد
و کرسنگان را سیر میسازد فرضی که برای مجاهدان راه دین کرده باشم چگونه ادای آن تا خیر و توقیف جایز دارد و بعد از آن شتران را از قیس بستاند
خرما خرید و در عوض شتر داد تا بوقت احتیاج شتران را نحر کرد و چون از آن غزو مراجعت نموده بمدینه رسیدند خرما تسلیم نمودند و آن شخص را جامه
پوشید حضرت نبی پناه چون از احسان قیس آگاهی یافت فرمود که از من حبه جواد ذکر بعث محمد بن مسلمه بسوی بنی کلاب در این سال

حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده و فرمود که شاید که تو بر ثمامة بن اثال الحنفی دست یابی
محمد بن مسلمه بجانب کلاب شتافته بتوفیق حق سبحانه و تعالی بثمامه دست یافته او را در مدینه بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آورده و در [illegible]
مذکور است که رسول صلعم فرمود که او را بر ستونی از ستونهای مسجد ببستند و رسول صلعم از خانه بیرون آمده و در آن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه او
جواب داد که نزد من چیزی هست ای محمد اگر مرا بکشی کشته باشی و اگر احسان کنی شاکر باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد طلب روز دیگر رسول صلعم
همان سوال کرد و همان جواب بشنید نوبت سیم جواب و سوال بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
فرمان داد تا ثمامه را گشاده تا او از مسجد بیرون رفته غسل بجای آورده بمجلس آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
ای محمد پیش از این در روی زمین هیچ روی دشمن تر از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون نزد من هیچ چیز
از این جمله دوستتر نیست یا رسول الله من بعمره میرفتم مردم تو مرا بدست آوردند اکنون رخصت فرمای تا بروم و عمره گذارم ثمامه رخصت شد و چون بمکه رسید
با کفار ملاقات نموده مشرکان از اسلام او آگاه گشته او را منع نمودند ثمامه جواب داد که من بدین اسلام درآمدم و طریق سلوک حق اختیار
کردم بخدا سوگند که از یمامه بشما یک دانه گندم نرسد مگر آنکه محمد در آن باب حکم کند چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله نزد [illegible]
و قریش از آن حوالی بتنگ آمده مکتوبی بمدینه نوشتند و از حضرت رسول صلعم التماس نمودند که ثمامه را بدستور سابق حمل نماید حضرت رسول صلعم از غایت
فضل و احسان رخصت فرمود تا ثمامه بایشان گندم فرستد و اهل حرم از عسرت خلاصی یافتند گویند محمد بن مسلمه او را [illegible] بنی کلاب مراجعت
می نمود [illegible] رسیدند و با او [illegible] شدند [illegible] از احوال مشرکان [illegible] اسلام آنکه محمد [illegible]
کرده [illegible] بیرون آمدیم [illegible] بمدینه رسیدیم و ما همه سی کس بودیم که شب قطع مسافت میکردیم ذکر غزوه
بنی لحیان نقله اخبار روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی [illegible] روی نمود چنانچه سابقا [illegible]
و رسول صلعم ملول و متاثر بود تا از بنی لحیان چسان انتقام کشد بنابراین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب
گشت و بعد از قطع مراحل بموضعی رسید که مسلمانان از آنجا قتیل و اسیر گشته بودند و آن حضرت در حق عاصم و رفقا از بارگاه [illegible]
طلبید و بنی لحیان از توجه رسول صلعم آگاه شده [illegible] بر سر کوه [illegible] جان از آن مهلکه بیرون بردند [illegible] از آنجا
توجه نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد چون بعسفان رسید [illegible] ابوبکر [illegible] سعد بن عباده را با جمعی [illegible] فرستاد [illegible]

لشکر اسلام بجز قریش رسیده و تزلزل در حال ایشان پیدا شده و آن دو نفر را بتنعیم [illegible] و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع
بازگشته بر رسول صلعم پوشیده نماند که در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای رسول صلعم بود گوید چون آن سرور بعسفان رسید [illegible]
قبره را در حوالی دیده وضو ساخته دو رکعت نماز گذارده و در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت بجانب اصحاب التفات نموده فرمود
که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که بموافقت شما سوال فرمود که موافقت شما چه بود گفتند [illegible] مکلف خواهید بود [illegible]
فرمود چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز گذاردم و از حضرت [illegible] رخصت طلبیدم تا از برای او استغفار نمایم مرا زجر
کردند و گریه [illegible] که چون رسول صلعم از این سخن فارغ شد [illegible] سوار گشت بعد از نزول آیه کریمه ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین [illegible] بعد از آن حضرت رسول صلعم با اصحاب فرمود که گواه باشید که من [illegible] چنانچه ابراهیم [illegible]
بیزار شد روایت کرده اند [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible] فرستاد و ایشان [illegible] رفته بجانب [illegible]
[illegible] بن الحارث بن مالک [illegible] فرمود تا [illegible] پیش گرفته و مسلمانان در منزل ایشان درآمده [illegible]
اسب هیچ دیگر نیافتند و هم در این ایام بشیر بن سعد الجهنی را بر سر بنی حارث بن کنانه فرستاده و مشرکان خبردار شده [illegible]
[illegible] سوختند و حضرت [illegible] فرمود [illegible] ذکر [illegible] حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و هم در این سال حضرت امیرالمومنین علی
ابن ابیطالب [illegible] با صد کس [illegible] بجانب فدک [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسیده بود
که ایشان در صدد جمع لشکرند [illegible] شب قطع مسافت مینمود و روز مخفی میگشت تا بدین طریق
بجوی رسیده [illegible] یکی از مشرکان [illegible] افتاده [illegible] احوال مخالفان [illegible]
بر سر ایشان [illegible]
[illegible] حضرت علی بن ابیطالب [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] قرار نموده خمس بیرون کرد [illegible]
[illegible] مدینه مراجعت نمود ذکر [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
شتران [illegible] حضرت رسول صلعم رسیده [illegible]

آنگاه [illegible] و بعد از آن [illegible] نموده بودم [illegible] آنگاه با تیغ برهنه [illegible] از عقب کفار روان شدم و چون
نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختم [illegible] ایشان مجروح [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] و در پس درختی می نشستم و [illegible] تیر [illegible] و سنگ بر ایشان می انداختم و میان من [illegible]
بدین منوال بود تا کار ایشان بجان [illegible] رسید و شتران [illegible] و من [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تیر [illegible] در این اثنا جمعی [illegible] قوم رسیدند [illegible] ایشان متوجه من شدند [illegible]
که جزام اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] میان [illegible]
کشته [illegible] چون نظر بر اهل اسلام [illegible] جزام [illegible] ایشان [illegible] و من از کوه فرود آمده [illegible] گرفتم
چندان صبر کن که رسول صلعم و اصحاب برسند جزام گفت [illegible] اگر تو ایمان بخدای عز و جل و روز قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است مرا [illegible] جزام [illegible] عبدالرحمن بن عیینه [illegible]
[illegible] جزام [illegible] در این اثنا ابو قتاده انصاری رسیده عبدالرحمن [illegible]
[illegible] مجروح ساخت و ابو قتاده [illegible] عبدالرحمن کشته شد [illegible]
[illegible] و مخالفان [illegible] شتران [illegible] از ایشان گرفته باز گشتیم و چون [illegible] رسیدیم دیدیم که رسول صلعم با اصحاب در آن موضع
نزول اجلال فرموده اند و بلال [illegible] شتران [illegible] مخالفان [illegible] حضرت رسالت [illegible]
کرده من بخدمت [illegible] رسول الله [illegible] با صد کس [illegible] مخالفان [illegible]
آن حضرت صلعم تبسمی کرد [illegible] فرمود [illegible]
و در روایتی [illegible] رسول صلعم فرمود [illegible] عسفان [illegible] معروض داشت [illegible]
[illegible] عسفان [illegible] شتری ذبح کرده [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] چون صباح شد رسول صلعم [illegible] بمدینه باز گشتیم [illegible]
سخن [illegible] این مختصر مطول گردد بنابراین [illegible] طریق سلوک [illegible]

و برکات او فات و معظم واقعات باختصار خواهد افتاد حدیث استسقی روایت کرده که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم [illegible]
مسلمانان بخدمت سید ولد آدم آمده معروض داشتند که ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته [illegible]
[illegible] دعا [illegible]
[illegible] و احسان خویش [illegible] تشنگان [illegible] رسول صلعم فرمود [illegible]
با خود بیرون آورید تا بمصلی رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود روی نمود حضرت رسول صلعم جامه کهنه پوشیده از سر خشوع و خضوع
با خلایق بجانب مصلی تشریف بردند و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گذارد در رکعت اول سوره سبح اسم خواندند و در رکعت دوم
حدیث الغاشیه [illegible] و چون از نماز فارغ شد روی بجانب اصحاب کرده [illegible]
[illegible] دستهای مبارک برداشته [illegible] بزبان معجز بیان [illegible]
گوید که [illegible] در آن مقام بودیم که قطره ابر [illegible] و قطرات امطار متواتر گشت چنانچه هفت شبانروز باران بارید و بعد [illegible]
اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ضایع شد و خانها [illegible]
[illegible] خدای عز و جل باران [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible] تبسمی فرمود که [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] و در حوالی آن [illegible] باران [illegible] و چون رسول صلعم مشاهده فرمود که باران در اطراف [illegible]
[illegible] فرمود که خدای تعالی [illegible] ابوطالب [illegible]
بود [illegible] حضرت امیرالمومنین گفت یا رسول الله [illegible] ابیات [illegible] ابوطالب [illegible]
گفت و ترجمه آن ابیات این است بیت خداوند باران [illegible] جان [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] فرض گشت [illegible]
[illegible] در سال ششم [illegible] ذکر [illegible]

و سلخ ماه ذیقعده یا دوم ذیحجه واقدی گوید که سبب بیرون آمدن پیغمبر صلعم بجانب حدیبیه بزیارت کعبه آن بود که در خواب مشاهده کرده بود که بکعبه رفته مفتاح کعبه را
بدست مبارک خویش گرفته و از اصحاب زمره موی چیدند و بعضی سر تراشیدند و در عرفات توقف کرد و صورت واقعه با یاران تقریر کرده
مستبشر گشتند و گمان بردند که این سعادت عظمی درین سال دست خواهد داد و در این اثنا بشر بن سفیان الکعبی که در حکایات آورده بود و
تا غایت قدم در بادیه حیرت نهاده بسعادت پایبوس آنحضرت فائز گشت و معزز شد که شتران هدی و نحر جمع کنند بعضا وعده نزدیک
بشمار آمد و شتر ابو جهل که در جنگ بدر بچنگ حضرت رسول صلعم بدست خاص افتاده بود در سلک آن انتظام داشت و ناجیه بن جندب
بسوق شتران مامور گردانید بعضی بر آن که کسی را بشتر قربان بردند مثل ابوبکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سایر
همراه سلمان نبود مگر شمشیر در ایام الحرم عمر گفت یا رسول الله اگر سلاح بر داریم بهتر باشد که از ابو سفیان و اصحاب او ایمن نیستیم
فرموده است حسب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اسلحه همراه باید برد چه حال از دو بیرون نیست و بعد از ادام
از بیرون زیادتی ندارد حضرت رسول صلعم فرمود که سلاح بر نمیدارم زیرا که از برای عمره بیرون آمدم و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده و در خانه خویش
غسل کرده و جامه پوشیده بیرون آمد و بر ناقه قصوی سوار شده و روی مبارک بقبله آورده و احرام بست و کلمه لبیک بر زبان گوهر افشان آورد و بعد از آن
تمام کرد لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک و مجموع اهل اسلام موافقت نموده و بس از آنجا احرام بسته و طایفه از جمله محرم شدند و در کیفیت
سپاه ظفر انجام علما را اختلاف واقع است روایت از ارباب سیر آنکه چهار هزار و چهارصد نفر و از آن گروه حازم رکاب ظفر انتساب حضرت
بودند و از امهات مومنین ام سلمه بصحبت حضرت ختمی پناه اختصاص یافته و قبولی جمهور اهل اسلام موافقت نموده در فرو رفتن
آمده و ناجیه بن جندب با شتران هدی پیش فرستاده و فرمان داد که عباد بن بشیر با بیست نفر طلایه لشکر باشند و از راه بیابان روی بمکه نهاده
روان گشت روایت که چون رسول صلعم بعسفان رسید بشر بن حرب بن سفیان که بتجسس احوال قریش بمکه رفته باز آمد گفت یا رسول الله
قریش خبر یافتند که معلوم کرده اند که بیرون آمده و در ذی طوی نزول کرده اند و عهد با هم بسته که ترا از دخول مکه مانع آیند نقلست که چون خبر
توجه حضرت ختمی پناه بمشرکان رسید با هم مشورت نموده رای ایشان برین قرار گرفت که حضرت را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین
از قبایل که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نموده لشکری فراهم آوردند و از مکه بیرون آمده در بلدح نزول کردند و خالد بن
الولید و عکرمة بن ابو جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر گردانیده از پیش فرستادند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه انوار آنحضرت با اعیان صحابه

مشورت فرموده گفت مصلحت در آنست که بر سر ذراری جمعی که قریش را معاونت و نصرت نمایند تاخت آریم و غارت کنیم تا ایشان از پی
ناموس روی نمایند و احتمال دارد که جمعی از اهل و عیال خویش جدا شوند و اگر نه با قریش بصوابت محاربه نمائیم ابوبکر گفت یا رسول الله بسال
جهت عمره و زیارت کعبه بیرون آمده ایم و در جنگ مقاتله با کسی نداشتیم اگر قریش ترا مانع آیند آنگاه با ایشان قتال کنیم رسول صلعم سخن ابوبکر را
استحسان نموده گفت بروید بنام خدای فرمود که خالد بن الولید با جمعی بر سم طلایه در غمیم است این طریق بروید تا خبر بر سر ایشان رسیم
گویند که اهل اسلام بر راهی صعب و دشوار افتادند چنانکه مرد و حیوان بر شعاب و اعتنه و سپاه از این معنی تنگ آمدند رسول صلعم فرمود
این دریست از درهای بهشت و چون از آنجا بزمین نرم رسیدند استغفار فرمود گویند استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید که چون خالد
الولید از توجه مجاهدان واقف نشد تا آنزمان که غبار سم مرکب ایشان دید و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده و قریش را
از حقیقت حال اعلام دادند و چون حضرت صلعم بر ثنیه که قریب بحدیبیه بود رسید ناقه قصوی که بدان سوار بود بزانو در آمد و اصحاب
هر چند زجر نمودند برنخواست خلق گفتند قصوی باز ماند و این را عادت نباشد لیکن باز دارنده فیل از قصوی را از رفتن باز داشت
و قضیه باز داشتن فیل در آن اوان که ابرهه صاحب الفیل قصد کعبه داشت در این اوراق بتفصیل گذشت روایت که چون ناقه قصوی بزانو
در آمد حضرت صلعم فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ سنت نخواهند که تعظیم حرم در آن باشد مگر که
باجابت مقرون گردانم و بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شده بر سر چاهی که در اقصی حدیبیه بود و آب اندک داشت
منزل اختیار کرد و باندک وقتی آب چاه با تمام رسید و خلایق از تشنگی بطاقت شده صورت حال معروض حضرت رسول صلعم گردانیدند
و آنسرور از ترکش خویش پیکانی برآورده فرمود تا آنرا در تک چاه فرو بردند و واقدی گوید که چندان آب در فوران آمد که هزار و چهارصد نفر
با جمیع دواب سیراب گشتند روایتی آنکه در حدیبیه اصحاب از قلت آب شکوه نمودند رسول صلعم بر کنار چاه آمده جرعه طلبیده وضو ساخت
و مضمضه کرده و آب دهان در آنجا ریخت بعد از لحظه چندان آب پیدا شد که اصحاب سیراب شدند و چارپایان خود را سیراب ساختند
جابر بن عبد الله انصاری گوید که در حدیبیه مردم از تشنگی شکایت پیش رسول صلعم بردند گفتند یا رسول الله درین منزل ما هیچ آب نیست الا قدر کوزه
تو و حال آنکه نزد آنحضرت رکوه بود که از آن وضو می ساخت و چون حضرت صلعم این سخن شنید دست مبارک بر آن نهاد و آب از میان
انگشتان مبارکش در فوران آمد چنانچه چشمها جوشید جابر گوید از آن آب نوشیدیم و وضو ساختیم پرسیدند چه مقدار بودید گفت اگر صد هزار نفر بودیم کفایت

شما را کفایت میکرد اما هزار و پانصد نفر بودیم گویند که بعد از آن هر که آب خواست از آن چاه سیراب شد و چون اراضی حدیبیه بتشریف قدوم حضرت نبوی و اصحاب کرام سرافراز شد
جابات بسمع رسانیدند بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خویش که در آن ولایت محرم اسرار مومنان بودند و سبب آن
خبر الیه بود که وقت تقدیم کعب ظفر در سرای آنحضرت از استعدا و اقتدار و معروض داشتند که کعب بن لوی و عامر بن لوی
با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده و بر سر هر چه فرود آمده اند بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و آن مجمع گروهی قوم و دلیران قتال
و جدال بیند رسول صلعم فرمود مقصد من زیارت خانه کعبه است نه حرب با ایشان اگر ایشان از اسباب مقاتله باز ایستند بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم یا آنکه خدای تعالی امر خود را نفاذ خواهد رسانید بدیل گفت همین لحظه من سخنان
تو بقریش رسانم این سخن گفته از مجلس اشرف بر خواسته بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام
اگر میل دارید معروض گردانم حکیم العاص و سایر سفهای قوم گفتند ما را احتیاج باستماع حدیث محمد نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند
آنچه شنیدی بگوی بدیل مسموعات خود را بیان کرده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال استعجال مینمائید و آنحضرت بزیارت خانه کعبه
آمده است و با شما داعیه جنگ ندارد و قریش مقصود آنکه بدیل با حضرت مصطفی صلعم موافقت دارد و میخواهد که ایشان را فریب داده از عزم خویش
گردانند و در این اثنا عروة بن مسعود ثقفی بر خواست و گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدرید و ما بمنزله فرزند شما گفتند بلی چنین است عروه گفت
مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نه آنگاه عروه نذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت که آنچه محمد بشما عرض
میکند سخنیست از راه قبول کشیده و مرا رخصت دهید تا بروم و با محمد سخن گویم گفتند بسیار نیکو و مستحسن است و عروه بمجد رسیده کلمات ملاحظه نمود
حضرت رسول صلعم با عروه همان گفت که با بدیل گفته بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کرده باشی اگر ایشان قوم تواند و تو
هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو با این سر قیام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی و ای از آن تحکمات و من جمعی از اوباش سپاه ترا
می بینم که گریزند چون روز کار بهنگام پیکار رسد هر یکی بطرفی متفرق گردند و ترا تنها گذارند ابوبکر این سخن شنید زبان بشتم او بگشاد
عروه گشاده گفت مرا از او خواهیم گرفت و او را دشنام نه دهیم که گذشت عروه پرسید که این کیست گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن
خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر نه حقی که بر ذمه من ثابت کرده و هنوز بمکافات او قیام ننموده ام مانع می آید ترا جواب می
گفتم و سزای تو در کنار نهادم واقدی گوید که در زمان جاهلیت در دیتی بر عروه لازم گشت و بنابر التماس او هر کس از دوستان مددکاری نمود

دو سه کار عهده دار او شده بودند و ابوبکر ده بکره بوی امداد نموده است القصه عروه نزدیک حضرت رسول صلعم نشسته بود و هنگام تکلم اثنای مجاوره محاسن رسول
میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی آهنین بر سر و شمشیر در دست نزدیک حضرت رسول ایستاده بود هر گاه عروه دست دراز کردی مغیره بنعل
شمشیر بر دست او کوفته گفت ادب نگاهدار و چون منع و زجر مغیره از حد گذشت عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه
متوجه مغیره شده گفت ای غدار من هنوز در شستن آثار غدر و اصلاح تو سعی مینمایم و تو بدین نهج مکافات میکنی و واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک
از مقوقس پادشاه اسکندریه رفته بود و مقوقس بنی مالک را بر مغیره ترجیح داده ایشان را بعطایای گران مخصوص گردانید و بخلاف چون از آنجا
مراجعت کردند شبی در اثنای راه بشرب خمر اشتغال داشتند و چون مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر ایشان داشت
بقتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه آن مردم را بحیطه تصرف آورده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت رسول صلعم با مغیره گفت اسلام ترا قبول است
اما مرا با مال مهمی نیست تا خمس آن بگیرم و چون خبر این واقعه در مکه با ابو سفیان رسید عروه را از صورت حال اعلام داد و عروه رئیس بنی مالک
با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع آمده قصاص طلب نموده مغیره چاپلوسی و تملق نموده و بمجرد لطف الحیل آتش فتنه را تسکین داده چندان کوشش
نمود که بنی مالک بدیت راضی گشته و عروه متقبل دیت سیزده نفر شده بود و بدین صورت نزاع انقطاع یافت و سخن عروه با مغیره مشیر بر این قضیه بود
منقولست که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب مینگریست و ملاحظه ایشان مینمود در نسبت حضرت رسول صلعم مشاهده میکرد از غایت
تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره دید بغایت متعجب شد چندان که بر سیرت چنانچه بعد از مراجعت بلشکرگاه گفت
ای معشر قریش والله که من بمجالس ملوک رسیده ام و قیصر و کسری و نجاشی دیده ام و بر خلاف زمان سلاطین بمجلس رسانیده ام اما کرام و حرمت
پادشاهان چنین نکنند که اصحاب محمد بمحمد میکنند که چون آب دهن بیندازد در کف یکی از یاران او افتد بر رخسار خود مالیده و وجه طلعت
خویش سازد و چون کاری فرماید که بدان قیام کسی را کفایت باشد بنزدیکترین قوم جان نثار مبادرت نمایند و چون در حضور او سخن گویند
میکنند بجهه تعظیم او آواز پست میکنند و بر سر آب وضوی آنحضرت نزدیک بود که کشته گردند و واقدی گوید که عروه گفت قومی دیدم که اگر شمشیر
بکشید بنه شمشیر زنند و از کشتن خویش اندیشه نمیکنند و از اینجا خبر دارم که اگر هیچ طرف خطائی از من بشما رسد از حمایت صاحب خود باز نه ایستند و حتی خویش را
تسلیم کنند و این لشکره را بر شما گردانند و سرزنش دارد از شما نشنانند منفعل سخن آنکه سخنی بشما عرض کنم که هیچ کس بر شما رد نکند و فلاح است
بنام تلقی پیش آید و رسول صلعم حلیس بن علقمه را در سوانح حالات بر ورطه فعل او اندیش کشیده که من نامع شما ام و بهر تیم الا بشخیم

و حضرت بر مخالفان ورزش استعمال کردید چه مراد که تعظیم این بیت آمده و توقف چند بر جا باکرده قریش گفتند امثال این سخنان بگویند
که امسال بگذاریم که بمکه در آئید و چون سال آینده درآئید طواف نمایید بعد از معاودت مرد شخصی از رؤسای احابیش که او را حلیس میگفتند از
ملاقات حضرت رسول ص کرده بدستوری قریش عازم لشکر اسلام شد و چون بعسکر همایون رسید حضرت رسول ص فرمود که این شخص از قومی است
که تعظیم شتران هدی را از جا بر انگیزید تا به بیند و یاران امر بجا آورده عمل نموده شتران قربانیه بجای آوردند و حلیس را استقبال نمودند و حلیس چون حال
مشاهده کرد دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانه کعبه منع کنند
و فی الحال بی آنکه بدولت حضرت رسول ص مستسعد شود بازگشت و با قریش گفت ای یاران من اصحاب او دیده ام که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد
زیارت بیت الله دارند و من این مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنند قریش گفتند خاموش باش یا حلیس تو شخصی که
اعرابی و موقوف بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که من با شما موافق نیستم در این معنی که کسی بزیارت
خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که جان حلیس بید قدرت اوست که محمد را از طواف خانه کعبه باز دارید من با جمیع
احابیش از پیش شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس تا بر حسب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم و در معروف الصحابه
مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در این حین خراش بن امیه خزاعی را بر اشتری سوار کرده بمکه فرستاد تا قریش را از قدوم
رسول ص آگاهی دهد خراش بمکه آمد قریش شتر او را پی کردند و قصد قتل او نمودند و احابیش او را از مشرکان خلاص کرده بخدمت رسول ص فرستادند
بازگشت بعد از آن عمر را طلبیده فرمود که ترا بمکه باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت کعبه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله
بر رای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و غلظت و شدت من با ایشان در چه پایه و هر گاه ایشان
بر من دست یابند هر آینده نگذارند و در مکه از قبیله من کسی نیست که مرا از شرارت ایشان نگاه دارد اگر عثمان را بفرستی اولی است زیرا که او
نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او بسیارند سخن عمر مستحسن افتاده عثمان را فرمود که بجانب ابو سفیان و صنادید قریش رفته ایشان را
از ما فی الضمیر ما اعلام نماید عثمان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در بلدح بمشرکان رسیده و تبلیغ رسالت بجای آورد
که رسول ص بخانه کعبه بزیارت می آید و عزم مقاتله با شما ندارد و کفار را منع طواف نمیکند و در آن اثنا ابان بن سعید ... همراه نموده
گفتند که این هرگز نشاید و کاری است که در خیال ما جای نگیرد که محمد بمکه در آید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید

عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشانده و خود ردیف او شده بمکه رفتند و عثمان پیغام رسول ص با ابو سفیان و جمعی از اشراف قریش
که با قوم پیرون نیامده بودند رسانید و ایشان ... اتفاق مسئول رسول ص متفق بگذاف و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایل است
بر خیز و مراسم طواف خانه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نکنم تا رسول ص طواف نکند مشرکان از این سخن در خشم شده عثمان را
رخصت نداده بمکه رفتند و چون اقامت عثمان در مکه زیاده از متوقع اصحاب شد و این خبر بسمع حضرت رسول ص رسید که عثمان را با ده نفر
مهاجران کشته اند ابن عباس گوید شیطان در میان این ندا داد که عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع
یافت رسول ص پشت خود بر درختی نهاد که حق تعالی ذکر آن در قرآن مجید نموده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه با اهل
اسلام مرا به بیعت خوانده بر قتل عبده اصنام ترغیب و تحریص نموده و بروایتی در این اثنا سهیل بن عمرو از مشرکان جهت استخلاص اسیران
قریش بخدمت رسید سهیل و ... سهیل سرافراز گشته چنان این سخن رسید که حضرت رسول ص اوس بن خولی و عباد بن بشر و محمد بن
مسلمه تعیین فرموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام شبها بحراست اهل اسلام قیام نمایند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته
بود قریش شبی پنجاه کس بعسکر همایون فرستادند تا دستبرد نمایند و محمد بن مسلمه در آن شب بحراست لشکر قیام می نمود و همه را فرستاده
اسیر و دستگیر کرده بلشکرگاه بردند حضرت رسول ص همه را حبس فرمود گفت خدای عز و جل مرا به بیعت امر فرموده اول کسی که به بیعت سبقت
نمود سنان بن ابی سنان اسدی بود و عبد الرزاق که یکی از علماء سیر و اخبار است روایت میکند که چون این آمدن سهیل بن عمرو و مکرز بن
حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمد و چون آنحضرت ص او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص غادر است شما با وی
سخن گویید خود با وی متکلم شد در این اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شده حضرت ص او را دیده فرمود قد سهل لکم و بقولی گفت سهل
امرنا یعنی آسان شد کار ما عبد الرزاق گوید که چون سهیل بشرف مجلس نبوت صلوات الله و سلامه علیه یافت گفت یا محمد جمعی اصحاب
تو بر ضای اهل تدبیر و رای نبود بلکه جمعی از سفها با این امر قیام نمودند توقع آنکه اسیران قریش را اطلاق فرمایی تا باز گردند حضرت رسول ص
فرمود که ایشان را نگذارم تا اصحاب من نیاید سهیل گفت حق بجانب تست بعد از آن خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص با اتفاق سهیل
بمکه فرستادند و پیغام دادند که محمد از راه انصاف سخن میگوید و طبقه انکار اصحاب محمد الظاهر شده تا یاران ما نیز خلاص شوند چون خبر بسمع قریش
رسید عثمان را با یازده نفر ارسال نمودند و حضرت نیز زمره که محمد بن مسلمه اسیر کرده بود اطلاق فرمود **فصل** که بعد از بیعت چون خبر برسید

که عثمان در قید حیات است فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است بخواهیم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود
اشارت کرده گفت این دست عثمان است و دست چپ خود را گفت این دست من است آنگاه دست بر دست خود نهاده و از قبل عثمان با خود بیعت
کرد قتاده گوید که یکی از شرف حالات عثمان که دست خواجه هر دو جهان در مرتبه عثمان داخل است و اصح اقوال آنکه بیعت کنندگان از هزار و چهارصد
زیادت بودند و از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد الا جد بن قیس منافق و رسول ص فرموده خلت الجنة من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر
جابر گوید در صحرا او را دیدم که در طلب شتر گمشده خویش جستجو میکرد و گفتم بیا با حضرت رسول ص بیعت کن گفت من شتر خود را دریافتن
بیعت دارم چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر رغبت در بیعت مسارعت مینمایند هم خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافت
و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام بر مقاتله و محاربه تحریض میکردند اعلام داده اند و قریش اندیشناک گشته سهیل بن
عمرو و خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص جهت تمهید ابواب مصالحه نزد رسول ص فرستادند و ایشان چون بمجلس اشرف رسیدند سهیل بن عمرو گفت
رای رسول ص کر دانید که قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال آینده بعمره گذاردن قیام نمایی حضرت رسول ص ...
همداستان شد و مهم مصالحه بر این نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان ماده قتال و جدال مرتفع باشد و بیلاد یکدیگر
آمد و شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان عهد و فقد بیعت نمایند متعرض نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش
باشد متعرض او نشوند مسلمانان بازگشته سال دیگر بعمره گذاردن آیند و اهل ایشان در غلاف باشد و سه روز بیش در مکه نباشند و در آن مدت
خلفای یکدیگر را ضرر نرسانند و از عبده اصنام هر که بر خصت ولی خود بخدمت رسول ص آید باز کیش خویش تبرا نموده بدین اسلام در آمده باشد او را
باز فرستند و از مشرکان هر که از اصحاب استعجال نموده عمر گفت یا رسول الله با این یامی راضی میشوی حضرت رسول ص تبسم شده فرمود که هر کس از جانب
که بنزد ما آید و ما وی را باز گردانیم حق عز و علا مخلصی جهت او کند و هر که از ما اعراض نماید و میل بأهل شرک کند ما را با وی هیچ حاجت نیست
لا یقر باشد عمر را گوید که حضرت رسول ص در مجلس مرتبع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة بن اسلم با او ... در آن حضرت ایستاده و سهیل بن
عمرو آمده در برابر او نشسته در مقابل رسول ص و گاه گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی تحفیف میشد و چون سهیل چند سخن گفتی عباد و سلمة او را زجر
کرده میگفتند رعایت مجلس خدا بجای آورده در سخن گفتن آواز خود پست کن و ادب ایام در حوالی رسول ص صف زده بودند و گوینده کان این مجلس
هنوز منعقد است و من با قوم چنانکه دقیقه برمن پوشیده نیست و در خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود

او را در محبوس کرده با بندهای گران محبوس داشته از بند خلاص ساخته و هر جا که گرد شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت
سهیل بن عمرو گفت یا محمد این اول امری است که مصالحه بر آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت رسول ص فرمود ای سهیل بعد از این و در الفاظ کتب و
مکرز بن حفص ضامن شده که او را بکر کرده پس با ابو جندل رحم نسازند و چون ابو جندل دانست که پدر او را خواهد برد فریاد بر آورد که ای معشر مسلمین
مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مؤمن و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده ام و بسمع شما رسیده باشد که از کفار چه مشقت و محنت بمن
رسیده و این سخن بنا بر آن میگفت که ابو جندل بقبول اسلام عبده اصنام او را اعتقاد بهای گوناگون معذب داشته بودند حضرت رسول ص فرمودند
صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش که خدای تعالی و اعتماد بر کرم خدای کن که ترا و با تو مسلمانان که در مکه مانده اند فرجی و مخرجی ارزانی
خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف از طریق این است او را در کار صبر است و احسن باقی **شب** صبر ارزند کرده
مرود و بسته که صبر اند کلید کار بسته گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل از مسلمانان استاند بصوب خویش کشانید که بمکه برد عمر همراهی
ایشان رفته گفت هر چند ابو جندل را گفتم که خون پدر خویش بریز که خون او با خون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را پیش او نهادم که ابو جندل
شمشیر از من بستاند و سهیل تمام سپیدار سازد لیکن او ضنت پدر خویش بکار برد ابو جندل گفت تو چرا بر قتل او اقدام نمیکنی عمر گفت
رسول ص مرا از قتل او نهی فرموده ابو جندل گفت تو احق بوده باشی بر طاعت رسول ص از من و راویان سلف چنین روایت کنند که بعد از فراغ
صلح چون سایر اسباب کتابت مرتب گشت حضرت رسول ص اوس بن خولی انصاری را طلبیده تا کتاب عهد نامه قیام نماید سهیل بن
عمرو گفت البته باید این کتابت پسر عم تو علی کند یا عثمان بنا بر التماس سهیل حضرت رسول ص فرمود ای علی بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
نمیدانم که رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر در نوشتی مسلمانان گفتند بسم الله الرحمن الرحیم بنویسیم فرمود ای علی بنویس
هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله گفتند ما اعتراف بنبوت تو نداریم و اگر معتقد شویم که تو رسول خداوندی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم بنویس محمد بن
عبد الله حضرت رسول ص فرمود که ای علی حرف رسول محک سازد بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله و در روضة الاحباب مسطور است که بر این تقدیر لازم
می آید که لفظ محمد مکرر شود و چون رسول ص علی را گفت که آن لفظ رسول را محو فرمود علی گفت و الله من وصف رسالت ترا محو نکنم و بروایتی سهیل
بن عمرو گفت رسول الله محو کن و الا من از این مصالحه برمی آیم حضرت علی بن ابی طالب حفیظ الله خاطر میل کرد که در الفاظ از خلاف بیرون کشد حضرت
رسول ص فرمود که بگذار ای علی ابرار المؤمنین فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب و تعظیم تو مانع می آید که لفظ رسول الله محو کنم بعضی گفته اند که حضرت رسول ص

صحیفه را بستند و اسم رسول الله را حک کرد و جبرائیل با وجود آنکه خواسته بود [illegible] نوشت که محمد بن عبد الله [illegible] علی
فرمود تا این کلمات را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان و ابو عبیده جراح و
محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل [illegible] خود را بر آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر [illegible]
و آنجا نوشته و بنو خزاعه در عهد پیغمبر [illegible] و بنو بکر تو سل [illegible] قریش [illegible] و چون از تحریر صلح‌نامه فراغت حضرت رسول آن را
علی آورده فرمود یا علی [illegible] در [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] معاویه بن ابو سفیان [illegible]
صفین کشیده و مدت مقاتله [illegible] و عاقبت صلح [illegible] مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون [illegible]
نوشت که این مصالحه امیر المؤمنین [illegible] معاویه گفت امیر المؤمنین [illegible] که علی بن ابی طالب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
جنگ کردم [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] رسول الله [illegible]
بجانب [illegible] و غمناک و محزون گشتند [illegible] ایشان [illegible] خواب رسول [illegible] فتح مکه [illegible]
جمعی از اهل اسلام شیطان [illegible] شبهات [illegible] ایشان [illegible] از عمر منقول است که گفت [illegible]
[illegible] نزد رسول الله رفتم و گفتم [illegible] پیغمبر بر حق [illegible] کفتم [illegible]
[illegible] صلح [illegible] و طواف خانه کعبه بجای آریم [illegible]
[illegible] زیارت خانه کعبه [illegible] طواف خواهی کرد [illegible] حضرت رسول [illegible] ابوبکر [illegible]
و حکایت گذشته را با او در میان نهادم [illegible] جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و [illegible] ابوبکر [illegible] جواب عمر گفت
[illegible] ابو عبیده جراح [illegible]
که محمد رسول خدای [illegible] است [illegible] صدق و صواب [illegible] شیطان [illegible]
عمر [illegible] روز کاری [illegible] اعتراض [illegible] استغفار میکردم و [illegible] اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و [illegible]
و اخلاق اقدام مینمودم [illegible] جمعی از اصحاب [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] بمسجد الحرام خواهیم درآمد و مفتاح کعبه را بدست خواهیم گرفت و سر خود [illegible] و توقف در عرفات خواهیم نمود

رسول [illegible] هیچ گفتم امسال در این سفر [illegible] عمر گفت [illegible] حضرت رسول [illegible] فراموش شد [illegible]
[illegible] و فراموش کردید روز [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] و چون حضرت رسول [illegible] در سال عمره [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] فتح [illegible]
[illegible] و چون در حجة الوداع توقف در عرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت [illegible] که در وقت صلح حدیبیه چندان
[illegible] صلح حدیبیه
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو [illegible] رسول [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دیدم که سهیل [illegible] بر چشم خود میمالید [illegible]
[illegible] که در صلح حدیبیه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و [illegible] صحیفه محمد رسول الله
مکتوب کرد [illegible] میان ارباب ایمان و اهل عصیان [illegible] حضرت رسول [illegible] اصحاب گفت
برخیزید و شتران [illegible] بمجلس [illegible] رسول [illegible] این حکایت فرمود [illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible]
حضرت رسول [illegible] اصحاب [illegible] شتران [illegible]
[illegible] ام سلمه گفت یا رسول الله [illegible] فتح مکه [illegible]
جمیع [illegible] شرف قبول یافت و [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] ام سلمه [illegible]
و چون اصحاب صورت حال [illegible] شتران خویش [illegible]

که برخی [illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند و المقصرین [illegible]
حضرت ختمی پناه [illegible] فرمود اللهم اغفر للمحلقین [illegible] یا رسول الله سبب چه بود [illegible] مقصرین [illegible]
[illegible] شتر ابو جهل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] سهیل بن عمرو [illegible]
قریش [illegible] رسول [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
چیزی از آن حضرت پرسیدم جوابم نداد [illegible]
[illegible] در حق من نازل کرده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سلام کردم [illegible]
[illegible] جواب [illegible] جبرئیل وحی [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] صلح حدیبیه [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible]
[illegible] طریق هدایت [illegible] فتح [illegible]
[illegible] فتح مبین [illegible]
ذکر آمدن ابو بصیر بجانب [illegible] سید کاینات [illegible] مدینه [illegible]

[illegible] ابو بصیر [illegible] ایمان [illegible] مدینه [illegible] اخنس بن شریق
و ازهر بن عبد عوف [illegible] رسول [illegible] نوشته [illegible] عامر [illegible] مدینه [illegible] حضرت [illegible]
مضمون [illegible] محمد [illegible] صلح [illegible] ابو بصیر [illegible]
حضرت ابو بصیر [illegible] ابو بصیر گفت یا رسول الله [illegible] مشرکان [illegible]
من [illegible] انا اعطیناک [illegible] العهد [illegible] قریش [illegible]
از عهد [illegible] فاطلق فان الله سیجعل لک و لمن معک من المستضعفین فرجا [illegible]
خدای تعالی [illegible] مسلمانان [illegible] ابو بصیر [illegible]
[illegible] ذی الحلیفه رسیدند [illegible] ابو بصیر [illegible]
[illegible] طعام [illegible] ابو بصیر [illegible]
[illegible] طعام خویش [illegible]
[illegible] ابو بصیر [illegible] عامری [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] ابو بصیر گفت [illegible] عامری [illegible] ابو بصیر [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابو بصیر [illegible]
عامری [illegible] حضرت رسول [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] ابو بصیر [illegible]
[illegible] ابو بصیر [illegible] رسول الله [illegible] ابو بصیر [illegible]
و چون این خبر با بو جندل رسید [illegible] ابو بصیر [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] قریش [illegible] مشرکان [illegible]

[illegible]

ذکر ارسال رسولان بجانب [illegible] بعلم و فرمان

چون رسول صلعم اراده آن داشت که سلاطین آفاق را نامه نویسد و ایشان را باسلام دعوت کند و بعضی بعرض رسانیدند که عادت سلاطین آنست که نامه که مهر [illegible] نکنند لاجرم رسول صلعم فرمان داد انگشترین [illegible] جبرئیل پیغام ملک جبار رسانید [illegible]

[illegible]

[illegible]

قرین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند تا خرکاه که بولایت عرب رسیدند و از حضرت
بوده و در این باب نامه در قلم آورده و نزد حضرت رسول صلعم فرستاده با بویه بتحقیق و تفتیش حضرت رسول صلعم و صحبت نموده و ایشان موجب فرمان اقدام
الله اوضاع اند چون الطائف رسیدند از صنادید قریش ابوسفیان بن حرب ملاقات نمودند و از مقر سید کاینات استفسار
نمودند مشرکان قریش گفتند در یثرب جا شده و چون ابوسفیان و سایر قریش بر حقیقت حال استفسار نمودند با شد مسرور و خوشحال
شدند و گفتند مهم محمد ... که پادشاهی مثل کسری ... در مقام عداوت آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل بحضرت
سید کاینات حاضر گشتند بابویه اظهار سخن کرده گفت شهنشاه کسری که باذان از قبل او والی یمن است نوشته مضمون آنکه ترا طلب
ستمدان خویش نزد او فرستد تا ترا بدار الملک پرویز بریم و اگر اطاعت امر شهنشاه و باذان نامه بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه
رقم عفو بر آنچه از تو صادر شده کشیده آید و اگر ابا و امتناع کنی سطوت و صولت او ترا معلوم و سینه که او چه نوع کسی است ترا با قوم هلاک
گرداند و دیار و جا و شاه ویران سازد و اینک باذان نامه بتو نوشته است که امثال فرمان نموده روی براه نهی التماس مکتوب والامین بیشتر از این
داده و چون حضرت رسول صلعم استماع آن کلمات پریشان نموده بر مضمون اطلاع یافت متاثر شده رسولان را باسلام دعوت نموده
گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم اگر تخلف جایز داری شهنشاه ملک عرب ترا بحال خود نگذارد و یا از دیار شان اخراج نماید
گویند که بابویه و خرخره با وجود آنکه در سرحات سخنان بادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند اما چنان از صاحب مجلس همایون متاثر بودند
که اندام هر دو میلرزید و نزدیک بود که بند از بند ایشان جدا شود و هم در آن مجلس از حضرت التماس نمودند که اگر خود نمی آئی جواب مکتوب
باذان بنویس حضرت رسول صلعم فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا باشید تا بینیم مصلحت چیست و چون رسولان از خدمت رسول بیرون آمدند
یکی با دیگری گفت که اگر مرا بیش از این در مجلس میگذاشتی هم آن بود که از مهابت هلاک گشتمی و در وقت اعجوبه بیش از مهابت بیرون آمد
شناخته بود که امروز در مجلس این مرد من مجلس ملوک بسیار دیده ام مثل قیصر و کسری اما هرگز مرا این حالت دست نداده معلوم میشود که مو بنام تایید
الهی است و کار او کار خداست عقل است که بابویه و خرخره امورها ی زدند بر سادت و اشته و جامه های دیبا پوشیده و کمرهای سیمین در میان
بسته بودند و ریشها تراشیده و بودند و سبیلها گذاشته چنانچه طبایع ایشان میپوشید حضرت رسول صلعم بایشان را بدان هیات دیده فرمود
که ویلکما بعنی این هیات کرشما را داده منزاده را احرافی پیرو و کار من فرموده که من سبلت قطع کنم و محاسن گذارم و چون رسولان روز دیگر

بحضرت آن برگزیده ملک دیان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او که عبارت از کسری است بقتل
آورد و هفت ساعت از شب گذشته پسرش شیرویه ابر کمالات تا شکم او را پاره ساخت و آن شب سه شنبه بود دهم شهر جمادی الاول سنه
سبع من الهجره و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان فرمود که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در ملک کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان
شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم گفتند این سخنان تو مینویسیم و بشاه ملک الملوک کسری از این سخن گفته او را سبب این جسارت
نزاع کنند و ایشان این کلمات بر آنچه رسید مع نفقات خواجه بود حضرت رسول صلعم فرمود که بنویسید و خرخره را کمربندی از زر و سیم که بکی از ملوک
بر رسم هدیه بآن حضرت فرستاده بود در رسولان بمکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافات بیمن رسیدند بخدمت
الله رسول شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند اینک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم والله که از هیچ مجلس چنان مهابت
نرسیده ایم که در مجلس او باذان گفت و بکجا او حارس است و نگهبانان است جواب دادند که نه ملک و پادشاه باز نمیگیرد باذان گفت بجد
سوگند که آنچه او روی افشا میکنید بکلام ملوک نمیماند و تصور من آنکه او پیغمبر است مرسل و میان ما و شرطی است که خبر داده اگر سخن او مطابق
واقع باشد هیچیک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من سابقت ننماید و در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید
مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بجرم و جنایتی که موجب هلاک ایشان نباشد میکشت و سنگ فرقه
در میان جمیعت عظمای اهل دیار می انداخت و طریقه اطاعت من نماید و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد که در تحت تصرف است جانب
من را امانت کن و بیعت من بستان و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی نوشته بود و شوی تا آن
زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که بر این قضیه وقوف یافت با تائید توفیق از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان
آورده و جمیع مردم یمن و فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند مقدمات که خرخره را که حضرت رسول صلعم با او
کمر بخشیده ذو المعجزه گفتند و معجزه بلغت حمیریان منطقه گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند و چون حاطب بن ابی بلتعه
نامه رسول صلعم را در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرط تعظیم و تبجیل بجای آورده سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج
نهاد و حاطب در خلوت طلب داشته از اوصاف و علامات اشرف ذات مستفسر شد و حاطب صفات ذات ملک سمات حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه بیان کرده مقوقس گفت این همه صفت رسولیست که عیسی بن مریم علیه السلام مقدم او بشارت داده و او را خدا از ز

غالب خواهد گشت و اصحاب او را بفارس و انزال خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجه جمیل نوشت و چهار کنیزک و خواجه سرائی و جامه
و هزار مثقال طلا و استری سفید که آن را دلدل میگفتند و دراز گوشی که یعفور نام داشت بر رسم تحفه نزد حضرت رسول صلعم فرستاد و صد مثقال طلا بحاطب
بخلعت داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت کرده بمدینه رسید و تحف مقوقس و مکتوب او را گذرانید حضرت رسول صلعم فرمود که آن خبیث
ملک خود بخیل کرده ملک او بقا نخواهد داشت کوید که مقوقس بنیاد خلاف عمر رفت شد و از آن چهار کنیزک یکی را که قبطیه مریم نام داشت آنحضرت
ام ابراهیم شد و دیگری سیرین نام داشت بحسان بن ثابت بخشیده و المدارشاهه
شیرین زادن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب داد و حضرت امیر بدلدل سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب
اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق بترتیب و در آراستن هر قلی که متوجه ایلیا یعنی بیت المقدس
شده مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محب اسلام و دل او جای گرفته
بود مکتوب اشرف را بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان راند بدیت آنکه کوتاه
شتابند فرمود که اسبان زاخته جنید شده و عرض اشتی بپا به سر بر قیصر فرستاده و مبنی از آمدن شجاع و شعور آنکه خود با جنگ محمد رود قیصر جواب
که از این اندیشه بگذر و بحدت بیالت خود بیای از حقیقت این سخن فرود آمد حارث بشجاع و صد مثقال طلا داده در مراجعت رخصت داد
شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافته حکومت
شام بر جبلة بن ایهم غسانی قرار گرفت و قصه حبله آنکه او در زمان خلافت عمر ایمان آورد و مرتد شد در اوراق مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سلیط عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بهوذه بن علی حنفی رسانید هوذه
بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را توقیر و احترام نموده جانه خویش و منزلی از کسی برای او تعیین کرد و شرایط ضیافت و احسان بجای آورد
اما گفت من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی است حال دعوتی بعضی از تدبیر خود را بمن باز گذار قصه از من که
تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای خیمتی پوشانیده و صله خسروانه مخصوص گردانید و روان ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حال را
با مکتوب معروض داشت و حضرت رسول صلعم فرمود لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یکپاره خرما از زمین طلب میکرد اجابت
نمی نمودم هلاک باد ملک او و هلاک شد بعد از آن چون رسول صلعم از کمه و فتح نموده مراجعت کرد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع اشرف مقدس نبوی

فرا بین اسلام رسانید و آن حضرت فرمود که بعد از این در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و پس از من مقتول گردد و مصداق این کلام ظهور مسیلمه
کذاب و عود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری پیش او کرد و در زمان خلافت ابوبکر کشته شد چنانچه در این اوراق بتفصیل در وقت خود گذارش خواهد
یافت اگر خدای عز و علا خواسته باشد و در این سال حکم قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله الی آخر نازل گشت و سبب
آنکه میان بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهر او اوس بن الصامت ظهار واقع شد و خوله بعد از ظهار شوهر از این قضیه نزد رسول صلعم آمد
که او مرا اینده و ریبت و چون بغایت اضطراب هم در آن مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک حالتی و وحدتی و فراق
زوجی و ولده ی و خوله هنوز سر از سجده بر نداشته بود که آیات ظهار که در ایام جاهلیت عبارت از طلاق بود نازل گشت حضرت
رسول صلعم اوس را طلبیده آیات منزله بروی خوانده فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خود مباشرت نمای اوس گفت بر غلام قادر
دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در روز دو نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود
فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت که تو مرا در این باب اعانت فرمائی و عطائی بخشی آنگاه آنحضرت پانزده صاع بادو داد تا از کفاره او
کلمه که با شان خود گفته بود کفارت علی ظهر امی بیرون آمد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رخصت فرمود که میان اسبان
و شتران مسابقت نمایند گویند اشتری بود که از عضبا می خواندند و هیچ شتر در میدان بر آن پیشی نگرفت روزی اعرابی بر اشتر
بالا قد حضرت رو انید و از عضبا بگذرانید و آن صورت بر اصحاب دشوار آمد و حضرت حق نیاه در تسکین ایشان استسلام نموده گفت ان الله
علی حق ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه اری برکمال ارزو او هر شیء بر اوج بالا رسد از فرود اشاید بکمال رسد مکر اطاعت اهل بیت اطیب
که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان چه رسید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت و فتح خیبر از جمله وقایع آن سال فتح خیبرست تفصیل
این اجمال آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم از مکه مراجعت نموده بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود باز روسای مهاجر و انصار گفت که تهیه
اسباب حرب اشتغال نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود که لا یخرج معی احد الا الجهاد یعنی با هیچکس با من بیرون نیاید مگر ارادی
جهاد و مقصود از این سخن آن بود که هر کرا میل بکام دنیوی باشد و بهت مقصود بر غنیمت بود با من بیرون نیایند و توجه حضرت بطرف
خیبر بر اسباب نفاق و یهود آنکه در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که یهود خیبر چنان حمله نمایند که باین غرض
و بی نظیر گردند و بنابر غیظ و خشم و غصه هر یهودی که قرضی بر ذمت مسلمانان داشت مهلی بروی نگذاشت ایشم یهود در پرسش جد با...

سلمی بجهت رم بود حبس نموده بود او جواب داد که چون حق عزّ و علا وعده کرده که اموال اهل خیبر بطرف اهل اسلام خواهد آمد مرا این قدر
چندان مهلت ده که فتح روی نماید و خیبر از غنایم بدست آید و هم ابو شحم گفت چنانک یهود خیبر را [illegible]
منافق در خیبر موجود است عبدالله گفت یا عدو الله مارا از مرد کشتن ان تخویف مینمائی و حال آنکه [illegible]
که همراه بجهت رسول صلعم رفتند و صورت ماجرا عرض رسانید فدای آن حضرت باو هیچ نگفت الّا عبای مبارک بخشانید و سخنی گفت
[illegible] یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده و [illegible]
سبحانه و تعالی [illegible] ابو شحم یهودی [illegible]
بمدینه مراجعت نموده [illegible] غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با [illegible]
چهار صد مرد [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
کرد و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که [illegible] و یکی از اصحاب [illegible] حضرت علی بن ابیطالب [illegible]
فرموده و جمعی برانند که امیرالمؤمنین علی [illegible] در اول حال در لشکر [illegible] حضرت علم را بوی داده و فتح بدست او [illegible] چنانچه
بعد ازین مرقوم [illegible] انشاء الله تعالی اورده اند که عبدالله ابن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاده که محمد [illegible]
[illegible] کثرت عدد و عدت [illegible]
چون بر [illegible] حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه ابن الحقیق [illegible] خلفای خویش بنی غطفان فرستاده استمداد نمودند [illegible]
ایشان ملتمس خیبریان قبول کردند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمده و در منزل اول از آسمان شنیدند که غارت
روی بقبیله ایشان آورده [illegible] مراجعت نمودند [illegible] معجزه بود از معجزات رسول صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت تا از اشارت ابن ابی سلول [illegible]
شدند [illegible]

گفته که گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
انشاء الله تعالی چون اهل اسلام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی الحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن الحقیق [illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم رب السموات السبع وما اظللن
ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول صلعم [illegible]
[illegible] سلام بن مشکم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام بن مشکم [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible] کنانة بن الحقیق [illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

و چون [illegible] حضرت فرمود انشاء الله تعالی [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] آورده اند [illegible]
[illegible] مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible]
حضرت فرمود [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلعم [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]

دولت مسیدارند ذکر فتح حصن قموص که بزرگترین قلاع خیبر بود و ذکر کشته شدن مرحب بر دست علی ابن ابیطالب علیه السلام در اوان که اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند
حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نمود و چنان و اطباء معرکه قتال و محاربه شمشیر نمود و سیکن بهر روز چنانکه منیر ضمیر خورشید اثار حضرت
اقتضا میکرد حضرت اعیان صحابه و انصار میکشت و رایت حضرت را بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون ظفر و فتح
صورت نبود کاری از پیش نمیرفت و از موبدات ایشان اکثر روزی متصدی امر محاربه گشت و علم بر داشته با طایفه از صاحبان خود و شجاعان
بقلعه رفت و هر چند دست و پای زده جهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر ابوبکر رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بمحاربه اهل ضلال
شتافتند و محاربات عظیم در میان ایشان روی نموده حصن مفتوح نگشت روز سیم عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب روی بجنگ حصن
آورده کوشش بسیار کرده و بدستور اول باز مراجعت نمود بعد از آنکه حضرت را بحسب باطن و ظاهر متوجه تسخیر دیار مطوبات و واشرار و حیله ویژه بر زبان
گوهر فشان گذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یده گویند که حضرت امیرالمومنین علی در آن
ایام بدرد چشم مبتلا شده در اوان آمدن غزوه تخلف نموده بود در مدینه توقف فرموده بود و در اثنای مفارقت آن حضرت بر ضمیر منیرش انوار اندوه و ملال
متوجه و مستعد گشت و بعد از وصول خیبر علی اختلاف الروایتین بر رسول صلعم پیوست سعد بن ابی وقاص بعد صادقی گوید که در آن شب که بیغمبر این
سخن گفت غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رسول الله بکدام یک از ما خواهد داد بریده ابن الحصیب چون یار رسول الله فرمان داشت بر این سخن
از او بازماند جمعی از قریش با یکدیگر گفتند که مقررات مراد از این علی بن ابیطالب است و او را چشم چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند
و چون گوش امیرالمومنین حیدر الفاطمیه ابدا حضرت سید کاینات که در این روشن گشت بعثت ما نعم الی ضعیف ما صعلی لما شعف بمعنی خداوندا
مجلس شو ایشان کشید چیزی که منع توبدان تعلق گیرد و مجلس شو اندست چیزی که بخشش توبدان تعلق گرد و چون روز دیگر از نور صبح
عالم افروز روشنی پذیرفت و از لمعان لمعات آن جرم گیتی افروز کرفت ارباب عشاران فیروز جنگ که درجه وفادات که حضور
در پای آن سیه قدم و کام در کام جنگ نهاده ندی برد حبیر رسول صلعم جمع گشتند و هر یک امیدوار بود که آن سعادت عظمی و موجب کبری نصیب
او گردد و سعد ابی وقاص گوید که در برابر رسول صلعم نزدیک ایستادم تا بعد از آن بر خواستم تا شاید که صاحب رایت من باشم از امر مسئول کمال این است
هرگز نداشتم که رسول آن روز که حضرت مصطفی صلعم آنگاه از خیمه بیرون آمد فرمود که حضرت علی ابن ابیطالب کجاست آواز برآوردند که چشم او
چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورند دست حضرت گرفته حاضر ساختند و حضرت سر او را بر ران مبارک نهاده آب

دهان مجسمه در چشم ایشان افکنده و بقولی آب دهان در کف مبارک ریخته در چشم امیرالمومنین علی علیه السلام مالیده فرمود که اللهم اذهب عنه الحر و البرد
و انصره و بروایتی گفت اللهم اکفه الحر و البرد و حضرت مرتضی فرمود که اللهم اذهب عنه الحر و البرد و بروایتی گفت اللهم اکفه الحر
و البرد و حضرت مرتضی گفت ببرکت دعای رسول صلعم دیگر سرما و گرما نیافتم ابن لیلی گوید که امیرالمومنین علیه السلام در گرمای قوی جامه زمستانی پوشیدی
و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد بعد از آن امیرالمومنین را زحمت درد چشم از بن
و چون علی مرتضی از آن درد خلاص شد حضرت رایت بار داده فرمود و التفات مکن تا آنکه خدای تعالی برایت تو مفتوح گرداند
حضرت امیر اندک مسافتی قطع نموده آواز بر آورد که یا رسول الله علی ما اقاتل حضرت فرمود قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیرالمومنین علم برگرفت و براه در آمد گفت
یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مسلمان شوند یعنی مسلمان شوند حضرت فرمود یا علی تعجیل منمای تا آنزمان که بساحت ایشان فرود آئی
آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوق که خدا وند بر ایشان واجب و بخدا سوگند که اگر یک کس بدایت تو مسلمان
شود بهتر باشد از شتران سرخ موی که در راه خدا تصدق کنی گفته اند که حضرت رسول صلعم زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذوالفقار در میانش
بسته رایت حضرت را بدست داد و حضرت امیرالمومنین قدم در راه نهاده و نزدیک بحصن قموص رسیده علم خود را بسنگ ریزه فرود برد و
در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت کیستی و نام تو چیست حیدر کرار فرمود که منم علی بن ابیطالب
یهودی با قوم خود خطاب کرد که بحق آنکه بر موسی فرو فرستاده اند مغلوب گشتید و در بعضی کتب سیر مسطورست که نخستین کسی که از حصن
قموص با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و مسلمانان را بشهید ساخت و حضرت امیرالمومنین متوجه او
شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و مرحب چون برادر کشته دید با جمعی از اهل شجاعت سلاح پوشیده از حصن بیرون آمد و مبارزت طلبید
بود بالا بلند تنومند که بستان تنور او بسه من بود و در شجاعت از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده بود و شمشیر حمایل کرده و عمامه بر سر بسته
و خودی بر بالای عمامه نهاده و رجز میخواند که اولش این بود ع قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب
با او در مقام مقابله و مقاتله آمد و انا الذی سمتنی امی حیدره شاه مردان شیر یزدان از جانب او در آمده بزبان مبارک بر جزی جاری گشت که اولش این است
ع انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست تیغی بر امیرالمومنین علی زند حضرت امیر پیش دستی نموده بر سر آن ملعون ذوالفقار فرود آورد که

چنانچه از خود و دستار و سرش گذشته بدندانهای او رسید و از مرکب بر زمین افتاد امیرالمومنین و جمهور بر این اند که کشتن مرحب در آن روز
و هفت کس از رؤسای ابطال خیبر بضرب تیغ قتل شده و سایر یهود در حصن گریختند و حضرت علی مرتضی از عقب
ایشان روانه شد و در آن اثنا یکی از مخالفان ضربتی بر امیرالمومنین علی زد چنانکه سپر از دستش بزمین افتاد دیگر از ایشان
سپر در ربوده روی بگریز آورد و امیرالمومنین از آن صورت بغایت خشمناک شده و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آن حصن را
برکنده و سپر خویش ساخت و از حضرت امیرالمومنین علی منقول است که فرمود در خیبر را بقوت جسمانی و غذای طعام برنکندم بلکه بقوت ربانی
محمد با قر علیه السلام منقول است که چون علی علیه السلام در حصن را برکند بجنبید چنانکه صفیه دختر حیی ابن اخطب از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح
شد و بعد از آنکه جناب ولایت پناهی از جنگ فراغت روی نمود مقدار چهل گز از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس
از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند باتفاق یکدیگر هر چند خواستند که آن در از جا بجنبانند نتوانستند و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که وزن آن در هشتصد من بود و از مردم خیبر مردم کشته شدند و بالجمله چون اهل قموص و سایر مردم قلاع چنان امر
از امیرالمومنین علی علیه السلام مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند و حضرت امیرالمومنین علی بعد از رخصت حضرت رسول صلعم ایشان را امان داد
مشروط بانکه هر مردی یک شتر طعام برداشته از آنجا بیرون روند و نقود و جواهر و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان
ندارند و اگر مالی شود که نگفته باشند چنانکه ایمان ندارند امان نداشته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسید بغایت خرم گشت
و در حین توجه علی مرتضی بملازمت حضرت پیغمبر باستقبال او قدم بیرون نهاد و برادر در کنار گرفته میان دو چشمش بوسید و فرمود بلغنی نبأک المشکور
و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک بیگریست علی گریستنی که در جواب گفتند کیست تو می رسد که خدای از تو راضی است و من خشنودم بکه خدای عز و
جل و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل از تو راضی اند کویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر
و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و دیگر اسلحه بسیار جمع کرده و غیر از آن از اموال خمس آن را از نقود آورده اند که چون حصن و قلعه مفتوح شد
کنانه بن ابی الحقیق شتر پر زر و زیور بیرون برده بود بنابر آنکه از اهل اسلام پنهان داشته در ویرانه مدفون ساخت و چون اطلاع مردم در آن
جشن و عروسی بر حصن گرفته فرستاده و بعضی از آن حلی و حلل بعاریت میگرفتند و حضرت بر آن صورت اطلاع یافت بعد از فتح حصن قموص کنانه
مقلعه در آمده کنانه را طلبید پرسید که آن گنج کجاست کنانه و برادرش جواب دادند یا ابا القاسم آن در غیبت یا حرب و کارزار

صرف گشت و هیچ از آن باقی نماند حضرت فرمود که اگر بر خلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد کنانه از حضرت بدین
علی علیه الصلواة و السلام ابوبکر و عمر را بر این گواه گرفت و جمعی از یهود نیز اشهاد کرد یکی از مردم خیبر آن خبر گفت که اگر محمد صلعم نشاید پس
نشانه کنانه را استخوان داشت گفت منفعت صحبت او نگشت و فدای خود و جان خود را نکن بخشیده که آن کجاست رسول گفت بفرمانش اطلاعش نشود و فرمود که
تا این خبر آسمانی تو در نکوی بیرون آمدی و بعضی گفته اند که رسول صلعم زبیر بن العوام را نزد سلام بن ابی الحقیق فرستاد که ایشان را اولی از آن گنج خبر داری گفت بداند
که ابا بنده کنانه را بارها دیده ام که برگرد ویرانه طواف میکرد و میدانم بود که در آن ویرانه مدفون باشد حضرت رسول صلعم چند نفر از یاران خود را
مسلمانان فرستاد که بحقیقتی تحقیق شده شب بعد گنج را از آن ویرانه بیرون آوردند و نشانه کنانه را ترانه نیز بار دیگر برای ظاهر شده بر آن مبارک شد
و برادر او حضرت رسول گنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض خون برادرش قتل آورد و اما زنان سایر یهود و اموال ایشان که بعد از
آن جماعت در گذشت و اقمشه و نقود و دواب و اغنام و غلام از غنیمت بدست اهل اسلام افتاد و صفیه دختر حیی که از نسل هارون بود در کلبی افتاده بود
و حضرت رسول صلعم او را عوض چیزی معتمدی بعد کلبی داده او را گرفت و آزاد کرد و عتق او را صداق ساخت و در حباله نکاح آورد غرایب که صفیه
پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خویش کنانه در میان نهاده کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک
که بساحت ما فرود آمده بشوی و کنانه از سر خشم و غضب چنان لطمه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف سبزه
اثر آن لطمه در روی صفیه بود حضرت از سبب آن پرسید صورت واقعه تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث
یهودی محلله سلام بن مشکم که خواهر زاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت شانه دوست میدارد بزغاله مسموم ساخته زهر
بسیار در آن دو کتف او بیشتر تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد و رسول صلعم لقمه از آن گوشت برداشته بدهان نهاده و از آن تناول
منع با یاران خطاب فرمود که دست از طعام خوردن بازکشید که این گوشت بمن خبر داد که مسموم است و بشر بن البراء بن معرور الانصاری لقمه از آن تناول فرموده بود پیش
از آن که گوشت سخن گوید فرو برده و همان لحظه فوت شد رسول صلعم فرمود که تا زینب را حاضر گردانند و با ایشان فرمود از شما سوالی میکنم راست خواهید
گفت گفتند ای ابا القاسم از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص است یهود گفتند تصدیق کردند حضرت
گروهی باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری حضرت فرمود اگر صورت راستی در میان نهم
اند خواهی داشت چنانچه در مسند سابق داشتی حضرت فرمود که در این بزغاله زهر کرده بودید زینب جواب گفت که من بر این جرأت اقدام

نموده بودم آنحضرت فرمود که باعث بر این امر چه بود گفت پدر و عم تو هر دو کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق خلاص شوند و اگر صادقی
حق تعالی ترا از این حال آگاه سازد و حضرا از آن تناول حق کرده و بعضی گفته اند که رسول صلعم از سر تقصیر او عفو فرمود و در مرگ گویند که او را بقتل آوردند
و بعد از آن صلب کردند و بدانکه مولف کتاب روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت و در این جا بت
هم در آن کتاب میگوید که در این دو روایت هم بنظر رسیده و یکی آنکه آنحضرت عفو فرمود و با وی هیچ نگفت و روایتی آنکه او را بقتل ساخت
و بعد از قتل فرمودند و یا صلب کردند و بدانکه مولف روضة الاحباب آورده و جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت قتل نموده باشند چه
و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش نمود لیکن چون بشر بن البراء بآن سبب فوت شد از برای او قصاص فرموده باشد
اینست عبارت صاحب روضة الاحباب در این باب بر ارکی پوشیده نماند که طایفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود گفته اند
که او را حبس کرد و بعد از یکچندی بقتل او فرمان داد و جمعی روایت کرده اند که هم در نواحی خیبر او را بقتل رسانیده و دستور شریعت
شریعت پیش از آن که شخصی بعمل دیگری میبرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید که باشد این سخن مولف روضة الاحباب ناظر آن است
که بعضی گفته اند که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب این است که بر این تقدیر لایق و سزاوار آن بودی که روایت متروک کم گشتی القصه
که در حین محاصره خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شده بودند و ... کس از یهود جان بدوزخ رفته و بنا بر ساير یهود رسول صلعم منت نهاده از سر
خون او در گذشت و حکم فرمود که از اشیاء بیرون روند و اهالی خیبر بتفریع فدای معروض داشته که اهل اسلام را جمعی باید که بسعی با غات
و مزارع قیام نمایند و غمخواری از آنجا که آمده منحصر دیگرها را با اجرت بگیرند در این باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم حکم فرمود که زرکری
ضیاع کردن که در آن مزرع بوم تعلق بیهود داشته مقرر شد که نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهة اجرت علاج خویش
تصرف نمایند فلان سیر و راویان خبر حنین گفته اند که در زمان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت بسم
تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت رسول صلعم فایز شده بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در اقبال او بود مفتوح گشت و این
آمده در سلک حلقه نبوت انتظام یافته معروض داشت که یا رسول الله من از مردم مکه وجه خویش مال فراوان دارم و اگر از یهود
من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نتوانم کرد رخصت ارزانی دارید تا مسارعت نموده باشم در روم و هر چه خواهم بگویم و بحیله کردن
و تمام اموال خویش بدست آرم سئوال او بشرف قبول اقتران یافته فرمود که برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید که چون از خیبر بیرون آمده

عبد از قطع مسافت بعید بقضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول صلعم میکردند و بنظر ایشان بن قتاده گفته ننگ حجاج آمد الحال برمن
گفته که آنچه شنیده ایم که قاطع متوجه خیبر شده هیچ خبری داری از حال او گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شما است گفته اند چیست
گفتم محمد و اصحاب شکستی فاحش یافته و یاران او بعضی کشته شدند و برخی اسیر گشتند و محمد نیز اسیر گشته اهل خیبر گفته ما او را نمیکشیم بلکه بجهت تو بموسم ...
موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اینک بسبیل استعجال بمکه آمده ام که اموال خود جمع کنم بخیبر روم و پیش از دیگر تجار
با نقود نفایس ابتیاع غرایب اقمشه محمد و یاران او که بدست اهل خیبر افتاده در معرض بیع آن ارادت بکرم و از مرا الحاکه بر آن تحرک مینمود
محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون این حکایت تقریر کردم من استماع نمودند بمکه در آمدند که یا آل غالب محمد و اصحاب او اسیر و دستگیر گشته و او را
بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از شرکای خود التماس نموده که جمیع
اموالی که در پیش مردم داشت او را امداد و معاونت نمایند و قریش بتشرکت تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال بدست آورد
و بدین حیله آنچه پیش از وجه خود داشت نیز گرفت گویند که مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر محزون و ملول گشته و آثار پریشانی و شکستگی
بر صفحات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم که مبادا دشمنان از این حال آگاه شوند و اظهار شماتت
کنند در سرای خود بایستاد و فرمود تا قثم با آواز بلند پیش او بخواند در خبر منقولست اهل اسلام که در سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت
عباس مبادرت نمودند و تردد او محسوس گشته و او را در غایت سرور و حضور دیدند و خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام
خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این خبر موحش که از تو نقل میکنند و شیوع و شهرت یافته ... از آنچه تو میگوئی حجاج بغلام
گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که صحبت بر موجب وعده واجب و لازم است و من خبری بخدمت تو آورده ام که ترا
بهیج و مسرور گردانم باید که خانه را از اغیار خالی سازی و در انتظار من باشی که مجلس الحرم نداری عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد
فرمود و نذر کرد که با قی چهار بنده دیگر بحضرت تقرب جوید و حجاج بوعده وفا نموده وقت استوا بخانه عباس آمده او را از شدت خوشی و کثرت
سرور خبر اعلام داد و گفت افشای این خبر موحش بنا بر خدمت حضرت رسالت پناه بود تا اموال بدست من آید القصه گفت حجاج
عباس را ملول گردانید که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این ماجرا را از مردم پنهان دارد و با هیچکس نگوید تا این خبر بگوید حجاج عباس را وداع
نموده بجانب مدینه رو نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت

وزن اورا از کلابی حالات خبر گردانید و از آنجا بمسجد الحرام آمده و بطریق معهود تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان عباس را بدان هیات
دیده با یکدیگر بشارت و پیغام کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش او را گفتند که یا ابوالفضل این تجلد است که اظهار
میکنی و سخنانی که از آن مصیبت محمد که در کانون خبر تو اشتعال و شعله پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بلکه چنانکه محمد صلعم خیبر را فتح
کرده و کردن آل ابی الحقیق زده و اموال ضبط کرده و زنان و بنات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده
قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما از خبر او مسرور و فرحناک بودید و آن خبر محزون و ملول گشته
اهل اسلام خرم و شادمان شدند و چون پیوسته از رفتن حجاج بر آن خبر فتح خیبر بمکه تواتر رسید قریش از کید و تزویر حجاج متحیر گشتند
و از رفتن او و سالی و ... ... اعلام اسلام رجعی تمام و خوف لا کلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت القصه
چون حضرت رسول صلعم بمحیصه بن مسعود را بایلچیگری فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن بوضع را دعوت کند و اگر
مرتد نباشند بر آنکه تخویف بجای آورد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث سید یهود آنند و در قلعه
حصینه و ده هزار مرد مقاتل دارند و گمان میبریم که محمد با ایشان مقابله و مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز
خواست که مراجعت نماید یهودان گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو کرده پیش محمد فرستیم
تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل ابو عامر بسمع آن جماعت رسیده خوفی ...
محیصه گفته ...
محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده داند تا جمیع چیزهائی خوانش خویش بیرون آرد و چون چنین شد که ایشان متبرک از ... و رؤسای خود را
تا مرا شب با طایفه از یهود نزد حضرت رسول فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند بعضی گفته که صلح بر این مقرر شد که یهود فدک نیمه اراضی خود را
تسلیم نمایند و از سر اموال در گذشته ایشان از سر اموال در گذشت و اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال دو کشش
بسیار مهم مصالحه بر آن قرار یافت که نصف اراضی خود را برسول صلعم دهند و نصف دیگر از آن ایشان باشد القصه تا در ایام خلافت خویش
حکم فرمود مقومان اهل فدک فرستادند تا نصف زمینی که تعلق بایشان داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درهم که قیمت زمین بود فرمود که از بیت
المال تسلیم ایشان نمایند و در مقصد اقصی این عبارت مذکور است که بعضی گویند که حضرت رسالت صلعم یهود فدک حضرت امیرالمؤمنین علی را فرستاد
و مصالحه بدست حضرت امیر واقع شد برای خیبر که امیر قصد خون ایشان نکند و حوالی خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد گفت

که خدای عز و جل فرمود که حق خویشان بده و فرمود خویشان من کیستند جبرئیل گفت فاطمه است و حوائط فدک را باو ده رسول صلعم فاطمه زهرا را علیها السلام
بخواند و برای وی حجتی نوشت و آن نوشته بود بعد از وفات رسول صلعم پیش ابوبکر آوردند و گفت این کتاب رسول خداست که برای فاطمه و حسن و حسین
علیهم الصلوة و السلام نوشته است چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابیطالب
با بعضی از اصحاب که در حبشه هجرت کرده بودند رسیدند رسول صلعم فرمود که نمیدانم کدام یک از این دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح
خیبر و چون حضرت از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسیده در آن موضع با صفیه زفاف فرموده اثنای رسیدن بآن
در منزل پیش گذاشتی که زفاف واقع شد صفیه جوانی بود از دیار یک جو از آن ... رسیده ام که اینجنین ... ساختند و بعضی اکابر جمع ...
حضرت آمده موجب ... تحیت گشت و هم در منزل صهبا حضرت بار رحلت اقامت برانداز کرده ابتدا علی مرتضی بادای صلوة عصر قیام نموده بعد
این سخن آنکه روزی در این منزل حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سر مبارک بکنار امیرالمؤمنین علی نهاده و کرا آثار وحی بر آن حضرت
ظاهر شد و در زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بیار مغرب بشتافت و چون وحی منجلی گشت رسول صلعم از امیرالمؤمنین علی پرسید
که نماز عصر گذارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات فرمود که الهی اگر علی در طاعت رسول تو ثابت قدم است آفتاب بحیله او باز گردان
تا بادای صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر کنار کوه
و دامن آفاق چنانکه لمعان چشمه خورشید خلایق را عین الیقین مشاهده گردید و علی علیه السلام نماز دیگر گذارد و این معنی یکی از علامات بود
و چون یهود وادی القری از توجه اهل خیر اوقفه شد بطابعت بعضی از مشرکان عرب جمعیت و اسباب قتال اشتغال نموده و از منازل خویش
بیرون آمدند و صف بیارا ستند و آنحضرت نیز متوجه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای عرب و اصحاب داده مخالفان را
بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که جان از ربقه تغیر و مال و امان یافته و حساب ایشان بر خدای عز و جل باشد ایشان از این معنی سر پیچیده
نموده آهنگ جنگ ساز داده و جمعی کثیر از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبیدند و زبیر در برابر یکی از مشرکان آمده به تیغ تیز پیکر او را
بزمین در گردانید و دیگری بجرات نموده پای در میدان نهاده امیر نیز متوجه ... فرستاد و دیگری نیز پیدا آمده حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
او را نیز مهم ... تمام رسانید و دو دیگر از اعدا الله در جانه بقتل آورده در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک
از فریقین در منازل خود قرار گرفتند علی الصباح سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مجاهدان یهود و لشکر تیغ تیز از نیام برکشیده ...

بلکه بگریختند و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و هیچ مجال اهل خلاف و شقاق را باقی نماند روی بگریز نهادند و بعضی از فرو رفتن مکان زبیر
اهل اسلام را اتفاق این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود آوازه سپاه حضرت و ظفر ایشان شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه
مسلوک داشته جزیه قبول کردند   چون حضرت رسول صلعم از قضایای بلاد و تقدیر سبایا مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت
فرمود بر سر طوایف بیابان که در نواحی مکه و مدینه بود سرایا فرستاد بعد از آن فرمان داد تا جمیع اصحاب بعمرة القضا مشغول شوند فرمود که هر کس
که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارد و از آن جمیع هر که در حیات بود کار سازی کرده
ملازم رکاب فلک فرسای گشته بشش هزار کس دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان که در غزوه خیبر در میان جان سپرده بودند ملازم
جان نکردند بر میان بسته و با احرام آنحضرت ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب جنگی و سلاح بسیار از مدینه
بیرون آمده و شصت شتر با هفتاد شتر هدی از ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت مبارکه و قربانی بجهت کفارت عمره از مدینه بیرون آمد
که رسول صلعم اسبان جنگی را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را ببشیر بن سعد تفویض فرمود و جمعی از اصحاب هر یک از آنان را دو سوار تعیین کرده از پیش
روان فرموده بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط این بود که سلاح همراه نبرند حضرت فرمود ما بیرون از حرم سلاح نگاه میداریم اگر قوم خلاف کنند
و عهد بشکنند سلاح نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده
دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد و آنجماعت بر جناح استعجال بمکه رفته و قریش را از صورت حال آگاهی دادند قبیل حال قریش مکرز بن
حفص را فرستاده تا شنای طریق ملاقات شرف اهل اسلام تحقیق نماید چون رسید که حکمت در آوردن سلاح چیست حضرت همان جواب داد که با یاران
گفته بود و مکرز مراجعت نموده خبر مشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شد آنگاه رسول صلعم فرمود تا شتران هدی از پیش بیرون از طوی برده
شودند و چهار خانه را در محل ذی طوی که آن را بعضی ذی الحلیفه گفته اند و طایفه هر یک را بجای خود گذاشته از میان احرام بسته و قربان کشیده
چون نزدیک رسیدند آنحضرت در میان یاران بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و در حضرت زبان بسبیل
تلبیه گشاده و بعضی که در دست داشت استلام حجر نموده طواف فرموده و یاران نیز بمتابعت آنحضرت در شرط طواف بجای می آوردند
و فرمان داده بود که اصحاب در سه طواف اول رمل و بسیار شتاب روند و در چهار با قی بدستور معهود قدم نهند و غرض از شرعت رمل کشی
آن بود که در آن حین مشرکان میگفتند که یا محمد طایفه آمده اند که بوی یثرب و عفونت مدینه ایشان را سست و ضعیف و بقوت کرده

کرده است و چون قریش از قلعه چنین دیدند که اهل اسلام چالاک و چست و با قوت و شدت شدند و جلادت و قوت بسیار دارند تعجب کردند آورده اند
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از احرام بیرون شد جعفر بن ابی طالب را نزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر
زن عباس بن عبد المطلب بود خواستگاری کرد عباس او را با حضرت عقد بست سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول صلعم در سنک عمره فارغ گشت
بخانه کعبه در آمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز چنین گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله الحکم ابن سعد
بهذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان در آن چیزی میگفتند بعضی گویند که حضرت نزد قریش فرستاده و رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید بدین
اثنا نگذاشتند و گفتند که در حین صلح ذکر این امر واقع نشد بعد از آن بلال را امر کرد تا بر بام کعبه شد و بانگ نماز گفت اما یاران در آن سه روز
که ارباب اسلام در مکه بودند پیش از مکتوب بدین امر ما مور گشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت رسول صلعم منقضی شد روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور آمده گفتند روزها که تعیین بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول صلعم فرمود چه شود اگر بگذارید
تا در میان شما عروسی میمونه بکنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست الحمد لله الذی اکرمنا بهم
که بنا بر عهدی که در میان ما و شما واقع شده وفا کنند هین بیرون رو سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل و عمرو
و حویطب و سخنان درشت ایشان بتحمل شده با سهیل خطاب کرد که کذبت لا ام لک لیست بارضک و الارض ارضک اهل مکه اخرج
گفت ما را جدا از اگر این زمین نیست و زمین چه تو را از اینجا که اسیم رفت که رجوع در صحبت حضرت رسول که این سخن شنید تبسم نموده
سعد را تسکین داده و حکم کرد که ندای رحیل در دادند و فرمان فرمود که هیچکس در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده مولا خود ابو رافع را
در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود از عقب بیاورد   کرام ضرت که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنها با مادر خود سلمی بنت عمیس که
خواهر گه مسلط اسماء او بود و بسر مرتضی علی رضا در باب او سخن گفت که چرا دختر عم خود را در میان مشرکان بگذاریم سزاوار است
که با خود ببریم و چون رسول صلعم حضرت بمراد از برای ام عماره منع نفرمود علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برده بعد از آنکه بمدینه
رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه در کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت تربیت خود سخنی میگفتند و سخنی بجهت زید بن حارثه
که وصی حمزه بود گفت وی برادر زاده منست زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجران عقد اخوت با شارت حضرت رسالت
منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم منست و خاله او در خانه منست علی مرتضی گفت او دختر عم منست و فاطمه جگرگوشه رسول الله

منست و او اولیست بحضانت و تربیت ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه نفر در این جیاب رسول صلعم از
خواب در آمد چون کیفیت واقعه وقوف یافت فرمود که من در میان شما حکم کنم و بحث هر یک را از حجت مرتبه خویش نوازش دهند و علی گفت
که انت منی و انا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و در باره زید فرمود که انت اخونا و مولانا و بعد از آن با جعفر گفت تو سزاوار تری
بحافظت ام عماره بنا بر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود الا تنکح المراة علی عمتها و الا خالتها جعفر از این سخن مسرور
گشته بر حوالی کعبه را گرد حضرت رسول صلعم برآمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود
خشنود ساختی الکس برخاسته این عمل اقدام نمودی و در این سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت رسول صلعم یحیی بن امیه را اکرم فرمود که
عثمان بود مکتوبات نوشته او را باسلام دعوت فرمود و حیله مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورد و جواب مکتوب بر دحیه
در نهایت کتابت و جهت آن حضرت هدایا فرستاده و تا زمان خلافت عمر بن خطاب در شریعت مستقیم بود و در ایام طواف کعبه اسلام اوسی سبب
که چشم در فزاره کشک جان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بجانب روم شتافت و هم در این سال فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه
روم بر عمان از دیار عرب والی بود مسلمان شده مکتوب بحضرت نوشته مسعود بن سعید را که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او کرده بجانب
مدینه ارسال نمود چون نامه بمجلس همایون رسید فرمود که آن نامه را بخوانند و مضمون مکتوب این که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه
جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عزوجل و نبوت تو میکنم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت
داده و السلام و چون رسول صلعم از فحوای کتابت و اطلاع شد مسعود را نوازش و اکرام نموده فرمود که جلال اوراق تنزیل جواب را بنویسد
نماید و تحف و هدایا فروه را که استر و اسب بود و قبای سندس مطرز و غیر ذالک قبول کرده مکتوب او را جواب نوشت بر این منوال
که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه ابن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و از اسلام تو ما را اعلام نموده بتحقیق که خدای عز و جل
ترا طریق ثواب نموده اگر نیکوکاری کنی و متابعت خدا و رسول بجای آری و نماز برپای داری و زکوة مال ادا نمائی ترا نافع بوده والسلام
و با مسعود هم نقره بست و دو قروه او را تسلیم کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی در ولایت
شام حاکم شد و حارث در سال هشتم وفات کرد پس بر این تقدیر چنین مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده و باشد
و چون ارباب سیر اسلام فروه در ضمن قضایای سال هفتم ثبت نموده اند راقم حروف بشرط صحت بجای آورده و ادائی تمام کرده

گرد با نکه تحریر و توثیق را محل کنجایش است والله تعالی اعلم و در این سال حضرت رسالت پناه عبد الله بن ابی حدرد با طایفه بگرا مارت داده
بجانب اضم فرستاده ابو قتاده و محلم بن جثامه را تقریر بودند عامر بن اضبط الاشجعی در راه ایشان را پیش آمد و عامر ایمان آورده
بحضرت رسول صلعم میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تحیت اسلام گفت مسلمانان جواب نداده و محلم که یکی از ایشان بود او را بقتل رسانید
این خبر معروض رای حضرت نبوت شد و بعد از آن محلم بشرف پابوس مستسعد گشت رسول صلعم با او خطاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله
موت عامر از خلاص نفس از کرده بود حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا صدق او را و ازاله ریب و ریبت ظاهر شد آنگاه حضرت رسول صلعم دعای
دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی بحکم انقضای اجل دار فانی را وداع نمود و چون او را دفن کردند زمین بیرون انداخت و سه نوبت مدفون گشت
تا عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع حضرت رسالت صلعم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را قبول میکند اما خدای عز و جل خواست
که حرمت مسلمان بشما بنماید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت در این سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه عبدری بقبول دعوت
سید کائنات بایمان متحلی گشتند خالد گوید که در آن زمان که رسول صلعم بجانب عمره حدیبیه متوجه گشته بعسفان رسید و قریش مرا بجهت دفع و منع او
از حرم بیرون آمده با ایشان بنواحی رسیده من روزی دیدم که رسول صلعم با اصحاب نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که در آن حین ضرر بایشان
رسانم نتوانستم دانستم که حضرت محمد محفوظ و نگهبان رسول خدا تعالی است و زود باشد که بر همه اقران غالب آید و بعد از آن حضرت بقصاص
باید و در روضه الاحباب آورده که خالد بن الولید مرویست که گفت چون اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد باینکه من مسلمان شوم و دوستی اهل
اسلام در دل من القا نمود حضور صالح در که رسول صلعم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که بر او دست یابم
دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب آید چون صلح در میان واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت
نماند و من پیش نجاشی نتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم و دین نصرانیت یا یهود اختیار کنم و سود او نیابم
که با آنکه خالد بن الولید مینداشت که هر که محمد بر زبان راند لطف خدا و رسول شامل حال او گشته رقم عفو و اغماض بر جریده جرایم او
کشیده آید پس برادر او ولید بن الولید گفت هر که استیلای محبت اسلام در دل او پدید شدی و زبان بکلمه شهادت بگشادی تا آنکه میل بدعت
هر قبل کردی و بدین نصاری یا یهود منسوب گشتی و بنا بر این آن روایت اولی می نماید که بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که محبت اسلام در دل او راه یافت
گردانیده و اعلم عند الله تعالی و در روضه الاحباب خالد گوید که در آن حین مرا در عقیده پیدا شد که نزد هرقل روم بروم باز اندیشیدم که در دل خود بسر برم تا حکم که در پیش

بر روی جب چه روی نهاده و در آن اثنا رسول صلعم جبه عمره قضا روی بمکه نهاد من عقب او رفتم و برادرم ولید بن الولید همراه رسول صلعم بمکه آمده بود
بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته بود و مکتوبی بجانب من ارسال کرده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد خداوند
عقل و کمال است و صاحب شرف و جلال و بر مثل او امر اسلام پوشیده نماند [illegible]

دارهای مصاف گشت چو شان * رفتند جان ز ران خروشان * زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان حمله کرد تا بزخم نیزه کشته
گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از کشتن [illegible] جلادت چندان آورده [illegible] بار دیگر روی بجانب مخالفان
نهاد و از دشمنان غالب آمده دست راست او را جدا ساختند جعفر علم را بدست چپ گرفت و دست چپش نیز جدا ساختند علم را بر دو بازو در آغوش
نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زده از میان دو نیم شد عبد الله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن
ثابت بن ارقم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را قرار دادند مسلمانان روی
بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد شخصی از پیروان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن
بهتر از آنکه در حال فرار مسلمانان از این سخن متوجه شده بازگشتند و تا شب در کشش و کوشش دست باز نداشتند و چون صباح شد
بعد از تسویه صفوف خالد تغییر داد و خارج لشکر [illegible] مخالفان پنداشتند که ایشان را مدد رسیده و از این جهت خوف و هراس بر اهل شقاق استیلا یافت
روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورده و از خالد بن الولید منقول است که گفت در آن روز نه شمشیر
در دست من شکست و بغیر از صفیحه شمشیر یمانی در دست من نماند و بالجمله چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد و بجانب [illegible]
که در حین توجه بود [illegible] یکی از سپاه اسلام کشته بودند اشتغال نمودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند
بر دست خالد بن الولید بقتل آمدند اورده اند که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل برابر هم ایستادند حجاب مرتفع گشته میدان
جنگ مشاهده حضرت رسول شده و از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود که اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی
علم را زید برداشته درجه شهادت یافت و بعد از آن ابن رواحه علم برداشت شربت شهادت چشید سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] این حکایت میگفت و اشک قطرات عبرات از چشم مبارکش بر رخسار او میرفت آنگاه فرمود که بعد از آن رواحه
شمشیری از شمشیرهای خدای عزوجل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود و در آن روز ملقب
بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر عوض آن
دو بازو داده است که هر جا خواهد طیران نماید از این جهت او را جعفر طیار گویند ابن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس
حضرت رسالت پناه نشسته بود [illegible] فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل القاء سلام

میکند و خبر میدهد که با دشمنان ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد و بدست چپ گرفتم نیز مقطوع گشت
و خدای عزوجل مرا عوض دو دست دو بال داده و در بهشت با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بهر جا که خواهم میپرم [illegible]
و از ثمار جنت [illegible] میخورم اسما گفت گوارا باد جعفر را آنچه پروردگار عالمیان با او عطا کرده و لیکن من میترسم
که اگر این خبر را بمردم خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله این اخبار نمایی البته تصدیق تو خواهند نمود [illegible]
خواهند کرد و چون یاران در خدمت جمع شدند بنا بر التماس اسما آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود راوی گوید که بعد از
چهار روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حالات حضار معرکه موته با جعفر بیان فرمود خبر جنگ مسلمانان و مخالفان بمدینه رسید
از جمله غازیان موته یعلی بن منبه بمجلس همایون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر آن دهم یا تو مرا خبر
خواهی داد یعلی گفت بحق الحق [illegible] که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نکردی آنحضرت فرمود که خدای تعالی و تقدس
زمین را برداشته در نظر من آورده تا معرکه را مشاهده کردم هم از اسماء زوجه جعفر روایتست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید
من پوستی را دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبد الله شستم و تزیین کردم بعد از لحظه رسول بخانه ما آمده [illegible]
جعفر استفسار نموده ایشان را سرافراز ساخت و چون ایشان را پیش رسول آوردم ایشان را بوسید و در کنار گرفت و بر ایشان لطف و مرحمت
ایشان را نواخت و آثار حالت [illegible] مبارک ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبر از جعفر بتو رسید گفت آری [illegible]
عم من جعفر شهادت یافت و جمعی از یاران [illegible] کشته شده اند اسما گوید که بر خواستم و [illegible] فریاد بر آوردم [illegible] زنان همه
در خانه من مجتمع گشتند رسول فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء [illegible] و دست بر سینه مکوب و از آنجا بیرون
[illegible] و چشم پر آب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برده دید که فاطمه زهرا میگریست و در فراق جعفر نوحه کرده [illegible] سید عالم [illegible]
[illegible] آب چشم قرة العین خویش [illegible] فرمود که علی جعفر فلیبک الباکیات یعنی اگر گریه کنندگان گریه کنند باید
که بر مثل جعفر گریه کنند بیت اگر بجسم جهان همی جوی تو نیافت کجاست * زمانه بر جعفر اگر بخواهد [illegible] * بعد از آن [illegible] گفت
اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا [illegible] یعنی از برای آل جعفر طعامی مهیا سازید که ایشان [illegible] صاحب خود چنان مشغولند
که پروای طعام پختن ندارند عبد الله بن ابی بکر گوید که این عادت در میان مردم [illegible] ماند که از برای ارباب مصیبت طعام فرستند بنا بر سنت [illegible]

علیه افضل الصلوات در این باب نسبت بآل جعفر کرده در مستقصی مذکور است که در صحیح بخاری آورده که هر گاه ابن عمر بعبد الله پسر جعفر رسیدی بزبان آوردی
که السلام علیک یا ذی الجناحین و آورده اند که چون رسول اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا [illegible] قیام نمودند آنگاه بخانه ایشان تشریف برد
فرمود که بعد از این بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش من بخوانید از عبد الله جعفر روایتست که گفت ما را نزد رسول آوردند [illegible]
خون از چشمه چشم [illegible] و چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده [illegible] فرمود [illegible] حاضر گردانند [illegible]
[illegible] حلاق را طلبیده فرمود که تا سرهای ما را بتراشیدند و گفت محمد بن جعفر [illegible] عم من ابی طالب شبیه است و عبد الله در خلق و خلق
سیرت و صورت بمن شبیه آنگاه دست مرا گرفته و گفت خداوندا [illegible] جعفر خلفی [illegible] عبد الله در صفقه یمینش برکت [illegible] بعد از آن مادر
نزد حضرت رسول آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت و [illegible] گریه آورده رسول خطاب با او فرمود که از [illegible] بر ایشان میترسی
و حال آنکه من در دنیا و آخرت ولی ایشانم [illegible] عبد الله گوید که روزی رسول مرا دید که به بیع گوسفندی اشتغال مینمودم فرمود
اللهم بارک له فی صفقته و بعد از آن در ضمن بیع و شری برکت بسیار یافتم **ذکر فتح مکه** سابقا سمت گزارش یافت که یکی از شروط صلح
آن بود که مسلمانان متعرض جمعی که در عهد قریش باشند نشوند و قریش نیز با جمعی که در عهد رسول اند [illegible] ایشان را با مان خویش در آورده [illegible]
عمل نمایند [illegible] خزاعه که آباء و اجداد ایشان از [illegible] عبد الله بن عبد المطلب بودند عهدنامه معروض رای حضرت کرده اند و [illegible] معاهده
ایشان و عبد المطلب آگاهی داشت و بنابر التماس خزاعه رسول [illegible] ایشان را با مان خویش در آورده فرمود که هر عهدی که در ایام جاهلیت باحکام
پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم میگردد و زیاده شدت می پذیرد و هم در آن اوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این
دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان [illegible]
رسول اشتغال داشتند [illegible] و چون مصالحه حدیبیه روی نمود [illegible] از جانب مسلمانان فراغتی دست داد و بر سر عداوت قدیم
رفته [illegible] روزی از بنو بکر [illegible] مردی بزبان هجو رسول [illegible] غلامی از بنی
خزاعه [illegible] و آن شخص را منع کرد و آن مرد ممتنع نشد و از غایت خشم غیظ بر غلام خزاعی استیلا یافت [illegible]
شکست [illegible] استغاثه بر بنی بکر برده و بنی نفاثه که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و منازعت خزاعه کمر بسته [illegible] باب استمداد
نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه التماس بنی نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و [illegible]

شکسته بنو بکر را با سلحه و اسباب حرب اعانت کردند [illegible] از اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و
صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیئات خود کرده [illegible] با متحدان خویش همراه بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه زدند [illegible]
قتال فاحش دست داده و زمان محاربه امتداد یافت [illegible] بحرم در آمدند و چند نفر از خزاعه بقتل رسید خزاعیان از غایت اضطرار با نوفل
بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عزوجل بترس حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخنی عظیم [illegible] و
واجب التعظیم است اما حالا پروای [illegible] ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان میدزدید و این جزای آنست که بشما برسد
و چون خزاعه از شمشیر و آویز عاجز گشته خود را بسرای رافع و بدیل بن ورقا افکندند و بنو بکر بصوابدید قریش بمنزل خویش رفتند
و [illegible] قریش چنان بود که [illegible] ایشان را در شب نشناخته باشند و چون این حرکت شنیعه از مشرکان [illegible] نادم شده
از نقض عهد و پیمان پشیمان گشتند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمده گفتند که حادثه [illegible]
[illegible] پوشیده و فسادی صادر گشته که [illegible] اصلاح آن باید کوشید و اگر [illegible] این امر سعی نمائیم محمد [illegible]
خزاعه [illegible] ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده [illegible] که در خواب چنان
[illegible] که خون از طرف حجون [illegible] آمده تا موضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و از این واقعه هراسی عظیم [illegible]
مستولی [illegible] ابو سفیان گفت [illegible] مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب خواهند
[illegible] صلح [illegible]
از آنکه این خبر بگوش محمد رسد [illegible] ندامت و حسرت [illegible] مخالفان [illegible] ابو سفیان [illegible] تهیه
اسباب سفر مشغول گشت **روایت** که در صباح آن شب که خزاعه [illegible] بنی بکر و قریش [illegible] رسید حضرت [illegible] صلوات الله علیه
با عایشه خطاب فرمود که ای عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی در خزاعه امری حادث شده عایشه گفت یا رسول الله آیا قریش [illegible] نقض
العهد و قد افناهم السیف [illegible] گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرات [illegible] و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول فرمود
ینقضون العهد لامر یریده الله [illegible] عایشه [illegible] امر خیرست یا شر [illegible] علیه افضل الصلوات فرمود که خیرست [illegible]
که گفت رسول الله [illegible] فرمود که [illegible] گفتم یا رسول الله [illegible] فرمود که این خبر [illegible]

از خزاعه که طلب حضرت جناب او از من و شکوه که قریش بنی بکر را یاری داده اند تا بر سر ما شبیخون آورده اند آورده اند که چون عمرو از انجا بیرون رفت
عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش به مدینه رسیده و در وقتی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با اصحاب در مسجد نشسته بود
سعادت پابوس فایز گشته در برابر آن سرور بایستاد و قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنی بکر و ضعف حال
خزاعه و بعد از خواندن قصیده رسول صلعم فرمود که حسبک یا عمرو بعد از آن بر جوانب ستون ردای خود بر زمین کشید و گفت حضرت را دادم
نه ام بنی کعب را چنانچه نفس خود را نصرت دهم و هم در آن اوان رخصت فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب
مسطور است که چون خزاعه معروض داشت حضرت رسول صلعم گریانیده که اوس ترا هیچ گفته بود و ما غضب کردیم آن حضرت فرمود که خون او
باشد و این خبر بابن رسیده و با نوفل بن معاویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون قصیده و چند از اعتذار خویش معروض
آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده و ایذا و تو قیام
نموده باشد و ما در جاهلیت بوجود تو جاهلیت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس خزاعه کرده اند رسول صلعم فرمود در قوم تو اقرار کن که من
از قریب و بعید در روز یک نکوکار تر است گفتار ز خزاعه خبر به ام نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم ای نوفل
گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید این روایت اعتراضات متوجه است و چون خامه بیان در مقام اختصار است
تحریر این گشت نقله اخبار گفته اند پیش از رسیدن ابو سفیان بمدینه حضرت فرمود که گویا می بینم که ابو سفیان آمده میگوید که تجدید عهد کن
و در مدت صلح بیفزای و حال آنکه مایوس و محروم باز خواهد گشت و چون ابو سفیان بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بدرگاه
منزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مومنین انتظام داشت آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
بنشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابو سفیان گفت ای دختر فراش را از من دریغ داشتی ام حبیبه جواب داد که این فراش اهل طهارت
و تو مشرک و نجس و من سزاوار آن ندیدم که بر این فراش نشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده است
که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کریمه تو متبدل گشته ام حبیبه گفت شکر خدای را که بنعمت اسلام مرا هدایت کرد
و من از تو متعجبم که سید قریش و رئیس قوم خویش و با آنکه صاحب مجد و ریاست و خداوند عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و عبادت سنگی
سنگهائی که نه سمیع دارند و نه بصیر و نه نفع و زیان ابو سفیان گفت با وجود این محنتی میفرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش

باز دارم و ترک معبودان خویش کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمده و به حضرت
ملاقات نموده هرچند در باب تجدید عهد و افزودن مدت صلح سخن گفت جوابی نشنید آنگاه نزد ابوبکر رفت و از وی التماس تجدید عهد
و پیمان کرد ابوبکر گفت مرا اختیاری نیست و از پیش ابوبکر خایب و خاسر نزد عمر رفته مدعای خود معروض داشت عمر در جواب او سخنان
خشونت آمیز گفت ابو سفیان نا امید و حیران بخانه علی و سیده نساء العالمین فاطمه زهرا علیهما السلام التجا برد و گفت من ترا
پناه خویش در آری فاطمه جواب او که من عورتم و امان من زیاده اعتباری ندارد ابو سفیان گفت که خواهر تو زینب شوهر خود ابو العاص را
امان داد و محمد آن را امضا نموده فاطمه گفت من از پیش خود بی رخصت رسول و مشروع حکم ابو سفیان گفت ای فاطمه امام حسن و امام حسین را
فرمای که از برای انجاح مطلوب من سعی نمایند فاطمه فرمود که فرزندان کوچکند و بر حضرت آن حضرت کاری نتوانند کرد ابو سفیان نزد علی مرتضی رفت
و با او گفت یا ابا الحسن تو از همه مردم نزد محمد گرامی تری و بمن نزدیک تری باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید عهد آید و در مدت صلح بیفزاید حضرت فرمود
وای بر تو ای ابو سفیان که پیغمبر اراده امری کرده که حضرت او گفتگو را شمار است حیف بر زبان آورد ابو سفیان گفت کار بر من تنگ شده و طریق صواب
مسدود گشته مرا راهی نمای که در پیروی آن قصد مرا خویش سر سبز و مقرم علی مرتضی فرمود که تو مهتر قومی اسبیح برخیز و در میان مسجد
بر خیز و پناه دهنده بگو که من از جوار و طرف قوم ترا پناه دادم و آنچه ابو سفیان گفت اگر چنین کنم فایده بمن عاید شود گفت نمیدانم
جواب داد که بجز این سخن معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید بسبب دیگر از این چاره ندیدم آنگاه ابو سفیان در مجلس برخاست
و فریاد بر کشید که ای مردم جوار دادم و آگاه باشید که من از جوار جانب مردم پناه دادم و بخانه خویش باز گردیدم گفت ای محمد گمان مبر که تو جوار من رد کنی
حضرت پیش از این فرموده بود که ای ابو سفیان تو این سخن میگوئی آنگاه ابو سفیان بمکه مراجعت کرد و چون در مدت غیبتش متمادی شده بود قریش
گمان بردند که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده ابو سفیان بعد از قطع مراحل و منازل بمکه رسیده و شب
بخانه خویش آمد و زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم ترا متابعت محمد میکنند و مع ذلک اگر از پیش تو فایده حاصل شد
خوب است ابو سفیان سرگذشت خود را بیان گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که تو از علی مرتضی ترا بازی داده است
و چون صباح شد ابو سفیان نزد بت که اساف و نائله میگفتند رفته و ذبحی کرد و خون قربان را بر سر آن مالیده گفت که دیگر عبادت
باشم از عبادت شما اعراض نمایم و از این حرکت قریش دانستند که ابو سفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی

پرسیدند که چه کار ساختی و چه کیفیت مهم را قرار دادی ابو سفیان بتقریر حکایات گذشته زبان بیاراست قوم گفتند هیچ کار نساختی و هیچ
مهم پرداختی بجز حنک آورده تا جنگ را در مدینه اسباب آن ساز و آماده و مهیا کردیم و نار آتشی که در خانهای خود امین و فارغ بنشینیم علی
ابن ابیطالب با تو هزل کرده و بازی نموده که با تو گفت در مردم جابحسن الامان داده و در منازل خویش باز آی و چون ابو سفیان عزم رفتن کرد از مدینه
بیرون آمد حضرت بکار ساز توجه حرم مشغول گشت و حضرت را با ابوبکر در میان نهاده و صیت کرد که با هیچکس نگوید و در بیان مکنون خاطر حال
قریش کرد اند که اللهم خذ العیون و الاخبار عن قریش حتی نبغتها فی بلادها و قبایل و اعراب حوالی که قرب مکه بودند و جمعی را که مراد بود را فرستاد شهر را که رسول الله در
پیغام داد که اگر اعتقاد بحضرت عزت و روز قیامت دارید اول رمضان بمکه سلاح در مدینه حاضر شوید و همچنین فرمان داد که یاران تهیه
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط طرق که امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان نرسد و در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه
مکتوبی بجانب قریش نوشت مضمون آنکه رسول الله بجمع و سلاح و تهیه سفر مشغول است و غالب ظن آنست که مقصد آن حضرت جز مکه جائی نیست
و شما از این حال غافل مباشید و آن مکتوب بزنی داد که قریش را از آن آگاه گرداند و رسول خود بپنهان کرد و روی بمکه نهاد و از این
این احوال جبرئیل علیه السلام از این امر خبر داده آنگاه علی بن ابیطالب و زبیر بن عوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود که بروید تا روضه خاخ و در آن
زن را خواهید یافت که مکتوبی با مصحوب اوست آن مکتوب را از وی گرفته بیارید و چون امیر المومنین علی و سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیدند
مکتوب را طلب داشتند و او انکار نموده و ایشان هرچند از مکتوب تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد تا عزم مراجعت کردند علی بن ابیطالب
گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او از شدت تهدید آن حضرت ترسیده آن مکتوب را از گیسوی
که پنهان کرده بود بیرون آورده و حضرت از حاطب را طلبیده پرسید که باعث بر این امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا و رسول ایمان
آورده ام و در دین خود هیچ اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد نشده ام اما مردیم از حلفای قریش نه از خویشان ایشان و هیچکس ندارم
که بحمایت اهل و عیال و حیات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در مکه یاران و خویشان دارند که هر یک از ایشان خویش را ازای انداز
کرده حفظ اموال از حفظ و رعایت آن جماعت قیام مینماید و غرض از این کتابت این بود که مرا بر قریش حقی باشد تا بجا خاطر آن از حفظ و رعایت
اهل و عیال من غافل نشوند حضرت رسول صلعم با اصحاب فرمود که راست گفت و آگاه باشید که حاطب بشما راست گفت اما عمر با حاطب خطاب کرد که
قاتلک الله تو مید این که رسول صلعم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر فرستاده با که آن شما نباید ده مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه عمر معروض داشت

حضرت که اجازه یا رسول الله بده تا گردن این منافق بزنم و اشتر در عمر اشکلیت داده فرمود که او از اهل بدر است فان الله قد اطلع علی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فرمود فقد وجبت لکم الجنة و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء در این باب نازل گشت
و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشند و مردم بر سبیل بدبخت راندند حاطب چنان خود
تا از مسجد بیرون رود او در انجات باید تا که حضرت در شان او رحمتی فرماید بار پس جگر ریت و نظر در روی همایون آن حضرت میکند
و در این اثنا رسول صلعم گفت که او را باز گردانید و فرمود که من از جرم تو در گذشتم تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن
گویند که حاطب از کبار مهاجران و از ارباب دانش و اصحاب حسن بود و از سر فطنت استادان انبوه گوی او در جوانمرد و حضرت او را برسالت
نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده چنانچه شمه ای از این سابقا مذکور شده از حاطب منقول است که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم
شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمیع آورده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم رسول خداست گفت
در آن اوان که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود
جواب او که رسول بحق بود گفتم پس چرا بر قوم خود دعا نکرد وقتی که قوم او را گرفته خواستند که بر دار کشند پادشاه مقوقس گفت راست میگوئی
تو حکیمی و از حضرت حکیم آمده نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت رسول صلعم بجانب مکه تصمیم یافت و جهت استجماع سپاه عمار بن حضره کلثوم بن حصین
بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را طلب اشجع نامزد فرمود و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را به قبیله مزینه
قبیله مزینه تعیین نمود حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان فرمود و عیاض بن ساره را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابو رهم کلثوم
در مدینه خلیفه ساخته از محمد نشینان نقل است که بهر دو ماه امرا جماعت خویش اختصاص فرمود و بعد از دهم رمضان از مدینه بیرون آمد و
سر جاه ابو عتبه نزول اجلال فرمود و بعضی گویند از مهاجران و انصار آمده و سعد ابن عباده در میان ایشان بود و رایت علی مرتضی آن حضرت علی بن
ابیطالب داد و بروایتی بزبیر بن عوام داده و دیگری بسعد بن ابی وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد و هزار ملازم رکاب همایون
بودند و پانصد اسب داشتند و از مردم اسلم صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافته و از بنی کعب پانصد پیاده در شمار آمده و بروایتی
آن حضرت در منزل قدید ترتیب رایات حضرت آیات الفاقات نموده در میان مهاجر و انصار با قبایل قسمت فرمود اسم و در آن منزل
از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوسته و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل

میشود و بعبارت مرافقت حضرت رسول صلعم موفق گشته و عباس بن عبد المطلب نیز که با اهل و عیال و متعلقان و اموال بقصد هجرت آمده بود
السقایة و الحلیة متقلد بود با اهل خیر که رسول صلعم سرافراز گشت و آن حضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود تا متاع خود را بمدینه فرستاده
خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در آن طریق ابوسفیان
بن حارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه که هر دو پسر عم رسول صلعم بودند بنظر کیمیا اثر آن حضرت رسیده خود را بعرض رسانیدند
اول از ایشان اعراض نمود از برای آنکه ابتدا پیش از این از ایشان [illegible] بانشر در رسیده بود و چون حضرت همایونش مجبول بر کرم و
سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد نقل است که ابوسفیان بن حارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی
حضرت رسول صلعم بود و چون [illegible] ابوسفیان قواعد را استحکام داده اظهار درشتی کرده زبان بهجو رسول صلعم و اصحاب کرام او
گشاد و بعضی از مدینه کرده مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول صلعم این کار نتوانم
کرد و چون آن حضرت دستوری یافت فرمود کیف اذن ذالک فانی و این عمی [illegible] در مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان
ابن حارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده [illegible] مخالفت فرو گذاشت بعد از آن [illegible]
[illegible] رسیده که تو کیستی جواب داد که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب [illegible] خویش [illegible] پسر عم
بن عبد المطلب ابوسفیان با خود گفت بالله که از اسلام [illegible] قطع کرده [illegible] مجلس [illegible]
و دستی [illegible] ابوسفیان جای گرفت [illegible] با اهل و عیال بلشکر اسلام ملحق شدند و چند نوبت در برابر رسول صلعم آمده
حضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان از این معنی وقوف یافتند نیز از وی اعراض کردند [illegible] مشغول گشته و عالم
وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت [illegible] عذر [illegible] ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز ساخت و
بعضی گفته اند که بشفاعت ام سلمه حضرت رسول صلعم از گناه ابوسفیان بن حارث درگذشت و عبد الله بن امیه را نیز عفو فرمود روات اخبار آورده اند
که حضرت رسول صلعم چون بمر الظهران که چهار فرسخی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب عبد دشکر در لشکرگاه آتش افروختند
و به روایت اقل ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب همایون حضرت رسول صلعم بودند و قریش را از توجه پیغمبر هیچ خبر نبود
خویش نادم و از انتقام آن حضرت خوف کامل بر ضمایر ایشان استیلا داشت و در این اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم

حرام برسم خبرگیری از مکه بیرون آمدند و بنده [illegible] الاحباب مسطور است که چون بمنزل مر الظهران فرود آمده ده هزار مرد و در آن روز
مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی آتشی در آن منزل آتشی برافروختند و آن هنگام قریش از احوال پیغمبر بیخبر بودند
و بسکن خائف میبودند چه میدانستند که آن حضرت قصد که خواهد کرد ابوسفیان را گفتند بیرون رو و تحقیق اخبار نمای و اگر محمد ملاقات
کنی امان از وی بگیر ... اوراق کوید ... پیغمبر [illegible] بعرض کرده شود زیرا که اسم [illegible] الاحباب و سایر کتب سیر
مسطور است که بعد از آنکه ابوسفیان بمکه و در آوردن خبر و امان عساکر قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر
اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه در این اوراق نیز ثبت گشته و ازین سمت [illegible] ابوسفیان در التماس امان
و انجاح مأمول خود و محاربه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد میشمارد بدانکه آنچه در تیغ سیر بخزائن مبنیه [illegible] رسیده از آن
شرط خالی است و الله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار و ناظمان لآلی آثار در سلک تحقیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب
در مر الظهران کثرت آتشها افروخته را مشاهده نمود با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه امان ندهد [illegible] قهر
بمکه در آید و اگر این صورت تحقیق پذیرد قوم مستأصل شوند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافت و بر استر
خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده تا موضع اراک رفت بدین نیت که اگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا صاحب حاجتی را دریابد که بمکه رود
اعلام نماید که حال چیست و متوجه حرم محترم کعبه تا مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحر مخالفت بطریق مصالحه در آیند و زبان بطلب امان
بر گشایند و از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند و در این اثنا ابوسفیان با رفیقان او که بخبرگیری بیرون آمده بودند بر پشته مر الظهران
رسیده بودند و از مشاهده آتشهای سپاه اسلام در حیرت و دماغ ایشان [illegible] شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت هرگز
چنین آتش ندیده ایم و چندین لشکر مشاهده نکرده ایم بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال
داده اند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که خزاعه از آن قلیل‌تر و ذلیل‌تر اند که این آتش و لشکر از ایشان باشد و در خلال این قیل و قال
عباس آواز ابوسفیان را شناخته ندا کرد که یا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس را شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت آری
ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که این پیغمبر رسول خداست با ده هزار مرد وای بر قریش
باد اگر امروز کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان و اندیشه (ب) ابوسفیان گفت (پ) اکنون علاج چیست مرا چه جای سرزنش است

گر تو معاونتی دست مید همی دریاب (ب) اکنون چاره این کار چیست و امان [illegible] عباس گفت والله اگر رسول صلعم بر تو ظفر یابد و خون تو
هدر کرم و عفوی که مرا ورا است بضرب عنق تو امر فرماید مهر آن است که بر این استر در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس رسول صلعم برم
و از جهة تو از آن حضرت در طلب امان کنم و ابوسفیان بر پس استر سوار شده [illegible] حکیم و بدیل مراجعت کردند و عباس بجانب لشکرگاه
در آمده بهر آتشی که میگذشت مردم بر جوی شده میگفتند آیا چه کس است که در این بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده او را میشناختند میگفتند
عم پیغمبر است که بر استر سوار میرود تا عبور عباس بر خیمه عمر افتاده و حال آنکه آتشی عظیم بر در خیمه خود افروخته بود و عمر بخت عباس را دید که پیش
و چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاده او را شناخت برجست و گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو ظفر یافتم این بگفت
و شمشیر از نیام بیرون آورده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و خوف از عمر آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل
ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر دانسته بشتاب بر جهنده تا مستر خود را بخیمه رسول صلعم رسانید و عمر بر فور از عقب رسیده عرض داشت
که یا رسول الله اینک ابوسفیان بی امان و بیمان بچنگ ما افتاده دستوری فرمای که سرش را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من
ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته ام عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول صلعم را در بغل
گرفته گفت امشب با او هیچ کس سخن نگوید عمر جهت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه نمود عباس گفت ای عمر تهور و اضطراب در کشتن او بجهة آن میکنی که از
عبد مناف است و اگر از بنی عدی میبود مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چندین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو در نظر
من محبوب‌تر بود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر وقوع آن امر از عباس بطول انجامید و حضرت رسول ایشان را ساکن گردانید و فرمود که یا عباس
ابوسفیان را در خیمه خویش نگاهدار و چون صباح شود او را نزد من آر روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون را مانند سرای رسول صلعم منور
ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس رسول صلعم رسانیده آنسرور فرمود وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ
معبودی سزاوار پرستش جز از خداوند عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی و خویش و پیوندی که از جفا
و ایذای چنانکه از من صادر شد چنین و چندین لطف و احسان در تربیت ایشان ورزیدی من میدانم که اگر بجز خدا
از خدای تعالی معبودی اکنون شاید نیک در خاطر من بود عباس گفت ای ابوسفیان سخن بیندیش و زبان بکلمه توحید
بگشا و الا چنین زمان عمر در آید و تیغ بر تو براند ابوسفیان طوعا و کرها بکلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله زبان

رانده و در روایت واقدی چنان است که رسول صلعم آن شب ابوسفیان را اذن دخول بمجلس داد ابوسفیان در آمده بایستاد و آن حضرت
فرمود که ویحک یا ابوسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکی است گفت چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی مدد و یاری
ما را فایده رسانیدی و ما را گفت ای رسول خدا سوگند که از این معنی در نفس من چیزی است عباس گفت وای تو ای ابوسفیان مسلمان
شو واقدی گوید که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرموده حضرت رسول صلعم بمنزل خویش برد و چون صبح دمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه
اسلام با وی در این امر موافقت کردند ابوسفیان غلغله لشکر شنیده متوجه شد و از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت
که این حرکت از برای ادای صلوات است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذاردند ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم او هم
میکنند عباس گفت آری ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد بگوید قبول میکنند گفت آری اگر کوید طعام مخورید و آب بیاشامید البته از تشنگی
و گرسنگی هلاک شوند عباس گفت آری و من می بینم که قوم ترا امشب هلاک خواهند ساخت عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده
کرد که در حین وضو ساختن رسول صلعم مسلمانان دست بر زیر دست آن حضرت میداشتند و آب وضوی او را به تیمن و تبرک میبردند
گفت بخدا سوگند که من هرگز کسری و قیصر را بدین عظمت ندیده ام و بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله این ابوسفیان
مردیست که جاه و شرف دوست میدارد او را امری مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز گردد فرمود که من دخل دار ابوسفیان
فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل الکعبة فهو آمن ابوسفیان گفت کعبه چندان گنجایش ندارد رسول صلعم فرمود
که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت نیک و بغایت و چون ابوسفیان بنا بر رخصت رسول صلعم بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول صلعم
رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندیده تا مهابت ایشان در دلش قرار گرفته باشد و من ایمن نیستم از آن که
چون بمکه رود و طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد و صواب آنست که او را اینجا نگاهداری تا لشکر ظفر قرین را با اثاث و آلات بیند
و هیبت حامیان حوزه اسلام در دل او نشیند و حضرت رسول سخن عباس تحسین داشته فرمود که ابوسفیان را در باب وادی در تنگنای آن بدار
تا جنود الهی بر او بگذرند و عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنو هاشم مگر غدری
در خاطر دارید عباس جواب داد که اهل نبوت غدر نکنند امر مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدای تعالی را مشاهده نمایی یا ابا سفیان
حرب و ادوات طعن و ضرب که بجهت دفع مخالفان و دفع مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی آنگاه ابوسفیان در تنگنای توقف نمود

حضرت فرمان داد که لشکرها از راست و چپ آنچه از مدینه آمده بودند از آن کوه تنگ عبور نمایند و از افواج سپاه اول کسی که بآن مضیق رسید خالد بن
الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان [illegible] پرچم [illegible] بر سر داشتند و در روز مصاف از شب زفاف فرقی نکردندی و در میان آن فوج
دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابو سفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که این جوان
جوانمرد کیست گفت خالد بن الولید است ابو سفیان از روی استخفاف گفت آن پسر [illegible] عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابو سفیان
رسیده و سه نوبت با آواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و بعد از خالد زبیر بن العوام با پانصد نفر از ابطال عرب پدید شد که علمی سیاه داشتند و این فوج
نیز در برابر ابو سفیان رسیده تکبیر گفتند باز ابو سفیان از عباس سؤال کرد که سالار این طایفه کیست گفت پسر خواهر تو گفت آری و در عقب زبیر
سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه را ابو ذر غفاری داشت و چون برابر رسیدند بدستور یاران سابق تکبیر گفته بگذشتند آنگاه
بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج بشر بن سفیان داشت ابو سفیان از نام و نسب این طایفه
تفتیش کرده گفت حلفاء محمد اند و بنو کعب تکبیر گویان از پیش ابو سفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود
رسیدند ابو سفیان چون دانست که این طایفه از قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس
از شجاعان در میان آن قوم بودند و چهار علم داشتند آنگاه نوبت بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسید و بر اثر این هشتصد کس از شجعان [illegible]
عباس چون ابو سفیان آن جمع را مشاهده نمود گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند عباس گفت خدای عز و جل محبت اسلام
در دل ایشان جا داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان است آنگاه ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل کوکبه محمد گذشته است گفت نه
و اگر تو این کوکبه را که حضرت در میان است ببینی چنین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده
که هر قبیله از قبایل که میگذشتند ابو سفیان از عباس تعریف حال ایشان طلب میکرد و بعد از جواب دادن عباس ابو سفیان میگفت مرا
با ایشان کاری نیست و افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابو سفیان میگذشتند تا کوکبه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه پدید شد
و قریب بیست هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب فلک فرسای بودند [illegible] و تیغهای خارا شکاف
در میان   همه با زره و خود   همه با سیوف [illegible]   بر اسبان و اشتران عربی سوار هر یک از ایشان در روز کارزار صف
[illegible] رستم [illegible] بر یک دست حضرت رسول صلعم ابو بکر بود و بر دیگر اسید بن حضیر [illegible] ایشان تکلم مینمود ابو سفیان

که لشکر اسلام را بآن هیبت و ابهت دید چشم او خیره شد و از غایت دهشت که بروی استیلا یافت با عباس گفت که من هرگز باین گروه
لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی شد عباس گفت وای بر تو ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت
منقولست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر پیش از ایشان پیش حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه میرفت و چون در برابر ابو سفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز
روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند امروز آن روزست که خدای عز و جل قریش را ذلیل و خوار
خواهد ساخت آنگاه روی بیاران خویش آورد و گفت اگر [illegible] افتتاح کعبه [illegible] خواهید ابو سفیان با عباس گفت حبذا یوم
الذمار و چون سعد بن عباده ابو سفیان را وعید داده بگذشت رسول صلعم و خواص اصحاب بمحاذات ابو سفیان رسیدند ابو سفیان فریاد برآورد
که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود نه و ابو سفیان سخن سعد را معروض داشت و گفت من خدای تبارک و تعالی را
و قرابت تو را شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و بار دیگر باقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین و رحیمترین
و وصول ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز مرحمت است امروز روزیست که خدای عز و جل
قریش را عزیز کرده امروز خدای تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده گرداند [illegible] عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف
[illegible] گفته که یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند رسول صلعم فرمود تا قیس بن [illegible] پدر خود سعد بن عباده [illegible]
محمد و مسلمانان از پیش ابو سفیان بگذشتند عباس گفت [illegible] و قریش را تخویف باید نمود تا مسلمان شوند و از جنگ [illegible]
امان یابند و ابو سفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و در اثر وی از سم مرکب لشکر ظفرپناه چندان غبار ساطع شد [illegible]
که از قلال جبال بجای ذره مینمود **بیت** از سم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * و در روضة الاحباب [illegible]
فتح که باین عبارت مذکورست که قریش را از آمدن حضرت خبر نبود چون ابو سفیان را دیدند که بتعجیل می آید ویرا استقبال کردند گفتند
از پا تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری که [illegible] غرق آهن و فولاد رسیدند و اگر سواران [illegible] هیچکس
با ایشان طاقت مقاومت ندارند و گفت هر که سلاح بنهاد و هر که در خانه خویش بنشیند و هر که بمسجد الحرام رود امان است گفتند قبحک الله
این چه خبرست که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال آمده بود و شنید که شوهرش این نوع کلامی میراند تحمل ننمود [illegible]

و بروی خود ریا کرده و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را که تا این سخنان نگوید ابو سفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن و لیکن [illegible] اگر
مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد در خانه خویش درآی [illegible] و از این نوع سخن گوی [illegible] در کتاب روضة الاحباب مذکورست
چنانچه سابقا [illegible] ذکر بعضی از این کلمات [illegible] لشکر اسلام چون به مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسخ است رسیدند فرود آمدند
ده هزار مرد [illegible] در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی آتشی برافروخت [illegible] اهل مکه
از احوال پیغمبر صلعم هیچ خبر نداشتند و لیکن خایف میبودند چه میدانستند که آن حضرت قصد ایشان خواهد کرد ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن
ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر پشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام وادی آتش فرو گرفته و بعد از ادای کلمه چند در این باب مؤلف کتاب روضة
الاحباب گوید که از عباس بن عبد المطلب روایتست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها دیدم گفتم اگر پیغمبر با این لشکر بمکه در آید پیش از آنکه
قریش پناه بدو آرند و امان طلبند کار ایشان مشکل شود پس بر استر [illegible] آن حضرت سوار شدم و بیرون آمدم تا موضع اراک و مقصودم آن
بود که شاید هیزم کشی یا هیزم فروشی یا صاحب حاجتی [illegible] آواز ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی آواز من شناخت
و گفت ابو الفضل است من گفتم آری پرسید که این چیست گفتم وای بر تو رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس استر من نشین
و بدیل و حکیم بمکه بازگشتند و ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده بودند و امان حاصل کرده بود توقف نمود [illegible]
کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده در تصنیف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از عباس [illegible]
توجه حضرت خیر الانام معلوم کرده بمکه بازگشتند میگوید که قریش را از آمدن آن حضرت خبر نبود و چون ابو سفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید
ویرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این را سبب چیست [illegible] که عدم اطلاع قریش از توجه رسول صلعم
آن روایتست که بعضی گفته اند حکیم و بدیل بمرافقت ابو سفیان در مر الظهران بشرف بساط بوس حضرت نبوی فایز شدند و هو اعلم بحقیقة
الحال **[illegible]** چون طبقات قبایل بر ابو سفیان عبور کرده بجانب مکه میرفتند تا بذی طوی رسیدند و در آن موضع توقف نمودند تا رسول صلعم
با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون چشم مبارک آن حضرت بر آن سپاه [illegible] که در ظل رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند
از نشاط [illegible] از وقت هجرت یاد آورده [illegible] بر بالای شتر نهاده در حالیکه سوار بود سجده شکر بتقدیم رسانید [illegible]
که بعد از فرصتی ورا با چنین سپاهی جرار و لشکری [illegible] از طریق غلبه و استیلا بمکه [illegible] و بعد از آن فرمان داد تا زبیر با مهاجر متوجه گشت از جانب

که در آیه و رایتی که بآن حضرت شرف اختصاص داشت در حجون نصب نمایند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آن حضرت بآن موضع رسد و فرمود تا خالد بن الولید با افواج
اسلم و غفار و سایر دلیران روزگار از اسفل مکه در آید و لوای خود را [illegible] نصب کند و خویشتن بنفس شریف با طایفه از خواص اهل اسلام
دیگر متوجه [illegible] و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که هیچ فردی از افراد حشم [illegible]
جدال ننهند و دست از تیغ کشیدن و قتال [illegible] الا اگر جمعی از اهل عناد [illegible] در مقابله سپاه [illegible] ایشان از روی عقل
و قول شرع [illegible] دفع صولت مخالفان خود را معاف [illegible] ندارند **منقولست** که عکرمة بن ابو جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن
عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی حارث و طایفه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد بن ولید خبر یافتند [illegible] اسباب حرب
و مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه [illegible] فریقین دست داده [illegible] محاربه کرده جنگ کنان تا بحزوره که قرب
بمسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد
شربت شهادت چشیدند ابن خطل که [illegible] مشهور بود از اهل شرک با خود و جوشن [illegible] سوار شده [illegible]
ولید رسید و چون چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای وی طاری شده از اسب پیاده
شده و جوشن از بر بیرون کرده و خود را انداخته میرفت تا در تحت خانه کعبه درآمد و طایفه از ارباب نفاق [illegible]
جبال نهاد و مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و در این اثنا ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد بر کشیدند که ای معشر قریش چرا بیهوده
ایشان را بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افکنده در خانها تحرز جستند و ارباب اسلام [illegible]
در تحت تصرف آورده ماده فتنه و فساد را منقطع ساختند و در خلال این احوال حضرت [illegible] که قریب بکوه [illegible]
گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که غالبا خالد بن الولید است که از مشرکان کسی در صدد محاربه
او آمده جنگ میکند و چون مخالفان کشته شدند خالد بشرف پایبوس مشرف شد آن حضرت نهی خود را از مقاتله بیاد او آورده
در آن باب باز خواست نمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بر حسب ضرورت این امر از ما صادر یافت حضرت
فرمود که قضاء الله خیر و در بعضی روایات آمده که رسول صلعم چون بمکه در آمد معروض داشتند که خالد بن ولید تیغ از نیام انتقام آخته در قتل
[illegible] اهل قریش پرداخته حضرت کسی فرستاده که با خالد بن ولید بگوید ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان

فرستاده نزد یک خالد آمد و گفت که رسول صلعم می‌گوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر بر ایشان از مجلس عطلت ده و منابادین خالد منقاد کس را
در آن روز مقتول رسانید گویند که چون خالد به عتبهٔ بارگاه اعلی رسید و به شرف اطلاع حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و آله خطاب
فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل و ما بازدار خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمده گفت رسول صلعم می‌فرماید
که ضع فیهم السیف حضرت فاعد را طلبیده گفت من با تو چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرمودی که با خالد بگوی ارفع عنهم السیف و من خواستم
که همین کلمه گویم که ناگاه شخصی را دیدم که سر او به آسمان متصل بود و پایش بر زمین ملصق و حربه در دست داشت بر برابر سینهٔ من آورد و گفت با خالد بگوی
که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی با این حربه ترا بکشم رسول صلعم فرمود که صدق الله و صدق رسوله و در آن روز که هم من عمرو اعتبار رسانید
من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابیم هفتاد کس از ایشان در عوض بکشم و امروز حق تعالی مرا منع کرد و امروز خواست که آنچه بر زبان رسول صلعم
جاری گشته ظهور یابد گویند که آن حضرت فرموده بود که موضع خاص را در موضع حجون بر زنند و اصحاب خبر موده عمل نمودند و چون آن عجایب
لجه را از سرور انبیا گرد گشت و بعد از آنکه غسل کرده و پوشیده خود بر سر نهاده و در آن موقف تواران از حجون تا خانه شغاف کشیده
شغار مقدم همایون چیرانده و چون آنحضرت صلعم گشت بر اعلام خویش سوار شده در توجه مسجد الحرام نهاده بر رکاب ابوبکر بود
و بر دست چپ او اسید بن حضیر و بلال در بابرح و عثمان بن طلحه در رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه
در دست داشت و آن حضرت قرائت سورهٔ انا فتحنا می‌خواند و با جرام بکرم در آمده مسجد الحرام را به نور حضور خویش منور گردانید و هلال او
از انجمن خویش استلام نمود و زبان به تکبیر ملک نشان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر از در فضای بر بام قریش که در طرف
جبال و مسلمانان مشغول بودند افتاده چون مراسم طواف تقدیم رسانید ندا حلا فرود آمده کعبه را از وجود اصنام پاک ساخت و تصویر گرد
بدین عبارت مشحون است با بین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه مشرکان نصب کرده و هبل عظم اصنام بود در بعضی تاریخ
مسطور است که حیس اقدام سیصد و شصت صنم که در نواحی کعبه بود و بر جاهای بلند بی محکم گردانیده بود رسول صلعم تیزه یا چوبی که در دست داشت
بآن بتان میرسانید و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و ما یبدئ الباطل و ما یعید و آن بتان بیکبار شکست چوب بر روی زمین می‌افتادند و
در معجم طبرانی مذکور است که باد جوزه صبل ایس اصنام باشد و رسول صلعم بر ای روی می‌افتادند گویند که در آن حین بتی که در خانه مشرکی
بود و آن بر اهل مکه سرنگون افتاد و قولا انکه حضرت رسالت صلعم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فرمود تا اساف و نائله هبل را که اعظم اصنام بود

و بر دو اساف بر صفا موضوع بود و نائله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نائله دختر سهیل از قبیلهٔ جرهم بود و هر دو در خانه
کعبه زنا کرده و خدای عزوجل ایشان را سنگ سیاه گردانید و قریش از کمال جهل و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو بت اشتغال می‌نمودند چون
آن دو صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه بر هنه بیرون آمد حضرت رسول صلعم فرمود که این است نائله و نا امید شد از آنکه باز پرستیده شود و این جمال
از عبدالله بن عباس روایت کرده که گفت در آن روز رسول صلعم اشارت بجانب هیچ بتی نکردی الا آنکه بر قفا افتادی و شاخت عقبای هیچ صنم که برو اشاره نکرد
بروی افتادی حجت رسیده که بتی چند بزرگ بر موضعی مرتفع نهاده بود که دست بآنها نمی‌رسید مصطفی صلعم چون به خانه کعبه در آمد بتان آنجا
دید حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عرض رسانید یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را فرو افکن حضرت رسول صلعم فرمود علی
طاقت نقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه حضرت امیر بموجب فرموده عمل نموده در آن حین که پای علی بر کتف رسول بود از وی پرسید که یا علی خود را
چگونه می‌بینی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مرتفع شده و سر من به ساق عرش رسیده و هر چه دست دراز می‌کنم در بحر شرف من می‌آید
اشاره فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود امیرالمؤمنین علی گفت بآن خدایی که ترا به راستی بخلق فرستاده که چنان می‌بینم که اگر خواهم
باسمان تو انم رسانید آورده اند که علی علیه السلام بتان بزرگ را بر زمین انداخت و خود را از دوش آن حضرت بر زمین افکنده تبسم فرموده آن
حضرت از موجب خنده او پرسید جواب داد خنده از آن که خویش را از جای چنین بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی
چگونه الم بتو رسد که محمد ترا بر داشته و جبرئیل علیه السلام ترا فرود آورده و در آن روز که هبل را شکسته زبیر بن عوام با ابوسفیان گفت هبل
که تو سود او را حیات آن می‌پنداشتی و در روز احد بوی مغرور بودی شکسته شد ابوسفیان گفت که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای
دیگر بودی جهت شرکت داشتی امرا به غیر ازین صورت ظاهر شدی نقلی است که کلید خانه نزد سلامه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته
شده و بود چنانچه سمت گذارش یافت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه نزد سلامه که مادر او بود رفته کلید را
بیاورد و عثمان نزد مادر رفته کلید را طلب داشت سلامه در تسلیم کلید تعذر میکرد و میگفت اگر کلید را از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد و عثمان الله
الحاح میکرد و چون مفارقت عثمان بن طلحه امتداد یافت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر و عمر را بجهت طلب کلید بخانه
سلامه فرستاده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده به در خانهٔ سلامه آمدند و عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدای منتظر تو می‌باشد
سلامه چون دانست که ابوبکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته بر که تو را مردی که ترا بگیرند و نهرا نیست که تیم و عدی بگیرند و تو بگذاری

سلامه تا آخر آن بود که سید عرب ابوبکر بر بنی تیم مشغول شد و عمر بر بنی عدی و چون عثمان مفتاح را آورد و بمسجد الحرام آمده رسول صلعم دست دراز کرد
که آن را از وی بگیرد عباس بن عبدالمطلب برخواست گفت یا رسول الله صلعم بجهت سقایت زمزم من عطا بخش کرده حجابت کعبه نیز بمن ارزانی دار
عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد و آن حضرت فرمود ایعثمان کلید را بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید را تسلیم نماید
عباس التماس خود را مکرر گردانید عثمان دست خود را باز دیگر باز کشید و حضرت رسول صلعم فرمود که ایعثمان اگر بخدای عزوجل اعتقاد داری کلید را بمن
عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله عبدالله آن در خانه کشیده رسول صلعم تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبهٔ خانه بایستاد
و عضادتین باب را به دست گرفت و در آن زمان کلید خانه را در دست مبارک داشت و امیرالمؤمنین علی قدم پیش نهاده گفت
یا رسول الله منصب حجابت کعبه را با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایت زمزم بعباس داشته و آن حضرت عثمان بن طلحه را طلب داشته
فرمود که بگیر کلید خانه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که چنین گفت خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لاینزعها منکم الا ظالم و درباب
تفسیر اهل تفسیر اعتقاد این است که آن ثبت با مرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب فرود آمده و بعضی از ارباب تفسیر برآنند که
کلید خانه کعبه و در آن را از عثمان کرده اند و چون مسود اوراق در مقام جهشاد است با برادر یک روایت قناعت کرد و معانی آن والله
که در آن حین که حضرت رسول صلعم دست مبارک بر عضادتین کعبه زده بود و اکثر صنادید قریش و فضلای مکه در حوالی کعبه صف کشیده منتظر بودند
که درباب ایشان چه حکم واقع شود و چه خواهد فرمود و انشراح بر زبان گوهر فشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود که لا اله
الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده الا ان کل دم و مأثرة تدعی تحت قدمی هاتین الا سدانة البیت و سقایة الحاج
و المؤمنون و بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ماذا تقولون و ماذا تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویش ایشان
که جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قد قدرت یعنی میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی که
قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارهٔ عقیدهٔ یوسف و اخوان او داشتند آن حضرت فرمود فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما را آزاد کردانیدم آنگاه خطبه خواند و از آن
فصاحت و بلاغت و بلاغت ناشنیده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیت مغلظه و مخففه بیان کرده و بطلان
دعوی که پیش از اسلام بود حکم کرد و گفت بر خون‌ها و دیت‌ها و مکری که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها را باطل کردم الا

یعنی سدانت کعبه و سقایت حاج بعد از آن گفت ای قریش خدای عزوجل از شما نخوت جاهلیت را و تکبر و تفاخر بنسب را برداشت یعنی آن
اشعار از کسب رسید زیرا که مردم همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و کسی را بر دیگری فضیلی و مرتبتی الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه را
بخواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت رسول صلعم فرمود تا بلال بر بام خانهٔ کعبه رفته بانگ نماز گفت و چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان مثل
خالد بن اسید و برادر وی عتاب بن اسید حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانیده و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن
عاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن جماعت بود گفت با ری من هیچ نمیگویم و گمان میبرم که اگر سخنی بگویم
این سنگریزها محمد را خبر دهند و جبرئیل نازل شده از مقالات آن طبقه رسول را خبردار گردانیده و رسول صلعم آن جماعت را طلبیده و با هر یک بیان فرمود
که تو چه گفتی و ایشان منفعل شده و کلمهٔ توحید بر زبان راندند و ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی صلعم و نبوت رسول
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سپاه نصرت شعار را از قتل اهل مکه نهی فرمود در باره ایشان مراسم لطف و احسان و لوازم مهربانی
بجای آورده و انصار با یکدیگر گفتند که این مرد یعنی رسول صلعم را مهر قرابت و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و به شهر خویش رغبت نموده و مفارقت
انجال و قرب بدین مقال آثار وحی در بشرهٔ همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین
گفته اید و ایشان اعتراف نمودند آن حضرت فرمود کلا و حاشا که چنین کنم من بندهٔ خدایم و رسول اویم و هجرت بسوی خدا و شما کرده ام
حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتادند و معروض داشتند که ما این سخن بجهت آن گفتیم که ظن بخدا و رسول
داریم از آنکه ایشان را میخواهیم حضرت فرمود که خدای عزوجل و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند و در روایات ثقات که مذکور
که رسول صلعم پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از آن جمله عبدالله
بن خطل بود و سبب آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده و مؤمنی را بجرم کشته بود و بعد از آن مرتد شده و جاگرفته و تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل
چون بمکه آمد و مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبدالله گردانیده و شخصی را با وی از مردم بنی خزاعه بجهت اخذ زکات قبیلهٔ از قبایل عرب
فرستاد و آن خزاعی در اثنای راه بشرایط خدمتکاری قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که بجهت من الطعامی ساز که چون از خواب
بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب مساهله کرده و چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعام نیافت و خزاعی را دید که در خواب است

از این صورت آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل رساند اندیشه کرد که اگر بمدینه رود رسول الله او را
قصاص فرماید بنابراین از دین مرتد گشته و چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمده و در روز فتح که مسلح شده در برابر لشکر خالد بن ولید رفت
و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برده چنانچه زر قسرده هلاک جان گشت و در اثنائی که رسول صلعم طواف مینمود یکی از یاران معروض داشت که
اینک ابن خطل است که خود را متعلق باستان کعبه ساخته است حضرت فرمان داد تا در همانموضع او را کشتند دیگر از آن جمله برادر رضاعی عثمان
بن عفان عبد الله بن ابی السرح که در مدینه خدمت حضرت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی مینمود و در نوشتن قرآن مجید خیانت
و تبدیل کلمات مقدار خود ساخته نوبتی از دین برگشته مرتد شد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه خواهم جهت او مینویسم ملکه وحی چنانکه ابدا
فرود می آید بر من نیز نازل میشود چون دانست که حضرت ختمی پناه صبر خیانت او واقف گشته گریخت و در روز فتح که پناه بعثمان برده او را
ساخت تا از رسول الله خون او در خواهد عثمان بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق ما در او بنیت خویش کرده التماس
نمود که ویرا امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب او هیچ نگفت و چون چند نوبت التماس خود را معروض داشت جواب انشنید آنگ
انشراه در رفت سر مبارک را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و در این باب تضرع و زاری بسیار نمود رسول الله فرمود
که امان دادی و چون عثمان و عبد الله را از مجلس فرخنده بیرون رفتند خطاب فرمود که چه مانع شد شما را که یکی برخیزید و خون این سگ بریزد
عباد بن بشیر گفت که یا رسول الله باتی خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر بودم که بگوشه چشم اشارت فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم
او را بشمشیر میزدم آن حضرت فرمود که سزاوار نیست پیغمبری را که بچشم خیانت کند اورده‌اند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و بعضی
از عادات عبد الله را در کتاب خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی دیگر از آن زمره حویرث بن نقید بود که زبان به
حوزا ابیجو رسول صلعم گشودی و در روز فتح که چون دانسته که خواجه کاینات علیه افضل التسلیمات خون او را هدر فرموده در خانه خود پنهان شده در بست
و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [؟] و ثاق او رفته پرسید که حویرث کجاست جواب دادند که بجانب بادیه رفته حویرث چون شنید که علی طلب او میکند
بعد از مراجعت امیر از خانه خویش بیرون رفت که در گوشه دیگر پنهان شود اتفاقا امیر المؤمنین علی علیه السلام او را پیش آمده بموجب فرموده
عقلین عمل نمود و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود بسبب آنکه برادرش هشام بن صبابه بمدینه آمده در غزوه بنی المصطلق
از انصار یکی آنکه هشام یکی از جمله دشمنان است او را بقتل آورد و مقیس صورتی ازو معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بمدینه آمده و چون برادرش

کشته شده بود حضرت فرمان داد تا اهل دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انصاری را فرصت مینمود تا قاتل برادر خود را کشت
و مرتد گشته بمکه گریخت و در روز فتح با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرد او بسر او رفته بتیغ خون ریز
سند دماغ مدبر بجای آورد و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود او حضرت رسول را بسیار هجا نمیدی و از جمله افعال ردیه وی
یکی آن بود که به بنت زینب بنت رسول الله وقعه چنانچه شرح آن در سابق مذکور شد و در روز فتح که مسلمانان اسلاب را بیافتند و هبار
انشکر در مدینه مراجعت نمود بیار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید و نبوت آن حضرت گشاده ایمان آورده در جه قبول یافت
و درست بداماس الحمد لله و حضرت از سر جرایم او درگذشت دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول صلعم غلو مینمود و چون
شنید که آن حضرت بقتل او امر کرده در روز فتح که بجده گریخت و عزیمت نمود که از دریا خود را بساحل نجات رساند عمرو بن وهب جمحی
وا قعه را معروض رای عالم آرای خواجه کاینات گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر بمنزل اقبال رسول صلعم صفوان
را بامان داده عمیر در عقب صفوان شتافت شروه الامان بگوش جان او رسانید صفوان از این قضیه متعجب گشته مطلوب صفوان ازو امر معن
رسانید و آن حضرت عمامه یا رداء خود را بعمیر داد تا نزد صفوان برد عمیر بموجب فرموده چون بصفوان رسید او را بر احراز شرف پابوس
رسول صلعم تقلید فرموده باسلام ترغیب کلام نمود و صفوان بمکه مراجعت نمود و بمنظر کیمیا اثر خیر البشر رسیده گفت یا محمد عمیر میگوید که تو
مرا امان داده قول او مطابق واقع است یا نه پیغمبر فرمود که ای صفوان ترا چهار ماه امان داده‌ام و با وجود شرک در غزوه حنین و طائف
ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد از مراجعت حضرت رسول صلعم چون بموضع جعرانه رسید گذارش بر شعبی از شعاب که مملو بود از آب
افتاده صفوان بچشم خریداری در آن جمال و اغنام که نظر از آن بر نمیداشت حضرت آن صورت مشاهده کرده فرمود که ای صفوان این همه
بتو بخشیدم و صفوان گوسفندان در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورده
دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که از حضرت ختمی پناه صلعم در روز فتح فرار نموده جان خود بکنار کشید اقرار او دوستی اسلام در دل او
پیدا شده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت اشرف گشت و پیش از وصول بمقصد برادر را جهت استمزاج حضرت رسالت پناه فرستاد
بجیر باحراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج حضرت چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد و
از کیفیت حال اعلام داده کعب در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شده و قصیده غرا در مدح حضرت خیر البرایا گذرانیده و بشرف خاک

و سرور گشت کعب را بصله گرامی مخصوص گردانیده و دیگری از آن زمره عبد الله بن زبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را
بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در باب او چه حکم فرموده در روز فتح بجانب
نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطرش خطور کرده و از کفار و کردار خویش پشیمان گشته و بقصد تقبیل آستان نبوت نشان از نجران
روانه شد و چون بمقصد رسید رسول او را از دور دیده گفت که این زبعری است که می آید و با او وجهی که نور اسلام هویداست ابن زبعری چون
بشرف آمد گفت السلام علیک یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله شکر مر خدای را که مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله بدرستی که دشمنی
تست نمودم و جور کرده اکنون پشیمان شده در مقام اعتذار ایستاده‌ام ع هرچه حکم کنی مرا جود من حکمی حضرت فرمود که الحمد لله الذی هداک
الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک جرایم سابق مینماید و دیگری از آن زمره حارث بن طلاطله بود بسبب ایذا رسانیدن او آنکه بر ایذا و آزار حضرت
بسیار میکوشید علی بن ابی طالب علیه السلام در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پایش در آورده و دیگری از آن زمره وحشی بود قاتل حمزه
مسلمانان بقتل وحشی رغبت بسیار داشتند و او از بیم جان در فتح مکه بطرف طایف گریخت و بعد از چند وقت با طایفه از مردم آنولایت
بشرف بساط بوس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت رسالت
فرمود که تو قاتل حمزه وحشی گفت بلی فرمود بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه معروض داشت حضرت فرمود
که دیگر برابر من میا بعد از آن وحشی از ملاقات حضرت گریزان بود و در ایام خلافت ابوبکر با لشکر خالد بن ولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت
و در حدیقة الموت بمسیلمه ظفر یافت و بحربه که حمزه را کشته بود او را نیز کشت و وحشی میگفت که بهترین مردم را در جاهلیت کشتم و بدترین
مردم را در اسلام نیز بقتل آوردم و بعضی از ارباب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب ایراد کرده‌اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود
و دیگری از آن زمره عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خویش در ایذاء رسول بابدر شرکت ورزیدی و بعد
شدن او با ابوسفیان و سایر مشرکان لعنهم الله حضرت رسول صلعم و مسلمانان لشکرکشی عجب الله بیرون آیات کنه که در سال فتح مکه عکرمه بن
ابی جهل از بیم سطوات اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و زوجه عاقله او که ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادر ابو جهل
بود و در اوان گرفتن اهل مکه با حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بیعت کرده مسلمان شد ام حکیم عرض نمود
که پسر عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس آنکه از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود او در امان خدای است

هرکس او را ببیند بانکه تعرض نماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه بقدر قوت و امکان شتافت تا در قرب ساحل دید که در کشتی نشسته بود و عزم رفتن کرده ام حکیم
از کنار دریا اشارت کرد تا عکرمه در رفتن توقف نمود ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش اصول نزد بهترین خلایق آمده‌ام باز گرد که ترا امان
کاینه که عکرمه چون شرف امان رسول صلعم شنید با ام حکیم گفت که تو از وی امان خواستی و او ترا بی ایذا و آزار که از من بوی رسیده امان
داده است ام حکیم گفت ای کرم او زیاده از این است که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای در تضییع خویش سعی منمای عکرمه
آمده گفت باز گشت و در اثنای طریق بشهوت بر عکرمه غلبه کرده خواست که با ام حکیم مباشرت نماید ام حکیم التماس او را رد کرده گفت من مومنم
و بحلیه ایمان متحلی و تو مشرکی و از نور عرفان متخلی نزد ما تا که مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که از مانع می‌آید
از مواصلت من امری بس عظیم است و چون عکرمه قرب بمکه رسید حضرت باصحاب فرمود که عکرمه بن ابی جهل مومنا
و مهاجرا اقبال شما خواهد آمد زنهار پدر او را دشنام مدهید که ایذای زنده میرسد و بمرده نمیرسد و حضرت عکرمه بن ابی جهل مومن و مهاجر بجانب شما می آید پدر او را دشنام مدهید
چه سب میت زنده را ایذا میرساند و مرده را متضرر نمیگرداند و در این اثنا ام حکیم لقاب بر روی خود بسته با شوهر خویش بمجلس در آمده گفت یا رسول الله
عکرمه را آورده‌ام و آن حضرت از غایت فرح بر جست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بنشیند و از من قیام نمود عکرمه
و چون عکرمه در آمد آن حضرت بنشست و او در مقابل آن حضرت ایستاده گفت یا محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن گردانیده
امان داده فرمود که راست میگوید و تو در امانی گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر
در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوترین و نیکوکارترین و وفادارترین مردمی و در نهایت شفاوت فائز از تزاید آنچه دعوی
میکردی تکذیب مینمودم حضرت فرمود که هرچه از تو باشد و مراد ان دسترس شد از تو بخشیدم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت
عزت در خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده‌ام و هر قدمی که جهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک زده‌ام و دشمنی تو نهاده‌ام و هرچه از
و هر آزاری که از من نسبت بتو در غیبت و حضور یافته باشد بیامرزد و عفو فرماید و آن حضرت دست بدعا برداشته از حق عزه علاجب عفو و غفران
عکرمه کرد و هر آنچه خطا او کرده بود و گفت یا رسول الله راضی شدم و بخدا سوگند که هر ممکنی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای
تعالی صرف کرده‌ام مانند آن در راه خدا صرف مینمایم و هر قتالی که با دوستان حق در ایام کفر بجای آورده‌ام
کوشیده عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شده در اعلای نایره کفره و فساد غایت اجتهاد داشت تا آن زمان که در غزوه اجنادین در ایام خلافت ابوبکر

شربت شهادت چشید عکرمه که عکرمه بن ابی جهل بعد از فتح مکه یکی از مسلمانان گشته فرار نمود و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید
تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله حکمت تبسم که در این محل تبسم فرمودی چه بود فرمود خبر یافتم که عکرمه سبیل خویش در پیش
گرفته بحبشه خواهد رفت تعجب اصحاب از این سبب زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلو تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد
مینمود و سعد بن ابی وقاص گوید که چون عکرمه بعد از فتح مکه فرار نمود بعزم یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه بهم گفتند
بشنید که الله کشتی را بهیچ چیز از شما باز نخواهد داشت و عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت الهی با تو عهد کردم که اگر از این ورطه
خلاصی یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم و چون تموج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت رسول صلی الله … ایمان آورد و بعضی گفته اند
چون دریا آشوب … کشتیبان نزدیک عکرمه آمده گفت اخلاص پیش آور عکرمه پرسید که چه باید گفت کشتیبان گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و در این محل جز خداوند عالمیان هیچکس نرسد عکرمه گفت خدا را مگو ما که محمد بوده … و اما این
میکند و من کی بخدا … اگر … این کلمه گویم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود جمعی از جهت کشتی
افتاد و این کلمه … که … بر … و هو الحق و هر چند خواست که این جمله فراموش کند نتوانست و بعضی گویند چند مرتبه این کلمه را بشنید
باز بجانب … و بعد از آن … نزد حضرت … ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد … مشرکان
که بود و گمان … اما … مرتبت حکم … صادر شده بود یکی از ایشان … و … که …
حمزه را … و … بعد از فتح با جمعی از … که بخدمت رسول صلی الله علیه … نموده … بمجلس
همایون حاضر شده … اسلام … و … حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی خویش …
و … اخلاص بجای آورد و حضرت رسول صلی الله … زبان مبارک … و … اسلام او مقبول … و …
… که … این … یکی … گشت و دیگری … بعد از …
… مقتول شد … و … ایمان … و دیگری … بود که … و دیگری
سیاره … که … صاحب … و … بعد از فتح مکه …
کم … مقتول گشت ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه واقع شد نقل است که بعد از روز دوم فتح جنب … که … و … انه

و … بن کعب … در فرموده … که … ای مردم آنکه … پیش … بر زبان … و روی بجهان عالم آورده …
… این خبر … بر … خطبه در کمال فصاحت … اهل … فرمود … که … حرام … که …
… روز قیامت حرام است و هر بنده مومن که بخدای و روز جزا ایمان دارد و حلال نیست که در مکه خون ریزد و …
… و دیگر کسی که دایم … کند و هیچ مسلمانان را روا نیست که … را … و بعد آن … رساند …
کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول صلی الله … آنجا … اشتغال نموده و خون … گوید که قبل از این بر هیچکس حلال نخواهد بود
و بر من حلال نبود مگر یک ساعت از روز و بعد از آن بحرمت … باز گشت … و حکم کردم که … این مقتول را
… و اگر کسی بعد از این … و … مخیر … میان قصاص و دیت … فرمود که … خون …
حلال نبوده مگر یک ساعت از روز … این حکایت است که روایت کرده اند که در روز فتح مکه … قریش … فرمود …
قتال … مبادرت … و … حضرت رسول صلی الله … و حضرت … قتل ایشان … حلاوت … و بعد از آن …
… از کشتن … و … این باب … مواضع … که … فرمود که …
… کشتن … و … که … بر … که … هر کس … گردن …
که … توقف … مکه … که چون آنحضرت خالد بن ولید را … فرستاد که … خراب کند و خالد بعد از قطع
منازل … رسید … و … صورت … و … رسول صلی الله … فرمود که …
موضع … دیدی گفت نه فرمود که … هنوز … و … سیاه … انداختم … خالد …
آمده بطرف او … گفت … شمشیر … و … خالد … و از آن موضع …
نموده … و … بعرض رسانید حضرت فرمود که آن … و دیگر … سعد بن زید اشهلی را … فرستاد تا آن را خراب سازد
و … بنی … که در ایام جاهلیت … و … پرستیدند … و چون … رسید …
که از آنجا … سعد … و … را ویران کرده …
… گشت و دیگر آنکه خالد بن ولید با … کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک منازل بنی جذیمه رسیده …

که نوبت … بنی جذیمه … حال … بنی جذیمه … و … ایشان … یکی … بنی جذیمه …
آورده و اموال … نموده و چون خالد بن ولید با … از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک منازل بنی جذیمه رسیدند …
… و … سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید … ما جماعت مسلمانیم …
محمد … خالد گفت چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید … ما … از عرب عداوت … گمان …
… محل … خالد گفت … را … و … فرمود … خالد اشارت کرد … ایشان
برکت … و … اسیر … یکی … و … بنی سلیم … اسیران … نمودند و …
… انصار … جماعت … بنی جذیمه … خالد … تیغ … ایشان …
و بالجمله چون حضرت مصطفی صلی الله … که خالد بن ولید … جمعی … خویش …
… و … دستهای مبارک … و سه نوبت گفت اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد … علی …
علی علیه السلام … فرستاد … خالد … و … جراحات …
… و … بنی جذیمه … رسول صلی الله … امیرالمومنین علی … بنی جذیمه …
یکی … خالد … نقل است … عبد الله بن ابی حدرد … لشکر بود … اسیران بنی جذیمه …
بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود که … و چون جوان …
… رسید … و … گفت … عبد الله …
… خالد مقتول گشت آن زن … و … گریه … جان … تسلیم کرد و …
… حضرت … خطاب فرمود … ذکر غزوه حنین … واقدی گوید که چون
رسول صلی الله … از فتح مکه … فرمود و چون … هوازن … باهم گفتند که محمد … قریش … یافت و چون …
… متوجه … که … و … بعد از آن … هوازن …
خویش … مالک بن عوف النصری … و بعضی … و … نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر …

چند از بنی هلال … و … کعب و کلاب … از هوازن تخلف نمودند و … ثقیف … لشکر … مالک بن عوف
پیوسته و بعضی گفته اند که … ثقیف … قارب بن الاسود بود … و … سرداری … ایشان …
… هلال … بکثرت … و … حضرت رسول صلی الله … اتفاق نمودند از بنی جشم درید بن الصمه که پیری
بود صد و شصت ساله … و … صاحب … از میان … و … راندند و چون … رسیدند …
اطفال و … شنید و پرسید که این چه … که … مالک بن عوف اهل و عیال و اموال لشکریان
با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب … مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از رای …
… ایشان در … جنگ … اهتمام نمایند و چون … اموال … بر حرب حرص …
… نیابد … و … ایشان … گفت این … و …
… کسی … باشد هیچ … نیاید و اگر … کار … قرین … بسبب …
نخواهد بود … بر عکس باشد … فضیحت … کار … درید گفت کعب و کلاب کجا اند گفتند … حاضر نشده اند
گفت غاب الحد و الجد … از غایب … اگر … و … کعب و کلاب … شما …
… ایشان … شما … این … گفتند … قوم …
از این … حاصل … مالک … که … فرزندان و اموال لشکریان …
… و … درید …
گفت … خرافت … که … مالک …
… خواهد … و … خواهد … و …
… گفت … مالک گفت … هوازن …
نماید … شمشیر … گفت …
… سلوک … درید بن الصمه …

لایق امر باشد جنت و کسی دیگر ندیده ایم که سزاوار این کار باشد بنابر آن از آن بند اعراض کردند و با مالک اتفاق نموده متوجه حنین شدند و چون رسول خدا از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق نماید و فرمان داد تا سپاه نصرت پناه به اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و مقول با دوازده هزار و بروایتی پانزده هزار مرد روی بحنین نهاد و در این اثنا صد زره از صفوان بن امیه عاریت [illegible] و صفوان زره بسیار بر شتر خود بار کرده نزد آنحضرت فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد [illegible] از مکه نزد مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده فرموده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان بعرض رای همایون رسانید حضرت تبسمی کرده گفت امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک بن عوف سه کس بتجسس لشکر اسلام نزد کرد و ایشان بموجب فرموده رفتند و از آن حیثیت باز آمدند و مالک از آن سبب پرسید جواب دادند که بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان کسی نظیر ندیده ام اکنون مصلحت چنان مینماید که بازگردی که اگر این سپاه با این جماعت کنند همین حالت که ما را دست داد ایشان را دست دهد و این صورت سبب انهزام گردد و مالک زبان به تشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا مبادا خبر دیگر نگویند و دیگر بار کسی فرستاد و آن شخص باز آمده همان سخن گفت که ایشان گفته بودند و با وجود استماع این خبر از جانب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید و آنچه رسید گویند که ابو بکر صدیق از غایت کثرت لشکر اسلام گفت ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بعضی از ارباب سیر آورده اند که این سخن بکری از اصحاب گفت و با الجمله چون بعرض حضرت رسالت رسید مکروه داشت و خدای عزوجل در ابطال این سخن در سیاق حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شد که فتح و ظفر بجانب ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم در این باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین رفته و سپاه خود را در کمینگاه باز داشت و ایشان را وصیت کرده که چون مسلمانان از آن تنگنای در آیند یکبار بر ایشان حمله کنند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد رسول خدا بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و لوائی دیگر سعد بن ابی وقاص و دیگری عمر بن الخطاب سپرده و همچنین هر قبیله از قبایل عرب را لوائی مخصوص گردانید و متوجه مخالفان شده ناگاه فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل بحال ایشان راه یافته روی بانهزام نهادند و اول قومی که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند خیل خالد بن ولید که از ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه اسلام بمرتبه رسید که بیش از صد و ده کس نزد آنحضرت نماندند و از جمله آنان که ثبات قدم نمودند

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عباس و عبد الله بن مسعود و ابو سفیان بن الحارث و اولاد جعفر و چند پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و رسول خدا چون دید که اصحاب متفرق [illegible] عمل نماید خواست که [illegible] فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل [illegible] مبادرت نماید [illegible] و انصار [illegible] و هر چند اشارت بصبر و ثبات میفرمود از جانب [illegible] که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نکرد و در این اثنا [illegible] بجانب مخالفان [illegible] ابو سفیان بن الحارث عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب فلک فرسا گرفته مانع می آمدند و آنحضرت میگفت [illegible] عبد المطلب و جابر گوید که ما رفتیم بوادی حنین و مخالفان بر شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها برهنه و لشکر یکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانکه هیچکس بر دیگری نمی پرداخت رسول خدا بجانب راست وادی میل کرد و ده کس از بنی عبد المطلب بر پیرامن استر او ایستاده محافظت حضرت مینمودند و در این اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون بوی نمودند شخصی شد که محمد کدام است متوجه آنجانب شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا بشهادت یافت بعد از آن مالک هر چند [illegible] نمود که خود را برسول رساند نتوانست و از حرکت باز ایستاد و آورده اند که چون مسلمانان منهزم گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه که بعد از فتح مسلمان شده بودند مستبشر و مسرور شدند تا بر وحدت و حشت ایشان اشتغال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابو سفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد و یاران او در روز معرکه بگریختند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روزی است که جادوی باطل شود و صفوان در جواب هر یک از قائلان میگفت که [illegible] فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن [illegible] خاموش باش که خدا دهانت بشکناد اگر مردی از قریش مالک ما شود این بهتر باشد مرا از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن طلحه روایت میکند که گفت چون پیغمبر بطرف حنین روان شد من در رفتن مرافقت نمودم و غرض آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم و چون ملاقات فریقین دست داد و مسلمانان منهزم شدند و رسول خدا از استر فرود آمده شمشیر از نیام کشید و قصد کردم که از دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود و گرداگرد آنحضرت پاک میکرد با خود گفتم که این عم پیغمبر است و نیابد رعایت و محافظت او میکند از جانب چپ در آمدم چون خواستم

که از طرف دست چپ بر سرور دو عالم در آیم دیدم که پسر عمش ابو سفیان بن الحارث در یسار او مسلح ایستاده است گفتم از اینجا نیز کاری نتوان ساخت آنگاه از عقب در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه دیدم که زبانه آتش میان من و او درخشان آمد و نزدیک آن شد که مرا بسوزد و از کمال خوف دست بر دیده نهادم و در این اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود که یا شیبه از من نزدیک بیا چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت در نزد من محبوبتر بود از گوش و چشم من آنگاه با شارت آنحضرت با کفار مقاتله کردم اگر در آن ساعت پدرم در قید حیات بودی و بمعاونت ایشان آمدی من در مقام قتال آمدی شمشیر را بروی کار میکردم نقلست که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت رسول به عباس که آوازی بلند داشت گفت یا عباس ندا کن بدین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة عباس بموجب فرموده عمل نموده آواز کشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم شتافتند و اشترهای ایشان بر پا نیامد و اول کسی که بر حضرت رکاب فلک فرسای فایز شدند صد مرد بودند از انصار و حضرت از ایشان پرسید که با شما اگر بر رسالت نماید یا رسول الله [illegible] عمار میروی از خدمت تو بازنمانیم و جان گرامی را در قدمت نثار نمائیم بعد از آن حضرت رسول متوجه حرب گشت چنانکه ایزد جل ذکره در کلام مجید فرموده حمید میفرماید کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها محمد بن عمر رحمه الله گفته اند که چون اصحاب بفرمان عباس فوج فوج صد نفر نزد رسول مجتمع گشتند از سر شوق بر مشرکان حمله بردند حضرت فرمود الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثنای جنگ رسول خدا از استر فرود آمده مشتی خاک بجانب ایشان بکشید و فرمود که شاهت الوجوه و هیچ چشمی نماند که آن خاک در آن نرفت و بعضی گفته اند که حتی دهانهای ایشان پر خاک شده و بعد از آن بار استر سوار شده و از حضرت قوت طلب فرموده نسیم ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزیده و کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند و روایتی است که اشارت بمرکوب خویش کرد تا بخفید و اشترو بدست مبارک خاک از زمین برداشت و قولی آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بموجب فرمان کفی خاک بر سر آنحضرت داد و آنحضرت باشه جابر انصاری گوید که آواز سنگریزه که رسول ثقلین در جنگ حنین در روی مشرکان انداخت بگوش ایشان رسید برسان طشتی میریزند و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و بسی از مؤمنین بیشتر و بسیاری از خواتین قصیده است و روایتی آنکه هر سنگ در چشمی کرد و آن جنگ که بود در نظر مخالفان سواری مینمود که طلب ایشان میکند از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که در آن حین که لشکر اسلام منهزم از نیام بیرون آورده بودند [illegible]

کفار شده بودند چنان سپاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند و مشابه سپاه بودند که طول و عرض وادی از آن پر گشت و مغاران انجال اصحاب حضرت امشاب یاران باب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که ایشان فرشتگان بودند شیبه بن عثمان گوید که خدای عزوجل بعد از رسول خویش بجنگ او فرستاد و از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که از آن زمان که حضرت رسول مشتی سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که چشم او پر نشد و در گوشهای ما در رسیدن آمد و غلغله [illegible] بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم و ما را قدرت و مجال آن نبود که از غایت هیبت بایشان نظر کنیم گویند چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت که کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و کشته شدیم بر دست ایشان و چون این سخن معروض رای حضرت نبوی گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند گویند در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر شتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه وی نتوانستی نهاد و در برابر وی دست جرأت دراز نتوانستی کرد و آن ابوجرول نام مرد از سر غرور رجز میخواند و مبارز میطلبید و اصحاب حضرت رسالت از محاربه او توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشه شجاعت این عم مصطفی علی علیه السلام متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ او را از شتر در خاک انداخت و بر او فرود آمده بزخم دیگر سرش را از تن جدا کرد و چون مشرکان این حال مشاهده کردند اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و ذلیل گشتند و چهار کس را بپای حضرت شمشیر شهادت فایز گشتند و هشتاد کس از مخالفان به دوزخ رفتند و بقیه شان با هزیمت روی از معرکه برتافتند و در آن روز شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند بدست اهل توحید درآمد و از ظهور این فتح بسیاری از ارباب شقاق و نفاق بحلیه ایمان متحلی شده از دایره متابعت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در آمده سر بر خط فرمان نهادند و چون بتجدید عنایت الهی قرین حال سپاه حضرت رسالت گشت مخالفان متفرق و سرگردان گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف نخله گریختند و از مرتبه ضیافت اموال که در اوطاس و حنین داشتند بجانب رسول شتافتند و حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مرآت صفات بود گفت یا ابا عامر و اشعری و با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزاده ابو عامر در آن میان بودند و در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان در رسیده طلب المرضات الله تعالی [illegible] شمشیر بر گرفتند تا بره قتال و جدال اشتغال نموده ابو عامر

که امارت لشکر ظفر انجام را در عنق داشت بشرف شهادت فایز گشت ابو موسی اشعری در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل بجا آورد

و کافران را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سر از مشرکان بود از ضرب تیغ ابن عوام یا ابن الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد

و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر شد سپاه ظفر قرین با غنایم و اسیران بیامدند حضرت سید المرسلین و آخرین عبادت و عاودت

نموده و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت رسول صلعم فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال

یا بدو زمام سلطان اموال و سبایا در قبضه قدرت ... بن بشیر انصاری داد و از جمله سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و صحابه

حضرت اصحاب ... سبایا خشونت نموده وی هرچند گفت من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلعم باور نداشتند این

قول مصدق نداشتند تا آنزمان که از آثار ... شناخته ... رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی شمایم یا رسول الله حضرت فرمود که این

[illegible]

[illegible]

مرا خواهی بر پا میز فرمود که با نجد رسول خدا فرموده قیام خواهم نمود و همچنین جبرئیل تا کجا برابل رسانید اتخاذ مرتضی علیه السلام عباس را فرمود که عیار
کن از این شتران تا چهار صد عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید شما و چه حلیمید و چه نیکوکارید و چه حکیم عباس گوید که در آن روز که علی با من
گفت که رسول خدا چهار شتر جوان داده نشسته و ترا از زمره مهاجرین و انصار نگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله العطایا شتری کرده
که از اهل هجرت و انصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که خود ای
چه میگوئی امیرالمؤمنین علی فرمود که از آن بهتر که بداده خدا و رسول راضی باشی و بمال دنیا که فانی است زایل فریفته و پای بند گردی چنانچه
... که نزد خدا و خلق [illegible] باشد عباس گوید که با علی گفتم که هرچه تو فرمائی راضی هستم و مثال حکم تو که [illegible] فرمان
منت بر جان خود نهم آورده‌اند که رسول آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عرب داد و نادار ایشان را [illegible] سلام
شد و اشراف مکه هیچیک از ایشان بنا بر وثوق و اعتمادی که بر آن فرقه داشت چیزی نداد و بعضی از ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم
با هم گفتند که این نوع عطایا و عواطف در شأن قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باب خدا [illegible] میکند و در روایتی آنکه گفته که این مرد
با اهل و خویش خود رسیده و خبر ایشان نمیخواهد و هر جا شفقتی [illegible] ما را بیا شرکت [illegible] و حال آنکه خون ایشان از شمشیرهای ما میچکد و این
سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسید و فرمان داد تا در خیمه مجتمع کردند و غیر ایشان در آن مجلس احدی نباشد و چون [illegible]
عمل نمودند نفس مبارک با امیرالمؤمنین علی نزد ایشان رفته نشست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود این چه سخن است که از شما بمن رسانیده‌اند
و شما قایل بحدیث هستید [illegible] عقلای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته‌اند و حضرت فرمود که نه من [illegible]
شما را در حالتی که در گمراهی بودید پس خدای عز و جل ببرکت من شما را [illegible] حضرت این سخنان گفته ایشان تصدیق مینمودند
و چون رسول خدا از القای این حدیث فراغت یافت فرمود که ای انصار چرا جواب من نگوئید گفتند جواب تو چگوئیم پدر و مادرم فدای تو باد
فضل و منت خدا بر ما بسیار است و عالم الاسرار بر این سخن گواه است رسول فرمود که هرچه میخواهید بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید
گفتند چه بگوئیم فرمود که بگوئید که بجانب ما آمدی و قوم ترا تکذیب کردند و ما تراست گوی داشتیم و کسی بتو نمیپرداخت و ما اعانت تو بجای آوردیم
و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی و ما جوانان [illegible] ... نکردیم و وظایف [illegible]
و حضرت چون سخن باینجا رسانید جوانان انصار در گریه و پیران ایشان بر خواسته [illegible] حضرت رسول [illegible] گفتند یا رسول

از خدا و رسول خوشنود گشتیم اموال غنایم را اگر رسول خدا بدست غیر ما دهد که ما نظر بر متاع دنیا نداریم ما را اندیشه از هم مفارقت خدمت تو بود نه
از قلت مال حضرت فرمود قریش قریب العهدند بجاهلیت و من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب ایشان را الفت دهم
و اتقوی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مردید که من بمؤلفة قلوب چیزی میدهم و شما را بایمان باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد
مینمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز میگردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت مینمائید بخدائی که
جان محمد بدست قدرت اوست که آنچه شما با آن معاودت مینمائید بهتر است از آنچه خلق بآن معاودت مینمایند بعد از آن فرمود که جمیل بن سراقه ضمری که از فقرای صحابه بود
و امثال شما بر من کرده و او را چیزی نداده‌ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده‌ام و از عالی بر عیینه و اقرع مر اجمیل بهتر است که اسلام
او اعتماد دارم و مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام درآیند و انجو را بسم که داعیه بنویسیم که بعد از من بحرین خاصه از آن
شما باشد که بحرین موضعی است که خدای عز و جل فتح آن نصیب شما کرده انصار بار دیگر گریه و زاری درآمدند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را
بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه و اثری نه باد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود و حضرت مقدس نبوی صلی الله فرمود
که از جهان رحلت من بعد از من شما را کار پیش خواهد آمد و دست در هم نمائید و تعدی صبر کنید تا بجای آرید ... شما رسول خدا
و بیاید و شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار ... است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بلفظ فرمود که انکم ستلقون
بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که اصحاب انصار خاصه منند و صاحب سر اگر همه اصحاب براهی روند و انصار براهی
من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را شادی زیاد و فرح و سرور چندان بر ایشان غالب شد که محاسن ایشان تر گشت و شکر خدای
عز و جل بجای آوردند که بمال دنیا فریفته نشدند و از خدا و رسول راضی شدند روایت که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک ملازمت
پای بوس حضرت رسول سرافراز گشته و مسلمان شدند و از اسلام قبیله خویش آن حضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیره
است و جاه و حشمتی که بر ما رسیده بر تو مخفی و پوشیده نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک گویند که از اشراف ... بودند
رضاعی حضرت رسول زهیر بن صرد السعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شد گفت یا رسول الله اگر ما ملتفات حارث
بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر چیزی گفتیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام حکومت در ... ایشان ... و سر پنجه اقتدار ایشان
می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده هر آینه با ما ضعف و احسان ورزیده احسان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون که

عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما را بما بازدهی چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و خواهران تو اند و چون از ... مکفولات تو
لکفولات تقرف نیست از ما باز بگیر و خاطر فیاض را ملحوظ بگذار بیچارگان بر کمار فنای کن و ما را بحال خویش بگذار که کار ما بجز تو
بکفایت نشد حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات در جواب ایشان فرمود که من تا غیر تقسیم غنایم بسبب شما کردم و انتظار ...
که شما چابنیه و در این امر سخن گوئید شما در برابر اعیه و با من جمعی مردمند که می بینید و راست ترین سخن نزد من راست ترین است اکنون از مال
و سبایا یکی اختیار فرمایید ایشان گفتند که ما اهل و عیال میخواهیم و از شتر و گوسفند سخن نگوئیم گفتن حضرت فرمود که آنچه نصیب عبدالمطلب
شما باز گذاشتم و بجهة شما در خواست کنم تا مردم از حصص خویش بگذرند و چون نماز پیشین بگذاردم شما پای خیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوات نماز آنچه رسول فرموده بود بجای آوردند آن حضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از حمد
و ثنای باری تعالی بر زبان گذرانید که اخوان شما تائب و مسلمان آمده‌اند و رای من قرار یافت که سبایای آن جماعت بایشان باز دهم
رضای هر کس که با این صورت مقرون است وظیفه آنکه چنان کنند و دوست نکنند اما که حضرت سیّ نه تعالی ... بما رد اما ... عوض ... بدهیم
حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول این معنی کردیم و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن در مجلس رسول طلب سبایا
کردند حضرت فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم و چون انصار این سخن گفت مهاجران زبان گشادند اما اقرع بن حابس
گفت من و بنی تمیم و عیینة بن حصن فزاری گفت من و بنی فزاره نگذاریم و قوم ما با این معنی همداستان نیستیم عباس گفت که من و بنوسلیم نیز راضی
نیستیم بنوسلیم تکذیب او نمودند گفتند آنچه از ماست برسول تعلق دارد و حضرت رسول چون مبالغت آن جماعت بدید بایشان
فرمود هر که راضی نیست عوض هر اسیری که دارد من شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب حضرت
انتساب اهتمام آن سرور را در باب سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت رسول از گروه
هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است فرمود اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال او باز دهیم
و صد شتر دیگر بوی دهیم و قوم هوازن این خبر شنیده بمالک بن عوف رسانیدند او متبهج و مسرور در جعرانه بپای بوس رسول
مستسعد یافته بحلیه ایمان متحلی گشت و حضرت بوعده وفا نمود و مالک بن عوف بر قوم خویش و چند قبیله دیگر امیر ساخت و در حفظ اطراف
اهتمام داشت و در همان وادی ذی القعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمده ... مکه آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید

تفویض فرمود معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را جهة تعلیم قرآن و تبیین قواعد و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام شریعت
در مکه گذاشت و بعد از اوقف به و اجرای او امر رحمت نمود و ابوسفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کشیر بن عبدالله
جهة معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ از این مهمات سید کاینات علیه افضل التسلیمات از مکه قدم همایون نهاده
روی بجعرانه نهاد و در آنجا بتقسیم بقیه غنایم پرداخته و در اواخر ذی القعده بمدینه مراجعت نمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار نفر
از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع چنین شده که اسلام بی هجرت تمام
نیست آن حضرت فرمود که هر کجا باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و دنیای شما نیست
و ایشان را عزیز نمود و حضرت مقدس نبوی در وقت فتح که ... خویش ساخته بان ... ... بر سیده ... فاطمه
وداع کرد و یکی مسمات بامه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را در عقد نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت خیر النسا فاطمه زهرا بود و در این سال ابراهیم
بن نبی متولد شد از ماریه قبطیه ابن بشارت را ابو رافع بسمع حضرت پیغمبر رسانیده و آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشید و گوسفندی از برای آن مولود
عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی نقره تصدق نمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند ذکر رجوع موکب نصرت
حضرت بمدینه و فرستادن عمال بجهة اخذ زکاة ابوسعید نساوی در بعضی مصنفات خویش آورده که رسول بعد از تقسیم غنایم حنین عزیمت بجانب مدینه
نمود و بعد از قطع منازل در روز جمعه بیست و هفتم ذیقعده مدینه بشرف قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود
که جهة اخذ زکاة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از عمال صدقات یکی بریدة بن الحصیب بود
که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته‌اند و عباد بن بشیر را بنی سلیم و مزینه نامزد کرد و عمرو بن العاص را بجانب
بن قیس به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنی کعب را دریافت بنو تمیمی
ایشان را در آن شمار آورده با هم گواه قیام مینمودند از غایت حرص و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار نموده بنو تمیم با بنو کعب گفتند
که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتی هستیم که متابعت محمد نموده ایم و بدین او درآمده و در شت زکاة از جمله ... بنی
بنی تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و بایشان گفتند که گرد این شتران نگردید
عامل بدین منوال دید قرار بر فرار اختیار کرده و بر جناح عجلت عازم مدینه شد و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده

او گشته بود معروض داشت با یاران فرمود که گفت زنشما که بوده و از بنو تمیم انتقام کشید عیینة بن حصن فزاری بود گفت یا رسول الله من عیینه بنو تمیم
و مرا صحبت تمام بود ایشان را اگر نصرت نوازم حضرت چون شاید فرمود که عیینه را که امر صاحب است فرمانداد و که پنجاه سوار فرمود
بود عیینه بجانب مخالفان روانه شد و شب سیر میکرد و روز از طریق دور میگشت تا بدیار بنو تمیم رسیدند و در آن وقت مخالفان اهل عیینه
از رجال خالی بود و دست بغارت و تاراج برآورده مظفر و منصور بازگشتند و بعضی از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان
بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن اهتم متوجه مدینه شدند و چون بمدینه طیبه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله ملاقات کردند و انگاه در
مسجد رسول درآمدند و در آن زمان حضرت در منزل عایشه باستراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که آن سرور در کجاست از غایت
اضطراب بر در حجرها که میرسیدند فریاد برکشیدند که یا محمد بیرون بیا هرچند بلال و اهل مسجد ایشان را میگفتند تا فایده نمی افتاد تا آنحضرت
بیدار شده از خانه بیرون آمده پرسید که این جماعت را چه واقع است که مرا بیدار کردند چون فرستادند کیفیت کار را به متوجه بجانب ایشان
و بنو تمیم بر سیدالمرسلین رسول معروض داشتند که اصحاب تو با آنکه مجال نشی از ما صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آنحضرت
زبان مبارک در جواب ایشان جا و نظم گشاد و گروه را در مسجد پیشین که داده و بیرون آمده بر در مسجد نشست و از میان بنو تمیم اقرع بن
حابس در تکلم آمده گفت که ای محمد ما را دستوری ده تا سخنی بگوییم که مدح ما زین و ذم ما شین است یعنی ستایش از ایشان بود و نکوهش خوار
حضرت خیرالانام فرمود که دروغ گفتی آن صفات خود و علا که مدح او خواست و ذم او وبال طرفه از این سخن جهت ایشان متعلق بخدا است
که ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما با شعر بعثت ولا با فخر امر است و لیکن آنچه خواهید بگوییم
زبرقان بن بدر با عطارد بن حاجب که فصیح ترین ایشان بود گفت بر خیز و خطبه بخوان عطارد بر خواست و زبان بحمد و ثنای باری
جاری است انگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و مباهات قبیله بنو تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آنحضرت
فلک رسالت مه کوکب مشتری اقتباس سعادت از ناصیه حال بنی نشن کرامی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه
فصاحت و بلاغت بر زبان آورد و مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و صحت محامد و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر
مقتضی وقت و مناسب روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فارغ شد زبرقان بن بدر برخواست و کلمه چند در سلک نظم کشید
که عطارد و فلک زبان به تحسین او گشود و از آنجانب حضرت اقرع بن حابس معنی چند گفت و حسان بموجب فرمان مقصدی جواب گشته در دیده

ابیات غرا گفت و چون معارضه جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تأیید
داده اند و هیچ کرمی از او دریغ نداشته اند شاعر او بلیغ تر و خطیب او فصیح تر از خطیب و شاعر ماست با تفاق بعضاف داده قدم
در دایره مطاوعت و متابعت نهادند و سراچه قلوب ایشان منور بانوار ایمان و اسلام شد و گویند که آیه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون از اوقات در شان ایشان فرود آمد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله باره قیس بن ثابت فرمود که و حضرت ایشان بعرض و اموال
عطایای ارجمند سرافراز و مشعوف ساخته با طلاق اسیران فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنست که حضرت خیرالانام امیرالمؤمنین علی صلوات الله
والسلام را با صد سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه را که و شیئ بسیار از بنو زره و مشترکیت اهل اسلام افتاد و در پیش آن قوم عدی بن
حاتم طائی بود که از کمال احتیاط روی توصیف ستوفی آنست فرار نموده بولایت شام رفت و امیرالمؤمنین علی بعد از فراغ جس غنایم از همچا
حضرت رشاب جنت فرموده دختر حاتم را که زنی فصیح و بلیغ بود داخل قسمت کرده بمدینه آوردند و او را در سرای که جهة نزول اسیران مهیا بود
فرود آوردند روزی حضرت مقدس نبوی در مسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت ایستاد و گفت یا رسول الله
هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت فرمود که وافد تو کیست گفت برادرم عدی بن حاتم فرمود که آن گریزنده از خدا
و رسول و این سخن گفته مبعوث شد و روز دیگر چون حاتم در همین عبارت آنحضرت التماس خود مکرر کرد و همان جواب شنید روز سیم
که رسول صلی الله علیه و آله بدر او میگذشت دختر حاتم با وجود یاس برخواست و معروض داشت یا رسول الله دختر را بپس از پس قبیله خویشم پدرم مرد بامداد
بمرد و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق جل و علا توفیق منت بنده این نوبت التماس او بسمع قبول افتاد و
قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان که بمدینه آیند آن حضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جماعتی از قبیله طی بمدینه آمدند
و دختر حاتم این معنی را معروض رای آنحضرت گردانید او را لباس فرموده با انواع ملاطفت و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که
با آن جماعت هر جا که خواهد برود و دختر حاتم مقتضی الزام ملاقات برادر شتافته بعد از طی منازل و مراحل چون بآن بلده رسید برادر
صنوف عتاب بر خطاب ساخته کیفیت واقعه را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات آنحضرت با او مشورت نموده خواهر پرسش جواب داد که محمد پیغمبر است
یا پادشاه هر تقدیر بر او ملاقات او چاره نیست برخواست و بمنزل حضرت مقدس نبوی در آمده و عدی مراقبت نموده و در اثنای آن سال بخدمت
پیشتر آمد و سخنی که داشت معروض رای آنحضرت گردانید و چون بمنزل شریف رسیده بر آن منفیه نظم نموده عاجت او را اکرام نمود و عدی

حاتم این خلق عظیم که از خاتم الانبیاء مشاهده نمود با خود گفت این صفت از صفات انبیای مرسل است و چون رسول الله از مجامع مطلوب فارغ
باز پرداخت بجانب منزل اقدس روانه شد و مجنی نه در آمده و ساده را از آن دیم که از لیف خرما کنده بود و در و دست و بجانب عدی اندراخت
انگنده و فرمود که بر این موضع بنشین و عدی اول از اشاره فروتر عاقبت بنا بر مبالغه رسول بر آنجا نشست و آنحضرت بخطاب مستطاب
بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت که این مرتبه از عادات ملوک و سلاطین بعید است و از محاسن شیم انبیای مرسلین است و بعد از جلوس فرمود
که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و از این سخن بر عدی روشن شد که آنسرور پیغمبر است
انگاه گفت ای عدی از قبول ملت اسلام و قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان بشد که بخدا سوگند که عنقریب مال تو در میان ایشان بسیار
گردد و کسی نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و شاید که مانع قبول تو مراین دین را قلت اعانت و کثرت اعداء باشد و بخدا سوگند که اگر عمر او از
بابد به بینی که اسلام بسیار شده و اهل از این بر فته برتبه که تنها زنی از قادسیه بر شتر نشسته بشهر الطواف خانه کعبه آید و از کسی خایف نباشد
مگر از خدای عز و جل و شاید که مانع باشد ترا از آمدن بدین این که مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت متعلق باعدای دولت است بخدا سوگند
که زود باشد که بسمع تو برسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گشته از عدی منقول است که گفت چون رسول الله این سخنان
معجز بیان بر زبان گذرانید و مرا باسلام دعوت کرد و من بکلمه ایمان متحلی گشتم بعد از رحلت آنحضرت در ادا مشاهده من شد یکی فتح قصر
و دیگر رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقع دیگر هست ظهور خواهد یافت پوشیده نماند که استسعاد عدی بحضور حضرت نبوی در سال
دهم از هجرت اما نظام از نظم منشی الملک بیان در انتظام تحریر آن پرداخت و از جمله وقایع این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی
بحجره حفصه بنت عمر قدم رنجه فرموده حفصه را از برخاست آنحضرت از خانه بیرون آمده به دیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت
سریه خویش ماریه قبطیه را طلب کرده با او مباشرت نمود و در آن زمان حفصه بازگشته بدید که در خانه بسته است با ضرورت لحظه توقف نمود تا
حضرت در خانه را باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقایق حال مطلع شده گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش نسبت بمن این
امر اقدام فرمودی و در خانه من و در فراش من و کنیزک مجامعت نمودی و چون اضطراب حفصه مشاهده نمود گفت
که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم گفت راضی شدم حضرت فرمود که مادام بر خود حرام کردانیدم و با حفصه در خفای این امر تأکید نمود
و حفصه این معنی را قبول نمود اما در غیبت رسول الله از غایت فرح و فرح با عایشه این راز از میان نهاد و گفت بشارت باد ترا که محمد

بر خود حرام گردانیده و چون عایشه بملاقات حضرت نبوی استسعاد یافته بر سبیل عرض گفت یا رسول الله در نوبت من با ماریه صحبت داشتی
اوقات ما از ازواج ترا سالم ماند و در خلال این احوال جبرئیل با آیات اوایل سوره تحریم نازل شده آنحضرت با حفصه عتاب فرمود که ترا گفتم
که کسی را فاش مکن این راز مطلع گردانیده ام و روا باشد که راز فاش میکنی این راز کشادی حفصه گفت که ترا بر این صورت که اطلاع داد جواب داد که خدای دانای
بار یک بین چون این صورت از ازواج بر خاطر شریف گران آمد یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا آیه تخییر نازل گردد
و قولی دیگر در این باب آنکه امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین نفقه و کسوه طلب کرده که بسهولت میسر نشد و موجب ملال و تکدر
آنحضرت گشته روزی ابوبکر در منزل حضرت مقدس نبوی آمده دید که جمعی آنجا نشسته اند و کسی را بار نیست ملاقات فیض بخش مرخص شده
ابوبکر دستوری خواسته در آمد و بعد از وی عمر بر در حجره جایون رسیده استیذان نموده در آمد و در آن زمان چندان غزان و ملال بر ضمیر
انور حبیب ایزد متعال از مخاطبات مختلفه ازواج که امهات مسلمانان بودند استیلا داشت که با کسی سخن نمیگفت عمر کیفیت حال را
حضرت اندیشه و در آن وقت بر او معروض داشت که یا رسول الله در این اوقات زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلب کرد و من بر خاستم و گردن
او زدم کاشکی این صورت مشاهده میکردی حضرت فرمود که من از این حدیث متاثر گشتم ابوبکر بر خواست و مشتی بر گردن دختر خویش عایشه زد
و عمر موافقت نموده مشتی بر گردن حفصه زد و ایشان قسم یاد کردند که من بعد چیزی از پیغمبر خدا نخواهیم که مالک آن نباشد بنابر تکلیف
ما لا یطاق از ازواج حضرت از ازواج هجرت گزیده یکماه در بالاخانه مسجد معتکف شد و خدای بر زبانم تفسیر نمود که کسی را به دستوری تراه
نکند و این خبر در مدینه شایع شد که پیغمبر ازواج حضرت را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب که این حدیث میرسید بمسجد حاضر میشد و از عمر
منقولست که گفت چون از این واقعه خبر یافتم بمسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب پیغمبر نشسته بودند میگریستند لحظه با ایشان نشستم و اندوهی
عظیم بر خاطرم استیلا یافت بر خواستم و بر غرفه مسجد بر آمدم و گفتم ای رباح طلب من است که در سرا اعلام شده که من آمده ام و بر در حجره نشسته
در خواست نمایم بخدا سوگند که اگر فرماید گردن او را بزنم از غرفه در آمد آنجا در جایز ندانم این سخن گفته برگشتم که ناگاه آواز رباح شنیدم که گفت
ای عمر دستوری خواستی و من در خواست نمودم و ترا حضرت رفتم و بعد از صلاح قبل از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود که
نه و از غیبت بکبیر گفتم ام سلمه گفت چون آواز تکبیر عمر بگوش رسید در خانه خویش دانستم که یا رسول الله گفته بود بشنیده و با هم چون از مهاجرت
بیست و نه روز گذشت از غرفه بیرون آمده گفت بخانه عایشه رفت و عایشه استقبال نمود گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه

برادرش اول استشفاع نموده آخر در عهد اکشاده بهره و برادر در صحبت خالد پابوس حضرت شتافته و چون برادران به مدینه رسیده بعثت
ایشان مستسعد شدند و بروایتی اشتر و جزیه برایشان قرار داده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله ذکر معجزه‌ای که از آن سرور
ظهور یافت در کتب سیر مسطور است که یکی از صحابه قضایا آن بود که ودیعه بن ثابت و جمعی دیگر که در نفاق یار و اتفاق داشتند روزی در آن
سفر پیش پیش آنحضرت میرفتند و با هم میگفتند که پندارید که جهاد با اهل روم چون قتال اعراب است و چنین تصور میکند که فتح شام نیز آسان خواهد بود و در این جمع
قدرت الفعل آیه محمد اشجعی که در آن میان بود گفت بخدا که دوست دارم که مرا بر این سخن صد تازیانه بزنند
و در میان این احوال سید کاینات را از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع داده با عمار یاسر گفت که آنچه ایشان را در باب
که مو شنیده و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتید و اگر انکار کنند بگو که چنین و چنین میگفتید عمار یاسر بفرموده عمل نموده با آن قوم گفت و ایشان
متاثر و خجل گشته زبان باعتذار گشادند و ودیعه بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل بازیگر میگفتیم و در این باب کریمه
لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم
نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل شد گویند که مخشن در سلک جمعی منتظم شد که خدای تعالی از ایشان عفو فرموده والله تعالی از حضرت
تا در شهادت یا بد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شده از حدیثش کسی اثری نیافت معجزه دیگر آنکه
لشکر اسلام در آن که آب قلیل قرین سایه حضرت بوادی القری رسیده در حجر نزول کردند آنحضرت فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید باید که
کسی از خیمه خود بیرون نیاید و از اسبان و شتران غافل نباشند و هیچ کس تنها نرود و زانوهای شتر محکم ببندند و مسلمانان امر فرموده عمل نمودند الا شخصی از بنی ساعده
بنابر قضای حاجت از خیمه بیرون رفت و دیگری که در طلب شتر رفته بود و علی الجمله هر دو در آن شب باد صعب وزید و صاحب حاجت بر آن مکان
اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای حضرت مهتر حق شفا یافت و از آن جا بطی جبلی افتاد و چون رسول و جهت بیابان که صاحب جبل اثر آن
برسم تحفه آورده معجزه آنکه مسلمانان چون از حجر گذشتند از تشنگی شکایت نزد حضرت بردند آنسرور دست مبارک بدعا برداشت آنگاه سحاب
و در آن هوای صاف و گرمای سخت از اطراف آسمان سحاب پیدا شد و در هم پیوسته چندان بارید که اصحاب سیراب شدند
و مشکها پر آب کردند رسول از غایت سرور تکبیر گفت و تبسم فرمود و در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر شد آنحضرت فرمود که گواهی
میدهم که من رسول خدایم مخفی نماند که بعد از فراغ این صورت مسلمانان با یکی که در رشد و نفاق اتفاق داشتند گفتند که پیداوار این اتفاق

ایمان آورد که دیگر خدای تعالی این چنین جواب داد که از این چه شد که ابری در کشید بود و باران بارید معجزه دیگر آنکه شتر اهل سرور تبوک از منازل
گشته و یاران بطلب آن صحرا و بیابان شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود گفت چون است که محمد خبر آسمان
میدهد و نمیداند که من پیغمبرم و نمیدانند که ناقه من کجاست بخاطر مسعود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم معنی را در یافته با عماره که در آن
که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حالی منافقی چنین و چنین گفته بخدا که من نمیدانم مگر خبری که خدای تعالی مرا آگاه سازد
و اکنون خدای تعالی مرا آگاه گردانید و در فلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بدرختی محکم شده و بعضی از اصحاب رفتند که نشان
ناقه را بهمان هیات که حضرت فرموده بود دیدند آوردند و چون عماره بوثاق خود باز گشت صورت واقعه را با اهل منزل در میان نهاد یکی
از آن میان گفت قبل از آنکه تو بیایی زید چنین و چنین گفت عماره بر خواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین دشمنی بدیگر حاجب
و دشمنی عظیم و من از آن غافل بودم زید را از وثاق بیرون کرده و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامان برچید معجزه دیگر آنکه
حضرت مقدس نبوی فرمود که فردا چاشت بچشمه تبوک میرسید باید که دست بآب آن چشمه نرسانید معاذ گوید که چون روز دیگر چاشت
بآن چشمه رسیدیم دو نفر پیش سبقت گرفته بودند و آب برگرفته چشمه آب بسیار اندک بود حضرت از ایشان پرسید که دست بدین آب رسانیدید ایشان
گفتند آری حضرت آن دو نفر را زجر فرموده و سخط گفت بعد از آن فرمود تا اندک آبی از آن چشمه برداشته در ظرفی کردند و دست و روی
روی مبارک در آنجا شسته آب را در چشمه ریخت و برکت این حرکت آب چشمه که در غایت قلت بود چندان فزون شد که مجموع سپاه سیراب
شدند معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرموده و صورت واقعه آنکه ابوذر در این و قعه از عقب رسول بسبب شترش از قافله
باز مانده ابوذر آنچه ضروری بود بدوش گرفته و در عقب شتافت و رسول در منزل تبوک نشسته بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب معروض
داشتند که یا رسول الله پیاده از دور می‌بینیم که بجانب ما می‌آید حضرت فرمود که ابوذر است و چون بمجلس همایون آمد آنحضرت بر وی
خوش آمد و مرحبا گفت و فرمود که خدای ابوذر رحمت کند که تنها زیست و تنها میرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابوذر
معروض رسانید که سبب تاخیر چه بود شرح آن که عثمان در زمان حکومت خویش بنابر مصلحتی که در نظر داشت ابوذر را بجانب ربذه
بیرون فرستاد و جز یکی از یاران و دوستان همراه او نبود تا ابوذر در آنجا بمرض موت مبتلا شد و در آن وقت کسی نزد او نبود دختر یا غلام
او را هم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین من فارغ شوید مرا بر سر راه نهید و با طایفه که اول از آنجا بگذرند بگوئید که این ابوذر است

و مصاحب رسول خداست او را در دفن من استعانت نمایید و بعد از فوت او دختران او عمل نمودند و اول طایفه که باین موضع رسیدند
عبدالله بن مسعود بود با اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند از حال فوت ابوذر استفسار کرده غلام صورت واقعه را تقریر کرد و عبدالله
بیاختیار بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن او را غسل داده کفن پوشانیدند و بر او نماز
گزارده دفنش کردند و معجزه دیگر آنکه خبر فوت عبدالله ذوالبجادین است و او پسری بود یتیم و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگار
میگذرانید و چون بزرگ شد صاحب جمل و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در حالی که اسلام را دوست داشت از عم خود میترسید و خلوت با ثقات
گرد ابنیه در سلک ملازمان حضرت انتظام یابد اما از بیم عم خویش که مشرک غلیظ القلب بود صبر میکرد تا اینکه بعد از خویش سفر چون
حضرت از غزوه حنین باز گردیده بمدینه مراجعت کرد عبدالله با عم گفت که من مدتهاست که انتظار اسلام تو میکشم و مانع آن بر این مدت است
بجدا شود که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه تو داده‌ای سیاست بر گرداند و ازار از تو بستانم و ترا عریان کنم ذوالبجادین گفت
که والله من ترک بت پرستی کرده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می‌آورم عمش گفت که اینها نیز چادر عاقبت چنانکه گذشت آنچه ما دارم
آنچه دارم از نقیر و قطمیر بعبدالله این سخن گفته و از سر متعلقات خویش درگذشت و در دو ازار که بجامه و بر شکم بانه آمده و نصف خویش ببست
بیت صنف با وی چون کرده از وی کوتاه طلب نمود او کلیمی مخطط بوی داد و عبدالله آنرا دو نیم کرده و نیم ازار و نیم ردا ساخته پوشیده و از طریق
صدق و صفا باستان فرخنده آستان رسول الله روی نهاده و هنگام سحر بمدینه رسیده در مسجد رسول آرام گرفت و چون آنسرور از نماز فارغ شد
بدستور معهود با حوال مردم پرداخته در این اثنا نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاده پرسید که تو کیستی گفت من عبد العزی میگوید و از فلان مسلمانم
حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد و در میان مالازم گرده و در مسجد با آواز بلند قرآن میخواند روزی عبدالله گفت یا رسول الله دعا فرمای که
تا در راه حق شهید گردم حضرت فرمود که برو و پوست درخت ثمره بیاور و بموجب فرموده عمل نموده حضرت آن پوست را بر بازوی عبدالله بست
گفت بارخدایا من خون او بر کافران حرام گردانیدم عبدالله گفت غرض من این نبود حضرت فرمود که چون در راه خدا تعالی بغزا بیرون
می‌آئی و محموم گردی و جان می‌سپاری از دار دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله در رکاب فلک فرسای متوجه تبوک شد و چون سپاه اسلام
در آن منزل آرام گرفتند ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمد و بعد از چند روز وفات یافت و در حین دفن بلال چراغی گرفته خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات بقبر وی در آمده ابوبکر و عمر او را بگور نهادند و بعد از دفن عبدالله رسول فرمود که بارخدایا من از وی راضی بودم

تو نیز راضی باش عبدالله بن مسعود این سخن را شنیده گفت ای کاشکی من صاحب این لحد بودمی رقم حروف گوید که آیات ظاهرات
و معجزات باهرات بسیار از حضرت ظاهر شده و این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آنها باشد مطالعه کتب سیر نماید
در کشف آنچه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد حضرت رسول آمده معروض
داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده و اراده آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر
ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت حال ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر ایشان شود
طایفه از اصحاب صفه و غیرهم بر سم در آن امر رغبت کردند آنگاه حضرت خیر البشر لوا را با بوبکر داده و بدان طایفه امیر گردانیده و برسر دفع
و مقام مخالفان راه داد و لشکر الهی از را و الاشجار چنانچه کنند در آن وادی رسیده بودند با ابوبکر بموجب فرمان روانه شده خواستند که بسر وادی
نمایند که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بتیغ و تیر بردند و نیران قتال اشتعال یافته چشم زخمی بسپاه
اسلام رسید و بعضی مسلمانان بدرجه شهادت فایز شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول با اهل اسلام
عقد لوا این بار گرده به عمر داد و او را با جمعی بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرموده عمر سپه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در آن
حین که میل در آمدن بوادی داشت مشرکان از پس سنگها و اشجار که موضع کمینگاه ایشان بود بیرون آمده روی مسلمانان نهادند و
از کشش و کوشش مخالفان لشکر اسلام طریق انهزام پیموده بمدینه معاودت نمودند و بعد از آن عمرو بن العاص که بشجاعت و دلیری شهره بود
داشت التماس نمود و گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا مضمون الحرب خدعة عمل کرده اعدا را فریب دهم و بنابر التماس عمرو
او را با جمعی سرافراز کرده بجانب دشمنان گسیل کرد و او نیز متوجه معاندان گشته بعد از مقاتله و محاربه بسیار بعضی از مسلمانان شهادت
یافته و منهزم گشته بمدینه آمدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدسه امیرالمومنین علی را لوا بست و ارث بجانب آسمان
ارشاد او در عالی شکوه زبان معجز بیان گشاده فرمود که مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم استوار نهاده فرمان داد تا ابوبکر و عمر و عمرو عاص
با امیرالمومنین علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز ننمایند و حضرت مرتضی علی از طریقی که معهود نبود متوجه بجانب عراق شد
و بعد از طی منازل فرصت حرب مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی میشد بجانب وادی شتافت و چون نزدیک مساکن ایشان
رسید فرمود تا سپاه با آهستگی در حرکت آیند و خود پیش پیش لشکر میرفت و از حرکت امیرالمومنین علی علیه السلام تبسم فتح ثبات عمرو عاص

خواست آن قضیه را بزبان آورد لاجرم با ابوبکر گفت که در این باره از سبع و ذئاب عرب بیست صلاح نیست که از علی ابن ابیطالب چشم بپوشیم
ابوبکر و عمر در این باب با حضرت مرتضی علی سخن گفتند التماس ایشان مبذول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفس خود را ضایع
نخواهیم کرد چاره ئی از علی ابن ابی طالب نداریم اصحاب جواب دادند که پیغمبر ما را وصیت نموده و از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین علی ع نهی فرموده ما از آن
خلاف نکردیم و حضرت امیر رای عمرو را خطا شمرده و بجانب دشمن روان شد بوقت طلوع فجر بر ابواب عدوان رسیده بنوعی که خاطر خواه حضرت
اسلام از آن قوم چالاک کشیده و سوره والعادیات در آن وقت نازل گشت حضرت اصحاب را بشارت داد بفتح و چون علی علیه السلام
مراجعت نموده بمدینه رسید اکثر یاران باستقبال امیرالمؤمنین علی روانه شدند و چون چشم شاه ولایت بر رخسار فرخنده حضرت پیغمبر
افتاد پیاده شده حضرت فرمود یا علی اگر نه این بودی که من میدانستم که طایفه ای در شان تو گویند آنچه نصاری در شان مسیح میگفتند آینه
در شان تو میگفتم سخنی که بر هیچ گروه نگذشتی که خاک قدم ترا بر نداشتندی **ذکر وقایع سال نهم از هجرت و بیان وفات**
و کیفیت آن و در این سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه رسول ص از تبوک مراجعت فرموده گروه گروه قبایل عرب می آمدند و بسعادت
اسلام در می یافتند و کثرت بمرتبه رسید که آن سال را سنة الوفود میگفتند و قاعده رسول ص چنان بود که در آمدن هر قومی جامه های فاخر
پوشیدی و اصحاب را نیز بپوشیدن لباس امر فرمودی و التفات فرموده در موضع نزه فرود می آوردند و تقید وسع و مکان از لوازم
ضیافت او میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه سرافراز میگردانیدند و بجانب شاکر بمنازل خود میفرستادند
و از جمله وفود یکی وفد بنی فزاره بود که سیزده نفر از آن قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان قوم توایم
و نسب ما بلوی بن غالب متصل است حضرت متبسم شده فرمود که حال بلاد شما چونست گفتند از قحط و تنگی معاش شکایت کرده
التماس دعا نمودند آن حضرت روی بقبله دعا کرده فرمود که اللهم اسق الغیث و فرمود تا جایزه هر یک از ایشان را داده وفد فزاره را مجلل
گردانیدند و جنوای قوم حارث بن عوف را ده اوقیه زیاده داد و چون قوم بوطن خود باز گشتند معلوم کردند که در روز دعای حضرت
باران نافع در دیار ایشان باریده و دیگر وفد عامر بن صعصعه بود و عامر بن الطفیل و مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن قیس با جمعی
از بنی عامر با وی قرار داد که چون من محمد را بسخن مشغول کنم باید که تو از عقب در آمده بیک ضرب او را بقتل رسانی و چون ایشان بمجلس
همایون رسیدند عامر گفت یا محمد اگر من مسلمان شوم منصب من چه باشد حضرت فرمود که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت بعد از

زمان خود خلافت را بمن گذاری حضرت فرمود که این امر بتو نرسد عامر گفت پس ریاست صحرانشینان بمن مفوض کن رسول ص فرمود که روا نیست
التماس او نشد عامر گفت من ترا سوار از طایفه غطفان بیارم تا مدینه را بر تو تنگ سازم عامر گفت من اکنون سوار از فرزندان ... بجانب تو کشیده
که مردم و لشکری بجز از پیاده و سوار که مجاب و سهم ... عامر گاه بر سر تو آرم این سخن گفته بیرون رفت و اربد را عتاب
خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی گفت بخدا سوگند که هرگاه میخواستم که شمشیر بر محمد زنم ترا میان خود و او حایل میدیدم
نسبت ایشان و شر حضرت زبان به نفرین ایشان گشاده دعای شریف اجابت اقتران یافت و هم در آن اوان عامر را در بیابانی
تبی سخت خویش رسید اربد را صاعقه سوخته شد و هر یکی بعد از نزول جزا رسیده و در راه بیماری کرد تا سلول فرود آمده بعد از لحظه با خود گفت
که غده کغدة البعیر و موتا فی بیت امرأة سلولیه بر اسب سوار شد و در اثنای طریق بجانب جهنم شتافت و دیگر وفد بنی اسد بود
و صورت این قضیه آنکه ده نفر از آن طایفه بمدینه آمده مسلمان شدند و منت نهاده گفتند که ما در سال قحط بی آنکه لشکری بر سر ما آید طلب نفس
خود بدین آمده مسلمان شدیم و گروهی دیگر چنان نکردند حق سبحانه و تعالی فرمود که یمنون علیک ان اسلموا و دیگر وفد بنی البکاء بود و معاویه بن ثور که صد سال عمر داشت با پسر خویش
بشر در آن میان بود و معاویه معروض داشت که التماس آنست که دست فرخنده خود را بر بعضی اعضای پسرم بشر برسانی که برکت آن بمن عرف
بهره مند شود مسلک داشته آن حضرت روی او را مسح فرموده بزی چند بوی داده و دیگر وفد بنی بجیله بود سیزده نفر از آن قبیله آمده
گفتند که زکوات اموال مصحوب خویش داریم حضرت فرمود که آن را بخویشان خود بازبرید و بر ارباب فقر قسمت نمایید قوم جواب دادند که ما آن
چیزی که از فقرای قوم زیاده آمده آورده‌ایم و وفد تجیب از قضیه سنت شریعت و سایر احکام سؤالات کردند و حضرت از آن جهت
زیاده شد و در تعظیم آن قوم مبالغه فرمود و از ایشان پرسید که کسی از شما مانده که ملازمت بدان نرسیده گفتند جوانی مانده که از همه کس
خوردتر است و او را بمحافظت اسباب در منزل گذاشته‌ایم حضرت فرمود که چون بمنزل مراجعت نمایید آن جوان را نزد من فرستید قوم چون
بازگشته آنچه رسول ص فرموده بود بجای آوردند و چون بمجلس حاضر آمد گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بودند
و حاجات ایشان برآورده حاجت من نیز برآور گفت آن حضرت فرمود که حاجت تو چیست جواب داد بخدا سوگند که بیرون آمدن من از وطن مقصود من
از این کلمات و آمدن نه این است که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض از مقصد
من آنست که از حق عز و علا درخواهی که جرایم مرا یا بیامرزد و شایب غفران اتو دیده بدان خاکم مرا از آتش دوزخ رهانیده گردد

از متاع دنیا بی نیاز ساخته سعادت قرابت فرماید حضرت چون بطاعت طلوعت و اعراض از امور اینها شاید فرمود پرتو التفات
بر حال او افکنده بزبان فرخنده گوهر افشان چنان راه سرادب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن حوالی انجمن
هر یک از یاران انعام فرموده بود بوی نیز انعام داشت و ایشان در سلک قبیله خویش مراجعت کردند نقل است که در حجة الوداع حضرت
بعضی از ایشان را بموضع منا دیده و از احوال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع و عفیف و هیچ مرد از آن شخص در مجلس نشدیم و ... است
هست او مجموع دنیا را ما فیها مقدار بر پشه نه و ما احسن ما قیل **بیت** چون خبر یستگری از گنج و نسیمات باده باطر اگر بود همچو مسک و عنبر کرم
اگرچه در وفود ما بعد و در احیای سال بمدینه مکرمه آمدند در این مقام ببعین قدر اکتفا نموده شد تا سخن بطول نینجامد و السلام
در شوال سنه نهم از هجرت عبدالله ابی سلول منافق بیمار شده و در ذیقعده همین سال فوت شد حضرت رسالت
در آن ایام بعیادت او تشریف فرموده در حین نزع او فرمود که من ترا از محبت کفار نهی کردم و تو قبول من نمودی جواب داد
که اسعد بن زراره که ایشان را دشمن میداشت عداوت آن جماعت مرگ او را دفع نکرده یا رسول الله این زمان سرزنش نیست اکنون
وقت در گذرست و حسن از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمایی تا کفن سازند
و آن حضرت دو پیراهن پوشیده بود آنکه ملاصق بدن مبارکش بود عبدالله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را طلب نمود حسن
وی میوه دل قاده و با ز خواهش نموده گفت یا رسول الله میدانم که بر جنازه من نماز گذاری و از خدای تعالی مغفرت من خواهی
مرا بیامرزد و آن حضرت همه را قبول کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول ص در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او که موسی
عبدالله بن عبدالله بود پرسش نموده و چون جنازه عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخواست تا بر وی نماز گذارد عمر برخاست
ورکاب را بگرفت و گفت یا رسول الله میخواهی که بر وی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن و این سخن گفت حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای عمر دست از من باز دار و او همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند از جناب
حب آمرزش و دعای استغفار کردم اگر میدانستم که زیاده از هفتاد بار استغفار وی موجب غفران عبدالله میشود هرآینه بر آن زیاده
میکردم و این بشارت بمضمون کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم بالجمله رسول ص بر عبدالله ابن ابی سلول نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع
صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و در آن زمان از جناب عظمت

با من عبارت که بجنوب پیوسته بعد از آنکه ابن ابی را دفن کردند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و بر سر زانوی خویش
نشانده و آب دهن مبارک در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میان این دو آیت که انک لن تهدی و ان الله منهم حتی اذا دفن علیه السلام شده
نوع جدایی است با آنکه کلام رسول با جناب بزرگ مستور است این که آیه کریمه ولا تصل علی احد ... این اخبار فرود آمده نقل است که چون منافقان
نیاز شده بعد این ابن ابی را در نزع سبب که حضرت مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان فایز گشتند بر کسی که مطالعه کتب سیر و طلوع علوم
کند سبب عبادت و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت با ابن ابی از آنکه در شهوات نفسانی و مدح نداشت چه چیز بوده و کدام امر شریف
بود آن همه لطف و احسان داشته و در امثال ابوبکر غیر بوده آن حضرت متوجه گشته
و امیرالمؤمنین علی با بشارت ابشر در عقب او در آن کشتی سیر ... علیهم المغفرة و الرضوان آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم
از هجرت حضرت مقدس نبوی ابوبکر را اجازه داد تا که حج گذارد و چون بسیع بمهاوش رسیده که مشرکان بر رسم جاهلیت در موسم حج بکعبه
می آمدند و برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهیت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن فریضه را موقوف داشت
اما ابوبکر را با امارت مسجد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمود که بمکه رود و خلایق را این سال حج گزارند و از اوایل سوره برائت چهل آیه
بر مردم خواند و ابوبکر در موضع ذوالحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روانه شد و مقارن آن حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت با شرف
رسانید که باید که هیچکس تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که برادر تو مردی که از تو باشد و چون امیرالمؤمنین
از میان عشیرت نیز با وی قرابت رسول ص اختصاص داشت بشرف خطاب و لایت مآب را از کیفیت و قضا آگاه ساخته گفت که از عقب ابوبکر
برو و اوایل سوره برائت از وی برستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه بر مردم رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر نفسی که مجیب
ایمان متحلی بوده دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب کفر و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه هر که از
هر کس که عهدی موافقت بخدای و رسول ص داشته باشد و انقضای آن مدت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او مؤجل نبود تا چهار ماه امان
باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال وی هدر بود جابر بن عبدالله انصاری گوید با ابوبکر بعزم حج گذاردن بیرون آمده
بودیم گوید که چون بعرج رسیده وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش رفت که نماز گذارد و هنوز شروع در نماز نکرده بود که آواز ناقه حضرت
رسالت و کوچ آن اشتر در بامداد شد و گفت حج گذارد بیاید تا نماز با او گذاریم چون لحظه گذشت علی مرتضی بر شتران سوار در رسید ابوبکر پرسید

که مامور آمده‌ای یا امیر فرمود که مامورم لیکن اوایل سوره برائت را من ده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که این آیات را من بر خلایق خوانم
و این کلمات را بعد السمع مردم رسانم ابوبکر آیات برائت تسلیم علی مرتضی نمود و نماز را گذارده چاپار گفت چون بمکه رسیدیم ابوبکر در پیش
ابوبکر خطبه خوانده احکام حج بیان کرد و حضرت علی مرتضی نیز بآنچه مامور شده بود قیام نمود آورده‌اند که چون علی مرتضی ع کلمات را بعد از
مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر بعد از شش ماه آنچه میان ما و پسر عم تست از عهد نکنند هر آینه ابتدا میکردم بتو حضرت امیرالمؤمنین علی ع فرمود
که اگر نه پیر رسول ص دستور آمدی که مرا گفته است که هیچکس تا بازآمدن هر آینه بقتل تو اقدام مینمودم گویند چون امیرالمؤمنین علی ع بمکه رسید
گفت بخدا سوگند که بمجلس برهنه طواف نکند که اگر من او را بشمشیر پاره پاره کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده و زیارت کعبه کرد یاران
نموده‌اند نقل است که چون علی مرتضی ع و ابوبکر از این قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند حضرت ابوبکر را گفت هیچ از تو در وجود نیامده
و هیچ سخنی بکمال نقد اقتیانه و تو صاحب منی در اعلام الوری مذکور است که چون علی مرتضی ع بابوبکر رسید ابوبکر گفت یا علی در شان من
چیزی نازل شده علی گفت نه ولیکن رسول خدا ص امر فرموده که سوره برائت را از تو بستانم و بر مشرکان خوانم و عهد ایشان باطل گردانم ابوبکر هم
از آنجا بازگشته نزد رسول ص آمده بعرض رسانید که الیک امنی بمرحلة الاعناق فیا افحما توجهت له ... انزل فی قرآن فقال النبی
... ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و انا منه ...
من بعدی ... و ... عدی ... الاعلی ...
و نور متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مشرف گشتند و از آن جمله جمعی از ...
و بعد از آن بخدمت سید عالم شتافته شخصی معتبر السن ... در منزل ... چون شرف پابوسی ...
اظهار کرده اشتهار فرمود ... ایشان ... برا احکام شریعت واوضاع ... و چون ...
استفسار نمود که در منزل خویش کسی ... که ... در ... حضرت فرمود که ...
در منزل شما در آمده هیچیکی ... نکوم گفت بمجلس ...
... آورده و در محل ... و چون ... بمجلس ... بیرون آمده و بمنزل خود رفتند و چون ...
که در ... خواب ...

بدیم که در مغاکی ... خون ساخته ... از خاک بیرون آمده و بمنزل رسانیدم با جوان گفت که رسول ص ما را از این خبر داده و ما
بصدق رسالت او گواهی میدهیم ... این سخن گفته ... سبب ... عالم آمده ... و ... المعروض رای ...
بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خدای عز و جل و نبوت ... صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داده و السلام علی من اتبع الهدی یکی از جمله وفود
اقبال و قوم جریر بن عبدالله البجلی بود و صورت قضیه آنکه جریر بن عبدالله ... کس از قبیله خویش ... حضرت ...
استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول این جماعت رسول ص بیاران فرمود که از این راه مردی بر شما طالع خواهد شد که بر روی او
ملک باشد و بعد از آن رسید ... جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت فرمود که ... با من ... گواهی ...
خدای تعالی و تقدس ... رسالت من ... اقامت صلوات و ادای زکوة و صوم رمضان و ... جمیع مسلمانان ...
حبشی باشد و جریر بن ... حضرت ... احوال ... جریر ... یا رسول الله ...
اسلام در میان ایشان شیوع یافته و ... اصنام ... خلایق در مساجد و معابد با قامت جمعه و جماعت ... آن حضرت ...
که حال بتخانه ذوالخلصه چیست جریر گفت بتخانه ذوالخلصه بحال سابق باقی است حضرت فرمود که ای جریر تو خاطر مرا از آن فارغ میسازی
جریر گفت یا رسول الله ... این ... کفایت ... حضرت فرمود که آن بتخانه را
خراب گردان جریر گفت یا رسول الله ... ذی الخلصه ...
که ... حضرت ...
انگشتان فرخنده خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا از جریر منقول است که گفت بعد از آن ... دعای آن حضرت
از ...
... ذوالخلصه ... بتخانه ...
که اهل ذوالخلصه ... بتخانه ...
مقدس نبوی ص چون از خرابی بتخانه آگاهی یافت ... جریر ...
جریر ... و چون ...

از جمله وفود اقبال وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث ... حضرت نزول کردند و بتقبیل بساط
اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک ایشان ... و در احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمود
و چون بیمامه بازگشت با هوای ... و دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد را در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی
کثیر از ارباب عدوان و طغیان بوی ایمان آوردند و وی از ... خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر را ... بر ایشان مباح کرد
و در برابر قرآن مجید ... که از فصاحت و ... بعید ... و دو کس از ... قوم خویش بسفارت نزد خواجه
کاینات فرستاد و بدیشان نامه ارسال کرد عبارت آن نامه بروایت صاحب مستقصی این است من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله
... الارض ... قریش ...
... مسیلمه ... رسول ...
... قریش ...
... حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه ...
... رسول ص ...
نمی‌نمودی ... جواب مکتوب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشته که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب السلام
علی من اتبع الهدی ... الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین
... مسیلمه کذاب ...
...
...
مسیلمه کذاب ...
...
کیفیت ...

باقی ... و چون ...
...
...
در اقبال حضرت محمد مصطفی ... امیرالمؤمنین علی را ... بجانب یمن ...
...
...
...
...
...
... امیرالمؤمنین علی ...
...
...
...
...
...
...

همه وبن الحجاج را پس غنایم که گذشته متوجه مخالفان شده و بعد از خالد و فرقتین جناب ولایت مآب بر دعوت ایشان کلمات ...

اباء و امتناع نمودند و رایت ... لطف فرموده و حکمت و موعظت حسنه ایشان ارشاد ... دعوت کرد ...

و چون ... از جنگ چاره ندانست صف لشکر ... مسعود بن سنان اسلمی داد و بعد از آنکه فرقتین ... صفوف ...

از طرف اعادی شخص ... نام که از قبیله ... ادعا ... ضرب ...

بر بستی بخلق فرستاده اند که بحث این جماعت که پیش من امده شیطان مصحوب ایشان بود انگاه حضرت مقدس نبوی ایشانرا بنور ارشاد مشغول
گردانیده و دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده و حکایات پریشان بزبان آوردند و در این اثنا اسقف گفت یا محمد در شان عیسی
چه میگوئی جواب داد که او بنده خدای بود و برگزیده او و پیغمبر برحق اسقف پرسید که ای محمد عیسی را پدری بود که از وی در وجود آمد فرمود نه اسقف
گفت پس چگونه گفتی که او بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوق زاده نمیشود الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب شما نگویم اما فردا
باشید تا جواب خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا
تکون من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین حضرت ختمی پناه و اهل مجلس را حسیده انچه در آن باب نازل شده بود بر ایشان خواند ایشان بر اعتقاد خویش اصرار نموده مضمون قرآن را
انکار کردند حضرت چون عناد و عزم ایشان مشاهده نمود گفت چاره ای نیست بغیر مباهله کنیم و بگوییم لعنت خدای بر اهل کذب و افترا باد
نرسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا بیندیشیم و بعد از تامل و استخاره باز آییم و امر مباهله را تمام نماییم حضرت ایشان را رخصت داد
نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب رای و خداوند تدبیر بود گفتند مصلحت چیست ما را چه باید کرد و تدبیر صواب کدامست عاقب
گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبر مرسل است و در شان عیسی آنچه گفت از ذکر نصرانیت
گستاخی و الا همه هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید قدم در مقام مصالحه نهاده قبول جزیه قرار دهید و در مراجعت خاطر او را خوش
و منعم بر این قرار دادند و روز دیگر و فدکان متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمده دست حسن بن
علی را در دست و حسین بن علی را در بغل داشت و فاطمه و علی از عقب قدم میگذاردند و رسول بدیشان میگفت که چون من دعا کنم شما آمین
گویید معشر نصاری آن پنج کس را چون دیدند و حدیث دعا و آمین استماع کردند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت ابو الحارث که عالم
و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روی چند در میان می بینم که اگر از خدا در خواهند که کوه از محل خود زایل گرداند البته چنان
کند و طبیعتاً و اگر با او مباهله کنید و الا از دور و هلاک خواهید گردید و یک نصرانی بر روی زمین نماند پس ما او مباهله نکنیم و نصاری
الی یوم القیامه نماند و چون نصاری قرار مصالحه نمودند معروض رای اشرف رسول گردانیدند که با تو مباهله نکنیم بشرط آنکه ایشان را بر دین
خود گذاری و دعوت کرده و آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاتله عرب نیست لیکن

با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله تسلیم نماییم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و هر یک از آن حله ها چهل درهم باشد مشروط بآنکه برین
خویش اقرار نماید و امان دهد که تا تسلیم و حضرت بدین مصالحه رضا داده و در آن باب صلح نامه نوشته شد و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه
مباهله نازل شد نصاری را بمشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس حضرت نبوی بیرون آمده بمنزل خود رفتند
اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فردا فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر سازد از مباهله احتراز و اجتناب نمایید که جای خوف است و اگر باصحابی
نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بیاورد با او مباهله کنید و چون صباح شد رسول از حجره شریف بیرون آمد و حسین بن علی را
بر دوش گرفته و دست حسن در دست داشت و علی و فاطمه از عقب آنسرور میرفتند و در این اثنا عاقب و ابو الحارث که رئیس نصاری بودند
چون رسیدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد میآیند گفتند این جوان پسر عم و داماد وی علی بن ابی طالب است و دو فرزند او
و دو سبط وی حسن و حسین اند و این زن دختر اوست و مادر هر دو پسر که گرامی ترین خلق نزد اویند پس اسقف گفت بخدا اگر جان من اینجا
حاضر است که من جماعتی می بینم که اگر از حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین برکند برکند و اگر با او مباهله کنید که از جای خود
و بخدای تعالی او توقف نداده و اگر با او مباهله کنید زمان بر شما متغیر گردد و بلا فرو آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر از دین
دل فقیر بود که بحث من مسلمان شدمی ولیکن با او صلح کنید با آنچه رای شما قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آنجماعت رسید بدیشان نزدیک
ادب نشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او پیغمبر است و چنانکه پیغمبران نشسته اند بمباهله و حق بجانب وی است
نصاری که سخن اسقف بدانسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم و لیکن مصالحه مینماییم آنگاه صورت صلح بر وجهی که
مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد یافت و بعد از مصالحه حضرت مقدس نبوی با اسقف گفت که بار حمل خویش را نیکو
و یاران بر شتر خویش نهاده و پس از آن اسقف چون بمنزل خویش رفت گفت بعد از آن برخواست و از سر غفلت یاران
مقلوب بر شتر نهاده و چون از مصور خیال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حدیث که حضرت
نبوی هر دوان آن بزبان معجز بیان گذرانید که بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که عذاب باهل نجران متعلق شده اگر ایشان
مباهله میکردند خدای عز و علا صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و در این وادی ایشان می افکند و خدای تعالی نجران
و اهل نجران را جمیعاً که مسکن ایشان بود مستاصل میکرد حتی مرغی که بر شاخ اشجار بودند بیش از گذشتن یک سال هلاک میشدند قال ذو کشف الغموم جلیس

ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خرج و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و از جمله احوال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه حج کردن
اوست در این سال چون رسول متوجه حج گردید قبایل عرب که بشرف اسلام مشرف شده بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم محترم خواهیم کرد
کرد و هر که حج کردن اراده دارد باید که از منزل خویش بیرون آید و مهیا شود چون این بشارت بسمع مردم رسید خلقی بسیار که محاسب
از تعداد آن عاجز آید از اطراف و دیار روی توجه به مدینه نهادند و در آن موضع مجتمع گشتند تا حسن امتثال امر ملازم رکاب فلک فرسای
بوده تا حسن امتثال امر ملازم آداب و مناسک حج بجای آورند و چون جمعیتی چنان دست داد اشرف دوا بیست و پنجم ذی قعده شنبه از مدینه بیرون آمد
و بر روایت اول اسلم در مدینه غسل فرموده روغن در روی و موی مبارک مالیده و سر فرخنده را شانه کرده و دامن بادیه پیما بر طلب ساخته
و از ثیاب مخیط ممیز و گشته ازار و ردا پوشیده و از حجره همایون بیرون آمده چند رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه گذارده و بطرف ذو الحلیفه
روان شدند و چون بدان منزل رسید نماز عصر گذارده و در شب هدیه را بجهه خاصه خویش نشان فرموده یکی از شتران هدیه مبارک خود
اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب صیانت شتران هدایا کرده ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم اگر شتری از این شتران در راه
هلاک شود چه کنم جواب داد که آن را نحر کن و قلاده اش را در خون آلوده ساخته بر صفحه سنام آویز و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت
نخورد و در آن سفر حضرت فاطمه و جمیع امهات مؤمنین در هودج ها نشسته بمصاحبت و اختصاص داشته و بروایتی در آن روز صد و چهار ده کس
ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه گذارده بر ناقه قصوی سوار شده و احرام بست جابر گوید که در خدمت رسول
بودم و چون بذو الحلیفه رسیدیم محاذی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بشر و پیغام داد که من با نفاس چکنم انحضرت فرمود
غسل بجهت نظافت کن و جامه نجس بند و با احرام ثابت باش و چون بجائی آمد که منتهای طریق بود گفت لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة
لک و الملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع گذارده و از آنجا روانه شده از جانب اعلی
مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورده در طواف بار اول و دوم و سیم بشتاب رفت و چهار
بار دیگر بدستور معهود بتانی و آهستگی رفت و در آن حین ردای حضرت مقدس نبوی از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ
انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده میان کعبه و مقام دو رکعت نماز گذارده و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون

و در رکعت دویم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود گشته استلام فرمود و از در صفا بیرون آمده چون نزدیک بکوه صفا رسید گفت ان الصفا
و المروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا بهمان میکنم که خدای تعالی ابتدا بآن کرده و بعد بر
صفا و مروه هفت بار سعی نموده چون بصفا بر آمدی روی بقبله آوردی و در کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس سه نوبت دعا کرده و
این کلمات مذکوره را بر زبان راندی آنگاه متوجه مروه شده و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد
از احرام بیرون آید و حلال گردد و سفر ترویه از روز توجه بجانب احرام حج نبسته و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خویش ثابت قدم باشد
تا روز نحر فرمود که اگر آنچه این معلوم من شد قبل از این میدانستم هدی با خود نمی آوردم و در مکه نحر میدیدم و احرام خود عمره میساختم و مثل شما حلال
میگشتم و لیکن چون هدی مصحوب من است حلال نمیتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا علیها السلام و بعضی از امهات مسلمین هدی
همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال حضرت امیر المؤمنین علی از جانب یمن شتری چند بجهة هدی حضرت مقدس نبوی
همراه داشت آن حضرت از وی پرسید که چون احرام بستی و چه نیت کردی گفت یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم گفتم
یا رب اهل باهلال نبیک بهمان احرام بستم که پیغمبر تو بسته رسول فرمود که من احرام بر حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش
و در هدی شریک من شو و در این اثنا مرتضی علی علیه السلام فاطمه را دید جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا
حلال گشتی سیده نساء العالمین جواب داد که پدر بزرگوارم مرا بدین امر فرمود و از احرام بیرون آمدم و رسول الله علیه السلام گفته خود را تصدیق نمود
علی اساس گفت حدیث در رسول الله که از پنجشنبه تا پنجشنبه ذو الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده در روز مذکور با مسلمانان روی توجه
بجانب منا نهاد و در آن موضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گذارده و شب آنجا بسر برده و بامداد نماز بامداد ادا نمود
نموده و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شده و در خیمه که بامر آن حضرت در موضع نمره از عرفات زده بود نزول نموده بود در آنجا
چندان توقف فرمود که آفتاب از وسط السماء بگشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شد و بطن عرفات آمده و بجهان و ارکان خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت خواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است بهمان حرمت امروز و این ماه و این شهر
و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم خود آوردم و هر خون که در زمان جاهلیت ریخته اند پیش از اسلام و قصه ربا

آن در مقام اشفاقست تا موجه و باطل است و اول خونی که از آن احکم باطل می گردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر جدم
و نخست مالی که بر می اندازم مال عباس بن عبد المطلب است تا ابتدای ترک خون و مال بخویشاوندان کرده باشم و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و ثبوت نسب
و آنچه متعلق بایشان است فرمود بر زبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست در پروی آن زنید گمراه نگردید و آن
قرآنست و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاش کرد و در چه
وجه تبلیغ رسالت نمود و احکام نبوت قیام نمود شما چه خواهید گفت جواب دادند که ما امروز گواهی میدهیم که تو شرایط رسالت و لوازم
امانت پرداخت و از مواعظ و ارشاد و نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشت آن حضرت چون این سخن بشنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت
و بسوی زمین فرود آورده سه نوبت فرمود که اللهم اشهد و بعد از آن بانگ نماز دادند و اقامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع ادا فرمود آنگاه بر شتر
خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله آورده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان توقف فرمود
که آفتاب غروب کرد و ابن عباس گوید که در آن حین که رسول در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و گفتهای
دست مسکینی برای قرص نان و آورده میگفت که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده این است که لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما اختلاف کرده اند در عرفه آنسرور روزه داشت مؤید قول فرقه
داشته که روزه نداشت این است کلام الفضل بن عباس که گفته است که در آن روز که رسول در موقف ایستاده بود من قدحی شیر پیش آن حضرت
فرستادم و آن حضرت از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق از آن دیده یافتند که صایم نیست و در آن روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد روایت که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامة بن زید را
ردیف خود ساخته زمام قصوی چنان کشیده میداشت که سر ناقه قصوی بر وساده که پیش رحل اشتر در نماز بود میرسید و چون ببلندی
رسیدی مهار شتر را رها کردی تا بآسانی بالا رفتی و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه
توقف نمود و نماز صبح را بغلس یعنی بتاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و تمجید اشتغال نمود و چندان
توقف فرمود که نیک روشن شد و پیش از طلوع صبح از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از طلوع شمس از آن موضع روان شدند و در آن
نهضت فضل بن عباس که پسری صبیح الوجه بود ردیف خویش گردانیده و فضل چندان بطرف زنان بکرین که در عقب بودند نظر کرده آنحضرت

دست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر بگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را تعجیل راند و در راه مناسک مشی ...
روان گشت و چون بجمرة العقبه رسید در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیری گفت
و در آن روز او را خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض و این خطبه روز عرفه مسطور بود در خروج دجال و ... و محتوی
بر نصایح و اشباه دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی را که علی از یمن آورده بود و بعد بر سید
و از آن شصت و سه عدد بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه جمال حضرت امیر المؤمنین علی مامور گشت آنگاه سر مبارک
تراشیده موی مبارک مقدس را در میان اصحاب و ازواج قسمت کرد و یاران بعضی سر تراشیدند و برخی ناخن و موی چیدند و بار ... محلقان
سه نوبت و در شان مقصران یکبار دعای رحمت و غفران ادا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از جمله های قربانی پاره گوشت
گرفته بپختند و شرف ... علی بن ابیطالب از آن گوشت و شوربا خورد چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده
بود و بعد از آن امیر المؤمنین علی با شارت ... گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت فرمود و اجرت سلاخ از محل دیگر سرانجام نمود
و چون از احرام بیرون آمد سوار شد و بمکه در آمد و طواف خانه کعبه بجای آورد و نماز پیشین گذارده بسر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب
بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه دلوی آب نزد آن حضرت آوردند مقداری
از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه مشرفه اقامت نمود و عنان عزیمت
بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده و بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است نزول فرمود و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی بجانب
اصحاب آورده فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی از مؤمنان بنفسهای ایشان گفتند بلی فرمود که گویا مرا اعلام کردند
و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من پس ببینید که بعد از من
چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آن دو امر بچه نوع خواهید بجای آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند
گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید بدرستی که خدای تعالی مولای من است و من مولای جمیع مؤمنانم آنگاه دست
علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان
... تمام حروف که در ... در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار در این باب مذکور و مسطور است این است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه

و در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرود آمد و فرمود تا زیر درختان آن موضع را صاف کردند و پالان شتران را جمع کرده بر زبر یکدیگر نهادند
آنگاه باشارت آن حضرت ندا کردند که الصلوة جامعه و بروایتی ندا کردند که حی علی خیر العمل و خلق مجتمع گشته رسول بر بالای پالانها بر آمد
و حضرت مرتضی علی نیز با او بآن موضع بر آمده بر پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه بزبان خجسته بذکر شکر و سپاس حضرت عزت
گشوده خلایق را نصیحت نموده از مرگ خویش ایشان را خبردار گردانیده فرمود که مرا بدار بقا خوانده اند و وقت آن شده که اجابت کنم و از میان
شما بیرون روم و من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بدان زنید گمراه نشوید و آن کتاب خدا است و عترت من که از یکدیگر جدا
نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما همه بیکبار جواب دادند که خدای تعالی و رسول او
فرمود که هرکه من بدان او اولایم از نفس او علی اولاست از نفس او و دست علی را گرفته از بالای پالان شتر برداشت چنانچه قدم امیر المؤمنین
بزانوی پیغمبر رسید و فرمود هرکه من مولای او ام علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنکس را که او را دوست دارد و فرو گذار آنکس که او را
فرو گذارد پس فرود آمده در خیمه خاص خویش بنشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند و بعد از آن طبقات خلایق را امر کرد تا بخیمه
علی مرتضی رفته او را تهنیت گفتند و از جمله اصحاب عمر گفت خوشا حال تو که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات نقل است
که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بعد از قطع منازل بمدینه رسید چشم مبارکش بر آن مدینه طیبه افتاد فرمود که لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده در اقبال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر بالین
ابراهیم برده و فرزند را چند در کنار گرفته و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان حال دید دیده مبارک او گریان شد
گفتم یا رسول الله گریه میکنی و حال آنکه تو ما را از گریه نهی فرموده ای رسول الله فرمود که نهی کرده ام از نوحه و فریاد زدن و روی و جامه پاره کردن اما
گریه کردن از ترحم است و هر کس رحم نکند بر وی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر امر حق و وعده صدق نبودی اندوه ما بیشتر شدی بر تو و ...
اکنون در فراق تو محزون و غمناک و لب و چشم اشک ریزیم و آنچه رضای حق تعالی بر آن مقرون نیست نگوئیم براء بن عازب گوید که ابراهیم در شانزده
ماهگی وفات کرد و پیغمبر بروی نماز گذارده فرمود که در بهشت ابراهیم را دایه است که شیر دادن او را تمام کند و در روز موت وی آفتاب
بگرفت مردم گفتند که بواسطه فوت ... کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای حق ...

برگ هیچکس گرفته نمیشود و چون ببینند که گرفته شده باشد بر شما باید که حاضر نماز
علما و اخبار رضی الله عنهم گویند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده ...
و خبر خستگی آنسرور ... بنزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه کذاب حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح
بنت حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان خلافت ابوبکر ...
قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص اعنی طلیحه و سجاح هم در آن زمان اتفاق
افتاده و قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای ایام خلافت ابوبکر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جمله این سال که رسول در روز دوشنبه
بیست و ششم صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان تهیه اسباب مقاتله و مقابله لشکر روم ... روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود
که ترا امیر این لشکر ساخته برو با نواحی آنجا که پدرت را در آنجا کشته اند بر سر ایشان تاختن کن و آتش در اماکن ایشان زن و در رفتن تعجیل
نمای ... و جاسوسان از پیش روان کن و راهبر همراه خویش گردان و در چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آن حضرت
را ... و درد سری عظیم روی نموده روز پنجشنبه سلخ صفر ... با وجود انحراف مزاج مبارک لوا بدست فرخنده خود اسامه بسته بدو داد و گفت
که اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله اسامه لوا را گرفته بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد تا آن صاحب لوای لشکر باشد و
موضع جرف را لشکرگاه ساخته تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که ابوبکر و عمر و عثمان
و غیر ایشان از اعیان مهاجر و انصار در آن لشکر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان بطعن ... گشوده
گفتند که رسول این غلام را بر مهاجرین اولین و انصار ... امیر و حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع شریف حبیب ملک منان رسید
بغایت خشمناک شده عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع از منزل مقدس بیرون آمده بر منبر رفته بعد از ادای حمد و سپاس فرمود که
یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده و اگر امروز طعن در امارت او میکنید قبل از این در باب
امارت پدر وی یعنی زید طعن کرده بودید و بخدا سوگند که زید شایسته امارت بود و بعد از وی پسرش شایسته این امر است اکنون وصیت مرا
در شان او بخیر و خوبی قبول کنید که او از جمله خیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی از این حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده
بجانب حجره همایون شتافت و این قضیه در روز عاشر ربیع الاول دست داده و در این روز طایفه که مامور گشته بودند که با لشکر بروند ...

نوح نوح متنزل اقدس بیرون رفته و آن حضرت را وداع کرده بلشکرگاه بازگشت و در اثنا از مرض رسول صلعم شایعه برخاسته روز یکشنبه بار دیگر
اسامه از لشکرگاه خویش عزم مدینه نموده بشهر در آمده ببالین آن حضرت حاضر شده سر و دست مبارکش ببوسید و مرض رسول صلعم در آن روز
چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک باسمان بر میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید معلوم کردم
که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجره رسول صلعم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بجهت
عیادت نموده و در آن زمان رسول صلعم را افاقتی روی نموده بود اسامه را وداع فرموده گفت اغز علی برکت الله و بنابر فرموده اسامه عسکر اسلام را
نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون خواست خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام داد که رسول صلعم در حالت نزع است لاجرم اسامه
بازگشته اشراف اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه در ایام خلافت ابابکر رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون
بر سر سخن میرویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که عایشه گفت در شبی از شبهای ماه صفر رسول صلعم از جامه خواب برخاسته
عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل گورستان بقیع مامور شدم ابو مویهبه گوید
چون بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر باز حضرت با اهل آن موضع استغفار نموده در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو
بردم که کاشکی مرده مومن از آن زمره بودمی تا ادراک شرف دعای او میکردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت که زنده باد شما که اعطای
الهی با فزاید و مبارک باد مقامی که … جای شما گشته … از آن فتنها که چون قطعهای شب تاریک روی
خلق رو آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن … اول و نهایت آن بتر از بدایت آن و در بعضی از کتب سیر این عبارت منقول است
که فرمود خوشگوار باد شما را آن نعیم که دریافته اید و رسیده اید از آن فتنها که مردم در آنند نجات داده است خدای تعالی شما را از آنچه
مردم دارند و فتنهای همچون قطعهای شب تاریک که آخر آن باول آن متصل است و آخر آن فتنه بدتر است از اول … ابو مویهبه گوید
که چون حضرت رسول صلعم از این سخن فراغت یافت روی بمن آورده گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان
بقا در دنیا و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد کدام اختیار کردی گفت جانب پروردگار اختیار کردم یعنی فوت از
دنیا و آنچه ماثور است … از عایشه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول صلعم استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا بیرون
نرود مگر آنکه پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات مقدس پدید آمد و صفات او ظاهر شد سر مبارک خود را

العصابه بر بست آورده اند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت … از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در …
که روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشت و هرگاه تخفیف … بیرون آمدی با قوم نماز گذاردی
و اگر مرض او را اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید تا نماز بگذارند و حمی … منقطع نبودی و بدن مبارک را متاثر کردی
که … و در اعلام الوری مذکور است که چون پیغمبر چنین بیماری یافت آن روز شنبه بود یا یکشنبه … دست
امیرالمومنین علی را گرفت و جماعتی در پس سر رفتند تا به بقیع رسیدند پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور کوارنده باد شما را آنچه
در آمدید فتنها چون پارهای شب تاریک که اول آن با آخر آن پیوسته اند و از پس یکدیگر در آیند پس فرمود که بدرستیکه جبرئیل هر سال قرآن
بر من عرض کردی یکنوبت و امسال دو نوبت عرض کرد و نمی بینم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده پس گفت یا علی مرا مخیر کردند
میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم جانب حق تعالی و بهشت را و چون من در گذرم از این جهان مرا بشوی و عورت
مرا بپوش که هیچکس عورت مرا نه بیند الا آنکه نابینا شود و چون مرا شسته باشی … هر دو چشم من باشد …
یا یاد علم اولین و آخرین پیغمبران پس بمنزل خود شد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمده بمسجد رفت و سر خود بسته و تکیه بر امیرالمومنین
علی علیه السلام و دست راست بر دوش علی انداخت و فضل بن عباس بر دست چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بر وی ثنا گفت
پس گفت ای مردمان بدانید بدرستی که نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هرکدام که او را نزدیک من حقی است باید مرا خبر کند تا بدو رسانم
پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده است که فرموده بودی که سه وقیه فلان بده پیغمبر فرمود که یا فضل آن
سه وقیه بدو ده که من سپرده بودم آنگاه فرود آمد … روز چهارشنبه بر سر منبر رفت و خطبه خواند گفت ای مردمان بدرستی که هیچکس …
کرد و دعوی کند هیچ کس تمنا کند میان خدای که مرا بحق فرستاده که مکافات بدهند و اگر من پیغمبرم اگر معصیت کردمی هلاک شدمی …
سر بر آورده و گفت بار خدایا تبلیغ کردم با رسه نوبت بگفت بعد از آن فرود آمده نماز کرد و مردمان نشسته … در خانه ام سلمه در روزی
دو روز در آنجا بود پس عایشه بیامد و استدعا نمود که بخانه او رود … پیغمبر بخانه خود برد و در بیماری پیغمبر زیاده شد و راقم حروف گوید
که سخن مولف اعلام الوری این است اما جمهور علمای سیر و ارباب تواریخ از عایشه چنین روایت کنند که ابتدای مرض رسول صلعم در خانه
میمونه بود و از آنجا بخانه من نقل فرمود و من نیز در دسر داشتم گفتم وا راساه فرمود که ترا چه زیان دارد که پیش از من بمیری و کفن

و تجهیز و تکفین تو قیام نموده بر تو نماز گذاردم و من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو این است و ظن آنکه چون از دفن من فراغت یابی
هم در آن روز با زنی دیگر در حجره من عروسی قیام نمائی آنحضرت تبسم نموده … این سخن … عایشه صحت
مبدل نموده و آن حضرت بواسطه همان مرض از دنیا رحلت فرموده عایشه گوید که بعد از آن رسول صلعم بخانه میمونه … فرموده و مرض اشتداد
از دیاد پذیرفت روایت که چون در خانه میمونه مرض بر ذات مقدس نبوی استیلا یافت امهات مسلمین بخانه اش بر سبیل عیادت آمدند
تا بشرایط بیمار داری قیام نمایند و آن حضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول صلعم حجره عایشه است
لاجرم همه رضا دادند که بخانه عایشه رود … بمنزل عایشه
باشد و علی ای التقدیر چون رضای ازواج طاهرات بسفورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمده با پای مبارک در زمین
میکشید تا بمنزل عایشه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند … امهات مومنین …
صحبت بنوبت میرفت عبدالله بن عمر گوید که ابوبکر معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در این بیماری بجهت تو قیام نمایم …
بیماری بر دارم حضرت فرمود که ای ابوبکر اگر من در این مرض بغیر از ازواج خویش دیگری را فرمایم که تیمار داری من کند …
گردد و … حق … ام سلمه گوید که رسول صلعم حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر منبر رفت و گفت … اصحاب
آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود کردند الا در خانه ابابکر و فرمود که …
او کریم تر از صحبت من … گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار … از خانه بمسجد …
بچشم حضرت … یکی از یاران گفت یا رسول الله امر فتح ابواب چه بود و سبب سد ابواب چه بود پیغمبر فرمود که
گشادن آن فرمان من بوده و بستن عایشه گوید که رسول صلعم در شدت مرض گاهی … گاهی بپهلوی خفتید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این
حرکت از ما صادر گردد البته غضب فرمائی جواب داد که ای عایشه مرض من … بدرستیکه حق تعالی بر مسلمانان و نیکوکاران …
صعب و دشوار میگرداند و هیچ مومنی نبود که … منقول است که یکی از اصحاب گفت
بعیادت حضرت پیغمبر رفتم و در آن حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود و دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که
از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و تحمل آن نداشتم که دست بر … بدن مبارک او رسانم و از این صورت متعجب شدم گفتم سبحان الله

بر زبان راندم فرمود که هیچکس را بلا صعب تر از انبیا نیست چنانچه … از ایشان … مضاعف است و بعضی از آن زمره را حق عز و علا …
چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی که بجز از یک عبا که پوشش او در شب و روز همان بودی … و بعضی از ایشان بیلای زیاده
بودی … مادر بشر بن معرور گوید که در مرض موت بر بالین رسول صلعم حاضر بودم و آنحضرت تب محرق داشت گفتم یا رسول الله
هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم فرمود چنانکه اجر ما مضاعف است … آنگاه گفت ای ام … در باب مرض من چه میگویند گفتم مردم چنین
کرده اند که بر جنبه مبارک رسول صلعم مرض ذات الجنب عارض شده فرمود که لایق بلطف و احسان حق عز و علا نیست که آن زحمت را بر رسول
خویش گمارد چه آن علت از همزات الشیاطین می باشد و شیطان بر من تسلط ندارد و لیکن این مرض اثر گوشت زهر آلود است که من …
با پسر تو تناول کردیم و در هر چند گاه آن الم … تازه میکرد و اکنون زمان آنست که رشته حیات منقطع گردد عبدالله مسعود روایت کرده
که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قبل از رحلت اصحاب را در حجره عایشه جمع فرموده گفت خدای تبارک و تعالی شما را
سلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و نگاه دارد شما را … و بر شما باد که پرهیزکاری پیشه
کنید و … چه بر شما شفقت مینمایم از خدای تعالی … و در … بر شما خلیفه میگردانم
و شما را از حق عز اسمه میترسانم و من نیز مبلغ این فرمان رب العالمینم زنهار تا بر خداوند … علو و فساد در باب بلاد
و عباد او مکنید که حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة … آنگاه فرمود که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون فراغت یافت
گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود گفت نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و قرب گشته ملاقات رب الارباب و وصول
جنات الفردوس پرسیدم که یا رسول الله ترا که شوید فرمود مردان که نزدیکتر باشند از اهل بیت من گفتم ترا در چه کفن کنیم …
… و فرمود که ساکن باشید و اضطراب منمائید که خدای تعالی بر شما رحمت کند و … رسول رب العالمین
نموده اید جزای خیر دهد چون از غسل من فارغ شوید مرا در کفن بپیچید و بر سریر نهید و سریر را در کنار قبر گذاشته دور شوید که اول کسی که بر من نماز
گذارد جبرئیل خواهد بود بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل آنگاه عزرائیل بعد از آن زنان اهل بیت بعد از آن شما سلام من بیاران
غایب من برسانید … تبلیغ کنید که … متابعت من خواهند نمود و از امروز تا روز قیامت ابوسعید خدری گوید که رسول صلعم
در ایام مرض موت روزی از منزل بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرموده و در آن اثنا گفت حق تعالی مرا مخیر گردانید

میان دنیا و جهان آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر از این حدیث [illegible] گریه شد و تعجب کردیم چرا
از این حدیث باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال فطانت دریافت که مراد از آن بنده خود حضرت پیغمبرست و همچنین در این خطبه فرمود اگر
بودی فرا گرفتمی خلیلی را غیر از پروردگار خود هر آینه فرا میگرفتم ابوبکر را انتهی و نیز از عایشه منقول است که گفت ندیدم احدی را در حرکات و سکنات
و حسن سیرت و لطف سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا شبیه تر برسول خدا ندیدم و هرگاه فاطمه بخدمت آمدی
پیغمبر برای تعظیم بر پای خاستی و او را استقبال نمودی و بجای خود بنشاندی و چون رسول بخانه او رفتی فاطمه نیز بهمین
طریق سلوک داشتی و در مرض موت نوبتی [illegible] فرزند ارجمند خود را طلبید و فاطمه چون نزد او رسید حضرت فرمود که مرحبا یا بنتی
و بر پهلوی خویشش جای داده سخنی در گوشش گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول بسبیل سر با او سخنی در میان
آورد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گفت که با فاطمه گفتم که من هرگز هیچ شادی را [illegible] و هیچ غمی را بفرح نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم
ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف راز امتناع نموده گفت من بافشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول از دار فنا بعالم بقا
رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو گفت جواب داد که نوبت نخستین گفت که هر سال جبرئیل یکبار [illegible] بر من قرآن [illegible]
و امسال دو نوبت بر من بخواند گمان میبرم که اجل موعود نزدیک رسیده و من از این سخن بگریه شدم و در نوبت دوم گفت [illegible]
اول کسی که بمن ملحق شود تو خواهی بود و از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را [illegible] ای فاطمه گفت و در نوبت
ثانی فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان باشی و در روایتی آنکه در بار دوم گفت که جبرئیل مرا فرمود که هیچ زنی از زنان مسلمانان [illegible]
اعظم تر از ذریت تو نباشد علماء سیر روایت کرده اند که هنگامی که مرض رسول اشتداد یافت و اصحاب در حجره همایون او مجتمع بودند فرمود
که دوات و صحیفه بیاورید تا از برای شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند بآنچه فرموده عمل
باید کرد و بعضی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنان نیست که مردم در شدت مرض میگویند [illegible] عمر [illegible] گفت [illegible]
بر پیغمبر مستولی شده قرآن در میان ماست که آن ما را بسنده است و جمعی در این باب با عمر اتفاق کردند و زمره [illegible] مخالفت او
نمودند و گفتند آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم [illegible] بنزاع انجامید و در مجلس همایون اصوات مرتفع شد و اختلاف از حد
تجاوز نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور پیغمبری و فرمود مع ذلک

سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید
چنانچه من با ایشان میدادم [illegible] حکایت را از سعید بن جبیر روایت کرده میگوید که ندانم وصیت سیم را سعید بن جبیر
گفتن نخواست یا آنکه گفت و فراموش [illegible] ابن عباس گوید که مصیبت عظیم آن بود که بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول
وصیت نامه نویسد آورده اند که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که از هفت مشک سر ناگشوده
که [illegible] از هفت چاه [illegible] پر کرده باشند آب بر من بریزید شاید که سبک شوم و از خانه بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون
بموجب فرموده عمل نمودند اثر [illegible] خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده و بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از سپاس
و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید الخ و فرمود بدرستی که معشر انصار خاصه من و محل اعتماد من اند نیکان
ایشان گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و [illegible] خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه
بر ایشان بود بجای آوردند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند و بعضی از روات چنین روایت کرده اند که چون انصار
دیدند که بیماری حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روز بروز در تزاید است اضطراب و قلق بنیاد کرده و اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم گریان
گرد مسجد انتظار میکشیدند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب
و پسرش فضل و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام متعاقب یکدیگر بحجره همایون درآمده آن حضرت را از این حال اعلام داده
و رسول صلی الله علیه و آله بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند حضرت مرتضی علی علیه السلام جواب داد که میگویند که [illegible]
که رسول خدا [illegible] ارتحال نماید و معلوم نداریم که حال ما بعد از وی بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع شریف سید ابرار رسید
برخاست و یک دست بدوش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دست دیگر بدوش فضل انداخت و پای بر زمین کشیده عباس از پیش او میشد
و بدانسان میرفتند تا بمسجد رسیده و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست و مسلمانان از این حال آگاه شده در مسجد آمدند و بعد از ادای حمد و ثنا
و ستایش خدای عز و علا فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید آیا هیچ پیغمبری در میان امت خود جاوید
نمانده که من در میان شما جاوید بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخدای تعالی است وصیت میکنم شما را که با مهاجرین
اول من احسان و نیکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکوئی سلوک دارند و سوره والعصر را خواند فرمود که [illegible]

امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را بر استعجال کاری که خدای تبارک و تعالی استعجال نکند برای تعجیل
برای تعجیل مجلس و هر کس که در مقام آن باشد که بر قضا یا بر حق تعالی غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خدای تعالی خداع نماید فریفته
و منکوب شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند الخ و فرمود ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در باره
انصار به بر و احسان چه ایشان کسانی اند که مأوی گرفتند در هجرت در سرای مهاجرت یعنی مدینه را از برای شما و قبل از آنکه شما بایشان بپیوندید
ایمان آوردند و [illegible] خود را بشما [illegible] و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح
نمودند و بر نفس خویش ایثار کردند و هر کس از ایشان که بر شما حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کنید و از بدکرداران ایشان درگذرید
پس از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من گروهی بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان چه کنیم فرمود که
صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید و چون باینمقام رسید عباس التماس نمود و گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای
حضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت که قریش مقتدای آن شوند خلق [illegible] بر و احسان و ایشانند اهل اسائت و شر [illegible]
شر و اسائت ایشان و بعد از ادای این کلمات و [illegible] سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجره همایون مراجعت فرمود و فضل بن عباس گوید
که روزی در مرض رسول صلی الله علیه و آله عصابه بر سر مبارک بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف آورده بمنبر بالا رفت و فرمود [illegible]
تا بلال مردم را جمع کند و با او گفت میخواهم که ایشان را وصیت کنم و با ایشان بگوی که این آخر وصیتی است از رسول الله بشما بلال بموجب
فرموده عمل نموده در اسواق مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال را شنیدند ابواب دکاکین و بیوت خویش را همچنان باز گذاشته بخدمت
سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و مرد و زن چندان متوجه شدند که اکثر آن موضع را گنجایش ایشان نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس
حق تعالی فرمود که نزدیک است که من از میان شما بیرون روم و هر که را [illegible] بر ذمه من حقی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر
مال کسی گرفته باشم باید که حق خود از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص بستانم [illegible] رسول خدا [illegible] در مقام [illegible]
آید که این شیمه از طبیعت من نیست و از این معنی دورم و محبوب ترین مردم نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من بکند یا مرا احلال نماید تا من
پاک بجوار ملک معبود واصل شوم و ظن من این است که [illegible] نخواهد بود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد
نماز پیشین گذارد و باز بمنبر رفته اعاده سخن سابق نمود و از میان خلایق مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درم است [illegible]

که ما ترا دروغگوی نپنداریم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این درم بر من از چه جهت است جواب داد که یا رسول الله
مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر فرمودی که سه درم بوی ده رسول صلی الله فرمود ایها الناس هر که را بر من حقی ثابت بود باید که امروز
از گرفتن من [illegible] ادا نماید و نگوید که از فضیحت میترسم که فضیحت دنیا سهل تر است از فضیحت آخرت و در این اثنا مردی بر پای خاست و گفت
یا رسول الله من دروغگوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود که الهی راستی را نصیب وی کن و خواب او را [illegible]
دیگری گفت من دروغگوی و منافقم و هیچ امری [illegible] و کاری نبایست نمانده که نکرده باشم عمر گفت پرده خود را رسوا کردی حضرت نبوی
فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان تر است بار خدایا او را صدق و راستگوئی و ایمان روزی کن و دلش را از شر [illegible] بخیر مایل گردان
بعد از آن عمر [illegible] گفت که حضرت از آن متبسم شد حضرت امیرالمؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن کار فارغ شد
سوره اذا جاء نصر الله نازل گشت گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان میماند فرمود یا علی اجل من از این دنیا [illegible]
آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت که ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که فرموده وفا نمای بعد از آن سر را نزد خود طلب کرده
سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ رخسار همایون متغیر گشته جبین مبارکش غرق عرق شد و فاطمه که این حال مشاهده کرد از بیطاقتی [illegible]
دست حسن و حسین گرفته فغان برآورد که واابتاه بعد از این بجمال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد و بیتیمی فرزندان تو حسن و حسین
که پردازد و [illegible] ملجاء طبقات امم که از اطراف آفاق آیند که استمداد نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد وای [illegible]
که بعد از این گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من رخسار انور ترا نبیند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چون نوحه
و زاری فاطمه را شنید دیده بگشاد و او را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاده فرمود بار خدایا صبری [illegible] فاطمه
کرامت فرمای بعد از آن فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست ای نور دیده من چه شود [illegible] مرگ
فاطمه نوحه و زاری و فریاد و بیقراری از سر گرفت علی گفت که ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول صلی الله مپاش آن حضرت فرمود
بگذار یا علی تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد و [illegible] مهربان خویش آید که شما را تسلی فرماید و بروایتی چنین گفته که شما را چیزی دهد که
موجب آرام شما شود و آن دو قرة العین بتول نزد رسول الله آمدند حسن گفت ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از
خاطر پریشان [illegible] که توان گشود بعد از تو مرا [illegible] چه پدر و برادر و مادر که پردازد و [illegible] امت تو [illegible] مکارم اخلاق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون آن حبه نیز که از خود را بانجال دیده ملک گریه و افغان باوج آسمان رسانیده و هر یک بزبان حال مضمون این مقال را ادا کرده بیت
من از تصور نادیدنش همی ترسم ❊ نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد ❊ و چنان که ایشان که اهل مجلس یا رفتی تمام دست داده و حاصل کلام وداع
هر یک از حاضران با امین رسول رب العالمین شده بود بیت هنوز سر بوده ام ز چشم ناشده دور ❊ دل از تصور دوری چو بید لرزانست ❊ امام حسن
روی خود را بر روی خجسته خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه اطهر نهاده و رسول چشم مبارک باز کرده بنظر شفقت و رحمت ایشان نگریست
و روی هر دو را بوسیده و در باب تکریم و تبجیل و محبت و ملاطفت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
فرمان داده جناب ولایت مآب سر مبارک فرخنده ویش را آمده سر خجسته او را بر زانوی خود نهاده و فرمود که یا علی فلان یهودی را از من
مبلغی که آورده که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که در ادای آن بری و سعی کرده یا علی اول کسی که در
حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و در وقت و هر ده و ... صبر و تحمل نمائی
و چون مشاهده کنی که دنیا مرتضی و محبوب ... است باید که تو آخرت را اختیار کنی در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی از حضرت
مرتضی علی ادوات کتابت طلبیده تا برای او وصیت نامه نویسد علی ... مباد اگر پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید
گفت یا رسول الله هر وصیتی که داری تو خواهی یاد آور که من او را حفظ میتوانم کرد آنحضرت فرمود که الصلواة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن
عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار روزی ایستاد که ای عمر رسول الله در آخر ایام حیات چه کلام تکلم
شد عمر گفت که از علی بن ابی طالب علیه السلام سوال کن کعب نزد علی رسید و فرمود که روزی که حضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش
من نهاده فرمود که الصلواة الصلواة کعب گفت که این آخرین عهد و وصیت انبیا باشد و بدین مامورند و مبعوث بدان باین ... علی گفت
که رسول الله سخن میگفت و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغییر یافت و من تحمل آن نتوانستم که او را با ... عباس
گفتم که مرا در باب وی سخنی ... آمده باتفاق ... شدیم در بعضی از کتب سیر چنین بنظر رسیده که چون عزرائیل
بصورت اعرابی بر در حجره همایون آمده رخصت طلبیده حضرت اهل بیت را از حال او آگاه گردانیده ... گفت که بگوئید تا در آید
عزرائیل بمنزل مقدس در آمده گفت السلام علیک یا امین خدای عز و علا ... السلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح
تو نکنم حضرت فرمود که یا ملک الموت تو صاحب ... داری گفت آنکه امر است گفت قبض روح من بکن تا جبرئیل بیاید آنگاه حق عزه علا

و دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست مرا باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی آمده بحور العین که خود را آرایش دهید
که روح محمد میرسد و علاء اعلی و سکان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین برو و از حبیب
من محمد جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که ایدوست مرا تنها
بگذاری در این حال روح الامین گفت یا محمد ترا بشارت باد که خبری آورده ام که مطبوع و مرغوب طبع تست اشرف رسیده ای آن کدام است
جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آراسته گشته و حور العین آراسته شده و فرشتگان صف زده بانتظار قدوم
روح تو ایستاده فرمود که اینها همه نیکوست اما مرا خبر ده از خبری که نفس من بدان مستبشر و مسرور گردد جبرئیل گفت یا محمد خدای تبارک و تعالی
چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچیک از انبیا از آن داشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت فردای قیامت از امت تو
چندان بتو خواهند بخشید که خوشنود باشی رسول فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه
بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک بیا و بآنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آن حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او
مشغول شد و سکرات موت بآن حضرت چنان غلبه کرد که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آن زمان قدحی آب
پیش خود نهاده بود و دست در آن کرده بر روی همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته
گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا آن زمان که روح آن شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بازداشت
[red: اقتداء الله] که در حین نزع اشرف در سقف خانه نظر می انداخت و دست خود را بر داشته میگفت که الرفیق الاعلی و این آخر کلمات مبارکش
مایل شده و بعالم بقا خرامید و فریاد و فغان از محله نشینان تتق عصمت برآمده فاطمه زهرا میگفت که وای ای پدر دعوت حق را اجابت
کردی وای ای پدر بهشت فردوس جای تست وای پدر خبر مرگ تو بجبرئیل که گوید ای رسول نبی الرحمة دیگر باره وحی نباشد و جبرئیل
بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او برسان بار خدایا مرا از انتظار دیدار روی رسول خویش فرمین گردان و مرا از ثواب حبیب
خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگذار و فریاد برکشیده که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی اختیار
فرمود بیت ای دل اگر دیده تحقیق نگری ❊ درویشی اختیار کنی بر توانگری ❊ دریغ از آن پیغمبری که هرگز شب تمام از غم امت نیاسود
راحت و منام نخفت و دایم پای ثبات در میدان اصطبار فشرده و از محاربه نفس روی گردان نشده و هرگز بدیده التفات بجانب

نگران نگردانیده و هرگز غبار شماتت و ملامت از اعدا و شرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل بر دشمنان و
ارباب نفرت گشاده دندان آبدارش از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شده و جبین فرخنده و آثارش بعصابه حادثات لیل و نهار بسته اند
و شکم مبارکش دو روز از نان جو سیری نیافته آورده اند که چون روح مقدس نبوی از قید بدن باید مفارقت نمود رجال اهل بیت
بحجره همایون در آمده میان زنان و مردان پرده آویخته و در آن روز آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت
السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصیبت
بافت ثواب و عوض متلفات نزد قاضی الحاجات جناب رب الارباب است سبحانه واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع بدان نمائید
که بحقیقت مصیبت زده کسی بود که از صواب محروم بماند و چون ندای غیبی منقطع شد علی بن ابی طالب با اصحاب اظهار نمود که این شنیدید
که این گوینده کیست گفتند نه فرمود که خضر بود که تعزیت ما رسانید گویند که جمعی از اصحاب در مسجد بودند که چون شنیدند که رحلت آن
ایشان صادر شده سراسیمه و حیران شدند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بالکل از کار رفتند نقل است که عمر بعد از انتقال
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در میان مردم فریاد برآورد و قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده او را معتقد بودی میخواست که
... نموده بود و امید میدارم که آنسرور در دنیا چندان باقی بماند که زبان اهل کذب و نفاق بریده شود تا آنکه طایفه از منافقان و ... آن
آورده اند که اگر محمد پیغمبر بودی باستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر کشیده بر در مسجد ایستاد و گفت هر کس که بگوید پیغمبر از سرای فانی
منزل باقی انتقال فرموده گردن او را بزنم و بعضی از اهل اسلام از سخن عمر در موت آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شده و در این اثنا عباس
عمیس دست در میان زده گفت پیغمبر نهاده مهر نبوتش بیافت لاجرم گفت که حضرت رسالت پناه جهان فانی را وداع نموده که مهر نبوت غایب
گشته و از این سخن نزد بعضی محقق شد که آنسرور از این عالم رحلت فرموده گویند که در حین وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محله
خویش بود و چون از این واقعه هایله خبردار شد بتعجیل سوار شده روی بحجره عایشه آورد و رداء مبارک بر میگرفت و میگفت یا محمدا انقطاع قطره ... که
کان آن سیرت تا مسجد حضرت رسیده مردم را پریشان حال دیده و التفات بکسی نکرده و بخانه عایشه رفته از روی مبارک حضرت رسول الله
بعضی از اعضای آن حضرت را بوسیده گفت که بابا است و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان مردم
ایستاده و میگفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت بدو گفت که عمر خاموش باش و از اقناع منمود ابوبکر گفت ایها الرجل بد سخنی که پیغمبر

فوت شده نشنیده که باری تعالی میفرماید که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید مذکور است که ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت
فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بر منبر حضرت خیر البشر بالا رفته و خلایق همه را شاهد گرفته منتوجه ابوبکر شدند و ابوبکر خطبه خواند مشتمل بحمد
و ثنای باری تعالی و صلوات بر سرور کاینات علیه افضل الصلوات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله
حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را پرستید بدرستی که او وفات یافت و هر کس که خدای تعالی را پرستید بدرستی که او زنده است که هرگز نمیرد
و بعد از ادای این کلمات کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل تا آخر آیه بخواند و آیه انک میت و انهم میتون برخواند راوی گوید
که گوئیا اسلف گوئیا این آیه نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت افتادم [red: نقلست] که بعد از فراغ ابوبکر
از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشادند ابوبکر بر اسم تعزیت بخانه اهل بیت در آمده
گفت که امر غسل و تجهیز و تکفین آن حضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابو عبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده بشتافت و چون در آن
حین شنیدند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند میخواهند که امر خلافت را قراری دهند و اینجانب شتافت قصه را خواهد گشت
صحابی بسیرو صمم الله آورده اند که چون ابوبکر در سقیفه بنی ساعده رفت عباس فرمود تا در حجره
همایون را بر روی مردم بستند و چون خواستند که بغسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید اول الطیب لا تخرجن که
حفرم بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت که شقران لقب داشت در آن خانه
از مردان غیر ایشان دیگری نبود پرده از پرده بجا ماندند و اشخاص را در پشت باند و آن پرده ایستادند و میان ایشان اختلاف واقع شد
که رسول الله را جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب را از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای قیل و قال حضرت ملک متعال
نعاسی بر ایشان غالب گردانیده چنانکه دست را بر سینه نهاده آنگاه ناطقی از گوشه حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را
در پیراهن خودش غسل دهید و اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید بر خواستند و بامر غسال اشتغال نمودند و راوی روایت
کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق بستند انصار از بیرون حجره همایون فریاد برآوردند که ای اهل بیت ما را از احوال حضرت رسول الله
و قرابت و خدمت ما نسبت بآنسرور بر شما معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلام شریعت غرا بر همگان روشن
و مبرهن است متوقع آنکه مگذارید که پیش شما باشند ما را نیز شرف وصل گردانید و از سعادت غسل حضرت بی نصیب و محروم مکردانیم و بعضی گفته اند که ...

خولی انصاری آواز برکشید که یا علی ترا بخدا سوگند میدهم که مرا رخصت فرمائی تا درآیم و حضرت امیرالمؤمنین علی او را اذن داد و بدین جهت او در غسل
حضرت مقدس نبوی صلعم حاضر شد اما هیچگونه مدخل در غسل نداشت و چون [illegible] بر روی نعش خوابانیده بودند [illegible] که سر مبارک
بجانب مشرق بود و حضرت امیرالمؤمنین علی غسل او مباشرت نموده و او را بسینه خود منضم گردانیده خرقه بدست پیچیده و از اندرون پیراهن
مبارکش درآورده و غسل میداد و پیراهن از بدنش جدا نکرده بود و علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش میشست و اسامه بن زید
و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از این پهلو بآن پهلو میگردانیدند و در این امر از غیب ندا [illegible]
میشد چنانچه [illegible] از دستی بدستی دیگر میگشت و چون علی [illegible] از ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه
اموات را میباشد در آن حال میگفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش و پاکیزه بودی در حین حیات و حال ممات
و در روایتی آنکه اول نوبت آنسرور را بآب خالص غسل کرده و دوم بآب سدر و سیوم بآب کافور کردند بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گودی ناف
و چشم رسول صلعم جمع شده بود و حضرت مرتضی علی علیه السلام آنرا آشامید و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او شد امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کند که در زمان غسل آبی که در پلک جمع شده علی آنرا آشامید و در روایتی آنکه چشم مبارک رسول صلعم [illegible] بیرون [illegible]
از حضرت امیرالمؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال و قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول صلعم را غسل کردم در چشمهای مبارک آنحضرت
مقداری آب باقی مانده و من از [illegible] رخصت نیافتم که بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان بچیدم و این معنی موجب زیادتی علم من گشت
در بعضی کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سؤال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که [illegible]
[illegible] بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را گرد آن خانه [illegible] شخصی از انصار طلب کرد تا در غسل آن
حضرت حاضر باشد اوس خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود درآمد آنگاه عباس [illegible] و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث
و اسامه بن زید [illegible] و چون آن جماعت باندرون [illegible] درآمدند بر ایشان و هر که در بیرون بودند خواب استیلا یافت چنانچه [illegible]
سر در پیش افکنده ناگاه از غیب ندا رسید که پیغمبر را غسل کنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میکنیم اهل خانه گفتند که او را غسل
نکنیم عباس گفت بمجرد آوازی که قایل او معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نکنیم تمام ساکت شده بخواب رفتند باز آواز ندا شنیدند
که رسول الله در جامه خود غسل کنید اهل خانه گفتند که چنین میکنیم آنگاه عباس گفت که چنین میکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفته آنحضرت را

بر کنار تخت نهند از غیب ندا رسید که رسول را به پشت خوابانید چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پاهایش بطرف مغرب و چون
[illegible] آنحضرت را از این پهلو بآن پهلو گردانند فی الحال جسد مقدس و اعضای فرخنده اش [illegible] و بر بدن [illegible]
بود و یک نیم تنه و او را [illegible] بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش [illegible] و در کفن پیچیدند و [illegible] قیام نمودند و از غسل
[illegible] عایشه روایت کند که سریری که رسول را بران نهاده بودند از آن ام سلمه بود [illegible]
[illegible] و در بعضی از متاخرین مذکور است که [illegible] که چون آنحضرت را
بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در درون خانه شان گذاشتند تا گروه گروه نماز گذارند و بضرورت بنا بر وصیت آن سرور بود بعد از آن
مسلمانان آمده هر یکی علیحده بی آنکه یکی امامت کند نماز گذاردند زیرا که حضرت امیرالمؤمنین علی با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه
رسول هیچکس امامت نکند آنحضرت در زمان حیات و حین ممات امام است و طایفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلعم چنین
وصیت فرموده و نزد فرقه بدین سبب تاخیر و تعویق در دفن وی صلی الله علیه و آله واقع شد و در بعضی [illegible] شده که نخست امیرالمؤمنین
علی علیه السلام و عباس و جمعی از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از امیرالمؤمنین
علی علیه السلام منقول است که گفت [illegible] که [illegible] وفات حضرت رسول صلعم بود از جانب آسمان آوازی شنیدم که [illegible]
که درآئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید [illegible] میان اصحاب [illegible] که رسول را در کجا دفن [illegible]
[illegible] دفن شریفش خانه وی باشد [illegible] گورستان بقیع [illegible] ابوبکر گفت
از رسول صلعم شنیده ام که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد الا در موضعی که روح او قبض شده باشد و در روایتی علی گفت که [illegible]
نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح مطهر پیغمبر را در آنجا قبض کرده باشند و [illegible]
در موضعی که روح مطهر او [illegible] روایت [illegible] حفار بودند یکی ابوعبیده بن الجراح که از برای مهاجرین
شق حفر کردی و دیگری ابوطلحه انصاری که لحد میکند [illegible] عباس [illegible]
دو نفر فرستاد و مهم بران قرار شد که هر یک از آن دو نفر که پیشتر آید [illegible] قیام نماید و عباس [illegible] گفت بار الها
هر کدام [illegible] رسول خود اختیار فرمای و از آن دو نفر یکی ابوعبیده [illegible] و ابوطلحه [illegible] خویش لحد کند

و در روایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از [illegible] از طرف پایین در خاک نهادند بیت کجا از فراق تو چاره
جان چاک ، بجان رسید بجان تو این دل غمناک ، تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ، تو عین بحیاتی چه میروی در خاک ، گویند که عباس
و علی و عقیل بن عبدالمطلب و شقران و در روایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف نیز در قبر مقدس حضرت نبوی آمدند
و شقران قطیفه که در روز فتح خیبر بآنسرور رسیده بود در قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو کسی این را نپوشد [illegible] ارباب سیر
گفته اند که این صورت مخصوص حضرت مقدس صلعم بود و روایت که مغیره گفت من انگشترین خود را عمدا در قبر انداختم و بآن بهانه چون
تمام بیرون آمدند بقبر درآمدم و انگشترین گرفته بیرون شتافتم ضعیف است [illegible] مغیره را [illegible] که با امثال این جرات اقدام نماید
و نزد بعضی از محدثان محقق اعتباری ندارد منقول است که چون مخصوصان حضرت رسالت پناه از قبر بیرون آمدند و خاک بر آن ریختند
و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمیع یاران از سر خاک باز گشتند و [illegible] خانه فاطمه زهرا آمده شرط تعزیت
بجای آوردند و قرة العین رسول از ایشان پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید
که خاک بروی پاشید آنگاه او نبی الرحمه بود گفتند ای دختر رسول خاطر ما از این صورت ملول و محزون بود اما بحکم باری سبحانه و تعالی [illegible]
امری تصور نمیتوان کردن در بعضی قصص مذکور است که چون رسول خدا در خانه عایشه وفات کرد آن چراغ برافروخته از [illegible] فرو
نشست و پنهان شد در روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل میسوخت و فاطمه [illegible] در روی حسن و حسین علیهم السلام نگاه میکرد
و [illegible] فرزندان خویش [illegible] میکرد بنوعی که آتش [illegible] و خون دل از مردم دیده [illegible] و تمام احباب
و ازواج بموافقت ایشان و مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات امثال این ابیات میخواندند بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کتاب دلایل النبوه مسطور است که چون حضرت از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود [illegible]
شد چنانچه مردم [illegible] و هر چند [illegible] دست [illegible] از چشم [illegible] تا آنکه از دفن فارغ شدند بعد از آن ابوبکر [illegible]

از بنات عبدالمطلب که عمات رسول بودند مرثیها گفته و انشای مراثی بعضی از ایشان بر زبان [illegible] فاطمه زهرا [illegible] و در روایتی [illegible]
[illegible]
و در این مقام بنا بر خوف تطویل کلام [illegible] این است شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
اکثر علما بر آن عقیده اند که رسول الله صلعم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که [illegible]
[illegible] که رسول الله [illegible] مدفون شد تا سحرگاه سه شنبه که آواز [illegible] شنیدیم که خاک در قبر میریختند امام جعفر صادق [illegible]
روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقول است که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه [illegible]
[illegible] و در روز دوشنبه حجر الاسود [illegible] و تاخیر دفن آنحضرت [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] اختلاف کردند که دفن آنحضرت [illegible] یا موضعی دیگر [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شرح حالات [illegible] وفات حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

علمای سیر رحمهم الله چنین روایت کرده‌اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول ص از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب
آورده فرمود که ایها المعشر مهاجر و انصار کیست از شما که بیمن رود ابوبکر بر پای خواسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت
ساکت شده بعد از لحظه باز بر سر حرف نخستین رفته عمر گفت من بروم یا رسول الله آنسرور جواب [illegible] زبان نگشود و در نوبت سیم معاذ بن جبل بر پای
خواسته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم و چون معاذ این سخن گفت حضرت رسالت پناه فرمود که ای [illegible] تو ازی
این مهمی و این مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آنسرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک
بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خویشتن با جمعی مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روانه شده و پیغمبر از پهلوی معاذ میرفت
و او را وصیت میکرد در این اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و تو پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت جواب داد که ای معاذ من
چنان ضرور میکنم که این گامها را در رضای خدای تعالی میشنوم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت
و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق همسایگان و نفقه فقیران و [illegible] در احکام و ترس از روز حساب و جزا و جهاد
آخرت [illegible] امام عادل [illegible] ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب منمای ای معاذ
از جدائی ترا دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه من بنفس خود مکروه میشمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آور و جنازه
اموات و ضعفا بردار و با ایتام مهربانی کن و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دایره راستی بیرون
منه ای معاذ اگر میان ما و تو ملاقات بعد از این ممکن بودی هر آینه وصیت ترا کوتاه میکردم لیکن تا روز قیامت هم نخواهیم رسید بیت
بود فراق مسلسل بود امید وصل ❊ لیکن در این فراق امید وصال نیست ❊ چون معاذ این سخن استماع نمود گریان شد و آتش دل او در حسرت
وداع او مشتعل شده با دلی حزین و خاطری غمگین آنحضرت را وداع نموده روی توجه بیمن نهاد و بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک
بود رسیده بتمهید بنیان عبادت نمود و او بر منبر برآمده خطبه بخواند مشتمل بر ستایش و سپاس باری تعالی و درود بر احمد مجتبی رسول ص و در میان آورده و چون از آن امر فراغت یافت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعام مهیا ساخته ایم تو نزول فرما
و از فرش و آب طعام آنچه مناسب فرد تو باشد [illegible] سخن اینچنین متوقع آنکه در میان ما سیری معاذ گفت که ای عباد الله چنین نکنم
زیرا که حبیب من مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آورم و حاجت بیوه زنان و ضعفا برآورم و ایتام را بخود نزدیک کنم

عیادت نمایم و از نفس خود انصاف بدهم و آنچه خوب است با خلق بگویم و دعا و ثنای حضرت سیح [illegible] کشته و اندیشه میکنم و سخن او نشنوم بعد از آن
بعد از آن معاذ چند سال از ایشان [illegible] کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل فرموده روز گار میگذرانید و با مراعات مشغول بود و شبی از شبها
آوازی مهیب او رسید که ای معاذ تو در بستر نرم باستراحت مشغول و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت معاذ گریان شده از خواب جست و تصور کرد
که قیامت قائم شده و چون آسمان و ستاره در آن محل خود دید پنداشت که از مشغولات نفسانی است و در خواب گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و در شب دیگر آواز شنید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغول و محمد رسول الله در خاک بالش معاذ از فراش برجست و آواز برکرد
و آواز ای اهل صنعا و مردم از آن خواب بیدار گشته از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشته گفتند ای معاذ ترا چه شده در این شب چه بر تو رسید
که امید افغان میکنی و معاذ شب بر شب زاری میکرد و چون روز شد معاذ بر راحله نشسته گفت تا این راه فرود نیایم مگر از برای نماز یا قضای حاجت
و چون سه فرسنگی مدینه رسید آوازی شنید که انجدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد آنحضرت بمرگ چشیده و از دنیا دوری گزیده معاذ گفت
ای آواز دهنده در این شب تاریک تو کیستی که گوئیم چه بر تو باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که کجا میروی گفت بیمن و نامه ابوبکر را بیمن است که
معاذ نوشته بدانکه محمد رسول الله بجوار رحمت رب العالمین پیوست بیت انفاق باد که در دولت فرو شد ❊ وان قمر بلکه بود سالت خراب شد
آن مهر سرحمت که بشنیدی بر آب گشت ❊ وان نخل کرامت که تو سیراب شد ❊ معاذ چون از ترک گفت ای بیت و پناه اهل بیت و انجم گشته اهل
نبوت رسالت بیت بیچارگان کنون که رفتی کجا ❊ درمانده گان کنون که خوابی بادری ❊ بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد که صاحب رسول
بچه سان گذاشتی گفت چون مدینه بشبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتی که شهر از اهل غم و حزن بود
از علقه انگشترین بود معاذ بر فرق خود زده فریاد برکشید که وا محمداه و سیم جان بلعوه در آن میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد و در آنجا
بر وزن دید که گو بستند میکردند [illegible] چون نوحه معاذ شنید گفت که ای بنده خدا من محمد را ندیدم اما در خبر او فاطمه را دیدم که از بهر بیگران
و میگفت که ای علی و علاز ایتام و ارامل بعد از تو غم ایتام که خورد و محال بیوه گان که پرسد و حسن و حسین علیهم السلام بدیدم که میگریستند میگفت
که ای خدا ما جد و سرا سایه عنایت و عاطفت از ما بگذاشت و ما را یتیم گذاشت معاذ که این سخن شنید لعل و مرجان از دیده خونبار
فرو ریخت و بر خاک راه کوهی نشست تا شب در آمده و اول بدر خانه عایشه رفت و حلقه بر در زد عایشه گفت که کیست در این نیم شب
که در خانه پیغمبر را میزند معاذ گفت که منم خادم رسول ص معاذ جبل عایشه کنیزکی را فرمود در بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عایشه جواب

سلام گفت که ای معاذ دانسته که حبیب من از دنیا رحلت کرده و در طبقات زمین خوابگرفته عایشه اشکال این سخنان گفته هر دو بسیار گریستند آنگاه
گفت که ای عایشه مرا از کیفیت رفتن رسول رب العالمین خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاقت رنج رسول ص نداشتم گاهی از بالین آنسرور تخلف
میکردم این سخن از فاطمه زهرا بپرس که از اول رحمت تا آخر رحمت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه زهرا
بمقصد رسید و دست بر در زد امیرالمؤمنین علی گفت که کیست در این شب بیگاه و روی بدین درگاه آورده گفتم که منم بنده این آستان خادم رسول
خدای عزوجل معاذ بن جبل چون فاطمه زهرا آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد و معاذ در آمد و بعد از مراسم تعزیت از فاطمه زهرا
استفسار نمود گفت پیغمبر را در حالت سکرات ممات مشاهده میکردم که رنگ رخسار آنحضرت مرتضی الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد
و لحظه نظر بر یمین و لمحه بر یسار می انداخت گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت که ای علی سلام من به یاران من برسان ای معاذ بیت
تا دیده دیده واقعه صعبتر ندید ❊ هر گز این خبر شنیده گوش کسی خبر ندید ❊ ای معاذ در آن زمان که من بر سبیل بیچاره بر سر بالین رسول ص نشسته بودم که ناگاه
شخصی بر در خانه آمد گفت السلام علیک یا معدن الرسالة و مشرف اجازه دهید تا بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین تر از این حیلت
بود ناگاه که حال رسول را پروای کس نیست ملک الموت بانگ برزد که ای فاطمه مانع مباش که در آمدن چاره نیست در این اثنا حضرت سرور [illegible]
چشم بگشود و گفت ای فاطمه میدانی که این کیست که مکی ملک هادم اللذات عبارت از اوست بیوه کننده زنان و اولاد او از اوست که از کسی نپذیرد و پای
در خانه که نهاد تا جان نستاند مراجعت نکند ای فاطمه دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت در خدمت آمد گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب سلام داده ملک الموت گفت بحق آنکه ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از این بدر خانه هیچ پیغمبری از او اذن نطلبیدم
و بعد از تو از هیچ مخلوقی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت فرمان الهی که از پی جستی است رسول گفت
مرا محتاجی است ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم جبرئیل
گفت بدان خدای که برسالت و کرامت تو تشریف داده که مرا بایستان تو بجای شرط فرستاده اند که اگر اجازت ندهی در نیابم و بقبض
روح مقدس تو اشتغال نمایم آنگاه ملک الموت بیرون آمده بدر خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هر یکی هفتاد هزار فرشته بودند و جنود
و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل ملک الموت را دید پرسید که حبیب من محمد چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه گفت نه من مهلت
طلبیده تا از آنکه زندگانی در ساعت از تو سئوال کند جبرئیل گریست و گفت ای ملک الموت باز گرد تا من حکم در روی سماوات کشاده‌اند

و ملائکه انتظار قدوم روح محمد حبیب و سرور و راحت اخبار میکنند بعد از آن جبرئیل با ملک الموت بیکجا بحضرت درآمده جبرئیل گفت السلام علیک
یا محمد حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت فرمود او است سلام و از او است سلام و بسم الله جان باز میگردد سلام و بر تو باد سلام و رحمت خدای
و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری جبرئیل گفت ای محمد شاد باش که حق تعالی مرا بر رسالت
بخلق فرستاده که چون من اینجا آمدم ابواب سماوات مفتوح بود و فرشتگان همگی قدوم روح ترا بشارت میدادند و فردوس اعلی
تزیین و محلی دیدم و حور عین در انتظار تو مبتهج و مسرور بودند حضرت فرمود که سؤال نه از این میکنم ای جبرئیل مرا بشارت ده که قرار برآن گیرد و ولد
از آن آرام چه برد گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید ریاض رضوان بدست تو خواهد بود فرمود که سؤال من از این نیست گفت ای محمد فردای قیامت
لوای احمد در دست تو خواهد بود و هر که از آدم آمده از کوشه کنان لا اله الا الله محمد رسول الله و رحمت لوا خواهند بود گفت غرض از آن نیست جبرئیل
بگریست و گفت ای حبیب من سؤال تو چیست و کدام بشارت مطلبی فرمود که از غم و اندوهی که از جانب ضعفا و مساکین امت خویش الحال
سخت غم داشته‌ام که بعد از من بتعداد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت که بهشت بر تمام پیغمبران
حرام است قبل از آنکه تو در آئی و بر جمیع امم حرام است قبل از آنکه امت تو در آیند و حضرت فرمود که ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط
من زیاده از آن گشت و بدین بشارت چشم من روشنائی یافت و بعد از آن فرمود که ملک الموت پیش آی و آنچه مأموری قیام نمای و
احسن ما قیل بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست ❊ که این مژده آسایش جان ماست ❊ و چون ملک الموت نزدیک آنحضرت آمد
جبرئیل خطاب کرد که ای حبیب من مرا شاکر کرده و از الله تعالی در خواه تا سکرات موت بر من آسان کرداند فاطمه گوید که در آن حین آواز
قائلی شنیدم که میگفت ای حبیب من شاد باش که بحضرت حق خواهی پیوست و بوی خوشبوی تر از مشک اذفر در حجره آنحضرت
روانه شد و نمود شنیدم که در مدت عمر خویش نشنیده‌ام از آن خدا علی تر بود ادم و نفس اقرب هیچ خبری در محل جواب ارائکه ام رقم حروف
گوید که هر چند ایراد ذیل قصه معاذ بن جبل مستلزم شاید تکرار بود اما تا بر نیا وتا تفصیل تکرار آن در نظر بصیرت مناسب نمود

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس خواهرزاده خدیجه بنت
خویلد رضی الله عنها دختر او که از رسول ص داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیان زینب و رقیه عتبه بن ابی لهب در نکاح داشت
بودند و چون عداوت قریش نسبت بحضرت رسول ص اشتداد یافت نائره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفته در مقام ایذا و اضرار

اشترورا آمده با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواسته‌اید و خاطر او را از غصه ایشان فارغ ساخته‌اید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق
دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان هر یک از دختران صنادید قریش که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند
که هرگز من از زن خویش مفارقت نکنم چه هیچ زنی از زنان قریش بر وی ترجیح نمی‌دهم اما عتبه فاسق گفت اگر می‌کشید که دختر سعید بن العاص را بحباله نکاح
من آرید دختر محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان عتبه و رقیه دختر رسول الله خلوت
صحیحه واقع نشده بود عروه بن زبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمده گفت کافرم بآنکه وقتی که ستاره فرود می‌آید مسلمان می‌شود و بقرب جبرئیل با تو
بنما ... آنگاه آب دهان خبیث خود را بجانب حضرت رسول انداخته رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته باز گشت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و عبارت ... رسول الله بر وی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی الهی سگی از سگان خود را بر وی گمار و ابو طالب
که در نزد رسول حاضر بود با عتبه گفت ای برادر زاده من ترا ازین دعای چه خلاصی با الجمله عتبه بخانه خویش باز گشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه
آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای حضرت خیر البشر مقرون باجابت است بنا برین چون کیفیت
حال مطلع شد ملول و محزون گشت و بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش بر رسم تجارت عزیمت دیار شام کردند و از مکه
بیرون آمده بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیده نزول کردند راهبی که در آن منزل بسر می‌برد با ایشان گفت که در این حدود سباع ضاره بسیار است
زنهار که در شرایط محافظت خویش غافل نباشید ابو لهب در برابر رفیقان آورده گفت که ای معشر قریش امشب مددکاری و اعانت بسیار بجای
آرید که من از دعای محمد بر عتبه ایمن نیستم پس جمع متاع بار ها را بر یکدیگر نهاده فراش عتبه را بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر آن
تکیه کرد و تمام قافله بر گرد او آرام گرفتند و در جوف لیل شیری از ناگاه بر سر کاروان رسیده و بکالبد رفقا رو نهاد و بوی کرد و هیچ کدام را
متعرض نشده بالای رخت رفت و بسرپنجه قدرت شکم عتبه را پاره کرده آن بدبخت را در هم شکافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال آن چهار
شده ذلک هو الخسران المبین روایت گویند ابو طالب مریض شد و حضرت رسالت پناه بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آنحضرت
التماس نمود که در شأن وی دعا فرماید تا باری تعالی شفا ارزانی فرماید حضرت در دعا تضرع آورد و فرمود که اللهم اشف عمی ابو طالب شفا یافت
گفت ای محمد بدرستی که پروردگار تو اطاعت او قیام می‌نماید اطاعت تو می‌کند رسول الله در جواب فرمود ... ای عم اگر تو نیز او را
پرستی و بجا آری ترا اطاعت کند روایت کرده‌اند که پسری داشت بیمار و آفت رسیده و بر سر حوض نشسته بود که ذکر او نزد رسول الله کرده التماس

مود که صحت او از باری تعالی استدعا نماید و دست مبارک خود را بر سر وی فرود آورد حضرت بحق پیغمبر شفا یافته شد و دست بر سر
کودک رسانید و در شأن او دعا فرمود فی الحال صورت آن کودک که به پرسش آن مرضی گرد اشت روانه یافت و دندان سیاه کذاب چون بسر کودکی
پیش او برد و التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد ازیشان دست مبارک او هر موی که در سر کودک بود فرو ریخت مثل این
حکایت گفت من خادم رسول الله بودم که جماعتی از قریش آمده گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی می‌کنی که هیچکس از پیغمبران تو این دعوی کرده و نه احدی
از اهل بیت تو ما چیزی از تو درخواست می‌کنیم اگر بجای آوری دانیم که تو پیغمبری و الا گوییم ساحری و دروغگوی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند اگر آن درخت را بخوانی تا از بیخ برآید
و اشارت کردیم و حرکت داد آن تن درخت نزد تو آید رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه چیز قادر است اگر این کند شما باو ایمان آرید گفتند آری حضرت
فرمود که بشما نمایم آنچه طلب می‌کنید و میدانم که در شما خیری نیست و در میان شما کسانی هستند که در چاه افکنده شوند یعنی کسانی از کشتگان بدر که بچاه بدر انداخته
شدند و در میان شما کسی است که احزاب را بر من جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرده گفت ای درخت
اگر بخدای عز و علا و روز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدا ام باجلوس بشمای خود از زمین برآی و در پیش من بایست باذن خدا
نقل از امیر المؤمنین علی که گفت بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده و متوجه رسول گردید و آوازی سخت
صادر شده چون حرکت بال مرغ تا آنکه در پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از
شاخهای خود را بر دوش من افکند و من جانب یمین آنحضرت ایستاده بودم و چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد بفرمای تا یک
نیمه درخت بجای خود رود و نصف دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی بدان درخت اشارت کرد تا یک نصف آن بجای خود انفلاق نمود
و یک نیمه دیگر بجا ماند آنحضرت اشارت کرد تا نصف ایستاده برفت و آن نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من
نخستین مؤمنم بتو یا رسول الله و ایمان آورده‌ام که این درخت هر چه کرد بفرمان خدای تعالی کرد تصدیق صدق نبوت تو و من چون این کلمات بر زبان
راندم مشرکان قریش گفتند محمد ساحری است که در جادوی و دانگی یا او ایمان دارد و دروغگوی و مصدق ایشان من بودم اورده‌اند
که جمعی نزد رسول الله آمده و از شوری آب شکایت کردند و گفتند آب خوش ازو دور است و رسول الله با طایفه از اصحاب بر سر چاه ایشان آمد
آب دهان مبارک خود را در آن چاه افکند فی الحال آب شیرین شد و امروز آنچاه معروف و اهل آن قبیله سبیل است از یکدیگر میگیرند
و ... را اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این صورت آگاه گشتند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه

چون آب دهان نجس خویش در چاه انداخت آب شور گشت و بعضی گفته‌اند که چون نزد حضرت رسالت پناه در رفته شکایت کردند شور در
آب دهان معجز بیان خود را در چاه افکند و چون از آنجا ورد آمده منزلی گشت که خاطر ایشان منحوت است و دندان مسیلمه کذاب فرو از قوم او
برین قضیه اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گفتند از محمد جنس این امر صادر شده و اکنون التماس چنان است که آب دهان خویش
در چاهی که منسوب باشد افکنی تا خاطر ما از این بلا فارغ گردد مسیلمه آب دهان پلید بچاه انداخته آن که بجای قلب آب امدم
روان شده و آب چاه بنوعی خشک شد که دیگر قطره آب در آنجا دیده نیامد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد آنسرور آمده آنحضرت از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که شتر چه میگوید جابر انصاری
گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا این زمان که پیر شدم و اکنون می‌خواهند که
بخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا قسمت نماید آنگاه رسول الله با جابر گفت که جزای این شتر برو تا مرد خداوندش و او را نزد من بیار جابر گفت
بحمد الله گفت که من صاحب شتر را نمی‌شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر می‌رفتم تا نزد یک بنی خطمه رسیدم
و گفتم کدام یک از شما صاحب این شتر است شخصی گفت منم گفتم رسول الله ترا طلب فرموده آن شخص اجابت نموده من و او و شتر متوجه
گشته پیش پیغمبر آمدیم آنسرور با خداوند جمل گفت که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است حضرت فرمود از این فروشش کن
با صاحب از آن شتر فرمود که بخواهم مرا بخشیدی پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر داد و آن شتر چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجانب
نزدیک رود رفتی و بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت جمل اندمال یافته بود و بحال صحت آمده روایت
از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار که مشرکان قریش نزد رسول الله آمده گفتند اگر در دعوی ثابت
صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم شود حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می‌آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت مسبحه
خویش اشارت بماه کرد و قمر فی الحال بدو نیم شده نصفی بجای خود ماند و نصف دیگر در پس کوه مختفی گشت و چون حضرت مقدس نبوی این معجزه
نمود عبده اصنام گفتند که نسبت بما سحر کردی بعضی از ایشان گفتند که اگر این سحر است بجادوی ما در گشت ممکن نیست که با جمیع خلق این عمل
صواب است که از مسافران استفسار نمایید اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق است و الا فلا و چون اهل
سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند ابو جهل و اشرار قریش از ایشان تفحص و تفتیش بجا می‌آورده ایشان گفتند در فلان شب دیدیم که قمر منقسم بدو قسم گشت

راوی گوید که اعرابی صیاد سوسماری ذبح کرده بخانه می‌برد تا قوت عیال و اطفال سازد ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاد پرسید که
سبب اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله در این میان است و دعوی نبوت میکند اعرابی خود را در میان مجمع افکنده روی توجه بحضرت آورده گفت
ای محمد این سوسمار را صید یافتم کرده تا من بتو ایمان نیارم و آن سوسمار را در پیش رسول الله نهاد و از سوسمار گریزان شد حضرت مقدس نبوی
ابتدا الصف اقبل سوسمار مراجعت نمود رسول الله فرمود که یا ضب سوسمار بزبان فصیح و بیان صریح گفت لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت
که میکنی گفت خدا را میپرستم که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطنت او و در دریا است راه او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است
عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کند و هر که تکذیب تو
کند صیاد چون این سخن از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان گرفته گفت در صدق نبوت تو بعد از این طالب هیچ علامتی نیستم اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله این شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند که یا رسول الله که تخت که در پیش تو بودیم
در روی زمین هیچکس ترا دشمن تر از من نبود اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی صدقه خود را شکر
و سپاس مر خدا را که ترا ارشاد نمود روایت از ابن عمر که گفت با رسول الله در سفری بودم اعرابی پیش آمده آنسرور از وی پرسید که کجا
میروی جواب داد که بجانب ... حضرت فرمود که بهتر از این میخواهی اعرابی استفسار نمود که آن کدام است حضرت فرمود آنکه گویی لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست فرمود که این درخت که اینجا است که در کنار رود است چون
رسول الله این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد زمین شکافته و میرفت تا پیش روی آنحضرت ایستاده آن درخت
ادای شهادت طلب نمود و آن شجره در برابر نبی بر صدق دعوی نبوت حضرت مقدس نبوی گواهی داد و بعد از آن بجای خود رفت
اعرابی از حضرت طلب معجزه کرد فرمود آن درخت را بگوی که رسول خدا ترا میخواند اعرابی نیز همچنان عمل نمود آن درخت میل بجانب کرد و در پیشانی
آن فرد بیرون آمده روان گشت تا نزد پیغمبر رسیده گفت السلام علیک یا رسول الله فرمای تا آن درخت بجای خود رود و آن شجره باز
حضرت رسول الله بجای خود شتافت و بر قرار سابق بایستاد اعرابی گفت ای درخت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم پیغمبر فرمود اگر کسی را امر کردمی
که سجده مخلوق کند زن را گفتمی که شوهر را سجده کند روایت از ابوذر غفاری که رسول الله در محلی نشسته بود ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت بودند آنحضرت
هفت سنگریزه در دست مبارک خویش نهاد آن سنگریزه‌ها تسبیح گفتن آغاز نهادند بر نحوی که آواز ایشان بسمع حاضران رسید

گوش من میرسید آنگاه سنگریزها بر زمین نهاده ساکت شد و بعد از آن برداشته بر کف امیرالمؤمنین علی علیه السلام نهاد و تسبیح گفتند
بر این نهج که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بعد از آن رسول سنگریزها بر کف خود نهاد هیچ صدا از آن ظاهر نشد از آن حضرت
سؤال کرد که چه سرّ است که ایشان در کف امیرالمؤمنین علی به تسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموش شدند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که ای
اباذر تو میخواهی که با علی مساوی باشی آورده اند که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل و تأخیر مینمود و آن
شخص مضطر گشته در انجمن قریش حاضر شده تظلم نمود و صورت واقعه با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند با محمد گوی تا حق
ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول صلعم رفته عجز و اضطرار خویش را معروض داشت و حقی که داشت مرفوع گردانید حضرت او را همراه خود ساخته
بدر خانهٔ ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد عقل و هوش از وی پریده شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب تشریف
تو چیست فرمود که حق این مرد را بدو رسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة و همان لحظه ادا نموده عمل نمود قریش چون از صورت حال آگاه شدند
عجب کردند و از ابوجهل پرسیدند که چه واقع شد که سخن محمد را بسمع قبول اصغا نمودی گفت من ابن اشتر را دیدم که ... از زمان بر بالای
سر او ایستاده بود و دهان باز کرده اگر اباء و امتناع مینمودی فی الحال مرا فرو بردی گویند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق
نمودند که آن حضرت را در وقتی که تنها باشد بقتل آورند و ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهم اللعنه در آن میان بودند در وقتی که آن سرور
در میان رکن یمانی و رکن عراقی بادای صلوة قیام مینمود ولید متوجه او گشته خواست که باتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز
قرآن خواندن پیغمبر می شنید و او را نمیدید لاجرم خایف و خاسر بازگشته قوم را از آنحال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل بآن کار رفته و باز
نیز قرائت رسول صلعم می شنید و ذات مقدس آنحضرت را نمیدید و چون دانست که حمایت سبحانی و عنایت ربانی شامل حال آنجناب است
خایب و خاسر بازگشته قوم را از آنحال اعلام کردند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون روایت است از امام حسن که مردی نزد حضرت آمده معروض داشت که مرا دختری بود در تماشا کردم او را در فلان وادی انداختم چه
عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک میساختند و آن مرد التماس نمود که رسول صلعم دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت پیغمبر با ایشان
بکنار رود خانه رفته دختر را بنام میخواندند که و فرمودند بقدرت خدای تعالی و تقدس آن دختر از رود خانه بیرون آمد گفت لبیک
و سعدیک یا رسول الله رسول صلعم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده میخواهی که ترا بایشان بدهم دختر جواب داد که مرا حاجت

و مادر نیست زیرا که خدای خود را بهتر از پدر و مادر خویش یافتم روایت از عثمان بن بشیر الشحنی که از اهل اسلام و فات یافت و او را تکفین
خوابانیده و پوشانیدند و زنان گرد او درآمده فریاد و افغان میکردند در این اثنا آوازی از زیر کفن بگوش ایشان رسید که ساکت و خاموش
باشید چاه را نه و پیش دور کرده بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین و کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد
از آن گفت صدق صدق آنگاه اسامی صحابه برزبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و بعد از ادای این کلمات
بحالت اول عود نموده وفات یافت راوی گوید عثمان بن حنیف که نابینا بود با رسول صلعم گفت دعا فرمای تا باری سبحانه و تعالی مرا روشنائی چشم
مرا بمن باز دهد آن حضرت فرمود برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا بشفاعت محمد در حق من قبول فرمای
راوی گوید که آن نابینا بموجب فرموده رسول عمل نمود و مقتضی المرام بازگشت روایت کنند از قتاده بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول گزاردم و حال
آنکه در آن شب اندک باران می آمد و بغایت تاریک بود و چون خواستم که بمنزل خویش بازگردم آنحضرت چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمود که این
بده که از این چوب دو چراغ فروخته شود از پیش و از پس و چون بجانب و ثاق خود روان شدم چنانچه رسول فرموده بود از پیش و پس
من چراغ روشن شد رفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی دیدم سیاه و با شارت آنحضرت او را بزدم و یکی از کلمات در فضایل اهل
بیت خبر داد و نسبت بامیرالمؤمنین علی فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که حق بخشش کننده بهشت و دوزخ باشد و دوستان
خود را بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج بالاو دشمنی ورزند دیگر فرمود که عثمان را بکشند در حالت قرآن خواندن باشد
و خون وی برآیهٔ فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید دیگر فرمود مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود دیگر از جنگ علی مرتضی و زبیر بن العوام
خبر داد چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت دیگر وعده داد که مسلمانان بخندق کندن اشتغال بیشند فرمود که ابن یعنی عمار بقتل میرسد
و اصحاب معاویه او را بکشند دیگر بعبدالله بن زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان دیگر در حق امام حسن فرمود
که او مهتری باشد که در میان دو گروه صلح افکند فرمود که اول کسی از زنان که بمن پیوندد آنکس بود که دستش از دست همه کس درازتر باشد
و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن از زنان دیگر درازتر بود دیگر فرمود که بمیان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزائن زمین بدانجا کشند
و مرا دستش بغداد بود دیگر بابی بن کعب گفت که بشارت ده این امت را بسربلندی و نصرت و دولت در روی زمین و تمکین مذهبین ... حکم
عمل آخرت برای دنیا کند او را در آخرت نصیب نبود در قسم حروف کوید که اطلاع بر سایر معجزات و بیان قضایا و حالات و وعده ها از

و سوانح مغلقات و مخصوصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات جوالا ... مبسوطات کرام اهل متقدمین و متأخرین
بجمع و ترتیب آن پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش ایراد مجموع آن حکایات نداشت بنبذی از معجزات بر سبیل تیمن و تبرک اکتفا نمود
شد اتفاق رجا واثق که ارباب دانش و بینش حمل بر تقصیر این کمینه ناتمام نفرمایند الحال بر سر مقصود که سابق در مقدمهٔ کتاب و اقعه
وقایع که از قلم شکسته رقم تحریر و تقریر شماله وقایع و حادثات زمانه پر از وساوس است از وهاب بی طلب بخشنده مسئلت
توفیق و تحقیق آنچه اراده نموده این حکایت بر اراده و انصرام به پایان رسیده و مجلدات اختتام پذیرد و منه العصمة و علیه التکلان

ذکر اخبار در حالتی که حضرت مقدس نبوی در رخت حیات

از محنت سرای دنیا بفردوس اعلی کشید ... و مخصوصان آن حضرت در منزل بیت النبوة مجتمع گشته در کیفیت غسل و محل دفن جسد مطهر و قاب
منبرش با یکدیگر مشورت کردند در این اثنا مغیرة بن شعبه آمده با عمر گفت که اشراف انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که مستقام ... سعادت بار
حاضر گشته اجتماع نموده اند بعضی اراده دارند که امر ریاست و خلافت را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت ...
سعد بن عباده نهند عمر این سخن با ابوبکر در میان نهاده تا خلل در اوضاع شریعت و رخنه در حصن دین راه نیابد و باتفاق اشتر در نجات خویش
گذاشته روی بجانب سقیفهٔ بنی ساعده نهادند و ابوعبیده بن الجراح در عقب ایشان روان شدند این است ابهام و تفصیل این اجمال آنکه
چون حضرت مقدس نبوی ... از این محنت سرا توجه دارالملک بقا کرد و منعقد قلادهٔ شریعت با اطاعت مخالفان وقت انصار و چون
بر مقتضی طبیعت بشریت خایف و اندیشناک گشته بجز درست تا شیخ ارباب بصایر راه یافت و نزدیک بود که حسد در اعالی اهل نفاق
و شقاق زبانه زدن گرفت مواهبان و مناقبان هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمده و در هر گوشه از مدینه مجلسی ظاهر شد و هر طرف
مجلسی انعقاد یافت و در مجلس ... از مهاجر و انصار ابوالهیثم بن التیهان که از نقبای اثنا عشر بود بر پای خاست و چند و انده شیرا نمکی از
در دنیا از جمله محالات است و مقرر مستحقات الکون بود اطاعت محمد مصطفی صلعم خلق را جمله ... در حواس ایشان ... عنوان تحصیل گشت ...
دینی که گرد شای ... شده بود بنا بر مصلحت چنین سر بر آورده مسیلمه کذاب در یمامه و طلحة بن خویلد در بنی اسد و جوش بجانب مخالفت ... و ...
و دو دوش ... و هر چند امروز وفات اعدا ... عظمت ... فردا ... امروز چاره باید ... سبیل
چنین شد ... بن حکیم بدانچه که اگر کسی از صحابه قریش امر خلافت کرده و خوار کرد ... که ... ایشان ... و ...

و هر زد سا یاران و من امید ادرم که علی مرتضی یا یکی از ارباب تحقیق بتکفیل این خطب جسیم بپردازد و در این اثنا ابوبکر در آن انجمن حاضر شده
و گفت ای زمرهٔ مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را می پرستید او بجوار رحمت باری سبحانه و تعالی انتقال یافت و اگر معبود شما رب الارض و السماء است
او زنده است اگر کسی متعهد مرادات مسلمانان نگردد خللی عظیم در اساس دین و ملت راه یابد و خلیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمایید و هر که شایسته
مقام ریاست باشد اتفاق فرمایند اهل اسلام گفتند که بشرایط استخاره و مشورت قیام نموده هر چه رای شما بر آن قرار گیرد معروض گردانیم
بعد از آن انصار در سقیفهٔ بنی ساعده جمع آمده و از شمار ایشان خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را در امری تنها بشهادت
دو گواه داشته بود مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق مهام خویش را در کف کفایت یکی از انصار نهند و گفت که
قریش تن در نه دهند و هر چند ایشان گفتند که صدق یا اهل حق ما امارت سعد بن عباده رضا داده ایم و امر و نهی او را گردن نهاده ایم اما ...
حضیر از این معنی سر باز زده در فضیلت ارباب هجرت فصلی مشبع فرو خوانده و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده ثم المجادله
او را اختلاف پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن الجراح بدان انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بسبب عارضه که داشت
گلیمی در سر کشیده است و طایفه از انصار گرد وی در آمده میخواهند که با وی بیعت کنند و چون اشراف مهاجر در سقیفه رسیدند طایفه
بنشستند ثابت بن قیس بر پای خاست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفت و اظهار داشت که امر خلافت و مهم حکومت مفوض
برای یکی از ایشان باشد و ابوبکر در جواب او سخنان گفت یکی از انصار گفت که منا امیر و منکم امیر و چون اهل تجربت و مهارت
میدانستند که بودن دو حاکم در یک شهر و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات است عمر خواست در تکلم آید ابوبکر او را بسکوت اشارت کرد و هم
زبان در کام کشید و ابوبکر گفت ای معشر انصار ما فضایل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیلهٔ شما را که در تشیید قواعد حضرت
شریعت سید کاینات بتقدیم رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلت و شرفی است که دیگران از ... عرب
مطاوعت و انقیاد هیچکس را در میان نه بینند که اگر کسی از قریش متصدی این امر گردد الحال صاحب چنان هیمانه که امارت در میان ما
باشد و وزارت در میان شما از خدای فرد علام ترسیده و چنان کنید که اختلاف در میان اهل اسلام پدید آید و رخنه در شرع شریف راه یابد
و در خلال این احوال حباب بن منذر بر پای خواسته گفت ای زمرهٔ مهاجر بجد از آنکه نشما نزد ما منزوی و متحیر بودید و از آن مدینه گرفتیم که سود تو
که خلاف عدل باشد عمر گفت اگر ما انصار از رسول خدا شنیده ایم که فرموده الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر منهم خلافت و امارت بغیر قریش

سزاوارتر نباشد بشیر بن سعد گفت یا ابا بکر اگر این حدیث از رسول خدا شنیده ام و در سبیل یقین میدانم که این جسم بر یکی از ایشان قرار گرفت
ابو بکر گفت احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در خبر با انالناس بیان نفی من این کلام الحجه خویش تعلیم و تعلیقه یکی از این دو کس عمر
ابو عبیده جراح با عمر بیعت کنید که مصلحت اسلام و مسلمانان در این است ایشان گفتند که کلا و حاشا آثار امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است
و علامات امامت بر وجنات روزگار تو باهر چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار و فتنه و قضیه بسر حد کمال رسید اگر در این کار تعجیل
ابو بکر راضی شد بشیر بن سعد پیش رفت و گفت یا ابا بکر که با حکس جز این امر بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفت
پیش رفت و دست بر دست ابو بکر نهاد و بخلافت در بیعت او رضا داد و بعضی گفته اند اول کسی که بیعت کرد عمر بود و بر غم حباب بن منذر
گفته اند در اخبار و روایات است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را
ضایع کردی و در تشییع حق او کوشیدی این همه از نتیجه حسد است که نسبت باو داری بشیر گفت معاذ الله که من نسبت با پسر عم خویش در مقام
باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمه شمشیر برد بعضی از انصار دست حباب گرفته او را تسکین دادند
حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و زمام اختیار از شما از انگشت بیرون رفت و گویا در فرزندان و اولاد شما می نگرم که بر در
سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب بطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ای ابو حباب و مثال این افعال از من و امثال
جنس من متصور نیست حباب سر در پیش افکند و گفت لا و الله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما
بگردد و نوبت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود حباب این سخن گفته در این کشید مهاجران و جمله
اوس بر رضای تمام با ابو بکر بیعت کردند و گروه خزرج را نجالتی تمام روی نمود زیرا که داعیه ایشان چنان بود که منصب خلافت بر
خزرج سعد بن عباده قرار یابد و در این اثنا که در این روز از دحام خلایق در بیعت بر زبر رسید که سعد بن عباده پایمال شد و دست از زندگانی
باز داشت و بعضی گفته اند که او را از میانه برداشته بخانه بردند و در مراقد ارباب اخبار بر آن اند که سعد مخالفت ظاهر کرده با ابو بکر بیعت نکرده و
از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از چندی در آن دیار بحوزه یکی از عظمای آنجا مقتول شد و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است
که چون حضرت مقدس نبوی صلعم دار دنیا را وداع فرمود و وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در صدر که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی
بیعت کنند سعد در آن مجلس بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای معشر انصار شما را در اسلام سابقه موفقی و فضیلتی است که هیچ احدی را

از عرب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود و از آن جماعت ایمان نیاوردند
مگر قلیلی عاقبت باراده خدای تعالی آن حضرت پرتو التفات بدیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و دار مهاجرت خویش ساخت
و نعمت ایمان بجناب ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب او را از شر دشمنان حمایت و محافظت نمودید و در راه خدا جان و مال
خود را بذل نمودید و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد شدند اکنون که آن سرور رحلت فرموده از شما راضی بود
بنا بر این امور خلافت و امارت سزاوار انصار است انصار گفتند آنچه بیان کردی محض صدق و عین صواب است هر کدام که از شما
کسی نیابیم که شایسته امر خلافت باشد و اگر مهاجران در آن باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم که از شما امیری و از ما امیری باشد
این اول وهن و سستی است که از شما در وجود آید و چون عمر از صورت و قضیه آگاه شد خطاب با ابو بکر در میان نهاده باتفاق یکدیگر بر سبیل
تعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند و ابو عبیده جراح با ایشان موافقت نمود عمر گفت من با خود کلامی چند
مقرر کرده بودم و ابو بکر بهتر از آن بیان کرد و مقصود سخن ابو بکر آنکه بعد از حمد و ثنای باری تعالی این بود که خدای تبارک و تعالی
رسول بهدایت و ارشاد بما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهند و چون قبایل عرب را بحجت عبادت اصنام
معتاد و مشغول داشتند این معنی بر ایشان گران آمد که دین آبای خود را ترک دهند و در خلال این احوال که قوم با حضرت مخالفت کرده
تکذیب او مینمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین اولین بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد وی کردند
و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیده از ایذا و آزار کفار باک نداشتند و لاجرم اول ایشان مردمی اند که خدای فرد
علا را در زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند و این جماعت همه اولیا و عشیرت او بوده و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد
از رسول اند این طبقه اند اما این طبقه منازعت ننمایند مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف شده و ای گروه انصار مساعی جمیله شما را میدانیم و آنچه
از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای اوامر و احکام صادر شده بر همگنان روشن است و خلیفه آنکه امارت
بنام ما باشد و وزارت بنام شما و بمشورت شما هیچ مهمی فیصل نپذیرد حباب بن المنذر از این معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام
امارت از دست مدهید و بحکومت دیگران بهر حال رضا ندهید که شما اهل عزت و منعه اید و اگر ایشان از این صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد
و دیگری از ایشان عمر جواب داد و گفت از این امر بیعی بشیر بن سعد انصاری چنانکه گذشت با ابو بکر قرار یافته در آن روز خواص بیعت کرده و روز دیگر

بر بالای منبر رفته و خطبه فرا خوانده بیعت عام واقع شد و در آن ایام خواص و عوام در متابعت و مطاوعت او قرار گرفت
در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت ابو بکر باستصواب طایفه از اهل رای حضرت امیرالمؤمنین علی در آن مجلس حاضر شد
و چون جناب ولایتمآب حاضر گشت مجمع ایمه مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی شایسته نشسته استفسار نمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد
که موجب خواندن تو آن است که با سایر اصحاب رسول صلعم موافقت نمائی و چنانچه خلافت ایشان با ابو بکر قرار گرفت تو نیز بیعت او کنی
میان مسلمانان فتنه بر انگیخته شود گوئید که از اهل عالم کسی بآن حضرت اقرب از خدای عز و علا نرسیده و بمیانه کنید عمر گفت تو را از آن گذشت کنم تا بیعت کنی
و بمخالفت ابو بکر با دیگران چه مشابهت کردی حضرت امیرالمؤمنین جواب داد که من از این سخن که اندیشه دارم نه در هیچ از حیات با من آمده است
طلب حق خویش باز نداریم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر آن تو اهلیت استحقاق
این منصب داری ولیکن زیاده از این سزاوار نیست که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق کرده اند و امر خلافت با ابو بکر قرار داده و تو نیز با ایشان
ایشان راضی باش و در روی مصلحت را مانع مخالف بخواهش امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت نبوت و امین
و معتمد امتی بر حذر باش و سخنی که متقرن بصدق نیست منما اما که حضرت حق بخاندان حضرت نبوت ارزانی داشته چنان مکن که
بدور و بدیگران انتقال یابد قرآن در خانه ما نازل شده معدن علم دین در حضرت سید المرسلین مائیم و ضایع شریعت و مصالح امت را
بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی جمیعت عمل کنید که شما از آن دور مانید بشیر بن سعد گفت ای ابو الحسن یا ابا الحسن اگر این سخن پیش از
بیعت بسمع جمیع میرسید احتمال داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون در خانه نشستی همه اعتقاد داشتند که تو را میلی بحکومت
و ریاست نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است و بنا بر تو بر آن که مبادا خللی بامر شریعت راه یابد بیعت کرده و در هم
عقد و حل در قضیه اقتدار او نهادند امیرالمؤمنین علی گفت ای بشیر تو که می پسندی که کالبد حضرت مقدس نبوی صلعم و اولاد گذاشته و کفن
و تکفین و تدفین آنحضرت را معطل گذاشته طلب ریاست و خلافت کنم تا شما فتنی ابو بکر گفت ای ابو الحسن اگر مرا معلوم میبود که تو در این امر
با من منازعت میکنی بیعت نمیکردم اکنون خلایق بیعت کرده اند اگر تو موافقت نمائی فی من هذا الباره تو خلافت را باشد و اگر نخواهی که بخلافت
بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای امیرالمؤمنین علی این سخن از ابو بکر شنید و بیعت نکرده بازگشت بعضی گفته اند بعد
از چهار روز بیعت کرد و زمره گفته اند که بعد از فوت فاطمه زهرا سلام الله علیها بیعت کرد و در تتمه مذکور است که چون علی مرتضی استماع کرد

که مسلمانان در بیعت با ابو بکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه غیر از پیرهن هیچ دیگر در بر نداشت و ازار و ردا و بهمان هیات نزد ابو بکر
آمد و با او بیعت نمود و بعد از آن فرستاده تا جامه او را بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده که ابو سفیان پیش از بیعت با امیرالمؤمنین
علی آمده گفت اگر تو راضی میشوی از تو تسلیم منصب امر حکومت کرده بر ابو بکر که اگر تو خواهی وادی را از سوار و پیاده مملو کردانم امیرالمؤمنین علی
فرمود که ای ابو سفیان تو در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا میخواهی نیز فتنه در اسلام احداث کنی گویند چون ابو بکر را معلوم شد که ابو سفیان
داعیه مخالفت دارد پسر او را معاویه بامارت شام نامزد فرمود ابو سفیان که بضرورت معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد
گشت و هم در تتمه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن روز که امیرالمؤمنین علی از بیعت ابو بکر تخلف میشود ابو بکر با وی مکتوبی نوشت
مضمون آنکه اما بعد بدرستی که مسلمانان با من بیعت کردند و بحکومت من راضی شده تو نیز موافقت نمای امیرالمؤمنین علی گفت که من پیش
از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول صلعم کرده و من خدای عز و علا را گواه میخوانم که بخلاف تو راضی نیستم ای مسلم جیب
قضیه گوید که بریده بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی برتب افراشته بود بیا آورده بر در سرای حضرت امیرالمؤمنین علی نصب کرد عمر بمعاون این
معنی وقوف یافت با او خطاب کرد که خلق با ابو بکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که غیر از صاحب این جایگاه دیگری را
بیعت نکنم بعد از آن صحابه مجموع ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شد و از وی استفسار نمودند که حال چیست که از تو امثال این کلمات
نقل میکنند بریده گفت صورت حال این است که نوبتی رسول صلعم مرا و خالد بن ولید را در خدمت علی بن ابی طالب بیمن فرستاد گفت اگر کنند
که در آن سفر هیچ فریاد از قرب علی نشنیدم و هیچ فراقی از فراق علی دوستتر ندیدم و چون در آن سفر باز گشتم اول بخدمت رسول صلعم شتافتم
آن حضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من جواب که هدایا که از علی در اول داشتم بجا گذاردم و در سخن من تغیر در بشره مبارک
آن سرور پیدا شده گفتم یا رسول الله بخدا باز گشتم و توبه کردم از هر چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد مگر آنکه در شان من دعا فرمائی و طلب
آمرزش کنی آن حضرت فرمود که تا علی بیاید ناگاه آن حضرت فرمود و در گوشه مسجد نشسته با صلاح نعلین خود مشغول است من عرض داشتم که یا رسول الله
بوعده خویش وفا فرمای که علی آمد آن حضرت فرمود که یا علی صف النعل فرا بریده جابر لیقع لیقع فیک بیندگر آنانه و ضع عده علیک و قد علمت
انک لیقع فی در حبل هوا و ادا الناس لکم بعدی و در سال سالی آن استغفر له و استغفر لی بریده گوید که بعد از این سخن رسول صلعم در حق من استغفار نمود و چند ایشان
از جمله آنحضرت آمرزش طلبیده و بمنزل خویش باز گشت گویند بریده در جمله صفین ملازم امیرالمؤمنین علی بود

چون امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکر اسامه تخلف ننماید و هر کرا رسول علیه السلام فرموده که با اسامه برود باید که از
مدینه بیرون رفته بجرف رود بعضی از ارباب رای و کیاست معروض ابوبکر گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت‌اند که میفرمائی همراه اسامه بروند
و اکنون چنان مسموع میشود که قبایل عرب و فرق میخواهند که در نواحی مدینه‌اند در مقام ارتداد و مخالفت شده‌اند اگر اندک فتوری باسلام رسد
باید اگر روزی چند این مهم را در تاخیر و تعویق اندازی صواب نزدیکتر باشد جواب داد اگر سباع ضاره مرا در حوالی مدینه پاره کنند که من اسامه را
خواهم فرستاد و روایت است که طایفه از انصار با عمر گفتند که از ابوبکر التماس نمای تا امارت لشکر بکسی دهد که بسن از اسامه بزرگتر
باشد و تجربه او بیشتر بود عمر این سخن را بعرض ابوبکر رسانید ابوبکر لحیه عمر را بدست گرفت گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله او را نصب
نموده و تو اکنون میگوئی که او را معزول کن القصه ابوبکر فرمان داد تا اسامه متوجه شام شد و اسامه بموجب فرموده بر اسب نشسته روی توجه
بجانب دیار شام آورد و ابوبکر بمشایعت اسامه قدم در راه نهاد و هرچند اسامه التماس نمود که ابوبکر سوار گردد یا او پیاده شود در محل قبول نیفتاد
و سران سپاه را فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و اطفال و زنان و پیران را نکشند و اشجار مثمره را قطع نکنند و رهبان که در
و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال دارند تعرض نرسانند ابوبکر بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام مراحل و منازل
قطع کرده بر مقتضی اشارت ابوبکر بقبایل قضاعه رسیده دست غارت و تاراج برآورده و بعد از آن اسامه بدان موضع رفت که پدرش
زید در آنجا کشته بود و از قاتلان پدر انتقام کشید و در روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان ندید و بسلامت مراجعت نموده بعد از چهل روز
ضرورت که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی بروضه فردوس در باب غزاء اسامه از اهم ضرورات بود که اهل اسلام را قوت و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آن لشکر
بدفع ایشان میتوان پرداخت چون بسامع اعراب رسید که اسامه با لشکر چنان از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر ضمایر جمیع اعراب
از مسلمانان حساب بر گرفته و صحت پیوست که لشکر اسلام هیچکس مخالفت ننموده که هر ضرورت بود و ابطال بود که در حین وداع ابوبکر با او گفت
که در صوالح مهمات مرا بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا نماید او را رخصت ده تا بازگردد اسامه ملتمس ابوبکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود

چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهل دیار یمن را باسلام دعوت کرده جمهور مسلمان شدند

و اسود عنسی از آن جمله بود و چون باذان بدار البقا انتقال نمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه جمعی را بولایت یمن فرستاد
تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط حکومت پردازند و تفصیل این اجمال و تبیین این ابهام آنکه زمام حکومت بعضی از آنجا را

صنعا و خالد بن سعید بن العاص را بموضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و حکومت صنعا را
بن بود شهر بن باذان تفویض فرمود و ابوموسی را بامارت مارب نصب گردانید و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد
و همچنین ضبط بعضی از مواضع را بعکاشه بن ثور و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن امیه را بمحروسه جند سالار
گردانید و معاذ بن جبل را بجهت تعلیم مسائل شرعیه و احکام اسلام بدان دیار فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مقرر شده بود قیام مینمودند
و چون حضرت مقدس نبوی در اواخر ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بود بعیهلة بن کعب
و او را ذوالحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و از شعبده چنان عجایب ظاهر
مینمود که جمعی کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آورده تصدیق نبوت او کردند و قیس بن عبد یغوث که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم
انحراف جسته سپهسالار او شد و در این اثنا دست از آستین عداوت بیرون آورده و با ظفر بر سپاه اسود رسید و شهر بن باذان
بقتل آمد و اسود صنعا را بضبط آورده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بحباله نکاح آورد و آن زن را پسر عمی بود فیروز نام او
فیروز با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد و هم گفته‌اند که عمرو بن معدیکرب بپابوس رسول آمده
ایمان آورده و توقع نموده است که حضرت نبوی او را ابوی دهد چون امر بدیگری تفویض فرمود و او از کفایت دیگری شمرد عمرو آزرده خاطر بوطن
خویش مراجعت نمود چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شد و تابع او گشت و مهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر تمامی
ولایت یمن استیلا یافت و بدین سبب رفته و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع گشته و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت
مقدس نبوی صلعم افتاد بامرای خویش نامه نوشت و ایشان را بر جنگ آن کذاب تحریض نمود و در این اثنا اهل اسلام قوی دل و مستظهر گشته معاذ بن
جبل که از دست اسود مختفی شده بود بدفع شر آن ملعون از سر اجتهاد اشتغال نمودند آورده‌اند که در آن زمان قیس بن عبد یغوث
و فیروز و داذویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکات قبیحه او آزرده خاطر بودند چون نامه اشرف رسول علیه السلام بامرا و عمال رسید این
سه کس بر قتل اسود کمر بسته فرصتی مطلبیدند و کسانی که بر جانب ایشان وثوق داشتند با خود متفق میگردانیدند و اسود از ایشان
بدگمان شده گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی بدو میرسانید و چون اسود بر این معنی اطلاع یافت قیس را در خلوت طلبید و با او گفت
که تو و جمعی در کشتن من سعی میکنید و زود باشد که وبال این کار بر روزگار شما واصل گردد قیس جواب گفت که این صورت

غیر واقع است و بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت که اسود چنین و چنین گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که
ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر و ذی الکلاع و فیروز و داذویه بایشان رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع
اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید که بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشته پیش
زن اسود که دختر عم من بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن عورت گفت که شخصی از این مرد بدتر ندیده‌ام
و تا چاشتگاه در خواب است و غسل جنابت بجای نمی‌آرد اکنون من حیلتی اندیشیده‌ام باید که در فلان وقت در فلان بستان بیایید
و من علامتی تعین خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود در کدام خانه است و بنابر آنکه او از امرا و مخصوصان متوهم است قصر او
از پاسبانان هشیار مملوست و طریقه آنکه شب بیایید و دیوار خانه که در آنجاست سوراخ سازید و بر سر او شبیخون آورده مهم او را باتمام
رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که معین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه سوراخ کردیم با
یکدیگر گفتیم که کدام یک از ما اول در آنجا رود داذویه گفت که من پیرم و شاید که ضرب من کارگر نیاید قیس گفت که
که مرا در وقت قتال لرزه فرو میگیرد و شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و مراد ما فوت شود و چون از قضا بازگشتم بالضرورت خود در خانه رفتم
اسود را در خواب یافتم زن او اشارت بجانب اسود کرد و من دیدم که بر من متوجه شده بود شمشیر فرا او کشیدم خواستم که بازگردم دیدم
... شمشیر ... اسود ... من ...
... پاسبانان آواز ... اضطراب کردند و چون بر در خانه
مجتمع گشته از او پرسیدند که پیغمبر ما را چه میشود جواب داد که ... نزول وحی است ... بازگشتند فیروز گوید که بعد از آن
قیس بخانه آمده سر اسود را از تن جدا کرد ... بیرون آمدیم و بمنزل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم و چون صباح شد بانگ نماز گفتیم
... شنیدند سلاحها برگرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر اسود را دیدند
پراگنده شده و هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام قوی گشت معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت محمدی که در گوشه‌ها پنهان
شده بودند بیرون آمدند و خبر این فتح مبین برسول خدای فرستادیم آورده‌اند که مدت استیلاء اسود بر ولایت یمن سه ماه بیش نبود و اول
رده که در اسلام واقع شد رده آن ملعون بود
ارباب تواریخ

آورده‌اند که چون کار خلافت بر ابوبکر قرار یافت در مجمعی بعد از سپاس و ستایش حضرت باری جل ذکره چنین گفت که ایها الناس بدانید
و آگاه باشید که عهده امانت شما در گردن من ثابت و لازم شد اگر کارهای من بر نهج مروت و عدالت باشد متابعت و ترغیب مرا بعرض رسانید
کشید و اگر بر سبیل سهو و نسیان از من امری صادر گردد در مراقبت کشید و از مسلک راه راست باز دارید که راستی گفتن امانت است و دروغ
گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف‌ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف اهمال جهاد
نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار باشند و هیچ طایفه بر بدی و فساد جرات و دلیری ننمایند که بنکبات زمان و دواهی دوران گرفتار
و تا من در طاعت و فرمان آفریدگار جهان و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بخلاف حکم ایزدی امری از من صادر
شود شما نیز از مطاوعت و متابعت من تخلف نمائید والسلام و چون ابوبکر از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت نمود
و از سر اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود بعد از مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که فرقه از اعراب سرکشی آغاز
نهاده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره بحقوق بیت المال توقف داشتند و گروهی تن از ادای فریضه
صوم و صلوة ابا کرده باشند و طلیحه بن خویلد اسدی ادعای پیغمبری کرده بنی اسد متابعت او کردند و مسیلمه کذاب در یمامه بر دعوی نبوت
اصرار نموده مجموع اشرار در ظل رایت کذب او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح که در موصل ساکن
گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از ... عصیان ... ساخته بود کمر بسته و همچنین بنی
و غطفان و بنو سلیم و بنو تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایره مطاوعت بیرون نهادند اگر کمیت قلم در میدان
تفصیل مجموع وقایع و قضایا بتازد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را ملحوظ کرده در اختصار بعضی از آن کوشید و بر مقتضی کلمه خیر
الکلام ما قل و دل عمل نموده القصه بطولها چون اخبار ردت اهالی عرب بمسامع ابوبکر رسید بحکم همت تمامی نخوت خود را مصروف
و مقصور بر آن داشت که در اطراف و جوانب آن دیار و بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن ارسال نماید تا بساط جمله ایشان که مخالفان
منکوب و مقهور گشته قواعد شریعت غرا بتجدید استحکام یابد و از جمله سپهسالاران که جهت دفع مرتدان نامزد شدند یکی خالد بن ولید بود
که او با سه هزار کس بحرب طلیحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد چون
اسامه بن زید از حدود شام مسرور و شادکام بازگشت صدقات بعضی از قبایل که در اوایل امر ... میفرستادند با بیت المال اسلام واصل گشت ابوبکر

سال دهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر ظفرشعار قیام نموده بر عزم قتال طلیحه از مدینه بیرون آمد چون بذی القصه که منزلیست از آنجا بگریخت
حضرت امیرالمؤمنین علی و زبیر را عنان مرکب گرفته گفت که در سر این عزیمت خود مکن و دیگری را بجنگ طلیحه نامزد فرماید و درین اوان در حوالی
تراجم که یکی از ابنای بنی اسد ظهور کرده لشکرگاه ساخته و این طلیحه در ایام حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ایمان
آورده بود و بشرف صحبت آن سرور رسیده نقل است که چون در زمان حضرت رسول صلعم از مدینه بقبیله خویش بازگشت مرتد شد و دعوی نبوت
ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح گردانید و بنا بر تلبیسات شیطانی جمعی از بنی فزاره و بنی اسد
و غیرهم گرد آمدند عیینه بن حصین فزاری و عمرو بن معدیکرب با جمعی از مردان عرب با او پیوستند و بعد از وفات حضرت رسالت پناهی
صلعم [illegible] بالجمله چون خالد بن الولید بمعسکر طلیحه نزدیک رسید عکاشه بن محصن و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال
مخالفان نامزد کرد و آن دو بزرگوار بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق با برادر طلیحه سلمه که از عسکر خویش بیرون آمده
بود تا خبر خالد معلوم کند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه با عکاشه بجنگ مشغول شد
طلیحه از شمشیر او عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه دلاوری بروز نموده او را نیز شربت شهادت چشانیده بلشکرگاه خود بازگشتند
و چون سپاه اسلام بقتیلان عکاشه و ثابت رسیدند بغایت غمناک و ملول گشته و بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان
فریقین تقارب پذیرفت خالد منافق رسم رسولان نزد طلیحه فرستاده او را نصیحت فرمود تا از مقام مخالفت رجوع نموده از سر دعوی بیجا
در گذرد ع در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد • و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت جنود را بصفوف قیام نمود میمنه را بعدی
ابن حاتم طائی ارزانی داده میسره بوجود زید الخیل مفوض گردانید و خود در قلب سپاه بایستاد و خواص طلیحه با بنی اسد و غطفان و فزاره
در مقابل لشکر اسلام صف کشیدند و خود گلیمی بر سر انداخته در موضعی پشت سپاه چنان مینمود که انتظار نزول وحی دارد و جبرئیل می آید
لشکر مانند بحر زخار در جوش و خروش آمد شعر خروش یلان در گرد سپاه • بپوشید رخسار خورشید و ماه • عیینه بن حصین با هفتصد کس
از بنی فزاره در مقابل لشکر خالد آمد هرچند کوشش نمودند فایده نداد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نمودند از غایت اضطراب ترک
جنگ کرده نزد طلیحه آمده پرسیدند که جبرئیل نازل گشت یا نه جواب داد که هنوز نیامده است عیینه طوعا و کرها روی بمجادله نهاد و بعد از ساعتی
حمله آمده گفت جبرئیل آمد گفت نه دیگر بصف خویش پیوسته بقتال اشتغال نمود و چون از شمشیر دلاوران عاجز گشت معاودت نموده از طلیحه پرسید

نموده که جبرئیل رسید گفت آری پرسید که چه خبر آورده جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه
تاریخ اعثم کوفی این کلمات چنین ترجمه کرده که امید تو باید خالد روشن نشود و میان شما حالتی است که تو آن را فراموش نکنی عیینه که این سخن
از طلیحه شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز باز یاد تو نرود آنگاه روی بقوم آورده گفت
ای بنی فزاره قدم ادبار به تیز بیت نهید که این مرد کذاب دروغگوی است عیینه این سخن گفته با جمیع بنی فزاره روی از معرکه بر تافته
در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده نمود از کوشش عاجز آمده آهنگ گریختن کرد طلیحه او را گفت که کجا
میروی عیینه گفت نوبت جنگ با تو رسید اکنون جبرئیل را بگوی که دست از آستین جلادت بیرون آورد که نوبت اوست و چون
بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن الولید یکباره بنی اسد و غطفان را از هم بگذاشت ایشان نیز فرار برقرار اختیار نمودند و طلیحه چون
دید که باد ظفر و نصرت بر لشکر خالد وزیدن گرفت او با زن خود بر اسبی نشسته از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و
خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه از مردان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده
بودند اقدام نمود و بعد از تنبیه و انتقام بجمیع قوم و اقوام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان رفت
و در موضعی که آن را ابرق اعراب گویند بقرب شیعان رسیده بار دیگر بقتال اشتغال نمود و چون مخالفان روی مخافت
نهاده پشت برکاشتند عیینه بن حصین فزاری گرفتار گشت و قرة بن سلمه که او نیز از جمله مرتدان بود اسیر و دستگیر شد
و طلیحه جان تنگ با بیرون برده بدیار شام در آمد الی ان ملوک غسان نمود آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته از مراحل
اسلام انتظام یافت و چون خالد از کار طلیحه فارغ شد عیینه و قره را مقید بجانب مدینه فرستاد و ایشان را بر شتر نشانده [illegible] شهر
درآورده پیش ابوبکر بردند و چون چشم ابوبکر بر آن دو شخص افتاد زبان توبیخ و ملامت بر ایشان دراز کرده ایشان در مقام عذر
و اعتذار آمدند ابوبکر توبه ایشان را قبول کرده از سر جرایم و آثام ایشان در گذشت در بعضی از تواریخ مسطور است که خالد ولید بفرمان ابوبکر
نخست بجنگ فجاءه که یکی از مردان ناپاک بود توجه نمود و چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع شر طلیحه و اصحاب او پرداخت قصه
جرم فجاءه و گرفتار شدن او نزد ابوبکر در بعضی کتب مسطور است والعلم عند الله که بعد از خروج طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفة بن بدر
هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک او استیلا یافت و مرتد شد و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلعم در بعضی حروب بدست

لشکر اسلام اسیر گشته بود و بخدمت آن سرور استسعاد یافته بشرف توجه مشرف گشت و حضرت از مخالفت او خبر داده بود و چون رسول بجوار
رحمت سبحانی پیوست سلمی بر منبر حکومت کرد و جمعی کثیر از مخالفت خبر داده سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون این خبر
بخالد بن الولید رسید با لشکر جرار که در ظل رایات او مجتمع بودند عنان بجانب سلمی معطوف گردانید و جنود بصفوف مشغول شده در آن
روز نایره قتال بنوعی اشتعال پذیرفت که فلک اثیر در میان آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی
بانهزام نهادند و جمعی از جوانمردان دایره وار اشتر که سلمی بر آن سوار بود در میان گرفتند و عاقبت شتر را پی کرده او را بجلاد اجل سپردند
و آن فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت سجاح
بود در غایت فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و بنبوت عیسی معترف و باوضاع شریعت او عارف و بنا بر حب
ریاست و علم و فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی نبوت و رسالت کند تا حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این تمنی از وی
سر نزد و چون آن سرور از خاکدان دنیا هجرت فرمود و بسی از اعراب مرتد شدند سجاح دعوی نبوت کرده سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی خبر
سماویست و مجموع بنی تغلب که در آن وقت قبیله بودند این دعوی او را تصدیق کردند و سجاح متابعان خود را صوم و صلوة و صدقه
و زکوة امر فرموده گوشت خوک و شراب مباح گردانید و چون کار سجاح بواسطه متابعت بنی تغلب قوت یافت و جمعی کثیر از جمیع
قبایل او را در این قول مصدق داشته تجدید لشکر کشیدند و چون حشم او فراهم شد مالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت
مکتوبی از قلم آورده او را بصحبت خویش خواند و مالک از غایت حمق [illegible] با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما چنین
سجاح سعی نمود که متوجه باب سرور چشم متابعت او بنما [illegible] و چون بعضی از سروران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشت
که مخالفان ما بسیارند تحت برفع کدام فرقه قیام نماییم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است
و آن مقالات مبنی بر آن بود که اول بدفع بنی رباب و استلاب اموال ایشان باید پرداخت و رای لشکر ضلال بر آن صواب سجاح
قرار یافته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن جماعت نهاده اکثر آن جماعت را بقتل آوردند و بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب باز
سجاح گرد آمدند که ما مرتکب این امر عظیم شده ایم و مخالفان بسیار داریم صواب آنست که اول بجا متابعان محمد بر قلع و قمع
لشکر ابوبکر پردازیم و چون این امر خطیر منتشی شد و سایر اعراب طوعا و کرها انقیاد ما نمایند سجاح جواب داد که تغافل روی میکنیم و [illegible]

کلمه چند مسجع برسم بافت مشتمل بر آنکه اول یمامه باید رفت تا بمهم مسیلمه پرداخت علی الصباح آنچه ساخته و پرداخته بود بر سروران سپاه
خواند باتفاق روی توجه بیمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل با طایفه از مسلمانان جهت دفع شر مسیلمه کذاب
متوجه یمامه شدند و خالد بن الولید نیز بفرموده ابوبکر اهتمام آن داشت که ملحق شود تا گاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید مصلحت
در توقف دیدند و شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حالات را معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا کار مسیلمه کذاب و آن زن در [illegible] بیکجای
منتهی شدند و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست طایفه از محرمان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاده
تا عرض او را معلوم کرده بزودی مراجعت نمایند و رسولان چون بپای بوس سجاح رسیده مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خدای
عز و علا بمن وحی فرستاده است و مرا بقتال شما مامور ساخته بعد از آن کلمات پریشان خود را که در آن باب فراهم آورده بود
بر ایشان خوانده رخصت انصراف داد و رسولان نزد مسیلمه باز گشته بعد از قطع مسافات بیمامه رسیدند و آنچه از سجاح شنیده بودند بوی
رسانیدند مسیلمه هرچند دانست که سجاح در دعوی خود مثل او کاذب است اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطر ناصوابش استیلا داشت
قدم در عالم تغافل و تساهل نهاده صلاح در آن دید که با وی در مقام مصالحه در آید لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام
داد که حق عز و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو
عدل کنی خداوند [illegible] آن نصف را که بقریش ارزانی داشته بتو ارزانی دارد و حالا بنابر آنکه وحی آسمانی بتو نازل میشود چاره جز تصدیق
تو ندارم و چون رسولان بشرف مجلس تو مشرف شوند مقصود آنکه با خواص خویش متوجه ما شوی تا کلمات [illegible] بسمع رضا اصغا نمایم
ب از آن لب شیرین کلام [illegible] سخن که بشنوم • تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود • چون رسولان مسیلمه بمجلس سجاح رسیدند بار یافتند
کردند و در باره ایشان احسان و اکرام بسیار مبذول داشت گفت خداوند جل ذکره در شان شما بمن وحی فرستاده است و شعار آن پیش
منور [illegible] آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن صحبت در سیما و چهره و لطف گفتار و طلاقت لسان ایشان مشاهده کرده
[illegible] آن جماعت گفتی که بزنان جمع شوند [illegible] اگر شکر کار آنند که عبادت پروردگار خویش میکنند و پادشاه آسمانی
زیارت میفرمایند و خدای عز و علا گواه حال شماست و میداند آنچه در دلهای شماست و فهم میکند آنچه در سینه های شما پوشیده
و پنهان است و از سخنان سجاح که در شان رسولان مسیلمه گفته بود که [illegible] بود که مسیلمه خبر [illegible]

عوام گردانیده با بود و مبالغه داشت که مردان با زنان خویش زیاده بر یکبار مجامعت ننمایند و در بعضی از تواریخ مسطورست که مسیلمه گفته بود که حکم الهی چنان است که از مردم عبادالله بعد از وقوع ولد با ازواج خویش مباشرت نکنند و بالجمله چون رسل از پیش سجاح بازگشته سخنان سجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از آن بآن رسولان گفت که خدای تعالی در صف شما نیز سوره مبین فرستاده است و آن کلمات پریشان را که در وصف فرستادگان خویش تضمین کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام با ده کس از خواص خود روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم او نزدیک شد مسیلمه گفت تا در حدیقه که بیرون حصار بود خیمه زدند و خود از حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرد و در اثنای صحبت سجاح از مسیلمه استفسار نمود که خدای تعالی بعد از این با تو چه فرستاده است گفت ای سجاح گفت آن کدام است مسیلمه جواب داد که خدای تعالی فرمود که الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق وحشا سجاح گفت بعد از این پروردگار تو چه خبر فرستاده مسیلمه کلمات سجع آمیز که متضمن الفاظ فحش و شنیع بود و با مردان بروی خواند چنانکه اراد انعقاد آن سجاح الکلمات را بر حقیقت مراد خویش یافته گفت اشهد که تو پیغمبری مرسل مسیلمه چون میل سجاح بسوی خود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته رغبتش بمواصلت و مناکحت لاجرم حجاب حیا از میان برداشته گفت ما هر دو پیغمبریم و در مرتبه نبوت با هم برابر چه شود اگر از سر صدق و یقین برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حباله نکاح من در آئی زمام قضای انتظام من بنی و چون سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام مشهوت انگیز یافت مضمون امتثال آن را در حال بر زبان گذرانید بیت سزاوارم که بتو کار دارم هر شب • تن نازنین خود را بتو می‌سپارم هر شب • اما چنان صبر کنم که وحی الهی در این باب نازل گردد و چون مشهوت مسیلمه تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است و بعد از لحظه سجع ضعیف فراهم آورده بود آن را بجهت تقریع بحجاب سجاح بروی خواند و در آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت بالمضجع و در بهانه صحبت فرو نشستند تا وقتی که آفتاب از آن رسید و در آن سه روز سجاح که در آن حدیقه الرحمن بود آخر بحدیقة الموت موسوم گشت مسیلمه او را مهری نداد و بعد از سه ماهی تذکر سجاح از نیامه مراجعت کرده بقوم خود پیوست و چون نسب ایشان بمالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب که اکثر ایشان بر ادیان بوده اند از درسیه فرمودند که ملاقات تو با مسیلمه چسان روی نمود سجاح جواب داد که او را چون خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی بازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عجب تمام باشد که چون زنی بی مهر شوهر کند پیام باز گرد تا مسیلمه مهر ترا معین دارد و سجاح از عسکر خویش

بیرون آمده منازل طی کرده و چون بدر حصار رسید مسیلمه فرمود تا در حصار ببستند و منتظر شوم بر بالای دروازه آمده از سجاح سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال چنان کرد مسیلمه پرسید که مؤذن تو کیست گفت شبث بن ربعی گفت او را بخوان و چون مؤذن حاضر گشت مسیلمه گفت بدین قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا دو نماز از پنج نماز که آن نماز بامداد و نماز خفتن است مهر سجاح ساخت و ارباب محمد و اتباعشان موافق بود از شمار اسقاط کرد و سجاح از جانب معاودت نموده بسپاه خود ملحق شده و در آن ولایت چندروز لشکر اقامت انداخته مسیلمه نوبه‌ای نموده نصف خراج یمامه را بسم مهر تسلیم نموده و در تواریخ مسطورست که چون شدت اتصال و قوت محبت سجاح و مسیلمه بر سائر قبایل عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد عطارد بن الحاجب گفت شعر امست نبیتنا انثی نطیف بها • واصبحت انبیاء الناس ذکرانا • و بالجمله مجموع ایشان از کرده خویش پشیمان گشته مجموع گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خویش بیرون آمده دین این زن را قبول کردیم و او را بدین حصار بیاوردیم تا مسیلمه او را بجماع کرد اکنون ندانیم که این کار چگونه کنیم و بکدام روی بچه عذر با خانه‌ها قات نماییم و بچه جرات و بکدام جلادت بسر مخالف بر روی کشیم بیت با تو نشستن بکدام آبروی • وز تو بریدن بچه مردانگی • امراء عرب بعد از تقدیم مشاورت از لشکرگاه سجاح بیرون آمده متفرق گشته بقبایل خود پیوستند و در منازل خویش آرام گرفتند و در باب انجام حال سجاح تا معاینه بگو نوشته سجاح چو محال بدین منوال دید با صد نفر از خواص خویش که از موصل بیرون آمده بودند عنان عزیمت بدان جانب معطوف گردانیده و در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت

ذکر کشته شدن مالک بن

نویره که ریاست بعضی از اعراب بنی تمیم بدو متعلق بود و میداشت از جمله اعیان عرب بود و بمنکوحه داشت که در لطافت حسن و رشاقت قد مشهور آفاق بود و بعد از افتراق از سجاح مالک در موضع بطاح مقیم شده در زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفته بود که جاسوسان بقبایل عرب فرستند و از هر قبیله که بانگ نماز نشنوند حکم بارتداد آن قبیله کرده متعرض ایشان شوند و اگر بانگ نماز بشنوند ایشان را باسلام و ادای زکوة دعوت فرماید اگر قبول نمایند فبها و الا اموال آن جماعت را در حیطه تصرف آورده و تیغ بر ایشان حکم سازد و خالد بن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان گشته بقبایل خود باز گشتند بنابر وصیت ابوبکر بقبایل عرب جواسیس فرستاد تا از کماهی حالات او را صاحب وقوف سازند و جمعی را بجانب قبیله قوم مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت کفر و اسلام ایشان آگاه گردانند بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت کردند و بعضی از آن مجلس معروض داشتند که اذان

بگوش ایشان نرسیده و ابوقتاده انصاری که در آن میان بود گواهی داد که من بانگ نماز از قبیله مالک شنیدم و چون مالک بن نویره با خالد گرد خالد او را پیش خود نشانده با وی در تکلم آمده در اثنای سخن گفتن بر لفظ او گذشت که این شخص چنین است و مالک تقریب آنکه چون سخنی از حضرت مقدس نبوی صلوات کردی گفتم قال صاحبکم کذا و کذا و چون نوبت دیگر این سخن بر زبان مالک گذشت سر برآورده گفت ای سگ رسول خدا صاحب ما بود نه صاحب شما آنگاه اشارت کرد تا سرش را از تن جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون مالک بن نویره و قوم او را گرفته بلشکرگاه خالد آوردند فرمود تا محفوظ و مضبوط نگاه دارند چون شب در آمد بر هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کنند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نشوند بر مقتضی لهجه ادفئوا اسراءکم گرم نگاه دارند و جماعتی از اکرام آن عبارت در لغت بنی کنانه عبارت از قتل بود حارسان مالک و قوم او را بقتل آوردند خالد اطلاع یافته گفت اذا اراد الله شیئا امضاه و بعد از قتل مالک خالد بن ولید منکوحه جمیله او را در حباله نکاح آورد بالجمله صورت واقعه مالک بسمع عمر رسیده زبان طعن بر خالد دراز کرده عرض بابوبکر رسانید که آنکه ابوقتاده او را بشهادت نمود که مالک بن نویره از زمره اهل اسلام انتظام دارد و خالد او را کشته منکوحه او را در حیطه تصرف آورده بنابر آنکه قول ابوقتاده را اعتباری ننموده او را بکشت و خورده که بعد از این با لشکر که خالد سردار باشد نروم اکنون مناسب چنان می‌نماید که خالد را از امارت معزول کنی ابوبکر گفت که زبان از طعن خالد بازکش و اگر غلطی از او در وجود آمده امر او بخدا مفوض است عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را اعلام داد و صورت اتاذ سبب قتل مالک استکشاف نماید خالد روی توجه بمدینه نهاده و بآن بلده طیبه نزدیک رسیده و دو تیر بر سر خود رخ بر بسته بر تیر زده بتواب ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را شفاعت در محلی مناسب پیش او گذارد و دیگر برادر خول با در شرک و سهم نگردانید و زبان اعتبار آن که نفس اوامن داشت گویند اول کسی که در اسلام متصدی آن بود چون خالد بمسجدی رسید که قرب بمنزل ابوبکر بود که از در مسجد بر خواسته بجانب او روان شد و دو تیر را که بر سر بسته بود با زدن از هر جانب در سجده کشیده بشکست گفت مسلمان را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم خالد بتصور آنکه ابوبکر نیز با او در مقام عتاب و خطاب است با عمر هیچ نگفت و با وی دیگر روان شده خواست که بمنزل ابوبکر رود چون بتواب عمر اطلاع شد گفت بغیر از خالد بمجلس را رخصت دخول نیست عمر نیز بر حرمت ساحت خلافت بازگشت و دست بر دست زده گفت دریغا که خون مالک بدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر او را خطاب کرد که قتلت مسلما و هوت بامرأته خالد گفت یا خلیفة رسول الله سوگند بخدا که من از آن سوال ننمودم و گفتم اذا مع من قولی

آلا مالک خالد سر در پیش افکند از پیش ابوبکر بیرون رفته چون عمر را دید آن امیر گفت که آنچه مردم بدرستی که سنگسار عمر بر تو چپ میکرد و چون عمر صورت حال بدین منوال مشاهده کرد دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته ابوبکر از او خشنود گشت

چون ابوبکر از خالد ولید ایمن شد فرمان داد که بعد از این بجانب یمامه بسیلمه پردازد و دفع

شر او را وجهه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و جهد تهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیر ایشان بجانب یمامه روان شد و در آن غزا زمام اختیار انصار بکف کفایت ثابت بن قیس نهاده فرمان داد تا مهاجر از صواب دید ابو حذیفه بن عتبه و زید بن الخطاب تجاوز ننمایند و در اثنای راه خالد جمعی را دید که عنان اختیار خویش بدست گرفته در خواب بودند ایشان طایفه بودند از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه بگردن او بود و از خوف گریخته و اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و کجا میروید ایشان کیفیت و قصه را باز نمودند و چون خالد در منزل فرود آمد مردم یمامه را که گرفته بودند نزد خالد آوردند و خالد از اعتقاد آن گمراهان استفسار نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری خالد بضرب رمح خالد بغیر سب نفاق آن گمراهان اشارت فرمود و چون نوبت بساریه بن عامر و مجاعه بن مراره که از معتبران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام رتق و فتق این مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه درگذر و بنابر وصیت مجاعه را نگاه داشته و دیگری را گردن زدند و خالد ولید بموضع ایاض که قریب است از قری یمامه لشکرگاه ساخت نازل شد و بسیف حاضر کرد از قیام نماید چه در آن کار مسیلمه قوی شده بود و بنابر گواهی دروغ نهار الرجال حنفیه که در بعضی از اوقات بر جال بن عنفوه تعبیر کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند آورده اند که نهار الرجال از ملازمان حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بود که بمدینه آمده و بآن حضرت ایمان آورده سوره البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نموده از سر شرف قرآن تبرا نموده در سلک خواص مسیلمه درآمده او را در دعوی نبوت مصدق داشت گویند یکی از خواص مسیلمه را از حقیقت حال او استفسار نمود و مسیلمه جواب داد که در خلوت لیل شخصی پیش من می‌آید میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق و لکن کذاب ربیعه احب الینا من صادق مضر صحبت پیوسته که نهار الرجال بمسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال فرود آوری و گفت بکام و زبان ایشان تبرک نمایی تا چون دست تو بر ذکار اولاد آن حنیفه و اهل کرد ارد مسیلمه بموجب استصواب آن ضال مضل عمل نمود و اما هر کودکی که دست مبارک

سر از مسیلمه [illegible] و هر طفلی که انگشت خویش بکام مسیلمه [illegible] و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبر مسطور است
که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در بطاح بنو تمیم [illegible] اقامت [illegible] بشارت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سپاه ظفر اعلام قریب دو هزار کس از پای درآمده و جان بمالک سپرده اند از آنجمله محکم بن الطفیل بوده و در اثنای آنکه لشکر ضلال بر عرب تحریص مینمود
تیری از شست عبد الرحمن بن ابوبکر گشاده یافته بر مقتل او آمده و جمعی گفته اند که قاتل او براء بن مالک بوده و العلم عند الله و چون مسلمانان اصحاب مسیلمه
ملاعین بحدیقة الرحمن درآمده قتلی با فراط از ایشان صد و بانف سلیمه مقتول گشت و آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقول است
که گفت بعد از قتل حمزه بچندگاه متوجه مدینه گشتم و بخدمت رسول استسعاد یافته ایمان آوردم و بنابر آنکه حضرت ملاقات مرا کراهیت داشت
روزگاری بناکامی گذرانیده و نظر بر آن کشیش نمی آمدم و چون رسول از دار دنیا بفردوس اعلی خرامید لشکر اسلام متوجه حدیقه شدند من حربه
انداخته بودم برگرفتم و با ایشان رفتم تا بدان دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان
درآمدند و من نیز در آن موضع درآمدم و در آن اثنا مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم خود را بر جنگ تحریص میکرد و چون چشم من
بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود و در آن حین ابن ام عماره انصاری از جانب دیگر روی بمسیلمه نهاد و من حربه
لرزانیده بطرف او انداختم و حربه بر عانه وی آمده ابن ام عماره نیز شمشیری بر سر او فرود آورده بخدای عزوجل پوشیده نیست که قاتل مسیلمه
از ما دو کس بیرون نیست باری اگر بضرب من کشته شد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق بعد از رسول حمزه بود بدست من
شهید شد و در اوان اسلام بدترین مردم مسیلمه است بضرب من مقتول شد و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنو حنیفه از حدیقة الموت گریخته
بیرون رفتند جمهور اهل تواریخ گفته اند که از مخالفان هفت هزار کس در میان حدیقة الموت و هفت هزار کس در اماکن دیگر بعدم رفتند
منقول است که یکی از اهل یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاد و گفت اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء الشقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام
عباد بن بشر انصاری از فرقه شهدای یمامه شمرده اند و طایفه دیگر گفته اند که او در جنگ صفین ملازم حضرت امیرالمومنین علی بوده بدرجه شهادت
فایز گردید و دویست کس از مسلمانان که سیصد نفر یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از مهاجر و انصار بوده در معرکه یمامه بدرجه
علیا شهادت ارتفاع یافته و بسیاری از حفاظ در این واقعه بدار بقا رفته ... آنگاه ابوبکر از استماع این خبر
از خوف آنکه مبادا هیچ کلام ربانی و آیات سبحانی بالکل از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بر وجهی که اکنون میان مردم متداول است
و مشهور فرمان داد و چون خالد بن ولید را محقق گشت که مسیلمه رخت بجانب دوزخ کشیده خواست که معلوم گرداند که آن مرد
مخذول ملعون در میان مقتولان کدام است فرمود تا مجاعه را پیش خواندند با او در میان کشتگان گشتن و در اثنای جستجوی چشم خالد بر کشته

که جثه‌ای خوش شکل و عظیم الجثه بود افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است گفت لا ولکن این شخص بمراتب بر صاحب ما رجحان
داشت و محکم بن الطفیل است آنگاه مردی زرد چهره کوتاه قد منظور نظر گشته گفت مسیلمه این است که شما را بخود ... خالد گفت
وای بر شما که بواسطه او که حقیرترین مردم است دین اسلام را از دست داده در بلا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنو حنیفه از در صلح
درآئی چه اکثر آن جماعت که بجنگ تو آمده بودند طبل رحیل فرو کوفته از ارباب شتاب و تعجیل بودند و هنوز از ... بر سر ... و خالد از این
سخن در گمان افتاده و مجاعه در خفیه کسان بقلاع فرستاده پیغام داد که متفق وقت آنست که ارباب خروج ...
سر کرده و با تیغهای آخته بر بروج برآیند و جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه بر بروج برآمدند خالد آنحال مشاهده کرده اندیشید که اگر سپاه
مجروح و خسته اگر بجانب حصن قیام نمایم مهم متعذر الصعوبت شود بنابراین با مجاعه گفت که قضیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت که من از
احوال اهل قلاع خبر دارم که بر آن نحو صلح میکنند که بجهت زر و سیم و نصف مواشی و نصف خدم و ممالیک را بشما دهند خالد
با این مصالحه همداستان شده و مجاعه در حصاری رفته که معظم ترین قلاع بود و بر بالای برج زنان دید که بر حال کشتگان جامه نوحه میکردند مجاعه
با وی گفت خاموش باش که منم مجاعه که خالد را فریفته در مقام صلح آورده ام اکنون با این زنان بگو که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه
سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در باره نصف سبایا مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع راضی
میشوی صلح میکنند والا فلا خالد حدیث مجاعه باور داشته بر مصالحه رضا داد و چون دروب قلاع را گشادند خالد در آن قلاع بغیر
از صبیان و نسوان هیچکس ندید خالد گفت که در این مقام ... مکاری بقیة السیف غیر آن چاره ندانستم

چون مهم مصالحه در نهج سلوک قرار یافت خالد ... دختر مجاعه را

خطبه کرد مجاعه گفت ای امیر در این اوان چندین خون ریخته شده و در هر سرائی ماتمی پدید آمده چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت
از این صورت چاره نیست مجاعه معروض داشت که دختر من و عهده او که هزار هزار درم مهر او باشد خالد منفعل شده ... تسلیم نموده
دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم اقربای دختر افراط نموده میان مهاجر و انصار بدان سبب ... شد و صحابه کرام ... حسان بن
ثابت قطعه گفته نزد ابوبکر فرستاد مضمون آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون در تن شهیدان ما خشک ناشده خالد
با عروس نو در حجله عشرت بهواه فارغ نشسته و اعضا و جوارح یاران در صحرا و بیابان ما غایب پراکنده مانده و او ...

گزیده خویشان و اقربای خود را معزز و محترم داشته جواب سلام اما بتخفیف باز دهد و اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب رسول بریخته بودی
در نظر بصیرت چنان نمودی که ... اگر تو ابوبکر با این افعال که از خالد صادر میشود اعلام
نمائی نیز راضی است که باشیم چه رضای ما تابع رضای تست والا او را ... که او در خواب غفلت است چون قطعه حسان بمسامع ابوبکر رسید
در غضب رفته با عمر خطاب کرد که تو قتل خالد را بنکار شهوات و قلت مبالات و عدم التفات او را با اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت ای ...
بگوش امیر رسد که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر و شکایت جمعی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر ... خالد
بسمع عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او سعی کرد ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال
نمود مضمون آنکه ای خالد ... با اختلاط و امتزاج نسوان اشتغال مینمائی و استیلای شهوات میان تو و حیا و شرم حصول حایل گشته
و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که بعضی از ایشان قرآن خوان بودند فراغت داری و عزای یاران پیغمبر و مومنان دیگر را هیچ
جشنی نداشتی و نمیداری و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شده نفرین بر تو باد و بر افعال قبیح و اعمال شنیع تو باد
که نسبت بنی مخزوم را معیوب گردانیدی والسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بخندید و گفت از کلمات عمر است
و ابوبکر از همه اینها بیخبر و چون خالد از مهم یمامه فراغت روی نمود هم آنجا توقف کرده انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد
و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله با امیرالمومنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنو حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون فرزندی از وی
متولد گردد او را باسم من موسوم و بکنیت من مکنی گردان و چون حنفیه را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بمرتضی علی داد و از آن جاریه
پسری متولد شد که عبارت از محمد حنفیه است و صحت پیوسته که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد را مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت
او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین در آن سرزمین بصلح و کین پردازد و خالد موجب فرموده متوجه آن دیار شد و در اعلای
اعلام شریعت غرا و سیف ... بعد از آن فرمان صادر شد که بصوب شام توجه نماید و با امارت لشکری قیام نموده دقیقه‌ای نامرعی نگذارد
و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر بخواست که ... ملک عجم ... از تصرف اهل اسلام آید از آنجا ابوبکر التماس نمود که مرا بیاری شام فرستد
این سخن بروی گران آمد اما رعایت خاطر ابوبکر کرده با لشکر عراق متوجه آن دیار گشت و فتح قلاع و حصار ... رعایت احتیاط ... وقوع
وقوع اشرار و فجار مدتی قیام نمود منقول کتب ... است که ابوبکر در سال خلافت خویش یازده لوا بسته یازده کس از اهل حل

و نشیب حیات داده و ایشان را با اطراف و ولایات فرستاد تا اهل ارتداد که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید بار اصلاح و سداد آورند
و اگر تمرد نمایند بتیغ آبدار دمار از نهاد ایشان برآورند از آنجمله خالد بن ولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت
گذارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجهت محاربه مسیلمه ... چنانچه در این اوراق گذشت و مهاجر بن ابی امیه را بجانب یمن
نامزد فرموده فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو عاص بجمع و ضبط قضاعه و قبیله ... که در اطراف
قفار و بیابان پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفه بن محصن با اهل دبا رود و عرفجه بن هرثمه بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف
تهامه و علاء حضرمی را به بحرین فرستاد و علی هذا القیاس امرای عالیمقدار بموجب فرموده عمل نموده رقبه گردنکشان عرب را در ربقه تسخیر
آوردند و غنایم و اموال صدقات بدست تصرف آوردند و آنچه حصه بیت المال شد بمدینه فرستادند ... بموجب
شرع شریف بمصارف واجب رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع منحسم و احوال ولایات منتظم گشت اهل ارتداد
در باب نفاق و عناد منحنی گشته در ربقه طاعت درآمدند و جمعی در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و هر کرا میل باشد بتفصیل آن قضایا
باید بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این ... وفات ابوبکر و
بیعت عمر و شرح غزوات که در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت والسلام

چون مدت دو سال از خلافت ابوبکر گذشت ... بیمار گشت و در ایام مرض گفت که عمر بن

الخطاب در صلوات خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت از حیات نومید گشته فرمان داد تا یکی از کتاب در باب
استخلاف عمر نامه در قلم آورده ابوبکر او را بشخصی سپرده گفت برو و آنچه در این صحیفه نوشته شده بر مسلمانان بخوان و جمعی گفته اند که با وجود شدت
مرض بدست خویش در باب خلافت عمر چند حرف نوشت و علی التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن
کاغذ را برگرفته بمسجد رسول الله که مجموع مردم در آن موضع متبرک حاضر بودند درآمده گفت یا معشر المسلمین ابوبکر کلمه چند در کاغذی نوشته و شما را
بشنیدن امری نامعقول مامور گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا نمائید و بقبول و عمل تلقی نمائید مهاجر و انصار همه گفتند که ما در مقام طاعت
و مبایعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد که مامور و محکوم او باشیم و از فرمان او ... تجاوز جایز نداریم ... از حاضران مجلس گفتند که سمعا و طاعة
و فرقه‌ای ... زبان بگشودند و از آن میان محمد بن عبدالله نزد ابوبکر آمده گفت چنین شنیدم که زمام حکومت در کف کفایت عمر ...

این کار نمی اندیشی ابوبکر گفت مگر او را شایستهٔ این کار نمیدانی من بر آنم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر در خویشتن تیز و درشت
خویست و دانسته که مردم در حال حیات تو از حدت و غلظت او چه رنجها دیده اند و چون تو بجهت انتقال کنی توان دانست که معاش او در حیات تو
در میان ما چسان باشد و ما محالا از تو در آن جهان سؤال کنند که بچه کار علیا و زیر دستان چگونه پرداختی و چه کسی بر ایشان حاکم ساختی ابوبکر
از استماع این سخن متغیر شده بعد از تامل جواب داد که ای طلحه تو مرا از عذاب خدای تعالی میترسانی و از صولت و حدت عمر که اندیشه
میکردانی بدانکه چون بحضرت الهی برسم و پادشاه لم یزل از من سؤال کند که بر ایشان چگونه گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو حاکم کردم
آنگاه دوات و کتابت طلبید و عثمان را گفت که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم وصیتیست
که میکند ابوبکر بر عثمان که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی از دنیا که دار فنا است مفارقت میکند و بعقبی که سرای بقاست مواصلت مینماید مجمل
وصیت آنکه حاکم ساخت بر امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عمر بن خطاب رضی الله عنه که در مسالک طریق حق و عدالت و انصاف باشد و سیرت
نیکو و راستی شعار و دثار خود سازد چنانچه گمان من در حق وی است فبها و الا تغییر و تبدیل با طوار خویش را و دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و بظلم
ظلم و عدوان کار کرد وخامت آن با و عاید گردد و شامت آن بآخرت لاحق شود و در قیامت جواب گوی ناصواب او را باید داد و از عهدهٔ کشیدار
ناپسندیده او بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلبید و باب عقل خاوه [illegible] سخنان [illegible] گفته گوش
او را بعقد نصایح و مواعظ گرانبار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب چه بوده از آن امر خطیر استعفا کرده معروض گردانید که مرا بحکومت
حاجتی نیست مرا هم حاجت در این باب قولا اثبت که چون ابوبکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسیده کاغذی سرمهر بیکی از مخصوصان خویش
داده پیش اعیان مهاجر و انصار فرستاده پیغام داد که هر که مسلمان است و در مقام جماعت فرمان باید که بآن کس که نام او درین قرطاس نوشته
بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند چون نوبت بعلی بن ابیطالب رسید فرمود که بیعت نمیکنم [illegible] این سخنان نسبت بکتاب [illegible]
محض کذب و افترا است زیرا که مؤلف سنی است و از برای پادشاه سنی نوشته و جمیع احادیث این کتاب بطریق اهل سنت است و حدیثی که مخالف طریق ایشان باشد
اعتبار نخوانده و هو اعلم بحقیقة الامور مسوده اوراق گوید که این منقول خالی از ضعفی نیست طایفه از علمای اخبار [illegible] چنین روایت کنند که عثمان
بن عفان در حضور ابوبکر بشارت او این کلمات را رقم کرد که خلیفه بعد از ابوبکر و در این اثنا ابوبکر از هوش رفته عثمان از پیش خود کرده نوشت
که عمر خلیفه است و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلبیده نام عمر را آنجا مثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من نوشتم

آورده ام فرمود اگر نام خود را هم مینوشتی شایسته بود محمد بن عبد الله گفت که ما خبر از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] شنیدم که خلیفه
باشد ابوبکر رسیده و علی مرتضی را بر آن خبر فرموده و خلیفه [illegible] رسانید با او خطاب کرد که ما همه کار که [illegible]
و عید خیر تو را بعد از آن گفت من عمر را بر شما [illegible] اسا [illegible] پای از دایرهٔ متابعت بیرون ننهید و گردن از فرمان او نکشید
و بار حوادث [illegible] حال شما منتظم و [illegible] خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گفتند ای ابوبکر این
امر خطیر [illegible] در قیامت خلفا از حال [illegible] سؤال خواهد بود و علی مرتضی [illegible] فرمود [illegible]
عمر [illegible] این بار گران [illegible] از صفات او بیان کرده بجانب ابوبکر توجه نمود عایشه گوید که چون بجانب
از پیش ابوبکر بیرون شد ما از پس او بیرون آمده او را بجای نیافتیم و در میان قوم [illegible] در خانه [illegible] او رسید چشم باز کرده گفت
همین که بدر رسالت [illegible] از سر حسرت بیرون رفت و بازگشته عرض رسانید که جمعی از اهل اسلام [illegible]
طاقات [illegible] ابوبکر رخصت دخول داده ایشان در آمدند ابوبکر گفت که سبب اجتماع چیست گفتند چنین شنیدیم که عمر را بر ما خلافت
نه اشته و او را بر سر ما بات [illegible] و در [illegible] و در قیامت که روز
حساب رب الارباب است چه نوع جواب خواهی گفت و چون در این باب مخاطب و معاتب گردی چه حجت خواهی آورد و کدام عذر خواهی
خواهی جست عایشه گوید که ابوبکر از استماع این سخنان بمرتبهٔ غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال مشاهده نکرده بودم چون سورت غضب
او [illegible] گفت که شما مرا از پروردگار عالمیان میترسانید و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون رفتند عمر را طلبید
بعد از تمهید مقدمات و بعضی از وصایا [illegible] و حسن معاشرت با رعایا کرد [illegible] حضرت خالق البرایا [illegible]
آورده و بعد از آن گفت ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمائی هیچ چیز نزد تو محبوبتر از مرگ نبوده از آمدن چاره نیست اگر وصیت را تضییع کنی
هیچ چیز پیش تو مکروه تر از مرگ نباشد و تو را بر آن غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت تو را در دل جای دادم و
بجا خواهم آورد آنچه فرمودی عادت نمایم انشاء الله و چون سخن بانجا رسید عمر برخاست و بانجشی [illegible] از حجره ابوبکر بیرون آمد
و در همان شب ابوبکر [illegible] نقد حیات بمالک الملک سپرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابوبکر اشتداد پذیرفت با عایشه
گفت ای دختر چند تو از من چند و ام داری آن را از آن چه وام دار خواهی کرد عایشه گفت [illegible] خطاب کرد که [illegible]

رسیده بود و از عمر خبر ندارم انه [illegible] چون حالی که بر مخلوقات است روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز و تکفین فراغت
است او را باقرب پروضه مصطفی مدفون گشته الکافر و بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون و این کلمات روز [illegible]
دیگر بجهت انتقال نمود و چون خبر فوت او شایع شد [illegible] در میان مردم [illegible] و چون از تجهیز و تکفین فارغ گشتند بموجب فرموده جسد او را
در پهلوی مرقد منور خواجه [illegible] دفن کردند روایتیست که عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن ابابکر [illegible] در آمده [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی از یهود طعامی زهر آلود پیش او آورده و حارث بن کلده با وی
از آن طعام که مسموم بود خورده و بعد از انقضای یکسال آن دو نفر مردند و در بعضی روایات وارد شده که مدت خلافت ابوبکر سنتان و ثلثة
اشهر و عشر لیالیا و کان مولده بعد عام الفیل بثلث سنین و توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو ابن ثلث و ستون سنة و کذلک ابوبکر
نام ابوبکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان کنیت پدرش ابوقحافه بود گویند چهار پشت [illegible] و سپاه ایشان [illegible] عرب و ملوک یمن با اصحاب [illegible]
[illegible] بخدمت او میرسیدند و چون لباس او را مشاهده میکردند ترک تکلف و تجمل کرده [illegible] یکی از [illegible]
حمیری که حکومت [illegible] او [illegible] با [illegible] هزار نفر از ممالک خویش بمدینه آمده اثواب فاخره [illegible] و تاج مرصع در سر داشت
و چون او و ضاع ابوبکر مشاهده او کرد از سرای همه تکلفات در گذشت و کار او بجائی رسید که روزی او را در بازار مدینه دیدند که پوست
گوسفندی بر کتف افکنده و سر میکرد همانا [illegible] فرع کردند و گفتند ای ملک [illegible] در میان عرب فضیحت کردی [illegible]
که اختیار کردی جواب داد که [illegible] که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید که علوم [illegible]
[illegible] کار [illegible] اضعی که از دنیا [illegible] رضای خدای تعالی باشد هر چند [illegible] و الله اعلم
[illegible] عبد العزی و ام رومان دختر عامر بن عمیر [illegible] خویش [illegible]
و عایشه از ام رومان متولد شده و رومان [illegible] بنت عمیس را در حباله نکاح آورده و محمد بن ابی بکر از امیرالمؤمنین علی [illegible] چندان [illegible]
اشتغال نمود که او را حاضر قریش گفتند [illegible] و در اوراق [illegible] خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر [illegible] ابوقحافه پدر
ابوبکر در ایام خلافت عمر مدت نود و نه سال از عمر او گذشته بود و از دار فنا بسرای بقا انتقال نمود
قاضی او عمر خطاب بود و کاتبش عثمان بن عثمان و زید بن ثابت و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود و که بعد از فتح که حضرت مقدس نبوی

او را والی مکه گردانیده بود و ابوبکر عتاب را تا آخر کار بر همان منوال گذاشت و بعد از وفات ابوبکر عتاب نیز نوشت آخرت برداشت
و در طائف عثمان بن العاص بود و در صنعا مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین جریر بن عبد الله بجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه
و در دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و ابن کلس با وجود امارت و رفعت حکم خالد بن ولید سپرده
چون حکومت بعمر قرار گرفت گفت ابوبکر را خلیفه رسول خدا می گفتند اگر مرا خلیفه
خلیفه رسول گویند سخن دراز گردد نقل است که چون حکومت بر عمر قرار یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که ایشان بمحاصره دمشق اشتغال
مینمودند مبنی از فوت ابوبکر و حکومت خویش و عزل خالد بن ولید و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای او و در عهد ابوبکر ابو عبیده فرستاد مضمون
آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب و از امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند
که تو را امارت باید نمود و بکری دیگر منصوب لشکر اسلام سپارند مردمی را که احتیاج بایشان نباشد باین طرف گسیل کن و هرگز او را تا
محتاج ایشان [illegible] و کی [illegible] تا که با او محتاج خواهی شد خالد است باید که از الطاف تو بمفارقت او مغرور نگردد و چون
شداد بن اوس که فرستاده عمر بود بدمشق رسید هرکدام نامه را با ابو عبیده داد و ابو عبیده در کتمان این سخن کوشید و همچنان از عقب خالد نماز
میگذارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت و عزل او خبر دهد و در خلال این احوال قضیه امارت آشنا یافته در اثنای محاورات مردم
او را امیر خواندند خالد عتاب ابو عبیده و بر نهج مسطور چون از او شنیده است که امر امارت تعلق گرفته آنگاه گفت خدای عزوجل ابوبکر را رحمت کناد
که اگر او در حیات بودی هرگز قلم عزل بر صحیفه حال من نکشیدی [illegible] که چون از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا
در این مدت مرا از آگاهی حالات خبردار نساختی گفت مرا در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب غیرت و بصیرت
ا مقصود نداره که دو برادر بر سر آن نزاع کنند بیت دنیا الشده ندارد که برادر شکر بزند با وجود هوس را تنم بیهوده خورند الحاصل خالد
سرداران سپاه را بر گردانیدم بدل قوی و الی فتح بهم محاصره قیام نمای نمای در بعضی از تواریخ مسطور است که عمر بعد بعضی از خلافت
با امرای شام نوشت که از خالد و لید استفسار نمایید که در قتل مالک بن نویره مخلی بوده یا به اگر بخطا اعتراف نماید تعرضی بوی نرسانند
و الا عمامه او از سر او برداشته و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از حال خالد استفسار نمودند مشار الیه مهلت
نامه این باب تأملی نمایم و در آن شب با خواهر خویش که از عقلای روزگار بود مشورت نمود خواهر گفت عرض عمر آنست که تو معترف شوی

مالک را موجه بود و آنگاه متمم بن نویره را بحکم عین خانه شمرد و دعوی خون برادر بجای آورده و ترا بقتل رسانید و زوجه او را که خاله جوایا صواب گفته ابرا
موجب فرمود و عمر قیام نمودند چون منصب امارت با بوعبیده قرار گرفت خالد
استمالت و اهل دمشق با لشکر همراه داده و خالد بسیار با هم ابرابر محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند چون کار بر اهل حصار دشوار گشت و اهل دمشق
با لشکری از شهر بیرون آمده در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و مسلمانان نیز بر جنگ مبادرت و مجادله قیام نموده روی بحرب نهادند
مخالفان مقهور آنکه اصحاب حضرت رسالت مرکز خویش روی باز پس بخواهند کرد ایشان را تعاقب نمودند و لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع
کرده مراجعت نمودند و چون الفریقین قتالی فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل بر یکی از ارباب شقاق افتاد که جوشنی در بر
بر سر و جوشنی محکم در بر داشت صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرده زخم نیزه رسانید آن کافر از مرکب در افتاد پیش از آنکه برخیزد
منکوحه مقتول با اسلحه نیکو بر صفوان حمله آورده صفوان را معلوم شد که او زن است با خود گفت ع چه مردی بود کز زنی کم بود انگاه تیغ از نیام کشید
روی بعورت نهاده دست خود را نگاه داشت عاقبت آن زن شمشیر از هم جان کرده ضعیف خویش پناه برد بیت مدان زن که او
هم جان شکفت مدار بر جای ماند که ز فرزند هراسم آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسب فرو آمده جامه و سلاح شوهرش بجهت تصرف آورده
و بر اسب خود سوار شده و بموقف مراجعت نمود و سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل شده بر مخالفان حمله ها پیاپی کردند و بسیاری از جانب
بکرفته تیغ کین در آن جماعت نهاده و کشتگان اعدای دین در آن حرب بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عجز و قصور اعتراف
نموده و بقیة السیف بطائف الحیل جان از آن جنگ گاه بیرون برده و خود را در حصار دمشق انداختند و لشکر حضرت ائمه ایشان را نیز
تعاقب نموده هیچ متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیده و از سر جد و اجتهاد مهم محاصره را در گرفته و در آن اوان زرع حبوبات
غله در شهر بدو جهت در نقصان یافت بیت چنان قحط سال شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و چون مدت محاصره بتمادی کشید
اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای
محاصره بالم جوع و محنت گرسنگی افتاده ایم و در این مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و اتفاق نام و ننگ سعی و کوشش
بسیار نموده ایم اما هیچ فایده بران مترتب نگشت اگر شهریار عالم مدد از دمشق باز دارد و در امداد و مساعدت فرماید که از عقوبت کسی را توش
نمانده و اگر در این باب تغافل خواهد رفت بالضرورت با ایشان مصالحه خواهیم کرد و چهارم حصار را اهالی داده باندک چیزی از ایشان راضی میشوم

هرقل بر ورای جواب محصوران دمشق را بدین دستور نوشت که مکتوب شما رسید و مضمون آن معلوم شد و وظیفه آنکه در محافظه شهر
مبالغه نمایید چه اگر ممکن است با عرب بکوشید که عقوبت لشکر آراسته بمدد شما میرسد و باید که معلوم شما گردد که عرب با عهد و پیمان خویش وفا
نکنند زینهار که بقول ایشان مغرور شوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر خواهند برد
البته البته حصار با ایشان ندهید و منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب سعی اهالی دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل
شدند و بقید و سعی و امکان در محافظت شهر سعی نمودند و چند روز دیگر به علاج و حمی روز با شب رسانیده و شب را بروز آوردند و چون
دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی مقصود نه اهالی دمشق طایفه از معارف را نزد ابوعبیده
جراح فرستاده و التماس صلح نمودند و ابوعبیده نیز صلاح در مصالحه دیده مقرر بر آن شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم نمایند و از
هر سال چهار دینار و زرنوه دینار جزیه دهند و بر این نهج صلحنامه نوشته اشراف و اعیان اسامی خود را در آنجا ثبت کرده حاکم دمشق
مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروازه با سپاه اسلام سپرد و ابوعبیده خمس مال را بمدینه فرستاده و از کیفیت فتح عظیم عمر را اعلام داد و بقیه
اموال را بلشکر حضرت رسالت تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح شد ابوعبیده فرمان داد که عمرو عاص با سپاهی آراسته متوجه فلسطین و اردن
گردد و اگر مخالفان میل مصالحه نمایند صلح کند و الا دست بغارت و تاراج برآورد و عمرو بموجب فرموده عمل نموده روان شد و اما
اشرار چون شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان درآمده عمرو متوجه ایشان است و رسمی عظیم بر ضمایر همه استیلا یافته و از میان
هر که در آن نواحی بود همه یکجا مجتمع شده و بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند قاصدان بجانب انطاکیه فرستادند و از کماهی حالات قیصر را
اعلام دادند و در طلب مدد مراسم الحاح و مبالغه بجای آوردند و در این اثنا وطریق با بیست هزار شمشیرزن نیزه گذار بموجب فرموده
قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن راه عجلت ساخته و از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل بایشان پیوسته و چون
از وصول لشکر روم آگاهی یافته و شنیدند که بیست هزار دیگر از مخالفان در بعلبک فراهم آمده اند و با جماعت ملحق خواهند شد اندیشه
ناک شده صورت واقعه در قلم آورده معروض ابوعبیده گردانیدند
چون ابوعبیده جراح بر اجتماع لشکر روم اطلاع یافت دانست که عمرو عاص طاقت مقاومت با ایشان ندارد با خالد بن ولید
در دفع اعدا و قضیه نایله و حادثه نازله مشورت فرمود خالد گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرای اسلام مثل یزید بن ابی سفیان

و شرحبیل بن حسنه که در مقابل نصاری روم نشسته و بمرزبان عرب نامه نویسی که در محاربه تعجیل ننمایند تا من به بعلبک رفته خاطر از مهم
مخالفان بپردازم بعد از آن در مقام امداد اهل فلسطین شده فارغ سازم بعد از آن سپاه حضرت ائمه جمیعاً بر سر قلاع و قصبه ها بواعدای دین
جلادت از دست شستن چون آنیم و ابوعبیده این رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاد و با وی پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد بیاید
انگاه ابوعبیده و خالد را با پنج هزار مرد بجانب بعلبک فرستاد و خالد بعد از طی مسافت بساکن اهل خلاف رسیده مخالفان چون از او
خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بکارزار آراسته و مبارزان از فریقین دست به تیغ برده و بر یکدیگر حمله کردند و در آن قتال
از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت و چون مقصود حصان جنگ مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین بر این جماعت حمله کنیم
گروه شما بر مخالفت نمایند تا شاید که بنصرت و ظفر را اعلاء اعلام لشکر اسلام قوت و تمام سپاه بجهت آغاز فرخنده انجام با خالد اتفاق نموده
بر آن مخاذیل حمله کردند و هر دو سپاه بهم برآمدند و شمشیرهای بجانها ستان افتاد تا گرداگرد روی زمین از خون دلیران لاله گون شده و عاقبت
از مهب عنایت ایزدی نسیم فتح و نصرت روح الله بر اعلام سپاه ظفر انجام وزیدن گرفت و جمعی معدود از مخالفان به قدم فرار و بقیة
السیف بعضی روی بقلعه نهاده و برخی سراسیمه و حیران بجانب فلسطین شتافتند و غنایم بی حصر بدست لشکر حضرت افتاد و خالد تمام
آن را با تحفه های بخدمت ابوعبیده فرستاده و ابوعبیده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده و مکتوب بخالد نوشت که چون از اهل بعلبک فارغ شدی
و خاطر از آن امر فارغ گشت بمقتضای عهده باید که بجانب فلسطین روی آوری و در مظاهرت یاران خویش مساعی جمیله مبذول داری خالد موجب
فرموده عمل نموده عزیمت بدانصوب معطوف گردانید و چون در میان شایع گشت که خالد بن ولید با اهل اسلام بامداد میرسد و از هیبت صولت
و شوکت ایشان سخت ترسیدند و بیم بر ایشان مستولی شد و از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشت و در موضعی که آنرا فحل گویند لشکرگاه ساختند و از
این احوال بنا بر مقتضی وقت ابوعبیده جراح شخصی را به نیابت خویش در دمشق گذاشته بنفس نفیس با طایفه از مردان مرد و دلیران صف
نبرد متوجه فلسطین گشت بعد از آن بلشکر خالد بن ولید و عمرو عاص پیوسته و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه ای فرستادند
مضمون آنکه باید که بسلامت از این دیار بیرون روی و الا یکی از شما را زنده نخواهیم گذاشت و ابوعبیده معاذ بن جبل را طلب فرمود و گفت نزد ایشان
برو و بفرما که بر ایشان استیلا یافت قاصدی دیگر فرستاده التماس نمودند که یکی از صحابه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نزد ایشان بفرستند تا از وی معلوم کنیم
و مطلوب شما از اقامت در این دیار چیست و باعث شما در جنگ با ما چیست ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل بعسکر مخالفان

رفته با ایشان ملاقات و مکالمات کند معاذ دید قبه فراخ پوشیده و حریری منقش در آن در بر کرده و دستاری سرخ بر سر بسته و بر اسبی
سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم منعطف گردانید و چون قریب بمعسکر بطارقه رسید از اسب فرود آمده عنان بدست
گرفته بطرف ایشان روان شد و امرای روم چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کرد که برو و اسب آن شخص را نگاه دار
چون نزدیک معاذ رسید خواست که بآن خدمت قیام نماید معاذ از آن حرکت مانع شده گفت من نگاه داشت اسب خویش اولاترم از دیگری
و همچنان عنان بدست گرفته بجانب جماعت میرفت تا بقوم نزدیک رسید جمعی را دید که بر فرش های مرصع و بساط های زرین نشسته بودند و شخصی
با معاذ گفت بنشین معاذ گفت نخواهم که بر این مجلس بنشینم سخنی که گفتنی باشد برپای ایستاده تقریر خواهم کرد بطارقه روم گفتند مکرر ما میشمارد
که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته باشند تو در کلام آیی معاذ جواب داد که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من نیز از آن جهت
بر پای نخواهم ایستاد و لیکن مکروه میدانم که بر این بساط بنشینم انگاه بساط را در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت که رومیان میگویند هم
و اوضاع تو شنیده و اند میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند خویشتن را خوار و زار میداری و ایشان را حقیر میکنی نشستن بر خاک قاعده غلامان است
معاذ گفت من بنده و زنده کان رب العالمین هستم از این چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت معلوم میشود که تو بهترین قوم خود
نیستی گفت اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم خلاصه سخن آنکه میان معاذ و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن
ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما را چه چیز دعوت میکنید معاذ گفت غرض ما آنست که بکتاب خدا و جل جلاله و رسالت
محمد مصطفی علیه السلام اقرار آرید و ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و زکوة و غیره قبول کنید و اگر سرباز زنید و قبول این امر نمیکنید میان ما و شما
شمشیر حکم است رومیان چون سخن معاذ بر این نهج شنیدند از مطلوب خویش مأیوس گشته گفتند میان آنچه ما میگوییم و آنچه شما میجویید
تفاوت فاحش است و الا یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول کنید فبها و الا هیچ فایده ای نخواهد بود معاذ گفت آن کدام است گفتند ولایت
بلقا را که از ما گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست از تعرض ولایت ما کوتاه دارید و اگر بر این جمله عهد و میثاق در میان آید ما شما را در دیگر
محاربات عجم و فرس مدد کار باشیم معاذ جواب داد که دیار بلقا و دیگر مواضع که متعلق بشما داشت اکنون در تصرف ماست و مدعای آن است
که سایر بلدان و قلاع و حصون که در فرمان شماست از اماکن و روستاها در تصرف ما درآید و مأیوس باشد ع نکو نامی بکم گردن و عاشق امر دهد
بطارقه روم که این سخن از معاذ شنیدند در خشم شدند و زبان به تهدید و وعید گشودند معاذ از جهت انصراف روانه شد معاذ نیز از در جواب

سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخواست و نزد ابو عبیده آمده کیفیت جواب و سؤال معروض داشت و چون معاذ بازگشت رومیان
در عقب او رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس کرده ایم که شخصی نزد ما فرستی که در حقایق امور منصف باشد و بدقایق سخن
عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی که انصاف نداشت و از قبول کلمة الحق اعراض میکرد هر چند با او سخن از صلح کردیم او حدیث جنگ میگفت
حق آنکه شخصی دیگر بفرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوییم و اگر رخصت فرمایی که ما معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد
بعرض تو رساند ابو عبیده شق دوم اختیار فرموده رومیان شخصی بغایت سخندان چرب زبان برسالت فرستادند و آن رسول
نزد ابو عبیده آمده هر چند دم از صلح زد مفید نیفتاد و چون آن مصلحت که مدعای رومیان بود موافق شریعت و طبق سنت نبود آن رسول
رومیان مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد چون
از ارسال رسل و رسایل چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند ب صباحی که آفتاب عالم افروز سر از مشرق برزد
ابو عبیده به تعبیه لشکر پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و بر میمنه یزید بن ابی سفیان گماشته و جای شرحبیل بن حسنه
در میسره ساخته بعد از ترتیب صفوف قیام نموده [illegible]
حملهای متعاقب کردند و مراسم جد و جهد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس نهاده ده هزار نفر دیگر از مسلمانان که در خود
حمایت او بودند در مقام مقاتله و مقابله آمدند و خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل قبیله تیرباران عظیم کردند و چون مخالفان صولت تیراندازان
اعدای دین را بعین الیقین دیدند قوت مقاومت در خود ندیدند لاجرم از پیش ایشان روگردان شده از کمال ثبات و تجلدات ایشان تعجب
نمودند و ابو عبیده چون مخایل نصرت در شمایل حال مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایت واهب العطایا حالیا
شامل حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است چه با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق که اگر نسبت بکوه آهن واقع شدی
از جای خود رفتی رومی از معرکه برتافته و مکان خود بدشمن نگذاشته اکنون مصلحت است که پای ثبات محکم کنید و چنین دانید که هر که
در معرکه شهادت یابد بر جنگاه جنت شتابد و اگر زنده ماند بنام نیک و حسن قول و سعت عیش و کثرت غنایم مخصوص گردد و سایر
ارکان دولت و سران سپاه این ادای سخن را تشریح کرده گفتند که اشارات امیر متضمن فواید دین و دنیاست و چون ابو عبیده از ترغیب و تحریض
نیز در حرکت آمدند و بزخم تیغ رومی و سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان از هم شکسته ایشان را از یکدیگر جدا ساختند و جمعی را بدوزخ
فرستادند و ارباب جفا و عناد بعد از انهزام بازگشته و طبلها فرو کوفته تا جای در رسیدند و ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و بزبان رومی حملی

چند با هم گفتند و یکجان بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط شده از کثرت کشتگان در آن صحرا میدان را مجال جولان نماند و بعد از
ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند و در این اثنا قیس بن هبیره المرادی که یکی از ابطال سپاه ظفر پناه
بود روی بصف دشمنان نهاده چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست و در این نوبت که مراجعت کرد شمشیری بقبضه اقتدار آورده بار دیگر حمله
تاخت و چندان محاربه نمود که رخنه جمیع اعدا دریافت آورده اند که در آن معرکه نیزه قیس شکسته شده و دو شمشیر رخنه کرده و هفت زخم بر اندام
و چون در آن جدال دلیری نمود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات بحالت رسید خالد بن ولید و هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده صفوف ایشان بهم برزدند و جمعی از مخالفان کشته شد
و برخی را مجروح ساختند و بمحل خود رفتند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم به تعبیه لشکر قیام نموده هشتاد صف مرتب کردند
و تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسوی اهل اسلام آوردند و در این اثنا خالد بتمامت سپاه مشغول شده ایشان را بجهاد
تحریص کرده با آواز بلند گفت که هر گاه آواز تکبیر من بشنوید حمله کنید که من حمله کرده ام و وظیفه آنکه شما در این امر با من موافقت نمایید و بدانید
که عنقریب نسیم فتح و ظفر با علام اسلام وزیده مخالفان یکبار مستاصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده با آواز بلند تکبیر گفته متوجه ارباب
عدوان شد و سایر سپاه با او اتفاق کرده روی باهل شقاق آوردند و از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی ما لا کلام بر ضمایر لشکر روم
مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر با مخالفان رسیده دست بکشتن و بستن برآوردند و در آن معرکه ده هزار نفر از مخالفان
بقتل آمدند و طعمه کلاب و ذئاب شدند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار فحل بردند و فرقه بجانب انطاکیه رفتند و قیصر رفتند و غنایم بلا نهایه و لا تحصی
بدست سپاه نصرت انتما افتاد و ابو عبیده خمس اموال مفروز کرده با فتح نامه بمدینه فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان سپاه قسمت
کرده بروایت اهل فتوح سپاه هرقل در آن معرکه هشتاد هزار کس بود و مسلمانان زیاده از بیست و هفت هزار نفر نبودند و آوازه این فتح
بسمع اقاصی و ادانی رسیده هیبت و رعب اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت
بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر این اراضی روی نموده اما ملک چنان بخاطر گذشت که در میان محاربه لشکر اسلام با سپاه
روم فاصله روی نماید بنابرین قصه تسخیر حمص مقدم ذکر یافت و ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح مداین اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده
عرضه نیاز بسریر قیصر فرستاده و چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید نامه بعمر نوشته او را از کیفیت و جمعیت رومیان اعلام داده و عمر فرمان داد تا ابو عبیده

بجانب شهر حمص اقدام نماید و ابو عبیده بنابر فرمان بر سمت حمص روان شد بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسیده بشارت که [illegible] شعار
دایره وار در حمص را در میان گرفته و تنگ نشستند که هیچکس از قلیل و کثیر چیزی باندرون شهر برد و از این جهت طعام در میان مخالفان نایاب
شده اقامت ایشان در آن دیار دشوار شده و بنابر اضطرار بترک حصار راضی شدند بهیات اجتماعی از شهر بیرون آمده در برابر لشکر اسلام صف آرا
گشته و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی دادند عاقبت خالد بن ولید عمامه از سر انداخته بر اعادی حمله کرد و جمعی
از مسلمانان تیغها کشیده با او موافقت نمودند و ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان شمشیر در ایشان نهادند و خلقی را معدوم ساختند و باقی منهزم
رفته و مغلوب گشته روی از معرکه برتافته بحصار در آمدند و روز دیگر فریاد الامان برآوردند و طالب مصالحه شده و ابو عبیده التماس ایشان را اجابت کرده
اهل حمص مفاتیح دروازه را تسلیم نمودند و ابو عبیده خمس مال صلح را با فتح نامه بمدینه فرستاده و چون این خبر بمدینه طیبه رسید عمر و سایر عظام اصحاب
اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و عمر نامه بابو عبیده ارسال نموده مضمون آنکه نوشته تو بمن رسیده و بر کیفیت حال اطلاع
حاصل شد و از فتحی چنین که بجهت روی نموده مسرت و خوشحالی [illegible] و از فحوای مکتوب وی چنان معلوم شد که لشکر را باطراف
ولایت فرستاده تا خلق را بدین قویم دعوت نمایند و اگر ابا و امتناع ورزند در قتل و غارت تقصیر نکنند اکنون بخاطر چنان میرسد که
عساکر نصرت مآثر نزد او مجتمع گردند و در آنجا چند روزی ساکن و مطمئن روزگار گذرانند تا فرمان ما باو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب
توجه باید نمود والسلام و چون نامه عمر بابو عبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلب کرد و در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید
که از غیب چه روی نماید چون جمعی از معرکه حمص روگردان شده با نطاکیه رفتند و متعاقب ایشان
خبر فتح حمص رسید از استماع این خبر تسخیر شهر انطاکیه بر آن جهان وسعت در چشم ایشان تنگتر از حلقه میم و سینه لئیم شده اظهار حیرت و ملالت کرده
با امرا خطاب کرده که مرا بگویید که اعراب چون شما از بنی آدم اند یا نه عیار قوم جواب دادند که ما در همه چیز با اضعاف ایشانیم قیصر گفت پس برای تفوق
عجب مینماید که شما از آن جماعت منهزم شده و ولایت خود را بدشمن سپارید عیار قوم سرها در پیش انداخته خاموش شدند پیری از عقلای
در آن میان بود گفت اگر رخصت فرمایی آنچه از جواب بخاطر میرسد بیان کنم قیصر فرمود که بگوی پیر گفت علت غلبه لشکر عرب بر ما آنست که ایشان
مصلحانند و مفسدان ایشان برانند و ما شرار ایشان اعمال صالحه بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ادای عهد و میثاق
و امر معروف و نهی منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم میکنیم و نقض عهد و پیمان مینماییم و مرتکب محرمات میشویم و از مناهی و ملاهی احتراز

نمیکنیم و با مردم اندیشه بد و در خفت سیم هرقل گفت ای پیر تو راست گفتی و در این سخن جانب صواب رفتی و تا غایت غیر تو کسی
با من حدیث صدق و صواب نگفت آنگاه قیصر روم روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که از اینولایت بیرون رویم و در جای
دیگر مقام سازیم که مرا از صحبت شما خیره منفعتی نیست و شما با فعال ذمیمه و اعمال قبیحه مرا اسیر نمایید و اخلاق و اوصاف ناپسندیده
نامرضیه که این هر چیز که در ذات شما موجود است برکت ایشان الملک بجوی چشم خود که کار رسیده [illegible]
و ملک خود را بجنگ دشمن بگذاشتن در جنگ گاهی ظفر بود و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ مال و غنایم اکنون صواب آنست که
لشکر بی شمار که برای چنین روزی پرورده ام بر ایشان تاخته فرمان دهی اگر مردم ما بر ایشان غالب آمدند فهو المراد و الا ترک مملکت
و جلا وطن مالوف نزد خلایق معذور باشی و کسی نزد عقلا نسبت ترک رای منسوب ندارد قیصر رای او پسندید و این سخن منتشر شد و بجهات و اطراف ممالک
روم ایلچیان فرستاده حکم فرمود تا تمامی عساکر که در آن مرز و بوم مشرق و مغرب بودند بجا مجتمع گردند و در اندک زمانی چندان مردان کار آزموده
و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون پیر در ازمنه سالفه و قرون ماضیه مثل ایشان در مجموع منظر دنیا ندیده بود و بعد از
اجتماع چنان لشکری قیصر بامان را اگر بر وی عقل و زینت شجاعت بر سایرا مثل و اقران رجحان داشت بتاج و کمر مفتخر و سرافراز ساخته
سیصد هزار درم باو بخشید و فرمان داد که لشکر با صد هزار تیغ زن نیزه گذار متوجه حمص شود و سایر امرا مقرر کرد که هر یک فرمانفرمای صد هزار
بوده بمدد ماهان فرستاد و چون خبر عزیمت لشکر روم و عدد و کثرت ایشان بسمع ابو عبیده رسید اندیشناک شده با اهل رای شورت فرمود
و در باب اقامت و استقلال و ثبات و ارتحال یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را از حمص که دشمن نزدیک است بیرون کنیم و خود
بشهر معسکر ساخته با استحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردند بیاری خدای تعالی فتح روی نماید
و قمع اعدا نماییم شرحبیل بن حسنه گفت که داشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان صلاح نیست چه شاید که نقض عهد نموده
بهنگام فرصت متعلقان ما را بکشان سپارند ابو عبیده گفت که چون بر سکان قلعه اعتماد نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا در آن مکان مطمئن
و آسوده خاطر در آنجا باشند شرحبیل بن حسنه گفت که این صورت خلاف پیمان اهل ایمان است چه با ایشان عهد کرده ایم که ایشان را
از مساکن اخراج نکنیم اگر صلاح باشد بطریق سابق در شهر توقف کنیم و صورت حال معروض عمر گردانیده و از وی مدد خواهیم ابو عبیده گفت
محل تأمل است و غالب ظن آنکه اگر رسیدن قاصد بمدینه و آمدن یاری رسند میسره بن المسروق گفت ای امیر با اهل صحرا رجوع کنیم صلاح آن است که از حمص

محاصره پرداخته به دمشق رویم و فاصله ای ارسال نموده صورت حال معروض عمر گردانیم اگر مدد ما رسید فهو المراد و الا چون دشمن بسر وقت ما آید به فضل
ایزدی توکل کرده روی بجانب او آوریم همگنان رای سردار را استحسان نموده از شهر بیرون آمده متوجه دمشق شدند قبل از خروج از حصار مکتوبی نوشته
مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و عادت ایشان اعلام داده و قضیه مراجعت خویش را مکتوب قلمی کرده از موقف خلافت
مدد خواسته شد و چون نامه ابو عبیده رسید بر مضمون آن وقوف حاصل شد مراجعت ایشان بجانب دمشق کراهت داشتم و چون سفیان گفت
که اهل غیرت صلاح در آن دیدند امیدوارم که خاتمه آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون اگر کثرت اعدا باید ترسید که قصبه ظفر بسیاری لشکر
نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدا می خواسته باشد در عقب سفیان جمعی بمدد ایشان ارسال خواهیم نمود و چون سفیان از مدینه
بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب عمر را با بو عبیده رسانیده گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه صلاح اهل اسلام نبود که مملکتی را
که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته روی گردان شده بدشمن سپارند و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که بعد از آنکه
سفیان عمر عامر بن ضریم را با سه هزار کس بمدد ابو عبیده فرستاد   در تواریخ مذکور است
که ما هان با صد هزار نفر از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسیده اهل آن بلده را بجهت آنکه با اهل اسلام صلح کرده بودند سرزنش نمود
جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و ماهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت کنار آب یرموک رسیده در آن محل اسباب
نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب بسه چهار روز با او ملحق شدند و چون اهل اسلام از این
معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابو عبیده نامه در قلم آورده بر یکی از رفقا داد تا آن را بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت لشکر
مخالفان و ضعف و قلت اهل ایمان و ایقان و آن پیک با زرگ فرصتی بمدینه رسیده مکتوب عمر رسانید و عمر چون مکتوب مطالعه نمود
با قاصد گفت که سلام من با بو عبیده برسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار اگر خدای تعالی و تقدس خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع
شود مدد من بتو رسد و پیک راه رخصت انصراف داده سعید بن عامر انصاری را با سه هزار نفر از دلیران که بعد از اهل اسلام نامزد فرموده از مقصد
اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابو عبیده سعید بن عامر و ابو سفیان بن حرب را با سه هزار نفر بمدد فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که پیش
قبل از وصول عمر لشکرگاه ابو عبیده رسیده مسلمانان بقدوم او خوشدل شدند و در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت رسولی
نزد ابو عبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که امر امارت لشکر کشی منوط برای و رویت او بوده تربیت جمعی

ب در تمنه است اکنون ما را التفات او اعتنا نیست نامه نوشته خبر خود با او در میان نهیم و آنچه مطلوب و مقصود شماست از وی استطلاع نمائیم
التماس ماهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد بمعسکر رومیان رود و روز دیگر خالد بموجب فرمان بلشکرگاه مخالفان رسیده فرمود تا خیمه
او را که بسیصد دینار خریده بود و قریب بخیمه ماهان نصب کردند و ماهان نیز از خالد آمده تحت سخنی گفت و گفت این بود که قبیله تو غالب مطیع است
التماس آنکه این چیزها را بمن بخشی و آنچه مطلوب تو باشد ما از سر و قدرت در عوض بتو تسلیم می کنیم خالد از سر قبیله برگذشته فرمود که ما را احتیاج شما
احتیاجی نیست گویند غرض ماهان از این مباحث آن بود که اتفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی تواریخ مذکور است که ماهان بخیمگی خالد در خیمه
خود نشسته و خالد از نزد خود فرستاد و خالد چون نزد او رسید ماهان برپای خواست و شرائط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از
تمهید مقدمات مناسب با خالد خطاب کرده گفت که اگر غرض شما از این محاربه و منازعه تحصیل مال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی
عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بفرستیم و ابو عبیده را پنج هزار دینار بفرستیم و صد نفر از معارف شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم چنانچه بحصه
هر یک هزار دینار باشد و هر سواری از لشکریان را بانعام صد دینار و هر پیاده را بخشش پنجاه دینار مخصوص گردانیم بشرط آنکه چون این وجوه
نذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید و چون ترجمان رشته سخن منتهی نماند که غرض از تقدیم این کلمات
اشتمال بر محال الطلاق بیایید طلاء احمرات و مراد الله در سمع شریف رسید و چون ماهان حدیث خود بپایان رسانید خالد کلمات منقوده
آورده کلام خویش را مزین گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه فرونشیند و قواعد مصالحه و مودت که در این رسم نهاده اسلام
بپرده سرادق دل بنور شمع التصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان بصیقل گفتار و اقرار چنانچه لسان شرع بیان ناطق است جلا باید داد
و اگر رفیق توفیق هادی طریق نگردد یاری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال برسم جزیه باید داد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما
تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود ماهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از این خود بازنخواهند داشت و محمد که پیغمبر شماست ایمان نیاورند و بادای
جزیه که مستلزم اهانت و ذلت است تن در نخواهند داد و ما از قتال هراسان نیستیم و سر خود که من این سپاه با شوکت که
می بینی بجهت حرب آورده ام برخیز و از نزد من بیرون رو و باستعداد حرب مشغول شو که ما خود مستعد این کار و آماده روز کارزاریم خالد که این
سخن بشنید رست بر دامن افشانده و از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و ماهان گذشته بود بعرض ابو عبیده رسانید
و چون ماهان از مصالحه مأیوس شد با بطارقه و اصحاب رای و تجربه در محاربه مشورت فرمود بعضی گفتند که مدد لشکر اضعاف خصم است

صواب آنست که هر روز سه هزار نفر با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر از آینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی بسپاه ما رسد
که بر قرار باشند تلافی آن توانند نمود ماهان از این سخن اعراض کرده دیگری گفت صلاح آنست که تمام لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند
و در مقابل هر یک از آن قوم که پای ثبات ثابت نهاده ده نفر از رومیان در برابر آیند تا محاربه خصم مقتول شود یا بهیچ تقدیر اسیر و دستگیر شود ماهان گفت سخن آنست
این اندیشه ظاهر است چه هر گاه که ده نفر از ما در برابر یک نفر از ایشان روان رفته بگمان رنجش او کرده به ایشان این معنی بهر سنان گمان شده
شما گمان ندارید رای من آنست که تمام لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کرده و یکبار روی بدشمن آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع
ایشان سعی نمائیم بیت یا برآرم بر سر گردون نسیم زیر پی یا مرد وار برسر حرب کنیم سر اعیان روم رای ماهان را تحسین شمرده رای مجلس بر این
قرار گرفت و در اثنای این حالت ماهان عرضه داشتی بپایه سریر قیصر نوشت مضمون آنکه چون در کنار آب یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن
ولید که بعضی از مآثر و ضایع او بسمع شریف رسیده طلب داشتم و بنا بر این معنی که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است تحفه ها ضمیمه بروی
عرض کردم تا بر خلاف دنیا قرارگیرند گشته مملکت خود باز گردد و مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم سر مطلب
بیان مترتب نشد بیت خصم را هیچ در نگرفت هر چه گفتیم هیچ در نگرفت و چون لشکریان دانسته که جنگ اعراب به استیصال ایشان منجر است
دیگر امید قدرت هیچ چیز را نمی خواهند شد دل بر جنگ نهادند بیت مرد مرده و نیز بر سنگ نهد که مرده و نیز رنگ نهد اکنون مقرر شده که در اول روز
جنگ سلطانه واقع شود و چه جناب بسجا آنکه نصرت و ظفر همعنان دولت روز افزون بوده باشد امشب در خواب دیدم که شخصی این خطاب کرد
که ایامان با لشکر عرب محاربه مکن و دلتنگ گشته گریه ای و از این واقعه بغایت اندیشناک شده و چه گفتم با خود قرار دادم که این منام از جمله ضغاث
و احلام است اکنون بجای طرفه ترجمان میرسد که شاید عالیان حرمها و قرابهای خود را بقسطنطنیه ارسال نماید و نفس شریف در انطاکیه وقف
فرماید ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون گویند که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه ماهان را گفت که دوش خوابی دیدم
اگر رخصت فرمائی تقریر کنم ماهان گفت بیان کن بطریق گفت چنان بخواب دیدم که مردم درازبالا با جامه های سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین
آمدند و دستهای ما را بسته سنان و نیزه ما را شکسته و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده می شکستند و ما را بهر طرف می راندند و مستغیث گریز بودند ما همچو گشته
شویم و ما سکر بکنیم و در اثنای گریختن بعضی از پای در افتند و برخی دامان در دست داده که قدمی فراتر نتوانستند نهاد و طوایف سپاه خویش
میدیدم که جوق جوق متعاقب هم ما فرو غائب گشتند چنانچه از ما بیان هیچ اثری نماند و من در اثنای انهزام بیدار شدم ماهان انا

 پیدا شد طول و دلتنگ شده گفت ای مشوم منحوس چشم خود را حست چنانکه دوش تو بشارت خیر رساند که مرا از خواب ناخوش پیش
گردانید ای جمعی که دیدی افتادند و برخی که گریختند و گروهی ایستاده و آنچه گشته خواهند شد و تمنای من آنست که نخستین کشتگان تو باشی که ما را از یک
و بو را اخبار کردی و در فرائب اتفاقات آنکه ابو عبیده خواب دیده که دال بود بر غلبه مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی تفصیل آن مذکور است
 با مدادان که خورشید خنجر کشیده می دوید یعنی آفتاب عالم افروز از جیب ظلام و آنکس فرق
اندیش و در هجوم سپاه و شام از افق شرق طلوع نموده در این میدان حیا قائم ساخت ماهان بتعبیه لشکر فرمان داد تا بیست صف کشیدند
چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بوده و در هر صفی بطریقی توکل کرده تا ایشان را بر جرب و استعمال و ضرب تحریص نماید و میمنه را بجرجیر بن
و میسره را الجلقد ابن بشند جدامی سپرده و خود با جمعی در مقدمه بر سر نهاده و زرین کشاده پوشیده و در برابر آن احیانا از بقب کشیده دو شیری کم اول
ان بجای هر قیمتی ترصیع یافته بود حمایل کرده و بر بسی سیاه که زرین و الجام آن محلی بود و بود سوار شده و در پیش صفوف ایستاده سلامی
از آن لشکر سپاه روم تعبیه نموده و ابو عبیده تیز بجوانب آن بر عساکر ظفر مال انداخته میمنه را بشرجیل بن حسنه و جناح میسره را ابو جندل
سعد بن عاص مستظهر گردانید و سعید بن زید و عمرو بن نوفل را فرمود تا با چهار هزار سوار در کمینگاه باشند و خود بنفس شریف در قلب مقام گرفت
فرمان داد تا سواران از صواب بنت خالد بن ولید بجای خود جا بر قرار در دید و پیاده گان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه
صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات نومید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند
صلاح در توقف دیده خالد بن ولید با سواران گفت که خاموشی را شعار خود سازید و بیکدیگر سخن مگوئید و تا من رخصت ندهم پیش مدار که
کشیده پیادگان روم نیز علمها برافراشته و صلیبها بر پا داشته از موقف خویش یک جنبش آمدند و علما و رهابین بخواندن انجیل اشتغال نمودند و گرد
جنگ قتال و جدال ترغیب میکردند و آواز تسبیح ایشان مانند رعد می آمد در این اثنا یکی از مردان عرب که این ترسا اختیار کرده بود پای پیادگان
نهاده و میان هر دو صف با پیادگان رسید و چند کلمه بر زبان آورده مبارز طلبید چند نفر از مسلمانان خواستند که با او دست در گریبان شوند خالد بن
ولید منع ایشان نموده آخر الامر قیس بن هبیره مرادی را بجهت جنگ او نامزد فرموده قیس با او در برابر آمده شمشیر بر فرق او زده آن سگ لعین
سرنگون انداخت و سر آن مرتد را از بدن جدا کرده بر سر نیزه کرده بصورت که در میان حرب روی نمود رومیان خجل و منفعل گشتند و مسلمانان خوشدل
شادان و خاطر گشتند و مقارن این حال قومی از شجعان و ابطال باشاره خالد بر صفوف رومیان تاخته و چهار صف ایشان را بر هم زده

قرب هزار کس بر زمین انداخته شد و بعد از وقوع این حالت جمعی از مخالفان بزرگ بالجمله حمله کرده مانند کوه آهن در حرکت آمدند و میمنه و قلب
لشکر ظفر شعار کردند خالد بن ولید باشاره ابو عبیده جراح با ده هزار سوار از کمینگاه بیرون آمد بزرگان لشکر روی بازار بودند و بر خصم بر فرق فرقدین
بر هم زد و منتظر استقبال ایشان را ادب بجهت ساقه پای در معرکه نهاد و چندان کوشش نمود که مجموع آن ملاعین را به قتل فرستاد و یک
کس از آن گروه را امان جان بیرون نبرد و رشته حیات جمعیت هوناک کاره و میان خلقی تمام به برقه اندازند کشته شد و چون چاره دیگر از جنگ
نداشتند پای ثبات فشرده دست به تیره کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران اعظیم کردند و تیری بر چشم حارث بن مالک رسیده یک دو دانه نامبرده
شد و در آن روز لفظ اشتر بر او اطلاق یافت و چون زخمی چنین دیده مالک رسید از ضرب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و بر سر ساخت
بر سر کشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس از میان آن که در نبرد و همت داشتند بر خاک انداخت یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص نیز حملهای
متواتر کرده در دفع دشمن کوششهای بلیغ کردند و در این حین عکرمة بن ابی جهل که شهرت تمام داشت اسب خود را پی کرده پیاده روی به اعدا
تاخت و خالد بن ولید هر چند او را گفت که پیاده بجنگ مرو و خود را در ورطه هلاک میانداز که فوت تو موجب پریشانی غازیان خواهد بود در جواب
گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایسته در وجود آمده و کرات و مرات حضرت نبوی را از من رنجیده خاطر کرده ام امروز بر برادری اقدام
نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را به جهنم فرستاده آخر الامر بشربت شهادت فایز گشت
و بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جهد و جهد نموده مخالفان را از جای بر داشتند تا آنکه بر آب یرموک که آبی بس عظیم است رسیدند
و در میان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در آب افکندند و در امواج آتش دوزخ ملحق شدند و چون جمعی از ترسایان که به ضرب اسب رسیده بودند
یکیک از عظما و قوم نام برده التماس نمود که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای فضای قاع عظیمی صحرا اندازند چون از دلیران به راه جویی
روی باهل اسلام آوردند و نفحی تمام کامی چند ایشان را باز پس بردند خالد بن ولید و سایر سران سپاه مردم خود را استقامت داده بر محاربه
تحریص نموده گفتند اگر مردان کار کرده اند با ایشان که مضطر گردیده اند کشته شوند و از جهت که حرکت آمده ایم می‌شکنند حسابها بر محاربه و ثبات
بر این مردان حمله کشیده تا خاطر ما از کار ایشان فارغ و مطمئن گردد و سپاه ظفر شعار از این کلمات مستظهر و دل قوی گشته یکباره حمله آوردند
و مخالفان از صدمت و صولت مسلمانان روی به گریز نهادند و لشکر ظفر قرین در عقب و میان ایشان تیغ کین از میان برنهادند و از صباح تا مسا
قرار تیغ بکار کرده مظفر باز داشته بودند و اشتغال نمودند و چون شب در آمد جمعی از گریختگان نیم شب صحرا در جو پیاده حبس افتاده جان بمالک سپردند

دیگر آنکه قیصر در آن وقت در انطاکیه بود و چون خبر رسید بسیار مضطرب شد. سرهاست بسیار فرو بریدند. نقل است که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار نفر از معرکه قتال گریخته
بودند و در میدان جنگ بر حدود ایشان مردانه یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر زخمی بر جسد ایشان نیافتند قائم مقام و اموال ایشان را محصور بجز غرق
سپاه منصور آمد اما معلوم نشد که ایشان چه بر سر خود آوردند که از خانه ها بسته و دود بر پشت کرده افتاده و چون این فتح چشم هلاکی و فتوحات دیگر شد
ابو عبیده خمس غنائم را با تحف و هدایا بجانب مدینه فرستاد و چون قاصدان با آن هدیه به مسجد رسیده مکتوب ابو عبیده را بعمر دادند عمر اصحاب کرام
که در مجلس حاضر بودند بعد از اطلاع بر این واقعه مسرت افزای شکفته گشتند و سر را بر اوج فلک اثیر رسانیدند و مراسم شکر و حمد الهی بجای آورده زبان به ثنای
و سپاس خدای پادشاهی گویا گردانیدند تحفه کسی که از ارکان ...
معرکه یرموک و خبر هزیمت لشکر قیصر پیش از وقت رسیده شخصی بود از اهل عموریه که قیصر او را می‌شناخت و چون چشم قیصر بر او افتاد پرسید که از لشکر
چه خبر داری جواب داد که منهزم شدند قیصر گفت کدام مردم را قیصر تغافل نموده که یاران ما چرا هزیمت کردند با ایشان مدارا و در آن زمان چند آن
بر دشت بر روی استیلا یافته بود که در جواب قیصر سخن گفت هر چند آن ساعت ایشان پاسبانی گفت که این خبر رسیده است و زبان او را حکایت باز نداده
دیگر باز تو من آنکه سخن تواند کرد و در قول او اعتماد باشد سرکشان از نزد ملک باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند از لشکریان
که زشت ترین وجهی می‌آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از مادر و سایر اعیان چه خبر دارید جواب دادند که لقای شما باد که جمیع جامه
دراب افکنده طبل رحیل کوفته و سرکشان گذشتند هر طرف گذشته ایشان از حقیقت حال اعلام دادند قیصر رو بآنها کرده گفت آنچه خبر است
که شکسته من شخصی از حضار معرکه مخبر اسم که شرح مصاف تفصیل من بگوید معتبران موجب فرموده خزیمة بن عمرو الشوحی را که از معرکه گریخته
بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر گردند ملک پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد خبری دارم که از آن بدتر خبری نتوان گفت قیصر
گفت که از سیمای تو علامات شرارت و بدی مشاهده می‌شود اکثر امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بودند و کمین لشکر عرب کرده
پرسیدن گرفت و از ایشان هر کرا نام برده خزیمه گفت لقای ملک باد که او جان از معرکه بیرون نبرد هر قل وی را امرا آورده فرمود که پیر رسیده که تو
خزیمة بن عمرو استی گفت بلی قیصر گفت بگو از آنچه زمان که محو و اسوال نامه من نوشته بود و مرا بقبول ایمان و دین خود دعوت کرد
من میخواستم که متابعت وی نمایم تو پیش آمدی مرا انکار کردی خزیمه زبان باعتراف گشاده بنابر خسروانه امید واری قیصر بسخن مجلس
فرمود که من خزیمه را انتبار سر سبک گردانیدند. سرنه که به پای عزیزان بود. بارگرانست کشیدن بدوش. و چون هر قل قیصر گشت که او را

او در شهر از معمور متفقات با خواص خویش سوار شد و بر کوهی رفت که قرب شهر انطاکیه بود بماند و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته با واز بلند گفت
و از سر سوز و درد گفت السلام علیک ایها الارض المقدسه سلام بر تو ای ارض پاک سلام بر تو ای زمین پر خیر و برکت و سلام بر تو ای جنت مأوا
سلام وداع کننده که دیگر بار و یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماع دست نیست دهد و اشهر ماهیه مملکت امثال این کلمات از سر تأسف و ملال
بر زبان آورد و بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روانه شد
چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانید و بعد از طی منازل المقصد رسیده در ظاهر
شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و دروازها کشاده مسلمانان آن بلده را بحکم اسلام در تحت
تصرف و تسخیر آوردند و ابو عبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد تا مالک اشتر با هزار سوار نامدار بشهر روم برود و مالک بموجب فرموده روی براه نهاد
و چون چند روزی بر این قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر به مدد مالک بر سبیل تعجیل توجه نماید و چون اشتر قرب به شهر
رسید شنید که از مخالفان قرب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزارند و چون مالک بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه
کشیده داشت تا مسروق با او پیوست و با یکدیگر مشورت نموده را بنا بر جنگ قرار گرفت و از طرفین برتیب صفوف پرداختند و مبارزان هر دو لشکر
مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و در این اثنا بهری از لشکر روم که به جهت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت پنجه از اقران خویش امتیاز کلی
داشتند پای در میدان نهاده مبارز خواست و هر چند ابطال سپاه اسلام حریص جنگ شدند هیچکس را در برابر مبارزت رفتن و چون مالک مشاهده کرد
که ارباب شجاعت و بسالت در حرب آن پهلوان مماطله می‌کنند تازیانه به اسب زده از صف بیرون راند و نزدیک رومی رسید هر دو پهلوان دست بشمشیر
از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورد مغفر شکافته نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان او جای گیرد و مالک
شمشیری بر گردن خصم زده در آن ضرب بنوعی هر دو پهلوان یکی بجز دل و دیگری روشن روان داشت و از جنگ کوتاه کرده به سپاه خویش ملحق گشت
و مالک نزد یاران خویش آمد خون از سر او روانه شده بر شمشیر خود نظر می‌کرد که اگر این حربه احتیاج به تبیه داشتم این تیغ را چندان بر سنگ
میزدم که پاره پاره شدی یکی از سران مالک گفت که شمشیر را چه تقصیر فرمان صادر شده بود از این جنبه کار کرد مالک گفت درست گفتی پس
درد و ناله بر جراحت سر خود پاشید و زخم او را دست و یکی از بنی اعمام خود که تیغ مرا بستان و شمشیر عبادت من ده تا بمعرکه رفته بدفع آن
قیام نمایم این هم شیر جواب داد که لطف فرمای و شمشیر مرا بمن باز ده که با آن تیغ جام مالک گفت بنده از مسئول او نام آن مغفر جوشن...

شود هم آن شخص شمشیر خود را با اشتر داد و اشتر چون قبضه کرد که بجنگ خصم شتابد اقربای او مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست
از محاربه این ملعون کوتاه کن اشتر گفت بخدا سوگند که اگر منقی امر ایشان باشد با خصم خواهم کوشید و کسوت عار تخواهم پوشید اقربای
مالک چون دیدند که مالک قبول ایشان عمل نخواهد کرد دست از منع او باز داشتند زبان در کام کشیدند و مالک اشتر تیغ جلادت آخته بجانب
دشمن تاخت و مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کارگر نشد و اشتر تیغی بر سر او فرود آورده چنانچه مغفر بر سر او دو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید
و دلیری دیگر از صف روسیان بیرون آمد و با اشتر در آویخت اشتر شمشیری بر او زد و او را نیز از میان برداشت نیزه اشتر را گرفته جمیع آن مقتول
شده تا هر دو پهلوان از اسپان در گذشتند و دست در گریبان یکدیگر زده از کنار صف خانه که جنگ کاه ایشان بود ضعیفه گرفتند قاصیان
که زمینی مستوی بود و در آن زمان خالی از آب بود اشتر خصم را از روی زمین برداشته بلند کرد و بر زمین زد و او را تمام رسانیده و پیاده از جوانه بیرون آمده
یاران خود پیوست و در آن روز از صباح تا آخر روز شین کشش و کوشش بسیار نموده عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب
روشن گشت و از مخالفان با آنکه بر اهل هدی ان غالب شدند از طلوع صبح پس برنشستند و چون از دار الحرب فارغ شده قاصدی از پیش ابو عبیده
نامه آورد که سلامت از اهل اسلام نزد من محبوبتر از جمله اموال کفر است و خلیفه آنکه چون مکتوب من بمالک و میسره رسد بر فور باز گردد و
بنابر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابو عبیده ملحق شده و ابو عبیده حبیب بن مسلمه الفهری را بر حلب و قنسرین و عواصم
والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بمقصد رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر فرستاد و از کیفیت حالات اهل اسلام او را
خبر دار کرد عمر در جواب نوشت که ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید و از مضمون مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت او بجانب دمشق
اطلاع افتاد و بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه وظائف شکر الهی بجای آورده شد و تو که ابو عبیده باید دانی که هنوز در ولایت شام
قلاع و حصون بسیار مانده که فتح آن کرد جد و جهد و جهاد در بایست اما مصلحت است که روزی چند در دمشق اقامت نمایی تا لشکر فیروزی اثر از آنکه
حرب و رنج سفرات سالم باشند دیگر معلوم تو باد که در این ولا مکتوب سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آن را جلولا گویند فراهم
آمده و جمعیتی تمام داشتند و الحال خلیفه امیدوار کرم کردگار است که ما را بر آن طبقه و بر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر بابو عبیده
رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بعضی از ارباب اخبار و آثار روایت کرده اند که
جمعی از ارباب اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند

از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که ابوعبیده باید که بیاید که اکنون بیت المقدس را محاصره نماید و ابوعبیده پیش
از توجه خود عمرو بن عاص را با لشکری گران جهت تسخیر نامزد فرمود عمرو حسب اشاره ابوعبیده روی به ایلیا نهاد و بعد از قطع مسافت اعلام
ایلیا رسید و اهالی آن بلده به شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود
قاصد بازگشت بمسئول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار که این شهر بدست تو مفتوح نگردد که اسم او سه حرف
باشد و اسم تو با واوی که فارق است میان عمرو و عمر چهار حرف است و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار
باردن نزول نموده از آنجا مکتوبی بجهت اهالی ایلیا ارسال نمود بمضمون آنکه اگر تابعیت ملت ما نمایید یا جزیه قبول می کنید دست تعرض
از دامن عرض شما کوتاه می کنیم والا طایفه بر شما بگماریم که نزد ایشان کشته شدن دوست تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک
و شراب خوردن و ابوعبیده چند روز در اردن توقف نموده چون استماع نمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و سرکشی اصرار دارند متوجه ایلیا
شده بعمرو ملحق گشت و بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و چون روزی چند در جنگ
[illegible] متحصن گشتند مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم رسانیدند و چون اعیان بیت المقدس دیدند که اهل اسلام
ایشان از در شهر نخواهند گذشت رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار گرفته که با شما صلح کرده شهر را بسپاریم
اما بر قول شما وثوق و اعتمادی نداریم اگر سرور شما یعنی عمر بن الخطاب بدین صوب تجشم فرماید و عهد و پیمان در میان آرد از اطاعت و انقیاد
مضایقه نیست و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای عمر گردانید و چون عمر بر کیفیت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار
[illegible] در آن مقال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دید و سکون اهل [illegible] [illegible] رجحان داده عمر [illegible]
از جناب ولایتمآب استطلاع نمود و علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر که [illegible]
احوال و خواتیم اعمال مشاهده فرموده رای آن امام را ترجیح نهاده فرمان داد که عباس بن عبدالمطلب بظاهر مدینه [illegible] لشکرگاه [illegible]
حضرت [illegible] در آن موضع [illegible] مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید و حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب را بنیابت خویش در مدینه گذاشته بعد از قطع مراحل و منازل بولایت شام رسید و ابوعبیده [illegible] خبر یافته با [illegible]
و جامه‌های سفید که بجهت پیشکش عمر ترتیب کرده بود باستقبال روان شد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون ابوعبیده و سپاه نزدیک عمر رسیدند

او را دیدند که زمام اشتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده می آمد ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از آن حال تعجب نموده
و سؤال کردند که موجب پیاده رفتن و سواری غلام چیست عمر در جواب گفت که این شتر میان من و این غلام مشترک و حالا نوبت نشستن
او و پیاده رفتن من است نقل است که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامه‌های سفید پوشیده بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر التماس
چنان کرد و بعد از لحظه جامه‌ها را از بر بیرون آورده دست از سواری اسب باز داشته جامه‌های کهنه خود را پوشیده و بر شتر خویش سوار شد و
فرمود که از تغیر اوضاع سابق عجبی در نفس خویش مشاهده کردم و دانستم که آن عمل شیطان است ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان معروض
داشتند که یا امیر اگر جامه‌های دیگر می پوشیدی بهتر بود و بجهت زینت [illegible] خلافت مناسب تر عمر در جواب ایشان کلمات زجرآمیز
بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول کرده از مشقت راه برآسود ابوعبیده قاصدی نزد اهل ایلیا فرستاده از قدوم
عمر ایشان را اعلام [illegible] مردم شهر [illegible] رسولی نزد عمر ارسال کردند تا قواعد [illegible] بقبول جزیه استحکام داده شرطی که [illegible]
از ایشان را بتکلیف جلا و مهاجرت [illegible] مکلف نسازند و عمر [illegible] سکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن
باب عهدنامه نوشتند و با ایشان تسلیم کردند و نصاری در دروازه گشاده مسلمانان بشهر در آمدند و چون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را
که بعد از خلافت ابوبکر بشهر شام آمده بود و در آنجا متوطن بود گفت که مدتی است اذان تو مسموع ما نشده چه شود که اگر در این
بقعه شریف و خطه منیف بانگ نماز بگویی بلال گفت با خود قرار کرده بودم که بعد از مفارقت رسول خدا باین امر قیام ننمایم اما چون [illegible]
امر خلیفه از حلیه اجابت [illegible] بجا آورده و خود [illegible] و چون بلال بر خواست و در اذان شروع نمود اصحاب
سعادت انتساب از مجالس حضرت مقدس نبوی ص یاد آورده نوحه و زاری و گریه و بیقراری آغاز کردند بیت باز نوای بلبلان
عشق تو یاد آید بهم * و بیشتر از همیاران رسول الله که سوختگان آتش فراق و محبت آن حضرت بودند ابوعبیده جراح
و معاذ بن جبل بیکبار بگریستند و بجستجوی حبیب خویش در اطراف و جوانب نگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قدقامت الصلوة فارغ
گشت عمر بعزم امامت قوم قدمت کرده در پیش صف رفت و هر یک از مهاجر و انصار بمحل این مقال در زبان خویش ساختند بیت
اقتدا با تو دو هر نمازی * همین است نماز دو امت من * و چون از قیام صلوة فارغ گشتند زبان بحمد باری تعالی گشودند که المنة لله تعالی
و تقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است [illegible] گشت و [illegible] در حیطه تسخیر [illegible] مناسب [illegible]

علیه افضل التسلیمات در آمده [illegible] توفیق رفیق ما شد تا در مسجد اقصی که از توصیف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت [illegible]
اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی و مالی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابوعبیده را بر محروسه شام حاکم ساخته بمقر
خویش مراجعت نمود و ابوعبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بعلت طاعون که در دیار
شام شیوع یافته بود روی بعالم بقا نهادند رضوان الله علی اصحاب رسوله اجمعین

در این باب روایات مختلفه [illegible] آورده اند که چون عمر [illegible] خالد [illegible] سپاه [illegible] شام [illegible]
روم [illegible] غالب [illegible] دیار شام منتشر شده [illegible] رسید [illegible]
او قصیده [illegible] کرده [illegible] چون خالد [illegible] ابیات [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] حلقه [illegible] خلافت [illegible] خالد [illegible]
ده هزار درم [illegible] مالک بن نویره [illegible] ابوعبیده [illegible]
مضمون آنکه خالد بن ولید [illegible] اموال [illegible] حقوق [illegible] نصف اموال [illegible] ابوعبیده
مبالغه کرد [illegible] خالد [illegible] اموال خویش [illegible] گفت من از آن [illegible]
هوای نفس نموده [illegible] خلیفه [illegible] و چون ابوعبیده [illegible] نصف اموال خالد را [illegible] بیت المال کرده خالد بجانب مدینه [illegible] و چون
[illegible] رسید [illegible] اموال [illegible] خلافت [illegible] صادر گشت و [illegible]
بیت المال گشت و در سال [illegible] خلافت عمر بمرض موت گرفتار شد و در [illegible] گفت [illegible] بجای [illegible]
[illegible] بجای آوردم [illegible] شهادت [illegible] و با وجود آنکه چندین [illegible] رسید [illegible]
اکنون [illegible] که چون از عالم [illegible] نمود که اسب و سلاح و غلام مرا [illegible] صرف نمایند [illegible]
[illegible] اعلای کلمات [illegible] و چون [illegible] وفات [illegible] اسب و سلاح و غلام [illegible]
[illegible] رحمت کناد [illegible] خلاف [illegible]
خالد [illegible] اموال و [illegible] وفات خالد [illegible] گفت

[illegible] بکشند [illegible] جای [illegible] خالد [illegible] فریاد و فغان [illegible]
شعر [illegible] روزی عمر [illegible] خالد [illegible] وصف [illegible] خویش [illegible] و اشک از دیده [illegible] پرسید [illegible]
بیت گفته [illegible] خالد بن ولید است که در فراق [illegible] گفت [illegible] خالد از وی [illegible]

چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید [illegible] قتال [illegible] اشتغال نموده [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] سلوک [illegible] عراق عرب [illegible]
خواب دید که شخصی [illegible] سلطنت ملوک فرس [illegible] زوال دولت ایشان رسیده [illegible]
و قوع [illegible] از خواب بیدار شد [illegible] گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون [illegible]
نمایم و از عمر [illegible] حضرت و سعادت [illegible]
[illegible] خویش [illegible] مدینه روان شد [illegible]
[illegible] اعلای [illegible] اسلام [illegible] کفر و ظلام [illegible] حرکت [illegible]
تمام مراحل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون [illegible] نزول [illegible] طایفه از مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] در مسجد احمد مختار صلوات الله وسلامه علیه [illegible] نشسته [illegible] مسجد [illegible] سلام [illegible] عمر [illegible] جواب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حارثه [illegible] اکنون از کدام جانب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ایام حیات رسول [illegible] فارسیان اشتغال نموده ایم [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] معلوم شد که اهل فرس [illegible] عراق عرب [illegible]
ایشان [illegible] ملوک عجم و سلاطین فارس [illegible] عراق [illegible]
[illegible] زمین عراق زمینی است موصوف [illegible] و مشحون [illegible]
[illegible] بسیاری [illegible] باخاک برابر [illegible]
[illegible] عمر چون [illegible] منبر [illegible] فرمود [illegible]

حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیصر و روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد گشت و خزاین و دفاین ایشان در میان
قسمت خواهد یافت الکنون وقت آنکه بجد قوی و اهتمام تمام مفارقت خان و مان و مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بجانب بنی ساسان آرید
چه بالفعل سفر عنقریب دست در دامن ... و یا بمحل شهادت رسیده روی تمامید و از این هر دو حال بیرون نیست که جهاد و غزا
مستلزم نیل مرادات و مستتبع مثوبات و درجات است و چون شوکت عجم و کثرت عدد و افزونی عظمای فرس بسامع صحابه رسیده بود
رسیده بود اصحاب اندیشه که مراد عمر از این سخن چیست در قرآن مجید ان طلیعه از استماع سخن عمر اندیشناک شده جانبان حوزه اسلام
و جمعی دیگر در قرآن زبان در کام کشیده جواب ندادند و بعد از لحظه ابوعبید بن مسعود ثقفی والد مختار که شرح احوال او در قرن ثانی مذکور است برخاست و گفت
خواهد یافت گفت اول کسی که فرموده ترا اجابت کند منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه فرمائی از سر دو قدم ساخته بجهاد در میان بندیم
خویش در آن مرحم فرا جهاد متفقه بهم رسانیم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از صحابه معروف بود با جابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از
این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر و انصار نهد گفت
کدام کس سزاوارتر از آن کس است که در شیوه اجابت طریق مسابقت می پیمود یعنی ابوعبید بن مسعود و از جمله بعضی اخبار بود بعضی از اهل اخبار گفته اند
که مراد او آن که عمر مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نمود ابوعبید را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد و عمر بن حزام و مثنی بن
حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابابکر بآن کار مشغول بودند و علی التقدیر چون منصب سپهسالاری
مفوض با ابوعبید گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را کافضل از تست جهت آن امیر لشکر نساختم که او در قتال و جدال طریق استعجال مسلوک
میدارد و ترسیدم که تعجیل او در جنگ سپاه اسلام هلاک آید و فرمود از این سخن آنکه ملاحظه تعظیم و احترام سلیط یکی از آداب و امور کرده
کرد و باید مشورت تمامی و اقتدای او که هرآینه مقرون بصواب خواهد بود تخلف جایز نداری و چون عمر از نصایح ابوعبید باز پرداخت ابوعبید
نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان شد و ابوعبید در اثنای راه با اتفاق عمرو بن حزام انصاری و سلیط بن قیس و مثنی
بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخ زاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق بود با دو هزار کس ضبط سرحد تعیین نموده شتافته و بعد از تلاقی
فریقین برو ایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار کس از مهاجر و انصار متعاقب بسم او آمده شهید
یافته و ابوعبید با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند ساخت زیرا که عظیم ترسیده اند و سلیط قوم انصار را بر بدیها توصیف و تعریف نمود

خطاب کرد که کدام شما کیست که در معرکه رفته کار این عجمی کفایت کند مردی از انصار مطر بن فضه نام که منسوب بجابر بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون
رفته هر دو با هم در مطارده آمدند عاقبت مطر زمح جابان را از اسب در گردانیده و بر زمین انداخت و بر سینه او نشسته سرش از بدن جدا ساخت
جابان او را گفت کشته شدن که تو هم ان شاء الله و مطر در قتل او مبادرت نموده جابان گفت دست از کشتن من بازکش که از غلامی و کنیزکی
که مجلس از این ایران نزاد ان شرکت نباشد مطر از سینه جابان برخاست و او را ردیف خود ساخته بیاران خود پیوست قوم پرسیدند
کسی که اسیر خویش را میشناسی مطر گفت شخصی است از لشکر گفته اند جابان است سردار این سپاه و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است
که او را آزاد کرده ای گفت غلامی و کنیزکی گفتند از صد کنیزک و غلام نیز کمتر است تو بیداد الکنون چون بر این جمله قرار داده ام از آن عدول
نتوانم و عذر روا ندارم جابان در مقام عهد آرا آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درم بمطر داد و بعد مرده اهل اسلام برآمده مرتبت بلند و جمعیت
یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت
حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است که از آن سوی روان شدند تا که از رستگی ملک عجم و حال اکثر اهل
اهل احوال مملکت ایشان را دریافته بود چنانکه یکی را امیر حیا ساخته و دیگری را معزول میکردند تا غایت که نوبت مملکت بجابان رسیده حکمت
آنجا سید سواد عراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره بنظر رسیده که اسلام جابان مذکوره بخبر قتل
ابوعبید بن مسعود ثقفی در زمان حکومت پوران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند رسیده

در بعضی از تواریخ مسطور است که خبر اسیر شدن جابان و اسلام او بسمع رستم فرخزاد که امیر الامرا مملکت فارس بود
رسید جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان فرستاده و خود با لشکری آراسته که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان
جمع کرده بود در مداین توقف نموده مترصد میبودند که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر منصه ظهور جلوه گر آید و چون ابوعبید را از توجه
جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفین میان ایشان قتال و فاحش دست داده جالینوس شکست
یافت و منهزم بمداین بازگشت و بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرخ زاد بانشنه که مروانشاه و حاجب
یزدجرد بود بسعید قوی هیکل با رستم روی توجه بحرب سلمانان نهاده اما در نسخه مذکور است که جالینوس منکوب و مخذول از معرکه گریخته بود
در رستم رسید رستم از آن باب بجزع پرسید که شانیه عرب عرب از امراء اعیان عجم کیست گفتند بهمن جادویه امیر او را این کار است و بنابر آنکه

رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن با طایفه از امراء عجم امراء و سرداران فارس بدفع لشکر عرب قیام نماید و هرگاه که جالینوس عقد بسپاه پیوسته اگر
جالینوس در این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید و به تیغ خونریز عقد خواهی او نماید علی خلاف القولین چون لشکر بنی ساسان قریب بفرات
رسیده و در برابر مسلمانان نزول کردند ابوعبید بن مسعود با صاحب قیس الی طلف امر فرموده که بر فرات پلی مرتب سازد و هنگام حضرت شما
از پل گذشته عزای بمانند ایشان در کنار ایشان نشند و هرچند سلیط بن قیس ابوعبید را از این حرکت منع کرده و دلایل معقول اقامت نمود
که مصلحت نیست که لشکر را از آب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته اهل اسلام از آن معبر بگذشتند و چون سپاه عرب جراءت
و جلادت اعراب اشاره بدرگاه کردند بتعجب نمودند و بتعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در آن معرکه فارسیان درفش کاویان که آن درفش کاویان
را منشار یافته برافراشته و در ضمنه چنان مذکور است که وهی رایت الکسری کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و طولها اثنی عشر ذراعا
و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشته اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود و در جنگ با سلحشوران دشمن
دشمنان مباحثت و هر حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش نهاده و در این اثنا فوجی
از مخالفان پیش آمده فیلی همراه داشتند جانب عقبه که قبه دیبا بر پشت آن زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام در آن قبه نشسته بود و آن
فیل جنگی را بکجکوم حال کشته برخی در اسلحه بر پا آوردند چون شان و خروشان از هر طرف حمله آورد و از شیوه ترکیبات جنگی بر جماعت لشکر اسلام استیلا
یافته ابوعبید و این معنی دانسته پرسید که مقتل این دام حضرت گفته که مقتل فیل خرطوم اوست و سلیط بن قیس عرض ابوعبید معلوم کرده
بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه در آن بخوان این بیش از بیش بیالای ابوعبید سخن سلیط بسمع رضا اصغا ننموده گفت علی رغمه
مثنی السلام و علی اصحابه مثنی السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر پیل حمله کرد و نفاق او را بضرب شمشیر قطع فرمود و جمعی که بر پشت فیل نشسته بودند بر زمین
بر زمین افتادند فیل عقبه ابوعبید را خرطوم در آن گرد و ابوعبید با شجاعت تمام بضرب شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون خواست که قدم پیش
نهد تا صف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بدو بر سرش افتاد ابوعبید و جماعت جمعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه راجعون گویند که زوجه
او در روز مصاف عقبه در خواب دیده که شخصی از آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست داشت و ابوعبید و جماعتی دیگر از اهل اسلام که اسامی
ایشان را میشناخت از آن ظرف می آشامیدند و چون آن صورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابوعبید گفت تعبیر این خواب
آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم

فلان کس امیر باشد و اگر او نیز بقتل رسد فلان شخص بامر امارت قیام نماید و بر سبیل تعاقب مجموع آن جماعت که در خواب شربت شهادت را در نوش کرده بودند
کشیده و آنکه از اشراف عرب بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند تا بقرار جسر جیان شتافتند مسلمانان را طاقت
مقاومت نماند روی گریزان نهادند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر بعد از او گرفته بود و در مقتل عبدالله بن زید جسر را شکست تا مسلمانان
موضع توقف نموده نگذاره که اصحاب قریب تماییده مثنی با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کوشش نمود
که مردم از پل عبور کردند و زمره اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان عبدالله بن عسکر اتمر
شعار اگر مجال عبور از فرات نیابید باضرورت طریق فرار مسدود ساخته با کفار مقاتله کنند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون
بکنار آب رسیدند و جسر را شکسته دیدند خود را در فرات انداختند خلقی کثیر که از زخم تیغ آتش فشان جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند
فرقه گفته اند که چون مثنی و دیگر امرای سپاه شد بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام بیلای قتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار
نمودند و بعد از این چشم زخم که بجامیان حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه شتافته با تتمه عساکر از آب فرات عبور نموده در موضع عقبه بنزول
فرموده و مکتوبی مصحوب عروه بن زید ارسال کرده عمر را بر کماهی حالات اعلام داده و آن ملعون باو از طلب بر سبیل عروه در الکتف تعجیل نمرات
نمای و با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد من بتو رسد و عروه خبر بوده و عمل نموده با سخن رقبایل عرب فرمان داده و در اندک زمانی
محیط سلیم الازدی با جمعی کس از قبیله خویش و عبدالله بن حصین التمیمی با نفر از بنی ضبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از مهره بن قاسط بدرگاه خلافت
حاضر گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد عمر جریر بن عبدالله البجلی که از بزرگان است و عیبه شجاعت محلی بود با امارت آن سپاه
موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسیده در لشکرگاه مثنی بن حارثه
نزول فرمود و با اتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره و در حدود معسکر نخله لشکریان در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر
غارت و تاراج مطلق العنان گردانیده و این خبر بمداین رسیده پوران دخت باستصواب رستم فرخ زاد و بروایتی مهران بن مهرویه را با ده
هزار نفر از شجاعان ابطال و مبارزان رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون عارف سپاه مسلمین از این قضیه خبر یافته لشکرهای پراکنده را
جمع آورده منتظر طلیعه میبودند و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با لشکر مستعد کارزار او شد و بعد از تقارب فیئتین و تقابل
فریقین مثنی بن حارثه با طایفه از دلیران که موقف ایشان میسره سپاه بود بر میسره مخالفان حمله کرده نایره قتال اشتعال یافت و سپاه عجم بجهة

دست از کشتن جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی [illegible]
آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من بیایید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین قبول [illegible] گشته [illegible]
او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم جسور در حرب بکوشش نمود و جریر بن عبد الله بنفس قلب سپاه و شرایط دلاوری [illegible] رسانیدند و مجموع لشکر
ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند مهران بن مهرویه که در امی اسلحه و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده
بروایت ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن دلیر پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده دیدند دل از فتح برکنده [illegible]
ایشان را با قتل و هزیمت را فضیحت شمرده در گریز را آورده و عبد الله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی که بکجانان اتفاق نموده [illegible]
تیغ ریز در رزم کرده و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و بقیه با تیغ و خنجر روی به این نهادند و چون مهران با عظمای فارس [illegible]
پیوسته مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب برآوردند و [illegible] از نهب اموال و سبی رجال مرعی نگذاشتند و در این اثنا بعضی
از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قرب ولایت ما قریه ایست موسوم به بغداد که هر ماهی در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و [illegible]
ولایت تجار و ارباب معاملات بدان موضع آیند و به بیع و شری اشتغال نمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند دست [illegible]
و توانگری روزگار گذرانند مثنی بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصن مثنی حاکم قلعه را [illegible]
داده طلب داشت و اهل انبار نزد مثنی آمده بدولت استسعاد یافت و مثنی در خلوت با او گفت که در [illegible] دارم که باز از بغداد را غارت کنم تو قبع [illegible]
طایفه از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا بر ایشان راه نماید و برای تجارت را با قدر روز بازار بیع و شری را کاسد گردانند و جنس
دیگر آنکه برود و فرات جسری به بندید تا من به موافقت سپاه منصوره عبور نموده در امر غارت مدد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی
عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق بغداد تاخته بازار کنان فارس و اهواز و خوزستان [illegible]
جای که با امید سود مفارقت اوطان اختیار کرده بودند در بغداد آورده و نقد و جنس بسیار که بیل برزده و بسیم سرمه عدد و احصای شمار [illegible]
بدست لشکریان افتاده تجار غارت زده بمداین رفته و بر درگاه خسرو کسری مجتمع گشته تظلم نمودند و مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که
سوید بن قطبة العجلی و عتبة بن غزوان با شارت عمر سپاهی از بادیه آل که از آن عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شدند و از استیلای عرب [illegible]
امرای فارس مشوش و پریشان گشته خیرت کسری که در آن اوان تخت سلطنت وجود او ملوث بود فرمانداد و رستم فرخزاد که ابو حنیفه دینوری [illegible]

خود او را بر رستم پیر فرخ گرده و بحرب سپاه عرب کمر اهتمام بر میان بسته رستم این معنی را مکروه داشته و خلوتی با معارف و اعیان عجم گفت که [illegible]
در پیشانی که بر مملکت اعدا و یافته بنا بر آن است که زمام اعتبار و اقتدار از دست رفته است شکوهی نماند و اتفاق زدن [illegible]
از ماکیان و این سخن مؤثر افتاده عظمای فرس بجهت بیان منظور داشته که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند
و بعد از تفحص و تجسس سرای و جواری ایشان را [illegible] یزدجرد بن شهریار کرده و ولایت اصطخر فارس شکوه روزگار میگذرانید نشان دادند
چون این سخن وضوح یافت مشاهیر ولایات عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد پسران فرستادند و او بر [illegible]
استعجال روانه شده بعد از قطع مسافت بمداین رسیده و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده و سند نوشیروان عادل را که و است ب
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ، مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر ها فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت
ایشان کوه و هامون پوشیده شد و چون طبقات حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد بامارت جیش موسوم شد و الفرمان
یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون ماضیه و ازمنه سالفه در مداین جمع آمده بود بگشادند و جمیع و شریف علی اختلاف درجاتهم [illegible]
و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و با ما سواد عراق تا مساوات مثنی از آنکه برخوردی از افراد عرب که دست یابند از پیش بر آوردند و [illegible]
آن ولایت که از کیفیت حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد و عصیان آغاز نهادند و دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار
عجم قوت گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت [illegible] جریره مثنی عرضه بپایه سریر سلطنت مصیر نوشته و عمر در جواب نوشت که [illegible]
رسیده و حقیقت قضایای آنجا اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته بعد از مراجعت از سفر حجاز نقیبی در عرب و مکان در معاودت داده در
مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقابله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گشته بر سبیل
تعجیل بجانب مدینه بازگشت و در باب شر مخالفان دین با ارباب تجربه و اهل مشورت فرمود که خود بنفس نفیس لشکر بمداین کشد یا شخصی [illegible]
که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدانجانب فرستد عباس و حضرت اسد الله و علی که در بدایت احوال و خواتیم اعمال مشاهده کرده تیق [illegible]
اختیار کردند و هم باستصواب ایشان اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مقرر گشت و عمر در حین وداع سعد [illegible]
گرده فرمود که هر منزلی که نزول کنی و در هر مرحله که ارتحال نمائی باید از حقیقت حال مرا اعلام نمائی و چون سعد بسرای سی [illegible] لشکرگاه

سازی که اشتر زمین محلی خصب و حصین است و سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با شش هزار کس روانه شده منازل و مراحل
پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد بن ابی وقاص عمر نامه بابو موسی اشعری که در بعضی از بلاد بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را
فرمایید و مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین در این باب مکتوبی با بو عبیدة الجراح ارسال کرده او قیس بن هبیرة المرادی را با هزار نفر
بمدد سعد فرستاد و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر نخعی مصحوب قیس بودند و در عزیمت که در لشکر سعد از اصحاب بدر
سی و نه نفر بودند و از کسانی که در روز فتح مکه ملازمت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام نموده بودند و در وقعه قصاص داشتند سیصد و ده نفر و از دیگر
صحابه کرام هفتصد نفر شمار آمدند روایت که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه شیبانی از جهان فانی ارتحال کرده و رحمت حضرت [illegible]
پیوسته بود و سعد بعد از انقضای مدت تخلف او [illegible] نام داشت در حباله نکاح آورد اکثر رواة چنین اخبار کرده اند که چون یزدجرد بن شهریار
از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد بن ابی وقاص فرستاده التماس نمود که طایفه از اعیان را بمداین ارسال فرماید که [illegible]
باشد با ایشان در میان نهند سعد منصب این رسالت بنعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن
حاجب و اشعث بن قیس و حارث بن حاسم و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدیکرب با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین
روند و آن جماعت با شاره سعد روی بجانب کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر درگاه یزدجرد حاضر گشتند و یزدجرد بعد از [illegible]
بر حقیقت حال رخصت دخول داده بروایت اعثم کوفی ترجمان بنا بر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب تکلم در آن مجلس با او حواله شده بود
پرسید که نام [illegible] چیست مغیره گفت بیرد یزدجرد تطیر نموده گفت بیرد چهار را و این سخن بکه برزبان رانده در رنگ [illegible] عظمای فارس کرد [illegible]
حاضر بودند تغییری تمام یافت و بعد از آن یزدجرد بن شهریار استفسار نمود که آنچه در دست ایشان است چیست گفتند [illegible] از [illegible]
گوید یزدجرد گفت فارس را بوطننا خدای عز و جل است [illegible] و در بعضی از کتب مغازی مذکور است که بعد از این یزدجرد از نعمان بن مقرن
ترجمان گفت بفارسی نام او [illegible] یزدجرد گفت تا [illegible] مملکت ما گذشتند [illegible] یزدجرد گفت [illegible] عرب مانند [illegible] خویش [illegible]
ساخته بر عالمیان سروری دارد و گرزنگیان [illegible] سر بر خط فرمان نهاده و [illegible] اطاعت ما بیرون ننهاده اند و شما [illegible]
امم از ماخوار تر و ذلیل تر بوده و جمعی از شما [illegible] و برخی بجهت سفارت و زمره [illegible] و تجارت بنا بر قصد [illegible] مبعث که در سیسان [illegible]
سخن بود مملکت ما آمده و رفت مینمودند و چون بادیه نشینان عرب [illegible] خواران بودند [illegible] طعامهای لذیذ ما خوردند و [illegible] باشامیدند

و جامه های نرم پوشیدند با اوطان خود بازگشته با قوام خبر دار کردند و اکنون بهیات اجتماعی باین ولایت آمده مثل [illegible]
[illegible] گشته و ملک و غنی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض تلف آورند و مثل عرب مثل آن روباه است که در باغ [illegible]
در آمده بخوردن انگور خود را خوش پسندیده صاحب رز از این معنی تغافل و اغماض نموده با خود گفت که یک روباه چه باشد که با این باغ
انگور فراوان و میوه بی پایان است چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود
اعلام نموده اوباش ثعالب را رهبری نموده بباغ آورد و غارت آغاز کردند و چون صاحب رز این ماجرا مشاهده نمود [illegible]
در دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه را با ایشان رسانیده و همه را هلاک ساخت و من امتی از شما شقی تر و بعید تر [illegible]
و بد ادب تر نمیدانم و اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب مقدم رسانید لیکن بر این فضل قیام نخواهم چه میدانم که شما را
محنت جوع و جهد فقر بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صادر یافته اکنون وظیفه آنکه قربت دیار خویش نمایید تا مر شما را [illegible]
کنم و خرما بشما دهند که عطایا بی امان همه را آنچه گرد آوردند و ما خوش [illegible] سر [illegible] که [illegible] نه [illegible]
و اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمایند از غضب و قهر چنان با ایشان رسد که یک کس جان بسلامت نتوانند بدر برد و چون
یزدجرد سخن خود را با تمام رسانید مغیره گفت بخدا سوگند که شدت حال و وقت مثال عرب مرتبه بود که [illegible] نجس [illegible] میخوردند و [illegible]
زنده در فن میکردند تا از جای مهری ایشان خلاصی جویند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و [illegible] و خوردن روزگار میگذرانیدند الا [illegible]
بر این هم خویش شکارت باقی است بر قتل و [illegible] و اموال و بر داشته [illegible] و [illegible] و عار [illegible]
طعام را از این جنس بود که کوش [illegible] بعجم رسید و لباس از پشم شتر و [illegible] و حلال از حرام [illegible] حال
بر آن منوال گذرانیده بود تا حضرت ایزد متعال [illegible] عرب و جلال رسول اکرم و حبیب المعظم مبعوث گردانید و بعضی از مردم [illegible]
او نمودند و برخی تصدیق وی [illegible] گشتند و جهره و فریقی با یکدیگر سخن از تیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل صدق و حق بر اهل اعقاب [illegible]
و خلقی که در اوایل [illegible] بود متابعت فرقه باقیه نموده بان حضرت ایمان آوردند و فرمان [illegible]
گشته که با مخالفان حق مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما [illegible] کشته شود ما وای او خلد برین است و ما را [illegible]
مشاهده و عوت میکنیم اگر قبول فرمایی هیچکس بر [illegible] قدم در ولایت تو ننهد و [illegible] گواه و عشر [illegible] مطالبت نماید و اگر [illegible]

ورای جزیه را ملتزم شود والا محاربه را آماده باش و در ترجمه تاریخ اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر قبول ایمان واداء
عشر زکوة یا نحوه جزیه ده و خود را از مخافت ساخو باشی و تازیانه در سر تو راست باشند یزدجرد ازین سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نبردم
که چندان بزیم که از امثال شما این سخن بشنوم اندیشه آن داشتم که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم اکنون که در روی من چنین سخن
میگویید شما را هیچ از نزد من بجز خاک نیست پس غلامی فرمود تا مقداری خاک بمجلس آورد و غلام زنبیلی پر خاک آورد و یزدجرد گفت این خاک را
بستانان و بر سر آنکس که نزد کبیره فاضلتر شما باشد بنهید و با سرور خویش بگویید که عنقریب لشکر رستم که او را میاران او در خندق قادسیه
دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل خاک را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشته و چون بمقصد
رسیدند آنچه میان ایشان و یزدجرد گذشته بود بعرض رسانیدند و در رفته مذکور است و مختصر مسلم ابن جوزی مذکور است که سؤال و جواب
میان نعمان و یزدجرد بن شهریار واقع شده و از ترجمه مستقصی تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیره
بن شعبه و رستم فرخ زاد روی نموده و بعضی از ارباب تواریخ بر دو روایت متعرض شده و اما ابوحنیفه گوید و ان یزدجرد الملک کتب الی رستم یامره
بمناجزة العرب فرجع رستم بجنوده و عسکره حتی وافا القادسیه فعسکر علی میل من معسکر المسلمین و جرت الرسل فیما بینهم ثم ارسل الی
سعد ان ابعث الی رجلا من اصحابک له فهم و علم اکلمه فبعث الیه المغیرة بن شعبه فلما دخل قال له رستم انه قد عظم السلطان و ظهر علی الام
فاخضع له الاقالیم و ذل حتی الارضین و لم یکن فی الارض امة اصغر و اقل و اهون شانکم انکم اهل قشف و ذلة و ارض جدبة و معیشة ضنکا فاحکم ما الذی
جاء بکم فان کان من قحط نزل بکم و انا نواسیکم و نفضل علیکم فارجعوا الی بلادکم الی آخر الحکایة جمهور مورخین در مصنفات خویش چنین آورده‌اند
که چون یزدجرد از مصالحه مایوس گشت رستم فرخزاد را با صد و شصت هزار سوار تیره و از ضجر کرده سوای اتباع ایشان بمحاربه سعد بن ابی وقاص نامزد
کرد و در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم به براعور رسید اثنوقیع در لشکرگاه وساخت سعد طلیحه بن خویلد اسدی که از احوال او شمه در این
اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بجهت خبرگیری فرستاده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم
و کثرت مخالفان را مشاهده فرموده یاران طلیحه بدو گفتند که ما از این محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت من از لشکرگاه عجم
در خواهم رفت تا خبرا معلوم کنم رفیقان گفتند گمان داشت که تو بسپاه فرس در خواهی رفت و بعضی بعث که خدای تعالی در قتلش ترا
بعد از قتل عکاشه و ثابت را در دست نخواهد نمود طلیحه گفت خوف در عرب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا که منخواهید بروید و آنجماعت باز گشتند

و چون شب شد طلیحه بعسکر عجم در آمده تا وقت سحر در آن لشکرگاه گشت تا شخصی رسید از شجعان فرس که او را در مقابل هزار مرد شمرندی و آن پهلوان
در خواب رفته اسب خود را نزدیک خویش بسته بود طلیحه چون آن بی‌خبر را مشاهده فرموده از اسب فرود آمده فرس آن شجاع بگشاد و منصور پهلوان عجم را
بر اسب خویش بسته سوار شده و آن مرد بیدار شده با معدودی از خادمان در عقب طلیحه روان گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک او رسیده طلیحه
در مقام مبارزت آمده پای ثبات بفشرد و یکی از خدم آن پهلوان عجم رفت یکجانب جنگ کشیده سواری دیگر طلیحه را خفی کشته است شمشیر برد و او را نیز
از چنگ اجل جان نبرد و سوار ثالث که از عقب او بطمع در جنگ اسیر ساخته ردیف خویش گردانید و چون طلیحه بلشکرگاه خود رسید اهل اسلام
که او را اقوام دیده بودند با او از حد تکبیر گفتند و طلیحه کیفیت واقعه را بعرض سعد رسانید گویند که در رستم فرخ زاد منجمی ماهر بود و از دلایل نجومی دانسته بود
که سعادت کار و خطرات و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد بنابراین از جنگ تاخیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه در آن
حدود بمدت گذشت و چون از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت   تا طلاب جبار و ادیان از چنین
گشته‌اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله هم آمدند سعد ابی وقاص از جهت خراج یا عرق النسا داشت فرمان داد که عمرو معدیکرب با دیگر
مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند گرد قبایل در آیند برانگیزند و برحرب تحریص و ترغیب نمایند و خود بنفس خود با اهل
و عیال بقصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود و ابومحجن در قصر قادسیه محبوس و مقید بود و رستم فرخزاد نیز در قلب لشکر قیام نموده
فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده صف شده و در عقب یکدیگر بایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو سپاه و مبارزان هر دو
گروه دست از جان شیرین شسته و دل از حیات طبیعی برگرفته اقتضای مبارزه و تقدیم برزم آوردن نمودند و در آن معرکه صفیر تیر که آید در شکار
و در آن معرکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخست نبود چ تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون است • بر حلق تشنه حکم روانست اجرا ؛
گویند که سی و سه فیل در لشکر بود و در آن روز همه آراسته شده و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آن فیلان قرار گرفته بودند و چون فیلان بجولان
در آمدند محلف مثنی مسمی بسلمی که در آن حین بر بالای قصر جنس شوهر خود نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی بایستی ...
از روی قدرت بر رخسار سلمی زد و از صدمات افیال جمعی از مسلمانان در آنمعرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمال دلاوری میکرد بسیاری
مسلمانان رسید و آن فیل در زمان دولت شاپور در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت نقل است که چون مبارزان هر دو فریق در معرکه آمدند
فارسیان دست بر کمانهای خود بردند و تیر باران آغاز کردند و از زخم پیکان خلق بسیار را مجروح ساختند قیس بن هبیره که صورت حال مشاهده کرد با جماعتی

در وطه قرار گرفته امیر الامرا ابو دلف گفت مقتضی وقت آنست که یکبار بر اهل دیار حمله آوریم و خالد ای اذن حمله شد و فرمود تا سپاه اسلام بطرف
روی بار بر تقاق آوردند و بعد از استعمال نیزه دست بر قوایم شمشیر بردند و نایره قتال التهاب یافته زید بن عبدالله نخعی صاحب رایت منصور بود
مقتول گشت و برادرش ارطاه علم برگرفته او نیز بشهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو معدیکرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف
و جوانب حمله آوردند میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشتند چندان تعاقب نمودند که ایشان در قلب ملحق شدند و عرق شجاعت رستم
در جنبش آمده پیاده گشت و عظما و اشراف ممالک عجم با او موافقت نمودند و متوجه لشکر عرب شده و اقدام ارباب اسلام متزلزل شده اینک
اختلال بحال ایشان راه یافت و در این اثنا ابومحجن ثقفی که زنجیری در پای در گوشه بام کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان متاثر و افسرده
شده با سلامه گفت متمنی من آنست که زنجیر از پای من برگرفته مرا مطلق العنان گردانی و اسلحه و اسب ابلق سعد را بمن دهی که با این کافران ستیزه کنم
خانم که تا روز قیامت از آن یاد کویند و بخدا سوگند که اگر زنده مانم باز معاودت نمایم و بند بر پای خویش نهم ام ولد چون این سخن از ابومحجن و ثوق آنست
بند از پای او برگرفته و سلاح و اسب سعد را بوی داد و ابومحجن بر پشت ابلق سعد سوار شد و روی بمعرکه آورد و حمله‌های
مردانه کرد و گاهی بطرف میمنه و گاهی بجانب میسره میتاخت و زخم در است مبارزان می‌انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمیشناخت
و لشکر حضرت ائمه از کر و فر و طعن و ضرب او تعجب کرده از بام کوشک چشم سعد بر ابومحجن افتاده پرسید که این سوار کیست هر آینه او
ابو محجن نبوده گفته هیچ اگر تو بنداستی او را بدانیم سعد گفت اگر معهود بودی که خضر در امثال این معارک بر محاربه اقدام نمودی اعتقاد میکردم
که این شخص آن حضرت باشد و در اثنای تاختن و مردانه‌ای از اوحس ابو محجن جد قصر قادسیه رسید سعد چون نیک نظر کرده فرمود که این فرس
ابلق که این شخص بر آن سوار است مال من است و جوشن او نیز از من و حرکات وی بحرکات ابومحجن اگرچه دانستمی که ابومحجن در این کوشک
محبوس است میگفتم که این مرد ابومحجن است و چون روز بنهایت انجامید ابومحجن بدر قصر آمده حلقه بر در زده و شخصی که منتظر قدوم بود در بگشاد
و ابومحجن از اسب پیاده گشته و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن زن در نزد سعد ابی وقاص پرسید که حال میدان چه بود
کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک بان شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عزوجل بر ما منت نهاده سواری پدید آورد و فرستاده
بود ما ندانستیم که آن سوار از ملائکه بود یا از جن او حمله اسب و به واسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند
پرسید که زنان بپوشد و هیچ معرفی حاصل شد سعد گفت نه آن اسب و سلاح او با اسب و سلاح او مشابهت داشت زن قصه ابومحجن را بمن او اساس

الی آخره معروض رای سعد گردانید و او نزد ابومحجن آمده و او را ستایش کرده و فرمان داد تا بند از پای وی برداشتند آنگاه ابن افلده که ای ابومحجن
با خود قرار داده ام که دیگر از شرب خمر صدور نیم ابومحجن گفت ایها الامیر من نیز با خود قرار داده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم حتی که گشته‌اند
که ابومحجن در خانه از خانهای قصر محبوس و مقید بود و چون آواز طبل و نقیره کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که احوال سپاه اسلام چون است
گفت اندک ضعفی مشهور است ابومحجن از این سخن ملول گشته بهمان کنیزک را شفیع ساخت تا اسب و سلاح سعد از ملکه حواله ستانده وی را بیرون
آورد و در آمد و آورده‌اند که در آن روز سعد بن ابی وقاص با امراء و خواص مقرر کرده بود که چون از بام قصر او را تکبیر بشمار رسد نیز در کمان و سیف از
برید و در تکبیر سیم بر دشمنان حمله کنید و ایشان طبق فرموده عمل نموده و آتش جنگ افروخته گشت و غالب بن عبدالله اسدی در میان میدان آمده
مبارز طلبید یکی از ملوک در بند هرمز نام که تاجی گرانمایه بر سر داشت در برابر او آمده و غالب هرمز را اسیر کرده نزد سعد آورد و همچنین عاصم
عمرو بر رستم ظفر یافت او را با اسلحه و علاوه و افرکه مصحوب داشت نزد سعد برد و آنگه عونهای انبذا از صفوف سپاه فرستاد تا بکار برند
و در این اثنا عمرو بن معدیکرب بمیدان خرامید و از نام‌وران فرس در مقام محاربه او آمده و تیری بجانب او انداخته چنانچه زره کمان عمرو
برید و شد و عمرو دست بکمربند خصم زده و از پشت زین بر داشت و بر زمین زد و گردن او بشکست و چون آن محنه اول عنق منکر رخت بر روز رسید
عمرو در سوار و منظفر و قبای دیبای او را متصرف شده و با اهل اسلام خطاب کرد که الکذا فی صفوا انفسهم بالا با تور من یستطیع ان یصنع کما صنع
و در آن روز فیلان میمنه و میسره بر لشکر مسلمین حمله آوردند و اسبان سپاه منصور رم میکردند تا عاصم بن عمرو با اهل بادیه متوجه آن گشته و ...
تیغ ایشان خرطومهای فیلان مقطوع شده و هر دو می‌راکبان آن جانوران صعب بانتظار تمام بر مقاتله اقدام مینمودند تا بقدر رسانیده و از ...
بیشتر تا وقت خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و از بیم اصحاب مغازی آن روز را که امارت گویند و بر روایتی یوم الهدی
از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقدار دو ثلث شب بگذشت هر دو لشکر باطل محاربه در نوردیدند و ایشان بیش در دادند و چون
با مداد روز دوم که آن را یوم اغواث خوانند خسرو انجم بالباس خونین علم طلوع برافراخت سعد وقاص بر قوالمتعات برید قرین شد ای
قادسیه انداخت و در این اثنا بروایت کثیری از علمای تاریخ که با قول سابق تناقضی دارد دو نامی چون از جانب شام منظور حامیان جنود
اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب امداد سعد بن ابی وقاص با ابوعبیده جراح رسید بتحریر فتنا صف
شکن قیام نموده فرمان داد تا گروهی از اهل مصر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد متوجه بجانب قادسیه گردند و زمام امارت سپاه

نصرت و شعار او رفقه برادر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاد و فرمود تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره و عمرو بن معدیکرب
و انس بن العباس به نیت جهاد در آن فن و ارکر جهد و جهاد در جهان شنیده و هاشم با شش هزار کس در روایت هفتصد ... هزار از شام
روان شده منازل و مراحل طی کردند و صباح روز دوم به لشکرگاه رسیدند و قعقاع بن عمرو پیشتر آمده روی به میدان نهاد و مبارز
طلبید از عظمای عجم ذو الحاجب و بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند و قعقاع چون دانست یکی از آن دو کس بهمن است ندا کرد یا لثارات ابی عبید
و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر و ... بهمن را ... رسیدند و بعد از آن ذو الحاجب نیز از ضرب قعقاع
به نزل ... و ... آن روز هزیمت ... لشکر عجم ... و قعقاع ... به میدان ... کرد
آن کس از ... یکی ... از ... بر ... روی قعقاع ... حارث بن ظبیان
مسلمانان بیرون آمده ... قعقاع ... و قعقاع ... که
هر ... یک کس از ... عجم ... صاحب ... قعقاع
سجستان ... شعر ... شهادت یافتند و دو هزار ... کشته شدند
و چون شاه عجم ... به بار ... شده ... شب ... جهاد کرده ...
آمده ... از جنگ باز ... لشکر ... یوم ...
از جانبین ... لشکر قیام نموده ... سنان ...
مضمون ... بیت ... بیت ...
بیم ... عرب و عجم ... بیت ...
که حمله ... اهل اسلام ... قعقاع بن عمرو ... برادرش پیغام فرستاد که ... فیل ...
فیلان ... و ... چشم فیل ...
از ... فیلان ... فیل ... و فیلان دیگر ...
کشته ... سپاه عجم ... از طرفین چنان ... کوشش ... که ... شب ... جهارم ...

که آن لیلة الهریر خوانند دست از نیزه انداختن باز کشیدند صاحب مختصر ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم عماس آورده که فلما امسوا اشتد القتال
فاقتتلوا الی الصباح و هذه اللیلة تسمی لیلة الهریر لقولهم الکلام فکانوا یهرون هریرا و کان رجف المسلمین ... و در آن شب ... قبایل عرب مثل ...
و نخع و بجیله و کنده و قبیله ... نوبت ... بر ... قعقاع بن عمرو ... سپاه ...
بر شدت محاربه ... صبر و ظفر ... و در این اثنا قیس بن هبیره ... و اشعث بن قیس ...
معدیکرب و ابن ذو البجین ... طلیحه ... چنان ... فرس ...
و عرب از عجم ... بر ... سپاه ...
گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین ... کوشش ... و در آن ...
و با ... رستم ... فرخزاد ... و رستم ... سایه ...
بود ... قعقاع با قومی از لشکر ظفر ... هلال بن علقمه ...
استری که رستم در سایه آن نشسته بود ... رستم افتاد و رستم ...
که قریب بآن بود انداخت و چون هلال دید ... برمیان ...
دانست که آن ... رستم ... کشید ...
جدا ساخت و بر سر نیزه کرده ... و بر ... رستم ...
و جمعی ... که او را ... کشته ... رستم ...
غرق شده و جان ... هلال بن علقمه چون رستم را ...
انداخته بر رکاب ... رستم را هلاک ساخته سلب او گرفت ...
تیغ رستم که صد هزار دینار ... زهره بن حویه ... جالینوس ...
در مقام مبارزت آمده جالینوس ... زهره هلاک شده ...
... گویند که در آن معرکه ... هزار ...

رسیده و بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر عجم روی به فرار نهادند و اهل اسلام ... قتل ...
گشت و از عساکر ... بعد از انهزام لشکر فرس ...
پیشاهنگ ...
یافته ...
مردم ...
با لشکر عرب ...
رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد ...
...
چون ...
القرابین ...
اند ...
سینه ...
و اسب ...
گشت شعر اول کسی که ... زهیر بن سلیم ...
بود ...
ضبط ...
و ضلال ...
مشتمل ...
مسافران خبر مجاهدان ...

که ... لشکر مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ذل و ...
استفسار ...
بحر ...
تقالاکش ...
بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد ...
و خزاین ...
کنار ...
نمود و در این اثنا بعضی از سعادتمندان ...
لعنه الله ...
رانده ...
سوار ... لشکر عجم ...
رستم فرخزاد ... یزدجرد ...
مسلمانان در مقام مقابله ...
جیش در جوف لیل ...
کریمگان فرستاده ...
انداختند ... کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین ...
بر زبان ...
...
کافر ...

مداین لب می‌زند بعث در غرفه کسری رفتند نقش گزد بهشت که به استادان مهر بواقیت و سایر جواهر از آن ترصیع ساخته بودند و بحذاق طبع
انگشان ازهار و ریاحین بر آن پرداخته و چون در ایام زمستان هوس شرب و نشاط و ذوق آن بهار بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی
و در نظر بینندگان چنان نمودی که آن فرش بگلهای بهار آراسته و با صناف از بار پر بسته بعد از آنکه [illegible] قطعه قطعه کرده
بالسویه بر مهاجران و انصار قسمت نمود و از آن جمله قطعه که دستی به دست حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام افتاده حضرت اسد الله آن را به بیست هزار درم
یا دینار علی اختلاف الروایتین بفروخت و چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول کرد خبر یزدجرد رسید که بعضی از [illegible] در جلولا انشسته
خود بجانب حلوان روان شد   صاحب روضه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران
رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا در آذربیجان و شروان و اهل جبال [illegible] و مهران خندقی عمیق در گرد لشکرگاه
کنده خار و خسک در حوالی آن پاشیده و چون خبر اجتماع عجم بسامع سعد ابن ابی وقاص رسید برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار
مرد شمشیرزن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربه مهران نامزد فرمود هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد
و بر مقدمه سپاه قعقاع بن عمرو بود و در میمنه سعد بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خرزاد برادر رستم فرخزاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان
با لشکری گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت و در این اثنا سعد بن مالک [illegible] بامارت سپاه موسوم گشته
بجنگ خرزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت و چون اهل اسلام شنیدند که مدد
بر وفق از عراق عجم فوج فوج بخرزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربه مسارعت نمایند عمرو بن مالک صورت حال را معروض سعد بن ابی وقاص
گردانیده آنجناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و سیصد پیاده بمعاونت او ارسال نمود بعد از وصول مدد جانبین [illegible] فریقین
اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمودند و در برابر یکدیگر صف کشیدند و عمرو میمنه سپاه را بوجود [illegible] زیب داده و بر میسره [illegible]
تا مجموع سواران امر فرموده عمرو بن معدیکرب تجاوز جایز نداشته و تمامت پیادگان قول طلیحه اسدی را [illegible] اتفاق نمایند و سپاه
و عجم تخت با هم پیوسته کمان در تیر انداختن مجموع سهام از شست پران رفته بانجام رسید و بعد از آن دست بنیزه و نیزه چندان کشش و کوشش
نمودند که رماح عن آخرها [illegible] شمشیر بران و گرز گران داد کارزار دادند و در وقت عصر از شمس مخالفان قدم ادبار بر فرار نهادند
و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون و کوه و دشت ساوات [illegible] در آن نواحی نماند قال [illegible] و قتل من المشرکین [illegible]

القتلی المجال [illegible] جلولا بذلک و در معسکر عجم [illegible] که فراوان شمار از کثرت معدود [illegible] گشته بود
ثمریت که [illegible] برخیمه از خیام [illegible] و ارباب انهزام در آمده صورت ناقه بافته از ذهب که مرصع بود به درّ و یواقیت و گوهر دیگر
آن شتر را بر روی مهد از طلای احمر [illegible] بشتر مذکور با آن کس که متصدی جمع غنایم بود سپرده بعد از فتح این فتح عظیم خمس اموال را
افراز کرده با فتحنامه بمدینه فرستاده و در ترجمه مستقصی این عبارت مذکور است که در فتوح سیف مسطور است که عمر بعد از وصول غنایم مداین حکم
دیوان کرده [illegible] که اموال ضبط را بحسب طبقات و مقدار درجات بر مؤمنین قسمت کند بعضی گفتند یا امیرالمومنین بنام خویش ابتدا کن
نه با وجود عم رسول چگونه ابتدا بنفس خود کنم [illegible] ابتدا بعباس و امیرالمومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام کرد
اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بودند سه هزار [illegible] و هر که در قادسیه ایمان آورده بود دو هزار
[illegible] و هر که صاحب سبقت بود [illegible] کرد و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ابوذر و سلمان را داخل اهل بدر ساخت
اگرچه ایشان داخل اهل بدر نبودند و عباس را [illegible] دوازده هزار داد و هر یکی را از ازواج رسول ده هزار دینار و عایشه را ترجیح و تفضیل نهاد
عمر گفت [illegible] که من درجه فضل و منزلت ترا در حضرت رسول می‌شناسم و از روح رسول شرم میدارم که ترا با دیگران برابر شمارم
زیاده ستان [illegible] تمام شد عبارت صاحب مستقصی یعنی جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین [illegible]
مقام و چون یزدجرد [illegible] از جانب جلولا خبر یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت [illegible]
[illegible]
[illegible] و در خلال این احوال نوشته عمر بسعد بن ابی وقاص
که [illegible] و سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] و پیغام فرستاد [illegible]
[illegible] و سعد در آن موضع نزول فرموده [illegible]
بعبادت مشغول شوند عمر اجازت نداد [illegible] مطلوب بود [illegible]

آتشی در منازل اتفاق افتاده و بیوت [illegible] خاک و خاکستر برابر گشته و این صورت معروض عمر گردانیده [illegible]
خلاف فرمان [illegible] صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند اما [illegible] و در عمارت منازل تشبه بعجم نکنند و جانب
فروگذارند که سبب دوام دولت و جلال و موجب زیاده [illegible] اقبال باشد و مسلمانان [illegible] طرح شهر انداخته بعمارت مشغول
نمودند و [illegible] این حال عتبة بن غزوان باشاره عمر به بنای بصره مشغول شده و در اندک زمانی آن شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند
که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داده و در این سال عمر بمشورت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بوضع تاریخ هجرت [illegible]
است رفع نمود   چون فتح جلولا دست داد شهریار عجم یزدجرد بن شهریار [illegible] موضع و مکان امکان [illegible]
از مقربان خواص [illegible] گریز بر اسب زده قطع مسافت کرده بمملکت ری در آمده [illegible]
در خلال این احوال ابوموسی اشعری [illegible] لشکر بخوزستان [illegible] کشیده و آن بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک ساخته هرمزان که والی آن
ولایت بود اسیر کرده بمدینه فرستاد و در تاریخ [illegible] مذکور است که چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد رسید دانست که [illegible]
در آن اوان نخواهند کرد لاجرم با اعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و [illegible] که متعرف شهریار [illegible]
بود [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible] بمملکت بنی ساسان دراز کرده [illegible] سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد
گرفته و هنوز در آن مقام اند که اقصی ولایت ما را در ربطه تصرف خویش در آورند و چون [illegible]
امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال [illegible] باستقلال [illegible] مجتمع گردند و [illegible]
و عراق سراسر [illegible]
[illegible]
بسمع رضا اصغا نموده اسباب مقاتله آماده ساخته [illegible] اشتغال نمودند [illegible]
نهاوند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایات فیروزان گرد آمدند و فیروزان [illegible]
[illegible] و چون آوازه جمعیت مخالفان [illegible] رسید [illegible] سعد بن ابی وقاص
[illegible] قاصدی بمدینه ارسال نموده صورت اجتماع اهل طغیان [illegible] عمر [illegible]

پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر حضرت اصحاب [illegible] فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود [illegible]
[illegible] گرفته بر بالای منبر رفت و [illegible] حمد و ثنا گفته فرمود [illegible] حضرت ذو الجلال والاکرام شما را بقبول اسلام
توفیق [illegible] و [illegible] و علم [illegible]
شما را از محض عنایت و [illegible] اکنون [illegible] که اعیان فارس لشکری عظیم [illegible]
و [illegible] جمیع مسلمانان [illegible] و چون [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] در این باب [illegible] اعیان و اشراف مسلمانان [illegible]
[illegible] عمر را برای صایب و فکر [illegible] عثمان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۱۶

عمر منشور امارت بنعمان بن مقرن داد و گفت صف ضبط قیام نمایند باید که طریق ... مرعی داشته اموال الکای سبحانه و تعالی
اهل اسلام را و به مصارف استحقاق رساند و اگر خدای ناخواسته چشم زخمی بتو رسد و فوت شده باید که دیگری را منظور داری که بعد از تو متحمل این
امر گردد و چشم من بتو افتد صراحت فرمود که اگر نعمان بن مقرن بشهادت رسد باید حذیفه الیمان امیر لشکر باشد
و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبدالله البجلی بسرداری سپاه قیام نماید و بعد از فقدان جریر مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته شود زمام رتق
و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و نعمان پیغام داد که عمرو بن معدیکرب و طلیحة بن خویلد اسدی را در این سفر مصحوب خویش
گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمای و چون از اطراف لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند در عرض سپاه سی هزار
سپاهی از مرد نامی در شمار آمده نعمان با آن سپاه گران متوجه لشکر عجم شد و ایشان آگاهی یافته بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار
اشتغال نمودند و در بعضی نسخ مسطور است که چون نعمان بن مقرن مراحل و منازل پیموده قرب معسکر عجم رسید و در نیم فرسنگی ایشان نزول
فرمود و مدت دو ماه میان هر دو فریق ... جنگ جان ستان کسی را ننمود فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت
تا ما فی الضمیر خود را با او در میان نهد نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد فرمود چون مغیره بدر پایس فیروزان رسید اجازت دخول یافته
بمجلس در آمد فیروزان را دید تاجی گرانمایه بر سر نهاده و بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان ایستاده بودند تخت سخنی که مغیره گفت
این بود که اصحاب مراجعت نمایند تا این حصن حصین را و این تاج محلی و این تخت زرین را از شما بستانند این حادثه بر زبان او گذشت
بر جست و در پهلوی فیروزان نشست و غرض مغیره از حرکتی چنین تحقیر اعدای دین بود و فیروزان از این جرأت متغیر و متأثر شده و بیشتر آن را
او برانداخته مغیره گفت من برسم رسالت پیش شما آمده‌ام و دست از من باز دارید که رنجانیدن رسل از عادت سلاطین نیست فیروزان ایشان را
از تعرض مغیره منع کرده بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین بدبخت تر و گرسنه تر از قوم عرب نیست اکنون با یاران خود بگوی
که از اینجا باز گشته جان سلامت بیرون برند و اگر بجهت طعام و لباس بدین مملکت آمده‌اند فقرا را خورد و نان و پوشیدنی که مطلوب ایشان است
انعام داریم و بجای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقیران بودیم ما خدای عز و علا بعد از
رسول و حبیب خویش را بما فرستاد گردانیده ضعیف بودیم و ما را بقبول دین اسلام قوی و عزیز گردانید و از مائده انعام و افضال خویش نصیبی کامل
و حظی جزیل اختصاص داد و بما وعده کرد که پادشاهی شما را پیغمبر رسول خدا را پاره کرد ملک و دولت از خاندان ساسان کناره گرفت و محصل این

سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید والا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی
که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت و بعد از آن با مغیره گفت که تو باز گرد که من روز چهارشنبه در مقابل لشکر اسلام صف آرای
خواهم گشت و قتال شدید خواهم نمود روایت کرده‌اند که بعد از آنکه نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل بسه فرسنگی نهاوند رسیده سپاه عجم
ابعاد ت... و ایشان بحر بر استقبال ایشان متوجه لشکر منصور شدند و قرب معسکر اهل اسلام فرود آمده بگرد خویش خندقی عمیق کندند و چون
سپاه طرفین ... ابراهیم دشت ... کارزار سیاه ... از خندق بیرون نمی آمدند تا مدتی حکم شد بناید نعمان گفت سپاه عجم را از مردم ...
و با وجود انجال از مکان خود حرکت نمیکنند و ایشان را ... خویش آسوده خاطر و فراغ بال قرار اند و ما از مملکت خود دور افتاده‌ایم
و اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان دارم که بر سبیل ... ... بگویم که عمر وفات نموده و چون خبر اشاعت یافته
بسمع مخالفان رسد که از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم و سپاه عجم چون برا حوال اطلاع یابند اضطرار از خندق بیرون
آمده لشکر عرب را تعاقب نمایند و بعد از فراغت سافت همه بر ابتلای اعدا مقصود را یافته باید که بدین حیله چهره فتح و ظفر در مرات مقصود مراد
جلوه گر آید نعمان رای عمرو را مستحسن داشته برآن موجب عمل نمود و لشکر عجم خبر یافته دست و زبان و ناز از آن با شوکتی تمام و رهنمایی اکلام از عقب
ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت ایشان و خبر لشکر عجم بر تنزل او ممکن نیست هر جای خود توقف نمودند حملهای قریش
که حال بر آن منوال دیدند با اضطرار در مقابل لشکر عرب فرود آمده دل بر حرب نهادند و در آن شب از هول روز قیامت نشان میدید
پهلوانان عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده بر هم ننهادند بامداد روز چهارم که شهسوار
گردون با علم خونین در این میدان هیبا قدم ساخت معارف عجم و صنادید عرب صفها بیاراسته بر وجهی که در روایات اهم گوئیم نعمان بن مقرن
قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدیکرب و طلیحه از ابطال عرب استحکام داده اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از قبایل بودند بجانب میمنه
فرستاده و بر میسره مغیرة بن شعبه ثقفی را با جمعی که جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان اظهار داده بودند بنشاندند و گفت قیس بن هبیره المرادی
با قومی از کمین بداشت و گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور در جوش و خروش آمده و آتش جنگ اشتعال یافت و چندانکه حرب در کوش بود و جویهای
خون بر مثال آب روان در آن معرکه جریان داشت و چون شب در آمد هر دو فریق دست از ستیزه و آویز باز داشته و بمنازل خویش نزول
کردند اما بسیاری از ایشان ... مجروح گشته و چون کلک خوشخرام قلم بتفصیل حروف منطق سازد لکن از مقالات نظم لوح سخنی

۱۰۱۵

باستماع این کلمات پرداز و بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن المقرن جامهای سفید پوشیده بر اسب اشهب سوار شده و بتعبیه سپاه و ترتیب
صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه گوهر او قات در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام زوال است
که خطبای مومنین در ایام جمعه بر روس منابر زبان بکلمه العلیم الخبیر چون بر ... بگشایند و در این اثنا نعمان با سپاه گرد برآمد و گفت من سه نوبت
زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول اسبان خویش محکم ببندید و تنگ اسبان استوار سازید و در کرت دوم سلاح خود را بر نیت
ساختن در بهت کرده نیزها از نیام برکشید و در نوبت ثالث یکبار بر کمال از اسلحه و جنیان نهید و شمشیر و خنجر در ایشان نهید
اما مستقیم مذکورات که نعمان در آن روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلای کلمة الله کرد برکیکر و میگفت که از علام غیب چنان بخاطر میرسد
که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات رسول خدا خواهم رسید بعد از من حذیفه الیمان امیر باشد و بعد از او مغیرة بن شعبه امارت
کند چون او از تکبیر سیم نعمان بگوش لشکر ظفر انجام رسید سپاه اسلام حمله آوردند و ... نعمان شربت شهادت چشید و بخاک هلاک
خوابید و برادر او در محنت او سوید بن مقرن نعمان را بجامه در آورده جامه او پوشیده و شمشیر او حمایل کرده بر اسب وی سوار گشت مسلمانان که او را
بر آن سان دیدند پنداشتند که نعمان است و علم صاحب لواء از فقدان نعمان بهیچگونه اختلال شکر اسلام راه نیافت و در این هنگام یکی از فضلای فرس
نوش جان نامی بر فیلی جنگی نشسته بمیدان آمد و بتیزی عمرو بن معدیکرب با ابنای اعمام خویش گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر تیغ
تیز خرطوم آن را بدست انداختم فبها و اگر مخالفان مانع آمده بر جرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید و عمرو بر این نیت فرمود
متوجه گشت و نوش جان نیز ... متعاقب کرد می انداخت عمرو امر او را بحوالت اسب ابنای اعمام عمرو ... و قدم پیش نهادند و عطاء بن ... نوش جان
در مقام معاوده و مجاهده آمدند و عمارت در اینحال عمرو بن معدیکرب فرصتی یافته شمشیر را ... بیفتاد خرطوم آن از ... فیل وی گرد انشد بصحبت
از آنکه قدمی چند رفته بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوشجان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن
خویلد الاسدی با سپاه بنصرت مشایخ و الحکمه و ... تحریص و ترغیب بسیار نمودند تا هم محاربه را بنصیب رسانند و در این اثنا عمرو بن معدیکرب با یاران
خود گفت که دل من گواهی میدهد که امروز من بشهادت خواهم رسید و از میان این دو فریق فرقه چه فیروز خواهند گشت من یاری الله
خدای تعالی جان عزیز در خواهم باخت و توشه آخرت اندوخته از کمات رفت بخیر عمرو دل بجانب او سوخته چهره ایشان برافروخته گرد
پیاده شده تنگ اسب خود را استوار ساخت بعد از آن برنشست و صمصام مقام از نیام بیرون آورده آنکه بجنبید و موافق مقتضی شعر خوانده

با او از قبه کمر گفت و بجانب خصم حمله آورده و سواران بنی مدحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با یکدیگر در آمیختند اسب عمرو بن معدیکرب
بسر در آمد او انشبر دل صفتی از مرکب جدا شده و اسب او برمیده بر خاسجیان سپاه فرس بگرداند و آمد دست بنیزه و شمشیر بازید و عمرو بار دیگر بر
متوجه گشته بدفع دشمن قیام نمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیر در دشت سمی بذالمنون ... از غلاف کشیده بجنگ مشغول گشت و چندان
محاربه نمود که ... اثر ... عاقبت منزوی از مخالفان تیغی بر سر عمرو زده او را شهید ساخت و لشکر منصور سپاه فرس را بجد و جهد
تمام از جای برده انشد و بشمشیر کین جمعی کثیر از آن طاعین بدوزخ پیوستند گویند که عدد قتیلان سپاه سپهدار بود و هشتاد هزار از لشکر
هزیمت در خندق که وقایه جان خود ساخته بودند افتاده و هلاک شدند و فیروزان با چهار هزار کس از خواص خویش پناه بکوه برده و قبطان
عمرو با هزار مرد صف شکن شیر افکن در عقب ایشان شتافته او را با مجموع اتباع بقتل آورده و غنیمت بلا حد و حصر بدست مسلمانان افتاد
و صاحب بن قوام بعد از فراغ خمس هر سواری شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم داد و در دوات اخبار چنین آورده‌اند که تجار جان که
از عظمای فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خویش زنان عصر بود در شبستان کسری خرد بمیکرد و خسرو بآن جمیله
اشتلاط و امتزاج میورزید و تجار جان از این معنی از منکوحه خویش مهاجرت گزید و کسری از این معنی اطلاع یافته روزی با او گفت که چنین بسمع
من رسید که چشمه آب خوشگوار داری و از آن آب نمی آشامی تجار جان گفت ایها الامیر من از آن آب نخوردم اما بگردم از در حوالی
آن چشمه شیری دیدم هراس از من غلبه کرد دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطانت و لطف تقریر و سرعت او بسیار دیار تحسین نمود و بجانب
داده تا هی اندر شکل بموافقت وعده ... سرش بخشید و تجار جان در حرب قادسیه کشته شد و غبار رفته و قتلا فرزندان عجم با اولاد و عیال
تجار جان که مشرف تاج مرصع بود رسید پرو کیان شبستان کسری آن تاج مرصع و جواهر ثمین را در قریه از قری ادیجا از کوه استاب بود
مدفون ساخته و چون سپاه عجم مقهور و مخذول گشت شخصی از رؤسای آن فرع آمده گفت اگر من بجان و مال و اهل و عیال از شما
ایمن میکردم شما را بدفینه راه نمایم که قیمت آن هیچ معلوم نباشد صاحب گفت اگر تو در این قول صادق باشی تعرض با اموال و جهات تو کسی نخواهد
بود و بعد از آن شخص معتمدان صاحب آن دو سفط از محلی بیرون آوردند که یکی تاج کسری بود و دیگری حلی و زیور نسوان و سراری که تجار جان
و عورتش بخشیده بود و حذیفه الیمان خمس غنایم با آن دو سفط که بحسب شرع لشکریان را در آن نصیب نبود مصحوب صاحب بمدینه فرستاد
عمر که صورت حال معلوم کرد و مسجد آن لشکر نصرت منقبت بر رسانیده گفت حذیفه بار رسالت دو سفط می خواهد که مرا در فتنه اندازد اکنون دیناری بکو بر زیم

و بفروشید و بهای این تاج و اداء او قیمت و سایر جواهر بعد از افراز خمس بر سپاه ظفر پناه قسمت نماید عمر بموجب فرموده عمل نموده
نقلست که گوهری جوهری مبلغ ده هزار درم بفروخت سودا و اوراق کوید که [illegible] سوادی چنین نسبه است و مسلمانان این را
فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این هجیم امثال این جمعیتی است نشاره و چون یزدجرد بن شهریار از [illegible] و قلق فرزندان اطلاع یافت
متحیر و سراسیمه گشت حوالت کرد که بجانب خراسان عزیمت نماید و در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای بی پایان بخدمت او رسیده
عرضه داشت که دیاری که رسید ملکیست در آنجا اقامت فرماید که [illegible] متعرض است و قلاع و حصین بسیار و این کثرت رجال و ابطال شجعان
اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام نمود و یزدجرد شهریار از سخن او اعراض کرده بعد از استخاره و استشاره
بطرف ملک یزد متوجه شد و مدتی در سجستان ساکن شده و از آن مقام عنان عزیمت بجانب طوس معطوف ساخته و در قلعه محکم
کرده کوتوال قلعه پیشکش ساخته یزدجرد فرستاد و در عدم [illegible] حصار [illegible] یزدجرد مایوس و محروم از نواحی طوس بصوب مرو رفت
و در بلده فاخره مصیبت [illegible] بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان [illegible] کلک بیان خواهد گشت و اگر خامه شکسته زبان [illegible]
وقایع دوران بپردازد از مقصود خویش که اتمام روضه سیم است باز میماند و نزد ارباب انصاف این عذر یست [illegible]
علمای اخبار رحمهم الله چنین روایت کرده اند که در اواخر حیات عمر کعب احبار گفت که [illegible]
آخرت پرواز و بر اسم وصیت قیام نمای که از عمر تو سه روز بیش نمانده است و چون [illegible] از کلمات کعب متعجب گشته پرسید
که ترا این معنی چگونه و از کجا معلوم شد کعب گفت از تورات عمر گفت نام من در توریة است گفت بلی بعضی از احوال تو در آن کتاب مسطور است
غلام مغیرة بن شعبه فیروز نام که او را ابو لؤلؤ میگفتند [illegible] بعرض رسانید که هر روز خواجه من مبلغ کذا از من میستاند و از این
سبب رنج و مشقت [illegible] بمن میرسد سؤال آنکه فرمان دهی تا چیزی از این مبلغ تخفیف کند عمر از وی پرسید که بچه هنر اتصاف داری ابو لؤلؤ
گفت درودگری عمر گفت شنیده ام که آسیای باد میتوانی ساخت اگر ترتیب آن از برای ما قیام نمائی تا غلات بیت المال در آن خرد کنند
بسیار نیکو باشد ابو لؤلؤ از سر خشم جواب داد که جهت شما آسیائی سازم که از مشرق تا مغرب وصف آن کنند و حدیث آن تا قیام قیامت [illegible]
و چون او غایب گشت عمر گفت که این غلام مرا بکشتن وعید داد ابو لؤلؤ قتل عمر را [illegible] ساخته صباحی که [illegible] بصلوة بامداد
شود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب دویده بزخم خنجر [illegible] و از آن جمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده و چون عمر را

برداشته بخانه بردند و حارث بن کلده طبیب العرب را معلوم کرد که آن جراحات مرهم پذیر است یا نه و حارث جام شیر بعمر داد آن شیر بعینه
از محل جراحت [illegible] بیرون آمد و حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت اگر وصیتی داری منقدم برسان که مهم تو از دست مشکل شده
و در این اثنا کعب احبار حاضر شده عمر [illegible] بزبان گذرانید که [illegible] اخبار که کعب کرد از عمر [illegible]
و در این [illegible] اشتباه والله [illegible] خوف من [illegible] عمر [illegible] اکثرت گناه بعد از آن پسر خود عبد الله فرمود که نزد عایشه رود و از من
بگوی که عمر تحیت و سلام میرساند و [illegible] که در جنب صاحب خویش مدفون گردد عبد الله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس او باجابت
مقرون گشت و عمر نیز با این [illegible] وصیت فرمود که بعد از فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا بمقابر
مسلمین مرا دفن کنید و طایفه از کبار مهاجر و انصار از او التماس نمودند که شخصی را که شایسته منصب خلافت باشد تعیین فرماید
و در جواب گفت که اگر بار گران در ایام حیات برگرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم چه شاید که [illegible]
از من بود یعنی ابو بکر استخلاف کرده و اگر نکنم نیز میسر است زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه خلافت را در قبضه
اقتدار هیچکس ننهاد و طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت عبد الله ولد تو راضیند فرمود که تجویز نمیکنم که [illegible] حامل
این بار گران گردد و در روز جزا موجب شرمساری شود و شخصی از یاران مبالغه نمود که عبد الله را خلیفه باید ساخت عمر با او گفت که [illegible]
مرحمت است زیرا که شفقت من چگونه تمام ارباب اسلام را مفوض برای مردی سخنی گردانم که بر کیفیت تطلیق زوجه خویش مطلع نیست
و این سخن بنا بر آن بود که عبد الله بن عمر در زمان حیات حضرت [illegible] در حین حیض طلاق داد و [illegible] با عبد الله گفت
که مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر گفت که شایسته این منصب شش کسند
حضرت علی بن ابی طالب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف باید که اصحاب سته بعد از من یک کس را
از میان خویش بخلافت اختیار کنند [illegible] که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را نشنوده زبان طعن بار باب شوری دراز کردند
خبر باو رسید و فرمود که از رسول شنیدم که بزبان معجز بیان گذرانید که در هیچ موطنی از مواطن قیامت نباشد که دست من در دست
علی ابن ابیطالب نباشد و آن حضرت نوبتی با من خطاب کرد که عثمان شب نماز میگذارد اما حال محمد بن عبد الله است که [illegible]
سرور که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قطع منازل [illegible] رسول [illegible]

گفت خداوندا هر که اندوه خویش فرو داید و در حل رحل [illegible] ازوی چنان راضی شو که [illegible] در آن زمان دیدم که محمد
فرو آمده رحل رسول [illegible] باز آورد و آن حضرت با او گفت که [illegible] اما شرف عبد الرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت
در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه زهرا با حسن و حسین سلام الله علیهم در آمده [illegible] رسول از گرسنگی میگریستند و فاطمه [illegible]
میگریست پیغمبر که آن حال مشاهده فرمود گفت الهی [illegible] من الطعام و هم در این اثنا کسی حلقه بر در زد
و چون در گشادند عبد الرحمن را دیدند که طبقی پر طعام در دست داشت حضرت رسول او را اذن دخول داده عبد الرحمن گفت یا رسول الله این
هدیه ایست پیغمبر فرمود یا عبد الرحمن [illegible] از برای تو مهیا شده و [illegible] برکت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه با فرزندان و متعلقان همه خورده سیر شدند اما منقبت سعد آنکه در روز غزوه احد رسول تیر بدست او میداد
و بجانب کافران می انداخت و در آن روز شانزده نوبت از آن حضرت شنیدم که میگفت ارم سعد فداک و در بعضی روایات وارد شده
که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس مخصوص بسریر خلافت نمی نشانی و او بنسبت هر یک سخنی گفت و نقصی بیان نمود از قلم
شکسته زبان کمال ادب بر نقل آن [illegible] که چون مهم خلافت بر شوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری بر شوری اختیار فرموده وکیل
گردانید تا هیچکس نگذارد [illegible] تا مهم خلافت بسرعت هر چه تمامتر بیکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس
یا چهار تن یا پنج تن مخالفت نمایند تیغ بر ایشان حکم سازی و اگر سه نفر از این شش کس یا سه شخص از ایشان مخالفت کنند جانب
آن سه کس را که یکی از ایشان عبد الرحمن بن عوف باشد ترجیح داری و باید که پسر عبد الله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند
و باید که اصحاب سته بعد از فوت زیاده از سه روز در تعیین خلافت مهلت [illegible] گویند که چون آن سعادتمندان را جهت شوری تعیین فرمود
عباس [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی فرمود [illegible] خلافت [illegible] عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه [illegible]
[illegible] و چون ترجیح جانب عبد الرحمن بن عوف بسمع امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب رسید با عباس گفت [illegible] خلافت از ما مسلوب شد عباس
پرسید که از کجا دانستی امیر المؤمنین علی فرمود که عمر گفت باید سه کس از این شش کس متابعت عبد الرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز جایز [illegible]
و [illegible] عبد الرحمن [illegible] عثمان باشد بر مقتضی طبیعت [illegible] و سعد بن ابی وقاص جانب عبد الرحمن را [illegible] و بر تقدیری
که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند مرا منفعتی نخواهد بود عباس گفت ای علی من بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول [illegible]

بپرس که بعد از تو بر فتق و رتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی و چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر میل خلافت داری
در عقب آن مسارعت نمای سخن مرا [illegible] ننمودی اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم گردان [illegible]
ننمودی حالا مصلحت وقت مقتضی آنست که هر گاه این امر بر تو عرض کنند زبان بقبول بگشائی و از [illegible] بر حذر باش که [illegible]
مقصور دارند تا دیگری بر مسند خلافت بنشانند [illegible]
ده سال و شش ماه بود و بعضی روز کمتر از این نیز گفته اند صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام [illegible] بامامت قوم نصب فرموده
بود بر وی نماز گذارد و در کتاب مواقف اصحاب مذکور است که [illegible] بحجره عایشه [illegible]
رخصت خواستند عایشه فرمود که من از عطیه خود رجوع نکرده ام [illegible]
ای ابو بکر [illegible]
جسد [illegible] او را در پهلوی [illegible] ابو بکر مدفون ساختند و در حین فوت او [illegible] در مکه نافع بن عبد الله ثقفی و در بصره ابو موسی اشعری و در کوفه
مغیرة بن شعبه و [illegible] و در دمشق معاویة بن ابی سفیان و آنکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص [illegible]
[illegible] تا خلافت بعثمان قرار گرفت نزد طایفه از علماء اخبار ضعیف و مردود است [illegible]
[illegible] و تفصیل مناقب و مآثر او در کتب مبسوطه مغازی و سیر است والعلم
علمای اخبار روایت کرده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر [illegible] موجب وصیت عمر جمیع اصحاب شوری [illegible]
[illegible] اقدام نموده [illegible] و بعضی گفته اند که در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشته [illegible]
خطبه خوانند و او از ایشان [illegible] عبد الرحمن بن عوف با آن جماعت گفت که اختیار خود را بکسی تفویض کنید [illegible]
علی [illegible] گفت زمام اختیار در قبضه اختیار عثمان نهادم و سعد بن ابی وقاص [illegible] خلافت اخراج کردم [illegible]
عبد الرحمن رضا داده متوجه منازل خود گشتند و بعد از تفرقه عبد الرحمن بخانه امیر المؤمنین علی فرستاده و پیغام داد که [illegible]
مقرون بخلافت [illegible] گفت [illegible] عثمان و عبد الرحمن [illegible] عثمان فرستاده استفسار نمود [illegible] خلافت [illegible]
با که بیعت کنیم گفت بحضرت علی ابن ابیطالب و زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبد الرحمن با سعد گفت من و تو طالب خلافت نیستیم

اکنون بگوی که شورا و رای بر چه قرار گرفت جواب داد که عثمان و عبدالرحمن گفت می‌بینم که خلافت بر یکی از این دو شخص یعنی علی مرتضی و عثمان قرار میباید گرفت
و در روایتی که مسور بن مخرمه که پسر خواهر عبدالرحمن بن عوف بود گوید که در شب آن روز که رایت قضا به بیعت عثمان در اهتزاز آمد بخانه خال خود رفتم بعد از نیم
شب که مرا بیدار کرد و گفت سه شب است که خواب بر استوان چشم من نگذشته است و اکنون بخانه علی و عثمان رو و بگو که عبدالرحمن شما را طلب
فرستاده است گفتم نخست بکجا روم فرمود که تو هر جا که خواهی پرسیدم که ابتدا از کدام کنم گفت بهر کدام که خواهی رو و چون میل خاطر
خود را بجانب علی بیشتر یافتم اول بمنزل او شتافتم و او را دیدم که نماز میگزارد و چون از ادای نماز فارغ شد پرسید که موجب آمدن تو چیست گفتم
که خال من ترا میخواند استفسار نمود که غیر از من هیچکس را طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلبیده است سؤال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم
که مرا در این امر مخیر ساخته پرسید که مرا اشارت چه باشد بر سبیل اجتماع گفتم بموافقت یکدیگر تو چه باید نمود او گفتم که در این وقت تعجیل نمای
تا من و عثمان با تو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفتم و همان سؤال و جواب میان من و علی بود بوقوع پیوست و چون از خانه عثمان بیرون آمدیم
هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم عبدالرحمن سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت یا علی مبایعت میکنی با من بکتاب خدای سبحانه و تعالی
و سنت رسول الله و قول ابوبکر و عمر علیهما گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت خویش بجای آورم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان
از سر قصور رغبت قبول کرد آنگاه عبدالرحمن بایشان گفت که سخن تمام شد بخانهای خود مراجعت نمایید تا فردا در میان انجمن تفصیل یابد
روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور اعیان اخیار در مسجد جمع شدند چنانچه دیگر مجال گنجایش نماند و بعد از ادای نماز بامداد عبدالرحمن
بن عوف بر طرف چپ منبر ایستاد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری بر خدای شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه
گفتند بلی گفت من نیز بقدر وسع جهد و طاقت استخبار احوال کردم تا باوجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت یا علی برخیز و بجانب من آی
امیرالمؤمنین برخاست و عبدالرحمن دست او را گرفته و سخنانی که در شب گذشته بود در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان
بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبدالرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفت بعد از آن عثمان را طلبیده و آنچه با او در لیله سابقه گفته
بود بزبان آورد عثمان گفت او را طوعاً و رغبة قبول کردم و مشروط بود بقدر قوت خویش عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورده گفت خداوندا تو
گواه باش که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان افکندم این سخن گفته دست بدست عثمان زد و بیعت کرد و خلق از جوانب مسجد روی بدو آوردند
از ازدحام عظیم و انبوه و علی مرتضی و ابن عباس بجانب در مقام خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل آن کرد که بیعت ناکرده از مسجد

بیرون رود و علی التقدیر عبدالرحمن بن عوف گفت که یا علی حق خود را ضایع مکن و از خلاف بیرون آی آنگاه امیرالمؤمنین علی مرتضی متوجه
بجانب عثمان گشته با او بیعت کرد و در بعضی نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشته عبدالرحمن گفت که هر کس که خود را از تقلد
امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افکندند و هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را از این کار خلع کردم اما باید که بقول
من عمل نموده و از سواد و بیاض من بیرون نروند همه گفتند ما بدین سخن رضا دادیم آنگاه جناب ولایت مآب فرمود بشرط آنکه جانب
حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما شما با من عهدی در میان آرید که مخالفت نکنید و بخلافت
آنکس که مختار من باشد راضی شوید و از جانبین برین جمله عهد بسته شد و در صباح روز چهارشنبه از فوت عمر رضا داده و کبار مهاجر و انصار
و امرای سپاه و اشراف و اعیان امت احمدی علیه من التحیات افضلها در مسجد حاضر شده و عبدالرحمن گفت ایها الناس بگویید که
سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلاف در میان حوزه اسلام پدید نیاید با علی
که سرور انام است بیعت کن مقداد اسود تصدیق سخن عمار کرد و عبدالله بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو آنست
که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن ربیعه گفت آنچه بر زبان ابن ابی سرح رفت محض صدق و عین
صواب است عمار بعبدالله خطاب کرد که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در کدام زمان بارشاد ایشان قیام نمودی در میان بنی هاشم
و بنی امیه گفتگو پدید شد و عمار گفت یا معشر المسلمین باری سبحانه و تعالی ما را به نبی خویش و بدین قویم معزز و محترم ساخت چرا اعیان اختصاص
به دودمان دیگر معطوف میسازید و این امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای پسر سمیه پای از حد خود بیرون نهادی
و پا از اندازه خویش بیرون گذاشتی سخن گفتن ترا در تعیین خلیفه چه نسبت بمقارن انجام سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیش از آنکه فتنه حادث شود
خاطر از این کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت یا علی بخدا سوگند میخوری که چون این مهم بتو رسد بکتاب الله و سنت رسول الله عمل نمائی
امیرالمؤمنین علی فرمود که امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در این امور دخلی است و جناب ولایت مآب این سخن را جهت آن گفت
که متصف بصفات اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان این کلمات گفت عثمان جواب داد که آنچه فرمودی قبول نمودم عبدالرحمن روی
بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من خلافت را بگردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی فرمود ای پسر عوف غرض
تو از این حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی و این اول روز نیست که شما بر ما غلبه کرده باشید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون

و بروایتی عمر وصیت در صحیفه خود نوشته بود و آن حضرت فرصتی معین کرده که اصحاب شوری چند روز توقف نمایند و چون متفقی شد خلافت بر عثمان
قرار گرفت در روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیات احوال اطلاع یافته با او گفتند که اگر تو بیعت پرداخته اصحاب بیعتی در باب خلافت تجدید بیعت
کنیم طلحه گفت معاذ الله که من در این صدد باشم من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند گویند که عبدالرحمن بن عوف در ایام شوری استمزاج صنادید قریش
نموده اکثر ایشان را مایل بجانب عثمان یافت و چون امر خلافت قراری یافت نخست قضیه که در میان آمده گفت و شنید در آن باب واقع شد
قضیه عبیدالله بن عمر بود که بواسطه قتل هرمزان و جفینه نصرانی صهیب بن سنان رومی از طریق مسلک در ایام شوری او را محبوس داشت
مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود از جانب اکاسره در حربی که بجهت نشیب و فراز بر سر شده بعد از محاربه سپاه
مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستاده بودند و او بعد از وقوف خلافت رسیده و با عمر ملاقات و مقالات در میان آورده زبان بکلمه توحید گویا گردانید
و او را علیه و جمیع رفقای اقامت انداخته در محل رعایت نبی هاشم روزگار میگذرانید و مجوسی که از بیت المال لیوی میدادند زندگانی میکرد
و با جفینه نصرانی و ابولولو طریق اختلاط سلوک میداشت و ابولولو عمر را از خشم زخمی زده مجروح ساخت از مسجد بیرون جست شخصی از
بنی تمیم او را دریافته و انقضا آورده و خنجرش را گرفته عبدالرحمن بن ابی بکر بسر او و عبدالرحمن آن خنجر را بعبیدالله داد و گفت من روزی
که ابولولو همین خنجر را در دست گرفته با جفینه بخانه هرمزان در آمد عبدالرحمن را گمان شد که عبیدالله چنان و صحابه کرام احداث قتلی در اسلام
و چون عبیدالله عمر این سخن از عبدالرحمن شنید بی تأمل هرمزان و جفینه را بکشت و چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب را در مجلس اعیان حاضر
آورده عثمان از علما در باب عبیدالله استفسار نمود حضرت امیرالمؤمنین علی فرمود او را بقصاص باید کشت طایفه از اجله اصحاب گفتند که عثمان
گویند کردی خلیفه را کشته و امروز دیگر پسرش را بقتل آورند در حیث عثمان دیت هرمزان از خانه خویش داد و عبیدالله را اطلاق نمود
و چون مسند خلافت بوجود او صاحب ولایت زیب و زینت گرفت عبیدالله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برده در حرب صفین
زخمی گران یافته جان بمالک سپرد چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت عثمان
خلافت خویش مغیره بن شعبه را از حکومت عزل کرده زمام حل و عقد آن دیار در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاد و گفت عمر چنان وصیت
کرده است که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را از جهت عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال
رقم عزل بر صفحات روزگار سعد بن ابی وقاص کشیده و به برادر مادری خود عقبه بن ابی معیط الحکومت کوفه فرستاده و اهل کوفه را صورت

ناملایم نموده گفتند عثمان سعد را که مردی کریم الاخلاق طیب الاعراق بود عزل نموده برادر فاسق خویش را بر بلاد و امصار حاکم گردانید و الولید
در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بمعاشی که اسبه بود اقدام نمود چنانچه مدت پنج سال که بر نسق وفق معاش چنانچه میبود
پیدا تو طرز داشت تا ارباب احتیاج هر گاه که خواهند با تماشی آمد و شد توانند کرد و بعد از انقضا مدت مذکوره بر مقتضی قول شیخ نظامی
چنانچه فرموده بیت طرفه زمانیست درم میکنند، هم ره عشق خویش بود اسم گناه، عمل نموده بصبوحی مشغول گشت و در غلو مستی آمده بجای امام
فریضه صبح چهار رکعت گزارد و این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلبید و فرمان داد تا عبدالله بن جعفر بن ابی طالب حد شرب در او
وی کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت بر سعید بن العاص قرار گرفت و هم در این ایام
فرمود که اخذ خراج مصر متعلق بعبدالله بن سعد بن ابی سرح باشد و عمرو بن العاص بلشکرکشی و سرداری سپاه اقدام قیام نماید
و در امر مال مداخل نکند و بعد از چند گاه عثمان عبدالله بن رافع را با سپاهی جرار بمدد عمرو بن العاص و عبدالله بن سعد فرستاده پیغام داد
که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر از فتح بلاد مغضوب فارغ سازند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و بفتح بلدان و امصار قیام نموده
افتخار و مباهات باوج آسمان رسانیدند و چون عمرو عاص را اعیان آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبدالله بن سعد شیوه مخالفت
ورزید و در معادات و مخاصمت او تساهل و تغافل مینمود و عبدالله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد
و از موقف خلافت حکم بعزل عمرو صادر شد و حرب و سرداری سپاه نیز تعلق بسعد گرفت عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمده با سعد بن
ابی وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاد و هر دو زبان بطعن دراز کرده بعثمان سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال
عداوت عمرو عاص بر جویبار خلاف عثمان بالا کشیده و کار بجائی رسید که خواهر مادری عثمان را که در حباله نکاح داشت طلاق داده
در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که مدتی مدید حکومت آن دیار تعلق باو داشت شکایت کردند و بنابر این معزول
گشته عثمان پسر خاله خود که او را عبدالله بن عامر میگفتند امیر ساخته بجای اشعری نصب کرد و عزل و نصب ابوموسی
و عبدالله بن عامر در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد و در آن حال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منا بادای صلوة موقوته قیام نمود
و بجهت ... بجای دو رکعت چهار رکعت گزارد و گفت ... عبدالرحمن و عثمان در این باب قیل و قال و جواب و سؤال
در میان آمد چنانچه تفصیل آن در بعضی تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان فرمان داد که ... نصب کردند و اعیان حجاج ...

سراپرده طعام داده اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر قیام این امر نیز متعرض شدند و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بیاری
امر کرده انگشتری رسول صلعم که در دست مبارک او بود در آنجا افتاده و هر چند در جستجوی مبالغه نمودند چشم بیننده بر آن نیفتاد
در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلثین هجری اهالی [illegible] که مطاوعت ارباب اسلام نموده
بودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طایفه از لشکر فرس بایشان پیوست و چون عثمان بر جمیع
فارسیان مطلع شد عثمان بن العاص و عبدالله بن العامر را بدفع ایشان نامزد کرد و در بعضی از روایات سعد بن العاص بجای عثمان ذکر کرده اند
و لشکر اسلام متوجه دیار فرس گشته بعد از قطع منازل و مراحل بانجا رسیده و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد
بطرف خراسان روان شد و عبدالله بن عامر به پیغام و التماس [illegible] پیدا کرده و از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید
و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نشابور توجه نموده و در این اثنا یزدجرد شهریار در دیار مرو بقتل آمده تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد
گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در خدمت او بسر میبردند بمرو رسید با والی آن بلده که او را ماهویه میگفتند که بخواجی [illegible]
نهاد و چون نجم دولت بنی ساسان بافول رسیده بود نقش آمال [illegible] اعمال [illegible] اقدام مینمود و ماهویه [illegible] بجانب خاقان فرستاده
او را به مملکت مرو نوید داده و چون ماهویه داماد خاقان بود [illegible] ایجاب ملتمس او شده خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور نموده [illegible]
در شبی از شبها [illegible] بمرو رسیده ماهویه دروازه ها بگشاد و یزدجرد از این حال آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده
باسیابی رسید و از طحان التماس نمود که امشب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درم بمن ده تا صباح ترا جای کنم که مرا این مبلغ
میباید او [illegible] یزدجرد انگشتری و کمر جواهر که بهای آن خراج اقلیمی بود با آسیابان ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مرد [illegible]
بطمع جامهای قیمتی بقتل شهریار عجم مبادرت نموده جثه او را در آب انداخت بیت نه در ماند چه بادولت و یار از تخت · نقاب از رخ عزت
کشد · پس از هفته در میان چمن · رخش را بخاک مذلت کشد · و چون صباح شد سپاهی [illegible] بر سر خاقان هجوم و خاقان
از راه بیابان متوجه بخارا شد مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد درنگ و پوی آمده جسد او در آب و جامهایش نزد آسیابان یافتند
و طحان را بزشت ترین وجهی کشتند و آن پادشاه در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلثین مقتول
گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت و روایتی دیگر نیز در این باب هست و در این سال قسطنطین

هرقل لشکری عظیم فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد **گویند** که سیصد کشتی مشحون با بطال رجال همراه داشت عبدالله بن
از طریق بحر و معاویه بن ابی [illegible] از طرف بر در حرکت آمده حاکم مصر با دشت و مردم از میان دریا بهم رسیدند جنگ در پیوستند از طرفین خلقی
کثیر هلاک شده عاقبت اهل اسلام ظفر یافتند قسطنطین با معدودی از آن غرقاب جان بیرون برده بجزیره صقلیه گریخت و چون مردم
آن جزیره از کیفیت واقعه آگاهی یافتند با قیصر گفتند که جمهور نصاری تلف گشتند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه
استیصال ما گردند بدفع آن جماعت قیام نماید بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل آوردند و در این قرا محمد بن ابی بکر
و محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفتند که ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سعد را که رسول علیه السلام
دم او حکم کرده بود امارت میدهد و صحابه عظام را از اعمال معزول کرده اختیار در قبضه اقتدار اقربا و مخصوصان خود مثل سعد بن العاص و عبدالله بن
عامر می نهد و ابن سعد این سخنان شنیده ایشان را بعقوبت و عذاب تخویف نمود
چون عبدالله عامر بنشابور رسید والی آن دیار در حصار متحصن شده مقاتله آغاز کردند و والی طوس در آن اوان بعبدالله پیوسته بمشمول
عنایت و عاطفت گشت و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نشابور در حیطه تصرف اهل اسلام درآمده و ابن عامر ارطاه ضبط ولایت
دراب حاکم طوس حواله بود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرای عظام را بقطری از اقطار دیار خراسان
روان ساخت و چون خبر فتح نشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید و مردم سرخس در خدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول
کردند و ابن عامر حاتم بن النعمان باهلی را بمرو نامزد فرمود و عبدالله بن خازم را بسرخس ارسال نموده و بعد از وقوع این قضایا بهوس
مراجعت بر ضمیر عبدالله استیلا یافته برادر قیس بن هیثم را خلیفه خویش تعین نموده امر حرب را برای درویت احنف بن قیس مفوض
گردانید و از نشابور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان استسعاد یافت و عثمان عبدالله را ملامت کرده
فرمود که چرا بر حضرت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید که مرو الرود و جوزجان و طالقان بسعی احنف مفتوح گشت
و ولایت بلخ و خوارزم مفتوح گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلثین روی نمود و در این سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب
و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله مسعود و ابوذر غفاری از دار فنا بسرای بقا نقل کردند و طایفه گفته اند که عباس در سال سی و
چهارم وفات یافت بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود
ابوذر غفاری از کبار اصحاب حضرت نبوی

بود و رد دمان خلاف عمر بعد از غزا و جهاد متوجه بلاد شام گشت و چون آنحضرت بدعوت اجل لبیک اجابت نمود ابوذر در آن دیار ساکن شد
بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان بتجملات ابنیه و تشیید مبانی عمارات مشعوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش گشاده تکلف اعمال و افعال او
مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست و روش او مطابق سلوک خلفای **راشدین** که روزی معاویه در مجلس خاص از بیت المال بیت
مال الله تعبیر نموده ابوذر گفت تو چه مال الله از آن جهت میگویی که در حساب تو با خدای تعالی افتد زیرا چه مال مسلمین یکیست و طمع
آن در این ضیاع بیرون بایدانه و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده از آن مصارف استحقاق رسانی و معاویه از استماع این کلمات
رنجیده مکتوب بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج هست ابوذر را بولایت دیگر فرست که دانی صدای بدعت
خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد کرداند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق رفق و احسان مسلوک دار و او را بنیکوترین
وجهی بجانب ما گسیل کن و چون نامه عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که از موقف خلافت فرمان شرف نفاذ یافته که متوجه مدینه شوی
ابوذر جواب داد که سمعا و طاعة و در همان چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل با عثمان ملاقات کرده و جانب او را مرعی داشت
و بهت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود آنکه همواره گاهی ابوذر بروی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت دهنده زکوة
باید که احسان خود را باقارب و عشایر خود مصروف نگرداند و مقصود ابوذر دهنده زکوة عثمان بود کعب الاحبار این معنی را فهم کرده گفت
هر که ادای فریضه نمود حق الله تعالی از ذمه او ساقط شد ابوذر محجنی که در دست داشت از آنجا که بر سر کعب زد که شکسته شد و خون روان
گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بدعوی مشغول شد و عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان با ابوذر گفت ای ابوذر
از خدای عز و جل بترس و دست و زبان از مسلمانان کوتاه دار و اگر با مردم طریق مدارا مرعی نمیداری از جمله نواحی منزوی شو و بفرست
حاجت نشر بحضور از آن نداری ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول شنیدم که فرمود مسکین ابوذر که تنها میرود و تنها میمیرد و تنها محشور گردد و همچنین
از آن حضرت شنیدم که میگفت ای ابوذر وقتی که عمارت بسلع رسد تو از مدینه بیرون رو و حالا عمارت بآن موضع رسیده است بر حسب
آنچه گفته بقول رسول عمل نمایم و عثمان چند شتر و چند عدد گوسفند باو داد ابوذر با عیال و دو مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه
سپرد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی تواریخ مذکور است که در حین خروج ابوذر عثمان حکم فرمود که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید حضرت
امیرالمؤمنین علی و عمار یاسر مشایعت وی بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را از پیش آمده گفت چرا از فرمان خلیفه تخطی صادر گردد گفتند

حکم عثمان باشد و میان مرتضی علی و مروان گفتگوی شده امیرالمؤمنین تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان
رفت و شکایت کرد و چون عثمان و مرتضی علی ملاقات کردند عثمان با جناب ولایت مآب گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه
در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت فرمودند که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بگوی تا مروان در میان دو گوش آن تازیانه
بزند
در سنه ثلثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه و سعد بن عاص و مالک
اشتر نخعی بحث و نزاعی روی نمود و مالک را در مجلس چندان جنبش و لگد زدند که بیهوش شد **بیت** که سنگم زده کاه بیشتر · بازی
بازی مرا بخواهی کشت · مالک چون بحال اول معاودت نمود طول و اندوه بسیار بخانه خویش رفت این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان
کوفه گران آمده علاوه که در اوقات سابق گفت و شنید این سخن آنست که والی کوفه ولید بن عقبه بن ابی معیط انس و الفت گرفته بود و بنابر
وعظ و اعیان آمده بودند که جنبه ولید را چه باید شست تا از لوث وجود او پاک شود و با ضرورت تغیر نموده عمل نموده بود ابا تعین کرده بود
اخبار او را برای اهل کوفه [illegible] گردانید و چون او مردی عجایب زاد بود در فیصل قضایا میل و مداهنه نمیکرد بنابراین بسیاری از اعیان آن بلده
همیشه با او معادات مینمودند چنانکه مالک اشتر را اهانت کرد چنانکه مذکور شد عداوت مشار الیه آن مملکت سمت ترایدپذیرفت و مالک و اعوان
او مثل ثابت بن قیس نخعی و کمیل بن زیاد نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد بخزاعی در مجالس و محافل
سعید را بسفاهت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم ذلیل و خوار مینمودند و زبان بغیبت عثمان نیز میگشادند و هر شب در منزل یکی معین
گرد آمده صحبت میداشتند شبی سعید از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاده تا سنگ تفرقه در مجلس
اجتماعات انداز و آن سرهنگ بدستوری معهود اشراف کوفه در آمده ایشان را از در ظلمت ... گفته که تو کیستی اگر بخشت قدم
در خانه ما نهی وی را فرمودند که بر اسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت و چون از حال خلعت بمقام انتباه آمد
بخدمت سعید شتافت و او را از حقیقت حال آگاه ساخت و سعید نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه را معروض عثمان گردانید
و او سعید پیغام داد که ایشان را بدو گویان در جریده شام ثبت گردان و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند بآن دیار روانه ساز و سعید
بموجب فرموده عمل نموده عقلای کوفه را از نزد معاویه بن ابی سفیان فرستاده و ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع و جدال و قیل و قال آمدند
معاویه نامه بعثمان ارسال نموده مبنی از آنکه مردم کوفه قومی اند که نه مذهب دارند و نه مروت و نزد کار من با طایفه چنین مشکل شده

باقی و اسلام عثمان بمعاویه پیغام داد که این قوم سرکش را بحمص پیش عبدالرحمن بن خالد بن ولید فرست تا بجور و درشتی رگ گردن ایشان نرم
سازد و معاویه بن ابی سفیان باشاره عثمان کوفیان را بجانب حمص سبیل کرد و ایشان کوفه بعد از طی مسافت بان سرزمین رسید عبدالرحمن
مدت یکماه ایشان را بار نداده و بعثمان پیغام داد که ان من المصیبة الشرب هرکجا راغ باید فرمود چون تو مرسم بنی خالد را بود
اگر خواطرا میر خواهد تو می با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب داد که تو بهتر دانی و عبدالرحمن بعد از انقضای یکماه روی
کوفیان را بار داده و ایشان را رخصت جلوس نفرمود و بطعن سخن نگفت مالک اشتر و یاران پیش عبدالرحمن بخطر برپای ایستاده باز گشته در مقام
ملازمت ایشان بدین وتیره بود اخر الامر چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن استدعا نمودند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت
داده مجموع بکوفه بازگشتند الا مالک اشتر که در آن طیره توقف نمود — چون عثمان در استمرار ربیع ثلاثین
والی کوفه سعید بن العاص بنابر منشور نام که از سابق یافته معلوم خواهد گشت بمدینه شتافت رجوع شد قضای اقدار موجب فرموده بولایت دولت
رفته بود و در کوفه جمعی از اهل فتنه و غوغا بار امارت دعوی نهاده بودند بمجلس ... هوس نقض بیعت عثمان بر ضمیر ایشان استیلا یافته ... اوباش را
در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع عثمان ترغیب و تحریض نمود و از تجاوزات که ابو عطا قرل و لید در ایام سعادت عثمان واقع شده بود
فرمان عظیم و امثال آن ... این اثنا عمرو بن حریث که نیابت سعید موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده بر منبر رفت و زبان به نصیحت
اهل فتنه گشاده و این خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زبده دودمان مقام فتنه انگیز بود با اتباع خویش سلاح پوشیده بمسجد آمده خشونت آغاز کرد ... گفت
که این چه اجتماع است و بسبب چه غوغا ... جواب داده که جمعیت ما باطل است که از سعید بخشیم قعقاع گفت اگر از دور شکوه ... داریم
و ما لو الضمیر خود معروض رای عثمان گردانید تا شخصی دیگر را بامارت شما نصب کند ... و نیابر شکایت سعید ایشان بشورش در مسجد کوفه بجهت کار می آید شخصی را از ایشان
جسته بعد از ان توضیع بیرون کرده پراکنده ساخت و زید بن قیس چون دید که مهم از پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صواب آن
دید که مالک اشتر که سردار ایشان مکین صاحب وجود بود طلب دارند تا با حاده و معاونت او دست در گردن مقصود حمایل کنند لاجرم نامه ارسال کرده
مسرعان فرستاده مالک بایشان گفت که من اگرچه اکنون از حمص می آیم اما چنین شنیده ام که سعید پیش عثمان از شما مشکوه ای
کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید کرد و کوفیان گفتند که مالک فرشته گشته باد و در مقام ... شدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید
او را در شهر نگذارند و در این اثنا مسموع مالک شد که سعید نزدیک رسیده مالک فرمود تا منادی ندا کردند که هرکه را هیجان دارد که

سلاح

در کتب تواریخ از سینه منحوس سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد و جمعی از وضیع و شریف با مالک بسر راه سعید فتنه ادا و شتافتند
که باره نفر از فتنه انگیزان خویش می آمد سعید که سپاه کوفه را دید برنشسته و کوفیان با او گفتند که بر عزم بازگرد که امارت تو را نخواهیم بعد گفت
اینهمه شورش و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه باید فرستاد و پیغام داد تا او دیگری را بدین مهم نامزد کرده و سعید عزم مراجعت را جزم
کرده بود مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان
متعین فرمای و سعید بمدینه بازگشت و صورت حادثه را بعرض عثمان رسانید و عثمان حمص کوفیان را بنده انگاشته ابوموسی را بکوفه فرستاد
و چون جناب مشار الیه بدان بلده رسید و اهالی آن دیار بقدم او فرح و احترام پیش آمدند او گوش ایشان را به درر لآلی نصیحت گرانبار گردانیده
رونق ... جنبه غبار فتنه و فساد فرو نشست — این لیوا که در میان مهرخان عجم بعبدالله بن سبا
اشتهار یافته بود حبری از احبار یهود صنعا سودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده و ایمان آورده در سلک ارباب اسلام انتظام یافت
و چون جمال مطلوب او در حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه از اصحاب که از عثمان نقاضتی در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز
کرده قواعد محبت و الفت را استحکام داد و بکوفه رفت چو اعمال اسمان بایشان بهم داستان شده باب فتنه و فساد گشاد و چون عثمان
از این معنی آگاه گشت گفت این جهود بی باک کیست که از وی این همه تمکین کرده و باید او را از مدینه اخراج فرمان داد و چون عبدالله بن سبا
که مخالفان عثمان در مصر بسیار بودند روی توجه بدان دیار نهاده بمعیوان ملحق گشته باظهار تقوی و علم گزیر از اهل مصر را فریفت و بعد از وسوسه
انگیز در میان ایشان نشر داد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگان روشن است که حضرت خاتم الانبیا
علیه من الصلوات اتمها افضل از عیسی است پس رجعت او اولی باشد و خدای عز و علا ازین معنی خبر فرموده چنانچه میگوید ان الذی فرض
علیک القرآن لرادک الی معاد و بعد از آنکه سفها ازین معنی عبدالله الصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بوده است
و خلیفه رسول اعلی علی است که بحلیه زهد و تقوی و زینت علم و فتوت آراسته است و بشجاعت و کرم و امانت و دیانت بر ساده اسم محمد بن علی
ظلم جائز داشته و خلافت را که حق وی بود باو نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آن حضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع
و افعال او برزمت و جهت عالمیان امری محتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السودا در خاطر جای داده بانداز و منابعت ...
عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت و عثمان عمار را بمصر و محمد بن سلمه را بکوفه فرستاد تا تفحص نمایند که حقیقت چه

با عقلاء در مخالفت همداستان شده ماند عمار و چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته بهیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که ارباب کیاست با اصحاب
سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته اند و عثمان را از این سخن خوف زیاده شد — یکی از آنکه این بود
که عثمان اصحاب رسول را معزول نموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش داده و دیگر آنکه حکم بن الحکم که از مطعونان بود حضرت مقدس نبوی او را
با فرزندان بگوشه فرستاده بوده و یک دختر خود را بمروان بن الحکم و دیگری را ببرادرش حارث در سلک ازدواج انتظام داده و از بیت المال زر
فراوان بایشان بخشیده و از خمس غنایم افریقیه عطایا و اموال مروان ارزانی کرده و خلق را بر جمع قرآن یک مصحف فرمان داده بود و مصحف را
که بلغات مختلفه میخواندند و دیگر را المغیض میکرد و بسوخت و در منا بامام صلاة قیام نموده بجز وجه ابا از رضا داده هرچند جمعیت از اعمال
شکایت کردند قرم قول بر صفوان طبقه نکشید و بواسطه فساد مروان اشراف و عظما مثل امیرالمؤمنین علی ع و ابن عباس و طلحه و زبیر پیش و بی
ملازمت موقف خلافت را ضیو نشد کرده و این خبر در اطراف بلاد عرب انتشار یافت سرمایه تهییج فتنه و فساد گشت و کار بجایی رسید که مکه دیگر
پیغام دادند که هرکه طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان اخبار ارباب فتنه و غوغا استماع نموده معاویه و عبدالله عامر و سعید بن العاص
و عبدالله بن سعد را طلبید و ایشان از جهان برشام و بصره گماشته باستان خلافت ایشان را رسیدند و عثمان با امرا مذکوره در باب رفع
شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای ها بر آن قرار گرفت که عمال برسر اعمال رفته هریک در ولایت خویش در رفع ارباب شقاوت و عناد
پرداخته و قمع اهل بغی و فساد را وجهه همت سازند عثمان بنفس خود از مردم در بند صیانت نماید و در آن ایام معاویه با کعب گفت از این واقعه که از
حادثه مترتب میشود معاویه گفت که اشکی معلوم من میبود که بعد از عثمان فرمان فرمای مسلمانان که خواهد بود تا بجازت در قیام می نمودم کعب گفت ... چون
این امر در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خونریزش بسیار و از سخن کعب هوس حکومت بر خاطر معاویه استیلا یافته والا قبل از ان
خود را سزاوار امیر شدن نمیدید و معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان از اطراف و جوانب سر بر آورده اند و نمیخواهید
تو کرده و از غرض ایشان سبب ضمیر کسی پریشان است و طریق صواب نزد من آنکه را ما شام در پیش گیری که در آن ملک شیعه و جهانیان تو
بسیارند و مردان کار و دلیران روز کارزار بسیار عثمان گفت معاذ الله که مفارقت منبر طیبه در روضه منوره مقدس اختیار کنم ب جگر بر دود
دل پر خون توان بود • تو جانا چنین برگو چون توان بود • معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکر را بفرستم تا در جوار مدینه ساکن بوده محافظت
نمایند عثمان گفت که همسایگان رسول بجهت ضیق معیشت ممتحن گردند معاویه گفت ای امیر از اسب دشمنان برحذر باش که توقف توانند

بر نسب مستلزم مشتهیات عثمان گفت که بر و فوج چه در راه هجرت صبر میکنیم و دولت با فوز جنات نعیم مرجع مبارم و معادات قرب جوار
رب العالمین بعد عالم معاوضه میکنیم معاویه و سایر امرا او ابی که نامزد ایشان شده بود بازگشتند و از آن جمله کوفیان سعید بن العاص را از
حکومت مدخل نداده چنانچه گذشت و عثمان چون حرکات ناپسندیده کارگزاران عثمان بسمع صفا قرار رسید مردم زبان طعن و تشنیع بر عثمان
دراز کردند و جمعی کثیر با علی ع در آن باب سخنان گفتند جناب ولایت مآب با عثمان ملاقات کرده فرمود من از آن می ترسم که تو سبب اهل فتنه و غوغا
کشته شوی و تا روز قیامت تیغ از این امت برداشته نخواهد شد عثمان گفت یا علی اگر تو بجای من بودی هرگز تو را تعنیف نمیکردم و اگر ملازم
بجای می آوردی هرگز تو را تشنیع نمیکردم و تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه را که افعال او بر همگان معلوم است ولایت داد و معاویه را حکومت
شام نصب کرد و من ملاحظه خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره گردانیده و معاویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه سبب و ... بعدالله چگونگی
بسیار عثمان از منزل بیرون آمده با حضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرده گفت از شما چنین چیزی
بسمع من رسانیده اند و شما جنبت عمر قبل از این کلمات میگفتید اما او مردی با سیاست و صلابت بود و شما را زبون کرده او سر کوفته
بوده است و من با شما رفق و مدارا نمودم کاه میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان ناصواب در شأن من گفتید مصلحت شما آنست که دست
تعرض از دامن من کوتاه کرده و زبان در کام خاموشی کشید تا سالم باشید و مروان ایشان را کشتن و خون ریختن بخوف عثمان او را از گفتن
آن کلمات شنیع منع بلیغ کرد — الربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری فوجی
که اندک نگاهی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند و خلق مدینه از آنجماعت استفسار نمودند که موجب اتیان شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم
که از عثمان التماس نماییم که حاکمان ظالم را بازدارد و والیان عادل بر ولایات بگمارد و اهل خروج امثال این کلمات ملکه زیاده از این
نیز گفتند و عثمان خواست که معلوم کند که هیچکس از مردم مدینه در این امر با ایشان متفق هست یا نه و کسی از معتمدان خود فرمود که با آنجماعت اختلاط
نموده بعد از مصاحبت و ملاطفت بسیار دانستند که عمار یاسر و خالد بن رافع انصاری از ارباب خلاف اتفاق دارند و چون نزد عثمان این
معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار در مسجد مجتمع گشتند و عثمان بعد از حمد و ثنای رب العالمین در آن
انجمن گفت که جمعی از اطراف و ولایات بدین شهر در آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست که عثمان اگر خود را از خلافت عزل نکند او را
بقتل آریم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از رسول شنیده ایم که فرمود هرکس که مردم را بنفس خویش دعوت

نموده مخالفت امام زمان کنند اول آنکه عثمان گفت از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی این است که میگویند که در منا باتمام صلوة قیام نمودی
و رسول الله و ابوبکر و عمر در آنجا بقصر میکردند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بوده و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف بسوخت
و حال آنکه غرض من از این حرکت رفع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بر فع باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته
گفت من عادت بخون ایشان نمی آیم و اگر مخالفت از ایشان محقق شود دانم که با آنجماعت چه باید کرد و در این مجلس بوضوح پیوست
که عثمان از این تهمتها مبراست و بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت و ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را ودیعت
هواخواهان و دوستان بسپارند و باید براق و استعداد آمده ام مصلحت آنست که مراجعت نمائیم و از سر شوکت و قدرت بیائیم و آنچه مراد و مقصود
ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان هرچند عثمان را برانگیختند که عزل عمال فرماید قبول نکرد و بضرورت موجب ازدیاد رنجش
خاطرها گشت روایت که در آن زمان بنی هذیل و بنو مخزوم بواسطه تعلقات عثمان بنسبت
بایشان عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند و جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از والی ولایت خویش عبدالله بن ابی سرح
شکایت کردند و عثمان مکتوبی مشتمل بر تهدید و تخویف بعبدالله بن ابی سرح فرستاده پیغام داد که در تسکین متظلمان سعی نماید و عبدالله بعضی
از ایشان را بقتل رسانیده و برخی را بضرب [illegible] و ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن ابی سرح متأثر گشته طایفه از عظمای
آن دیار مثل غافقی و عبدالرحمن بن عدیس [illegible] با [illegible] نفر از شجاعان همت بر دفع ظلم عبدالله مقصور داشته روی توجه بجانب مدینه نهادند
و محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه با ایشان بودند [illegible] از کوفه مالک اشتر و زید بن صوحان با طایفه بمصریان ملحق گشته و بعد
از قطع منازل بر ظاهر مدینه نزول کردند مصریان هوای محمد و کوفیان مودت زبیر و مصریان محبت علی را در دل داشتند و ارباب خوارج بجانب
رسول الله ملاقات [illegible] عثمان شکایت کردند از جمله ظلمهای آنکه عبدالله بن سعد بعضی از وی شکایت پیش عثمان برده اند بقتل رسانیده
[illegible] مظلومان [illegible] و چون صحابه کرام خبردار شدند زبان ملامت عثمان گشادند و [illegible] بپای خواسته عثمان را بجهالت
ضعف [illegible] و عایشه که در آن اوقات بسبب [illegible] عثمان در خاطر داشت و مردم را بر [illegible]
او میگماشت و میگفت که هنوز جامه رسول الله [illegible] که [illegible] و خبرهای وحشت انگیز بعثمان ارسال نمود و امیرالمؤمنین
علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که رؤسای مصر از عامل [illegible] بواسطه ظلم و [illegible] آمده اند و [illegible]

رنجیده اند و اکنون صواب چنان مینماید که والی آن موضع مذکور معزول شود و شخصی دیگر بجای او نصب کرده و در بعضی روایات وارد شده که چون
اهل خروج بر ظاهر مدینه نزول کردند عمار یاسر را نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده و از مافی الضمیر خویش اعلام دادند و عثمان از قضا عدالت آگاهی
یافته بخانه امیرالمؤمنین علی رفته با جناب ولایتمآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه در میان است و حقوق بسیار در ذمه تو دارم و نزد
این گروه فتنه و شر امیدی است [illegible] در تسکین آنجماعت مساعی جمیله مبذول فرمائی و نگذاری که آن طبقه مجلس من درآیند که این معنی سبب
جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمؤمنین جواب داد که من بارها شرایط نصیحت بجای آوردم و ترا بسلوک طریقی که مقتضی عفاف
[illegible] و فتنه و فساد با شیعه اعلان کردم و من در مجلس میبودم و اظهار موافقت مینمودی و چون من غایب میشدم بگفتار مروان و جمعی دیگر از
من بجا و زمینه اشتی عثمان گفت یا ابوالحسن من صمیم القلب آنچه فرمائی برضا اصغا نمایم و در استماع سخنان اصحاب اغراض اجتناب نمایم
جناب ولایتمآب التماس عثمان را مبذول داشته با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل عثمان رفت و بکلمات دلکش و مقدمات
دلکش القوم را از سر عناد و مخالفت گذرانیده بمقام و وداد و موافقت آورد و کیفیت حال را بسمع عثمان رسانید و عثمان باستمالت
خلق فرمان داده بر منبر رفت و عذرخواهی و استمالت ایشان قیام نموده گریست و خلایق نیز زار زار بسیار گریستند و چون عثمان بمنزل
رفت مروان بن الحکم وی صدق و ارادت در خانه او مجتمع گشته خواستند که باری دیگر با وی ملاقات نمایند زبان بشکر و تحسین او گشادند و این
اثنا مروان حکم درآمد و در حرم عثمان از ملاحظه کرد و گفت ارباب خلاف با تو در باب مخالفت با تو مجتمع ظاهر و [illegible] آمده اند
[illegible] کار ایشان از یاده و زیاد نمود اما پسر ابیطالب این جمع را از کار ساخته ناشی شد عاید کرده و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند
با العرض نسبت از این قضایا در خبر تقریر باید آورد تا خلایق بر این صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرج است و بعد از آن
این حکایات از خانه عثمان بیرون آمده مردم را دشنام داد و سخنان درشت منطق و پراکنده و سخت و طوایف مسلمین از خوف برگشتند
کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند و در اینجا آنکه چون مردم مصر و بصره و بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند و امیرالمؤمنین علی
و طلحه و زبیر را عثمان در خلوت طلب داشته گفت تزلزل در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسبب [illegible] از من رنجیده است بتدارک آن مشغول
نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان و طغیان در این شر و فتنه انگیزند و طمع آنکه امر خلافت یکی از شما انتقال یابد [illegible]
تقصیر جایز ندارید چه میشاید که مدعا شما بحصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بر شما باید که بخواهید مذاعلی مرتضی فرمود که تو خلافت [illegible]

و عمر معروف است تصرف در بیت المال را از کرده و مبلغی خطیر با قربای خویش داده عثمان گفت که ایشان رعایت خویشان در دویش خود کرده و من
بفقراء خویش چیزی داده ام تا موال را بمصارف استحقاق مصروف داشته عایب ضد عمر بزرگ داشتیم امیرالمؤمنین علی گفت زیاده از هزار
و دو هزار بهر یک نیابت داده و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله خالد و مروان حکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر اینمعنی خلاف
رضای شماست من آن وجه را از خاصه خویش بعضا باطایت المال سپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی انصاف و معاونت ظاهر کار تو خیر دارت
خواهد بود روز دیگر عثمان باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی این شهر آمده اند و [illegible] دارند که مرا
خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان در این باب مضایقه نماید او را بکشیم شما که یاران پیغمبرید چه صلاح می بینید و چه میفرمائید که من با آنقوم
بر چه وجه عمل نمایم حضار مجلس گفتند که بعد از قتل جایز است که خون ایشان حلال است عثمان گفت مجرد این بر قتل ایشان اقدام
نمایم مگر آنکه اعلان مخالفت کرده در مقام محاربه آیند و من شما را جمع آن طلبیده ام تا جواب معاتب را که مخالفان مرا بدان متصف میدارند
تقریر کنم اعتراضات و اجوبه را بیان کرد و صحابه عظام باتفاق گفتند که خون ارباب فتنه مباح است در انکار تقصیر نباید کرد و چون خبر موافقت
صحابه کرام بگوش اصحاب مخالفت رسید با یکدیگر گفتند که ما را طاقت آن نیست که با مردم مدینه حرب کنیم بولایت خویش باز میباید
گشت تا بوقت حاجت باستعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در نیاریم و بعد از تقدیم مراسم مشورت مراجعت
کرده بدیار خویش رفته و مقرر چنان شد که در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه مجتمع گردند و چون اهل خروج بممالک خویش رسیدند
و بتجهیز سپاه اشتغال نمودند از اوطان بیرون آمده در شوال سنه مذکوره روی توجه بجانب یثرب آوردند و باین قول چهار گروه بودند و هر
گروه نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه در هر جمعی یکی از عظما فرمان روا بودی و طبقات فوق الثلث مذکور بر ظاهر مدینه در سه موضع
فرود آمدند و مجموع ارای آن بود که عثمان را از خلافت عزل کرده دیگری را بجای او نصب گردانند و اهل مدینه چون از آمدن مخالفان اطلاع یافتند
مسلح و مکمل گشتند و مقدار آنان [illegible] از این صورت آگاهی یافته از رؤسای خویش دو کس را بر رسالت نامزد کرده پیغام دادند که غرض
ما از آمدن انجانب اختلاف و بیعتی نکرات نه امری دیگر و مردم مدینه تسکین یافته و ما بشهر در آمده با عثمان ملاقات کنیم که مراد ما و مقصود
از این آمدن آنست که عثمان شر ظلم را از سر خلق دفع کرده اهل صلاح بر ولایات والی گرداند و چون دو نفر از مصریان در خلوت بعرض
امیرالمؤمنین علی رسانیدند که امام بحق و حاکم مطلق توئی اگر عثمان خود را از این امر خلع نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایتمآب زجر و

و سرزنش ایشان زبان گشاده فرمود که شما را بعزل خلیفه و نصب دیگری چه حاجت است و مصریان نیز با محمد ایشان این کلمات گفته
همان جواب شنیدند و مجموع ایشان سراسیمه و متحیر گشته در این اثنا عمرو بن العاص نزد عثمان رفته گفت از عیوب اکثر مسلمانان تو بسبب
شکسته تو به وانابت کن و او را ملوم و معاتب ساخته از جمیع معایب ابرا کرد عمرو عاص گفت که یکی از عیوب تو این است که عبدالله
ابن ابی سرح مرتد را عمل دادی که او را معزول در کار ابوبکر و عمر بوده معزول گردانیدی و در میان عثمان و او ماجرا گذشت رفته عمرو از مجلس
رنجیده بیرون آمده و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریص نمود و گفت خون او مباح است و عثمان در شب چنانچه سبق ذکر
یافت نزد امیرالمؤمنین علی آمده التماس نمود که در اطفاء نایره فتنه سعی نماید و آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته با دیگر یاران
رسول الله با جمعی ایشان رفت و بر وفق دانش سخن گفت و ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال این احوال مروان بعثمان گفت
که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو جانب ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشان است اکنون مصلحت چنان است که بجانب
ملک سایر مردمان بدانند که تو بر دفع ایشان قادری و مخالفان بغیر حق بر تو خروج کرده و عثمان بسخن مروان فریفته گشته مردم را بمنبر
جمع کرده بایشان گفت که ارباب خلاف چون منسک بجفتی خاطر نمودند از افعال خویش پشیمان گشته در راه شنیدند عمرو عاص از آن میان
گفت که از ارباب خلاف و از خدای بترس و در پناه توبه و انابت گریز که جماعتی را که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بودند
اهل سکین داده ام عثمان گفت ای عمرو خاموشی را شعار خود ساز تو چه کس باشی که مرا بتوبه دلالت کنی مقداد ابجال از جانب مسجد آواز برآمد
بگوش ایشان رسید که گفت ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست در عروه وثقی توبه و انابت زن و سنگ بر عثمان او را از منبر
بزیر آوردند و عصای وی را شکستند و جمعی بر دوش بمنزل بردند و امیرالمؤمنین علی بخانه عثمان رفته فرمود ای عمرو تو را این خطبه چه بود
و خلق مدینه میدانند که ما ارباب تمرد و عصیان بخواهش بسیار در مقام رضا آوردیم عثمان گفت ای ابالحسن الآن که اکنون هرچه شما فرمائی عمل نمایم
امیرالمؤمنین علی گفت که بر رفع نقاب جهره و ایس ایشان خاص داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و از کرده و گفته استغفار نموده رشد اول آن
توبه و انابت نزد و از مسلمانان عذر باید خواست تا هم خوشدل شوند و بنابراین عثمان فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشته و خود بر منبر رفته گفت
ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود می آید و من دعوی عصمت نمیکنم و اگر از من زلتی صدور یافته باشد
محل تعجب نیست و رسول الله فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول باری سبحانه و تعالی ناپسندیده شما است

توبه کرده‌ام و بخدای باز گشتم و مرا که عمر بآخر رسیده هیچ صفتی نیکوتر از انابت نیست و هر که از شما مهمّی دارد معروض دارد تا بوجه احسن ساخته
و پرداخته آید عثمان امثال این کلمات بر زبان آورده عذر خواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانهٔ خویش رفت امیرالمؤمنین علی
در عقب عثمان گفت این مرد آنچه بروی لازم و واجب بود بجای آورد مردم مدینه بعاطفت او امیدوار گشته بآستان خلافت مشتافتند
و مروان ابن ... ساعتی توقف نموده نزد عثمان رفت و با سعید بن العاص اتفاق کرده باو گفت که امروز سهوی عظیم از تو صادر گشت
که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر و منزلت خویش کوشیدی و مقصود ... از اظهار این سخن آن بود که آبروی ما
تو بخشد کرده و نزد همه خطا و جریمه تو ستر و ... حالا اقرب بمصلحت است که با این مردم که بر در گاه جمع گشته‌اند ملاقات کنی که رضوان
دانند و ممکن که نشر روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد و عثمان با مروان گفت که مردم را باز گردان که مرا خود حیا مانع می‌آید که با ایشان
سخن گویم و مروان بیرون آمده سخنان درشت آمیز خاطر اهل صدق و صفا را تیره و مکدر گردانید و ایشان بی‌آنکه ملاقات نمایند باز
نموده پیش امیر المؤمنین علی رفتند و معروض داشتند که ما چنین شنیدیم و باد ... بدر خانهٔ عثمان رفتیم و ما را رخصت دخول نداد و آن ...
بخانهٔ عثمان رفته او را ملامت کرده گفت هر چند ما در اصلاح مهم تو سعی مینمائیم تو همه بقول بی‌اصل مروان عمل میکنی و مروان که
در قبضهٔ کار تو را گردانیده بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا بجائی خواهد انداخت که بیرون آمدن از آنجا ممکن نباشد و من ... خود
کرده‌ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو مدخل ننمایم و چون حضرت امیرالمؤمنین علی از وثاق عثمان بیرون رفت نایله بنت الفرافصه که
نیز از عثمان اختصاص داشت گفت ای عثمان دست از دامن موافقت امیرالمؤمنین باز مدار و بکلمات واهی مروان فریفته مشو که این سخن موجب
عاقبت و سلامت و این سخن و فساد ... چون مردم جرأت نموده سنگ بجانب او انداخته و عثمان را بر زمین انداخته ...
امیرالمؤمنین علی بخانهٔ او رفت و چون چشم عثمان بر امیرالمؤمنین علی افتاد دیده ... نهاد و بنی امیه با جناب ولایت‌مآب سخنان ... آمیز
گفته و امیر خشمناک بیرون رفته تا قتل عثمان قدم در خانهٔ او ننهاد و بروایت بعضی از علماء اخبار آنکه چون مردم بلاد و امصار بقصد خلع
عثمان بمدینه رفته هجوم کردند عثمان باب دار الخلافه را بسته ... ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از امصار چنین جمع شده‌اید
آنگه زبان و بشیوه بعنایت و ... منظور نظر ساخته ... اعمال و افعال اعتراضات کرده عثمان جوابهای گفت و فرمود ... بعد از آن گفت ...
که من از رسول شنیده‌ام که بر زبان معجز بیان گذرانیده که ریختن خون امری مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد ایمان و زنا بعد احسان و قتل نفس

بیشتر

بغیر حق بخدا سوگند که از آن زمان که قائد توفیق رفیق من گشته و رحمت هدایت انداخته‌اند دامن شریعت را از دست نداده‌ام و هرگز
بناحق نکشته‌ام چنانکه بر همگان روشنست و بحرمت دانا ... که حقیقت همه اشیا بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود
نیامده و کرامت و اجلال جیب ذوالجلال را بر تو ... رعایت کرده‌ام که در آن ساعت که بر دست او ... و بیعت کرده‌ام ...
از دایره ادب بیرون ننهاده‌ام معترضان که این نوع سخنان شنیدند نائره غضب ایشان کم شده و مصالحه ... الا کسانی که شر
و دیگری از افواه رسیده که پیش از همه تیغ داده ... سکوت شنیده و در این اثنا عثمان با عبدالله بن عمر مشورت نمود که رای صواب درین باب
کدام است این عمر پرسید که مقصود مخالفان تست ... را تو بجا باید آورد این مرد کرس ... طلاق دهم ...
روی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت ... گفت رای من آنست که
ربقه خلافت را از ربقهٔ خویش بیرون ننهاری و از قتل نترسی اگر چون از این امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون
طایفه از خلیفه و امام زمان آزرده گردند بجهت خلع آن ... و رسول به تو گفته که خدا شرح قمیص ... و آن قمیص بغیر حقت خلافت امر
دیگر جنت و لیکن مخالفان را بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کنند فبها و الا تو معذور باشی و بنا بر صوابدید عبدالله
عثمان مغیره بن شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را دعوت کند بکتاب خدای و سنت رسول و مغیره چون بدیشان ... ملاقات کرد
زبان بیحجت گشاده الحاح کردند اتفاق ... از تو موعظت و ارشاد چه نسبت و تشنیع اطلاق بر مغیره آن بود که در ایام خلافت
اوراز نام ... داشته که کسی از مردم منعه بر آن فعل ... گواهی داده ... و گفت ندانستم که موطوءه بر روی مباح
بود یا حرام و بعد از مراجعت مغیره عبدالله بن سلام برسالت قوم ... گشته چون ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زبان قوم
جناب ... رسول مبعوث شده ... تیغ از شما ... که است و این سنت مستمر خواهد بود تا آنوقت که در مقام مواخذه ایام ...
راسخ دم و ثابت قدم باشید و اگر خلیفهٔ رسول خدا را بکشید تا ایام خروج مهدی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع
نخواهد گشت و دیگر از آن زمان که رسول ... هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده است ملائکه عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر شما
بر قتل خلیفه مبادرت و اقدام نمائید حفظه از محافظت باز ایستند تا در عرصه معرض دشمنان آئید و دیگر آنکه اجل ... رسیده چنانچه
پیش از گذشتن دو هفته کراندک ... در میان است بگوارد ... عبدالله سلام که سخن باتمام رسانید مالک بن ...

و هرقوس بن زهیر و سایر متمردان زبان بدشنام عبدالله دراز کرده گفتند ای جهود ... کیستی که در میان ... اسلام دیگری نام
و فضل ... و او را ... هر چه تمامتر از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص بنصایحت و ... تیز باد ... مشغول شده
نفاق و عقل از آنکه از روی ... ایام جاهلیت عمره بعد اقرار نبوت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه صادر شده بود ... آنده ...
مجلت زده باز گشت عبدالله گفت ... بیت ... مراد و سرانجام مقصود ... برای عالم آرای و ضمیر ... امیرالمؤمنین
علی است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت‌مآب شده التماس نمود که ... ابواب اعتراض که ...
قبول کنم او را ... رسانید و عثمان ... صورت شده حضرت ... مغضبان ... سحاب کرامت ...
شر ... ایشان کوشیده و مسئول و مامول ... شده باتفاق ... نزد عثمان رفته و عثمان گفت ...
مصر از عبدالله بن سعد بن ابی سرح کرده ... ایشان ... ظلم ... و او را ... محمد بن ابی‌بکر را که ...
بجای او ... عثمان ... و ... محمد بن ابی‌بکر ... مصر ...
و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشته اهل کوفه و بصره نیز ... مشمول عاطفت و عنایت گشته روی ... خویش نهادند
چون محمد بن ابی‌بکر و ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند
بر شتر عثمان سوار ... بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب ... آن شخص ابو ... سلمی بود و اما جمهور مورخان در مصنفات خویش
آورده‌اند که راکب جمل غلام عثمان بود و چون ... مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و کجا میروی جواب داد که من ...
عثمانم کرد ... بنزد ... مصر ... گفت مرسل الیه عبدالله بن سعد ابی سرح است پرسیدند که ...
نوشت گفت نه چون ... کردند ... که من عثمان ... عبدالله بن سعد ابی سرح و چون محمد ...
بکشند ... فلان و فلان را بقتل رسان و فلان و فلان ...
و ... ایشان را مقید و محبوس گردان و حالا ... مشغول ... فرمان ...
در ... آن اطلاع ... بکوفه و بصره فرستاده پیغام دادند که بر جناح تعجیل بمدینه باز آیند ...
هر چه تمامتر رجعت کردند ... بر قتل عثمان اتفاق نموده ... بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون ...

و ... امیرالمؤمنین علی و ... اصحاب حضرت مقدس نبوی ... ایشان ... بر ... عثمان
و ... ریختن خون او مباح است اگر مردم مدینه بر عثمان انکار کردند ... امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد بن
ابی وقاص ... نزد عثمان رفته ... امیرالمؤمنین علی فرمود که ... غلام که ...
غلام من ... که ... من ... باکر ... او ... نوقف ... شده ...
مهر ... امیرالمؤمنین علی فرمود ... غلام و شتر ... از تو ...
تو ... عثمان سوگند خورد که من از فرستادن این نامه خبر ندارم و ...
که آن ... بخط مروان است ... که در خانهٔ عثمان ... بود ... و عثمان ... مروان ...
... اسلام ... آن ... از مجلس ... بیرون آمده ...
... عثمان ...
در این اثنا ... انکار ... عثمان ... خلق ... و ... در خلال این احوال ... یاران رسول ... در خانهٔ خویش نشسته
... بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته ... و مسلمانان بر گرد سرای عثمان محیط گشته ... آب ... و چون عثمان ...
شد ... نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده ... بجناب ولایت‌مآب چند ... مشوب ...
آورده‌اند که چون مسلمانان بمدینه آمدند با عثمان ملاقات کرده ... گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه خبر داری خون تو مباح است
و اگر ندانی ... از ... و دفع خلافت را ... نهاده که ... بچنین حرکات اقدام مینماید
و بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون مردم مصر و اهل کوفه و بصره ... از راه بازگشته بمدینه آمدند و اکثر اهل آن
بلده ... با ایشان در خلع عثمان موافقت نمودند عثمان ... چاره ...
عبدالله بن حارث بن نوفل ... امیر فرستاده پیغام داد که ... امیرالمؤمنین علی جواب داد
که ... مقام ... و ... بقتل تو ... ایشان ... خوب ... دادم و تو ...
از ایشان اقدام نمودی اکنون ... عثمان ... که ... ایشان ...

و موافق شریعت بود با معاف و انجاح مقرون گردانم و بعد از عهد و پیمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام با متنازعان ملاقات نموده فرمود که عثمان
با من میثاق بست که برد جمیع مظالم پردازد و در دفع ظلم کوشد چون چاره ایشان نشد از شیخ راندند و در قسم قول بر صحت رفع کار و ایام ظلم کشیده
آن طبقه را با سامی موشح گردانیدند و چون چند روزی که مقرر فرموده بودند بگذشت و هیچ اثری بر آن مترتب نگشت متنازعان بتمام مشغول
گشتند و در خلال این احوال معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال داده و با طراف ولایات قاصد فرستاده و لشکر طلبیده تا بدفع
ایشان قیام نماید و بو اطلاع این قضایا اکثر ارباب که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول گشتند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیزد
ناهنجاری آن با سقیه منقاد و ارباب طغیان بعد از آنکه چهل روز بمحاصره قیام نموده شنیدند که قعقاع بن عمرو از کوفه و حبیب بن مسلمه از شام
با سپاه و خوان از شام بیرون آمده عزیمت دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نموده منع کردند که بمجلس طعام و شراب
نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعید بن العاص و مروان نبرند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر حرکت ناپسندیده ایشان مطلع شده در مقام
پند و نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس و روم از اسیران خویش چیز نان و آب منع ننمایند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین
صفت مذموم اقدام نموده اید اکنون از سر این معاتبه درگذرید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند گفتند لا والله نه بعد از این باب نخواهیم گذاشت
که عثمان یکشربت آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد <u>**روایت**</u> که در ایام محاصره عثمان نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام قاصدی فرستاده و پیغام
داد که بود و امیدواری که من بگذاری و زاری به تیغ ظلم و ستم کشته شوم و ملک و خلافت از تو مسلوب گردد مرتضی علی فرمود که ما نخواهیم گذاشت
که این حضرت یعنی محمد بر قتل اقدام نماید و بر مسند حکومت نشیند و یا الجمله جناب ولایتمآب فرمود تا امام حسن و امام حسین علیهم السلام نگذارند که کسی
و از چیز دیگر بسر خود علیه الصلاة و السلام گردانیدند تا با آن دو سعادتمند در باب محافظت موافقت نماید و محمد نیز از برای رفع محنت و اندوه خویش با همراه ایشان ساخت
و در فضای ارادت عرض خلیفه بقید طاقت و توان باشد از طریق خروج و دخول و خروج میپرداختند **القصه** در ایام محاصره عثمان
عایشه عزیمت سفر حجاز نموده تا مناسک حج و زیارت بیت الله اشتغال نماید و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بیام فرستاده عبدالله بن
عباس را طلبیده مخالفان گمان بردند که عثمان از خلافت خود را عزل کرده و گفتند آنکه ابن عباس هم در آن اوان با امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بدفع دشمنان قیام مینمود و چون عثمان آوردن بر قتل او مکرر از آن حج زیب کرد ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز است
عثمان این عذر را پسندیده ننموده با الحکم در آن باب مبالغه نمود و بنابر این عبدالله بجهت توجه حرم پرداخته عبدالله عباس در سعیه کویه گویش اینها لعم

در قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر رآمدم و در آن حین محمد بن ابی بکر با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که از روسای اهل خلاف بود
در سر سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن با متابعان خویش خطاب کرد که کسی را مگذارید که پیش عثمان برود و هر که عزیمت بیرون
آمدن داشته باشد او را منع کنید انگاه عثمان با من گفت که این فتنه عظیم گشته است و آبروی خلافت ریخته و مردم را بر من دلیر کرده و بعد از آن
دست نیاز بجانب آسمان برداشته گفت خدایا شر محمد از من بازدار و هیچ و ادم که از منتهی خود محروم گشته خون او ریخته گردد عبدالله بن عباس گوید
که چون من قصد آن کردم که از دار الخلافه بیرون روم اتفاقا مانع شده و عاقبت بشفاعت محمد بن ابی بکر جان از آن مهلکه بیرون بردم
گویند روزی یکی از اصحاب رسول صلعم از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان التماس او را اجابت نمود آن صحابی
گفت ای امیر مقتضی وقت و مصلحت روزگار آنست که بساط خلافت در نوردی تا از طریق آفت و بلا ایمن گردی و در اثنای این حدیث کثیر بن
الصلت نیز از بام قصر بجانب آن صحابی شتافته بر مقتل وی آمد و متنازعان بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلبیدند تا قصاص رسانند
عثمان دست رد بر سینه ایشان نهاده گفت من بقتل کسی که اعزت و معاونت من کرده اقدام نکنم و مروان گفت از معنی الجنایت
دو بدن مانند اینچنین نفس بنفس تو نخواهد رسید و چون ارباب غوغا بر سر او آمدند میان هر دو فریق حرب صعب اتفاق افتاده محصوران الطاف
الهی خون مبارزان ارغوانی گشت و مروان پیش رفته خواست دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری برگردن او زد و چون در اصل عمر وی
بو و شریان او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بمروان برد و مردم بغضب آنکه مروان کشته شد متعرض او نشدند و سعید بن العاص
نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز آسیای حرب گردان بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان بقرائت قرآن مشغول بود در آمد
و دست دراز کرده و محاسن او را گرفته گفت ای پسر عفان تو را چه سود از عبدالله بن سعد بن ابی سرح و مروان بن الحکم مطرود و معاویه و جلیق عثمان گفت
که اگر پدرت زنده بودی بر من چنین امر اقدام نمیمود و محمد بن ابی بکر دست از محاسن عثمان کوتاه کرده بیرون آمد و کنانه بن بشر تجیبی درآمد و قصد
خواست که زخم کاری او را و فرسازد عبدالرحمن بن عدیس و عمیره و سودان بن حمران و عافقی نیز در دار الخلافه فریاد کردند که ای عثمان خود را
از خلافت معاف دار تا اینچنین بتو نرسد فرمود که این امر را خدای عزوجل بمن ارزانی فرموده و بعزل دادن کسی نتوانند از من ستاند و کتاب
الله که اینک در کنار من است شما را دعوت میکنم و متنازعان یقین دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد عافقی ضربتی بر روی او زد
و خون در سیلان آمده بر این آیه کریمه **فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم** چکید و سودان خواست که شمشیری بر عثمان زند زوجه او نائله دست الخ را میخشید

خود را بر بالای وی افکنده و شمشیر بر دست او رسیده کف دست او را با اصابع از ساعد جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن
حمران کمتر او ضرب تیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن عمیره و سودان عثمان را بقتل آوردند و غلامان عثمان همان لحظه بجانب سودان آمده او را
بقتل آوردند و عافقی از خانه بیرون آمده فریاد کرد که یا محمد قتلت ابن عفان و محمد اگر چه در میان قوم بود اما غرض عافقی آن بود که خلق را
معلوم گردد که محمد با ایشان در آن منازعت طریق موافقت مسلوک داشته و چون امیرالمؤمنین علی از این واقعه آگاه شد از خانه بیرون آمده
و بر رخسار امام حسن لطمه زد و بر سینه امام حسین دست کوفته و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داده و گفت با شما را فرموده بودیم که در آن باب اعدا
نگاه دارید و چون ایشان عذری در آن خصوص داشتند از سر آن ابا ایشان درگذشت گویند که قتل عثمان در روز جمعه در ایام تشریق اتفاق افتاد و ابن
مدت عمر او هشتاد و دو سال بود و بیشتر از این نیز گفته اند و بقول اولی ایام خلافت ناحق او دوازده سال بود به و از ده روز کم و چون خبر قتل عثمان
بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت ما اهل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خود بمدینه گریخته بودیم و اکنون از جهة صیانت دین
از مدینه باید گریخت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد پلید عثمان افتاده بود که هیچکس بدفن او نپرداخت و آخر الامر جبیر بن
مطعم و حکیم بن حزام نزد امیرالمؤمنین علی رفته التماس نمودند که عبدالرحمن بن عدیس البلوی را رخصت دهید تا او را در گورستان بقیع دفن کنند
و چون نجمن علی مرتضی التماس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند کسی نداد عاقبت دری از درهای سرای عثمان کنده جسد او را
بر آن نهاده از بیم غوغای مردم شام وقت خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب کرده سنگ می انداختند جبیر بن
مطعم بگریست و گفت ندانم که خلق این قوم بر حرمت جنازه رحم نمیکنند و چون از نماز فارغ شدند سه نفر از رؤسای انصار مانع شدند از بقیع رسیده گفتند
که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و بنابر ضرورت او را در جایی که میان مقابر مسلمانان و گورستان جهودان بود دفن کردند و چون
بر معاویه قرار گرفت دیوار از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانیدند و بعد از دفن عثمان نائله فرمود که غلامان او را که در
خنک بقتل آمده بود در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه افکندند تا طعمه کلاب گردیدند و اولاد او خوارج شدند و در اوان قتل عثمان
عاملان او در مکه عبدالله حضرمی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه میگفتند و در بصره عبدالله عامر و در کوفه
ابو موسی اشعری و در شام معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمه بن الحکم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و
در آذربایجان اشعث بن قیس و در خراسان احنف بن قیس بود از قبل عبدالله عامر و در قبة الاسلام بلخ خبر قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین علی

بسمع احنف بن قیس رسید ذکر خلافت امام بحق و ولی مطلق اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه صلوات الله راویان اخبار در کیفیت خلافت آنحضرت
اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر می نماید آنست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان از اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
ملتمس گشتند که بر زمین خلافت نشیند و ریاض عالم و جهانیان را از فیض سحاب مرحمت و احسان و پرتو احسان خویش تازه و سیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که در قضای
در تقلد قلاده حکومت و ریاست مدخلی ندارم زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض برای و رویت اهل بدر است که بآن حرز سعادت
دنیوی و اخروی بر امثل و اقران سمت رجحان و تقدم دارند مصریان کلمات مرتضی علی بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان نیز جمهور
اصحاب حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بآستان خلافت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که مرده
مجهور و اهمل شده و اکنون جانب ترا از امامی چاره نیست و کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و وفور ثقات بر خرفات دنیا
و کثرت رغبت بدرجات عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان اولی و انسب میدانیم امهال اگر بقبول خلعت خلافت که طراز آن بنام نامی تو
منسوب شده نفرمائی واقف خواهد بود و بگمان را زینت گردانند امیرالمؤمنین علی فرمود که هر گاه شما بخلافت اختیار بکنید من صاحب اینهم
و نزد من وزارت محبوبتر است از امارت صحابه عظام عذر جناب ولایتمآب را مسموع نداشته بر التماس خویش اصرار نمودند و چون این خبر
بر سر رسول الله صلعم رسید امیرالمؤمنین علی فرمود که این مهم بحضور جمهور در مسجد باید لاجرم اجلاء اصحاب شخصی را بطلب طلحه و زبیر ایشان
فرستادند و آن دو نفر گفتند که قرعه خلافت بر هر که افتد ما از متابعت و مطاوعت بیرون نیستیم و بصورت نزد ارباب فضل و سخن شنیده
ما لک اشتر محمد را اطلاع داد و گرنا بدان انجمن حاضر گردانید و حکیم بن جبله زهیر را شه دام ابا جان بمحضر رسانید و حضرت امیرالمؤمنین علی
طریق احترام و اکرام مبذول داشته با محمد و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما میل خلافت دارید من با او بیعت میکنم ایشان گفتند ما وجود
تو کرا تمنای اینچنین خاطر کنند و بعد از آنکه خلافت بر امیرالمؤمنین علی قرار گرفت نخست کسی که دست بیعت آن حضرت رسانید
طلحه و زبیر بودند بدان سبب که بیعت که از مرگ امهات ایشان بر امیر نبوده بر کشتی ذکر رسید و هر گاه امضاء تمام رسیده بروایتی حبیب گفت که بد شامه و ید لا تتم در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که چون
محمد با امیرالمؤمنین علی بیعت کرد جناب ولایتمآب فرمود که محمد بر نقض میثاق و شکستن پیمان سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت
شاه ولایتمآب مشرف گشته شرف دنیا و قلیل از خاصان عثمان سلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فایز نشدند و مخالفت قتیل
نموده و نعمان بن بشیر انصاری کفت و انگشت بریده نائله و پیراهن خون آلود عثمان نزد معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه به دار شام برد و بعضی از نائلی

موافقت او را نشده و برخی از ایشان از مدینه پنهان شدند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در آن اوان مغیرة بن شعبه بمکه
آمده بود به مشوره و اندیشه عرض نمود که امیر المؤمنین علی را عمال را که بقول عمال عثمان فرمان داده و امارت ایشان را [illegible] معروض رای حضرت امیر
گردانید چندان توقف باید کرد که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف علی رسیده و قواعد خلافت استحکام پیدا نماید و الا عزل ایشان موجب
فتنه و تشویش مسلمانان خواهد بود امیر المؤمنین علی فرمود که آنچه بر خاطر خطیر خطور کرده عین صدق و محض صواب و یکی از فواید که این خبر ترتیب
میگردد است که موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت مرتضی علی بیرون آمده در این حین ابن عباس
به مدینه رسید و با ایشان خلافت ایشان شناخته دید که مغیره از مجلس خلافت بیرون می آید و چون ابن عباس بحضرت مرتضی علی ملاقات
کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود که دیروز با من چنین و چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف دیروز بود عبد الله
گفت که دی آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بود و امروز محض خیانت مینماید و چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر که نصیحت قبول نکند او را
خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه حضرت امیر نصیحت را فرمود و خیانت بسمع رضا اصغا نمود روایت که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا
بعزل معاویه همه کسان سخن جواب داد که معاویه امیر از اهل دنیا است اگر در قبول برجه [illegible] اعمال الحکومت کشی [illegible] او را از من استحصال [illegible]
دنیا گوناگون [illegible] قتل عثمان متهم ساخته گویند که مرتضی علی [illegible] بخلاف می نشیند و [illegible] اقربا و دوستان [illegible]
عقاید اهل اسلام [illegible] فاسد گرداند و در مقام مخالفت [illegible] و مع ذلک از عقد پیمان و شکستن بیعت [illegible] و اگر تو [illegible]
در میان حال [illegible] معاویه [illegible] از انصار چون [illegible] بیرون آورم امیر المؤمنین در جواب ابن عباس فرمود که [illegible] السیف
و [illegible] گفت که و ما کنت متخذ المضلین عضدا از زبان فصاحت بیان گذرانید که من اعراض [illegible] بر عثمان [illegible] عمال [illegible]
تمام اعتبار [illegible] ابن عباس گفت که ای امیر المؤمنین [illegible]
بازو [illegible] امیر المؤمنین علی فرمود که هرگاه [illegible] با تو مشورت نمایم آنچه
بر ضمیر تو سانح گردد باز نمای و اگر در بعضی از آنها بخلاف صلاحیت تو مشورت نمایم ترا اطاعت من نمای ابن عباس در جواب گفت که
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] امارت [illegible]
فرمود که [illegible] مشورت کنم [illegible] معاونت [illegible]

عثمان بن حنیف

حاضر شده و داعیه و در ضمیر مخالفت در باطن ایشان پیدا شده گفتند که ما از بیم شمشیر مالک بیعت کردیم والا او سزاوار این نبود که ما
و الاکراه و [illegible] که بعبادة الله در بیرون رفته در تنبیه سعی نمایند
[illegible] بصره [illegible]

گویند امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال کرد و بعزل عبد الله فرمان داد و عیاش بن
[illegible] که یکی از مهاجرین بود بامارت کوفه فرستاده و منشور ایالت یمن را باسم عبید الله بن عباس القا نمود و التماس کرد که بجانب شام
توجه نماید و یکی [illegible] حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبد الله گفت که معاویه ابن عم عثمان [illegible]
که در آن جا در منازعی [illegible] قیام نماید و [illegible] که در من دست یابد [illegible] اگر از سر خون من
[illegible] مرا مقید و محبوس کرده و چون میان من و تو قرابت محقق است [illegible] تو باشد [illegible]
و خاصه عاقبت باشد [illegible] مرتضی علی [illegible] سهل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی بجانب [illegible]
[illegible] عمال آنجا بند و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبد الله عامر شهر را تسلیم نموده بمکه رفت و عثمان بضبط و ربط بصره مشغول
شده بعضی از مردم آنجا ضمناً شیوه مخالفت پیش بردند و عثمان چون ببازگاه عمال که قریب بکوفه است رسید طلحة بن خویلد اسدی او
قعقاع بن عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بجان خود تعلق داری باز گرد که مردم کوفه غیر ابو موسی شعری کسی را نمیخواهند که والی ایشان
باشد و عماره بالضرورت مراجعت نمود و چون خبر توجه عبد الله عباس بیعلی بن امیه رسید با طایفه باستقبال او مبادرت نموده [illegible]
از نقود و دفینه [illegible] ناشسته با اثاث و امتعه تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون نزدیک مصر رسید طایفه باستقبال او
مبادرت نموده بمراهقت او بشهر در رفتند و اعیان مملکت متفرق شده فرقه شدند و فرقه در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند
که اگر علی قتله عثمان را سیاست فرماید متابعت او بکنیم والا فلا قیس بن سعد صلاح در آن دید که با ایشان در سازد و بمجرد آنکه متعرض
متعرض با او نرسانند راضی گردید اما سهل بن حنیف چون بموضع تبوک نزول کرد طایفه از مردم شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا می آئی گفت
گفت امیر المؤمنین مرا بامارت شام فرستاده گفتند که ما بامارت تو راضی ایم و نه بخلافت علی و قصاص عثمان بروی واجب [illegible] سهل گفت
کسی با شما در این امر اتفاق ندارد جواب دادند که تمام مردم این دیار با ما موافقند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را ما آمدیم
سهل بن حنیف چون صورت حال بدین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیر المؤمنین علی که ظاهر حال را معلوم کرده [illegible]

و با طلحه و زبیر این قضیه در میان نهاد ایشان گفتند که آنچه از این سخن نموده بودیم که ایالت کوفه و بصره را مفوض بما سازی [illegible] قبول نفرمودی و کسان
که مخالفان ما از ما توقع آنست که قدم از دایره محبت تو بیرون نهیم اگر بخواهی که فتنه تسلی یابد رخصت ده تا بمکه رویم و در حرم محترم بعبادت
مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را با تو نزاعی نیست خاطر ایشان [illegible] طاعت و انقیاد [illegible] اگر [illegible] مخالفت
آغاز کنند بی انتقام [illegible] استعمال سیف و سنان خلاف سرانجام نخواهد یافت بیت هر کس که کسی را بکنار آرد تنگ • که او بسر آید بشمشیر
ایشان • امیر المؤمنین علی فرمود که [illegible] شما باز البستان جانستان و شمشیر آبدار [illegible] منع کنم و چون [illegible]
بر مفارقت من مقصور است من دستوری دادم هر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون مرخص شدند که عایشه در مکه در مخالفت حضرت امیر [illegible]
سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند

سال سی و ششم گذارش باب که عایشه

در آن اوان که عثمان محصور بود میل زیارت کعبه نموده بدان جانب توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه
معطوف گردانید و در اثنای راه شخصی که از آن بلده می آمد از وی حال عثمان استفسار نموده آن شخص واقعه را اعلام گردانید پرسید که بر مسند خلافت
نشست گفت علی بن ابی طالب عایشه ملعونه گفت مرا باز مکه برید که مدینه بعد از این جای اقامت نیست و بر فور مراجعت کرده بر سبیل شهرت
در اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ستم کشته شد و من البته خون او را از قتله خواهم طلب و عبید بن سلمه که خال عایشه بود بعد از
مشاهده این حال با او گفت که عجب حالتی است که تحسین گیسی که بزبان متعرض و تشنیع عثمان گشوده بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا و نعثل اسم
شخصی یهودی بود که با عثمان در صورت مشابهتی داشت و هرگاه که متعرضان در مقام بدگویی او می آمدند این اسم بروی
اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه با عایشه این سخن مذکور ساخت عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعال ناپسندیده
ایشان منع نموده توبه دادند و این هر دو قول من است اما حدیث او عبید بن سلمه در جواب او بیتی چند گفت که این چند بیت از جمله آن ابیات است شعر
فمنک البداء و منک الغیر • و منک الریاح و منک المطر • و انت امرت بقتل الامام • و قلت لنا انه قد کفر • و در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده
با عایشه در مخالفت امیر المؤمنین موافقت نمودند و همچنین عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با خزانه بسیار بمکه آمده در سلک
ملازمان عایشه انتظام یافت و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده با عایشه ملحق شدند و در باب اعلان کلمه عصیان الامام بحق قرار گرفت بعد از آن بمشورت طلحه و زبیر ابن
عامر گفت که صلاح وقت در آنست که بجانب بصره رویم که مرا در آن ولایت هواخواهان بسیار است و طلحه و زبیر آنکه مردم آن دیار جاه محبتی [illegible] ابن عامر

سخن داشته و چون نوبت بتقریر الصواب رسید متفق شدند و اتفاق کردند که عایشه و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه شوند و هر که را رغبت بطلب خون
عثمان و طلب وارث مسلمانان است باید که موافقت ایشان نماید و قریب ششصد نفر از اهل مکه و مدینه و هزار نفر از محل مجتمع شدند و چون علی
این شنید که عبد الله عامر و نجباء ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد آوردند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حوأب رسیدند کلاب
آنجا ضجیج و صیحات اجتماعی بر روی شتر عایشه که یعلی بن امیه آنرا خریده بود بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست یکی
گفت که این را آب حوأب گویند عایشه بانگ برآورد که انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که از رسول شنیدم که با ازواج خود خطاب
میفرمود که یا حمیرا کدام یک از شماست که او شتر سوار شود که سگان حوأب بروی بانگ زنند و حال آنکه در میان تو ظالم باشد و طلحه و زبیر
و عبد الله بن زبیر گفتند که این آب حوأب نیست و دلیل دروغ بیاوردند و پنجاه نفر را آوردند تا بدین نهج گواهی دادند و در بعضی از کتب مسطور است
که روزی عایشه بخانه ام سلمه آمد و گفت خون عثمان به تیغ ستم ریخته شد و فتنه قول کثیره [illegible] اینکه از شما کسی که او سزاوار و سرانجام
امارت راسخ البنیان ملت را باید اکنون طلحه و زبیر نیت صلاح امت نموده عزیمت سفر عراق دارند و مرا ترغیب بموافقت مینمایند شاید بیمن
قدم شریف تو این شورش و غوغا تسلی یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه ملاحظه امر عظیم نموده جواب داد که یا عایشه چون علی
ابن ابی طالب الکرامت اولیاء رسول الله را آزرد و صورت و سیرت میدانیم مخالفت کنیم و تو دیروز عثمان را کافر نسبت میکردی و امروز امیر المؤمنین میخوانی
و الله که خلق ترا الله و بر وسوسه و فریب میخواهند که از طریق صواب مستقیم منحرف میکردانند و از خدای عز و علا بترس میدانیم که از رسول شنیده ای
از لسان مبارک که کدام ازواج ما که بنای عراق که آن را حوأب خوانند بر یکی از ازواج من بانگ کند و آن زن من در میان اهل بغی باشد
استماع این سخن ما را که در دست داشتم بیفکندم و بر زمین زدم و رسول الله بجانب من التفات نموده که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم ای رسول الله
با وجود این مقال تغیر حال من چه حاجت بسؤال است و آنحضرت متبسم شده نظر مبارک بر تو افکند و گفت مگر آن حمیرا تو باشی
با غیره عایشه ام سلمه را در این قول تصدیق نمود و گفت من از آنحضرت التماس نمودم که هیچ چیز از آنچه سلامت است و چون عبد الله که خواهرزاده او
بود از این معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو در این سفر موافقت نمائی من خود را هلاک میسازم با سرپا برهنه در بیابانها میروم و عایشه با وجود
مبالغه بسیار ابن زبیر التماس او مبذول نداشته عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبد الله زبیر بر راحله بجانب بصره رفت و اگر بدان
همراهی او ننمائی از غالب است هلاک خواهد شد و چون عایشه محبتی تقرب داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده بجانب بصره

نموده چون باب جواب رسید شیخ آواز کلاب که در آن حوالی بود بشنید بشتر جانب کرده گفت ابطحه را نخوانید اوکنید عبدالله بن عامر کم کرده یا محمد ابن طلحه
ای استفسار کرد عایشه از خبا حضرت مقدس نبوی چه گفته چنانچه شرح گذارش یافت خبر داد و عبدالله بن زبیر و جمعی از اعراب بجابه مخصوص کواهی دادند که
کواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب و اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این کواهی بود عایشه از اظهار این سخن قرار گرفت تا عبدالله بن زبیر
لشکر بر تعاقب کرفت از عقب تاخته خود را در میان سپاه انکند و آواز در انداخت که اینک علی بن ابی طالب رسید و عایشه را بیم مخافت
و طرفان مراجعت موافقت نمود و چون عایشه و طلحه فرمود تا از حقیقت حال باید که استطلاع نماید محمد معروض داشت که ابیل از قطع
کرده بازگشت گویند که چون طلایه سپاه با بشارت طلحه و زبیر مراجعت نموده عازم مدینه شده در راه با امیرالمؤمنین علی ملاقات کرده از وی
پرسیده که از کجا می آئی و از حال سپاه و عایشه چه خبر داری طلایه معروض داشت که ایشان بجانب بصره رفته و در سیل حضرت امیر از شرح
کلاب جواب و عزیمت رجعت عایشه و شهادت زور اعراب باد یافت اعلام نمود و حضرت امیرالمؤمنین علی از استماع این خبر مسرور شد
زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بکوفه رفته مردم آن دیار ایشان را معاونت و نصرت فرمایند

عایشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین علی والی آن ولایت بود عمران بن
الحصین و ابوالاسود دیلمی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست و آن دو رسول که از افاضل علما و فضلا بودند
نخست نزد عایشه رفته از این معنی سؤال کردند عایشه جواب داد که طائفه از هر قبیله و غوغا بدار الهجرت رسول در رفته باتفاق خون امام مسلمانان
ریخته و غبار شر و فساد انگیخته و من از وقوع این ظلم بار آلام گشته میل بجانب کردم تا از این مردم نصرت و معاونت طلب کنم و جمعی از
ایشان هدیه لشکر کشیم و فتنه عثمان را قصاص رسانم و عمران و ابوالاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سؤال کردند و از ایشان همان جواب شنیدند که رسولان
گفتند چگونه با علی مخالفت توان کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت او اقدام نمودیم
و این اشر مالک قاتلان عثمان را استیلا فرمایند و چون بوعده وفا کرد و حق بیعت او از گردن ما ساقط شد و رسول بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را
از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند و عثمان بن حنیف اسباب قتال پرداخته بنا بر این بیاراست جماعت که میگوید که ما بوجه خود را کرده بودیم از آنکه بر وجوب
متوجه شده و این نامعقول است زیرا که در اثنای راه وحوش و طیور از تعرض ایمن چگونه روا باشد و باران او مصون و مامون نشوانند بود و اگر
میگویند طلب خون عثمان آمده و آن ایام شما میدانید که کسی از قاتلان او در میان شما نیست و بر این تقدیر مناسب چنان مینماید که در رفع ایشان

مراسم اتفاق بجای آورند تا بمواطن خود بازگردند و در آن میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان آمده اند و از قرنی
استعانت میجویند و هر که خون عثمان مباح دانسته خون او مباح است و مردم بحیه عبدالله شتم این قیس قال قیس بن منبر وال آن مومن
حرب سنگ بیرون کردند و عثمان بن حنیف دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و از صورت و حدت که اشتباه بسیار و در راه از کار ایشان
بر لشکر خویش در هم وحیرت و شمشیر راند و بر قضا بایستاد و بر جمعی طلحه و زبیر بالا رفته و کرد و صف کشیدند و در برابر سپاه و عایشه عثمان
بن حنیف بتنبیه مردم قیام نموده صف آراسته و خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر شدند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بتقریر قتل عثمان
کشاده شد کار قتل او کردند و در طلب خون وی از خلایق معاونت جستند و بعضی از آن مردم گفتند کرامید که از آن با علی بیعت کرده عهد شکستند
و اکنون آمده بهانه خون عثمان میخواهند که زمام ریاست و ایالت در قبضه اقتدار ایشان آید و در این اثنا جابر بن قدامه که از اعیان اصحاب
و انصار و امیر ورؤسای بنی تمیم بود با علی صوت خوانده گفت ای عایشه بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول امیر تشرات از اهل مصر که تو اختیار
کرده جنگ سر خویش قیام نموده بر این جمل سوار شده و در میان در لشکر ایستاده و اگر تو از روی رغبت از خانه بیرون آمده بخدا که
که بازگرد و بمنزل خود مراجعت نمای و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما
حواریون پیغمبرید اما ادای حقوق آن حضرت اهمال جایز داشته اید زنان خود را در پس پرده نگاه داشته و زوجه رسول را از حرم حضرت بیرون
آورده رضای شما با این مقرون شده که او در مجمع چنین سوار شده ایستاده است و کسی از مستمعان زبان بجواب ایشان نگشاد و بقاران انجمال حکیم
بن جبلة العبدی که یکی از روسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای سواران لشکر را آهنگ حرب باز داده و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر
موافقت نموده محاربه آغاز کردند و اثر و زناشب نایره قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر قتیل و مجروح شدند و چون خسرو انجم بطرف
دیار مغرب گشته دست از هم باز داشته در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر گفتند که ما از جهت صلاح و سداد با شما آمده ایم نه از برای فتنه و فساد
و بهره و فریق دست از شمشیر و آویز باز داشته سفرا در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مصمم بر این قرار گرفت که شخصی به مدینه فرستند
تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان با کراه با حضرت امیر بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بایشان
واگذارند و الا عایشه با اتباع روی بجانب دیگر آورد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور افتاد و چون به مدینه رسید معلوم کرد که طلحه
و زبیر بکره با امیر بیعت کرده اند عایشه را از کما هو حالات اعلام داد و عایشه نزد عثمان بن حنیف رسول فرستاده پیغام کرد که موجب چیست و تقصیر

بسیار عثمان گفت که در این وقت مکتوب امیرالمؤمنین علی بشرف ورود یافته مضمون آنکه وی مخالفت بحقی اعانه نکند مگر که مخالفان بالیجاء
باشند و این خبر بعایشه رسیده استعجال نموده بعد از آن روز بار الامارة شتافته و چهار صد نفر دیگر از حارسان و حافظان عثمان بن حنیف
شهید شدند و عثمان را از قصر بیرون آورده و خواستند که با یاران بشمشیر بگذرانند عایشه مانع آمد گفت او صحبت رسول مشرف گشته و بنابر آن
عایشه طلحه و زبیر از عثمان باز داشتند اما محاسن او را که بغایت طویل و عریض بود یک یک بر کندند چنانچه هیچ نماند و از اشفار و روی او
هیچ اثری نگذاشتند و عثمان از جنگ اجل خلاص گشته بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و آن حضرت او را در نشناخته پرسید که تو چه کسی
و نام تو چیست گفت عثمان بن حنیف امیرالمؤمنین فرمود ای عثمان از پیش ما پیر رفتی و جوان باز آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند کتابت
بجانب شام نوشته معاویه را از آن حال اعلام دادند و در محاربه امیرالمؤمنین علی استمداد خواستند و عایشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون
آنکه اگر علی معاونت طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه طمع او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر اثر ما ملحق شوید گویند
که چون عثمان بن حنیف اسیر شد میان ارباب اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد و عایشه طعنه بنا بر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان
در عقب عبدالله بن زبیر ادای صلوة قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد و در آن اوان طلحه و زبیر رسید عایشه گفت که عثمان بن حنیف
علی ابن ابی طالب بالقدر رسید و عبدالله بن حکیم التمیمی که یکی از اعیان بصره بود و طلحه مکتوبی که با شراف آن بلده فرستاده بود و ایشان را بر خون
عثمان اغوا نموده بود نموده گفت که تناقضی که در اقوال و اعمال تو شاهد میرود و اگر دیگری از آن معلوم نیست تو خود دیدی که بعد از قتل عثمان
علی با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما که میل خلافت کرده اید با او بیعت نموده بمظاهرت و معاونت قیام مینمایم و شما با اتفاق
هر دو گفتید که بجلس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بیعت کرده با یمان مؤکد گردانید و اکنون بنقض عهد و شکستن میثاق با هم اتفاق
نموده طلب خون عثمان مینماید ایشان جواب دادند که از حرکت ناشایست خویش که در ایام عثمان از ما صادر شده چاره جز توبه نیافتیم
و بعد از وفات نزاع آنچه در بیت المال موجود بود عسکر قسمت کرده جمعی کثیر را بعث نگاه در ایام فتنه به مدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی
نموده و او را بقتل آورده قریب سیصد مرد طلبه با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی اتفاق نموده و خلقی بسیار از بنو بکر بن وائل از بصره
گریخته متوجه بخدمت صاحب ذوالفقار شدند بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب
مکه چون بنای گستن امیر روشن ضمیر معین شد که معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را

او را بر قتل عثمان متهم میدارد و همگی همت علیا نهمت بر آن مقصور داشت که سپاه جرار فراهم آمده در قمع و استیصال او بدو چنانچه
عازم فرمان داد تا جمعی که در مدینه منوره حاضر بوده اند کار سازی سفر قیام نمایند و در این اثنا بر تو این خبر بر ضمیر منیر پرتو انداخت که عایشه
طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن و عتاب بن اسید و عبدالله حضرمی و امثال که از اهل بغی اند روی توجه بجانب بصره نهاده اند
و با وجود استماع این خبر اندیشه مند میبود که مبادا افغان فرصت بجانب کوفه منعطف گردانند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند
و چون بعضی بر مخالفت طلحه و زبیر مطاوعت نموده طائفه مخلف شدند و از آن خوف بسیار بر سپاه جرار مردم مدینه دار بر سایر گشته بر سبیل مبادرت گفتند
که ما علی مرتضی را صحبت کردیم که قاتل عثمان را به سیاست رساند تا کسی را با او مجال مخالفت نماند اشنوده دشمنان او مستحکم شدند چه
چه مستحکمی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان تنگ اندیش و امیرالمؤمنین علی از خلق آن بلده کوفه خاطر گشته بتعجیل تمام
با هفت نفر از دار الهجرت مهاجرت کردند و تعقیب آنکه خلق از وصول و مقصد آن واقف گشته ابولیلی بن عمرو الجراح و عبدالله بن عباس
و بر میسره ابن سلمه و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسول امر شهادت او را
بمنزله دو نفر داشته در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی را دانسته که طلحه و زبیر سبقت کرفته اند
ایشان ممکن نیست ملازمان در موضع ذی قار نزول کردند و روزی چند در آن منزل توقف نموده قاصدی به مدینه فرستاد تا اجمال
و اثقال او از آنجا بلشکرگاه آورند و با خود قرار کرده که دیگر بدینجا بیثرب معاودت نماید چه خاطر شریف او را از ساکنان آن دیار رنجیده بود و چنانچه
سابقا سمت گذارش یافت و در آن اوان امام حسن علیه السلام معروض رای حضرت امیرالمؤمنین کردانید که بارها در روی تنگ اندیشی تقدیم
مراسم نصحیت قیام نمودم و تو بسمع رضا اصغا نمودی تا کار بدان انجامید که در این بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم کسی اعانت نخواهد
حیدر کرار قرة العین خود را تسلی میداد پرسید که آن چه بود امام حسن فرمود که در حین محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر کشته شود
تو غایب باشی و مردم عیب جوئی ترا با آن امر متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم عزیمت طلب خون عثمان مینمایند
گفتم که در کنج عافیت بنشین تا ببینیم که از پرده غیب چه بیرون می آید امیرالمؤمنین علی فرمود که در آن اوان که عثمان را محاصره کرده بودند
که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا از مدینه مسدود کردانیده و این سخن روایت سیف است که در بعضی از تصنیفات خویش آورده
که ذمان محاصرات عثمان ارباب شورش در حوالی هر کس از عظمای صحابه و تابعین فرموده بودند چنانچه خالد بن سلمه را امیرالمؤمنین علی اعتذار خواست

اعتراض اول امام حسن ع فرمود که بیعت تمام اتفاق در صحت خلافت دخلی ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار
و هرکاه ایشان را امارت و ایالت شخصی اتفاق نمایند دیگران متابعت و اطاعت آن شخص لازم و واجب کردد اما در تقاعد نشستن من از بیعت
و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و اباست مع ذلک قصه من رسیده و دانند و عیب خون عثمان از من میکردند و بعضی
از شیخ مذکورات که بعد از قتل و قتال امیرالمومنین علی ع با امام حسن گفت که ای فرزند بعد از قتل وی در کنج خانه خود نشسته بودم و مردم تردد مینمودند
از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان اقدام و هرچند ایشان الحاح میکردند من ابا و امتناع
و ابا مینمودم و چون کفتند را انجام نکذشت و کسی بخلافت متعین نشد ترسیدم که اختلال بحال مسلمانان راه یابد تا کار در اسلام پدید آید که
تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورت بیعت ایشان را قبول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه چون برای صواب نمای علی مرتضی ع روشن بود که بوجود جماعتی که همراه اند مهم محاربه بصریان تمشیت نپذیرد و بروایتی محمد
ابوبکر و محمد بن جعفر بن ابیطالب را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار
از روی طوع و کمال رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده طریق مخالفت امام خویش جایز داشته
تا با مر جهاد قیام نموده باشید و چون این دو محمد بمقصد رسیده مکتوب امیرالمومنین علی را ... رسانیدند کوفیان با بوموسی اشعری که در آن
اوان والی ولایت کوفه بود مشورت کردند و در عقب آن بر منبر رفت و بعد از حمد باری تعالی گفت که علی و محمد از برای طلب حکومت ...
هر که از شما میل دنیا باشد یکی از این دو مرد میشود و هرکه طالب آخرت باشد باید که پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را اختیار نماید
که این فتنه است که رسول صلعم از آن خبر داده فرموده که مردم را توقف کردن فتنه ظاهر کشته باید که از خانهای خود بیرون نروند و شمشیرهای خود را چوب
سازند و یا ترک قتال نمایند محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر از استماع این کلمات خشمناک شده با او سخنان درشت کفتند ابوموسی کفت که بیعت عثمان
در کردن من و صاحب شما یعنی علی ابن ابیطالب است اکر از قتال چاره نباشد اول با قتله عثمان مقاتله باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید
و چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بتقاریر جهد نموده صورت قصه معروض امیرالمومنین علی
کردانیدند و جناب ولایتمآب از سخن ابوموسی اشعری و عدم اطاعت استعجاب نموده عبدالله بن عباس و مالک اشتر را بعد از محمدین بکوفه
ارسال نمودند و ایشان بموجب فرموده بکوفه رسیده ابوموسی را از وخامت امیرالمومنین و امام المتقین محذور نموده ...

و ولایت شام را با وی از آنچه شنیده و بوده بیاید فتنه ... جمیع مردم از کوفه بیرون آمده بجانب ذیقار توجه نمودند و صورت قضیه را معروض امیرالمومنین علی
کردانیدند و چون شاه ولایت پناه بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی اشعری مطلع شد امام حسن ع و عمار یاسر را بکوفه فرستاد و اولاد
انبیا آنچه در نظر بصیرت آن حضرت ناستحسن نموده بود مکشوف شده و مردم اخبار را بنوید شکارکاه حیدر کرار امر فرمانید در این باب نامه ای نوشته
مشتمل بر وعده و وعید مصحوب قره العین خویش کردانید آن دو رفیق صاحب توفیق بعنوان اهل تحقیق از عسکر همایون بیرون آمده بر طی منازل
اقدام نمودند و چون بشهر رسیدند اشراف و اوساط الناس آن باستقبال شتافته بشرف دستبوس رسیده در خدمت رکاب فلک فرسای
بکوفه در آمدند و امام حسن ع و عمار یاسر بمسجد جامع رفته خلق کثیر در مجلس ایشان مجتمع شدند و ابوموسی نیز در آن مجلس حاضر شده چون
چشم امام حسن بابوموسی افتاد بادی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از معاونت امیرالمومنین علی منع کردی و ایشان را از سلوک جاده مستقیم
منحرف کردانیدی بخدا اکر سند فرض ما جز اصلاح خلق نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چکونه کنم اما
از رسول ص شنیده ام که کفت زود باشد که در آن فتنه قاعد به از قایم باشد و قایم به از ماشی و ماشی به از راکب و بتحقیق که ...
برادران ما اند خدای عز و علا دماء و اموال ایشان بر ما حرام کرده است عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی کشاد
و شخصی از میان مردم برخاسته با سر داد دشنام داده کفت ... صاحب بودی و امر قضا حاکم ما سفاهت پیکی و در اثنای
این قیل و قال زید بن صوحان کتابات عایشه معروف را که بامر کوفه فرستاده بود بمردم خوانده زبان تشنیع و اعتراض بکشاد که مردمان
مامور بقتال و جدال با اهل بغی و صلاح و زنان را از لشکرکشی نهی کرده اند و بالتزام کنج کاشانه و در خانه خویش امر فرموده اند اکنون
عایشه ما را بارتکاب آنچه او بآن مامور شده امر مینماید و باشتغال مهمی که بما حواله شده قیام مینماید روایت که ابوموسی اشعری در اثر قلق
و اضطراب آغاز نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد و فرمان امیرالمومنین علی باز داشته ایشان کفت که طایفه از اصحاب رسول
مثل ابن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و غیر هم در این فتنه قدم از کناره کرده از منازل خویش بیرون نیامدند
و طریقه آنکه شما در متابعت الجماعت کوشیده دین خود را بدنیا نفروشید و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما سلامت باشد قعقاع
بن عمرو که از ... ضابط چاره و ... احسان و احوال را بانتظام یافته مهمات ایشان سرانجام ...
امیرالمومنین علی است که شما را از نظر حق و انصاف استدعا مینماید در اصلاح امور و نظم مصالح جمهور ... صواب

که بخدمت و مبادرت نماید و از فرمان او در نکذرند و عبدالرحمن کفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده اند یا نه کفت بلی کفت چه خبر شنیده
از علی صادر شده که موجب نقض بیعت باشد ابوموسی کفت نمیدانم عبد خیر کفت ما از تو منفرد نشینیم تا آن زمان که بدانی امام حسن ع کفت
کرامی ابوموسی چون نامه حوادث از امیرالمومنین علی بری کردانیده تو را بغیر چه مناسب است اکنون بمسیر خلافت و امامت تعلق دارد
و از این محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی منفعل و خجل فرود آمده صعصعه بن صوحان و عمار بن یاسر متعاقب هم در فضایل امیرالمومنین
علی مرتضی سخن کفته و مردمان را بادراک سعادت در خدمت آن حضرت مایل و راغب شدند و در این اثنا امام حسن بر منبر آمده کفت ایها الناس شما
را روشن است که علی ع اهل حق و امام این است ... علی ابن ابیطالب است و در این ثنا لشکر کشیده بجانب قومی که فتنه بر ضمایر ایشان راه یافته و
حقد و حسد در باطن ایشان استیلا پذیرفته و از شما توقعات داشته میکوید که من در این امر مظلوم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت نماید
و اکر ظالم باشم داد مظلوم از من بستانید و میکوید که اول کسی که با من بیعت نموده و ... عهد و پیمان کردند طلحه و زبیر بودند اکنون وضیع و شریف
و تقی و فقیر بنصرت ولایت ایشان شتابید و امتثال باتفاق و علما موجب رضا و رحمت خود دانید و حجر بن عدی کندی نیز امثال این
سخن کفته کوفیان آواز برآوردند که ... دعوت امیرالمومنین علی را بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه اطاعت در کوش کرده غاشیه متابعت
او بر دوش انداختیم و در بعضی روایت وارد شده که چون امام حسن ع و عمار یاسر بکوفه روان شدند مالک اشتر معروض جناب ولایتمآب کردانید که تا
ناموس ابوموسی ... نیابد انکشاف ... مطلوب ... و بنابر این امیرالمومنین علی او را رخصت داده تا از عقب ایشان بکوفه رود و در تقدیر
مسطور از کسر ابوموسی سعی نماید و مالک بموجب فرموده باین صوب متوجه شده و چون بدان بلده رسید شنید که امام حسن ع و عمار یاسر و جمعی کثیر
از خلق کوفه در مسجد مجتمع اند و در آن انجمن انواع حکایات در میان آمده اشتر ابوموسی را ... امارت کرد
روی بدار الاماره نهاده و بر خشم ... علامان او را بخون آلوده کرده و جمعی از سرای امارت بیرون کرد ایشان ... خون آلود بمسجد
با خواجه خود کفتند شخصی ... ایشان ... کمان ... اکر ...
نیابد و چون ابوموسی این سخن بشنید دهشت از دماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبردار شدند
از سر فرط محبت شتافتند و چون ابوموسی برسید چشم مالک بر وی افتاد زبان بدشنام او کشاد و کفت تو را اینجا چکار است این
سرای سلطان است و تعلق بامیرالمومنین دارد و تو از اهل بیعت نیستی باید که فی الحال بجای دیکر روی ابوموسی کفت که امروز مرا مهلت فرمای

تا منزلی پیدا کرده بآنجا روم مالک کفت لا والله که ترا یک ساعت مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت او را بیرون انداختند و بعضی از آنها غارت
کشته اخر الامر بوسیله التماس دوستان یکروز ابوموسی را امان داد تا سرائی پیدا کرده بآنجا رفت و در آن روز خلق بسیار کسی را بار نداد و کوفیان
بتهیه اسباب سفر اشتغال نمودند و بعد از سه روز ... هفت هزار نفر در رکاب امام حسن بجانب ذیقار روان شدند و چون ...
مالک اشتر ... از آثار نفر از ابطال و رجال متوجه عسکر همایون کشت
چون امیرالمومنین علی ع از وصول کوفیان آکاه شده ... بطریق لطف باستقبال مبادرت نموده با آن جماعت ملاقات کرده بدعا و ستایش
ایشان زبان اعتذار بکشاد ... سلک بیان کشید و فرمود که من شما را بجهت آن طلبیده ام تا با اتفاق بعضی از برادران خود که سالک مسالک بغی
و عناد کشته اند طریق صلاح و سداد و دلالت کنم و اکر ... با جابت من در آیند مدارا و مواسات بجای آورم و اکر تمرد و عصیان
اصرار نمایند ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول صلی الله علیه و آله عمل نمایم و هر کاری که متضمن صلاح امت و ملت کنم
و آن را پیش نهاد همت سازیم و بعد از این کلمات لشکر بمعسکر ظفر قرین نزول کردند و در محلی مناسب فرود آمدند روزی دیکر قعقاع بن عمرو پیش ...
آمده معروض کردانید که اکر امیر اشارت فرماید با شرذمه قلیل که بمعسکر ظفر دلیل پیوسته ام بوقت احتیاج کمر قتال بر میان بندیم و اکر صواب داند
از خدمت تخلف نموده ... هزار نفر شمشیر زن از ... باز دارم امیرالمومنین علی او را تحسین نموده ... طایفه از بنو تمیم و بنو سعد
و آل خندف ... طلحه و زبیر ... متابعت او نموده و منزل وادی السباع رفته حضرت که در آن ایام کعب بن سور که قاضی بصره ...
بود ... عاقبت کشیده و جزم کرد که با طلحه و زبیر در مخالفت امیرالمومنین علی موافقت ننماید و ایشان بعایشه رسانیدند که اکر کعب تخلف
نماید بنی ازد نیز خود را از مصاف معذور دارند و این معنی موجب دل شکستگی سپاه کردد و ... کعب را استدعا نموده از وی التماس کرد
که با او در مقام وفاق و اتحاد آید عایشه بمنزل کعب رفته کفت نخست رسول ... تو فرستادم و اکنون برای تجلیل و احترام تو خود آمدم
کعب در کریه شد و کفت ایکاش هرکز نمی آمدی عایشه کفت که من بجهت آن آمدم که در خون عثمان با ما موافقت نمائی کعب کفت ای عایشه فراموش
کردی که قبل از این ... مردم را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینمودی عایشه کفت که من از آن ذلت بخدای عز و علا بازکشتم ...
بتدارک این کناه عظیم مقصود است و چندان سخن راند و چربزبانی نمود که آن بیچاره ... شمشیر بر میان بست و در سرای عایشه
بیرون دوید و بمیدان محاربه ... و زمام شتر عایشه را بدست کرفته کفت تا جان در بدن دارم این مهار از دست نکذارم و چون ...

که مقتدای ایشان بود این وجه عمل نموده و ترتیب اسباب جنگ پرداخته سپاه عمده بر هم پیوسته و از ترتیب هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند و از هر دو
جانب امیر ارادت و صلح روی نموده در اصلاح سعی و اهتمام نمودند و چون قریب بآن شد که مهم مصالحه نسبت پذیرد و ماده وحشت و نزاع منحسم
گردد قتله عثمان که روز و کرش نفاق متفاطا ... قرب بنا شب صبح صادق بیایند پایان عربان شده بجانب معسکر جماعت صوران کرانده
چون بکنار خندق که عساکر حضرت قرین بود رسیدند امیرالمومنین بر شنیدن اقدام و چون محمد مطلع شد که ابن ابی طالب هرگز ترک جنگ
باز نداده و خاطر او از آویختن منزجر و ملول گرده و آنگاه ترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بار کردند
و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و انجماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند برخی را و ترتیب جیش کرده سپاه
عایشه و ارباب مکر ایشان حوزه را در میان معسکر ظفر اثر نمایند و گفت ما را معلوم است که از این جماعت غیر غدر و نقض پیمان امری دیگر نوقع
توانداشت و امیرالمومنین علی نیز از برحرب نماده بتعبیه صفوف و تعیین لشکر پرداخته و در میان لشکر ظفر انتساب حضرت شاه ولایت پناه علم
بود و بر علم علی خلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل جلادت بسمت تقدم و سروری اتصاف داشته و فرمان امیرالمومنین علی حاکم
و متولی بودند بر میمنه جماعت سعد بن قیس ... و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی امیر بود قیس بن سعد بن عبادة بن عمرو الثقفی و بر کنده و قضاعه حجر
عدی و بر قبیله خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه و سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله و هاشم بن عتبه
بر میمنه سپاه حضرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه سرخیل سواران محمد بن طلحه بود و خداوند لواء صاحب عبدالله بن میسره
کعب بن سور و فرمان فرمای میمنه قریش کنانه ابن الرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو و عبدالله بن عامر بن کریز و عبدالله بن
خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر الراسی و ربیع بن الحارث و عبدالله بن مالک ابنک خلاف طایفه که حکوم حکم ایشان گشته بودند سالار میدان اشتند
و در آن سحرگاه عایشه و محمد و زبیر ترتیب سپاه پرداخته بودند قاتلان عثمان برکنار ایستاده بودند و دستار و شمشیر زده علم ... و حیار ... زکیجان
با علمها بر افراخته بجانب سپاه زبیر کمان زدند چون لعینان لشکر علی را دیدند و نظاره کنان ایشان شدند ایشان بصفات اجتماعی نزد علی رفتند
انده و از آن میان مالک اشتر و عدی بن حاتم با صفات جوارح و کلمات قوم صوری ... شد که امیرالمومنین مدار استخلاف قلوب ایشان را نماند
از طاعت خویش مهجور گرداینده باوجود آنکه یقین میدانیم که ثمره خلاف اطاعت جز شرارت نیست و اطاعت فرمان واجب الاذعان ایشان
در کام خاموشی کشیده بودیم تا محمول بر ترضی نشد و اکنون امده ایم تا در کاب ظفر انتساب تو بر اسم سربازی و جان سپاری قیام نموده

تا از مانده که باقی هست و این قاطعه در این ساعت قیام نماید و امیرالمومنین علیه السلام در میان دو صف بایستاد و فرمود که جز عثمان کسی دیگر
نماند که من با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بار ها نصیحت کردم تا باشد که از اعمال و افعال خویش انابت نمایند این
سخنان مشفقانه مرا قبول نکردند و دمی انصاف و اینصاف کشیده مجلس یا پس حجات گشته و اکنون مبادرت بطلب و جمله که سابق مرا ...
بر قتل عثمان تحریص نموده حالا صاحب نفیر ادشده و طالب خون است حضرت الله تعالی اگر رای محمد بر قانون عقل راست میبایست اگر عثمان
ظالم بود چنانچه معتقد او است سزاوار او لایق بحال در تن بود که با قتله عثمان دوستی کردی و با دوستان وی دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بود
بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و نشسته ای تسبیح در شیدی و من تسبیح خصلتی از این خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین
قدر میدانم که دست بیعت بجاداده و پای از دایره مطاعت بیرون نماده نقض بیعت و پیمان اقدام نموده و آخر بوقت عقل ای زن از من خود
عوض کرده ایا سزای جزای محمد در کنار او بنه واو را مهلت بده بعد از آن با اصحاب حضرت انتساب فرمود که با مقاتله سرور دوستدار
باشید و از سوء خاتمت که معتقدان قتال هفطایفه شرب تخواهم بود اندیشید که ایشان عهد را شکسته اند و این صنف را که از قبیل من و امداد
بصره بود و از منزل بیرون آورده و با نواع تعذیبات معذب داشته غرا ... المال را تصرف کشته جمعی از صلحای امت مثل حکیم و برادر او بقتل
و بعضی از مسلمانان را که از بیم جان رو بفرار نماده بودند تعاقب نموده و تیغ ستم از پای در آوردند بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد
که مقیم از و در رفوت نمیشود و مسافر از جنگ ادراک ... نداده و از فرار اندیشه مکنید که مستتبع عار است و مستلزم نار و یقین بشناسید که بهترین موت
شهادت است و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت او است که ضرب شمشیر بر من آسانتر است که در فراش خود بمیرم و خفیه اگر باد رفته قدم
پیش نهید و چرا بد اعمال خود را ایمن دید ... مرقوم کشید که از موت معذور و جنگ اجل بجلوه بر شوان کرد ... و با قضا و قدر چگونه شوان
آویخت و این جماعت که در صدد مقاتله اند اهل ایشان باب مصالحه را ... باشما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید چون بر شما حمله
آورند شما نیز آهنگ ایشان کنید جان بتیک کرده اعدا از خود باز دارید و بر هر که از شما زخمی برسد زخمی دیگر او را پیاپی زنید جب و دشمنان را
کجا کنی محروم ذکر بانشان نظروار ... و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون حضرت امیر از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر سینه
نموده که از صف خویش بیرون آمده نزد او آمده و بر او امانی همراه محمد غیر صعب باد کرده و خاطری فارغ ابل از مقام خویش جنبید
و چنان نزدیک مرتضی علی رسیدند که اعناق دواب ایشان بهم اشتاق یافت و حضرت امیر بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و ...

فرمود که چه چیز روی نموده که قتال با من روا داشته اید و خون مرا حلال نگاشته علم کین برافراشته اید جواب دادند که بر او بر همه مسلمانان واجب است که
در خلع تو سعی و اهتمام نماییم زیرا که اهل فتنه را از اطراف طلب کردی و بر قتل عثمان تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت که شما قصاص
از من طلب میجویید و حال آنکه خون او هنوز از شمشیر شما میچکد بخدا که میدانم که میان من و شما خشنودی بعد از این نخواهد بود اکنون چه باید
تا مباهله کنیم و دست ارادت بر آسمان برآوریم و از خدای هر که قتل عثمان بوده باشد بعذاب الهی و غضب بارش بی گرفتار گردد و ایشان از مباهله
اعراض نموده امیرالمومنین فرمود شما از واج خود را در پس پرده نگاه داشته اید و حرم رسول صلی الله علیه و آله را همراه آورده و ...
ستر او قیام نموده اید و خود حکم باشید که این صورت غیر انصاف است یا محض انصاف است آنگاه گفت که عایشه بالتماس و اسدعای بیرون آمده
ای زبیر شیخ از پس مراجعت نمایید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا منتهی بر حرکت کار شما هم عار و چون محمد و زبیر
بر مخاصمت اصرار نمودند و سر بصلحت در نیاوردند حضرت امیرالمومنین علی فرمود که ای زبیر یاد داری که روزی من و تو با اتفاق رسول الله
بجائی میرفتیم و دست من در دست تو بود آن حضرت خطاب فرمود که ای زبیر علی را دوست میداری گفتم یا رسول الله آن حضرت فرمود
زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال تو ظالم باشی بر غرور خود در آن پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایت را بوجه مختلف
روایت کرده اند راقم حروف یکی از آنها ثبت نمود و چون زبیر از آن شاه ولایت مآب این سخن استماع نمود گفت یا ابالحسن چیزی یاد
من دادی که اگر از آن یاد داشتم هرگز بحرب تو نمیگذاشتم و زبیر نزد عایشه ملعونه رفته معروض داشت که از میان در سن تمیز تا غایت حضور من کلام
مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا در این نوبت عایشه استفسار نمود که غرض از این سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن ابی طالب با من سخنی
گفت که اگر تذکار آن میبودم با بن امر اقدام نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت که تقاعد از حرب
و دست باز داشتن از استعمال طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه سبب وی آنست که بر ضمیر تو از مشاهده ارباب جلادت
و اصحاب شجاعت که در ظل رایت علی ابن ابی طالب است استیلا یافته
اند میان ما و جمع مرکز ...
و در مصالحه و مسالمه در کرد کی از یاران مصحف مجید برگرفت و دل از جان بر داشت و لطف پوشید و ضرب شمشیری از صنوبران دست راست مسلم
افکنده و آن مسلمان بدست چپ مصحف گرفته بضرب دیگر دست چپ او منقطع شده و مسلم مصحف ... بر بازوی خویش نگاه داشته ... منضم گردانید
و گفت من شما را بآنچه در این اوراق است دعوت میکنم از خون بگذرید و صهیم او را تمام رسانیدند و چند او در معسکر ظفر قرین آوردند حضرت

امیرالمومنین علی بر روی نماز گذارد و آنگاه قبضه خاک برگرفته بجانب اعدا پاشید و پاک ... از حضرت جبار ... مسئلت فرموده با وجود
آنکه چند نوبت سپاه عایشه حمله کردند چنانچه شمه ای سر بود و در محاربه تا خبر منمودی ملک ب العایشه اشقوم تو قوم ... مستوری
بر از قتال نیاید و چون مدارا و مواسا از فقه اختلال منجر شد دلیران لشکر ظفر مآل نیز دست بقتال و جدال برآورده متعصبانه بجانب
سر افشان آغاز کرده و سهام و لعداز بر سینه های دلاوران نامدار مقرر ساخت و آن دو سپاه بر عایشه شعور شده خوی بزخم رد تن و خنجر کرد
کارهم سیمکافته و در اقا و اعدام بجدکر غایب سعی و اهتمام تمام نموده ... بسوی ... بی شنافته و دلاوران که از موصلت جبر و کمان مفارقت
ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر از هول روز محشر حکایت میکرد و در خب آن واقعه عایشه ملعونه محرک شده کعب بن سور گفت مصحف
مرا بگذار نا پیش علی برده و ایشان را بکتاب خدای عزوجل دعوت کنند کعب بموجب فرموده عمل نموده چون این ... از کوش مالک اشتر رسید
بکمان آنکه جبار آن سخن حضرت امیر شنود و حید حنم از پیش رفته دست از حرب بازدارد بر قتل کعب اقدام نموده و در آن معرکه عمار یاسر
در برابر زبیر آمده و زبیر با آنکه قوت داشت که ایشی با وی رساند دست خود را از دامان تعرض او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول
شنیده بود که تو را باغیان الفئة الباغیه خواهند کشت بعضی گفته اند که چون زبیر دید که عمار یاسر در سلک لشکر امیرالمومنین علی انتظام دارد بر بطلان جانب
خویش جزم کرده و چون از زبان معجز بیان حضرت برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار چون دایره قتال ...
با قف زبیر بواسطه تردد که از محاربه با امام المتقین پیدا کرده بود از معرکه بیرون رفت و اراده حجاز نمود و او را در وادی السباع احنف بن
قیس که با گوشه نشینان اقامت داشت احنف او را از دور دیده بشناخته با قوم خود که در آن نزدیکی نشسته بودند گفت که این شخص زبیر است
که از مصاف روی برتافته سکین ... مجلس شد که از او خبر بیاورد یکی از حضار مجلس که او را عمرو بن جرموز میگفتند معروض داشت اگر اجازت
باشد من بدین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو شمشیر خود را در میان بسته بر اسب خود نشسته از عقب زبیر روانه شده و بوقت صلوة
ظهر زبیر را در یافته پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه عایشه با لشکر امام المتقین بچه منوال بود زبیر گفت فریقین از شمشیر و تیر بود که از آن
معرکه بیرون آمدم عمرو استفسار نمود که با عشره مخلف تو از جنگ چه خبر است زبیر جواب ضروری مسموع گفته عمرو و موافقت او ...
همچو زنده و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم ادای صلوة مکتوبه قیام نمایم تو از من ایمن هستی با نه عمرو گفت آری زبیر که از آن
نماز پیشین مشغول شده و آن مستور بیباک در حین سجده بیکضرب تیغ مهم او را تمام رسانید شمشیر و اسب او را متصرف شده روی بلشکرگاه

حضرت شعار را کرده و کلمه‌ای را بنظر همایون حضرت امیرالمؤمنین رسانید و چون چشم حضرت مرتضوی بر شمشیر افتاد گفت طالما فرج صاحب الکرب
عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب کرده گفت که بشر قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت داده‌ام کشنده پسر صفیه را بآتش دوزخ
عمرو بن جرموز گفت که تو بلای این امتی هرکه مخالفت تو کند و هرکه موافقت تو نماید [illegible] [illegible] و هر آینه گفت [illegible]
بالنار و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون امیرالمؤمنین این کلمات بر زبان گوهرافشان گذرانید عمرو از غایت خجلت سر شمشیر بر شکم خود نهاده
زور کرد تا از پشت او بیرون آمد روایت که چون طلحه از قتل زبیر آگاه شد از آن جنگ کرانه کرد از عایشه تخلف نموده گوشه‌ای رفت مروان بن الحکم
بر این حال مطلع شده و این قضیه علاوه کینه دیرینه او شد که سعی قتل عثمان در طلحه داشت غلامی را گفت که مهم او را باتمام رسان و آن غلام تیری بر طلحه
زده از آن زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنابر آنکه خود بیمار بود محافظت نتوانست نمود غلام را فرمود تا در ردیف او نشست او را
در کنار گرفت ضعف بر طلحه استیلا یافت و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را نزد خود طلب کرده پرسید که از کدام فرقه‌ای
که از لشکر امیرالمؤمنین گفت دست خود را بده تا من از برای امیرالمؤمنین علی بیعت کنم [illegible]
و بعالم بوار انتقال نمود و چون لشکر صورت واقعه را معروض رای حضرت امیرالمؤمنین علی گردانیدند فرمود که [illegible] بیعت [illegible]
پرون روایت که بعد از قتل کعب بن سور [illegible] هودج عایشه مطهره پای ثبات فشرده [illegible] [illegible] سنان [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین علی شدت مصابرت مخالفان و موافقت ایشان در حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار یاسر و عمرو بن الحمق
با طایفه‌ای از دلیران شیر شکار بگذارند [illegible] و چون عمرو [illegible] سپاه عایشه دید که [illegible] [illegible] جمعی را که در حول هودج او مجتمع
بودند بر جنگ [illegible] تحریص و ترغیب نموده گفت که این فرقه از قاتلان عثمانند فرصت [illegible] از [illegible] انتقام باید کشید قوم گفتند [illegible]
او پیش جمل روانه شد و دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال آغاز نمود و ضربت شمشیر عمار یاسر [illegible] وی [illegible] [illegible]
انجام بر جمل عایشه تیرباران عظیم کردند چنانچه هودج او که [illegible] صد [illegible] بود مانند [illegible] خارپشت گشت و کثرت قتلی [illegible]
که در آن صحرای وسیع [illegible] مجال جولان نماند و از سپاه مخالف جمال عرب نوبت بنوبت زمام شتر عایشه را گرفته [illegible] [illegible]
اما بضرب تیغ دستهای ایشان را می‌انداختند و نوبت از پی نوبت [illegible] شهادت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و مردانگی داده چندان کوشش و کشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن قاصر است و در آن روز بمبارک حضرت امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس چندان

کوشش کرد که ذوالفقار دوتا شد و در اثنای کر و فر عمرو بن اشرف که از شجعان بود از صف لشکر عایشه بیرون آمده مبارز طلبید
از عسکر ظفر قرین تقبال او مبادرت نمود و دیگر موافقت او مبادرت نمود آخر الامر حارث بن زهیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و سام است تیغ جلادت آخته راه محاربه فراخته مجادله عمرو روی آورد و از ضرب شمشیر آن پهلوان بحال عمرو [illegible] [illegible] [illegible]
شیر [illegible] و [illegible] در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله بن زبیر رسید که زمام شتر عایشه در دست داشت [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] اقتلونی و مالکا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شد و [illegible] [illegible] خود را از عبدالله خلاص کرد [illegible] [illegible] در صف خویش نهاده بعد از آن هرگاه مالک یاد حرب جمل کردی
گفتی که در اثر [illegible] [illegible] این زبیر [illegible] [illegible] ازو ما نیافتم [illegible] [illegible] زید بن صوحان در بعضی غزوات بضرب تیغ
مقطوع گشته بود و حضرت مقدس نبوی قبل از قطع دست او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از او به بهشت خواهد رفت [illegible]
از حضرت [illegible] شنیده بود و چون در معرکه [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علی بشهادت فایز شد و خبر قتل او بسمع عایشه رسید [illegible]
[illegible] [illegible] که چون زید از اهل بهشت باشد [illegible] و چون روز نماز پیشین رسید و مردم بسیار بر شتر عایشه [illegible]
بیجان [illegible] [illegible] [illegible] امرا در [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لاجرم اشارت کرد تا سعد بن قیس و محمد بن ابی‌بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شتر عایشه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او را بضرب تیغ مقطوع ساخت و این جمل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] استیلا یافت در آن حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شتر را [illegible] [illegible] [illegible] موجب فرموده عمل نمود [illegible] [illegible] تاریخ ابوحنیفه [illegible] مذکور است که [illegible] [illegible]
از معارف کوفه بود پی کرده و هودج عایشه [illegible] [illegible] [illegible] محمد ابوبکر گفت که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
رسیده باشد محمد دست در هودج کرده و دست او بدست عایشه رسید و عایشه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محمد ابوبکر گفت من نزدیکترین [illegible] توام و چون عایشه برادر خود را بشناخت [illegible]

اندام یافت [گویند] که در آن حین که شتر عایشه از پای درآمد و هودج متمایل شد فریاد برکشید که یا اباالحسن [illegible] [illegible] و چون [illegible]
[illegible] [illegible] حضرت امام المشارق والمغارب امیرالمؤمنین علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمان داد تا عایشه [illegible] [illegible]
که در آن معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت ندا کردند که در آن معرکه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و هرکس که بخانه خویش درآید و هرکه سلاح از خود جدا کند [illegible] [illegible] [illegible] ایمن باشد و [illegible] [illegible] [illegible]
و سلاح مخالفان از لشکرگاه [illegible] [illegible] [illegible] حاضر کردند [illegible] [illegible] [illegible] شخصی گفت یا امیرالمؤمنین این چه حالت که اموال
ایشان مباح و مال ایشان حرام است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که منافقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت مرتضی علی فرمود که برادران ما اند که [illegible] [illegible] [illegible]
شده‌اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیرالمؤمنین [illegible] [illegible] ارباب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آن شخص [illegible] زبان [illegible] امیرالمؤمنین را در خطاب کرد که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عایشه
[illegible] [illegible] [illegible] فرمود که تو جایز میداری که عایشه را داخل سبایا گردانی و چون [illegible] این سخن استماع نمود [illegible] [illegible]
[illegible] و در بعضی از نسخ مسطور است که در واقعه جمل مروان بن الحکم نزد امیرالمؤمنین آوردند فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند [illegible]
[illegible] مروان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حکومت نشستند عبدالملک و سلیمان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید بن العاص
اسیر کرده نزد حضرت امیرالمؤمنین آوردند [illegible] [illegible] این جماعت را [illegible] [illegible] حضرت فرمود که اسیران اهل قبله را [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جنگ جمل قریب هفده هزار مرد از لشکر عایشه و نزدیک به هزار نفر از خیل امام المتقین شربت شهادت
چشیدند و در جمیع مستقصی مذکور است که عدد [illegible] لشکر امام المتقین [illegible] [illegible] [illegible] و چون [illegible] [illegible] حضرت امیر از حرب جمل
فارغ شد بمسجد جامع بصره درآمد و بمنبر رفت و بعد از حمد باری تعالی و درود بر مصطفی صلوات الله وسلامه علیه اهل بصره را که از [illegible] [illegible]
بودند [illegible] کرد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالله بن عباس را نزد عایشه فرستاده پیغام داد که [illegible]
برفتن مدینه [illegible] ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر بنی خلف که منزل عایشه بود رفت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برگرفت و در محل مناسب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبدالله عباس گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که رسول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
پیغام آنست که امیرالمؤمنین علی حکم فرموده است که از بصره بیرون آمده بمدینه روی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خدا بر عمر رحمت کناد که این [illegible] [illegible] ابن عباس گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گفت ای ابن عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ای ابن عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
المسلمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابن عباس امیرالمؤمنین علی [illegible] [illegible] [illegible] عایشه فرستاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرموده عمل نموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عایشه [illegible] [illegible] بمدینه برده [illegible] [illegible] [illegible]
علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بمنزل عایشه رفت و چون [illegible] عبدالله بن خلف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین علی گفت که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حضرت امیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که عبدالله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] بودند و چون امام المسلمین بخانه عایشه درآمد فرمود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده‌ام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عایشه [illegible] [illegible] حضرت امیر [illegible] [illegible]
حضرت حکم فرمود تا محمد بن ابی‌بکر عایشه را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اشتغال نمایند و خود بنفس نفیس عایشه را مشایعت نموده بصره بازگشت چون آن سواران از نزد او دور شدند در محال بصره بکاری قیام نمودند عایشه از آن
معنی دلتنگ و ملول شده میگفت که علی حرمت حرم رسول صلعم نگاه نداشت و مرا بجماعتی از این طبقه مجروح و مبتلا ساخت و آن زنان از وی چون بیش
اصلی متلبس گشتند عایشه از امیر المؤمنین مراضی گشته زبان بمحمدت و ثنای حضرت شاه مردان و شیر یزدان گشاد و [در روضه] که چون بصره مفتوح گشت
بسمع شریف حضرت امیر رسانیدند که عایشه از شما شکایت بسیار میکند آیا سبب این چه چیز است فرمود که خبر اسرار شده و کریب چند را ...
من گشته یکی از آنجمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول صلعم بودم و عایشه در آمد و آن حضرت مرا در پهلوی خود نشانده در رقی خود از فرش نشاند و بانگ
در حدیث آمده عایشه از آن جهت در غضب رفت و میان من و رسول برزبر حایل شده گفت ای پسر ابیطالب نوبت روز او را بحال خود نمیگذاری
و از مخالفت او دست باز نمیداری حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که ای عایشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسی که ایمان آورد او
و اول کسی که وارد گردد بر حوض کوثر او خواهد بود و اول کسی که با من مصالحه کند او ست و ابو بکر و عمر را دو گران که بعد از رسالت ابو بکر و عمر در قیام قرابت بود علامت
در آن مجمع مرا از عقب او فرستاده نامور مذکور و از وی گرفته عبا مع حجاب در ام مختلفه رسانیدم دیگر آنکه با وجود کثرت اجلاء اصحاب حضرت
رسالت پناه مرا وصی خود گردانید دیگر آنکه در وقتی که با رسول صلعم تکلم کرده در عالم بیمار بنده را از جانب عایشه دغدغه داری داشت از وی با او
و دیگری بجای او نکاح در سمع بن عمیر گوید که از عایشه پرسیده که چه گونه در شان علی جواب داد که چه میپرسی از حال شخصی که در حالت نزع
چون آب از دهان مبارک رسول صلعم روان شد نگذاشت که بر زمین افتد بلکه او بکف خویش گرفته بر روی خود میمالید و چه پرسی از حال
کسی که چون صحابه کرام در دفن رسول اختلاف کردند او گفت که هیچ مکان شریفتر از مکانی نیست که جان نازنین او در آنجا بجوار رحمت رب
العالمین واصل گشته با وجود آن همه خلاف سخن او در نظر بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف تو ماات که حضین محل قرحضرت رسالت
سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آن حضرت را اعدا اگر در بر رسید پس امیر اقبال را اشتغال نمود در عایشه بکر بت گفت نبی آدم بعد ...
توبه و انابت کردم و بجا باز گشتم این حملات نفسانی که خویش گرده است که چون عایشه از بصره بیرون آمد سوال کار بر اشراف آن بلده با سر اطلاع
و عایشه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت جانبی که میان سوان و خویشان از دواج است از پیاشه حضرت علی
مرتضی از همه نیکوتر دفاعت است محمد بن سیرین گوید که خالد بن الو شمه که از علمای اصحاب جمل بود نوبه را حسن عبارت بلطف استعارت بکمال
عفت و فور فضل نزد عایشه قرب و منزلتی داشت روزی که آن واقعه عظما در نمود خلفی کثیر بقتل آمد عایشه از وی استفسار کرد که طوایف

جواب داد که مقتول شد باز پرسید که حال زبیر چه شد گفت او شان از لشکرگاه بیرون آمد و در آخر آن روز قتل او نیز واقع شد و دیگر از صحیح پرسید جواب
شنید گفت با عایشه از یاران و هواداران امیر المؤمنین علی زبیر بن صوحان نیز کشته شد عایشه گفت او از جمله رجومان است خالد پرسید که آیا
خدای تعالی انبیه و عطایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده در روی رسم شمشیر از خلاف کشیده مانند و یک مکان جمع کند عایشه گفت رحمت پروردگار
از هرچه متصور گشتی وسیع تر است و همگنان را در افعال و مجال چون در طرف خالد چون آن کلمات شنید از حرارت قیام نمود از ابو حیان
مولی ابوذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضاء قضیه حرب جمل بخدمت ام المؤمنین رضی الله عنها رسیدم مراپرسش بنوازش کرد و تفتیش کرد که از کجا آمدی
گفتم که مرغ را از آشیان المعاپر در کرده کجا بودی گفتم در ملازمت حضرت امیر مشغول مشغول بودم و چون خاطر شریف او از آن مهم فارغ شد
بتقبیل آستان خلافت نشان شتافتم گفت نیکو کردی که من از رسول صلعم شنیدم که فرمود که علی با قرآنست و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا
نمیگردند تا آن زمان که در لب حوض کوثر بمن رسند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از جانب
سپاه عایشه اصوات استماع کرده پرسید که چه میگویند گفتند بر قتله عثمان نفرین میکنند گفت بار خدایا نفرین و دعای ایشان با جابت
مقرون کردان و کرایشان را قاتلان عثمان شده واند عایانی حضرت از آن یافته بشرف اجابت اتصاف پذیرفت [روایت] که بعد از فتح
بصره حضرت امیر المؤمنین علی عبد الله عباس را والی آن ولایت ساخته زیاد بن سمیه که در زمان معاویه علیه اللعنه بزیاد بن ابیه مشهور شد
نوابه الملکه را در اوایل خلافت مرتضی علی بن هشام حر و عقد کتب نیابت ابن عباس منتقضی فرمان وجب الاذعان خلیفه زمان موسوم
شده و قبل از این سمت گذارش یافت که در اوایل خلافت امیر المؤمنین بن هشام حل و عقد دیار یمن در کف کفایت عبد الله عباس نهاده
بود و چون مالک اشتر با مارت عبد الله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شب با زبیر تیم و پسران عباس حکومت میکنند و ازمحال عنان
عنان تمالک و تماسک از دست بیرون رفته باذن و رخصت بجانب کوفه توجه نمود امیر المؤمنین از مفارقت او اندیشه مند گشته که مبادا
مالک در افساد عقیده مردم اهتمام سعی نماید بنا بر این بر جناح استعجال از عقب او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود مالک را
بصنوف الطاف اختصاص داده فرمود من ممالک و حکومت از تو دریغ نداشتم الا آنکه بنابر مصلحتی عظیم نگاه داشتم چه از مناصب تو مرا گزیری
نیست خصوص در این ایام که همگی همت بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروف و مقصور است و اکنون امارت لشکر و سرداری
سپاه از آن تو داشتم و امید میدارم که سعادت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه جمیل فیصل یابد ان شاء الله و مالک در مقام

و استغفار آمده بعد از استشاره آمده با تفاق یکدیگر روزی چند در حل فات آنه خشنه از پس پرده عفت چهره وی نماید

محمد بن ابی حذیفة بن ابی ربیعه که همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیده و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه
شهادت یافت محمد بعد از پدرش عثمان شتافت و منظور نظر عثمان گشته در موقف خلافت قدر و منزلتی تمام یافت و بعد از چند وقت التماس
عملی نمود عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز با شارت خلیفه متوجه آن دیار شده بود و ایشان هر چند با عبد الله بن
سعد که از قبل عثمان والی آن ولایت مصر بود اظهار موافقت میکردند اما مخالفت میل قلبی و محبت مفرط ایشان با امیر المؤمنین علی داشته و چون
مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال سخاوت و شجاعت ابن حذیفه مطلع شدند بنوعی مرید و معتقد او شدند که در تعظیم و تجلیل وی مبالغه
و الحاح نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود و بنابر افعال پسندیده عبد الله محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میگشاد و میگفت
که من سر این معنی را نمیدانم که عثمان چرا امثال این ظالمان بر مسلمانان والی گردانیده و چون عبد الله دید که از سخنان محمد اختلالی با مر امارت
راه می یابد مکتوبی مشتمل بر شکایت شکایت بمدینه فرستاد و عثمان جهة استمالت خاطر کوفت فرار سال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درم
از خراج مصر بگیرد و آن مبلغ مذکور را بمسجد جامع برده مصریان را در آن موضع جمع شدند و زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از مناصحت او
کوتاه گردانیدند و در باب محمد بن حذیفه رضا داده عثمان مکتوبی بمحمد نوشت مضمون آنکه مدعای مدید من تربیت تو کردم و بوجهی از جانب
تو منظور داشتم و تختم محبت ترا در دل کاشتم و اکنون ثمره آن جز مخالفت نمی بینم و نمیدانم که موجب خروج تو بر من و سبب باز داشتن تو
مرا از مناصحت من چیست و این مکتوب بمصر رسید و هیچ اثری نداد و چون عبد الله سعد ایام فتنه و محاصره عثمان جهة معاونت و مظاهرت
او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه شد حکومت آن دیار انتقال بمحمد بن حذیفه شد و بعد از آنکه عثمان رخت بعالم دیگر کشید و امیر المؤمنین علی علیه السلام
بر سریر خلافت نشست قیس بن سعد را موجب فرموده روی توجه بدان سرزمین نهاده تیغ بری خویش را هیا نمود که خلق را به بیعت حضرت
دعوت کرده اکثر مردم مصر بقبول سخنان او پیوستند و سلوک طریق مستقیم اختیار فرمودند که جمعی از مضافات مصر که قضای سنیه ایشان بولای عثمان
مشحون و بهواداری او مشغول بوده از این معنی سر بر تافته گفتند که ما خراج بر خود میگیریم اما مبایعت را موقوف میداریم تا آن زمان که قتله
عثمان را بقتل آوردند و چون آن جماعت شوکت و قوت بودند قیس صلاح وقت در آن دید که بهمین رضا حکم کرده با ایشان تعرض نرساند
مقداریکه قیس از این انسیه بن قیس بن سعد بمصر معاویه علیه اللعنه عمرو بن عاص را با طایفه بدانجا فرستاد تا محمد بن حذیفه را بدست آورده ...

چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که آن بیعت معاویه پشیمانم چه حضرت امیر از معاویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلای
اعلام اسلام و انقاذ اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن است و اکنون از معاویه روگردان شده باین صوب اقدام نمایم تا با تو عهد و پیمان بر این
آورم که در معاونت و معاضدت امیر المؤمنین علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد با یکدیگر کوشیم و محمد بن حذیفه
فریفته و مفتون عمرو فریبنده شده و از عقب شهر بیرون آمده در موضعی با عمرو نشست و بیش از عهد کرده در اثنای حکایات جمعی را که عمرو عاص
در کمین نشانده بر قتل او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب هجوم آوردند و بر ضبط او ساخته باتفاق نزد معاویه علیه اللعنه بشام بردند
و فرمان داد تا محمد بن حذیفه را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز خواهر معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام تعبیه کرده
پیش وی فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای خود برداشته گریخت و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان شد معاویه عمرو و جمعی
بجستجوی او فرستاده محمد را از غار بجنگ آورده حضور کردگار و را نزد معاویه بردند و او بعد از ابطال قتل وی رخصت نداد با جرم او بحال
مقید تا خون آن منزل رخیده مشق معاودت نمود و چون امیر المؤمنین علی بر سپاه ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت ممکن گشت معاویه
جانب محزون شده و اندیشید که اگر امیر المؤمنین از جانب عراق و عرب و قیس بن سعد از طرف مصر متوجه شام شوند مهم وی مشکل گردد
و دست در دامن حیله زده خواست که قیس را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه حق با خود هم داستان سازد و بخیالی مخصوص مکرد
سوار جهان پهلوان بستان سلام بدان ای سر آمد نیاز مندان موید افضال اللّٰه که کتاب او مکتوب نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که عثمان
از مناقب و منافع در ارباب اصحاب و سیر شعر او شهادت که به تیغ ظلم و ستم کشته شده و در این امر حضرت امیر با علی تمام داشت مطلوب چنان است که از این
کن و که تو نیز خود را الحمد در آن شریکی نمودی کنی و بخیانت باز گرای و عقد ربیع و طاعت محمد و معاونت من با تو اگر موافقت و مظاهرت بجای آری
بعد از نیل مقصود انکشاف چهره مطلوب حکومت عراق بر تو مقرر کرده و قبل از آن آنچه مسئول و مطلوب تو باشد با جابت مقرون خواهد شد
قیس چون بر مضمون نامه مطلع شد در جواب او نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه من الوجوه با مخالفان عثمان اتفاق
ننموده ام و در اتلاف و اعدام او راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیر المؤمنین علی نیز بر قتل عثمان تحریص کرده باشد اما در باب متابعت تو مرا حاجتی
در کار است و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد شد که مکروه طبع تو باشد و چون معاویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس
با او در مقام خدیعت است جواب داد که با من قریب در نگیر یا دوست باش یا دشمن و در این نوبت قیس اظهار ما فی الضمیر کرده با وی پیغام داد

که عجب از تو مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که او اولی و احق است از دیگران بخلافت و اقرب برسول از روی سیرت و قرابت
و امر میفرمائی بطاعت کسی که مجلس او بیشتر به انصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان معاد و تمدی چنان اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم
و با ابلیس همداستان شوم معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکری دیگر پیش آورد تا حضرت امیر او را از امارت معزول کرد تفصیل این مجمل
آنکه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بزبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بظاهر مردم را از ولا و داد علی مرتضی نیز منع
اما در سر مکتوبات بجانب ما مینویسد و شرایط محبت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و بشر بن ارطاه و جمعی
دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد و هنگ نامه او که بمن نوشت
مضمون آنکه کسی که تحت در محاربه مخالفان با تو موافقت خواهد کرد منم و چندان مثل این سخنان که صورت اتفاق قیس با اهل خلاف و شقاق
داشت بسمع امیرالمومنین رسید که آن حضرت در باب والی مصر بگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر کیفیت واقعه در میان نهاد و مشورت
فرمود ایشان گفتند که اگر امیرالمومنین بجانب قیس [illegible] قسم [illegible] احوال او کشیده دیگری را بحکومت نامزد فرماید اصواب چنان می نماید
که اول او را امتحان کنی و [illegible] که مثال محبت و مودت عثمان بر چوب چار منبر ایشان را کشیده نهایت سعادت [illegible]
امر فرمائی که اگر در آن باب مسامحه بجای آورد فبها والا [illegible] مصروف [illegible] فارغ گرداند حضرت امیر
این رای را مستحسن شمرده در این باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه جمعی مردم فلان موضع تا اکنون دست بیعت دراز نکرده اند و پای [illegible]
سر بیعت ننهاده و وظیفه آنکه ایشان را به بیعت دعوت کنی اگر پذیرفتند فبها والا با ایشان محاربه نمائی و چون مکتوب بقیس رسید بر مضمون مطلع
گشت در جواب نوشت که طایفه که امیرالمومنین مرا بقتال ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و
هواخواهان بسیار دارند اگر همت بر قلع و قمع ایشان مصروف دارم مفسدان مشغول دست دهد که بکار دیگر نتوانیم پرداخت صلاح وقت
و مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود گذاشته تعرض با ایشان نرسانیم چون حضرت امیرالمومنین بر مضمون کتابت قیس مطلع شد
[illegible] و بمشورت محمد بن جعفر قیس را از حکومت مصر معزول فرموده محمد بن ابی بکر را که برادر مادری محمد بن جعفر بود بدان بلد
آنجا فرستاد و قیس بعد از عزل محزون بمدینه آمده و در آنجا مروان و حسان بن ثابت که اندک انحرافی از حضرت امیرالمومنین در ضمیر داشت با قیس گفت
که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من

بیرون رو و بخیه او مکن که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه روی نماید از بار سر گردن ترا سبک میساختم و مروان حکم
نیز با قیس از این مقوله چندان کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه دارالخلافه شده بجانب صفین رفت و معاویه علیه اللعنه چون بر این حال مطلع شد
بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیرزن نزد علی میفرستادی پیش من آسانتر مینمود از آنکه قیس نزد او فرستادی و چون محمد بن
ابی بکر بمصر رسیده و منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آنجا بار خوانده و برمسند حکومت نشست قاصدی نزد فرقه عثمانیه فرستاد که از آن
در بیعت امیرالمومنین علی تقاعد نموده بودند و پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا بیعت با حضرت یا خروج از مملکت آن گروه گفتند که
ما را چندان مهلت باید داد که ببینیم احوال بچه نوع قرار می یابد محمد بن ابی بکر از این معنی اباء نمود و شخصی از امرای خود بجنگ آن طایفه فرستاد
و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بر آن لشکر غالب آمدند و محمد بن ابی بکر از این واقعه مطلع گشته مکتوبی بجانب امیرالمومنین ارسال کرده صورت
حادثه باز نمود و آن حضرت چون دانست که [illegible] ارباب خلاف چاره نیست محمد را دیگر پیغام داد که متعرض آن طایفه نگردد تا از زمان
که فرصت یابند بدفع ایشان پردازند و بعد از توقف حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر حالات محمد بن ابی بکر بجانب آن پشیمان گشت و چون
قضیه تحکیم دست داده و اهالی شام خاطر بر امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاده تا محمد بن ابی بکر را بقتل آوردند چنانچه از این
اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

نقل اخبار محمد بن ابی حذیفه

خویش آورده اند که چون عثمان ملعون بقتل رسید و امر خلافت بذات شاه ولایت قرار گرفت طایفه حضرت امیرالمومنین علیه السلام را
بخون عثمان متهم ساخته روی توجه بجانب شام نهادند و معاویه علیه اللعنه در طلب خون عثمان و محاربه [illegible] خواص و عوام را ترغیب
و تحریص نمودند و یکی از خادمان انگشتان نائله را با پیراهن خون آلود عثمان بشام برد و چون معاویه دانسته بود که هیچ چیز صورت
اهل شام بجانب امیر [illegible] نخواهد نمود و بهتر بدان کلمات که عقاید خلق نسبت بآن حضرت فاسد گرداند بنابراین در جمعات پیراهن خون
آلود عثمان با کف مقطوع نائله که خاتون عثمان بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساخت و مردم را چنان [illegible] مینمود که بحضرت
امیرالمومنین علی [illegible] نامه بما رسید که [illegible] خورند که آب [illegible] و بر بستر نمی خوابند که بعد از
خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان او و چون عمرو عاص از فلسطین بدمشق آمد و صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که هر چند این فعل اقدام
نمائی این امر بعید گردد و صلاح آنست که پیراهن و انگشتان نائله را بعد از این کسی نه بر منبر [illegible] حرب در آن اوقات که خلق بر جنگ حریص گردانند آن

سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد تا موضعی مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشاره کرده بود بر آن اقدام نمود
آورده اند که عمرو عاص که در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شده بود و در آن بلده رسید و اقامت افکند
و در آن شهر شخصی بود که از [illegible] که از مدینه [illegible] خبر میداد [illegible] رسید که بعد از [illegible] عثمان امر خلافت [illegible]
بکدام [illegible] جواب داد که چون عثمان رخت بدارالبوار کشید بر سریر خلافت کسی نشسته که [illegible] عالم [illegible] گردن [illegible]
و اجماع [illegible] گشته [illegible] که اکنون در ولایت شام است [illegible]
از شام [illegible] بعد از آن نزد معاویه رفته در محاربه امیرالمومنین علی [illegible] و بعضی از کتب [illegible] که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران
خویش عبدالله و محمد که اول یکی از صلحا و علمای کرام بود و این یکی از شجاعان مشورت نموده گفت که صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم
یا بشام نزد معاویه رویم جواب داد که شرف و فضل و نسب علی بر تو و سایر اهل عالم روشن است عمرو عاص با پسران گفت که علی مرتضی از ما
مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و علو شجاعت [illegible] در کارها [illegible]
هر چند سعی نمایم و شرط خدمت بجای آرم و شفقت بر [illegible] و با دشمنان او درآویزم تا بمطلوب خویش فایز گردم هیچ [illegible] مقصود ما از
و متابعت او بحصول موصول نگردد عبدالله گفت که متابعت علی [illegible] و موافقت معاویه [illegible] اکنون اختیار تراست عمرو
از نصیحت عبدالله رشید خویش اعراض نموده بجانب دمشق تصمیم داده روان شد و چون بطریق عراق و شام رسید گفت آنچه
غلام اشاره کرده گفت این راهی است که سالک آن بدارالقرار رسد و این طریقی است که سالک آن بدرکات جهنم و عذاب الیم گرفتار
و عمرو عاص [illegible] استحسان نموده در این باب [illegible] کرد که مبنی بود بر فضیلت و منقبت امیرالمومنین علی و اولویت او بامامت و خلافت
و خصوصیت وی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] لاماره بالسوء و طمع زخارف دنیا مانع سلوک طریق مستقیم و سبب
از جاده قویم میشود و عبدالله با پدر گفت ای پدر از سخط و غضب حضرت الهی اندیشه کن و خود را [illegible] گردان [illegible] بجانب
معاویه چه توجه نمائی من موافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت که حقوق والدین بر اولاد [illegible] عبدالله گفت که آن وقتی است
که پدر و مادر بنابر فرمان و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی [illegible] عمرو عاص گفت تو در این سفر با من شرط موافقت
بجای نیاوردی [illegible] که قتال کنی و عبدالله با برادر راه شام پیش گرفتند و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه بقدوم او مسرور شده مردم را

بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار درم و اسبی و استری برسم تحفه نزد عمرو فرستاد و موازی این به پسران او عبدالله و محمد ایثار کرد
بر مستمعان اخبار و متتبعان آثار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق
کلام آینده معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی

[illegible] بعد از قتل عثمان

اما جزیره عرب که عبارت از چند شهر مذکور است و در بعضی از کتب [illegible] مذکور که با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند
و چون امیرالمومنین علی از حال ایشان خبردار شد مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس الفهری از قبل
معاویه حاکم حران بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار شد در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و ایشان جمعی از ابطال رجال بمدد او
فرستادند و بعد از آنکه مالک قریب بحران رسید ضحاک با طایفه انبوه از حصار حران بیرون آمده در برابر او صف آرا گشت و میان فریقین
از بامداد تا شبانگاه محاربه اشتداد یافت و عاقبت الامر ضحاک منهزم گشته پناه بقلعه برد و لشکر [illegible] گرد حصار حران فرود آمده بمحاصره
مشغول شدند و چون معاویه از محاصره اهالی حران خبر یافت عبدالرحمن بن خالد ولید با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد مالک بر این
معنی مطلع گشته از در حصار برخاسته بسر راه ایشان آمد [illegible] میان مالک و عبدالرحمن قتال فاحش دست داده آخر الامر
مالک مظفر یافته عنان عزیمت بجانب حران معطوف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن شدند و معاویه از صورت قضیه آگاه شده ایمن بن خریم
الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه [illegible] محاصره خلاص سازند
ایمن بضحاک پیوسته از اطراف و جوانب خلقی بسیار روی بحضرت و معاونت ایشان آوردند [illegible] کثرت سپاه [illegible] تیغ و ظفر
مستوثق شده و سپاه اجتماعی بطرف رقه روان شدند و مالک توکل بجناب [illegible] کرده از [illegible] رقه کوچ فرموده بجانب مخالفان توجه
نمود و بعد از تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست به تیغ و خنجر برده و از طرفین کشش و کوشش بسیار کرده و عاقبت بمقتضی
و ان جندنا لهم الغالبون لشکر حضرت امیر [illegible] بر لشکر شام غالب آمدند و اهل خلاف و فساد [illegible]
و [illegible] با خود گریزان بمعاویه پیوستند و مالک اشتر بعد از [illegible] دست بغارت [illegible] هر کس که از فرمان او [illegible]
و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داده آنچه [illegible] بود در قلم آورده و در ضمن فتحنامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمومنین علی
[illegible] که مخالفت و منازعت معاویه معلوم گشت با استحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داده زبان گوهرافشان را باین کلمات

جواب یافت که باری سبحانه و تعالی که خالق جمیع مخلوقات است از بندگان خویش جز سلوک جادهٔ مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد رسم محبت موکد
و قاعدهٔ دوستی مرتبط و زبان طعن و تشنیع یکدیگر دراز نکنند در نظام ممالک و تمشیت امور قادر نشوند و حسم شر و ظلم نکنند و اگر احوال
و اقوال خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده منسوب گردانند خلل بکار ایشان راه یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند
و شاق انجیدی انگه مردم سپاه در ورطهٔ شک و ریب افکنده خاطر ایشان را از متابعت متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان
بن عفان را علی بن ابی طالب کشته و مرا بچنین امر شنیع منسوب ساخته و از انبوه لشکری که به مالک شتر که امارت نخعیه در قبل من متعلق بوده فرستاده
میان ایشان فتنه افشاء رفته و بر این اکتفا نکرده اکنون همه بر تهیهٔ اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و با سخنان لشکر شام خاطر گرد
تا با من در مقام مقابله آید و طریق نزاع و مناقشه می پاید و من اندیشه آن دارم که مکتوبی بنویسم باو در قلم آرم شمه‌ای از عجب و علامت شاید او
تنبه گردد و قوم منافقی که در باطن او مستولی گشته فسخ نماید رای شما در این باب چیست چون امیرالمؤمنین باینجا رسید آواز استحسان برآمده یکی از آن
گفت که رای رای امیرالمؤمنین است و بر صواب دید آن حضرت مزیدی متصور نه یکی از آن اعظم که رسول و بعد از آن اشاره امیرالمؤمنین علی نامه
بمعاویه نوشت بر این نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معاویه بن صخر اما بعد بباید دانست که در آن روز که خلق بیعت مهاجر
و انصار در مدینه با من بیعت کردند و بحکومت ایشان رضا داده و بامامت من همداستان شدند و اطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند
و حاضران که غیر مهاجر و انصار بودند مجال اختیار و تخلف نداشتند غایبان از محل اعتراض نباشند و بالجمله عوام و خواص به بیعت من جمیع
یافتند و تقدیم بیعت مرا از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان حق بمقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد
و بوصمت نقض عهد خود رضا داده و رجا واثق که او عاقبت طلبد و از مناقشت اجتناب و احتراز نماید و باید که از نامهٔ ضمیر خویش مرا اعلام
و السلام و چون نامه باتمام رسید حجاج بن عزیه انصاری را برسالت شام نامزد فرموده و حجاج بعد از طی منازل در دمشق بمجلس معاویه رسید و نامه
و در آن بمعاویه داد او گفت که از آنجا هنگامی که عثمان ایشان در رفع فتنه گرد ری نموده حضرت طلبید و ایشان مشرح معاونت بجای نیاورده
در اضاعه یکدیگر گذشته حق تعالی معاویه از این سخن در خشم شد و گفت بر فور بازگرد و از من طمع مدار که مصحوب تو مکتوبی بکمی از معتمدان من بر اثر تو
متوجه بوده و چون ولید بن عقبه بن ابی معیط شنید که معاویه علیه اللعنه با امیرالمؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و در ارسال جواب
مکتوب تخلف و اعتراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل داشت فرخناک شده مکتوبی بمعاویه ارسال نمود و او را بر جدال خلیفه بر حق تحریص

و ابیاتی گفته و معاویه علیه اللعنه چون بمکتوب عقبه مطلع گشت اظهار مسرت بجای آورد و در کاغذی طولانی کاملا مفصل کرده یا آنکه حرفی از صلح و جنگ
در آن نوشته سر آن را مهر کرده بر عنوان آن نوشت که من معاویه الی علی بن ابی طالب و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت اتصاف داشت
تسلیم کرده تا نزد امیرالمؤمنین علی برد و گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ را بقبیله گرفته بجانب کوفه روانه شد
و چون بآنجا در رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه علیه اللعنه آمده است و نامه سر بمهر آورده بعد از انتشار این خبر اهالی مجلسی که مشحون بود
باعیان مهاجر و انصار و مملو از عظماء روساء کوفه نزد امیرالمؤمنین حاضر آورده و از رسول استفسار نمودند که تو کیستی و از کجا آمده و چه سواری جواب داد که
مردی ام از بنی عبس رسول معاویه‌ام و از شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده‌ام آن شخص عبسی در حضور مجلس مقصود شده گفت ای اهل شام امیرالمؤمنین
علی را بیعت کرده‌اند و اسامی ایشان در این طومار ثبت است و چون کاغذ را گرفته سر باز کردند نام کسی نشان نیافتند ب و قرار آن که
بچشم آن اینها می‌نهد کاغذی از دست من دادند سر تا پا سفید . بعد از آن از رسول استفسار کردند که هیچ سبب آنکه نامه را بدین طریق ارسال داشته چه بوده جواب
داد که در طلب خون عثمان جمعی بسیار در اندوه دست از انتقام آن باز ندارند حضرت امیر پرسید که چه کسان اند گفت یکی از آنها
تویی آنحضرت فرمود که زبان تو پر خاک باد مرا در قتل عثمان چه جرم بود و در این اثنا که یکی از بنی عبس که در نفع محبت امیرالمؤمنین علی اهتمام
داشت با فرستاده معاویه خطاب کرد و گفت تو چه شخص نامقبولی که معاویه علیه اللعنه ترا برسالت نامزد کرده و نا خوش کلماتی که از زبان
تو میگذرد که امیرالمؤمنین علیه السلام و مهاجر و انصار را به پیراهن عثمان تخویف میکنی بدان که پیراهن پیراهن یوسف است و نه آن که بگریه یعقوب
چرا آن زمان که محصور گشته بود در یاری او نکردند و از اندیشه محاربه با امیرالمؤمنین علی الاهمه هیچ باک ندارند تو از من عناد امیرالمؤمنین در گذر
این قبیل مقال طایفه از خادمان عقبه علیا خلاف تیغ از نیام بیرون آورده قصد قتل رسول کردند حضرت امیرالمؤمنین ایشان را از آن منع فرمود
گفت که نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل در امان باشند و چون رسول معاویه صورت حال را بدین
منوال مشاهده کرد بر پای خواسته گفت یا امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل شام نسبت بتو گفته بودند غایبانه کسی را دشمنتر
از تو نمیداشتم اکنون که بسعادت بساط بوسی بحصول موصول گشت و سخنان دلاویز تو شنیدم و کمال علم و حرمت تو دیدم کسی نزد من دوستتر
از تو نیست و بیقین معلوم شد که اهل شام غریق بحر ضلالت و جهالت اند و طریق صواب و راه راست آن است که سالک آن امیرالمؤمنین و اصحاب
او است و سخن آنست که من مفارقت تو اختیار نکنم و بر تو دیگری اختیار نکنم و در آن اوقات ابیاتی چند انشاد کرد مشعر بانحراف معاویه از جادهٔ مستقیم و سلوک

طریق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اصحاب او برشد و قویم و آن ابیات بشام فرستاده و چون اشعار او بسمع معاویه رسید بطول و محزون گشته بغضب
گرده گفت کاش این مرد فصیح بلیغ برسالت نفرستادمی چه پیش از آن حق ناشناس حضرت مرتضی را از کماهی حالات انجمن اعلام و او را بمحاربت
و منازعت با تحریص نماید و بعد از ارسال این رسول فرزند جعفر او کبی از زنادقه بلاد یمن که در آن اوان در ولایت شام مسکن داشت
نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول صلعم را از عالمیان برگزیده و جهانیان را بوی
عزیزا بسعادت و مظاهرت او اختصاص داد یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت ایشان تاخیر و تبعیدی و با آنکه قرابت
تو در نسبت با ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را از قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و عاقبت پرا گنج با اغوا فتنه اتفاق
آورده و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل صدق بر این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو منتظم
اند و خلیفه آن جناب که قاتلان عثمان را نزد من فرستی تا جزای کردار ایشان در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو بجز شمشیر و خنجر چیزی
دیگر نیست و رسول معاویه بعد از قطع منازل چون بسعادت ملاقات امیرالمؤمنین علیه السلام استسعاد یافت بنابر کثرت زهد و جهاد که داشت
امامت و خلافت تمکن سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر ظاهر و باهر و هیچ احدی با تو سهیم و شریک نیست مسلم اما میدانم
که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معاویه علیه اللعنه در مخالفتی که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام میورزد و باین بهانه متمسک است که قاتلان عثمان از خیمات
جنت عباد و عساکر امامت و ایالت اند اگر رای عقده گشای حضرت صواب بیند ایشان را بوی تسلیم نموده تا غبار این فتنه فرو نشیند حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در جواب فرمود که من زنا بجلیه را بر خلاف او کسنه حضور میکردم معاویه چه داخل حساب باشد که من با جماعتی خونرایه و دشتم بر اب
ایشان حکم کند علی برویی واجب که بعمن و مهاجر و انصار موافقت نماید بعد از آن اولاد عثمان را جمع کرده جماعتی که ایشان را بر قتل او
متهم میدانند و دعوی کنند تا خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم فرماید و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمؤمنین خواست که فرستادهٔ
معاویه را رخصت مراجعت ارزانی دارد در جواب نامهٔ او مکتوبی در قلم آورد مضمون آنکه اگر عثمان نیکوکار بود رسید بدو آنچه رسید و اگر بخلاف آن
اتصاف داشت رسید باو آنچه رسید و چون بمرتبهٔ جنین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان مقصد عرشیان ارزانی نمود
داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول بعلی موفور و بصفی محصور بهره ور گردیم چه اول کسی که تصدیق نبوت و رسالت او کرده ما بودیم و از ابتدای
بعثت که معاندان قصد قتل او کردند ما از سر قصد جان بر خواستیم و در آن اوان که قریش با سائر قبایل از معاندان صحیفه نوشتند آنحضرت

در شعب در آمده ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و شکر نعمت بجای آورده ما با آن حضرت سنوات بسیار بودیم
تا آن زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برده ترک وطن مالوف کرده بدو پیوستیم و چون امر قتال صادر شد در کار جنگ
فرسای او جان فدا کردیم چنانچه عم من حمزه بن عبدالمطلب در روز احد بزخم شمشیر ابدار رخت زندگانی از دار فنا بسرای بقا کشید و عم من حمزه
در جنگ احد بشهادت یافت و برادرم جعفر طیار در معرکه موته بشهادت رسید و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول صلعم بجانب
با دسکنی و پر اسوی بمفاخر اهل بیت اشتراک که جانها و سرها در حصول رضای خدای تعالی در باخته اند شکوی اما آنچه در باب حسد و بغی
من نسبت بایشان نوشته کلا و حاشا که چون تو سلوک طریق باطل ننموده گشته قدم در بادیه غوایت ننهاده باشم و چون قریش در حصال بحلب
با مهاجر باز نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بشرف جنت اختصاص یافت انصار مطاوعت و انقیاد نمودند و از سر عناد بر خواستند
و اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی و نقض معارضه است من نیز شما را با برادهمان ملزم میسازم که بنابر آنکه من نزدیکترین صحابه‌ام و سزاوار تر
اولاد عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمایی ب پس بجو حق بب
شود بر تو منکشف . لیکن مرضات نفس مجو از اف . کز آنکه حرف نفنک نفس شنیده . و از آنکه مصطفات همان نفس برتف . و اگر
اولویت من بخلیوس در سند و مکان حضرت بر تو مخفی است سوال کن از آنکه در آن اوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت حق پیوست
پدر تو ابوسفیان و عم و فرزند عم عباس بر بیعت من اتفاق کردند و من فرصت اصحاب را مکروه شمرده از این معنی اجتناب نمودم از برای
اطمینان خلق با برادر فضلی شیخ پرداخته با ایشان گفتم که در این روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از این بنا کشتی توفیق برده
جان ایشان بساحل نجات رسانند و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حب و جهال نسب است احتراز نمایند و تاج تکبر و نخوت و اکلیل
ترفع و مفاخرت از سر بر گیرند و هر که بیاید و هر تو محکم تسلیم در بر وزانه و در رضا بحکم الهی منظور نظر او شد مرغ روح او از قید لذت و اندوه رستگاری
یافت زیرا که شفاعت و بنا آب است که لون و طعم آن تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلو خورنده در گرفته اگر طلب خلافت کنم گویند که بر آن حرص
و اگر دست از آن باز دارم گویند که از عاقبت بترسم گویند که از مرگ خایف است هیهات هیهات که پسر ابوطالب بمرگ آشنا تر است از طفل
به پستان مادر و من بر محجبات علوم و مخزونات سر مکتوم مطلع شدم اگر شمه از آن اظهار کنم مضطرب گردیده بر خود بلرزید و چون ریسمان
در چاه عمیق افتید تو ای معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قصاص او را وسیله حصول مملکت میسازی و اگر چه باین حال

و طلب ایشان نخست با من بیعت کن تا موجب فرمان آنجناب که مطابق شریعت غرا باشد با تمامت عمل نموده آید و امیرالمؤمنین علی نامه را بطرماح
بن عدی داد تا بمعاویه رسانید و از طرماح سخنان عجیب و غریب در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است

بعضی از علمای سیر و اخبار آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی جریر بن عبدالله البجلی را که حاکم
عثمان در حکومت ارض جبال و همدان تعلق داشت بعد از فوت عثمان به دعوت خویش بیعت فرموده طلبید و همچنان اشعث بن قیس الکندی را که از
قبل عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان همراه بعد از جنگ جمل در کوفه بمجلس
آن حضرت شتافتند و بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته چون طرماح از شام بازگشته صورت الحال را معروض داشت امیرالمؤمنین علی با خواص خویش گفت
که بر خاطر خطیر چنین خطور میکند که معاویه از قتل و جدال راه در سلک اهل بیعت با انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که یکی
از اعیان اصحاب بسفارت شام نامزد کنم تا وی در مقام نصیحت وی آمده با قامت حجت او را ملزم گرداند و جریر بن عبدالله البجلی را بوسیله رسالت
بر ضمیر منیر ملهم ... معروض داشت که یا امیرالمؤمنین این کار کار من است چه بیشتر از شام عشایر و بنی اعمام من اند معاویه از صواب دید من تجاوز
جایز نخواهد داشت و مالک اشتر بآنحضرت گفت که جریر را بر رسالت منفرست که من از او ایمن نیستم جریر از این سخن متغیر شده با مالک خطاب کرد که ای
از من نسبت بوصف خلاف تقصیر مشاهده کردی که مرا بخیانت نسبت میدهی مالک اشتر جواب داد که در حال امیرالمؤمنین ترا
بخدمت خود طلب فرموده تو مسامحه نموده و از حکومت همدان کوتاه نگردی و چون آنحضرت بر سپاه بصره و جمل ظفر یافت و بعد از آن
نداشتی تا چار بظل حمایت او شتافتی و امیرالمؤمنین بسخن مالک التفات ننموده جریر را با نامه روانه گردانید و فرمود که جواب
معاویه بشتاب و او را بمبایعت دعوت فرمای و اگر بشرف اطاعت مشرف گردد فبها والا اتمام حجت کرده بازگرد و چون جریر بسفارت شام
نامزد شد از برق سرعت مسیر استعاره نموده روی توجه بآنجانب نهاد و بعد از طی منازل بمقصد رسید و معاویه در مقام اکرام و احترام آنجناب آمده فرمان
داد تا او را در قصری مرفع فرود آورند و چون جریر از رنج راه و محنت سفر در آن مقر آسایش یافت بمجلس معاویه شتافت و مراسم ابلاغ رسالت قیام
نموده او را بانواع وجوه به بیعت امیرالمؤمنین علی دعوت کرد و معاویه مهلتی طلبید و غرضش از آن مهلت آن بود که از اشراف و اعیان شام معلوم
کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن دیار فرستاده بود تا خلایق را بطلب خون عثمان تحریض
کند و چون معاویه معلوم شد که مردم شام در آن باب با وی متفق‌اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ یک شما کشتن عثمان را ... اکنون شما چه میدانید که چون

بر کرده و ایشان برطبق مدعای او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین با او همداستان گشتند و ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان گفته‌اند
که چون جریر بن عبدالله رسیده پیغام امیرالمؤمنین علی را که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد معاویه اشراف اهل شام را جمع
آورده در این باب با ایشان مشورت نمود برادرش عتبه بن ابی سفیان گفت رای من این است که در این امر خود استعانت بعمرو بن عاص نمائی
این رای مستحسن افتاده معاویه با عمرو نوشت مضمون آنکه بسمع تو رسیده باشد که از علی و طلحه و زبیر و عایشه چه بعثمان رسیده اکنون جریر بن عبدالله
بجیله آمده بیعت بنام علی خواهد و ما این مملکت را که جواب داده‌ایم موقوف برای عقده گشای تست باید که تشریف قدوم ارزانی داری
تا بر تفضلی صواب دید تو عمل نموده آید عمرو عاص چون دانست که معاویه باو احتیاج دارد بتوقف با پسران خویش محمد و عبدالله در قضیه
چه وی آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معاویه ملاقات کرده در خلوت با او گفت که در این ولا دو قضیه که هراوه (؟) حادث
حادث شده یکی آنکه محمد بن ابی حذیفه بند خود را شکسته بجانب مصر که سرحد ملک شماست رفته و دیگر آنکه پادشاه روم لشکر جمع نموده با شما محاربه کند و دیگر آنکه
علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله را فرستاده است که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت نمیکنند جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که اگر محمد بن
ابی حذیفه بسهل است بجانب مصر بجستجوی او بفرست که اگر دست یابید فبها والا از فرار او غمگین مباش که او هیچ ضرری بشما نرساند
قیصر روم را بداده اندیشه مکن چه هرگاه اسیران ولایت روم که در ممالک شام محبوسند با او تسلیم نموده از در مصالحه در آئی او از تو بجان ممنون گردد
و لیکن امر اکثار اکثر بدست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل عرب حب او بر جمهور ... گشته جانب او را بر جانب تو ترجیح داده
و بتفضیل او تصریح او را در ایشان را با اعتراف نمایند معاویه گفت که علی قاتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و ما بعرض و تفریق جماعت
او ... و شرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت کدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک سبقت اسلام و قرب حضرت رسالت
علیه الصلوات والسلام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تقریر کردی چنان واقع است اما مردم شام را از فریب و مکر و حیله و امر باطل را در نظر
ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم که چون کار ... رسد عمرو گفت من کر و حیل ... لنک ... و جان
در تو نگرم ... معاویه در جواب این سخن اعراض نموده از هر نوع با او سخن آغاز کرد و در اثنای تکلم
با او گفت که سر خود را پیش آر تا در گوش تو سخنی بگویم عمرو گوش پیش آورده معاویه سرگوش او را بدندان بگرفت و گفت ای عمرو ترا اینک بغیر از من و تو هیچ کس
خانه غیر از من و تو کسی دیگر نیست چرا گوش پیش آوردی از سر این سخنان درگذر و با من یکدل باش تا با اتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگیریم

جهان را در تحت تصرف آرم عمرو گفت دین به دنیا مفروش که کار بس دشوار است و بر خلایق روشن است که در این حادثه با تو یار بودن و کار زار
با علی اختیار کردن خاصیتی و خیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر چاره‌یاب موافقت باید نمود مرا در تحصیل مرادات من باید کوشید و مطلوب مرا حاصل کرد
معاویه گفت در انجاح مطلوب تو هیچ مناقشه ندارم مقاصد خویش بیان فرمای عمرو گفت مطلوب من آنست که چون ولایت مصر استیلا یابید
اختیار آن با مضافات و متعلقات بمن مسلم داری معاویه گفت از مصر چون توان گذشت که آن ملک در برابر ملک عراق است عمرو گفت چون
همه عالم از آن تو شود شاید که مصر مخصوص بمن گردد معاویه را آن سخن مستحسن ننموده بر دلش گران آمد جواب ناگفته حیفی کشیدند عمرو
معاویه گفت که وقتی مصر در تحت تصرف من آید که تو از آن مملکت مستولی شوی و استیلا از آن دست دهد که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون
معاویه علیه اللعنه در آن امر استماع نمود برادر خود را عتبه بر عدم انجاف مامول خاطر عمرو اشعار کرده گفت حق نداری که عمرو عاص را که تکال الصدر و حسن تدبیر
و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد نومید گردانی مصر را معلوم نیست که در تحت تصرف تو خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان بردار خویش گردان تا معاویه
روز دیگر با عمرو ملاقات کرده تعظیم و احترام بجای آورده در وعده ملک مصر خاطرش را مستمال ساخت و بکیفیتی که این وعده و عهد در قلم آورده اشراف
دیار شام اسامی خود را در آن صحیفه در قلم آوردند و چون میان معاویه علیه اللعنه و عمرو عاص عقود مبانی محبت و وداد استحکام یافت معاویه با او
استفسار کرد که در دفع نکایت این خصم غالب یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب چه تدبیر بر خاطر تو خطور میکند گفت رای من آنست که جریر بن عبدالله
البجلی که مهتر اهل عراق است از پیش امیرالمؤمنین علی آمده تو بنزد ... باتفاق برای آنکه بیعت آمده خلایق را به متابعت خویش خواندن امری
بس عظیم است و پر خطر که اگر خاطر کار بر اهل دیار شام این معنی قرار گیرد که عثمان بی گناه کشته شده و قاتل او علی ابن ابی طالب است
اکنون مصلحت چنان و صلاح در آن است که شرحبیل بن سمط الکندی که ریاست دیار شام تعلق بوی دارد نزد خویش طلب کنی و فرمائی تا جمعی
از اعیان بنوبت بر سر راه او ملاقات نموده چنین گویند که شاید غرض از آن در دیار شما باشد بگویند و انکه ... فرموده عمل نموده ... که کشته گشته ابن ابی
طالب است و آن جماعت کشتن عثمان در قتل او سهیم و شریک بوده و همه ... و محرص مخالفان در آن امر او بوده پس معاویه فاصد نزد شرحبیل فرستاده او را بحضور خود طلبید
و آن طایفه ... یزید بن اسد و بشر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن حارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و بعضی از معارف دمشق را طلب داشته
فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته صدیث را بدو نمایند و ایشان آنچه معاویه فرموده بود عمل نموده در پیش شام چون بسعی مختلفه شنید که علی در
در کشتن عثمان ملعون ساعی بوده ملول و متفکر شده غضبناک بمجلس معاویه علیه اللعنه در آمده با معاویه گفت از جمعی کثیر که در این مراد قول ایشان معتمد است

استماع نموده‌ام که پسر ابو طالب در افنا و اعدام عثمان عفان سعی نموده و نجات او کوشیده اگر بیعت کنی تا ترا از مملکت شام اخراج کنیم معاویه گفت
من حکومت و مخالفت شما جایز ندارم که یکی از شما ام و غیر از شما ملاذ و ملجاء ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را بازگردانیده از مخالفت
اهل شام و موافقت ایشان علی را آگاه سازد و معاویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که در پیش داریم و قتی انجام پذیرد
که عامه خلق اندیشه ایشان را با تفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که در جمیع بلاد بر آمده و همه جمع آنام را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی رغبت نمائی
و شرحبیل باشارت معاویه علیه اللعنه باعمال و مضافات دمشق شتافته در خاطر خلایق قرار داد که حضرت امیرالمؤمنین علی عثمان را بتیغ ادراک تیغ
ستم کشته است و تمامت مملکت اسلام در تحت تصرف او در آمده و مکرا اولاد ابی سفیان و حالا با لشکری جنگجوی روی توجه بآنجانب دارد تا با قلع و استیصال
شامیان پرداخته هیچکس را در دفع نکایت خصم و غیره را او قوت تر از معاویه نیست و بعضا بر او اهل شیع در این باب با تمامی اصحاب ... بوم دعوا گفت
که صلاح روز کار شما در آنست که جهت طلب خون عثمان بخدمت معاویه شتابید و او را مبایعت نمائید و شرحبیل چند از این کلمات فرو خواند تا ایشان را
مباد به ضلالت انگنده مستحقان روی انداوراء اجابت کرد و بند و بسیار اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و متر صد آن گشته که معاویه با سخنان ایشان
فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع آن دشمن خدا و اهل اسلام رسید با جریر بن عبدالله البجلی گفت که بجانب کوفه بازگرد و با علی بگوی
که رسید از متابعت شامیان بشوی ... بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان بجد گشته‌اند بکارزار و حرب را آماده باش که کار از این
در آن گذشت و جریر بعد از آنکه مدت چهار ماه در شام توقف نموده بود مراجعت کرده بخدمت امیرالمؤمنین علی پیوست و کیفیت حالات آنجا را
بتفصیل معروض گردانید و مالک اشتر گفت بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر بسفارت شام فرستادی مهم تو حسب المرام سرانجام یافت و من چنان
کلوی او ببکرفتم که نفسش منقطع شده و با الکلیه مواد از راه تخم سکت و هر حیله که پیش می آورند به دفع آن میپرداختم و حقیقت سرکار را کما ینبغی بر اهل
شام ظاهر ساخته از در جاه اعتبارش می انداختم و در صدد حال معروض میداشتم که جریر بر رسالت و سفارت نامزد مکن که او مرد رسول العباد و سست بیان
این کار عظیم است آن نمود و چهار ماه در صحبت معاویه بسر برد که هیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا ... در درست و راستی ...
ملت ضلعها و جفت در سعادت او در میان دین و دولت تر از سعادت ... جریر گفت ای ابوالملک ... که اگر ترا امیرالمؤمنین شام نامزد فرستاد
انداخته حتم شمشیر دلیران خون شام رود تو شام میرسید که ایشان ترا از زمره کشتگان عثمان معدود میدانستند مالک گفت دست از این سخنان و سخنان
کوتاه کن باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من بودم این کار را با وجه احسن فیصل میدادم و به وضعی با معاویه رفتار میکردم که از صواب دید

محل جهود و این گفتگوی بچه و خوبا اقتسام ضیافت نور قیمی و مهناد و رنگ کردی و مکالمات پر زرق و نیرنگ او فریفته شدی با بنای مقصود از گری
و بحقیقت محبت معاویه بر ضمیر تو استیلا دارد و دلیل بر اثبات این معنی آنکه پیوسته اتفاق ایشان را بر خلاف امیرالمؤمنین علی تقریر میکنی و از کثرت
آنجماعت اکراه و مارا تخویف مینمائی جریر گفت اکنون نزدیک است حسن کفایت تو ظاهر گردد جوابداد که چون مسلم را بزیان آوردی گرفتن ...
مسود دارد و جریر از گردار خویش منفعل گشت مالک گفت ... که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام رخصت فرماید مرا و جمیع یاران اگر ... ایشان و ثوق
و اعتماد نیست در مجلس باز دارد که ... تا وقتی که نزاع با معاویه علیه اللعنه بانجام رسد و از این سخنان جریر خشمناک شده ... جمعی
از اهل بیت خویش بجهت موقف خلافت از کوفه بیرون آمده بقرقیسیا رفت سابقا
سمت گذارش یافت که عبدالله بن عمر بن الخطاب ... در ظل حمایت بنی هاشم روزگار ... و عثمان ... مال
داده و چون امیر ... خلافت و امامت ... ولایت ... از خوف قصاص ... بدمشق ... معاویه
علیه ما یستحق ... در خلوت او را ... از تفقد و تلطف و اظهار ... از قتل عثمان التماس نمود که در مجلس امیرالمؤمنین علی
معاونت قاتلان عثمان متهم منسوب گرداند و کشتن عثمان بآنحضرت اسناد کند عبدالله جوابداد که علی بن ابیطالب را که ...
و کمالات نفسانی ... بزبان قدح او توان گشاد ...
رضای تو او را اکنون بعثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی معاویه همین است که این سخن ...
تا هوای علی مرتضی از حاشیه ضمیر محو گشته ولای معاویه ... استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبدالله از مجلس برخواسته معاویه با عمرو
عاص گفت ... اگر خوف از شمشیر علی ... این مرد ... در مجلس ... و توصیف ... مبالغه کرده ...
و ... او را در حضور ما ... عمرو عاص گفت ای معاویه ... مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب او ... و الله ...
که عبدالله گفت ... شده ام و از ... متحرف گشته ...
که ... متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست ... عثمان ... پشیمان خواهیم شد ...
الان قد ندمت و ما ینفع الندم و این کلمات که میان معاویه و عمرو عاص ... عبدالله بن عمر رسید و چون خلایق مجتمع گشتند عبدالله
بنابر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر رفته بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی کلماتی چند ... بر زبان آورد

و یا ذکر قضیه ... مرتضی علی و عثمان ... از منبر فرود آمد معاویه از عبدالله پرسید که موجب سکوت ... فرو ماندن چه بود ...
مرتضی علی علیه السلام و عثمان ... عبدالله گفت که از حضرت خداوند تقدس و تعالی ... حضرت رسالت
شرم داشتم که در منبر دروغ گویم ... علی مرتضی ... شهادت ... در مجمعی چنین اقدام نمایم ...
گفته شدی ... این جهان معذب و معاقب ... جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمده ...
روزی چند برآمد ... عبدالله ... کشته شدن او به تیغ ظلم و ستم ...
در قتل عثمان الحاح ... عبدالله ... در حرب صفین ...
نظاره بوده و در خلال این حال معاویه علیه اللعنه با عمرو عاص ... مشورت کرد که ... باب بیعت خویش دعوت کند
عمرو گفت ... آنجماعت متفرق ... علی بن ابیطالب ... پیغام تو ترک
ترک آن سعادت عظمی ... در مخالفت تو ... طایفه که از دوستان عثمان ...
ایشانرا ... رضای ... علی علیه السلام و عثمان
گشته اند ... کشانده ... درو جوه معاش می شود ... و این طایفه ... وجوه خاطر تو
مایل است ... معاویه ... مدینه ... عثمان
... خلق بر عثمان ... علی بن ابیطالب علیه السلام
... اهل نفاق و خلاف ... خلافت ... اکنون قتله عثمان ...
اندازم که طلب خون او کنم ... کشندگان عثمان از علی مرتضی خواهیم ...
و اگر علی ...
... ناله ... معاویه علیه اللعنه باهل مدینه ... عمرو عاص نوشته شده ...
نوشته ...
خلافت ... معاویه ... عمرو عاص ... الصریح ... ابن الخطاب ...

و چون جواب مکتوب معاویه علیه اللعنه رسید گفت باید جواب عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از صحابی اصحاب رسول اند
... تا مثل ایشان ... نوشته ... مکتوب ... ارسال نمائیم ...
مرتضی علی علیه السلام مفارقت کرده اند ... خویش دعوت کنیم ... در بعضی از روایات آمده که ... عبدالله بن عمر ... معاویه ...
... اهل بیعت خویش دعوت کند و عمرو بن العاص ... اطلاع ...
حرکت ... عایشه و محمد ... اسند ... قبول ... معاویه ... جمعی از اصحاب ...
... عمرو ... عبدالله بن عمر ... سعد بن ابی وقاص ... محمد بن
مسلمه ... مضمون ... عثمان ...
عذاب ... چون ابن عمر را ... امیرالمؤمنین علی ... جواب مکتوب معاویه علیه اللعنه ...
... مضمون ... معلوم گشت ... مهاجر و انصار ...
مطلوبات ... خون عثمان ... علی مرتضی ...
عثمان ...
... معاویه ... مسلمانان ... امیرالمؤمنین علی ...
... خلافت ...
اعلام ... حضرت رسالت ... اصحاب ...
بر ...
گزیده و آنکه با او معارضه نمود ... مسلمانان ...
نزاع من بود ...
صومعه ... و عبادت حق ...
مشاهده کردمی ... خوش ... و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر

در اوایل ... خویش ... عثمان ... و چنان ... که با علی بن ابیطالب علیه السلام بیعت نکردم
و اگر ... با ... محاربه ... مستقیم ... ابوذر غفاری رضی الله عنه
روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه ... سعد بن ابی وقاص جواب نامه معاویه بر این نهج نوشت که مکتوب
تو خوانده شد ... سلوک ... عثمان ... حضرت رب العالمین حکم
الحاکمین است ... علی بن ابیطالب ...
و من ... در میان اهل اسلام ... اعتزال اختیار کرده ام و در کنج خانه ... معاویه علیه اللعنه
سعد وقاص ... خون عثمان ...
... علی مرتضی ...
او عمل ... ارحم الراحمین ...
مسلمه جواب معاویه علیه اللعنه نوشت ...
خون عثمان ... امیرالمؤمنین علیه السلام ... خلافت ...
در مکتوب محمد بن مسلمه ... عثمان ...
شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات ... معاویه ... خلاف عثمان ...
...
... عثمان ...
...
در ... خویش ...
و گفت ... حکومت ...
خویش رسی ... خون عثمان ... حکومت ... و چون مکتوبات صحابه کرام بمعاویه علیه اللعنه رسید جواب ...

عمرو عاص او را ملامت کرده سرزنش نمود معاویه علیه اللعنه گفت حق بجانب تو بود که مرا از ارسال کتابت بایشان نهی کردی اکنون تهیهٔ اسباب قتال و اشتغال باید نمود که ما از امداد این جماعت مایوس گشتیم و مغاربان انجا معاویه علیه اللعنه فرمود تا منادی کردند که مردم بمجلس جامع حاضر شوند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی صلعم فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان را ظلم کشته چنانچه خدای عز و علا در نص تنزیل خویش میفرماید که من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و من ولی عثمانم و او تا بعهد عمر مرا امارت ولایت شام را مسلم داشت و تا انقراض ایام خلافت خود مرا از آن امر معزول نکرد و مردی که مناسع او موافق خرد ساکن طریق سداد و رشاد و هر که مخالف حق است عاصی و طاغیست و اهل فتنه جماعتیند که خلیفه را بقتل رسانیده اند و لشکریان جانب او فرو گذاشت یاری نداده اند و این زمان پسر ابوطالب که بحکمی در عالم و شمشیرزنی ندارم بر سریر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص و مقربان خود کرده است و لشکری فراهم آورده فتنه انگیزی میکند و داعیه آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید و من ولایت شام را بخبر اطاعت و فرمان برداری مضبوط تو خواهم داشت اگر چه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند اما بدان خوشدلم که شما در صبر و ثبات بر ایشان رجحان دارید اکنون دست بردار و لغی صبر و تحمل ننهید که ان الله مع الصابرین در این اثنا ابو الاعور سلمی گفت بخدا که ای معاویه که تو هرگز با علی بن ابیطالب علیه السلام اتفاق نکرد که ان با او کنند و در میدان جنگ محاربه آن میسر نشود که او را مغلوب گرداند مع ذلک اگر تو درست از کارزار باز داری ما بیاری تو جان بدهیم و سبب ترغیب خلق را بمحاربه او تحریص کنیم چه ما سوز در حیث عثمانیم که او بر تیغ ستم کشته شده و او را پسر عم او توئی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را در وقت دفع فتنه یاری نداده و جانب او را ضایع گذاشته هر گاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال اجتهاد نمائیم چون ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معاویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه ولایت شام بتو داده ارزانی داشته ترا عزیز و مکرم گردانید سخن در باب جمیع رعایا شفقت نمودی و در آن ایام که مضطر شده بود و از تو یاری خواست التماس او را مبذول نداشتی و غرض تو از این معنی این بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت رجوع نمایند و در کشف مشکلات و دفع معضلات بدر قصر تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه مطلب بود و اگر چه در مبادرت عثمان بحرم امر تو صواب بود حالا اندیشه خون عثمان کار است با صواب اگر ذو الکلاع حمیری با قبایل حرب از ملازمت تو اجتناب نماید من با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آورم تا دل تو از این مهم فارغ گردد انشاء الله بعد از ذو الکلاع شخصی از جمع گفت ای اهل شام در میان شما هیچ کسی نیست که رضای خالق را حمل کرده برضای مخلوق ترجیح دارد و خالصاً لمرضات الله

در این باب سخنی گوید چه شک نیست که علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بموجب قرابت که بحضرت رسالت صلعم دارد و بسبب صورت و سیرت و مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آن حضرت بنفس اشرف اقدس حضور انداز داشته و سایر مناقب و مفاخر که عقد ادای تفصیل آن موجب تطویل میشود سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت و اگر او را نیابت استیلا باید مطلوب و مقصود همگنان باعفاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است و اعلاء کلمة الحق و چون معاویه این سخنان شنید فرمود تا آن شخص را گرفته در کردن او کرده حکم کرد تا در بحکمی جایز نمیه و در مجالس های استماع نمود و معاویه از سیاست او درگذشت و آنگاه ه سکان و روی بکوفه نهاد و کیفیت حال را معروض رای اقدس امیر المؤمنین علی کرد و بعده امعاویه چون در آن مجلس روی بمردم آورده گفت ای مردم بیعت که پسر ابو طالب بخلافت احق و او ما است و که ام فضیلت در من رجحان دارد و مرا رسول صلعم کتابت صدقات تعیین نموده خواهر من در سلک ازواج آنحضرت بوده و ب و کماشته عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابو سفیان حرب و مادرم هند بن عتبه بن ربیعة بن عبد شمس است و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت کرده اند اعیان شام نیز با من بیعت نموده اند میان من و او چندان تفاوت نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون از این کلمات باز پرداخت نامه نوشته بر این منوال که اما بعد یا علی اگر روش تو موافق خلفاء پیشین است و معاش تو موافق زندگانی ایشان میبود من مطاوعت تو کردی و مخالفت جایز نمیداشتم خلافا که از تو در امر عثمان صدور یافت مرا از بیعت باز داشت چون پیش از این بکلام مجاز در مضاء امور خلافت و سلطنت جانب صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان بایداده سزاوار بود و اکنون که از سلوک طریق مستقیم انحراف نموده راه مساهله و مداهنه پیموده این امر خطیر منتقل بارباب شام شده و شغبه احکام این شیوه مبنا بر شریعت سید المرسلین با ایشان تعلق گرفت و جمعی که علماء دین و ارکان دولت اسلام مردم شوال اثبات چه اند و شخصی با تو بیعت کرده بوده اند بخلاف من که مجلس از اهل اسلام علم و فضل و خوشی نسب بر سول صلعم انکار نمیتوانند کرد و این است سخن راست و حق که در قلم آمد و چون حضرت امیر المؤمنین علی ع از مضمون نامه معاویه علیه اللعنه مطلع شد در جواب مضمون نوشت جواب اما بعد ای پسر هند نامهٔ تو رسید شخصی که در تیه ضلالت سرگردان شده است و در بحر شهوت غوطه خورده نه یاد کرد او را از آن کمراهی راهی بخشید نه قایدی که او را در ان دیار شهوت دستگیری کند هوای نفس وی را خوانده و او بیک جواب گفته و دست غوایت چشم جهانبینش دوخته و با وجود این شقاوت صنوف بیعت و حسرت از این جهت آنچه دخته و آنچه نوشته بودی معاویه که خطای که مرا افتاده در دم

عثمان ملعون مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض ضلالت است آنچه فهمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند و تمیز اهل حل و عقد باشند که دو کس از قریش در شام سیادت شود که سخن ایشان درجه قبول یابد ما در خلافت دخل نوانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که جمعی از قریش در شام ساکنند سزاوار این کار هستند مهاجر و انصار تر از اول ایشد عوی تر باورند اگر خواهی من دو کس از قریش چند که مصطفی بایشان بیشند بنوعام و فرزند کریمان حوز و هم دو بر جان کرده و بود نام مقبول است چه هر گاه که اهل بدر و مهاجر و انصار شخصی بیعت کردند دیگر کس را بیعت که مخالفت کنند و هیچ احدی از آن امر سستی و مخالفت نباشند و هر زمان این کار از تمکین ما بده تعلقا تو از منصب و قربت من برسول صلعم معلوم است اگر قدرت تو از مدد آنکه شرف و فضیلت ما نیز از من طلب بکردی و در آن قضیه خیر و امتوایت جایز نمیداشتی و معاف این رد مکتوب امیر المؤمنین علی ع و معاویه ملعون بارسال دیگر مراسلات مبادرت نمودند و چون ایراد آن همه موجب تطویل میشود بر ده نامه دیگر از این محل اقتصار افتاد اما بعد چند انکه امکان دارد در مرکب ضلالت سوار شده و در میدان غوایت پیمائی و از ضمان محاربه و مخاصمه بکریزی در ضمیر دو چه چون شیر غران و در قتال چون روباه گریزان و هنگام نامه نوشتن چندین لاف و دعوی جنگ و تحمیل نام و ننگ کزاف این بهانه با مکدری وروی بصف نبرد آری جمعی را بینی متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند و مثل افکنی چند که با شیرژیان کرم مکاوحت و ترود و ی چند که بنوک رمح کلف رخساره مه بزدایند اگر ترا رحمت خدای رزبانه و بدایشان در ظلم و طغیانت جان و تمادی ایام ترا اسپدان محاربه رسانند و ارباب مبارزت متصف بصفتی صفات که نه کور شده شاید و کلی بوبال کردار خویش مواخذه کردی و عاقبت کار و مآل حال بشناسی و جانبان از کفر و بغض تو خلاص شوند چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام این مکتوب ارسال داشت و کتابی بر مضمون بجانب آن ملعون ارسال نمود که من عبد الله امیر المؤمنین علی علیه السلام الی معاویة بن صخر علیه اللعنه اما بعد از تحمیت باطلات جاهلیت و کلمات ناصحه و دیانات با فصل که میکوئی و میفرستی بحجت میکشم و من با نقض بعض و مقدار فهم و ادراک تو اعتماد ملتمس و منتقی الامور مرجوعه با و قاتا محاربه من و تو موقوف بوقتی است که من برسیدن آن مقرم و تو منکری و اکنون بدیده یقین در کتاب ان که الله تعالی است میکوئی و مشاهده میکنم که مروان کارزار در میدان من در آمده الله ذو الفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو چنانکه مانند شتران در زیر بار گران ای ابن الکلب اولاد صوت که در صف جنگ ایستاده و آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا تضرع میخوانی و میگوئی تا چند از این نیزه‌های راست و شمشیرهای کج شرمسار باشی و نیزه‌های بران از دستهای شوارع و زخمهای منکر آن و چه حلات رجال ذات و در من گریختن نرده و از من رو بان سوی مرد و لا تحالّه آن

حکمی است که نازل خواهد شد و این قضائی است که نازل خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ و نسخه الهی ثبت و معین شده و شما بدان کافرید و ثوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید معاویه علیه اللعنه و عمرو عاص ملعون را اطلاع بر آن حاصل شد عمرو عاص با او گفت که تمام شد مکاتبات تو با علی تا کاستن و بحث و کلمات هیچ نوشته بجانب علی بدرستی و او را جواب تقصیر و بحث تو از آن شد و از بلاغت بجا نوکند که اگر تمامت دبیران عالم اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی اتفاق نتوانند نمود اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر میل مصالحه در ضمیر تو استیلا یافته مطلوب ابن ابیطالب همین گفت و شنید پیش نیست باری یقین است که بر امثال این مکاتبات در مساعدت غیر از عناد و خلال که بر حواشی ضمیر شنید امری مترتب نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معاویه جای گرفت از مکاتبت کوتاه کرده و بانتظار شکر فرمان داد

چون برای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین ثره

داران شام خوب بخز کلک شمشیر آبدار و ادوان خوارشام صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد با طراف و جوانب ممالک محروسه رسولان فرستاده فرمان داد که ارباب جرات و جلادت و اصحاب نجدت و بسالت بآستان خلافت و آستانه امامت بشتابند و باندک زمانی در دار کوفه سپاهی مجتمع گشت که در قرون ماضیه و ازمان سالفه بعد و عدت ایشان کسی نشان نداده و چون این جمعیتی چنین روی نمود غیرت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دفع اهل خلاف و شقاق تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر منبر بالا رفته زبان بحمد ملک مجید و نعت در ود صاحب مقام محمود گشاده و زلال موعظت و نصیحت بجهت ایمن آل مخلصان صادق العقیده و حضرت و نصارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغای ملت بیضا از اتیان بمثل آن عاجز بودند و باعتراف میشوند باز پرداخت و باشراف و اطراف که در مسجد جامع حاضر بوده و باعتراف رسیده اند خطاب فرمود که ایهاالناس ساعت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی شتابید که ایشان سنن قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرارند طایفه که اسلام ایشان بکره و خوف تحقیق پذیرفته زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان بوالهوس خارف دنیوی صورت گرفته طایفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند و در اثنای این خطبه شخصی از بنی فزاره ابتدام روی بامیر المؤمنین علی آورده گفت یا علی تو را چنان اراده چنان است که با مردم شام که برادران ما اند مقاتله کنی چنانکه با مردم بصره و عایشه مقاتله نمودیم بخدا سوگند که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر از ما در وجود نیاید و در آن محل مالک اشتر از کلمات او بر تافت گفت بگیرید این شخص را که هر چه گفت بد گفت و ادب از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد و جمعی از عقب او شتافته و بزخم

متلاشی [illegible] و جهان [illegible] حوادث [illegible] منقطع گشت و چون [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
المال [illegible] و بعد از قتل [illegible] مالک اشتر در جهان مجالس معروض داشت که یا امیرالمؤمنین گمان می‌برم که [illegible] بسمع شریف رسیده است
از مشاهدت تو باز داریم و در خدمت حضرت تو [illegible] منسوب کردیم چنانچه [illegible] منظور نظر [illegible] و عاطفت تو گشته‌اند [illegible]
فلک فرسای تو تخلف جایز [illegible] و بقای خود را بعد از فنای تو [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] و چون [illegible] و قیس بن سعد و
عدی بن حاتم و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی و سیر مسطور است تقویت مالک نموده اظهار رغبت محاربه با اعدای دولت قاهره
کردند مجموع طوایف قبایل که در آن محفل حاضر بودند اشاره به حضرت امیرالمؤمنین علی قبول کردند [illegible] عبدالله بن مسعود و [illegible]
ملک [illegible] بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین با وجود [illegible] کمالات ذات [illegible] الصفات تو [illegible]
از ثغور اسلام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ربیع بن خثیم [illegible] بسمع اشرف [illegible]
سپاه [illegible] عدی و محمد بن [illegible] شام [illegible]
و [illegible] معاویه و اتباع او [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
خویش آورده‌اند که چون رای علمای مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود [illegible] کوفه منادی کردند
که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند [illegible] مالک بن حبیب [illegible]
[illegible] اصحاب رسول [illegible] روزی چند [illegible]
[illegible] عبدالله بن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت ملحق شدند [illegible] امیرالمؤمنین
علی [illegible] کوکبه [illegible] حضرت [illegible]

بشرف بیعت [illegible] در سلک مصاحبان امیرالمؤمنین علی [illegible] انتظام [illegible] که در وقت توجه امام [illegible]
امیرالمؤمنین علی علیه السلام از نخیله با لشکرهای آراسته روانه شد و چون وقت نماز پیشین رسید [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] اسدالله الغالب علی بن ابیطالب [illegible] تعظیم و تکریم [illegible]
[illegible] جنگ صفین [illegible]
[illegible] ابوموسی نزول کردند و در آن موضع نماز عصر گزارده [illegible] قیام نموده [illegible]
مغرب [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] بالای مناره [illegible]
امیر [illegible] راهب [illegible]
[illegible] راهب گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
راهب گفت [illegible] امیرالمؤمنین فرمود [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] راهب [illegible]
اسرائیل [illegible] چشمه آب [illegible] راهب [illegible]
معروض داشت [illegible] حضرت فرمود [illegible]
چشمه [illegible] راهب [illegible] فرمود علی بن ابیطالب [illegible] راهب گفت [illegible]
که نام پیغمبر آخرالزمان [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] سنگی عظیم [illegible]
فرمود که اگر خدای [illegible] این سنگ [illegible]
از [illegible] امیرالمؤمنین فرمود [illegible] رسول [illegible] چشم مبارک [illegible]

[illegible] سنگی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] چون [illegible] سنگی عظیم [illegible]
[illegible] این سنگ [illegible] حضرت رسول [illegible] فرموده [illegible] حمزه
و عباس و ابن عم من علی و ابوجهل [illegible]
[illegible] چون پیغمبر [illegible] ابوجهل [illegible]
و آن سنگ را [illegible]
[illegible] آن سنگ [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آن حضرت [illegible] راهب [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
و عدالت [illegible]
[illegible] و چون حضرت امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین علی

در وقت ارتحال [illegible] سعد بن مسعود [illegible] معقل بن قیس [illegible]
موصل روان کرد [illegible] حضرت [illegible] جمهور سپاه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] فرات [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] معاویه [illegible]
سپاه [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] ابوالاعور سلمی [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] شام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] کنار آب فرات [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ابوالاعور سلمی [illegible]
[illegible] ابوالاعور [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابوالاعور [illegible]
این خبر [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] مالک اشتر [illegible]

داشت که تا صد فرستاده و اندک ابوالاعور سپاهی نمود و لشکری گران شکوه و عزم رزم گری بر میان بسته است و آماده قتال و جدال گشته بما
بر تو بسم صاحب عین الکمال جنگ را موقوف داشتیم تا بعد طایفه از ابطال رجال مستوثق و مستظهر کردیم اکنون بجانب رفع [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علی ع با عظمای مهاجر و انصار و رؤسای بلاد و امصار قریب معسکر معاویه رسید و نزول اجلال فرمود و طایفه از خدام و متعلقان سپاه حضرت شاه
قصد کردند که بکنار رود فرات آب جهت لشکرگاه آورند ابو الاعور در آمیزش از نطّال خشک متعرض ایشان گشت و منع حاصل گشته نگذاشت که کسی دست گرد آن
مقصود حاصل کنند و این صورت مسموع امیرالمؤمنین علی گشته صعصعة بن صوحان عبدی را برسالت نزد معاویه ملعون فرستاده پیغام داد که ما
لشکری جمیع آورده اندوه ما در آمده ایم بهیت که امر خلاف را که از مقدمات امور طلب است قرار دهیم و غرب جانان بود که قبل از آنکه شما را
نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنیم و خود را از جنگ شما معذور داریم و کار حرب شروع نمائیم اکنون طایفه از مردم شما از طرف لشکر قیاس
علی الاطلاق از آب بر جمیع عباد خویش معاف کرده منع کسی نمیکنند مطرح نگردید از آب زیرا که مارا در این امر با صواب اقدام نمائید و در این باب
مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی آنجاست که در بحر ضلالت متوغل اند بر این فعل شناعت اصرار نمایند لاجرم از ماهی بقتال آنجا
و با استعمال سیف و خنجر ذو الفقار در صحرای معرکه جویبار خون از حرکت آید و بعضی بدان اعتماد کرده پیش شما در آن منزل نزول کرده ایم
و همین حال موافقان و مخالفان را در شش فیض الهی تازه و سیراب سیراب گردانیدیم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشت معاویه با خواص ارکان
گفت مشورت نمود جواب این سخن بر چه نهج گفته آید و متردد مپسود گرد در سینه مقتضی جناب ولایت مآب شدید باید گو بگذار ابو الاعور از آب دور گرد
بطریق صواب گرایید ولید بن عقبه و ابن ابی معیط و عبدالله بن ابی سرح گفتند که آنجاست که دو برابر ماده اند اکثر فتنه عثمان شدند که استحکام کرده
چند روز جایگاه بر همگان روشن است آب از وی باز گرفته سخن اینکه با نیز در این زمان که قدرت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی عقوبت کنیم و
نگذاریم که مطلق پیرامون آب گردند و اگر حضرت مرتضی علی از این منزل ارتحال بجای دیگر نماید آب باشد بدست آید این معنی از حقیقت نهی
باشد از هر جهت عمرو عاص گفت ای معاویه تو گمان میبری که علی تشنگی برد و اهل خیل عراق و شهسواران آفاق در قبضه اقتدار او باشند لشکریان
خونک دو آب فرات نکرده و در خاطر خویش مضمون این مقال بخاطر نگذرانید ب در خانه تشنه لب خوابیم مردن بر لب دریا . و دیگر آنکه لشکر کشیدن
ما از شهر دمشق بطلب خلاف و طلب خون مقتدای ملت است و نزاع بر سر آب با این امر هیچ نسبتی ندارد و با تو تواند و هر چند عمرو عاص دلایل
معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معاویه باو اقتدا و اشعار خود ساخته گفت که این اول ظفری است که ما را
میسر شده و فیاض علی الاطلاق معاویه بن ابی سفیان را سیراب و از حوض محمد مصطفی سیراب گرداند اگر آن قوم شربتی آب بچشند که گاه عقبت جنت
گوید که در این اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معاویه اگر بی خوردن آب حیاتی و شرط انصاف و مروت بجای نیاوردی اگر شماتت

لوی ترک و دیلم و روم بودند مردی مردی اقتضای آن میکرد که ایشان از آب تحت حیات منع نمودی و بعد از آن بمحاربه میپرداختی تا کلیف گران
جماعت بدر و ارباب بیعت رضوان و اشراف و مهاجر و انصار و اعیان تابعین جیاشند و میان ایشان قوم ما بنای اعمام پیغمبر آخرالزمان علیه السلام
از غضب جبار منتقم بر حذر باش و چون این سخن از آنکه میخراشش و با دیگر ولید بن عقبه اظهار خبث کرده و مبالغه و الحاح نموده
گوشت لشکر علی علیه السلام و شامیان او را از برداشتن آب منع و جب است و هیچ میدانم که حق سبحانه و تعالی فردای قیامت ایشان را از آب کوثر محروم
و بهره مند نگرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند تبارک و تقدس در آن جهان آب از کافران و منافقان مثل تو و امثال تو خواهد گرفت گفت
ولید بن عقبه در خور دشت سجاده بامت مسلمانان مشغول نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت چهار رکعت گزاردی و چون سلام بازدادی
گفتی ای یاران امروز فرحی نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان را بر این فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بغرامتش
فرمانداد و بدین سبب و صدره توجه صد این کلمه ادا کرد حق جل ذکره ترا در قرآن مجید فرقان حمید فاسق خوانده و طایفه از حاضران مجلس معاویه که
از صعصعه امثال این کلمات شنیدند با تیغهای کشیده قصد کشتن او نمودند معاویه علیه اللعنه ایشان را مانع آمد و گفت او رسول است نشنیدم که قتل ایلچی
جنت زیرا که پیغام گذار است طرفه حالتی است که معاویه مجوس رسول امیرالمؤمنین علی را از حدیقه محصور ان شورو و بگوی ان بحش آنحضرت کرسید و آب
از آن سعادت مندان باز داشته انکار رسول خدای فرماخوشنودی او سیح باک نیندیشید و با الجمله صعصعه از جنگ اجل خلاصی یافته مایوس و محروم
بخدمت حضرت رسیده ساخته و صورت ترداد امتناع معاویه خون را معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این حال
کار ضعیفان لشکر ظفر قرین از بلا گریبان رسیده و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده بود ما مول آنکه رخصت فرماید تا بر خصم تیغ آبدار فرو بندیم
از دمار مخالفان بادپیما بر آوریم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم و اشعث بن قیس نیز بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین
که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جان بدر شده و در سر و رسن ما تو بیشی بکجا باید کشاد زنگ دم ما برو فرات
نشوم و سعی نمائیم تا آب خوشگوار چشم داشته و سرپنجه سلاطین و شمشیر امیرالمؤمنین علی گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رسان و چون آن دو پهلوان
در حرب مخالفان رخصت یافته از مجلس بیرون آمدند شخصی را فرمود که در لشکرگاه ندا کند که امام بحق دستوری داده کرده اهل عراق را بیرون بیابان شتاقند
در مقاتله تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کم از ساعتی زیاده از ده هزار نفر در ظل رایت اشعث بن قیس حاضر شده و خلقی انبوه از
مرج و دنبای اعمام مالک اشتر در حوالی او مجتمع گشتند و چو دو سردار با سپاهی از آهنه بجانب ابو الاعور توجه نمود مالک پیاده کارزار استمالت داده

گفت باید که یک نیزه وار پیش مواران روید و ایشان از این منوال رفته سواران در عقب آهسته آهسته میراندند تا قرب شط فرات و سپاه معاویه رسیدند
و چون غازی و قریب نزدیک شد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز برکشیدند که ای طغیان از کنار آب برخواسته خود را ابا علی نجات رسانید والا خون
خوار شربت خوابی بود ابو الاعور از اینجا مغرور بر آورده که کاری آسان خیت پیش فرماید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر دلیران به بینید مالک
سواران را بر حرب تحریص نموده هر دو لشکر از سم اسبها ابو الاعور گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودم و چون دیدم که تشنگی بروی غالب شد
آب بروی عرض کردم و او از خوردن آب ابا نمود و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و در این اثنا سپاه ابو الاعور
دست به تیر گشادند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از دلاوران ایشان را بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و اصحاب او بغایت زیاده
و تیر و حرارت بر هوا استیلا یافت فرمود تا مشکها جمع آورند و با هر کس که مشک داشت گفت که چون سپاه ابو الاعور بسر نیزه
هر یک از ایشان بطریقه الحکم با دیگر بجنگ پس از من جدا نشوند تا ظرف خود از آب بسازد و بار دیگر مالک حمله برد و صفهای مخالفان در هم شکست
و خود را از شط فرات رسانیده باینها تا پیادگان مشکها از آب پر کرده و در کنار آب آتش جنگ بالا گرفت از مصاف و کمال مردی خار از گور
اشتر را جهد آمد و ابو الاعور از موقف خود زایل شده رسولان نزد معاویه علیه اللعنه فرستاده از ظهور علامات ادبار اعلام داده حاکم شام از غلبه کردن
سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام و مالک اشتر طول دانه دلگیر گشت و عمرو بن العاص را با سپاه جرار مرد بمدد ابو الاعور فرستاده عمرو چون بمعرکه
رسید با چشم مالک بروی افتاد و با یاران خود گفت بشارت باد شما را که اهل جحیم مخالفان ایشان با علی همیشه مغلوب و مقهور بوده اند
سپر در سر کشید و عمرو عاص حمله کرده و خدمش را فرار بر قرار اختیار نموده میان صفهای لشکر شام در آمد و نایره قتال اشتعال یافته تو گوئی
جنی و خفادی نعره تیغ آتشبار حریق گشته و گروهی از ارباب غشه غریق بحر فنا شدند و بعد از آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معاویه ملعون
رفتند و بعد از هزیمت مخالفان لشکر ظفر قرین در کنار رود فرات بادل فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایت است که عمرو عاص از شط فرات
روی با انهزام آورده بلشکرگاه معاویه رسید و بزبان ملامت و سرزنش او کشاده گفت اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام امروز در قضیه آب بهمان معامله
پیش گیرد که با وی پیش گرفته بودیم بیم است که ما کل حال چون خواهد بود گفت از گذشته کننده و گوی که غالب ظن من آن است که علی
عمر گفت از وی رو خود جایی این که از تو آمده و مکافات فعل تو بسنده تو اقدام نماید مجلس مارا از خورد آب منع نفرماید معاویه ملعون
از کرده خویش پشیمان گشته و از کس از اعیان لشکر خویش مثل ضحاک بن قیس و بشر بن ارطات و مقاتل بن زید کرم هر یک از ایشان

سرداری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب آب مضایقه نکنند ایشان بمعسکر همایون رسیده
حضرت مرتضی علی با ایشان ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست جواب را قرآن مسابقه نموده گفت یا امیرالمؤمنین
اکنون که ممالک دستسلاطین است با بخشایی و آب جوان مردی نمای و جریمه معاویه را عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام
المسلمین معاویه طلب خون عثمان را علت بغی و فساد خود ساخته غرض او از این حیله اخراج از ملک و نباد تحمل است الف و من اگر چه از بلاد
شام ام اما عالم الغیب و الشهاده میداند که پیوسته دقایق محبت تو مخزن جان من است و دست از این معادت باز ندارم و یقین بدانم
که قبلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت است و چون امیرالمؤمنین را معلوم شد که موجب توجه عظمای شام بموقف ظفر قرین چیست بعد
از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی در مهر را مه مخارم ادوار الفلک آنچه دارد از مناقب خویش و اکرمه و جعفر بیان کرده فرمود برو بمعاویه
بگوئید که از فرات الحزاب را دواب خود را سیراب گردانید که میان شما و مقصود بحکم سیف حایل خواهد شد و یکی از خواص ابو الاعور بود چون
کمال شفقت و مرحمت امیرالمؤمنین علی مشاهده کرده دست در دامن توبه زد و انابت نمود از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و از جمله ارباب
ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار ناصواب که سابق از وی صادر گشته بود پشیمان شده و هر دو لشکر بقدر احتیاج آب از فرات بر می داشتند
و با یکدیگر اختلاط و الفت نمودند و مبارزه و به کردن هیچ فکر و اندیشه نداشتند مگر کجا با و غیره و در بعضی از کتب مذکور است که چون کیفیت از نزاع بر سر آب
و آن رای ناصواب بگذشت معاویه عمرو را با نزدیکان خویش در میان نهاد که در خاطر من چنان ظهور کرده که جمعی را بطرف طریق عراق بفرستم
کم نامردم از بردن صیش بکول مشکها منع گشته عمرو عاص گفت این رای که تو نمی نیز سنجیده نیست و از این کردار ناصواب بتوان ترک
کرد از منع آب رسید معاویه گفت در قتال حضرت مرتضی خطر عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین و اخیار همراه اند و غالب
ظن آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون فوت از آنکه لطیفه از دم تو نشان ساقط گرداند و نفرقه بجمیت انجامد اهل تو باید عمرو عاص گفت این
خبر بسمع علی رسیده و طایفه از شیران بیشه امامت باستقبال ایشان فرستند تا دمار از روزگار ایشان خاکستر برآورند و این غلط و نصیحت در دل معاویه
جا گیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن خالد ولید با فوجی از دلاوران شامی برسر راه عراق رفته منع اینده و رونده و قیام نماید عبدالرحمن جولد
که هیچ مدد و امصار شام مخصوص میان خود سپردی و اکنون مرا بمیدان جنگ و کلام مننک مینیاری و حال آنکه از متاع دنیوی موازی قبضه مثقال
نرسیده و فردای قیامت حضرت سرا مخاطب ساخته که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن از آن جهت که ترا بر علی بن ابی طالب به اختیار کردم

موافقت خواهد فرمود معاویه ملعون از جواب عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون
خرما و زبیب می‌بردند بگرفتند و گفتند متاع خود را بلشکرگاه معاویه برید که بهای تمام بخرند کاروانیان جواب دادند که تا هیچ خبر به لشکر امیرالمؤمنین نفرستیم
اگرچه زر می‌دیناری بود که اهل عدوان از مردم کاروان چون چنین جواب شنیدند ایشان را با آنچه داشتند جمله بطرف آورده نزد معاویه
فرستادند شخصی از آن قافله فرصت نموده بگریخت و بپای‌بوس امیرالمؤمنین استسعاد یافته صورت حال بعرض رسانید و از استماع این خبر آب و رنگ
مبارک آنحضرت متغیر گشته فرمود که پیش از این مرا از این قوم کلاب و بعد از این اهل حرب ما را از اولاد او چه واقع شد پیش آید و بعد از آن شاه ولایت
از آن مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده در چه هیأت و چه سان بود گفت شخصی بود در بالای پیوسته ابرو یا چشمی کبود در رخسار
چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن بادپیمای خاکسار دهد حجر بن عدی
این مهم را بر جان خود نهاده با چهار صد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده و دوازده نفر از اصحاب
او بقتل آمده پیش معاویه رفت و عمرو عاص اظهار بهجت نمود و معاویه ملعون را ببوده بر سبب کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت امیرالمؤمنین علی
نزد معاویه رسولان فرستاد تا با قامت حجت او را از مقام عجب آورند و در اثر توقف مدد و شصت مرد محارب در لشکرگاه او مجتمع بودند و او از خیمه
بحث کردند مفید منقبض وجه او گشته چه او کثرت جنود مستوثق بود برای صواب نمایی از ارباب فطنت پوشیده نماند که علمای اخبار همه در جنس محاربت صفین
و تفصیل مقاتلهٔ معاویه علیه اللعنه با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کتب و رسایل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار
واقع شده و اگر مجموع حکایات مرویه مختلفه در ضمن این کتاب بیان کرده آید بحکم کما ... از مقصود خویش که تکمیل کتابت است باز مانیم و چون کلام ابوحنیفه دینوری از
این معنی مختصر بود اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد از این کیف خوشخرام قلم فصاحت بر ترجمهٔ تاریخ او معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه
نقل خواهد افتاد — روایات ابوحنیفه دینوری در باب وقایع صفین ثبت کرده رقم نموده شده
که عبارت از شهر ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسایل میان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه ملعون متعاقب و متواتر بود
اما صورت صلح بهیچ وجه روی ننمود و در آن ماهها پیوسته هیچ نوبت طبقات هر دو لشکر و بزرگان هر دو سپاه عزم رزم در برابر یکدیگر صف
کشیدند و در حرکت و آرام و حفظ کلام پای در میدان نهاده حرارت فریقین بزلال صحبت تسکین نیافته و ... نشد که مجلس ... است بتیر و کمان
و سیف و سنان ببرد و چون شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بلشکر ظفر قرین استمام نموده پیغام داد که امروز روز

مصافست باید که مهیا و آماده باشید و معاویه علیه اللعنه نیز فرمان داد تا اهل شام نیز مستعد کارزار گردند و از منتصف جمادی الاخری تا غرهٔ رجب هر روز
فوج فوج تیغ جلادت را تشنهٔ شراب ناخوشگوار مرگ بر یکدیگر می‌آمودند و چون هلال رجب رخ نمود همراه کرده دست از محاربه باز داشتند چه در آن ایام
که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام قرب و مشهری را در ضیع شریف پیرامون تعرض یکدیگر ننگ گشته و در خلال این احوال ابوالدردا
و ابوامامه که در دیار شام سکنی داشتند و در آن اوقات همراه معاویه بودند با او گفتند که چون نزد تو متحقق شود که امیرالمؤمنین علی بامر خلافت
از تو احق و اولی است بیان کن که بکدام حجت شرعی و عقلی با او قتال میکنی معاویه گفت بسبب طلب خون عثمان پرسیدند که عثمان را که کشته است
با یکدیگر جواب دادند که ما و علی کشتهٔ عثمان نزد او است اگر شما از او قاتلان را طلب نمایید او امتناع نماید آنگه کسی که از مردم شام بار دیگر بجنگ بر نیاید
و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر اثر آمده صورت حال را معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ایشان و غرض ایشان خبر یافتند قریب
بیست هزار کس از مردم هزار ماین در برابر آن دو کس آمدند که ما کشندگان عثمانیم و رسولان کردند جمله اصحاب رسول بودند صورت حال بلشکرگاه
از لشکرگاه حضرت رفتند و از معاویه نزد من چنانچه رفته کنج خلافت اختیار کردند و مضمون و ان لم تنتهوا نموده ار آنجا متفرق گشتند و بعد
معاویه ملعون بطاقتی اتفاق کرده شرحبیل بن سمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید السلمی را نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که اگر قتلهٔ
عثمان را تسلیم نمایند امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد با تکفل قیام نماید و ایشان بموقف خلافت شتافته اول کسی که پیغام
معاویه علیه اللعنه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بمنفرت او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت اهلی بخدا
که امری که مکروه طبع تو باشد پیش می‌آید بعد از آن شرحبیل با امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت من معتقدم که چه کلمت است که قاتلان عثمان بمعاویه سپاری
آنحضرت جواب داد که من قادر نیستم که بیست هزار مرد از شیعیان دشمن اسلام و چون ایشان صورت حال بدین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون
آمده نزد معاویه علیه اللعنه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که در غرهٔ رجب شیخ محرم بعنوان امیرالمؤمنین
علی شخصی فرستاد تا بلشکرگاه معاویه ندا کند که ما هنوز از جنگ دست کشیدیم تا بر شما تمام کنیم و شما را بسلوک راه راست دعوت کنیم و الحال حق
عز و علا خاینان را دوست ندارد و در شب اول صفر تجهیز و ترتیب لشکر از جانبین قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره و قلب آراسته و سرداران
هر گروه و فرقه را از سپاه بسرداران سپرده چنانچه حضرت امیر اصحاب سرایا بر جمیع سواران سردار گردانید و بر پیادگان عبدالله بن بدیل را گماشت
و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض فرموده فرمان داد که هر قبیله در تحت ضبط امیری باشد و لوای علم را بهاشم بن عتبه

عتبة بن ابی وقاص و اسامی امرای امیرالمؤمنین علی این است که بنظر رسید سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مره العبدی عمرو بن الحمق جحین بن الضرار
احنف بن قیس ضبعیم بن زهیر خالد بن المعمر شبث بن ربعی سعد بن قیس عبدالله بن طفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد شداد بن اسد قاسم بن حنظلة الجهنی
عمرو بن المرقد مالک بن حارث مالک اشتر سعد بن مسعود زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصة بن شداد عامر بن الاکرم حارث بن نوفل زید بن
صعصعة بن صوحان عمرو بن حبة ابن صغیر و بر ایشان حصین بن منذر حجر بن عدی حارثة بن جابر و معاویه علیه اللعنه فرمان داد تا سپاه را آراسته و سواران
را بعبدالله بن عمرو عاص و السبیع قبول الحق نماید و جمیع پیادگان از صوابدید مسلم بن عقبه بحاذ رجال او بدو عبدالله بن عمرو عاص را امیر میمنه
و بر میسره حبیب بن مسلم را گماشت و رایت علم را بعبدالرحمن بن خالد ولید داد و بر ضمیمه فرمان داد تا در ظل رایت سواری و سپهسالاری باشد و چون از
ترتیب لشکر فارغ گشت هر دو فریق صفها راست کردند و در برابر یکدیگر بایستادند و تا قریب نصف روز در مکان خویش توقف نمودند
زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته تا آنکه شخصی حمص بن ابی اثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف شام اثال
پدر او برسر خویش بجنگ آمده و چون با یکدیگر کارزار کردند پسر از پدر بنشناخته که پدر خویش را گرفته در ...
تیر از اسب بیفکند و خود برو دور شده چون پسر پدر را شناخت و دست از تعرض کشیدند امیر گوید که آن دو در این میان سپاه امیرالمؤمنین و آن سپاه شام
بازگشتند و مردم نیز متفرق شده بمنازل خویش مراجعت نمودند و روز دیگر نیز بدانسان صفها آراسته روز دیگر روی نمود و روز دیگر خورشید تیغ کزار سپاه ... را
منهزم ساخت هر دو صفوف بجنگ قیام نموده و در مقام مقاتله و مقابله در برابر یکدیگر آمدند و از جانب معاویه علیه اللعنه عقبة بن ابی سفیان بمقام
سپاه شام نگریستن چست بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف گشاد و جعدة بن هبیره بمبارزت طلب شد و جعده نیز از صف خویش بیرون
آمده و چون نزدیک او رسید آتش پیکار برافروخته اند هر دو دلاور هر چند در کار جنگ و جدال دام و ننگ کوشش نمودند دست یکدیگر
نرسیده عاقبت عقبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سخنان ناملایم و ناهموار گفته و هر دو خشمناک شده باز گشتند و در آن ساعت هر یک از دلیران صف
متوجه یکدیگر شده و نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان مصروف گردانیده منتظر بودند که مهم بکجا منجر شود آخر الامر جعده ... چند مرتبه
کرده و خواند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون دو ... از مقاتله و استحکام محاربه رسید حضرت امیر در مجمعی خاص زبان بحمد و ثنای کردگار
در آورد و بر احمد مختار صلوات الله علیه و آله که دار ادای نمود و فرمود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرینیم
و بر طریق سلوک مستقیم و نهج صواب امام و بر خطا بیند و بر امت فضلت نهاده و بنا در دین اسلام استیام ما تمام شده و مثل ما مثل سفینهٔ نوح است که هر که

رکوب آن اختیار کرد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود بمهلکهٔ ضلالت و غوایت شتافت و فرمود که یا معشر المسلمین بگردانید
چه می‌شنید که فردای قیامت از رحمت پروردگار و شفاعت احمد مختار و محبت سید ابرار محظوظ و بهره‌مند خواهیم شد باید که در کثرت تلاوت
کلام قرآن مبالغه نمایید و نظر را بحضرت ذوالجلال از نکر کار در صدیت مسلک فرمایید و از سر عزم و جهاد بجانب خصم قدم نهید و عار فرار و سبب زبرست
تن در مدهید و گفت من نمی‌گویم شما را از مقاتله که اگر مجاهد از جانب خصم باشد و ما دام که اگر او را افاضت حق کنید بحرب مشغول نمایید اگر
بارادهٔ سبحانه تعالی آن جماعت منهزم گردند در عقب رفقای ایشان رفته مکشید و در اطراف مقتولین بنه که در معرکه نظر شما در آید مبالغه مکنید و در قتل مجروحان
مکوشید و آنچه از اموال ایشان روا مدارید و اگرچه زنان ایشان سب و شتم من گویا باشند که زنان ضعیف و نحیف رای هستند و در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله
چنان مشغول می‌بودیم با وجود ایشان نمودیم و باز بر زبان گوهرفشان گذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار خود سازید
نفوس را در آثار خویش گردانید و جیب صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب و قلق و اضطراب از پیش بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان
دندان بر یکدیگر محکم سازید که زخم تیغ آبدار را از می و همات سنان جان شکار استیزان آن را نفی نفی نهید تکمیل اسباب حروب و اتمام
اسباب ظفور پردازید و از کشیدن سیوف از نیام تحرک نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت فالق الاصباح منظور و ملحوظ گشته اید و حفیف
انکه در هنگام کره و کبر بهشت را عین صواب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از تمام این
طول الذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مذکور است با ولاد کرام او و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و اعیان مهاجرین و انصار
از آنکه بجانب معرکه روانه شد اویس قرنی رضی الله عنه دست ارادت در دامن حضرت امیر زده و سایه متابعت آن آفتاب سپهر فضل
و کمال اختیار کرد و مروی است که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده بایستادند شخصی از سپاه معاویه علیه اللعنه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی
در میان شما است جواب دادند که بلی غرض از تفتیش چیست گفت من از رسول الله شنیده‌ام که اویس بهترین تابعین است الذره در جمله بعد از آن
سنان نامی از میان میان دلیران بیرون آمده با اصحاب امیرالمؤمنین علی پیوست شرح کرد و در سیوم از جنگ حریث مولا معاویة بن ابی سفیان
که دلیری چالاک و مشهوری سهمناک بود در مرکب خاصهٔ خویش سوار شده زرهی در بر کرده عزم آن کرد که در میدان طلا جلادت از آن بجای آن
و بخت با معاویه خطاب کرد که سر ابوطالب را بکشم و اما نیت طهرا منن الله اوراد معاویه گفت زینهار که با علی در مقام معارضه نباید که تو
در هیچ پیش‌خدمت یکی تو ... و دیگری عبدالرحمن خالد ولید اگر بجهت یکی از شما ... من عوض و بدل نیابم و اگر بوس ... محاربه بر منبر ... ابتلا قسم

با مالک اشتر حرب کن که اگر قتیل به خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو بن عاص مشاهده کرد که حرث اشتیاق دارد که با علی مرتضی در میدان مصاف
آید با او خلوت کرده گفت هر چند معاویه علیه اللعنه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما نمی‌خواهد که مولا و ابن عم وی قتیل او گردد باید که بی‌تحاشی بجنگ وی
شتابی و وراثت و اطعام او شادان و قضیه جایزه داری حرث بن صبح معاویه علیه اللعنه فراموش کرده بعد مدتی بقول عمرو عاص فریفته در میدان آمده
امیر المؤمنین علی را بمبارزت خواند و آنحضرت متوجه حرب شده شمشیری چنان بر فرق وی زد که تا کمر دو نیم گشت و معاویه از کشته شدن حرث قلق
و اضطراب نموده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی و او را بکشتن دادی و صبح من بود یعنی حرب علی ابن ابی طالب را بحرص کردی
عمرو گفت مضی ما مضی اکنون بمجلس باش تا بجنگ علی مرتضی از عبد الله بن سعد الفزاری التماس نمایم و چنانچه عم و اب خویش بوی القا داشته
بحرب پسر ابی طالب نامزد نمایم معاویه گفت شنیده‌ام که این عبد الله در باره نوازش چه اندیشیده که در ادای آن سعی نماید چنانچه شنیده‌ام که بعض
عمل آوری عمرو گفت هیچ از این باب نیست لیکن چون منقلد قلاده حکومت گشته باید که در جنگ اعدای تو اهتمام نماید آنگاه معاویه عبد الله را طلب
طلبیده بشنیده و عده‌های خوب داده تا بمحاربه حضرت امیر المؤمنین ع گسیل کرد و ابن سعد مهر سکوت بر لب نهاده و چون آمد عمرو گفت ای عبد الله معاویه
ترا وعده اما این سعد آشفته گشته معاویه اسب خود را بوی داده و اثواب خود را بوی ارزانی داشته گفت بکارزار امیر المؤمنین توجه نمای شاید که سبب حصول
تو خاطر ما از کار او فارغ گردد و ابن سعد روی بمعرکه نهاده و چون نزدیک امیر المؤمنین علی ع رسید آنحضرت شمشیر بروی حواله کرده ابن سعد چند دم
که از زخم ذو الفقار جان بیرون نخواهد برد فغان و جزع و فزع کرده فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین من معاویه نیستم لیکن او مرا جامه پوشیده در تکلف
نزد شما فرستاده است امیر المؤمنین فرمود که انصرف تحکک گفت و عبد الله سعد چون معاودت نمود معاویه علیه اللعنه او را بانواع عتاب مخاطب ساخت
عبد الله گفت ای معاویه جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن سعد گفت من نیز دوست میدارم و مرا بوالایی که بطرف امیر المؤمنین علی ع ارسال نمایی
احتیاجی نیست و در این اثنا عمرو بن عاص بمعاویه گفت که شیر بجانب میدان و قتال شیر نزدان نشتابد و آن مدبر بگفتار معاویه فریفته گشته
آهنگ جنگ ساز داد و بسر عم یاد او گفت که هیچ میدان آورد در برابر هر کس میروی گفت بجبه آنکه در سخن معاویه شوان کرد این جش غم بسیار خورده
شعری بر وی خوانده مضمون آنکه اگر طاقت مقابله و مقاتله با علی مرتضی داری بیرون می‌روی و قدمی جهت بحرب قیام نمای و الا بجز معذور باش
که هر چند منبع باعتقاد خویش سعی شد قوی در مقابله شیر کم مقدار خاید و عاقبت نگار را کرده وای ابن دهات از غایت کمال و حیث شدت حرب
و طعن و ضرب حضرت مرتضی علی تغافل میورزی و شیادکر در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در ابرستان او مضمرات و هلاک در قبضه

تیغ خونریز مظهر و هر چند این عم شیر خواست که او قدم در باده ضلالت نهند فایده نداد و خصم چون نزدیک امیر المؤمنین علی ع رسید تیغی ابدی زد
کارگر نیامد و این معنی موجب غضب شاه ولایت پناه گشته دست مبارک فرا کرده و شیر را از پشت زین بر کنده و بزور منیش نهاده از زمین فریخی
بوزن رسانید عیاش بن ربیعه گفت چرا باتمام این کار نپرداختی فرموده که دو اجل او تا خیری است عیاش اگر زنده مانده معلوم تو گردد که وی
با اهل بیت من چه کند و بعد از مراجعت شیر سپاهیان شام از جنگ امیر المؤمنین علی ع احتراز و اجتناب لازم شمرده و از جای خود نجنبیدند
و آن حضرت عنان فرس بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بجای خویش ایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن
بدر که بشجاعت اتصاف داشت و حضرت امیر المؤمنین ع او را باعلی صفات گردانیده بود و دادن رایت علم ملعون روی توجه شام نهاده
و هم آنجا متوطن شده و آهنگ میدان کرده مبارز طلبید امام حسین علیه السلام از والد خود رخصت طلبید و آنحضرت همش فرزند دلبند را بنابر استدعای برادر
مشفق و کریم ان شده امیر المؤمنین ایشان را تسکین داده امام حسین ع چون تیر را یک نیرقان رسید زبرقان از وی پرسید که تو کیستی جواب داد امام نام و نسب
خویش بیان کرد زبرقان گفت با این بدان صادر اگر معاودت حسن و بسیار اندر میان سنان بنگرد کستاخ وار بجانب تو نظر کنم زیرا که بارها دیده‌ام که رسول خدا
برلب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسین فرمود چون مرا چنین شناختی چرا معاویه را اختیار کرده زبرقان گفت از امیر المؤمنین علی سخت فرمایی
که جرایم مرا بزلال مرحمت و احسان مشت و شوی و امام حسین التماس وی را قبول کرده بشرف تقبیل رکاب حضرت انتساب استسعاد یافته معروض
داشت اول کسی که اغفر در دنیا مغرور شده و از رحمت رحیم مهجور گشته منم مسئلت نمای آنکه سیئات مرا لطف و عطا بی متوفی کرد آنگاه آنحضرت از زبرقان
زبرقان در گذشت قوم را ازو نابت حرب کرده ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با قومی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو
عاص با قوجی از دلاوران شام در برابر او آمده با عمار علی بود که زنگ آن از شعار حبانسیان نشان میداد و مردم گفتند که او همانست که رسول خدای
او در مشیات حضرت امیر فرموده که این علم از کسب که بحق برگیرد عمرو عاص گفت که حق او جیب بادر رسول اللّه آن حضرت بزبان معجز بیان کلمه رانید
که حق این لوا این است که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلمانان جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسالت پناه ع بجنگ کافران
و فتنه انگیخت و امروز در برابر مسلمانان محاربه می‌نماید و در این روز عمار بن یاسر و عمرو بن العاص با شیاع ضمیر گرامی و محاربت می‌نمودند و بمجلس پیر یکی از ایشان
شیامر **[illegible]** که روز دیگر مولا بن ابا سفیان که از شجاعان آفاق و نام آوران باستحقاق بود در میدان آمده حضرت امیر المؤمنین علی را بمبارزت
خواند زید بن صعصعه بن صوحان بانگ بروی زده گفت لعنت حق بجان تو و شقاوت بر آن کس باد که چون تو کسی بجنگ خیر العباد فرستاده و حرکت شمال

این سخنان از حسین و مردان گفته شود و در این اثنا شقران مولای رسول ع مبقه آمده مشتاق بجز شهادت نداشت و بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان
آمده فریاد برآورد که غیر از حضرت امیر کسی بمبارزت نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفته اینک بوقف خود جهت نمای که تو کلوه
شیئی گفته و الله باز نگردم تا سر پسر ابی طالب بدست نیارم یا سر در این کار نکنم و چون امیر المؤمنین علی ع بر جانب احمر واقف گشته عنان عزیمت
بجانب آن مدبر معطوف گردانیده و بازوی او را گرفته و چنان از آن پشت زین برداشته بر زمین زد که همه اعضای او از هم خورد شده و جان بمالک
بمالک سپرد و بعد از آن این ابرهه الذی الکلاعی که سپاهی و قوی هیکل بود بمیدان آمده امیر المؤمنین علیه السلام را بمبارزت خوانده کوینکه
چندان قوی بود که نقش قدم بر سنگ نشست زایل گرداندی و در برابر کرب مرقع بن ابو صبح آمده نام و نسب خویش بزبان آورده کرب گفت تو کفو
کریمی و در هم آویخته مرقع بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صایم الدهر و قایم الیل بود در مقابل ملعون آمده و دولت او گشت و حضرت
امیر المؤمنین چون دید که سراق بر کردار فریو بک و ذو الفقار را انقطاع نباید آهنگ میدان کرد و معاذ بن انجل عبد الله بن عدی الی ربیق معروض
رای حضرت امیر گردانید که بحق قرابت خود که مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون مبادرت نمایم اگر غالب آیم هو المطلوب و الا در کسب فوز بشرف
شهادت کوشم مسئول عبد الله مبذول افتاده نزدیک کرب رسیده و لختی بعض محالات و فضایل اشتر و خوانده آهنگ نمود کرده آخر الامر زخمی
خورده شهید شد و امیر المؤمنین ع از مصیبت یاران ملول گشته اسب در میدان راند و کرب را از سخط و عذاب الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا برادر اصلاح
گفت با این شمشیر که در دست دارم بسیاری مثل تو از پای در آورده‌ام بعد از گفت آن بد کردار شمشیری بر امیر المؤمنین علی علیه السلام حواله کرد حضرت
تیغ او را بسپر رد کرده شمشیری بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و اسیر گشته تیر شقاوت فرود آورد چنانچه بخروس زین رسیده و بعد از کشته شدن کرب
امیر المؤمنین ع بجای خود معاودت نموده محمد حنیفه را فرمود که لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون کرب خواهند آمد و آن ولد رشید قدم جرئت
ثبات قدم نموده یکی از ابنای کرب متوجه محمد حنفیه گشت و چون نزدیک بوی رسید پرسید که سواری که پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاهزاده گفت
اینک من بجناب او ایستاده‌ام خصم از غضب دیگر بروی حمله کرده و با هم در آویختند لا جرم محمد حنفیه او را از پشت زین بر زمین انداخت و یکی دیگر بر
حمله آورد فی الحال بیار خود ملحق گردید و یکی از مخالفان بر حرب اقدام ننموده تا صف تن از مخالفان بر او هدم شتافته و بعد از آن جوانی
از صف بیرون آمده با محمد حنفیه گفت که اعمام مرا کشتی و اکنون آمده‌ام که از تو انتقام کشم با یا شاهزاده خود کردم و آنجناب در جواب او تعجب نموده
ساعتی با هم محاربه کرده آخر الامر آن فرزند خلف صدق امیر المؤمنین علی ع آن خون گرفته جان بر دوزخ فرستاد که آنگاه محمد حنفیه پرسید که حکومت امیر المؤمنین

ترا به محاربات و امور که متضمن خطرات زیرف مینهاید و درباه مراقبت و محبت امام حسن و امام حسین علیهم السلام غایت مبالغه بجای می‌آورد
جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده ما اویند و ما بمنزله دو دست او و دیده خود را محافظت باید نمود **[illegible]** که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
روزی با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که حق تعالی از او فرزندی خواهد داد اسم و کنیت خود را بوی بخشیدم و آنفرزند را بایم و کنیت من
مکنی گردان و چون این حنفیه متولد شد امیر المؤمنین علیه السلام بموجب فرموده عمل نمود و باری سبحانه و تعالی او علم و شجاعت که اشرف صفات است مختص گردانید
الله اعلم و دانست کو بنده که باشم که والده محمد حنفیه بود و علم اصول از وی فرا گرفته و اصل بن عطا که رئیس ادریس معتزله است این علم را از وی آموخته بعد
از طریق مستقیم منحرف شده منتزلگشت نقل است که عبد الرحمن بن خالد ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر نخعی
محاربه او شده و شمشیری عبارت خوداوزره و مغفرش شکافته تیغ بر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته با معاویه علیه اللعنه گفت که دیگر قوت مقاومت
نمانده که خون عثمان طلب کنیم و خون عثمان از جوش نخواهد نشست تا ما جمله هلاک شویم معاویه ملعون گفت از جنگ زود ملول شدی و از انحصار
جراحت که در وقت بازی کودکان رسد شکایت کنی و تو انتقام نگرفته خلیفه که او را بکفار کشته محاربه مینمایم و در این مرحله کی آرام‌گاه داشت
قدم باشی و الله مع الصابرین عبد الرحمن جواب داد که تو فراغبال بر مسند حکومت نشسته و نظر سکینی و نزره و شمشیر بغل بات اگر این سخن از سر
صدق و اخلاص میگویی سلاح در برکن و قدم در میدان نه **ب** تا چند از آتش پوشیدن اطلس ● بگنجه چرا جوشن بکار نپوشی ● معاویه ملعون
از گفتن عبد الرحمن بخندید و جوشن بپوشید و مغفر بر سر نهاده روی بصف لشکر امیر المؤمنین نهاد و در اثنای رجزی بخواند و کنایه و تعرض
از قبیله همدان مبارز بخواست سعد بن قیس الهمدانی از صف لشکر بیرون آمده چون دانست که حریف او معاویه بن ابی سفیان است فرود
اسب بر انگیخته بروی حمله کرد و معاویه ملعون چون دید که مرد نبرد سعد است عنان نبرد بجانب لشکر خود منعطف گردانیده به تعجیل هر چه تمامتر
بدر خیمه خویش رسید و از خوف که بر وی مستولی داشت بمجلس سخن نگفت بعد از فرار معاویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز خواست عبید الله
ابن عمر بن الخطاب از معرکه روی گردان شد و حیات خویش غنیمت شمرده بازگشت معاویه گفت ای عبید الله چندین بهم و هراس از چه راه
شد که از مردی در جولیت بیجان فرو شتر قرار نیست عبید الله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه گفت من بحرب کسی قیام کنم که او از وی نبود یعنی سعد بن
قیس الهمدانی عبید الله گفت راست میگویی اما آن بود که چون نزدیک و رسیدی از وی بگریختی چنانچه رو با از شیر گریزد معاویه ملعون گفت
که اگر با علی بن ابی طالب بمیدان روم کناره روی نگردانم و در این اثنا آواز شاه ولایت پناه بگوش معاویه و عبید الله رسید که گفت

ای پسر هند دست از خون مسلمانان بکش و گرد تعرض ایشان مگرد و الحمد بش من اتی بالامانعو که بر آنم که بکشم اگر غالب آیم عالم از بخت
تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این رنج و شفقت خلاص شوند چون معاویه ملعون دانست که مطلوب علی رضا اوست
مهر سکوت بر لب نهاده عبدالله عمر گفت ای معاویه هر گفتار را که در این رشته و پیش از این تغافل نمائی و بشنو که امیرالمؤمنین علی چه میگوید اگر تو کار
از شجعان و خلف صدق ابطال صفیانی به پیران خرام تا ضرب دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو معاینه ببینیم عبدالله هر چند
از این نمط سخنان گفت معاویه جواب نداد امیرالمؤمنین علی چند نوبت حدیث را مکرر ساخته چون دانست که معاویه علیه اللعنه ترک جنگ او
نخواهد شد عنان عزیمت بجانب لشکر مخالفان منعطف گردانید و صفها بر هم زده و از میمنه بر میسره تاخته چند مبارز انداخت و از پیش
خصم بازگشته در قلب خویش قرار گرفت چون عبدالله بن عمر دید که معاویه از شجاعت حیدر کرار غیر فرار چاره ندارد و از صاحب ذوالفقار
بغایت متأثر است و متغیر گفت ندانم که این مهم را چگونه از پیش خواهی برد معاویه از سخن عبدالله در خشم شده با عمرو عاص خطاب
کرد که می بینی که پسر زاده خطاب چه سخنان در حق ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو گفت راست میگوید خوب باشد که پسر ابیطالب در میدان
درآمده ترا بمبارزت دعوت کند و تو خود را معاف و معذور داری معاویه گفت ای عمرو مگر هوس خلافت داری که این کلمات بر زبان می آری
و محاربه علی را در نظر من باز مینمائی و من هیچکس را ندیده ام که در برابر او آمده باشد و بجان امان یافته باشد عمرو گفت خدا گواه است که طمع
خلافت ندارم و در نظر هیچ احدی غریب و بدیع نمینماید و لیکن میترسم که مردم گویند که این عم تو مبارزان اند و ترا بجنگ خوانده و تو تغافل نمودی
و از محل خود قدم پیش ننهادی و یقین شناس که انکار که تو کردی مستلزم عیب و عاری عظیم بود و معاویه از سخنان عمرو رنجیده شده و خود را
بامری دیگر مشغول گردانید و مقارن این حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام لباس خود را تبدیل گردانیده متنکروار قدم در معرکه نهاد و مبارز خواست
عمرو عاص از سر نادانی قدمی پیش نهاد و چه اگر میدانست که حریف او کیست قوت او ساقط شده و از وهم ضرب او بیزار گردیدی و سکوت
و سکوت کرده و از صف لشکر معاویه بیرون آمد و عمرو تصور کرد که آن شخص از پای وفا و شجاعت میدان مانند اوست از جرئت توقف نمینماید
هجوم جرأت نموده چند قدم دیگر پیش آمد و رجز بخواند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و اهل فتنه و آنکسانیکه عثمان را کشتند با شما جنگ کنم و جمعی را
تیغ و شمشیر ریزه ریزه گردانم ابوالحسن یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در میان شما باشد آنحضرت چون رجز عمرو شنید بر جان قافیه بر زبان فصاحت نشان
و عمرو عاص چون دانست که جواب او شنید در خود رکبت عنان رجعت معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زده امیرالمؤمنین از عقب او شتافته

بروی خود گرد و سنان نیزه بر دامن او انداخته از اسب جدا گشته بر قفا افتاده هر دو پای خود را برهوا کرده چون آنحضرت پای مذکور او کشف دید
امیرالمؤمنین چون مشاهده آن حال کرد دست تعرض از دامن عمرو عاص کوتاه کرده روی از وی بگردانید و چون عمرو از جنگ او خلاص یافته نزد
معاویه علیه اللعنه رفت معاویه در خنده شد و گفت نیک مکری کردی بیدرنگ تا کدر دعورت خودی ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش
کردی عمرو گفت ای معاویه چند گوئی اگر تو بجای من بودی علی مرتضی در آن روز کار تو برآوردی و زنان و فرزند تو یتیم و بیوه میگردانید و دانم که از میدان
خوانده ام که رنگ در روی تو زرد میگشت و هنوز بناگوشهای تو زرد است و ترا مجال حرکت نمانده و تو آنچنان شجاع نیستی که با من سخن
و استهزا کنی عمرو بعاقبت مینمود و خلایق میخندیدند و معاویه خنده کنان میگفت چگونه در آن ساعت علم کشتی که هر دو پای خود برآوردی و توجه
دانستی که بر قفا خواهی افتاد که در وقت ضربت حرب ازار نپوشیده ای عمرو گفت مهم من پیش از این بود که چون خصم را از برابر یافتم از پیش او
گریختم معاویه گفت این سخن که میشنوم عیب چه تر است گفت با آنکه علی پسر عم من است چون مرا بشناخت از من عفو فرمود و گفت هیچ جاندار
چه من از رسول الله شنیده ام که فرمود یا علی من و تو از یک طینتیم با آدم و حال در جهان او اینست و پدر او مشرک نبود از بنی هاشم و پدر تو هم با
از قریش عمرو گفت والله که این سخن تو از زخم نیزه و شمشیر سخت تر است اگر من در خانه خود می نشستم و نیزه تو نمی آمدم و در دنیا منفرد شوم از تو
امثال این کلمات نشنیدم و این محنت و شفقت نکشیدم و چون حال رفت و کمال او میدانی و می بینی ای عمرو گفت و شنید بجهت کار آمده و چشمه
آفتاب بگل انداخته کجا پایدار ماند هیچ بشر از این عمده ام که ترک طمع کرده و در این حیش گرفتار از نزاع در نوردی و عجب او در آید
و آثار محنت من ندیدی و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که نوبتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمعاویه ملعون پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه
تا ما و تو دست در کمرگاه یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر کدام مقتول گردد قاتل بر سریر خلافت بنشیند و سایر عباد از رنج و تعب خلاص شوند معاویه بعد از استماع
این حکایت با عمرو عاص در محاربه جناب ولایتمآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی از سر انصاف سخن میگوید معاویه گفت مرا فریب میدهی
من چگونه بمیدان شیر ژیان روم معاویه چند روز او را از مجلس خویش مهجور ساخته بعد از آن عمرو عاص بکیفیت اصلاح خاطر معاویه با او گفت که
من فردا بجنگ علی مرتضی میروم معاویه خوشدل شده رخصت داد روز دیگر علی الصباح عمرو مکمل و مسلح شده در میدان در میان صف ایستاد و بآواز
و آواز برکشید که یا ابا الحسن اخرج الی انا عمرو عاص و امیرالمؤمنین علی بجانب او توجه نموده هر دو دست به تیر و بردند چون باستعمال نیزه و غیره
منجر گشت امیرالمؤمنین روی بجانب دیگر آورد و عمرو عاص خلاص یافت و چون عمرو گریخته نزد معاویه آمد معاویه گفت ای عمرو عاص مرا بسم الله حق

بیش و عطایای تمام نمای و از سب خویش ممنون باش و پیوسته در عبادت او مساعی جمیله مبذول دار که ادب پرستگاری کنت
نقل است که راویان اخبار آورده اند که در جنگ صفین روزی قراز بن الاوسم که یکی از معارف شام و دلیران خون آشام
بود از صف بیرون آمده در میان صفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده مبارز بخواست و چون ارباب سپاه نظر او فرط شهامت و کمال جرأت
او دیدند امید نبسته هیچکس بمبارزت او رغبت ننمودند و در اثنای کر و فر چشم قراز بر عیاش هاشمی افتاد قراز در رسید که تو چه کسی عیاش نام
خویش بیان کرده قراز گفت این کاری سهل است آنگاه هر دو از مرکب جدا شده شمشیر ادرکیدیگر نهادند و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته
بنظاره ایشان مشغول شدند و از شمشیر ایشان از ضرب آنها هیچیک از دلیران نرسیده و در اثنای محاربه چشم عیاش بر موضعی از زره قراز افتاد
که استحکام آن از سایر جوانب کمتر بود فرصت نگاهداشته بهر دو دست شمشیر فرود آورده بآن محل زد قراز را از زور دو نیم گردانید و مقتول آورده
آواز تحسین باوج علیین رسیده و لشکر تکبیر گفتند و آنحضرت عیاش بن ربیعه را طلب فرموده عتاب فرمود که ترا و عبدالله بن عباس را وصیت نکردم که از موضع
خود حرکت نکنید و مرکز خود را خالی مگذارید تو چرا مخالفت کردی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت که چون چشم خصم بر من افتاد مرا برزم خواند
اگر بمقابل او نمیرفتم مرا بجبن و بددلی منسوب میکرد امیرالمؤمنین علی فرمود که وصیت امام خویش نگاهداشتن بهتر از آنست که بقول دشمن عمل نمایند خود را
در هلاکت اندازند آنگاه آنحضرت فرمود که الهی عیاش بن ربیعه را از رحمت خویش محظوظ گردان و عمل او ضایع مگردان و چون قراز کشته شد معاویه ملعون
گفت که هر که عیاش را بقتل آورد او را از مال دنیا توانگر گردانم و دو مرد از بنی لخم بعرض معاویه رسانیدند که اگر رخصت فرمائی باین خدمت قیام نمایم
معاویه گفت که مهم عیاش یعنی شما باتمام رسد هر یک از شما را پنج هزار درهم بدهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته شده چون عیاش صورت حال
معروض گردانید آنحضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه را امید آنست که از بنی هاشم ساکن داری و فارغ نگاری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود که
ای عیاش از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن او بفرموده عمل نموده امیرالمؤمنین علی جوشن او پوشیده بر اسب او سوار شده و اسب و زره خود بوی
داده فرمود تا در مقام همایون او قرار گیرد و آنحضرت نزدیک آن دو شخص آمد ایشان تصور کردند که او عیاش است گفتند رخصت یافتی حضرت فرمود که آری
لقد بین لقاتلون یا شتم علیهم انتهی علی نفر حسم آنگاه یکی از آن دو کس بر آنحضرت حمله برد و آن شیر بیشه شجاعت شمشیری بر میان او زد که بدو نیم
شد و راوی گوید که از سرعت زخم و حدت شمشیر آنحضرت آن مرد دو نیم شده و از اسب نیفتاد چنانکه نظارگیان تصور کردند که حمله خطا افتاد و چون اسب او رنگ
و پوی آمد هر دو نصف از یکدیگر جدا افتاده و دست و دشمن دیگر دست و پا زده از قرین کشته و آن دیگر طمع در مال در برابر آنحضرت آمده با جمال

حوالت گشت و معاویه چون دانست که قاتل ایشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است گفت لعنت بر لجاج بود که ثمره آن این است که هر گاه که بر آن قسم
مقصود و محمد را کشتیم عمرو عاص گفت که در این واقعه محمد را کشتی یا معاویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو گذشت عمرو گفت بر تو باد
که خدای تعالی ایشان را جزا داد و هر چند سیاستم که نخواهی معاویه گفت که اگر ایشان منصور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که طمع ملک
مرتفع میشود و سالک طریق جنت میشدم و راه نجات می پیمودم معاویه گفت آری حرص حکومت دیده بصیرت ترا پوشیده است و در بادیه ضلالت
افکنده است راقم حروف گوید که بر معاویه علیه اللعنه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نمود مطلقا حرص و طمع دنیا مانعه مملکت گرد و دیگری را
سادوال بود که اصلاح امور لشکر و حیله نشکست و بالجمله آنروز بعد از قیل و قال هر دو سپاه از سر جنگ و قتال انفصال نمودند و چون خسرو روی را روز
روی به بارگاه شام نهاد هر دو فرقه از اهل ضلالت و رشاد و لشکرگاه خویش فرود آمدند و آرام گرفتند
نقل است که روزی عبیدالله عمر که از ابطال رجال بود با فوجی از نوادران پرخاشجوی جنگ نامداران عراق که شهره آفاق بودند گراه قدم بمعرکه
نهاده و مالک اشتر که از کمال اشتهار احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طائفه که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح مینمودند روی آورده با نیره
قتال اشتغال یافت عبیدالله حمله بر مالک کرد و مالک خواست که به تیغ تیز مهم عبیدالله را باتمام رساند چون اراده ازلی او آن روز بقتل او متعلق نگشته
بود سعی اشتر مفید نیفتاد و بعد از آن که حمله مالک خطا افتاد فرمان داد که لشکریان صف شکن روی بمبارزان نهادند و فریقین چندان
کوشش نمودند که هنگام خونریز باد و حبوب برمی برایشان ترحم نموده و مالک خیمه گاه جمعی سرورده و فوجی منهزم بلشکر خویش بازگشته چون روز دیگر خسرو
روی بمضمار نهاد برای رفع صوت سپاه دیگر باره تیغ کین از نیام بیرون کشیده و ذوالکلاع حمیری با چهار هزار از شمشیر زنان نیزه گذار که با هم بیعت کرده
بودند که از معرکه فرار ننمایند تیغ نزاع و جدال شده و بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت بودند حمله کردند و بنی ربیعه بر مرکب نهاده
قدم ستیزه او پیش آمدند و زخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کردند و جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در معرکه و محاربه عبیدالله
عمر با فوجی از شامیان خود که در آن معرکه داد مردی و مردانگی میداد ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون محمد یاسر آواز عبیدالله شنید فریاد برآورد
که بل انت خبیث بن الخبیث عبیدالله جری بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده و شمر بن زیاد که از جمله فارسان ربیعه بود بقتل او کرد
و چون آفتاب عالم افروز روی به دیار غروب گذاشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل بازگشت فرو کوفتند و چون روز دیگر شد و کوکب سپاه و بیکس
خویش قطره واقع نموده عبیدالله عمر با سپاه پر کینه و یاران در شب جنگ محاربه را ساز داده و عزم رزم کردند و عبیدالله با شمشیری برهنه

مبارز خواست مبارزی از جمله شجاعان ... [illegible] بر قتل او ... از اسب در گشت و مردم چنین روایت کرده‌اند که مالک بن عوف او را بقتل رسانیده بود و جمعی قایل
شده‌اند که قاتل وی حارث بن جابر جعفی است و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده است که قول اخیر اصح است والله اعلم بحقیقة الحال
در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که در روز هفتم از حرب صفین قبل از طلوع آفتاب و ... [illegible] اشتغال نمودند
و چون آسیای محاربه در گردش آمد عمار یاسر ... [illegible] حضرت ولایت پناه او را از آن حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر ... [illegible]
از کشته شدن ... [illegible] بجانب ... [illegible] معطوف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنای آن حال حارث ... [illegible] ذوالکلاع
حمیری در مقابله او آمده ... [illegible] عمار ... [illegible] او را بانجام رسانیده و چون حرارت و عطش ... [illegible] آب طلبید و قدحی
آوردند و ... [illegible] قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده و بر زبان ... [illegible]
جاری گردانید که رسول صلعم خبر داد که قاتل تو فئه باغیه است ... [illegible] و علامت ... [illegible] آن باشد که چون
قدحی ... [illegible] پیش تو آورند و من حالا یقین دانستم که آخر ایام عمر من است و برخی مورخان چنین روایت کرده‌اند که عمار یاسر ... [illegible]
... [illegible] بر آسمان کرده گفت بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آن است که ... [illegible]
... [illegible] که رضای تو اقرب باشد از ... [illegible] و چون از این دعا ... [illegible] فارغ گشت ... [illegible]
قتال شد ... [illegible] علی التعاقب ... [illegible] حمله‌های ... [illegible] شام ... [illegible]
زخمی ... [illegible] از ضعف خویش مراجعت نموده آب طلبید ... [illegible]
عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفته فرمود که صدق رسول الله ... [illegible] و چون از حقیقت حال ... [illegible] کرد
... [illegible] شد ... [illegible] و جان شیرین نثار کرد و بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible] عمار یاسر آمد ... [illegible] فرمود که ایها الموت الذی ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] هرگز او را ... [illegible] مستحق ... [illegible]
کرد ... [illegible] رسول صلعم ... [illegible] عمار ... [illegible] امیرالمؤمنین علی ... [illegible]
عمار ... [illegible] و در صفین ... [illegible] مبارک ... [illegible]

مبارک خود او را در خاک نهاد رحمة الله علیه و در بعضی روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معاویه گفت این حقی را چه باید کرد
که کشته شد ... [illegible] محمد مصطفی ... [illegible] فرمود که تقتلک الفئة الباغیة معاویه جواب داد که ... [illegible] عمار ... [illegible]
آورد یعنی علی بن ابی طالب عمرو عاص در جواب معاویه گفت که ... [illegible] حضرت ... [illegible]
... [illegible] آورده‌اند که از این جواب ... [illegible] معاویه ... [illegible]
... [illegible] معاویه ... [illegible] طایفه از علمای اخبار آورده‌اند که در آن
... [illegible] و میان ... [illegible] از ابطال رجال ... [illegible]
... [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] معاویه ... [illegible]
رحمة الله و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت مقدس نبوی ... [illegible] گواهی او ... [illegible]
... [illegible] و ابوالهیثم بن التیهان ... [illegible] حضرت رسالت پناه ... [illegible]
صاحب مستقصی ... [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر شده بودند ... [illegible] شهادت رسیدند ... [illegible]
... [illegible] اسامی ایشان ... [illegible] در بعضی از کتب ... [illegible]
کرده‌اند که در اواخر ایام صفین روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] حضرت رسالت پناه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] اهل شام ... [illegible]
اهل بغی ... [illegible] معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنه ... [illegible]
... [illegible] و چون امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب لوای مبارک رسول صلعم ... [illegible]
... [illegible] و چون چشم صحابه عظام بر لوای ... [illegible] حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه افتاد ... [illegible]

و هرگز ... [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ... [illegible]
حمله کردند و ... [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] اهل شام ... [illegible]
... [illegible] معاویه علیه اللعنه ... [illegible] ای اهل شام ... [illegible]
حضرت ... [illegible] معاویه ... [illegible]
امیرالمؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] حضرت امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible] امیرالمؤمنین ... [illegible] معاویه ... [illegible]
... [illegible] حضرت فرمود ... [illegible] کتاب خدای و سنت رسول ... [illegible]
... [illegible] و چون زمان محاربه امتداد یافت ... [illegible]
... [illegible] معاویه ... [illegible] امیرالمؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] حکومت شام ... [illegible]
... [illegible]
و چون نامه معاویه علیه اللعنه بامیرالمؤمنین علی رسید در جواب نوشت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] اهل شام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ... [illegible]
... [illegible]
علی علیه السلام جواب کتابت معاویه علیه اللعنه ... [illegible]
... [illegible] امیرالمؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ان الله اشتری ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] معاویه ... [illegible]
... [illegible] مهاجر و انصار ... [illegible]

اندک شبهه که در خاطر بود مرتفع شد و اندر وی حقیقت دانستیم که معاویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز متابعت ما از بصیرت تو
بشنوات بعد ازین چه بشارت فرمائی اگر خدمت بستانیم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده ایم امیرالمؤمنین بدین
بجنبین کشاده متوجه مخالفان گشت و ده هزار سوار کاردیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف
مخالفان نزدیک شد یاران گفت که من بر [illegible] حمله خواهم کرد شما باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله شما مانند
حمله یک شخص باشد ازین سخن بر ساعد [illegible] و سرداران [illegible] حمله کردند و صفهای اهل شقاق و نفاق را در هم زدند و چندان خلق کشته که صحرا
[illegible] شد و دست و پای مراکب بخون رنگ کرده اند و ازین دست برد و بازوی لشکر شام را قوت و حرکت نماند و معاویه روی بعمرو عاص آورده گفت
یا ابا عبدالله امروز روز [illegible] وقت صبر باید نمود تا فردا [illegible] عمرو جواب داد که راست میگوئی امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت
مرتضی علی با لشکر حمله دیگر برین جمله کند از بقیه السیف اثری نماند و [illegible] مالک اشتر [illegible] صف [illegible] و طایفه از اعیان سپاه
حضرت [illegible] مالک اشتر [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را بشرف ملازمت مشرف گردانیده گفت
فدای تعالی چشم تو [illegible] مالک جواب داد که [illegible] که در ملازمت رکاب همایون تو [illegible] شهادت فایز میگردند [illegible] من
ازین سعادت [illegible] محروم ماندم امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را دلداری نموده [illegible] و امروز [illegible] لشکر [illegible]
در جوش و خروش [illegible] دو کوه فولاد [illegible] حمله [illegible] گرد [illegible] سیاه شده و [illegible] آواز کوس [illegible]
[illegible] زمین [illegible] زلزلت [illegible] شبهه [illegible] چشم جهانیان [illegible] حقیقت [illegible] السموات [illegible]
اسلام [illegible] مخالفان [illegible] گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب [illegible] کوشش نمودند و آتش حرب بالا گرفت [illegible] برق شمشیر مجاهدان [illegible]
و خنجر [illegible] تیغ [illegible] نوک [illegible] رنگ و بوی [illegible]
[illegible] و حضرت امیرالمؤمنین [illegible] عالم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] چون رکاب [illegible] ازین [illegible] فتح [illegible] یقین [illegible]
[illegible] دور [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

هر دو لشکر [illegible] از یکدیگر باز [illegible] کار بجای رسید که میان [illegible] و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
در آن شب [illegible] روی بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا [illegible] ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم
حکم کننده [illegible] چون [illegible] مخالفان حمله کردی [illegible] متابعان [illegible] آنحضرت موافقت کردندی
و طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علی در آن شب [illegible] تکبیر [illegible] یکی از مخصوصان که در آن شب ملازم
رکاب فلک فرسای بود حساب [illegible] جون [illegible] صاحب مستقصی آورده که [illegible]
روایت که معاویه گفت که امیرالمؤمنین علی در لیله الهریر [illegible] هیچ کس [illegible]
که یکی [illegible] اختیار کنم [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] مرتضی علی [illegible]
[illegible] روم [illegible] اقبال [illegible]
و بنابران پای ثبات [illegible] تاریخ [illegible] شام [illegible] لیله الهریر
که [illegible] از خدای تعالی [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] خلق [illegible]
[illegible] عدد [illegible] کسی [illegible]
کسی [illegible] لیله الهریر مقتول گشته و در مستقصی مذکور است که در لیله الهریر [illegible] و سی هزار کس [illegible]
از اهل بغی و طغیان کشته گشته [illegible] لیله الهریر [illegible]
میان اهل صدق و ارباب [illegible] انقطاع [illegible] معاویه چون آثار ضعف [illegible] لشکر شام [illegible]
گفت یا ابا عبدالله [illegible] که [illegible] و چون حرب لیله الهریر انقطاع [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب سخنان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] با عمرو عاص مشورت نموده [illegible] کار کرده [illegible] تاریخ [illegible] مذکور است که در صبح لیله الهریر [illegible]
از حرب باز [illegible] کشتگان [illegible] صباح امیرالمؤمنین علی [illegible] سپاه [illegible] گفت که کار شما با دشمنان [illegible]

رسیده و [illegible] نمانده است [illegible] عرب فردا [illegible] حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخن بمعاویه رسید
با عمرو گفت رای تو در این واقعه [illegible] عمرو گفت [illegible] چنین روزی [illegible] اندیشیده ام و با خود قرار داده ام که [illegible]
و اهل عراق [illegible] التماس نمایم [illegible] اختلاف در میان ایشان [illegible] متفرق گردند معاویه پرسید که آن
کدام است عمرو گفت [illegible] کتاب الله [illegible] دعوت کن [illegible] مقصود [illegible] معارف شام
گفت که اگر فردا جنگ [illegible] اتفاق افتد [illegible] عرب [illegible] و اطفال ایشان [illegible] این سخن بمعاویه [illegible]
گفت [illegible] راست میگوید [illegible] اگر [illegible] فردا [illegible] و فارسیان [illegible]
اهل عراق [illegible] روز [illegible] و عراقیان [illegible] رایات و اعلام [illegible] لشکر معاویه [illegible]
حال [illegible] ابن [illegible] لشکر شام [illegible] و شریح [illegible]
کشته گردید و زنان و فرزندان اهل روم و فارس [illegible] کتاب [illegible] میان ما و شما [illegible]
[illegible] فریاد بر کشیده که ای اهل عراق [illegible] کتاب خدای که [illegible]
میان ما و شما [illegible] عراقیان [illegible] اصلاح [illegible] گفت ای اهل عراق [illegible]
مصاحفی که [illegible] خون ایشان [illegible] حلال [illegible]
خواهد گشت خالد بن معمر [illegible] گفت که رای امیرالمؤمنین [illegible] آنحضرت فرمود که من [illegible]
از هر کس [illegible] خدای [illegible]
از مصاحف [illegible] کتاب خداوندی [illegible] عرب [illegible]
و [illegible] حضرت امیرالمؤمنین
[illegible] معاویه [illegible] امیرالمؤمنین
دعوت معاویه را اجابت کن [illegible] کتاب [illegible] معاویه [illegible]
سپاه [illegible] و چون سخن [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] فرمود انا لله و انا الیه راجعون [illegible] الله المستعان [illegible] انت الحاکم فیما [illegible]

[illegible] و [illegible] احوال [illegible] معاویه [illegible] گفت ای ابوالحسن [illegible] کتاب الله [illegible]
کتاب [illegible] اشعث بن قیس [illegible] معاویه [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] معاویه [illegible] کتاب خدای تعالی [illegible] معاویه [illegible] عمرو
عاص [illegible] حضرت فرمود [illegible] عمرو عاص است و این سخن در میان مردم شایع شد و لشکریان [illegible] مخالفان [illegible]
که مالک اشتر [illegible] سپاه [illegible]
گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خوارج [illegible]
و الحاح نموده [illegible] حضرت [illegible] دعوت معاویه را اجابت [illegible] مخالف [illegible] حضرت امیرالمؤمنین
[illegible] مالک اشتر [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام
یزید بن [illegible] مالک فرستاده و چون یزید پیغام امیرالمؤمنین [illegible] مالک گفت [illegible] امیرالمؤمنین
مراجعت نموده [illegible] مالک اشتر [illegible] عظیم [illegible] خوارج [illegible] مرتضی علی [illegible]
که [illegible] مالک [illegible] آنحضرت فرمود [illegible]
و بار دیگر یزید [illegible] مالک [illegible] عظیم حادث شده و چون یزید پیغام رسانید
[illegible] رفع مصاحف [illegible] مالک گفت [illegible] مخالفان مصحف [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible]
[illegible] شریک [illegible] مالک
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] معاویه [illegible] اشعث بن قیس [illegible] اهل
[illegible] علامات حرب [illegible] اشعث [illegible] شمشیر [illegible]

که اگر در آن تاخیر میکردند ما ایشانرا بانکار دعوت میکردیم در خلال این احوال معاویه با اشراف و اعیان شام گفت که زمان حرب میان دو آب
حجاز و عراق امتداد یافت و هر یک از این دو گروه گمان میبرند حق بجانب ایشان است و ما ایشانرا بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت
کنند فهو المطلوب والا بار دیگر قصد خود کنیم باشیم بعد از آن نامه نوشته بحضرت امیرالمؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسی که می ایستاد و از من فعل
خواهند پرسید من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحکم الله و بالائی حکمان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند
بانکه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب و مبین است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیرالمؤمنین علی در جواب نوشت که فهو الحکم
قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو با آن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده بخلاف و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا
و رضینا الله و ایات الله و که معاویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که رضا دادیم و اگر بحکمیه لقضی امر فوت مرعز
و معین کرد اند از صواب بدان نیکو نزد منمای و اگر بعد از اجتماع نماید بآن شخص کنیم و چون حبیب بن مسلم ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت
یا امیرالمؤمنین راست میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرد و منقل بن نور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر دوستان و شیعیان تو بقتل آمدند و بقیه السیف هم
تمامی معاویه میدانست که در معسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین ع بنا بر این باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشت قبول کرد که اگر صلح
قرار باید مبلغ صد هزار درم از جهة اشعث فرستد و مضمون مکتوب معاویه اطلاع یافته زر خارف دنیا فریفته گشته قبیله از دو اشعر را جمع کرد و قرار
داد که بعد از این محاربه اجتناب نمایند و ایشانرا بقصد مالک اشتر عزیمت نمود که کشته اگر مالک مخالف ما ورزد اجزای او را از یکدیگر قطع کنیم
لاجرم در این مجلس بجانب گفته که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بجز بکر بن وایل برین متفق شده گفتند مردم از محاربه بستوه آمدند و
با نفاق میگویند که دیگر ما را قوت قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث که تقوی او بحدی رسیده بود که مدت بیست
سال بوضوی صلوة عشا ادای نماز بامداد میکرد و در سلک الهمدانی منزوی بود و زخم قوی خورده بخدمت امیرالمؤمنین آمد و احترام او بجای آورده گفت
ای امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و قرار آن میدانند که با معاویه مقاتله ننمائیم و مصالحه نمائیم
که عقول ایشان محل تمام دولت در محاربه باز ندارد امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب داد که کدام لشکر و کدام امر دین با معاویه مقاتله
نمایم ندانسته که رسول ص با آنکه قوت جبل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بسبب شهرت و عنایت مجلس بقبول اسلام ایمان دعوت نکرد و بعد از آن
مدت ده سال اظهار شوکت کرده قتال نمود و چون اعوان و انصار بسیار شدند بقتال مأمور شد و اگر مرا نیز یاران میبایند حرب کنیم و

دشت عمرو و نقی میبردیم چنانچه انبیاء و اصحاب ورزد و اند چنانچه اسرار الرسل بعد از قضایا که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من بکتابت
بیاد کار و محبت خود ایسم داشت و جنابت شرف تخواهیم پرداخت که بسبب آن اهانت خارج کردم عبدالله گفت کو ای میدانیم که امام بحق
و علم منصوب میان خدا وندی عباد و خود غیر تو دیگری منصب نزدیکی سعادت کشی که انقیاد و اطاعت تو ورزد و بیشی خسران رسیدن لطفی که ای
از داوری و طاعت و فرمان برداری تو بیرون شده باب ابنیاء آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت مخالفان از مردم شام و عراق
اجتماع نمود و میان هر دو صف بنشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلاف حکمین حکم اهل شام گفتند
که ما رضا دادیم که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و اتباعان او گفتند که حق ما در این قضیه ابوموسی اشعریست حضرت امیر
فرمود که من برای ابوموسی و خرم او و تو قضا دادم عبدالله بن عباس بیدکه از جانب ما حکم کند یاران گفتند تفاوت کند که ما میان تو و عبدالله
فرق نمیکنیم و از این سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که در این باب حکم کنی و ما نمیخواهیم که از طرف ما کسی حکم کرد نسبت او بتو و معاویه برابر
باشد حضرت امیر فرمود که چون است که شما میان عمرو عاص را اختیار کرده و با آنکه نسبت خصوصیت او با معاویه میدانند خوارج جواب دادند
که هر کس مصلحت خویش نیکو میداند صلاح ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این
کار است من او را حکم میسازم و اشعث بن قیس که رئیس و رئیس خوارج بود گفت حکمی تو حکم نتوان ساخت که آتش جنگ و فتنه او فروخته است
امیرالمؤمنین علی فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او حکمی نخواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت که علم اشتر آنست که بگذارند تا او
شمشیر زند و مردم را بر حرب تحریص نماید تا مقصود رسد محض سخن آنکه امیرالمؤمنین علی ع و تمام حق امثال احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی
اشعری قابل این کار نیست و دیگری از اهل قرابت و کیاست در این قضیه اختیار باید کرد تا هشیار بود و کسی تعیین باید نمود تا با عمرو عاص مقاومت
تواند نمود و عزیمت او از مراد مستقیم منحرف نگردد خوارج مطلقا بهیچ راضی نشدند و بغیر از ابوموسی که در آن اوان گوشه گرفته بود در
هیچ امری دخل نمیکرد و چون شنید که گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساختند گفت انا لله و انا الیه
راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و چون در فضیلت مجالت و قوه فقه پرسش صحابه
کرام که مجلس او رسیده زبان بمدحت ابوموسی گشاده در آن حکم بجزم و احتیاط وصیت فرمود و عاقبت ابوموسی در غضب شد گفت اگر
ستم میداری دیگری را بجهت این کار اختیار فرمائید مالک گفت تو آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی ع بکوفه در اثنای خطبه خلق را بجلوس منع

مرا میکردی و میگفتی که اتفاق علی مرتضی علیه السلام موجب فتنه است ابوموسی گفت همچنین بود و لیکن امروز باتش آن روز میسوزم که از اینوقت بشما بازم
داد این بحر باشما خوض خورده ام و چون امر خلافت بمصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی و اعیان عراق و معاویه و معارف شام میان
هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا صلحنامه نویسند و عبدالله بن رافع که کاتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و همه بر آن شد که در آن باب
چیزی تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صلح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب معاویه علیه اللعنه گفت چه بد مردی باشم که با آنکه دانم که امیرالمؤمنین است با او مقاتله
کنم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او میباید نوشت احنف بن قیس گفت یا امیرالمؤمنین محو لفظی که مخصوص است امارت مسلمانان
بشما داده مکن اگر آن محو کرده دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت الله اکبر صدق الله و صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته در روز صلح
صلحنامه حدیبیه نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهل بن عمرو و برادری با اهل مکه سهل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله محو کن و
بنویس که محمد بن عبدالله که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از دخول مکه کنار او را منع نمیکردیم و با او حرب نمیکردیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امحه فان لک یوما مثلها
تؤتی فی علی اثرا محو کن که زود باشد که چون روز من روز تو نیز واقع شود روزی است اکنون عبدالله چنانچه خاطر معاویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله عنوان
صحیفه نوشت که هذا ما صلح علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان و ارباب شام که تن بگناه او نه گفته و قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه
عمل نمائیم و از مضمون آن نگذریم و احیا کنیم چه قرآن آثار احیا کند و اماتت چیزی که او اماتت میکند سعی نمائیم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن
قیس یعنی ابوموسی اشعری در این باب حاکم و ناظر باشد و علی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه از عبدالله بن قیس عهد خدای و میثاق گرفتند که قرآن را
پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بموجب آن حکم فرمایند و آنچه مطلوب ایشان باشد در کلام ربانی حکم آن
نیابند رجوع بسنت نبوی نمایند و در سبیل قصد بخلاف سنتی نکنند حضرت خیرالبرایا عمل نمایند و در سبیل قصد بخلاف عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص از علی
ابن ابیطالب علیه السلام و معاویه علیه اللعنه نیز اقتضا عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق سنت باشد عدول ننمایند و چون ابوموسی و عمرو در حکم
امانت و دیانت است بجای آورند اموال و احوال ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر یکی از ایشان در مدت حکم فوت شود متابعان علی یا معاویه
دیگری که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت حکم است امهال ورزند و بهم خلاف را قرار ندهند
فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که در این امر ظلم و خلاف ورزد محو باشد و در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه بتمام رسید شهود
گرفتند علی ما تو بذالک الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از شاهیر که ملازم امیرالمؤمنین علی بودند و جمعی

خود ثبت کردند و طایفه از معارف سپاه شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محررست که در کتب یوم الاربعا لثلث عشر لیلة من بقیة من صفر
کذا قیل فی تاریخ ابو حنیفه دینوری روایت کرده که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس کرد که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید گفت یمین اشتر
مقطوع و شمال مفلوج باد اگر نام خویش در این صلحنامه نویسد اشعث گفت تا ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو کیستی در رضای تو
چیست خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امراء مثل عدی بن حاتم و غیره حاضر بودند اشعث گفت حرمت حضار مجلس را
مرعی دارم و الا جوابی که سزاوار تو بودی میدادم مالک گفت تیغ زبان من از زبان تو تیزتر است و سنان من از سنان تو فاضل تر و عشیرت من
از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمؤمنینم و تو دشمن او و تو کیستی که رافع جلیه یا ناسج با فاقه فرد و این تعرض بسبب آن بود که اشعث ز بدی اکثر ایمن
با این کار مشغول بودند و اگر او را انسایند یار بود اشعث از این کلمات متاثر شده دست بقبضه شمشیر برد مالک تیز دست تیغ رسانید و ابراهیم بن اشتر
تیغ از نیام بیرون کرده پدرش او را منع کرده روی باشعث آورده گفت اگر در تو خیری بودی مرتد نشدی تحت با کراه اسلام قبول کردی بعد از آن
بطوع بکیش کافر رجب پرستی رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود که یا مالک یا انقوم مرا از آن
چنانچه من میگویم و حال مرا خبر داده که از اشعث بادام حسین بود کرنا مقاتله کنند و اسحق بن اشعث هم در آن زمین ابنا آن حضرت باز داده و در فتوح
مذکور است که چون بعرض امیرالمؤمنین علی ع رسانیدند که رضای مالک اشتر بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که من راضی نبودم و نخواستم
که شما رضا دهید و لیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خود نمی بینم و کاشکی چون او شخص دیگر در میان شما بودی
تا کفایت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا از چه بن فرعب فارغ ساختی حضرت که چون صلحنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل
عرب برد که در آن لشکرگاه بودند بر ایشان خواند و چون بنی عنزه بر مضمون حال مطلع شدند و دو برادر از آن مردم با اشعث برابر آورند که لا حکم الا لله
و الحکام با لشکر شام در مقابله قتال کردند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان
بود گفت لا حکم الا لله و لو کره المشرکون و اکثر قبایل بر این قضیه متعرض گشته زبان بسرزنش اشعث بن قیس دراز کردند آورده اند که عبدالله بن
ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین علی ع بجهت شام میان صلحنامه نوشت و عمر بن عباد الکلبی از معاویه علیه اللعنه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون
در قلم آورد ارباب عراق در صلحنامه اهل نفاق و فساد اسامی خود ثبت نمودند و اهل شام در عهدنامه ابن عم رسول خدا نوشتند و چون
هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیرالمؤمنین علیه التحیه بسرعت هر چه تمامتر اسب خویش را برانده اسب عجب و نوی دیگر کتاب خود را با لشکر

ابر حمله کرده چند تن را مجروح ساخت و گاهی بر این لشکر و گاهی بر آن لشکر حمله کردی و با آواز بلند میگفت یا ایها الناس بپرهیزید که من از علی و معاویه و از حکم
ایشان بیزارم لا حکم الا لله و لو کره المشرکون و بر وی [illegible] لشکر امیرالمؤمنین حمله کرده بقتلش رسانیدند و اول خارجی که کشته شد این شخص بود و بعد از اتمام
مصالحه امیرالمؤمنین علی ع بجانب کوفه بازگشت و معاویه بطرف شام و عرب بدومة الجندل که موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردیدند و باتفاق
یکدیگر چنانچه قرار یافته بود در امر خلافت حکم کنند و امیرالمؤمنین علی ع ابن عباس را با چهارصد کس از خواص خود فرمان داد که با شریح [illegible]
تا عبدالله عباس همراه ایشان رفته باتفاق ابوموسی بمهمات قیام نماید و معاویه علیه اللعنه ابوالاعور سلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را [illegible] مصحوب عمروعاص
گردانید و در بعضی روایات آمده که هشتصد کس بدومة الجندل رفتند و چهارصد نفر از آن جانب که بودند و از اشراف عراق عبدالله عباس و احنف بن قیس
بکرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمروعاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه مسابقت ننمائی و او قبول نموده ایشان را
مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو او را فریب داده چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست
ان شاء الله تعالی چون هر دو فریق از ارباب تحقیق و اهل بطلان بدومة الجندل رسیدند عمرو بن العاص
با ابوموسی ملاقات نموده او را بر خود تقدم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید [illegible] امری که موجب تفریق باشد
و هر روز عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم وی شرایط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدوزانو نشسته [illegible] مسایل [illegible] نمودی و چون ابوموسی سوار
شدی رکاب او گرفتی و در ضیافت وی مراسم [illegible] بتقدیم رسانیدی و گفتی تو [illegible] علم [illegible] مجلس را
میسر نشده و از این نوع حیله [illegible] چندان پرداخت که [illegible] مغرور و ممنون خود ساخت و چون چند روز منقضی گشت [illegible] مردم
ملول و محزون و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو گفتند که این کار [illegible] امر خلافت [illegible]
[illegible] و ما را ضرورت بار دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت [illegible] عمروعاص [illegible] با ابوموسی خلوت
کرد و گفت [illegible] ابوموسی گفت [illegible] صلاح است [illegible]
[illegible] ابوموسی گفت [illegible]
[illegible] امور عالم
[illegible] ابوموسی گفت معاویه [illegible]

تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابوموسی گفت بلی عمرو گفت معاویه ولی عثمان است و خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید که و من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا و منع وی که برادرم حبیب است و انواع شرف دارد ابوموسی جواب داد که [illegible] اگر کسی بسبب شرف مستحق
خلافت گشتی [illegible] و خلافت یکی از ابنای [illegible] اتفاق کردندی [illegible] شرق و غرب عالم در فرمان ایشان بوده [illegible]
مرتضی علی علیه السلام [illegible] ابوسفیان [illegible] عمرو [illegible] گفت [illegible] عبدالله [illegible]
و هم قدم هجرت [illegible] ابوموسی گفت [illegible]
خلافت [illegible] عمرو گفت [illegible] خلافت [illegible]
بخشد ابوموسی گفت [illegible] اهل اسلام از محاربه و قتل [illegible]
که متضمن صلاح است باشد عمرو گفت مصلحت وقت آنست که علی و معاویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله نمائیم تا مسلمانان شخصی را
که شایسته این کار باشد اختیار فرمایند و ابوموسی این رای را پسندیده داشته چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت فرموده گفت
ای ابوموسی گمان من آنست که عمروعاص ترا فریب داده اکنون [illegible] نصیحت میکنیم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید باید که او را در
تکلم تقدیم [illegible] او مردی [illegible] اگر تو پیش از وی در امر [illegible] او مخالفت تو [illegible] کند
که هیچکس از ما بار دیگر مخالفت واقع نخواهد شد روز دیگر ابوموسی و عمرو [illegible] بمسجد جامع حاضر گشتند و ابوموسی عمرو را خطاب کرد
که بر منبر رو و حدیث متفق علیه بسمع مردم رسان عمرو گفت معاذالله تو تقدم نمای که از من اسن و افضلی و ابوموسی بالتماس او بر بالای
منبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر احمد مختار رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت الاطهار بر زبان آورد که [illegible]
[illegible] که حضرت علی ابن ابیطالب و معاویه را از تصدی امر خلافت و حکومت معاف داریم و این کار بشوری حواله کنیم [illegible]
صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر دانند اختیار فرمایند [illegible] بر زبان آورد و گفت مرتضی علی و معاویه را از خلافت بیرون
آوردم و بعد از آن از منبر فرود آمد و عمروعاص بر منبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه [illegible]
خود معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون اوست و سزاوارتر مردم بجای خلیفه [illegible]
[illegible] در میان خلایق افتاد و ابوموسی عمرو را دشنام داد و گفت خدای ترا توفیق مدهاد که غدر کردی [illegible]

چنین مقرر نکرده بودیم [illegible] عمرو گفت تو خلاف میکنی [illegible]
عبدالرحمن ابن ابوبکر گفت [illegible] ابوموسی مرده بودی تا چنین حکمی از وی صادر نگشتی عبدالله عباس گفت جرم ابوموسی [illegible]
[illegible] است که او را باین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمروعاص زد و مردم در میان آمده او را تسکین دادند و شریح [illegible]
[illegible] متاسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمروعاص نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز برآوردند که لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و عمروعاص [illegible]
خداوندی با چه اختصاص و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده دمار از [illegible] عدی بن حاتم
[illegible] در مقام ممانعت آمده گفت [illegible] امام وقت جایز نیست و اهل حجاز و عراق [illegible]
و ایشان زبان [illegible] که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود و گویا که [illegible] مضمون این ابیات است
[illegible] ‧ [illegible] ‧ [illegible] ‧ [illegible]
[illegible] ‧ [illegible] علی و [illegible] ‧ آورده اند که طایفه از قرا که در آن محضر بودند زبان بشتم ابوموسی [illegible]
گفتند که امیرالمؤمنین [illegible] ابوموسی کرده [illegible]
[illegible] و عمروعاص و ابوالاعور با اتباع [illegible] رفتند و بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبدالله و شریح بن هانی [illegible]
امیرالمؤمنین علی علیه السلام شتافته آنحضرت را از [illegible] اعلام دادند و در [illegible] مذکور است که چون خبر [illegible]
امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنا فتند [illegible] معاویه و عمرو بن العاص و ابوالاعور سلمی و حبیب بن مسلمه الفهری و ابوموسی اشعری
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله عباس و مالک اشتر را [illegible]
[illegible] که امیرالمؤمنین علی قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر
عزل کرده محمد بن ابی بکر را [illegible] فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] فلان و فلان [illegible] ایشان است چون قیس [illegible]
خلاف رسید محمد بن ابی بکر [illegible] فرستاد [illegible]
محمد [illegible] معاویة بن خدیج [illegible] امیرالمؤمنین علی ع [illegible]

صفین [illegible] و قضیه تحکیم بانجام رسید معاویة بن خدیج طلب خون عثمان نموده طایفه [illegible] اتفاق نموده [illegible]
آمد و محمد [illegible] معروض رای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردانید و آنحضرت اشتر را که بعد از مراجعت از صفین بحکومت ولایت جزیره
فرستاده بود [illegible] باب [illegible] مالک [illegible] ولایت پناه نامه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی ع با او گفت که محمد بن ابی بکر [illegible] مهم [illegible]
که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو در این باب چیست [illegible] مالک گفت [illegible] قیس بن سعد [illegible]
فرمان امیرالمؤمنین [illegible] اشتر [illegible]
با مالک گفت که سزاوار مملکت مصر تو [illegible] بجای می آورم و تو از آن [illegible]
خویش [illegible] مالک [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] آن [illegible]
فرموده بود که [illegible] مالک [illegible] از کوفه بیرون آمده معاویه
از این معنی آگاه شده [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اشتر از طرف مصر [illegible] در شام [illegible]
[illegible] که از معاویه [illegible] و معاویه [illegible] نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر
متوجه ولایت مصر است [illegible] باستقبال [illegible]
[illegible] چون مالک اشتر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] اشتر [illegible]
[illegible] چون خبر فوت [illegible] معاویه [illegible]
گفت که علی را دو [illegible] بود یکی [illegible] دیگری مالک اشتر [illegible] در حرب صفین [illegible]
خبر فوت مالک بسمع مبارک امیرالمؤمنین علی رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت [illegible]
که چون خبر فوت مالک اشتر رسید امیرالمؤمنین علی [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]

و این صورت نه بر اطلاق بود که من ربعی در اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و حیث من در قول تو و عقب [illegible] بود که [illegible] وا کرده ام که
با وجود وسعت ساحت و کثرت [illegible] هواه [illegible] مخالفت [illegible] باشد تا [illegible] اقبال [illegible] و [illegible]
ملک [illegible] بودم [illegible] مشغول گشته [illegible] اعدا و [illegible] استماع افتاد که او [illegible] خویش نموده [illegible]
رحمت رب العالمین پیوسته است و [illegible] خویش [illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
مسرور و خوشدل گشته [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمرو عاص قیام نماید و چون عمرو عاص [illegible] مصر رسید معاویه بن خدیج با اتباع [illegible]
[illegible]

[illegible]

از عهده و عامه مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که عقیل از امیرالمؤمنین التماس نوعی معیشت کرد آنحضرت بنوعی اشاره کرده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چه تو مرا ببخشش اموال [illegible] باری چنان صنایعی که با من میکنی میسوزی امیرالمؤمنین علی ع فرمود که ای عقیل تو که طاقت آتشی که افروخته انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوختن آتشی گردم که افروخته خدای جهان است و چون عقیل دید که سؤال او بهیچ وجه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معاویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوائز و صلات او را بی نیاز گردانید و در مجلسی خاص گفت که عقیل [illegible] که ابو طالب او را بر من تفضیل و ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ذره حقیر را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت خود انصاف ده که در آن اوان که حضرت امیرالمؤمنین علی ع بر سجاده صلوات قیام مینمود او تو بعبادت اصنام میپرداختیم و بحکم الضرورات تبیح المحظورات بنا بر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آنحضرت داده از بنده او اعراض کرده نزدیک تو آمده ام و در میان عقیل و معاویه این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شده اما در این مقام بهمین قدر اکتفا نموده آمد و در شهور سنه اربعین من الهجره امیرالمؤمنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم کلک بیان نگشته است مناسب چنان مینماید که خامه شکسته زبان بعد از آن بذکر شمه وقت آن مرکز دایره سعادت پردازد

طایفه از علمای اخبار گفته اند که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن برج باین حضرت گفتند که زمام حکم خدا را در کف کتاب ابو موسی منه و مجلس با جانب مخالفان مفرست شاه ولایت پناه فرمود چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر عهد شکستن روا دارم و خداوند عز و علا میفرماید که اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و امثال چون منصور آن کرد که عهد نامه نوشته شده و بنامی معارف و مشاهیر آن مجلس مثبت گشته این کلمات منکر [illegible] سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز برآوردند که لا حکم الا لله و این کلمات را عادت کرده بخروج از صورت حکومت [illegible] ابو موسی را حکم میکردانی که [illegible] منقول تو مکن و [illegible] کریم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که فرستادن ابو موسی گناه نیست بلکه [illegible] از ضعف رای و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله میکنند [illegible] این سخن من نشنیدید [illegible] گفت که ابو موسی [illegible] منع کنی و دست از تحکیم باز نداری [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] فرمود [illegible]

گفت چگونه اگر گناهی از من صادر گشته توبه کردم حضرت فرمود که در این باب گناهی از من در وجود نیامده بلکه کاری کرده ام [illegible] شخصی با امیرالمؤمنین علی گفت که اهل قبیله بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند و اگر دست از دامن توبت و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من آن حرب نکنم و این گفتگوی در میان بود که ابو موسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم او برآن نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج [illegible] و گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن ایام روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطبه میخواند که مردی از خوارج برپای خواسته گفت لا حکم الا لله و یاران آن شخص در تقویت او اتفاق نمودند همین که گفتند امیرالمؤمنین علی ع چون قول خوارج استماع نمود فرمود که این سخن راست لیکن مقصود شما از این کلمه حق که گفته اید باطل است چه میخواهید که سخن حکام حق نمایید و نفی امارت و حکومت کنید و آدمی از حاکمی سایس چاره نیست خواه نیکوکار خواه بدکردار تا بیمن ضبط و حسن اهتمام او استیصال اعادی کرده و غنایم جمع شود و بیمن عدل او نماید و انتقام انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از خیر قوت ضعیف آید و شما سه چیز از من توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنم دیگر آنکه اگر موافقت نمایید حصه غنایم شما را باز نگیرم سیم آنکه اگر شما با ما حرب نکنید با شما محاربه ننماییم و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابو موسی و عمرو عاص بر چه نهج حکم کرده اند عظمای خوارج و عباد ایشان در منزل عبدالله بن وهب الراسبی فراهم شدند و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی گفت سزاوار نیست جمعی را که ایمان بخدا آورده اند و روز جزا دانند خود را از امر معروف و نهی از منکر معاف و معذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیاورند و در این ولا برادران ما بتحکیم دو شخص اتفاق کرده اند و شان ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان است حکم کردند اکنون بر کردار ایشان [illegible] کرده بیعت خلاص کرده باید که از این شهر ظلم بیرون رویم و بر قومی [illegible] بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج کوفه ترغیب نمود و حمزة بن سنان که یکی از خوارج بود گفت آنچه این دو شخص بیان کردند عین صواب است اما از نام اختیار در قضیه اقتدا بکسی باید نمود که قابلیت و شایستگی حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع رجوع برای او در حین او نمایند و خوارج این سخن را قبول نموده امارت را بر زید بن حصین که از عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر ابن ابی اوفی عبسی عرض نمودند او هم تقدم قبول پیش نیامد و بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را بسمع رضا اصغا نموده گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و شهوات ملکیه مقصود ما نیست [illegible] مثوبات اخروی و نیل درجات [illegible] دست از آستین [illegible] بیرون آورده تا آنجماعت بیعت کردند و چون [illegible]

بر وی قرار گرفت با یاران خود گفت که خدای تعالی از ما عهود و مواثیق اخذ کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم و بحق [illegible] و سبیل جهاد و سلوک دارم و خدای تعالی میفرماید که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است و بخدای که عزت خدا [illegible] که اگر اهل مجلس [illegible] بی مکابرت قتال کنم [illegible] و بعضی دیگر از روسای قوم [illegible] عبدالله بن وهب [illegible] امیرالمؤمنین علی ع تحریص نمود متفرق شدند و روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج در خانه شریح بن ابی اوفی که از عظمای آن طایفه بود رفته گفت که ابو موسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا حکم کردند و برادران ما کافر شدند در آن حین که بتحکیم رضا دادند و اکنون اراده ما آن است که از این شهر بیرون رویم که دیگر [illegible] مدائن [illegible] ابن شریح گفت [illegible] جای خود را اختیار کنید با اتفاق [illegible] مدائن نماییم قاصدی به بصره فرستیم تا یاران ما که در آنجا [illegible] بخروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین طائی گفت اگر [illegible] اجتماعی [illegible] از این مملکت بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و [illegible] جنگ کرده [illegible] باید که ایشان راضی باید شد صواب آن است که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد [illegible] مدائن که [illegible] طریق [illegible] و کتابتی به بصره باید فرستاد که موافقان ما هم از آن محل بما پیوندند و قوم این رای را تحسین [illegible] بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل دعوت ما حاکم گردانیدند و بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شدند و از طریق مستقیم منحرف گشتند و اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع گردیم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نماییم [illegible] اگر شما برادران [illegible] ملحق شوید [illegible] از صواب و فضیلت بهره ور گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف بامانت و دور از خیانت است [illegible] فرستادیم [illegible] احوال از او استفسار نمایید و چون نامه باتمام رسید عبدالله بن سعید عبسی [illegible] نمودند تا به بصره برده و خوارج بصره آنرا خوانده جواب نوشتند که [illegible] شما رسید [illegible] بعد از آن اهل ضلالت یک یک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و زید بن الحصین در وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب و قال رب نجنی من القوم الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و [illegible] جمعی کثیر از اتقیا [illegible] با او پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافت تا مداین [illegible] باسعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن وقت از قبل امیرالمؤمنین حکومت مداین تعلق باو داشت صورت واقعه را در میان نهاده [illegible] خوارج ترغیب کرده خود بجانب کوفه بازگشت و [illegible] با عبدالله بن وهب

که بر جسر و عده خود بیاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبدالله خواست که عدی را بگیرد [illegible] منع [illegible] از رؤسای خوارج از آن حرکت خارج مشغول شد و [illegible] بغداد [illegible] ملاقات عبدالله بن وهب شد و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون [illegible] جدال [illegible] گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته دست از کشش ایشان باز داشت و صورت واقعه را عرض رای امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسانید [illegible] روی بدین نهاد و عبدالله بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرد و عبدالله عباس [illegible] وقوف یافته ابو الاسود دیلمی را با طایفه از ابطال رجال فرمود که در عقب ایشان شتافته [illegible] و ابو الاسود تعاقب خوارج نموده [illegible] ایشان رسید و شب در میان فریقین حایل شده مخالفان از تعرض ایمن گشته خوارج [illegible] هر کرا دیده مذهب خود بروی عرض کردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابا نموده بجان خلاص شده و الا از ضرب تیغ بعالم بقا شتافت و چون اهل بصره با کوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بامیرالمؤمنین علی رسید نامه بدین نهج در قلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمؤمنین علی ع الی عبدالله بن وهب و زید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیتما خالفا کتاب الله و اتبعا هویهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا الینا رحمکم الله فانا سائرون الی عدونا و عدوکم و نحن علی الامر الاول [illegible] حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شرف شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه برنفس خود کردی و در آن حین که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر [illegible] بجان روی [illegible] نظر قبول تلقی کنیم و اگر [illegible] تا از الطریق مستقیم دعوت نماییم هیچ شک نیست که باری سبحانه و تعالی [illegible] ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس شده و خواست که [illegible] بطرف شام نهضت نماید و معاویه را [illegible] از کوفه بیرون آمد و موضع نخیله لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر شام پردازند که من فرامین بعمال ولایت خویش فرستاده ام [illegible] و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلم خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و کوفیان بنابر فرموده [illegible] بتهیه سفر شام مشغول شدند و امیرالمؤمنین علی [illegible] باطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرات و جلادت بمبارزت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و نامه بعبدالله عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس [illegible] حاصل کرده زیاده از هشتاد هزار مرد [illegible]

جمع آمده چون تمام سپاه شده در آن انجمن آنکه هم اکبر جرود جسر تیغ زنان و در این اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست قتل و غارت برآورده
و کتاب خدا و سنت مصطفی را فراموش کرده اند و آن شخص که خبر قبایح خوارج آورده چنین تقریر کرد که جماعت طغات عبدالله بن خباب
الارت صاحب رسول صلعم را با اهل و عیال تمام شده و از ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی اشعری و عمرو عاص مقرون بود یا نه او مظلوم جواب داد
که راضی و آن ظلمه بخون ریختن مشغول شدند امیرالمؤمنین علی بعد از استماع این اخبار حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبر تحقیقی بیاورد
و آن بارگاه و چون بحوالی نهروان رسید به تیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این اخبار مسموع امرا عالمقدار گشت بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند
که مصلحت چنانست که ما این گروه را گذاشته بشام رویم بدیشان که تشنه خون مسلمانان ریخته و در تضییع اموال ایشان سعی نمایند باانکه ممکن است که فساد ایشان
نمو قوی تر سرایت کند و علاج اقرب بصواب است که با لشکر متوجه ایشان گردیم و ایشان را باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب
الا تیغ آبدار از نهاد آنقوم بر خاک برآوریم و چون خاطر از محاربت خوارج فارغ گردد عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف گردانیم امیر برای صواب
طبع جمهور اتفاق فرموده فرمودند که لشکریان بجانب نهروان کوچ کنند و خلق روی براه آورده قطع منازل و مراحل میکردند تا چون سپاه ظفر پناه بلشکرگاه
خوارج فرود آمدند و دو نفر از اعاظم فرستاد تا بزلال نصیحت غبار شبهات ایشان را مرتفع سازند و چون جواب ایشان بآن جماعت نرسید از حضرت خوارج
معلوم حضرت ایشان مفید و مؤثر نشد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال بعرض رسانیدند بعد از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنفس شریف
متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که آواز سخن مبارک بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة
بدانید که در حین تحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضای کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر نیزها کردند گفتم این صورت حیله و خدیعت
و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در این قضیه مشروط بآنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه
قرآن اماتت کرده و چون دو شخص مخالف کلام الهی نموده متابعت نفس اماره اختیار فرمودند حکم ایشان را معدوم فرموده بر سر حرف نخستین رفتیم
و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون توبه کردیم اگر تو نیز
حرکت پشیمان شده ای اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت
با رسول صلعم و در رکاب او غزوات جهاد مرضات الله نمودم اگر بر خود حکم بکفر کنم گواهی دهم بر نفس خویش که از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت
بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او وثوق داشته باشید معین کنید تا با من معارضه

نماید اگر مرا الزام نماید من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست از عناد و مخالفت بازدارید و خوارج جمعی
ابن الکوا را اختیار کردند که با آن حضرت مناظره نماید امیرالمؤمنین علی گفت ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلاف من و جدا شدن
از فرمان برداری و طاعت من عصیان می ورزید چون است که در جمل و صفین این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در آن زمان تحکیم نبود امیرالمؤمنین
فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من در هدایت و رشاد تو بیشتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت فرمود که شنیده ای که در حین مصالحه
اهل نجران و صحابه در شأن ایشان این آیه نازل گشت که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم یقین است که خدای تعالی
شکی نداشت که قوم نجران ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که این سخن احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خود شک پیدا کردی و آن زمان
که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو شک نمودی در طریق شک افتادی ما سزاوارتر بطریق اول باشیم امیرالمؤمنین بیکبار بقوت سخن خویش
او را و عبدالله جواب با موجه دیگر گفت آنحضرت دست از او باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هر چه میگوئی راست و درست است
بیک گفتگو کافر شده ای در آن زمان که ابو موسی و عمرو را حکم گردانیدی شاه ولایت پناه جواب داد که من ابو موسی را حکم ساختم و عمرو را ابن
الکوا گفت ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت در آن حکم امیرالمؤمنین فرمود
که ابو موسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد و در حین ارسال من مسلمان بود مرا چه گناه و اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستد تا ایشان را
دعوت کند و ذوالنبوه آن شخص منحرف شده بر آنکه بکفر دعوت کرده بر آنحضرت چه اعتراض بود اکنون بجرم ضلالت ابو موسی از من چه انتقام میجوئید
و چگونه ریختن خون اهل اسلام را مباح کرده اید عظمای خوارج چون این سخن از علی مرتضی شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از قدح معارضه امیر کوتاه کن
و منزل خود باز گرد ابن الکوا بموجب سخن ایشان عمل نموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال گشته آهنگ جنگ ساز دادند و چون جناب ولایت مآب
دانست که غبار حکم شمشیر فتنه این گروه ان ضمیر منیر به چشم بصیرت ظفر پناه را بر میمنه حجر بن عدی و بر میسره شبث بن ربعی ...
ابو ایوب انصاری سرور گردانیده فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آنجانب خوارج صفوف قیام نموده
و در آن روز جمعی از لشکر در برابر یکدیگر ایستاده امیرالمؤمنین ابو ایوب انصاری را کشته راتبی نگاهداشته فرمود که ندا کردند که هر کس بسوی این رایت بیاید در امان باشد
و هر که بجانب کوفه شتابد سر از گریبان حمایت حضرت رحمان باشد و در این اثنا هر فوجی سخنی گفته از سپاه خوارج بر سبیل اجابت
خویش گفت نمیدانم که بچه سبب با علی که ولی و وصی نبی است قتال چرا باید کرد آنگاه از لشکر ایشان جمعی بیرون آمده بطرف رایت گفتگو رفت و طایفه

از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب حلوان رفتند و جمعی بجانب مدائن باز گشتند بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمود که لشکریان اینجا بگذارند
و چندان توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله گشوده و لشکر کینه
بسیار اجتماعی بر لشکر حضرت امیر حمله کردند و در صدمه اول طایفه اقدام عساکر ... اثر متزلزل گشت آنگاه خوارج دو فرقه شده گروهی بجانب میمنه
و فرقه بطرف میسره حامیان دین اسلام توجه نمودند و از اصحاب حضرت شباب قیس بن سعد و حجر بن شریح با جمعی پیاده پای ادب ... عم
بعد از آن و شریح با وجود آنحال در معرکه ثبات قدم نمود تا قیس بن سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان
مردی از خوارج موسوم باخنس طائی که در ایام صفین در قتل ملازم امیرالمؤمنین علی بوده آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان تیغ
بجنگ بدست افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیتی در مفاخرت شعر بجای خود خوانده بر صف لشکر ظفر قرین
حمله آورده صفوف را شکافته بطرف سرادقات امیرالمؤمنین علی روان شد در رکاب آنحضرت و آن شخص توقف کرده با آنحضرت مراد بحث رسید در آن هنگام
انقطاع کار او از آن سبب که در آن اثنا هر قوس فرصتی طلب داشت او را تاختن گرفت و علی مرتضی رسید و خواست که شمشیری بر او رساند امیرالمؤمنین
پیش دستی کرده تیغی بر سر او فرو آورد چنانکه منفرد گشته شد و تیغ که ازانجا ... عنان فرس از قبضه اختیار او بیرون رفته اسب بمیدان افتاد
معرکه و رکاب جوی خون روان در موضعی سوخته شد بعد از آن پسر عم او مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قصیده مدح ... فرس
و در وسط آن میدان گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک ضرب او را بدو نیم کرد و چون عبدالله بن وهب راسبی که حربه ایشان بود و در پس
و در پیش خوارج صورت آن حال مشاهده کرد در پیش آمده و آواز داد که ای پسر ابوطالب تا کی از این قتال و جدال اکنون بیا تا من و تو بمبارزت
کرده و حمله مردان مشاهده کنی و من توکل بخود مقام کرده ام از این موضع فرار نکنم تا از آن کشته شوم حضرت امیرالمؤمنین از این سخن متبسم شده فرمود که
وهب ولد خارجی عجب است با آنکه هیچ معنی ... دعوی مردی و مبارزت در من آمده ایشان جرأت نماید بغیر از آنکه بدست او بی جان شده میرود بر ای آن میخواند که
ابن وهب قدری چند پیش آمده با امیرالمؤمنین علی در آویخت آنحضرت ضرب شمشیر بر فرق او فرود آورده او را ... در دو نیمه ساخت ... ظفر پناه هجوم
خوارج با تمام رسانیدند چنانکه از قرب چهار هزار جنگی پیش نیفتاد الا اعدادی اندک که از معرکه جان بیرون بردند روایت که دو کس از آن ده نفر فرار
نموده بجانب عمان رفتند و چند کس در جانب سیستان گریختند و دو مردم محلی بجزیره گریختند و دو تن دیگر بجانب یمن رفتند و خوارج سیستان منتسب بایشان است
و دو نفر دیگر بیمن رفتند و از ایشان فرزندان تولد نموده و خوارج یمن از نسل ایشان اند و دو خارجی دیگر بعمان رفتند سالکین شده خوارج عمان از آن دو تن

در سینه و دو ماه دیگر بجزیره عرب شتافته اهتمام کو که گویند که هنوز جمعی از اولاد آنها و شخص دیگر در فرات با تو مانده و شخص دیگر را از آن ده بیرون ...
گریخته تل موزون افتاده و در بعضی روایات آمده که ابو ایوب انصاری بعرض امیرالمؤمنین علی رسانید که در اثنای حرب نیزه بر نیزه ذوالثدیه زدم چنانکه از پشت
او بیرون آمده گفتم بشارت باد ترا بنار جهنم یا عدو الله گفت ستعلم ایّنا اولی بها صلیا حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که هیچ شبهه نیست که او اولی است
بدخول نار و در منع تحکیم طایفه از روات گفته اند که ابن خطاب ترتیب داد ابن حفص در قتل ابن وهب نزاع کرده و حال آنکه هر دو را آنحضرت
زده بودند علی مرتضی شیر یزدان فرمود که هر یکی متحق آید که قتل بعلی بوقیعی است حضرت امیر پیش از حرب نهروان فرموده بود که قومی از دین
گریزند چنانکه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان در نگذرد و دل ایشان را با احکام فرقان آشنائی نبود و یا محمد ای کجاست در آن علامت
و خویشتن را بیرون آورد و ادم را بر او خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من قرار داده و مرا اخبار نمود که تو با ایشان محاربه
خواهی نمود و اتفاقا از بادیه ضلالت مستحق آن است که باز نیابید همچون تیر رفته از کمان که باز پس نیاید و علامت آنکه در میان آن جماعت مردی بود که
بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موی سیاه باشد مانند سبلت گربه و سلمان گوید که من در رکاب امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بودم که نزدیک نهروان رسید و در اثنای حرب شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته و مضارب ایشان بست باز جمعی از لشکریان خبر رفته
بازگشته بعرض رسانیدند که در فلان موضع گرد سپاه اجتماع کرده است حاضر گردد و در روز دیگر چون امیرالمؤمنین علی بلشکرگاه رفت ازاده از جسد کس
در آنجا نشسته فرمود که اگر چه در این جماعت بغیر از بسیده من در باره ایشان خبری می آید نشنیدم و در آنموضع دعا کرد که باید که یعقوب حاجیان
فرمانده بی و بنا بر استصواب ایشان در موقف خلاف حکم واجب الاذعان صادر گشت که در شهر ندا کردند که باید که مجلس لشکریان تخلف ننمایند
و همه متوجه لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در ساقه لشکر سپاه را جمع آورد و امیرالمؤمنین علی ع بمنزل خویش مراجعت نموده معقل
بن قیس بجهت جمع آوردن عساکر در ساقه رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعز شهادت فایز گشت و در بعضی از روایات آمده که در سنه
سال چهلم از هجرت بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با آنحضرت بیعت کردند که دفع شر مخالفان از جهت سازند
و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی در آن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین
که از خوارج بآن تعبیر میشود بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی روی نموده ایراد کرده ما نه سواد اوراق بتر خلافت
آنقوم را اگر بدترین اهل خلافند بعد از ذکر حکایات آنها و فرقه در سلک بیان انتظام نمود

و در بعضی از تواریخ ثبت است که انس بن مالک روایت می‌کند که نوبتی امیرالمؤمنین علی مرتضی مریض گشت و پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت او رفت و چون پیغمبر
[illegible] ابوبکر و عمر سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از آن مرض وفات خواهد یافت چون رسول الله صلی الله علیه و آله این سخنان [illegible]
[illegible] گشت فرمود والله که [illegible] نشود و نخواهد مرد مگر مقتول گردد و او همچنین بقتل خواهد رسید و گاهی امیرالمؤمنین علیه السلام اسباب کشته شدن خویش
[illegible] که محاسنش [illegible] چه چیز [illegible] ناچار از اتصال بحضرت معبود خویش خواهد شتافت و معاویه در این باب اندیشه کرده که اگر این [illegible]
شود و هم از پیش او خواهد بود و بنابراین [illegible] کس از اعراب [illegible] مقاتله [illegible] و خبر فوت او را بحضرت امیر رسانند و [illegible]
باشند تا او [illegible] چه صادر گردد و [illegible] امیرالمؤمنین علی در مسجد کوفه بود و بر بالای منبر [illegible] مشغول بود که شخص از آن [illegible] و چون [illegible]
[illegible] علی مرتضی و اصحاب در مسجد [illegible] منبر بآنجا رفت و بآواز [illegible] گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت و از این سخن [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] بر طرف بود و هم در آن زمان دیگری از آن [illegible] بمسجد در آمده از فوت معاویه [illegible]
اعلام داد و [illegible] مجال نمانده و چون [illegible] آغاز کردند و حضرت امیر [illegible] سابق [illegible] و التفات بآن خبر نکرد و چون [illegible]
بمسجد در آمده از فوت معاویه علیه اللعنه اعلام داد یاران گفتند یا امیرالمؤمنین خبر فوت بتحقیق پیوست و ما [illegible] چرا از استماع فوت دشمنی چنین اثر فرح [illegible]
در بشره مبارک تو ظاهر نگشت آنحضرت اشاره بمحاسن و سر مبارک خویش کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این محاسن را از خون مخضوب نه بیند [illegible]
مذکورات از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین علی محمد بن ابوبکر [illegible] داد که از فرسان [illegible]
از سال [illegible] و [illegible] از اصحاب آنحضرت [illegible] فرستاد و که یکی از آنها عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه بود و چون [illegible]
با ابن ملجم [illegible] گفت [illegible] اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیک [illegible] بیت یعنی [illegible]
چاره نیست [illegible] و در بعضی از نسخ مسطور است که [illegible] ابن ملجم [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی [illegible] بیت [illegible]
امیرالمؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که [illegible] جواب داد [illegible] فرمود که هیچ [illegible]
اشتغال نموده گفت بلی فرمود [illegible] و چون امیرالمؤمنین علی [illegible] جواب از ابن ملجم ملعون
شنید ساکت شده و [illegible] سخن گفت [illegible] که در آن زمان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجوار رحمت رب العالمین پیوست

گاهی در خانه امام حسن و گاهی در وثاق عبدالله بن جعفر افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول ننمودی [illegible]
[illegible] گوید که در باب قضیه ابن ملجم علیه اللعنه [illegible] روایات مختلفه بنظر رسیده و در این مقام [illegible]
معتقدات اختصار نموده می‌آید و منه الاعانة و التوفیق طایفه‌ای از علمای سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده‌اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن
ابن ملجم علیه اللعنه و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و [illegible]
بر زبان آورده و ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان اشتغال نموده و گریسته و در آخر مجلس با هم گفتند که شفای صدور [illegible]
در قتل هر کس که سالک طریق ضلالت و غوایت یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنه و عمرو بن العاص [illegible]
ملجم علیه اللعنه و العذاب که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر
رفع شر عمرو عاص را قبول نمود و سیوف خود مسموم گردانیده قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص [illegible]
گسیخته گردد و عهد و پیمان در این قسم مؤکد ساختند و ابن ملجم ملعون بکوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بمصر روان [illegible] و چون ابن ملجم بکوفه رسید
[illegible] در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گویا این بیت در وصف او گفته شده بیت روی چون عامل
نکوکاران زلف چون نامه گنه‌کاران و آن عورت ملعونه از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بروایتی [illegible]
نهروان بتیغ سپاه حضرت [illegible] کشته شده بودند و [illegible] شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطام در آمده [illegible]
گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد [illegible] پرسید که مهر تو چیست قطام گفت سه هزار درم و غلام و کنیزک و قتل علی بن ابی طالب
ابن ملجم علیه اللعنه اموال را قبول کرده گفت منم خود بکینه همین [illegible] آمده‌ام قطام گفت من دیگری را پیدا کنم که در این کار [illegible] باشد آنگاه قطام
از قوم خویش وردان نامی را با ابن ملجم ملعون ملحق ساخت و شبث بن ربعی نیز باغوای قطام ملعونه یا باضلال ابن ملجم علیه اللعنه ثالث ایشان شده
منتظر شب معهود می‌بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت [illegible]
[illegible] معاویه شمشیری زد و گرفتار آمده چون برک را نزد معاویه آوردند گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن [illegible]
گردی معاویه ملعون پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه در این شب علی مرتضی را بقتل رسانید معاویه گفت
شاید که [illegible] باشد بعد از آن حکم کرد که دستها و پاهای برک را قطع کرده زبان او بیرون کشیدند [illegible]

و معاویه علیه اللعنه طبیب حاذق را طلبیده استعلاج نمود گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معاویه گفت من طاقت داغ را ندارم
همین فرزندان که هستند مرا بسنده‌اند [illegible] معاویه شربتی خورده از آن مهلکه خلاص شد و بعد از آن حکم کرد که در مسجد مقصوره [illegible]
مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیاید و چون بمسجد رفتی جمعی [illegible] و عمرو بن بکر بمصر رسیده [illegible]
بموجب اتفاق در آن شب عمرو عاص را درد شکم گرفت [illegible] بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر فرستاد تا امامت کند و عمرو بن بکر [illegible]
که امام [illegible] شمشیری بر وی زد [illegible] اطراف مسجد [illegible] که او را کشتی عمرو بن بکر گفت [illegible]
چگونه زیرا که من نخواستم که غیر او [illegible] مقتول گردد [illegible] چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند [illegible] دیگری را کشته‌ای [illegible]
[illegible] یا فاسق [illegible] عمرو عاص گفت [illegible] عامری [illegible] و در بعضی نسخ قتل معاویه [illegible]
عامر [illegible] و آنکس که بقتل عمرو اقدام نمود عبدالله بن مالک صیداوی بود مضربت که [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام شبها بمسجد آمدی
و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آنحضرت با هم گفتند که امیر دشمن بسیار دارد و از این باک ندارد
[illegible] حاضر گشته و بجهت اشتغال [illegible] در شبی که امیرالمؤمنین
علی [illegible] متوجه مسجد شده بود چشم مبارک آنحضرت بر آن جماعت افتاد فرمود که شما چه کسانید جواب دادند که ما فلان و فلانیم گفت
سبب اجتماع شما در این وقت چیست گفتند ما از تو اندیشه‌مندیم [illegible] که می‌آییم تا از کید حساد [illegible]
نگاه داریم فرمود شما مرا از آفات سماوی [illegible] گفتند [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین فرمود
که بحکم آسمانی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند و روایتست
که در آن اوان روزی امیرالمؤمنین علی با اولاد خویش امام حسن [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] یا رسول الله [illegible]
چه خصومت و چه کرب [illegible] فرمود که بر ایشان نفرین کن [illegible]
از من [illegible] و هم در آن ایام بنور شهادت فایز گشت و از اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی نسخ بنظر رسیده که [illegible]
ایام حیات خویش از امیرالمؤمنین علی پرسیدند که [illegible] گذشته [illegible]

از کنیزان امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید که در شب دوشنبه آب بر دست مبارک آنحضرت میریختم و در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته [illegible]
وای بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه در آن ایام امثال این سخنان از حضرت امیرالمؤمنین علی [illegible]
بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور است و من اراد الاطلاع فلیطالع تتمه مقال سخن آنکه در آن شب که این قضیه روی نمود آنحضرت [illegible]
سکون و حرکت بسیار می‌بود و مکرراً می‌فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت [illegible]
کرد و در هنگام بیرون آمدن بطها که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتکاران [illegible] امیرالمؤمنین علی
فرمود دست از ایشان باز دار که ایشان نوحه کننده‌اند بر من و چون از حجره مقدس بیرون آمد و عزم دخول مسجد کرد [illegible]
فرصت می‌بودند در حرکت آمده و شمشیری بجانب آنحضرت انداختند بر عضاده در خورد و ابن ملجم ملعون علیه اللعنه و العذاب شمشیر بر فرق همایون [illegible]
گفت الحکم لله [illegible] و شمشیر ابن ملجم علیه اللعنه بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود بآن موضع رسیده بود [illegible]
زخم جناب ولایت مآب فرمود که فزت برب الکعبه و بعد از وقوع این داهیه [illegible] و شخصی از خویشان [illegible]
[illegible] را بقتل رسانید و بروایتی [illegible] روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد [illegible]
[illegible] ظاهر گردانید و در آن صباح ابن ملجم ملعون شمشیر خون آلوده بدست گرفته در کوچه‌های کوفه [illegible] شخصی از بنی [illegible]
پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن ملجم مرادی آن شخص گفت که غالبا تو امیرالمؤمنین علی را زخم زده‌ای ملعون خواست که انکار کند [illegible]
بر زبانش جاری گردانید که آری [illegible] ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند و آنحضرت فرمود که [illegible]
زننده من است بعد از آن روی با ملعون آورده فرمود که ای دشمن خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری یا امیر علیه السلام
فرمود که بجهت چه چیز بر این امر اقدام نمودی ملعون جواب داد که چهل شب شمشیر خود را زهر کرده از باری سبحانه [illegible] که شخصی چون تو
مقتول گردانم امیرالمؤمنین فرمود [illegible] بعد از آن ابن ملجم ملعون را [illegible]
از رسول الله شنیده‌ام که فرمود ایاکم و المثلة و لو بالکلب العقور [illegible] امیرالمؤمنین امام حسن را فرمود که این ملعون را نگاه دار و طعام و شراب [illegible]
[illegible] و اگر من بمیرم [illegible] از انتقال و ارتحال آنسرور [illegible] ابن ملجم علیه اللعنه و العذاب را [illegible]
[illegible] و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از کالبد مقدس او مفارقت نمود [illegible]

جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم ابن ملجم ملعون کشیدند و دست و پای او را بریدند و چون گفت زبان او را ببرید ملعون جزع آغاز نهاد پس
گروه عبدالله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع دست و پای دم نزدی و در هنگام قطع لسان فریاد و فغان به آسمان
رسانیدی جواب داد که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه جزع میکنم شاید که ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت ذکر ملک منان [illegible]
جهانیان بر زبان من جریان نیابد **نقل است** که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود
و از آن جمله یکی این بود که با امام حسن علیه السلام گفت که چون من رحلت کنم چنان کن که خلق را معلوم شود که مرقد من کدام است و من [illegible]
از شجعان کفره و دلیران اسلام که قتل ایشان واجب بود بدست خود کشته ام میترسم که ورثه ایشان قبر من بشکافند و مخالفت من [illegible]
و چون از وصایا فارغ گشت زبان [illegible] و کلمه [illegible] تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون زمره ارباب
تواریخ گفته اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بیست و یکم رمضان بجوار ایزد در پیوست و [illegible] شهره [illegible]
روایات دیگر وارد شده و اما مجموع اهل سیر اتفاق دارند [illegible] روی نموده و در مدفن آنحضرت اختلاف بسیار [illegible]
و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار [illegible] ایام خلافت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه چهار سال و نه ماه بوده است
عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال بوده و هو اعلم بحقیقة الحال بکمال فضل آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما [illegible]
روزگار ناموافق چنان است که حروف چند از کلمات دلاویز مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت [illegible] **بیت** گر
این نامه بعنوان رسید چشمه [illegible] بپایان رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

بر چرخ افکنده [illegible] از خورشید [illegible] کشف شد [illegible]
چمن [illegible] سیراب و از عطای [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** نسیم گل [illegible] حضرت باری سبحانه و تعالی [illegible]
تا قیام قیامت [illegible]
قد فرغت من تسوید هذا الکتاب [illegible] محمد [illegible]
و انا احتاج [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه و آله و الطاهرین صلوات الله [illegible]
[illegible]

تم تم تم





